باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۰۰۷۹

رده‌بندی دیویی: ۱۳۶۷ ن ۳۲۱ س ۲۹۷/۹۵۶

سرشناسه: سپهر، عباسقلی، ۱۲۶۸ - ۱۳۴۲ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: ناسخ التواریخ: جلد دهم از کتاب دوم

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: [بی‌جا] ناشر: [بی‌نا] تاریخ نشر: ۱۳۶۷ ق

صفحه شمار: ۶۸۶ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۱×۳۴ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐

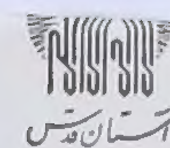
توضیحات: شیخ حسن علامی تاریخ ثبت: اردیبهشت ۱۳۷۱

یادداشتها: ۱. جلد اول از کتاب احوال موسی کاظم (ع) است که جلد دهم از کتاب دوم ناسخ التواریخ می‌باشد. ۲. مجدول به نوعی ۳. معلق به حواشی. ۴. عنوان دیگر: جلد اول از کتاب احوال

موضوع(ها): ۱. موسی بن جعفر (ع)، امام هفتم، ۱۲۸ - ۱۸۳ ق. - سرگذشتنامه. ۲. اسلام - تاریخ

شناسه(های) افزوده: الف. علامی، حسن، واقف. ب. عنوان

فهرستنگار: اسدزاده تاریخ فهرستنگاری: محرم ۸۹


آستان قدس

فهرست

(۱)

هوالکافی

فهرست جلد اول کتاب احوال شرافت اشتمال حضرت مولی الافاخم والاعاظم جناب امام موسی کاظم صلوات الله وسلامه علیه که جلد دهم از کتاب دویم ناسخ التواریخ است

گفتار

فهرست

بیان وقایع و حوادث سال یکصد و چهل و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

بیان وقایع سال یکصد و پنجاهم هجری و خروج استادسیس در هراة و بادغیس

بیان حوادث و سال یکصد و پنجاهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

بیان وصف پاره از علوم حضرت ابی ابراهیم موسی کاظم علیه السلام

بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

فهرست

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و پنجاه و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

بیان مکارم اخلاق و مناقب و مفاخر حضرت ابی ابراهیم موسی علیه السلام

بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

بیان سوانح و حوادث سال یکصد و پنجاه و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

چگ

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

کلمات

فهرست

بیان بعضی حکایات متفرقه که ابو جعفر منصور را با بعضی روی داده است (۱۹۸)

بیان پاره اخبار متفرقه ابی جعفر منصور با پاره کسان (۲۱۰)

بیان پاره حکایات و مکالمات ابی جعفر منصور با شعرای روزگار (۲۵۰)

(حکایت)

حکایت

فهرست

بیان احوال ابی عمرو اجیحه بن الجلاح از شعرای عصر ابی جعفر منصور (۲۸۷)

بیان حال و اخبار ابی نخیله که از شعرای عصر منصور عباسی بود (۲۹۷)

بیان پاره اخبار که از حضرت کاظم علیه السلام در بعضی ماکولات رسیده است (۳۰۵)

(۳۰۹) در بیان بعضی کلمات و اخباریکه از حضرت کاظم علیه السلام در لحوم و احکام آن وارد است

کو

فهرست

حکومت

فهرست

نشان

فهرست

فهرست

کلمات

فهرست

تمت الفهرست

و این کتاب عبارت از جلد دهم از کتاب دوم از مجلدات و تتمات ناسخ التواریخ میباشد که از تألیفات ... برادر
محمد تقی سپهر لسان الملک کاشانی طاب ثراه است و انا العبد عباسقلی سپهر ثانی عفی عنه
حق طبع محفوظ و مخصوص بناشر است

هو العزیز

جلد اوّل از

احوال

حضرت ولی خدا و ندر حیم
امام عالم حکیم صاحب خلق عظیم
کاظم کظیم جناب ابی ابراهیم
موسی بن جعفر علیه آلاف التحیة و التسلیم
از مجلدات ناسخ التواریخ از تألیفات
مرحوم عباسقلیخان سپهر غفر له
بسعی بندهٔ عاصی
حاج
سیّد سعید طباطبائی

بطبع رسید

بحمد الله و منه
و توفیقه و تأییده که پس از چند سال زحمت برای تألیف و تصحیح موفق شد بطبع آن
در دار الخلافه طهران با چاپ سنگی بچاپ گردید حق طبع محفوظ و مخصوص بناطبع است
۱۳۶۸

هو الله تعالی شانه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمداً لالهنا الکریم وصلواة علی نبینا صاحب الخلق العظیم وعلی آله اولیاء نا النعیم ونعوذ بالله من الشیطان الرجیم ومن حرّ نار الجحیم فی یوم لا ینفع فیه صدیق ولا حمیم بعد از حمد خدای سبحان و درود خاتم رسولان و آل او اولیای یزدان صلوات الله علیهم من الازل الی الآن ومن الآن الی آخر الزمان بنده کردگار قهار امت رسول مختار شیعت حیدر کرار و ابنای اطهار او ائمه ابرار لا زالوا ارباب الرسل وخارسین للسبل وشموساً فی سموات الدین ونجوماً فی سماء دین الیقین وزیر تالیفات عباسقلی سپهر مستوفی اوّل دیوان اعلی و وزیر دار الشورای کبری وفقه الله لما یحب ویرضی عرضه همی دارد که اگرچند بر حسب ترتیب همی بایست چون از اتمام و اکمال مجلدات کتاب حالات شرافت سمات حضرت والی شرع مبین حامی آئین سید المرسلین پیشوای مغارب و مشارق امام جعفر صادق صلوات الله علیه بپرداخت شروع بکتاب احوال شرافت اشتمال حضرت ولی خداوند رحیم و وارث صاحب خلق عظیم امام برّ حلیم عالم حکیم کاظم کظیم جناب موسی بن جعفر ابو ابراهیم علیه آلاف الف التحیة والتسلیم نماید لکن بدو علت در اختتام این دو کتاب مبادرت گرفت یکی کثرت شوق و افراط ارادت و اخلاص در حضرت این امام کبیر [illegible] مناص ملایک اختصاص دیگر اینکه چون در کتب اخبار و تواریخ و آثار بیکی که [illegible] که اخبار این حضرت ولایت رتبت نیز بنظر میرسد و اگر در آنحال بکتاب احوال آنحضرت [illegible] سهل تر و مربوط تر خواهد شد و بتجدید نظر حاجت نخواهد رفت و متحمل زحمت مطالعه مجدد [illegible] گشت لاجرم بعون یزدان و توجه امام الانس والجان و یمن اقبال سلطان [illegible] ملک الملوک ایران وارث تاج و تخت کیان حارس [illegible]

پناه

پناه ترک و دیلم ملجاء عرب و عجم ظل الله فی العالم السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان بن الخاقان شاهنشاه اسلام پناه ابوالفتح والظفر مظفر الدین شاه که صیت سلطنتش از ماه بماهی رسیده و سوط عدالتش از ماه بماهی کشیده و آیات نصرت و ظفرش همراه و رایات نصرت و ظفرش در پناه باد شروع بنگارش این کتاب مستطاب و تحریر و تبویب این ابواب میامن آداب نمود و از پروردگار بینا و شنوا این برگزیده امام رشید و سدید مسئلت مینماید که این بنده حقیر و عبد کثیر الزلل والتقصیر را باتمام و انجام این نامه نامی و صحیفه گرامی موفق و مفتخر فرماید و رشته این کتب شریفه را با آن اسلوب و شیوه که در انظار مرغوب و در قلوب مطلوب و در حضرتش پذیرفته و مقبول خواهد بود بسلسله احوال سعادت منوال حضرت خاتم الاوصیاء علیهم السلام والثناء متصل گرداند بالنبی وآله

صورت [illegible] قرارداد

که در منزل خود بنا داده شد و عایدات آن مال سادات و طلاب و فقرا را از بین بردند چنانچه مختصر در اول جلد دوم نوشته شد

بسم الله الرحمن الرحیم

چون توفیق و فیض الهی شامل حال خیر مآل حاج سید سعید زید توفیقه شده در صدد قطع علایق و رفع عوائق برآمده کلام گوهر نظام امام علیه السلام را در گوش کرده که فرمود کن وصیّ نفسک ولا تأمن ایداً ان یبعث الیک بالزکک و دانسته و فهمیده کمال آدمی آنست که پیشاپیش خویش فرستد و آنچه برزبر یکدگر نهد در دنیا و مدت حیوة وبال و موجب آشفتگی حال و بال و پریشانی خاطر و خیالست مصداق این کلمات اگرچه چهار باب خانه که در اصفهان داشتند فروخته و در مقام آن برآمدند بمصارف خیریه رسانده خانه آخرت خود را آبادان کنند چه دنیا دار فانی است و انجامش خرابی و دیر آخرت دار باقی و جاودانیست و برحسب اظهاری که نمودند فروششان قبل از تحقیق قیمت بود و پس از تحقیق بر ایشان معلوم شده غبن فاحش دارد لهذا برحسب تقاضای ایشان و تراضی طرفشان از حقیر سرا پا تقصیر دعوت کردند عصر روز شنبه ۱۸ جمادی الاولی سنه یکهزار و سیصد و شصت و دو هجری قمری در ملکیه سابقاً در ید حسن خان ناظر مشیر بود و فعلاً در تصرف یکی از دو مشتری این چهار باب خانه حاج سید سعید است حاضر شده اولاً استماع فسخ بیع از آقای حاج سید سعید بیع چهار باب خانه را نموده پس از آن احتیاطاً از ایشان خواستم که استقاله کنند از مشتریان خود و ایشان هم استقاله نمودند و دو نفر مشتری هم اقاله نموده مجدداً با رضا و رغبت طرفین بدون اکراه و اجبار آقای حاج سید سعید فروختند چهار درب خانه را بمشتریان سابق اقاله کننده بمبلغ یکصد و بیست و شش هزار تومان مشروطاً باینکه مبلغ یکصد و بیست و چهار هزار تومان علاوه بر مبلغ مذکور با اطلاع و صلاح بینی حاج سید سعید اکبر اگه بنیابت بر گمارند بفقرا و مصارف خیریه برسانند و تصفیه اینکه مشتریان مزبور مبلغ دویست و پنجاه هزار تومان مدیون بحاج سید سعید هستند و باید مبلغ یکصد و بیست و شش هزار تومان بخود حاجی سید سعید داده و بمقتضی شرط یکصد و بیست و چهار هزار تومان بقیه را الحواله کرد حاج سید سعید نفر از ارباب [illegible] ... بقیه را [illegible] تا ... جمادی الاولی [illegible] ۱۳۶۲ ... (آقای حاج ...)

جلد اول از کتاب احوال

بسم الله الرحمن الرحیم

بیان ولادت باسعادت حضرت امام علیم ابی ابراهیم موسی الکاظم الحلیم صلوات الله علیه

علامه مجلسی علیه الرحمه در جلد یازدهم بحار الانوار میفرماید ولادت حضرت نور السموات و الارض امین الله فی الدنیا و الآخره موسی بن جعفر کاظم علیهما السلام در ابواء که منزلی است مابین مکه و مدینه هفت روز از شهر صفر المظفر باقی رفته در سال یکصد و بیست و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله روی داد و هم در آن کتاب از مناقب ابن شهرآشوب مسطور است که آن حضرت در ابواء در روز یکشنبه هفتم شهر صفر سال یکصد و بیست و هشتم متولد گردید و نیز در آن کتاب مسطور است که حافظ عبد العزیز میگوید که خطیب گفته است که موسی بن جعفر علیهما السلام در مدینه طیبه در سال یکصد و بیست و هشتم و بقولی بیست و نهم متولد شد و هم در آن کتاب از دروس شهید علیه الرحمه مسطور است که ولادت آن حضرت در سال یکصد و بیست و هشتم و بقولی بیست و نهم در روز یکشنبه هفتم شهر صفر در ابواء روی داد در کتاب کافی مسطور است که ابو الحسن علیه السلام در ابواء در سال یکصد و بیست و هشتم و بقولی بیست و نهم اتفاق افتاد در کتاب اعلام الوری ولادت آن حضرت را در ابواء در هفتم شهر صفر سال یکصد و بیست و هشتم رقم کرده است و ابن صباغ در کتاب فصول المهمه ولادت امام موسی کاظم علیه السلام را در ابواء در سال یکصد و بیست و هشتم هجری رقم کرده است و علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه ولادت باسعادتش را در ابواء در سال یکصد و بیست و هشتم و بقولی بیست و نهم مرقوم داشته است و شیخ عالم علامه یوسف سبط شیخ کامل ابی الفرج عبد الرحمن بن جوزی در کتاب تذکرة خواص الائمه فی معرفة الائمه نوشته است که آن حضرت در سال یکصد و بیست و هشتم و بقولی بیست و نهم در مدینه طیبه متولد شد و محمد بن

طلحه شافعی در کتاب مطالب السئول نیز بهمین روایت اشارت کرده جز این که گوید در ابواء متولد گشت و قاضی شمس الدین احمد بن محمد بن ابراهیم بن خلکان در کتاب وفیات الاعیان میگوید ولادت باسعادت آن حضرت در روز سه شنبه قبل از طلوع فجر در سال یکصد و بیست و نهم روی داد و بقول خطیب در سال یکصد و بیست و هشتم اتفاق افتاد و شیخ مفید در کتاب ارشاد میفرماید ولادت آن امام همام علیه السلام در موضع ابواء در سال یکصد و بیست و هشتم روی داد و ابو علی در کتاب منتهی المقال فی احوال الرجال ولادت آن حضرت را در ابواء در سال یکصد و بیست و هشتم و اگر نه بیست و نهم رقم کرده است شیخ طوسی و علامه نیز با کلینی علیهم الرحمه در این روایت موافقت دارند و در شرح شافیه ابی فراس که تعیین اوان وفات و مدت عمر آن حضرت را نماید ولادت باسعادتش را در سال بیست و نهم مینویسد و در کتاب نور الابصار ولادت آن حضرت را در ابواء در سال یکصد و بیست و هشتم تصریح مینماید و در تاریخ اخبار الدول که تعیین سال وفات و مدت عمر مبارک آنحضرت را اشارت میکند ولادت باسعادت آن حضرت در سال یکصد و بیست و هشتم خواهد بود و در تاریخ گزیده ولادت ذی سعادتش را در روز یکشنبه نهم شهر صفر المظفر سال یکصد و بیست و هشتم مشخص کرده است و در بهجة المباهج فاضل سبزواری مینویسد ولادتش روز سه شنبه یا یکشنبه ماه صفر سال مذکور در ابواء و بقولی در مدینه طیبه بود و در کتاب روضة المناظر ولادت با شرافتش را در سال یکصد و بیست و نهم یاد کرده است در کتاب تذکرة الائمه ملا محمد باقر بن محمد تقی رشتی از معاصرین سلاطین صفویه ولادت آنحضرت را در ابواء که قریه ایست در حوالی مدینه مشرفه در روز یکشنبه هفدهم شهر صفر و بقولی بیست و پنجم ماه رجب و بروایتی در پنجم ماه مذکور در سال یکصد و بیست و هشتم هجری بیست و نهم مذکور داشته است مجلسی اعلی الله مقامه در جلاء العیون نوشته ولادت آنحضرت در سال یکصد و بیستم و بقولی بیست و هشتم بود و میفرماید بعضی روز ولادت را شنبه هفتم ماه صفر دانسته اند در کتاب جنات الخلود میگوید ولادت آنحضرت روز یکشنبه یا سه شنبه هفتم ماه صفر المظفر در سال یکصد و بیستم و بقولی یکصد و بیست و هشتم و بروایتی یکصد و بیست و نهم هجری در زمان دولت ابراهیم بن ولید از جمله ملوک بنی العباس روی داد و در کتاب بحر الجواهر ولادت باسعادتش را در روز یکشنبه هفتم شهر صفر سال یکصد و بیست و هشتم در منزل ابواء مرقوم داشته است در کتاب ریاض الشهاده نیز با بحر الجواهر موافقت نموده است صاحب حبیب السیر نیز ولادت باسعادتش را در شهر صفر سال یکصد و بیست و هشت و اگر نه در بیست و نهم در ابواء مسطور نموده است و صاحب روضة الصفا ولادت آن امام والا مقام علیه السلام در منزل ابواء در شهر صفر سال یکصد و بیست و هشتم مرقوم نموده است و بیرون از این کتاب مسطوره نیز در بعضی کتابهای دیگر بهمین تقریب که نگارش یافت اشارت کرده اند و از این جمله اخبار مذکوره چنان می آید که ولادت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در هفتم شهر صفر المظفر و اول روز ماه مذکور در سال یکصد و بیست و هشتم هجری در منزل ابواء اصح روایات است در مراصد الاطلاع مسطور است که ابواء بفتح همزه و سکون باء موحده و فتح واو و الف ممدوده قریه ایست مابین مدینه و جحفه و قبر آمنه والده ماجده رسول خدای صلی الله علیه و آله در آنجاست و بعضی گفته اند ابواء کوهی است از طرف یمین اره و یمین صعید بسوی مکه از مدینه

بیان حال سعادت منوال والده ماجده حضرت کاظم صلوات الله علیه

والده ماجده این امام همام علیه السلام چنانکه در جلد یازدهم بحار الانوار مسطور است ام ولدی بود که او را حمیده بربریه و بقولی حمیدة المصفاة میخواندند و بروایت ابن جوزی در تذکره مادر آن حضرت ام ولدی است اندلسیه و بقولی بربریه و نامش حمیده است و جز این نیز گفته اند

درجنات الخلود مسطور است که مادر آن حضرت جاریه از جواری ولایت بربر بود که او را حمیده بربریه میخواندند و بقولی از مردم
اندلس و نامش فاطمه و کنیتش ام احمد بود و روایت دال صحیح تر است قطب راوندی در کتاب خرایج و جرایح و مجلسی اعلی الله مقامهما
در جلد یازدهم بحار الانوار و بسیاری بعضی دیگر نوشته اند که عیسی بن عبدالرحمن از پدرش روایت کند که ابن عکاشة بن محصن اسدی
بحضرت امام محمد باقر علیه السلام تشرف یافت و در این هنگام حضرت امام جعفر صادق در خدمت پدر فرخنده سیر ایستاده بود بحضرت
آن حضرت ... نمود و انگوری از برایش طلب کرد و فرمود حَبَّةً حَبَّةً يَأْكُلُهُ الشَّيْخُ الْكَبِيرُ وَالصَّبِيُّ الصَّغِيرُ
وَثَلَاثَةً وَأَرْبَعَةً مَنْ يَظُنُّ أَنَّهُ لَا يَشْبَعُ فَكُلْهُ حَبَّتَيْنِ حَبَّتَيْنِ فَإِنَّهُ يُسْتَحَبُّ یعنی در تناول انگور پیر فرتوت
یا کودک خورد سال دانه دانه میخورند و سه دانه و چهار دانه برای کسی است که گمان کند سیر نمی‌شود یعنی چون حریص و شکم باره است
دو دانه دانه بیشتر خورند و تو دو دانه دو دانه بخور که مستحب است یعنی حد وسط این است پس ابن عکاشه ملول عرض کرد یا بن
رسول الله از چه روی جعفر را با زنی تزویج نمیفرمائی که بحد تزویج رسیده است و این وقت همیان زری سر بسته و مهر برنهاده در
حضور آن حضرت حاضر بود فرمود و زود باشد که برده فروشی از مردم بربر رسد و در سرای میمون فرود می‌شود و با این زر برای جعفر
جاریه خواهیم خرید راوی گوید چنان بود که فرمود و بعد از روزی چند بخدمت آن حضرت شدیم فرمود آیا خبر دهم شما را از آن برده
فروشی که با شما گفتم اکنون بیامده است بروید و با این همیان زر کنیزی از وی بخرید چون نزد برده فروش شدیم گفت هر چه کنیز داشتم
بکرده ... فروخته‌ام و از این دو یکی از آن یکی بهتر است گفتم ایشان را بیرون بیاور تا بدانیم چون حاضر ساخت گفتم این جاریه که پسندیده
تر است بهایش چیست گفت از هفتاد دینار کمتر نمی‌گیرم گفتم چسان کن و از بهایش کم کن گفت هیچ کم نکنم گفتم با آنچه ما در این کیسه است
او را خریداریم مردی که ریش سفید نزد او بود گفت مهر را بگشا برده فروش گفت عبث مگشائید اگر یک حبه از هفتاد دینار کمتر باشد نمیفروشم
آن مرد گفت بگشائید و بشمارید چون بشمار گرفتیم هفتاد دینار بدون کسر و نقصان و زیاد بود پس آن زر بدادیم و آن جاریه را گرفته بحضرت
ابی جعفر در آوردیم و امام جعفر علیهما السلام در حضرتش حضور داشت پس آن حکایت بعرض رسانیدیم امام محمد باقر سلام الله علیه خدای را
سپاس بگذاشت و بار اتمجید فرمود با جاریه فرمود چه نام داری عرض کرد نامم حمیده است فرمود در دنیا و آخرت پسندیده و ستایش
کرده باشی آنگاه فرمود آیا بکری یا ثیبه عرض کرد باکره ام فرمود چیزی بدست برده فروشان نیاید که فاسدش نسازند گفت هر وقت نزد
من شدی با اندیشه آمیزش در آمدی خدای تعالی مردی که موی سر و ریش او سفید بود بر وی مسلط ساختی و او را لطمه همی زدی تا از نزد من
برخاستی و از من بهره نیافتی و این کردار تکرار آوردی و آن شیخ نیز با وی از بپای بردی پس آنحضرت فرمود ای جعفر این کنیز را ... ز
تو است و از وی فرزندی پدید آید که بهترین اهل زمین باشد و امام موسی بن جعفر علیهما السلام از حمیده متولد گردید و هم در بحار الانوار
و جلاء العیون و کتاب کافی بسند معتبر مروی است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام میفرمود حَمِيدَةُ مُصَفَّاةٌ مِنَ الْأَدْنَاسِ
كَسَبِيكَةِ الذَّهَبِ مَا زَالَتِ الْأَمْلَاكُ تَحْرُسُهَا حَتَّى أُدِّيَتْ إِلَيَّ كَرَامَةً مِنَ اللَّهِ لِي وَالْحُجَّةِ مِنْ بَعْدِي یعنی حمیده
حمیده مانند شمش و طلای خالص از هر عیبی و چرکی پاکیزه و پاک است و پیوسته ملائکه پروردگار او را از بیگانه محارست کردند تا بمن پیوست
بسبب بزرگواری من و بزرگواری حجت خدای که بعد از من است و بروایت ابن شهرآشوب در مناقب خود مادر حضرت امام همام
موسی بن جعفر کاظم صلوات الله علیهما حمیده المصفاة دختر صاعد بربری و بقولی ام ولدی اندلسیه و کنیتش لؤلؤه بود در امالی شیخ

ابی جعفر بن

خبر دادن حضرت صادق

ابی جعفر بن شیخ ابی علی طوسی رحمهما الله تعالی مسطور است که هشام بن احمد گفت حضرت ابی عبدالله علیه السلام روزی سخت گرم
مرا احضار نمود و فرمود نزد فلان شخص افریقی شو فَاعْتَرِضْ جَارِيَةً عِنْدَهُ مِنْ حَالِهَا كَذَا وَكَذَا وَمِنْ صِفَتِهَا كَذَا کنیزی که نزد آن شخص است
که دارای فلان حال و چنان حال و چنان صفت است پس نزد آن مرد شدم و کنیزان او را بدیدم لکن جاریه بدان صفت که آنحضرت
فرموده ندیدم و باز شدم و بعرض رسانیدم فرمود بدو باز شو همانا این جاریه نزد اوست پس بسوی افریقی باز شدم سوگند یاد کرد که تمامت
جواری خود را بر من عرض داده بعد از آن گفت نزد من وصیفه مریضه ایست که سرش را بعلت رنجوری و نزاری از موی بستره اند
و او را بر تو عرض نداده ام گفتم بمن بنمای پس او را بیاوردند در حالتیکه بسبب رنجوری بر دو دوش جاریه تکیه کرده پای بر زمین همی کشید
او را بدیدم و آن صفت که امام علیه السلام نموده در وی مشاهدت کردم گفتم بهای وی چند است گفت این جاریه را بدانحضرت
ببر تا در کارش حکم بفرماید پس از آن با من گفت سوگند با خدای از آن هنگام که مالک وی شدم هر وقت با آهنگ آمیزش وی شدم
بر وی نیرو نیافتم و هم الحسن که وی را از وی خریدم با من گفت که هرگز بوی دست نیافته و جاریه سوگند یاد نمود که بماه نگران آمد که بدامانش
در آمد پس این خبر بحضرت ابی عبدالله معروض داشتم دویست اشرفی بمن عطا فرمود و نزد آن مرد بردم آن مرد گفت این جاریه در
راه خدا آزاد او باد اگر نه چنان باشد که فروش او از مغرب برای من شده باشد پس این خبر آن حضرت بگذاشتم فرمود ای پسر احمر اما
أَنَّمَا تَلِدُ مَوْلُوداً لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ حِجَابٌ همانا مولودی از این جاریه بعرصه وجود خواهد آمد که از کمال جلالت و شرافت
و صفوت در میان او و حضرت احدیت حجابی و واسطه نخواهد بود و از این خبر میرسد که خبر صاحب مناقب مقرون بصحت و قوت است

بیان حالات حضرت ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیهما السلام در ایام حمل و تولد شریف

در بیان ایام حمل و ولد

مجلسی اعلی الله مقامه در جلد یازدهم بحار الانوار و کتاب جلاء العیون از محاسن و کلینی و صفار و برقی بسندهای از ابو بصیر روایت
کرده اند که گفت در آن سال که حضرت امام موسی کاظم متولد شد در رکاب شرافت نصاب حضرت ابی عبدالله امام جعفر
صادق علیهما السلام باقامت حج راه برگرفتیم چون در منزل ابواء در آمدیم غذای چاشتگاه پیش نهادند و آن حضرت را قانون
آن بود که چون اصحاب کبار را نهار بیاوردی طعامهای بسیار و خوش و نیکو حاضر کردند ابو بصیر میگوید در اینحال که بخوردن
طعام دست همی سودیم از جانب حمیده پیکی بحضرتش بیامد و عرض کرد حمیده عرضه میدارد نشان وضع حمل در من پدید شده
و بآنحال در آمده ام که هر وقت بار مینهادم پدید میگشت چون مرا فرمان کردی گاهی که هنگام وضع حمل این فرزند ارجمند
نمودار گردد بعرض رسانم معروض دادم اکنون این خبر بگذاشتم آن حضرت شادان برخاست و با فرستاده حمیده بخیمه
حرم برفت و اندکی بر نیامد که امام زمان شکفته و خندان باز شد اصحابش عرض کردند یزدانت همیشه خرم و خندان بداراد و ما را
فدای تو گرداناد از حمیده چه پدید شد فرمود خدایش بسلامت بداشت و پسری با من عطا فرمود که از هر کس که خدای آفرینش
بیافریده بهتر است و حمیده مرا بامری خبر گفت که چنان گمان همی برد که من بآن عارف نیستم با آنکه بآن امر از وی داناترم عرض
کردم فدای تو شوم حمیده چه خبر بگذاشت فرمود حمیده گفت لَمَّا سَقَطَ مِنْ بَطْنِهَا سَقَطَ وَاضِعاً يَدَهُ عَلَى الْأَرْضِ
رَافِعاً رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ چون این مولود گرامی بر زمین آمد دست خود را بر زمین گذاشت و سر بر آسمان برافراشت بادی

بادی گفتم که علامت ولادت حضرت رسالت رتبت و ائمه و اوصیای آنحضرت که بعد از او هستند چنین است عرض کردم
این چه علامت است برای رسول خدای و ائمه هدی که بعد از آنحضرت می آیند امام جعفر صادق علیه السلام فرمود ای ابو محمد چون
آنشب که نطفه پسرم همین مولود منعقد می گشت فرا رسید ملکی نزد من بیامد و شربتی با من بیاشامید و بما نطورکه با دیگر ائمه
امر مینمود مرا امر کرد پس شادان برخاستم و بآنچه خدای بر من ببخشید شاد و از آن عارف شدم و آمیزش نمودم و نطفه این پسرم منعقد شد
و بدانید که بعد از من او امام و صاحب شما است فَهُوَ صَاحِبُكُمْ مِنْ بَعْدِي پس شما او را بشناسید و از دست مگذارید و بدانید که بعد از من او امام و صاحب
شما است اِنَّ نُطْفَةَ الْإِمَامِ مِمَّا أَخْبَرْتُكَ فَإِذَا سَكَنَتِ النُّطْفَةُ فِي الرَّحِمِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَأَنْشَأَ فِيهِ الرُّوحَ بَعَثَ
اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى إِلَيْهِ مَلَكاً يُقَالُ لَهُ حَيَوَانُ فَكَتَبَ عَلَى عَضُدِهِ الْأَيْمَنِ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً
وَعَدْلاً لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ یعنی همانا نطفه هر امامی از آن شربت آسمانی است که با تو خبر دادم چون آن نطفه مبارک
چار ماه در رحم قرار پذیرفت و روح مقدس ایشان در بدن مطهر ایشان موجود شد خدای تبارک و تعالی فرشته را که او را
حیوان نامند بدو مبعوث دارد و این آیه شریفه مسطوره را بر بازوی راستش می نویسد و چون از شکم مادرش فرود آید بآن حال
فرود گردد که هر دو دست مبارک بر زمین گذارد و سر همایون بسوی آسمان برافرازد فَإِذَا وَضَعَ يَدَهُ عَلَى الْأَرْضِ فَإِنَّ
مُنَادِياً يُنَادِيهِ مِنْ بُطْنَانِ الْعَرْشِ مِنْ قِبَلِ رَبِّ الْعِزَّةِ مِنَ الْأُفُقِ الْأَعْلَى بِاسْمِهِ وَاسْمِ أَبِيهِ يَا فُلَانَ
بْنَ فُلَانٍ اثْبُتْ ثَلَاثاً لِعَظِيمٍ خَلَقْتُكَ أَنْتَ صَفْوَتِي مِنْ خَلْقِي وَمَوْضِعُ سِرِّي وَعَيْبَةُ عِلْمِي وَأَمِينِي عَلَى وَحْيِي
وَخَلِيفَتِي فِي أَرْضِي لَكَ وَلِمَنْ تَوَلَّاكَ أَوْجَبْتُ رَحْمَتِي وَمَنَحْتُ جِنَانِي وَأَحْلَلْتُ جِوَارِي ثُمَّ وَعِزَّتِي
لَأُصْلِيَنَّ مَنْ عَادَاكَ أَشَدَّ عَذَابِي وَإِنْ وَسَّعْتُ عَلَيْهِمْ فِي الدُّنْيَا سَعَةَ رِزْقِي چون از رحم فرود می آید دو دست
بر زمین میگذارد و سر بآسمان برمیکشد و گوش فرا میدهد صدای منادی را از بطنان عرش از جانب پروردگار عزت از
افق اعلی سه مرتبه بنام او و نام پدر او که ای فلان بن فلان ثابت باش ترا برای امری عظیم بیافریده ام تو برگزیده من
باشی از جمله آفریدگان من و محل اسرار و صندوق علوم من و امین من بر وحیهای من و خلیفه منی بر زمین برای تو و موالیان
و دوستان تو رحمت خویش را واجب و بهشتهای خود را عطا فرموده ام و شما را در جوار رحمت خویش درآورده ام بعزت و جلال
خودم سوگند همی خورم که دشمنان ترا دستخوش سخت ترین عذابهای خود بگردانم اگر چند در دار دنیا روزی ایشان را فراخ گردانم
چون آواز منادی بپایان میرسد آن مولود بهمان حالت که اندر است در جواب میگوید شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِماً بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ یعنی ظاهر آیه شریفه این است که گواهی میدهد
خدای و فرشتگان و صاحبان علم که جز خدای تعالی خدائی نیست و قائم بقسط و عدل است بدانید که اوست عزیز
و حکیم چون این سخن را گفت خدای تعالی علوم اولین و آخرین را باو عطا فرماید و آن استحقاق می یابد که روح در شب قدر
بزیارتش درآید ابو بصیر میگوید عرض کردم روح همان جبرئیل نیست فرمود روح مخلوقی است بزرگتر از جبرئیل همانا جبرئیل
از جمله فرشتگان است و روح خلقی است بزرگتر از ملائکه آیا نه آنست که خدای تعالی میفرماید تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَ
الرُّوحُ یعنی عظمتش در آیه آشکار میشود و هم در آن کتاب از منهال قصاب بسند معتبر مروی است که گفت از مکه بیرون

شدم و

شدم و آهنگ مدینه داشتم پس بمنزل ابوا عبور دادم و حضرت ابی عبدالله علیه السلام را مولودی پدید شده بود من در
ورود بمدینه سبقت گرفتم و آنحضرت روز دیگر وارد مدینه شد و اهل مدینه را سه روز ولیمه بداد و من نیز همه روز بودم و با
حاضران میخوردم چندانکه تا بامداد دیگر که حضور می یافتم بیرون از طعام روز پیش غذای دیگر نمیخوردم و همچنان آنچه میخوردم
ممتلی بودم که نیروی حرکت نداشتم و بر روی مخده می افتادم صاحب مجمع البحرین در ماده حمر میگوید در
حدیث یعقوب سراج وارد است که بر حضرت ابی عبدالله وارد شدم گاهی که بر فراز سر ابوالحسن موسی علیه السلام
ایستاده بود و موسی در گاهواره جای داشت امام جعفر با آن طفل مساره و بنجوی میفرمود یعنی در گوش آن طفل
بعضی چیزها میگفت پس چندان بنشستم تا آنحضرت فراغت یافت آن وقت بپای شدم با من فرمود اُدْنُ مِنْ مَوْلَاكَ
فَسَلِّمْ عَلَيْهِ یا آقا و مولای خود نزدیک شو و بروی سلام کن و آن کودک بلسانی فصیح و بیانی روشن جواب سلام مرا بازداد
ثُمَّ قَالَ لِي اذْهَبْ فَغَيِّرْ اسْمَ ابْنَتِكَ الَّتِي سَمَّيْتَهَا أَمْسِ فَإِنَّهُ اسْمٌ يُبْغِضُهُ اللَّهُ پس از آن جواب فرمود برو و اسم
دخترت را که دیروزش بآن نام نامیدی تغییر بده یعقوب میگوید دختری از بهرم تولد یافته بود که او را حمیرا نام کرده بودم
پس ابو عبدالله علیه السلام با من فرمود انْتَهِ إِلَى أَمْرِهِ تَرْشُدْ یا بآنچه موسی ترا فرمان کرد بپای آور تا رشادت یابی
و من اسم آن دختر را تغییر دادم و از این پس کیفیت حقیقت آنحضرت را در جلد دوم این کتاب و وقایع وفات آنحضرت مذکور میشود

بیان اسم سامی و نام نامی حضرت ناظم مناظم کل عوالم جناب امام موسی کاظم علیه السلام

نام مبارکش موسی است و با موسی کلیم الله همنام است و اصل این نام بزبان قبطی است چه هنگامی که حضرت کلیم را مادرش
بزائید از بیم فرعون و گماشتگان فرعون که بر سر زنان حامله مأمور و معین شده بودند تا اگر فرزندی که از ایشان بپایان
آید پسر باشد بکشند و فرعون را از اندیشه اش برآسایند و حضرت کلیم الله را در میان صندوقی که حبیب نجار از بهرش
باخته و آخر الامر تابوت سکینه گردید و اکنون در حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه است گذاشته بیان و در نیل
افکند و آن صندوق بآن نهری که برای فرعون گذارش داشت روان شد و آب آن صندوق را در میان اشجار و انهار
برنگردانید تا آخر الامر فرعون و آسیه زوجه فرعون او را در میان آب و درخت دریافتند و چون مردم قبط آب را مو و درخت را
سی میگویند آنحضرت موسی نام یافت اما در ناسخ التواریخ در ذیل تولد موسی علیه السلام در سبب این نام مسطور است که چون
ابنا دختر فرعون آن صندوق را از آب گرفت آن طفل را موسی نام نهاد یعنی بیرون کشیده کنایت از اینکه از آبش برکشیده ام
و سازنده صندوق را حزبیل بن صبورا نوشته اند که حرفت نجاری داشت و در جنات الخلود حبیب نجار گوید و در تذکرة
الائمه نیز گوید موسی مرکب از دو حرف است یکی مو بمعنی آب و دیگر سا بمعنی درخت و این لغت عبرانی است و صاحب
جنات الخلود موافقت کرده لکن خبر ناسخ التواریخ اصح است

بیان القاب شرافت انتساب حضرت امام موسی کاظم صلوات الله وسلامه علیه

القاب سعادت انتساب حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما متعدد و از همه مشهورتر کاظم است یعنی فرو برنده خشم از ما

از مادهٔ کَظَمَ غَیظَهُ یَکظِمُهُ از باب ضرب یعنی فرو خورد خشم خود را و باز داشت با اینکه قادر بر امضا و تلافی بود و کَظَمَ الباب یعنی بست در را و کَظَمَ النهرَ و الخوخةَ یعنی بست نهر و دریچه را و کظیم کسی است که خشم خود را حبس نماید و در زیارت حضرت امامزاده حمزه پسر آنحضرت وارد است یا بن الکاظم الکظیم و نیز کظیم و مکظوم بر وزن امیر و منصور بمعنی مرد غمگین است و در آیهٔ شریفه وَالکاظِمینَ الغَیظَ یعنی آنان که خشم خود را نگاه دارند و فرو خورند در حالتی که توانند آنچه میخواهند بجای آورند و در حدیث وارد است مَن کَظَمَ غَیظاً اَعطاهُ اللهُ اَجرَ شَهیدٍ هر کس با وجود قدرت خشم و غیظی را فرو برد و تحمل ناملایمی از برادر ایمانی شود خدای تعالی اجر شهیدی با و کرامت فرماید و نیز کاظم آنکس باشد که از خوف و حزن پر باشد و ازین باب است کَظَمَ قِربَتَهُ گاهی که دهان مشک را بسبب پری آن سخت بر بندند و کاظمه بمعنی چاه تنگ و ضیق است و آنحضرت را ازین روی کاظم گفتند که میدانست بعد از خودش که منکر امامتش کیست و معذالک بر ایشان کظم غیظ میفرمود و از دست دشمنان کشید آنچه کشید و هرگز بر ایشان نفرین نکرد با اینکه در ایام حبس آنحضرت مکرر در کمین بماندند و از آنحضرت یک کلمه سخن خشم آمیز نشنیدند و ازین حیثیت نام مبارکش در کتب سماوی سیکشا راست یعنی بهترین محبوسان در مناقب ابن شهرآشوب علیه الرحمه مسطور است وَسُمِّیَ الکاظِمَ لِما کَظَمَهُ مِنَ الغَیظِ وَغَضَّ بَصَرَهُ عَمّا فَعَلَهُ الظّالِمونَ حَتّی مَضی قَتیلاً فی حَبسِهِم آن حضرت را بعلت آن خشمها که فرو خورد و آن چشم پوشیدنها که از کردار ستمکاران نمود تا در حبس ایشان بشهادت نائل شد کاظم خواندند در بحار الانوار از ربیع بن عبدالرحمن مسطور است که گفت کانَ وَاللهِ موسَی بنُ جَعفَرٍ عَلَیهِمَا السَّلامُ مِنَ المُتَوَسِّمینَ یَعلَمُ مَن یَقِفُ عَلَیهِ بَعدَ مَوتِهِ وَیَجحَدُ الاِمامَ بَعدَهُ اِمامَهُ فَکانَ یَکظِمُ غَیظَهُ عَلَیهِم وَلا یُبدی لَهُم ما یَعرِفُهُ مِنهُم فَسُمِّیَ الکاظِمَ لِذالِکَ در آیهٔ شریفه اِنَّ فی ذالِکَ لَآیاتٍ لِلمُتَوَسِّمینَ یعنی برای آنانکه تفرس و تأمل و تثبت در نظر خود دارند چه تفرس بمعنی متفرس متأمل متثبت در نظر خویش است تا حقیقه عارف گردد و ازین پیش در ذیل احوال حضرات ائمه علیهم السلام مذکور شد که معنی متوسم چیست و از چه روی ایشان را متوسمین گویند بالجمله میگوید با خدای که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام از ایشان بود که بانظر بینش و دانش بر خفایای امور و اسرار نزدیک و دور و حقیقت حال ایشان تحقیق دانا بود و میدانست و میشناخت آن کسان را که بعد از آنحضرت بر آنحضرت توقف مینمایند و منکر امام بعد از آن حضرت میشوند با این حال خشم خود را بر ایشان میپوشانید و اقداح سرشار غیظ را فرو میکشانید و آنچه از احوال و اخلاق و اطوار و اسرار ایشان را میدانست بروی آنها باز نمینمود و ازین روی بکاظم ملقب شد در تاریخ یافعی مسطور است که وقت شدی با آنحضرت معروض میگردید که مردی با آنحضرت آزار رسانیده و جسارت ورزیده است آن بحر حلم و کوه سخا کیسه که هزار دینار داشت بدو میفرستاد سبط ابن جوزی در تذکرهٔ خواص الائمه مینویسد آنحضرت را ازین روی کاظم گفتند که هر وقت از کسی چیزی بحضرتش معروض شدی مالی بدو بفرستادی و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤل گوید که آنحضرت را بسبب فرط حلم و گذشت فرمودن از آنانکه در حضرتش جسارت و زیاده روی نموده بودند کاظم خواندند و آنحضرت در حق هر کسی که بادی اسائت و رزیده احسان میفرمود و با هر کس در حضرتش بجنایت و گناه ورزیدن مبادرت نموده بعفو و گذشت معاملت

و معاملت

و معاملت میورزید و دیگر از القاب همایونش ثقه است باعتبار صدق و راستی در کلام وَثِقَ از باب حَسِبَ وَرِثَ یعنی امین داشت او را و اعتماد کرد و مصدر آن ثِقَة بر وزن عِدَة و موثق بر وزن موعد است و وثیق بر وزن امیر بمعنی استوار شده است و وثق فلان از باب تفعیل یعنی گفت در باب فلان که او امین و ثقه است و ازین است حدیث شریف لَیسَ مِنَ العَدلِ القَضاءُ بِالظَّنِّ عَلَی الثِّقَةِ و دیگر از القاب مبارک آنحضرت عالم است و عالم اسم فاعل از علم است که بمعنی داناست و اینکه یکی از القاب مبارک این حضرت عالم است مطلقا مقام علم و جلالت شأنش معلوم است تا چه مقدار است چه سایر ائمه علیهم السلام اگرچه در این معنی با این حضرت مساوی هستند لکن باین لقب ملقب نباشند و دیگر از القاب مبارکش عبد صالح است و صلح از باب نَصَرَ و کَرُمَ است و صلاح بر وزن سحاب ضد تباه شدن است یعنی نیک شدن و وصف از آن صلح بکسر اول و صالح بر وزن طالح و صلیح بر وزن امیر است و قول خدای تعالی لَئِن آتَیتَنا صالِحاً یعنی اِن وَهَبتَ لَنا وَلَداً سَوِیّاً قَد صَلُحَ بَدَنُهُ و قول خدای قَوماً صالِحینَ یعنی تائبین و قول خدای تع وَنَبِیّاً مِنَ الصّالِحینَ جمع صالح است و صالح آنکس باشد که ادای فرایض خدای و حقوق مردمان را بگزارد و این معنی در لقب مبارک آنحضرت از دیگر معانی انسب است و قول خدای و صالِحُ المُؤمِنینَ یعنی مَن صَلَحَ مِنهُم و از طریق خاصه و عامه وارد است که چون این آیهٔ مبارکه نازل شد رسول خدای صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را بگرفت و فرمود ایها النّاس هذا صالِحُ المُؤمِنینَ سبط ابن جوزی گوید بسبب عبادت و اجتهاد و قیام آنحضرت در شب عبد صالح نامیده شد و دیگر از القاب شریفه آنحضرت صابر است صبر نقیض جزع است که بمعنی تاب آوردن در مطالب و حوادث است و فعل آن صَبَرَ یَصبِرُ از باب ضرب است و وصف از آن صابر بر وزن کامل و صبیر بر وزن امیر و صبور بر وزن کفور است و قول خدای تع وَبَشِّرِ الصّابِرینَ جمع صابر از صبر است که بمعنی باز داشتن نفس است از اظهار جزع و بی تابی و بعضی از دانایان گفته اند صبر بمعنی حبس نفس است بر مکروه برای امتثال امر خدای تعالی و این عمل افضل اعمال میباشد رسول خدای ص میفرماید الایمانُ شَطرانِ شَطرٌ صَبرٌ وَشَطرٌ شُکرٌ و قول خدای تعالی اُولئِکَ یُؤتَونَ اَجرَهُم بِما صَبَروا و از حضرت صادق علیه السلام مروی است نَحنُ صُبَّرٌ وَشیعَتُنا اَصبَرُ مِنّا وَذالِکَ اَنّا صَبَرنا عَلی ما نَعلَمُ وَصَبَروا عَلی ما لا یَعلَمونَ و این صفت بدان درجه و مقام است که خدای تعالی در اراده تعجب میفرماید فَما اَصبَرَهُم عَلَی النّارِ و بالجمله اخباری که در فضیلت صبر وارد است بسیار است اگر بخواهیم بآن آیات و اخبار اشارت کنیم خود کتابی مبسوط خواهد و با این حال معلوم میشود که آنحضرت را در این صفت چگونه استطاعت و بضاعت است که از القاب مبارکش یکی صابر است و دیگر از القاب معالی نصابش امین است اَمانَة بر وزن صَباحَة و اَمَنَة بفتح اول بمعنی اعتماد نمودن و امین داشتن ضد خیانت و نااستوار بودن است و نیز بمعنی استوار است و اَمن بفتح اول و آمن بر وزن کامل بی بیم و ترس شدن ضد خوف و بیم است امن از باب فرح یعنی بی بیم شد و مصدر آن امن بفتح اول و امان بر وزن سحاب و امن بتحریک و آمنه بزیادتی ها و امن بکسر اول و وصف آن آمن بر وزن کامل و امن بر وزن کتف و امین بر وزن امیر است و قد امنه از باب سمع یعنی امین و معتمد کرد او را و قول خدای تعالی وَهذَا البَلَدِ الاَمینِ ای الآمن یعنی مکه و امین بمعنی کسی است که مؤتمن

جلد اول از کتاب احوال

بزرگی باشد و از این است محمد صلی الله علیه و آله امین الله علی رسالاته و رسول خدای را قبل از بعثت محمد امین میگفتند و حضرت کاظم علیه السلام در این لقب با جدش رسول الله صلی الله علیه و آله شریک است و دیگر از القاب مبارکش ضارب است که اسم فاعل از ضرب یضرب است یعنی زننده و از این روی این لقب یافت که هر کس با آنحضرت بدگردد با طن ولایت سوختنش او را از دو بهره از زندگی ببرد و دیگر از القاب شریفش زین المجتهدین است زین بفتح زا معجمه و سکون یاء یعنی آراستن خنده شین است و جمع آن ازیان بر وزن ازمان می آید زانه از باب ضرب و زان از باب افعال و ازینه از همان باب بغیر اعلال و زین از باب تفعیل یعنی آراست او را و مجتهدین جمع اسم فاعل از جهد یعنی کوشید مثل اجتهاد از باب افتعال و چون مجتهد در کسب علم و دقایق احکام بآن مقام میرسد که برای خویش در پاره مطالب اقدام جوید و همواره در مقام سعی و کوشش هستند ایشان را مجتهد گویند و در اصل برای هر کسی است که در کاری کوشش بسیار نماید فوق طاقت خود کار کند و بپایان آن رسد و آنحضرت زینت مطلق مجتهدین است که در افعال و اعمال کوشش نماید چنانکه حضرت سجاد سلام الله علیه را زین العابدین لقب بود اما این لقب برتری دارد به جامعیت این بیشتر است و شامل آنان که در عبادت نیز کوشش دارند هست و دیگر از القاب شریفه اش باب الحوائج است اهل عراق آنحضرت را این لقب خوانند زیرا که هر کس را هر چه حاجت افتادی آنحضرت او برسانیدی خواه سؤال نموده باشد یا نموده باشد و دیگر مطابق مسطورات پاره کتب اخبار آنحضرت را وفی لقب بود بر وزن غنی از ماده وفی از باب ضرب یعنی بسر برد عهد و پیمان را ضد غدر است که بمعنی شکستن عهد و بی وفائی باشد و وفی الشیء و فیا بر وزن ولی یعنی کامل و بسیار شد این خبر پس این چیز وفی بر وزن غنی و وافی بر وزن ادی و دیگر از القاب مبارکه اش زاهر است و لیتمی بذلک لانه ذهر باخلاقه الشریفة و کرمه المضیء التام و زاهر بمعنی درخشنده است چنان که گویند قمر زاهر یعنی ماه درخشان و دیگر از القاب شریفه اش مأمون است چنانکه امین هم نامیده می شد و مذکور گشت و دیگر طیب است بر وزن سید که بمعنی پاک باشد و دیگر سید از القاب آنحضرت است از ماده سود بضم اول که بمعنی مهتری و بزرگی و آقائی است و دیگر از القاب شریفه اش زین العابدین است در تاریخ الفی مسطور است که آنحضرت را از کثرت عبادت این لقب دادند ودر دیگر کتب بنظر راقم حروف نرسیده است و این لقب بحضرت علی بن الحسین اختصاص دارد و الله تعالی اعلم

بیان کنای مبارک حضرت موسی بن جعفر صلوات الله و سلامه علیهما است

آنحضرت را چند کنیت است یکی ابو الحسن و اکثر اوقات باین کنیت خوانده می شد باعتبار اینکه حضرت امام رضا علیه السلام را نیز ابو الحسن کنیت است این حضرت را ابو الحسن اول میگویند دوم ابو علی باعتبار فرزند ارجمند همایونش امام رضا صلوات الله علیه که مسمی بعلی است سیم ابو اسمعیل چه اسمعیل از جمله پسرهای آنحضرت است چهارم ابو ابراهیم گویند ابراهیم بزرگترین پسران آنحضرت و مشهور بشاه چراغ در شیراز مدفون است و در اول وفات آنحضرت داعیه خلافت و امامت داشت و بعد از آنکه حضرت امام رضا سلام الله علیه دلائل امامت خویش را

بوده

حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

بوده ظاهر فرمود آن داعیه بگذاشت و رشته اطاعت آن امام والامقام را برداشت و برگردن بگذاشت و از جمله بزرگان دین مبین گردید چنانکه انشاء الله تعالی ازین پس در ذیل احوال اولاد امجاد آنحضرت علیه السلام مذکور گردد در حبیب السیر ابو عبدالله را نیز در اسماء و القاب آنحضرت شمرده است و صاحب زینت المجالس نیز باین کیفیت اشارت نموده است و در تاریخ الفی نیز این کنیت مرقوم است و در تاریخ قم از جمله کنای مبارکه اش ابو حمزه مسطور است و میگوید بعد از آنکه امام رضا علیه السلام بوجود آمد فرمود من کنیت خود ابو الحسن را بدو دادم ازین وقت مرا به ابو ابراهیم و ابو حمزه و ابو علی مکنی بدارید و نیز آنحضرت را ابو الحسن ماضی گویند و در کتاب امالی پسر شیخ طوسی علیهما الرحمه مینویسند که شیخ ابن ابی جعفر محمد بن حسن طوسی سند بابی الحسین موسی بن جعفر علیهما السلام میرساند که فرمود مَثَلُ الْمُؤْمِنِ مَثَلُ کَفَّتَیِ الْمِیزانِ کُلَّما زِیدَ فِی إیمانِهِ زِیدَ فِی بَلائِهِ لِیَلْقَی اللهَ عَزَّ وَجَلَّ وَلا خَطِیئَةَ و در این حدیث شریف کنیه آنحضرت ابو الحسین رقم کرده است ندانیم ابو الحسن مقصود است و کاتب سهواً ابو الحسین نوشته یا ابو الحسین نیز از کنای آنحضرت است و غریب این است که در خبر دیگر رقم کرده است که حسین از ابو الحسین موسی و ابو الحسین رضا علیهما السلام خبر میدهد که فرمودند اَلْبَاذِنْجانُ عِنْدَ جِدادِ النَّخْلِ لا داءَ فیهِ و در این خبر دو امام والامقام علیهما السلام مکنی بابو الحسین یاد می کند اما راقم حروف هر دو را ابو الحسن میداند چنانکه ازین پیش مسطور شد امام موسی کاظم و امام رضا علیهما السلام را فرزند حسین نام بوده است تحقیق این مطلب با علمای اخبار و رجال است

بیان اسامی و القاب و کنای مبارک آنحضرت در کتب سماوی و جز آن

در کتاب تذکرة الائمه مسطور است که اسم مبارک آنحضرت در کتاب توریه مود است و در صحیفه آسمانی واثق بالله و حجت فی الله و بروایت دیگر محصی الجنین والمبغضین و قامع المنافقین و بروایت دیگر امین و در کتاب ذو هر موشی و در انجیل همه نصاری کاظم و در کتاب زند سرخ شبانان و در کتاب جاماسب نامه شایسته و در کتاب انکلیون فلث و در کتاب پا ییکل صدیق و در کتاب لاینسا ماجد و در کتاب یونانیان ناصح است صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه و ابنائه

بیان پاره اسامی و القاب که در کتب رجال مسطور و بآنحضرت اشارت است

بهتر آنست که در این مقام اصطلاحاتی که در کتب رجال در نقل از ائمه اطهار سلام الله علیهم و کنای مبارکه و اسامی و القاب ایشان مقرر است مسطور آید تا بر مطالعه کنندگان مکشوف گردد در کتاب کافی هر کجا از ابو جعفر علیه السلام روایت نماید مقصود ابو جعفر اول حضرت امام محمد باقر علیه السلام است و در مکارم الاخلاق در باب خواتیم ائمه علیهم السلام آنحضرت را ابو جعفر کبیر مرقوم داشته است و هر چه از ابو عبدالله مطلقا روایت شود حضرت صادق سلام الله علیه را خواهند و چون از ابو الحسن یا ابو الحسن ماضی یا ابو الحسن الاول او عن العالم او عن الفقیه او عن العبد الصالح او عبد صالح او عن رجل او عن الرجل او عن الشیخ روایت کنند امام موسی کاظم صلوات الله علیه را خواهند چه جماعت شیعه در زمان آنحضرت بسبب شدت تقیه هر وقت روایتی از آنحضرت مینمودند از بیم دشمنان و تغلب و تسلط خلفای عهد نام مبارکش را مذکور نمی داشتند و این اسامی و القاب بر طریق رمز و کنایه مذکور و مسطور می نمودند و چون از ابو الحسن ثانی روایت کنند مقصود حضرت امام رضا سلام الله علیه و اگر ابو جعفر ثانی گویند مقصود حضرت امام محمد تقی علیه السلام و هر چه از ابو الحسن ثالث روایت کنند

حضرت امام علی النقی الهادی را خواهند و هرچه از حضرت ابی محمد علیه السلام روایت آورند امام حسن عسکری صلوات الله علیه است و در رجال ابی علی مسطور است کنی ائمه علیهم السلام و القاب ایشان چنانکه نزد اهل رجال مقرر است ابو ابراهیم برای حضرت کاظم و ابو اسحق برای حضرت صادق و ابو جعفر برای حضرت باقر و جواد علیهم السلام لکن چون مطلقا ابو جعفر گویند بیشتر تشخیص راجع بحضرت باقر و چون مقید بلفظ اول باشد همان حضرت باقر و چون مقید بلفظ ثانی آورند و ابو جعفر ثانی گویند حضرت جواد را اراده کنند و چون ابو الحسن گویند حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه و علی بن الحسین و حضرت کاظم و حضرت امام رضا و حضرت امام علی نقی هادی علیه السلام را خواهند و کم است که ابو الحسن گویند و امیر المؤمنین را اراده کنند و بیشتر آنست که در ابو الحسن مطلق حضرت کاظم را و گاهی حضرت امام رضا و مقید بلفظ اول حضرت کاظم و بلفظ ثانی حضرت امام رضا و بلفظ ثالث حضرت هادی صلوات الله علیهم است و چون قرینه در کلام موجود شود بیکی از ایشان اختصاص می یابد و ابو الحسن کنیت حضرت امیر المؤمنین و ابو عبد الله کنیت حضرت امام حسین و صادق است در کتب اخبار چون ابو عبد الله گویند حضرت صادق را اراده کنند چنانکه در لفظ العالم و الشیخ مقصود همان است و همچنین است الفقیه و العبد الصالح و گاهی اراده می شود باین دو لفظ و بلفظ العالم حضرت کاظم علیه السلام و ابو القاسم برای پیغمبر و حضرت قائم است لکن در حق قائم بیشتر اطلاق میشود و مقصود از صاحب الدار و صاحب الزمان و الغریم و القائم و المهدی و الهادی همان حضرت قائم سلام الله علیه است و مقصود از الرجل حضرت هادی است و بروایت جمعی دیگر در بیشتر روایات مقصود از لفظ العالم و الشیخ و الفقیه و العبد الصالح حضرت کاظم علیه السلام است و گاهی بلفظ الهادی حضرت صادق علیه السلام را خواهند معلوم باد در رفع اشتباه این کنی و القاب مشترکه و استناد و اختصاص بیکی از ائمه هدی سلام الله علیهم غالبا براویان اخبار و اصحاب ابرار ایشان منوط است و بسا می شود که راوی خبر در خدمت چند نفر از ائمه مشرف و معاصر بوده و اینوقت بقرائن خارجه باید معلوم ساخت و در هر صورت تشخیص آن کاری آسان نیست و علمای اخبار رضوان الله علیهم در تعیین آن و تشخیص بروی عنه زحمات مشکوره کشیده اند و بر جماعت شیعه و مصنفین و محدثین حقوق بسیار دارند رحمة الله علیهم اجمعین

بیان شمایل و لایت دلایل حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

در جنات الخلود مسطور است که حضرت کاظم صلوات الله علیه بلند بالا و ضعیف ترکیب و شدید السمره یعنی بسیار گندم گون بود و ما بین دندانهای مبارکش گشاده و بین الکتفین شریفش گشاده و اکثر اوقات شمله از صوف بر بالای جامه پوشیدی و نعلین در پای مبارک و پیاده بسفر رفتی و از مردم تنهائی و عزلت اختیار فرمودی و گشاده روی بودی و در مناقب ابن شهر آشوب در بیان شمایل مبارکش مسطور است كَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَزْهَرَ إِلَّا فِي الْقَيْظِ لِحَرَارَةِ مِزَاجِهِ رَبْعٌ تَمَامٌ خَضِرٌ حَالِكٌ كَثُّ اللِّحْيَةِ مراد باز هر مشرق متلالی که ابیض باشد و ربع یعنی متوسط القامه است بالجمله میگوید آنحضرت در کمال درخشندگی بود مگر در حال غیظ چه غیظ غضبی است که بر کبد احاطه نماید و متوسط القامه و سبزه مایل تیرگی که در اصطلاح حالیه عبارت از سبزه سیر باشد و محاسن مبارکش انبوه و با موی بسیار معلوم باد در بعضی نسخ غیظ با غین و ظاء معجمتین و در پاره نسخ قیظ با قاف و ظاء معجمتین مسطور است اگر با غین باشد که معنی آن معین است و از این عبارت میرسد که آنحضرت چون بحالت غیظ

شدی

شدی دیدار مبارکش دیگرگون شدی و این حال با صفت کظم غیظ و حلم و عنصر امامتی آنحضرت مباین می باشد چه عنصر مبارک و حواس باطنی ائمه هدی صلوات الله علیهم که در تمامت اشیاء موجوده متصرفند از آن اشرف است که بواسطه صوادر و حوادث دیگرگون شود و در چهره مبارک ایشان نمودار آید چنانکه حضرت سید الشهداء سلام الله علیه در روز شهادت بهر ساعت چهره شریفش درخشنده تر شدی چه هر قدر زمان شهادت نزدیکتر آمدی و لقای پروردگار پیشتر رسیدی آثار فرح و شادی در دیدار همایونش فزایش گرفتی و همچنین است حال سایر ائمه ابرار که در زمان نزدیک شدن لقای پروردگار آن بآن این گونه آثار ازدیاد گرفتی و اما قیظ بفتح اول که بمعنی گرمای تابستان است از هنگام برآمدن پروین تا برآمدن سهیل و جمع آن اقیاظ بر وزن اشجار و قیوظ بر وزن سرور است مناسب تر است و این قول لِحَرَارَةِ مِزَاجِهِ که تعلیل است برای عدم زهره در تابستان مطابق میشود چه اشخاص محرور المزاج را چون گرمای تابستان فرو گیرد و نظر بظاهر عنصر بشری تیرگی در سیما رود و این حال تصرفی در حواس باطنیه نکند و راجع بصورت ظاهر است چنانکه چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را ابن ملجم لعنه الله تعالی با شمشیر مسموم ضربت زد چهره مبارکش زرد شد و این داستان در خبر اصبغ بن نباته مأثور است و در کتاب نور الابصار فی مناقب آل بیت النبی المختار در بیان شمایل مبارک آنحضرت نوشته است اَسْمَرُ عَمِيقٌ و بروایت صاحب فصول المهمه اسمر عمیق و در عمدة الطالب مسطور است كَانَ أَسْوَدَ اللَّوْنِ عَظِيمَ الْفَضْلِ رَابِطَ الْجَأْشِ وَاسِعَ الْعَطَاءِ

بیان نقش خاتم و لایت ششم حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام

بروایت ابن صباغ در فصول المهمه نقش خاتم مبارک آنحضرت الملک لله وحده بوده است یعنی ملک مخصوص بخداوند است تعالی و در جنات الخلود مسطور است نقش خاتم شریفش حسبی الله بود یعنی بس است مرا خداوند و در قوس هلال و در تحتش کلی بود و بقولی نقش خاتم همایونش اَلْعِزَّةُ لِلّٰهِ بود یعنی غلبه و قدرت حقیقة مختص است برای خدائی که حمد گفته شده است و از این ترجمه چنان برمی آید که اَلْعِزَّةُ لِلّٰهِ الْمَحْمُودِ باشد و بقولی این کلمات در نگین مبارکش منقوش بود كُنْ مِنَ اللّٰهِ حَذِرًا یعنی بوده باش از غضب و سخط خدائی برحذر و بقولی انگشتری آنحضرت بعینه انگشتری حضرت امیر المؤمنین بود و اَلْمُلْكُ لِلّٰهِ نقش داشت چنانکه در فصول المهمه نیز بدون این قید مسطور و در این جا مذکور شد و هم در بحار الانوار از حسین بن خالد از حضرت امام رضا علیه السلام مسطور است که نقش خاتم پدرم حسبی الله بود چنانکه در مکارم الاخلاق در باب خواتیم ائمه اشارت شده و نیز از انگشتری فیروزه آنحضرت حدیث رفته و بخواست خدا از این پس مذکور خواهد شد

بیان اسامی خلفای معاصرین آنحضرت و پاره علمای اخیار و روات از زمان آنحضرت

در کتاب اعلام الوری مسطور است که در ایام امامت آنحضرت بقیه ملک ابی جعفر منصور و پسرش مهدی ده سال و یکماه و پس از مهدی پسرش محمد بن موسی ملقب بهادی یکسال و یکماه و پس از وی هارون بن محمد ملقب برشید خلافت یافت و چون پانزده سال از زمان سلطنت هارون الرشید بگذشت آنحضرت در حبس سندی بن شاهک مسموما شهید شد و شقیق بلخی معروف ادراک حضور مبارکش را کرده و نقل کرامت و معجزه از آنحضرت نموده و مفضل بن عمر الجعفی و معاذ بن کثیر و عبد الرحمن بن الحجاج و فیض بن المختار و یعقوب السراج و سلیمان بن خالد و صفوان الجمال و جز ایشان جمعی کثیر معاصر آنحضرت

و داوی نصوص و اخباری هستند که بر امامت آنحضرت اختصاص دارد چنانکه انشاء الله تعالی خود مسطور آید ابن شهرآشوب در کتاب مناقب نیز معاصرین آنحضرت را در ایام امامت آن امام والا مقام علیه السلام بهمین طور که از کتاب اعلام الوری مسطور شد باندک اختلافی مذکور نموده است

بیان ظهور امامت و ولایت حضرت ناظم مناظم کل عوالم جناب موسی کاظم علیه السلام

بیان ظهور امامت آنحضرت

چون در روز دوشنبه نیمه شهر رجب سال یکصد و چهل هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله حضرت مظهر الحقایق امام جعفر صادق صلوات الله علیه از تربیت و ترتیب عالم ناسوت روی بر تافت و بعوالم ملکوت و لاهوت پرداخت حضرت حضرت ولی الله الکریم امام حلیم ملجاء الافاخم و ملاذ الاعاظم ابی ابراهیم موسی بن جعفر الکاظم صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه الکرام و اولاده الائمة الاعلام ما تعاقب النور و الظلام بموجب وصیت پدر والاگوهر و نصوص مخصوصه مطاعه بر مسند امامت و خلافت ظاهری جالس و عوالم ملک و ملکوت و ناسوت و لاهوت را حارس و ناظم و خزائن علوم ربانی و معادن اسرار صمدانی را وارث و تمام افراد مخلوقات را از جن و انس و ملک و عوالم ممکنات را بآثارها مربی و حافظ و سایس و طاعتش بر ماسوی الله واجب و لازم گردید خوشا و خنکا بر آنجماعت سعادت آیت که بعز در نطفه پاک و برور جهر تابناک و سعادت ازلی و شرافت لم یزلی از ارحام شریفه امهات بر این توده خاک جلوه ظهور گرفتند و بمطاوعت و متابعت چنین امام همام و سایر ائمه انام علیهم السلام بختیار و رستگار و نیکو نام گردیدند و از دنیا و آخرت خویش کام گرفتند و از ... شیطانی و هواجس نفسانی آرام شدند و از شدائد و آلام و اسقام معنویه و ظاهریه هر دو جهان بهدایت و رشادت و سلامت و عافیت و حسن انجام و یمن فرجام مستفیض و مستدام آمدند سلام الله علیهم یَومَ وُلِدُوا وَ یَومَ یَمُوتُونَ وَ یَومَ یُبعَثُونَ حَیّاً خداوند سبحان جمله مابستگان را با ولای ایشان بجهان آورد و بادین ایشان زنده بدارد و با محبت ایشان بمیراند و با عنایت ایشان در روز حشر برانگیزاند و در جنان جاویدان در جوار ایشان منزل دهد و در جمع و نشر اخبار و آثار ایشان برخوردار و کامران فرماید انه ستار و بصیر و بالغفران حقیق و جدیر چون پدر فسخ سپرم مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملک طاب ثراه را قانون چنان بود که در شروع بکتاب احوال ائمه هدی صلوات الله علیهم و بیان ظهور امامت ایشان از رساله موسومه باسرار الانوار فی مناقب ائمة الاطهار علیهم سلام الله الملک الجبار که از منظومات خود آن مرحوم است منقبتی مسطور میداشتند اکنون که این بنده ضعیف بخواست خداوند لطیف بنگارش احوال سایر ائمه ابرار سلام الله علیهم موفق و باقبال بیزوال ملک الملوک انجم حارس تخت جم ظل الله فی العالم سلطان السلاطین ابوالنصر و الظفر مظفر الدین شاه اسلام پناه خلد الله ملکه و دولته بشرح حال این امام والا مقام مفتخر و مباهی است برحسب مناسبت و مزید مغفرت و شادی روح آن مرحوم منقبتی را که راجع باین حضرت است از آن رساله مسطور نمود

در منقبت حضرت

زر کند نامه در کف ناظم — برکت نام موسی کاظم
راند هارون و موسی از دل خون — زین غم و رنج موسی از هارون
آفتاب از کسوف نرهد — ماه از صعب سهل نشناسد
نز از جنابش هراس بود و هر کب — سیح و بخشش طلب نمود و طرب
او بند زنده تن و استخوان — نور تنها از او است زنده بجان
خصم گوید در آن شده است و نژند — نور او هست زفت و شاد و بلند

خصم داند

خصم داند که نیست او را دم — او بمرده است و می نیرد هم
شیعتش جهت شفقت و کرند — لیک او را گزند نیست زبند
تنش چون کاه زرد و تار و تباه — حمل صد کوه داشتی آن کاه
آن سپهر کش شکوه که نکند — دو جهان جنبش او سته نکند
در کف او است جان جنبنده — هم بد و مرده هم بد و زنده

اللهم اغفر لنا و لوالدینا و لمن له حق علینا و لکافة امة محمد صلی الله علیه و آله من سلف منهم و من غبر الی یوم القیمة یزدان تعالی بر عمر و توانائی و قوام شوکت و دانائی و دوام سلطنت و بینائی و نظام مملکت و کامروائی شاهنشاه اسلام پناه بیفزاید و دولت اسلام را بوفور عدل و دادش خرم و آباد کرداند

بیان حجت و ولایت و نصوص امامت حضرت ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیهما السلام

در حجت و ...

در ذیل کتاب احوال حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه اخباری که از آنحضرت در نص بر ولایت و تصریح بر امامت این امام ذی منقبت مروی است مسطور است اکنون بدیگر نصوص و اخبار منصوصه نیز اشارت میرود و پاره ادله منقوله و معقوله گذارش مییابد بمنه و توفیقه در جلد دوم کفایة الموحدین موسوم بقصة الولایة مسطور است رسول خدای صلی الله علیه و آله در حق موسی بن جعفر علیهما السلام میفرماید مَن اَحَبَّ اَن یَلقَی اللهَ طاهِراً مُطَهَّراً فَلیَتَوَلَّ مُوسَی الکاظِم هر کس دوست میدارد که در حالتیکه طاهر و مطهر باشد خدایرا ملاقات کند باید تولی بموسی بن جعفر جوید و محمد بن ابراهیم حموینی بسند خود از ابی بن کعب روایت کرده است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود خدای تعالی در صلب جعفر بن محمد صادق علیهما السلام نطفه طیبه طاهره قرار داده است و رحمتش را بروی نازل کرده و او را امام نهاده است بموسی و او را امام و پیشوای خلق گردانیده است و فرمود جبرئیل از جانب رب جلیل اوصاف ایشان را آبا و در داده است و در روایت قاضی ابوالفرج از ابن مسعود رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود یَخرُجُ الله مِن صُلبِ جَعفَرٍ مَولُوداً تَقِیّاً طاهِراً سَمِیَّ مُوسَی بنِ عِمران و در روایت محمد بن عبدالله شافعی است که رسول خدای فرمود بعد از جعفر صادق قائم بامر میشود موسی و وصف کرده می شود بکاظم در مناقب ابن شهرآشوب از داود بن کثیر رقی مسطور است که مردی اعرابی نزد ابوحمزه ثمالی بیامد و از خبری پرسش کرد گفت حضرت صادق علیه السلام وفات کرد ابوحمزه نعره برکشید و بیهوش بیفتاد چون بخویش پیوست گفت آیا کسی را وصی خود کردانید ابوحمزه گفت به پسرش عبدالله و موسی و ابی جعفر منصور وصیت نهاد این وقت ابوحمزه بخندید و گفت سپاس خداوندی را که ما را بمهدی هدایت کرد یعنی بآن کسی که ما را براه راست می نماید و حال کبیر را بر ما روشن ساخت و بر صغیر دلالت نمود و امری بزرگ را مخفی بداشت از تفسیر این کلمات او پرسیدند ابوحمزه گفت بَیَّنَ عُیُوبَ الکَبیرِ النَّسَبِ وَ دَلَّ عَلَی الصَّغیرِ لِاِضافَتِهِ اِیّاهُ وَ کَتَمَ الوَصِیَّةَ لِلمَنصُورِ لِاَنَّهُ لَو سَأَلَ المَنصُورُ عَنِ الوَصِیِّ لَقیلَ اَنتَ عیوب کبیر را آشکار کرد یعنی اگر عبدالله که فرزند مهین است شایسته بودی صغیر را با وی در وصیت داخل نمی کرد و ما را بر صغیر دلالت نمود یعنی اگر حضرت صادق علیه السلام فرزند کوچک خود موسی را دارای مقام امامت و وصایت نمی دانست در امر وصایت با عبدالله مضاف نمی گردانید و پوشیده داشت وصیت را از منصور یعنی در ظاهر امر بهمان موسی علیه السلام بتنهائی تسلیم نمود بلکه دیگران را نیز نام برد تا اگر منصور بپرسد کدام کس

برای من ...

کس را وصی خود نمود بگویند تراو باین حکمت در مقام خصومت و فساد کار و قتل حضرت امام موسی علیه السلام بر نیاید در بحار
الانوار مسند به یزید بن سلیط زیدی منتهی میشود که گفت در عرض راه مکه خدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام شرف
جستم و ما جماعتی بودیم عرض کردم فدای تو باد پدر و مادرم همانا شما پیشوایان پاک و ائمه مطهرون هستید و هیچکس را از مرگ
گزیری نباشد فَاَحْدِثْ اِلَیَّ شَیْئاً اُلْقِیهِ اِلیٰ مَنْ یَخْلُفُنِی با من چیزی باز نمای تا با آنکه از من مختلف میشوند باز گذارم و از
این عبارت کمال لطف مشهود است چه میخواهد طول عمر آنحضرت را باز نماید و بگوید من هرگز وفات شما را نمی بینم بلکه شما
چندان می پائید که اخلاف مرا دریابید لاجرم همی خواهم بدانم بعد از شما امامت با کدام یک از فرزندان شماست تا
اخلاف من بتکلیف خود عالم و با امام خود عارف باشند فَقَالَ لِی نَعَمْ هٰؤُلاٰءِ وُلْدِی وَهٰذَا سَیِّدُهُمْ وَاَشَارَ اِلیٰ اِبْنِهِ
مُوسیٰ عَلَیْهِ السَّلاٰمُ وَفِیهِ الْحُکْمُ وَالْعِلْمُ وَالْفَهْمُ وَالسَّخَاءُ وَالْمَعْرِفَةُ بِمَا یَحْتَاجُ النَّاسُ اِلَیْهِ فِیمَا اخْتَلَفُوا فِیهِ مِنْ اَمْرِ دِینِهِمْ وَفِیهِ حُسْنُ الْخُلُقِ
وَحُسْنُ الْجِوَارِ وَهُوَ بَابٌ مِنْ اَبْوَابِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَفِیهِ اُخْرَیٰ هِیَ خَیْرٌ مِنْ هٰذَا کُلِّهِ فَقَالَ لَهُ اَبِی وَمَا هِیَ بِاَبِی اَنْتَ وَاُمِّی قَالَ یُخْرِجُ
اللهُ تَعَالیٰ مِنْهُ غَوْثَ هٰذِهِ الْاُمَّةِ وَغِیَاثَهَا وَعَلَمَهَا وَنُورَهَا وَفَهْمَهَا وَحُکْمَهَا خَیْرَ مَوْلُودٍ وَخَیْرَ نَاشِیٍٔ یَحْقُنُ اللهُ بِهِ الدِّمَاءَ وَیُصْلِحُ بِهِ ذَاتَ الْبَیْنِ
وَیَلُمُّ بِهِ الشَّعَثَ وَیَشْعَبُ بِهِ الصَّدْعَ وَیَکْسُو بِهِ الْعَارِیَ وَیُشْبِعُ بِهِ الْجَائِعَ وَیُؤْمِنُ بِهِ الْخَائِفَ وَیُنْزِلُ بِهِ الْقَطْرَ وَیَأْتَمِرُ لَهُ الْعِبَادُ خَیْرَ کَهْلٍ
وَخَیْرَ نَاشِیٍٔ یُبَشِّرُ بِهِ عَشِیرَتَهُ قَبْلَ اَوَانِ حُلُمِهِ قَوْلُهُ حُکْمٌ وَصَمْتُهُ عِلْمٌ یُبَیِّنُ لِلنَّاسِ مَا یَخْتَلِفُونَ فِیهِ قَالَ فَقَالَ اَبِی بِاَبِی اَنْتَ وَاُمِّی فَیَکُونُ لَهُ
وَلَدٌ بَعْدَهُ قَالَ نَعَمْ ثُمَّ قَطَعَ الْکَلاٰمَ با من فرمود آری ایشان فرزندان من هستند و این یک و با فرزندش موسی
علیه السلام اشارت فرمود سید ایشان است و در وجود مبارک و عنصر همایون اوست حکم و حکمت و علم و فهم
و سخا و معرفت در آنچه که مردمان گاهی در امور دینیهٔ خود و زندگانی حاجتمند میشوند و در اوست حسن خلق
و حسن جوار و اوست بابی از ابواب خدای عزّ و جل و صفت دیگر و چیزی دیگر در اوست که از تمامت این صفات
که مرقوم شد بهتر است پدرم عرض کرد پدر و مادرم فدایت باد کدام است آنچیز فرمود خدای تعالی از وجود مبارک
او بیرون می آورد غوث و غیاث و علم و نور و فهم و حکم این امت را همانا او بهترین مولود و بهترین بالش یافتگان
است و خدای تعالی بسبب او و یمن وجود آن مولود مسعود خونها را محفوظ میدارد و مفاسدی که در میانه باشد
باصلاح می آورد و امور متفرقه ایشان را فراهم میگرداند و مفاسد امور و ثلمه سرحدات و ثغور ایشان را اصلاح میکند
و بوجود مسعودش برهنه را می پوشاند و گرسنه را سیر میکرداند و خوفناک را ایمن میگرداند و از شرافت ذات کثیر البرکاتش
باران می بارد و بندگان یزدان بسبب او با طاعت و انقیاد حضرت رب العباد مفتخر میشوند بهترین پیران و بهترین
جوانان است و از آن پیش که والده اش بدو حامل شود عشیرتش بظهورش بشارت یافتند سخن اوست حکم و سکوت
اوست علم و برای مردمان آشکار می سازد هرچه را که در آن اختلاف داشته باشند میگوید پدرم عرض کرد بفدای تو
باد پدر و مادرم برای او فرزندی هست بعد از او یعنی فرزندی خواهد داشت که بعد از وی جای پدر گیرد فرمود آری از
آن پس رشته سخن قطع شد یزید میگوید بعد از آن خدمت ابی الحسن یعنی موسی بن جعفر علیهما السلام رسیدم عرض کردم
برخی تو باد پدر و مادرم همیخواهم که مرا خبر گوئی بمانند آنچه خبر داد بآن پدرت فرمود پدرم علیه السلام در زمانی بود که این

زمان

روایت یزید بن سلیط

اختلاف

که این زمان نه چنان است یزید میگوید عرض کردم هر کس باین مقدار از تو خوشنود باشد پس بر او باد لعنت خدای
میگوید آنحضرت از این سخن بخندید نه آنگاه فرمود خبر میدهم ترا ای ابو عماره اِنِّی خَرَجْتُ مِنْ مَنْزِلِی فَاَوْصَیْتُ فِی الظَّاهِرِ
اِلیٰ بَنِیَّ وَاَشْرَکْتُهُمْ مَعَ عَلِیٍّ ابْنِی وَاَفْرَدْتُهُ بِوَصِیَّتِی فِی الْبَاطِنِ وَلَقَدْ رَاَیْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ فِی الْمَنَامِ وَاَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ مَعَهُ وَمَعَهُ خَاتَمٌ
وَسَیْفٌ وَعَصاً وَکِتَابٌ وَعِمَامَةٌ فَقُلْتُ لَهُ مَا هٰذَا فَقَالَ اَمَّا الْعِمَامَةُ فَسُلْطَانُ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاَمَّا السَّیْفُ فَعِزَّةُ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاَمَّا
الْکِتَابُ فَنُورُ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاَمَّا الْعَصَا فَقُوَّةُ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاَمَّا الْخَاتَمُ فَجَامِعُ هٰذِهِ الْاُمُورِ ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ
وَالْاَمْرُ یَخْرُجُ اِلیٰ عَلِیٍّ ابْنِکَ قَالَ ثُمَّ قَالَ یَا یَزِیدُ اِنَّهَا وَدِیعَةٌ عِنْدَکَ فَلاٰ تُخْبِرْ بِهَا اِلَّا عَاقِلاً اَوْ عَبْداً امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلْاِیمَانِ اَوْ صَادِقاً وَلاٰ تَکْفُرْ
نِعَمَ اللهِ تَعَالیٰ وَاِنْ سُئِلْتَ عَنِ الشَّهَادَةِ فَاَدِّهَا فَاِنَّ اللهَ تَبَارَکَ وَتَعَالیٰ یَقُولُ اِنَّ اللهَ یَاْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ اِلیٰ اَهْلِهَا وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ
وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ کَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللهِ فَقُلْتُ وَاللهِ مَا کُنْتُ لِاَفْعَلَ هٰذَا اَبَداً قَالَ ثُمَّ قَالَ اَبُو الْحَسَنِ عَلَیْهِ السَّلاٰمُ ثُمَّ وَصَفَهُ لِی رَسُولُ
اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ فَقَالَ عَلِیٌّ ابْنُکَ الَّذِی یَنْظُرُ بِنُورِ اللهِ وَیَسْمَعُ بِتَفْهِیمِهِ وَیَنْطِقُ بِحِکْمَتِهِ یُصِیبُ وَلاٰ یُخْطِئُ وَیَعْلَمُ وَلاٰ یَجْهَلُ قَدْ مُلِئَ حُکْماً وَ
عِلْماً وَمَا اَقَلَّ مُقَامَکَ مَعَهُ اِنَّمَا هُوَ شَیْءٌ کَاَنْ لَمْ یَکُنْ فَاِذَا رَجَعْتَ مِنْ سَفَرِکَ فَاَصْلِحْ اَمْرَکَ وَافْرُغْ مِمَّا اَرَدْتَ فَاِنَّکَ مُنْتَقِلٌ عَنْهُ وَمُجَاوِرٌ غَیْرَهُ
فَاجْمَعْ وُلْدَکَ وَاَشْهِدِ اللهَ عَلَیْهِمْ جَمِیعاً وَکَفیٰ بِاللهِ شَهِیداً ثُمَّ قَالَ یَا یَزِیدُ اِنِّی اُؤْخَذُ فِی هٰذِهِ السَّنَةِ وَعَلِیٌّ ابْنِی سَمِیُّ عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ
وَسَمِیُّ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمُ السَّلاٰمُ اُعْطِیَ فَهْمَ الْاَوَّلِ وَعِلْمَهُ وَنَصْرَهُ وَرِدَاءَهُ وَلَیْسَ لَهُ اَنْ یَتَکَلَّمَ اِلَّا بَعْدَ هَارُونَ بِاَرْبَعِ سِنِینَ فَاِذَا مَضَتْ
اَرْبَعُ سِنِینَ فَسَلْهُ عَمَّا شِئْتَ یُجِیبُکَ اِنْ شَاءَ اللهُ همانا از منزل خود بیرون شدم یعنی چون از مدینه مرا بیرون خواندند در
صورت ظاهر با تمام فرزندان خود وصیت کردم و ایشان را با پسرم علی رضا در این وصایت شراکت دادم لکن در
باطن علی را در امر وصیت اختصاص دادم و بتحقیق که رسول خدای صلی الله علیه و آله را در خواب بدیدم و با آنحضرت خاتمی
و شمشیر و عصا و کتاب و عمامه بود عرض کردم این جمله چیست فرمود اما عمامه سلطان خدای عزّ و جل باشد و اما شمشیر
پس عزت خدای عزّ و جل است و اما کتاب نور خدای عزّ و جل است و اما عصا پس قوت خدای عزّ و جل است
و اما انگشتری پس جامع این امور و مقامات است آنگاه رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود که امر امامت و ولایت
با پسرت علی منتقل میگردد راوی میگوید پس از آن حضرت کاظم علیه السلام فرمود ای یزید این حکایت نزد تو ودیعت
است و این خبر را جز با مردی عاقل یا بنده که ایمانش در حضرت یزدان ممتحن و استوار باشد یا کسی بصفت صدق و راستی
ممتاز است در میان مگذار و هرگز بنعمتهای یزدان کفران مورز شاید معنی این عبارت این است که اکنون که امام خود را
بشناختی و تکلیف خود را دریافتی و براه فلاح و نجاح خود را در دنیا و آخرت بدانستی قدر چنین نعمت را بدان و سپاسش را
بگذار با لجمله فرمود اگر ترا از شهادتی بحق باز پرسند ادای شهادت کن چه خدای تعالی میفرماید بدرستیکه ایزد
سبحان با شما فرمان داده است که امانت را باهلش بگذارید و هم خدای عزّ و جل میفرماید کدام کس ستمکارتر از کسی است
که کتمان نماید شهادتی را که نزد اوست از خداوند تواند بود که این فرمایش در این مقام برای آنست که اگر وقتی موقعی آید
که تنصیص مرا در امامت و وصایت پسرم علی رضا علیه السلام از تو باز پرسند و مقام شهادت آید بهمین نهج که از من
بشنیدی ادای شهادت کن یزید میگوید عرض کردم سوگند با خدای هرگز چنین نکنم یعنی کفران نعمت و کتمان شهادت

و افشای اسرار امامت را بغیر از اهل او نخم میگوید آنگاه حضرت ابی الحسن موسی کاظم علیه السلام فرمود که رسول خدای علی رضا علیه السلام را برای من توصیف کرد و فرمود علی پسر تو کسی است که می نگرد بنور و روشنائی خدائی و میشنود بتفهیم یزدانی و سخن میکند بحکمت سبحانی و هرگز خطا نکند و کار بعلم و دانش نماید و جاهل نماند و از حکم و علم مملو است و مقام و معاشرت تو که پدر اوئی با او بسیار اندک است بلکه آن چند قلیل است که گوئی هیچ نبوده و نیست چون از این سفر خود مراجعت کردی امر خود را اصلاح کن و از آنچه اراده داری فراغت جوی یعنی در تفویض ریاست و وصایت و امامت او کار بدرنگ مگذار چه تو از وی منتقل و با دیگری جز او مجاور میشوی پس فرزندان خود را انجمن کن و خدای را بر ایشان تمامت بشهادت گیر و خدای برای گواهی کافی است پس از آن فرمود ای یزید من در این سال بجوار رحمت پروردگار می شوم و علی پسر من همنام علی بن ابیطالب و علی بن الحسین علیهم السلام است فهم و علم و نصرت و ردای امیر المؤمنین علیه السلام بدو عطا کرده اند و او را جز چهار سال بعد از مرگ هارون الرشید جایز نیست که در امور یکه راجع بامامت است سخن کند و چون این مدت برگذشت از آنچه خواهی از احکام دین و جز آن از وی بپرس که بخواست خدا جواب ترا میگذارد راقم حروف گوید چنان مینماید که در سلسله راویان این خبر اسم پسر یزید بن سلیط ساقط شده باشد چه از قال ابی که در طی خبر مکرر مذکور است این مطلب معلوم است مکشوف باد که در خبر دار داست که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود هر کس مرا در خواب به بیند خودم را دیده است چه شیطان بصورت من نمی تواند متمثل گردد شاید این خبر بآن جماعت که آنحضرت را در عالم بیداری ملاقات کرده اند یا آنانکه بحقیقت شمایل مبارکش عارف و عالم هستند اختصاص داشته باشد چه تواند بود که پاره کسان آنحضرت را در عالم رؤیا بنگرند لکن غیر از آنحضرت باشد و اگر هر کس در خواب بنگرد حقیقة بزیارت آنحضرت نائل شده باشد پس اگر فرمایشی هم بشنود واجب الاطاعه خواهد بود اگرچه برخلاف تکلیف ظاهر احکام شرع باشد هرچند خواب را سند و حجت شرعی قرار نمی توان داد لکن اگر خود پیغمبر را در خواب دیده باشند چگونه حجت نیست پس در خواب در رؤیای ائمه هدی سلام الله علیهم چه آنانکه در زمان مبارک آنحضرت معاصر و بخدمتش مشرف بوده اند یا آنانکه با آنحضرت معاصر نبوده اند نمی توان با دیگران یکسان شمرد چه خواب و بیداری ایشان ساوی است و همیشه با آنحضرت هستند و این است که مثلاً در امر خطیر امامت و تفویض مهم وصایت که از تمامت امور اعظم است پیغمبر ایشان رسول خدای در عالم خواب با ما فرمان کرد و اگرچه امامت ائمه هدی صلوات الله علیهم امری است که در ازل مقرر و با این شموس آسمان ولایت اختصاص دارد و معذالک در پاره مقامات بحسب اقتضای زمان خواب را مقوی آن قرار میدهند و این برای مصلحت وقت است چنانکه حضرت سید الشهداء صلوات الله علیه یا حضرت امام رضا علیه السلام بجهت ملاحظه وقت چون خواهند از غیب خبر گویند و میدانند پاره منافقین و مخالفین نمی پذیرند میفرمایند از جد خود رسول خدای صلی الله علیه و آله در عالم خواب شنیده یم یا از آنحضرت روایت داریم تا موجب اسکات منکرین و مخالفین و اطمینان مقربین و موافقین گردد و گرنه قول ایشان و رسول خدای یکی است و هرچه گویند و کنند قول و فعل خداوند است وَمَا يَنْطِقُونَ عَنِ الْهَوَى و از این است که حضرت باقر صلوات الله علیه چنانکه در ذیل احوال سعادت اشتمالش مسطور است که چون زمان را مقتضی می بیند

میفرماید قال الله تعالی بدون اینکه واسطهٔ در روایت قرار بدهد کنایت از آنکه آنچه من گویم خدا گفته است و گاه می شود که رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید برادرم جبرئیل مرا خبر داد و حال اینکه جبرئیل گوید اگر از این مقام بر تری جویم فروغ تجلی بسوزد پرم والله تعالی اعلم و در کتاب مناقب ابن شهر آشوب از صفوان جمال مروی است که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام از صاحب این امر یعنی امر امامت پرسیدم فرمود صاحب هذا الامر لا یلهو و لا یلعب کسی که صاحب این امر یعنی امامت باشد از اوصافش این است که هرگز کار لهو و لعب نکند پس در این حال حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روی آورد و کودک بود و بهمه و بقولی عناق مکیه با خود داشت و همی با او میفرمود اُسْجُدِي لِرَبِّكِ پروردگار خود را سجده بگذار بهمه آن اولاد ضأن یعنی میش است و عناق بر وزن کتاب بچه بز ماده است که یکسال بر وی بگذشته باشد حضرت ابی عبدالله آنحضرت را بگرفت و بخویشتن مضموم ساخت و فرمود بابی و امی لا یلهو و لا یلعب پدرم و مادرم فدایش باد که نه لهو و نه لعب مینماید و دیگر در بحار الانوار از داود بن کثیر مسطور است که گفت در حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم فدایت گردم پیش مرگت شوم اگر اتفاقی پیش آید و حادثه روی دهد یعنی شما بدیگر جهان شوید امامت با کیست و ما را بکدام کس ببایست روی آورد فرمود الی ابنی موسی یعنی امر با پسرم موسی حوالت است و شما باطاعت او باید باشید و چون زمانی بگذشت و آنحضرت وفات نمود سوگند با خدای در امامت و ولایت موسی علیه السلام باندازه چشم برهم زدنی شک نیاوردم و از آن پس مدت سی سال روزگار شمردم آنگاه بخدمت حضرت ابی الحسن موسی سلام الله علیه مشرف شدم و عرض کردم فدای تو شوم اگر امری روی دهد یعنی شما را وفات رسد بخدمت کدام کس باید روی کنیم و او را امام مفترض الطاعه شماریم فرمود فَالِیٰ عَلِیٍّ ابْنِی امر وصایت و امامت بفرزندم علی رضا اختصاص دارد میگوید چون حضرت کاظم وفات نمود سوگند با خدای در امامت علی الرضا یکطرفة العین شک نیاوردم یعنی چنان در مراتب ایمان و ایقان ثابت و بفرمایش آنحضرت مطمئن بودم که هیچ گونه شک و ریب در من راه نکرد و بمحض اینکه فرمود این امر با پسرم علی است آن حضرت را امام واجب الاطاعه خواندم و هم در آن از کتاب کافی از احمد بن الحسن در ضمن حدیثی طویل در امر حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام یعنی در باب امامت و ولایت آنحضرت مسطور است که سخن بدانجا پیوست که حضرت صادق صلوات الله علیه با فیض فرمود هُوَ صَاحِبُكَ الَّذِي سَأَلْتَ عَنْهُ فَاقِرَّ لَهُ بِحَقِّهِ یعنی موسی علیه السلام صاحب و امام تو است که از حال او پرسش میکردی هم اکنون برخیز و بر حقانیت او اقرار کن من برخواستم و سر و دست مبارکش را ببوسیدم و خدای را در حقش بخواندم ابو عبدالله علیه السلام فرمود آگاه باش انه لم یؤذن له فی ذالک برای او رخصت اظهار نکرده اند عرض کردم فدای تو شوم آیا اجازت میرود که احدی را باین خبر مستحضر دارم فرمود آری با اهل خودت و فرزندانت و رفیقانت بازگوی و در این وقت اهل من و فرزندانم با من بودند و یونس بن ظبیان از رفقای من بود چون ایشان را بآن بشارت با خبر کردم خدای را بر آنحال سپاس گذاشتند و یونس گفت سوگند با خدای اطمینان نیابم تا از خود آنحضرت بشنوم و حالت عجله و شتابی در یونس بود پس بیرون شد من نیز از دنبالش برفتم چون بدر سرای رسیدم از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیدم که بر من سبقت گرفته میفرمود ای یونس امر همچنان است که فیض با تو گذاشت زرقه زرقه عرض کردم

روایت مفضل

عرض کردم چنان میکنیم کلمه زرقه در زبان نبطی بمعنی خشنده الیک است یعنی این معنی را بنویسش بدار و نیز در بحار الا
نوار از مفضل بن عمر مروی است که بحضرت آقا و مولایم جعفر بن محمد علیهما السلام شدم و عرض کردم ای سید من
چه باشد که ما را از آنکس که بعد از تو جای نشین تو خواهد بود باز فرمائی فقال لی یا مفضل الامام من بعدی ابنی موسی
والخلف المأمول المنتظر م ح م د بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی علی بن موسی علیهم السلام فرمود ای مفضل
امام بعد از من پسرم موسی است و آن خلف و جای نشین که در آرزو و انتظار او خواهند بود حضرت صاحب العصر
عجل الله فرجه است و دیگر در آن کتاب از ابراهیم کرخی مروی است که گفت بحضرت ابی عبد الله علیه السلام در آمدم
و در خدمتش نشسته بودم ناگاه ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام در آمد و این وقت بسن پسران بود باحترام و خدمتش

روایت ابراهیم کرخی

بر پای شدم و آنحضرت را بوسیدم و نشستم فقال ابو عبد الله یا ابراهیم اما انه صاحبک من بعدی اما لیهلکن
فیه قوم و یسعد آخرون فلعن الله قاتله و ضاعف علی روحه العذاب اما لیخرجن الله من صلبه خیر اهل الارض فی
زمانه سمی جده و وارث علمه و احکامه و فضائله معدن الامامة و راس الحکمة یقتله جبار بنی فلان بعد عجائب طریفة
حسدا له و لکن الله بالغ امره و لو کره المشرکون یخرج الله من صلبه تمام اثنا عشر مهدیا اختصهم الله بکرامته و احلهم دار
قدسه المقر بالثانی عشر منهم کالشاهر سیفه بین یدی رسول الله صلی الله علیه و آله یذب عنه قال فدخل رجل من
موالی بنی امیة ابو عبد الله علیه السلام فرمود ای ابراهیم همانا بعد از من پسرم موسی امام تو است آگاه باشید که
یکقوم در کار او بهلاکت و جماعتی دیگر در امر او بسعادت میرسند خداوند کشنده او را لعنت کند و عذاب روحش را
مضاعف گرداند آگاه باشید که خداوند از نسل پاک او بهترین مردم زمین را که با وی معاصرند بیرون می آورد و او
همنام جد خود و وارث علم و احکام و فضائل جد خود و معدن امامت و راس حکمت است و آنحضرت را یعنی علی بن موسی
علیهما السلام جبار بنی فلان بعد از دیدار عجائب معجزات و آثارش مقتول می سازد و این کار محض حسدی است
که با وی دارد لکن خداوند بالغ امر خود است هر چند مشرکان مکروه داشته باشند و خدای از صلب مطهر او بقیه
امامان دوازده گانه را که همه مهدی و هدایت یافته شده اند بیرون می آورد و ایشان را بکرامت خود اختصاص میدهد
و در سرای قدسش فرود می سازد و هر کس بامام دوازدهم اقرار کند ثواب و اجر و مقام آنکس را دارد که در حضور
رسول خدای صلی الله علیه و آله شمشیر برکشد و شر عدوان و مخالفان را از آنحضرت دور دارد ابراهیم کرخی میگوید
در آنحال که آنحضرت این کلمات را میفرمود مردی از موالی بنی امیه در آمد و آنحضرت سخن را قطع فرمود و من یازده
کرت بخدمت ابی عبد الله علیه السلام مشرف شدم و همیخواستم که آنکلام با تمام رسد و بر این کار قدرت نیافتم و
چون سال دیگر مطابق همان وقت رسید بخدمتش تشرف جستم و آنحضرت جلوس فرموده بود فقال یا ابراهیم المفرج
للکرب عن شیعته بعد ضنک شدید و بلاء طویل و جزع و خوف فطوبی لمن ادرک ذلک الزمان حسبک یا ابراهیم
فرمود ای ابراهیم حضرت صاحب الامر گشاینده کرب و اندوه شیعیان خود است بعد از دچار خستگی و تنگ
حالی شدید و بلائی طویل و جزع و خوف و بیم شده باشند پس خوشا بحال آن کسان که ادراک آن زمان را بنمایند کافی است

ترای

ترا ای ابراهیم یعنی در این مقدار خبر که از اسرار با تو گذاشتم از بهر تو کفایت می کند ابراهیم میگوید با هیچ ذخیره نفیسی
باز نشده بودم که اینگونه دلم را گلشن و چشمم را روشن کرده باشد و هم در آن کتاب از عیسی بن عبد الله بن عمر بن علی
بن ابیطالب صلوات الله علیه از خالوی خود حضرت صادق سلام الله علیه باز نماید که با نحضرت عرض کردم ان کان کون

روایت عیسی بن عبد الله

و لا ارانی الله یومک فبمن ائتم اگر حادثه روی دهد و خدای چنین روزی را که فاقد تو باشد بمن نماید بکدام کس قیام
و قوام جویم پس حضرت موسی بفرزندش حضرت موسی علیهما السلام اشارت فرمود عرض کردم اگر موسی نیز از جهان
درگذرد بکدام کس روی بیاورم فرمود بفرزند او عرض کردم اگر فرزندش جهان را بدرود نماید و از وی برادری سالخورد
و پسری خورد سال بماند بکدام کس اقتدا نمایم قال بولده هکذا ابدا فرمود بهمان صغیر او و همیشه حال بر این منوال
منوال است عرض کردم اگر من او را نشناسم و منزلش را ندانم چه سازم فرمود بگو اللهم انی اتولی من بقی من حججک من
ولد الامام الماضی فان ذلک یجزیک بارخدایا من بتولای آنکسی که از حجتهای تو از فرزندان امام برگذشته باقی است

روایت مفضل

می باشم و این نیت و کلمه ترا پاداشش میکند و دیگر در بحار الانوار و ارشاد شیخ مفید علیه الرحمه از مفضل مروی است
که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم ناگاه ابو ابراهیم موسی علیهما السلام وارد شد و پسری اند
سال بود ابو عبد الله علیه السلام با من فرمود استوص به وضع امره عند من تثق به من اصحابک یعنی بوصایت
هرگیر او را و امر او را نزد کسی بگذار که در میان اصحاب خود بدو وثوق داشته باشی یعنی او را وصی و امام خود
بدان و ستر او را جز با کسی که محل وثوق تو باشد مسپار یا مراد است در ابای امثال این مطالب را با بیگانگان در

روایت حماد

میان مگذار و نیز در بحار الانوار و ارشاد از حماد بن کثیر مسطور است که بحضرت ابی عبد الله علیه السلام عرض
کردم و بقولی راوی این خبر معاذ بن کثیر است از خداوندی که پدر بزرگوارت را بوجود مسعود مانند تو فرزندی ارجمند
مرزوق گردانید مسئلت مینمایم که ترا نیز از آن پیش که بدیگر جهان شوی بفرزندی سعادتمند که دارای چنین منزلت
و مرتبت باشد روزی بخشد فرمود قد فعل الله ذلک بتحقیق که خدای تعالی این چنین نعمت را بمن عطا فرموده است
عرض کردم قربانت شوم کیست او پس آنحضرت اشارت بعبد صالح یعنی حضرت موسی علیه السلام که در آنحال
استراحت فرموده بود بنمود و گفت هذا الراقد یعنی همین که خوابیده است و در آنروز پسری خرد سال بود و نیز در

روایت عبد الرحمن

کتاب ارشاد و بحار الانوار از عبد الرحمن بن حجاج مروی است که بخدمت حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام در آمدم
و آنحضرت در منزل سعادت محفلش در یکی از بیوتات سرایش در مسجدی که با نحضرت اختصاص داشت حاضر بود
و بدعا مشغول و در طرف راستش حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بر آن دعا آمین گویان بود عرض کردم فدای
تو شوم میدانی که من از همه کس بگسسته و بحبل المتین اخلاص و ارادتم را باین آستان عرش نشان پیوسته ام و همیشه
بخدمات این حضرت فردوس رتبت مشغولم بفرمای تا بعد از تو ولی امر امامت کیست فرمود ای عبد الرحمن ان
موسی قد لبس الدرع فاستوت علیه بدرستیکه فرزندم موسی زره را بپوشید و بر اندام امامت ارتسامش مستوی
و موافق آمد عرض کردم از این پس محتاج بجای دیگر نیستم یعنی بعد از آنکه زره که از ودایع امامت است بر اندام مبارکش

راست و مخصوص گشت امامت او را ثابت میدانم و بدلیل و بیان دیگر حاجت مستند نباشم و در کتاب کافی باین حدیث شریف اشارت رفته و در مقدمه آن نوشته است که ابو علی ارجانی فارسی حدیث کرده است که ابو الحسن ماضی علیه السلام با خود شد از عبد الرحمن پرسیدم و گفتم این مرد در دست این مرد افتاد و ماندانیم که این امر سوی کدام کس خواهد گشت آیا ترا هیچ رسیده است که در حق تنی از فرزندانش چیزی فرموده باشد گفت گمان نمیکنم که هیچکس ازین مسئله از من پرسیده باشد و بعد ازین کلام حدیث مذکور را بیان میکند معلوم باشد که این سؤال بر طریق استعلام از حال امام رضا علیه السلام است و عبد الرحمن این حدیث را مذکور نمود و بهمان اشارت کفایت ورزید و این وقت جواب با سؤال مربوط میشود و نیز در ارشاد و بحار از فیض بن مختار مروی است که در حضرت ابی عبد الله عرض کردم خُذْ بِيَدِي مِنَ النَّارِ مَنْ لَنَا بَعْدَكَ دست مرا بگیر و از آتش بیرون آر کیست برای ما بعد از تو یعنی امام ما را با ما باز نمای تا بدانیم و در امام خود جاهل و ناشناس نمانیم و از شریعت و احکام شرع بیخبر نشویم و در آتش دوزخ اندر نیفتیم میگوید در این حال حضرت ابی ابراهیم که در این هنگام غلام یعنی پسر نورسیده بود اندر آمد حضرت امام جعفر علیه السلام فرمود هذا صاحبكم فتمسك به این پسر صاحب و امام شماست بحبل المتین ولایت و امامت او متمسک و توسل بجوی و نیز در آن کتاب از ارشاد مفید مسنداً با بن حازم میرسد که گفت در حضرت ابی عبد الله علیه السلام بعرض رسانیدم بفدای تو باد پدرم و مادرم اِنَّ الْاَنْفُسَ يُغْدىٰ عَلَيْهَا وَيُراحُ فَاِذَا كانَ ذالِكَ فَهٰذا صاحِبُكُمْ وَضَرَبَ بِيَدِهِ عَلىٰ مَنْكِبِ اَبِي الْحَسَنِ الْاَيْمَنِ وَهُوَ فِيما اَعْلَمُ يَوْمَئِذٍ خُماسِيٌّ وَعَبْدُ اللّٰهِ بْنُ جَعْفَرٍ جالِسٌ مَعَنا چون وفات من در رسید پس این است صاحب شما و دست مبارک را بر شانه راست فرزندش ابو الحسن کاظم علیه السلام که در این هنگام خماسی بود بزد یعنی طول مبارک قامتش پنج وجب و بقولی پنجساله بود و معنی اول با کلام اهل لغت موافقت دارد و بالجمله پسر دیگر آنحضرت عبد الله بن جعفر نیز با ما نشسته بود یعنی با اینکه وی نیز حاضر بود حضرت صادق سلام الله علیه دست بر شانه فرزندش موسی علیه السلام بزد و نیز در همان جلد یازدهم بحار از طاهر بن محمد مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام را نگران شدم که فرزندش عبد الله را ملامت و موعظت مینمود و با او میفرمود ما يَمْنَعُكَ اَنْ تَكُونَ مِثْلَ اَخِيكَ فَوَاللّٰهِ اِنّي لَاَعْرِفُ النُّورَ فِي وَجْهِهِ چه چیز ترا مانع است که مانند برادرت موسی باشی سوگند با خدای که من آن نور را در چهره مبارک او میشناسم یعنی نور امامت و پرتو فروغ افزای ولایت را در چهره منورش نگران هستم فَقالَ عَبْدُ اللّٰهِ فَلِمَ وَلَيْسَ اَبِي وَاَبُوهُ واحِدًا وَاَصْلِي وَاَصْلُهُ واحِدًا فَقالَ اَبُو عَبْدِ اللّٰهِ اِنَّهُ مِنْ نَفْسِي وَاَنْتَ اِبْنِي یعنی عبد الله عرض کرد چگونه مانند او نمی توانم باشم آیا پدر من و او یکتن نیست و اصل من و اصل او یکی نیست حضرت صادق علیه السلام فرمود بدرستیکه موسی از نفس من است و تو پسر من می باشی راقم حروف گوید چنان می نماید که آن کلام حضرت صادق با فرزندش عبد الله نه از روی ملامت است بلکه از روی حکایت نهایت شرف و کمال جلالت فرزندش موسی است چه مقام امامت موهبی است و کسبی نیست چنانکه کلام آنحضرت اِنَّهُ مِنْ نَفْسِي وَاَنْتَ اِبْنِي بر این دلالت می نماید که حضرت امام موسی فرزند روحانی

وجمانی

روایت فیض بن مختار

روایت ابن حازم

روایت طاهر بن محمد

وجسمانی و نورانی آنحضرت است و از نفس ولایت و امامت می باشد و عبد الله فرزند جسمانی و بشره بشری امام علیه السلام است و ممکن است که امام علیه السلام این کلام معجز نظام را برای تنبه دیگران نیز فرموده است و نیز در آن کتاب و ارشاد شیخ مفید علیه الرحمة از یعقوب سراج مروی است که گفت بحضرت ابی عبد الله علیه السلام در آمدم و این حضرت در آن هنگام بر فراز سر مبارک ابو الحسن موسی علیه السلام که در این وقت در گاهواره جای داشت ایستاده بود و مدتی دراز با آن رضیع مهد امامت و سلاله دودمان رسالت و دارای اسرار ولایت راز می گفت پس من بنشستم تا آنحضرت فراغت یافت پس بسویش برخاستم فَقالَ اُدْنُ اِلىٰ مَوْلاكَ فَسَلِّمْ عَلَيْهِ فَدَنَوْتُ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ فَرَدَّ عَلَيَّ بِلِسانٍ فَصيحٍ ثُمَّ قالَ لِي اِذْهَبْ فَغَيِّرْ اِسْمَ اِبْنَتِكَ الَّتِي سَمَّيْتَها اَمْسِ فَاِنَّهُ اِسْمٌ يُبْغِضُهُ اللّٰهُ وَكانَتْ لِي بِنْتٌ وُلِدَتْ وَسَمَّيْتُها بِالْحُمَيْراءِ فرمود با آقای خود نزدیک شو و بروی سلام فرست پس بحضرتش نزدیک شدم و سلام بدادم آنحضرت با زبانی فصیح و زبانی روشن جواب سلام را باز داد پس از آن با من فرمود برو و نامی که دیروز بر دختر نهادی تغییر بده چه این اسمی است که خداوندش دشمن میدارد میگوید چنان بود که مرا در همان روز که فرمود دختری متولد شد و نامش را حمیرا بر نهاده بودم و بروایت کشف الغمه عایشه اش نامیده بودم فَقالَ اَبُو عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلامُ اِنْتَهِ اِلىٰ اَمْرِهِ تُرْشَدْ فَغَيَّرْتُ اِسْمَها چون آن نونهال بوستان امامت و نوگل گلستان ولایت از گاهواره این کلمات بفرمود پدر والا اخترش حضرت صادق علیه السلام فرمود آنچه فرمان کرد پذیرا شو تا رشد خویش را یابی پس من نام آن دختر تغییر دادم و دیگر در بحار و کافی و ارشاد و بعضی کتب اخبار از سلیمان بن خالد مروی است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام روزی فرزند ارجمندش ابو الحسن سلام الله را بخواند و این وقت ما در حضور مبارکش شرف بودیم فَقالَ لَنا عَلَيْكُمْ بِهٰذا بَعْدِي فَهُوَ وَاللّٰهِ صاحِبُكُمْ بَعْدِي آنحضرت فرمود که بر شما باد که بعد از من باین فرزندم موسی اقتدا و اهتدا جوئید سوگند با خدای صاحب شما یعنی امام شما بعد از من اوست و دیگر در بحار و کافی و ارشاد و کشف الغمه و غیرها از اسحق بن جعفر صادق علیه السلام مروی است که گفت روزی در خدمت پدرم حضرت ابی عبد الله بودم پس علی بن عمر بن علی بآنحضرت عرض کرد فدای تو شوم بعد از تو ما و سایر مردمان بکدام کس پناهنده شویم یعنی امام ما کیست فَقالَ اِلىٰ صاحِبِ هٰذَيْنِ الثَّوْبَيْنِ الْاَصْفَرَيْنِ وَالْغَدِيرَتَيْنِ يَعْنِي الذُّؤابَتَيْنِ وَهُوَ الطّالِعُ عَلَيْكَ مِنَ الْبابِ يَفْتَحُ الْبابَ بِيَدَيْهِ جَمِيعًا فرمود بصاحب این دو جامه زرد و دو گیسوی مشک افشان که از این در بر تو چون آفتاب خاور طلوع خواهد کرد و در را با هر دو دستش خواهد گشود پس ما درنگی ننمودیم که طلوع نمود و با دو کف که هر دو تای در را گرفته بودند تا اینکه گشاده شد و حضرت ابی ابراهیم موسی علیه السلام از در در آمد و آنحضرت کودک بود و دو جامه زرد بر تن مبارک داشت و نیز در کتب مذکوره از محمد بن ولید مذکور است که گفت از علی بن جعفر بن محمد صادق علیه السلام شنیدم میگفت از پدرم حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام شنیدم که با جماعتی از خواص و اصحاب خود میفرمود استوصوا بموسى ابني خيرًا فَاِنَّهُ اَفْضَلُ وُلْدِي وَمَنْ اَخْلُفُ مِنْ بَعْدِي وَهُوَ مَقامِي وَالْحُجَّةُ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ عَلىٰ كافَّةِ خَلْقِهِ مِنْ بَعْدِي یعنی پذیرای وصیت نمائید به پسرم موسی وصیتی خوب و خیر چه آنحضرت از تمامت فرزندان و بازماندگان من

روایت یعقوب سراج

روایت سلیمان بن خالد

روایت اسحق بن جعفر

روایت محمد بن ولید

افضل است و اوست قائم مقام من و حجّت خداوند تعالی بر تمامت مخلوقش بعد از من و این علی بن جعفر برادر گرامیش موسی سلام الله علیه تمسّکی عظیم و بحضرتش انقطاع داشت و رعایت حرمت آن حرم مسعود و کعبه مقصود را بسیار می نمود و در فرا گرفتن معالم دینیّه از آن حضرت شدید بود و او را از آنحضرت مسائل مشهوره و اجوبه مأثوره است که جملگی آنها را خود او سماعاً از آنحضرت روایت کرده است شیخ مفید علیه الرّحمه میفرماید اخبار صدق آثار در باب آنچه از امامت آنحضرت مذکور داشتیم از حیز احصی و شمار بیرون است در اصول کافی از ابو ایوب نحوی مسطور است که گفت ابو جعفر منصور در دل شب مرا احضار کرد پس بدو شدم و او را بر فراز کرسی نشسته و شمعها در حضور افروخته و مکتوبی در دستش گشوده دیدم چون بدو سلام کردم آن کتاب را بمن افکند و همی گریه میکرد آنگاه با من گفت این مکتوب محمّد بن سلیمان است که از وفات جعفر بن محمّد علیهما السّلام با خبر داده انّا لله و انّا الیه راجعون و این کلمه را سه دفعه گفت و فرمود کجاست مانند جعفر پس از آن با من گفت بنویس و من در صدر آن مکتوب نوشتم که اگر آنحضرت بیکمرد بخصوصه وصیّت کرده او را بیاور و سر از تنش برگیر میگوید جواب این مکتوب از محمّد بن سلیمان بیامد که آنحضرت بپنج تن را وصی کرده و ایشان ابو جعفر منصور و محمّد بن سلیمان و عبد الله و موسی و حمیده هستند و بقولی وصیّت آنحضرت بابی جعفر منصور و عبد الله و موسی و محمّد بن جعفر و غلامی از موالی آنحضرت بود و چون ابو جعفر این نامه را بدید گفت راهی برای کشتن این جماعت نیست و نیز در کافی مسنداً بفیض بن مختار میرسد که گفت من در خدمت ابی عبد الله علیه السّلام بودم ناگاه ابو الحسن موسی علیه السّلام که در این وقت پسری بود یعنی خرد سال بود نمودار شد من بجهت تش ملازمت گرفتم و او را ببوسیدم حضرت ابی عبد الله علیه السّلام گفت اَنْتُمُ السَّفِینَةُ وَ هٰذَا مَلَّاحُهَا شما بمنزله کشتی هستید و او کشتی بان است میگوید پس در سال دیگر حج نهادم و دو هزار دینار با خود داشتم هزار دینار بحضرت ابی عبد الله و هزار دینار بحضرت ابو الحسن موسی علیهما السّلام فرستادم و از آن پس چون ادراک خدمت ابی عبد الله سلام الله علیه را نمودم فرمود ای فیض همه عدل‌کرده‌ای موسی را با من معادل ساختی یعنی برای من و او بیک میزان فرستادی عرض کردم این کار را برای همان فرمایش تو کردم فرمود اَمَا وَ اللهِ مَا اَنَا فَعَلْتُ ذٰلِكَ بَلِ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ فَعَلَهُ بِهِ سوگند با خدای من این مقام و منزلت را در حق او بپای نگذاشتم بلکه خدای عزّ و جلّ چنین کرد دیگر در اصول کافی از مفضل بن عمر مروی است که حضرت ابی عبد الله ابو الحسن علیه السّلام که در آن روز پسری بود مذکور همی داشت و فرمود هٰذَا الْمَوْلُودُ الَّذِی لَمْ یُولَدْ مَوْلُودٌ فِینَا مَوْلُودٌ اَعْظَمُ بَرَكَةً عَلٰی شِیعَتِنَا مِنْهُ این مولودی است که در میان ما هیچ مولودی تولّد نیافته که برکت او بر شیعیان ما بزرگتر از وی باشد پس از آن با من فرمود لَا تَجْفُوا اِسْمٰعِیلَ یعنی با اسمعیل جفا مکنید چه اسمعیل را آنحضرت بسیار دوست میداشت دیگر در بحار الانوار از یزید بن اسباط مروی است که بر حضرت ابی عبد الله علیه السّلام در آن مرض که بآن وفات میفرمود در آمدم با من فرمود ای یزید اَتَرَیٰ هٰذَا الصَّبِیَّ اِذَا رَاَیْتَ النَّاسَ قَدِ اخْتَلَفُوا فِیهِ فَاشْهَدْ عَلَیَّ بِاَنِّی اَخْبَرْتُكَ اَنَّ یُوسُفَ اِنَّمَا كَانَ ذَنْبُهُ عِنْدَ اِخْوَتِهِ حَتّٰی طَرَحُوهُ فِی الْجُبِّ الْحَسَدَ لَهُ حِینَ اَخْبَرَهُمْ اَنَّهُ رَاَیٰ اَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ هُمْ لَهُ سَاجِدُونَ وَ كَذٰلِكَ لَا بُدَّ لِهٰذَا الْغُلَامِ مِنْ اَنْ یُحْسَدَ می بینی این کودک را

(حاشیه: به روایت ابو ایوب نحوی — به روایت فیض بن مختار — به روایت مفضل — به روایت یزید بن اسباط)

هر وقت مردمان را نگران شدی که در کار این کودک یعنی در امر امامتش اختلاف ورزیدند بر من گواه باش که ترا خبر دادم که گناه یوسف نزد برادرانش تا بآنجا که او را در چاه افکندند حسدی بود که بروی داشتند در آن هنگام که ایشان را خبر داد که در خواب بدید یازده ستاره و آفتاب و ماه بدو سجده بردند و همچنین ناچار در حق این غلام باید حسد برند کنایت از اینکه چون این کودک را بر تمامت ایشان و اهل جهان سروری و امامت و برتری است لهذا بروی حسد خواهند برد پس از آن فرزندانش موسی و عبد الله و اسحق و محمّد و عبّاس را بخواند و با ایشان فرمود هٰذَا وَصِیُّ الْاَوْصِیَاءِ وَ عَالِمُ عِلْمِ الْعُلَمَاءِ وَ شَهِیدٌ عَلَی الْاَمْوَاتِ وَ الْاَحْیَاءِ ثُمَّ قَالَ یَا یَزِیدُ سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَ یُسْئَلُونَ یعنی این فرزندم موسی وصی اوصیا و عالم علم علما و شهید و شاهد بر اموات و احیا است پس از آن فرمود ای یزید شهادت ایشان بزودی نوشته میشود و از آنچه باید از ایشان پرسش خواهد شد یعنی از مطاوعت و متابعت وی سؤال خواهند نمود و باید خود را در جایگاه احدیت بگذارند و دیگر در یازدهم بحار الانوار از زرارة بن اعین مروی است که گفت بحضرت ابی عبد الله علیه السّلام در رسیدم فرزندانش موسی سلام الله علیه در طرف راست آنحضرت جای داشت و در پیش روی مبارکش مرقدی و خوابگاهی بود یعنی رختخوابی بود که در هم پیچیده بودند با من فرمود ای زراره داود رقّی و حمران و ابو بصیر را نزد من حاضر کن و در این حال مفضل بن عمر بحضرتش تشرّف جست من بیرون شدم و آنانکه فرمان داده بود حاضر ساختم و همچنان مردمان بحضور مرحمت ظهورش حاضر می شدند و تن بتن بمجلس شریفش اندر آمدند تا شماره ما بسی تن رسید چون مجلس را احتشاد و احتشامی پدید شد فرمود ای داود روی اسمعیل را برای من بگشای یعنی پسرم اسمعیل که وفات کرده و در این بستر در هم پیچیده ایم چهره او باز نمای پس روی او را برگشودم آنحضرت فرمود ای داود اَحَیٌّ هُوَ اَمْ مَیِّتٌ آیا اسمعیل زنده است یا مرده است داود عرض کرد ای مولای من وی بمرده است و آنحضرت آن میّت را بر یکان یکان مردمان آن مجلس بنمود تا به پایان مردمان آن مجلس برسید و جملگی ایشان هر یک گفتند ای مولای من اسمعیل بمرده است آن حضرت عرض کرد بار خدایا گواه باش آنگاه بفرمود تا اسمعیل را غسل داده و حنوط کردند و او را اثوابش در آوردند و چون از این کار فراغت یافت با مفضل فرمود ای مفضل احسر عن وجهه چهره اش را برگشای مفضل چهره اش برگشود آنحضرت فرمود آیا وی زنده است یا مرده است عرض کرد مرده است آنحضرت عرض کرد خداوندا بر ایشان گواه باش آنگاه اسمعیل را بجانب گورش حمل کردند و چون در لحدش بگذاشتند فرمود ای مفضل رویش را برگشای و با جماعت حاضران فرمود آیا وی زنده است یا مرده است عرض کردند مرده است فَقَالَ اَللّٰهُمَّ اشْهَدْ وَ اِنَّهُ سَیَرْتَابُ الْمُبْطِلُونَ یُرِیدُونَ اِطْفَاءَ نُورِ اللهِ بِاَفْوَاهِهِمْ خداوندا ایشان گواهی دادند و زود است که جماعت مبطلان بریب و شک اندر شوند یعنی گروه واقفیه گویند اسمعیل زنده است و امام اوست و مقصود ایشان ازین کردار و گفتار این است که نور خدا یعنی موسی کاظم علیه السّلام را که بعد از من امام است باین کلمات و اراجیف خود خاموش گردانند پس از آن اشارت بموسی علیه السّلام کرد و فرمود وَ اللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ و خداوند نور خویش را باتمام و اکمال رساند هر چند مشرکان مکروه داشته باشند و این کلمات بفرمود تا گاهی که قبرش را از خاک انباشته کردند ثُمَّ اَعَادَ عَلَیْنَا الْقَوْلَ فَقَالَ الْمَیِّتُ الْمُكَفَّنُ الْمُحَنَّطُ الْمَدْفُونُ فِی هٰذَا اللَّحْدِ

(حاشیه: به روایت زراره بن اعین)

مَنْ هُوَ فَلَنا اِسمعیل دیگر باره آن کلمات را برما اعادت فرمود و گفت این مرده کفن کرده حنوط شده بخاک رفته در
این شکاف گور کیست عرض کردیم اسمعیل است عرض کرد بار خدایا گواه باش پس از آن دست موسی علیه السلام را
بگرفت و فرمود هُوَ حَقٌّ وَالْحَقُّ مَعَهُ وَمِنْهُ اِلَی اَنْ یَرِثَ اللّٰهُ الْاَرْضَ وَمَنْ عَلَیْهَا یعنی موسی امام برحق است
و حق با اوست و با ذریه اوست و امامت در نسل اوست تا گاهی که خداوند وارث بر زمین و بر هر چه بر روی زمین است
بشود یعنی تا گاهی که قیامت شود و تمامت آفریدگان بمیرند و ندای لمن الملک الیوم و پاسخ لله الواحد القهار در رسد مجلسی
اعلی الله مقامه میفرماید راوی این حدیث گفته است که این حدیث را از روایت ابو المرجان محمد بن معمر تغلبی بنوشته
و ابو سهل از ابو صلاح بدو باز رانده و بندار قمی از بندار بن محمد بن محمد بن صدقه و محمد بن عمر از زراره روایت نموده است و ابو المرجا
گفته است که این حدیث را بر پاره از اخوان خود عرض دادم وی گفت حسن بن منذر باسناد خود از زراره بر وی فرو
خواند و این کلمات را بر آن برافزود که ابو عبد الله علیه السلام فرمود وَاللّٰهِ لَیَظْهَرَنَّ عَلَیْکُمْ صَاحِبُکُمْ وَلَیْسَ فِی عُنُقِهِ لِاَحَدٍ
بَیْعَةٌ سوگند با خدای صاحب شما بر شما غلبه خواهد کرد در آنحال که بر گردن هیچکس از بیعتی نیست و فرمود
فَلَا یَظْهَرُ صَاحِبُکُمْ حَتّٰی یَشُکَّ فِیهِ اَهْلُ الْیَقِینِ قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِیمٌ اَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ ظاهر نمی شود صاحب شما
یعنی حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه و چندان غیبت او بطول می انجامد که اهل یقین هم در وجود و ظهور در ریب
و شک اندر شوند این وقت حضرت صادق علیه السلام بر اثبات و عظمت آنحضرت و ظهور مبارکش بآیات
قرآن استدلال میفرماید که بگوی خبری بزرگ است شما بسبب غفلت و شقاوت و ضلالت از وی اعراض
نموده اید و هم در بحار الانوار مسطور است که از کلمات مشهوره حضرت ابی عبد الله است که هنگام توقف
آنحضرت بر قبر اسمعیل فرموده اند غَلَبَنِی لَکَ الْحُزْنُ عَلَیْکَ اَللّٰهُمَّ وَهَبْتُ لِاِسْمٰعِیلَ جَمِیعَ مَا قَصَّرَ عَنْهُ مِمَّا افْتَرَضْتَ
عَلَیْهِ مِنْ حَقِّکَ یعنی حزن در مرگ تو بر من چیره گشت آنگاه میفرماید بار خدایا آنچه را که از حقوق من که بروی فرض
کرده بودی و در ادای آن از وی قصوری رفته بود با سمعیل بخشیدم پس تو نیز بجهة مقام و منزلتی که مراست در
در حضرت تو از جمیع حقوق مفروضه تو بر وی که از وی در ادایش قصور رفته بخشش معلوم باد که تمام اقوال و افعال
و حرکات و اطوار ائمه اطهار از روی حکمت و علم و کمال معرفت و نهایت بصیرت است چنانکه اگر درین
حدیث مبارک و پاره حالات عطوفت آیات حضرت صادق علیه السلام نسبت بفرزندش اسمعیل بنگرند می
بینند متضمن چگونه حکمتهاست یکی اینکه چون اسمعیل بکمالات صوریه بهره ور بود و پاره کسان در حق او پاره گمانها بودند و او را
نایب مناب و خلیفه آنحضرت می انگاشتند آنحضرت نیز اظهار کمال عطوفت و مهر و عنایت بدو آشکار میساخت
معذالک در مقام امامت و منصب الهی که میرسید بازمی بود که بحضرت موسی اختصاص دارد و این منصب و مقامی نیست
که بمحض عنایت پدری یا بکمالات صوری یا کسبی انتساب جوید بلکه از مواهب علیه الهیه است که با شخاصی که از روز ازل
خیاط قدرت تشریف امامت را با قامت قابلیت ایشان راست و مستوی داشته اختصاص دارد دیگر اینکه درین
هنگام که اسمعیل وفات میکند برای رفع اشتباه کاری جماعت و تقیه که برای اینکه نور خدا را خاموش کنند در
ارکان

در کلمات حضرت صادق

ارکان امامت ثلمه در اندازند و بر طبق میل خلفای جور تدبیری بسازند و نور امامت را دستخوش ریب و بطلان گردانند
اسمعیل را امام میخواندند و نیک میدانستند که او را آن بهره که در خور امامت باشد نیست و چون این مقصود را بجای آورند
داو را امام خوانند و از حضرت کاظم دور داشتند بزودی بر مطلوب خود دست یابند و این منصب خطیر را حقیر گردانند
این جماعت بزرگ را بر مرگ او بشهادت میگیرد و در چند موضع روی او را می گشاید تا مقام اشتباه نماند و آنان کلمات را
که بر روی قبر مبارکش عرض میکند از آن باز مینماید که اسمعیل را در ادای حقوق پدرش که امام مفترض الطاعه است در حقوق مفروضه
الهیه نشاید از وی قصوری یا تقصیری روی دهد و این قصور مخالف امر امامت و ولایت است پس ثابت و مبرهن میشود که اسمعیل
معصوم نبوده است و هر کس معصوم نباشد امام نتواند بود چنانکه مذهب شیعی بر این منوال است دیگر اینکه درین مقام باز میرساند
که حقوق آنحضرت بر اسمعیل هم از حقوق مفروضه است چه حقوق ائمه بجمله فرض و واجب است با حقوق مفروضه خدائی مساوی است
هر کس در آن قصوری بورزد مستوجب عقاب و نکال میشود اگر چه فرزند امام باشد دیگر اینکه مقام منزلت خود را در حضرت الهیت میرساند
که آنچه خدای خواهد ایشان خواهند و آنچه ایشان خواهند خدای خواهد و ایشان را یک مقامی رفیع در آن پیشگاه منیع است که خدای
چون بآن مقام بخوانند هر چه بخواهند مسئلت فرمایند بر آورده است این است که میفرماید برای من از قصور او در حقوق مفروضه
خودت بر وی بخشش والله تعالی و انبیائه و اولیائه اعلم و دیگر در بحار الانوار از ولید بن صبیح مسطور است که گفت مرا با عبد
الجلیل نامی دوستی و مصادقتی در میان بود وقتی با من گفت حضرت ابی عبد الله علیه السلام پسرش اسمعیل را وصی کرد اینمعنی را
داستان بحضرت امام جعفر صادق معروض داشتم که عبد الجلیل با من گفت تو اسمعیل را سه سال از آن پیش که وفات نماید وصی فرمودی
فرمود ای ولید لَا وَاللّٰهِ فَاِنْ کُنْتُ فَعَلْتُ فَاِلٰی فُلَانٍ سوگند با خدای او را وصی نساختم و اگر کسی را بوصایت برگیرم فلان کس
باشد یعنی ابو الحسن موسی نامش را باز نمود و نیز در آن کتاب از حماد صائغ مروی است که گفت از مفضل بن عمر شنیدم که از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام سؤال کرد هَلْ یَفْرِضُ اللّٰهُ طَاعَةَ عَبْدٍ ثُمَّ یَکُنُّهُ خَبَرَ السَّمَاءِ فَقَالَ اَبُو عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَللّٰهُ
اَجَلُّ وَاَکْرَمُ وَاَرْأَفُ بِعِبَادِهِ وَاَرْحَمُ مِنْ اَنْ یَفْرِضَ طَاعَةَ عَبْدٍ ثُمَّ یَکُنُّهُ خَبَرَ السَّمَاءِ صَبَاحًا وَمَسَاءً آیا خدای
تعالی طاعت بنده را فرض کرده است که بعد از آن خبری آسمانیش مکتوم دارد فرمود خدای تعالی از آن اجل و اکرم و رؤف
تر و رحیم تر است با بندگان خود که فرض نماید طاعت بنده را و از آن پس او را هر بامداد و شامگاه خبری از آسمان مستور و مکتوم و خاموش
گرداند پس از آن حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام چون آفتاب فروزان نمایان شد حضرت ابی عبد الله صلوات الله علیه
با مفضل فرمود یَسُرُّکَ اَنْ تَنْظُرَ اِلٰی صَاحِبِ کِتَابِ الْمَکْنُونِ الَّذِی قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ لَا یَمَسُّهُ اِلَّا الْمُطَهَّرُونَ
مسرور می شوی که نظاره کنی بسوی کتاب مکنونی که خدای تعالی میفرماید مس نمیکند او را مگر آنانکه مطهر باشند یعنی آن کتاب مکنون
که خدایش توصیف کرده و اسرار الهی در آن مکنون است موسی کاظم علیه السلام است و در نسخه دیگر نوشته است الی
صَاحِبِ کِتَابِ عَلَی الْکِتَابِ الْمَکْنُونِ الَّذِی الی آخره و این ایه را امام علیه السلام بر طبق سؤال سائل اشارت فرمود
و هم در آن کتاب بسند یحیی بن اسحق میرسد که پدرش اسحق گفت بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم که امام
بعد از آنحضرت کیست فرمود صاحب این بهمه یعنی بچه میش است و این وقت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در ناحیه دار

بروایت ولید بن صبیح

بروایت حماد صانع

بروایت یحیی بن اسحق

داربود و در سن کودکان دعناقی یعنی میش بچه یا بچه بزی کی باا و بود و بهی بآن حیوان میفرمود اسجدی لله الذی خلقک یعنی بخداوندی که ترا بیافریده سجده بنمای و نیز در آن کتاب از سلمة بن محرز مروی است که در حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض

بروایت سلمة بن محرز

کردم مردی از عجلیه با من گفت تا چند میتواند این شیخ یعنی ابو عبدالله از برای شما شیعیان باقی باند منتهای امر یکسال یا دو سال دیگر وفات می کند و از آن پس روزگار شما چنان خواهد شد که شما را کسی نخواهد بود که بدو نگران شوید یعنی امامی و مقتدائی نخواهید داشت آنحضرت فرمود الا قلت له هذا موسى بن جعفر علیهما السلام قد ادرک ما یدرک الرجال وقد اشترینا له جاریة یباح له فکانک به ان شاء الله قد ولد له فقیه خلف آیا با او نگفتی اینک موسی بن جعفر علیهما السلام است که بسن بلوغ پیوسته و برای آنحضرت کنیزکی نجیب خریداری کرده ام و بروی حلال گشته گویا بخواست خدا تو نگران آنحضرت هستی که فرزندی فقیه و خلف از بهرش متولد گشته یعنی حضرت امام رضا صلوات الله علیهم معلوم باد که حضرت صادق در این خبر خصوصا در لفظ فقیه اخبار از غیب فرموده است و هم در آن کتاب از نصر بن قابوس مروی است که بحضرت

بروایت نصر بن قابوس

ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیهما السلام عرض کردم از پدرت علیه السلام پرسیدم بعد از تو امام کیست با من خبر داد که توئی آن امام و چون حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه وفات کرد مردمان از یمین و شمال میرفتند یعنی نمیدانستند امام کیست لکن من و اصحاب من با امامت تو قائل بودیم اکنون بفرمای بعد از تو امام کیست فرمود پسرم علی علیه السلام است و هم در آن کتاب

بروایت ابو عاصم

از ابو عاصم بروایت از امام رضا صلوات الله علیه مروی است که روزی موسی بن جعفر علیهما السلام در حضور من پرسش تکلم فرمود فاحسن پس نیکو تکلم کرد فقال له یا بنی الحمد لله الذی جعلک خلفا من الآباء وسرورا من الابناء وعوضا من الاصدقاء ای پسرک من سپاس خداوندی را که گردانید ترا فرزند خلف صالح از حیثیت پسری مایه سرور قلب و عوض از راستگویان و اصدقاء و چون در این کلام معجز نظام و متضمنات آن بنگرند معلوم میشود تمام آیات امامت را در حق آنحضرت

بروایت عیسی شلقان

بیان فرموده اند و دیگر در آن کتاب از عیسی شلقان مروی است که گفت بر حضرت ابی عبدالله علیه السلام در آمدم و همی خواستم از حالت ابی الخطاب پرسش نمایم پس آنحضرت پیش از آنکه بنشینم و سؤال نمایم ابتدا بسخن کرد و فرمود یا عیسی ما منعک ان تلقی ابنی فتسئله عن جمیع ما ترید چه چیز ترا باز میدارد از اینکه پسرم را ملاقات کنی و از تمامت آنچه اراده داری از وی پرسش کنی عیسی میگوید بحضرت عبد صالح علیه السلام یعنی موسی روی نهادم و این وقت آنحضرت در دبیرستان نشسته و اثر مداد بر دو لب مبارکش موجود بود پس با من در سخن بدایت گرفت و فرمود یا عیسی ان الله تبارک وتعالى اخذ میثاق النبیین علی النبوة فلم یتحولوا عنها ابدا واخذ میثاق الوصیین علی الوصیة فلم یتحولوا عنها ابدا واعار قوما الایمان زمانا ثم یسلبهم ایاه وان ابا الخطاب ممن اعیر الایمان ثم سلبه الله ای عیسی بدرستیکه خداوند تبارک وتعالی عهد و پیمان پیغمبران را بر نبوت بگرفت و ایشان هرگز از آن مقام و آن تکلیف نگردیدند و عهد و میثاق جماعت اوصیاء را بر شرایط وصیت ماخوذ داشت و ایشان هرگز از آن مقام و منزلت نگردند لکن گوهر ایمان را مدتی بقومی بعاریت بسپرد و از آن پس از ایشان باز گرفت و بدرستیکه ابو الخطاب از جمله آنان است که ایمان را بعاریت عطا یافت و از آن پس چون گوهر وجودش لیاقت حفظ آن جوهر محمود را نداشت از وی مسلوب گشت چون آنحضرت این کلمات معجز آیات را

بلاغت

بگذاشت او را در بغل کشیدم و میان دو چشم همایونش را ببوسیدم و آنگاه عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم پس از آن بحضرت ابی عبدالله باز شدم با من فرمود ما صنعت یا عیسی چه کردی ای عیسی عرض کردم پدرم و مادرم فدای تو باد بخدمت موسی شدم و آنحضرت پیش از آنکه پرسشی نمایم آنچه را که اراده کرده بودم از وی بپرسم با من خبر داد سوگند با خدای در آنحال بدانستم که وی صاحب این امر است یعنی دارای رتبت امامت و ولایت است حضرت صادق علیه السلام فرمود ای عیسی ان ابنی هذا الذی رأیت لو سئلته عما بین دفتی المصحف لاجابک فیه بعلم بدرستیکه این پسر مرا که دیدی اگر از تمام علومی که در قرآن است از وی بپرسی از روی علم ترا جواب میداد راوی گوید بعد از آن در همان روز حضرت امام موسی علیه السلام را از مکتب بیرون آوردند و من در آن روز بدانستم که صاحب امر ولایت و امامت اوست و دیگر در آن کتاب از سمع کردین مروی است که بحضرت ابی عبدالله علیه السلام در آمدم

بروایت سمع کردین

و اسمعیل در خدمت آنحضرت بود و ما در آن وقت چنان میدانستیم که بعد از آنحضرت امامت با اوست و بعد از حدیث طویل مذکور میدارد که مردی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام خلاف آنچه را در حق اسمعیل گمان داشتند بشنید میگوید پس من نزد دو نفر از اهل کوفه که هر دو تن باسمعیل قائل بودند شدم و آن خبر را با آن دو مرد بگذاشتم یکی از ایشان گفت شنیدم و اطاعت میکنم و راضی هستم و تسلیم دارم و آن دیگر دست بزد و گریبان خود را بدرید و گفت لا والله نه شنیدم نه اطاعت کردم و نه راضی هستم تا گاهی که از خود آنحضرت بشنوم میگوید پس آن مرد آهنگ خدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام بیرون شد من نیز از دنبال او برفتم و چون بر در سرای رسیدیم رخصت طلبیدیم مرا اجازت داد و پیش از وی برفتم پس از آن اجازت عنایت شد تا آن مرد نیز درآمد چون اندر شد حضرت ابی عبدالله علیه السلام با او فرمود یا فلان ایرید کل امرئ منکم ان یؤتی صحفا منشرة ان الذی اخبرک به فلان الحق ای فلان آیا هر مردی از شما خواهد که صحیفه برگشوده بدو دهند یعنی میخواهید در باب امامت فرزندم موسی بهر یک از شما صفحه نوشته و برگشاده بدهیم بدرستیکه آن خبری که فلان شخص بتو داده راست است آن مرد عرض کرد فدای تو شوم من میخواهم از خود تو بشنوم قال ان فلانا امامک وصاحبک من بعدی یعنی ابا الحسن فلا یدعیها فیما بینی وبینه الا کاذب مفتر و یقول الا کالب مفتر بدرستیکه فلان یعنی ابو الحسن موسی علیه السلام بعد از من امام تو و صاحب تو است پس ادعا نمی کند در آنچه در میان من و اوست یعنی امامت و وصایت مرا که بدو منتقل است مگر دروغ گوئی که افترا بر من بندد میگوید پس من بسوی آن مرد کوفی التفات ورزیدم و آن مرد زبان نبطی را خوب میدانست و صاحب قبالات بود پس با من گفت زرفه یعنی ماخوذ دار این را پس حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود ان زرفه بالنبطیة خذها اجل یعنی زرفه در زبان نبطی خذها اجل است فخذها یعنی پس ماخوذ دار این را یعنی آنچه را که گفتم و امام شما را بعد از خودم باز نمودم بگیر پس از خدمتش بیرون شدیم

بروایت ابو بصیر

و نیز در آن کتاب از ابو بصیر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است قال سئلته وطلبت وتضرعت الیه وقلت فقلت الیه ان تجعل هذا الامر الی اسمعیل فابى الله الا ان یجعله لابی الحسن موسى علیه السلام در حضرت خدای مسئلت کردم و خواستار شدم و الحاح نمودم که این امر یعنی امامت را باسمعیل گذارد اما خدای تعالی اباد و امتناع

مگر اینکه این امر را برای ابو الحسن موسی علیه السلام مقرر فرماید معلوم باد امر امامت موهوبی است و در ازل در شأن این انوار واسعه و ارواح مکرمه مقرر و مشخص گردیده است و حضرت صادق علیه السلام که این گونه میفرماید شاید نظر بملاحظه حال سائل یا مصلحت وقت باشد و هم در آن کتاب از ابو بصیر مروی است که گفت در خدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام بودم پس از اوصیاء سخن بمیان آوردند و اسمعیل را نام بردند آنحضرت فرمود لا یا ابا محمد ما ذاک الینا و ما هو الا الی الله عز و جل ینزل واحد بعد واحد نه چنین است ای ابو محمد یعنی اسمعیل وصی نیست اختیار این امر با ما نی باشد و جز باراده خدای عز و جل نیست هر امامی بعد از دیگری نازل میشود یعنی امر امامت و اعطای شغل جلیل ولایت بمشیت حضرت احدیت است امری است یزدانی و آسمانی که در شأن هر یک از ایشان مشخص و مقرر است و نیز در همان جلد یازدهم بحار الانوار از فیض بن مختار مروی است که در حضرت ابی عبد الله علیه السلام عرض کردم فدای تو شوم ما تقول فی الارض اتقبلها من السلطان ثم اواجرها آخرین علی ان ما اخرج الله منها من شیء کان لی من ذلک النصف او الثلث او اقل من ذلک او اکثر چه میفرمائی در زمین زراعت خیز که از سلطان و مالک آن قبول و پذیرفته شود آنگاه بدیگران اجاره بهم بدان شرط که هر چه از آن زمین حاصل برآید نصف آن یا ثلث آن یا از آن کمتر یا از آن مقدار بیشتر از آن من باشد قال لا بأس فرمود باکی نیست این هنگام اسمعیل پسر آنحضرت عرض کرد یا ابه لم تحفظ قال فقال یا بنی او لیس کذلک اعامل اکرتی یعنی ای پدر محفوظ نداری میگوید فرمود ای پسرک من آیا بر این منوال با کشاورزان و زارع خود معامله نمیکنم انی کثیرا ما اقول لک الزمنی فلا تفعل من فراوان با تو گفتم ملازمت خدمت مرا از دست و تو بجای نیاوردی یعنی اگر از ملازمت خدمت من غفلت نمی ورزیدی در این مسائل و احکام فقهیه قاصر نبودی پس اسمعیل برخاست و رفت من عرض کردم فدایت گردم چون تو اشیاء را یعنی اثاثه و اشیاء امامت بعد از خودت با سمعیل گذاری چنانکه بعد از پدر بزرگوار تو رسید بر اسمعیل چه خواهد بود که ملازمت خدمت ترا نماید یعنی چون او وصی تو و دارای اشیاء و اسباب و اسرار و علوم و علامات امامت گردد باب علم بروی مکشوف خواهد شد و سینه اش گنجینه علم اولین و آخرین و حامل معالم شرع و دین میشود و با این حالت اگر اکنون از ملازمت خدمت و افاضت تقاعد ورزد او را نقصانی نخواهد رسید فیض بن مختار میگوید چون این عرایض بگذاشتم فرمود یا فیض ان اسمعیل لیس کانا من ابی ای فیض اسمعیل نیست چون من نسبت با پدرم حضرت باقر علیه السلام یعنی من وصی پدرم بودم و بعد از وی منصب خطیر امامت با من علاقه داشت لکن اسمعیل وصی من و امام بعد از من نیست که در تقاعد از ملازمت خدمت من نقصانی و زیانی نیابد عرض کردم فدای تو شوم ما را هیچ شک و شبهت نبود که بعد از تو حال رحال بآستان ولایت اتصال او فرود خواهد شد یعنی یقین داشتم بعد از تو امامت او راست و اینک در حق او نفرمودی آنچه را فرمودی پس اگر از آنچه بیم داریم و از خدای در طلب عافیت هستیم روی دهد یعنی ترا وفات رسد بکدام کس باید توسل جوئیم یعنی کدام یک از فرزندان تو دارای رتبت امامت خواهد بود میگوید آنحضرت مرا پاسخی نداد پس من زانوی مبارکش را ببوسیدم و عرض کردم ای سید من بر من رحم کن چه کار آتش در میان است یعنی اگر امام خود را نشناسیم بآتش دوزخ بسوزیم سوگند با خدای اگر طمع داشتم که پیش مرگ تو میشوم هیچ

ایضا بروایت ابی بصیر

روایت فیض بن مختار

بالکلیه نمی

باک نداشتم یعنی شناسائی امام بعد از تو را مترصد نبودم لکن از آن بیم دارم که بعد از تو بمانم فقال لی مکانک با من فرمود بجای خود باش پس بجانب پرده که در بیت بود بپای شد و پرده را بر افکند و برای اندر شد و اندکی درنگ فرمود و صیحه برآورد ای فیض اندر آی پس من برفتم و آنحضرت را در مسجدی بدیدم که در آن نماز میگذاشت یعنی در نمازخانه مبارکش بود و منحرف از قبله جای کرده بود پس در حضور مبارکش بنشستم پس از آن حضرت ابی الحسن علیه السلام که در این هنگام خماسی بود یعنی طول قامت مبارکش پنج شبر و بقولی یعنی پنج ساله بود و دره یعنی چیز سبکی بدست مبارکش بود حضرت ابی عبد الله فرزند دلبندش علیهما السلام بر روی زانوی مبارکش بنشاند و فرمود بابی انت و امی ما هذه المخفقة بیدک پدر و مادرم فدایت باد چیست این دره بدست تو عرض کرد مررت بعلی اخی و هی فی یده یضرب بهیمة فانتزعتها من یده بر برادرم علی بگذشتم و این دره در دست داشت و چارپائی را بآن میزد پس آنرا از دستش بیرون کشیدم این وقت حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود یا فیض ان رسول الله صلی الله علیه و آله افضت الیه صحف ابراهیم و موسی علیهما السلام فائتمن علیها رسول الله صلی الله علیه و آله علیا علیه السلام و ائتمن علیها علی علیه السلام الحسن و ائتمن علیها الحسن الحسین علیهما السلام و ائتمن علیها الحسین علی بن الحسین و ائتمن علیها علی بن الحسین محمد بن علی علیهم السلام و ائتمننی علیها ابی فکانت عندی و لقد ائتمنت علیها ابنی هذا علی حداثته و هی عنده ای فیض همانا صحف ابراهیم و موسی علیهما السلام بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله افاضت یافت و آنحضرت علی علیه السلام را بآن امین گردانید و علی علیه السلام حسن را و حسن حسین را و حسین علی بن الحسین را و علی بن الحسین محمد بن علی علیهم السلام را بر آن مؤتمن گردانیدند و پدرم مرا بحفظ آن ودیعه جلیله امین گردانید و اکنون آن صحف نزد من است و من این پسرم را با اینکه حدیث السن و تازه روزگار است بر آن مؤتمن گردانیدم و اکنون آن صحف نزد اوست فیض بن مختار میگوید بدانستم آنحضرت چه اراده فرموده است یعنی مقصود آنحضرت این است که پسرش موسی علیهما السلام حافظ ودایع و امانات و اسرار ولایت و امامت است آنگاه عرض کردم فدای تو شوم بر این بیفزای یعنی روشن تر بفرمای قال یا فیض ان ابی کان اذا اراد ان لا ترد له دعوة اقعدنی علی یمینه فدعا و امنت فلا ترد له دعوة و کذلک اصنع بابنی هذا و لقد ذکرناک امس بالموقف فذکرناک بخیر فرمود ای فیض پدرم چون خواستی بر دعائی که کند در حضرت باریتعالی مقبول افتد مرا بر طرف راست خود مینشاند و لب بدعا میگشود و من آمین میگفتم و هر چه دعا میفرمود بهدف اجابت مقرون میگشت من نیز با این فرزندم یعنی موسی علیه السلام همین معاملت میورزم که پدرم در هنگام دعا با من میورزید و چون خواهم دعائی کنم که مقبول گردد و بازگشت برایش نباشد وی را از جانب یمین خود بگفتن آمین بنشانم و دیروز ترا در مواقف نام بردیم و بنیکوئی و خیر یاد کردیم ممکن است مقصود از این فرمایش این باشد که دیروز نیز گاهی که در موقف بودم و در حضرت قاضی الحاجات مشغول دعا بودم پسرم موسی در طرف راست من بود و دعوات مرا آمین میگفت تا در حضرت رب العالمین بتمامت مقبول شود عرض کردم ای سید من بر این بیفزای قال یا فیض ان ابی اذا کان سافر و انا معه فنعس و هو علی راحلته ادنیت راحلتی من راحلته فوسدته ذراعی المیل و المیلین حتی یقضی وطره

حدیث فیض بن مختار

مِنَ النَّوْمِ وَكَذٰلِكَ يَصْنَعُ بِي ابْنِي فرمود ای فیض پدرم را چون سفری پیش آمد من ملازمت خدمتش را داشتم چون آنحضرت را خواب در میرسید و این وقت بر راحلهٔ خود سوار بود من راحلهٔ خود را براحلهٔ او نزدیک می ساختم و ذراع خود را یک میل یا دو میل مسافت وساده و بالش راحتش میگردانیدم بر آنحال بودم تا گاهی که بیدار می شد اکنون این فرزندم نیز با من این کار همپای پدر میکوید عرض کردم فدای توشوم براین بیفزای قَالَ إِنِّي لَأَجِدُ بِابْنِي هٰذَا مَا كَانَ يَجِدُ يَعْقُوبُ بِيُوسُفَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ یعنی من از این فرزندم آنچه را که یعقوب از فرزندش یوسف علیهما السلام یافتی کنایت از اینکه یعقوب علیه السلام آیات نبوت را در یوسف مشاهدت میکرد لکن از بیم حسد برادران آشکار نمی ساخت من نیز آیات امامت را در چهره فرزندم موسی نگران هستم لکن متعمد اظهارش نیستم عرض کردم ای سید من براین بیفزای یعنی بر امامتش تصریح بفرمای قَالَ هُوَ صَاحِبُكَ الَّذِي سَأَلْتَ عَنْهُ این وقت آنحضرت پرده از راز برگرفت و فرمود صاحب تو و امام و پیشوای تو که باید معالم دینیه و مسائل خویش را از حضرتش بعرض رسانی آنکس که از وی پرسان بودی همین فرزندم موسی علیه السلام است و بقیه خبر چنان است که در همین فصل در روایت فیض بن مختار با اندک تفاوتی مسطور گشت معلوم باد که دعوات ائمه علیهم السلام همیشه در پیشگاه خدای عزوجل پذیرفته است بلکه پذیرفته شدن دعوات دیگران نیز بطفیل وجود و توجه و اراده ایشان است و اگر درباره مواقع بعضی کلمات را ادا میفرمایند برای توضیح و تقویت مطلب دیگر و تقریر تکلیف مخاطب و سائل است و الله تعالی اعلم و نیز در آن کتاب از معاذ بن کثیر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است إِنَّ الْوَصِيَّةَ نَزَلَتْ مِنَ السَّمَاءِ و از این پیش در کتاب حضرت سجاد علیه السلام باین خبر اشارت شد که در آن کتاب وصیت تکلیف هر امامی مرقوم بود و در این مقام بآنچه حاجت است اشارت میرود قَالَ فَقُلْتُ فَمَنْ هُوَ جُعِلْتُ فِدَاكَ قَالَ هٰذَا الرَّاقِدُ فَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى الْعَبْدِ الصَّالِحِ وَهُوَ رَاقِدٌ معاذ میگوید بعد از آنکه حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود خداوند مرا بفرزندی که حافظ کتاب وصیت باشد روزی گردانیده است عرض کردم فدای توشوم کیست او فرمود این است که بخواب است و اشارت کرد با دست مبارکش بسوی عبد صالح یعنی موسی کاظم علیه السلام که در خواب بود و دیگر در خرایج و جرایح مسطور است از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که صاحب این امر یعنی امر امامت بعد از آنحضرت کیست فَقَالَ صَاحِبُ هٰذَا الْأَمْرِ لَا يَلْهُو وَلَا يَلْعَبُ إِذْ أَقْبَلَ الْكَاظِمُ وَمَعَهُ بَهْمَةٌ وَهُوَ يَقُولُ لَهَا اسْجُدِي لِرَبِّكِ فَأَخَذَهُ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَضَمَّهُ إِلَى صَدْرِهِ وَقَالَ بِأَبِي وَأُمِّي مَنْ لَا يَلْهُو وَلَا يَلْعَبُ وَأَنَّهُ أَفْضَلُ وَلَدِي مَنْ أَخْلُفُ بَعْدِي هُوَ قَائِمٌ مَقَامِي بَعْدِي الْحُجَّةُ لِلّٰهِ عَلَى بَاقِي خَلْقِهِ مِنْ بَعْدِي و در طی روایات مسطوره پاره از این کلمات مسطور شد و دیگر در کتاب ینابیع المودة مسطور است که حضرت صادق علیه السلام فرمود هٰؤُلَاءِ أَوْلَادِي وَهٰذَا سَيِّدُهُمْ وَأَشَارَ إِلَى ابْنِهِ الْكَاظِمِ این فرزندان من هستند و این یک سید بزرگ و آقای ایشان است و اشارت بفرزندش کاظم علیه السلام فرمود وَقَالَ أَيْضًا هُوَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ اللّٰهِ تَعَالَى يُخْرِجُ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مِنْهُ غَوْثَ هٰذِهِ الْأُمَّةِ وَنُورَ الْمِلَّةِ وَخَيْرَ مَوْلُودٍ وَخَيْرَ نَاشِئٍ و نیز آنحضرت فرمود که موسی کاظم علیهما السلام بابی از ابواب خدای تعالی خداوند تبارک و تعالی بیرون می آورد از صلب او فریادرس این امت و نور ملت و بهترین مولود و نیکوترین نشو یافته و بالیده شده را یعنی حضرت صاحب الامر

بروایت معاذ بن کثیر

وَأَفْضَلُ

من نصوصه علیه السلام

عج

عجل الله تعالی فرجه و هم در آن کتاب از مأمون از پدرش هارون الرشید مسطور است که هارون با فرزندانش در حق امام موسی کاظم علیه السلام میگفت هٰذَا إِمَامُ النَّاسِ وَحُجَّةُ اللّٰهِ عَلَى خَلْقِهِ وَخَلِيفَتُهُ عَلَى عِبَادِهِ أَنَا إِمَامُ الْجَمَاعَةِ فِي الظَّاهِرِ وَالْغَلَبَةِ وَالْقَهْرِ وَإِنَّهُ وَاللّٰهِ لَأَحَقُّ بِمَقَامِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مِنِّي وَمِنَ الْخَلْقِ جَمِيعًا وَاللّٰهِ لَوْ نَازَعَنِي فِي هٰذَا الْأَمْرِ لَأَخَذْتُ بِالَّذِي فِيهِ عَيْنَاهُ فَإِنَّ الْمُلْكَ عَقِيمٌ وی امام و پیشوای جهان و حجت یزدان بر تمامت آفریدگان و خلیفه او ست بر بندگانش من پیشوای این گشت مردم هستم در حالت ظاهر و بحسب غلبه و قهاریت سوگند باخدای این حضرت بمقام حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله از من و تمامت جهانیان سزاوارتر است مع ذالک سوگند با خداوند اگر با من در این امر یعنی کار سلطنت و خلافت منازعت بورزد سرش را از تنش جدا میکنم زیرا که ملک عقیم و نازاداست و رعایت خویشاوندی و هیچ چیز در آن نمیشود و نیز نوشته است که هارون الرشید با مأمون گفت يَا بُنَيَّ هٰذَا وَارِثُ عِلْمِ النَّبِيِّينَ هٰذَا مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ إِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ الصَّحِيحَ تَجِدْهُ عِنْدَ هٰذَا ای پسرک من این وارث علم پیغمبران موسی بن جعفر علیهما السلام است اگر در طلب علم صحیح باشی در خدمت او است مأمون میگوید از آن روز تخم محبت و مودت آنحضرت را در دل من افشانده و نهال دوستی نشانده شد و دیگر در کتاب ارشاد و بحار و کشف الغمه مسطور است که از جمله کسانی که در نص و تصریح بر امامت حضرت موسی کاظم از جانب پدرش حضرت صادق علیهما السلام نمودند از شیوخ و اصحاب خواص و محارم جناب ابی عبدالله علیه السلام و ثقات فقهای صالحین رحمة الله علیهم اجمعین مفضل بن عمر و دیگر معاذ بن کثیر و دیگر عبدالرحمن بن حجاج و دیگر فیض بن مختار و دیگر یعقوب بن سراج و دیگر سلیمان بن خالد و دیگر صفوان جمال است و جز ایشان نیز جماعتی هستند که نام بردن تمامت ایشان موجب تطویل کلام و فزایش کتاب است و نیز برادران آنحضرت نیز اسحق و علی پسرهای حضرت صادق علیه السلام که در مراتب فضل و ورع بآن مقام منزلت رسیده اند که دو تن در آن اختلاف نورزیده اند در باب امامت این حضرت نص صریح از پدر بلند اخترش نقل کرده اند و نیز شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب ارشاد مفید میفرماید بدانکه چنان مسطور افتاد بعد از حضرت ابی عبدالله علیه السلام پسر والاگهرش ابوالحسن موسی بن جعفر عبد صالح علیه السلام امام برحق است، چه جلال فضل و جمال کمال در آن برگزیده ایزد بهمال من حیث المجموع فراهم است و نیز پدر والاگهرش بامامت او نص و تصریح فرموده است در کتاب اعلام الوری مسطور است که چون بعین و مقدم داشتیم دلیلهای محکم و استوار بر امامت آبای عظام این حضرت علیه السلام و ابطال اقوال آن جماعتی که برخلاف مذهب شیعه عصمت را شرط امامت نمیدانند امامت این حضرت بعصمت آیت ثابت میشود و بما جماعت شیعه بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام برچند قول شدند طایفهٔ گفتند حضرت صادق نمرده است و نخواهد مرد تا ظاهر شود و زمین را از عدل و داد پر کند و این جماعت را ناووسیه گویند و از این روی باین نام نامیده شده اند که رئیس ایشان در این مقاله ایشان مردی بود که او را عبدالله بن ناووس میخواندند و قول ایشان در نهایت بطلان افتاد زیرا که دلیل بر موت حضرت صادق قیام گرفت چنانکه بر موت آباء عظامش قیام جست و نیز انقراض تمامت این طایفه دلیل دیگر است، چه اگر برحق بودند منقرض نمی شدند و طایفه دیگر گفتند که عبدالله بن جعفر امام است و ایشان را فطحیه گفتند و قول ایشان بسبب اینکه معول و منوط بر نصی از جانب پدرش نبود

بروایت مأمون

انتساب کلمات بهارون

کلمات صاحب اعلام الوری

کلمات بعضی مذاهب

کلمات ناووسیه

کلمات فطحیه

بامامت نیست باطل است و جز این که او را اکبر فرزندان پدرش میدانند اقامت حجت و دلیلی نکنند و بعلاوه این آن گروه نیز
از این رأی بازشده مکر اندکی از ایشان و آن جماعت شاذه نیز انقراض یافتند و از ایشان هیچکس در عرصه وجود نیست و ما از
از مذهب ایشان بر سبیل تعجب حدیث میکنیم و هرچه بر این صفت باشد در فسادش شکی نیست و طایفه قائل بامامت اسمعیل بن جعفر
علیه السلام هستند و در این عنوان نیز باختلاف رفته اند پاره از ایشان منکر وفات او در زمان پدرش حضرت صادق علیه السلام — مذهب بعضی
باشند و گویند باقی است و پدرش بروی نص و تصریح فرموده و این گروه قلیل و نادر هستند و از ایشان طایفه هستند که گویند
اسمعیل در زمان پدرش وفات کرد جز اینکه پیش از آنکه فوت شود بر پسرش محمد نص نمود پس وی بعد از او امام است و این جماعت
همان قرامطه هستند که بمردی که او را قرمطویه خوانند نسبت میبرند و هم ایشان را مبارکیه گویند و بمبارک مولای اسمعیل بن
جعفر منسوب باشند و سخن ایشان از دو راه باطل است یکی اینکه مذهب ایشان حکم مینماید ببطلان حکایت دعوی تواتر از ایشان — کلمات قرامطه
بنص و این از آنست که از اصول مذهب ایشان که معروف است این است که دین از جمهور خلق مستور است و جز این نیست که
که قومی باعیانهم بآن دعوت مینمایند و بتواتر نمیرسند و حق جز از ایشان دریافت نمی شود و برای هیچیک از ایشان روا نیست که از
آن چیز را بخلق باز نماید مگر بعد از عهود و مواثیق و باین بیان ثابت شد فساد قول آنکس که ادعا نماید بر ایشان تواتر را و جز این
نیست که ایشان بر اخبار آحاد و تأویلات در معنی اعداد تکیه کنند و قیاس این بسموات و ارضین و نجوم و غیر ذلک از شهور
و ایام است تا بجری مجری الخرافات و این خرافات نمیتوانند با آنچه بآن میرویم و دلیل میگردانیم از ایراد نصوص ظاهره و تواتر آن
از امم کثیره و متظاهره تعارض جوید و وجه دوم این است که از جانب خدای تعالی بر آنکس که میداند که پیش از آنکه امام گردد
بخواهد مرد نصی وارد نمی شود چه اگر چنین باشد مناقض غرض از تقریر امام است و جز عبث و دروغ نخواهد بود و چون اسمعیل بعد از
پدرش باقی نماند باطل میشود قول آنکس که مدعی نص بخلافت اوست و هیچ فصلی و فرقی نیست در میان آنکس که منکر وفات
اوست در عصر پدر بزرگوارش و مدعی بر این است که این وفات از تلبیس و اشتباه کاری بود و میان آنکس که از جماعت ناووسیه
منکر موت حضرت ابی عبدالله علیه السلام شدند و همچنین است حالت آنکس که مدعی بر آنست که وی بر امامت پسرش
محمد نص نموده است زیرا که چون معلوم و مبرهن افتاد که امامت برای اسمعیل در زمان زندگانی پدر والاگهرش حاصل نتواند شد
زیرا که وجود دو امام باهمدیگر در یکزمان فاسد است پس چگونه نص او بر پسرش محمد صحیح تواند گردید زیرا که نص بر امام
موجب امامت نمی تواند شد مگر اینکه از جانب امام باشد و چون امامت اسمعیل فاسد شد نص او چگونه صحت خواهد داشت
و جماعت دیگر هستند که ایشان بامامت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام قائل هستند و این جماعت شیعه امامیه اند و چون دلائل — کلمات شیعه امامیه
مذکوره اقوال متقدمه فسادش ظاهر و مبین گردید امامت امامت امام موسی کاظم علیه السلام ثابت میشود و اگر جز این باشد مؤدی
بخروج حق است از جمیع اقوال امت و بعلاوه این مسائل و دلائل آن جماعتی که نص حضرت صادق علیه السلام را بر امامت
فرزندش موسی علیهم السلام نقل کرده اند و تصریح جد و آبای عظامش را بر امامت او حدیث کرده اند از کثرت و جمعیت
بیک اندازه کثیری رسیده اند که نمیتوان منکر شد و ممتنع است که اقوال چنین جماعت کثیر را بر کذب حمل نمود چه در
یکشهر و بلد نبوده اند بلکه در یک صقع و یکقطعه زمینی نبوده اند و هیچکس نتواند شمار و اندازه ایشان را احصی نماید راقم حروف
گوید

گوید چنانچه در طی این کتب مسطوره گاهی اشارت رفته امامت در هر زمانی بحسب ادله قاطعه از جانب خدای واجب است چه اولاً لطفی است
در فعل واجبات و امتناع از مقبحات چه ما بالضروره علم داریم که چون مردمان را رئیس مسلط و با مهابت باشد در امور مردمان صلاح
و نظامی خاص و قوام و ارتباطی مخصوص پدید می شود و فساد و اختلاف اندک میگردد و اگر جز این باشد نتیجه بعکس خواهد بخشید و اگر
در کارش ضعفی پدید آید و آمیزش او با مردمان درست نیاید ناچار باید غایب باشد و از انتظام امور عالم منصرف نباشد و ادله
وجوب وجود امام و امامت از آن بیشتر است که محتاج بشرح باشد و نیز وجوب بودن امام معصوم مقطوع علیه عصمتش ثابت
است زیرا که سبب حاجت برئیس معصوم همان عدم عصمت سایر خلق و جواز ظهور فعل قبیح است از ایشان و اگر این رئیس نیز معصوم
نباشد برئیس دیگر که جز او باشد حاجتمند خواهند بود زیرا که همان علت که اسباب حاجت بسوی رئیس میشود یعنی عدم عصمت و
جواز فعل قبیح در وی نیز موجود است و این وقت آنچه از آن لازم می شود که نهایتی از بهرش تصور نتوان کرد یا منتهی شدن
بیک امامی که معصوم باشد و هو المطلوب پس وجوب عصمت امام ثابت شد و معرفت عصمت یعنی دانستن اینکه این امام معصوم
است جز باعلام و ابلاغ خداوند سبحان که بسرائر و ضمایر است نتواند بود و جز این راهی بآن نتوان دریافت پس واجب میشود
که از جانب خدای نصی بر زبان پیغمبری که مؤید بمعجز است یا اظهار معجزی که بر امامتش دلالت کند ظاهر شود و چون این جمله
که بتدقیق بسیار حاجتمند نیست ثابت شد در احوال امت بعد از وفات رسول خدای صلی الله علیه و آله نگران میشویم
و چون نیک نظر کردیم می بینیم که امت بعد از آنحضرت بر سه فرقه شدند یک طایفه جماعت شیعی هستند که گویند امام بعد
از پیغمبر باید امیرالمؤمنین علی علیه السلام باشد چه پیغمبر بر امامت او نص صریح فرموده و عباسیه گفتند که امام بعد از آنحضرت
بحسب نص یا میراث باید عمش عباس باشد و بقیه امت گفتند باید ابوبکر باشد و این دو طایفه که بر امامت عباس و ابو
بکر سخن گفتند اجماع بر آن نمودند که عصمت ایشان قطعی نیست و چون شیعه میگویند باید امام معصوم باشد و با ادله مذکوره
وجوب عصمت ثابت است روشن گشت که امیرالمؤمنین علی علیه السلام که باتفاق مخالف و مؤالف معصوم است و نیز
و نیز بواسطه نصی که از جانب خدای بر امامت او حاصل است و بامامتش اشارت رفته امام باشد و اگر جز این باشد ناچار باید
حق را از اقوال جمیع امت خارج کرد و این امر باتفاق مخالف و موافق جایز نیست و این جمله دلیل عقلی است که امامت
آنحضرت منصوص علیها است و همین عقیدت شیعه بر اینکه باید امام معصوم باشد و مشروط داشتن چنین صفتی بزرگ را برای
امام بر صدق دعوی و حقانیت ایشان گواهی میدهد و اما ادله سمعیه بر امامت آنحضرت از جانب رسول خدای صلی الله علیه
و آله قولاً و فعلاً بآن چند است که کتابها بآن مزین کرده اند و همچنین نص خفی بمیزانی است که در این مقام محتاج به بیان نیست
و چون امامت و ولایت و وصایت آنحضرت ثابت شد و مطابق اخبار و آثار کثیره زمین از امامی ظاهر مشهور یا غایب مستور
خالی نتواند بود و ائمه هدی علیهم السلام باید از نسل رسول خدای صلی الله علیه و آله باشند و این نسل از صلب مبارک علی علیه السلام
است معلوم شد که باید ائمه بعد از امیرالمؤمنین از آنان باشند که برسول خدای نیز نسبت برند و باین صورت سایر اولاد امیر
المؤمنین که از دیگر زوجات بودند از تحت این حکم خارج شدند و نیز سایر ذریه رسولخدای که از دیگران پدید شدند خارج گشتند زیرا که منقرض
گردیدند و دارای اوصاف امامت و منصوص علیهم نبودند و نیز اولاد امام حسن علیه السلام اگرچه نسبت برسول خدای صلی الله

علیه و آله بیرون خارج میشوند زیرا که دارای این اوصاف و منصوص علیهم نبودند پس این منصب والا شغل جلیل مخصوص آن طبقه اولاد امیرالمؤمنین است که از ذریه طیبه رسول خدا و جامع فضائل و مناقب عالیه و رتبت عصمت و منصوص علیه بامامت از جانب امام یا صاحب معجزه باهره باشد که برامامت او دلالت کند و چون از این مقدمات فراغت یافتیم گوئیم چون در میان اولاد امجاد حضرت صادق علیه السلام هیچیک دارای رتبت و منزلت و فضایل و مآثر و معجزات باهرات و علوم کثیره و اوصاف حمیده و آثار مجیده و اطوار سعیده و محاسن شیم و اخلاق حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نیز نصی از جانب پدر والاگهر ایشان بر امامت آنها وارد نشده بلکه از آنحضرت و آباء عظام و جدّ امجدش رسول خدا صلی الله علیه و آله نصوص کثیره بموجب نقل و روایت اشخاص و فقهای جلیل در حق این حضرت وارد داشته و در مراسم عصمت و عبادات و خوارق عادات و معجزات و نشر علومی که فرموده اند از رضین و سموات پیوسته لاجرم شخص و مبرهن گردید که بعد از حضرت ابی عبدالله علیه السلام بر حسب ادله و براهین ساطعه این منصب والا و این مقام عالی بوجود مبارک این امام همام امتیاز و اختصاص دارد و اگر در آن زمان کسی برخلاف آن میگفت یا از اسمعیل و عبدالله و محمد بن اسمعیل سخن در میان می آورد از آرزوی بود که میدانست فضایل و مراتب این امام والامقام نه بحدی است که بتوان شیعیان را از آستان امامت بنیانش روی بر تافت از این روی محض رعایت میل خلفای جور روزگار نام دیگر برادران و برادرزادگان آنحضرت را در میان می آوردند بلکه بواسطه عدم استحقاق ایشان و عدم توجه و اعتقاد مردمان با ایشان تزلزلی در ارکان عقاید معتقدان در اندازند و حصن حصین امامت و دینی و نور هدی را که در قی آورند و در آن درجه اعتقاد ثابت و راسخ جماعت شیعه و متابعان ایشان لطمه فرود آورند و الله متم نوره و لو کره المشرکون در توحید صدوق علیه الرحمه در مبحث بدا مسطور است که حضرت صادق علیه السلام فرمود مَا بَدَءَ اللهُ بِکُم بَدَاءً كَمَا بَدَا لَهُ فِي إِسْمٰعِيلَ ابْنِي اِذْ اَخْتَرَمَهُ قَبْلِي لِيُعْلِمَ بِذٰلِكَ اَنَّهُ لَيْسَ بِاِمَامٍ بَعْدِي یعنی ظاهر نشده است برای خداوند تعالی بدائی مانند بدائی که خدای را در باره اسمعیل پسرم روی داد گاهی که او را پیش از من از میان برگرفت تا باین امر معلوم شود که او بعد از من امام نیست و در این حدیث مطلب و تحقیقی مفهوم میشود که امام علیه السلام بر آنچه خدای را بدائی حاصل میشود علم است و اگر نبودی چگونه چنین فرمودی و از این پیش در ذیل کتاب امام زین العابدین علیه السلام در معنی آیه شریفه یمحو الله ما یشاء و یثبت شرحی در این معنی مذکور شد.

بیان فضائل و مناقب حضرت ناظم کل مناظم موسی بن جعفر کاظم علیهما السلام

وجود مبارک ائمه هدی سلام الله علیهم نمود ما سوی الله را تار و پود است نمایش اوصاف حمیده و مناقب و مآثر سعیده و آثار و اطوار و اخلاق و آیات و علامات و اسرار و انوار مجیده ساطعه بتوجهات خاصه ظهورات مخصوصه ایشان اتصاف و گذارش دارد این شمائل شبستان وجود که میفرمایند بنا عرف الله و بنا عبد الله و لنا مع الله حالات نحن نحن و هو هو و نحن هو و هو نحن معلوم مینماید که هر چه در حق ایشان گویند و بهر زبان و بیان که ایشان را بستایند و بهر درجه اعلای فهم و ذکائی ایشان را مدح و ثنا و توصیف و تعریف آورند چه بسیار از مراتب و منازل عالیه و مقامات سامیه ایشان فرود تر خواهد بود و چنانکه نسبت بمردم

غالی و امثال

غالی و امثال ایشان میفرمایند انا تحت ما تقولون و فوق ما تزعمون یا اینکه انزلونا عن الربوبیة و قولوا فینا ما شئتم پس کسی توهم اوصاف و آیات ایشان را از آن مقام تنزل دهد بالی جزان که از همه چیز بیخبریم چگونه بهمه چیز پی می بریم در عین کوری صحبت آفتاب جوئیم و در عین عطش همسری بهر لب با آب خواهیم ما للتراب و رب الارباب پس هر کس در این میدان بی ابتدا و انتها جولانی دهد یا از مسئله عنوانی کند از عقیدت و سلیقت و میزان فهم و ادراک خود ترجمانی نماید و اگر بیانی فصیح تر و ملیح تر آرد و مطلبی نازکتر و دقیق تر باز نماید نسبت بنوینده و گوینده دیگر برتری جوید و گرنه هر دو در عدم ادراک مقصود کلی و مقصد اصلی مساوی باشند قطب الدین راوندی در خرایج و جرایح مرقوم داشته است که خلال فضل و کمال آنقدر به که خارق عادت در وجود مسعود این دوحه بوستان امامت و گلبن گلستان ولایت فراهم بود وَكَانَ اَعْبَدَ اَهْلِ زَمَانِهِ وَاَفْضَلَهُمْ وَاَسْخَاهُمْ وَاَكْرَمَهُمْ نَفْسًا كَانَ يُصَلِّي نَوَافِلَ اللَّيْلِ بِصَلوٰةِ الصُّبْحِ ثُمَّ يُعَقِّبُ اِلَى اَنْ تَطْلُعَ الشَّمْسُ وَيَخِرُّ لِلّٰهِ سَاجِدًا فَلَا يَرْفَعُ مِنَ السُّجُودِ حَتّٰى يَقْرُبَ زَوَالُ الشَّمْسِ وَكَانَ يَتَفَقَّدُ فُقَرَاءَ الْمَدِيْنَةِ بِاللَّيْلِ فَيَحْمِلُ اِلَيْهِمُ الزَّنْبِيلَ فِيهِ الْعَيْنُ وَالْوَرِقُ وَالدَّقِيقُ وَالتَّمْرُ وَكَانَ اَحْفَظَهُمْ لِكِتَابِ اللهِ وَاَحْسَنَهُمْ صَوْتًا وَكَانَ اِذَا قَرَاَ يَبْكِي السَّامِعِينَ بِتِلَاوَتِهِ وَسُمِّيَ بِالْكَاظِمِ مِنَ الْغَيْظِ وَصَبَرَ عَلَيْهِ مِنْ فِعْلِ الظَّالِمِينَ حَتّٰى مَضٰى قَتِيلًا فِي حَبْسِهِمْ وَوَثَاقِهِمْ و آنحضرت از تمامت مردم روزگار خویش عبادتش بیشتر بود و کثرت عبادت علامت معرفت بخالق و علم الیقین است و از تمامت مردمان جهان افضل بود و افضلیت از تمام مردم روزگار یکی از ادله عالیه امامت است و از تمامت ایشان سخی تر و از حیث نفس نفیس اکرم بود و این مطلب بزرگ بدرجه ارتفاع و تفوق بر تمامت معاصرین باشد از علامات امامت است نوافل شب را بنماز صبح متصل میداشت و از آن پس مشغول تعقیب میگشت تا گاهی که آفتاب بر آسمان نمایان می شد و در حضرت یزدان سر بسجده مینهاد و سر مبارک بر نمیداشت تا نزدیک بزوال شمس میرسید و این گونه عبادت و سجود و اتصال نوافل لیل بصبح و تعقیب تا طلوع شمس و از وقت سجده بردن تا هنگام زوال شمس جز از شخص شخیص و نفس نفیس امام ظاهر نتواند شد و فقیران مدینه را شب هنگام تفقد میفرمود و سبدهای زر و سیم و آرد و خرما با ایشان حمل مینمود و از تمامت اهل زمان و برادران خود کتاب خدای را بهتر محفوظ داشت و نکو آوازتر قرائت می کرد و هر وقت آنحضرت قرائت قرآن میفرمود از اثر قرائت و صوت همایونش شنوندگان بگریه و زاری در می آمدند و چون آنحضرت خشم خویش را فرو میخورد و بر ظلمی که از ظالمان بآن وجود مسعود مبارک وارد میگشت شکیبائی میفرمود بکاظم ملقب شد چندان که بآنحالت کظم غیظ و صبوری در حبس و بند آن دم ظالم شهید و مقتول گردید در کشف الغمه از مصنف آن کتاب مستطاب علی بن عیسی اربلی رحمة الله علیه مسطور است که مناقب حضرت کاظم و فضائل و معجزات ظاهره و دلائل و صفات باهره شریفه آنحضرت علیه السلام تَشْهَدُ اَنَّهُ اِفْتَرَعَ قِمَّةَ الشَّرَفِ وَعَلَاهَا وَسَمَا اِلٰى اَوْجِ الْمَزَايَا فَبَلَغَ اَعْلَاهَا وَذَلَّلَتْ لَهُ كَوَاهِلُ السِّيَادَةِ فَرَكِبَهَا وَامْتَطَاهَا وَحَكَمَ فِي غَنَائِمِ الْمَجْدِ فَاخْتَارَ صَفَايَاهَا وَاصْطَفَاهَا گواهی میدهد که آنحضرت بر شوامخ مجد و شرف و ذروه شیره فضل و کمال دست یافت و بر آن بلندی و برتری و باوج مزایا و معالی فضایل شاهباز بلند پرواز آمد و به برترین مراتب و مقامات که دست وصول همه کس بپایه آن قصور دارد بار سید و مرکب سعادت و سیادت در حضرتش رام گشت و آنحضرت بر آن

برآن آرام نشست و راهوار داشت و در غنائم مجد و کمال و شرف و جلال بنظر حکمت و حکومت بدید و مختار و برگزیده و بلا
بصفای آنرا برگزید و بخویشتن مخصوص گردانید تُرِکَتْ وَالْحُسْنُ يَأْخُذُهُ تَصْطَفِي مِنْهُ وَتَنْتَخِبُ فَانْتَقَتْ مِنْهُ أَحَاسِنَهُ
وَاسْتَزَادَتْ فَضْلَ مَا تَهَبُ طَالَتْ أُصُولُهُ فَسَمَتْ أَعْلَى رُتَبِ الْجَلَالِ وَطَابَتْ فُرُوعُهُ فَعَلَتْ إِلَى حَيْثُ لَا تُنَالُ
يَأْتِيهِ الْمَجْدُ مِنْ كُلِّ أَطْرَافِهِ وَيَكَادُ الشَّرَفُ يَقْطُرُ مِنْ أَعْطَافِهِ أَتَاهُ الْمَجْدُ مِنْ هُنَا وَهُنَا وَكَانَ لَهُ بِمَجْمَعِ السُّيُولِ مَحَلّ
در حضرتش مأوی گیرد و از وجود مبارکش مصفی و منتخب گردد و اهل جهان را از فضایل و محاسنش بهره رسد اصول جلالت و مجدتش چندان
درازی و فزونی گرفت که به برترین مراتب جلال برتری گرفت و فروع همایونش چنان پاک و طیب و نیکو و تابناک
و خرم و ستوده گشت که بآنجا پیوست که دست هیچکس بآن باز نرسید از هر طرف مجد و شرف بحضرتش مسکن جوید و از
اعطاف مبارکش قطرات شرافت چکیدن گیرد انهار شرف و اودیهٔ شرافت و غمام مکارم و سحاب فضایل در بحار مجد و بحور
اکمال و افضالش اندر آید و از ینابیع بی پایانش مجاورت و مصاحبت خواهد السَّحَابُ الْمَاطِرُ قَطْرَةٌ مِنْ كَرَمِهِ وَا
لْعُبَابُ الزَّاخِرُ نُغْبَةٌ مِنْ نِعَمِهِ وَاللُّبَابُ الْفَاخِرُ مَنْ عُدَّ مِنْ عَبِيدِهِ وَخَدَمِهِ كَأَنَّ الشِّعْرَى عُلِّقَتْ فِي يَمِينِهِ
وَلَا كَرَامَةَ لِلشِّعْرَى الْعَبُورِ وَكَأَنَّ الرِّيَاضَ أَشْبَهَتْ خَلَائِقَهُ وَلَا نُعْمَى لِعَيْنِ الرَّوْضِ الْمَمْطُورِ وَهُوَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
غُرَّةٌ فِي وَجْهِ الزَّمَانِ وَمَا الْغُرَرُ وَالْحُجُولُ وَهُوَ أَضْوَءُ مِنَ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ وَهَذَا جُهْدُ مَنْ يَقُولُ بَلْ هُوَ وَاللَّهِ
أَعْلَى مَكَانَةً مِنْ هَذِهِ الْأَوْصَافِ وَأَسْمَى وَأَشْرَفُ عِرْقاً مِنْ هَذِهِ النُّعُوتِ وَأَنْمَى فَكَيْفَ تَبْلُغُ الْمَدَائِحُ كُنْهَ مَجْدِهِ
أَوْ تَرْتَقِي هِمَّةُ الْبَلِيغِ إِلَى نَعْتِ فَخَارِهِ أَوْ تَجْرِي جِيَادُ الْأَقْلَامِ فِي حَلَبَاتِ صِفَاتِهِ أَوْ يَسْرِي خَيَالُ الْأَوْهَامِ
فِي ذِكْرِ حَالَاتِهِ كَاظِمُ الْغَيْظِ وَصَائِمُ الْقَيْظِ عُنْصُرُهُ كَرِيمٌ وَمَجْدُهُ حَادِثٌ وَقَدِيمٌ وَخُلُقُ سُؤْدُدِهِ وَسِيمٌ
وَهُوَ بِكُلِّ مَا يُوصَفُ بِهِ زَعِيمٌ الْآبَاءُ عِظَامٌ وَالْأَبْنَاءُ كِرَامٌ وَالدِّينُ مَتِينٌ وَالْحَقُّ ظَاهِرٌ مُبِينٌ وَالْكَاظِمُ
فِي أَمْرِ اللَّهِ قَوِيٌّ أَمِينٌ وَجَوْهَرُ فَضْلِهِ غَالٍ ثَمِينٌ وَوَاصِفُهُ لَا يَكْذِبُ وَلَا يَمِينُ قَدْ تَلَقَّى رَايَةَ الْإِمَامَةِ
بِالْيَمِينِ فَسَمَا عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى الْخَيْرَاتِ مُنْقَطِعُ الْقَرِينِ وَأَنَا أَحْلِفُ عَلَى ذَلِكَ فِيهِ وَفِي آبَائِهِ وَأَبْنَائِهِ
عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بِالْيَمِينِ كَمْ لَهُ مِنْ فَضِيلَةٍ جَلِيلَةٍ وَمَنْقَبَةٍ بِعُلُوِّ شَأْنِ كَفِيلَةٍ وَهِيَ وَإِنْ بَلَغَتِ الْغَايَةَ بِالنِّسْبَةِ
إِلَيْهِ قَلِيلَةٌ وَمَهْمَا عُدَّ مِنَ الْمَزَايَا وَالْمَفَاخِرِ فَهِيَ فِيهِمْ صَادِقَةٌ وَفِي غَيْرِهِمْ مُسْتَحِيلَةٌ إِلَيْهِمْ يُنْسَبُ الْعُظَمَاءُ وَ
عَنْهُمْ يَأْخُذُ الْعُلَمَاءُ وَمِنْهُمْ يَتَعَلَّمُ الْكُرَمَاءُ وَهُمُ الْهُدَاةُ إِلَى اللَّهِ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ وَهُمُ الْأَدِلَّاءُ عَلَى اللَّهِ
فَلَا تَحُلْ عَنْهُمْ وَلَا تَنْشُدْهُ وَهُمُ الْأُمَنَاءُ عَلَى أَسْرَارِ الْغَيْبِ وَهُمُ الْمُطَهَّرُونَ مِنَ الرِّجْسِ وَالْعَيْبِ وَهُمُ النُّجُومُ
الزَّوَاهِرُ فِي الظَّلَامِ وَهُمُ الشُّمُوسُ الْمُشْرِقَةُ فِي الْأَيَّامِ وَهُمُ الَّذِينَ أَوْضَحُوا شِعَارَ الْإِسْلَامِ وَعَرَّفُوا الْحَلَالَ مِنَ
الْحَرَامِ وَمَنْ تَلْقَ مِنْهُمْ تَقُلْ لَاقَيْتُ سَيِّداً وَمَتَى عَدَدْتَ مِنْهُمْ وَاحِداً كَانَ بِكُلِّ الْكَمَالَاتِ مُنْفَرِداً وَمَنْ قَصَدْتَ
مِنْهُمْ حَمِدْتَ قَصْدَكَ مَقْصِداً وَرَأَيْتَ مَنْ لَا يَمْنَعُهُ جُودُهُ الْيَوْمَ أَنْ يَجُودَ غَداً وَمَتَى عُدَّتْ الْيَهِ عَادَ
كَابْتِدَاءِ الْمَائِدَةِ وَالْأَنْعَامُ يَشْهَدَانِ بِجَلَالِهِمْ وَالْمَائِدَةُ وَالْأَنْعَامُ يُخْبِرَانِ بِنَوَالِهِمْ فَلَهُمْ كَرَمُ الْأُبُوَّةِ
وَالْبُنُوَّةِ وَهُمْ مَعَادِنُ الْفُتُوَّةِ وَالْمُرُوَّةِ السَّمَاحُ فِي طِبَاعِهِمْ غَرِيزَةٌ وَالْمَكَارِمُ لَهُمْ شِنْشِنَةٌ وَنَحِيزَةٌ وَالْأَقْوَالُ

فعندهم

فِي مَدْحِهِمْ وَإِنْ طَالَتْ وَجِيزَةٌ بُحُورُ عِلْمٍ لَا تُنْزَفُ وَأَقْمَارُ عِزٍّ لَا تُخْسَفُ وَشُمُوسُ مَجْدٍ لَا تُكْسَفُ مَدْحُ أَحَدِهِمْ
يَصْدُقُ عَلَى الْجَمِيعِ وَهُمْ مُتَعَادِلُونَ فِي الْفَخَارِ فَكُلُّهُمْ شَرِيفٌ رَفِيعٌ بَذُّوا الْأَمْثَالَ بِطَرِيفِهِمْ وَتَالِدِهِمْ وَلَا مِثْلَ
نَالُوا النُّجُومَ بِمَفَاخِرِهِمْ وَمَحَامِدِهِمْ فَانْقَطَعَ شَأْوُهُمُ الْعَذْلُ وَلَا مِنَ الَّذِي يَتَّهِمُ فِي السَّيْرِ إِلَى آمَادِهِمْ وَقَدْ
سَدُّوا مَنَارَ السَّبِيلِ أَيْنَ لَهُمْ يَوْمٌ كَيَوْمِهِمْ أَوْ غَدٌ كَغَدِهِمْ وَلَوْ أَنْفَقَ أَحَدُكُمْ ذَهَباً مَا بَلَغَ مُدَّ أَحَدِهِمْ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِمْ صَلَاةً نَامِيَةَ الْأَمْدَادِ بَاقِيَةً عَلَى الْآبَادِ مُدَّخَرَةً لِيَوْمِ الْمَعَادِ إِنَّهُ كَرِيمٌ جَوَادٌ اکنون بخلاصه معنی این
این تلفیقات رشیقه و تمیمات انیقه اشارت میشود میگوید ابر ریزنده از بحار کرمش قطره ایست و دریای خروشان و آبهای
جوشان از آلای نعمتهایش جرعه ای و لباب فاخر آن مقام و منزلت کجاست که در زمرهٔ بندگان و خدامش بشمار آید
گویا شعرای یمانی از یمینش آویزان و شعرای عبور در میدان کرامش نه مقام عبور راضی رضوان و بوستان جهان از بساتین
اخلاق حمیده و شمائل سعیده اش تجری و سلسبیل و کوثر از بحار جود و آثارش اثری چهرهٔ روزگار از فروغ دیدارش فروزان و آفتاب
ماه از فروغ انوارش درخشان در اوصاف شمایل و اخلاقش هر چند واصفان بمبالغت روند و بهر معنی ممدوح توصیف
نمایند قاصرند و آن وجود مسعود از توصیف واصفین و نعت منعتین برتر و شریفتر است مدایح مادحان ادراک کنه مقدار شیمرا
نتواند و همت بلغان بنعت فخارش دست نیابد قلم نگارندگان از نگارش اوصافش قاصر و افهام مدح گذاران از کنه
آثارش عاجز همانا آنحضرت خشم خویش فرو خوردی و نفس خویش را از مشتهیات نفسانی باز داشتی عنصر مبارکش کریم و مجد
حادث و قدیم است یعنی این نور مبارک بالنسبة بسایر مخلوق قدیم است یا اینکه این مجد و شرف را هم خودش دارا است و هم از آبای
بزرگوارش دارا است و اخلاق بزرگی و سیادت و سوددش وسیم است و بهر صفتی ممدوحش وصف نمایند زعیم است بعظمت
آباء و کرامت ابناء و متانت دین و حق ظاهر مبین امتیاز و برتمامت اهل روزگار افتخار دارد در امر خدای قوی و امین و جوهر
فضایلش عالی و ثمین و واصفش از کذب و مصون است و درایت امامتش در یمین و در ادراک تمامت خیرات و مبرات
منقطع القرین و مراد در اثبات این اوصاف شریفه در این وجود همایون و آبا و ابنای معظم سوگند و یمین است چه
بسیار مناقب نبیله و فضائل جلیله را دارا است که بر علو شأن و سمو مقامش حجتی روشن و برهانی مسلم است و این مراتب
و مقامات اگر چند پایه رفعتش باوج سموات گذارد نسبت بمدارج عالیه و معارج سامیه اش بسیار کوتاه و قلیل است
و مفاخر و مزایا اگر چند بآن میزان شمرده آید که در دیگران محال آید در عرصهٔ شرف و جلالت ایشان و در بارش مزایا و مفاخرشان
مجال گذارش ندارند عظمای بلند آثار روزگار را اثبات باین خاندان نهایت آرزو و اعتبار است و علمای حکمت شعار را
در دبستان علم و فضائل ایشان مقام تعلم و افتخار است و کرما و جهان و کریمان زمان را در پیشگاه کرم و مجد و جود و نعم ایشان
محل آموزگاری اخلاق و شیم است ایشانند که آفرینش را بدرگاه آفریدگار رهنمائی کنند پس بهدایت و راهنمائی ایشان هدایت
در شادت است و ایشان هستند که بر معرفت خدای دلالت فرمایند پس از خدمت ایشان مستفیض شو ایشان هستند که بر اسرار
غیب امین و از رجس و عیب مطهرند در ظلمت و ظلام ستارگان رخشنده اند و در تمامت ازمنه و ایام آفتابهای درخشنده اند ایشان هستند
که شعار اسلام را روشن و حلال را از حرام مبین ساختند اگر از ایشان تنی را ملاقات کردی بگوی سیدی و آقائی را بدیدم یعنی جز ایشان

بهیچکس را انعام سیادت مطلق و بزرگی برحق نیست و چون یکی از ایشان را در شمار آوری بتمامت کمالات منفرد است و اگر بآستان یکی از ایشان آهنگ نمودی قاصد مقصدی ستوده باشی و جود و نجود وی را ادراک نموده باشی که از بخشش امروز از بخشایش فردا باز نمی ماند و چون دیگر باره بحضرت مکارم آئینش عود یابی بجود و کرم و بزرگی و سیادت خود اعادت جدید سوره مائده و انعام گواه حال و جلال ایشان و مائده آماده و انعام و اکرام بی پایان ایشان بمال و نوال ایشان مخبر نداشان را ست کرم ابوت و بنوت و ایشان هستند معادن فتوت و مروت سماحت و سخاوت جبلی و غریزی طبایع ایشان است و مکارم و جلالت خوی و سرشت ایشان است هر چند در میدان مدح و ثنای ایشان بمبالغت و اطالت روند مختصر است این وجودات همایون بجور علوی هستند که نقصان نیابد و اقمار عزی که رنج خسوف نجوید و شموس مجدی باشند که صدمت کسوف نبینند مدح هر یک از ایشان بر مدح جملگی ایشان صادق است چه این نفوس مقدسه الهیه و انوار شریفه کمالیه در تمامت اوصاف مجد و فخار یکسان و مساوی باشند تمامت ایشان شریف و رفیع و جلیل و منیع باشند آفرینش را بطریف و تالد ایشان بضاعت و استطاعت آن و بمفاخر و محامد ایشان دست بستارگان آسمان رسانند و هر چند در میدان خیال و عرصه اندیشه سیر نمایند بمراتب جلالت ایشان راه نیابند و هیچکس را سعادت ایام و شرافت اعوام ایشان روزی نگردد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و این اشعار نیز از صاحب کشف الغمه است

از صاحب کشف الغمه

مَدائِحی وَقْفٌ عَلَی الْکاظِم	فَما عَلَی الْعاذِلِ وَاللّائِم	وَکَیْفَ لا اَمْدَحُ مَوْلًی غَدا	فی عَصْرِهِ خَیْرَ بَنی آدَم
وَمَنْ کَمَوْلایَ اَوْ کَآبائِه	اِذْ کَعَلِیٍّ وَاِلَی الْقائِم	اِمامُ حَقٍّ یَقْتَضی عَدْلَهُ	لَوْ سُلِّمَ الْحُکْمُ اِلَی الْحاکِم
اِفاضَةُ الْعَدْلِ وَبَذْلُ النَّدی	وَالْکَفُّ مِنْ عادِیَةِ الظّالِم	یَبْسِمُ لِلسّائِلِ مُسْتَبْشِراً	اَفْدیهِ مِنْ مُسْتَبْشِرٍ باسِم
لَیْثُ وَغًی فِی الْحَرْبِ بَلِ الشَّبا	وَغَیْثُ جُودٍ کَالْحَیا السّاجِم	مَآثِرٌ یَعْجِزُ عَنْ وَصْفِها	بَلاغَةُ النّاثِرِ وَالنّاظِم
بَعْدَ اَنْ قِیسَتْ اِلی جُودِه	مَعایِباً ما نُقِلَ عَنْ حاتِم	فِی الْعِلْمِ بَحْرٌ زاخِرٌ مَدُّهُ	وَفِی الْوَغی اَمْضی مِنَ الصّارِم
یَعْفُو عَنِ الْجانی وَیُولِی النَّدی	وَیَحِلُّ الْعَزْمَ عَنِ الْغارِم	اَلْقائِمُ الصّائِمُ اَکْرِمْ بِه	مِنْ قائِمٍ مُجْتَهِدٍ صائِم
مِنْ مَعْشَرٍ سَنُّوا النَّدی وَالْقِری	وَاَشْرَقُوا فِی الزَّمَنِ الْقاتِم	وَاَحْرَزُوا الْفَضْلَ الْعَلِیَّ فَغَدَوْا	اَشْرَفَ خَلْقِ اللهِ فِی الْعالَم
یَرْوِی الْمَعالی عالِمٌ مِنْهُمُ	مُصَدَّقٌ فِی النَّقْلِ عَنْ عالِم	قَدِ اسْتَوَوْا فی شَرَفِ الْمُرْتَقی	کَاَنَّما دُبَّتْ حَلْقَةُ الْخاتَم
مَنْ ذا یُجارِیهِمْ اِذا مَا اعْتَزَوْا	اِلی عَلِیٍّ وَاِلی فاطِم	وَمَنْ یُناوِیهِمْ اِذا عَدَّدُوا	خَیْرَ نَبِیٍّ لِلّهِ اَبَا الْقاسِم
صَلّی عَلَیْهِ اللهُ مِنْ مُرْسَلٍ	لَمّا اَتی مِنْ قَبْلِ خاتَم	یا آلَ طه اَنَا عَبْدٌ لَکُمْ	باقٍ عَلی حُبِّکُمُ اللّازِم
اَرْجُوکُمْ نَیْلَ الْاَمانی غَداً	اِذَا اسْتَبانَتْ حَسْرَةُ النّادِم	مُعْتَصِمٌ مِنْکُمْ بِوُدٍّ اِذا	ما ظَلَّ شانیکُمْ بِلا عاصِم
وَلِیُّکُمْ فی نِعَمٍ خالِدٍ	وَضِدُّکُمْ فی نَصَبٍ دائِم		

کلمات صاحب مطالب السئول

محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السئول در ذیل بیان حالات این امام والا مقام میگوید هُوَ الْاِمامُ الْکَبیرُ الْقَدْرِ الْعَظیمُ الشَّأْنِ الْکَبیرُ الْمُجْتَهِدُ الْجادُّ فِی الْاِجْتِهادِ الْمَشْهُورُ بِالْعِبادَةِ الْمُواظِبُ عَلَی الطّاعاتِ الْمَشْهُودُ بِالْکَراماتِ یَبیتُ اللَّیْلَ ساجِداً وَقائِماً وَیَقْطَعُ النَّهارَ مُتَصَدِّقاً وَصائِماً وَلِفَرْطِ حِلْمِهِ وَتَجاوُزِهِ عَنِ الْمُعْتَدینَ عَلَیْهِ دُعِیَ کاظِماً کانَ

یجازی

یُجازِی الْمُسیئَ بِاِحْسانِهِ اِلَیْهِ وَیُقابِلُ الْجانی بِعَفْوِهِ عَنْهُ وَلِکَثْرَةِ عِباداتِهِ کانَ یُسَمّی بِالْعَبْدِ الصّالِحِ وَیُعْرَفُ فِی الْعِراقِ بِبابِ الْحَوائِجِ اِلَی اللهِ لِنُجْحِ مَطالِبِ الْمُتَوَسِّلینَ اِلَی اللهِ تَعالی بِهِ کَراماتُهُ تَحارُ مِنْهَا الْعُقُولُ وَتَقْضی بِاَنَّ لَهُ عِنْدَ اللهِ تَعالی قَدَمَ صِدْقٍ لا تَزِلُّ وَلا تَزُولُ علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه میگوید مناقب این امام همام بسیار و بشارات و اگر آنحضرت را بغیر از عنایت الهیه منقبتی نبودی همان منقبت او را کفایت میکرد در کتاب نور الابصار مسطور است قالَ بَعْضُ اَهْلِ الْعِلْمِ الْکاظِمُ هُوَ الْاِمامُ الْکَبیرُ الْقَدْرِ الْاَوْحَدُ الْحُجَّةُ الْحَبْرُ السّاهِرُ لَیْلَهُ قائِماً الْقاطِعُ نَهارَهُ صائِماً الْمُسَمّی لِفَرْطِ حِلْمِهِ وَتَجاوُزِهِ عَنِ الْمُعْتَدینَ کاظِماً هُوَ الْمَعْرُوفُ عِنْدَ اَهْلِ الْعِراقِ بِبابِ الْحَوائِجِ اِلَی اللهِ وَذلِکَ لِنُجْحِ قَضاءِ حَوائِجِ الْمُتَوَسِّلینَ بِهِ ابن الصباغ نیز در فصول المهمه با غلب عبارات و کلمات مسطوره تضمین و اشارت کرده و بخصوص امامت این حضرت اعلی رتبت گذارش نموده و از مناقب و مفاخرش شرح داده چنانکه در مقامات خود مذکور گردد شیخ مفید در ارشاد در ضمن نصوص ولایت این مرکز دایره امامت شرحی از مراتب فضائل و جلالت این بحر بیکران علم و خورشید آسمان حلم و ولایت مذکور میفرماید و ابن ابی الحدید از جاحظ نقل میکند که گفت از جمله رجال ما موسی بن جعفر علیهما السلام است و اوست عبد صالح فقه و دین و نسک را با هم توامان و حلم و صبر را با هم همعنان ساخته است و ابن حجر در صواعق خود بعد از بیان حال حضرت صادق میگوید موسی کاظم سلام الله علیهما وارث آنحضرت است در علم و معرفت و کمال و فضل از کثرت تجاوز و حلم و بردباری که او را بود کاظم خوانده شد و نزد اهل عراق بباب قضاء الحوائج عند الله معروف است و اعبد و اعلم و اسخای اهل روزگار بود و در عمدة الطالب میگوید امام موسی کاظم بن جعفر صادق که ابو الحسن و ابو ابراهیم کنیت داشت عظیم الفضل و رابط الجأش و واسع العطا بود و صرار موسی مضروب المثل گشت و اهلش می گفتند عجب است از کسیکه موسی علیه السلام دریابد و ببالینش حاضر گردد و از آن پس از علت شکایت نماید و ابن جوزی در صفت آنحضرت گوید که موسی بن جعفر را عبد صالح میخواندند بسبب عبادت و اجتهاد او و قیام او بعبادت و آنحضرت کریم و حلیم بود هر وقت در خدمتش مکشوف افتاد که مردی نسبت بآنحضرت آزاری وارد کرده و سوء ادب سخن رانده است مبلغی مال بدو میفرستاد و در ینابیع المودة مسطور است که از ائمه اهل البیت ابو الحسن موسی الکاظم بن جعفر الصادق علیهم السلام است و آنحضرت صالح و عابد و حلیم و جواد و کبیر القدر و کثیر العلم و بعبد الصالح معروف و موسوم بود و همه روز در حضرت یزدان سجده طویل مینهاد که پس از ارتفاع شمس تا هنگام زوال طول داشت در مناقب ابن شهرآشوب مسطور است وَکانَ عَلَیْهِ السَّلامُ اَجَلَّ النّاسِ شَأْناً وَاَعْلاهُمْ فِی الدّینِ مَکاناً وَاَسْخاهُمْ بَناناً وَاَفْصَحَهُمْ لِساناً وَاَشْجَعَهُمْ جَناناً قَدْ خُصَّ بِشَرَفِ الْوِلایَةِ وَحازَ اِرْثَ النُّبُوَّةِ وَبُوِّئَ مَحَلَّ الْخِلافَةِ سَلیلُ النُّبُوَّةِ وَعَقیدُ الْخِلافَةِ ابن خلکان در وفیات الاعیان می نویسد که خطیب در تاریخ بغداد می نویسد حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بواسطه کثرت عبادت و اجتهادی که در آن امر داشت عبد صالح میخواندند و سخی و کریم بود و بسیار روی میداد که بحضرتش عرض میکردند فلان مرد در آزار آنحضرت کوشش نماید امام علیه السلام هزار دینار بدو بذل و ارسال میفرمود یافعی در مرآت الجنان گوید ابو الحسن موسی الکاظم علیه السلام صالح و عابد و جواد و حلیم و کبیر القدر و باعتقاد جماعت امامیه یکی از ائمه اثنا عشر معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و از کثرت عبادت و اجتهاد در عبادت مدعو بعبد صالح و سخی و کریم بود و از کمال حلم و کرم و بزرگواری که

کلمات ابن صباغ

کلمات ابن جوزی

کلمات ابن شهرآشوب

که داشت از هر کس در غیاب خود غیبتی بر فرض رسیدی کیسه هزار دیناری به و فرستادی صاحب حبیب السیر میگوید حضرت امام موسی علیه السلام را بواسطه وفور حلم و کظم خشم کاظم میخوانند شمیم مکارم اخلاق این امام والا مقام اطراف جهان را مشام بهابیان را معطر ساخته واشعه محاسن آداب این مقتدا بلند مکان مشام ظلمت اندوز طوایف انسان را بصبح عالم افروز رسانیده وفور زهد و عبادتش افزون از قوه طاقت معشر بشر و کمال علم و فضیلتش بیرون از احاطت و استطاعت علمای دانشور عجایب کراماتش مخبر از معجزات رسول و غرایب خوارق عاداتش مخبر طلایع دخول امامت است بوجود فیاض مسعودش منصوص و تقویت ملت برای عالم آرایش مخصوص بعد ازین کلمات این چند شعر را در مدح آنحضرت رقم کرده است

امام اهل دین موسی بن جعفر　جهان از نکهت خلقش معطر　ز روی علم هادی امم بود　ز فرط حلم در عالم علم بود
ز خویش فاتح آثار سعادت　ز رویش لایح انوار سیادت　علو قدر او برتر ز افلاک　ز علمش گشته حیران عقل و ادراک
امامت را وجودش بود لایق　و زان معنی خبر میداد صادق

مرحوم نواب حاجی کلبعلی خان بهادر فرمانفرمای مملکت پیور هندوستان که ازین پیش مجملی از شرح حالش در کتاب احوال حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه و قصیده در مدح آنحضرت بعرض رسانیده مذکور شد این قصیده را در مدح حضرت کاظم علیه السلام معروض داشته و این چند شعر از قصیده ایشان مسطور شد

بیان مهر شه جن و انس عالمگیر　چو عقل سرور ملک ملک بلند نگاه　بهشت پرچم و طوبی علم مجره نضال　شهاب برق و مه نجم آسمان درگاه
امام موسی کاظم نظام شرع مبین　عمید ملت و دین خسرو ستاره سپاه　که شفاعت او زاهدان پرستاخیز　ثواب را بفروشند در برای گناه
بآبیاری ابر رحمت عامش　دهد ز خار عداوت هزار مهر گیاه　توئی که کرده خدای زمین ترا اشرف　بهر دو کون چو ذات وحید خود یکتاه
ز نقش نرگس بام تو ملک حیران　بر آستان رفعت فلک درواه　گل حریم رفیع تو کحل دیده حور　نشان سجده دهلیز تو بهای جباه
ببزم گاه تو از معجز نشاط و سرور　چو عندلیب زند نغمه صوت دیبا　ز نور طبع میز تو گر سخن رانند　سواد زنگ به بینند در زمین هراه
هماره چله نشینان گوشه گردون　برای کورنش تو هگان شوند دوتاه　اگر نه ذات تو خضر جهانیان گشتی　شدند جمله ملکان چو برهمن گمراه
بسیر باغ چه حاجت ترا که بنشینی　بهار باغ دو عالم ز گوشه بنگاه　اگر ز حکم قضا بر نتافتی امضا　اگرت نام نبد رسم بعد بسم الله
رقم کنم بچه سان وصف بیکرانه تو　که هیچکس نکند در بحار سبعه شناه　اگر خلافت خلدم برو ز حشر دهند　نگیرم و بردم هر که ولایت والله
همه بود و پدید الهی آنقدر هست و　که چرخ را بدهم گونه گونه باد افراه　بآن زمان که ز ارواح انبیا و رسل　به لمحه لمحه بر آید صدای وا اسفاه
بآن زمان که بیرون ز نفخه ثانی　ز خاک تیره بر آیند بر سپید سیاه　دوان دوان ز مقابر شوند با حسرت　به اینه که نباشد در آن سیاه گیاه
بدان شتابه بدرگاه ایزدی بروند　که فرق کس نتواند کند گدا از شاه　خدایگانا نواب تو چه خواهد کرد　که چشم خجلت او بر گناه اوست گواه
جز اینکه رحمت خاص تو گیرد دست　جز اینکه با در جنت مراشوی همراه　بباب خلد برینم رسانی و گوئی　کای ضیف من اکنون ترا کلال مکاه
دو دست پاک ترا بوسم و دعا گویم　بدان صفت که ملک گویدم تعالی الله

صاحب تاریخ الفی گوید آنحضرت بصفات حمیده و خصال سعیده و احسان در برابر عصیان و کمالات صوریه و معنویه از خلق جهان ممتاز بود و بواسطه کثرت عبادت زین العابدینش خوانند بالجمله اگر بخواهم مناقب و مدایح این امام والا مقام علیه السلام را چنانکه در کتب شیعی و سنی و مخالف

موالف

و مؤالف مسطور است فراهم گردانیم خود مجلدی کبیر و صفحات عالمگیر میشود آنچه درین جا اشارت رفت بواسطه مناسبت و مقصودی مخصوص و معین بود همانا این بنده حقیر نیز گاهی بتوفیقات الهی از حیثیت نسبت کوه بکاهی یا ماه بماهی محض کسب ثواب در مدایح ائمه انام شعری میسراید و ملخی بدرگاه سلیمان ذیشان میکشاند درین مورد نیز وقت را مغتنم شمرده این چند شعر را در اینجا مرتسم ساخت اگر مداح بسی حقیر است ممدوح بسی خطیر است اگر لالی ذلیل است مولای والا بسی جلیل است اگر این بیان همی پاره سفالی زبون است آن شاه شاه نشان صاحب سر مکنون و کنز مخزون است از ذات خدای تعالی و کارفرمای پیشگاه یزدان ذو الجلال متمنی است که این تحفه بس قلیل را در آن آستان بس جلیل پذیرفته این بنده حقیر و والدین او را غریق بحر شفاعت و سعادت بفرماید

اشعار مؤلف حقیر

هفتمین پیشوای حق کاظم　کارگاه وجود را ناظم　برگزیده خدای حی رحیم　بو براهیم فخر ابراهیم
عبد صالح امام جن و بشر　ولی الله خالق اکبر　بو براهیم امام بر حلیم　که ز جهش کلیل است کلیم
کوس علمش که بر کشد آوا　پر نماید فضای ارض و سما　ذره گر ز نور باطن او　تابد اندر تمام کشور هو
آن چنانش فروز نفزاید　که ز هر ذره هور ها زاید　چون بحر محیط لم یزلی　متصل شد خدا راست ولی
سایر بحر های بر و جهان　ز آب دریای او بگشته روان　گشت چون مظهر حق سبحان　جمله اشیا مظاهر او دان
آدم از وی به پیکرش شد روح　که خبر داد ایزد سبوح　روح او در مثال آدم تافت　نور او در جمال عالم تافت
هر چه حق نسبتش بخویش دهد　خبر از بر گزیده کیش دهد　عیسی از فر او شده بفلک　آدمی زو شده فزون ز ملک
چون بحق جست منزل و مأوی　بر شقاوت فزود مرد شقی　تا رهی قلب بی صفا هارون　گرد تاریک مصحف انگلیون
بیخبر بود از آنچه یافت سبق　خواست تاریک نور مطلق حق　نور حق را خدای کرد تمام　گرچه بکروه مشرکین لئام
هر که بر نور حق نماید تف　زاید از تف او بریش تف　دشمن وی اگر رشید بود　همچو شداد چون شدید بود
از نفیر رشید دون هارون　در فغانند موسی و هارون　دور خشم آنچنان شرار زند　کاهل دوزخ از و کناره زند
ای خداوند گوهر امجاد　وی نماینده طریق سداد　ای فروزنده مه تابان　ای فرازنده سپهر گران
ای فرستنده تمام رسل　ای نماینده تمام سبل　باش در هر مقر بما همراه　بحق لا اله الا الله

بیان وقایع سال یکصد و چهل و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

درین سال عباس بن محمد در زمین روم غزوه تابستانی پای نهاد حسن بن قحطبه و محمد بن اشعث با او همراه بودند پس عباس جنگ بسپرد و با غنائم کثیره بازگشت و محمد بن اشعث در طی راه نامه عمرش طی و بدیگر جهان رهسپار شد و درین سال ابوجعفر منصور از اتمام باره و خندق بغداد فراغت یافت و ازین جا معلوم میشود که مدت بنیان شهر بغداد تا اتمام بارو و خندق آن چهار سال طول کشیده است ابن اثیر گوید از تمامت امور بنای آن شهر فارغ شد و بحدیثه موصل رهسپار شد پس از آن بازگشت و درین سال محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس مردمان را حج اسلام بگذاشت و نیز درین سال عبدالصمد بن علی

علی بروایتی از حکومت مکهٔ معظمه معزول و محمد بن ابراهیم در جای او منصوب شد و عمال و حکام ولایات ممالک محروسه جملگی
سوای مکهٔ معظمه و طایف کمافی السابق بر سر عمل خویش برقرار بودند اما در تاریخ الفی گوید منصور عم خود عبدالصمد بن علی را از ایالت
مکهٔ معظمه عزل کرده محمد بن علی را بجای او نصب نمود و در این سال عبدالرحمن اموی امیر اندلس غلام خود بدر را با گروهی لشکر بشهرهای دشمنان
بجنگ بفرستاد و بدر با آن لشکر راه سپر شده و بآن بلاد اندر شد و جزیه بگرفت و ابوالصباح حی بن یحیی را که حکمران اشبیلیه بود معزول
ساخته و او مردمان را بمخالفت عبدالرحمن دعوت کرد عبدالرحمن چون این خبر بشنید بدو نفرستاد و او را بمکر و خدیعت حاضر
درگاه خود ساخته بقتل رسانید و در این سال مسلم بن قتیبه باهلی در شهر ری وفات کرد از مشاهیر رجال عظیم القدر بود و هم در این سال
ابوالحسن کهمس بن حسن تمیمی بصری جانب دیگر جهان گرفت و نیز در این سال مثنی بن صباح یمانی بجهان جاودانی روی نهاد و فاتش در مکه — وفات مسلم بن قتیبه
معظمه بود از مجاهد و عمرو بن شعیب و جماعتی دیگر روایت داشت و در کار عبادت بر اهل زمان پیشی گرفت و نیز در این سال بروایت صاحب
تاریخ الفی زکریا ابن ابی زائده برماندهٔ انجهانی دعوت یافت و هم در این سال ابوعمرو عیسی بن عمر ثقفی نحوی بصری که از مشاهیر علمای
نحو است رخت بسرای جاودان نهاد و در کلمات او تقعیر و استعمال لغات غریبه بود چنانکه جوهری در صحاح اللغه نوشته است عیسی بن عمر
از حمار خود بزیر افتاد مردمان برگردش انجمن شدند چون آنحال اجتماع را بدید گفت مالکم تکاکأتم علی تکاکؤکم علی ذی جنة
افرنقعوا عنی یعنی مالکم تجمعتم علی تجمعکم علی مجنون انکشفوا عنی چیست شما را که برمن اجتماع نموده اید چنانکه
برگرد دیوانه انجمن کنید دور شوید از من بعضی از حاضران چون این کلمات و الفاظ غریبه و بعید الاستعمال شنیدند گفتند ان جنیته
تتکلم بالهندیة یعنی مصاحب جنیه او بزبان هندی سخن میکند شرح حال او در مشکوة الادب مسطور است حاجت باعادت نیارد

بیان وقایع سال یکصد و پنجاهم هجری و خروج استادسیس در هرات و بادغیس

وقایع سنه ۱۵۰ — خروج استادسیس در هرات

در این سال مردیکه او را استادسیس و استاسیس و بن دال میخواندند در میان اهل هراة و بادغیس و سجستان و غیر از این جمله از ولایات
خراسان خروج نمود و بروایتی که آورده اند و از تاریخ ابن کثیر شامی نیز نقل کرده اند سیصد هزار مرد جنگی از اطراف و اکناف در
گردش فراهم شدند و بر بیشتر بلاد خراسان غلبه کردند پس استادسیس با این جمع کثیر جانب مرو گرفت چندانکه در کنار مرو الرود فرود شد
اجثم مروروذی چون این خبر بشنید از وصول آن سیل بنیان کن آگاه شد با مردم مرو بدفع او بیرون شد هر دو سپاه صف جنگ برکشیدند
و آوای کوس از برج فرچنگ برگذشت مردم کارزار در میدان گیرودار جان عزیز را ناچیز شمرده با خارجیان نبردی بزرگ بسپردند
و قتال عظیم بدادند از کشتها پشتها ساختند و متاع نفیس جان را در پهنهٔ قمار رواج دادند آخر الامر اجثم بقتل رسید و جمعی کثیر از یاران او
کشته و بخون آغشته گشتند و گروهی از سرهنگان سپاه بهزیمت رفتند از آنجمله معاذ بن مسلم و جبرائیل بن یحیی و حماد بن عمرو و ابوالنجم سجستانی
و داود بن کرار بودند چون ابوجعفر منصور این قصه را بشنید و در این وقت در ری جای داشت خازم بن خزیمه را نزد مهدی فرستاد — قتل جمعی از مسلمانان
مهدی او را بمحاربهٔ استادسیس نمود و جمعی از سرهنگان سپاه و قواد کینه خواه را با خازم همراه ساخت خازم با مردم خود راه بر
گرفت و نیز آن مردم مرو روذی که در بیابانها بفرار میگذشتند ملتزم رکاب و در پایان لشکر مقرر داشت تا موجب ازدیاد سواد سپاه
باشند و از این طبقه بیست و دو هزار تن با او انجمن بودند پس از این جمله شش هزار تن را انتخاب کرده با دوازده هزار نفر از برگزیدگان
سپاه

سپاه که با خود همراه داشت منضم ساخت و بکار بن مسلم از جملهٔ آنان بود که انتخاب شده بودند پس تعبیهٔ جنگ بدید و هیثم بن شعبة بن
ظهیر را بر میمنهٔ سپاه و نهار بن حصین سعدی را بر جانب میسره و بکار بن مسلم عقیلی را در مقدمهٔ سپاه برقرار کرد و رایت جنگ با
زبرقان بود و چون خازم آنحالت کثرت و قدرت و عدت در آن جماعت بدید با ایشان بمکر و فریب کاری همی کرد و جنگ را
از این روز بدان روز همی افکند و ایشان را ببازی و دغل بسپرد تا از مکانی بمکانی و از خندقی بخندقی دیگر اندر شوند و در عالم ثبات و
استقلال ایشان فتوری روی دهد و ناگاه بر ایشان بتازد و بیشتر آن مردم پیادگان بودند بعد از آن خازم جانبی را گرفت
تا در موضعی فرود شد و در آن مقام مناسب خندقی برآورد و آن خندق در پیرامون او دیار آتش کنده شد و چهار معبر برای او بر نهاد
و در هر معبری هزار تن از برگزیدگان اصحابش را باز داشت و از آن طرف اصحاب استادسیس روی آوردند و فؤس و مرز و زبلها — مأمور شدن خازم بن خزیمه بجنگ
با ایشان بودند تا خندق خازم را در هم بکوبند و از آن در که بکار بن مسلم متحفظ آن بود بیامدند و چنان حمله بر اصحاب بکار آوردند که
ایشان بهمان حمله از پیش برداشتند بکار خویشتن را از مرکب بزیر افکند و پیاده بر در خندق بایستاد و یاران خود گفت مسلمانان
از این ناحیه نباید اندر شوند این وقت از اهل عشیرتش نزدیک به پنجاه مرد پیاده شده و با مخالفان چندان جنگ بدادند و مردانه
بکوشیدند که ایشان را از آن در که بکار حافظ و حارس آن بود دور ساختند و از آن طرف سرهنگی دیگر از مردم استادسیس که نامش حریش
و از اهل سجستان بود و تدبیر امور استادسیس برأی و رویت او حوالت داشت بآن معبر خندق که خازم در آنجا واقف بود
با جماعتی از جنگجویان روی آورد و چون خازم او را بدان سوی روان دید مردی را شتابان بهیثم بن شعبه که امیر سپاه میمنه بود بفرستاد
و او را فرمان داد که از آن دریکه بکار بر آن موکل است بیرون شوند چه آن جماعت از مردم استادسیس که در برابر ایشان هستند
بدیگر کار اشتغال دارند و چون از آن در بیرون رفتند راه سپار شوند تا از چشم ایشان ناپدید گردند بعد از آن با همان هیئت اجتماعیه
از پشت سر دشمنان نمایان و شتابان گردند چه استادسیس و مردم او متوقع و منتظر بودند که ابوعون عمرو بن مسلم بن قتیبه از طخارستان
بیاری ایشان در رسند و از آن سوی خازم بن خزیمه بکار بن مسلم را پیام فرستاد که هر وقت رایات هیثم را نمودار دیده صدای تکبیر بلند
کنید و بگوئید مردم طخارستان بیامدند و هیثم بفرمان خازم طاعت کرد و خازم در قلب سپاه بر حریش بیرون تاخت و ایشان را بجنگ
و قتال مشغول ساخت و پاره پاره در مقاتلت پاره کار بشکیبائی راندند و در اثنای این حال ایشان را بعلامت و رایات هیثم نظر افتاد و همی
در میان خود ندا بر کشیدند که مردم طخارستان بیاری بیامدند این وقت لشکر خازم بر آنجماعت حمله ور شده ایشان را از جای برکندند و از
یکسوی نیز یاران هیثم بر سپاه استادسیس بتاختند و با نیزه و تیر پران روان از تنها بیرون ساختند و نیز از طرف دیگر نهار بن حصین از
جانب میسره و بکار بن مسلم با لشکر مایش از مکان خود بیرون آمدند و چون نهنگ بلا و پلنگ وغا بر آنجماعت حملها از پس حملها و تاختها
از پی تاختها بیاوردند حرب از پس حرب و ضرب از دنبال ضرب برفت درفشهای بنفش در جنبش آمد و کوشش لشکر از جنبش محشر حکایت — شکست خوردن لشکر استادسیس
نمود تیغهای سرافشان لعل افشان شد گرگ اجل خون خواره شد و رشتهٔ امل پاره گشت روی زمین تاریک و سلسلهٔ آرزو باریک شد شمشیر
مسلمانان بر قالب خارجیان غالب و مادر روزگار بر قضای نوباوگان طالب گردید رایات لشکر استادسیس سرنگون و روی دشت از خون
سواران لاله گون آمد چندانکه هفتاد هزار تن از مردم استادسیس قتیل و چهارده هزار نفر اسیر گردید و استادسیس با هزاران زحمت
و تلبیس با معدودی بکوهی پناهنده گشت خازم ایشان را محاصره کرد و ابوعون و عمرو بن مسلم نیز در رسید و با مردم خود حضور و شدند اسرا را

نیز خازم بخشت و استادسیس بحکم ابی عون تسلیم شد و او بفرمود تا او را و اولاد و اهلبیت او را در بند آهنین برکشیدند و دیگران را که سی هزار تن بودند براه خود کذاشتند خازم حکم او را امضا نمود و هر مردی را دو جامه برتن بیاراست و از این فتح و نصرت مهدی کتابت کرد و مهدی تفصیل را بخدمت منصور برنگاشت و بعضی گفته اند خروج استادسیس در سال یکصد و پنجاهم هجری و هزیمتش در سال یکصد و پنجاه و یکم روی داد و بقولی استادسیس دعوی نبوت کرده لکن اصحابش بفسق و فجور و قطع سبیل پرداختند و نیز گفته اند دختر او را که مراجل نام داشت مادر مأمون بود از طرف مادری او مراجل است و پسرش غالب برادر مراجل و خالوی مأمون است و او همان کس باشد که باشارت مأمون ذوالریاستین فضل بن سهل را بکشت چنانکه در مقام خود مذکور شود ان شاء الله

وقایع سنه ۱۵۰

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و پنجاهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در این سال منصور عباسی جعفر بن سلیمان را از امارت مدینه معزول نمود و امارت آن بلده طیبه را بحسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهما تفویض کرد و در این سال غیاث بن میسر اسدی در یکی از نواحی اندلس خروج کرد و لوای طغیان برافراخت عمال عبدالرحمن اموی امیر اندلس جمعی کثیر فراهم ساخته بجانب غیاث روی آوردند و جنگی عظیم در میانه برفت و نعره الغیاث از غیاث باین کریاس بلند اساس برخاست و آخر الامر با یاران خود جانب فرار گرفت و در پایان کار بقتل رسید و سرش را بدرگاه عبدالرحمن که در آنوقت در شهر قرطبه جای داشت بفرستادند و هم در این سال جعفر بن ابی جعفر منصور عباسی از این کهنه دیر شماسی خیمه بیرون زد و پدرش منصور بروی نماز بگذاشت و شب هنگامش در کورستان قریش مدفون کردند و او را جعفر اکبر گفتند چه منصور را دو پسر جعفر نام بود و آن دیگر را جعفر اصغر میخواندند چنانکه ان شاء الله در جای خود مرقوم شود و در این سال مسلمانان را حرب با بستانی اتفاق افتاد و در این سال عبدالصمد بن علی عم منصور امارت حاج نمود چه بروایتی عامل مکه معظمه بود و بقول بعضی محمد بن ابراهیم حکمرانی مکه داشت و در این سال محمد بن سلیمان بن علی امیری کوفه کرد و عقبة بن سلم در بصره فرمانروا بود و سوار قضاوت بصره داشت و یزید بن حاتم در مملکت مصر لوای امارت می افراشت و در این سال ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی بن ماه فیته کوفی مولای تیم الله بن ثعلبه که از پیشوایان اربعه اهل سنت و جماعت و معروف بامام اعظم است جهان را بدرود کرد تولدش در سال هشتادم هجری بود از نخست خزاز و خز فروش بود جدش زوطی از اهل کابل و بقولی از مردم بابل و بروایتی از مردم انبار و بخبری از اهل نسا و بقولی از مردم ترمذ است اسیر و از آن پس آزاد شد و ثابت بر دین اسلام متولد شد اسمعیل بن حماد بن ابی حنیفه میگوید اسمعیل بن حماد بن نعمان بن مرزبان از ابناء فارس و از احرار و آزادگان هستم سوگند با خدای هرگز اسم بندگی بر ما نبوده جدم ابوحنیفه در سال هشتادم هجری متولد شد و ثابت در حال کودکی بخدمت علی بن ابیطالب علیه السلام تشرف یافت و آنحضرت در حق او و ذریه او دعای برکت فرمود و ما امیدواریم که خدای تعالی دعای آنحضرت را در باره ما اجابت فرموده باشد و نعمان بن مرزبان ابو ثابت همان کسی باشد که در عید مهرکان پالوده بحضرت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه تقدیم کرد فقال مهرجونا کل یوم و ابوحنیفه چهار تن از صحابه را ادراک نمود انس بن مالک و دیگر عبدالله بن ابی اوفی را در کوفه و سهل بن سعد ساعدی را در مدینه طیبه و دیگر ابوالطفیل عامر بن واثله را در مکه معظمه لکن هیچیک را ملاقات نکرد و از وی اخذ نمود اما معذالک اصحاب ابی حنیفه میگفتند ابوحنیفه جماعتی از صحابه را ملاقات نمود و از ایشان روایت کرد و این خبر محل اعتماد نیست و ابوحنیفه

از حماد بن

حکومت حسن بن زید در مدینه

خروج غیاث اسدی در اندلس

وفات جعفر پسر منصور

عمال ولایات

وفات ابی حنیفه

از حماد بن ابی سلیمان علم فقه آموخت و عطاء بن ابی رباح و جمعی از وی سماع داشتند و عبدالله بن مبارک و جماعتی از وی روایت مینمودند ابن خلکان در تاریخ وفیات الاعیان میگوید ابوحنیفه مردی عالم و عامل و زاهد و باورع و متقی و کثیر الخشوع بود و همیشه بحضرت ایزد متعال دست تضرع و ابتهال کشیده داشتی ابوجعفر منصور رواتی او را از کوفه ببغداد انتقال داد و همی خواست قضاوت بغداد را بدو کذارد ابوحنیفه امتناع ورزید ابوجعفر سوگند بدو داد که قضای بغداد را بپذیرد ابوحنیفه سوگند یاد کرد که پذیرفتار نشود دیگر باره منصور قسم یاد کرد که او را قضاوت دهد ابوحنیفه سوگند بر زبان راند که این کار را قبول نمیکند و گفت من صلاحیت هیچ قضاوتی را ندارم ربیع بن یونس حاجب که حضور داشت با ابوحنیفه گفت گر نمی بینی امیرالمؤمنین سوگند یاد مینماید ابوحنیفه گفت امیرالمؤمنین بر کفاره یمین خود از من قادرتر است منصور خشمگین شد و بفرمود تا ابوحنیفه را در همان ساعت بزندان بردند مردم عوام گویند ابوحنیفه روزی چند متولی شمردن خشت گردید تا کفاره قسم خویش را ادا نماید و این خبر از جهت نقل صحت ندارد و از این پیش در ذیل بنای بغداد باین حکایت اشارت رفت ربیع بن یونس حکایت کرده است که منصور در کار قضاوت با ابوحنیفه سخن میراند و ابوحنیفه همی گفت از خدای بترس و در امانت خود جز کسی را که از خدای سبحان ترسان باشد دخیل مگردان سوگند با خدای من در حال رضا هم محل اطمینان و امانت نیستم چگونه مأمون الغضب خواهم بود و اگر بخواهی مرا بحکومت باز داری آنگاه مرا تهدید دهی که در نهر فرات غرقه ام بداری یا متولی حکومت باشم غرق شدن را اختیار نمایم ترا حواشی و اصحاب بسیارند که باین نوع تکریمات حاجتمند میباشند و من صلاحیت این امر را ندارم منصور گفت دروغ گفتی و تو صلاحیت این کار را داری ابوحنیفه گفت در کار من بر نفس خود حکومت راندی چگونه رواست که مردی را در امانت خود قضاوت دهی با اینکه کذاب باشد و نیز روایت کرده اند که چون منصور مدینه خود را بنا کرد و در آنجا نزول گرفت و مهدی پسرش در طرف شرقی فرود شد و مسجد رصافه را بنیان نهاد بفرستاد تا ابوحنیفه را حاضر کردند و قضاوت رصافه را بدو عرض داد و پذیرفتار نشد منصور گفت اگر پذیرفتار نشوی بضرب تازیانه ات در سپارم ابوحنیفه گفت آیا چنین میکنی گفت آری ابوحنیفه ناچار دو روز در مسند قضاوت بنشست هیچکس نزد او بداوری نیامد چون روز سیم در رسید از در بار قضا مردی مسگر نمایشگر شد و مردی دیگر با وی بود صفار گفت دو درهم و چهار دانگ بهای فلان مقدار مس از مال من بر گردن این مرد است ابوحنیفه گفت از خدای بترس و در ادعای این مرد مسگر بنگر آن مرد گفت چیزی از وی بر گردن من نیست ابوحنیفه با صفار گفت چه میگوئی صفار گفت او را از جانب من سوگند بده ابوحنیفه با مدعی علیه گفت بگو والله الذی لا اله الا هو آن مرد شروع بخوردن سوگند نمود و چون نگران شد که آن مرد سوگند بخواهد خورد مانع گردید و از آستین خود کیسه بیرون آورد دو درهم سنگین وزن در آورد و با صفار گفت این دو درهم عوض آنچه از وی طلب میکنی صفار بآن دو درهم نظر کرده و گفت آری و هر دو درهم را بگرفت و چون دو روز دیگر برگذشت ابوحنیفه رنجور گشت و بعد از شش روز در گذشت و راه دیگر جهان نوشت و نیز عمر بن هبیره الفزاری امیر عراقین در ایام خلافت مروان بن محمد واپسین ملوک بنی امیه بآن اندیشه برآمد که قضای کوفه را با ابوحنیفه گذارد و ابوحنیفه پذیرفتار نشد عمر بن هبیره تا مدت یازده روز هر روز ده تازیانه بدو بزد ابوحنیفه یکصد و ده تازیانه بخورد و نام قضاوت نخورد و چون عمر این حال را بدید از وی دست بداشت و او را براه خویش گذاشت و احمد ابن حنبل هر وقت این داستان را مذاکره میکرد میگریست و بر ابوحنیفه ترحم میگرفت و این حال بعد از آن بود که احمد بن حنبل را بواسطه

حکایت ابی حنیفه با منصور

ایکه قائل بخلق و قدمت قرآن کریم شد بتازیانه برنواختند و از زحمت و صدمهٔ تازیانه باخبر شده بود راقم حروف این داستان را
در جلد اوّل مشکوة الادب که مشتمل بر ترجمه و شرح کتاب وفیات الاعیان است مسطور داشته است اسمعیل بن حماد بن ابی
حنیفه حدیث کند که با پدرم حماد بکناسهٔ کوفه مرور نمودیم پدرم آغاز گریه نمود گفتم ای پدر سبب این گریستن چیست گفت ای
فرزند در همین موضع ابن هبیره پدرم را تا ده روز هر روز ده تازیانه بزد تا مگر والی امر قضا گردد و قبول ننمود ابوحنیفه مردی نیکو روی
نیکو مجلس نیکو گوی کریم حسن المواسات با اخوان و دوستان خود بود و چهارشانه و بقولی بلند بالا و گندم گون و با منطق نمکین و نغمهٔ شیرین
اتصاف داشت وقتی در خواب بدید گویا قبر مطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله را نبش مینماید چون سر از خواب برگرفت یکی را نزد ابن
سیرین معبّر فرستاد تا تعبیر این خواب را باز نماید محمد بن سیرین گفت صاحب این خواب بعلم و دانش راه یابد که هیچکس پیش از وی
سبقت نگرفته باشد با مالک گفتند آیا ابوحنیفه را ملاقات نمودی گفت آری مردی را بدیدم که اگر با وی در بارهٔ این اسطوانه مکالمت
نمائی که طلایش بگرداند بحجت خویش قیام جوید شافعی گوید مردمان در این چند علم عیال این چند تن هستند هر کس خواهد در فن فقه
متبحر شود عیال ابی حنیفه است و ابوحنیفه از آن مردم است که بفقه توفیق شده و هر کس خواهد در فن شعر استاد گردد عیال زهیر بن ابی
سلمی است و هر کس خواهد در علم مغازی خبیر و مطلع گردد عیال محمد بن اسحق است و هر کس خواهد در علم نحو تبحر جوید عیال کسائی است
و هر کس خواهد در علم تفسیر متبحر شود عیال مقاتل بن سلیمان است یحیی بن معین میگفت قرائت نزد من قرائت حمزه و فقه فقه
ابی حنیفه است و مردمان را بر این طریق دریافتم جعفر بن ربیع میگفت پنج سال در خدمت ابی حنیفه بگذرانیدم هیچکس را ندیدم که از
وی خاموش‌تر باشد اما چون از مسائل فقهیه از وی میپرسیدند دهانش باز شدی و مانند رودخانه سیلان میگرفت و دوی و
جهارتی در کلام از وی می‌شنیدم و در امر قیاس امام بود روزی حجامی موی او را میسترد با حجام گفت مواضع بیاض را تیغ بران
حجام گفت آهنگ این کار مکن ابوحنیفه گفت از چه روی گفت اگر تیغ برانند موی را بیشتر برویاند ابوحنیفه بر حسب قیاس گفت
مواضع سواد را تیغ بران شاید فزون گردد چون این حکایت را شریح قاضی بشنید بخندید و گفت اگر ابوحنیفه ترک قیاس خود
نمودی با حجام متروک داشتی حکایت کرده‌اند که ابوحنیفه را در کوفه مردی کفشگر مجاور بود که تمام روز را بموزه‌گری و کفاشی
بگذرانید و شب هنگام بمنزل خویش بازشدی و مقداری گوشت با خود بیاوردی یا مقداری گوشت ماهی با خود حمل دادی و کباب
ساختی و از آن پس یکسره شرب نمودی تا گاهی که اثر شراب در دماغش راه کردی آنوقت بآوازی بلند سرودن گرفت و این شعر بخواندی

اَضاعُونی وَایَّ فَتیً اَضاعُوا   لِیَوْمِ کَریهَةٍ وَسِدادِ ثَغْرٍ

پس یکسره شرب نمودی و این شعر را تجدید کردی تا خواب بر وی دست یافتی و ابوحنیفه همه شب صوت او را می‌شنیدی و او خود تمام شب را
بنماز میگذرانید تا شبی چنین روی داد که ابوحنیفه آواز او را نشنید از حالش بپرسید وی گفتند عسس او را بگرفت و چند شب میگذرد که بزندان
اندر است ابوحنیفه نماز بامداد را بگذارد و بر استر خویش برنشست و راه سرای امیر را در نوشت و رخصت دخول بخواست امیر گفت او را اجازت
دهید و همچنانش سواره بیاورید و نگذارید پیاده شود تا استرش این بساط را در زیر پی بسپرد پس او را سواره بیاوردند و امیر از بهر او حرمت بگذاشت و همی پرسید
حاجت چیست گفت همسایهٔ کفشگر دارم چند شب میگذرد که عسس او را گرفته است امیر بفرمود تا او را براه خویش گذارند امیر گفت اطاعت کنم
بلکه هر کس را که در آن شب تا امروز ماخوذ داشته‌اند مرخص گردانند پس بفرمود تا جمله زندانیان را رها کردند و ابوحنیفه سوار شد و کفشگر در پیش رویش

سؤال ابی حنیفه با حجام

روان بود

روان بود چون ابوحنیفه فرود شد نزد کفشگر در برفت و گفت ای جوان بیهوده گردانیدیم ترا و از این سخن اشارت بآن شعر مذکور نمود یعنی اضا
عونی و ای فتی اضاعوا گفت ضایع نگذاشتی بلکه حفظ و رعایت فرمودی چه الله خیراً عن حرمة الجوار و رعایة الحق آنگاه آن مرد توبه
کرد و دیگر آن کار را روکرد و اعادت نکرد ابن مبارک گوید در طریق مکه ابوحنیفه را نگران شدم و برای همراهان او بچه شتری کباب کرده
و آن جماعت همی خواستند آن کباب با سرکه بخورند و ظرفی را که در آن سرکه بریزند نداشتند و متحیر بماندند این وقت ابوحنیفه را نگران شدم که در
دیگر حفره نمود و سفرهٔ خویش بر آن گسترده و سرکه بر آن موضع بریخت پس آن جماعت کباب با سرکه بخوردند و گفتند تو همه کارها را نیکو کنی
گفت بر شما باد بشکر خدای چه این چیزی بود که بآن ملهم شدم و خدای بر شما تفضل نمود حسن بن زیاد حکایت کرده است که مردی مالی را
در موضعی دفن و از آن پس فراموش کرده و در طلب آن هر چه کوشش کرد نیافت نزد ابوحنیفه شد و این شکایت بدو گذاشت ابوحنیفه
گفت این مسئله فقه نیست که از بهر تو حیلتی نمایم لکن برو و امشب تا بصبح نماز بگذار و زود باشد که بخاطرت اندر رسد که بکدام موضع مدفون
ساختی آن مرد برفت و آنشب را بنماز ایستاد و افزون از چهار یک شب را نماز نسپرده بود که آن موضع را بیاد آورد و نزد ابوحنیفه شد و داستان را
بگذاشت ابوحنیفه گفت دانسته بودم که شیطان ترا نمیگذارد که امشب را تا بامداد بنماز بسپاری و بخاطرت می‌آورد از چه روی امشب را
تا بصبح بنماز نگذرانیدی تا شکر خدای عزّ و جلّ را بجای آوردی ابن شبرمه گوید ابوحنیفه را بسیار نکوهش میکردم تا گاهی که زمان موسم حج در رسید
و من در آن روز اقامت حج کرده بودم جماعتی گرد ابوحنیفه فراهم شده از مسائل فقهیه از وی میپرسیدند من در مکانی که او از من باخبر نبود بایستادم
و نگران حال او بودم در این اثنا مردی بیامد و گفت ای ابوحنیفه برای امری مهم که در آن بیچاره مانده‌ام نزد تو آمده‌ام گفت چیست گفت پسری
دارم جز این فرزندی ندارم اگر از بهر او زنی تزویج کنم طلاقش میدهد و اگر سریّه با او گذارم آزادش گرداند و در این حال عاجز شده‌ام آیا برای
من چاره ممکن است ابوحنیفه گفت آری کنیزی از بهر وی خریدار شو که پسرت خواستار او باشد و از بهر خود پسندیده دار و بعد از آن
او را با پسرت تزویج کن اگر او را طلاق گوید دیگر باره بحالت ملکیت تو بازشود و اگر آزاد نماید کسی را آزاد کرده است که مملوک او نیست
و اگر فرزندی از وی بیاورد نسب او از بهر تو ثابت باشد چون این سخنان بگذاشت بدانستم این مرد فقیه است و از آن پس او را جز بخوبی
یاد نکردم در تاریخ الخمیس مسطور است که ابوحنیفه گفت نزد ابوجعفر منصور درآمدم با من گفت ای ابوحنیفه از کدام کس اخذ علم کردی گفتم از
حماد از ابراهیم از عمر بن خطاب و از علی بن ابیطالب علیه السلام و عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عباس منصور گفت بخ بخ همانا علم
خود را با خذ و استدراک از این جماعت طیبین طاهرین مبارکین استوار داشتی در ربیع الابرار مسطور است که هر وقت از مسئله
بس دقیق از سفیان ثوری پرسش میگرفتند میگفت هیچکس نتواند خوب و نیکو جواب این مسئله را بدهد مگر مردی که بر وی حسد می‌ورزیم
یعنی ابوحنیفه علی بن عاصم میگفت اگر عقل ابی حنیفه را با عقل مردم جهان بسنجند گوهر خرد او گران سنگ‌تر آید و ابوحنیفه ابوجعفر
دوانیقی و سایر خلفائی که اشباه او بودند در دو متغلب میخواند و غاصب خلافت میدانست یزید بن هارون گوید از ابوحنیفه کسی را
باورع‌تر ندیدم مدت بیست سال نماز صبح را بوضوی عشاء بجای آورد یعنی چشم بخواب نمی‌آورد و تمام شب را تا سحرگاه بیدار بود
و جعفر بن عبدالرحمن گوید ابوحنیفه سی سال شب را بقرائت قرآن در یک رکعت میسپرد و نیز زمخشری در ربیع الابرار گوید چهار تن از پیشوایان
قرآن مجید را در یک رکعت ختم مینمودند عثمان بن عفان و تمیم داری و سعید بن جبیر و ابوحنیفه حفص بن عبدالرحمن با ابوحنیفه در کار تجارت
شراکت داشت و ابوحنیفه حمل متاع بدو همی نمود و بدو میگفت در فلان متاع فلان عیب است چون خواهی بفروشی عیب آن را با خریدار مکشوف

سؤال از ابوحنیفه و جواب

دار چنان افتاد که حفص آن متاع را بفروخت و خریدار عیب کرد عیب آن را باز نماید چون ابو حنیفه این حال را بدانست وجه تمام ثیاب را تصدق بگذاشت وقتی گوسفندی در زمان ابو حنیفه بسرقت رفت تا آن حیوان زنده ماند گوشت هیچ گوسفندی نخورد باحتیاط اینکه از گوشت حیوان مسروق باشد و ابو حنیفه همیشه این دو بیت تمثل میگفت عطاءُ ذی العرشِ خیرٌ من عطائکم وفضله واسعٌ یُرجی وینتظرُ انتم یکدّر ما تعطون منّکم والله یعطی فلا منٌّ ولا کدرُ در تاریخ الخمیس مذکور است وقتی زنی بمسجد ابی حنیفه درآمد و سیبی بیرون آورد یکطرفش سرخ و دیگر سویش زرد بود و در حضور ابی حنیفه بگذاشت و هیچ سخن نکرد ابو حنیفه آن سیب را گرفته بر دو نیمه کرد آن زن برخاست و برفت اصحاب ابو حنیفه مقصود آن زن را ندانستند از ابو حنیفه پرسیدند گفت این زن گاهی در خویشتن خونی سرخ مینگرد مانند یکجانب سیب و گاهی زرد مانند جانب دیگر این لطیفه پرسش نمود و ابو حنیفه در کار عبادت و دیانت و طهارت و تلاوت سعی بسی مینمود ابن خلکان گوید هفت هزار مرتبه قرآن کریم را قرائت کرده بود و هم گوید خطیب در تاریخ بغداد بعضی چیزها در حق ابی حنیفه یاد کرده است که نگارش آن در حق چنین مردی بزرگ شایسته نیست او را عیبی و نکوهشی جز قلت عربیت چیزی نبود چنانکه وقتی ابو عمرو بن علاء مقری نحوی از ابو حنیفه پرسش نمود که اگر کسی چیزی سنگین و ثقیل بکسی بیفکند و او را بکشد آیا دیه واجب میشود گفت نمیشود و این قول موافق مذهب ابی حنیفه و مخالف مذهب شافعی است ابو عمرو گفت ولو قتله بحجر المنجنیق اگر چند بکشد مقتول را با سنگ منجنیق ابو حنیفه گفت ولو قتله بابا قبیس اگر چه او را با کوه ابو قبیس بکشد بروی دیه نیست و ابو حنیفه در این جا رعایت اعراب را نکرده است چه اب از اسماء سته است و معرب بحروف است چنانکه در حالت رفع ابو و در حالت نصب ابا و در حالت کسر ابی گفته میشود و ابو حنیفه در اینجا باید بگوید ولو قتله بابی قبیس با یاء که حرف جر است مصدر است و بعضی گفته اند که ابو حنیفه بر لغت آنانکه میگویند اسماء سته در هر سه حالت بالف اعراب میشود تکلم کرده است چنانکه عرب این شعر گوید اِنَّ اَباها واَبا اَباها قد بلغا فی المجد غایتاها و در این شعر اباهای اول که اسم اِنَّ است و در حالت نصبی است بالف معرب شده است و اَبای دوم را اگر معطوف بر اباء اول بدانیم منصوب است و اگر بر محل اسم آن معطوف بداریم عطف بر مرفوع خواهد بود و اعرابش بواو است و اَبای سوم مجرور بجر اضافه است و باید بیاء اعراب شود پس میتوان این بیت را شاهد بر سه حالت اعراب قرار داد و گفت بر حسب قاعده اِنَّ اَباها واَبوا اَبیها خواند و میتوان اِنَّ اَباها واَبا اَبیها خواند در هر صورت شاهد بر دو حالت اعراب خواهد بود اما بلغت اهل کوفه در سه حالت معرب بالف هستند و ابو حنیفه نیز کوفی است و در این شعر کلمه غایتاها که تثنیه است نیز در حالت نصبی بالف آمده است و حال اینکه قیاس این است که غایتیها بیاء باشد چه تثنیه در حالت رفع بالف و در حالت نصب و جر بیاء معرب است و این شعر مذکور را بعضی از رؤبة بن عجاج تمیمی اجزاء دانسته اند و بسهو رفته اند و بعضی از ابو الغول طهوی دانند و اولش این است .

واهاً للیلی ثم واهاً واها هی المنی لو اننا نلناها یا لیت عیناها لنا وفاها بثمن نرضی بها اباها

بالجمله اخبار ابی حنیفه بسیار است و از این پیش در ذیل مجلدات احوال حضرت صادق علیه السلام پاره حالات او و مناظرات آنحضرت با او و منع فرمودن او را از قیاس و فرو ماندن او در جواب مسطور گردید و از این پس نیز انشاء الله تعالی بعضی محاورات او با منصور مسطور میگردد و چون در آن تاریخ که مرقوم شد وفات کرد در مقبره الخیزران که در بغداد واقع است و در شرح بنای بغداد یاد شده مدفون گردید شرف الملک ابو سعد محمد بن منصور خوارزمی که مستوفی مملکت سلطان ملکشاه سلجوقی بود بر آن قبر مشهد و قبه

برکشید

برکشید و ازیکسوی آن مدرسه بزرگ برای جماعت حنفیه بنیان نمود و این کار در سال چهار صد و پنجاه و نهم هجری روی داد و زوطی بزای معجمه و سکون واو و فتح طاء مهمله و الف مقصوره اسم نبطی و نام جد ابی حنیفه است و بعضی گفته اند در مجلس منصور در بغداد وفات کرد و منصور او را زهر مخفی خورانید اما این خبر محل وثوق نیست در تاریخ حبیب السیر این دو بیت که بر تاریخ ولادت و مدت عمر و سال وفات ابی حنیفه دلالت دارد مسطور است   سال هشتاد ابو حنیفه بزاد   در جهان داد علم فقه بداد   سال عمرش کشید تا هفتاد   در صد و پنجش وفات افتاد . و هم در این سال معمر بن راشد بدیگر سرای راه سپر گشت و نیز در این سال عمر بن ذر از این جهان درگذشت با کلمه فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره ومن یعمل مثقال ذرة شراً یره رهسپر شد و بعضی وفات او را در سال یکصد و پنجاه و پنجم هجری دانسته اند ابن اثیر گوید عمر بن ذر در زمره صالحین بود و بارجاء سخن میکرد و آن مذهب میگذرانید و هم در این سال یکصد و پنجاهم هجری عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج پشت بدین جهان اریب وی بدان سرای پرنصیب آورد و کنیتش ابو الولید قرشی است و از موالی بنی امیه ایشان بود یافعی گوید عبد الملک یکی از علمای نامدار و بقولی اول کسی است که در دولت اسلام تصنیف کتب نمود و از عبد الملک مذکور حکایت کرده اند که گفت با معن بن زائده در یمن بودیم در این اثنا نوبت اقامت حج در رسید لکن من باندیشه این کار نبودم ناگاه این شعر عمر بن ابی ربیعه بخاطرم رسید   بالله قولی له من غیر معتبةٍ   ماذا اردت بطول المکث بالیمن   ان کنت حاولت دنیا او نعمت بها   فما اخذت بترک الحج من ثمنِ   پس بخدمت معن درآمدم و او را خبر دادم که عزیمت حج نموده ام گفت چه چیز ترا باین کار دعوت نمود با اینکه تذکره این امر را نمودی گفتم دو بیت عمر بن ابی ربیعه بخاطرم خطور نمود پس بر آن شعر را در خدمتش قرائت کردم معن تجهیز سفر من بدید و برفتم و بعضی وفات عبد الملک را در سال یکصد و پنجاه و یکم هجری رقم کرده اند و عبد الملک را ابو خالد نیز کنیت بوده است و راقم حروف شرح حال او را در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور داشته است و هم در این سال ابو الحسن مقاتل بن سلیمان بن بشیر الازدی بالولاء الخراسانی المروزی که اصلش از بلخ است و بجانب بصره انتقال داد و ببغداد درآمد و در آنجا حدیث سپرده وفات کرد و در تفسیر کتاب الله المجید مشهور بود و تفسیر مشهور را که مفسرین بدان اشارت و از وی نقل میکنند بنوشت از مجاهد بن جبیر و عطاء بن ابی رباح و ضحاک بن مزاحم و محمد بن مسلم زهری و جماعتی اکابر اخذ حدیث نمود و گروهی از محدثین از وی فرا گرفتند در شمار علمای بزرگ بیرفت شافعی در حق او گوید مردمان بتمامت از سه کس خوشه و توشه میبرند در علم تفسیر از مقاتل بن سلیمان و در فن شعر از زهیر بن ابی سلمی و در علم کلام از ابو حنیفه و از این پیش در ذیل حالات ابی حنیفه روایتی باین تقریب مسطور افتاد ابراهیم حربی حکایت کند که روزی مقاتل بن سلیمان قعود نمود و باد غرور در دماغ راه داد و گفت از زیر سوی عرش از هر چه خواهید از من بپرسید مردی با او گفت حضرت آدم علیه السلام چون حج نهاد کدام کس موی از سرش بسترد چون مقاتل این سخن بشنید بشگفتی اندر شد و گفت این پرسش که نمودی نه از آنست که از روی میزان علم و مقدار دانش شما باشد لکن خدای خواست تا مرا مبتلا کند بآن عجب و غروری که در من راه کرده بود مرا مفتضح فرماید سفیان بن عیینه گوید روزی مقاتل بن سلیمان گفت از من از هر چه از زیر سوی عرش است بپرسید مردی گفت یا ابا الحسن آیا میدانی روده های مورچه در مقدم او است یا مؤخر آن چون آن مرد این پرسش نمود شیخ متحیر شد و ندانست در جواب او چگونه سخن گوید گمان من این است که این سؤال یکنوع عقوبتی بود که مقاتل بآن معاقب شد راقم حروف گوید گویا مقاتل نشنیده بود که امیر المؤمنین علیه السلام

وفات معمر بن راشد

وفات عمر بن ذر

وفات عبد الملک بن عبد العزیز

فرمود سلونی قبل ان تفقدونی الی آخر الخبر امانیده است این سخن را آنحضرت و ائمه هدی صلوات الله علیهم فرمود که بعلم ما کان و ما
یکون عالم هستند و راسخون فی العلم هستند و ازین پیش در کتاب حضرت صادق علیه السلام در ذیل شرح توثیق مفضل مذکور داشتیم که
که مورد اسکم نسبت بالجمله علما را در امر مقاتل اختلاف است بعضی روایات او را محل وثوق دانند برخی منسوب بکذب شمارند و ابن اثیر میگوید
در حدیث ضعیف بود اما در تفاسیر از وی نقل نمایند و نیز گویند در صفات خداوند بکلماتی سخن میکرد که روایت آن روا نیست
و ابو عبد الرحمن نسائی گوید دروغگویان معروف که حدیث دروغ بر رسول خدای صلی الله علیه و آله می بستند و وضع میکردند چهار تن
باشند ابن ابی یحیی در مدینه و واقدی در بغداد و مقاتل بن سلیمان در خراسان و محمد بن سعید که معروف بمصلوب است در شام
غریب است که ابو هریره را نام نبرده است بالجمله اغلب علمای سنت و جماعت بتکذیب وی سخن کرده اند و بعضی گفته اند از مشبهه است
و پروردگار عالمیان را بمخلوق تشبیه مینمود تعالی الله عما یصفون و نیز در این سال ابو بکر و بقولی ابو عبد الله محمد بن اسحق بن یسار بن جبار
و قیل سیار بن کوتان المطلبی بالولاء المدنی صاحب مغازی و سیر بجهان دیگر رهسپر شد در روایت احادیث نزد اکثر علمای حدیث
محل اعتماد بود اما در نقل مغازی و سیر مسلم تمامت طوایف است ابن شهاب زهری گوید هر کس خواهد از مغازی با خبر شود بروی
باد که با بن اسحق رجوع کند و ازین پیش در شرح حال ابی حنیفه بمقام و منزلت او در مغازی و سیر اشارت شد و جز مالک بن انس
هیچکس در حق وی طعن نبرد و مالک نیز غرض شخصی با وی داشت و چون شرح حال او را راقم حروف در کتاب مشکوة الادب مسطور
داشته است حاجت باعادت نیست مدفنش در مقبرة الخیزران است که در جانب شرقی بغداد واقع است و این مقبره بخیزران مادر
هارون الرشید و برادرش هادی منسوب است چه در آنجا مدفونه گشت و این مقبره بر سایر گورستانهای جانب شرقی تقدم دارد
و نیز در این سال ابو جناب الکلبی باقامت سرای آخرت شتافت و هم در این سال عثمان بن اسود مبرائی که ببعض الوجوه فیه و
سود روی گذاشت و نیز در این سال ابو نصر سعید بن ابی عروبه ازین سرای فانی بجهان جاودانی شتافت اسم ابی عروبه مهران مولی بنی
یشکر است

وفات ابن اسحق صاحب مغازی

وفات ابی جناب کلبی

وفات عثمان بن اسود

بیان وصف پاره از علوم حضرت ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیهما السلام

بارها در عنوان علوم ائمه هدی علیهم السلام انشاء الله تعالی باز نموده ایم که معیار علوم و مقدار معارف و فنون جمیله ایشان را جز خداوند تعالی
و محیط بر دریای محیط علوم بی پایان ایشان است هیچکس نداند و تشخیص نتواند ذره چه داند که نور مهر چیست هیچ برافرازدن بر سپهر
خویش نداند پس هر کس در این میدان بی ابتدا و منتها گامی زند و کلامی راند باندازه فهم و ادراک و قدرت و قوت اوست و گرنه
نسبت آن طول و عرض و آن بحار نامتناهی حکم زکی و بلید و اعمی و بصیر و توانا و ضعیف و جاهل و عالم و باقل و عاقل یکی ما للتراب و رب
الارباب در بحار الانوار از علی بن ابی حمزه مسطور است که گفت در خدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام بودم ناگاه سی تن مملوک
حبشی بیامدند و این جمله را برای آنحضرت خریداری کرده بودند از میانه ایشان غلامی که از اهل حبش و جمیل بود زبان بسخن برگشود
امام علیه السلام با حبشی با او بآنچه اراده داشت مکالمه نمود و درهمی بدو عطا کرد و فرمود اَعطِ اَصحابَکَ هٰؤلاءِ مِنهُم کُلَّ
هِلالٍ ثَلاثینَ دِرهَماً باین جماعت که اصحاب تو هستند در هر اول ماهی مبلغ سی درهم بده پس غلامان بیرون شدند و من
عرض کردم فدایت شوم همانا باین غلام بزبان حبشی سخن فرمودی چه چیز با او امر نمودی قالَ اَمَرتُهُ اَن یَستَوصِیَ بِاَصحابِهِ خَیراً وَ یُعطیهِم فی

علم با لغات

کل هلال

فی کُلِّ هِلالٍ ثَلاثینَ دِرهَماً وَ ذلِکَ اَنّی لَمّا نَظَرتُ اِلَیهِ عَلِمتُ اَنَّهُ غُلامٌ عاقِلٌ مِن اَبناءِ مُلوکِهِم فَاَوصَیتُهُ بِجَمیعِ ما اَحتاجُ
اِلَیهِ فَقَبِلَ وَصِیَّتی وَ مَعَ هذا غُلامُ صِدقٍ فرمود باین غلام امر نمودم که اصحاب خود را بخیر و خوبی وصیت و نصیحت نماید و
ایشان را در هر غره ماهی سی درهم بدهد و این کار ازین روی است که چون باین غلام نگران شدم بدانستم غلامی خردمند و از پادشاه
زادگان مردم حبشه است لاجرم هر چه لازم میدانستم بدو وصیت کردم و او وصیت مرا پذیرفتار شد و با این حال خردمندی
و نژادگی بحالت صداقت و عالم صدق نیز اندر است ثُمَّ قالَ لَعَلَّکَ عَجِبتَ مِن کَلامی اِیّاهُ بِالحَبَشِیَّةِ لا تَعجَب
فَما خَفِیَ عَلَیکَ مِن اَمرِ الاِمامِ اَعجَبُ وَ اَکثَرُ وَ ما هذا مِنَ الاِمامِ فی عِلمِهِ اِلّا کَطَیرٍ اَخَذَ بِمِنقارِهِ مِنَ البَحرِ قَطرَةً مِن ماءٍ
اَفَتَرَی الَّذی اَخَذَ بِمِنقارِهِ نَقَصَ مِنَ البَحرِ شَیئاً قالَ فَاِنَّ الاِمامَ بِمَنزِلَةِ البَحرِ ما یَنفَدُ ما عِندَهُ وَ عَجائِبُهُ اَکثَرُ مِن
ذلِکَ وَ الطَّیرُ حینَ اَخَذَ مِنَ البَحرِ قَطرَةً مِنَ البَحرِ شَیئاً کَذلِکَ العالِمُ لا یَنقُصُهُ عِلمُهُ شَیئاً وَ لا تَنفَدُ عَجائِبُهُ بعد از
آن فرمود شاید در عجب شدی از این که من بزبان حبشی با این غلام سخن کردم هیچ در عجب مباش همانا آنچه از امر امام بر
تو پوشیده است عجیب تر و بیشتر از آنست که آشکار و نمودار میشود و این دانستن لغات مختلفه نسبت بعلوم کثیره امام چنانست
که مرغی یکقطره آب از دریائی برگیرد آیا چنان میدانی این مقدار قلیل آب که مرغ ضعیف از دریائی بیکران برگیرد از آب بحر
دریا کاهد امام نیز بمنزله دریاست هر چه نزد اوست نقصان نمی پذیرد و عجایب او ازین بیشتر است و مرغ چون قطره
از دریائی برگیرد هیچ از دریا کاسته نمیشود عالم نیز چنین است هرگز در علم او و عجایب او کاستن نباشد راقم حروف گوید
هر چند دریائی در نهایت عظمت و توانگری و طول و عمق و پهناوری باشد و مرغی قطره از آن برگیرد اگر چه نسبت بچنان دریائی
بیکران نمایشی ندارد اما میتوان گفت همان یکقطره از آن کاسته است اما چون همان یکقطره که جزو است دیگر باره بکل اتصال
جوید و آن مرغ را نیز باندازه استعدادش کامیاب کرده است این است که مصداق این کلام میتواند شد که از بحر نکاسته است
و چون بحار بیکران علوم بی پایان ائمه هدی که دائماً از افاضات کامله بحار شامله علوم ربانی سرشار است وجود مبارک
ایشان نسبت بسایر وجودات حکم کلیت دارد هر گونه افاضه علمی بفرمایند متعلم بهره یابد بقدر استعداد و قابلیت خود سیراب
و بمقام تکمیل نائل میشوند اما چون حالت جزئیت و طفیلیت دارند دیگر باره بکل متصل میشوند چنانکه هر چیزی بنور آفتاب مستنیر است
و ازین استناره فروغ و بها و تربیت می بیند لکن از نور آفتاب چیزی نمی کاهد و فرق آفتاب با علم این است که از گنجینه علم هر چه
بمصرف آورند متعلمین بهره ور شوند و بر آن گنجینه نیز افزوده آید و همچنین هر چه امام افاضت فرماید خواه از خزائن علوم خواه از دیگر
اشیاء بالجمله نسبت بوجود امام علیه السلام که مقام کلیت دارد و در همین مقام است کُلُّ شَیءٍ یَرجِعُ اِلی اَصلِهِ در کتاب اعلام الوری
سند با بی بصیر میرسد که گفت بحضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم قربانت شوم امام بچه چیز شناخته میشود قالَ بِخِصالٍ اَمّا
اَوَّلُهُنَّ فَاِنَّهُ بِشَیءٍ قَد تَقَدَّمَ فیهِ مِن اَبیهِ وَ اِشارَتُهُ اِلَیهِ لِتَکونَ حُجَّةً وَ یُسأَلُ فَیُجیبُ وَ اِذا سُکِتَ عَنهُ اِبتَدَأَ وَ یُخبِرُ
بِما فی غَدٍ وَ یُکَلِّمُ النّاسَ بِکُلِّ لِسانٍ ثُمَّ قالَ یا اَبا مُحَمَّدٍ اُعطیکَ عَلامَةً قَبلَ اَن تَقومَ فَلَم اَلبَث اَن دَخَلَ عَلَیهِ
رَجُلٌ مِن اَهلِ خُراسانَ فَکَلَّمَهُ الخُراسانِیُّ بِالعَرَبِیَّةِ فَاَجابَهُ اَبُو الحَسَنِ بِالفارِسِیَّةِ فَقالَ الخُراسانِیُّ وَ اللّهِ ما
مَنَعَنی اَن اُکَلِّمَکَ بِالفارِسِیَّةِ اِلّا اَنّی ظَنَنتُ اَنَّکَ لا تُحسِنُها فَقالَ سُبحانَ اللّهِ اِذا کُنتُ لا اُحسِنُ اَن اُجیبَکَ

تحقیق و بیان

علامات حضرت امام

فافضلی علیک بما استحق فرمود امام بچند خصلت شناخته شود خصلت و علامت اوّل بجهت وصیت و تعیین پدر اوست که در تقدم و اشارتی که بدو اختصاص کرده باشد تا بر وصایت و امامت او حجت شود و چون چیزی از وی بپرسند جواب بر وفق صواب دهد و چون از وی سکوت کیرند بدایت نماید و بآنچه فردا میشود یعنی از زمان آینده خبر دهد و با مردمان بهر زبان سخن براند آنگاه فرمود ای ابو محمد از آن پیش که بپای شوی نشانی و علامتی با تو باز دهم پس درنگی ننمودم که ناگاه مردی خراسانی بحضرت امام علیه السلام در آمد و آغاز سخن نمود و بزبان عربی با آنحضرت تکلم کرد امام علیه السلام بزبان فارسی بدو جواب بداد خراسانی چون این حال و مقال را بدید عرض کرد سوکند با خدای هیچ چیز مانع من نبود که با تو بزبان فارسی سخن کنم جز این که کمان میبردم این زبان را بدرستی و خوبی ادا نمی فرمائی فرمود بزرگ است خدا اگر من جواب ترا بخوبی ندهم فضل و فزونی من بر تو چیست در آنچه مستحق آنم یعنی در استحقاق امامت و ریاست و مطاعیت که حق من است پس از آن فرمود یا ابا محمد بر امام کلام احدی از مردمان و همچنین منطق طیر و کلام هر ذیروحی مخفی و پوشیده نیست اتم عروف کوید چون در این خبر تأمل کنند چند معجزه روی داده است یکی خبر از آمدن مرد خراسانی و دیکر تکلم او بزبان عرب چه ممکن بود خراسانی بیاید و با زبان خود و لغت خود سخن کند و نیز پرسش که آن خراسانی از عوالم علم آنحضرت بدیکر لغات مطلع نبوده است که آنطور عرض کرده است و نیز در بحار و بعضی کتب اخبار مسطور است که حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما با ابریهه نصرانی فرمود کیف علمک بکتابک چگونه است علم تو بکتاب انجیل عرض کرد بانجیل و تأویل آن عالم هستم راوی میکوید حضرت کاظم بقرائت انجیل شروع کرد و چنان بصحت و فصاحت قرائت فرمود که ابریهه کفت مسیح علیه السلام بدین کونه قرائت میکرده است و هیچکس بغیر از مسیح این کونه قرائت نکرده است و من پنجاه سال است در طلب اینکونه قرائت و تلاوت بودم آنگاه بدست آنحضرت مسلمانی کرفت دیکر در مناقب ابن شهرآشوب و بعضی کتب اخبار مسطور است که نوبتی ابو حنیفه بخدمت حضرت ابی عبدالله در آمد و عرض کرد پسرت موسی را نکران شدم که نماز می سپرد و مردمان در حضورش مرور مینمودند حضرت صادق فرمود موسی را نزد من بخوانید بحضرت حاضر شد و حضرت صادق علیهما السلام با وی در آن باب سخن کرد و عرض کرد نعم یا ابه ان الذی کنت اصلی له کان اقرب الی منهم یقول الله تعالی و نحن اقرب الیه من حبل الورید آری ای پدر آنکس که در حضرتش نماز می سپارم از این جماعت بمن نزدیکتر است یزدان تعالی میفرماید ما به و نزدیکتریم از رک کردن حضرت ابو عبدالله فرزند ارجمند را در آغوش کشید و فرمود بابی انت و امی یا مودع الاسرار یعنی پدر و مادرم فدای تو باد ای کسیکه مخزن اسرار نامتناهی الهی هستی کلینی میکوید این مطلب تأدیبی است از آنحضرت جز این که فضل را ترک فرموده است یعنی اگر چه افضل این بود که ادای نماز در چنین مکان نباشد اما خواست ابو حنیفه را تأدیب فرموده باشد که افزون از مقام خود سخن نکند و با اهلبیت رسالت آموزکار نشود و هم در کتاب بحار و مناقب ابن شهرآشوب و بعضی کتب اخبار مسطور است که ابو حنیفه کفت حضرت موسی بن جعفر را در دهلیز سرای پدر بزرکوارش بدیدم و اینوقت خورد سال بود کفتم کسیکه در جائی غریب باشد و اراده قضای حاجت نماید کجا حدث نماید پس نظری بمن نمود آنگاه فرمود یتواری خلف الجدار و یتوقی اعین الجار و یتجنب شطوط الانهار و مساقط الثمار و افنیة الدور و الطرق النافذة و المساجد و لا یستقبل القبلة و لا یستدبرها و یرفع و یضع بعد ذلک حیث شاء در پشت دیواری متواری شود و خود را از دیدار مردمان محفوظ کرداند و از کنارهای نهرها که محل کذار آب است

علم آنحضرت بکتب آسمانی

بر کنار کرده

برکنار کردد و از موارد دیکه میوه ها می افتد دوری جوید و از پیشگاه سراها و جنبات و از طرق و معابری که کذرکاه کسان است احتراز و از مساجد بعید کردد و نه روی بقبله و نه پشت بقبله کند آنگاه جامه برکیرد و بعد از رعایت این مقامات و مساکن هر کجا خواهد قضای حاجت نماید ابو حنیفه میکوید چون این کلمات را از آن کودک دانشمند بشنیدم سخت در نظرم و قلبم عظیم و نبیل کردید و عرض کردم فدایت کردم ممن المعصیة کناه از کیست نظری بمن نمود آنگاه فرمود بنشین تا با تو خبر دهم پس بنشستم فقال ان المعصیة لابد ان تکون من العبد او من ربه او منهما جمیعا فان کانت من الله تعالی فهو اعدل و انصف من ان یظلم عبده و یاخذه بما لم یفعله و ان کانت منهما فهو شریکه و القوی اولی بانصاف عبده الضعیف و ان کانت من العبد وحده فعلیه وقع الامر و الیه توجه النهی و له حق الثواب و وجب الجنة و النار و بروایتی فرمود یا شیخ لا تخلو من ثلاث اما ان تکون من الله و لیس من العبد شیء فلیس للحکیم ان یاخذ عبده بما لم یفعله و اما ان تکون من العبد و من الله و الله اقوی الشریکین فلیس للشریک ان یاخذ الشریک الاصغر (الاضعف) بذنبه و اما ان تکون من العبد و لیس من الله شیء فان شاء عفی و ان شاء عاقب فرمود کناهی که روی میدهد از این بیرون نتواند بود که یا فعل بنده است یا از جانب پروردکار اوست یا به نیروی بنده و پروردکار است اکر این کناه از جانب پروردکار باشد یعنی پروردکار قهار او را بمعصیت دلالت وادار کرده باشد همانا خدای تعالی عادل تر و منصف تر از آنست که بنده خود را ستم کند و او را بآنچه او خود فاعل او نیست مؤاخذه و معاقب دارد و اکر از جانب هر دو باشد در این وقت خدای تعالی در آن معصیت با بنده خود شریک خواهد بود و خداوند قوی است و قوی سزاوارتر است که در حق بنده ضعیف خود در کاری که خود با وی شریک است انصاف بورزد و اکر این معصیت از خود بنده که بمیل او و اختیار او و بتنهائی روی داده پس وقوع امر بر او و توجه نهی بسوی اوست و حق ثواب و عقاب او راست و جنت و نار واجب میشود و خدای مختار است اکر خواهد عفو میکند و کرنه عقاب میکند ابو حنیفه میکوید چون این کلمات حکمت آیات بشنیدم کفتم ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم کنایت از اینکه اهل بیت رسالت و ذریه نبوت بهر حال که باشند خواه خرد سال یا سالخورد همه شاخ و برک یک اصل و در شاهوار از یک بحر هستند و صاحب احتجاج در صدر این خبر شریف مینویسد که ابو حنیفه بمدینه در آمد و عبدالله بن مسلم با او بود با ابو حنیفه کفت جعفر بن محمد که از علماء آل محمد علیهم السلام است در این شهر است ما را بخدمت وی ببر تا از حضرتش اقتباس علمی کنیم چون بسرای آنحضرت حاضر شدند کروهی از شیعیان را نکران شدند که منتظر بیرون آمدن حضرت یا شرفیابی بخدمتش بودند در این اثنا ناکاه پسری خورد سال بیرون آمد مردمان از هیبت و عظمتش بر پای شدند ابو حنیفه نظری بیفکند و کفت یا ابن مسلم این کیست کفت موسی پسر آنحضرت است ابو حنیفه کفت سوکند با خدای او را در پیش روی شیعه او خجل میکنم عبدالله کفت از این سخن در کذر که ترا این قدرت و بضاعت نیست کفت سوکند با خدای او را شرمسار مینمایم آنگاه روی با آنحضرت کرد و آن کلمات مسطوره بکفت و آنجوابهای شافی را بشنید عبدالله میکوید ابو حنیفه چنان خاموش و خجل کردید که کفتی دهانش را با سنکی لجام نهاده اند با او کفتم نه ترا کفتم که با اولاد رسول خدای صلی الله علیه و آله متعرض مباش و فی ذلک یقول الشاعر لم تخل افعالنا اللاتی نذم بها احدی ثلاث معان حین نأتیها اما تفرد بارینا بصنعتها فیسقط اللوم عنا حین ننشئها او کان یشرکنا فیها فیلحقه ما سوف یلحقنا من لائم فیها او لم یکن لالهی فی جنایتها ذنب فما الذنب الا ذنب جانیها معلوم باد چنانکه در این حدیث شریف و هم چنین در دیکر

حکایت ابی حنیفه با آنحضرت

اخبار و آیات قرآن کریم معلوم و مشهود میشود معاصی نیز از جانب بندگان است و مذهب حکما و فقهای امامیه بر این باشند که نه قائل بجبر و نه قائل بتفویض باید بود بلکه باید قائل بامر بین الامرین بود چنانکه حدیث حضرت صادق علیه السلام لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین شاهد بر این عنوان است و این مسئله از غوامض مسائل است و هر کس بقدر ادراک و هر طبقه باندازه ذوق و سلیقه خود بیانی کرده است بعضی ممدوح و برخی مذموم و از این پیش نیز در ذیل کتب ائمه علیهم السلام گاهی بر حسب مناسبت مقام بیانی شده است و جبر را بر چهار قسم گردانیده یکی جبر کلی است که عبارت از افاضه وجود باهو موجود بر سایل ماهیات امکانیه و اعیان ثابته موجودات است و اطراد و حکی در این معنی اتفاق دارند که افاضه وجود بر ماهیت هر موجود مستند بذات اقدس احدیت است و لا موثر فی الوجود الا الله و تاثیر واجب الوجود در این افاضت چون تربیت اطلاقی آب است در تمام نباتات اما بر ترتیب خاصه نه مطلقه دوم جبر تعینی است که عبارت از متعین گردانیدن موجودات است بتعین خاص و صورت مخصوصه هر یک لوازم شخصیه از خیر و شر و چندان که بآن تعین و آن صورت متعین و مصور است ممتنع است که خلاف آن از آن صادر شود چنانکه از ماهیت نار جز حرارت و احراق ظاهر نشود و آثار دیگر عام از وی نمودار نشود و این حالت نیز در موجودات ضروری و بدیهی است سیم جبر تخلقی است چنانکه بواسطه اشیاء خارجه و تاثیر نفس انسان کامل صفاتی را که ضد طبیعت اوست نماید چهارم جبر جزئی است که جماعت اشاعره از اهل سنت بر این مذهب رفته اند و فعل بنده را مخلوق خدای دانند بی واسطه و اختیار و این مذهب چنان در تثبت بطلان گرفته که معتزله بر ایشان میخندند و از این پیش پاره عقاید ایشان اشارت شده و از این پس در مقامات باین مسائل اشارت میرود اما چون تشکیل آن از عقول بسیاری از مردم بیرون است بهتر آنست که همانطور که فرموده اند در چنین بحار مظلم ترک شناوری نمایند و بذروه فی سفینة القناعت و رزند ما را نیز میرسد که خود را دارای مقامات و استعدادات [illegible] تا احوال ما خیر باشیم خدای تعالی میفرماید ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک هر چه میرسد ترا از نیکی و حسنه از جانب الطاف کامله و تفضلات شامله الهی است و آنچه میرسد بتو از سیئه و بدی از جانب نفس اماره تو است اینکه خدای تعالی نسبت خیر را بخود میدهد برای این است که وجود خیر محض است و خیر مربوط با وجود است و گر نه هر چه فعل حق است بواسطه چنانکه میفرماید قل کل من عند الله و هر دو بواسطه مخلوق خود انسان هستند چنانکه میفرماید لیس للانسان الا ما سعی و گناه آدمی همان است که باختیار معصیت نموده است پس جز امر بین الامرین شقی دیگر محل اعتبار و نظر نیست در شرح شافیه ابی فراس و ارشاد و مناقب و بحار و بسیاری از کتب احادیث و اخبار و احتجاج طبرسی مسطور است که علی بن یقطین گفت ابوجعفر منصور دوانیقی با یقطین فرمان داد که در قصر العبادی چاهی برای آب حفر کنند تا مردم تشنه را افاقه حاصل شود و یقطین همواره در حفر آن مشغول بود تا ابوجعفر دوانیقی بدیگر سرای برفت و آب از آنجا بیرون نیامد تفصیل را بعرض مهدی دوانیقی که در مسند خلافت جای داشت و بروایتی اقامت حج کرده و آواز العطش از حاج بدو میرسید گفت چندان چاه را حفر نمایند تا آب بیرون آید اگر چه در مخارج این کار آنچه در بیت المال است انفاق شود و یقطین چون فرمان خلیفه زمان را بدانست برادرش ابوموسی را بدانجا فرستاد تا کار حفر چاه بانجام برسد و ایشان گسیره زمین چاه را بر کندند و رخنه در اسفل زمین در چاه بکندند و اعوالی ماندند بیکمدت انسان که نزدیک بدولیت ذرع میشود آنچاه را حفر کردند و چون آن نقبه در رخنه را بنمودند ناگاه چیزی از آنجا بر ایشان در رسید و گرفت که دیوارها را بیفکند و ایشان را بهول و هراس در انداخت

و هیچ نتوانستند

در اقسام جبر

در قضیه چاه یقطین

و هیچ نتوانستند کار کرد و عمله و یقطینیان از بیم جان بیرون آمدند و این خبر بابی موسی که داشتند ابوموسی گفت مرا بچاه اندر آرید و سرچاه بیست ذرع بود پس او را در یک پای محملی نشانده بچاه در آوردند چون بقعر چاه در آوردند چون بقعر چاه رسید چیزهای هولناک بدید و صدای بادی شنید که از زیر آن نمودار است با فعله و عمله فرمان داد تا آن شکاف را فراخ گردانند و ایشان باندازه یک درب بزرگ بزرگ کردند پس دو مرد از کارکنان را در لنگه محملی بنشاندند و بانجا فرستاد و گفت بهر حال باید خبر این امر را با من باز آرید ایشان فرود شدند و مدتی مکث کرده آنگاه طناب را تکان دادند پس هر دو را بالا کشیدند ابوموسی گفت بگوئید تا چه دیدید گفتند امر عظیم مشاهده کردیم مردان و زنان و خانه ها و ظرفها و متاعها که جمله از سنگ مسخ شده اما مردان و زنان جامه های ایشان بر تن ایشان بود بعضی نشسته و بعضی خوابیده و برخی تکیه نهاده چون دست بآنها سودیم ناگاه جامه های ایشان مانند گرد و غبار گشت و منازل بر پای ایستاده بدیدیم و بقولی گفتند بهر ایشان پاره سنگ ریزه غبار میشد و بروایتی گوسفندها و شترها بدیدیم ابوموسی این حکایت عجیب را بمهدی بنوشت مهدی مکتوبی بحضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بمدینه فرستاد و استدعای قدوم مبارکش را نمود و امام علیه السلام نزد مهدی آمد مهدی تفصیل را بعرض رسانید فرمود هؤلاء قوم عاد غضب الله علیهم فساخت بهم منازلهم هؤلاء اصحاب الاحقاف این جماعت قوم عاد هستند که مورد خشم و غضب الهی شدند و زمین ایشان را و منازل و اموال و آثار ایشان را فرو خورد ایشان اصحاب احقاف هستند مهدی عرض کرد یا ابا ابراهیم احقاف چیست فرمود ریگ است و بروایتی مهدی از هر کس از علما از این حکایت بپرسید ندانستند موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود ایشان اصحاب احقاف هستند که خدای بر ایشان خشم گرفت و خود ایشان را و دیار و اموال ایشان را در زمین فرو برد و در مجمع البحرین مسطور است احقاف جمع حقف است که بمعنی ریگزار کج و معوج است مثل حمل و احمال و بعضی گفته اند رمالی است مستطیله در ناحیه شحر و قوم عاد در این جبال مشرفه بر بحر در شحر از بلاد یمن بودند و در آیه شریفه است واذکر اخا عاد اذ انذر قومه بالاحقاف یعنی یاد کن ای محمد برادر خود هود را که از قوم عاد بود گاهی که بیم داد قوم خود را از عذاب الهی در موضع احقاف که ریگستانی است نزدیک حضرموت که در ولایت شحر بر دریای عمان و آن موضع را شحر میگویند و بعضی گفته اند که احقاف وادی است میان عمان و مهره و صحاب آن اهل خیام بودند از قبایل ارم و در بادیه می نشستند و آخر الامر بباد فنا بهلاک و دمار رسیدند در زیر ریگستان احقاف جای کردند چنانکه شرحش در تواریخ مسطور است و دیگر در بحار الانوار و کافی و مناقب ابن شهرآشوب و اکثر کتب اخبار مسطور است که خلف بن حماد کوفی گفت یکی از اصحاب ما جاریه را تزویج نمود که هنوز خون ندیده و حایض نگردیده بود چون بکارتش را برگرفت خون در سیلان آمد و تا ده روز فرو کشیدن نداشت زنان قابله و نسوان کامله را که به بصیرت و تجربت ایشان گمانی میرفت بیاوردیم هر کس سخنی گفت بعضی گفتند این خون حیض است بعضی گفتند خون بکارت است از ابوحنیفه و فقهای عصر سؤال کردند گفتند مسئله ایست بس غامض و نماز امری است فرض و واجب باید وضو بسازد و نماز بگذارد و شوهرش از مقاربتش امساک جوید تا از این خون پاک شود اگر در این مدت که با این حالت نماز بگذاشته دارای خون حیض بوده است زیانی بنماز نمیرساند و اگر با خون بکارت مصاحبت داشته است باید ادای نماز را بکند و آنچه بروی واجب بوده است بجای آورده است جاریه بدان گونه رفتار کرد و من در این سال بحج نهادم چون بمنی رسیدم بحضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام

حکایت قوم عاد

در باب جاریه

پیام فرستادم فدایت شوم مسئله غامضه برای ما روی داده است وکار بر ما تنگ افتاده ومتحیر مانده ایم اگر رای مبارک علاقه بگیرد اجازت میفرمایند که بحضور امامت دستور مشرفه مطلب خود را سؤال نماید در جواب پیام فرستاد که چون مردمان از عبور و مرور و آمد شد سکون گرفتند انشاء الله بدین سوی بیای خلف میگوید مراقب شب بودم تا مرا داده مردمان در منی اندک شد بخیمه گاه مبارکش روی نهادم چون نزدیک شدم غلامی سیاه را بدیدم که در طریق بنشسته چون مرا بدید گفت از کدام مردی گفتم از اهل حاج گفت چه نام داری گفتم خلف بن حماد گفت بدون اذن واجازه اندر شو چه مولایم بمن امر فرموده است که در این جا بنشینم تا چون تو بیائی حدیثش تشرف جوئی پس بحضور مبارکش در آمدم وسلام براندم پاسخ بداد و بر دامنش خود نشسته وجز تنها آنحضرت بجلیس در خیمه نبود چون بحضور مبارکش حاضر شدم از حال من پرسید من نیز از حال شرافت مآلش سؤال کردم بعد از آن عرض نمودم مردی از موالی تو جاریه باکره را که خون بکارت وحیض نیافته تزویج نمود وچون مهر دوشیزگیش را در هم شکست تا ده روز خون سیلان نمود وهیچ قطع نشد قوابل در باب این خون اختلاف کردند بعضی گفتند خون بکارت است اکنون شایسته چیست وچه باید با او رفتار نمود قال فَلْتَتَّقِ اللّٰهَ فَاِنْ کانَ مِنْ دَمِ الْحَیْضِ فَلْتُمْسِكْ عَنِ الصَّلٰوةِ حَتّٰی تَرَی الطُّهْرَ وَلْیُمْسِكْ عَنْها بَعْلُها وَاِنْ کانَ مِنَ الْعُذْرَةِ فَلْتَتَّقِ اللّٰهَ وَلْتَتَوَضَّأْ وَلْتُصَلِّ وَیَأْتیها بَعْلُها اِنْ اَحَبَّ ذٰلِكَ فرمود از خدای بترسد پس اگر این خون از خون حیض باشد باید از نماز دست بدارد تا حالت طهر در یابد وشوهرش نیز در مدت حیض از مقاربتش دست باز دارد واگر آن خون بکارت باشد از خدای بپرهیزد ووضو بسازد والبته نماز بگذارد واگر شوهرش خواسته باشد با وی مباشرت کند خلف بن حماد میگوید عرض کردم از کجا ایشان را معلوم می شود که این کدام خون است تا بآنچه می شاید رفتار کنند آنحضرت از طرف راست وچپ در خیمه نگران شد از بیم آنکه مبادا احدی کلامش را بشنود آنگاه بجانب من نگاه بست وفرمود سرّی است خدائی سرّی است الهی فَلا تُذیعُوهُ وَلا تُعَلِّمُوا هٰذَا الْخَلْقَ اُصُولَ دینِ اللّٰهِ بَلْ اَرْضُوا لَهُمْ ما رَضِیَ اللّٰهُ لَهُمْ مِنْ ضَلالٍ این سر را فاش مگردانید واصول دین خدای را باین خلق نیاموزید بلکه بآنچه خدای خواهد ایشان در طلب ضلالت وگمراهی هستند همان را خواستار باشید ثُمَّ عَقَدَ بِیَدِهِ الْیُسْرٰی تِسْعینَ ثُمَّ قالَ تَسْتَدْخِلُ الْقُطْنَةَ ثُمَّ تَدَعُها مَلِیًّا ثُمَّ تُخْرِجُها اِخْراجاً رَفیقاً فَاِنْ کانَ الدَّمُ مُطَوَّقاً فِی الْقُطْنَةِ فَهُوَ مِنَ الْعُذْرَةِ وَاِنْ کانَ مُسْتَنْقِعاً فِی الْقُطْنَةِ فَهُوَ مِنَ الْحَیْضِ علامه مجلسی اعلی الله مقامه در معنی کلمات این حدیث میفرماید ثُمَّ عَقَدَ بِیَدِهِ الْیُسْرٰی تِسْعینَ یعنی وَضَعَ رَأْسَ ظُفْرِ مُسَبِّحَتِهِ الْیُسْرٰی عَلَی الْمَفْصَلِ الْاَسْفَلِ مِنْ اِبْهامِها یعنی سر ناخن مسبحه چپ خود را بر مفصل آخرین انگشت نر خود بگذارد یعنی انگشت ابهام خود را برای ادخال پنبه بدین گونه داخل کند وممکن است که راوی در تعبیر سهو ووهم رفته باشد یا اینکه اشارت باصطلاحی دیگر سوای آنچه مشهور است باشد بالجمله فرمود پنبه را با شصت چپ بفرج خود با آرامی اندر برد وچندی بدارد وآرام بیرون آورد واگر خون بر آن پنبه حلقه شده ومطوق گردیده است خون بکارت است واگر تمام پنبه را فرو گرفته است خون حیض میباشد خلف بن حماد میگوید چون این سخن بشنیدم واین گونه تعلیم وتوضیح بدیدم خود را از خرمی وشادی نتوانستم نگاه دارم واز آن پس بگریستم چون بگریستم سکون گرفت فرمود ما ابکاک چه چیز ترا بگریستن آورد عرض کردم کیست که جز تو تواند باین خوبی حل مسائل غامضه وپنبه را نماید آنحضرت دست بآسمان برکشید وفرمود وَاللّٰهِ اِنّی ما اُخْبِرُكَ اِلّا عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ

صلی الله

صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ عَنْ جَبْرَئیلَ عَلَیْهِ السَّلامُ عَنِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ سوگند با خدای خبر نمیدهم ترا مگر از رسول خدای صلی الله علیه وآله وخبر رسول خدای از جبرئیل علیه السلام وخبر جبرئیل از خداوند عز وجل است ودیگر در بحار از معویة بن وهب مروی است که گفت بحضرت ابی عبدالله علیه السلام در آمدم وابو الحسن موسی سلام الله علیه سه ساله بود وبزغاله شاخداری با خود ونیز عصائی در دست داشت وهمی آن حیوان را میفرمود اسجدی و آن حیوان سجده می کرد وتا سه دفعه بفرمود غلامی آنحضرت را بود که میسر نام داشت عرض کرد آقای من بفرمای بمیرد فرمود ویحك اَنَا اُحْیی وَاُمیتُ اَللّٰهُ یُحْیی وَیُمیتُ من می توانم زنده کنم وبمیرانم خدای زنده می کند ومیمیراند ونیز در بحار وکافی از عیسی شلقان مروی است که گفت در جائی نشسته بودم ابو الحسن علیه السلام عبور داد وچارپائی با خود داشت گفتم ای پسر نمی بینی پدرت چه میکند ما را بجیزی امر میفرماید پس از آن امر نهی می کند ما را امر می کند که با ابی خطاب دوست باشیم بعد از آن فرمان میکند که او را لعن کنیم واز وی بیزاری جوئیم فَقالَ اَبُو الْحَسَنِ عَلَیْهِ السَّلامُ وَهُوَ غُلامٌ اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ خَلْقاً لِلْاِیمانِ لا زَوالَ لَهُ وَخَلَقَ خَلْقاً بَیْنَ ذٰلِكَ اَعارَهُمُ اللّٰهُ الْاِیمانَ یُسَمَّوْنَ الْمُعارینَ اِذا شاءَ سَلَبَهُمْ حضرت ابو الحسن علیه السلام که در این وقت پسر بود در جواب فرمود همانا خدای تعالی خلقی فرموده است که ایمان را هیچ زوالی برایش نیست وبیافریده است مخلوقی را برای کفر که هیچ زوالی از بهرش نباشد وبیافریده است جماعتی را میانه این دو وعاریت داده است ایمان را با ایشان وایشان را معارین گویند هر وقت خواهد ایمان را از ایشان مسلوب میدارد وابو الخطاب از جمله آنان بود که ایمان عاریتی داشت عیسی میگوید بحضرت ابی عبدالله علیه السلام در آمدم واز آنچه بحضرت ابو الحسن علیه السلام عرض کرده بودم وبآنچه در جواب من فرموده بود بعرض رسانیدم حضرت صادق علیه السلام فرمود اِنَّهُ نَبْعَةُ نُبُوَّةٍ یعنی موسی علیه السلام شاخه درخت نبوت وچشمه ساری از رسالت است راقم حروف گوید در حقیقت حضرت کاظم علیه السلام در این جوابی که فرمود اظهار معجزه وخبر از باطن ابی الخطاب واحوال او در زمان استقبال میفرماید ودیگر در بحار وکافی از هشام بن حکم مروی است که در ضمن داستان بریه میگوید با بریه بخدمت حضرت ابی عبدالله شد وابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام را ملاقات کردند هشام آن حکایت را باز همی راند وچون فراغت یافت ابو الحسن علیه السلام با بریه فرمود ای بریه علم تو بکتاب خودت یعنی انجیل چگونه است عرض کرد من بآن عالم هستم پس از آن فرمود کَیْفَ ثِقَتُكَ بِتَأْویلِهِ یعنی ثقه تو بتاویل آن چگونه است عرض کرد بعلم خود بتاویل آن وثوق دارم پس حضرت ابی الحسن صلوات الله علیه شروع بقرائت انجیل نمود بریه چون آن قرائت را بشنید عرض کرد پنجاه سال است ترا یا کسی که مانند تو باشد میطلبم هشام میگوید بریه ایمان آورد وایمانش نیکو گردید وهمچنین آن زنی که با او بود ایمان آورد وپس از آن هشام وبریه وآن زن بحضرت ابی عبدالله علیه السلام علیه در آمدند وهشام آن کلامی را که در میان ابو الحسن موسی علیه السلام وبریه بگذشته بعرض رسانید حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَاللّٰهُ سَمیعٌ عَلیمٌ بریه عرض کرد تورات وانجیل وکتب انبیاء علیهم السلام را از کجا بهم رسانیده اید فرمود این کتب بوراثت از ایشان نزد ما میباشد وآن کتب را قرائت فرمود وچنانکه پیغمبران قرائت کرده بودند تفسیر نموده چنانکه آنها فرموده بودند خداوند حجتی در زمین خود قرار نمیدهد که چون از چیزی پرسش کنند بگوید نمیدانم واز این پیش این حدیث بنهجی دیگر مختصر تر مسطور شد که حضرت ابی الحسن علیه السلام با ابرهه نصرانی محاورت فرمود ودیگر در مناقب وبحار الانوار از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام مسطور است که فرمود ... بردی از کتب بیاوردم ولوح من با من بود پس پدرم علیه السلام مرا در حضور مبارکش بنشاند وفرمود

وفرمود ای فرزند من بنویس تَنَحَّ عَنِ الْقَبِیحِ وَلَا تُرِدْهُ یعنی از کردار نکوهیده دوری کن ودر موارد آن اندر مشو ثُمَّ قَالَ اَجِزْهُ یعنی
مصراع دیگر را تو انشاء کن من گفتم وَمَنْ اَوْلَیْتَهُ حَسَنًا فَزِدْهُ با هر کس نکوئی واحسان نکنی بر احسان او بیفزای آنگاه فرمود سَتَلْقٰی مِنْ
عَدُوِّکَ کُلَّ کَیْدٍ زود باشد که از دشمن همه گونه مکیدت دشمنی را دریابی عرض کردم اِذَا کَادَ الْعَدُوُّ فَلَا تَکِدْهُ چون دشمن در مقام کید
برآید تو با او مکیدت مورز آن حضرت فرمود ذُرِّیَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ کنایت از این که ائمه ابرار صلوة الله علیهم بجمله نور واحد وشاخ
وبرگ ونهال وفرع یک ریشه ویک بوستان هستند راقم حروف گوید در حقیقت حضرت صادق علیه السلام در این بیانات معجزات
که پیغمبر را فرزند ارجمند را از کید وخصومت دشمنان اخبر میدارد واز زمان آینده حدیث میفرماید ودیگر در مناقب ابن شهر آشوب
ومن لا یحضره الفقیه ابن بابویه وبعضی کتب دیگر مسطور است که هارون الرشید با ابو یوسف قاضی فرمان کرد که از حضرت موسی بن جعفر علیهما
السلام پرسشی نماید ابو یوسف عرض کرد چه میفرمائی در تظلیل برای محرم یعنی کسی که احرام بسته باشد میتواند در سایه چیزی بگذراند
فرمود صلاحیت ندارد قَالَ فَیَضْرِبُ الْخِبَاءَ فِی الْاَرْضِ وَیَدْخُلُ الْبَیْتَ میتواند خیمه در زمین بزند ودر سایه آن داخل بیت شود
فرمود آری عرض کرد فرق مابین این دو موضع چیست حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود مَا تَقُولُ فِی الطَّامِثِ اَتَقْضِی الصَّلٰوةَ
قَالَ لَا قَالَ فَتَقْضِی الصَّوْمَ قَالَ نَعَمْ قَالَ وَلِمَ قَالَ هٰکَذَا جَاءَ قَالَ ابو الحسن علیه السلام وهکذا جاء هذا چه میگوئی در حق زنی مکالمه [illegible]
که خون حیض بیند وطامث باشد آیا نماز خود را قضا مینماید عرض کرد نمی کند فرمود روزه خود را قضا مینماید عرض کرد آری فرمود
از چه روی نماز را قضا نکند وروزه را قضا کند عرض کرد روایت وحکم چنین رسیده است آنحضرت فرمود در این باب نیز آن
گونه وارد شده است مهدی که حضور داشت گفت ای ابو یوسف نمی نگرم کاری از تو ساخته شود یعنی مجاب میشوی ونمی توانی
این حضرت را جواب گوئی گفت سنگی بر من بیفکند که در معرض کارگر شد واین روایت را بوجهی دیگر نیز آورده اند که محمد بن حسن
در حضور هارون الرشید از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام گاهی که در مکه معظمه بودند سؤال نمود که آیا برای محرم جایز است
محملش بروی سایه افکند فرمود جایز نیست برای محرم که در حال اختیار در سایه رود بعد از آن پرسید آیا جایز است که محرم
در زیر ظلال یعنی مواضعیکه سایه افکن باشد مثل صفه واماکن مسقفه در حالت اختیار راه سپارد فرمود جایز است محمد بن حسن از این
سخن بخندید حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود اَتَعْجَبُ مِنْ سُنَّةِ رَسُولِ اللهِ وَتَسْتَهْزِئُ اِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ
کَشَفَ ظِلَالَهُ فِی اِحْرَامِهِ وَمَضٰی تَحْتَ الظِّلَالِ وَهُوَ مُحْرِمٌ اِنَّ اَحْکَامَ اللهِ لَا تُقَاسُ فَمَنْ قَاسَ بَعْضَهَا عَلٰی بَعْضٍ فَقَدْ ضَلَّ
عَنْ سَوَاءِ السَّبِیلِ آیا از سنت رسول خدای عجب میکنی واستهزاء مینمائی همانا رسول خدای صلی الله علیه وآله در حالت احرام
خود کشود ظلال خود را قبض برده وهمچنان در همان حال احرام در زیر ظلال راه سپار شد بدرستیکه احکامی که از جانب خدای
باشد قیاس نیست هر کس پاره از آن احکام را با پاره دیگر قیاس نماید از راه راست گمراه شده باشد محمد بن حسن ساکت گشت ودیگر
بجوابی بعرض نرسانید واین پیش از این در کتاب احوال حضرت صادق علیه السلام مطالبی که راجع بقیاس بود ونهی فرمودن آنحضرت
ابو حنیفه را از قیاس بموضع شرحی مبسوط مذکور وفساد وزیانی که در قیاس وارد میشود مسطور گشت عجب این است که هر وقت علمای
جور برای شفای قلب خود وتدلیس وتلبیس وراهزنی مردم عوام فریب گول وادوان ایشان پیروی کردند وخواستند علمای عهد خود را
که مردمی کامل ودانا می شمردند با امام علیه السلام در مقام مناظره واحتجاج در آرند بلکه مقصودی حاصل وآسایش وراحتی بدل ریش

وفی

خویش بدست کنند آن خیال دیگرگون وآن مقصود واژگون گشت بتابش انوار علوم ائمه علیهم السلام فروغ وفر ورونق وبهای آن مردم
ظاهر بین ظاهر پرست کاهیده گشت هر کسی کو حاسد کیهان بود آن حسد خود مرگ جاویدان بود در حقیقت این حال
نیز یکی از معاجز پیشوایان دین مبین وبدبختی وشقاوت دشمنان خاندان رسالت آئین است در کتاب کشف الغمه مسطور است
علم علیه السلام که ابن حمدون در تذکره خود مذکور نموده است موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود وَجَدْتُ عِلْمَ النَّاسِ فِی اَرْبَعٍ اَوَّلُهَا اَنْ تَعْرِفَ
رَبَّکَ وَالثَّانِیَةُ اَنْ تَعْرِفَ مَا صَنَعَ بِکَ وَالثَّالِثَةُ اَنْ تَعْرِفَ مَا اَرَادَ مِنْکَ وَالرَّابِعَةُ اَنْ تَعْرِفَ مَا یُخْرِجُکَ مِنْ
دِیْنِکَ یعنی علم ودانش که مفید دین ودنیا وآخرت مردمان است از این چهار بیرون نیست اول وجوب معرفت خدای
تعالی است چنانکه رسول خدای صلی الله علیه وآله میفرماید اول درجه علم وبرترین مراتب دانش شناسائی خداوند جبار است
ومعرفة الله عین لطف است دوم این است که از روی بصیرت بدانی که این خداوند قادر بی نیاز ترا چگونه نعمات کثیره
متنعم گردانیده وچگونه ترا از کتم عدم بعرصه شهود در آورده وکسوت نمو پوشانیده وچگونه گوهر عقل ودانش وخردمندی
وبینش که نفیسترین جواهر عالم امکان است در تو بر نهاده واز تمام حیوانات ممتاز داشته وچگونه شکرها وعبادتها بر تو واجب افتاده
است سیم این است که بدانی وبشناسی آنچه را که از تو خواسته وترا بآن کار امر کرده تا بهمان حد ومیزانی که از تو خواسته بدون
کم وزیاد بجای آوری ومستحق اجر وثواب گردی چهارم این است که بنظر تفکر ودیده علم بنگری ودریابی که آنچه ترا از دین تو خارج مینماید
چیست وچه چیز ترا از خدای بیرون میکند تا از آن دوری جوئی ودر مناقب ابن شهر آشوب وبعضی کتب اخبار مسطور است که یکی از خواص
حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بآنحضرت عرض کرد که فلان کس را امروز در نفاق میسوزد زیرا که صاحب مجلس با او گفت تو چنان میدانی
که موسی بن جعفر امام است گفت اِنْ لَمْ اَکُنْ اَعْتَقِدُ اَنَّهُ غَیْرُ اِمَامٍ فَعَلَیَّ وَعَلٰی مَنْ یَعْتَقِدُ ذٰلِکَ لَعْنَةُ اللهِ وَالْمَلٰئِکَةِ
وَالنَّاسِ اَجْمَعِیْنَ اگر من چنان نباشم که اعتقاد نمایم که او غیر امام است پس بر من وبر هر کس که معتقد این است لعنت خدای ولعنت
ملائکه ولعنت تمام مردمان باد حضرت فرمود اِنَّمَا قَالَ مُوسٰی غَیْرُ اِمَامٍ اَیْ اِنَّ الَّذِیْ هُوَ غَیْرُ اِمَامٍ فَمُوسٰی غَیْرُهُ فَهُوَ اِذًا اِمَامٌ
مکالمه با فضل بن ربیع فَاِنَّمَا اَثْبَتَ بِقَوْلِهِ هٰذَا اِمَامَتِیْ وَنَفٰی اِمَامَةَ غَیْرِیْ یعنی اینکه گفت موسی قصد نمود غیر امام است یعنی بدرستیکه آنکس که غیر از امام است
پس موسی غیر از اوست پس در این وقت موسی امام خواهد بود وباین کلام خود امامت مرا ثابت وامامت غیر از مرا نفی کرده است ودیگر در
مقاتل الطالبین وبعضی کتب اخبار مسطور است که چون هارون الرشید باقامت حج سفر کرده بمدینه طیبه نزدیک شد بزرگان مدینه باستقبالش
بیرون شدند وحضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بر قاطری سوار ودر پیش روی همه رهسپار بود فضل بن ربیع بآنحضرت عرض کرد این چگونه
دابه ایست که امیر المؤمنین را در این حال که بر آن سواری دیدار میفرمائی وگاهی که بر آن نشسته باشی در طلب هر چه بر آئی ادراک نمیفرمائی
وهر کس ترا طلب کند از دست او بیرون نشوی یعنی چون استر از دوندگی وشتابندگی اسب نیست نه در طلب چیزی که بخواهند بآن
رسند نائل میشوند ونه از چنگ دشمنی که بخواهند فرار کنند نجات می یابند فرمود اِنَّمَا تَطَأْطَأْتُ عَنْ خُیَلَاءِ الْخَیْلِ وَارْتَفَعْتُ عَنْ
ذِلَّةِ الْعَیْرِ وَخَیْرُ الْاُمُوْرِ اَوْسَطُهَا ودر مجمع البحرین میگوید در خبر است تَطَأْطَأْتُ لَکُمْ تَطَأْطُؤَ الدِّلَاءِ یعنی شکسته نفسی میکنم برای
شما ومعنی خضوع وتواضع است واز این باب است طأطأ کل شریف لشرفکم یعنی هر شریفی در مقام شرف وشرافت شما خضوع وفروتنی
بجا آید ومیگوید در حدیث ابی الحسن علیه السلام گاهی که سوار استری بود وارد است تطأطأت عن سمو الخیل المجلة یعنی از استر به بلندی

وسمو رتبت است که سواری آن اسباب خیلاء و غرور باشد و نه چون حمار است که ذلیل و خوار است و بهترین امور حد وسط آنست در کتاب کافی و بعضی کتب اخبار مسطور است که علی بن یقطین گفت مهدی خلیفه از حضرت کاظم علیه السلام پرسید که آیا حرمت شراب از کتاب خدای معلوم میشود یا حرمت خمر مخصوص بسنّت است همانا میگویند نهی از آن در قرآن وارد است نه حرمت آن آنحضرت فرمود آری حرمت خمر در کتاب خدای معلوم است مهدی عرض کرد در کدام آیت حرمتش معلوم میشود فرمود در این کلام خدای تعالی که میفرماید إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ یعنی جز این نیست که حرام کرده است پروردگار من آن چیزهائی که متصف بغرونی قبح هستند از گناهان کبیره آنچه پیدا و آشکار است از آن و آنچه پنهان است و نیز حرام کردانید گناهی که بر آن حدی مقرر نیست چون صغایر و هر چه موجب اثم باشد و حرام کرد ستم کاری یا کبر را بنا حق و بدیهی است که ظلم یا کبر بحق نخواهد بود و در بیان این میفرماید قول خدای ما ظهر منها یعنی زنای آشکار و برافراختن رایاتی که فواجر و فواحش در زمان جاهلیت میکردند و امّا قول خدای تعالی و ما بطن منها یعنی خدای حرام فرمود گناهان پنهان یعنی نکاح زنهای پدران را چه در زمان جاهلیت چون پدر وفات میکرد زنان پدر را می‌گرفتند و خدای زن پدر را حرام کرد و امّا قول خدای تعالی که میفرماید والاثم یعنی خمر و میسر که بمعنی قمار و گناه هر دو بزرگ است چنانکه در جای دیگر میفرماید یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ سوال میکنند از تو از خمر و میسر بگو در این هر دو گناهی است بزرگ و منفعتها است برای مردمان میفرماید در کتاب خدا اثم نام شراب و قمار است چون مهدی این کلمات را بشنید بعلی بن یقطین روی آورد و گفت سوگند باخدای که فتوی هاشمی است علی بن یقطین میگوید گفتم راست گفتی حمد خدای را که این علم را از شما اهلبیت بیرون ننمود در تفسیر منهج الصّادقین مسطور است مراد بدان است که ترک جمیع گناهان بکنید زیرا که معاصی منحصر است در آشکار و پنهان و کافران مشرکان چنان بوده است که اگر در پنهانی زنا نمایند زشت نباشد و اگر در آشکار مرتکب شوند زشت و قبیح است و خدای رد قول ایشان را نمود و تمام معاصی را حرام فرمود و در تفسیر مسطور است که جمعی از اصحاب در خدمت حضرت رسالت مآب عرض کردند ما را در باب خمر که زایل نماینده عقل است و در قمار که سلب کننده مال است فتوی بده خدای تعالی فرمود بگوای محمد که در این هر دو گناهی است بزرگ و منفعتها است برای مردمان منافع خمر یا بدنی است چون اشتعال حرارت غریزی و هضم طعام و تقویت طبیعت و دفع فضلات یا خلقی چون تواضع متکبران و سخاوت ممسکان و جرئت بیدلان یا مالی چون سود فراوان در بیع و شرای آن و فواید قمار کسب مال است بطریق آسان و طرب و لذت و توسعه بر درویشان زیرا که در زمان جاهلیت رسم بود که مال القمار را بر مساکین قسمت میکردند و بعضی مفسّرین گفته‌اند که معنی اثم کبیر و گناه بزرگ اشتغال با آنها و منفعتهای مردمان از آن کار تجارت بالجمله در بیان حرمت خمر و قمر مطالب بسیار و اخبار و حکایت بسیار وارد است و از پاره آیات استدلال کرده اند که خمر همیشه حرام و قمر همیشه ناروا بوده است و عقل سلیم نیز چنین حکم میکند زیرا که هر چه موجب فتنه و فساد و خلاف نظام و تباهی حال بلاد و عباد است البتّه حرام است و هر یک حرمتش بیشتر رسیده برای این است که فسادش بیشتر است این است که بعضی را بر بعضی حرام فرموده اند [illegible] است که خمر و قمر که مایهٔ زوال عقل و مال است از همه چیز فسادش بیشتر است و البتّه حرام است تمام محرمات الهیه بجمله [illegible] امر این و دنیا است و گر نه خدای را با سرکه و آب غوره و انگور و مویز و سایر ثمرات و فوایدی که از درخت تاک میرسد لطفی مخصوص و آب انگور ترش و شیرین عنایتی خاص و با تلخ آن که مقام خمر و سکر پیدا میکند قهر و غضبی علیحده نیست از این است

که همین

که همین خمر حرام را در مقامی که برای مریض لازم شود تجویز بنمایند و حرام نمیدانند ممکن است یکی از معانی منافع آنها همین باشد که برای پارهٔ امراض مزمنه عسیر العلاج سودمند است

بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

دراین سال مردم کرک بر اهل جده غارت بردند و این برده و بلد از بلاد مشهوره اند و در این سال ابوجعفر منصور دوانیقی عمر بن حفص بن عثمان بن قبیصة بن ابی صفره معروف بهزار مرد را از امارت سند معزول نمود و هشام بن عمرو تغلبی را بامارت سند منصوب و عمر بن حفص را در افریقیه حاکم کرد و سبب عزل عمر از سند این بود که در آن اوان که محمد و ابراهیم پسرهای عبدالله بن حسن ظهور نمودند محمد پسر خود عبدالله معروف باشتر را بشهر بصره فرستاد تا اسبهای تازی و چارپایان نیز دو بخریدند تا بان وسیله بعمر بن حفص باز رسند چه عمر از جملهٔ سرهنگان منصور با محمد بیعت کرده بود و شیعی مذهب بود پس ایشان بدریا بر آمدند و بسند رسیدند عمر چون خبر این جماعت را بشنید فرمان داد تا چارپایان و خیل ایشان را بخدمتش حاضر کنند یکی از آنجماعت گفت همانا ما خبری از برای تو آورده ایم که از خیل برای تو بهتر است و خیر دنیا و آخرت تو در آنست هم اکنون ما را امان بده که یا آن قبول کن و گرنه پوشیده دار و از آزار بر کنار باش تا از این بلاد بمقام خود مراجعت کنیم عمر او را امان داد و آن شخص داستان خود و شان و حال عبدالله بن محمد بن عبدالله را که از جانب محمد بجانب عمر رسول کردیده مکشوف داشت عمر از این خبر مسرور شد و ایشان را ترحیب گفت و با آنها بیعت کرد و اشتر را پوشیده نزد خود منزل داد و بزرگان اهل بلد و سرهنگان خود و اهلبیت خود را بان بیعت دعوت کرد ایشان اجابت کردند پس الویه و رایات ایشان را که بشعار عباسیان سیاه بود و پوشش سفید ساخت و البسه سفید نیز آماده کرد تا در انجامه جماعت را خطبه بخواند و روز پنجشنبه مهیای این کار شد و ایشان مرکب ایشان گفتی که رسولی از جانب زوجه عمر بن حفص از آن جای داشت بر رسید و از شهادت محمد بن عبدالله بدو خبر داد عمر نزد اشتر رفت و خبر بگذاشت و او را تعزیت گفت اشتر گفت کار من آشکار شد و خون بگردن تو است عمر گفت اندیشه بصواب کرده ام در این حوالی یکی از ملوک سند میباشد که عظیم الشّان و کثیر المملکه و دارای ابهت و شوکتی عالی است و در تعظیم و تکریم جانب رسول خدای علیه الصّلوة والسلام از تمامت مردمان شدید تر و محکم تر است و مردی با وفا و عهد و پیمان است رسولی بدو میفرستم و چون تو با او هیچکس آهنگ کردن نتوانی کند پس عمر بدو پیام کرد و پیمان بر گرفت و اشتر نزد او شد آن سلطان در رعایت اکرام و اعزاز اشتر بکوشید و بسی نیکی و احسان با او بورزید جماعت زیدیه که در آن حوالی و حدود بودند روی بخدمت اشتر نهادند چندانکه چهار صد از مردم بصیره و چه پسر زیدیه بروی انجمن شدند اشتر با جلالت خوش و آسوده و محترم با آن جماعت سواری میشد و بر روش و هیئت و آلات و اسباب ملوک بکار میرفت با این حال روزگاری بنهاد و چون این خبر کوشزد منصور شد بجائی ناخوش و خاطر خشمگین در آمد و بروی بسی گران افتاد و نامه بعمر بن حفص نوشت و اخباری را که بدو معروض افتاده بود باز نمود عمر آن نامه را با اهل و کسان خود بر خواند و گفت اگر این حکایت اقرار نمایم معزولم نماید و اگر بدو شوم مقتولم گرداند و اگر سر از حکومتش بر تابم با من محاربت ورزد لاجرم در کار اندیشه و تفکر اندر شد از میانه ایشان مردی بدو گفت تدبیر این است که این گناه را بر گردن من اندازی و مرا بگیری و مقید بگردانی همانا زود باشد که منصور بتو بنویسد تا مرا بدرگاه او بفرستی هیچ باک مدار و مرا بدرگاه او گسیل دار چه با آن مکانت و جلالت که ترا در مملکت سند و آن عظمت و استطاعت که از جانب تو

در بیان توقعه و عهدی ... و توسل به ...

که اهلبیت ترا در بصره است بگزند من اقدام نخواهد کرد عمر گفت بیم همی دارم که منصور برخلاف آنچه گمان و معمول تو هست با تو رفتار نماید
آن مرد جبلی برگشته گفت اگر رفتم و کشته گشتم جان من فدای جان تو باد عمر او را بفرستاد تا او را در بند کشیده بزندان جای دادند و مکتوبی
بمنصور بنوشت و باز نمود که این فتنه و فساد از فلان شخص روی داده و اینک در بند گران و مقیم زندان است منصور مکتوبی بی
توانی و تامل در جواب نوشت تا او را بدرگاه حمل نمایند و چون آن مرد ابله را حاضر درگاه خلافت پناه کردند بلا درنگ
گردنش را بزد و از آن پس هشام بن عمرو تغلبی چنانکه مسطور شد بحکومت سند مقرر داشت و سبب حکمرانی وی این بود که منصور باندیشه
و تفکری بود تا چه کسی را بامارت سند معین کند و در آن اثنا که هشام سوار بود و منصور در وی می نگریست ناگاه اندکی غایب گردیده پس از
آن بازگشت و اجازت حاصل کرد بخدمت منصور درآمد و گفت چون ازین موکب خلافت کوکب غیبت گرفتم فلانه زن خواهر من
مرا ملاقات نمود از جمال و عقل و دین و کمال چندانش مشاهدت کردم که از بهر امیرالمؤمنین پسندیده داشتم منصور چندی سر بزیر افکنده
آنگاه با هشام گفت بیرون شو تا حکم من بتو باز رسد چون هشام بیرون رفت با حاجب خود ربیع گفت اگر این شعر جریر مانع نبودی خواهر
هشام را در حباله نکاح در آوردمی - لَا تَطْلُبَنَّ خُؤُولَةً فِي تَغْلِبٍ   فَالزَّنْجُ أَكْرَمُ مِنْهُمُ أَخْوَالًا کنایت از اینکه طایفه بنی تغلب
از تمام طوایف بلکه از قوم زنگبار زبون تر و خوارترند هرگز در طلب وصلت و خویشاوندی و نسبت ایشان مباش با هشام بگو اگر حاجتی بنکاح
میداشتم پذیرفتار می شدم خداوندت جزای خیر دهاد و من ترا بامارت سند منصوب داشتم هشام شادکام گردید و تجهیز آن سفر بدید منصور
بدو فرمان کرد که با آن ملک سند که عبدالله اشتر نزد اوست مکتوبی برنگار تا عبدالله را بهشام تسلیم نماید و اگر قبول نکند با وی جنگ در ده
و نیز مکتوبی بعمر بن حفص بنوشت و او را در مملکت افریقا فرمانروا گردانید پس هشام بسوی سند رفت و مالک سند شد و عمر بمملکت افریقا برفت
و در آنجا نافذ امر و فرمان گشت و از آن طرف چون هشام بسند اندر شد مکروه شمرده که عبدالله اشتر را ماخوذ دارد اما با مردمان چنان مینمود
که در کار اشتر با آن ملک در مکاتبه مشغول است و این اخبار از گوشه و کنار گوشزد منصور گشت و منصور در طی مراسلات که مینمود هشام را
بانجام آن امر انگیزش همیداد و در این اثنا مردمی در بلاد سند خروج کردند هشام برادر خود سفیح را بالشکری ساخته بدفع ایشان روان داشت
عبور سفیح در حوالی و اطراف اراضی آن سلطان بود در آن جا که سفیح راه مینوشت گرد و غباری برخاست گمان بردند که مقدم الجیش
همان خارجی است که ایشان بآهنگ او شتابان هستند و چون معلوم گشت عبدالله اشتر بن محمد علوی بود که از پی تفرج و تنزه در کنار
رودخانه مهران راه مینوشت سفیح بآهنگ او راه گرفت ناصحین و خیرخواهان او گفتند این پسر رسولخدای صلی الله علیه و آله است
و برادرت هشام متعمداً دست از او بداشته تا مبادا در خون او شریک و بخون او معاقب گردد سفیح گفت من هرگز از وی دست باز
ندارم و نیز از آنکس که از گرفتن یا کشتن او قصور ورزد در خدمت منصور از وی سعایت کنم و او را در پیشگاه منصور مقصر گردانم و در این وقت
عبدالله با ده تن بیش نبود پس سفیح آغاز محاربت نهاد و عبدالله و یارانش با او جنگ در زدند چندانکه عبدالله و اصحابش
تمامت شهید شدند و هیچکس از آن جمله بر جای نماند و عبدالله در میان کشتگان بیفتاده و کسی از حال او آگاه نبود و بعضی گفته اند
چون عبدالله شهید شد یارانش جسدش را برودخانه مهران درافکندند تا سرش را از تن جدا نکنند و نزد منصور نبرند حموی در مراصد
الاطلاع مینویسد مهران بکسر میم و سکون ها و راء مهمله و بعد از الف نون اسم نهر سند است و این رودخانه ایست که از جانب مشرق
شروع نموده از طرف جنوب بمغرب مین میرود و در بحر فارس میریزد و این رودخانه نهری عظیم است مشابه دجله که کشتی ها در آن و دست

و بلاد و امصار بسیار را سیراب میکند مخرجش از پشت کوهی است که بعضی انهار جیحون از آنجا بیرون می آید بالجمله هشام تفصیل قتل
عبدالله را بمنصور بنوشت منصور مسرور گشت و کردار او را مشکور خواند و نیز بدو فرمان داد که با آن سلطان که اشتر در حمایت او
میزیست پرخاشگر شود هشام بفرمان خلیفه روزگار با آن ملک جنگ بورزید و قتالها در میانه برفت و آخرالامر ملک مقهور و مقتول
شد و هشام بر ممالکش غلبه کرد و چنان بود که عبدالله اشتر کنیزکان خاصه داشت یکی از ایشان پسری از وی بزاد که همان محمد بن
عبدالله است که او را ابن اشتر گویند هشام آن کنیزکان و کودک را ماخوذ و بدرگاه خلیفه روانه ساخت منصور خلیفه آن طفل را نزد عامل
خودش بمدینه طیبه بفرستاد و مکتوبی در صحت نسب آن کودک بنوشت و نیز بعامل حکم فرستاد که فرزند عبدالله را بکسانش تسلیم
نمایند

بیان ولایت و امارت عمر بن حفص از جانب منصور در افریقیه

چنانکه سبقت نگارش یافت در این سال ابوجعفر دوانیقی عباسی ابوجعفر عمر بن حفص را که از فرزندان قبیصه بن ابی صفره برادر مهلب
است بامارت مملکت افریقیه منصوب نمود و چون مهلب نامدار و معروف در این خاندان مشهور است از این روی عمر را اگرچه از اولاد
ابی صفره برادر مهلب است بمهلب نسبت دهند و مهلبی گویند و سبب مسیر عمر بافریقیه این بود که چون بمنصور پیوست که اغلب بن
سالم کشته گشت بر مملکت افریقیه بیمناک گشت لاجرم عمر بولایت و ایالت آن مملکت وی نهاد و در شهر صفر سال یکصد و پنجاه و یکم
با پانصد سوار بقیروان درآمد بزرگان قیروان را حاضر کرده بشمول احسان و انعام بنواخت و تا مدت سه سال امور آن مملکت در
نظام و نسق مستقیم بود آنگاه بجانب زاب روی نهاد تا بفرمان منصور شهر طبنه را بنیان کند و حبیب بن حبیب مهلبی را در قیروان بنیابت
خود بگذاشت و افریقیه از مردم سپاهی تهی ماند آشوب طلبان بربر این وقت را غنیمت شمرده بافریقیه تاختن و تاز آوردند حبیب
بمدافعت ایشان بیرون تاخت و مقتول گشت مردم بربر در طرابلس انجمن شدند و ابوحاتم یعقوب بن حبیب اباضی مولای کنده را بر خود امارت
دادند و در این وقت جنید بن بشار اسدی از جانب عمر بن حفص در طرابلس عامل بود و مکتوبی بعمر کرده تا او را بامداد مرکب یاری کند عمر نیز
لشکری بیاری او بفرستاد ایشان با ابوحاتم جنگ بدادند و از ابوحاتم انهزام گرفته بجانب قابس شتافتند و ابوحاتم ایشان را محاصره
کرد و عمر در این وقت در زاب اقامت داشت و بعمارت طبنه مشغول بود و ابوحاتم نیرومند شد و افریقیه از هر طرف از نظم و نسق بیفتاد
و در هم شکست و ابوحاتم با صولتی بزرگ بطبنه برفت و با دوازده دسته لشکر بر آنجا احاطه نمود از آنجمله ابوقره صفری با چهل هزار تن
و عبدالرحمن بن رستم با پانزده هزار تن و ابوحاتم بالشکری کثیر و عاصم سدرانی اباضی با شش هزار تن و مسعود زناتی اباضی با ده هزار سوار
و نیز جمعی دیگر سوای این جماعت که نامبردار شدند حاضر بودند چون عمر بن حفص این ازدحام و احتشام و حالت را نگران شد عزیمت را
برنهاد که بمقاتله ایشان بیرون تازد اصحابش او را منع کردند و گفتند اگر چنین کنی مردم عرب بهلاکت و تعب اندر آیند عمر از آن اندیشه
باز شد و بحیلت و مکیدت خاطر برنهاد و یکی را نزد ابوقره که مقدم و رئیس صفریه بود بفرستاد و عهد کرد که شصت هزار درهم بدو دهد
بدان شرط که از محاربه وی باز گردد ابوقره در جواب گفت بعد از آنکه چهل سال است مرا بر من بخلافت سلام میدهند اکنون
حرب و جنگ شما را باندک مال دنیا بفروشم و مسئول عمر را اجابت نکرد عمر چون از وی مأیوس شد رسولی نزد برادر ابی قره فرستاد
و چهار هزار درهم و مقداری ملبوس بدو تسلیم نمود و خواستار شد که برادرش ابوقره را از آن اندیشه منصرف دارد وی اجابت کرد

اجابت کرده در همان شب از آنجا کوچ داد لشکریان نیز خسته و ملول منتظر بهانه بودند چون ارتحال او را بدانستند بدو ملحق شدند و بابلاد و بلاد خود مراجعت کردند ابو قره چون بر این حال واقف گشت ناچار از دنبال ایشان راه سپار گردید و چون مردم صفریه از آن حدود برخاستند عمر بن حفص لشکری بسوی عبد الرحمن بن رستم رهسپار ساخت و در این وقت عبد الرحمن در تهوذا که قبیله ایست از بربر جای داشت لشکر عمر با وی جنگ دادند و ابن رستم بسوی تاهرت منهزم شد این وقت کار اباضیه در مقاومت با عمر سست گشت لاجرم از طبنه بقیروان روی نهادند و ابو حاتم قیروان را بمحاصره افکند و در این هنگام عمر در طبنه مشغول اصلاح امور طبنه و حفظ نمودن آنجا از خوارجی که مجاور آنجا بودند بود و چون حالت سختی و تنگی روزگار را بر اهل قیروان بدانست بدانجا راه سپرد و جمعی مردم سپاهی را در طبنه بازگذاشت و از آن سوی چون ابو قره از سیر عمر بطرف قیروان با خبر گشت بسوی طبنه شتابان گشت و آن شهر را بحصار انداخت لشکری که عمر در طبنه گذاشته بود بحرب ابی قره بیرون تاختند و قتالی سخت بدادند ابو قره منهزم شد و جمعی کثیر از لشکرش طعمه شمشیر گشت و از آنسوی چون ابو حاتم قیروان را بحصار در افکند لشکرش بسیار شد و بآن محاصره مراقب و ملازم گشت و در این وقت بیت المال و انبارهای قیروان از دینار و درهم و غلات و حبوبات و اطعمه بالمره خالی بود و مدت حصار بهشت ماه پیوست و آن مردم لشکری که بشهر اندر بودند همه روزه بیرون میشدند و مقداری با گروه خوارج محاربت مینمودند چندانکه کار قحط و جوع بر ایشان سخت افتاد و کلاب و دواب خود را بخوردند و جمعی کثیر از مردم قیروان بمردم بربر ملحق شدند و هیچ نمانده بود که خوارج بآن شهر اندر شوند ناگاه خبر وصول عمر بن حفص از طبنه رسید با هفتصد تن سوار کارزار در هر پیش فرود شد خوارج چون این داستان بدانستند قیروان را بگذاشتند و بسوی وی شتافتند عمر چون از تخلیه قیروان بدانست بتونس راه سپار شد و جماعت بربر از دنبالش بتاختند عمر با کمال جد و جهد بقیروان باز شد و طعام و دواب و هیزم و سایر ملزومات را باهل قیروان برسانید و از آن طرف ابو حاتم و مردم بربر بدو رسیده و او را محاصره کردند زمان حصار چندان بطول انجامید که دیگر باره مردم قیروان مبتلای قحط و غلا دچار گشتند و ناچار چارپایان خود را بکشتند و همه روزه با این سختی حال حرب و قتال میدادند چون کار بر عمر و همراهانش سخت گشت عمر گفت رای مستقیم چنین است که من از این حصار بیرون تازم و بر بلاد بربر غارت برم و طعام و آذوقه برای شما حمل دهم گفتند اگر بیرون شوی بالجمله بیمناک میشویم گفت فلان و فلان را بانجام این امر مأمور میدارم آن جماعت پذیرفتار شدند و چون عمر بآن دو نفر این خبر بگفت گفتند ما هرگز ترا در این حصار بدون ناصر و یار نمیگذاریم این وقت عمر یکباره عزیمت بر آن بر بست که خویشتن را بمرگ در سپارد و در این اثنا خبر رسید که منصور دوانیقی یزید بن حاتم قبیصه را با شصت هزار مرد پهنه سپار بیاری ایشان بفرستاده است جمعی از یاران عمر بدو گفتند نیکو چنان است که روزی چند دست از قتال بداری تا این لشکر نامور نمایگر شود عمر از کثرت غیرت پذیرفتار نشد و بجنگ خوارج پیش تاخت و چندان قتال داد تا در روز نیمه شهر ذی الحجه سال یکصد و پنجاه و چهارم کشته گشت و حمید بن صخر که از جانب مادر با عمر برادر بود با مارت مردمان و سرهنگی سپاهیان قیام ورزید و با ابو حاتم مصالحه نمود بدان شرط که حمید و آن مردم لشکری که با او بودند منصور را خلع نکنند و ابو حاتم در لباس سیاه که شعار بنی عباس است و هم در اسلحه که ایشان دارند منازعت نورزد ابو حاتم این جمله را بپذیرفت و این وقت دروازه های قیروان را برگشودند و بیشتر لشکریان شهر طبنه بیرون شدند و ابو حاتم دروازه های قیروان را بسوزانید و باروش را سوراخ بیفکند و این هنگام خبر وصول

قحط و غلا در قیروان

یزید بن

یزید بن حاتم را بشنید و روی بجانب طرابلس آورد و برخلاف مصالحه که نموده بود با آنکس که در قیروان بگذاشته بگفت اسلحه لشکریان را ماخوذ دارد و در میان ایشان تفرقه اندازد پاره اصحابش با وی مخالف شدند و گفتند هرگز بعد و نکیدت با این جماعت رفتار کنیم و عمر بن عثمان فهری مقدم مخالفان بود و در قیروان قیام ورزید و یاران ابو حاتم را بکشت ابو حاتم چون این حال بدید دیگر باره بقیروان معاودت کرد و عمر بن عثمان از پیش روی او بتونس فرار کرد ابو حاتم نیز برای قتال یزید بن حاتم بطرابلس روان گشت بعضی از اهل خبر گفته اند از آن هنگام که در میان خوارج و عمر بن حفص بنای محاربت افتاد تا پایان کار ایشان سیصد و هشتاد و پنج وقعه و جنگ بگذرانیدند

بیان امارت یزید بن حاتم در مملکت افریقیه و جنگ او با خوارج

امارت یزید بن [حاتم] در افریقیه

چون اخبار استیلای خوارج و سختی حال عمر بن حفص در پیشگاه منصور معروض شد فرمان کرد تا تجهیز سپاه بدید و یزید بن حاتم بن قبیصه بن ابی صفره را با امیری سپاه برگزید و او را با شصت هزار سوار خنجرگذار بجانب افریقیه بفرستاد و یزید با آن لشکر آراسته زمین در نوشت تا در سال یکصد و پنجاه و چهارم هجری بافریقیه پیوست و چون بآنجا نزدیک آمد بعضی از مردم سپاهی افریقیه بدو پیوستند و در رکابش ملتزم شده و در خدمتش بطرابلس راه سپار گشتند و ابو حاتم خارجی چون این حال را بدانست بکوهستان نفوسه روان شد و یزید بن حاتم فوجی از لشکریان را بجانب قابس بفرستاد ابو حاتم با ایشان برخورد و جملگی را بهزیمت براند و آنجماعت نزد امیر خود یزید بازگشتند و ابو حاتم در مکانی سخت و دشوار فرود شد و خندقی برگرد سپاه خود برآورد و از آنطرف یزید تعبیه اصحاب خود بدید و بجانب وی بجنبید و در شهر ربیع الاول سال یکصد و پنجاه و پنجم هر دو سپاه بهم دست یافتند و جنگ و نبردی بس سخت و قتالی بس شدید بدادند آخر الامر مردم بربر بهزیمت یافتند و ابو حاتم و سرهنگان دلیر و سرداران شیرگیرش کشته شدند یزید از دنبال ایشان برآمد و در هر زمین و هر کوه و هر پست و بلند از پای بنشست و بسیاری از ایشان را از شمشیر بگذرانید و شمار آنانکه در معرکه و میدان کارزار بقتل رسیدند سی هزار تن بر آمد و آل مهلب بکیفر مردم خوارج را میکشتند و همی گفتند یا لثارات عمر بن حفص و تا مدت یکماه یزید و مردمش در قتل خوارج قیام جستند آنگاه بجانب قیروان روان شدند و چنان بود که عبد الرحمن بن حبیب بن عبد الرحمن فهری با ابو حاتم روزگار میسپرد و در این وقت بجانب کتامه فرار کرد یزید بن حاتم لشکری از دنبال ایشان بفرستاد و آن لشکر مردم بربر را در محاصره افکندند آخر الامر بر آن جماعت نیرومند گردیده گروهی بسیار را از ایشان بقتل آوردند و عبد الرحمن فرار کرده تمامت آن کسان که با او بودند مقتول شدند و مملکت افریقیه از خوارج صافی شد یزید با مارت بنشست و با سیرتی پسندیده و کرداری ستوده بگذرانید و مردمان در عهد امن و امان غنودند تا گاهی که جماعت و رفجومه در سال یکصد و شصت و چهارم در زمین زاب بنقض بیعت و اظهار مخالفت جنبش کردند و این وقت ایوب هواری عامل زاب بود لشکری گران بدفع ایشان بفرستاد و یزید بن مجزاة مهلبی را امیر آن لشکر ساخت یزید بحرب ایشان بتاخت و جنگ درافکندند و قتالی سخت در میانه برفت و یزید منهزم گشت و جمعی کثیر از اصحابش مقتول شدند و مخارق بن عقاب صاحب زاب کشته شد مهلب بن یزید مهلبی در جای او ولایت یافت و یزید بن حاتم جمعی کثیر بیاری ایشان بفرستاد و علاء بن سعید مهلبی را امارت آن سپاه بداد و آن مردم سپاهی که در حرب نخستین

فرستاد

از مردم و رفجومه هزیمت یافته بودند بر گرد شس انجمن شدند و با ورفجومه روی در روی آمدند و سخت ترقتالی درمیانه برفت و هم در این هنگام مردم بربر و ابو حاتم منهزم شدند و در هر موضع و مکانی از چنگ قتل برستند چندانکه بجمله کشته و در خاک و خون آغشته گشتند اما از لشکریان یزید هیچکس کشته نگردید از آن پس یزید در شهر رمضان سال یکصد و هفتادم هجری رحل اقامت بسرای آخرت کشید پانزده سال و سه ماه امارت کرد و پسرش داود را در افریقیه خلافت داد

بیان بنیان شهر رصافه بامر منصور دوانیقی برای پسرش مهدی عباسی

در این سال مهدی بن منصور از مملکت خراسان در شهر شوال مراجعت کرد اهل بیت و کسان او از فرهان و کوفه و بصره و غیرها بخدمتش بیامدند و او را تهنیت و تحیت قدوم بگفتند مهدی در حق ایشان باحسان و اکرام بپرداخت و جایزه بداد و مال و مرکب و جامه و خلعت ببخشید منصور نیز درباره آنها همان گونه بذل و عطا فرمود و رصافه را از بهر مهدی بنیان کرد و سبب این کار این بود که بعضی از سپاهیان بر منصور برآشوفتند و غبار فساد برانگیختند و در باب الذهب با وی در آویختند و محاربت بورزیدند و خاطرش را مختل ساختند قثم بن عباس بن عبید الله بن عباس که شیخ بنی عباس بود و نزد ایشان دارای مقام و منزلتی و تقدم و حرمت بود بر منصور درآمد منصور گفت هیچ می بینی از این آشوب و شورش لشکریان بر ما چه میگذرد و اینک بیم آن را دارم که متفق الکلمه و متحد القول شوند و منصب خطیر خلافت را از خاندان ما بیرون کنند باز گوی در چاره این کار چه می اندیشی قثم گفت یا امیر المؤمنین مرا در اصلاح این کار رائی و صوابدیدی است اگر باز گویم و سر پوشش از آن بردارم و ترا آگاه کردانم فاسد می شود لکن اگر مرا بخود گذاری تا آنچه میدانم بجای آورم امر خلافت تو صلاح پذیرد و سپاهیان ترا از تو هیبت گیرد منصور گفت آیا میخواهی در امور خلافتی و سلطنتی من کاری کنی که بآن دانا نباشم قثم گفت اگر من در خدمت تو متهم هستم هرگز با من مشورت مکن و اگر برانجمله امین هستم مرا بحال خود بگذار تا بصوابدید خود کار کنم منصور گفت آنچه اندیشه داری چنان کن قثم بمنزل خود برفت و غلام خود را بگفت چون بامداد شود مرا بر نشان و در سرای امیر المؤمنین بنشان و چون نگران شدی که من داخل شدم و در میان صاحبان مراتب و مناصب در آمدم عنان استر مرا بگیر و بحق رسول خدای صلی الله علیه و آله و بحق عباس و بحق امیر المؤمنین قسم که بایستی و سؤال مرا بشنوی و جواب مرا باز دهی چون چنین کردی من ترا از پیش برانم و بدرشتی و غلظت بپردازم هیچ بیمناک مشو و دیگر باره سؤال خویش را تجدید کن و چون چنین کردی من بر تو خشم گیرم و ترا مضروب دارم تو بر اصرار خویش بیفزای و با من بگوی قبیله یمن اشرف است یا قبیله مضر چون جواب ترا باز دادم عنان استر را رها کن که آزاد هستی غلام همان طور که قثم بن عباس او را دستور العمل داده بود بجای آورد و قثم نیز از نخست او را براند و بدگفت و بزد و آخر الامر گفت قبیله مضر از قبیله یمن اشرف است زیرا که رسول خدای صلی الله علیه و آله از این قبیله است و کتاب الله تعالی و بیت الله در این قبیله است و خلیفه الله از این قبیله است جماعت یمن که این سخنان بشنیدند و در حق خودشان فضیلتی نشنیدند سخت غضبناک شدند و لب بدندان بگزیدند و بعضی از سران و بعضی از سرهنگان ایشان گفتند مطلقا امر چنین نیست که هیچ فضیلتی در مردم یمن نباشد آنگاه با غلام خود گفتند بشتاب و استر این فرتوت را بر تافته دار غلام برفت و چنان بر دهن استر بزد و برتافت که نزدیک بود و از پس نشیند طایفه مضر از این کردار خشمناک شدند و گفتند

آیا با شیخ و بزرگ ما اینگونه جسارت کنند پس یکی از ایشان با غلام خود فرمان کرد تا برفت و دست غلام یمنی را بیفکند از این روی هر دو قبیله از همدیگر رنجیده و متنفر و جدا شدند و قثم بن عباس در خدمت منصور درآمد و لشکریان بچند فرقه برآمدند قبیله مضر یک فرقه و طایفه ربیعه یک فرقه و خراسانیه یکفرقه این وقت قثم با منصور گفت همانا در میان لشکر تو جدائی افکندم و ایشان را بر چند طبقه و فرقه ساختم و چون این منافرت و مخالفت و تفرقه در میان ایشان حاصل شد هر گروهی بیمناک هستند که اگر خلافی نمایند و حادثه فتنه و فسادی کنند تو بدستیاری حزبی دیگر ایشان را از پای درآوری و برای تدبیر استحکام امر خلافت تو چیزی دیگر باقی است و آن این است که منزل پسرت مهدی را بجائی مخصوص مقرر داری و در این جانب منزل دهی و یکدسته از لشکر خود را با او بآن مکان تحویل دهی تا اینجا که تو نشسته شهری و آنجا که وی منزل کرده شهری دیگر باشد پس اگر مردم آن شهر سر بفساد در آورند بنیروی مردم این شهر ایشان را تنبیه و تادیب کنی و اگر مردم این شهر بر تو برآشوبند بقوت مردم آن شهر تدارک فرمائی و اگر بعضی از قبایل بر تو خروج نمایند بدستیاری قبیله دیگر پرخاشگر شوی منصور رای او را پذیرفتار شد و بدین کار و کردار مملکتش استقامت و سلطنتش قوت گرفت و شهر رصافه را بنیان نهاد و صالح صاحب مصلی متولی و عامل این امر شد حموی در مراصد الاطلاع میگوید رُصافه بضم اول مشهور است و اگر اشتقاق آن از رصف باشد که بمعنی سنگ بر سنگ نهادن است ضم حرف اول است چیز دیگر چنانکه در ابنیه نیز همین حالت مرعی است هیچ ندانم از چه مشتق خواهد بود و رصافه اسم ده موضع است و راقم حروف در جلد اول از ربع سوم مشکوة الادب در ذیل ترجمه ابو عبد الله محمد بن غالب الرصافی الاندلسی شاعر مشهور آن جمله اشارت کرده است و در آنجا مذکور نمودیم که عبد الرحمن بن معویة بن هشام بن عبد الملک بن مروان گاهی که از بیم ابو جعفر منصور باندلس فرار کرده سلطنت یافت نزدیک قرطبه شهری کوچک بنیان کرد و بنام رصافه جده هشام بن عبد الملک موسوم گردانید و دیگر رصافه ابی العباس سفاح است که در ذیل حال او مذکور شد و دیگر رصافه بغداد است که در طرف شرقی بغداد واقع است چون منصور شهر خود را در طرف غربی بنا نهاد و بانجام بیاورد با پسرش مهدی فرمان کرد تا در جانب شرقی لشکرگاهی برپای دارد و دیوارها برگرد آن برکشد و خانه ها و اماکن و مساکن برنهد و معسکر نماید لاجرم مردمان بآنجا پیوسته آمدند و عمارت کردند چندانکه باندازه شهر منصور شد و مهدی مسجدی جامع بزرگتر از جامع منصور در آنجا بنیان کرد و پس از مدتی آن نواحی تمامت ویران گردید جز آن مسجد بنیانی نماند و چون مقابر خلفای بنی عباس ملاصق بآن مسجد و گورستان موقوفات و خدام مقرر بود این مسجد آباد بماند و گرنه ویران شده بود و گور ابو حنیفه نیز در محله ابی حنیفه و مقبره او بآن مسجد ملصق و متصل است و هم بازارچه که بازار الرزم ملاصق است در آنجا باقی ماند و جز این جمله اثری از آثارش برجای نیست و مهدی عباسی در سال دوم خلافت خود از بنای رصافه فراغت یافت و این سال موافق سال یکصد و پنجاه و نهم هجری است جماعتی از محدثین با این رصافه منسوبند و جمعی از خلفای عباسی چنانکه اسامی ایشان ازین پیش در کتاب احوال حضرت صادق علیه السلام در ذیل بنای بغداد مذکور شد در اینجا مدفون و محل عبرت و حیرت و حسرت میباشند و دیگر رصافه کوفه است که منصور خلیفه بنیان کرد و چون بجمله در آنجا شرح احوال با عادت نسبت

بیان قتل سلیمان بن حکیم عبدی بدست عقبة بن سلم والی بصره

و در این سال عقبة بن سلم از بصره رهسپار شد و نافع بن عقبه را به نیابت خود در بصره بگذاشت و زمین در نوشت تا بحرین در آمد و سلیمان بن حکیم عبدی را بکشت و مردم بحرین را اسیر نمود و بعضی از سبایا و اساری را بدرگاه منصور بفرستاد منصور بعضی را بکشت و دیگران بمهدی بخشید و مهدی آن بیچارگان را آزاد ساخت و بخلعت و کسوت کامروا ساخت و از آن پس عقبة بن سلم را از حکومت بصره معزول ساخت چه در کار مردم بحرین چنانکه باید استقصا نموده بود و بعضی را عقیدت چنان است که در این سال ابوجعفر منصور معن بن زائده شیبانی را در مملکت سجستان امارت داد و در این سال محمد بن ابراهیم امام که عامل مکه معظمه و طائف بود مردمان را حج اسلام بگذاشت و در این سال حسن بن زید حکمران مدینه طیبه بود و صابر بن ثوبة الکلابی حکومت بصره داشت و محمد بن سلیمان فرمان گذار کوفه بود و یزید بن حاتم امارت مصر داشت

عزل عقبة بن سلم

امارت معن بن زائده در سجستان

حکام ولایات

بیان بدایت امر شقنا بن عبدالواحد بربری و خروج او در مملکت اندلس

خروج شقنای بربری در اندلس

در این سال مردی از جماعت بربر مکناسه که او را شقنا بن عبدالواحد می‌نامیدند در طرف شرقی اندلس سر برآورد وی بتعلیم کودکان اشتغال داشت و مادرش را فاطمه نام بود و شقنا مدعی بود که از فرزندان حضرت فاطمه زهرا و حسین علیهما السلام بعبدالله بن محمد موسوم است و در شنت بریه سکون داشت حموی میگوید شنت بفتح شین معجمه و سکون نون و تاء مثناة فوقانی گویا لفظی است که لمدینا یا ناحیه از آن مقصود است چه بحالت اضافه استعمال میشود و بریه بباء موحده مفتوحه و راء مکسوره و مهمله و بعد از آن یاء حطی مشدده شهری است در اندلس که در شرقی قرطبه و دارای حصون کثیره است بالجمله جمعی کثیر از مردم بربر در اطراف شقنا انجمن شدند و امرش بزرگ شد و عبدالرحمن اموی امیر افریقیه بجانب وی روی نهاد شقنا بمحاربت او توقف نکرد و در قلل جبال و بطون تلال اندر شد هر وقت ایمن بود بیرون میشد و در کوه و هامون میگذرانید و هر وقت خوفناک شدی بر فراز کوهستان بر شدی و بجائی برآمدی که بدو دست کس نرسیدی عبدالرحمن اموی حبیب بن عبدالملک را در طلیطله امارت داد و حبیب سلیمان بن عثمان بن مروان بن ابان بن عثمان بن عفان را عامل شنت بریه ساخت و او را فرمان داد که در طلب شقنا از پای ننشیند اما شقنا سلیمان را بگرفت و بقتل رسانید و کارش سخت گشت و نامش در اطراف و اکناف بلند گردید و بر ناحیه قوریه غلبه یافت قوریه بضم قاف و سکون واو و راء مهمله مکسوره و یاء حطی مخففه از نواحی ماردة است که در اندلس میباشد بالجمله کار شقنا بالا گرفت و فسادش در آن اراضی و حدود طغیان گرفت عبدالرحمن اموی ناچار دیگر بار بجانب او رهسپار شد و در سال یکصد و پنجاه و دوم خویشتن با او جنگ نمود شقنا بر حسب عادتی که داشت در میدان جنگ درنگ نورزید و بکوهستان اندر شد عبدالرحمن در کار وی حیران و سلان شد و باز گشت و در سال یکصد و پنجاه و سیم هجری بدر غلام خود را بدفع او بفرستاد شقنا از وی فرار کرده و قلعه خود را که شطران نام داشت خالی کرد و از آن در سال یکصد و پنجاه و چهارم دیگر باره عبدالرحمن بنفس خویش بجنگ وی بتاخت شقنا با او مقاومت نکرد عبدالرحمن بیچاره بماند و در سال یکصد و پنجاه و پنجم ابوعثمان عبدالله بن عثمان و ابن الحجرب شقنا بفرستاد و شقنا او را خدعه داد و لشکرش را بر وی بشورانید عبدالله ناچار فرار کرد شقنا لشکر گاهش را بغارت در سپرد و جماعتی از بنی امیه را که در لشکرگاه جای داشتند بکشت و همچنین در سال پنجاه و پنجم بعد از آنکه شقنا آنچه در لشکرگاه عبدالله بن ابی عثمان بود

بردبحصن

بردبحصن هواریین که معروف بمدائن است روی نهاد یکی از عمال عبدالرحمن در آن قلعه بود و شقنا با وی خدعه نمود تا بیرون آمد شقنا او را بکشت و خیل و سلاح و آنچه او را بود بگرفت

بیان حال معن بن زائده شیبانی و قتل آن جواد روزگار

قتل معن بن زائده ۱۵۱

در این سال ابوالولید معن بن زائدة بن عبدالله بن زائدة بن مطر بن شریک بن الصلب بضم الصاد المهمله و سکون اللام آخره الباء الموحده و اسمه عمرو بن قیس بن سراحیل بن همام بن مرة بن ذهل بن شیبان شیبانی بجوار خداوند سبحانی بسرای جاودانی شتافت در سلسله نسب و زمان وفات او روایات دیگر نیز رسیده است راقم حروف در جلد دوم از ربع سیم کتاب مشکوة الادب بترجمه و شرح حال معن اشارت کرده است همانا معن بن زائده در صفت جود و شجاعت و حسن تدبیر و لطف بیان و کرم موفور و بذل مشکور مشهور آفاق و ممدوح السنه شعرای روزگار است و اغلب شعرای عرب و بعضی از شعرای عجم نامش را یاد کرده‌اند در کتاب عقد الفرید مسطور است که ابن جریج گفت وقتی قرضی و دینی بر من سنگین شد و آن شهر و سرای که بدان اندر بودم بر من تنگ گشت لاجرم بمن بخدمت معن بن زائده شدم معن گفت چه چیزت باین شهر در آورد گفتم دین طرقنی عن وطنی یعنی قرضی که مرا فرا رسیده بود از وطنم دور ساخت گفت دین تو ادا میشود با دل خوش و قلب شاد و کامروا و کامیاب بوطن خود باز میگردی پس اقدامش در کار نهادم تا هنگامی که مردمان آنگران شدم که بجانب مکه معظمه و اقامت حج کوچ مینمایند من نیز آهنگ مکه نمودم و این دو شعر عمر بن ابی ربیعه مخزومی که از پیش تر بآن اشارت شد در خاطر بگذرانیدم بالله قولی له من غیر معتبة الی آخرها پس روی بآستان معن نهادم و با حاجب گفتم اجازت بخواه تا بخدمت امیر اندر آییم چون در حضرتش حاضر شدم گفت مگر خبری تازه بتو رسیده است گفتم اصلح الله الامیر را بجای می‌سپارم بحفظ و حراست در میگذارم گفت آنچه را بایل شدی قرار کن اگرچه مفارقت تو بجمیل میورزم و زود است که بهر چه حاجت داری از دنبال خود دریابی در صحبت یاران خود و دیگر براه گذار پس بجانب دیار خود بر نشستم معن از دنبال من بسیاری از جامه و شتر و چارپایان بفرستاد و من با همان جماعت بسوی مکه معظمه بر دارشدم در کتاب مستطرف مسطور است که وقتی معن بن زائده با جماعتی از خواص خویش بشکار رهسپار شد یکدسته آهو نمودار شد و ایشان در طلب آهوان بهر جانب بشتابان شدند معن نیز به تنهائی از دنبال آهوئی بتاخت تا از یاران خویش جدا ماند چون آن حیوان را بمنت یافت فرود شد و سرش را ببرید و در این وقت مردی سالخورده از کمیوی بیابان برداز گوشی نمایان دید معن بر اسب خود برنشست و باستقبال پیر بتاخت سلام براند و گفت از کجا می‌آئی و بکجا اندر میشوی گفت از زمینی از آن خویش که بیست سال است هیچ نردیاینده و خشک ولم نزرع مانده و در این سال شاداب گردیده و زراعت خیار نمودم با اینکه وقت آن نیست خیاری ثمار بکار آورده هر چه نیکو و پسندیده بود برگرفتم و آهنگ درگاه معن بن زائده که دارای کرم مشکور و فضل مشهور معروف و احسان موفور است نمودم معن گفت چه مقدار آرزومندی که از وی بهره در شوی گفت هزار دینار گفت اگر معن بگوید این مبلغ بسیار است چگونه اعرابی گفت پانصد درهم میطلبم گفت اگر گوید پانصد دینار بسیار است گفت سیصد دینار قناعت کنم معن گفت اگر بگوید سیصد دینار هم بسیار است گفت یکصد دینار طلب میکنم گفت اگر گوید این مبلغ نیز زیاد است

اعرابی گفت به پنجاه دینار قانع میشوم گفت اگر گوید این نیز بسیار است اعرابی گفت اقلا سی دینار عطا خواهم گفت
اگر گوید این نیز بسیار است چگونه گفت چهار دست و پای این حمار خود را بفرج او در میکنم و نومید و زیان کار با اهل و عیال
خود باز میشوم معن از سخن اعرابی بخندید و مرکب خویش را رهوار کرده با اصحاب خود ملحق شد و با حاجب خود گفت هر وقت
شیخ اعرابی با بار خیار خود بیاید او را نزد من اندر آر و چون ساعتی بر گذشت اعرابی پدیدار گشت چون او را بمجلس معن در آوردند
از کمال هیبت و جلال و کثرت حشم و خدمی که معن را بود اعرابی او را نشناخت و این وقت معن بر مسند امارت و جلالت نشسته
و جماعت خدام و خدمه از یمین و یسار و پیش روی او صف بر کشیده بودند چون اعرابی سلام براند معن گفت یا اخا العرب
بچه حاجت بیامدی گفت بامید عطای امیر با خیاری نوبر که هنوز وقتش نرسیده بخدمتش بیامده ام گفت از ما چه آرزو داری گفت
هزار دینار معن گفت زیاد است اعرابی گفت سوگند با خدای آن مردی که با وی ملاقات کردم میشوم بود گفت پانصد دینار
میخواهم معن گفت بسیار است و بر این گونه سخن در میانه برفت و اعرابی از مبلغ بکاست تا به پنجاه دینار رسید معن گفت زیاد
است اعرابی گفت کمتر از سی دینار نخواهم معن بخندید این وقت اعرابی بدانست که وی همان مرد است که از نخست دوچار گشت
بدید پس گفت ای آقای من اگر سی دینار را اجابت نکنی حمار بر در بسته و اینک معن بر مسند نشسته است معن چون این سخن بشنید
که بر قفای خویش بر پشت بیفتاد پس از آن وکیل خود را بخواند و گفت هزار دینار و پانصد دینار و سیصد دینار و یکصد دینار و پنجاه
دینار و سی دینار باین اعرابی بده و حمار را بجای خود بگذار کنایت از اینکه شرح حواله چهار دست و پایش را از یاد بگردان اعرابی آن
دنانیر را بگرفت و شادکام و خرم حاضر و دولت یار باز گشت راقم حروف گوید این داستان سخت شبیه است بحکایت فضل بن
یحیی برمکی در بیابان با اعرابی که در مدح او شعری چند انشاد کرده بود چنانکه در مشکوة الادب بتفصیل یاد کردیم و هم در مستطرف مسطور است
که وقتی با معن بن زائده گفت شد مواخذه از گناه کار از تکالیف بزرگی و امارت سودد است قال لا ولکن احسن ما یکون
الصفح عمن عظم جرمه وقل شفعاؤه ولم یجد ناصرا گفت علامت بزرگی این نیست لکن بهترین علامات و امارات
و حالات گذشت کردن از جنایت کسی است که جرمش عظیم و در خواست کنندگانش اندک و بی یار و یاور باشد و نیز در مستطرف
مسطور است که مطیع بن ایاس قصیده نیکو در مدح معن بگفت و در حضورش بخواند معن گفت با وی مزاح و گشاده روئی کند فرمود
از هوای طبع اگر خواهی ترا صله میدهم و اگر خواهی ما نیز ترا مدح گوئیم چنانکه تو ما را مدح نمودی مطیع شرمسار شد که در طلب عطا بر آید یا اعطای
مدح را با آن حاجت و نیازمندی که داشت چون از خدمت معن بیرون شد این دو بیت را بدو فرستاد ثناء من امیر خیر کسب
لصاحب نعمة وحجى ثراه ولکن الزمان بری عظامی وما لی کالدراهم من دواء کنایت از اینکه دوای درد من
دراهم است چون معن بخواند بخندید و گفت هیچ دوائی چون دراهم نیست آنگاه فرمان داد تا صله بزرگ و مالی بسیار بدو حمل
کردند وقتی معن بن زائده از سفری بیامد مردمان بدیدارش می آمدند و ابن ابی جهمه نیز بیامد و مجلس را مملو از مردمان دید پس با عصای
خود بر در بکوفت و دو شعری در مدح معن بخواند معن گفت یا ابا السمط در صله خویش حکومت کن گفت ده هزار معن گفت ما نیز بر آن جمله
یکهزار بیفزودیم و هم در ثمرات الاوراق مسطور است که وقتی مردی اعرابی بخدمت معن بیامد و تخته پوستی که کودکی تازه رسیده
در آن بود با خود داشت پس آن کودک را در حضور معن بگذاشت و چند بیت در مدح معن قرائت کرد و باز نمود که نام آن

در سخاوت معن بن زائده

طفل را معن نهاده است فرمود عدد اشعار چند است گفت سه شعر است معن گفت سیصد دینار با و عطا کنید و اگر بر مدح ما افزوده
بودی بر عطای تو می افزودیم اعرابی گفت کافی است برای تو آنچه شنیدی و کافی است برای من آنچه گرفتم و نیز در مستطرف مسطور است
که معن بن زائده زنی نوحه گر را تزویج نمود وقتی شنید میگوید بار خدایا در روزی ما وسعت بده معن گفت ای زن این جهان از شادی و اندوه بیرون
نیست و ما تو هر دو طرف را فرا گرفته ایم هر وقت نوبت فرح باشد مرا دعوت کنند و هرگاه نوبت اندوه رسد ترا میخوانند و در عقد الفرید
مسطور است که معن بن زائده در امر دین خود ضنین بود پس هزار دینار برای ابن عباس ثقفی بفرستاد و بدو نوشت که هزار دینار
برای تو بفرستادیم و دین ترا بآن مبلغ بخریدیم این مال را بستان و از تسلیم دین خود بمن بنویس ابن عباس در جواب نوشت مال را گرفتم
و دین خود را سوای توحید بتو فروختم چه زهره ترا در توحید بدانسته ام ابو العباس مبرد در کتاب کامل نوشته است که وقتی معن بن
زائده مریض شد مردی او را بعیادت برفت و گفت اگر نه آن بودی که یزدان تعالی در بقاء و دوام تو براهت میکند شهادت حالت
ما چنان بود که لبید در این شعر میگوید ذهب الذین یعاش فی اکنافهم وبقیت فی خلف کجلد الاجرب
یعنی آن جماعت که مردان در کنف بر و احسان و الطاف ایشان زندگی می سپردند همه از جهان برفتند و اینک من بعد از ایشان
مانند پوست اشتر جرب زده ذلیل و بیهوده و دور افتاده بماندم معن که بر دقایق و لطائف مضامین و اشعار بصیر بود گفت تو از
تمثیل چنین مذاکره نمودی که من بعد از آنکه بزرگان و مردمان برفتند و زمین خالی ماند بزرگی یافته ام یعنی چنان میرسد که من بزرگی را ایشان
ندارم یا اینکه اگر ایشان بودند مرا از بزرگان نمیخواندند از چه روی بدان گونه که نهار بن توسعه در این شعر گوید تخلفنی
فلد عری الامور نراد قبل ان یملک السراة الجود ابن اثیر میگوید منصور عباسی معن بن زائده را در مملکت سجستان دارای حکم و
فرمان بساخت چون معن بسجستان رسید رسولی به رتبیل فرستاد و مطالبه خراجی را که همه ساله می پرداخت نمود رتبیل در عوض دراهم
و دینار پاره جنبات را بقیمت گزاف به وحمل کرد معن از این کردار خشمگین شد و بجانب رخج حرکت کرد و برادرزاده اش را در مقدمه
سپاه بفرستاد چون بآن سوی راه بر گرفتند معلوم شد که رتبیل بزابلستان برفته تا تابستان در آنجا بگذراند معن رخج را بگشود و اسیری
بسیار بدست کرد و فرج رخجی که در این وقت کودک بود با پدرش نیز در جمله اسیران بودند اتفاقا یکدسته گور خر وحشی از دور نمایان و گرد
و غباری پدیدار شد معن گمان همی برد که لشکری برای نجات اسیران شتابان است فرمان داد تا شمشیر بخون آن بیچارگان بر کشیدند و جمعی را
بکشتند تا بعد از مدتی معلوم شد که این غبار گوران است نه سواران گور افکن پس از قتل ایشان دست برداشت و اینوقت بیمناک شد
که زمستان در رسد و سختی سرما و سورت هوا بر ایشان چنگ در اندازد لاجرم بجانب بست انصراف گرفت کرده خوارج این کردار معن
و قتل جماعت اسیران را منکر شمردند و کینش را در دل سپردند و با گروهی کارکنان که در منزل معن مشغول دیوارگری و بنائی بودند جمعی
نهادند و چون نوبت بسقف برکشیدن شد شمشیرهای خود را در میان نی مخفی کردند آنگاه در همان خانه معن بر وی تاختند و معن مشغول حجامت
بود و پس بدو در آویختند و یکی از جماعت با خنجری که با خود داشت شکمش را بشکافت و دیگری از آن جماعت چون بروی ضربت بزد گفت
منم غلام طاقی و طاق نام روستائی است که در زنج یزید بن یزید چون آن تاختن را بدید شمشیر در میان خوارج بگذاشت و جمله را بکشت و
یکتن نجات نیافت آنگاه یزید در عمارت سجستان قیام ورزید و کار را بر مردم عرب و عجم آسان سخت کرد لاجرم یکی از اعراب
حیلتی بساخت و از زبان او مکتوبی بجانب منصور فرستاد و در آن مکتوب نوشت که مکاتیبی که از مهدی برو میشود او را متحیر و مدهوش کرده

در بیان حال معن بن زائده

درخواستار شد که او را از آن عمل باز دارند منصور از این مکتوب در خشم شد و او را دشنام داد و مهدی نیز از آن بابت بخشم رفت و او را معزول ساخته بغربو تا او را بزندان افکندند و آنچه داشت بفروختند پس از چندی در خدمت مهدی بشفاعتش زبان برگشودند پس او را بمدینه السلام درآوردند و مدتها در بغداد قرین رنج و تعب بود تا جماعت خوارج در کنار جسر با وی دچار شدند بزید با آنجماعت قتال داد لاجرم ستاره اقبالش اندکی درخشیدن گرفت و پس از چندی او را بمدافعه یوسف البرم بطرف خراسان فرستادند و از آن پس در حالت ترقی بزیست تا بمرد

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و پنجاه و هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در این سال عبدالوهاب بن ابراهیم امام جنگ تابستانی بسپرد و با مردم روم رزم بداد و در این سال منصور دوانیقی اسمعیل بن خالد بن عبدالله قسری را امارت موصل بخشید و در این سال عبدالله بن عون از این سرای پر ملال بسرای جاویدان اتصال گرفت و لادتش در سال شصت و ششم هجری و در شمار اعیان علمای عصر خویش بود و یافعی میگوید عبدالله بن عون شیخ بصره و عالم و پیشوای آن شهر بود و هم در این سال حنظلة بن ابی سفیان جمحی بار سفر بسرای بقا و نیز در این سال اسید بن عبدالله در شهر ذی حجه وفات کرد و امیر خراسان بود و هم در این سال علی بن صالح بن حی برادر حسن بن صالح کوفی کوچ بکوفت و بسرای جاوید رخت کشید این هردو تن متقی و پرهیزکار و بمذهب تشیع بودند

بیان مکارم اخلاق و مناقب و مفاخر ابی ابراهیم موسی کاظم علیه السلام

بنده جانی راجی بفضل و عنایت و توفیق حضرت سبحانی عباسقلی سپهر در تألیفات عرضه میدارد چنانکه در مجلد چهارم از احوال حضرت کشاف الحقایق ابی عبدالله جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه الکرام و ابنائه الفخام گذارش گرفت بواسطه نمایش حوادث و وقایع و سوانح مختلفه سنه ماضیه سال یکهزار و سیصد و بیست و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله که در کلیه تمام خلق جهان تعویقها و تعطیلها روی داد این بنده حقیر نیز اگرچه بتوفیق و حفظ الهی بسلامت و عافیت و آسایش و آرامش برخوردار بود و در نگارش احوال ائمه هدی سلام الله علیهم و تاریخ بنی امیه و انجام بعضی ادوار قدس علی الامور مشغول بود و آنچه که توانست غفلت نمی نمود اما چنانکه میبایست مجال و فرصت نیافت در نسق معمول مشغول نمی گشت حمد خدای را که در آن حوادث و بلایا و موانع و مشاغل غیر مترقبه تخفیفی پدید آمد حاصل گشت و آرام و سکونی در قلوب ظاهر شد و امروز دوشنبه اول هفته و غره شهر ربیع المولود و چهل و ششمین روز است که از عید نوروز و دادن بهار بر میگذرد و از دخور رحمت پروردگار دشت و کوهسار و باغ و بوستان اخضرارتی خاص و طراوتی مخصوص و از برکت صاحب این ماه که مایه ایجاد و علت آفرینش سپید و سیاه و خورشید و ماه و تمام موجودات است رونقی دیگر و بهائی دیگر و صفائی دیگر پدیدار و موکب مسعود همایون شاهنشاه اسلام پناه بمبارکی و اقبال و حفظ و حراست پروردگار بامداد دیگر که یکشنبه دوم این ماه فرخنده آثار است از راه گیلان بممالک فرنگستان رهسپار است این بنده خداوند ماه و مهر را توفیقی خاص و مجالی مخصوص چهره گشود و از جلد چهارم احوال حضرت صادق سلام الله علیه جلد چهارم تاریخ بنی امیه فارغ و بنگارش جلد پنجم احوال شرافت منوال آنحضرت و حالات بنی امیه و این کتاب مستطاب شروع و اختتام تمام این کتب را بتمام آل محمد صلی الله علیه و آله مسئلت مینماید انه ولی التوفیق و التأیید در بحارالانوار در رجال کشی مسطور است که محمد بن سالم گفت گاهی که سیدی و آقای من موسی بن جعفر علیهما السلام را بسوی هارون حمل میکردند هشام بن ابراهیم

عباسی بخدمت آنحضرت تشرف جسته عرض کرد ای سید من همانا برای من صکی و براتی و سفارشی بسوی فضل بن یونس رقم فرمودی تا ازدی بخواهی که امر مرا ترویج نماید و بر داتی عرض و مسئلت نمود که آنحضرت چنین مکتوبی بدو رقم نماید حضرت باب الحوائج ابوالحسن موسی علیه السلام سوار شد و بجانب وی روی نهاد دربان فضل چون وصول موکب امامت کوکب را نگران شد شتابان نزد فضل شد و گفت ای آقای من اینک ابوالحسن موسی علیه السلام بر در این سرای است فضل چون این بشارت را بشنید گفت اگر در خبر خویش براستی سخن کنی آزاد باشی و فلان مال و مبلغ در مژدگانی تو میدهم و فضل بن یونس با پای برهنه دوان و شتابان بتاخت تا از سرای پرون شد و خود را بر قدمهای مبارکش میفکند و همی بوسید و مسئلت کرد که آنحضرت بفر قدوم میمنت لزوم کلبه او را رشک خلد برین فرماید امام علیه السلام مسئولش را باجابت مقبول و بخانه اش عز نزول داد و فرمود حاجت هشام بن ابراهیم را برآورده دار فضل فورا اطاعت امر واجب الاطاعه را بنمود و حاجتش را برآورد آنگاه عرض کرد ای سید من اینک غذا حاضر است بر من منت گذار و قرین افتخار بدار و نزد من تغذی فرمای فرمود بیاور پس خوان طعام بیاوردند و اطعمه سرد و بارد در مائده بود فَأَجَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَدَهُ فِي الْبَارِدِ ثُمَّ قَالَ الْبَارِدُ تُجَالُ الْيَدُ فِيهِ فَلَمَّا رُفِعَ الْبَارِدُ وَجَاءَ بِالْحَارِّ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْحَارُّ حِمًى آنحضرت دست مبارک در آن اغذیه بارده ببرد پس از آن فرمود سرد است و دست در آن در آورد و چون طعام سرد را برداشتند و طعام گرم بیاوردند حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود غذای گرم مانع از آنست که دست در آن کنند و تواند بود که این کلام حکمت نظام برای استحباب ترک درآوردن دست است در طعام گرم تا گاهی که سرد شود و دیگر در بحارالانوار مسطور است که چون هارون الرشید بمدینه درآمد بزیارت قبر مطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله روی نهاد و مردمان با او روان بودند پس رشید بقبر شریف تقدم گرفت و عرض کرد السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا ابن عم و در این عبارت خواست بر دیگران تفاخر جوید پس حضرت ابی الحسن علیه السلام بیامد و عرض کرد السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا ابت سلام بر تو باد ای رسول خدای سلام بر تو باد ای پدر من هارون الرشید از این معارضه بحق چنان خشمگین شد که آتش خشم و کین در جبینش آشکار گشت و بروایت ابن جوزی در تذکره گفت سوگند با خدای ای ابوالحسن فخر و شرف همین است حقا و از آن پس آنحضرت را با خود ببغداد حمل کرده و در آنجا در سال یکصد و هفتاد و نه هجری در زندانش جای داد و تا سال یکصد و هشتاد و هشتم محبوس بود تا وفات فرمود اما در سال وفات آنحضرت چنانکه در جای خود مذکور شود اصح اقوال در یکصد و هشتاد و سوم است و بروایت ابن شهرآشوب هارون خشمناک شد و فرمان کرد آنحضرت را در همان مسجد ماخوذ داشتند همانا مردمان فراوان از حضرت ابی الحسن روایت کرده اند و از مفاخرش بسیاری برشمرده اند و آنحضرت چنانکه از این پیش مسطور شد از تمامت اهل روزگار خود فقیه تر و کتاب خدای را حافظ تر بود و هم در بحارالانوار مروی است که خطیب در تاریخ بغداد و سمعانی در رساله قوامیه و ابوصالح احمد مؤذن در اربعین و ابوعبدالله در ابانه و ثعلبی در کشف گویند احمد بن حنبل با اینکه از اهل بیت اطهار علیهم السلام منحرف بود هر وقت از حضرت امام موسی علیه السلام روایت میکرد میگفت حدیث کرد مرا موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود حدیث کرد مرا پدرم جعفر بن محمد و بدین گونه خبر را مسلسل میساخت تا به پیغمبر صلوات الله علیهم میرسید پس از آن میگفت این اسنادی است که بر دیوانه برخوانند افاقت میجوید و عاقل میشود و هم در بحارالانوار مسطور است که وقتی ابونواس شاعر آنحضرت را بدید پس این شعر را بخواند

إِذَا أَبْصَرَتْكَ الْعَيْنُ مِنْ غَيْرِ رِيبَةٍ وَعَارَضَ فِيكَ الشَّكُّ أَثْبَتَكَ الْقَلْبُ
وَلَوْ أَنَّ رَكْبًا أَمَّمُوكَ لَقَادَهُمْ نَسِيمُكَ حَتَّى يَسْتَدِلَّ بِكَ الرَّكْبُ
جَعَلْتُكَ حَسْبِي فِي أُمُورِي كُلِّهَا وَمَا خَابَ مَنْ أَضْحَى وَأَنْتَ لَهُ حَسْبُ

و در این اشعار

بازمینماید که اگر در چشم سر در حق تو شکی رود چشم دل در تو نگران بفضایل و مناقب تو در مقام ایقان است و هر گروهی که به پیشوائی
و هدایت تو رهسپار شوند به نسیم دلالت و فروغ انارت تو بمحل سلامت و مورد سعادت کامکار گردند و من در تمام امور دنیا و آخرت
خود ترا کافی مهمات خویش میدانم و هرگز خائب و خاسر نشود آنکس که روز کند و تو او را وسیله و کافی کردی و دیگر در بحار الانوار از
احمد بن محمد از حمیر بن موسی بن جعفر علیهما السلام مروی است که گفت با درم با من گفت گاهی که ابوالحسن علیه السلام در بام سرای بجواب
بود و من پای مبارکش را مالش میدادم ناگاه برخواست و ردای آنحضرت بر زمین همی کشید شتابان برفت من نیز از دنبال آنحضرت
برفتم ناگاه دیدم دو غلام با دو جاریه آنحضرت سخن میکنند لکن در میان غلامان و آن دو جاریه دیواری مرتفع است که بهدیگر نمیرسند
چون سخنان ایشان معلوم شد روی با من کرد و فرمود چه وقت در اینجا آمدی عرض کردم همان وقت که از خواب خود شتابان برخاستی
در راه برگرفتی من نیز بتابعت تو بیامدم فرمود استماع کلام نمودی عرض کردم آری نمودم چون بامداد روی گشود آن دو غلام را بشهری
واندو جاریه را بشهری دیگر بفرستاد و جمله را بفروش آوردند در کشف الغمه مروی است که ابو حاتم گفت شقیق بلخی با من خبر داد که در
سال یکصد و چهل و نهم هجری باقامت حج بیرون شدم و در قادسیه نازل گشتم و در آن اثنا نگران مردمان و زینت و کثرت ایشان بودم
جوانی نیکو روی شدید السمرة نزار و لطیف را دیدار نمودم که بر روی جامه‌های او جامه از صوف و شمل شمله و بهر دو پایش دو نعل و تنها در کناری
نشسته بود با خود گفتم همانا این جوان یکی از صوفیه است همی خواهد برای مردمان که بروی عبور میدهند اسباب زحمت و کلال گردد سوگند
با خدای بسوی او شوم و او را بنکوهش بیازارم پس چون مرا بجانب خود نگران شد فرمود ای شقیق اِجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ الظَّنِّ اِنَّ بَعْضَ
الظَّنِّ اِثْمٌ خدای میفرماید از گمان کردن در حق مردمان یعنی گمان بد بردن با ایشان اجتناب کنید زیراکه پاره گمان کردن گناه است و در
در این کار کرامت و معجزه فرمود چه شقیق را که سابقه در خدمتش نداشت باسم او بخواند دیگر اینکه از اندیشه او خبر داد شقیق میگوید چون
آن مرا بگذاشت و بازگشت با خویشتن گفتم همانا امری سخت عظیم و کاری بس عجیب است چه با آنچه در دل داشتم سخن کرد و مرا بنام من بخواند
این شخص جز بنده صالح و نیکوکار نیست البته بدو پیوسته میشوم و از وی خواستار میشوم که از من درگذرد پس بشتاب تمام از عقب
آنحضرت برفتم لکن بدو نرسیدم و از چشم ناپدید گشت و چون در واقصه نزول دادیم ناگاه نگران آنجوان شدم که مشغول نماز و نیاز و اعضای
شریفش لرزان و اشکهای دیده‌اش در جریان بود گفتم همانا وی همان صاحب و آشنای سابق من است بدو میشوم و از وی خواستار میکردم که
مرا بحل گرداند پس درنگ ورزیدم تا جلوس فرمود بجانبش روان شدم چون مرا بسوی خویشتن روان دید فرمود ای شقیق تلاوت کن وَاِنِّی
لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً ثُمَّ اهْتَدٰی بدرستیکه آمرزنده کسی هستم که توبه نماید و ایمان بیاورد و عمل صالح و کردار نیکو
کند و در طلب هدایت شود چون این آیت مبارک را بر زبان معجز بیان بگذرانید مرا بگذاشت و بگذشت با خود گفتم البته این جوان از
ابدال زمان است همانا دو دفعه از آنچه در دل داشتم سخن فرمود آنگاه راه برگرفتیم تا بزباله نازل شدیم ناگاه همان جوان را بدیدم که بر لب
چاهی ایستاده و کوزه بدست دارد و همی خواهد از چاه آب برگیرد و آن کوزه از دستش بچاه افتاد و من بدو نگران بودم و بدیدم که باسمان
نگران شد و هم از آنحضرت بشنیدم که این شعر را قرائت فرمود اَنْتَ رَبِّی اِذَا ظَمِئْتُ اِلَی الْمَاءِ وَقُوتِی اِذَا اَرَدْتُ الطَّعَامَا
اَللّٰهُمَّ سَیِّدِی مَالِی غَیْرُهَا فَلَا تُعْدِمْنِیهَا پروردگارا آب و قوت من از توست بار خدایا سیدا مرا جز این کوزه ظرفی نیست از من
دور مدار شقیق میگوید سوگند باخدای نگران چاه بودم که چنان آبش بالا آمد که آنحضرت دست مبارک دراز کرده کوزه را بگرفت و مملو از آب

ساخته وضو بساخت و چهار رکعت نماز بگذاشت پس از آن بجانب تلی از ریگ روی کرد و همی از ریگ برگرفت و در کوزه بیفکند و کوزه را
جنبش داده آب را بیاشامید پس بدو روی آوردم و بر وی سلام راندم آنحضرت جواب سلام بازداد عرض کردم از فزونی و زیادتی آنچه خدایت
انعام فرموده مرا اطعام کن فرمود ای شقیق لَمْ تَزَلْ نِعْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْنَا ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً فَاَحْسِنْ ظَنَّكَ بِرَبِّكَ همیشه
نعمت خدای در ظاهر و باطن شامل احوال ما بوده است پس همواره گمان خود را نسبت بپروردگار خود خوش بدار پس از آن کوزه را
با من بداد و از آن آب بیاشامیدم سویق و شکر بود قسم بخدای هرگز چیزی بآن لذت و خوشبوئی نیاشامیده بودم پس سیر و سیراب
گشتم و روزی چند بگذرانیدم که نه مایل طعام و نه آب بودم و از آن پس آنحضرت را ندیدم تا بمکه معظمه درآمدیم و شبی آنحضرت را پهلوی قبة
الشراب دیدم که در نیمه شب مشغول نماز و بخشوع و ناله و گریه ایستاده است و بر این حال بود تا شب بپای رفت چون روشنی فجر را بدید
در نمازگاه خود به تسبیح بنشست پس از آن بپای شد و نماز بامداد را بگذاشت و هفت دفعه در آنخانه خداوندیگانه طواف داد و بیرون
شد من از عقبش برفتم و نگران شدم که جماعتی موالی و خدام و غاشیه از بهرش آماده بودند و او را بر خلاف آن احوال که در عرض راه میدیدم
بدیدم و مردمان از هر سوی بسویش گرد آمدند و بر حضرتش سلام فرستادند پس با یکی از خواص و نزدیکان آستانش گفتم کیست این جوان گفت موسی
بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم است گفتم سخت در عجب میرفتم اگر این عجایب و غرایب جز از مانند این
سید بزرگوار نمودار آید در نور الابصار باندک تفاوتی باین حکایت اشارت کرده است و در مناقب شهرآشوب نیز گوید شقیق بلخی
گفت مردی را نزدیک فید دیدم که ظرفی را از ریگ پر ساخت و چون آب مینوشید از آنحال تعجب کردم و خواستار شدم مرا بیاشامید پس
بمن بیاشامید سویق و شکر بود و در اغلب کتب معتبره باین حکایت اشارت کرده‌اند علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه آرد یکی از متقدمین واقعه
شقیق بلخی را با آنحضرت در قصیده یاد کرده بنگارش بعضی اقتصار کردم سَلْ شَقِیقَ الْبَلْخِیَّ عَنْهُ وَمَا عَایَنَ مِنْهُ وَمَا الَّذِی
کَانَ اَبْصَرَ قَالَ لَمَّا حَجَجْتُ عَایَنْتُ شَخْصاً شَاحِبَ اللَّوْنِ نَاحِلَ الْجِسْمِ اَسْمَرَ سَائِراً وَحْدَهُ وَلَیْسَ لَهُ زَادٌ فَمَا
زِلْتُ دَائِماً اَتَفَکَّرُ وَتَوَهَّمْتُ اَنَّهُ یَسْأَلُ النَّاسَ وَلَمْ اَدْرِ اَنَّهُ الْحَجُّ الْاَکْبَرُ ثُمَّ عَایَنْتُهُ وَنَحْنُ نُزُولٌ دُونَ
فَیْدٍ عَلَی الْکَثِیبِ الْاَحْمَرِ یَضَعُ الرَّمْلَ فِی الْاِنَاءِ وَیَشْرَبُهُ فَنَادَیْتُهُ وَعَقْلِی مُحَیَّرٌ اِسْقِنِی شَرْبَةً فَنَاوَلَنِی مِنْهُ
فَعَایَنْتُهُ سَوِیقاً وَسُکَّرَ فَسَأَلْتُ الْحَجِیجَ مَنْ یَکُ هٰذَا قِیلَ هٰذَا الْاِمَامُ مُوسَی بْنُ جَعْفَرٍ در این اشعار تمام آن کمالات
و شمایل مبارک حضرت کاظم علیه السلام چنانکه شقیق معاینه کرده بود اشارت مینماید و این شقیق بن ابراهیم بلخی از مشایخ خراسان و
راقم حروف شرح حال او را در طی مجلدات مشکوة الادب مرقوم داشته وفاتش در سال یکصد و پنجاه و سوم هجری است بالجمله
صاحب کشف الغمه گوید این گونه کرامات عالیة المقدار که خارق عادت است محققاً حلیه مناقب و زینت مزایا و غرر صفات
و جز بآنکس که بواسطه سابقه عنایت ربانی و الطاف سبحانی انوار تائید او را در سپرده و اخلاق توفیق و آیات توحید بروی رو
داده و بمقام تقدیس و تطهیر برکشیده نمیرسد وَمَا یُلَقَّاهَا اِلَّا الَّذِینَ صَبَرُوا وَمَا یُلَقَّاهَا اِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِیمٍ میگوید یکی از شعرای
عراق بگوش خویش شنیدم بس شریف بسپرده‌ام که بعلو مقام و منزلت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام دلیلی روشن و حجتی برهن است
و باز مینماید که تقرب آنحضرت بآستان احدیت تا چه مقدار و کرامات جلیله‌اش بعد از وفات بچه میزان است و هیچ شک و شبهت
نمیرود که ظهور کرامت بعد از مرگ دلالت و حجتی افزون تر از زمان حیات است و این داستان چنان است که یکی از بزرگان خلفاء

مجدّد هم الله را نایب عظیم الشأن در دار دنیا بود و اسباب بزرگی و عظمت دنیائی او بحد کمال رسیده بود و اما بمذهب ولایت عامه بود و در آن عقیدت و ولایت مدتی دراز بپای آورد و سطوت و جبروتی کامل داشت چون بدیگر جهان روی نهاد عنایت و کرمت خلیفه درحق او چنان اقتضا نمود که مدفن او را در ضریحی که مجاور ضریح مقدس امام موسی بن جعفر علیهما السلام در مشهد مطهر آنحضرت مقرر دارد و در آن مشهد مطهر نقیبی بود که بزهد و صلاح و کثرت تودد و ملازمت آن ضریح مشهور و معروف بود و روز و شب بوظائف خدمت ضریح آنحضرت همی پرداخت اتفاقاً نقیب مذکور بود که از آن پس که آن نایب را در آن قبر دفن کردند در آن شب در آن مشهد شریف بیتوته نمود و چون بخواب شد در عالم خواب بدید که قبر آن نایب گشوده گشت و آتشی در آن گور شعله همی برکشید و دود و بوئی ناخوش از آن آتش برخاست و آن مدفون را فرو گرفت چندانکه مشهد را مملو ساخت و حضرت کاظم علیه السلام ایستاده بود پس صیحه بزد و آن نقیب را بنام بخواند و با او فرمود با این خلیفه بگوی ای فلان و نامش را برزبان مبارک بگذرانید همانا مرا از مجاورت این ظالم اذیت کردی و سخنی بگفت که خشونت داشت پس نقیب هراسان از خواب برجست و از شدت بیم و خوف بر خود بلرزید و در همان ساعت تفصیل واقعه را بنوشت و از همان مکان بسوی خلیفه بفرستاد چون تاریکی شب در رسید آن خلیفه بمشهد مطهر مشرف شد و نقیب را بخواند و بآن ضریح بر آمدند و بفرمود تا گور آن نایب ظالم را بگشودند تا آن مدفون را بجای دیگر در بیرون شهر مطهر دفن نمایند چون آن قبر را برگشودند جز مشتی خاکستر که تازه سوخته بود چیزی ندیدند و از آن مرده نشانی نیافتند صاحب کشف الغمه در نگارش این قضیه از تعداد و تبقیه مناقب آنحضرت و بسط کلام در آنجمله استغنا و بی نیازی است دیگر در کشف الغمه از زکریا بن آدم مروی است که گفت از حضرت امام رضا شنیدم میفرمود کان ابی ممن تکلم فی المهد پدرم علیه السلام از آن کسان بود که گاهی که در گاهواره شیرخوار بود سخن میفرمود راقم حروف گوید عیسی بن مریم علیهما السلام نیز در گاهواره و شاهد یوسف علیه السلام در آنحال در آنحال بی زبانی سخن کردند و آباء عظام و ابناء فخام این امام والا مقام علیهم السلام در شکم مادر و گاهواره سخن در داشتند پس تکلم حضرت کاظم که کارگاه آفرینش را ناظم است در مهد جای شگفتی و انکار نخواهد داشت و نیز در کشف الغمه از یکی از موالی ابی عبدالله مروی است که گفت در خدمت ابی الحسن علیه السلام ملازمت داشتم گاهی که آنحضرت را به بصره می آوردند چون بمداین نزدیک و بکشتی اندر بودیم موجهای بسیار برخاست و در عقب سر ما کشتی بود و در آن کشتی زنی جای داشت که او را بشوهرش زفاف میدادند و آنجماعت را جلبه و حالاتی بود فرمود این جلبه چیست عرض کردیم عروسی است و در زمین کرد که فریادی برخاست فرمود چه صیحه است عرض کردند عروس برفت تا آبی برگیرد دست او رنجی از طلا از وی در آب فتاد لاجرم عروس فریاد برکشید فرمود احبسوا و قولوا لملاحهم یحبس فحبسنا و حبس ملاحهم فاتکاء علی السفینة و همس قلیلاً و قال قولوا لملاحهم یتزر بفوطة و ینزل فیتناول السوار فنظرنا فاذا السوار علی وجه الارض و اذا ماء قلیل کشتی را نگاهدارید و با کشتی بان ایشان بگوئید کشتی را نگاهدارد پس ما و کشتی بان اطاعت فرمان کردیم و آنحضرت بر کشتی تکیه نهاد و اندکی نرم و آهسته چیزی بفرمود و گفت با کشتیبان ایشان بگوئید لنگی را ازار کرده فرود شود و دست بند را برگیرد ما نگاه کردیم و دست بند را بر روی زمین بدیدیم و در او قبت آبی قلیل و نظر آنچه پس کشتیبان از فراز کشتی فرود آمد و دست او رنجن را برگرفت آنحضرت فرمود این دست بند را با آن زن بده و بگوی سپاس نماید خدا را که پروردگار اوست این وقت برادر آنحضرت اسحق عرض کرد فدایت شوم این دعائی را که بآن دعا فرمودی بمن تعلیم فرمای فرمود آری این دعا را با کسیکه اهل آن نیست نیاموز و جز آن کس که از شیعیان ماست تعلیم مفرمای آنگاه فرمود بنویس

و انشاء ببرکت املاء کرد یا سابق کل فوت یا سامعاً لکل صوت قوی او خفی یا محیی النفوس بعد الموت لا تغشاک الظلمات الحندسیة و لا تشابه علیک اللغات المختلفة و لا یشغلک شیء عن شیء یا من لا تشغله دعوة داع دعا من الارض عن دعوة داع دعاه من السماء یا من له عند کل شیء من خلقه سمع سامع و بصر نافذ یا من لا تغلطه کثرة المسائل و لا یبرمه الحاح الملحین یا حی حین لا حی فی دیمومة ملکه و بقائه یا من سکن العلی و احتجب عن خلقه بنوره یا من اشرقت لنوره دجاء الظلم اسئلک باسمک الواحد الاحد الفرد الصمد الذی هو من جمیع ارکانک کلها فرمود بعد از قرائت این دعا صلوة بر محمد و اهل بیت او یعنی آل محمد صلوة الله علیهم بفرست و حاجت خود را مسئلت کن و دیگر در کشف الغمه از وشاء روایت کند که گفت محمد بن یحیی از شخصی که وصی علی بن سری بود با من حدیث نمود که در خدمت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام عرض کردم علی بن سری وفات نمود و با من وصیت بگذاشت فرمود خدا وندش رحمت فرماید عرض کردم پسرش جعفر با زنی از امهات اولاد پدرش مواقعه نموده از این روی پدرش با من امر کرده است که جعفر را از میراث خارج کردانم یعنی او را از اولاد خود بیرون و از حق وراثت محروم داشته است با من فرمود اخرجه و ان کان صادقاً فسیصیبه خبل او را از میراث و بهره وراثت بیرون کن و اگر پدرش این نسبت را براستی برای او داده باشد پس زود باشد که جنونی بدو عارض شود آن شخص وصی میگوید از خدمت آنحضرت بیرون شدم و جعفر بن علی مرا بحضرت ابی یوسف قاضی ببرد و گفت اصلحک الله من جعفر بن علی بن سری هستم و اینک این مرد وصی پدرم میباشد بدو امر کن میراث مرا بدهد قاضی گفت چگوئی گفتم آری این جعفر است و من وصی پدر او هستم گفت مال او را بدو بده گفتم همی خواهم سخنی با تو گذارم گفت نزدیک شو پس با او نزدیک شدم و چنانکه هیچکس سخن مرا نمی شنید گفتم این پسر با یکی از ام ولد پدرش در آمیخته و مواقعه کرده بود لاجرم پدرش با من گفت و وصیت نهاد که او را از میراث پدرش خارج گردانم و هیچ چیز از وراثت بدو ندهم در خدمت موسی بن جعفر علیهما السلام بمدینه طیبه شدم و این خبر بعرض رسانیدم و از تکلیف خود بپرسیدم با من امر فرمود جعفر را از میراث بیرون نمایم و هیچ چیز بار ث بدو ندهم قاضی گفت ترا بخدای همانا ابوالحسن ترا این گونه امر فرمود گفتم آری پس تا سه دفعه مرا سوگند داد و گفت آنچه ترا امر فرموده است چنان کن چه سخن او است وصی مذکور میگوید جعفر را از آن پس دیوانگی در سپرد حسن بن علی وشاء میگوید جعفر را بر حال جنون بدیدم صاحب کشف الغمه گوید مناقب آنحضرت بحد و شمار است و اگر جز عنایات الهیه برای او منقبتی دیگر نبود همانش کافی بود در جنات الخلود مسطور است که آنحضرت پیاده بسفر رفتی و از مردم عزلت و انزوا اختیار فرمودی و گشاده روی کردی و از جمله مردم بسخاوت امتیاز داشت و قبل از سلام سلام دادی و قبل از سؤال تکلم و بخشش نمودی و اخلاق حمیده اش بسیار است و در اغلب کتب معتبره عامه و خاصه یاد کرده اند در مفاتیح الغیب از حسن بن الجهم منقول است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که عقل پدرم بآن مرتبه بود که عقول دیگران را نمیتوان با آن سنجید و با آن مرتبه عقل و علم بسیار بود که با یکی از سیاهان غلامان خود مشورت می نمود عرض میکردند با چنین کسی مشورت میفرمائی در جواب میفرمود بسا باشد که خدای تعالی خیر مرا بر زبان او جاری میکرداند پس آن سیاهان میگفتند از مصالح بساتین و مزارع و آنحضرت بآن عمل میکرد

بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال حمید بن قحطبه در کابل جنگ درافکند با مردم آن سامان حربی کامل بساخت و چنان بود که منصور در سال یکصد و پنجاه و یکم امارت خراسان

بری داده بود و ابن خلدون در تاریخ خود میگوید چون سعید بن عبدالله امیر خراسان بگرجان سامان گرفت حمید بن قحطبه در جای او امارت یافت و در این سال عبدالوهاب بن ابراهیم جنگ تابستانی بسپرد و بقولی محمد بن ابراهیم امام برادر عبدالوهاب آن جنگ بسپرد لکن با راضی او دوم داخل بخت و هم در این سال ابوجعفر منصور جابر بن توبه را از امارت بصره معزول و یزید بن منصور را منصوب ساخت و هم در این سال هاشم بن الاساجج را ابوجعفر منصور بقتل رسانید چه در افریقیه کوس مخالفت و عصیان بکوفت و او را گرفته بدرگاه منصور بیاوردند و کشته شد

بیان سوانح و حوادث سال یکصد و پنجاه و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در این سال ابوجعفر منصور دوانیق در میان مردمان رایج اسلام بگذاشت و در این سال ابوجعفر منصور یزید بن حاتم را از امارت مصر معزول و محمد بن سعید را بولایت مصر منصوب گردانید و عمال و حکام امصار و بلدان سوای آنانکه مرقوم افتاد همان کسان بودند که از این پیش مذکور شد در تاریخ ابن خلدون مسطور است که در سال یکصد و پنجاه و یکم عمر بن حفص از امارت سند معزول و هشام بن عمرو تغلبی بجایش ولایت یافت و عمر بن حفص والی افریقیه شد پس از آن یزید بن حاتم را از مصر به افریقیه بفرستادند و محمد بن سعید را حکومت مصر دادند و هم در این سال محمد بن عبدالله بن شهاب برادرزاده محمد بن شهاب زهری مشهور زهر مرگ در جام فنا بنوشید و از این سراچه پر از رنج و بلا بسرای بقا بشتافت بعضی محمد بن شهاب زهری از وی روایت داشت و هم در این سال یونس بن یزید ایلی که او نیز از زهری راوی بود از بجا راند و مصائب بخاک فنا تباه و بدیگر سرای منتقل گشت در تاریخ یافعی مذکور است که وی صاحب زهری بود و از قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله روایت داشت ایلی بفتح الف و یاء مثناة تحتانی است و هم در این سال طلحة بن عمر حضرمی از این سرای پر طلیح و خار بسرای جاوید آثار بسپار شد و نیز در این سال ابراهیم ابی عبلة و نام ابی عبلة شمر بن یقظان بن عامر عقیلی است از این سراچه پر محن بدیگر جهان دامن گرفت عقیلی بضم عین مهمله و فتح قاف است یافعی در تاریخ مرآت الجنان گوید در این سال حجاج بن عتی مدرود حیات گفتند و عباد بن منصور نیز در این سال از این جهان پرآشوب و شور جانب گور گرفت از عکرمه روایت داشت و نیز بقول یافعی در این سال واصل بن عبدالرحمن بصری بدیگر سرای واصل شد از حسن بصری و آنانکه در طبقه او بودند روایت نمود

بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در این سال ابوجعفر منصور از مکه بجانب بصره معاودت گرفت و برای محاربه مردم کرک و مطارده این جماعت که از این پیش بقتل و غارت بردن ایشان بر مرام جده اشارت رفت لشکر بسیاری بکشتی روان داشت و هم در این سال ابوجعفر منصور وزیر خود ابوایوب سلیمان بن ابی سلیمان مخلد موریانی خوزی را با برادر و برادرزادگانش بگرفت و در مورد عتاب و نکال درآورد و ابوایوب بعد از خالد بن برمک جد برامکه بوزارت منصور منصوب شد و در امور وزارت نهایت تمکن و استقلال را حاصل ساخت و منازل ایشان در و کاتب وی ابان بن صدقه از وی در خدمت منصور سعایت کرده بود و بعضی گفته اند سبب گرفتاری او این شد که منصور در زمان دولت بنی امیه بموصل درآمد و پوشیده در آنجا اقامت جست و زنی از طایفه ازد را در حباله نکاح درآورد و آن زن از منصور بارور شد و از آن پس منصور از موصل راه برگرفت و یادداشتی بآن زن بداد و گفت هر وقت آوازه طلوع آفتاب دولت بنی هاشم را بشنیدی این تذکره را

نزد آنکس

نزد آنکس که والی امور مهام انام و خلیفه دوران گردیده و فهرست چه او این نوشته را بشناسد چون منصور برفت و مدت حمل آن زن بپایان رسید پسری بزاد و جعفرش نام کرد و آن پسر نشو و نمو گرفت و کتابت بیاموخت و شرایط انشاء و املاء و نگاشتن را جامع گشت و از آن طرف روزگار بگشت و زمانه ستاره بر سر نوشت دولت قوی آیت اموی بباد زوال بر سر سپری و سلطنت طویل المدت عباسی بنیروی اختر اقبال برتری گرفت و نوبت خلافت بمنصور افتاد و جعفر بن منصور بتقاضای ماه و مهر بجانب بغداد آمد و بدبستان ابوایوب اتصال جست ابوایوب او را در دیوان انشاء برقرار داشت و جعفر آثار انشاء و هنر را نمایشگر شد تا چنان افتاد که بموجب تقدیرات سبحانی ابوجعفر منصور از ابوایوب نویسنده بخواست تا مطلبی را از بهر نگارش بدو جعفر را نزد پدر بفرستاد چون منصور او را بدید بواسطه علقه ابوت بدو مایل شد و نیک دوستدار وی گشت و چون بنگارش فرمان داد و جعفر بنوشت او را حاذق و ماهر دید و سخت مهرش در دلش حاصل گشت از وی پرسید از کجا و چه شهر و دیاری هستی و پدرت کیست جعفر صورت حال خود را بعرض رسانید و آن تذکره را باز نمود منصور فرزند را بشناخت و نیک مسرور گشت و هر وقت کتابتی پیش آمدی فرزند را حاضر ساختی ابوایوب چون این علاقه و ارتباط را نگران شد بترسید که روزی مقام او بدو رسد و مسند صدارت بدو اختصاص گیرد و از آن سوی روزی ابوجعفر پسر خود جعفر را بخواند و مالی و وجهی بدو بداد و او را فرمان کرد تا بموصل شود و مادر خود را بیاورد و جعفر از بغداد بیرون شد و چنان بود که ابوایوب جواسیس و عیون مقرر داشته بود که اخبار جعفر را بدو عرضه نمایند چون از مسیر او خبر یافت از دنبال او کسی را پوشیده بفرستاد تا غفلة او را دریافته بقتل رسانید چون او را بکشتند و مدتی برگذشت و منصور در انتظار قدومش بشتافت و خبری نیافت رسولی بموصل بفرستاد تا از مادر جعفر از خبر او پرسش کند چون از مادرش سؤال کردند گفت مرا از حال او خبری نیست مگر بهمین قدر که دانسته ام که در بغداد در دیوان خلافت مشغول کتابت است چون این خبر در خدمت منصور مکشوف شد یکی را در تفحص حال او بفرستاد آن مرد از همان راه برفت و نشان قدمش را بسپرد تا بجائی که دیگر از آنجا نگذشته بود بدانست در آنجا بقتل رسیده است آنگاه در مقام کشف حال و تبیین مسئله برآمد و بدانست که او را بدستیاری و اشارت ابی ایوب کشته اند جهان در چشم منصور تاریک شد و او را منکوب و مقبوض گردانید و نیز عباد مولای ابوایوب و هرثمة بن اعین را در خراسان مقبوض ساخته هر دو را با بندگران نزد منصور بیاوردند تا ایشان را بعیسی بن موسی بسپارد و ابن خلکان میگوید ابوایوب در خدمت سلیمان بن حبیب بن مهلب بن ابی صفره از وی نویسنده بود و منصور از آن پیش که بخلافت رسد از جانب سلیمان بن حبیب در پاره بلاد فارس نیابت داشت سلیمان بروی برآشفت و او را بدان متهم ساخت که خراج منال را برای خویش جمع مینماید لاجرم منصور را تازیانه در سپرد و او را ضربی شدید بزد و آن مال را از وی بگرفت و خواست تا منصور را بعد از آن ضرب دمار از سخت آبرویش را نیز بر باد دهد ابوایوب شفاعت کرده منصور را از آن بلیت راحت بخشید منصور کین آن سلیمان و مهر این سلیمان را در سینه ذخیره ساخت و چون خلافت یافت سلیمان بن حبیب را گردن بزد و ابوایوب را بمقام وزارت برکشید چون مدتی برآمد نیت منصور بروی تباهی گرفت و روز روشن اقبالش بپایان سیاهی پذیرفت و منصور را عقیدت بر آن رفت که ابوایوب اموال بسیار از بهر خود در کنار آورده و بآن اندیشه رفت که او را بخاک عتاب و نکال درسپارد و اجرای این مقصود بتأخیر همی افتاد و ابوایوب تغیر مزاج خلیفه روزگار را بر خود معلوم ساخته سخت مشوش بود و هر وقت در خدمت منصور درآمد گمان میبرد که آسیبی بدو میرسد اما بسلامت بیرون میشد و مردمان همی گفتند که بجادو و سحر روغنی ترتیب داده هر وقت نزد منصور میشود پیشانی خود را بآن روغن تدهین مینماید و در میان عامه مردمان دهن ابوایوب مشهور بود

خالد بن یزید ارقط گوید یکی روز در آن اثنا که ابوایوب بر مسند وزارت بمهام امارت اشتغال داشت رسول منصور در طلب او آمد رنگ از چهره ابوایوب بگشت و چون از خدمت منصور بعافیت بازگشت از تغیر حال او در عجب شدیم ابوایوب برای این حال مثلی بیاورد گفت چنان در امثال و حکایات داستان است که روزی بازبا خروس گفت در روی زمین هیچ حیوانی از تو کم وفاتر نیست خروس گفت این سخن از چیست گفت از اینکه صاحبان تو گاهی که بیضهٔ بیش نیستی ترا صیانت و حضانت کرده پرورش میدهند و چون از میان تخم سر بیرون کردی بدست ایشان اندر شدی در کف دست خود ترا طعام میدهند و در میان ایشان بناز و نعمت تربیت میشوی و چون بزرگ شدی هر کس از ایشان ترا نزدیک می شود ازین جای بدان جای می پری و صدا بر می آوری کس ندانداین پرواز و آواز و فرار با بسازار چیست اما من در بزرگی از کوهستان بدست ایشان مأخوذ میشوم مرا تعلیم شکار می کنند با من الفت میجویند و از آن بایم میگردانند در هوا پرواز میکنم و شکاری بچنگ و منقار گرفتار مینمایم و بصاحب خود باز می آیم خروس گفت اگر تو نیز وقتی یکی از بازها را بر سیخهای ایشان که برای کباب کردن آماده نموده اند بنگری چنانکه من خروسها را براین حال دیده ام از من بیشتر فرار میگیری هم اکنون شما نیز آنچه را که من از اندیشه منصور در حق خود میدانم بدانید از بیم و وحشت و گردش حال من با این تمکن احوال و استقلالی که در امور وزارت دارم شگفتی میگیرید بالجمله میگوید منصور در این سال مذکور ابوایوب را مأخوذ و معذب نموده اموالش را گرفت و ابوایوب در آن حال بگذشت در سال یکصد و پنجاه و چهارم بمرد چنانچه در جای خود مسطور شود و راقم حروف شرح حال او را در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور داشته است و هم در این سال منصور مردمان را مجبور داشت که قلنسوه بس دراز که افراط در طول داشت بر سر گذارند و ابو دلامه این شعر را در این باب بگفت وَكُنَّا نُرَجِّي مِنْ إِمَامٍ زِيَادَةً فَزَادَ الْإِمَامُ الْمُصْطَفَى فِي الْقَلَانِسِ ما از منصور در امید فزونی مال و رزق بودیم اما او در کلاهها فزونی داد یافعی گوید این قلنسوها را از کاغذ و امثال آن ترتیب میدادند و سواد بر آن معمول میداشتند و در این سال بروایت یافعی خوارج اباضیه بر مملکت افریقیا غلبه یافتند و لشکر آنجا را هزیمت داده عمر بن حفص ازدی والی افریقیه را بقتل رسانیدند و خوارج اباضیه دارای یکصد و بیست هزار سوار و پیاده افزون از شمار بودند و این طایفه بعبدالله بن اباض منسوب هستند و عبدالله در ایام خلافت مروان حمار خروج کرده بدست عبدالله بن محمد بن عطیه چنانکه سبقت گذارش گرفت مقتول و اتباعش در صفحه جهان متفرق شدند و در این وقعه مسطوره بر افریقیه دست تصرف در آوردند و در این سال عبید بن جنب ابی لیلی که در کوفه قضاوت داشت جای بپرداخت و شریک بن عبدالله نخعی قاضی کوفه شد و در این سال یوسف بن یحیی الجوزی جنگ تابستانی بسپرد و در بلاد روم جنگ بساخت چندانکه شب هنگامی یکی از حصنهای روم رسید این وقت مردم آن قلعه بخواب راحت اندر بودند پس ناگاه مانند بلای آسمانی و مهر قهرانی بر ایشان بتاخت و تمام اهالی آنجا را اسیر ساخت و از آن پس روی بجانب لاذقیه خراب نهاد و شش هزار تن سوای رجالی که بالغ بودند اسیر گردانید حموی گوید لاذقیه بالام و الف معجمه مکسوره و یاء حطی مشدده شهری است در سواحل دریای شام که در شمار اعمال حمص است و در طرف غربی جبله و مابین آنها شش فرسنگ طول مسافت و اکنون از اعمال حلب محسوب است شهری کهنه از بلاد روم و دارای ابنیه مکینه و شهری نیکو هیئت و دارای دو قلعه است که مشرف بر یکدیگر بر روی تلی واقع می باشد و در این سال مهدی بن منصور مردمان را حج اسلام بسپرد و در این سال محمد بن ابراهیم امام امیر مکه معظمه و حسن بن زید والی مدینه طیبه و محمد بن سعید حکمران مملکت مصر و بقول بعضی یزید بن منصور عامل یمن و اسمعیل بن خالد بن عبدالله فرمانگذار موصل بودند و در این سال هشام بن الغاز بن ربیعة الجرشی وفات کرد و بقولی وفاتش یکصد و پنجاه و ششم و بروایتی پنجاه و نهم روی داد

و هم در این

و هم در این سال حسن بن عماره بجهان دیگر سرای روی نهاد و هم در این سال عبدالرحمن بن یزید بن جابر بجهان جاویدان سپار گشت و دیگر ثور بن یزید با پیک اجل همشاخ و با جاودیه نکامان آنجهانی همکاخ گشت یافعی مینویسد ابو خالد ثور بن یزید کلاعی حافظ محدث حمص بود یحیی بن قطان گوید هیچ مردی شامی ندیدم که موثق تر از وی باشد احمد گوید مذهب قدری داشت این مردم حمص او را نفی بلد کردند و نیز در این سال عبدالحمید بن جعفر بن عبدالله انصاری ازین ایوان سرای فانی بجاویدان سرای بقا رخت کشید و هم در این سال ضحاک بن عثمان بن عبدالله بن خالد بن حزام از فرزندان برادر حکیم بن حزام از خنده گرگ اجل گریان و بمنزلگاه جاوید از سرای حزام گرفت و دیگر فطر بن خلیفه کوفی فطرت اصلی را برجع وصلی وصال داد فطر بافاء و راء مهمله و جرش باجیم مضمومه و راء مهمله و شین معجمه است و هم در این سال بروایت یافعی در مرآة الجنان در ماه رمضان معمر بن راشد بصری مولای ازد که حافظ عهد خویش بود رشته حفاظت عمر و سلسله زندگی از کف بنهاد و ازین جهان چشم بر بست و بدیگر سرای روی نهاد احمد گوید معمر را با هر کس بسنجیدم برتریش را فهم دیگری گوید وی مردی صالح و باخبر بود و اول کسی است که در طلب حدیث بجانب یمن رحلت کرد و در آنجا بملاقات همام بن منبه یمنی فایز و از وی و زهری و هشام بن عروه استماع نمود و ثوری و ابن عیینه و ابن مبارک و مسند زهری هشام بن یوسف قاضی صنعا بسوی او ارتحال گرفتند و عبدالرزاق غنیه یمن و محدث صنعا از وی اخذ حدیث نمودند و جامع مشهور که منسوب الیه است در سنن از تالیفات وی است و هم در این سال هشام بن عبدالله دستوائی بصری حافظ بدرود جهان نمود ابو داود طیالسی گوید وی در حدیث امیر مؤمنان بود و دیگری گفته است هشام چندان بگریست که هر دو چشمش تباه شد و هم در این سال وهیب بن الورد المکی ازین جهان پر ملال بسرای لایزال ارتحال گرفت یافعی گوید وی سید شهیر و صاحب مواعظ و دقایق و حقایق بود در کار ورع امری بزرگ از وی داستان کنند و از آنچه در حجاز میروئید و حمل می آمد نمیخورد سببش را پرسش کردند گفت برای این است که حکام و والیان امر مواضعی چند از حجاز را از بهر خود مخصوص برگزیده و داشته اند یعنی بغصب برده اند و ازین روی محل شبهه است و هم چنین مواضعی چند را برای خواص و حواشی خود مشخص و مستغل نموده اند با وی گفتند در شام و مصر نیز براین منوال رفته اند از استماع این سخن چنان منقلب و مضطرب گردید که بیهوش بیفتاد و چون افاقت یافت فضیل با او گفت اگر میدانستیم این سخن اینگونه در تو اثر میکند هرگز با تو در میان نمیگذاشتیم.

بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در این سال منصور بسوی شام و بیت المقدس راه سپار گشت و آن مکان قدس بنیان را زیارت کرد و علت این سفر برای خروج خوارج و غلبه ایشان بر بلاد مغرب بود پس یزید بن حاتم بن قبیصة بن مهلب بن ابی صفره را با پنجاه هزار سوار بحرب خوارج و طاغیانی که عمر بن حفص والی افریقیه را کشته بودند بافریقیا مأمور ساخت و نیز منصور آهنگ بنای شهر رافقه را نمود و مردم رقه مانع او شدند لاجرم منصور آهنگ حرب ایشان را فرو نهاد در تاریخ یافعی و حبیب السیر مسطور است که منصور در تجهیز آن لشکری که بسرداری یزید بن حاتم بافریقیه فرستاد سی و سه هزار بار هزار درم صرف نمود و ایشان را بدفع خوارج اباضیه و تسخیر بلاد افریقیه بفرستاد و یزید با آن سپاه گران بدانسوی روی نهاد با خوارج قتالی سخت بداد و بزرگ ایشان را بقتل رسانید و خویشتن بحکومت آن مملکت بنشست و در این سال صاعقه از هوا بیفتاد و پنج نفر را در مسجد بکشت از غرایب اتفاقات و حوادث بود

بیان پاره از حوادث و سوانح سال یکصد و پنجاه و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در

در این سال چنانکه سبقت اشارت گرفت ابوایوب سلیمان موریانی که بوزارت منصور منصوب و از آن پس مورد عتاب و نکال آن خلیفه سخت گیر دچار شده بهلاک و دمار پیوست و نیز برادرش خالد بن مخلد چشم از ظربید و تا این سرای مقید بپوشید و بسرای جاوید بهر کجا که خدای بخواست مخلد شد و نیز منصور فرمان کرد تا برادر و برادرزادگانش را دستها و پایها از تن جدا کردند و در این سال عبدالملک بن ظبیان نمیری در بصره امارت یافت و در این سال زفر بن عاصم هلالی در اراضی روم جنگ تابستانی بسپرد چندانکه تا فرات بتاخت و در این سال محمد بن ابراهیم امام که امیر مکه معظمه بود مسلمانان را حج اسلام بگذاشت و در این سال چنانکه مسطور گشت یزید بن حاتم در افریقیه امارت داشت و عمال ولایات و حکام ایالات همانان بودند که در سال گذشته حکومت داشتند و هم در این سال ابوعمرو بن العلاء بن عمار بن عریان بن عبدالله بن الحصین التمیمی المازنی البصری که یکی از قراء سبعه و در علم بقرآن کریم و عربیت و شعر و نحو دانشی بکمال و محسود اشباه و امثال بود از این سرای پرملال بدیگر سرای انتقال داد وی میگفت از قواعد و فنون نحو آنچه ندانم که اعمش نمیداند و اگر معلومات نحویه خود را بنویسم تواند حملش را نماید اصمعی گوید هزار مسئله از ابوعمرو پرسیدم جواب مرا بهزار حجت که در آن مسائل اقامت کرد بداد ابوعبیده گوید کتب ابوعمرو که از فصحای عرب برنگاشته خانه یعنی منزل نشیمن او را تا نزدیک بسقف بیاکنده بود و از آن پس از آن کتب و علوم دی برکاست و مدتی بر آنحال بگذشت و چون دیگرباره باندیشه خود بازشد جز محفوظات قلبیه برای او باقی نمانده بود چه آن کتب بجمله از میان رفته بود ابوعمرو روایت کرده است که حجاج بن یوسف ثقفی در طلب پدرم برآمد و او از بیم حجاج بجانب یمن فرار همی کرد و در آنحال که ما در بیابان یمن روان بودیم مردی بما پیوست و این شعر را انشاد میکرد رُبَّمَا تَکْرَهُ النُّفُوسُ مِنَ الْأَمْرِ لَهُ فُرْجَةٌ کَحَلِّ الْعِقَالِ یعنی بسی کارها و حوادث روی میدهد که نفوس در اصلاح آن دچار کراهت و حیرت می شود اما برای آن فرجه و گشایشی است که مانند گشودن بند زانوی شتر آسان است پدرم با آن مرد گفت خبر چیست گفت حجاج بمرد ابوعمرو میگوید از کلمهٔ فرجه شادمان تر شدم تا از خبر مرگ حجاج راقم شرح حال ابوعمرو بن العلاء را در ذیل مجلدات مشکوة الادب مبسوطاً مسطور نموده است و در سال وفات و اختلاف ورزیده اند و عمرش را هشتاد و چهار سال برنگاشته اند اما ابن اثیر نوشته است هشتاد و شش سال روزگار بسپرد و هم در این سال محمد بن عبدالله الشعیثی بضم شین معجمه و عین مهمله و یا حطی و ثاء مثلثه از این سرای بدیگر سرای روی نهاد و نیز در این سال جعفر بن برقان جزری جانب دیگر جهان نوشت و نیز در این سال اشعب بن جبیر مدنی که در طمع ضرب المثل و مشهور باشعب طماع است دندان حرص و دست طمعش از جهان کنده و بتنگنای گور که خاکش چشم هر طماع پرمی نماید شتابنده گشت و در وفیات الوفیات مسطور است که اشعب از عکرمه و ابان بن عثمان و سالم بن عبدالله بن عمر روایت داشت و نوادر ملیحه و حکایات مشهوره داد و در روزی با مجالسین خود بصحبت اندر بود و گفت عکرمه از ابن عباس مرا حدیث راند اِنَّ اللّٰهَ عَلَی الْعَبْدِ نِعْمَتَانِ خدای را بر بنده دو نعمت است و خاموش گشت گفتند آن دو نعمت را بازگوی گفت یکی از آن دو را عکرمه فراموش کرده و آن دیگر را من فراموش کردم اشعب خالوی اصمعی است روزی گفت از بهر من زنی بخواهید که چون بر رویش آروغ بزنم سیر گردد و اگر ران مرغی بخورد از گرانباری بیمار گردد مادرش او را در دیگ بر آتش گذاشت روزی اشعب با مادر خود گفت یک نیمه علم برازی را دانا شدم گفت آن چیست گفت بر گشودن و باز کردن را پیاموختم اما بر بستن ندانم راقم حروف گوید این سخن مانند علم و افر معماران روزگار است که خراب کردن را نیک پیاموخته اند اما آباد نمودن را تا آخر عمر خود ندانسته و نخواهند دانست و بعضی مانند کوزه گران است که هزار کوزه را در ساعتی بشکنند و در یک عمری یک کوزه نسازند و اگر بسازند

بی دسته بسازند و کذالک غیر ذلک وقتی از اشعب پرسیدند میزان طمع تو چه اندازه است گفت هیچ زنی را در مدینه برای شوهر زفاف نمیدادند مگر اینکه از کثرت طمع خانهٔ خود را جاروب نمودم امید داشتم مگر این عروس را در منزلگاه من جلوس خواهند داد و با وی مانوس خواهم شد وقتی بمردی برگذشت که طبقی می ساخت گفت خواستارم چنانم که این طبق را بزرگ بسازی باشد که این طبق را یکی خریدار شود و برای ما در میان آن چیزی بهدیه فرستد و از حکایات عجیبهٔ او این است که هیچ مردی از شرفای مدینه وفات نمی کرد جز اینکه اشعب با وصی او در مقام مرافعه و مشاجره برمی آمد و او را بسرای قاضی و امیر میکشاند و با او میگفت باید سوگند یاد کنی که این مرد متوفی قبل از مرگش در حق من بادای چیزی وصیت نکرده است زیاد بن عبدالله حارثی امیر شرطهٔ مدینهٔ طیبه مردی بخیل بود یکی شب در شهر رمضان اشعب را دعوت کرد تا با وی افطار نماید در اول شب برای شکستن روزه مقداری شیر ترشیده که بسته شده بود پیش نهادند و اشعب در آن خوردنی راغب و حریص بود و همی نظر میکرد و دست میداد و زیاد با او بمزاح و ملاحت سخن میراند چون از آن کار فراغت یافتند زیاد گفت گمان نمی کنم برای زندانیان امامی باشد که در این ماه ایشان را نماز بگذارد و بایست اشعب پیشوای نماز ایشان گردد اشعب گفت اصلح الله الامیر کاری دیگر نیز مفرمائی ممکن است گفت آن کدام است گفت سوگند میخورم و عهد می سپارم که اگر در تمام ایام عمر شیر ترشیده بسته شده بخورم زیاد سخت شرمسار شد و بتغافل بگذرانید و دیگر اشعب گوید وقتی جاریه یکدینار ترنج بمن آورد و گفت این دینار نزد تو بودیعت باشد من آن دینار را در لای بند بگذاشتم و از آن پس از روزی چند بیامد و طلب دینار را نمود گفتم فرزندش را برگیر و فرزند دینار را بردار چه من از آن پیش در جانب دیگرش درهمی گذاشته بودم جاریه دینار را بگذاشت و طفل رشیدش درهم صغیر را برداشت و پس از روزی چند بیامد و در همی دیگر پهلوی دینار دریافت برگرفت و شادان برفت و در روزی چند بر نیامد عرسند و طمعناک بیامد و طفل سفید نورسیدهٔ دیگر بدید و با وجد و سرور ببرد چون دفعه چهارم بیامد که تازه رسیده سفیدی دیگر دریابد و برباید من چون زنان بچه مرده و بچه درگذشته اشک دیده بر دیدار روان ساختم گفت این گریستن و نالیدن از چیست و برکیست گفتم دینار در حال نفاس بمرد گفت این سخن است دینار را با نفاس و زر جامد را با نفاس چه معیار و مقیاس است گفتم ای گول بیدانش و سلیطهٔ بی بینش تصدیق تو بولادت یکی و قبول میکنی که دینار میزاید اما تصدیق نمیکنی که از بهرش نفاس در تماس است وقتی سالم بن عبدالله بن عمر از اشعث پرسید طمع تو بچه میزان و مقدار است گفت روزی جماعتی از کودکان بر من انجمن کردند خواستم ایشان را از خود پراکنده کنم گفتم اینک ابان بن عثمان است که دیگی بزرگ مملو از هریسه در آتش بپخته دید و در و نزدیک قسمت غنیمت شتابید و بهره خود را دریابید چون این سخن دروغ را باور کرده بدانسوی شتابنده شدند که اندک اندک طمع در جوشش و دیگدان معده ام در خروشش آمد و گفتم همانا آنچه گفته ام مقرون بصدق باشد و از دنبال ایشان چون باد وزان روان شدم دار را از یار و کیسه را از دینار و مطبخ را از عدس و ماش و دیگر را از هریسه و آتش خالی و باخستگی و سخت حالی بازشدم و نیز وقتی با او گفتند شدت طمع تو تا بکجا کشیده است گفت چندانم بخار حرص در دماغ دود داده است که چون از سرای همسایه نگران دودی شوم فوراً کاسه پیش آورده بامید ابگوشت و خورش نانی ریزه ریزه کرده ام و هم وقتی از ابیات طمعش بپرسیدند گفت هرگز ندیدم دو نفر باهم بپوشیده بنجوی سخن کنند جز اینکه گمان میبردم که در حق من با جایزه فرمان میکنند در تاریخ ابن خلکان مسطور است وقتی یزید بن حاتم مهلبی در مجلس خود در مصر نشسته اشعب نیز حضور داشت در آن اثنا یزید غلام خود را بخواند و در گوشش سخنی بپوشید بگفت و غلام برفت اشعب بی اختیار از جای بر جست و دست یزید را ببوسید

یزید از کردار او پرسید گفت از آن بود که یقین کردم حق من با این غلام با جانی فرمان وادی یزید از شدت طمع و حرص او بخندید
و گفت چنین نکردم لکن بیکشم و تبغیر مودت او را عطائی جزیل نمودند میدانی در مجمع الامثال در ذیل مَثَلِ اَطْمَعُ مِنْ اَشْعَب گوید وی مردی است
از اهالی مدینه که او را اشعب طامع مینامیدند و هو اشعب بن جبیر مولی عبدالله بن زبیر از حکایات طمع او این است که وقتی بمردی برگذشت
که علکی در زیر دندان میجوید فزون از یک میل از دنبالش برفت تا بداند علک است و او را نصیبی نخواهد بود و در ذیل مثل مشهور
اَشْاَمُ مِنْ ظِلْمَه که یکی از زنهای فاجره روزگار و در پایان عمر قوادی و جاکشی میکرد زانیه فنولیه جاحظ روایت کرده است چون اشعب طامع
در زمان مهدی عباسی از مدینه طیبه ببغداد اصحاب حدیث بدیدارش بیامدند چه صاحب اسناد بود و از وی خواستار روایت حدیث
شدند گفت از ظلمه که از عجایز ما بود شنیدم که میگفت چون من بمردم جسدم را با آتش بسوزانید و خاکسترم جمع کرده در کیسه اندازید و
در استنجاء و مکاتبات احباب را با آن خاک غبار آلود سازند چه اگر چنین کنید البته اسباب اجتماع یاران و دوستان میشود وَ أبوابُ الحَمّاماتِ
لَیُفْتَحْنَ مِنْهُ عَلی اِخْراجِ الصِّبْیانِ فَاِنَّهُنَّ یَلْتَصِقْنَ بِالثَّوبِ ما عِشْنَ و نزد زنان ختنه شده بمرسیده تا بر زنهای
دختران بگذارند چه اگر چنین کنند چندانکه زنده بمانند با آلت رجولیت جماع حرص نمایند و دهان آز باز کنند در نهج الحق
مسطور است که در حدیث وارد است اگر پیشوای نماز در اثنای نماز حدثی حادث نماید شایسته است که بر جماعت مؤمنین
یکنفر را مقدم بدارد و بینی خود را بگیرد و از میان صفوف بیرون شود و چنان نماید که بواسطه بیرون آمدن خون از بینیش نماز را قطع کرد
نه بعلت حدثی که از وی روی داده است چه خدای تعالی برای بندگان امر و نهیش را دوست میدارد حکایت کرده اند
که اشعب طامع روزی از در کارستان بپهلوی یکتن از فرزندان عقبة بن ابی معیط نشسته بود حسن بن حسن بدو بگذشت فرمود
چه جرئت بپهلوی وی بنشاند گفت اصطلی بناره با آتش او گرم میشوم این جواب الجنایت بگذاشت در آن زمان که ابن عایشه مغنی
وفات کرد اشعب همی بگریست و همی در حال گریه و ناله گفت بسیار با شما گفتم ابن عایشه را با ماسیه تزویج کنید تا از میان ایشان
زامر داود بیرون بیاید و چنین نکردید لکن صدی از قدر بعید نیست و چون جنازه حریة مغنیه را بیرون آوردند اشعب با
تنی چند از مردم قریش نشسته بود پس بگریست و گفت امروز ساز و سوز و نواز و سرود بجمله برفت بروی ترحم نمود پس از آن اشک
از دیدگانش پاک کرد و گفت با این شأن و مقام که در سرود داشت این زانیه شریرترین آفریدگان یزدان بود حاضران از کلام او بخندیدند
و گفتند ای اشعب هیچ فرقی در میان گریستن تو بروی و لعن کردن تو او را نیست گفت آری با زن زانیه فاجره میشدیم و بقصد زیارت
او توجه از بهر شش میرفتیم تا طبخ نماید تا در سرای او آسایش کنیم و این خبیثه تا شامگاهان معطل میکرد آخر کار مقداری
چغندر برای ما می پخت روزی فرزند زاده ابن سیرین با اشعب برگذشت و بدو برجست و اشعب را بر کتف خود حمل کرده همی از رقص
داد و همی گفت جانم فدای کسیکه بر عود متولد شده و عددی که در بدایت ولادت برکشید بسرود و آواز بود و کامش را با حلوی و حلاوت
برداشتند و ناف را با زر بریدند و با مغز ابش ختنه کردند و نیز وقتی با او گفتند هیچوقت کسی از خود با طمع تر دیده باشی گفت آری
سگ ام حومل را چه دو فرسنگ از دنبال من بیامد من شیردانی را در دهان میجاویدم راقم حروف گوید مع ذلک طمع و بخل
اشعب از آن سگ بیشتر بود که در طی این مسافت سگ را بهره نداد روزی اشعب نمازی سخت خفیف بگذاشت بعضی از اهالی مسجد
گفتند فزون از اندازه نماز را بپیدرنگ و خفیف بسپردی گفت این نمازی بود که ریائی با آن مخلوط نگشت روزی با اشعب

گفتند

گفتند پدرت ریشی انبوه داشت و تو کوسه باشی با چه کسی همانند شدی گفت با مادرم شبیه گشتم و نیز روزی با او گفتند از خود طامع تر
دیده باشی گفت آری روزی با رفیق خود بسوی شام روی نهادیم در طی راه بدیر راهبی بگذشتیم در این وقت در ما بین با سخنی مشاجرت بگذشت
در میان سخن گفتم ایر این راهب در فلان دیر و گلوی باشد ناگاه از همه راه بی خبر راهب از بالای دیر با پای گردیده ایر بر ما گران شد
گفت در میان شما کدام یک در گلوی هستید و چنان بود که اشعب هیچ روز و شب از حضور بر سفره طعام سالم بن عبدالله بن عمر
غفلت نمی کرد یکی روز سالم خواست نفسی برکشد با دختر های خود آسوده طعام خورد پس بباغ خود برفت و در بر بیگانه ببست اشعب از
آن قصه پر غصه با خبر و شترش بر جلو آمد و شتری بیکدرهم کرایه گرفت راه بر سپرد چون بکنار دیوار باغ رسید از بالای شتر بر
جست و بر دیوار بستان بر نشست سالم چون این بلای ناگهان را بدید عبا و ردای خود را بر روی دختران خود بیفکند و خشم آلود گشت
گفت از چه روی بدون اجازه من بر دختران من داخل میشوی اشعب این آیه شریفه را فورا بخواند مالَنا فی بَناتِکَ مِنْ حَقٍّ وَ اِنَّکَ
لَتَعْلَمُ ما نُرِید ما را در دختران تو حقی نیست و تو بر اراده و مقصود ما دانائی و این آیه شریفه از حکایت قوم لوط باز مینماید که در آن زمان
که ملائکه یزدانی برای هلاک آن قوم ناسپاس بصورت جوانان خوشروی بسرای لوط علیه السلام بیامدند و آن زن بکار با آن گروه فجار
خبر داد که چنین پسران با سیما بسرای لوط اندر شدند آن جماعت بقصد فضیحت بسرای آنحضرت شتابان شدند لوط علیه السلام چون آن
آشوب و آن اندیشه ناساز را بدانست محض تسکین ایشان فرمود اینک دختران من حاضر هستند تا با شما بعقد مزاوجت در آیند و شما از اینگ
مردان برکنار شوید اشعب طامع نیز خواست باز نماید که ما را بر دوشیزگان و خواهران تو نظری و رغبتی نیست بلکه کام من از سفره طعام تو
برآورده میشود و نیز حکایت کرده اند که روزی در عقب ولید خلیفه نماز میگذاشت و ولید در حال نماز ظرطه در افکند اشعب تنحنحی بر
نمود و نماز خود را ببرید و بیرون دوید و با مردمان چنان نمود که این ظرطه از اشعب بیرون جسته و ولید این حال را از وی بدانست
و با حال عدم طهارت نماز خود را تمام کرد و چون بدار الخلافه راه گرفت از دنبالش اشعب برفت و گفت ای خلیفه دیه گوز را
بمن بده چه من در میان اهل مسجد این ظرطه را بر پیش گرفتم و برگردن خود استوار بستم و خود را ناهلی گران بار ساختم تا تو زشتنام نگردی
و اگر دیه ظرطه را ندهی برفراز منبر میشوم و مردمان را از این کیفیت با خبر میگردانم ولید گفت دیه ظرطه چه مقدار است اشعب گفت دیه
گوز خلیفه دیه یکنفر است که دیه کامله و یکهزار دینار باشد ولید هزار دینار بدو بداد و نیز روزی مردی از مقدار طمع اشعب پرسید گفت
ازین از من بپرس هیچگاه ننگریستم مگر اینکه چیزی برای من پنهان داری میخواهی بمن عطا کنی مداینی گفته است اشعب گفت پرده های کعبه
معظمه در آویختم و از خداوند غنی بالذات خواستار شدم که منبع طمع را از رشحات چشمه سار حرص و آز آسوده نماید چون باز شدم
و بر جماعت قریشیین و جز ایشان بگذشتم هیچکس با من چیزی عطا نفرمود با آنحال نزد مادرم بیامدم و آن حکایت بگذاشتم آن خبیثه طالع
گفت سوگند با خدای ترا بخانه خود راه ندهم تا باز شوی و از این غلط و خطا که نمودی بدرگاه خدای استغاثت بری تا دیگر باره آت
دهان آز باز و چشم قناعت بسته و دیده طمع گشوده گرداند پس دیگر باره برگشتم و با استار کعبه در آویخته و از سوز دل و فغان اندوه
بنالیده عرض کردم پروردگارا ندانسته و نافهمیده در حضرتت مسئلت نمودم که مرض حرص را از من دور سازی پروردگار بنده
نه همی خواهم دیگر باره ام بتابش آن مرض که از هزار ایارج و گوارش در مزاج من نیکوتر است بازگردانی این وقت باز شدم هیچ
جلیسی از مجالس قریش و جز ایشان نگذشتم مگر اینکه از ایشان سؤال نمودم و ایشان چیزی بمن عطا کردند و نیز غلامی بمن بخشیدند این وقت

با حماری که از هر چیزی گرانبار بود بنزد ما در افسرده ام باز شدم گفت این چیست بیم کردم اگر بگیرد فغادر با خبر سازم از شدت
ذوق و خوشحالی بمیرد گفتم با من غنی ببخشید گفت غین چیست گفتم لام است گفت وای بر تو لام چیست گفتم الف است گفت
الف چه چیز است گفتم میم است از کمال خشم و اندوه گفت میم چیست گفتم غلام است این وقت بروی معلوم شد سعد اکه از کمال
شوق و خرسندی بیهوش بیفتاد و اگر نخست دفعه که از من پرسش گرفت یکدفعه میگفتم غلام است بمرگ فجاه در میگذشت وقتی
کسائی بر تن عبدالله عمر بدید گفت ترا بذات خدای سوگند میدهم که این کسا را با من عطا کنی عبدالله بناچار بدو بخشید و اشعب
میگفت عبدالله بن عمر با من حدیث کرد که با من در راه خدای دشمن بود و در عقد الفرید مسطور است که اشعب گاهی که در مدینه طیبه بود
بازنی سرودگر آمد و شد داشت و از سرود او محظوظ و آموزگار بود چون خواست بمکه معظمه بیرون شود با آن جاریه گفت این انگشتری که
بدست اندر داری بمن ده تا همیشه ترا بیاد داشته باشم جاریه گفت اِنَّهُ ذَهَبٌ وَاَخافُ اَنْ تَذْهَبَ وَلٰكِنْ خُذِ
الْعُودَ لَعَلَّكَ تَعُودُ این انگشتری از ذهب است یعنی طلاست و میترسم اگر ترا دهم بروی چه لفظ ذهب بمعنی ذهاب و رفتن است لکن
این عود را یعنی پاره چوب را بگیر شاید بازشوی چه عود از ماده عودت و بازشدن است و آن جاریه در بیان این کلمه ظرافتی بکمال آشکار ساخت
و خود را از چنگ طمع و منقار حرص اشعب نجات داد و هم در آن کتاب مسطور است که اشعب در مدینه طیبه با جاریه مراودت مینمود و در
خدمتش عرض عشق و عاشقی میکرد تا مدتی بر آمد و آن معشوقه گلعذار از عاشق بیقرار یک نیم درهم خواستار شد عاشق چون این
سخن پر محن را بشنید از ملالت او پای بر برید اگر گاهی معشوقه را در طی طریقی میدید از راه دیگری سپر میگشت روزی که
که بکار دماغ باید از بهر اشعب بساخت و بدو آورد اشعب گفت این چیست گفت داروئی برای تو ترتیب داده ام که در بینی کنی
و از این فزع و جنون آسوده شوی اشعب گفت تو خود این شربت و دارو را برای قطع طمع بیاشام اگر طمع تو بریده گردد فزع
من انقطاع یابد و این شعر بخواند اَخْلِفِي مَا شِئْتِ بَعْدَهُ وَامْنَعِيْنِي كُلَّ صَدٍّ فَذَمَلًا بَعْدَكِ قَلْبِي فَاعْشَقِي مَنْ شِئْتِ بَعْدُ
اِنَّنِي آلَيْتُ لَا اَعْشَقُ مَنْ يَعْشَقُ نَقْدِي کنایت از اینکه هر کس چیزی از من طلب کند چنان است که جان عزیز از من
برباید و چون تو نیم درهم از من خواستار شدی دل آزار گشتی و مرا دل آزار گشتی دیگر با توام آمیزشی نیست با هر کس میخواهی بعشق و عاشقی
بگذران و چند که خواهی با من بر خلاف وعده باش چه من سوگند خورده ام که با کسی که عاشق بر کمن باشد تعشق نورزم وقتی با اشعب
گفتند مَا اَحْسَنَ الْغِنَاءَ چه نیکوست سرود و آواز گفت نَشِيشُ الْمِقْلٰى آواز جوشش بریان بهتر است روزی با او گفتند مَا اَطْيَبَ الزَّمَانَ
چه خوبست و خوش است روزگار گفت اِذَا كَانَ عِنْدَكَ مَا تُنْفِقُ وقتی خوبست که مال و بضاعت برای انفاق و خرج
داشته باشی چنان بود که اشعب اغلب اوقات این شعر را تغنی مینمود اَلَا اَخْبَرْتُ اِخْبَارًا اَنْتَ فِي زَمَنِ الشِّدَّةِ وَكَانَ
الْحُبُّ فِي قَلْبِي فَصَارَ الْحُبُّ فِي الْمَعِدَةِ وقتی اشعب کمانی عربی را از مردی خواستار شد گفت یک دینار بده گفت سوگند
با خدای اگر این تیر چنان کارگر و تیز پر باشد که چون تیری به پرنده بر گشایند آن مرغ را کباب و بریان با دو گرده نان نزد انسان
فرود آورد یک دینار در عوض نخواهم داد و چنان اتفاق افتاد که روزی جماعتی نزد مردی از اهل مدینه نشسته بخوردن ماهی اشتغال
داشتند ناگاه اشعب رخصت دخول بخواست یکی از جمله حاضران گفت از جمله مشئومات و آداب اشعب این است که بهر طعامی
که برتر و بهتر باشد دست دراز میکند شما اکنون ماهیان بزرگ را در قدحی جداگانه بگذارید و در کناری جای دهید تا اشعب از ماهیان

کوچک

علاوه بر این لطافت
سعت طبع اشعب

کوچک با ما بخورد رفقای مجلس چنان کردند آنگاه اشعب را در آوردند گفتند رأی تو در کار ماهی چیست گفت سوگند با خدای مرا با ماهیان
قصه و آهنگ کین بسیار است چه پدرم بدریا بمرد و ماهیانش بخوردند گفتند اکنون بنشین و از این ماهیان بریان بخور و خون پدرت بجوی
اشعب با کمال میل و طلب بنشست و یک ماهی کوچک برگرفت و بگوش خود بگذاشت و در اینحال نگران آن ماهیان بود که در آن قدح
در کنج مجلس بر نهاده بود و پس گفت هیچ میدانید این ماهی با من چه گوید گفتند ندانیم گفت میگوید که در زمان مرگ پدرم نبوده و لیاقت
آنزمان را نداشت اما بر تو باد که آن ماهیان را که در زاویه بیت است دریابی و بخوری چه آنها پدرت را خورده اند اشعب میگفت کار من و ابو
زیاد عجب است چه من او را هر دو تن در کنف کفالت فاطمه دختر عثمان اندر بودیم و ابو زیاد بکبر و بلندی و من بهوا و پستی گرفتیم تا بجائی
که هر دو اندر یم بپایان آوردیم وقتی با اشعب گفتند اگر تو آن رنج و زحمتی که در حفظ نوادر کشیدی در حفظ احادیث و اخبار میکشیدی
از بهر تو شایسته تر بود گفت چنان کرده ام گفتند از احادیث چه محفوظ داری گفت نافع از ابن عمر از حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله مرا خبر داد که فرمود هر کس دو خصلت را دارا باشد در حضرت خدای تعالی او را خالص و مخلص مینویسند گفتند این حدیث
نیکوست باز گوی آن دو خصلت کدام است گفت یکی از این دو خصلت را نافع و آن دیگر را من خود فراموش کرده ام وقتی
وقتی اشعب گفت خوابی دیده ام که نصفش براستی و نصفش ببطلان است گفتند این چگونه خوابی است گفت بخواب اندر
دیدم که یک بدره زر را بر دوش کشیده ام از بسیاری گرانباری در جامه خود پلیدی کردم و از آن پس که بیدار شدم آن
پلیدی را بدیدم اما بدره را ندیدم راقم حروف گوید نزدیک باین مضمون مرحوم حاجی ملا اسدالله طاهرآبادی محرر مرحوم
حاجی ملا محمد خوابی دیده بود مرحوم مبرور حاج ملا محمد مجتهد ولد مرحوم مغفور حاج ملا احمد مجتهد ولد مرحوم جنت آشیان
ملا مهدی مجتهد ولد مرحوم ملا ابوذر نراقی که بجمله در مراتب فضل و اجتهاد و فنون ادبیات و مقامات عالیه نامدار و صاحب
تصانیف و تالیف عدیده مبسوطه معقول و منقول و از خاندان فضایل ارکان کاشان و در تمام بلدان ایران سرآمد علمای زمان
بودند و اغلب کتب ایشان را علمای اعلام تدریس میفرمایند و مرحوم حاج ملا محمد و آباء عظامش همواره در کاشان مجاور کابر
و اعیان و قبله خاص و عام بمصاهرت مرحوم رضوان آشیان آقای میرزا ابوالقاسم مرحوم معروف بمیرزای قمی اعلی الله مقامه
صاحب کتاب قوانین بودند و اولاد و امجاد ایشان دارای مراتب اجتهاد بودند و هم اکنون جناب مستطاب شریعتمدار مجتهد
العصر والزمان آقای حاج میرزا فخرالدین سلمه الله تعالی در کاشان مشغول افاضت و ملاذ و پیشوای رعیت و جماعت و معاذ
افاخم و اعاظم هستند بارها در کاشان و طهران بخدمت ذی افاضت ایشان و برادران معظم ایشان نایل شده ام و در سنه ۱۲۸۹ که
در خدمت پدرم مرحوم میرزا محمد تقی سپهر لسان الملک طاب ثراه بسفر کاشان رفتیم ادراک خدمت آن مرحوم مبرور را مکرراً
نموده و در مزرعه اتابیکی روز و شبی با شاهزاده اسمعیل میرزای معزالدوله ولد مرحوم خلد مکان عباس میرزای نایب السلطنه
ابن خاقان بهشت آشیان فتحعلی شاه قاجار اعلی الله مقامهم که در آنوقت از طرف مرحوم مغفور میرزا هاشم خان امین الدوله برادر
مرحوم مبرور آقای میرزا ابوطالب مشهور بفرخ خان امین الدوله کاشانی طاب ثراه حکمران کاشان بودند با جماعتی از علماء و اعیان
کاشان مثل جناب مستطاب آقای میرزا ابوالقاسم ولد مرحوم شیخ الاسلام کاشانی که از ادباء و فضلای کاشان و صاحب خط
خوش و طبع شعر ممتاز و مصاحبت ملاحت آیت و اکنون ملقب بصدر العلماء هستند و عم بنده نگارنده مرحوم میرزا

میرزا ابوالقاسم خان متخلص و معروف به بچه خان برادرم مرحوم آقا میرزا هدایت الله لسان الملک ثانی ملقب بملک المورخین مرحوم
میرزا فرج الله خان پسران مرحوم و مرحوم محمد حسینخان ولد مرحوم آقا ابوالقاسم بن مرحوم میرزا سراج الدین که با بنده نگارنده از طرف جد
امی به یک پشت میرسند و مرحوم میرزا آقاخان پسران مرحوم مرحوم آقا میرزا محمد زیدوائی کاشان پسر مرحوم میرزا محمد جعفر وزیر
که شوهر همشیره مرحومه راقم حروف است و مرحوم آقا میرزا محمود وکیل الرعایا و مرحوم میرزا اسدالله خان عم آن مرحوم از طایفه ضرابی
و جمعی دیگر در محضر شریف ایشان میهمان بودیم و از شبها و روزهای خوش روزگار بود که بگذشت و حسرتش در دل و جان بماند و مرحوم
مبرور حاج ملا محمد و ابنای عظام فرزندزادگان ایشان که بجمله عالم بی بدیل و فاضل بی عدیل و غالباً بدرجه اجتهاد نائل بودند چندان افاضت
و افادت نمودند که هرگز از خاطر نمی گذرد و در آن اوقات مجتهدین و علمای بزرگ در کاشان حیات داشتند که هیچیک را عوض نیست
مثل مرحوم مغفور حاج سید مهدی پشت مشهدی و برادر محترم ایشان مرحوم حاج میرزا عبدالرحیم مجتهد و پسران مرحوم حاج سید محمد دیگر
مرحوم آقا میرزا محمد صادق و مرحوم آقا میرزا ابوتراب و مرحوم مغفور آقا میرزا نصرالله برادر مرحوم مغفور حاج ملا محمد و مرحوم مبرور حاج ملا محمد حسین
مجتهد عالم و فاضل فطنری که در سنه ماضیه یکهزار و سیصد و بیست و دو برحمت خداوند رسید و متجاوز از نود سال از عمر شریفش بر
گذشته و مرحوم مغفور آقا سید محمد ولد مرحوم مبرور حاج سید حسین کاشانی مجتهد اعلی الله مقامهما و مرحوم مغفور آقا میرزا نصرالله امام جمعه
و جماعت و مرحوم مبرور آقا شیخ عبدالغفور زاهد که در سنه ماضیه وفات کرده و نزدیک یکصد سال عمر نموده و مرحوم مبرور شیخ آقا جان
برادر آن مرحوم مرحوم مبرور حاج ملا محمد صادق حکیم معروف بحاج آخوند و مرحوم آقا شیخ محمد تقی و مرحوم آقا شیخ محمد حسن و مرحوم آقا شیخ
محمد حسین و مرحوم آقا میرزا عبدالوهاب طبیب و نیز جمعی از عمال محترم کاشان مثل مرحوم آقا میرزا حسینعلی پسر عم مرحوم مغفور فرخ خان
امین الدوله که صبیه ایشان بزوجیت مرحوم امین الدوله بطهران آمده و اکنون در طهران ملقب باشرف الدوله افتخار دارند و پسر
و پسر ایشان جناب مستطاب اجل اکرم افخم آقا میرزا مهدیخان وزیر همایون حکمران ایالت زنجان از وزرا و امرای معظم ایران میباشند
و دیگر مرحوم آقا میرزا همایون پسر مرحوم میرزا آقاخان عموی امین الدوله و دیگر مرحوم عبدالله خان عموی امین الدوله و برادران
و برادرزادگان و اقارب و اقوام ایشان از طایفه غفاری نیز مرحوم فتح الله خان معروف بشیبانی و مرحوم حاجی محمد جعفر خان و مرحوم
عیسی خان و مرحوم علی اکبر خان و هر چهار برادر و پسرهای مرحوم محمد کاظم خان پسر مرحوم محمد حسینخان که معروف بطایفه محمد حسینخانی
و طایفه باشانی و غالباً دارای وزارت و امارت بوده اند و صبیه مرحوم محمد حسینخان که در کاشان اقامت داشت بزوجیت مرحوم
مغفور میرزا هاشمخان امین الدوله طاب ثراه درآمده جنابان مستطابان اجل اکرم افخم آقا میرزا محمد خان اقبال الدوله و علی محسنخان وزیر
مخصوص که امروز از اجله وزرای عظام دولت علیه ایران هستند از بطن شریف آن مرحومه بوجود آمده اند و دیگر مرحوم آقا میرزا عبدالرحیم
خان کلانتر اداره نظمیه دارالخلافه و جنابان اجل میرزا محمد علیخان مصدق الدوله و میرزا زین العابدین خان شریف الدوله رئیس
مجلس محاکمات وزارت امور خارجه دولت علیه و میرزا نظام الدین خان مهندس الممالک وزیر طرق و شوارع و معادن دولت
علیه و میرزا جلال الدین خان اعتبار الملک که در کاشان اقامت و در امورات رؤسای طایفه دخالت دارد و ایشان نیز بفنون
کمالات و شئونات دولتیه امتیاز دارند و اغلب ایشان در آن اوقات در کاشان بودند و از مصاحبت و مراوده ایشان بهره ور بودیم
و در مجالس میهمانی و میزبانی ایشان مستفید میشدیم و بیشتر اوقات بهانه مزارع دعوت میکردند مرحوم پدرم با اقارب و کسان ایشان

که مجاور

که متجاوز از یکصد نفر بودند بگردش و تفرج میرفتند که شرح آنجمله و اسامی آن اشخاص مدخور این مقام نیست بالجمله مرحوم حاج ملا اسدالله
طاهرآبادی که نام یکی از قرای کاشان و به تیول جناب آقا میرزا زین العابدین خان مؤتمن الاطباء ولد مرحوم مبرور آقا میرزا احمد بن مرحوم
میرزا نصرالله شهید متخلص بصبور و رشته نسبش با این بنده به یک پشت متصل و مربوط و مقرر است بمیرزای ملیح و نطاق و دارای صفات عالیه
بود و غالب اوقات از جانب مرحوم مبرور حاج ملا محمد مجتهد برای انجام بعضی مطالب آن مرحوم بدار الخلافه سفر میکرد و با پدرم ملاقات
می نمود و ما از صحبت و ملاحت ایشان بهره یاب میشدیم و پس از فوت مرحوم حاج ملا محمد در طهران توقف کرده مدتی در محضر مرحوم مبرور
حاج ملا محمد جعفر مجتهد چاله میدانی اعلی الله مقامه بعد از آن در خدمت مرحوم مغفور آقا سید صادق مجتهد طباطبائی سنگلجی و بعد از آن
در محضر مرحوم مشکور آقا میرزا صالح مجتهد معروف بعرب که در محله سنگلج دار الخلافه اقامت و مشغول افاضت و فتوی بودند بتحریرات احکام
شرعیه اشتغال داشتند و یکی از محررین دار الشرع مطاع که لحیه دراز و انبوه داشت و با حاج ملا اسدالله بمطایبه روزگار مینهادند روزی
در طی صحبت با حضور جماعت گفت دوشب خوابی در نهایت عجب دیده ام گفتند چه دیدی گفت چنین دیدم که عرصه قیامت است و مرا و
این شخص را پای میزان حساب آوردند و هر یک را در یک ترازو بکفه گذاشتند چون بسنجیدند من مقداری ببردی فزونتر بودم لاجرم گمارگان
محشر آلت رجولیت مرا بریده در مقعد او نهادند و چون دیگر باره میزان را سنجیدند مقداری وزن او بر من فزونی داشت برای تسویه
و تعدیل ریش او را بریده در مقعد من نهادند و در دفعه سیم که بسنجیدند هر دو مساوی بودیم و بقدر یکسر مو با هم تفاوت نداشتیم بالجمله
مطایبات مرحوم حاج ملا اسدالله بسیار است و همیشه در خدمت آنمرحوم مبرور و محضر شریف ایشان میگذرانید و با مرحوم آقا میرزا
حیدرعلی متخلص به ثریا که دارای طبعی توانا و شعری شیوا و ملقب بمجد الادباء و محرر جناب آقا میرزا صالح مرحوم گاهی مرحوم آقا سید
صادق و در اواخر معتمد در باندون حرم جلالت بود و مطایبات داشتند و گاهی در خدمت این مجتهدین بزرگ اعلی الله مقامهم بمنزل
پدرم و برادرم خود این بنده حقیر تشریف قدوم داده صحبتها و ملاحتها بکار میرفت و استفاده ها و استفاضه ها حاصل میشد و اکنون از آن شبها
و روزها و سازها و سوزها جز اندوه خاطر و حسرت بسیار و بسیاری با ابناء و سوزی دل که از یادگار نمانده و زنگار حوادث بر مرآت خاطر
نشانی جاویدان سپرده که بهیچ صیقلی مصقول و بهیچ عقلی معقول نباید رحم الله معشر الماضین فیالیت الزمان لنا یعود فاخبره بما
فعل الزمان و نیز در عقد الفرید مسطور است که مردی از اشعب خواستار شد که چیزی به دو نفر بدهد و اشعب بجهت پیراهنش بدو بتأخیر
میفکند اشعب گفت این خواهش چون یکی از دو خواهش ترا برآورده ام انصاف ورزیده ام آن مرد گفت راضی هستم اشعب گفت
من آنچه که نخواهی در ادای مبلغ تأخیر میکنم اما قبل از وقت چیزی نمیدهم اصمعی روایت کند که ابوالقعقاع گفت اشعب را در بازار دیدم
که قطیفه را میفروخت و با مشتری میگفت همی خواهم از یک عیب این قطیفه از تو برائت جویم گفت آن چیست گفت هرکس را
در آن دفن کنند در زیرش میسوزد و محترق شود و اشعب میگفت هرکس بول کند و ظرطه نیفکند او را در فرد خورندگان ظرطه می نویسند
با اشعب گفتند از خودت طماع تر دیده باشی گفت آری درم از من طمعش بیشتر است هر وقت بمن چیزی عطا میشد بدو می آوردم آن
چیز را یکدفعه بدو نمی گفتم و حرف بحرف تهجی میکردم چه اگر یکدفعه میگفتم از خوشی در میمیرد و وقتی اشعب بر شیخی قبیح المنظر افتاد
گفت آیا سلیمان بن داود شما را نهی نفرمود که در روز بیرون نیائید یعنی از نوع انسان نیستید بلکه جن و غول می باشید و نیز در عقد الفرید
مسطور است که وقتی یکی از فرزندان عامر بن لؤی مقداری پالوده برای آل ابی احرج بفرستاد و اشعب نیز حاضر بود و اسمعیل گفت ای

ای اشعب بخور اشعب بخور و سمیل گفت چگونه است گفت زنش مطلقه باد اگر این پالوده پیش از آنکه یوحی ربک الی النحل ساخته
باشند کنایت از اینکه شیرینی ندارد و نیز بر این کار حکایت کنند که مردی طماع بود که دست طمع بهر سو دراز و جان اشعب را کباب میکرد
اشعب نزد حکمران بلد بیامد و گفت اصلح الله الامیر این مرد در کار من صنعت من خود را داخل میکند و همی خواهد در امر من شریک باشد
و هیئت او هیئت مردی قاضی است آن امیر همی بخندید میگوید هر دو تن در طلب طمع همعنان و خواجه تاشان بودند لکن اشعب بروی
برتری داشت روزی یکی از دوستان اشعب با اشعب گفت اگر امروز را امشب بمنزل من آئی امشب بخوشی و آرامش میگذرد اشعب
گفت میترسم کسی که بر ما ثقیل باشد پدید آید گفت جز من و تو کسی نخواهد بود پس اشعب با وی برفت و چون نماز ظهر بگذاشتند و طعام بخواستند
شخصی در سرای را بکوبید اشعب گفت نگران هستی که با آنچه مکروه داشتیم دچار گشتیم صاحب خانه گفت وی مردی دوست و صدیق است
و دارای ده خصلت است که اگر یکی از آن ده خصلت را مکروه داری او را اجازت نمیدهم که اندر آید اشعب گفت باز گوی گفت اول این است
که این مرد نه میخورد و نه می‌آشامد اشعب گفت آن نه خصلت دیگر از بهر تو باشد بگوی اندر شود گفته اند اشعب بن جبیر از موالی
عبدالله بن زبیر بود و او را حلاوت و ملاحتی بکمال است اهل مدینه می گفتند هر چیزی تغییر جوید جز ملاحت اشعب و ابوالغیث و راه پیمای
بره و ابوالغیث در مدینه باصلاح کار زنان مشغول بود و نیکو میساخت و بره دختر سعید بن اسود از تمامت زنان نیکوروی تر و
خرم‌تر از جمله ایشان بطبوع تر و اشعب ضرب المثل مردمان بود چنانکه اطمع من اشعب از امثال عرب است و اشعب در حجر تربیت
عایشه بنت عثمان ببالید و وقتی زنی که با وی دوست بود با اشعب گفت انگشتری خود را با من بخشش کن تا با خود دارم و همیشه ترا بخاطر
آورم اشعب گفت همین را بخاطر بیاور که از من بخواستی و من بتو ندادم وقتی با اشعب گفتند عدد اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله در
بدر چه بود گفت سیصد و سیزده درهم اما در پایان عمرش بجلالت زهد و نسک برآمد و غزو بنهاد و با عاقبت خوش در گذشت در کتاب
مجمع الامثال مسطور است که اشعب را ابوالعلاء کنیت بود و از روایات او ست [illegible] روزی سالم بن عبدالله با او گفت
طمع تو بچه مقدار است گفت هرگز در جنازه دو تن را نجوی ندیدم جز اینکه گمان بردم آن مرده در حق من بچیزی وصیت نهاده است
و هرگز کسی دست خود را باستین خود نبرد مگر اینکه یقین کردم چیزی بمن خواهد داد و میگفت و جامه از من بیشتر طمع دارد گفتند
این حال چگونه است گفت با من میگوید هرگز در دل تو چیزی در باب طمع خطور نکرده است که در آن در میان شک و یقین باشی
جز اینکه من یقین کردم یعنی طرف یقین را گرفتم و گمان را بخود راه ندادم و اشعب در جهان فراوان بزیست و ولادتش را در سال نهم هجری
نوشته اند و بعضی نوشته اند که میگفت در قتل عثمان را نیک بیاد دارم و بعضی وفاتش را در زمان مهدی دانند و اگر در ایام خلافت
مهدی مرده باشد قریب یکصد و پنجاه سال یا بیشتر عمر کرده است اگر در این سال مذکور وفات نموده باشد از یکصد و چهل سال
افزون روزگار نهاده است اصمعی گوید در زمان مهدی او را دیدم گفته اند قاری و نیکو صوت در قرائت بود و بسا شدی که
مردان را پیشوای نماز شدی زوجه او بنت وردان است و وردان همان کسی باشد که قبر مطهر رسول خدای صلی الله علیه و آله را
بنا نهاد و از این پیش بعضی از حکایات اشعب در ذیل احوال حجاج و پاره خلفا مسطور و از این بعد نیز برخی در ذیل احوال معاصرین مهدی
خلیفه عباسی نیز در موارد خود مذکور میشود همانا بر رنج و تعب آنکسان باید رحمت آورد که با بسی اشعب‌های پر طمع بی ملاحت
حریص پر شقاوت معاصر و معاشر هستند که اگر هزار اشعب بر در ایشان روز و شب آورد فلسی نیابد و اگر بر در سرای هزار

حکایات اشعب طماع

اشعب بگذرند از یکی بی نصیب نگذرند معذالک نه ملاحتی در کار و نه صباحتی در دیدار و نه حلاوتی در گفتار و نه ظرافتی در کردار و نه
طراوتی در رخسار دارند و قنا ربنا عذاب النار و نیز در این سال یکصد و پنجاه و چهارم علی بن صالح بن حی رخت اقامت بعقبی
کشید و هم در این سال عمر بن اسحق بن یسار به دیگر سرای رهسپار شد وی برادر محمد بن اسحق صاحب کتاب مغازی است که بوفات او در
سال یکصد و پنجاهم هجری اشارت رفت و نیز در این سال بروایت ابن اثیر وهیب بن الورد المکی زاهد که در ذیل سوانح سال یکصد و
پنجاه و سوم مذکور شد بدیگر جهان نورد و دیگر قرة بن خالد سدوسی بصری که ابو خالد کنیت داشت بسرای مخلد اقامت گرفت و نیز
بروایت ابن اثیر هشام بن ابی عبدالله بصری که در سنه ماضیه اشارت رفت بدیگر سرای منزل گزید حموی گوید دستوا بافتح دال و سکون
سین مهملتین و تاء مثناة فوقانی و بعد از واو الف نام بلده و شهری است در مملکت فارس و میگوید بعضی گفته اند دستواء نام بلده ایست
در اراضی اهواز و هم در این سال بروایت یافعی حکم بن ابان عدنی از عرصه وجود بعالم شهود رهسپار بود و صعود گرفت از طاوس و جماعتی روایت
داشت در زمان خود شیخ و عالم یمن بود و بعد از او معمر بر مشایخ و علمای یمن تقدم داشت میگوید هر وقت چشمها را در شبان تاریک خواب
فرو میگرفت بر دو زانوی خود تا صبحگاه بذکر خالق مهر و ماه می ایستاد

وفات علی بن صالح

وفات عمر بن اسحق

وفات قرة بن خالد

وفات حکم بن ابان

بیان مراتب جود و فتوت و عفو و مروت و حلم حضرت ابی ابراهیم موسی کاظم علیه السلام است

جود و فتوت و عفو حضرت موسی

کرم و جود ائمه اطهار علیهم السلام وجود هر موجودی را باعث است هر چه در عرصه ایجاد است بطفیل جود و وجود ایشان است
از اینکه بگذریم بر هر خبر و اثری که بنگریم بلکه برای تنبیه مردم بی دانش و دانش مردم بی بینش است برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی
دفتری است معرفت کردگار و چون این وجودات الهیت سمات مظاهر جلال و جمال و صفات خداوند متعال و سبب ایجاد و بقا و در حال
نمایش ماه و سال و غدو و آصال و بحار و جبال بلکه زمان و مکان هستند پس آنچه خدای بی همتای بیافریده برای ایشان و معرفت قدر و
منزلت ایشان است پس اگر گاهی بخبری اشارت و بحکایتی گذارش میرود برای بی خبران و روشنی چشم بی بصران است در جنات الخلد [illegible]
که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام سخی ترین تمام مردم روزگار بود و کمتر روزی بودی که بخشش نفرماید و کمتر از دوازده هزار دینار بکسی ندادی
و قبل از سؤال تکلم ببخشش فرمودی یافعی در مرآت الجنان گوید حضرت کاظم بسیار جواد و کریم بود و بسیار اتفاق افتادی که در حضرتش بعرض میرسید
که فلان شخص آزار آنحضرت بگفتار و کردار می آورد و آنحضرت در پاداش کردارش کیسه که هزار دینار در آن بود بدو میفرستاد ابن شهرآشوب
در کتاب مناقب میگوید حضرت کاظم علیه السلام در تفقد حال فقرای اهل مدینه طیبه برمی آمد و شب هنگام زر و سیم و جز آن بکانون ایشان
حمل میفرمود و با ایشان میرسانید با اینکه خود آنها نمی دانستند از کدام جهت رسیده است و از یکصد دینار تا سیصد دینار صله میداد
و صره های موسی علیه السلام ضرب المثل محبین و اعدا او بود در عمدة الطالب مینویسد کسان آنحضرت میگفتند عجب است از آن کسی
که صره موسی علیه السلام بدو برسد و از قلت شکایت نماید محمد بن بکری دست حاجت بحضرت باب الحوائج بر کشید آنحضرت دست
جود و کرم بدو دراز کرده صره که سیصد دینار داشت بدو عطا فرمود شیخ مفید اعلی الله مقامه در ارشاد میفرماید آنحضرت از تمام مردمان
صله رحم را بیشتر بجای آوردی و شبانه تفحص فقرای مدینه کرده زر و سیم و آرد و خرما برای ایشان میفرستاد و تا پایان عمر مبارکش
صله و احسان آنحضرت باین رویه در حق آنجماعت مقرر و مبذول بود با اینکه ایشان نمی دانستند این عطیت از کدام جانب و جهت است
و دیگر در ارشاد مفید و بحار الانوار از محمد بن عبدالله بکری مروی است که گفت بمدینه طیبه در آمدم تا مگر چیزی بقرض بستانم و از این کار

عطای محمد بن عبدالله بکری

عاجز ماندم و هیچکس دست گیری من اقدام نکرد با خود گفتم بهتر چنان است که بحضرت ابی الحسن علیه السلام تشرف جسته شکایت حال خود را بحضرتش معروض دارم پس روی بجانبش نهاده در نقمی که نام ضیعه آنحضرتست برفتم جوهری گوید نقمی با نون و قاف و میم متحرکه و الف مقصوره نام موضعی است از اعراض مدینه شریفه که از آل ابیطالب بود و نقمی بضم نون و سکون قاف و قصر الف نام وادی نیز میباشد بالجمله میگوید آنحضرت بجانب من بیرون آمد و طبقی یعنی ظرفی و دستمالی که گوشت پخته در آن بود با آنحضرت بود و جز آن چیزی نبود پس از آن بخوردم من نیز با آنحضرت بخوردم بعد از آن از حاجت من بپرسید قصه خویش را در حضرتش بعرض رسانیدم آنحضرت بجانب اندرون رفته پس از اندک توقفی نزد من بازگشت و با غلام خود فرمود برو دانگاه دست مبارک بسوی من دراز کرده صره که سیصد دینار در آن بود بمن عطا فرمود و از آن پس برخاست و برفت و من بر مرکب خود برنشسته بمحل خود باز شدم و هم در انوار و کتاب بعضی کتب دیگر مسطور است که مردی از اولاد عمر بن الخطاب در مدینه جای داشت که آنحضرت را آزار میرسانید و هر وقت آنحضرت را میدید بدشنام آنحضرت و امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام زبان میگشود روزی یکی از حاضران مجلس شریف آنحضرت عرض کرد ما را بگذار تا این فاجر را بکار را بهلاک و دمار رسانیم و شر ایشش در گذارش گذاریم حضرت کاظم علیه السلام نهی و زجر ایشان سخن کرده و هر چه سخت ترمنع فرمود و از احوال آن عمری باز پرسید عرض کردند در یکی از نواحی مدینه طیبه است و بزراعت مشغول است حضرت باب الحوائج با تنک و دراز گوشی سوار گردیده او را در مزرعه اش دریافته اجمار خویش با کشت زار بر سپار شد عمری فریاد همی برکشید زراعت ما را بزیر پای سپار امام علیه السلام التفاتی بسخن او نفرمود و آن زراعت را در نوشت تا بنزد او در رسید اینوقت از مرکب بزیر آمد و نزد وی بنشست و با انبساط و شکفتگی و خنده با وی سخن نمود و از وی پرسش نمود که در این زراعت خود چه مبلغ غرامت کشیده عرض کرد یکصد دینار فرمود چقدر امیدوار بودی که از این زراعت برگیری عرض کرد علم غیب ندارم فرمود اِنَّمَا قُلْتُ کَمْ تَرْجُوَ اَنْ یَجِیئَکَ فِیهِ با تو گفتم امید تو چه بود که از این زراعت برگیری یعنی نگفتم علم و یقین تو چیست که گوئی علم غیب نمیدانم بلکه پرسیدم بچه مقدار امید و گمان داشتی عمری عرض کرد امیدوار بودم که دویست دینار بمن عاید شود راوی میگوید اینوقت آنحضرت کیسه که سیصد دینار در آن جای داشت در آورد و بدو داد و فرمود اینک زرع تو بر حال خود باقی است و خدایتعالی بتو روزی میفرماید آنچه را در این زرع امید میداری این هنگام عمری بپای خاست و سر مبارک آنحضرت را ببوسید و استدعا نمود که آنحضرت از تقصیر و گناه او درگذرد حضرت ابوالحسن علیه السلام تبسم فرمود بازگشت و بمسجد برفت و عمری را در آنجا نشسته بدید چون عمری را نظر بآنحضرت افتاد عرض کرد اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ اصحاب آنحضرت از جای برجسته با او گفتند قصه و قضیه تو چیست چه تا کنون جز اینگونه میگفتی گفت آنچه را که اکنون گفتم همه بشنیدید و بدعا و ثنای حضرت کاظم علیه السلام زبان برگشود و ایشان با او و او با ایشان مخاصمت همی ورزیدند چون حضرت کاظم بسرای خود باز شد با مجالسین خود که همواره از آنحضرت مستدعی بودند که اجازت بدهد در آن فتنی رسانند

فرمود

عطای به عمرزاده

فرمود کدام یک بهتر بود آنچه شما را باندیشه میرفت یا آنچه را من اراده کردم چه من امر او را باصلاح آوردم باین مقدار که میدانید و از شرش بیاسودم راقم حروف گوید چون عمری یکصد دینار در مصارف آن زراعت بکار برده و امید آن میداشت که دویست دینار از حاصل آن دریابد امام علیه السلام سیصد دینارش عطا کرده فرمود اینک زراعت تو است که بر حال خود باقی است آنچه از این زرع خود امیدوار هستی بدست خواهد آمد همانا امام علیه السلام متعمداً با حمار خود سواره بآن کشت زار گذاره شد تا وسیله باشد برای عطا فرمودن و غرامت کشیدن آنچه بذل فرمود و نیز برای هدایت نمودن عمری را و اگر سوای آن صره سیصد دیناری که عطا فرمود صره دیگر با آنحضرت نبوده در شمار معجزات و اخبار از مغیبات است و هم در ارشاد و بحار و بعضی کتب مسطور است که صله آنحضرت بمردم از دویست دینار بود تا سیصد دینار در کافی و بحار الانوار از علی بن الحسن مرویست که وقتی حضرت ابی الحسن علیه السلام برای پاره فرزندان خود ولیمه ترتیب داد سه روز مردم مدینه را از انواع پالوده در دیگهای بزرگ در مساجد و کوی و برزن بخورانید بعضی از مردم مدینه بر این کردار نکوهش کردند این خبر بآنحضرت رسید فرمود مَا اَتَی اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ نَبِیًّا مِنْ اَنْبِیَائِهِ شَیْئًا اِلَّا وَقَدْ اَتَی مُحَمَّدًا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ مِثْلَهُ وَزَادَهُ مَا لَمْ یُؤْتِهِمْ قَالَ لِسُلَیْمَانَ عَلَیْهِ السَّلَامُ هٰذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ اَوْ اَمْسِکْ بِغَیْرِ حِسَابٍ وَقَالَ لِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ مَا اٰتَاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا خداوند تعالی هیچ چیز به پیغمبری از پیغمبران خود نداده است جز اینکه مانند آنرا برسولخدای صلی الله علیه و آله داده است و برای آنحضرت بر افزوده آنچه را که بسایر انبیا علیهم السلام نداده است با سلیمان علیه السلام میفرماید این سلطنت و پادشاهی عطای ما میباشد تو پس اگر خواهی بدیگران ببخش و اگر خواهی منع عطا کن بدون اینکه حسابی در آن باشد یعنی این نعمت که بتو ارزانی داشته ایم حسابی در آن نیست و در باره رسولخدای صلی الله علیه و آله میفرماید آنچه رسول بشما داد پس آنرا اخذ دارید و آنچه شما را از آن باز داشت پس باز داشته شوید راقم حروف گوید باین آیه شریفه از این پیش اشارت و بیان آن مرقوم گردید تواند بود که مراد این باشد سلیمان علیه السلام را که ملک و سلطنتی معین داد و این خطاب با آنحضرت شد لکن در حق رسولخدای صلی الله علیه و آله عموم دارد در هر چه از هر چه خواهد و هر کس را باید بگیرد و اگر باز دارد باید باز داشته شود و اختصاص بچیزی مخصوص ندارد و در کتاب کافی و بحار الانوار از معمر بن خلاد از ابن معتب مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام را مخوطه و درختانی بود که میوه اش را بر میگرفتند و شاخهای آنرا اصلاح مینمودند من نظر کردم یکی از غلامان آنحضرت کوله باری از ثمر برگرفته بدانسوی دیوار بیفکند برفتم و آن غلام را گرفته و بخدمت آنحضرت برده عرض کردم فدایت شوم این غلام و این کول پاره را دریافتم آنحضرت آن غلام را بنام بخواند عرض کرد لبیک فرمود آیا گرسنه باشی عرض کرد گرسنه نیستم ای سید من فرمود پس برهنه هستی عرض کرد نیستم ای آقای من فرمود پس برای چه چیز این را برگرفتی عرض کرد مایل آن شدم فرمود اِذْهَبْ فَهِیَ لَکَ برو این کول پاره از آن تو است آنگاه فرمود دست از او باز دارید صلوات الله و سلامه علیه حلم و بردباری و عفو و شکیبائی این امام علیه السلام ضرب المثل است و مخالف و مؤالف و موافق و منافق و دوست و دشمن بجمله متفق هستند در مخلاة شیخ بهائی این شعر را از ابن الساعاتی بهاءالدین یاد کرده است رحمه الله

عطای علیه السلام

عفو آنحضرت از غلام

لما توالی خلفه قلنا له ... بما رأیناانت موسی الکاظم
انی وان کنت حبیبا عنده ... فانه للرزق عندی قاسم

بیان عبادت و خضوع و خشوع و حالات آنحضرت در مراتب عبادت

در بحار الانوار و بعضی کتب اخبار از ابراهیم بن عبد الحمید مسطور است که گفت شرفیاب حضور ولایت دستور حضرت ابی الحسن اول علیه السلام در نماز خانه مبارکش شدم و چون نگران گردیدم جز خصفه نخل و شمشیری معلق و مصحفی نیافتم و هم در آن کتاب از علی بن جعفر صادق علیه السلام مرویست که گفت چهار عمره با برادرم موسی بن جعفر علیه السلام بسپردم که با عیال و اهل خود بلکه گام میسپرد یکدفعه را بیست و شش روز راه نوشت؛ دفعه دیگر را بیست و پنج روز و نوبت دیگر را بیست و چهار روز و یکنوبت را در مدت بیست و یک روز در نوشت در بحار الانوار و ارشاد مفید و کتب اخبار مسطور است که حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام از تمامت مردم روزگار خود در عبادت و فقاهت و سخاوت و کرامت نفس برتری و فزونی و تقدم و تفوق داشت روایت کرده اند که آنحضرت علیه السلام نمازهای نافله شب را بجای میآورد و نماز میبرد تا هنگام نماز صبح و بعد از ادای نماز صبح مشغول تعقیب میگشت تا طلوع آفتاب آنوقت بر سجده مینهاد و همچنان سر از سجده و خدای بر نمیگرفت و بتحمید مشغول بود تا نزدیک زوال شمس و بسیار دعا میخواند و عرض میکرد اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ الرّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَالْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسابِ و این کلمات را مکرر میساخت و از جمله دعوات آن حضرت این کلمات بود عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِکَ فَلْیَحْسُنِ الْعَفْوُ مِنْ عِنْدِکَ و از بیم و خشیت خدای چندان میگریست که از اشک چشم مبارکش محاسن شریفش تر میشد و از تمامت مردم نسبت باهل خود و خویشاوندان و رحم خود بیشتر احسان کردی و صله رحم بگذاشتی و در تفقد فقرا و دراویش مدینه شب هنگام بر آمدی و زنبیلی از نقره و آرد و خرما بدیشان حمل کرده و بآن جماعت میرسانیدی و ایشان هیچ ندانستندی که از کدام سوی بآنها میرسد از تمامت جهانیان کتاب خدای را حافظ تر بودی و با آوازی سخت نیکو و صوتی دلربا قرائت فرمودی و هر وقت قرائت قرآن فرمودی محزون و گریان شدی و از تلاوتش شنوندگان گریان شدندی و مردمان مدینه آنحضرت را زین المجتهدین میخواندند و کاظمش نامیدند چه آتش خشم و غیظ خود را فرو خوردی و بر کردار ظالمان شکیبائی نمودی تا گاهی که در زندان و بند آهنین ایشان بریاض رضوان شتافت و در امالی صدوق علیه الرحمه و بحار الانوار از احمد بن عبد الله القروی از پدرش مرویست که گفت بر فضل بن ربیع آمدم و او بر فراز بام نشسته بود با من گفت نزدیک شو بدو نزدیک آمدم تا در برابر او رسیدم آنگاه گفت باین بیت که در این سرا است نگران شو با آنجا مشرف شدم گفت در این بیت چه می بینی گفتم جامه گسترده گفت خوب نظاره کن پس تأمل کردم و نیک نظر کردم و یقین نمودم و گفتم مردی بحال سجده است گفت او را میشناسی گفتم نمیشناسم گفت وی مولای آقای تو است گفتم مولای من کیست گفت بر من تجاهل میروی گفتم تجاهل نمیکنم لکن برای خود مولائی نمیشناسم گفت وی ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام است و من همواره در روز و شب از حال وی تفقد میکنم و در هیچ وقتی از اوقات

ادای عمره

این حضرت را جز بر این حال و منوال که ترا خبر دادم نیافتم همانا آنحضرت نماز فجر را میگذارد و از آن پس ساعتی در پایان نماز خود تعقیب میسپارد تا آفتاب طلوع مینماید و از آن سر بسجده میگذارد و از آن سجده سر بر نمیدارد تا هنگام زوال شمس و یکی را موکل فرموده است که ترصد هنگام زوال شمس باشد و من هیچ نمیدانم و معلوم نساختم کدام وقت آن غلام بگوید زوال رسیده و خود آنحضرت چون آن هنگام در میرسد از جای جستن گیرد و بدون اینکه تجدید وضوئی کند بدایت نماز فرماید و من از این حال عدم تجدید وضو واقف میشوم که آنحضرت در عرض آن مدت که سر بسجود داشته خواب چشم یا در ده و دیده اش بمقدمات خواب آشنا گشته یعنی اگر خواب کرده بود بناچار بتجدید وضو میپرداخت آنحضرت بر این حال میگذراند تا از نماز عصر فارغ میشود و چون نماز عصر را بگذاشت بسجده میسپارد و همچنان سر بسجده دارد تا آفتاب فرو میرود و چون آفتاب غروب نمود سر از سجده خود بر میدارد و نماز مغرب را نیز بدون اینکه بتجدید وضو حاجتمند شود بجا میآورد و یکسره در حال نماز و تعقیب میگذراند تا نماز عشا را بسپارد و چون از نماز عشا بپرداخت آن طعام مطبوخی که برای آنحضرت میآورند افطار مینماید و از آن پس تجدید میفرماید و سر بسجده میبرد و از آن پس سر از سجده بر میدارد و خوابی سبک میسپارد و از آن پس بپای میشود و تجدید وضو مینماید و در دل شب یکسره بنماز میایستد تا هنگام طلوع فجر میرسد و هیچ ندانستم و نمی بینم غلام کدام وقت با آنحضرت از طلوع فجر خبر میدهد چه آنگاه آنوجود مبارک خویشتن برای نماز فجر از جای بر میآید و از آن زمان که آنحضرت را با من سپرده اند تا کنون روش و رویه وی چنین بوده است عبد الله میگوید چون فضل بن ربیع این فضل را بگذاشت و این فضل را باز گفت او را گفتم از خدای بترس و در حق آنحضرت بدرشتی امری مگرای که زوال نعمت در آن باشد تو خود خوب دانسته که هیچکس نسبت بدیشان یکی از ایشان مرتکب امری نشد جز اینکه نعمتش برباد زوال برفت گفت کرات عدیده مرا پیام فرستاده اند و بقتل وی فرمان داده اند اجابت امر ایشان را نکرده ام و با ایشان باز نموده ام که هرگز اینکار نکنم و اگر مرا بکشند باین امر اقدام نمیکنم و قبول مسئول ایشان را نمی نمایم و بقیه این خبر در جای خود انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و دیگر در بحار الانوار از لیانی (?) مرویست که حضرت موسی بن جعفر ده و چند سال بپای برد و در تمام ایام این چندین سال چون خورشید روشنی میگرفت تا هنگام زوال سر بسجده مینهاد تا آخر خبر و از این خبر معلوم میشود که مقصود وی در مدت حبس آنحضرت بوده است و نیز در بحار مسطور است که بعضی از عیون آنحضرت یعنی کسانیکه بر آنحضرت گماشته بودند تا پوشیده از حال آنحضرت و دیگران با آنحضرت مستحضر شوند گفته است که بسیار از حضرت کاظم علیه السلام شنیدم که در دعای خود عرض مینمود اَللّٰهُمَّ اِنَّکَ تَعْلَمُ اَنّی کُنْتُ اَسْئَلُکَ اَنْ تُفَرِّغَنی لِعِبادَتِکَ اَللّٰهُمَّ وَقَدْ فَعَلْتَ فَلَکَ الْحَمْدُ بار خدایا تو خود میدانی که من از پیشگاه رحمت و عنایت تو خواستار همی بودم که مرا فراغتی برای عبادت خودت بازدهی بار خدایا تو چنان کردی پس حمد و سپاس مخصوص بتو است شاید یکی از معانی اینست که در این محبس و عدم مخالطه با کسان عبادت ظاهری و باطنی را فراغت بیشتر است و اینمعنی بدیهی است که آنحضرت در هر حال و هر گونه مقال و افعال که بگذراند بجمله در شمار عبادت و اطاعت حضرت احدیت است و هر نفسی که بر آورد و فرو برد از این حال غفلت نخواهد داشت خواب و بیداری و موت

وحیات و در جمعیت و خلوت برای ایشان مساوی است و ما ینطق عن الهوی و آنحضرت در سجده خود میفرمود قَبُحَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيَحْسُنِ الْعَفْوُ وَالتَّجَاوُزُ مِنْ عِنْدِكَ گناه و رزیدن بندگان در حضرت تو بهر حال و هر صورت بالطبیعه نکوهیده و قبیح است و عفو و تجاوز فرمودن تو از حیثیت پروردگاری و قدرت و خالقیت و رحمت نکوست و در کتاب مکارم الاخلاق در ذکر نماز شدت مسطور است که حضرت کاظم علیه السلام فرمود هر چه خواهی نماز بسیار و چون از نماز فارغ شدی گونه و پیشانی خود را بر زمین ملصق بدار و بگو یا قُوَّةَ كُلِّ ضَعِيفٍ يَا مُذِلَّ كُلِّ جَبَّارٍ قَدْ وَحَقِّكَ بَلَغَ الْمَجْهُودُ مِنِّي فَفَرِّجْ عَنِّي سه دفعه پس از آن گونه راست خود را بر زمین بگذار و بگو یا مُذِلَّ كُلِّ جَبَّارٍ يَا مُعِزَّ كُلِّ ذَلِيلٍ قَدْ وَحَقِّكَ أَعْيَا صَبْرِي فَفَرِّجْ عَنِّي سه دفعه پس از آن گونه چپ بگردد و همین کلمات را سه دفعه بگوی آنگاه جبهه خود را بر زمین بگذار و بگو أَشْهَدُ أَنَّ كُلَّ مَعْبُودٍ مِنْ تَحْتِ عَرْشِكَ إِلَى قَرَارِ أَرْضِكَ بَاطِلٌ إِلَّا وَجْهَكَ تَعْلَمُ كُرْبَتِي فَفَرِّجْ عَنِّي سه دفعه پس از آن بنشین و با حال طمأنینه و درنگ و وقار و استیناس عرض کن اللَّهُمَّ أَنْتَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُحْيِي الْمُمِيتُ الْبَدِيُّ الْبَدِيعُ لَكَ الْكَرَمُ وَلَكَ الْحَمْدُ وَلَكَ الْمَنُّ وَلَكَ الْجُودُ وَحْدَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ يَا وَاحِدُ يَا أَحَدُ يَا صَمَدُ يَا مَنْ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ كَذَلِكَ اللَّهُ رَبِّي سه دفعه صَلِّ اللَّهُمَّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِينَ وَافْعَلْ بِي كَذَا وَكَذَا در بحار الانوار از ابراهیم بن ابی البلاد مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام با من فرمود من در هر روزی پنجهزار مره در حضرت خدای استغفار مینمایم در کتاب کافی و بحار از حفص مرویست که گفت هیچکس را ندیدم که بر نفس خویش خوفش از موسی بن جعفر علیهما السلام بیشتر و امیدش برتر باشد و قرائت آنحضرت اسباب حزن و اندوه بود و هر وقت قرائت میفرمود چنان مینمود که آنحضرت انسانی را مخاطب فرموده است و دیگر در کافی و بحار الانوار از ابو بصیر مرویست که گفت بر ابو الحسن موسی علیه السلام در آنسال که حضرت ابیعبدالله علیه السلام وفات نمود درآمدم و عرض کردم چگونه است که تو کشتی ذبح قربانی و فلانشخص بدنه را یعنی در قربانی کعبه تو بدینمقام و عظمت چنین کنی و دیگران که مقامی ندارند چنان کنند و شتر نحر نمایند فرمود ای ابو محمد إِنَّ نُوحاً عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ فِي السَّفِينَةِ وَكَانَ فِيهَا مَا شَاءَ اللَّهُ وَكَانَتِ السَّفِينَةُ مَأْمُورَةً فَطَافَ بِالْبَيْتِ وَهُوَ طَوَافُ النِّسَاءِ وَخَلَّى سَبِيلَهَا نُوحٌ فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَى الْجِبَالِ أَنِّي وَاضِعٌ سَفِينَةَ نُوحٍ عَبْدِي عَلَى جَبَلٍ مِنْكُنَّ فَتَطَاوَلَتْ وَشَمَخَتْ وَتَوَاضَعَ الْجُودِيُّ وَهُوَ جَبَلٌ عِنْدَكُمْ فَضَرَبَتِ السَّفِينَةُ بِجُؤْجُئِهَا الْجَبَلَ فَقَالَ نُوحٌ عِنْدَ ذَلِكَ يَا مَارِي أَتْقِنْ وَهُوَ بِالسُّرْيَانِيَّةِ رَبِّ أَصْلِحْ قَالَ فَظَنَنْتُ أَنَّ أَبَا الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَرَّضَ بِنَفْسِهِ بدرستیکه نوح علیه السلام در کشتی جای کرد و چندانکه خدای خواسته بود در سفینه بماند و کشتی مأمور بود و پس بخانه خدای طواف داد و آن طواف نساء است و نوح علیه السلام کشتی را رها خود کداشت پس از آن یزدان تعالی بسوی کوههای جهان وحی فرمود که من سفینه بنده خود نوح را بر کوهی از شما منهم کوهها تطاول و بلندی گرفتند و کوه جودی که در زمین شماست فرمان یزدان را بخضوع و بتواضع نمود پس کشتی سینه خود بر کوه بزد و در اینحال نوح عرض کرد یا ماری اتقن و این کلمه در زبان سریانی بمعنی پروردگارا اصلاح کن باشد راوی میگوید که گمان همی بردم ابو الحسن علیه السلام بخویشتن عرضه میدهد یعنی باید آدمی متواضع و فروتن باشد و هرگز در اندیشه برتری و بلند طلبی نباشد چه عزت و ذلت

دعای فرج

باراده حضرت احدیت است چنانکه کوه جودی چون تواضع ورزید بلندی یافت بلندی از آن یافت کو پست شد و دیگر در کافی از هشام بن احمد مرویست که گفت در خدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام در پاره اطراف مدینه سیر میکردم ناگاه پای مبارک از فراز مرکب خود برتافت و بسجده بر زمین افتاد و مدتی طولانی سر بسجده داشت سر مبارک برگرفت و بر دابه خود برنشست عرض کردم فدایت گردم بهمانا سجده را بطول آوردی فرمود إِنَّنِي ذَكَرْتُ نِعْمَةً أَنْعَمَ اللَّهُ بِهَا عَلَيَّ فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَشْكُرَ رَبِّي همانا بیاد نعمتی افتادم که خداوند تعالی مرا از آن نعمت برخوردار فرموده است لاجرم دوست داشتم که شکر پروردگارم را بگذارم علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه گوید حضرت ابی الحسن علیه السلام این دعا را در سجده شکر تلاوت میفرمود رَبِّ عَصَيْتُكَ بِلِسَانِي وَلَوْ شِئْتَ وَعِزَّتِكَ لَأَخْرَسْتَنِي وَعَصَيْتُكَ بِبَصَرِي وَلَوْ شِئْتَ وَعِزَّتِكَ لَأَكْمَهْتَنِي وَعَصَيْتُكَ بِسَمْعِي وَلَوْ شِئْتَ وَعِزَّتِكَ لَأَصْمَمْتَنِي وَعَصَيْتُكَ بِيَدِي وَلَوْ شِئْتَ وَعِزَّتِكَ لَكَنَعْتَنِي وَعَصَيْتُكَ بِفَرْجِي وَلَوْ شِئْتَ وَعِزَّتِكَ لَأَعْقَمْتَنِي وَعَصَيْتُكَ بِرِجْلِي وَلَوْ شِئْتَ وَعِزَّتِكَ لَجَذَمْتَنِي وَعَصَيْتُكَ بِجَمِيعِ جَوَارِحِيَ الَّتِي أَنْعَمْتَ بِهَا عَلَيَّ وَلَمْ يَكُنْ هَذَا جَزَاكَ مِنِّي پروردگارا گناه ورزیدم ترا بزبان خود و اگر میخواستی سوگند بعزت خودت مرا گنگ میساختی و گناه ورزیدم در حضرتت بنیروی دیده خود و اگر تو خواستی قسم بعزت و جلال خودت مرا نابینا گردانیدی و عصیان نمودم در حضرتت بنیروی گوش و قوت شنوائی خود و اگر تو میخواستی قسم بعزت خودت مرا کر میفرمودی و گناه ورزیدم در پیشگاه عظمت تو بقوه شهوت خودم و اگر میخواستی سوگند بعزت خودت عقیم و نازا و میگردانیدی مرا و گناه ورزیدم در پیشگاه عظمت تو بدستیاری دست خودم و اگر خواستی دستم را فشنج و خشک مینمودی و از اینکلام مبارک چنان میرسد که عقیم بمعنی عدم رغبت و سلب قوه شهوت نیز باشد چه اگر بمعنی متعارف و نیاوردن فرزند باشد بسبب ترک مباشرت و سلب رغبت نخواهد بود با الجمله میفرماید و گناه ورزیدم در حضرت تو بپایداری پای خود و اگر تو خود خواستی قسم بعزت تو پایم را از تنم بریده و قطع داشتی و عصیان جستم در حضرت تو بتمام جوارحی که بمن انعام کردی و مرا بآن متنعم داشتی و حال اینکه پاداش اینهمه احسان و انعام تو از من چنین نبود صاحب کشف الغمه گوید بخط عمید الرؤسا لَعَقَمْتَنِي و معروف عَقَمَتِ الْمَرْأَةُ وَعُقِمَتْ وَأَعْقَمَهَا اللَّهُ است و از اینسخن میخواهد بگوید این معنی بزن اختصاص دارد لکن چنین نیست بلکه در کتب لغه مضبوط است که عقیم آنکس را گویند که فرزند نیاورد و بر مذکر و مؤنث هر دو اطلاق میشود و منه الْمَرْأَةُ الْعَقِيمُ و نیز صاحب کشف الغمه گوید تنها در معنی اینده عای مبارک در بحر تحیر و تفکر بودم و همی با خود گفتم چگونه اینکلمات امام علیه السلام با آنچه شیعیان در عصمت ائمه علیهم السلام قائل هستند توافق میجوید و چیزیکه رفع این تردید را نماید برایم آشکار نشد تا با سید سعید نقیب رضی الدین ابو الحسن علی بن موسی بن طاوس علوی رفع الله درجاته ملاقات کردم و این مسئله را در خدمتش مذکور ساختم فرمود وزیر سعید مؤید الدین قمی رحمه الله تعالی از این حدیث از من پرسید گفتم حضرت کاظم علیه السلام اینکلمات را برای تعلیم و تنبیه مردمان میفرمود اما من از آن پس در این حدیث بیندیشیدم و با خود گفتم آنحضرت اینکلمات را در دل شب در حال سجده میفرموده و در آنهنگام کسی در حضرتش حاضر نبوده است که او را بیاموزد

دعای در سجده

علی بن عیسی

ازان

از آن پس وزیر سعید مؤید الدین محمد بن العلقمی رحمه الله از این حدیث از من سؤال کرد من او را از سؤال اول که از ابن طاوس نمودم و آنچه در اندیشه خود بگذرانیده بودم آگاه کردم و گفتم چیزی بخاطر میرسد که موجب تسکین خیال شود مگر اینکه آنحضرت این کلمات را بر سبیل تواضع ادا کرده باشد اما این نیز معنای آن نتواند بود و هیچیک از این معانی و توجیهات در دلم جای نکرد و سید رضی الدین علیه الرحمه برحمت خدای واصل شد و خدای تعالی مرا بمعنی آن هدایت و بر فحوای آن موفق گردانید و بعد از آنکه سالها بر گذشت و دورها بگردید از برکت کرامات عالیه امام موسی بن جعفر علیهما السلام و نور معجزات باهره اش کشف حجاب غوامض این کلمات گردید تا نسبت عصمت آنحضرت و آبا عظام و ابناء فخامش علیهم السلام مبرهن و آن شبهه که مرا از ظاهر این کلام حاصل شده بود زایل گردد و تقریر آن اینست که جماعت انبیاء کرام و ائمه انام علیهم اصناف الصلوة والسلام را اوقات شریفه و ساعات منیفه بخداوند تعالی مشغول و دلهای ایشان بانوار ایزدی آکنده و خاطرهای ایشان بملاء اعلی متعلقست و این ارواح مقدسه همواره در حال مراقبت باشند چنانکه رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید أُعْبُدِ اللهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ چنان خداوند تعالی را با حضور قلب و خشوع نفس و قطع علاقه از ما سوی و کمال میل و شوق باطن و رعایت آداب و حفظ ظاهر عبادت کن که گویا بحضرتش نگرانی و اگر تو او را نبینی البته او ترا می بیند پس این جماعت همیشه روی توجه بحضرت او دارند و تمام عنصر وجودشان با وجود مقدس متعال اقبال دارد پس هر وقت بسبب تقاضای حالت بشریت ازین رتبت عالی و مقام رفیع و منزل منیع انحطاط جویند و بآکل و مشرب و تفرغ بنکاح و جز آن از مباحات اشتغال گیرند این حال را گناه شمارند و معتقد بر خطیئت گردند و از آن استغفار نمایند چنانچه اگر یکی از بندگان پادشاه روزگار بنشیند و بخورد و بیاشامد و مباشرت نماید با اینکه بداند آقایش او را می بیند و می شنود محل نکوهش مردمان واقع شود و در قصور از خدمت آقا و مالک خود و عدم رعایت آداب مشخصه معروف گردد تا چه رسد بسید سادات و مالک املاک و خالق ارضین و سموات و قادر بر حیات و ممات و رسول خدای صلی الله علیه و آله بر اینحال اشارت کرده و فرماید إِنَّهُ لَيُرَانُ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ بِالنَّهَارِ سَبْعِينَ مَرَّةً گاهی چیزی بر دل من چیره میشود و در روز هفتاد مرتبه از پیشگاه خداوند خواستار آمرزش میشوم و نیز میفرماید حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ آن مقدار افعال و اعمال و عبادت و اطاعت که برای ابرار از جمله حسنات محسوب است چون مقربان آستان یزدانی را آن نسبت بخوانند سیئات ایشانست یعنی نسبت بشئونات عالیه و درجات سامیه و تکالیف عبودیت و ارادت ایشان بچیزی شمرده نیاید و اگر بآن اکتفا خواهند در حکم سیئات میباشد چنانکه اگر از رعایای مملکت و مردمان متوسط الحال اندک خدمتی حقیر المحقر تحفه ناپذیر در حضرت پادشاه ظاهر شود مستحسن است اما اگر یکی از مقربان پیشگاه با خدمت آشکار گردد مورد ملامت و نکوهش بلکه عتاب و خطاب گردد و ترک اولیا و اولی را تو بخود قیاس کن حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ نزدیکان و میگوید در مزید توضیح این بیان میگوئیم که از کلام آنحضرت لَا عَقَّمْتَنِي معنی ظاهر میشود که برای تأویل ابلغ است چه عقیم الکس باشد که او را فرزندی پدید نیاید و آن فرزندی که از سفاح و زنا پدید آید او را در شمار فرزند نتوان آورد پس باین معنی ظاهر شد که آنحضرت اشتغال خود را در بعضی اوقات بآنچه ضروری ابدانست معصیت میشمرده است و از آن استغفار میفرموده است و دیگر از برای این قیاس کن و همچنین آنچه مانند

این

یعنی زنگ گرفتن و پوشیده شدن و چرک گرفتن زنگ آن بر او است منه ۱۲

تحقیق مطلبی

این دعای کرای این معنی شریفی است که بعد از حصول آن حجاب شک و شبهت کشف میشود و پرده ظلمت از پیش چشم بصیرت برمیافتد و کاش سید رضی الدین زنده بودی تا این در شاهوار سخن بخدمتش هدیه شدی چه گمان ندارم که این معانی از لفظ این دعا برای کسی جز من تاکنون روشن شده باشد همانا گاهی میشود که خاطر عقیم بارور میگردد و بچنین عجایب منتج میشود چنانکه از پیشینیان گفته اند تبع الخواطر لهم عجائب راقم حروف گوید از پیش در ذیل کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام و ادعیه آنحضرت دعائی قریب بمضمون مسطور رسید و تواند بود که این دعاهای مبارک بر این نمط از کمال امت باشد و نیز شاید متضمن معنی لطیف و بدیع دیگر باشد که عبارت از این معنی نمائیم و گوئیم که اگر چند ائمه خلق علیهم السلام در تمام ساعات و آنات جز بعبادت و طاعت و مزید رضوان یزدان نباشند بلکه تمام حرکات و سکنات و بیداری و خواب و معاشرات و مباشرات و تکفلات و اقوال و افعال و صلح و آشتی و خشم و مهر و عطوفت و خشونت و اجرای حدود و احکام ایشان بر حسب مرضات الهی و طاعت خداوند تعالی و تقویت و ترویج دین مبین است لکن چون فضل و رحمت خدای جلیل در حق ایشان بیک اندازه و میزانی که از ادراک عقول بشر افزونست و جز خداوند تعالی هیچکس معیار آنرا نداند و نشناسد و البته فضل و رحمت نامتناهی الهی از آن برتر است که این اعضاء و جوارح ابدان عنصریه از ادای شکر و سپاس بر آید اینست که عرض میکند هرچه در عبادت و اطاعت و بندگی تو بگذرانیم هنوز از ادای شکر تو و فرمانبرداری تو بر نیامده ایم و چون بقدر یک طرفة العین بتربیت عوالم عنصری بپردازیم اگر چه آنهم برضای تو است لکن چون از امری برتر و شایسته تر و مقامی عالیتر باینعالم پرداخته ایم چنانست که معصیت کرده باشیم و مستحق عقوبت باشیم و در کتاب احوال حضرت سجاد و بعضی مناجاتهای آنحضرت بچنین معانی دقیقه گذارش رفت و از جمله ادعیه حضرت کاظم علیه السلام که تلاوت میفرموده اینست يَا خَالِقَ الْخَلْقِ وَيَا فَالِقَ الْحَبِّ وَيَا بَارِئَ النَّسَمِ وَمُحْيِيَ الْمَوْتَى وَمُمِيتَ الْأَحْيَاءِ يَا دَائِمَ النَّبَاتِ وَمُخْرِجَ النَّبَاتِ اِفْعَلْ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ فَإِنَّكَ أَهْلُ التَّقْوَى وَأَهْلُ الْمَغْفِرَةِ اَللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَالْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسَابِ

در کتاب مکارم الاخلاق از همام بن ابی الهمام مرویست که گفت در خدمت حضرت ابی ابراهیم علیه السلام در آمدم و عرض کردم فدایت شوم دعائی بمن تعلیم فرمای که جامع خیر دنیا و آخرت و موجز و مختصر باشد فرمود در پایان نماز مغرب تا هنگام فرو رفتن آفتاب بگو سُبْحَانَ اللهِ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ أَسْتَغْفِرُ اللهَ وَأَسْأَلُهُ مِنْ فَضْلِهِ همام میگوید از تمام اهل بیت خودم پریشان حالتر بودم و بعد از مداومت باین دعای مبارک از همه راه بیخبر بودم که میراثی از طرف مردی که هیچ گمان نمیبردم در میان من و او قرابتی باشد بمن رسید و امروز از تمامت اهل بیت خویش وسعت نعمتم بزرگترست و این منفعت مگر از برکت آنچه مولایم عبد صالح موسی بن جعفر علیهما السلام بمن تعلیم فرمود و انشاء الله تعالی ازین پس ادعیه که از آنحضرت در مقامات مختلفه وارد است در جای خود مسطور میشود

بیان بعضی حالات و آداب آنحضرت در مأکولات و مشروبات و امثال آن

درکار

از ادعیه حضرت

الثبات

در بحار الانوار و کتاب کافی از علی بن الحکم مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام در کار یکی از فرزندان خود ولیمه بکار برد و اهل مدینه را تا سه روز از اقسام پالوده در دیگهای بزرگ در مسجدها و کوی و برزن اطعام فرمود و بعضی از مردم مدینه بعیب جوئی سخن کردند و اینخبر در حضرتش معروض گشت فرمود خداوند عزوجل هیچ چیز بهیچیک از پیغمبران خود عطا نفرموده است جز اینکه مانند آنرا بمحمد صلی الله علیه و آله بداد و نیز با آنحضرت افزوده داشت آنچه را که بدیگر انبیا نداده است با حضرت سلیمان فرمود هٰذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ و با محمد صلی الله علیه و آله فرمود مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا از این پیش در کتاب احوال حضرت صادق سلام الله علیه باین آیه شریفه و تفسیر آن اشارت شده و دیگر در انوار و کتاب از موسی بن بکر مرویست که میگفت ابوالحسن اول علیه السلام بسیار وقت در هنگام خواب شکر تناول میفرمود و دیگر در بحار و کافی از عبد الحمید بن سعد مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام غلامی را بفرستاد تا از بهر آنحضرت بیضه ماکیان بخرد آنغلام یک بیضه یا دو بیضه بخرید و با آنها قمار باخت پس از آن برای آنحضرت بیاورد امام علیه السلام اکول داشت غلامی دیگر عرض کرد در این بیضه کار بقمار رفته است آنحضرت در ساعت طشتی بخواست و برحمت قی آن تخم مرغ را از اندرون بیرون کرد راقم حروف گوید از این پیش در کتاب احوال سجاد علیه السلام حدیثی قریب باین مضمون مسطور شد اما میتوان امثال اینحدیث را مقرون بصحت و وثوق کامل گرفت چه مقام قدس و علم و حفظ و صیانت امام از آن بالاتر است که جز از طیبات رزق تناول فرماید و آنوقت دیگری متذکر شود و قی نفرماید مگر اینکه حکمتی و مبالغتی را متضمن باشد اگرچه اینگونه مقامره و تخم بازی اطفال در حکم دیگر مقامرات نیست بعلاوه در راویان خبر نظر است و دیگر در کافی و بحار از محمد بن جعفر عاصمی از پدرش از جدش مرویست که گفت با جماعتی از اصحاب خودمان باقامت حج راه برگرفتیم و بمدینه آمدیم و همیخواستیم مکانی بدست آورده منزل سازیم حضرت ابی الحسن علیه السلام بر حماری اخضر سوار بما رسید و دار گشت و طعامی با آنحضرت بیاوردند و ما در سایه خرما بن بنشستیم و آنحضرت بیامد و فرود شد آنگاه طشت و اشنان حاضر کردند و آنحضرت بغسل دستهای مبارک بدایت گرفت بعد از آن ابدستان را از طرف راست آنحضرت بیاوردند و دست آنکس را که در طرف یمین آنحضرت نشسته بود بشستند و دور از دیگر تا بآخر رسیدند پس از آن بآنکس که از طرف یسار آنحضرت جای داشت عادت دادند تا بآخر رسانیدند پس از آن طعام را بیاوردند و از نخست بنمک بدایت نمود و فرمود بخورید بنام خداوند رحمن رحیم آنگاه سرکه را با نمک ابازکردند بعد از آن کتف گوسفندی کباب کرده بیاوردند فرمود بنام خداوند بخشاینده مهربان بخورید همانا این طعامی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله را خوش میافتاد و از آن پس سرکه و زیت بیاوردند فرمود بخورید که حضرت فاطمه علیها السلام را خوش میآمد بعد از آن نان تکاج آوردند فرمود بنام خداوند رحمن رحیم بخورید که این غذائیست که امیرالمؤمنین علیه السلام خوش داشتی پس از آن گوشت پخته با بادنجان بیاوردند فرمود بنام خداوند بخشاینده مهربان بخورید چه این طعامیست که حسن بن علی علیهما السلام را خوش بودی از آن پس دوغی بیاوردند که نان در آن ترید و خورد شده بود فرمود بنام خدای رحمن رحیم از اینطعام بخورید چه این طعامی است که امام حسین علیه السلام را خوش میافتاد بعد از آن پنیر بیاوردند

فرمود

در ولیمه دادن آنحضرت

در بیضه قمار شده

در اطعمه بعضیها

فرمود بخورید از این طعام بنام خداوند رحمن رحیم که از این طعام امام محمد باقر علیه السلام را خوش میآمد از آن پس تخم پخته بیاوردند فرمود باسم خداوند رحمن رحیم بخورید همانا این طعامی است که پدرم جعفر علیه السلام را خوش میآمد از پس این جمله حلوا بیاوردند فرمود باسم یزدان رحمن رحیم اکول دارید چه طعامی است که مرا خوش است و چون خوان طعام را بر گرفتند ریزهای طعامی که از خوان فرو ریخته بود بعضی از حاضران برمیچیدند فرمود إِنَّمَا ذٰلِكَ فِي الْمَنَازِلِ تَحْتَ السُّقُوفِ فَأَمَّا فِي مِثْلِ هٰذَا الْمَوْضِعِ فَهُوَ لِعَامَّةِ الطَّيْرِ وَالْبَهَائِمِ این کردار در منازل در زیر سقفها خوبست یعنی اطاقها که پرندگان و بهائم را راهی نیست اما در اینچنین موضع یعنی در بیابان ریزهای طعام برای پرندگان و بهائم است آنگاه خلال آوردند فرمود حق خلال اینست که از نخست بدستیاری آن اطراف دهان را از بجای مانده طعام پاک کنند و هرچه با زبان فراهم شد بخورند و آنچه به نیروی گردش زبان بیرون نیاید با خلال در آورند و دور افکنند بعد از آن لگن و آبدستان بیاوردند و از نخست اول کسیکه از جانب یسار آنحضرت جای داشت شروع کردند تا بآنحضرت رسیدند و امام علیه السلام دست مبارک بشست پس از آن بآنکس که از جانب یمین آنحضرت جای داشت شروع کردند تا بآنحضرت رسیدند و امام علیه السلام دست مبارک بشست تا بآخر ایشان رسیدند آنگاه فرمود یا عاصم حالت و طریقه شما در مراتب تواصل و دوستی و برادری چگونه است عرض کردم بسیار خوب و خوش موافق آنچه متداول و متعارفست فرمود أَيَأْتِي أَحَدُكُمْ عِنْدَ الضِّيقَةِ مَنْزِلَ أَخِيهِ فَلَا يَجِدُهُ فَيَأْمُرُ بِإِخْرَاجِ كِيسِهِ فَيُخْرَجُ فَيَفُضُّ خَتْمَهُ فَيَأْخُذُ مِنْ ذٰلِكَ حَاجَتَهُ فَلَا يُنْكِرُ عَلَيْهِ قَالَ لَا قَالَ لَسْتُمْ عَلَى مَا أُحِبُّ مِنَ التَّوَاصُلِ وَالضِّيقَةِ وَالْفَقْرِ آیا چنان روی داده است که یکی از شما بواسطه تنگی معیشت و سختی حال بمنزل برادر دینی خود رود و او را نیابد و کیسه او را حاضر کرده مهرش را بشکند و باندازه حاجت خویش برگیرد و آن برادر دینی از این کردار او متغیر اکال نگردد و کسی مانع او نشود عرض کرد باین درجه کبیر نیافته ام فرمود پس شما در مقام تواصل و تدارک تنگدستی و فقر همدیگر نیستید معلوم باد در اینخبر مکرمت اثر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام نام نبرده اند ممکن است از قلم کاتب قلم یافته و تواند بود که آنحضرت بعد از قضیه شهادت شهدای کربلا علیهم السلام در کار ماکولات و مشروبات باندرجه بی عنایت بوده است که توجهی بطعامی مخصوص از وجود مبارکش محسوس نمیگشته که مذکور آید چنانکه تناول نفرمودن کله گوسفند مأثور است اما در ذیل مطالعه کتب مختلفه در کتاب مکارم الاخلاق مسطور است که ثُمَّ أَتَى بِأَضْلَاعٍ بَارِدَةٍ فَقَالَ كُلُوا بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ فَإِنَّ هٰذَا الطَّعَامَ كَانَ يُعْجِبُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ یعنی بعد از دوغ و نان ترید شده در آن اضلاع و دندهای پخته سرد شده بیاوردند فرمود بنام خدای از این بخورید که این طعامی است که علی بن الحسین علیهما السلام را خوش بودی و معلوم شد در کتاب بحار و بعضی کتب دیگر از قلم کاتب ساقط شده است و نیز چون کسی در اینخبر مکارم مخبر نظر میکند می بیند چه جلالتها و آداب حسنه از حضرت کاظم علیه السلام و تعلیمات اصحاب در اغلب امور ظهور گرفته است از نخست آنگونه پذیرائی مردم نورسیده و نشستن در آنجا که فرود آمدند و حاضر بودن انواع اطعمه لذیذه و آن ترتیب دست شستن در اول و آخر تا هیچیک را از حیثیت تقدم و تأخر رنجش خاطری حادث نگردد و آنوقت

طعام

طعام مطبوع رسولخدای و فاطمه زهرا و ائمه هدی سلام الله علیهم را یک بیک حاضر داشتن و آوردن و اهل مجلس را حاضر
داشتن و از اینخبر میرسد که همیشه در خوان مائده آنحضرت این اغذیه مطبوعه بوده است و نیز در هر یک تجدید بسمله فرمودن
و از آن پس خلال فرمودن بطریق مزبور و بعد از آن شستن دستها را بر خلاف ترتیب شستن قبل از طعام لعد از آن بیان
فرمودن و آگاهانیدن اینکه ریزه طعام را در چه جای باید برگرفت از آن پس دستور العمل دادن بمواسات و شروط رعایت
جانب اخوت و چون بدقت بنگرند از آداب همین یک مجلس مختصر معلوم میشود که جز از معدن امامت تراوش ندارد و دیگر در
بحار الانوار از حسین بن ابی العرندس مرویست که حضرت ابی الحسن سلام الله علیه را در منی ملاقات کردم و در اینوقت نقبه
بر تن مبارک داشت نقبه بضم نون جامه ایست مانند ازار که برای آن بندیست بدون اینکه نیفه داشته باشد الجمله میگوید آنحضرت
بر جوالقهای سیاه از طرف یمین تکیه نهاده بود در اینحال غلام سیاه آنحضرت بیامد و قدحی چوبین که خرما در آن بود بیاورد
و امام علیه السلام با دست چپ بر میگرفت و میخورد و همچنان بر جانب راست خود متکی بود و من اینحکایت را با یکی از
یاران خود بگذاشتم با من گفت تو خود بچشم خود دیدی آنحضرت با دست چپ میخورد گفتم آری گفت دانسته باش سوگند
با خدای سلیمان بن خالد با من حدیث نمود که از حضرت ابیعبدالله سلام الله علیه شنیده بود که فرمود صاحب این دست هر
دو دستش یمین است یعنی هر دو دستش مانند دست راست کار میکند راقم حروف گوید در روایت اینخبر تأمل لازم است
در مکارم الاخلاق از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست ثَلٰثَةٌ لَا يُحَاسَبُ عَلَيْهَا الْمُؤْمِنُ طَعَامٌ يَأْكُلُهُ
وَثَوْبٌ يَلْبَسُهُ وَزَوْجَةٌ صَالِحَةٌ تُعَاوِنُهُ وَيُحْرِزُ بِهَا دِينَهُ سه چیز است که مؤمن را بر آن حسابی نیست یعنی او را
مورد حساب در نیاورند طعامی که بخورد و جامه که بپوشد و زوجه نیکو کار که او را معاونت کند و آن مؤمن بوجود دین خود را
نگاهدارد یعنی بواسطه او در هنگام طغیان شهوت مرتکب معصیت نشود و در کتاب سماء و عالم مرویست که عالم یعنی
کاظم علیه السلام فرمود اَلْحِمْيَةُ رَأْسُ الدَّوَاءِ وَالْمَعِدَةُ بَيْتُ الدَّاءِ وَعَوِّدْ بَدَنًا مَا تَعَوَّدَ پرهیز کردن سر داروها و معده خانه
دردها در حلیة المتقین مسطور است که امام موسی علیه السلام فرمود پرهیز آن نیست که در اصل هیچ چیز نخورند بلکه آنستکه کمتر
و کمتر بخوری و دیگر در مکارم الاخلاق مسطور است که حضرت کاظم علیه السلام میفرمود اگر مردمان در خوردن طعام میانه روی
جویند همیشه بدن ایشان صحیح باشد و نیز در آن کتاب مرویست که نذار گفت گران شدم حضرت ابی الحسن علیه السلام چون
قبل از خوردن طعام وضو ساخت و دست باینمشتی دستمال بدست نیاوردی اما چون از طعام فراغت جستی دست
نشستی دست مبارک را بدستمال مس کردی در کتاب حلیة المتقین از حضرت امام موسی علیه السلام مرویست که رسولخدای
صلی الله علیه و آله سه تن را لعنت فرمود یکی آنکه توشه خود را تنها بخورد و کسیکه تنها سفر کند و آنکس که در خانه تنها بخوابد
و نیز از آنحضرت منقولست که چون در طعام چهار چیز فراهم شود تمام است از حلال باشد و دست بسیار بر آن در آید
و نام خدای در ابتدای آن برده شود و در پایان آن سپاس الهی را بگذارند و نیز در آنکتاب مسطور است که ابن
ابی یعفور در خدمت کاظم علیه السلام شد و آنحضرت را از خوردن آب نهی نمود و فرمود آشامیدن آب بدنبال
طعام را در معده میگدازند و غضب را افروخته نماید و عقل را زیاد میکند و صفرا را کم میکند و آنحضرت میفرمود خوردن

آب سرد لذتش بیشتر است یعنی از آب نیم گرم و دیگر در کتاب چهاردهم بحار الانوار از سعد بن سعد مرویست که
در خدمت حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام عرض کردم ما اشنان میخوریم فرمود ابو الحسن یعنی موسی کاظم صلوات الله
علیه هر وقت وضو میساخت هر دو لب مبارکش را مضموم میداشت یعنی با اشنان بدهانش اندر نشود و در اشنان
خصالی چند است که مکروه میدانیم مورث سل است و آب پشت را میبرد و بهره دور انور است میکرداند و هم در آنکتاب
مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود هر کس بعد از اذن پلیدی با سعدان استنجا نماید و نیز بعد از فراغت از
طعام دهان را با سعدان بشوید علتی در دهانش نرسد و از بادهای بواسیر بیمناک نگردد و هم در آنکتاب از حضرت کاظم
علیه السلام مرویست که رسولخدای صلی الله علیه و آله فرمود خلال نمائید چه هیچ چیز را ملائکه مبغوض تر از آن ندانند که در
میان دندانهای بنده طعامی را بنگرند یعنی باقیمانده طعام را بنگرند و نیز در آنکتاب مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام
فرمود رسولخدای صلی الله علیه و آله فرمود خداوند متخللین را رحمت کند عرض کردند یا رسول الله متخللین کیانند هستند
فرمود آنانکه از طعام تخلل نمایند زیرا که چون طعام در دهان بماند دیگرگون گردد و بویش فرشته را آزار کند و نیز در مکارم
الاخلاق از فضل بن یونس مرویست که یکی روز در منزل خویش بودم در آن اثنا خادم بیامد و گفت بر در سرای مردیست
که ابو الحسن کنیت دارد و نامش موسی بن جعفر است گفتم ای غلام اگر اینمرد همان باشد که من پندارم همانا تو در راه خدای آزادی
این بگفتم و بدر سرای شتابان برفتم و دیدم انوار ولایت است که طالع شده عرض کردم ای سید من فرود آی پس فرود
شد و بمجلس در آمد من برفتم آنحضرت را در صدر مجلس جای دهم فرمود یا فضل صَاحِبُ الْمَنْزِلِ اَحَقُّ بِصَدْرِ الْبَيْتِ اِلَّا
اَنْ يَكُونَ فِي الْقَوْمِ رَجُلٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ دارای دار ببالای مجلس سزاوارتر است مگر و قتیکه در میان مردم مجلس مردی از بنی هاشم
باشد عرض کردم فدایت شوم پس تو خود همانی یعنی از بنی هاشم و صدر مجلس بجلوس تو زینت مزین میشود بعد از آن عرض
کردم خداوند مرا بقربان تو گرداند طعام از بهر اصحاب ما حاضر است اگر رای مبارک اراده فرماید اجازت میفرمائی
آبرو را حاضر کنند فرمود ای فضل اِنَّ النَّاسَ يَقُولُونَ اِنَّ هٰذَا طَعَامُ النُّجْعَةِ وَهُمْ يَكْرَهُونَهُ اَمَّا اِنِّي
فَلَا اَرٰى بِهِ بَاْسًا مردم عوام میگویند این طعام اکهانیست یعنی خبر ناکرده است و چنین طعامی را مکروه میدانند
اما من باکی در آن نمی بینم پس با غلام گفتم طشت بیاور و نزدیک آنحضرت نزدیک ساخت فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي
جَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ حَدًّا سپاس خدای را که برای هر چیزی حدی قرار داده است عرض کردم فدایت شوم حد آبدستان
چیست فرمود اَنْ يُبْدَاَ رَبُّ الْبَيْتِ لِكَيْ يَنْشَطَ الْاَضْيَافُ مدلول آبدستان اینست که از نخست صاحبخانه بشستن دست
خویش بدایت گیرد تا موجب نشاط میهمانها شود یعنی یا از شدت گرمی یا سردی موجب اشمئزاز و تغییر حال میهمان نگردد
و چون طشت را بر زمین نهند نام خدای مذکور و چون بردارند حمد خدای بر زبان آورند آنگاه خوان طعام حاضر کردند
عرض کردم فدایت شوم حد این چیست فرمود اَنْ يُسَمّٰى اِذَا وُضِعَ وَيُحْمَدَ اللّٰهُ اِذَا رُفِعَ چون اهلک خوردن نمایند نام خدای را یاد کنند
و چون برگیرند حمد الهی را بجای آورند از آن پس خلال حاضر کردند عرض کردم حدی که برای خلال است چیست فرمود اَنْ
تَكْسِرَ رَأْسَهُ لِاَنَّهُ يُدْمِي اللِّثَةَ نیش آنرا بشکنند تا گوشت اطراف دندان را بخون نیالاید آنگاه ظرف آب بیاوردند عرض کردم

در خلال کردن

خدا این حیث فرمود اَنْ لَا یُشْرَبَ مِنْ مَوْضِعِ الْعُرْوَةِ وَلَا مِنْ مَوْضِعِ کَسْرٍ اِنْ کَانَ بِهِ یعنی که از طرف دسته آن آب نیاشامند و همچنین از جائی که شکستگی داشته باشد ننوشند اگر شکستگی در آن باشد فَاِنَّهُ مَجْلِسُ الشَّیْطَانِ فَاِذَا شَرِبْتَ فَسَمِّ وَاِذَا فَرَغْتَ فَاحْمَدِ اللّٰهَ آداب ظروف آب
در آنجا که دسته ظرفست یا در آنجا که شکسته است نشستنگاه شیطانست و چون بخواهی آب بیاشامی نام خدا را یاد کن و چون آب بخوری سپاس وی را بگذار وَلْیَکُنْ صَاحِبُ الْبَیْتِ یَغْسِلُ اِذَا فَرَغَ مِنَ الطَّعَامِ وَتَوَضَّأَ الْقَوْمُ آخِرَ مَنْ یَتَوَضَّأُ
الیفضل باید صاحب خانه بعد از آنکه جماعت میهمانان دست از طعام بشویند وی آخر کسی باشد که دست بشوید الی آخر الخبر
در سما و عالم حدیثی باین تقریب از فضل بن یونس مرویست حاجت بنگارش نداشت در حلیة المتقین مسطور است که حضرت
امام موسی علیه السلام فرمود ظرف طلا و نقره متاع جماعتی است که بآخرت یقین ندارند اقم حروف گوید گویا این عبارت که
میفرماید بآخرت یقین نداشته باشند از حیثیت خبر رسولخدای صلی الله علیه و آله است که هر که در دنیا از ظرف طلا و نقره آب بخورد
در آخرت از ظروف طلا و نقره بهشتی محروم بماند و اینکه حرمت یا کراهتی که در اخبار از استعمال ظروف طلا و نقره وارد است
غالباً برای اینست که خدای تعالی این دو جنس را برای معاملات مردم مقرر و مدار معاملات را در آن دو داده بلکه چنانکه میفرماید عدل
خود را در آن ظاهر میسازد پس اگر بکار ظروف و اوانی و امثال آن مصرف سازند و محبوس دارند اسباب زحمت خلق و
سختی امر معاش و معاملات میشود در حلیة المتقین از فضل بن یونس مرویست که گفت حضرت کاظم علیه السلام بمنزل من تشریف
قدوم داد چون طعام حاضر شد دستمال بیاوردم تا بر دامن مبارکش بیندازم نپذیرفتار نشد و فرمود این طریقت مردم عجم است
و نیز در مکارم الاخلاق مسطور است که حضرت کاظم علیه السلام فرمود یُنَادِی مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ اَللّٰهُمَّ بَارِکْ فِی الْخَلِّ اللَّهُمَّ وَ
الْمُخَلِّلِینَ وَالْخَلُّ بِمَنْزِلَةِ الرَّجُلِ الصَّالِحِ یَدْعُو لِاَهْلِ الْبَیْتِ بِالْبَرَکَةِ از آسمان منادی ندا میکند خداوندا سرکه فروشان
و سرکه خوران را برکت عنایت فرمای و خل بمنزله مردی نیکوکار است که برای اهل آنخانه دعای برکت مینماید راوی گوید عرض سرکه
کردم فدایت شوم خلالون و مخللون کدام مردم هستند فرمود آنانکه در خانه های خود سرکه دارند و آنانکه تخلل مینمایند چه خلال را
جبرئیل از آسمان با یمین و شهادت آورده است یعنی جبرئیل استحباب آنرا نزول داده است و هم در الکتاب از ابوالحسن
ماضی یعنی حضرت کاظم حکایت کرده است که ابوطیفور طبیب بر آنحضرت در آمد و آنحضرت را از آشامیدن آب باز داشتن همی خواست
فرمود وَاَیُّ بَأْسٍ بِالْمَاءِ وَهُوَ یُذِیبُ الطَّعَامَ فِی الْمَعِدَةِ وَیَذْهَبُ بِالصَّفْرَاءِ وَیُسَکِّنُ الْغَضَبَ وَیَزِیدُ فِی اللُّبِّ
وَیُطْفِئُ الْمِرَارَةَ چه باکی است در آشامیدن آب که طعام را در معده تحلیل میبرد و غلبه صفرا را از طغیان میافکند
و آتش خشم را فرو مینشاند و خرد را میافزاید و حرارت مستولی را خاموش میسازد و نیز در الکتاب از سعد بن سعد مرویست
که در حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم کسان خانه من گوشت میش را نمیخورند فرمود از چه روی عرض کردم میگویند
گوشت میش مهیج و محرک مره صفرا و صداع و دیگر دردها است فرمود ای سعد لَوْ عَلِمَ اللّٰهُ شَیْئاً اَفْضَلَ مِنَ الضَّأْنِ لَفَدَی بِهِ اِسْمَاعِیلَ
اگر خداوند حیوانی را از ضأن افضل میدانست اسماعیل را بآن فدا داده بود و هم در الکتاب از حضرت ابوالحسن اول یعنی گوشت کبک
کاظم علیه السلام مرویست اَطْعِمُوا الْمَحْمُومَ لَحْمَ الْقَبَجِ فَاِنَّهُ یُقَوِّی السَّاقَیْنِ وَیَطْرُدُ الْحُمَّی طَرْداً مردم تب دار را
گوشت کبک بدهید زیرا که گوشتش هر دو ساق را پر قوت میگرداند و تب را از تب دار میراند و نیز در الکتاب از ابوالحسن

علیه

علیه السلام مرویست که فرمود لَا اَرَی بِاَکْلِ لَحْمِ الْحُبَارَی بَأْساً لِاَنَّهُ جَیِّدٌ لِلْبَوَاسِیرِ وَوَجَعِ الظَّهْرِ وَهُوَ مِمَّا
یُعِینُ عَلَی الْجِمَاعِ در خوردن گوشت حباری باکی نمیبینم زیرا که برای رفع بواسیر و درد کمر نافع و کثرت مجامعت را
معین است حباری بضم حاء مهمله و فتح راء مهمله نام پرنده معروفست بعضی گفته اند چون چرغ از دنبالش پرواز کند
بر صورتش پلیدی افکند و مشغولش گرداند و هم در کتاب سماء و عالم مسطور است که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود
که هر وقت رسولخدای صلی الله علیه و آله با حضور مردمان طعام میخورد میفرمود اَفْطَرَ عِنْدَکُمُ الصَّائِمُونَ وَاَکَلَ طَعَامَکُمُ الْاَبْرَارُ وَصَلَّتْ عَلَیْکُمُ الْمَلَائِکَةُ الْاَخْیَارُ
لاجرم سنت بر این بگذشت و هم در الکتاب از مفضل بن یونس مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام نزد من تغذی
فرمود پس کاسه بزرگ بیاوردند و نانی در زیر آن بود فرمود اَکْرِمُوا الْخُبْزَ اَنْ یَکُونَ تَحْتَهَا از اکرام نان اینست که در زیر
کاسه نگذارید و با من فرمود غلام را بگوی این کرده نان را از زیر کاسه بیرون آرد و هم در الکتاب مسطور است که موفق مدنی
گفت پدرش حکایت نمود که روزی حضرت ماضی یعنی ابوالحسن ماضی یعنی موسی بن جعفر علیه السلام مرا احضار فرموده برای
ثواب متغلی تا در طعام نگاه داشت چون خوان طعام بیاوردند سبزی در آن نیامده بود آنحضرت دست از خوردن طعام بداشت
و با غلام فرمود آیا ندانسته باشی که من بر آن خوان که سبزی در آن نباشد طعام نمیخورم هم اکنون سبزی حاضر کن پس برفت و مشتی
بقل بیاورد و بر خوان بر نهاد آنوقت آنحضرت دست مبارک دراز کرده طعام بخورد در حلیة المتقین مسطور است که حضرت
امام موسی علیه السلام فرمود خوردن گوشت گاو و خون و پیه را زایل میگرداند معلوم باد در اخبار که مسند با ابوالحسن مطلق
برسد و راوی را مذکور ندارند ممکن است بحضرت رضا علیه السلام راجع باشد و گویا غالب بر چنین است و میشاید بر نسبت
کاظم سلام الله علیه منتهی شود چه حضرت کاظم علیه السلام را ابوالحسن ماضی و ابوالحسن اول خوانند مگر وقتیکه از راوی معین
گردد چنانکه چون در نقل خبری که بتصریح ندانند و عن احدهما نویسند مقصود حضرت باقر یا حضرت صادق علیهما السلام
میباشند چه عمده اخبار باین دو بزرگوار مستند میگردد و ایشان را صادقین و باقرین میخوانند و بواسطه اینکه حضرت امام موسی
بر حضرت رضا سلام الله علیهم تقدم زمان دارد اگر در نقل خبری که راوی آن مشخص نباشد ان نسبت را بحضرت کاظم دهند
بخواست خدا بر خطا نرفته اند اگر چه آنچه پیغمبر فرموده ایشان فرموده اند و آنچه ایشان بفرمایند پیغمبر فرموده و آنچه حضرت خاتم
الاوصیا میفرماید شاه اولیا فرموده و آنچه سلطان اولیا فرموده خاتم الاوصیاء فرموده و میفرماید اَوَّلُنَا مُحَمَّدٌ
وَاَوْسَطُنَا مُحَمَّدٌ وَآخِرُنَا مُحَمَّدٌ صَلَوَاتُ اللّٰهِ وَسَلَامُهُ عَلَیْهِمْ مِنَ الْاَزَلِ اِلَی الْاَبَدِ و هم در الکتاب از
حضرت موسی بن جعفر از پدرش از جدش سلام الله علیهم مرویست که فرمود اِنَّا اَهْلُ بَیْتٍ لَا نَتَدَاوَی اِلَّا بِاِفَاضَةِ الْمَاءِ
الْبَارِدِ وَاَکْلِ التُّفَّاحِ ما خانواده هستیم که تب را جز بریختن آب سرد و خوردن سیب درمان نمیکنیم و هم در الکتاب از ابوب
نوح مرویست که گفت حدیث نمود از بهر من آنکس که در خوان طعام ابوالحسن اول صلوات الله علیه حاضر بود که آنحضرت بادروج
بادروج که ریحان کوهی است بخواست و فرمود اِنِّی اُحِبُّ اَنْ اَسْتَفْتِحَ بِهِ الطَّعَامَ فَاِنَّهُ یَفْتَحُ السُّدَدَ وَیُشَهِّی الطَّعَامَ
وَیَذْهَبُ بِالسُّلِّ وَمَا اُبَالِی اِذَا افْتَتَحْتُ بِهِ مَا اَکَلْتُ بَعْدَهُ مِنَ الطَّعَامِ فَاِنِّی لَا اَخَافُ دَاءً وَلَا غَائِلَةً
دوست میدارم که قبل از خوردن طعام باد روج بدایت کنم که این نبات سدها را میگشاید و اشتهای طعام را میافزاید و سل را

میبرد

میبرابد و من هیچ باک ندارم که چون باد روح افتتاح نمایم بعد از آن هر طعامی که بخورم چه از دردی و عارضه بیمناک نباشم
میلوید چون از طعام فارغ شدیم خوان طعام را بخواست و نگران شدم که آنحضرت هر چه برگ از بادروج مانده بدست مبارک میگرفت
و میخورد و بمن میداد و میفرمود اختتام طعام خود را باین بهای چه این نباتات آنچه از پیش خورده اند گوارا گرداند و آنچه را که ازان
بعد خواهند بخورند میل و اشتها میدهد و ثقل و سنگینی را میبرد و آروغ و بوی دهان را خوش میکرداند و در مکارم الاخلاق از
حضرت کاظم علیه السلام مرویست که رسولخدا صلی الله علیه و آله فرمود خوب ریحانی است مرزنگوش گیاهی است از بردو بیان
عرش آبش باعث شفای چشم است و هم در انکتاب از حضرت کاظم علیه السلام مرویست فرمود كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ يَأْكُلُ الْبِطِّيخَ بِالسُّكَّرِ وَيَأْكُلُهُ بِالرُّطَبِ پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله خربوزه را با شکر و همچنین با رطب و خرما
مأکول میداشت و هم در انکتاب از ابوالحسن علیه السلام مرویست مَنْ تَغَيَّرَ عَلَيْهِ مَاءُ ظَهْرِهِ يَنْفَعُ لَهُ اللَّبَنُ الْحَلِيبُ بِالْعَسَلِ
هر کس آب پشتش را تغییری رسیده باشد برای او شیر جوشیده بعسل نافع است و بروایتی دیگر فرمود اللبن الحلیب یعنی شیر
دوشیده از هر شیر سودمند است در بحار و عالم مرویست که مقصود از تغییر ماء ظهر یعنی نطفه اینست که فرزند پدید نیاید و حلیب
احتراز از ماست است چه بماست نیز اطلاق میشود و هم در انکتاب مرقوم است که ابوالحسن صلوات الله علیه فرمود لَا تَدَعُ
الْعَشَاءَ وَلَوْ بِكَعْكَةٍ فَإِنَّهُ قُوَّةُ الْجَسَدِ در مجمع البحرین مسطور است کعک با دو کاف مفتوحتین و سکون عین نانی است معروف
و اینکلمه فارسی معرب است یعنی نان خشک وَلَا أَعْلَمُهُ إِلَّا قَالَ وَصَلَاحُ الْجِمَاعِ بَلْ لِلرَّوَاجِ و ندانستم که آنحضرت
فرمایشی دیگر هم کرده باشد جز اینکه فرمود خوردن کعک در هنگام عشا چنانکه مقوی جسد است مصلح امر مزاوجت و مجامعت است
و نیز در انکتاب که حضرت ابی الحسن سلام الله علیه فرمود مَنْ أَكَلَ الْبَيْضَ وَالْبَصَلَ وَالزَّيْتَ زَادَ فِي جِمَاعِهِ وَمَنْ أَكَلَ اللَّحْمَ
هر کس تخم مرغ و پیاز و زیت را بخورد در قوه جماعش افزوده میشود و هر کس گوشت با تخم مرغ بخورد استخوان فرزندش بزرگ
گردد در کتاب حلیة المتقین مسطور است که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام میفرمود اگر مردمان در کار خوردن طعام میانه
رو باشند و معده و سطوار ازدست نگذارند همیشه بدن ایشان مقرون بصحت باشد و هم در انکتاب از آنحضرت علیه السلام مرویست
که فرمود گوشت گلک ساقهای پا را اقوی و تب را دور میکرداند و هم در انکتاب از آنحضرت مرویست که در خوردن گوشت بره
باکی نیست و برای دفع بواسیر و درد پشت باکی ندارد و نافع است و معین کثرت جماع است و نیز در انکتاب از آنحضرت مرویست
که در خوردن گوشت و شیر و روغن گاو میش باکی نیست و در انکتاب از دارون بن موفق منقولست که حضرت امام موسی علیه السلام
مرا احضار نمود و در حضور مبارکش طعامی بخوردم و حلوای بسیار آورده بودند عرض کردم چه بسیار است حلوا فرمود ما
و شیعیان ما از شیرینی آفریده شده ایم و حلوا را دوست میداریم و هم در انکتاب از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقولست
که بر شما باد بخوردن ماهی که اگر بی نان بخورید کافی است و اگر با نان بخورید گوارا است و هم در انکتاب از آنحضرت علیه السلام مرویست
که بسیار خوردن تخم مرغ بسیار میکرداند فرزند را و هم در انکتاب و کتاب مکارم الاخلاق مسطور است که حضرت امام موسی
علیه السلام در هنگام خواب دو دانه شکر تناول میفرمود و مراد از آن یا دو حبه نبات یا نقلی است یا چیزی دیگر از قبیل
نقل که از شکر میساختند و آنحضرت میفرمود بول شتر از شیرش سودمندتر است و خداوند تعالی در شیرش شفا قرار داده است

و هم

و هم آنحضرت فرمود هر کس خواهد است به دو زبان نرساند بازنیان بخورد و هم در انکتاب مسطور است که شخصی با آنحضرت از
بهق شکایت کرد فرمود در طعام خود ماش داخل نمای و هم در انکتاب مسطور است که از حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام
از انجیر و خرما و سایر فواکه دو دانه با هم خوردن چونست فرمود رسولخدای صلی الله علیه و آله ازین نهی فرمود اگر تنها باشی
هر طریق که خواهی بخور و اگر با جماعتی از مسلمانان باشی چنین مکن و یکدانه یکدانه بخور و بروایتی دیگر فرمود اگر خواهی
دو تا دو تا بخوری رفیق خود را اعلام کن و از وی اجازت بجوی و بخور و حضرت امام موسی علیه السلام میفرمود سه چیز
ضرر نمیرساند انگور رازقی و نیشکر و سیب و هم در انکتاب از آنحضرت مرویست که هر کس در روز جمعه یک انار ناشتا
بخورد تا چهل روز دلش را روشن کند و اگر دو تا بخورد تا هشتاد روز و اگر سه تا بخورد تا یکصد و بیست روز و سوسه
شیطان را از وی دور گرداند و هر کس وسوسه شیطان از وی دور شود معصیت خدای نکند و هر کس معصیت خدا
نکند در بهشت شود و در کتاب بحار و عالم مسطور است که حضرت ابی الحسن صلوات الله علیه فرمود از جمله وصایای آدم
علیه السلام با هبة الله این بود وَعَلَيْكَ بِالرُّمَّانِ فَإِنَّكَ إِنْ أَكَلْتَهُ وَأَنْتَ جَائِعٌ أَجْزَأَكَ وَإِنْ أَكَلْتَهُ وَأَنْتَ شَبْعَانُ أَمْرَأَكَ بر تو باد بخوردن
انار چه اگر انار را در حالت گرسنگی بخوری اجزای بدن تو است و اگر در حالت سیری بخوری غذا را بر تو گوارا کند
و نیز در انکتاب مسطور است که فندی گفت مرا از مرض دبابی در پسر در اینوقت ما که اندر بودیم من نیز دچار شدم
و بحضرت ابی الحسن علیه السلام بنوشتم در جواب نوشت سیب بخور پس بخوردم و عافیت یافتم و نیز مسطور است که
ابوالحسن اول علیه السلام میفرمود سیب شفای چند خصلت است زهر و جنونی که اهل زمین را متعرض میشود و بلغم غالب
و هیچ چیزی زودتر از سیب سودمند نباشد و در حدیث دیگر فرمود دو چوب درخت خرما حشرات و گزندگان زمین را
بر میافکند و هم آنحضرت علیه السلام فرمود خوردن سیب برای زهر و سحر و استیلای جن و غلبه بلغم مفید است و
هیچ چیز منفعتش از آن تندتر نیست و هم از آنحضرت منقولست که فرمود خوردن سیب ترش و گشنیز موجب فراموشی است
و هم در انکتاب مرویست که شخصی را علت سپرز عارض شده بود حضرت امام موسی علیه السلام او را فرمود تا سه
روز شش تره بخوراند چنان کرد و عافیت یافت و هم در انکتاب مسطور است که خادم حضرت امام موسی علیه السلام
میگفت هر وقت آنحضرت را اگر بدن سبزی امر میفرمود میگفت تره تیزک بسیار بخرم و میفرمود بیا را حمق هستند
مردمی که میگویند تره تیزک در کنار جهنم میروید و حال آنکه خداوند تعالی میفرماید آتش افروز جهنم مردم هستند و سنگهای
بیابان یا سنگ کبریت پس چگونه تواند بود که سبزی در کنار جهنم بروید و هم از آنحضرت منقولست که میفرمود برگ
چغندر را به بیماران خود بخورانید که شفاست و در آن درد نیست و مضرت ندارد و بیمار را بخواب راحت در آورد
و اصل و ریشه آنش سوداء را بحرکت میاآورد و در حدیث دیگر فرمود چغندر عرق جذام را قمع میکند و چیزی مثل برگ
چغندر داخل شکم صاحب ذات الجنب نشده است و هم در انکتاب از حضرت امام جعفر و امام موسی علیهما السلام
مأثور است که خوردن کرفس بر نیروی مجامعت میافزاید و از قولنج امان میدهد و بواسیر را دفع مینماید و نیز در انکتاب
از حضرت امام موسی سلام الله علیه مأثور است که چهار چیز است که از وساوس شیطانست خوردن گل و گل را

هست

بدست خورد کردن و ناخن را بدندان گرفتن و ریش را خایئدن و هم در آنکتاب و بعضی کتب دیگر مسطور است که حضرت امام موسی علیه السلام فرمود مسلمان نباید با کبر در یک کاسه چیزی بخورد یا با او در یک فرش بنشیند یا با او مصاحبت نماید و هم در آنکتاب از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام مرویست که نه چیز است که بعمل آوردن آنها موجب غلبهٔ فراموشی است خوردن سیب ترش و گشنیز و پنیر و نیم‌خوردهٔ موش و گمیز راندن در آب ایستاده و خواندن الواح قبور و راه نوشتن در میان دو زن و شپش را بدور افکندن و حجامت فرمودن در گودی پشت گردن و دیگر در کتاب سمار و عالم و کافی از علی بن مسیّب مسطور است که از عبد صالح شنیدم میفرمود عَلَیْکَ بِاللِّفْتِ فَکُلْهُ فَاِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَحَدٍ اِلَّا وَبِهِ عِرْقٌ مِنَ الْجُذَامِ وَ اللِّفْتُ یُذِیبُهُ لفت بکسر لام بمعنی شلغم است میفرماید بر تو باد بخوردن شلغم چه در هر کس عرقی است از جذام و شلغم میگدازد آنرا و عرق جذام کنایه از سودا است چه بسبب غلبهٔ سودا یا فساد آن جذام حادث میشود و چون شلغم گرم و تر است با طبیعت سودا مخالف و طغیانش را مانع است و بر این نمونه اخبار از آنحضرت بسیار است و ان شاء الله تعالی ازین بعد در مقامات مناسبه مسطور میشود

بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و پنجم هجری نبوی
صلی الله علیه و آله و دخول یزید در قیروان

در اینسال یزید بن حاتم بمملکت افریقیه در آمد و ابو حاتم را بکشت و قیروان و سایر بلاد عرب را مالک شد چنانکه ازین پیش میرزا محمد تقی در حروب او و در آن اثنا بطور تفصیل مذکور شد یافعی میگوید یزید بن حاتم در سال مذکور افریقیه را مفتوح ساخت و آن زمین را از مردم خوارج بپرداخت و آن جماعت را هزیمت کرد و قواعدش را ممهد گردانید و از جانب منصور بامارت آن سامان روز نهاد و در اینسال منصور عباسی پسرش مهدی را برای بنای شهر رافقه بفرستاد و مهدی برفت و آن شهر را بطرح مدینه بغداد بنیان نمود و همچنین برای کوفه و بصره باروی و خندقی برآورد و هر چه در آن کار بمصرف رسیده بود فرمان کرد اهل آنجا ادا نمایند و چون منصور خواست شمار آن جماعت را بداند فرمان کرد تا پنجدرهم پنجدرهم در میان ایشان قسمت نمایند و چون چنان کردند و عدد آنها معلوم شد بفرمود تا بر هر یک چهل درهم باج نهند یکی از شعرا اشعر الجنه

یَا لَقَوْمٍ مَا لَقِینَا مِنْ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَا قَسَمَ الْخَمْسَةَ فِینَا وَجَبَانَا الْاَرْبَعِینَا

حموی در معجم البلدان مینویسد رافقه با راء مهمله و الف و فاء و قاف شهریست که بنایش برقه متصل است و هر دو در کرانهٔ نهر فرات واقعند و در میان رافقه و رقه باندازهٔ سیصد ذراع فاصله است و این رافقه را دو باروست و فصلی در میان باروهاست و هیئت اینشهر مانند مدینة السلام بغداد است و نیز در میان آن و رقه دیواریست که بر گرد آنست و بازارهای آنشهر در آنست و پاره از دیوار رقه ویران شده است حموی میگوید این حالت ابتدای آنشهر است اما اکنون رقه خراب است و اسمش بر رافقه غلبه کرده و اسم آن شهر رقه شده است و از اعمال جزیره و شهری کثیر الخیر است احمد بن یحیی گوید رافقه را نشانی از پیشین روزگار نبوده است بلکه منصور در سال مذکور اینشهر را مانند بغداد بنیاد نهاد و از مردم خراسان سپاهی در آنجا مقرر کرد و این بنا بدست مهدی که ولیعهد منصور بود بپایان رسید و از آن پس چون نوبت

فائدهٔ شلغم

خلافت برشید رسید قصور آنجا را بساخت و در میان رافقه و رقه فضائی و زراعتگاهی بود و چون علی بن سلیمان والی جزیره شد بازارهای رقه را بآن زمین نقل کرد و در زمان گذشته بازار بزرگ رقه را سوق العتیق یعنی بازار کهنه نام بود و چون رشید بآنجا آمد بران بازارها بیفزود و خود نیز بآنجا میآمد و اقامت میکرد لاجرم مدت زمانی عمارت همی یافت و جماعتی از علما بآنجا منسوب هستند و هم نوشته‌اند رافقه نام یکی از قرای بحرین است و هم در اینسال پادشاه روم در طلب صلح برآمد و بمنصور پیام فرستاد و ادای جزیت را شرط بر نهاد و نیز در اینسال یزید بن اسید سلمی غزوه تابستانی بگذاشت و نیز در اینسال عبد الملک بن ایوب بن ظبیان از بصره معزول و هیثم بن معویهٔ عتکی عامل شد در تاریخ ابن خلدون مینویسد بعد از سال یکصد و پنجاه و یکم عقبة بن سالم از بصره راه برگرفت و نافع بن عقبه را بجای خود گذاشت و نافع در بحرین حرب نمود و ابن حکیم عبدی را بکشت و منصور او را در رها کردن اسرای آنجا مقصر شمرد و معزول ساخت و بجای او جابر بن توبهٔ کلابی را نصب کرد و از آن پس او را معزول و عبد الملک بن ظبیان نمیری را منصوب و نیز او را عزل و هیثم بن معاویه عتکی را بجای او نصب کرد و ابن خلدون این وقایع را قبل از سال یکصد و پنجاه و پنجم مرقوم میدارد و الله اعلم

بیان عزل عباس بن محمد از جزیره و
نصب موسی بن کعب در جای او

در اینسال ابو جعفر منصور دوانیقی برادر خود عباس بن محمد را از ولایت جزیره معزول و او را منصوب داشت و اموالی بجریمه و غرامت از وی ماخوذ نمود و عباس همچنان در مورد خشم و غضب منصوری متهور بزیست تا گاهی که منصور بر خود اسمعیل بن علی نیز غضبان گشت عمومه منصور عموما در خدمتش در حق اسمعیل شفاعت سخن کردند و از هر طرف کار بر وی تنگ ساختند تا از اسمعیل اظهار رضامندی کرد اینوقت عیسی بن موسی با منصور گفت یا امیر المؤمنین آل علی بن عبد الله را اگر ان بستم با اینکه در بحار نعمت تو کامکار هستند در کار راحت میورزند و از بهر وی میباشد که چون روزی چند بر اسمعیل بن علی غضب کردی چندان کار بر تو تنگ و عرصه را تاریک ساختند تا از وی خوشنود شدی لکن مدتی متمادیست که بر برادرت عباس خشمگین شدی و هیچکس در حق وی در خدمت تو کلمتی بشفاعت بیاورد و چون منصور این کلمات را بشنید از عباس خوشنودی گرفت و چنان بود که منصور عباس را بعد از عزل یزید بن اسید ولایت جزیره داده بود و یزید از وی بشکایت سخن کرد و گفت در زمان عزل من با من بد کرد و عرض مرا دشنام گفت منصور گفت در میان احسان من و اسائت او جمع آوری کن لابد اعتدال خواهد یافت یزید گفت چون احسان شما جزای بدی شما باشد طاعت ما نیز در خدمت شما از راه تفضل است یعنی چون پاداشی برای طاعت ما نخواهد بود پس حقی بر ما ندارید و اگر با طاعت شما روی کنیم از راه تفضل خواهد بود نه اینکه شما مستحق آن باشید چون منصور برادر خود را از حکومت جزیره عزل کرد موسی بن کعب را در آنجا امارت داد

بیان عزل محمد بن سلیمان از امارت کوفه
و حکومت عمرو بن زهیر در کوفه

درآنسال محمد بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس از امارت کوفه معزول و عمرو بن زهیر ضبی در جای او منصوب شد
و این عمرو برادر مسیب بن زهیر است و بعضی گفته اند عزل او در سال یکصد و پنجاه و سوم بود و چند سبب برای عزل او
برشمرده اند یکی اینست که عبدالکریم بن ابی العوجاء را بکشت و او را بتهمت زندقه محبوس داشته بود و این عبدالکریم
خال معن بن زائده شیبانی بود و از این روی جمعی که در مذهب ایشان سخن میرفت در خدمت منصور در شفاعت او سخن
راندند منصور دیگر آنکه در حق ایشان گمان خویش میرفت سخن شفاعت نیاورد و منصور بمحمد بن سلیمان مکتوب نمود که
از عبدالکریم دست بدارد تا گاهی که منصور آنچه خواهد در حقش حکم براند و چنان بود که عبدالکریم بمحمد بن سلیمان پیام
کرده و خواهشمند شده که سه روز او را مهلت دهد و صد هزار درهم از وی بگیرد چون این استنزاره با محمد بگذاشتند
یکباره بقتل او حکم راند و چون ابن ابی العوجاء بر قتل خویش یقین نمود گفت سوگند با خدای چهار هزار حدیث وضع
و جعل نموده ام و در آنجمله هر حرامی را حلال و هر حلالی را حرام ساخته ام سوگند با خدای در روزه و افطار شما تغییر
داده ام پس او را بکشتند و در اینحال نامه منصور بمحمد برسید که فرمان کرده بود از وی دست باز دارد اما وقتی
رسید که او را کشته بودند و چون خبر قتل وی بمنصور پیوست در آتش خشم مشتعل گشت و گفت سوگند با خدای
در آن اندیشه ام که محمد را بخون وی قصاص نمایم پس از آن عم خود عیسی بن علی را بخواند و با او گفت اینکار تو است
و تو باین پسر مزدور اشارت کردی تا فلان را بدون فرمان من از پای درآورد و اکنون بعزل و تهدید او نامه کردم
عیسی در جواب گفت همانا محمد بن سلیمان عبدالکریم بن ابی العوجاء را بواسطه زندقه و خروج از دین مبین بکشته است
و اگر در اینکار بصواب رفته است ثوابش بهره تو است و اگر بر خطا رفته است عقابش بنصیب او است و اگر در دنبال
همین کار او را معزول داری مدح و ثناء و نام نیک بدو اختصاص گیرد و تو در زبان عامه ناستوده مذکور شوی منصور
چون این بشنید نامه عزلش را بدرید ابن خلدون میگوید منصور عم خود عیسی را معزول ساخت چه عیسی بارث حکومت محمد راضی بود

حکومت عمرو بن زهیر در کوفه

بیان حوادث و سوانح سال
یکصد و پنجاه و چهارم هجری

وقایع ۱۵۴ درآنسال گروه خوارج صفریه که در شهر سجلماسه اجتماع داشتند بر امیر خود عیسی بن جریر بنکر خبرها چند شده بند آهنین
بروی بر نهادند و او را بر سر کوهی گذاشتند در آنجا بماند تا بمرد و انجماعت بمیل و اراده خود شان ابوالقاسم سکون بن
واسول مکناسی را که جد مدرار بود بریاست خویشتن مقرر داشتند و در آنسال ابوسنان فقیه مالکی در شهر قیروان از
بلاد افریقیه از کتم عدم به پهنه وجود پای نهاد و هم در اینسال منصور عباسی حسن بن زید بن حسن بن علی علیهما السلام را
که امارت مدینه طیبه معزول و عم خود عبدالصمد بن علی را بجای او منصوب ساخت و از این پیش پاره حالات حسن
بن زید و فتنهای او اشارت رفت و در اینسال محمد بن ابراهیم در مکه معظمه و طایف امارت داشت و عمرو بن زهیر حکمران
کوفه بود و هیثم بن معویه در بصره فرمانگذار بود و محمد بن سعید در مملکت مصر امارت مینمود و در مملکت افریقیه یزید بن
حاتم پروانه ایالت را خاتم مینهاد و خالد بن برمک مردم موصل را حکومت میراند و بقولی موسی بن کعب بن سفیان

خثعمی

خثعمی والی موصل بود و بروایت ابن خلدون عمارة بن حمزه در اهواز و فارس فرمانفرما بود و در اینسال مسعر بن کدام
هلالی کوفی حافظ رخت بدیگر جهان کشید و هم در اینسال بروایت یافعی در مرآت الجنان صفوان بن عمرو سکسکی عازم
دیگر جهان شد و نیز عثمان بن ابی العاتکه دمشقی جامه اقامت بسرای آخرت کشید و هم در اینسال بروایت صاحب
حبیب السیر حماد بن ابی لیلی دیلمی کوفی که اعلم علمای زمان و در فن اخبار و اشعار و انساب طوایف و
قبایل اعراب سرآمد ابنای روزگار خود بود بسرای جاویدان سفر ساخت

وفات علما و ادبا

بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و ششم هجری
عصیان مردم اشبیلیه بر عبدالرحمن اموی

حوادث ۱۵۶ درآنسال عبدالرحمن اموی صاحب مملکت اندلس که از این پیش بحال او اشارت شد بجنگ شقنا روی نهاد و قلعه
شیطران راه سپرد و آنحصن را محاصره در افکند و کار را بر وی دشوار ساخت لاجرم شقنا بر حسب عادتی که او را
بود بجانب بیابان فرار کرد و چنان بود که عبدالرحمن در هنگام این مسافرت پسر خود سلیمان را از جانب خود در قرطبه
بنشانده بود و در این اثنا مکتوبی از سلیمان بدو رسیده و باز نموده بود که مردم اشبیلیه با عبدالغفار و حیوة بن
ملابس از طاعت وی سر بیرون کرده اند و بعصیان او روی برآورده و از جماعت یمانیه نیز هر کس در اشبیلیه
جای دارد با عبدالغفار و حیوة اتفاق ورزیده اند عبدالرحمن چون خبر این اجتماع و این کثرت را بشنید
از کنار آن قلعه باز شد و بقرطبه نیز اندر نشد چه از آن ازدحام و احتشام بیمناک شده بود پس پسر عمش عبدالملک
بن عمر را که شهاب آل مروان و اشجع اهل زمان بود در مقدمه بفرستاد و خود در دنبال او براند مدد و عددی برای
او بماند و از آنطرف چون عبدالملک بمردم اشبیلیه نزدیک شد پسر خود امیه را از پیش بفرستاد تا حال ایشان را
باز داند امیه برفت و انجماعت را در حالت بیداری و آگاهی و استعداد بدید و نزد پدرش عبدالملک باز آمد
و خبر بداد عبدالملک چون شیر خشمگین بروی برآشفت و او را بر اظهار آن وهن نکوهش کرد و گردنش را بزد و اهل
بیت و خواص خویش را فراهم ساخت و گفت همانا ما را از مشرق زمین بپایان این ولایت براندند اکنون بر لمحه
لقمه که جان ما را نگاهبان باشد بر ما حسد میبرند نیام شمشیرها را در هم بشکنید چه یا بدار جان در گذشت یا بر دشمن
ظفر یافت یا جان از کالبد بگذاشت انجماعت چون پلنگان کوهساران شمشیرها چون صاعقه بار آوردند و غلافها
در هم بشکستند و بر جماعت یمانیه حمله ور شدند و بر مردم اشبیلیه تازان گردیدند و چنان ایشان را در هم سپردند و برهم
بشکستند که از آن پس مردم یمانیه را قوام و نظام و قدرت و شوکتی پدید نگشت و نیز عبدالملک را در کارزار
زخمها بر تن رسید و این خبر بعبدالرحمن بپیوست عبدالرحمن بسویش روی نهاد و گاهی او را دریافت که خون از
زخمش میریخت و از شمشیرش خون میچکید معذلک دستش بر قبضه تیغش برچسبیده بود و عبدالرحمن پیشانی عم زاده را
ببوسید و او را جزای خیر بداد و گفت ای پسر عم همانا با پسرم و ولیعهدم هشام فلانه دختر ترا نکاح بستم و
در صداق او چنان و چنین بدادم و ترا نیز فلان و فلان عطا کردم و فرزندان ترا بفلان عطا برخوردار ساختم

و ترا

و تراد ایشان را فلان ملک و فلان قریه و دیه را با قطاع بسپردم و وزارت این خاندان با تو و دودمان تو بگذاشتم و این عبد الملک همانکس باشد که عبد الرحمن با قطع خطبه که بنام منصور میخواندند عزم داشت و گفت خطبه او را ساقط سازو گرنه من خود را میکشم و چنان بود که عبد الرحمن تا ده ماه بنام منصور خطبه میراند و قطع نمود و چنان افتاد که عبد الغفار و حیوة بن لابس از کشته شدن برتنند و چون سال یکصد و پنجاه و هفتم هجری چهره گشود عبد الرحمن بجانب اشبیله بتاخت و جمعی بسیار از آن مردم که با عبد الغفار و حیوة بمخالفت سر برکشیده بودند سر برگرفتند و عبد الرحمن از انجا مراجعت نمود و بسبب این جنگ و غش و خیانت عرب عبد الرحمن مایل شد که اعوان خود را از سپاهیان مقرر دارد

بیان فتنه که در افریقیه با جماعت خوارج و یزید بن حاتم روی داده است

فتنه افریقیه ۱۵۶

ازین پیش بعد از عبد الرحمن بن حبیب که پرسش امیر افریقیه بود با خوارج در اتصال او بکتابه و فرستادن یزید بن حاتم فرمانگذار افریقیه جماعتی از لشکریان را در طلب عبد الرحمن و مقاتلت ایشان باکتابه اشارت شد و چون اقبال اندر رسید یزید بن حاتم سپاهی دیگر بیاری آن سپاه که با عبد الرحمن قتال میدادند بفرستاد و کار محاصره بر عبد الرحمن سخت شد و فرار بر قرار اختیار و مفارقت از دار و دیار را موجب رستگاری دید لاجرم آن مردم سپاهی از وی بازشدند و از ان پس در آنسال یحیی بن فانوس هواری در ناحیه طرابلس بر یزید بن حاتم بتاخت و جمعی کثیر از مردم بربر در پیرامونش انجمن شدند و در اینوقت در طرابلس معدودی از سپاه یزید بن حاتم با عامل بلد حاضر بودند حاکم طرابلس با آن مردم سپاهی بحرب ایشان بیرون شتافت و در کنار دریا در اراضی هواره تلاقی فریقین روی داد هر دو گروه میدان قتال را گرم ساختند و جنگی بس سخت بدادند و زمین را از خون یلان رنگین ساختند عاقبت ابو یحیی بن فانوس کوس نان بباخت و روی بگریز نهاد و بیشتر یارانش بقتل رسید و مردم افریقیه آسایش گرفتند و مملکت از بهر یزید صافی شد

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و پنجاه و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

حوادث ۱۵۶

در اینسال هیثم بن معاویه عامل بصره بر عمرو بن شداد که از جانب ابراهیم بن عبد الله حکمران فارس بود نصرت یافت و سبب این ظفر یافتن این بود که عمرو بن شداد یکی از غلامان خود را سخت بزد غلام کین وری نمود و نزد هیثم شد و او را بر عمرو دلالت و تحریض نمود هیثم او را بگرفت و بقتل رسانید و در مربد از دار بیاویخت و در اینسال هیثم از بصره معزول و سوار قاضی عامل صلاة و قضاوت بصره گشت و سعید بن دعلج ریاست شرطه بصره و احداث آن گردید و چون هیثم بن معاویه ببغداد رسید در آنجا وفات کرد و منصور بروی نماز گذاشت و در اینسال زفر بن عاصم هلالی جنگ تابستانی با مردم روم بسپرد و در اینسال عباس بن محمد بن علی مردمان را حج اسلام بگذاشت و در اینسال محمد بن ابراهیم امام عامل مکه معظمه بود و عمرو بن زهیر حکمران کوفه و عمارة بن حمزه حکمران بلاد دجله و اهواز و فارس بودند و در کرمان و سند هشام بن عمرو صاحب نهی و امر بود و یزید بن حاتم در مملکت افریقا فرمان روا بود

و محمد بن سعید در مملکت مصر و صعید مختار سپاه و سفید بود و هم در اینسال عبد الرحمن اموی بر غلام خود بدر خشمگین شد چه بدر بسیار بناز و ادلال بروی میرفت و عبد الرحمن رعایت حق خدمت و طول مدت صحبت وی را نمود و از صدق مصاحبت و نصیحتش یاد نفرمود و هرچه داشت از وی باز گرفت و او را مسلوب النعمه ساخت و بسرحدی اخراجش کرد و بدر در آن مکان بزیست تا از جهان بگذشت و در آنسال عبد الرحمن بن زیاد بن انعم که در مملکت افریقیه قضاوت داشت بپای بپرداخت و مردمان در احادیثش سخن میرانند تا آنجا که میگوید عبد الرحمن بن زیاد سفیانی افریقی که شیخ و قاضی و زاهد و از علما افریقیه بود در اینسال مذکور بدیگر جهان روان گشت و در آنسال حمزة بن حبیب زیات مقری که یکی از قراء سبعه است از اینجهان گذران بجهان باقی روان شد یافعی گوید ابو عماره حمزة بن حبیب تیمی مولی تیم الله بن ربیعه کوفی زیات سید جلیل و یکی از قراء هفتگانه است در خدمت اعمش قرائت قرآن نمود و برای اقراء منعقد شد و بیشتر اهل کوفه در خدمتش قرائت مینمودند و در قرائت قرآن و علم بفرایض ریاست یافت و در زهد و ورع قدوه اهل روزگار بود و میگفت تمام کلمات قرآن کریم سیصد و هفتاد و سه هزار و دویست و پنجاه حرف است و خوابی که خدا را بدیده و او را در اکرام اهل قرآن وعده فرموده مشهور است راقم حروف شرح حال او را در ذیل مجلدات مشکوة الادب مذکور داشته است و بعضی وفات ابی عماره حمزه مذکور را در سال یکصد و پنجاه و هشتم هجری دانسته اند و در اینسال بروایت یافعی شیخ و عالم بصره ابو المظفر سعید بن ابی عروبه عدوی که اول کسی است که در بصره تدوین علم نمود وفات کرد

بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

۱۵۷

در اینسال منصور عباسی قصر خویش را که بخلد موسوم بود بساخت حموی در معجم البلدان گوید خلد بضم خاء معجمه و سکون لام و دال مهمله نام قصریست که منصور در بغداد بعد از فراغت از بنای شهر که در کنار دجله بنیان نهاده بود در سال یکصد و پنجاه و نهم عمارت کرد و در اینروزگار همان مکان موضع بیمارستان عضدیست و در حوالی آن بنای بسیار نمودند چندانکه معروف بخلد شد و اصل آن همان قصر مذکور است و موضع خلد از پیشین روزگار دیر راهبی بود اینکه منصور این مکان را برای مسکن خود اختیار کرد و قصر خود را در آنزمین بساخت بعلت آن بود که پشه در دیگر اماکن از زحمت پشه آسوده نمیزیست و این زمین خوش آب و هوا میباشد چه از تمامت مواضعی که در بغداد است اشرفست و وقتی علی بن ابی اشم کوفی بخلد بگذشت و از روی عبرت نظری در آن نمود و این شعر بگفت

بنوا و قالوا لا نموت ... و للخراب بنی المبنی

ما عاقل فیما رأیت ... الی الحیوة بمطمئن

بنای قصر خلد

و جماعتی از علما و زهاد باین محله منسوب هستند از جمله ایشان جعفر خلدی زاهد است و مردم صوفیه روایت کرده اند که جعفر بن محمد بن نصیر بن قاسم ابو محمد الخواص معروف بجعفر خلدی هرگز در خلد ساکن نبوده است و اینکه او را باین

نام خوانده از آنست که بسیار سفر میاخت و مشایخ بزرگ صوفیه و محدثین را ادراک مینمود پس از آن بجانب بغداد باز شده و در انجا وطن ساخت و در خدمت جنید بغدادی حاضر شد و اینوقت جماعتی از اصحاب جنید در مجلس حضور داشتند و از جنید از مسئله پرسش کردند جنید با وی گفت یا ابا محمد جواب ایشان را باز گوی انجماعت گفتند رزق را از کجا طلب کنیم گفت اگر میدانید رزق در چه موضعی است از آنجایش طلب نمائید گفتند پس از خدای مسئلت مینمائیم گفت اگر چنان میدانید که خدای شما را فراموش کرده است او را بیاد آورید گفتند اگر چنین است بخانه اندر شویم و بتوکل پردازیم یعنی اگر میگوئی خدای فراموش نمیکند و نبایست در طلب روزی مسئلت کرد پس باید در خانه اندر شویم و بتوکل پردازیم و از طلب روزی باز ایستیم گفت ایا پروردگار خود را بتوکل تجربت مینمائید این کار از شک و ریب است گفتند چاره و حیلت چیست گفت ترک حیلت است جنید چون این کلمات لطافت سمات را بشنید گفت یا خلدی ای بهشتی این جوابها کجا از برای تو حاصل شد از آن روز اسم خلدی بر وی جاری شد و او میگفت سوگند با خدای من در خلد یعنی قصر منصور سکون نجسته ام و هیچیک از پدران من در انجا سکون نداشته اند و خلدی مذکور در شهر رمضان سال سیصد و چهل و هشتم هجری بخلد برین مکین گشت و ابن طاهر گوید خلدی لقب جعفر بن نصیر است اما نه از اینکه خلدی گویند که باینموضع منسوب باشد و از جمله انانکه بخلد منسوب هستند صبیح بن سعید نجاشی خلدی مراق است که وضع احادیث مینمود یحیی بن معین گوید وی مردی کذاب و خبیث بود و در خلد نزول مینمود و مبرد محمد بن یزید نحوی در اینمکان فرود میشد و ثعلب نحوی او را از اینروی خلدی میخواند و اینکه منصور عباسی این قصر را خلد بخواند برای این بود که با خلد که از نامهای بهشت است تشبیه مینمود و خلد از خلود است که بمعنی بقای در سرا میست که هیچوقت کسی از آن بیرون نشود و مخلد باید و خلد نیز نوعی از موش است که خداوندش کور بیافریده و هیچوقت دنیا را نمی بیند و جز در بیابانهای بی اب وگیاه جای ندارد و راقم حروف گوید از غرایب اینست که جمع این خلد که بمعنی موش یا دابه کور است که در زیر زمین است و بوی پیاز و گندنا را دوست میدارد و چون بر لب سوراخش گذارند بهوای آن شکار شود و خاصیتها در است مناجذ بغیر لفظ آنست چنانکه مخاض جمع خلفه است فیروزآبادی میگوید خلد نام قصر منصور است که خراب شد و اکنون در جای ان محله ایست و جعفر خلدی نسبت بوی خلد نیست بلکه لقب اوست و هم در اینسال چنانکه بسبب آن اشارت رفت اسواق و بازارها را منصور بکرخ تحویل داد و در اینسال سعید بن دعلج را بحکومت بحرین منصوب ساخت و سعید پسر خود تمیم را به نیابت خود ببحرین فرستاد و هم در اینسال منصور سپاهیان خود را در جامه و اسلحه کارزار عرض داد و خود برای عرض سپاه بنشست و زرهی بر تن و خودی بر سر داشت پس لشگریانش به انساز و سامان از سامانش بگذشتند

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و پنجاه و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال عامر بن اسمعیل المسلی بدرود جهان گفت و منصور بر وی نماز گذاشت و هم در اینسال سوار بن عبدالله قاضی بصره از این شهر بند حوادث بجهان جاوید خرامید و عبدالله بن حسن بن حسین عنبری در مکانش منصوب شد و هم در اینسال

منصور

منصور عباسی محمد بن سلیمان کاتب را از امارت مصر معزول و مولایش مطر را بایالت مصر منصوب نمود و نیز در این سال هشام بن عمر از امارت سند معزول و معبد بن خلیل بجای او حکومت یافت و در اینسال یزید بن اسید السلمی با مردم روم جنگ تابستانی بسپرد و سنان مولای بطال را بیکی از حصون مأمور ساخت و او برفت و اسیر و غنیمت بیاورد و بعضی گفته اند این غزوه را زفر بن عاصم در اینسال بسپرد اما چنان مینماید که روایت اول اصح باشد چه زفر بن عاصم هلالی چنانکه مذکور شد در سال گذشته غزو نهاده بود و ابن خلدون در امر صوایف که از سال سی و سوم بترتیب مسطور میدارد میگوید زفر بن عاصم هلالی در سال یکصد و پنجاه و چهارم غزوه صایفه بسپرد و راقم حروف نیز در انسال مذکور نمود و میگوید در سال یکصد و پنجاه و پنجم ملک روم در طلب صلح برآمد بدانشرط که ادای جزیه نماید و یزید بن اسید سلمی غزوه صایفه را بپای برد و این غزوه در سال یکصد و پنجاه و ششم بود و یعقوب بن یحیی از درب الحارثی غزوه صایفه بکار بست و دشمنان را دریافت و حرب شدیدی بگذاشت و در اینسال ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس مردمان را حج اسلام بسپرد و او امارت که داشت و بقولی عبدالصمد بن علی امیر که بود و حکام و عمال امصار و بلدان همان مردم بودند که نام ایشان در سال گذشته اشارت رفت و در اینسال منصور عباسی یحیی بن زکریای محتسب را بقتل رسانید چه او در حق منصور و نسبت و هم نسبش طعن میزد و جمع جماعات مینمود و در اینسال عبدالوهاب بن ابراهیم امام رخت بدیگر جهان کشید و بعضی وفاتش را در سال یکصد و پنجاه و هشتم نگاشته اند و هم در اینسال یکصد و پنجاه و هفتم هجری قدوه علمای شام پیشوای فقهای اسلام ابوعمرو عبدالرحمن بن عمرو اوزاعی روی بدیگر سرای نهاد در علم و عمل و کتابت و ترسل رایت داشت فضل بن زیاد گوید اوزاعی از هفتاد هزار مسئله جواب براند و شبها بقرائت قرآن و نماز و گریه و تضرع بپای میبرد و سبب مرگش این بود که شب هنگام بحمام برفت گرمابه بان ندانسته در بروی برببست و برفت و او را فراموش کرد و اوزاعی روی بدیگر سرای نهاد و در انجا بمرد و چون مدتی برآمد و بیامدند و در بگشودند او را دست در زیر زنخ بر نهاده و مرده یافتند و بعضی گفتند زوجه اش در گرمابه بر او ببست و او را فراموش نمود و چون راقم حروف شرح حال او را در طی مجلدات مشکوة الادب مسطور داشته در اینجا باختصار پیوست وفات اوزاعی روز یکشنبه دو شب از شهر صفر و بقولی ربیع الاول بجای مانده در سال مذکور روی داد و در اینوقت هفتاد سال از روزگارش سپری گشته بود و نیز در اینسال مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن بکار بجهان پایدار رهسپار گردید و هم در اینسال سلیمان بن یقظان کلبی قارله پادشاه فرنگ را بشهرهای مسلمانان از بلاد اندلس بیرون فرستاد و خود در عرض راه او را ملاقات کرده با وی بسوی سرقسطه رهسپار شد و حسین بن یحیی انصاری که از فرزندان سعد بن عباده بود در سوی سرقسطه بر وی پیشی گرفت و بممانعت درآمد قارله ملک فرنگ سلیمان را بدیشان فرستاد حسین بن یحیی او را بگرفت و با خودش بشهرهای خود ببرد و چون از بلاد مسلمانان دور شد و مطمئن گردید مطروح و عیشون پسرهای سلیمان با یاران خود بر انجماعت هجوم کرده پدر خود را نجات دادند و او را بسرقسطه مراجعت دادند و با حسین بن یحیی اندر آمدند و جملگی بر مخالفت عبدالرحمن کمدل و یکزبان آمدند

بیان

بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و هشتم هجری و امارت خالد بن برمک در موصل

حوادث ۱۵۸

در این سال منصور دوانیقی موسی بن کعب را از ولایت موصل معزول ساخت چه بعضی خبرها از وی شنیده بود که
وی خشمگین گردیده و پسر خود را فرمان داد که بجانب رقه کوچ دهد و چنان از ناحیه بجانب گرد و آهنگ بیت المقدس
دارد او را از راه خود از طرف موصل بگرداند و چون در آن شهر رسد موسی را بگیرد و بند بر نهد و خالد بن برمک را امارت
موصل برگشت و چنان بود که منصور خالد بن برمک را بمبلغ سه هزار هزار درهم ملزم و مصادره کرده و او را سه روز
مهلت داده بود تا اگر آن مال را بکارگذاران دیوان تحویل بپردازد خوب وگرنه سر از تنش برگیرد خالد چون بر این حال
سخت سؤال گران شد با پسرش یحیی گفت ای پسر برادران ما عماره بن حمزه و مبارک ترکی و صالح صاحب مصلی و جز
ایشان را ملاقات کن و از اینحال پر ملال با ایشان بازگوی یحیی میگوید بخدمت ایشان روان شدم پاره از ایشان رخنا
مداوند که نزد ایشان اندر شوم و دولت خواهش در ایام و مبلغی براد ند و بعضی بودند که در رد نمودن آن وجهی که خواستم
میشدم روی ترشی میکردند تا چون آنام رد کردن بردم و مال میدادند تا از نزد عماره بن حمزه شدم روی بدیوار داشت و من
روی نیاورد و چون سلام براندم جوابی بس ضعیف بداد و گفت پدرت چگونه میباشد از آن کیفیت خبر دارم و صد هزار
درهم قرض طلب کردم گفت اگر برای من چیزی ممکن باشد بزودی برای تو میفرستم من خسته خاطر و دل افسرده بازشدم
و از آن کبر و تیهی که در وی مشاهدت کردم لعنت بر زبان برگشادم و داستان او در خدمت پدرم بعرض رسانیدم
هم در آن اثنا اندرا هم کثیره را نفرستاد یحیی میگوید در مدت دو روز پنج کرور و دویست هزار درهم فراهم شد و
سیصد هزار درهم بجای باند تا تتمه بیشش کرور پر شود نگیسه واسطه لکن بواسطه الکسر آن مبلغ موجود را پذیرفتار نشدند
و من در کمال حزن و اندوه از جسر عبور میدادم در اینوقت مردی زاجر که بعلم زجر دانا بود بجانب من رجعت و گفت فرخ
الطایر باش تا ترا خبر گویم و فال نیک آورم من از وی درگذشتم آمد و مرا شتابان بیامد و لگام مرکوب مرا بگرفت و گفت
همانا بسیار با اندوه اندری و سوگند بخدای شادان میشوی و بامدادان بگاه از همین موضع گذر گیری در حالتیکه لوای
حکومت و امارت در پیش روی تو میکشند از کلمات او در عجب شدم آمد و گفت اگر آنچه با تو گفتم بصداقت اقتران جوید
باید پنج هزار درهم با من دهی و سخت این سخن را بعید میشمردم اما از آنطرف از انتقاض و شکست و عدم انتظام
مالیات و مهام امور موصل و جزیره و هجوم جماعت اکراد در آن اراضی چون در خدمت منصور معروض افتاد بفکر اندر شد
و با حاضران فرمود تا کدام کس را سزاوار امارت این اراضی دانید مسیب بن زهیر از میان دیگران گفت مرا دیانت
امری و اندیشه ایست و میدانم از من نمی پذیری و اگر اعراض نمائیم مرد و میداری لکن من نمیتوانم از نصیحت
و دولتخواهی تو سکوت ورزم منصور فرمود باز گوی گفت هیچکس برای اصلاح این کار مانند خالد بن برمک نیست فرمود
خالد بعد از آن معاملت که با وی بجای آوردیم چگونه برای ما صلاحیت خواهد داشت مسیب گفت تو او را برای این
امر تقویم نموده باشی و من ضامن او هستم منصور گفت اگر چنین است خالد را فردا نزد من حاضر کن مسیب او را صبحگاه

ولایت خالد بن برمک

حاضر

حاضر ساخت منصور از آن سیصد هزار درهم که باقی مانده بود صرف نظر کرده رایت امارت موصل را از بهر او
و رایت آذربایجان را برای پسرش یحیی بربست و هر دو تن با نهایت استقلال و جلال از آستان خلافت روی براه آوردند
و یحیی بهان مرد زاجر بگذشت و او را با خویش همراه ساخت و با عطای پنجاه هزار درهمش بنواخت و از آن پس خالد
بدستیاری پسرش آن یکصد هزار درهم را برای عماره بفرستاد عماره خشمگین شد و با یحیی گفت مگر صراف پدر تو هستم از نزد
من برخیز که برخاستن ترا مباد پس یحیی با آن اموال بازشد و با مهدی اسپار آمدند مهدی موسی بن کعب را معزول نمود
و خالد و پسرش یحیی را بولایت و امارت منصوب فرمود و خالد و یحیی در حکومت موصل و آذربایجان ورکار با نهایت
آگاهی که منصور را روزگار بپایان رفت احمد بن محمد بن سوار موصلی میگوید هرگز از هیچ امیری آنچه خوف و هیبت
در سینه ها جای گرفته است که از خالد در قلوب جای گرفت با اینکه بر ما سختی و آزاری نرفت و آنچه حروف
گوید از این پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب بشرح حال خالد و داستان عماره بن حمزه باندک اختلافی و نیز
در مجلدات احوال حضرت صادق ع بوزارت خالد بزرگ اشارت رفته و از این پس در مقام خود مرقوم خواهد شد

بیان پاره آداب و اطوار حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در بعضی امور

در کافی و بحار الانوار از حسین بن موسی علیه السلام مسطور است که پدرم موسی بن جعفر علیه السلام هر وقت خواستی
بگرمابه اندر شدن فرمان میداد تا سه روز در آب خزینه بتابند و چندان گرم میشد که امکان دخول در آن نمی ماند جماعت
سودان بحمام در میشدند و دنبه های برای ورود آنحضرت میافکندند و چون آنحضرت داخل حمام میشد دفعه می نشست و دفعه
بپای بود و آن حضرت روزی از حمام بیرون شد و مردی از آل زبیر که او را الکندی می نامیدند باستقبال آنحضرت روی
کرد و نشان حنا بر دست مبارک آنحضرت بود عرض کرد این چه نشان است که بر دست تو است فرمود اثر حناست
بعد از آن فرمود وای بر تو ای کسیکه حَدَّثَنِي أَبِي وَكَانَ مِنْ أَعْلَمِ أَهْلِ زَمَانِهِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ دَخَلَ الْحَمَّامَ فَاطَّلَى ثُمَّ أَتْبَعَهُ بِالْحِنَّاءِ مِنْ قَرْنِهِ إِلَى قَدَمِهِ كَانَ أَمَانًا لَهُ مِنَ الْجُنُونِ
وَالْجُذَامِ وَالْبَرَصِ وَالْأَكِلَةِ إِلَى مِثْلِهِ مِنَ النُّورَةِ پدرم حضرت صادق که داناتر از تمام اهل زمان بود از پدرش از جدش علیهم
السلام مرا حدیث راند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هر کس بحمام اندر شود و تنوره نماید و چون از آن کار بپرداخت سر
تا پای خود را حنا در سپارد از بلای جنون و خوره و پیسی و آکله و هیجان امراض اندرونی در امان باشد و هم در الکافی
و دیگر کتب اخبار مسطور است که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمود که در روز سه شنبه ناخن بگیرید و در چهارشنبه
بحمام شوید و بروز پنجشنبه حجامت نمائید و بروز آدینه با بهترین بوهای خوش خویشتن را خوشبوی بگردانید و نیز در حلیة
المتقین مسطور است که حضرت کاظم علیه السلام فرمود حمام یکروز در میان بر گوشت بدن بیفزاید و همه روزه رفتن پیه
گرده را بگدازد و تن را نزار گرداند و هم در آن کتاب از آنحضرت مرویست که روز چهارشنبه بحمام بروید و هم در آن
کتاب مرویست که از حضرت امام موسی علیه السلام از قرائت کردن قرآن در حمام و مقاربت نمودن در حمام

در باب حمام

در باب حنا

سؤال

سؤال نمودند فرمودند باکی نیست و نیز از آنحضرت منقولست که موهای بدن را از خویشتن بیفکنید که نجس وکثیف است
وهم فرمود موی بدن چون درازی گیرد آب پشت را قطع میکند یعنی فرزند بوجود نمیآید و بندها را سست میگرداند و
ضعف و تنبلی میآورد و تنویر بر آب پشت بیفزاید و بدن را نیرومند نماید و پیه گردها را افزون دهد و نیز بحدیث اندر است
که علی بن یقطین همیخواست باستان مبارک حضرت کاظم علیه السلام شود و سؤال نماید آیا مرد در حال جنابت میتواند
بدن را بداروی نوره بسپارد و فراموش کرد آنحضرت از روی اعجاز به مرقوم فرمود باکی نیست تنویر باعث فزونی
نزاکت جنب است و نیز در ضمن حدیثی مذکور است که حضرت موسی کاظم سلام الله علیه آرد و روغن بنفشه را در ایام تنویر
و بعد از تنویر بر بدن منور بمالید تا بوی آن دار و را بزداید در کافی و بحار و بعضی کتب اخبار از حسین بن حسن عاصم
مرویست که بر حضرت ابی ابراهیم صلوات الله علیه در آمدم و شانه عاج بدست مبارک اندر داشت و محاسن شریفرا
بدان شانه همیزد عرض کردم فدایت گردم بهانا در عراق بعضی کسان یعنی پاره علما هستند که کان چیزند مو را با شانه عاج
بشانه زدن روا نیست فرمود از چه روی فَقَدْ كَانَ لِأَبِي مِنْهَا مُشْطًا وَ مُشْطَانِ فَقَالَ تَمَشَّطُوا بِالْعَاجِ
فَإِنَّ الْعَاجَ يَذْهَبُ بِالْوَبَاءِ پدرم علیه السلام را از عاج شانه و دو شانه بود فرمود مو را بشانه عاج در پیاید
که عاج درد و مرض عام را ببرد معلوم باد و آن بتحریک بمعنی مرض عام است و از طاعون نیز تعبیر میشود و در بعضی نسخ فرمود
تب را ببرد و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود ایستاده شانه مکن که باعث ضعف دل میشود و نشسته شانه کن که دل را قوی
و پوست را بر میکند و از این پیش در ذیل احوال حضرت صادق علیه السلام بکیفیت شانه عاج اشارت رفت و دیگر در کافی
و بحار مسند بمرازم میرسد که گفت در خدمت ابی الحسن علیه السلام درون گرمابه شدم چون برخت کن برون شد فرمان کرد
تا مجمره بیاوردند و خویشتن را از آن بوی سوز بخور داد پس از آن فرمود مجمره مرازم را تا خوشبوی کنند و بخور دهید مرا
مرازم گوید عرض کردم هر کس بخواهد برگیرد بهره خود را بر میگیرد فرمود آری و دیگر در مکارم الاخلاق مرویست که
حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام میفرمود أَكْلُ الْأُشْنَانِ يُذِيبُ الْبَدَنَ وَ الدَّلْكُ بِالْخَزَفِ يُبْلِي
الْجَسَدَ وَ السِّوَاكُ فِي الْخَلَاءِ يُورِثُ الْبَخَرَ خوردن اشنان تن را میگدازد و خزف و سفال بر خویشتن سودن پیکر را
فرسوده و کهنه میگرداند و در بیت الخلاء مسواک بکار بردن دهان را بدبوی مینماید و هم در آن کتاب مسطور است که علی بن جعفر
از برادر والاگوهرش موسی بن جعفر علیهما السلام پرسید از مردیکه بنماز شب بپای شود و بدست خود مسواک نماید آیا چگونه
است در بر استیاک مسواک باشد فرمود إِذَا خَافَ الصُّبْحَ فَلَا بَأْسَ بِهِ اگر وقت منقضی و بترسد که صبح
در رسد باکی نیست و نیز فرمود لَا تَدْخُلُوا الْحَمَّامَ عَلَى الرِّيقِ لَا تَدْخُلُوهُ حَتَّى تَطْعَمُوا شَيْئًا با شکم گرسنه
و ناشتا بحمام نروید و تا چیزی نخورید بگرمابه اندر نشوید عبد الرحمن بن مسلم گوید در گرمابه در بیت اوسط بودم در این اثنا
حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیهما اندر آمد و ازاری فوق نوره بر تن مبارک داشت آنگاه فرمود السلام
علیکم من جواب سلام آنحضرت را بدادم و بانخانه که حوض بود در آمدم و غسل نموده بیرون شدم و نیز در مکارم الاخلاق
مرویست که از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال کردند که مردی اندام خود را بنوره در سپرد آنگاه آرد را بعد از نوره

در تنویر است

شانه کردن سنت است

[illegible] مسواک [illegible]

بر بدن مسح کند تا بوی آن دار و برود چه باشد فرمود باکی ندارد و آنحضرت میفرمود غَسْلُ الرَّأْسِ بِالسِّدْرِ يَجْلِبُ الرِّزْقَ جَلْبًا
شستن سر را با سدر باعث جلب روزی است و نیز در مکارم الاخلاق مرویست که موسی بن بکیر در حضرت ابی الحسن
علیه السلام عرض کرد اصحاب ما میگویند چیدن شارب و گرفتن ناخن بروز جمعه است فرمود سُبْحَانَ اللَّهِ خُذْهَا إِنْ شِئْتَ
فِي الْجُمُعَةِ وَ إِنْ شِئْتَ فِي سَائِرِ الْأَيَّامِ بزرگست خدای در روز جمعه یا در روزهای دیگر که بخواهی بگیر و دیگر در آن کتاب مرویست که
علی بن جعفر علیه السلام گفت از برادرم یعنی موسی بن جعفر سلام الله علیهم پرسش نمودم از مردیکه از ریش خود میربا
یعنی موی ریش خود را میزند فرمود أَمَّا مِنْ عَارِضَيْهِ فَلَا بَأْسَ وَ أَمَّا مِنْ مُقَدَّمِهَا فَلَا يَأْخُذْ آنچه از دو عارض خود اخذ
دارد باکی نیست اما از مقدم لحیه نباید گرفت و آنحضرت فرمود إِذَا سَرَّحْتَ لِحْيَتَكَ وَ رَأْسَكَ فَأَمِرَّ الْمُشْطَ
عَلَى صَدْرِكَ فَإِنَّهُ يَذْهَبُ بِالْهَمِّ وَ الْوَبَاءِ چون موی ریش و سر خود را بشانه زدی شانه را بر سینه
خود بگذران چه اینکار اندوه و مرض را ببرد و هم از آنحضرت مرویست که فرمود أَلْقُوا الشَّعْرَ عَنْكُمْ فَإِنَّهُ يَحْسُنُ
موی فزونی را از خود دور افکنید تا نیکو نماید و هم در آن کتاب مذکور است که علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر
علیهم السلام از مولودی که روز هفتم ولادتش سرش را نتراشیده باشند پرسید فرمود إِذَا مَضَى سَبْعَةُ أَيَّامٍ فَلَيْسَ
عَلَيْهِ حَلْقٌ چون هفت روز برگذرد ستردن موی بر آن مولود نیست و هم در آن کتاب مرویست که چون امام رضا علیه
السلام متولد شد حضرت کاظم علیه السلام فرمود إِنَّ ابْنِي هَذَا وُلِدَ مَخْتُونًا طَاهِرًا مُطَهَّرًا وَ لَكِنْ سَنُمِرُّ
الْمُوسَى عَلَيْهِ لِإِصَابَةِ السُّنَّةِ وَ اتِّبَاعِ الْحَنِيفِيَّةِ این پسرم که بعد از من امام و وصی است ختنه کرده شده و پاک و پاکیزه
متولد شده است و حاجتی بختان نمیرود و لکن محض اصابت سنت و رعایت احکام دین حنیف استره بدو بگذرانیم راقم
حروف گوید اینکلام آنحضرت یکنوع از تقیه است زیرا که اگرچه ائمه هدی صلوات الله علیهم بجمله ختنه شده و ناف بریده طاهر
و پاکیزه و بدون آلایش هیچ خبث و رجسی بجهان میآیند بلکه تطهیر هر مطهری بطفیل وجود مبارک ایشانست اما چون مردم
سست عقیدت و منافق و مبغض در عصر هر امامی بوده است اگر اقدام باین امر و این فرمایش نمیشد پاره میگفتند ترک
واجب یا سنت شده است و دشمنان میگفتند مختون نگردیده است در حلیة المتقین مسطور است که حضرت موسی کاظم
علیه السلام فرمود هر زنیکه علت حیض وی انقطاع یافته باشد با حنا خضاب نماید تا حیضش برگردد و هم در آن کتاب مرویست
که حضرت کاظم علیه السلام فرمود پسر را در روز هفتم ختنه کردن سنت است و اگر واپس اندازند باکی نیست و هم در آن
کتاب مرویست که حضرت کاظم علیه السلام فرمود کسیکه خواهد حجامت نماید باید روز چهارشنبه حجامت کند و فرمود حجامت
نمودن بروز یکشنبه هر درد را شفا دهد و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود در روز هفتم حزیران رومی که اول تابستانست
حجامت بکن و اگر نشود در چهاردهم بکن و هم در آن کتاب مسطور است که شخصی در خدمت حضرت کاظم علیه السلام
از جرب شکایت کرد فرمود از پای راست فصد بکن و بقدر دو درهم روغن بادام شیرین بر روی آب کشک بریز
و بخور و ماهی و سرکه را بخور و هم از آنحضرت مرویست که فرمود در روز پنجشنبه حجامت کنید و نیز مرویست
که شخصی دید حضرت امام موسی علیه السلام در روز جمعه حجامت فرمود عرض کرد فدایت شوم در روز جمعه حجامت فرمائی

روز ناخن گرفتن

[illegible]

در باب عقیقه و حلق

در باب ختنه

در باب حجامت و فصد

فرمود چون خون بر تو فزونی گیرد خواه در شب خواه در روز آیة الکرسی بخوان و حجامت کن و هم از آنحضرت در آنکتاب مرویست که فرمود کسیکه خواهد حجامت کند روز شنبه حجامت نماید و نیز از آنحضرت مرویست که چون موی سر بلند گردد چشم را ضعیف و نور بصر را کم میکند و موی سر را ستردن دیده را جلا و روشنائی بخشد و هم در آنکتاب از حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام مأثور است که سنتهای حنیفه حضرت ابراهیم سلام الله علیه ده عدد است پنج در سر و پنج در بدن اما آن پنج که در سر است مسواک نمودن و شارب گرفتن و موی سر را دو بهره ساختن که بجای مسح گشوده گردد و مضمضه نمودن یعنی آب بدهان آوردن و گردانیدن و ریختن و استنشاق فرمودن یعنی آب به بینی بردن و بالا کشیدن و اما آن پنج که در بدن است ختنه کردن و پشت زهار را تراشیدن و موی زیر بغل را کندن و استنجا نمودن و ناخن گرفتن و این روایت بنهج دیگر نیز وارد است و اندک تفاوتی با آنچه مذکور گردید دارد و حاجت بنگارش آن نیست در حلیة المتقین مسطور است که حضرت امام موسی علیه السلام فرمود با چوب گل و چوب درخت انار خلال مکنید که اینها و چوب رگ خوره را بحرکت میآورد و نیز آنحضرت فرمود هر چه بدستیاری زبان از دندان بیرون میآوری بخور و آنچه را بخلال بیرون میآوری میخواهی بخور و میخواهی بیرون انداز در مکارم الاخلاق مسطور است که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود احْتَجَمَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي رَأْسِهِ وَبَيْنَ كَتِفَيْهِ وَقَفَاهُ ثَلٰثًا سَمّٰى الْوَاحِدَةَ النَّافِعَةَ وَالْأُخْرَى الْمُغِيثَةَ وَالثَّالِثَةَ الْمُنْقِذَةَ پیغمبر صلی الله علیه و آله در سر مبارک و میان دو کتف و در پس گردن شریف حجامت مینمود یعنی در اوقات مختلفه از این سه موضع حجامت میکرد و یکی را نافعه یعنی سود رساننده و اندیگر را مغیثه یعنی بفریاد رسنده از امراض و اندیگر را منقذه یعنی بیرون آورنده از چنگ امراض نام نهاد صاحب مکارم الاخلاق میگوید در خبر است حدیث نام آن حجامت که در سر است منقذه و آنکه در نقره است مغیثه و اندیگر که در کاهل است نافعه مذکور است و در حدیثی که از حضرت صادق علیه السلام مرویست رسولخدای صلی الله علیه و آله اشارت بسر مبارک نمود و فرمود بر شما باد بمغیثه چه این حجامت از جنون و جذام و برص و اکله و درد دندانها سود میرساند و در این باب احادیث مختلفه وارد است چنانکه در خبر دیگر از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که حجامت نمودن در نقره سر موجب نسیان و فراموشی است جوهری میگوید نقره قفا مغاک قفاست یعنی آن گودی پشت گردن را نقره نامند صاحب مجمع البحرین میگوید نقره که در حدیث مذکور وارد است مراد نقره رأس است که نزدیک باصل رقبه و گردن است در جلد چهاردهم بحار الانوار از عبد الرحمن بن عمرو بن اسلم مرویست که گفت ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام را نگران شدم که در روز چهارشنبه حجامت فرمود و تب داشت و هیجان تب در بدن مبارکش برجای بود پس روز جمعه حجامت فرمود و بدن همایونش از زحمت تب آسایش گرفت و هم در آنکتاب از شعیب العقرقوفی مرویست که گفت بحضرت ابی الحسن اول علیه السلام در آمدم و آنحضرت در زندان در روز چهارشنبه حجامت میفرمود عرض کردم مردمان میگویند هر کس روز چهارشنبه حجامت نماید بمرض برص دچار شود فرمود اِنَّمَا يُخَافُ ذٰلِكَ مَنْ حَمَلَتْهُ اُمُّهُ فِي حَيْضِهَا این بیم بر کسی است که مادرش در حال حیض بدو آبستن شده باشد یعنی مرض برص مطلقا با حجامت در این روز بیمناک باید بود و از این بیان مجلسی علیه الرحمه معلوم میشود که حمل در ایام حیض مورث برص است

ده سنت حنیفه

در باب حجامت

بیان پاره اخبار و آداب که از حضرت کاظم علیه السلام در باب لباس و انگشتری و غیرها رسیده است

در مکارم الاخلاق از اسحق بن عمار مرویست که در حضرت ابی ابراهیم امام موسی کاظم علیه السلام عرض کردم که مرد را ده پیراهن باشد آیا در شمار اسراف است فَقَالَ لَا وَلٰكِنْ ذٰلِكَ اَبْقٰى لِثِيَابِهِ وَلٰكِنَّ السَّرَفَ اَنْ تَلْبِسَ ثَوْبَ صَوْنِكَ فِي الْمَكَانِ الْقَذِرِ فرمود داشتن ده پیراهن اسراف نیست بلکه برای محافظت جامه های او بهتر است و نیز از آنحضرت مرویست که هیچ چیز در خدمت آنحضرت مبغوض تر از پوشیدن جامه مشهور نبود وَكَانَ يَأْمُرُ بِالثَّوْبِ الْجَدِيدِ فَيُغْمَسُ فِي الْمَاءِ وَيَلْبَسُهُ قانون آنحضرت این بود که جامه تازه را میفرمود در آب فرو میبردند و بر تن مبارک میپوشید مقصود در اینست که پوشیدن جامه برای حفظ بدن و ستر عورت و چاره سرما و گرما است نه برای شهرت و خویشتن نمائی چنانکه پاره کسان متعمداً جامه آهار یافته پوشند تا از خشاخش و صدای آن بدیگران معلوم دارند و اینصفت مذموم است چنانکه از رسولخدای صلی الله علیه و آله مرویست که هر کس جامه شهرت دنیائی بر تن بیاراید در روز قیامت جامه ذلت بپوشاند اما نظافت و پاکیزگی لباس ممدوح و در اخبار وارد است و فرموده اند جامه اگر پوشیدن دشمن را مغلوب میگرداند و هم در آنکتاب مرویست که از آنحضرت از مردی که دامن کشان راه سپرد پرسیدند فرمود اِنِّي لَأَكْرَهُ اَنْ يَتَشَبَّهَ بِالنِّسَاءِ کروه میدارم که بزنان تشبه جوید و نیز در آنکتاب از عالم یعنی از کاظم علیه السلام مرویست که فرمود ثَلٰثَةٌ لَا يُحَاسَبُ عَلَيْهَا الْمُؤْمِنُ طَعَامٌ يَأْكُلُهُ وَثَوْبٌ يَلْبَسُهُ وَزَوْجَةٌ صَالِحَةٌ تُعَاوِنُهُ وَيُحَرِّزُ بِهَا دِينَهُ در سه چیز مؤمن را حساب نکشند طعامی که بخورد و جامه که بپوشد و زنی پارسا که شوهر خود را معاونت کند و مؤمن دین خود را بصلاح و تقوای او نگاهداری نماید در حلیة المتقین مسطور است که حضرت کاظم علیه السلام فرمود که یزدانتعالی با پیغمبرش فرمود و ثیابک فطهر یعنی جامه های خود را پاک ساز آنحضرت فرمود جامه های پیغمبر صلی الله علیه و آله پاک بود اما مراد الهی آنست که جامه را کوتاه گردان که آلوده نشود و بروایت دیگر یعنی بردار که بر زمین کشیده نشود و هم در آن کتاب مرویست که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام میفرمود هر کس جامه نو بپوشد شایسته چنانست که بر آن دست بمالد و بگوید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي كَسَانِي مَا اُوَارِي بِهِ عَوْرَتِي وَاَتَجَمَّلُ بِهِ فِي النَّاسِ وَاَتَزَيَّنُ بِهِ بَيْنَهُمْ سپاس مخصوص بخداوندیست که بر من پوشش ساخت آنچه را که بدستیاری آن عورت خود را مستور و بوجود آن در میان مردان با تجمل و زینت باشم و هم در آنکتاب مسطور است که از حضرت امام موسی علیه السلام سؤال کردند از چه روی امیر المؤمنین علیه السلام انگشتر را بدست راست مینمود فرمود زیرا که آنحضرت از اصحاب یمین است که در قیامت نامه اعمال ایشانرا بدست راست میدهند در مکارم الاخلاق از حضرت ابی الحسن علیه السلام موسی بن جعفر از پدر بزرگوارش علیهما السلام مرویست اَنَّهُ نَهٰى عَنْ لُبْسِ الْفَصِّ الْبِجَادِي حضرت صادق علیه السلام از انگشتری که نگین بجادی داشته باشد نهی فرمود و بجادی بروزن کتابی مهره معروفیست فرموده زید بن علی علیه السلام روزیکه شهید شد نگین بجادی در دست داشت و هم در آنکتاب از علی بن مهزیار روایتست که بحضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام در آمدم و در انگشت مبارکش انگشتری بدیدم که نگین

در جامه دراز

در باب انگشتری

ان فیروزه و نقش آن الملک لله و بسیار بآن نظاره شدم با من فرمود چیست ترا که براین نگران هستی هَذَا حَجَرٌ اَهْدَاهُ
جَبْرَئِيلُ لِرَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنَ الْجَنَّةِ فَوَهَبَهُ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لِعَلِيٍّ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
این نگین سنگی است که جبرئیل برای رسولخدا صلی الله علیه و آله بهدیه آورد و از بهشت و آنحضرت با امیر المؤمنین علیه السلام
بخشید میدانی اسمش چیست عرض کردم فیروزه است فرمود این نام فارسی آنست نام عربی آنرا میدانی عرض کردم ندانم
فرمود هو الظفر در عربی ظفر نام دارد و دیگر در آن کتاب از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که رسولخدا صلی الله علیه و آله کاه
دخترش حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها تشریف قدوم داد و قلاده در گردنش بدید روی مبارک از وی برگردانید فاطمه
آن گردن بند را ببرید و دور افکند رسولخدا صلی الله علیه و آله فرمود اَنْتِ مِنِّي يَا فَاطِمَةُ تو از من هستی ای فاطمه بعد از آن سائلی
بیامد صدیقه کبری آن قلاده را بدو عطا فرمود و هم در آن کتاب از عبدالله بن وضاح مرویست که نگران حضرت ابی الحسن
موسی بن جعفر علیهما السلام شدم که در مؤخر کعبه متقنعا نشسته و هر دو گوش مبارکش را از قناع بیرون آورده بود و نیز در
آن کتاب مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود تَهْيِئَةُ الرَّجُلِ لِلْمَرْاَةِ مِمَّا تَزِيدُ فِي عِفَّتِهَا آماده بودن خود
آرائی مرد برای زن باعث فزونی عفت او است یعنی چون مرد از زن او بدیده ساخته و مرتب شد بمصاحبت و مباشرت
قناعت جوید و براه دیگر نپوید و سخن از دیگر مردان نگوید لکن چون او را عاطل نگرد و از وی امید کامیابی نگیرند چون شهوت
او غلبه دارد در اندیشه اطفاء او برآید و هم در آن کتاب از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که فرمود اَلْمُؤْمِنُ لَا يَخْلُو
مِنْ خَمْسَةٍ مِسْوَاكٍ وَمُشْطٍ وَسَجَّادَةٍ وَسُبْحَةٍ فِيهَا اَرْبَعٌ وَثَلٰثُونَ حَبَّةً وَخَاتَمٍ عَقِيقٍ بنده مؤمن از پنج چیز بیرون
نیست مسواک و شانه و سجاده و سبحه که سی و چهار دانه باشد و انگشتری که نگین آن از عقیق باشد در اینمقام چنان بصواب
میآید که از کیفیت تسبیح حضرت صدیقه طاهره حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها بازگوئیم در مکارم الاخلاق و بعضی کتب اخبار
مرویست که هر کس تسبیح نماید خدا را بتسبیح فاطمه زهرا سلام الله علیها در دنباله هر فریضه از آن پیش که پای خود را بگرداند
آمرزیده شود و روایت شده است که حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه با مردی از بنی سعد فرمود اَلَا اُحَدِّثُكَ
عَنِّي وَعَنْ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ اَنَّهَا كَانَتْ عِنْدِي فَاسْتَقَتْ بِالْقِرْبَةِ حَتّٰى اَثَّرَ فِي صَدْرِهَا وَطَحَنَتْ
بِالرَّحٰى حَتّٰى مَجَلَتْ يَدَاهَا وَكَسَحَتِ الْبَيْتَ حَتّٰى اغْبَرَّتْ ثِيَابُهَا وَاَوْقَدَتْ تَحْتَ الْقِدْرِ حَتّٰى دَخِنَتْ ثِيَابُهَا
فَاَصَابَهَا مِنْ ذٰلِكَ ضَرَرٌ شَدِيدٌ فَقُلْتُ لَهَا لَوْ اَتَيْتِ اَبَاكِ فَسَئَلْتِهِ خَادِمًا يَكْفِيكِ حَرَّ مَا اَنْتِ فِيهِ مِنْ هٰذَا
الْعَمَلِ فَاَتَتِ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَوَجَدَتْ عِنْدَهُ حُدَّاثًا فَاسْتَحْيَتْ فَانْصَرَفَتْ فَعَلِمَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ اَنَّهَا جَائَتْ لِحَاجَةٍ فَغَدَا عَلَيْنَا وَنَحْنُ فِي لِفَاعِنَا فَقَالَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ فَسَكَتْنَا وَاسْتَحْيَيْنَا لِمَكَانِنَا
ثُمَّ قَالَ اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ فَخَشِينَا اِنْ لَمْ نَرُدَّ عَلَيْهِ اَنْ يَنْصَرِفَ وَقَدْ كَانَ يَفْعَلُ ذٰلِكَ يُسَلِّمُ ثَلٰثًا فَاِنْ
اُذِنَ لَهُ وَاِلَّا انْصَرَفَ فَقُلْتُ وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا رَسُولَ اللّٰهِ اُدْخُلْ فَدَخَلَ وَجَلَسَ عِنْدَ
رُؤُسِنَا فَقَالَ يَا فَاطِمَةُ مَا كَانَتْ حَاجَتُكِ اَمْسِ عِنْدَ مُحَمَّدٍ فَخَشِيتُ اِنْ لَمْ نُجِبْهُ
اَنْ يَقُومَ فَاَخْرَجْتُ رَأْسِي فَقُلْتُ اَنَا وَاللّٰهِ اُخْبِرُكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ الی داستان را نام از بهر تو

سر تسبیح حضرت فاطمه

ازخود و از فاطمه علیها السلام یعنی از کیفیت مجاری حال خودم و فاطمه زهرا همانا فاطمه در سرای من بود چندان با مشک آب
برکشید تا نشان آن بر سینه آن بماند و چندان با دست آسیا دست بود و آرد بپیمود که هر دو دست شریفش آول و آبله
برآورد و چندان خانه را بکار و بیسپرد که جامه ایش گردآلود گشته و چندان هیزم در زیر دیگ بیفروخت که بوی دود
نیابش برخاست از این زحمت تا کنون دچار رنج و مشقتی عظیم گردید پس بدو گفتم توانی بود که بحضرت پدرت رسولخدای روی
و خواستار خادمی گردی تا چندی از این زحمت و آزار بیاسائی فاطمه بحضرت پیغمبر راه سپر شد و جمعی را در حضور همایونش مشغول
حدیث نگریست حیا مانع شد که چیزی را بعرض رساند و بازگشت رسولخدا صلی الله علیه و آله دانست که آنحضرت از بهر عرض حاجتی
بیامده بود لاجرم صبحگاه دیگر بمنزل ما آمد و در اینوقت ما در زیر پوشش خود اندر بودیم فرمود اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ چون در اینحال
اندر بودیم سکوت کردیم و آزرم گرفتیم دیگرباره فرمود اَلسَّلَامُ عَلَيْكُمْ بیمناک شدیم اگر در این مره جواب سلام ندهیم باز
گردد چه آنحضرت را قانون چنین بود و سه دفعه سلام میراند پس اگر اجازت یافتی درآمدی وگرنه بازشدی پس عرض
کردم وَعَلَيْكَ السَّلَامُ یا رسول الله اندر آی پس رسولخدای درآمد و بر فراز سر ما نشست و فرمود ای فاطمه دیروز با محمد
چه حاجت داشتی بترسیدم اگر فاطمه جواب رسولخدای را معروض ندارد از جای بپای شود پس سر خویش از زیر روپوش
بیرون آوردم و عرض کردم سوگند با خدای آنحضرت استار را بعرض میرسانم همانا فاطمه آنچند مشک آب برگرفت که بر سینه
مبارکش اثر گذاشت و چندان آسیا بگردانید که دستهایش آبله برگرفت و خانه را آنچند برروفت که جامه ایش غبار
آلوده شد و آنچند آتش بزیر دیگ برافروخت که جامه ایش دودآگین گشت من بدو گفتم اگر در خدمت پدر شوی و خادمی
بخواهی از این زحمت و مشقت که آن اندری آسوده مات بگرداند رسولخدای صلی الله علیه و آله فرمود اَلَا اَدُلُّكُمَا
عَلٰى مَا هُوَ خَيْرٌ لَكُمَا مِنَ الْخَادِمِ اِذَا اَخَذْتُمَا مَنَامَكُمَا فَكَبِّرَا اَرْبَعًا وَثَلٰثِينَ تَكْبِيرَةً وَسَبِّحَا ثَلٰثًا وَثَلٰثِينَ
تَسْبِيحَةً وَاحْمَدَا ثَلٰثًا وَثَلٰثِينَ تَحْمِيدَةً فَاَخْرَجَتْ فَاطِمَةُ رَأْسَهَا فَقَالَتْ رَضِيتُ عَنِ اللّٰهِ وَرَسُولِهِ ثَلٰثَ مَرَّاتٍ آیا را هنمائی نکنم شما
بر آنچه بهتر است برای شما از خادم چون خواهید بخواب اندر شوید سی و چهار دفعه الله اکبر و سی و سه دفعه سبحان الله
و سی و سه مره الحمد لله بگوئید اینوقت فاطمه صلوات الله علیها سر بیرون آورد و سه دفعه عرض کرد از خدای و رسول
خدای خوشنودم از ابو خالد قماط مرویست که از حضرت صادق سلام الله شنیدم میفرمود تسبیح فاطمه علیها السلام
در هر روزی در دنباله هر نماز نزد من از هزار رکعت نماز که بهر روز گذارند محبوب تر است در فضیلت و ترتیب این
تسبیح اخبار کثیره وارد است حضرت باقر علیه السلام میفرماید اگر از تسبیح فاطمه چیزی افضل بود رسولخدای از وی
دریغ نمیفرمود و بان میفرمود و آن سی و سه کرت سبحان الله و سی و سه دفعه الحمد و سی و چهار الله اکبر است و این
جمله یکصد عدد میباشد و بعضی گفته اند عامه باین ترتیب قرائت میکنند و حضرت باقر علیه السلام فرمود اولی و اشهر
آنست که از نخست سی و چهار کرت الله اکبر و بعد از آن سی و سه دفعه سبحان الله و از آن بعد سی و سه دفعه
الحمد لله بگوید و در بعضی روایات تحمید بر تسبیح مقدم است و در ذیل خبری که در مکارم الاخلاق از حضرت
صادق علیه السلام مرویست میفرماید ابتدا کن به تکبیر چنانکه در ذیل خبر مذکور مسطور شد و حضرت صدیقه طاهره

در سر تسبیح

صلوات الله علیها از تخت پشمی را که بر زده بان تسبیح میراند و چون حمزه علیه السلام شهید گشت از خاک قبر او سبحه ترتیب داد و پس از شهادت حضرت سید الشهداء صلوات الله علیه از تربت آنحضرت متبرک گشت و در نامیخ التواریخ بر سبحه کرا او شد بصورتی دیگر نگارش رفته است معلوم باد چون در این خبر نگرند و دقایق آنرا در نظر آورند معنی مراتب نبوت و ولایت و عصمت کشوف میگردد تحت وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ هویدا آید که رسولخدا با آن عظمت و استیلاء و هیبت و هیمنه و بسط ید با فرزندی مثل فاطمه زهرا صلوات الله علیها که در صدف ولایت و امامت و امانت حضرت احدیت و رسالت و انوار ائمه اطهار و ولاة کارخانه پروردگار است و با چنین دختر والا گهر و دلی مطلق پروردگار از دواج یافته و آن عزت و رتبت دارد که هیچ آفریده جز رسولخدا و علی مرتضی و ائمه هدی ندارد اینگونه معاملت ورزد و با اینکه در هر مقام رعایت حشمت و احترام او را میفرمود و چون نوبت مال و بضاعت و اسباب آسایش اینجانب میرسد آنگونه رفتار میفرمود و صدیقه طاهره در آن سن کم تحمل آنگونه شداید و زحمات روزگار را میفرمود و شکر خدا را می‌نمود و از آنطرف امیر المؤمنین علیه السلام با آن مراتب و مقامات و فتوحات و حقوق که بر اسلام داشت و خرج خدا و رسولش هیچکس معارض او نمیماند در زمان رسولخدا چنان محکوم و مطیع بود و تسلیم و تفویض صرف داشت که با اینهمه میفرمود بخدمت پدرت پیغمبر برو و خواستار شو تا ترا خادمی دهد در رسولخدای انچند در کار مسلمانان شفیق و دقیق بود که چنانچه در ذیل این خبر بروایت دیگر میفرماید اصحاب صفه همه گرسنه و پریشان هستند و در آنچه میفرماید از آن بیم دارم با پرهیزم که علی در قیامت حق خود بخواهد و از اینجا معلوم میشود که آنحضرت نیز چون دیگر مسلمانان که سخت پریشانحال بوده اند از آن مال یا از خادمی که رسولخدای بفاطمه زهرا عطا فرماید قسمت برد دیگر اینکه صدیقه طاهره که بهترین زنهای عالمیانست در سرای بهترین خلق جهان چنان باید آنگونه عذاب و زحمت را بر خویشتن بر نهد و علی علیه السلام بروی رقت کیرد دیگر اینکه چون رسولخدای بر ایشان در آید هر دو تن از عدم بضاعت در زیر یک زیرپوش باشند دیگر اینکه اسنبد رسولخدا که اول شخص آفرینش است انچند رعایت حرمت ایشانرا بفرماید که تا اجازت نه هند وارد نشود و تا سه دفعه سلام فرستد و اگر جواب نیابد بازگردد و اگرچه این مسئله غریبی است که جواب سلام واجب است دیگر اینکه جواب دهند و عرض کنند اندر آی آنحضرت بیاید و بالای سر هر دو بنشیند و چون سخن فرماید سکوت نمایند و حیا مانع جواب شود و آخر الامر علی علیه السلام آن پاسخ دهد و چون رسولخدای فرماید بهتر از خادم شما میدهم و تسبیح را مذکور دارد حضرت فاطمه از کمال ادب و رعایت حشمت آن نعمت و عظمت عطای ستوده جواب عرض کند و خوشنودی خود را باز نماید و این جمله از کمال علم و آداب و فضل و نهایت مراتب توحید و معرفت حضرت صدیقه کبری صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهَا وَعَلَى أَبِيهَا وَبَعْلِهَا وَبَنِيهَا میباشد و باز این مسائل جز آنکه راسخ در علم هستند آگاهی نیابند در مکارم الاخلاق از محمد بن علی علیهما السلام مرویست فرمود رَأَيْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ قَلَنْسُوَةً مَبْطُونَةً بِسَمُّورٍ بر سر مبارک ابو الحسن علیه السلام قلنسوه از خز دیدم که بطانه از سمور داشت معلوم باد که اگر مقصود از محمد بن علی محمد باقر باشد راجع بحضرت امام موسی و اگر محمد تقی باشد مقصود از ابو الحسن امام علی نقی صلوات الله علیهم است که آنحضرت را ابو الحسن ثالث گویند اما چون ابو الحسن مطلق غالباً بحضرت کاظم علیه السلام راجع است در مکارم

الاخلاق براوی حدیث اشارت نمیشود لاجرم در اینجا مسطور شد خز چنانکه بدان اشارت شد در احادیث بسیار مذکور شده و معروف و مشهور و در تمام عهود استعمالش معمول است از جمله حیوانات آبی و با چهار دست و پا راه میسپارد و بروباه شبیه است در بیابان میچرد و در دریا اندر میشود و پوستش را کرک و موئی نرم و گرم و خوشرنگ با دوام و قوام دارد و جامها از آن ترتیب دهند در آب تعیش نماید لکن همواره در آب بپایان نپاید اما بکمال وحدا بیان است که بمحض بیرون شدن از آب جان بر خاک سپارد ذکات و ذبح آن همانست که از آبش خارج کردند در اوایل اسلام تا اواسط اسلام بسیار استعمال مینمودند این فرشته گوید خز ابریشم گونه ایست در بادیه و در حدیث وارد است که خز سگ آبیست و نیز خز جامه ایست که از ابریشم بافته میشود و از رکوب و جلوس بر آن نهی وارد است و در نهایه گوید خز از نخست جامه بوده است که از پشم و ابریشم میبافته اند و پوشیدن آن مباح است و صحابه و تابعین میپوشیده اند پس نهی در آن بواسطه تشبه بعجم و زی مردم مترف است و اگر از خز نوع اخیر را خواهند که اکنون معروفست حرامست زیرا که جمیع آن از ابریشم بعمل آمده است و از این پیش در کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام مذکور داشتیم که آنحضرت جامه از خز گرانبها میپوشید و در تابستان باهل حاجت عطا میفرمود و هم در خبر است که حضرت سید الشهداء سلام الله علیه در روز عاشورا عمامه از خز بر سر مبارکش بود و از اینجا معلوم میشود که قلنسوه خز شاید با آن باشد که روی آن از پشم و ابریشم و بطانه اش سمور باشد از علی بن سابری مرویست که ابو الحسن علیه السلام را کران و نعلی غیر مخصره بپای داشتم فرمود يَا عَلِيُّ تَهَوَّدْتَ کدام وقت یهودی شدی نعل مخصره آن نعلی است که هر دو طرف پاشنه اش باریک باشد و نعل مخصر معقب یعنی پاشنه دار ممدوح و مشروع است و هم در آن کتاب از حضرت ابی الحسن علیه السلام مذکور است که از آنحضرت از برترین زندگانی دنیا پرسیده شد فرمود سَعَةُ الْمَنْزِلِ وَكَثْرَةُ الْمُحِبِّينَ خانه بزرگ و بسیاری دوستان و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود الْعَيْشُ السَّعَةُ فِي الْمَنَازِلِ وَالْفَضْلُ فِي الْخَدَمِ زندگانی در وسعت منازل و کثرت خدمتکارانست از معمر بن خلاد مرویست که گفت ابو الحسن علیه السلام خانه بخرید و با یکی از موالی خود فرمود بدانجا تحول فرماید و با او فرمود این سرای منزل تو است آنغلام عرض کرد این سرای را برای من پدرم خریده است آنحضرت فرمود اگر پدرت احمق بوده سزاوار آنست که تو نیز مانند او باشی و نیز در آنکتاب از آنحضرت مرویست که فرمود لَا يَنْبَغِي أَنْ يَخْلُوَ بَيْتُ أَحَدِكُمْ مِنْ ثَلَاثَةٍ وَهُنَّ عُمَّارُ الْبَيْتِ الْهِرَّةُ وَالْحَمَامُ وَالدِّيكُ فَإِنْ كَانَ مَعَ الدِّيكِ أُنْثَيَيْهِ فَلَا بَأْسَ لِمَنْ لَا يَفْقِدُهَا نشاید که خانه یکی از شما خالی از سه چیز باشد و اینها عمارت بیت هستند یعنی دوام و بقا را آنها در خانه طول میکشد یکی گربه و دیگر کبوتر و دیگر خروس است و اگر با خروس ماکیان باشد و در فرع کشف رابنمایند باکی ندارد چنانکه از رسولخدای صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود خروس سفید صدیق من است تا آخر خبر و مرویست که آنحضرت خروس را با خود در سرای میبرد بادنه و نیز از اشیائی که برای آنحضرت نوشته اند خروس سفید است و اخبار در شأن این حیوان بسیار است و دیگر در آنکتاب مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود جماعتی بحضرت ابی جعفر سلام الله علیه در آمدند و آنحضرت بر بساطی بود که بر آن تمثالها نقش کرده بودند از این حال پرسیدند فرمود اردت ان امتهنه و در اخبار وارد است

اگر در فرشش تمثال درخت و امثال ان باشد و صورت آدمیزاد نقش نکرده باشند باکی ندارد در حلیة المتقین از حضرت
امام موسی علیه السلام منقولست که در خروس پنج خصلت از خصال پیغمبرانست سخاوت و شجاعت و شناختن وقت
نمازها و بسیار در آمیختن با مرغ و غیرت از محمد بن کرامه منقولست که گفت بحضرت امام موسی کاظم مشرف شدم | در خصال خروس
یکجفت کبوتر در منزل آنحضرت بدیدم کبوتر نر سبز و خالهای سفید داشت و کبوتر ماده سیاه بود و آنحضرت برای آنها
نان ریزه میفرمود و فرمود اینها شب حرکت میکنند و مونس من هستند و در هر مرتبه که در شب بال میزنند جنیان و
شیاطین را که بسرای اندر شده اند دفع مینمایند و نیز در حدیثی دیگر که از آنحضرت مرویست میفرماید هر بالی که کبوتر میزند
باعث تنفر و گریختن شیاطین میشود و نیز در آنکتاب مرقومست که از حضرت امام موسی علیه السلام پرسیدند از فرش
حریر و دیبا آیا میتوان بر فراز آن خوابید و تکیه کرد و نماز گذاشت فرمود در زیر بیافکنی و بر روی بیاویزی اما سجده بر | در باب کبوتر
آن بیکنی و هم از آنحضرت مرویست که نماز مکن در خانه که صورتی برابر تو باشد مگر آنکه از چاره آن عاجز باشی پس سران
صورترا قطع کن و نماز بر آن بسپار و نیز در آنکتاب از آنحضرت منقولست که سه چیز از مروتست یکی نیکوئی چارپا و دیگر
غلام خوشرو و دیگر فرش نفیس و نیز در آنکتاب مذکور است که از حضرت امام موسی علیه السلام از کشتن پرستو پرسیدند
فرمود مورچه را مکش مگر هنگامیکه ترا آزار رساند از کشتن هدهد سؤال کردند فرمود آنرا میازار و مکش و ذبح مکن که
نیکو مرغی است و نیز از آنحضرت از کشتن مار پرسیدند فرمود رسولخدا صلی الله علیه و آله فرمود هر کس مارا از آزردن بکشد
که قتل آن گناه است از من نیست اما از بهر آن مکشی که حیوانیست و ترا آزار میرساند باکی نیست و در این باب اخبار مختلفه وارد است

بیان پاره اشیاء و آداب حضرت کاظم علیه السلام
در بعضی چیزها و استعمال آن و پاره اطوار آنحضرت

در حلیة المتقین مسطور است که محمد بن اسمعیل بزیع از حضرت امام رضا سلام الله علیه از استعمال ظرف طلا و نقره سؤال
کردند آنحضرت اظهار کراهت فرمود محمد عرض کرد بما رسیده است که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام آینه داشت
که بنقره گرفته بودند فرمود حمد خدا را که چنین است آن آینه را حلقه از نقره بود و اکنون نزد من میباشد و فرمود چون
برادرم عباس را ختنه میکردند برای او چوبی ساخته و بنقره اش گرفته بودند که قبضه نقره اش بده درهم بود که ششصد و
سی دینار عجمی باشد حضرت امام موسی علیه السلام فرمود آنرا در هم بشکستند و هم از آنحضرت مرویست که ظرف طلا و نقره | در باب آینه
متاع جماعتی است که بآخرت یقین نداشته باشند و نیز در آنکتاب منقولست که از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
پرسیدند که بسی میشود که کاغذهائیکه نام خدای در آنست نزد ما جمع میشود آیا میتوان باتش بسوزانید فرمود نمیشاید بلکه از نخست
میباید بآب بشویند و هم در آنکتاب از آنحضرت مرویست که چون کسی حاضر باشد او را بکنیت بخوان و چون غایب باشد نامش را
بر زبان بگذران و در میان عجم القاب بجای کنیت است مثل آخوند و میرزا و نواب و امثال انها و نیز در آنکتاب از آنحضرت | در باب خنده
منقولست که مزاح و شوخی مکن که نور ایمانت را میبرد و مروت مرویت را سبک میگرداند و در حدیث دیگر فرمود حضرت
یحیی میگریست و نمیخندید و حضرت عیسی میگریست و میخندید و آنچه عیسی میکرد از آنچه یحیی مینمود بهتر بود مقصود اینست

که باید در میان خوف و رجا بود و هم در آنکتاب از حضرت کاظم علیه السلام منقولست که بسیار پرده از میان خود و برادر
مؤمن خود بر میفکنید که موجب برطرف شدن حیا و آزرم است و هم از آنحضرت مرویست که فرمود شوخی و کج خلقی در زمان
کودکی علامت آنست که در بزرگی دانا و بردبار خواهد بود و نیز فرمود خدای آنچه که در ظلم راندن بر زنان و طفلان غضبناک | در غیظ و غضب
میشود در هیچ چیز غضب نمیفرماید و هم از آنحضرت علیه السلام منقولست نخستین نیکی پدر و مادر نسبت بفرزند خود اینست
که او را نام نیک بگذارند و هم از حضرت کاظم علیه السلام مرویست که عیال آدمی اسیران او هستند پس کسیرا که خدا
نعمت و کرامت فرماید در حق اسیران خود توسعه نماید اگر چنین نکند بزودی آن نعمت از وی زایل گردد و نیز در آن
کتاب مسطور است که صفوان جمال بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام تشرف یافت فرمود همه چیز تو نیکو است جز اینکه | در نفرین زنان و اطفال
اشتران خود را بهارون الرشید کرایه میدهی عرض کرد سوگند بخدای شترهای خود را برای کاری ناشایست یا شکار کردن
و لهو نمودن باو کرایه نمیدهم بلکه برای سپردن راه مکه بدو کرایه میدهم و خود با او را هسپار نمیشوم و نوکران و غلامان
خود را با او میفرستم فرمود آیا میخواهی چندان زنده بمانند که حق کرایه ترا باز دهند عرض کرد بلی فرمود هر کس زندگی
ایشانرا خواهد از ایشانست و هر که از ایشانست از اهل جهنم است و از این حدیث مبارک معلوم شد که مطلقا معاونت با
ظلمه و جباران و فاسقان و فاجران و منافقان و کفار و مشرکان بهر نحوی که باشد شایسته نیست و پایان آن بعذاب
و عقاب جاویدان پیوسته است و نیز از آنحضرت در آنکتاب مرویست که مسلمان نباید اگر در یک کاسه چیزی بخورد
با او در کیفرش بنشیند یا با او مصاحبت نماید و در حدیث دیگر فرمود اگر طبیب ترسا حاجتمند شوی باکی نیست که
او را سلام دهی چه دعای تو او را سودی نرساند و دیگر در آنکتاب منقولست که حضرت امام موسی علیه السلام
فرمود شایسته چنانست که آدمی مصاحبان پدر خود را نگاه دارد که نیکی او با ایشان مانند نکوئی با پدر است و نیز در آنکتاب
از آنحضرت مرویست که چون سه نفر در مجلسی فراهم باشند نباید دو نفر از ایشان با هم بیکسو سخن بگویند که موجب
اندوه و آزار رفیق دیگر حاصل گردد و از آنحضرت مرویست که با اجیری فرمود بامدادان بسوی چیزی برو که موجب
عزت تست یعنی ببازار برو و دیگر در آنکتاب مسطور است که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام میفرمود بشتاب | در نیکی با همسایگان
راه سپردن حسن مؤمن را میبرد و هم در آنکتاب از آنحضرت مرویست که از مواضع شک و تهمت پرهیز کنید و با
هیچکس با در خود در میان راه مایستید زیرا که همه کس نداند وی برادر اوست و هم در آنکتاب مرویست که حضرت
کاظم علیه السلام فرمود کسیکه خویشان خود را محض بهمت خویشاوندی ببوسد بر وی باکی نیست و برادران مؤمن با یکدیگر
صورت ایشان را ببوسید و امام را میان هر دو چشمش را بوسه دهید و دیگر در آنکتاب مرویست که علی بن ابی حمزه
گفت که حضرت امام موسی علیه السلام دیدم که در زمین خود کار میکرد و هر دو پای مبارکش در عرق نشسته بود عرض | در کار کردن در زمین خود
کردم فدای تو شوم خدمتکاران بکجا رفته اند که تو خود متحمل اینکار شدی فرمود آنکس که از من و پدرم بهتر بوده است
در زمین کار کرده است بعد از آن فرمود رسولخدا و امیر المؤمنین و تمام پدران من صلوات الله علیهم در بیت خود در
زمین کار کرده اند و این کار پیغمبران و اوصیای ایشان و صالحان است و در آنکتاب مرویست که حضرت امام

در غیبت

موسی فرمود پاکی نیست که در نگارش قران کریم اجرت بگیرند در مجمع المعارف مسطور است از حضرت کاظم علیه السلام که حق جوار همین نیست که اذیت و آزار نرسانی بلکه باید بر اذیت یا فحش از همسایه شکیبائی نمود و نیز در حلیة المتقین مسطور است که حضرت امام موسی علیه السلام فرمود هر کس در حق کسی چیزی گوید که مردمان بر آن دانا و عالم باشند غیبت نیست راقم حروف گوید اگرچه غیبت نباشد لکن نه آنست که یاد آن واجب باشد مگر اینکه برای تنبه دی گویند در کتاب کافی و بحار الانوار از معتبر روایت که حضرت ابی الحسن علیه السلام با امر میفرمود که چون میوه برسد آنرا بیرون آورده و ما آنرا در معرض بیع در آوردیم و در روز بر و زمیان آن میفرود ختیم مقصود اینست که اثمار را از آن پیش که برسد و بحد خود رسد نباید فروخت چه اگر در اوان طلوع آن نیم رس بعنوان نوبرانه بفروش رسانند آن خاصیت که در آنست حاصل نشود بلکه اغلب فواکه نارسیده زیان جسم و جان آورد و نیز چون بحد کمال نرسیده است و آب و وزن و مقدار که حد اوست بالغ نشده باشد بهره اش اندک باشد مثلا آن میوه که باید دو سیر فایده رساند دو مثقال بحرج باید و بواسطه آن قلت وزن فایده اش اندک شود و عام الجدوی کثیر المنفعه نخواهد شد و بالجمله از امثال این اخبار از حضرت کاظم بسیار وارد است و در مقام خود مذکور شود

بیان مرگ ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس ملقب بمنصور عباسی

وفات منصور ۱۵۸

در ششم شهر ذی الحجة الحرام سال یکصد و پنجاه و هشتم ابو جعفر منصور در بئر میمون در دخمه گور بپرسش یزدان غفور مرهون گشت یاقوت حموی گوید بئر میمون در اعلای مکه معظمه واقع است منصور را در کنار آن مدفون ساختند و دمیری در حیوة الحیوان گوید بئر میمون در چند میلی که واقع است و منصور در حالت احرام بمرد در تاریخ روضة المناظر نیز وفات او را در همان سال مذکور یاد کرده است در فوات الوفیات میگوید که گاهی که در باب مکه بحالت احرام بود در ششم همان ماه و همان سال مذکور وفات و ما بین حجون و بئر میمون از زمین حرم مدفون شد سیوطی در تاریخ الخلفا بهمین تاریخ اشارت کند و گوید وفاتش در بطن مر بود و ما بین حجون و بئر میمون در خاک رفت بطن بمعنی موضع غامض وادی ورود خانه است و بطون بسیار است و در مکه چند بطن است مثل بطن اعلا و بطن مر و غیرها و ابن خلدون نیز وفات او را در همین تاریخ یاد کرده است و گوید گاهی که از اقامت حج انصراف نموده بود در بئر میمون وفات کرده و در مقبره المعلاة مدفون شد در تاریخ یافعی نیز وفاتش را در تاریخ مذکور رقم کرده است مسعودی در مروج الذهب میگوید وفات منصور در روز شنبه ششم شهر ذی الحجه سال یکصد و پنجاه و هشتم در حالت حج هنگام وصول بمکه معظمه در موضعی که به بستان ابن عامر از جاده عراق معروف بود وفات کرد و او را از آنروی که محرم بود مکشوف الوجه در خاک سپردند و میگوید بروایتی در بطحا نزدیک بئر میمون بمرد و در حجون مدفون شد و در تواریخ فارسیه از قبیل رشیدی و روضة الصفا و حبیب السیر و غیرها نیز وفات او را در همین ماه و سال نوشته اند و اختلافی نورزیده اند اما شهاب الدین حسن شهید در عقد الفرید مینویسد وفات منصور در هفتم ذی الحجه یکروز قبل از یوم الترویه در حالت احرام در مکه روی داد و او را در حجون مدفون ساختند دمیری در حیوة الحیوان گوید دو روز از آن پیش که منصور وفات یابد در عالم رؤیا چنان

اختلاف در محل فوت منصور

بدید که گوینده همیگوید

كَأَنِّي بِهَذَا الْقَصْرِ قَدْ بَادَ أَهْلُهُ ... وَعُرِّيَ مِنْهُ أَهْلُهُ وَمَنَازِلُهُ

وَصَارَ رَئِيسُ الْقَوْمِ مِنْ بَعْدِ بَهْجَةٍ ... إِلَى جَدَثٍ يُبْنَى عَلَيْهِ جَنَادِلُهُ

در این شعر باز نمود که روزگاری بر گذرد که این قصر که عشرتگاه پادشاه جهان و بزرگان جهان است از یاران جانی و رفقای روحانی خالی و ساکنانش پراکنده و رئیس و بزرگ آن قوم از آن پس که روزگاری به بهجت و سرور و غفلت و غرور ایام و شهور در سپرد دلگور اندر شود و آن اندام ناز پرورد که از دیبا و حریر نرمتر داشت بزیر ارهای خاک و سنگ جای کند ابن اثیر گوید چنانکه گفته اند گاهی که منصور در قصر خویش بفریب روزگار مغرور و در خیالات دیو جهل و مجبری مرده در بود ناگاه هاتفی بر او بانگ برزده منصور بشنید که همیگفت

أَمَا وَرَبِّ السُّكُونِ وَالْحَرَكِ ... إِنَّ الْمَنَايَا كَثِيرَةُ الشَّرَكِ

عَلَيْكِ يَا نَفْسُ إِنْ أَسَأْتِ وَإِنْ ... أَحْسَنْتِ بِالْقَصْدِ كُلُّ ذَاكِ لَكِ

مَا اخْتَلَفَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَلَا ... دَارَتْ نُجُومُ السَّمَاءِ فِي الْفَلَكِ

إِلَّا بِنَقْلِ السُّلْطَانِ عَنْ مَلِكٍ ... إِذَا انْتَهَى مُلْكُهُ إِلَى مَلِكِ

حَتَّى يُصَيِّرَهُ إِلَى مَلِكٍ ... مَا عَزَّ سُلْطَانُهُ بِمُشْتَرَكِ

ذَاكَ بَدِيعُ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ... وَالْمُرْسِي الْجِبَالَ الْمُسَخِّرِ الْفَلَكِ

سوگند بخداوند بیچون و پروردگار حرکت و سکون که منایای ذرکار و بلایای دهور و اعصار تمام چنبند کان زمین و ساکنان آسمان برین را در خواهد سپرد و هر کس بد کند یا خوب بسزا و پاداش خود میرسد و جمله این اختلافات و انقلابات لیل و نهار و گردش ستارگان در این نیلی حصار برای آنست که هر سلطانی کامکار و قهرمانی نامدار را چون زمان سلطنتش بپایان و روزگار جلالتش بپایان گشت خواه نخواهد ناخواه از فراز تخت عزتش به تخته ذلت در آورد و به پیشگاه خالق بیمثل و انباز که تمام آفرینش را از کتم عدم بعرصه وجود در آورد و فلک گردان و کوه گران از امتثال فرمان ساخت بازرساند چون منصور این ابیات از دهان آن هاتف بشنید با دلی پر حسرت و خاطری کوفته گفت زمان مرگ و انجام مدت زندگانی است طبری گوید عبد العزیز بن مسلم حکایت کند که روزی بدرگاه منصور بسلام در آمدم و او را چنان مبهوت و پریشان حال دیدم که نیروی جواب نداشت لاجرم از جای برجستم تا از غمه قش بیرون و از شراره آفتش مصون مانم منصور بعد از مدتی گفت همانا در خواب نگران شدم که مردی این شعر را برای من انشاد نمود

نقیض در

أَأُخَيَّ خَفِّضْ مِنْ مُنَاكَا ... فَكَأَنَّ يَوْمَكَ قَدْ أَتَاكَا

وَلَقَدْ أَرَاكَ الدَّهْرُ مِنْ ... تَصْرِيفِهِ مَا قَدْ أَرَاكَا

فَإِذَا أَرَدْتَ النَّاقِصَ الْعَبْدَ ... الذَّلِيلَ فَأَنْتَ ذَاكَا

مَلَكْتَ مَا مَلَّكْتَهُ ... وَالْأَمْرُ فِيهِ إِلَى سِوَاكَا

ای برادر خویشتن را بوصول منایا و ورود رزایا آماده بدار و همواره چنان شمرده و منتظر شمار که گویا روزگارت بپایان شد

طومار عبرت در نوشته است چه تصاریف لیل و نهار و انقلابات این دنیای غدار و گردشهای گوناگون این فلک دوار
بیداری از خواب غفلت و خبر یافتن از زمان نکبت و رحلت حالی و بر زوال و فنا و عدم بقاء و دوام اهل دنیا و ادواری است
وچه بخواهی بنده ذلیل و ناقص و بیچاره و غافل، اگر آن شوی تو خود اوئی و بچنگ ذباب گرگ مرگ دهر پر بلا گرفتاری اگر
چند بر ملک جهان و امارت جهان و کیهان کیهان نایل و بحطام این دنیای نکوهیده پایان برخوردار شده ای لکن تمام آن بیرون
از وهم و اندیشه نیست مالک کل و سلطان بیزوال دیگری و تمام امور بدست قدرت اوست و بر حسب مشیت و اراده او
هر روزی یکی را بر کشانده و دیگری و رشته فرو کشانده و دیگری را بجایش بر نشانده منصور گفت اینحالت قلق و اضطراب و اندوه
و انقلابی که در من نگرانی برای اینست که شنیدم و دیدم گفتم یا امیرالمؤمنین آنچه دیدی مقرون بخیر است بر اینحال درنگی
نکرد و برای اقامت حج روی بمکه آورد و چون از بغداد راه برگرفت در قصر عبدویه منزل کرده و در آنجا سه روز از شهر شوال
بجای ماند و بعد از روشنی فجر ستاره منقض فرود آمد و اثر آن از آنهنگام تا طلوع آفتاب عالمتاب باقی بود منصور اینحال را
نیز از دلایل انتقال و ارتحال شمرد و با افسردگی خاطر و آشفتگی خیال فرزندش مهدی را که بمشایعت پدر خود در سپرده در خدمتش
مصاحب و مواظب بود که از عرض راه استرخاص حاصل کرده باز شود احضار کرده و او را وصیت و سفارش نمود که در ایامی
که قترم رکاب خلافت مآب هست بضبط اموال و حفظ حدود و ثغور و رجال و رعایت نظام امور جمهور از بامداد تا شامگاه اشتغال
جوید و چون آن روز در رسید که خواست از قصر عبدویه کوچ نماید با فرزندش بوصیت و موعظت زبان برگشود

بیان پاره وصایای ابی جعفر منصور با
پسر خود ابو عبدالله محمد مهدی بن منصور

وصایای منصور بمهدی

چنانکه در تاریخ الکامل و تاریخ ابن خلدون و تاریخ مروج الذهب و غیرها مسطور است چون منصور از قصر عبدویه بجانب
مکه بلکه بکوسرای حرکت گرفت با پسرش مهدی گفت انّی لم ادع شیئاً الّا وقد تقدّمت الیک فیه وسأوصیک
بخصال وما اظنّک تفعل واحدة منها وکان له سفط فیه دفاتر علمه وعلیه قفل لا یفتحه غیره
فقال للمهدی انظر الی هذا السفط فاحتفظ به فانّ فیه ما ترید والّا ففی الثانی والثالث
حتّی بلغ سبعة فان ثقل علیک فالکرّاسة الصغیرة فانّک واجد فیها ما ترید وما اظنّک تفعل
وانظر هذه المدینة وایّاک ان تستبدل بها غیرها وقد جمعت لک فیها من الاموال ما ان کسر
علیک الخراج عشر سنین کفاک لارزاق الجند والنفقات والذرّیّة ومصلحة البعوث فاحتفظ
بها فانّک لا تزال عزیزاً ما دام بیت مالک عامراً وما اظنّک تفعل واوصیک باهل بیتک ان
تظهر کرامتهم وتحسن الیهم وتقدّم منهم وتوطئ الناس اعقابهم وتولّیهم المنابر فانّ عزّک
عزّهم وذکرهم لک وما اظنّک تفعل واوصیک باهل خراسان خیراً فانّهم انصارک وشیعتک الّذین
بذلوا اموالهم ودماءهم فی دولتک ومن لا تخرج محبّتک من قلوبهم ان تحسن الیهم وتجاوز عن مسیئهم
وتکافئهم عمّا کان منهم وتخلف من مات منهم فی اهله وولده وما اظنّک ان تفعل وایّاک ان تبنی مدینة

الشرقیة فانّک لا تتمّ بناءها واظنّک ستفعل وایّاک ان تدخل النساء فی امرک واظنّک ستفعل
یعنی در آداب ملک و مملکت داری و شرایط خلافت و رعیت سپاری و نظم حدود و ثغور و اصلاح امور نزدیک و دور
و رعایت حال دولت و ملت و اوصاف و خصال امارت بریت و قوم و عشیرت هیچ چیز را فرو گذاشت ننمودم جز
اینکه با تو باز نمودم و از شفقت و قانون مراعات ابوت آنچه لازم بود بنصیحت ظاهر ساختم و هم اکنون بخصالی دیگر
ترا وصیت میسپارم اگر چند میدانم هیچیک را بجای نیاوری و منصور را صندوقچه مخصوص دفاتر علوم خاصه او و مقفل بود
و جز منصور هیچکس قفلش را نمیگشود پس با مهدی گفت این سفط را نیک محفوظ بدار چه علم پدران تو که شامل اخبار و مسائل
گذشته و آنچه تا قیامت خواهد شد تا روز قیامت در آنست هر وقت کاری پیش آید که در آن اندوهناک شدی بدفتر بزرگ
بنگر اگر مطلوب تو و چاره و اصلاح امر خود را در آن دریافتی خوب و گرنه در دفتر دوم و سوم و باین ترتیب تا دفتر هفتم بنگر
و اگر کار بر تو سنگین و دشوار گشت و بتدبیر امر راه نیافتی بجزودان کوچک در نگر چه آنچه را خواهی در آن دریابی و میدانم
اینکار را نخواهی کرد و همواره در آن اندیشه باش که در این شهر که اندری اقامت نمائی و بدیگر شهر تحویل ندهی چه من در اینمدت
آنچند اموال از بهر تو در اینمدینه بیاکنده ام که اگر ده سال باج و خراج مملکت نقصان و شکست گیرد برای نفقات و مصارف
کشور و لشگر و نظم سرحدات ممالک و گسیل داشتن مردم سپاهی باطراف و اکناف بلدان و امصار و اصقاع مملکت کافی باشد
این اموال را بدستیاری عقل متین و رای رزین از دست مگذار و محفوظ بدار چه تا آنچند که بیت المال تو بدنانیر و دراهم
و دفاین و ذخایر آباد باشد عزیز و گرامی باشی لکن میدانم اینکار نمیکنی و بوصیت من عمل نمینمائی و نیز ترا وصیت میگذارم
که با اهل بیت و کسان خود بدانگونه رفتار نمائی تا ایشان را بتصدیق عظمت و نوازش و تکریم و تعظیم مصدق و ارزنده فرمائی
و در عهام انام و خیل گردانی آنچه بر ذاتی و گوهر فطری و استعداد جبلی و نجابت اصلی خود در آشکار دارند و چون تیغ
هندی که از غلاف بیرون گشته لمعان و هنر خود در آثار نمایند با ایشان نیکی کن و ایشان را بر دیگران مقدم دار و اجانب را بجای
خویشان و منابر را با ایشان اختصاص ده چه عزت تو عزت ایشان و نام و نشان ایشان نام و نشان تو است و گمان نمیبرم
که اینکار را چنانکه بفرمودم بجای بیاوری و در حال موالی و دوستان و دولتخواهان خود مراقب باش و با ایشان نیکی بجوی
و بخویشتن تقرب بده و در صدد فزونی شان و مقام و بضاعت و قوت و استعداد ایشان باش چه برای روزگار
سخت و زمان آشفتگی حال تو در نزول حوادث و دواهی ایشان بیاری تو روی کنند و حفظ جان تو از جان خود بیشتر
برگیرند و از بذل مال دریغ نکنند و میدانم اینکار را بجای نخواهی آورد و ترا در حق مردم خراسان بخیر و خوبی و نیکوئی وصیت
کنم چه ایشان انصار تو و شیعیان تو هستند و خون و مال خود را در راه این دولت بذل کرده اند و هر جاهی که محبت تو
از قلوب ایشان بدر نشود و همیشه تخم دوستی ترا در کشت زار دل و خاطر بیفشانده اند بایستی با ایشان نیکی کنی و کاری
نکنی که محبت خود را از دل ایشان بیرون سازی و از بزهکاران ایشان بگذری و معفو داری و از پاداش افعال حسنه
ایشان غفلت نجوئی و چون یکی از ایشان از این جهان شود بجای او را با فرزند و پیوند ایشان نگاه داری و بوظیفه و جیره خود ادا
نگردانی و رشته دودمان و سلسله اتصال ایشان را قطع نکنی و هیچ گمان نمیبرم که اینجمله را بجای بیاوری و بپرهیز از اینکه شهر

شرقی را پای کنی چه اگر در بنیان آن اقدام کنی بپایان نمیرسانی لکن یقین دارم باینکار روی میکنی و باین با اهتمام میورزی
و نیک پرهیز دار که بردی از بنی هاشم استعانت بورزی امیدوارم که بزودی چنان خواهی کرد و پرهیز کن از اینکه آنرا
در امور خویشتن اندر آوری و میدانم که بزودی آنها را خواهی کرد یعنی چون حالت شیفتگی ترا نسبت بنوع نوان میدانم
یقین دارم بعد از من بمخالطت و معاشقت و مصاحبت ایشان میپردازی و چون شیفتهٔ ایشان گردی بر کردن تو سوار شوند
و هزاران کامکاری از یک کامکاری تو طلب نمایند و چون حال تو براین منوال شود مردمان بدستیاری تو سلاو شفاعت
آنها در طلب مقاصد و مرامی که در خوران نیستند و خرابی دولت و ملت در آنست برآیند و تو نیز محض اینکه اسیر دام نفس
و شهوت هستی پذیرفتار مفاسد و فتن بزرگ روزگار و زوال دولت و لغمت دچار شوی در تواریخ مسطور است که
منصور با مهدی گفت ولادت من در ذوالحجه و ولایت من در ذوالحجه روی داده است و مرا اندیشه همی گذرد که مرگ
من در ذی الحجه همین سال خواهد بود و همین خیال مرا از عمرت حج باز داشته و حادی مرگ باین راه میخواند و بسیرد
فاتق الله فیما اعهد الیک من امور المسلمین بعدی یجعل لک فیما کربک و حزنک فرجا و مخرجا و یرزقک السلامة
و حسن العاقبة من حیث لا تحتسب یا بنی احفظ محمدا صلی الله علیه و آله و سلم فی امته یحفظک الله و یحفظ علیک
امورک و ایاک و الدم الحرام فانه حوب عند الله عظیم و عار فی الدنیا لازم مقیم و الزم الحدود فان فیها
خلاصک فی الآجل و صلاحک فی العاجل و لا تعتد فیها فتبور فان الله تعالی لو علم ان شیئا اصلح منها لدینه
و ازجر عن معاصیه لامر به فی کتابه و اعلم ان من شدة غضب الله لسلطانه انه امر فی کتابه بتضعیف العذاب و العقاب
علی من سعی فی الارض فسادا مع ما ذخر له من العذاب العظیم فقال انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و
یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا الآیة فالسلطان یا بنی حبل الله المتین و عروته الوثقی و دینه القیم فاحفظه
و حصنه و ذب عنه و اوقع بالملحدین فیه و اقمع المارقین منه و اقتل الخارجین عنه بالعقاب و لا تجاوز ما امر الله
فی محکم القرآن و احکم بالعدل و لا تشطط فان ذلک اقطع للشغب و احسم للعدو و انجع فی الدواء و عف عن الفیء
فلیس بک الیه حاجة مع ما خلفه الله لک و افتتح بصلة الرحم و بر القرابة و ایاک و الاثرة و التبذیر لاموال الرعیة
و اشحن الثغور و اضبط الاطراف و امن السبل و سکن العامة و ادخل المرافق علیهم و ادفع المکاره عنهم و اعد
الاموال و اخزنها و ایاک و التبذیر فان النوائب غیر مأمونة و هی من شیم الزمان و اعد الکراع
و الرجال و الجند ما استطعت و ایاک و تأخیر عمل الیوم الی الغد فتتدارک علیک الامور و تضیع
و جد فی احکام الامور النازلات لاوقاتها اولا فاولا و اجتهد و شمر فیها و اعدد رجالا بالیل لمعرفة
ما یکون فی النهار و رجالا بالنهار لمعرفة ما یکون باللیل و باشر الامور بنفسک و لا تضجر
و لا تکسل و استعمل حسن الظن و اسیء الظن بعمالک و کتابک و خذ نفسک بالتیقظ و
و تفقد من تبیت علی بابک و سهل اذنک للناس و انظر فی امر النزاع الیک و وکل
بهم عینا غیر نائمة و نفسا غیر لاهیة و لا تنم فان اباک لم ینم منذ ولی الخلافة

و لا دخل عینه الغمض الا و قلبه مستیقظ هذه وصیتی الیک و الله خلیفتی علیک
در اینجمله که در کار مسلمانان و حفظ حدود و احوال و اصلاح امور ایشان با تو عهد و پیمان برنهادم که بعد از من معمول داری
از خدای بپرهیز که فسخ و گذارگنی و آنچه که توانی در اجرای آن بکوش تا خداوند تعالی از بهر تو در حادثه و ازنه که فرود
شود و ترا اندوهناک و غمگین و پریشان خاطر و بیچاره نماید فرجی و مخرجی مقرر و بدولت سلامت و نعمت کامت مرزوق
و متنعم فرماید و از آنجا که خود ندانی و بشمار نیاوری بحسن عاقبت و نیکی فرجام شادکام گرداند ای پسرک من احکام و شرایع
و اوامر و نواهی محمد صلی الله علیه و آله را در کار امتش محبوب و مجری بدار تا خداوند ترا و سلطنت و نصیبه ترا نگاهداری کند
سخت بپرهیز که مرتکب خونی حرام شوی و کسیرا بدون جریرت و عصیان تباه گردانی که اینکار در حضرت یزدان گناهی بزرگ
در دنیا و عقبی ننگی پایدار گمک و برقرار باشد حدود آلهی و احکام حضرت رسالت پناهی را از دست مگذار و بجای بگذار زیرا
که ملازمت این امرت در دنیا نجات و خلاص بخشد و در آخرت بصلاحیت آورد و در اجرای حدود آلهی از آنچه مقرر فرموده‌اند
تجاوز مکن که دچار هلاک و بوار میشوی چه خدای دانای حکیم اگر برای اصلاح مهام دین مبین و انزجار و اجتناب از
معاصی و ملاهی از آن حدود که مقرر فرموده است چیزی را بهتر میدانست در قرآن کریم باجرای آن فرمان میفرمود و دانسته
باش که از علامات شدت خشم خدای برای حفظ مراتب سلطنت و سلطان جاویدانش اینست که در قرآن خود امر فرموده
است که عذاب آنکسانرا که در زمین بانگیزش فساد میپردازند دو برابر نمایند و این سوای آن عذاب عظیم و عقاب
عمیمی است که در آخرت از بهرشان بذخیره برنهاده است و فرموده است همانا مکافات و مجازات آنجماعت که با خدای
و رسول خدای در مقام محاربت و مقاتلت برآیند و در زمین بفساد و انگیزش فتنه کوشش نمایند اینست که مقتول یا مصلوب
گردند تا پایان آیه شریفه پس سلطنت و سلطان حبل متین یزدان و عروه استوار و وثقی ایزد سبحان و دین مقیم خداوند
منان است پس اینمقام و منزلت را محفوظ و محکم گردان و از آشوب و آسیب مخالفان نگاهبان شو و بنیاد وجود
ملحدان را از بیخ و بن برانداز و آنانرا که رقبه از ربقه احکام دین بیرون بکشند بی نام و نشان بساز و آنکسانرا که خارجی
هستند بعقاب و عذاب دریاره و از آنچه ایزد دادگر در کتاب خود امر فرموده تجاوز مجوی و جز براه عدل و داد مپوی
و جز بنصفت و اقتصاد سخن گوی و از فرقان یزدان فزونی و نقصان مخواه زیراکه چون بنیان امور را باجرای فرمان
یزدان برنهی و پای از آنجاده بیرون ننهی و بآنچه فرموده و آنحد و دیکه برنهاده هذا الشکل بالشکل متابعت جوئی برای
قلع و قمع اعدای دین و هلاک و دمار مخالفین آئین بهتر و برتر است و چاره امراض صدور معاندین را نیکوتر و از بهره و
نصیبهٔ مسلمانان و غنایم خاصه ایشان چشم بپوش و در اینجمله بعفت و مناعت طبع درگذر چه با آن مبلغهای گزاف و
اموال بی پایان که از بهر تو مخلف ساخته‌ام هیچ باینجمله حاجت مبر و در صلهٔ رحم و نیکی با اقارب بدایت جوی و ایشانرا
در شمول احسان بر دیگران مقدم بدار و در اموال رعیت کار بتبذیر و هوای نفس جستن و خویشتن خواستن و میل
نفس کار کردن و یکیرا بر دیگری فزونی دادن و برعیت او افزودن مسپار ثغور و حدود مسلمانانرا با بطال و لشکر و اسلحه
کارزار استوار بدار و از گزند بیگانگان آسوده گردان و اطراف ممالک را از معاندین اکناف مضبوط بساز و طرق

و شوارع را ایمن بدار و عموم خلایق را آرام نمای و ایشان را در مهاد امن و آسایش در فرق و آرامش انداز و از مکاره محفوظ فرمای و چندانکه توانائی در ضبط اموال و آکندن خزاین بکوش و از اسراف و تبذیر برکنار باش زیرا که از نزول نوائب و حدوث حوادث و صدور صوادر و وصول نوازل ایمن نتوان نشست چه شیمت روزگار و عادت جهان خدار همیشه براین منوال بوده است و همواره مکاید خود و فریب اده و بناگاه عیش و عشرتها را منغص ساخته است و انچند که میتوانی در تهیه لشکر و سوار کارزار و رجال پهنه پیکار بکوش و از این مدارک چشم مپوش و بپرهیز که امروز کار امروز را بفردا میفکن و بمسامحت و اهمال مگذران که اگر چنین کنی مهام انام در عهده تعویق و تعطیل بگذرد و امور انجام نیافته بروی هم فراهم آید و بیهوده ماند و چون امور نازلات و بروز واردات عدوه ثغور را از روی ترتیب کمرانی تمام کارها و تدابیر تو محکم و استوار و مستحسن و برقرار باشد و هم مردانی هوشیار برگزین و به پژوهش حالت کسان بشبها اندر بهر کوی و برزن متقرر بدار تا از معلومات شب بتکالیف روز عالم شوی و نیز مردانی خردمند را بپاس احوال مردان و تفحص اعمال و کردار ایشان در روز برگماشته بدار تا از آن معلومات بر مجاری حالات ایشان درست باخبر باشی و مهام انام را بنفس خویشتن مباشر باش و از اینکار خسته و کسل مشو و در کار عاملان و نویسندگان و دبیران خود خوش گمان مباش اگرچه یکباره از خطاها و لغزشها و خیانتهای ایشان نبایست آسوده نشست و عادت خویش را بر آن برنه که هرگز غافل نباشی و از مهام ملک و ملت بیخبر ننشینی و بخواب غفلت اندر نشوی و همواره در تفقد حال پاسبانان درگاه و کسانیکه برای عرض حاجت در پیشگاه سلطنت و مقر خلافت شب بروز میآورند بگذران و ترتیب کار دربار خود را چنان بده که مردمان بآسانی و سهولت بخدمت توانند رسید و خفت و ذلت نیابند و این سخن برای آنست که اغلب مردمان برای رفع حاجت و عرض تنگی و دادخواهی بدربار شهریار اندر میشوند و اگر از حاجب دربار بحالت انزجار اندر شوند ناچار مطالب ایشان از پادشاه مکتوم و آن مظلوم بحالت خود باقی باند و بالمآل بمفاسد دنیویه و اخرویه منتهی گردد و بعلاوه خداوند تعالی این انتقام از پادشاه جوید و آن سلطنت را انقراض افتد و بعلاوه چون مردمان پادشاه خود را بنگرند و رافت او را دریابند ابواب تسکین قلوب شود و نیز پاره مطالب مخفیه عمال و رؤسای دولت در حضرت شهریار مکشوف شود و پادشاه بر محاسن و معایب اعمال ایشان آگاه گردد و از آن پیش که کاری سخت و دشوار شود در مقام اصلاح آن برآید و فواید این امر از آن روشن تر خواهد شد که بشرح و بسط حاجت رود و بیشتر مفاسد عظیمه مملکت از آن برمیخیزد که پیشکاران و عمال دولت و بدار شهریار را بر چاکران پیشگاه و مردم مملکت دشوار میسازند و انوقت بهوای نفس و حرص و طمع بر رعایا و برایا دست ظلم و ستم میگشایند و قلوب را متنفر میگردانند و در حضرت پادشاه امور را باشتباه میگذرانند و پادشاه از همه راه بیخبر میماند تا گاهی که مفسده عظیم برخیزد و بسا باشد که مورث زوال دولت و سلطنت گردد بالجمله منصور میگوید در انچه بحضرت تو معروض میشود بدرستی و دقت بنگر و مردمی بیدار و هشیار بر ایشان برگمار و بخواب غفلت و غرور سر مسپار چه پدرت از آن هنگام که خلافت بدو پیوست با خواب و خور سخن نگفت و بغفلت و بیخبری نخفت و اگر چشم خود را خواب در ربود دیده قلبش بیدار و بهر کار هوشیار بود اینست وصیت من بسوی تو و خداوند است خلیفه من بر تو انگاه منصور با پسرش مهدی وداع کرده هردو

تحقیق در حجاب سلاطین

تن بر مفارقت بگریستند و وداع نمودند معلوم باد اینکه منصور مینویسد و در وصیت خود بپسرش میگوید در این بعلم ابا تو از ما کان و ما یکون اندر است آنست که راجع بعلوم رسولخدای باشد که با امیرالمؤمنین و ائمه معصومین آل محمد صلی الله علیه و علیهم انتقال یافت زیرا که حفظ آن ودیعه جز با امام معصوم راجع نتواند بود و هیچ آفریده را استعداد و بضاعت و ظرفیت و قدرت نگاهبانی آن امانت نیست و اگر منصور دارای چنین مقام و منزلتی بود چگونه اولاد پیغمبر را مقتول و مطرود و مباخت و چگونه با آن شقاوت و قساوت رفتار مینمود و چگونه اولاد و اعقاب او که غالبا بانواع فسق و فجور و ظلم و عصیان و بغی و طغیان روزگار بسپردند حافظ آن ودیعه میشدند مگر اینکه چنانکه از این پیش مسطور شد اخبار یکه از رسولخدای صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین و ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین در سلطنت بنی عباس و ظلم و عدوان ایشان فرموده و از حالات و مجاری اوقات ایشان تذکره نموده اند و اجداد منصور بان مطلع بودند مرقوم و مسطور و محفوظ گردانیده و در خزائن ایشان مضبوط بوده است و خلفای بنی عباس حارس آن شده اند بالجمله منصور چون از مراتب وداع و بکار فراق و حسرت گذشتن و گذاشتن بپرداخت عنان عزیمت را بطرف کوفه منصرف ساخت و جمع بین حج و عمره نمود و هدی قربانی بنحر نمود و اشعار یعنی کوهانش را خون آلود نمود و چیزی از گردنش درآویخت و روان گشت و این اعمال روزی چند از ماه ذی القعده گذشته وی نمود و چون منزلی چند از کوفه راه برنوشت آن درد و مرضی که او را بگشت بروی عارض شد که عبارت از قیام باشد در فوات الوفیات مسطور است که منصور شصت و چهار سال در جهان بزیست و چون سن او بشصت و سه سال درآمد میگفت این مقدار سال را یعنی شصت و سه سال را عرب قاتله و حاصده مینامد کنایت از اینکه سال مرگ و تباهی است سیوطی در تاریخ الخلفا مینویسد که در سال یکصد و پنجاه و هشتم هجری منصور بیاب بکه بحبس سفیان ثوری و عباد بن کثیر فرمان نمود و مردمان بیمناک بودند که چون منصور اقامت حج کند هردو را بکشد لکن برنیامد بکه بیامد و بمرد و مردمان از شرش برآسودند و سلم الخاسر اینشعر بگفت

قفل الحجیج وخلفوا ابن محمد ‌‌ ‌ رهنا بمکة فی الضریح الملحد
شهدوا المناسک کلها وامامهم ‌ ‌ تحت الصفایح محرما لم یشهد

در کتاب زینة المجالس مسطور است که منصور بمرض هیضه درگذشت در تاریخ دول اسلامیه مذکور است که منصور آهنگ قتل سفیان ثوری برآمد لاجرم سفیان او را نفرین در سپرد و بمرد و در تاریخ اسحاقی مسطور است که چون سال یکصد و پنجاه و هشتم هجری شد منصور آهنگ حج نمود و اراده قتل سفیان ثوری را فرمود و چون به بئر میمونه رسید بحوکمران پیام داد که چون سفیان را بگیرید بردار زنید الجماعت بیامدند و چوب دار را بپای کردند و اینوقت سفیان در پیشگاه کعبه سر بر دامن فضیل بن عیاض و هردو پای در دامن سفیان بن عیینه داشت با او گفتند یا ابا عبدالله بپای شو و در گوشه پنهان باش و زبان دشمنان را نکوهش مده لکن سفیان برفت و باستار کعبه درآویخت و گفت از این بنیان کرم بیزاری جویم اگر ابوجعفر بسلامت در اینمکان بیاید و بمکان خود شاد شود دارالطرف منصور از بئر میمونه سوار شد و چون بین الحجون رسید از اسب بیفتاد و گردنش درهم شکست و در هفتم ذی الحجه هنگام سحرگاهان بدیگر جهان برفت و خداوند دعای سفیان را استجاب ساخت و حالت غرور اهل روزگار و نتیجه کردار ایشان را با ایشان باز نمود سلطنت ایشان در مقام سلطنت رب العالمین تا چه مقدار است و چون در وقت اشتداد گرفت

[illegible]

[illegible]

با خادمش ربیع همی گفت مرا بحرم پروردگارم بازرسان که از گناهان خویشتن در حال فرارم هستم و ربیع عدیل و هم کجاوه
و محل او بود و نیز آنچه خواست او را وصیت نهاد و چون به بئر میمون رسید در آنجا هنگام سحرگاهان ششم شهر ذی الحجه
الحرام در حال احرام بمرد و در آنهنگام که وفات نمود جز خدام او و ربیع هیچکس بر بالینش حضور نداشت و ربیع
مولای منصور بود و مرگ خلیفه روزگار را مکتوم بداشت و خدام را گفت بروی گریستن بگیرید تا مرگ وی آشکار نشود
چون صبح بردمید اهل بیتش را و قائدین دیگر روزان حاضر ساخت و نخستین کسیرا که بخواند عیسی بن علی عم منصور بود
پس ساعتی درنگ ورزید بعد از آن برادرزاده اش عیسی بن موسی را اجازت داد تا اندر آمد لکن در دیگر ایام عیسی
بن موسی بر عیسی تقدم داشت بعد از آن بزرگان قوم و سران لشکر را و از آن پس عامه رخصت حضور بداد پس بیعت
ایشان را بخلافت مهدی و پس از وی برای عیسی بن موسی بدست موسی هادی بن مهدی بگرفت چون از بیعت بنی هاشم
فراغت یافت سرهنگان سپاه و عامه ناس بیعت نمودند و عباس بن محمد و محمد بن سلیمان بجانب مکه معظمه برفتند و
بیعت مردمانرا در میان رکن و مقام بگرفتند آنگاه بتجهیز منصور مشغول شدند و هنگام عصر از آنکار فارغ گردیدند
و او را کفن کرده چهره اش بپوشیدند و چون محرم بود سرش را برهنه گذاشتند و عیسی بن موسی و بقولی ابراهیم
بن یحیی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بروی نماز بگذاشتند و در گورستان معلاة مدفونش ساختند یاقوت حموی
میگوید معلاة بفتح میم و سکون عین مهمله موضعی است در میان مکه و بدر بالجمله میگویند یکصد گور بنام منصور حفر کردند تا
مردمان ندانند بکدام گور اندر است و گور بگورش نکنند و جسدش را آسیب نرسانند معذلک او را در هیچیک از
از قبور مذکوره جای ندادند و بدیگر گورش مدفون نمودند و عیسی بن علی و عیسی بن محمد و عباس بن محمد و ربیع و ریّان
که هردو غلام منصور بودند و یقطین در قبرش در آمدند در زهر الآداب مسطور است که چون منصور را در خاک سپردند ربیع
بر فراز قبرش بایستاد و گفت یا امیر المؤمنین خداوندت رحمت کناد و بیامرزد فقد کان للحی من العقل لایطیر
به الجهل وکنت تری باطن الامر بمرآة من الرأی کما تری ظاهره همانا از فرق کاه و نگاهبانی از دور باش
عقل متین بود که هرگز جهل را بآنمقام راه پرواز نبود و همواره بصفای مرآة رای دوربین و آئینه اندیشه باریک باطن امور را
چنان میدیدی که ظاهرش را نگران بودی آنگاه روی با یحیی بن محمد برادر منصور آورد و گفت منصور بر آنکال و مقام
بود که ابو دعبل جمحی گوید عقم النساء فما یلدن شبیهه ان النساء بمثله عقم خود مادر کودکان
ایام از زادن چون توئی عقیم است در محاسن الادب مسطور است که چون منصور بحالت احتضار در آمد گفت
السلطان من لا یموت پادشاه با تسلط و اقتدار کسی است که دامان جلال و حشمتش از غبار حوادث مستور و بنای
بقا و دوامش از سهام بلایا و نصال دواهی و حسام تباهی دور باشد ابن اثیر میگوید بعضی در کیفیت مرگ منصور
نوشته اند چون منصور در طی طریق مکه در آخر منزلی که راه میسپرد برسید و در صدر نظر افکند ناگاه نگران
شد که در آنجا مسطور است بسم الله الرحمن الرحیم و این دو شعر را مرقوم یافت

ابا جعفر حانت وفاتك وانقضت سنوك وامر الله لا بد واقع

عقم بضم اول [illegible]

ابا جعفر هل کاهن ام منجم لك الیوم من حر المنیة مانع

یعنی ابو جعفر روزگار زندگانیت انجام پذیرفت و مرگت در رسید و فرمان یزدان بناچار وقوع یابد ای ابوجعفر
آیا هیچ کاهنی و منجمی میتواند گزند منیت و آسیب موت را از تو باز دارد ابوجعفر از این دیدار عجیب و امر غریب
متحیر شد و متولی منازل را بخواند و گفت مگر نه آن بود که ترا امر نمودم که در این منازل احدی از آحاد مردمان نباید اندر
آید گفت سوگند با خداوند از آنزمان تا اکنون هیچکس بدین منازل اندر نشده است منصور گفت آنچه در صدر اینخانه مرقوم است
بخوان گفت هیچ چیزی نمی بینم منصور دیگری را حاضر ساخت او نیز چیزی ندید پس آن دو شعر را املا نمود و بعد از آن با دربان خود
گفت آیتی از کلام خدا را قرائت کن این آیه وافی دلالت را قرائت کرد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
منصور برآشفت و بفرمود تا حاجب را مضروب داشتند و از آن منزل در حالتیکه تطیر همیکرد کوچ داد از دابه خود فرو
افتاد و استخوانهای پشتش نرم شد و آسیبی عظیم دریافت و بمرد و در بئر میمون مدفون شد ابن اثیر میگوید خبر اول
صحیح است مسعودی در مروج الذهب نوشته است فضل بن ربیع گفت در آن سفر که منصور بسفر آخرت میرفت در ملازمت
رکابش راه سپر بودم پس در یکی از منازل فرود شدیم و منصور در قبه بود و روی با دیوار داشت با من گفت مگر نه آنست
که شما را فرمان کردم که مردم عامه را باین منازل راه مسپارید تا در این اماکن منزل کنند و آنچه چیزی در این [illegible] بنگارند
گفتم یا امیر المؤمنین آن مکتوب چیست که میفرمائی گفت مگر نه بینی که بر دیوار نوشته اند و آنگاه دو شعر مذکور را باندک اختلافی
بخواند گفتم سوگند با خدای هیچ چیز بر دیوار نمی بینم و دیوار پاک و سفید است گفت قسم با خدای چنین است گفتم سوگند
با خدای چنین است که میگویم گفت ایها سوگند با خدای نفس من خبر از رحلت و رحیل و بدیگر جهانش میدهد هرچه زودتر
بحرم پروردگارم بازرسان اگر از گناهانی که کرده ام و اسرافی که بر خویشتن روا داشته ام بحضرتش فرار جویم پس از آن
منزل کوچ دادیم و منصور را گرانی مرض در سپرده بود و چون در بئر میمون فرا رسیدیم گفت اینک بئر میمون است همانا
بحرم اندر آمدیم منصور سپاس خدای را بگذاشت و در همان روز بدیگر جهان راه برداشت در تاریخ ابن خلدون مسطور است
که علی بن محمد نوفلی از پدرش که از مردم بصره بود حکایت کند که پدرم از آن مردم بود که با منصور آمد و شد همیکرد
گفت در آن صبحگاه مرگ منصور بلشکرگاهش در آمدم در آنحال موسی بن مهدی را پهلوی ستون سراپرده بدیدم و
قاسم بن منصور را در گوشه دیگر یافتم از اینحال احساس مرگ منصور را نمودم آنگاه حسن بن زید علوی با دیگر مردمان
نمودار شدند چنانکه خیام و سراپرده های خلافت آیت ملوک دیدند و همی گریه آهسته می شنیدیم آنوقت ابو العنبر خادم
با گریبان چاک زده و چشم نمناک و بر سر و صورت خاک فریاد زنان و ناله کنان بیرون آمد و قاسم بن منصور از
جای بپای شد و آنچه جامه بر تن داشت بدرید از آن پس ربیع بیرون آمد و کاغذی بدست اندر داشت و بر مردمان
قرائت نمود چنانکه انشاء الله تعالی در ذیل خلافت مهدی مسطور شود قاضی شمس الدین احمد بن خلکان در جلد اول
تاریخ وفیات الاعیان در ذیل احوال ابی عمرو بن العلاء که یکتن از قراء سبعه و در عربیت و ادبیت و شعر و نحو
برخوردار و نامدار است مینویسد که ابو عمرو بسوی شام راه برگرفت تا از عبد الوهاب بن ابراهیم امام والی دمشق

معلقی آمد و این عبدالوهاب پسر همان ابراهیم است که معروف بامام و برادر سفاح و منصور بود و بحکم مروان حمار بدیگر سرای رهسپار شد چنانکه در ذیل مجلدات احوال حضرت صادق علیه السلام مبسوطا مشروح گشت و عبدالوهاب از جانب عمش منصور والی مملکت شام بود و منصور از فتنه و آشوب و استعداد او بیم داشت چون منصور را بآب کاز نزدیک بئر میمون چنانکه مشهور است وفات در رسید با حاجب خود ربیع بن یونس گفت از هیچکس در کار خلافت و اولاد خود جز از صاحب شام عبدالوهاب بن ابراهیم امام بیمناک نیستم آنگاه هر دو دست خود را بر داشت و عرض کرد بار خدایا شر عبدالوهاب را از من کفایت فرمای ربیع میگوید چون منصور بمرد و او را در قبر سرازیر کردم و سنگ فرازش همی برآوردم از هاتفی شنیدم که در قبر همی صدا برآورد و عبدالوهاب بمرد و دعا مستجاب شد ربیع گوید ازین بانگ در هول و هیبت شدم و پس از شش روز یا هفت روز که از مرگ منصور در گذشت خبر مرگ عبدالوهاب بپیوست و ابن بدرون در شرح قصیده ابن عبدون در ترجمه این بیت باین معنی اشارت کرده است

وَدَوَّعَتْ كُلَّ مَأمُونٍ وَمُؤتَمَنٍ   وَاسْلَمَتْ كُلَّ مَنصُورٍ وَمُنتَصِرِ

راقم حروف گوید از اینخبر و استجابت دعای منصور با آن ظلم و شقاوت در عجب نشاید رفت زیرا که بر طبق اخبار نبوی صلی الله علیه و آله مشیت الهی بر آن علاقه یافته بود که یکچند مدت اولاد عباس در مملکت جهان فرمانگذار یک زمان باشند و البته تا آن مدت که خدای مقدر فرموده منقضی گردد هر مانعی و دافعی و مخالفی که برای سلطنت ایشان سر برکشد سر بر کف دست خواهد داشت یا به تیر اجل دچار خواهد شد وَكانَ اَمرُ اللهِ قَدَرًا مَقدُورًا و از این پیش در کتاب حضرت سجاد و شهادت زید باین معنی اشارت شده

بیان مدت عمر و سلطنت و شمایل و لقب و کنیت ابی جعفر منصور

ابن اثیر میگوید مقدار عمر منصور شصت و سه سال بود و بعضی شصت و چهار سال و پاره شصت و هشت سال دانسته اند در عقد الفرید مسطور است که ابوجعفر منصور سیزده روز از ماه ذی الحجه سال یکصد و سی و ششم هجری که بار در وفات برادرش سفاح بود بخلافت بیعت یافت میلاد او در شراة که از نواحی شام و در میان دمشق و مدینه طیبه و قریه معروفه بحمیمه که فرزندان علی بن عبدالله بن عباس در زمان بنی مروان در آنجا ساکن بودند در هفتم شهر ذی الحجه سال نود و هفتم روی داد و در مکه معظمه قبل از یوم الترویه در سال یکصد و پنجاه و هشتم در حال احرام وفات نمود یا اینکه وفات او را در سال مذکور و در ماه ذی القعده مینگارد و لکن گمان چنانست که نویسنده کتاب در نگارش ماه بسهو رفته چه تمام مورخین موت او را در ذی الحجه نوشته اند و صاحب تاریخ مختصر الدول ابن عبری مدت عمرش را شصت و سه سال رقم کرده است محمد عبدالمعطی اسحاقی در کتاب اخبار الدول نیز عمرش را باین مقدار یاد کرده و سید احمد بن زینی دحلان در تاریخ دول اسلامیه مرگ منصور را سال یکصد و شصت و سوم رقم نموده است و اینخبر منافی سایر اخبار است مگر اینکه حمل بر سهو کاتب کنیم و میگوید در حدود دخول بمکه معظمه بمرد و مرده او را بمکه درآوردند و نزدیک کعبه بروی نماز گذاشتند و جسدش را در معلی مدفون ساختند و صحیح معلاة است که مذکور شد و معلی با الف مقصوره نیز صحیح است

در حجاز

در حجاز مسعودی میگوید منصور شصت و سه سال عمر نمود و بروایتی شصت و پنج سال روزگار نهاد و دمیری در حیاة الحیوان نیز عمر او را شصت و سه سال نوشته است و سایر مورخین عرب و عجم بهمین تقریب یاد کرده اند و پاره گویند ولادت او در سال نود و پنجم هجری در همان سال روی داد که حجاج بن یوسف بهلاکت پیوست و چون ولادت منصور در شهر ذی الحجه روی داده است و آخر سال نود و پنجم میباشد و وفات او نیز در سال یکصد و پنجاه و هشتم در شهر ذی الحجه آخر ان سال اتفاق افتاده اصح اقوال اینست که شصت و سه سال عمر کرده است و در مدت ملکش نیز اختلاف رفته است در تاریخ الخلفاء مسطور است که منصور در سال نود و پنجم متولد شد و جدش را ادراک نمود اما از وی روایت ننمود در اول سال یکصد و سی و ششم خلافت یافت و با اینصورت مدت خلافتش بیست و دو سال میشود و ابن خلکان در ذیل حال جعفر برمکی میگوید سفاح در روز یکشنبه سیزده شب از شهر ذی الحجة الحرام گذشته در سال یکصد و سی و ششم بمرد و برادرش ابوجعفر در همان روز والی امر امت گشت و صاحب روضة المناظر مینویسد بیست و دو سال و سه ماه سلطنت نمود صاحب تاریخ الخمیس نیز بهمان مقدار و مدت عمرش را شصت و چهار سال اشارت کرده و دمیری میگوید مدت امارتش بیست و یکسال و یازده ماه و چهارده روز بود مسعودی مدت ملکش را بیست و دو سال نه روز کم نگاشته و در پایان کتاب مروج الذهب بیان مدت خلافت بنی عباس میگوید از آنوقت که ابوالعباس سفاح بمرد تا گاهی که خبر منصور بپیوست چهارده روز بر گذشت و مدت ملک منصور بیست و یکسال و یازده ماه و هفت روز بود و چنانکه منصور خود میگفت تولد من در ذی الحجه و مختون شدن من در ذی الحجه و خلافت من در ذی الحجه بود و گمان همی برم که در ذی الحجه انتقال و وفات بیابم و بنمود مقدار عمر و امارتش بهمین تقریب است که مسطور شد و غریب اینکه خلافت او در حل راه مکه معظمه و وفات او نیز در طریق مکه روی داد در تاریخ مختصر الدول نیز مدت ملک منصور را بیست و دو سال رقم کرده است و ابن خلدون در تاریخ العبر با وی موافقت و در تاریخ اسحاقی بهمین مقدار قائل گردیده و اغلب مورخین عرب و عجم ازین سیاق که مسطور گشت تخلف ننموده و بهمین تقریب سخن کرده اند و در بیان شمایل او نوشته اند که از نخست او را عبدالله الطویل مینامیدند مردی گندم گون و بلند بالا و خفیف العارضین نماینده روی و گشاده پیشانی بود و با سواد خضاب میکرد و هر دو چشمش چنان گیرنده و فریبنده بود که گفتی سخن میکند ابهت و حشمت ملک و سلطنت با او در هیئت و شمائل مخلوط ساخته و دلها بهوایش میرفت و چشمها از دیدارش میشتافت و در حزم و دها و جبروت در کار فرد در کار و وحید عصر خویش بود و در جمع مال حرص بکمال داشت و بشجاعت و مهابت ممتاز بود و هرگز گرد لهو و لعب نمیگشت کامل العقل و دانشمند بود و خلقی بسیار بخشت آکار خلافت در وی و دود دانش بپاید و بعدل و داد مایل بود و در کار و علم و فقه بهره ور گشت و فحل بنی عباس و فصیح و بلیغ و سخن آور و دارای رای رزین و خرد دوربین و شایسته امارت و در نهایت بخل و حرص بود و او را این نیروی حافظه بود که چون شاعری قصیده را بعرض او میرسانید در همان مره نخستین از بر مینمود در تاریخ الدول الاسلامیه مسطور است که منصور بحزم و عزم و عقل و اصابت تدبیر و رزانت رای و صفوت ضمیر ممتاز بود و هیبتی داشت که تا آنگه در زمان او سر بعصیان و طغیان برآوردند و خروج نمودند

جمله

جمله را از پای درآورد و ملک و ملت و بساط سلطنت و سماط دولت را برای اولاد و احفاد و اعقاب خویش
ممهد ساخت چنانکه در ذیل احوال او با غلب آن اشارت رفت مانند عبدالله بن علی و ابومسلم مروزی حتی جمعی از
اولاد و نتایج حضرت امام حسن علیه السلام و بعضی سادات دیگر که جمله را مقتول و مقهور نمود و لقب منصور عباسی المنصور
بالله و کنیت او ابوجعفر و ابوالدوانیق و نیز چنانکه مسطور شد او را عبدالله الطویل مینامیدند و منصور جد تمام خلفای
بنی عباس است که بعد از وی بر سریر خلافت بنشستند تا گاهی که منقرض شدند و آفتاب دولت ایشان بدست سلاطین
مغول جانب افول گرفت و در سبب کنیت یافتن او به ابوالدوانیق چند وجه نوشته‌اند سیوطی در تاریخ الخلفاء گوید
چون از کمال بخل و حرص و امساکی که او را بود در محاسبه عمال و کارگران و صانعان سخن از دانگ و حبه و دانه در میان
آوردی و در آن وقت حساب از ایشان باز کشیدی او را ابوالدوانیق خواندند چه دانق معرب دانگ و دوانیق جمع است
و در بعضی کتب نوشته‌اند که منصور برای دلربائی مردمان نخود و دانه زرین در طعام و شکم مطبوخه کردی و با ایشان فرستادی
اما این روایت با آن حالت حرص و بخل و امساک و شدت منصور موافق نیست اما دمیری در حیات الحیوان میگوید
چون نائبه و حادثه پیش آمدی از بذل مال دریغ ننمودی و در کار تقویت ملک و تربیت رجال اموال کثیره مبذول داشتی
و این نیز از عقل اوست و در تاریخ الخمیس نیز بهمین نهج مسطور است و میگوید او را در هنگام خردسالی مدرک التراب
لقب کرده بودند و بعد از خلافتش ابوالدوانق لقب دادند و هم او را دوانیقی نامیدند

بیان نقش خاتم و وزرا و حجاب
و پاره از قضاة ابی جعفر منصور

در عقد الفرید مسطور است که نقش نگین منصور الله ثقة عبدالله و به یؤمن بود و در فوات الوفیات نوشته است
نقش خاتمش الحمد لله بود و او را چند تن وزارت کردند ابن عطیه باهلی پس از وی ابوایوب موریانی بعد از وی ربیع
بن یونس که غلام منصور بود و صاحب حبیب السیر خالد برمکی و ابوایوب سلیمان را از وزرای منصور نوشته است
و حاجب او غلامش عیسی بن روضه پس از وی ابوالخصیب غلام دیگر او بود و در بعضی تواریخ نوشته‌اند حاجب
او ربیع بود و این سخن نیز صحیح است چه ربیع از نخست دربان بود و از آن پس بواسطه وفور عقل بمنصب والای وزارت
رسید و عبدالله بن محمد بن صفوان پس از وی شریک بن عبدالله و دیگر حسن بن عماره و دیگر حجاج بن ارطاة بود ابن
خلکان در وفیات الاعیان مینویسد ابوایوب سلیمان بن ابی سلیمان مخلد موریانی خوزستانی بعد از خالد بن برمک
جد برامکه بوزارت ابی جعفر منصور اختصاص یافت و در کار امور وزارت و ریاست بنهایت تمکن یافت چنانکه از این پیش در ذیل
حوادث یکصد و پنجاه و سوم و چهارم بکیفیت حال و قتل او اشارت رفت و نیز در جلد اول کتاب احوال حضرت
امام محمد باقر علیه السلام از چگونگی حال جعفر پسر خالد برمکی و در طی مجلدات دیگر از چگونگی حال خالد برمکی و حکومت او
بامر منصور یاد کردیم ابن خلکان در ذیل احوال جعفر بن یحیی بن خالد بن برمک مینویسد اول کسیکه از آل برمک بمنصب
وزارت نامدار شد خالد بن برمک بود که بوزارت ابی العباس عبدالله بن محمد سفاح که اول خلیفه عباسی است اختصاص

یافت

یافت و همواره بوزارت او روز میگذاشت تا گاهی که سفاح بعالم ارواح بپیوست و ابوجعفر منصور بر مسند خلافت
برنشست و خالد را بامر وزارت خود بجای بگذاشت و خالد یکسال و چند ماه آن امر بپایان برد و چون ابوایوب
موریانی در خدمت منصور تقربی کامل حاصل و بر امور مملکت مستولی و غالب شده بود در رفعت مقام و منزلت خالد را
رضا نمیداد پس در کار او حیلتی بیندیشید و در پیشگاه خلافت پناه بعرض رسانید که جماعت اکراد بر مملکت فارس غلبه
و استیلا یافته‌اند و حل این معضل و دفع این غائله را جز بتدابیر کافیه و اهتمامات وافیه خالد امیدوار نتوان گشت
خالد بفرمان منصور بفارس روی نهاد و ابوایوب مکان را خلوت یافت و در مهام وزارت و عمارت مستند و متولی
شد در کتاب دستور الوزراء مسطور است که ابوالجهم بن عطیه بعد از قتل ابی سلمه خلال بحکم سفاح متکفل امور وزارت
شد میگوید ازین برافزون چیزی از حال او معلوم نشده و تواند بود که چنانکه صاحب عقد الفرید یاد کرده است بوزارت ابی جعفر
منصور نیز روزگار سپرده باشد چنانکه ازین پیش در ذیل وزرای دولت سفاح بنام او گذارش نمودیم در کتاب
دستور الوزراء مسطور است که موریانی در ایام جهانبانی ابوجعفر منصور مدتی بامر وزارت اشتغال داشت و درخت
امید رعایا جز تخم ظلم و بذر جور میکاشت و ابوجعفر را پسری اعرج و لنگ بود که صالح نام داشت و او را مسکین میخواند
یکی روز بر زبان منصور بگذشت که صالح مسکین بسیار ضعیف و ناتوان است از بهر او مزرعه چند لازم است که پس
از مرگ من بفراغت روزگار سپارد و چون مدت یکسال بر اینحال بگذشت موریانی دویست و پنجاه هزار درم از نظر
ابی جعفر بگذرانیده معروض داشت سابقا بر زبان امیرالمؤمنین بگذشت که برای صالح مسکین ضیعتی چند بایستی من
از همان زمان مزارع مرغوب از بهر او بکفایت فراهم کرده‌ام و این دراهم از سود و منفعت آن ضیاع است
منصور مسرور شد و او را تحسین گفت و فرمود ازین دراهم نیز ضیعتی چند برای صالح خریداری نمای این چگونه
و دندان در ضیاع و عقار مسلمانان تیز کرده خواهی نخواهی املاک ایشان را ببهای اندک و تکلیف بسیار خریداری
مینمود و بنام صالح قباله میگرفت و بعضی صاحبان املاک ناچار تقدیم اموال بسیار مینمودند و از شر وی ربیع
الملک میرهیدند تفصیل اینحال نکوهیده منوال بخالد برمکی بپیوست و چون با وی خصومت داشت بمنصور نگاشت
ابوجعفر چون تحقیق نمود بصداقت مقرون یافت و موریانی را معزول و مورد مؤاخذه درآورد صاحب دستور
الوزراء مینویسد پس مناسب حال وزرای روزگار اینست که محض رعایت خاطر و جانب پادشاهی خشم الهی را بجنبش
نیاورند و نهال ظلم و ظلام را در مرتع قلوب انام نشانند و جمال اقبال را در شکستن دل و آشفتن خیال رعایای شکسته
بال نشمارند بلکه کشتزار امید زیردستان را برشحات سحاب عدل و احسان خرم و شاداب گردانند تا در اینجهان
بهار اقبال ایشان از صرصر خریف ادبار مصون و محفوظ باشد و در آنجهان دوحه اجلال و سعادت ایشان بثمره
میمنت مقرون و محفوظ آید راقم حروف گوید علاوه اینجمله پادشاه و وزیر بدانند که دولتخواهی و موجب
بقای سلطنت و نیکخواهی در اشاعه آثار عدل و داد و سرور قلوب عباد است هر قدر بر مراسم عدل و انصاف بیفزاید
موجب دعای بقای ایشان و رضای خالق عباد است چون خدای خوشنود باشد البته آیات سعادت و اقبال

و دوام

و دوام عمر و اجلال و فیروزی و کامکاری هر دو سرای فراهم شود و اگر بظلم روند و با موالی که بجور و عنف گرفته
و در حضرت پادشاه نشان خدمت و صدق عقیدت شمارند البته بعاقبت وخیم و زوال دولت و ویرانی سرای
دنیا و آخرت و قطع رشته آرزو و سلسله دوام و قوام مملکت دچار میشوند صاحب دستور الوزراء بعد از این شرح
و بیان و نگارش نام ابو الفضل ربیع بن یونس را در سلک وزرای منصور میگوید ابو ایوب نیز وزیر جعفر منصور بود
و موریانی و ابو ایوب را دو تن دانسته است اما موریانی همان ابو ایوب سلیمان موریانی است و میگوید ابو الفضل
ربیع بن یونس بن محمد بعد از عزل موریانی بوزارت منصور اختیار یافت و چون ببسط بساط عدل و نصفت قیام
ورزید مدتی مدید بر مسند وزارت متمکن بود دولت از عدل پایدار شود جدش محمد در سلک موالی امیر المؤمنین
علی علیه السلام انتظام داشت و نیز مینویسد خالد بن سلیمان در زمان ابو جعفر امر وزارت اشتغال داشت اما
این نام دیگر کتب در زمره وزرای منصور مذکور نیست شاید همان ابو ایوب سلیمان بن ابی سلیمان مخلد و خالد برمکی
با این نام مشتبه شده باشد در تاریخ ابن خلکان مسطور است که ربیع بن یونس از نخست دربان منصور بود و از آن پس
که ابو ایوب موریانی جای بپرداخت جای او بگرفت و بر مسند وزارت جلوس نمود منصور بسیار بدو مایل و در حق
او اعتقادی کامل داشت روزی با ربیع گفت حاجات خویش را بخواه گفت حاجت من آنست که پسرم فضل را دوست
بداری منصور گفت ویحک محبت سبب لازم دارد ربیع گفت خداوند تعالی برای تو ممکن ساخته است که اسباب
محبت را فراهم کنید منصور گفت اینحال چگونه است گفت بروی تفضل کن و چون چنین کردی دوستدار تو میشود
و چون او دوستدار تو باشد تو نیز او را دوست خواهی داشت منصور گفت سوگند با خدای از آن پیش که اسباب
محبت حاصل شود حب او را در دل من افکندی اما چگونه او را بمحبت و دوستی اختیار نمایم و محبت وی را در دل
برگزینم ربیع گفت برای اینکه چون او را دوستدار شوی اگر کاری نیک بس کوچک از وی مشاهدت کنی در خدمت
تو بزرگ نماید و اگر کرداری نکوهیده و ناخوب و بزرگ از وی ظهور نماید کوچک شماری و گناهان او در خدمت تو
مانند گناهان کودکان نماید و محل اعتنا نباشد و چون در حضرت تو بعرض حاجتی در آید بمنزله شفیع عریان باشد همانا
ربیع در اینکلام بشعر فرزدق اشارت کند و گوید لَيْسَ الشَّفِيعُ الَّذِي يَأْتِيكَ مُتَّزِرًا مِثْلَ الشَّفِيعِ الَّذِي
يَأْتِيكَ عُرْيَانَا ان خواهشگری که با زیر جامه و شلوار بشفاعت بسوی تو همی بیاید هرگز از شفاعت مانند آن
شفیعی که برهنه و بی تنبان بسوی تو گرایان گردد نیست و اینداستان را راقم حروف در مشکوة الادب مرقوم داشته
است که فرزدق و زوجه اش نوار باستان عبد الله بن زبیر بداوری بیامدند نوار در سرای ابن زبیر بزوجه او پناه
برد و فرزدق نزد پسرش حمزه آمد و هر یک در حق نزیل خود شفاعت کردند لکن ابن زبیر رعایت زوجه خود بجانب
نوار حکم راند لاجرم فرزدق قصیده در این باب بگفت که شعر مسطور از آنجمله است و از آن پس شفیع العریان بهر
هر کس که شفاعتش همی مقبول شمارند مثل گردید یکروز منصور که خاطری خوش و دلی روشن داشت با ربیع گفت
ویحک ای ربیع اگر مرگ نبودی روزگار بسیار خوش بودی ربیع گفت خوشی دنیا جز بمرگ نیست منصور گفت چگونه

چنین

مکالمه ربیع با منصور

چنین تواند بود ربیع گفت اگر مرگ نبودی تو در اینمکان نبودی یعنی اگر پیشینیان نمی مردند و مسند خلافت و چهار بالش
سلطنت را تهی نمیکردند و تا امروز نمیتوانستی بخلافت بنشینی و لذت امارت را دریابی منصور گفت بصداقت
سخن کردی و چون منصور را زمان مرگ در رسید گفت ای ربیع همانا سرای آخرت را بخوابی بفروختیم یعنی برای زندگانی
چند روزه اینسرای ناپایدار که هزاران سالش از دمی بیش نیست بلکه آن دار فرصت که عالم دمی است دمی نزد دانا
به از عالمی است از وصول امارات حرص و آز و دود ظلمات طمع و طلب نفس نابسامان مرتکب چندین معاصی خداوند
بی نیاز از این قتلها و ظلمها و اخذ اموال و آزار فساد و رجال و ریختن خون ذراری پیغمبر و برانگیختن خشم و غضب حضرت او
همیشه بهم در هوای متاع اینسرای ایمان و سراچه پرانده آن سرای آخرت که سرای جاوید و منزل عافیت ابدی و عیش سرمدی
و رضوان یزدان و سرور بی پایانست از دست بدادیم و حسرت بردیم ربیع بن یونس را پدری نامدار و معروف نبود روزی
یکتن از بنی هاشم بحضرت منصور در آمد و از هر در با او سخن میراند و میگفت پدرم که رحمت خدای بروی باد چنین و چنان میکرد
و میگفت و اینسخن و این ترحم را بسیار همی نمود ربیع گفت تا چند در حضرت امیر المؤمنین بر پدرت رحمت میفرستی در جایت
ادب نیکی هاشمی چون اینسخن بشنید گفت ای ربیع همانا تو معذور هستی اگر چنین گوئی زیرا که قدر و منزلت پدران را نمیدانی
کنایت از اینکه اگر ترا پدری نامور و با احترام بود چنین نمیگفتی ربیع بسیار شرمسار و خاموش گشت و چون ابو جعفر منصور بمدینه
طیبه در آمد با ربیع گفت مردی خردمند و دانا برای من اختیار کن تا مرا بر خانهای اهل مدینه و ساکنان آن مستحضر نماید چه
بدیار قوم و عشیرت خویش بعید العهد شده ام ربیع در تفحص برآمد و جوانی هوشمند و دانا که از تمام اهل مدینه احق و اعلم
بود منتخب ساخت و در خدمت منصور در آورد و آنجوان خردمند را قانون چنان بود که تا منصور از وی چیزی را پرسش نمیکرد
آغاز هیچگونه سخن نمی نمود و در عرض هیچ خبر بدایت نمیگرفت و چون منصور میپرسید با عبارتی دلپسند و بیانی خوب و شیرین
پاسخ میداد منصور از کردار و گفتار او در عجب همیرفت و بفرمود تا جایزه بدو دهند و وصول آن بتأخیر افتاد و چنان
شد که جوان بضرورت تقاضای آن ناچار گردانید و منصور را بسرای عاتکه دختر عبد الله بن ابی سفیان اموی عبور افتاد آنجوان
بدون اینکه منصور از وی پرسش کند لب بسخن برگشود و گفت یا امیر المؤمنین اینسرای عاتکه است که احوص بن محمد انصاری درباره وی اینشعر را گفته

يَا بَيْتَ عَاتِكَةَ الَّتِي أَتَعَزَّلُ | حَذَرَ الْعِدَى وَبِهِ الْفُؤَادُ مُوَكَّلُ
إِنِّي لَأَمْنَحُكِ الصُّدُودَ وَإِنَّنِي | قَسَمًا إِلَيْكِ مَعَ الصُّدُودِ لَأَمْيَلُ

منصور در قرائت اینشعر بفکرانده شد و گفت اینجوان بدون اینکه امری باعث شود ترک عادت خود را نموده و بدون پرسش
بدایت بسخن کرده است پس آن قصیده را همی شعر بشعر بخاطر آورد و کلمات و معانی آنرا بدقت در نظر آورد تا گاهی که باینشعر
رسید که از جمله آن قصیده است وَأَرَاكَ تَفْعَلُ مَا تَقُولُ وَبَعْضُهُمْ مَذِقُ الْحَدِيثِ يَقُولُ مَا لَا يَفْعَلُ
یعنی می بینم ترا که گفتار خود را با کردار انباز میدهی لکن پاره هستند که بسخن و وعده خویش عنایت ندارند و چیزی را که بگویند
بجای نمیآورند منصور چون این بیت را بخاطر در گذرانید بدانست که مقصود آنجوان چیست و با ربیع گفت آیا آنچه را که فرمان
دادیم بانجوان رسانیدی ربیع عرض کرد هنوز نرسیده است گفت هرچه زودتر بدو برابر با زرسان و اینحکایت بر کمال لطف

تعریض

حکایت منصور با جوان انصاری

ابیات احوص

فرق پاره کردن و دور انداختن ۱۲

تعریض ابن الخوان و جودت فهم و کثرت هوش و ادراک منصور دلالت نماید در اخبار ابو اسحاق باین خبر اشارت شده و میگوید مدتی آنمرد در صحبت منصور میگذرانید و مقام و منزلتی بزرگ دریافت منصور روزی با وزیر خود فرمان داد که او را جایزه بخشد و بمماطله گذشت و از آن پس منصور را سفری پیش آمد و آنمرد بوداع منصور بیرون شد و چون منصورش اجازت مراجعت داد آنمرد که هرگز نا پرسیده بسخنی بدایت نگرفت گفت یا امیرالمؤمنین این دار کیست و با نوی اشارت نمود منصور وزیر خود را بخواند و گفت جایزه وی را بده و بده و آنمرد بگرفت و برفت وزیر گفت ای امیرالمؤمنین از کجا دانستی که من جایزه او را نداده ام گفت در این سخن بقول شاعر یا دار عاتکة التی اتعزل اشارت نمود و در انوار الربیع در باب تلمیح این حکایت را نسبت بمنصور و هذلی میدهد و میگوید منصور در حق او بجایزه وعده نهاد و فراموش کرد و از آن پس متفقا سفر حج کردند و چون بمدینه درآمدند و بسرای عاتکه عبور دادند هذلی آنشعر را بخواند و جایزه خود را دریافت و ابوالفرج اصفهانی در جلد سیم اغانی در ذیل احوال معقل بن عیسی باینحکایت اشارت کند و گوید شعر مذکور از اشعار احوص بن محمد انصاریست که در مدح عمر بن عبدالعزیز انشاد کرده است و ابو دلین گوید این عاتکه را من بدیدم که زنی فرتوت بود و محمد بن محمد عمری گوید این عاتکه دختر عبدالله بن یزید بن معویه است و اسحق بن عبدالملک گوید عاتکه ام مردیست که در قرار ما بین اشراف نزول میفرمود بالجمله چون منصور اقامت حج نمود با ربیع گفت مردی را که برامالی و سرایهای اهل مدینه عارف باشد حاضر کن ربیع تفحص کرد و ابن الخوان انصاری را دریافت و با او گفت آماده شو که کار میکنم بخت قوت گرفته و امیرالمؤمنین مردی را بصفت و علم تو از من بخواسته است چون بخدمتش پیوستی تا از تو چیزی نپرسد آغاز سخن مکن و هیچ چیز را از وی پوشیده مدار و در خدمتش زبان بعرض حاجت مگشای چون در پیشگاه منصور حاضر شد و از امالی و سرایهای مدینه چندی بعرض رسانید منصور گفت اولا بازگوی تو خود کیستی گفت آنکس هستم که او را الخواهی شناخت گفت زن و فرزند چه داری گفت سوگند با خدای تزویج نکرده ام و خادمی ندارم گفت منزلت بکجا اندر است گفت منزلی ندارم منصور فرمود همانا امیرالمؤمنین بفرمود چهار هزار درهم تو بدهند ابن الخوان خود را بر زمین افکند و پای منصور را ببوسید منصور فرمود سوار شو و او سوار گشت و چون خواست بازشود با ربیع گفت ای ابوالفضل امیرالمؤمنین فرمان کرده است چهار هزار درهم بمن عطا شود ربیع گفت چنین است ابن الخوان گفت اگر صلاح بدانی زودتر برسان گفت هیهات گفت پس من چه سازم گفت سوگند با خدای نمیدانم اگر میخواست ترا میخواند و امر میکرد و میگفت این مبلغ را بده یا بمن میگماشت و بر اینحال بگذشت تا روزی منصور ابن الخوان را بخواند و با او سیر کرد و منصور با وی سخن همیراند و چون نوبت انصراف شد گفت یا امیرالمؤمنین این بیت عاتکه است گفت بیت عاتکه چیست ابن الخوان آنشعر را بخواند و بحکایت باز نمود و بجایزه خود نائل شد راقم حروف گوید از این قبیل تعریضات و جودت فهم گاهی اتفاق افتاده است چنانکه حکایت سید مرتضی علم الهدی اعلی الله مقامه با ابوالعلاء معری مشهور و در مشکوة الادب و بعضی کتب مذکور است و اگر بخواهند جمع نمایند رساله علیحده میشود و پاره حالات ربیع از این پس در مواقع خود رقم میشود

بیان نام والده و اسامی فرزندان و ازواج منصور دوانیق خلیفه

مسعودی

مسعودی گوید مادر منصور کنیزی بود که او را سلامه بنت بربریه مینامیدند و از وی روایت کرده اند که در آن هنگام که بمنصور آبستن بودم در خواب چنان دیدم که شیری از محل مخصوص من بیرون آمد و همی غرش درافکند و زیر بر آورد و با دو دست بر زمین همیزد و شیرها از هر کنار و گوشه روی بدو آوردند و از آنجمله شیری بدو رسید و او را سجده نهاد در عقد الفرید مسطور است که فرزندان ابوجعفر دوانیق یکی محمد است که ملقب بمهدی است و بعد از منصور بخلافت نشست و دیگر جعفر است و دیگر علی و دیگر سلیمان و دیگر عیسی و دیگر یعقوب و دیگر صالح و دیگر عالیه و دیگر جعفر اکبر و دیگر قاسم و دیگر عباس و دیگر عبدالعزیز است و از این پیش در ذیل اسامی وزرای منصور و بیان حال موریانی مسطور شد که منصور پسر خود صالح را چون ضعیف الکمال بود صالح مسکین مینامید چه اعرج بود و بداستان او اشارت رفت در تاریخ ابن خلکان از ابوالفضل ربیع بن یونس وزیر منصور مروی است که گفت یکی روز بر فراز سر منصور حضور داشتیم در آنوقت برای پسرش مهدی وساده گسترده بودند و مهدی در این هنگام بولایت عهد برخوردار بود ناگاه صالح بن منصور درآمد و منصور در آنخیال بود که او را پاره مناصب مفوض دارد پس از آن صالح بین السماطین بایستاد و مردمان برحسب شئونات و مقامات خود هر کسی در جای خود قرار داشت صالح زبان بسخن برگشود و با کمال فصاحت و بلاغت تکلم نمود منصور خرسند شد و دست بجانب او دراز کرد و گفت ای پسرک من بسوی من بیا صالح بیامد و منصور با او معانقه کرد و بر دامان و چهره ایشان نگران شد تا در میان ایشان کدام کس لب بسخن برگشاید و از مقامات و فضل و جلالت قدر صالح بازگوید حاضران از بیم مهدی کراهت داشتند که آن امر مبادرت نمایند از میانه شبة بن عقال تمیمی بپای شد و گفت لله در خطیب قام عندک یا امیرالمؤمنین ما افصح لسانه واحسن بیانه وامضی جنانه وابل ریقه واسهل طریقه وکیف لا یکون کذلک وامیرالمؤمنین ابوه والمهدی اخوه وهو کما یقول الشاعر با خدای با خیر و خوبی فرزند تو صالح که در مجلس تو بخطبه سخن راند و با فصاحت لسان و عذوبت بیان و حلاوت زبان و استقرار جنان وسهولت طریقت و جزالت الفاظ و رعایت حقیقت تکلم ورزید و چگونه چنین نباشد با اینکه امیرالمؤمنین پدری و مانند مهدی برادری او و چنانست که شاعر گفته است

هو الجواد وان یلحق بشأوهما — علی تکالیفه فمثله لحقا
او یسبقاه علی ما کان من مهل — فمثل ما قدما من صالح سبقا

تمامت حاضران از این حسن کلام و جمع بین هر دو مدیحه و رضا داشتن منصور و خلاص کردن خود را از شر مهدی در عجب شدند منصور با من گفت این مرد تمیمی نباید از این مجلس بیرون شود مگر با سی هزار درهم و چنانکه بفرمود سی هزار درهم بدو بدادند و ابن اثیر نیز با این اسامی فرزندان منصور اشارت کرده است لکن از علی و عباس نام برده است و در شمار اولاد منصور چنانکه مذکور شد و پسرش بنام جعفر یاد کرده یکی جعفر اکبر و آن دیگر جعفر اصغر و عالیه را در جمله دختران وی مذکور داشته است صاحب حبیب السیر میگوید نقل نموده اند که منصور را هشت پسر و دو دختر بوده است و میگوید اسامی دختران او در کتبی که در دست است بنظر نرسیده است در کتاب نهر

الادب

الآداب در آنجا که میگوید ببعضی اوصاف ممدوحه رجال است که اگر زنان نسبت دهند بر نقصان و ذم ایشان دلالت کند مثل جود و وفای بعهود و شجاعت و امثال آن پس باید مدح آن ملاحظه را از دست ندهد و ایشانرا بآنچه مناسب حال ایشانست مثل عفت و عصمت و طهارت ذیل و جبن و امساک و امثال آن مدح نماید اگرچه اغلب این صفات در حق مرد مذموم است وقتی مردی زبیده دختر جعفر بن ابی جعفر منصور را در این شعر مدح نمود

ازبیدة ابنة جعفر طوبی لزائرک المثاب تعطین من رجلیک ما تعطی الاکف من الرغاب

ای زبیده دختر جعفر خوشا بحال زیارت کنندهٔ تو که ماجور و مثاب و کامیاب است می بخشی از هر دو پای خود آنچه را دستهای دیگران می بخشد از عطاهای بسیار و در این شعر اگرچه مقصود شاعر مدح و ثنا میباشد و میخواهد بگوید آنچه دیگران عزیز و گرامی دارند و بر روی دست میبخشند در نظر تو چنان خوار و بیکار است که بزیر پای بسیاری و عطا فرمائی اما بواسطه ببعضی لطایفی که از آن استنباط میشود چون نسبت بزن بدهند عیب و نقصان اوست از اینست که چون شاعر این شعر را بخواند جواری و خدمهٔ زبیده بروی دویدند تا او را مضروب و منکوب بدارند زبیده ایشانرا منع کرد و گفت این مرد اراده خیر و مدح داشت لکن بخطا رفت و ندانست چه باید گفت و این کردار صداقت آمیز او در خدمت ما محبوب تر از کار و کردار و گفتار کسی است که در باطن ارادهٔ شر نماید لکن در تقریر الفاظ بصواب رود و همانا این شاعر شنیده است که گفته اند شمالک اندی من یمین غیرک و گمان برده است که چون چنین شعر خود را بگوید ابلغ خواهد بود و هرچه میخواهد بوعطا کنید و نیز آنچه بجهل رفته است او را بیاگاهید در تاریخ نگارستان و روضة الصفا مذکور است که یکی روز ابو جعفر منصور در صفه بار در کمال ابتهاج و سرور نشسته از اعیان بنی هاشم گروهی حضور داشتند و از معارف امراء جمعی حاضر حضرت بودند در آن اثنا منصور روی با اهل محضر کرده گفت بشارت باد شما را که در شب گذشته یزدان تعالی مهدی را پسری کرامت فرموده موسی نام یافت حاضران در عوض تهنیت سکوت اختیار کرده سر بزیر افکندند ابو جعفر مقصود ایشانرا دریافته فرمود گویا گمان میبرید که این موسی همانست که بوجود او در خاندان ما اختلاف افتد و خونریزیها و تزلزلها در ملک و دولت پدید آید و خزاین از دفاین خالی و پدرش از خلافت خلع و مقتول شود بخدای سوگند وی نه آنکس باشد و میان این زمان و آن زمان تفاوتی بسیار است معلوم باد که آن موسی پسر محمد امین است که الناطق بالله لقب یافت و پس از تولد او امین را از خلافت مخلوع و مقتول ساختند چنانکه انشاء الله تعالی در جای خود مذکور گردد و اما زنهای منصور چنانکه در کامل ابن اثیر و عقد الفرید و ببعضی کتب دیگر مسطور است یکی از وی دختر منصور خواهر یزید بن منصور حمیری است و ام موسی کنیت داشت و او را از منصور دو پسر بعرصهٔ وجود پیوست یکی محمد مهدی و دیگر جعفر اکبر بود و این ام موسی با منصور شرط نهاده بود که جز باجازت وی زنی از تزویج نکند و با جاریه در نیامیزد و چنان بود که منصور جاریه خود را که بعد از آن علی را از منصور بزاد و ام علی کنیت یافت خریداری و او را مقرر داشته بود که بخدمتگذاری ام موسی و اولاد او اشتغال جوید آنجاریه در خدمت ام موسی مقامی عالی دریافت چندانکه ام موسی از منصور خواستار شد که با او ازدواج گیرد و در شمار سراری او باشد چه او را دارای فضیلتی بلند نگریست

لاجرم منصور با او درآمیخت و علی از وی متولد شد لکن علی در جهان نزیست و از آن پس که یکسال روزگار بسپارد در زمان منصور بمرد و نیز جعفر قبل از وفات پدر بمرد و دیگر از زنان منصور فاطمه بنت محمد از اولاد طلحه بن عبدالله بود و سه پسر منصور سلیمان و عیسی و یعقوب از وی متولد شدند و دیگر کنیزی کردیه داشت و جعفر اصغر از وی متولد گشت و او را ابن الکردیه میخواندند و ام صالح مسکین ام ولدی رومیه بود و ام قاسم کنیزی معروف بام القاسم بود و این کنیز را در باب الشام بوستانی بود که به بستان ام القاسم نامدار بود و قاسم پیش از مرگ پدرش منصور در ده سالگی وفات کرد و ام عالیه دختر منصور زنی از جماعت بنی امیه بود صاحب عقد الفرید گوید صالح و عالیه و جعفر و قاسم و عباس و عبدالعزیز بجمله از کنیزان و امهات اولاد پدید آمدند صاحب حبیب السیر میگوید چنان مینماید که نسب مادرهای ایشان بملوک بنی امیه میرسد چنانکه در بیان سوانح سال یکصد و پنجاهم بوفات او گذارشش نمودیم و ابو العتاهیه شاعر مشهور در جلالت همین ام موسی چنانکه در عقد الفرید است این شعر گفته و بمهدی خطاب کرده

انت المقابل والمدابر فی المناسب والعدد بین الموؤمة والخؤولة والابوة والجدید
فاذا انتمیت الی ابیک فانت فی المجد المشید واذا انتمی خال فما خال باکرم من یزید

ذالعبید

مرادش یزید بن منصور حمیری است و در همان کتاب مذکور است که چون جعفر بمرد حزن و اندوه پدرش منصور بروی شدید گشت و چون از دفنش فارغ شد روی با ربیع نمود و گفت ای ربیع مطیع بن ایاس مرثیه یحیی بن زیاد چگونه میگوید ربیع این شعر را انشاد کرد

یا اهل بکوا لقلبی القرح وللدموع الذوارف السفح راحوا بیحیی ولو تطاوعنی الاقدار لم یبتکر ولم یرح یا خیر من یحسن البکاء به الیوم ومن کان امس للمدح قد ظفر الحزن بالسرور وقد ادیل مکروهه من الفرح

رمح اندو بتعد عن شارب

ابو الفرج اصفهانی در جلد پنجم اغانی در ترجمه حماد راویه میگوید جعفر بن ابی جعفر منصور را با مطیع بن ایاس عنایتی خاص و محبتی مخصوص بود و مطیع را بخدمت وی انقطاع بود و چون مطیع با حماد راویه دوستی و سابقه کامل داشت روزی از مراتب علم و اطلاع حماد در خدمتش یاد کرد و حماد در دولت بنی عباس روزگاری نابساز داشت و او را جفا کردند و آزار دادند جعفر گفت او را در خدمت من حاضر کن تا او را اکرام و آنوا رابا زدانیم مطیع نزد حماد شد و او را بشارت داد و گفت با من بخدمت امیر راه برگیر حماد گفت مرا از این امر معاف دار و بیهوده دچار آزار مکن چه من میدانم سعادت من در ایام بنی امیه بود و در این دولت بهره ندارم مطیع گفت ناچار باید بخدمتش رهسپار شوی چون حماد بیچاره ماند جامه سیاه که شعار بنی عباس بود بعاریت گرفت و شمشیری بیاویخت و خود با مطیع شد مطیع او را بآستان جعفر درآورد و حماد بطرزی نیک سلام براند و دعا و ثنا بخواند و شطری از فضایل جعفر برشمرد و جعفر سلامش را پاسخ نداد و رخصت جلوس نداد و از آن پس گفت از اشعار آبدار فرزدق کن حماد عرض کرد ایها الامیر از شعر شاعری معین بعرض برسانم یا هر کس بنظر اندر است گفت از شعر جریر انشاد کن حماد میگوید بمحض شنیدن این سخن تمام اشعار جریر از خاطرم محو شد مگر این قصیده او

بان الخلیط برامتین فودعوا اوکلما اعترموا الیبن تجزع

پس این قصیده را بعرض آوردم تا بدین بیت رسیدم

دَتَقُولُ بُوذَعُ قَدْ دَبَبْتَ عَلَى الْعَصَا   هَلَّا هَزِئْتِ بِغَيْرِنَا يَا بُوذَعُ

حماد میگوید چون این بیت را بخواندم جعفر گفت دیگر باره بخوان چون بخواندم گفت بوزع چه چیز است گفتم نام زنی است گفت آن زن را که بوزع نام باشد خدا و رسول خدا از وی بیزارند و من از عباس بن عبد المطلب نفی هستم که اگر بوزع جز غولی از غولها باشد همانا سوگند با خدای امشب از خرخ بوزع بخواب نیروم آنگاه گفت بغلامان بر پشت گردنش بزنید سوگند با خدای چندانم بر گردن بزدند که ندانستم بکجا اندرم بعد از آن گفت پای او را بکشید و بیرون افکنید پس پای مرا بگرفتند و همی مرا بر روی بکشیدند تا از حضورش بیرون کشیدند و انجامه سیاه پاره و غلاف شمشیرم شکست و از انحال شری عظیم دریافتم و ازین مصیبت عظیم تر آن جامه سیاه و نیام شمشیر بود چون بر انحال در روزگار بمنزل خود بیامدم مطیع بن ایاس نزد من بیامد و سخت دردمند و غمگین بود گفتم آیا با تو نگفتم که ازینجا عیب خیری نیابم و حدود بهر من با بنی امیه بگذشت در جلد ششم اغانی مسطور است که ابن عیاش حکایت کند که چون جعفر بن منصور بمرد و او را جعفر الاکبر میخواندند منصور در تشییع جنازه او از مدینه تا مقابر قریش راه نوشت و مردان مدینه نیز بجمله با او موافقت و متابعت کردند و چون او را دفن نمودند منصور بقصر خود مراجعت گرفت روی با ربیع آورد و گفت بنگر در میان کسان من که الکس باشد که این اشعار را برای من انشاد کند آمِنَ الْمَنُونِ وَرَيْبِهَا تَتَوَجَّعُ تا مرا ازین مصیبت تسلیتی رسد ربیع میگوید بمردم بنی هاشم که بجمله حضور داشتند بیرون شدم هیچکس آن اشعار را از بر نبود چون بمنصور عرض داشتم گفت سوگند با خدای این مصیبت که از قلت رغبت ایشان در علوم ادبیه مرا رسید از مرگ فرزندم عظیم تر است آنگاه فرمود در میان سران سپاه و عموم مردم کسی هست که بر این شعر واقف باشد چه من سخت دوست میدارم کسی باشد که باین اشعار عارف باشد پس در میان ایشان شدم و هیچکس را نیافتم که بر آن اشعار آگاه باشد که شیخی که مؤدب از موضع تا ذیب خود باز شده بود با او گفتم از شعر چیزی از بر داری گفت آری شعر ابی ذویب را محفوظ دارم گفتم بمن برخوان وی بهمان قصیده عینیه شروع نمود گفتم مقصود من توئی و او را بخدمت منصور در آوردم منصور بفرمود تا قرائت نمود چون باین شعر رسید وَالدَّهْرُ لَيْسَ بِمُعْتِبٍ مَنْ يَجْزَعُ گفت قسم بخدای راست گفته است این قصیده را صد دفعه بر من برخوان تا این شعر اعادت شود و او بخواند و چون باین شعر رسید وَالدَّهْرُ لَا يَبْقَى عَلَى حَدَثَانِهِ جَوْنُ السَّرَاةِ لَهُ جَدَائِدُ أَرْبَعُ گفت این سخن ابو ذویب مرا تسلیت داد بعد از آن بفرمود تا الشیخ باز گردد من بدنبال او برفتم و گفتم آیا امیر المؤمنین در حق تو بعطائی امر نمود الشیخ کیسه را که در دست داشت بمن بنمود و یکصد درهم در آن کیسه بود در جلد دوازدهم اغانی مسطور است که مطیع بن ایاس بخدمت جعفر بن ابی جعفر منصور اشتغال داشت و او را ندیم بود و چون مطیع در میان مردمان بفساد مذهب مشهور بود منصور مصاحبت او را با جعفر پسر خود مکروه میدانست و بیمناک بود که دین او را تباه کرداند لاجرم مطیع را بخواند و گفت همانا عزیمت بر آن بنهاده باشی که پسرم را بر من بفساد آوری و از زندقه خود بدو بیاموزی مطیع گفت ای امیر المؤمنین ترا بخدای پناه میبرم که اینگونه گمان در حق من بری سوگند با خدای جعفر از من بنشنود مگر

انچه را که موجب فزونی جمال و کمال و زینت و نبالت او باشد ابو جعفر گفت چنین نمیکنم و از تو نمی شنود مگر انچه را که موجب زیان و غرور او باشد چون مطیع ابن الحاج را در کار او بدید گفت ای امیر المؤمنین آیا مرا از خشم خودت امان میدهی تا ترا براستی سخن کنم گفت در امان هستی گفت کدام چیز اسباب اصلاح حال او تواند شد و در فساد و ضلال چه حدی را باقی گذاشته که بان نرسیده باشد منصور گفت و یلک بچه چیز در افتاده است گفت جعفر چنان میداند که عاشق زنی از جنیان است و برای خطبه کردن او کوشش همیکند و اصحاب عزائم را بر این امر فراهم کرده اند و ایشان او را فریب دهند و در وصول بمقصود امیدوار کرداند سوگند با خدای او را بیرون ازین اندیشه بهیچ کاری از جد و هزل و کفر و ایمان اشتغالی نیست ابو جعفر گفت وای بر تو آیا میدانی چه میگوئی گفت سوگند با خدای سخن بحق کنم ازین امر پرسش کن تا معلوم شود ابو جعفر گفت بمصاحبت جعفر باز شو و کوشش کن تا او را ازین اندیشه باز گردانی و او را بگوی که من از اینکار خبردار هستم تا خود او نیز در رفع این خیال کوشش کند ابن عائشه گوید روزی ابو جعفر منصور بپرسش جعفر در آمد و با مطیع بر آشفت و گفت ای مطیع کار پسرم را به تباهی آوردی مطیع گفت ما رعیت تو هستیم هر چه فرمان میدهی چنان میکنیم در این وقت جعفر از حرم سرای خود بیرون شد و چون سبک مغز و بیهوده گوی و خلیع بود با منصور گفت چه چیز ترا بر آن بداشت که بدون اذن بسرای من اندر شدی ابو جعفر گفت خدا لعنت کند کسیرا که مانند تو است و نیز لعنت کند جعفر پدر خود را گفت سوگند با خدای من بتو شبیه ترم از شباهت تو بپدر خودت بعد از آن گفت همیخواهم از فی از جماعت جن را تزویج نمایم و او را از اینجهت جنونی دست داد که در حضور پدرش ابو جعفر و ربیع میافتاد و ابو جعفر میگفت ای ربیع این قدرت خدای است و اینحال در وی قوت گرفت چندانکه روزی چند مره دچار صرع میشد چون چندی بر اینحال بگذرانید با بغلت بمرد و پدرش منصور بسیار محزون شد و با جنازه او راه بر گرفت و چون او را دفن کردند و گورش را با زمین یکسان کردند منصور با ربیع گفت شعر مطیع بن ایاس را که در مرثیه یحیی بن زیاد انشاد کرده بر من بخوان ربیع این شعر را بخواند يَا أَهْلِيَ ابْكُوا لِقَلْبِي الْقَرِحِ   وَلِلدُّمُوعِ ذَوَاتِ السَّفْحِ إِلَى أَخْوَاهَا چون این اشعار را قرائت کرد منصور بر سر این بگریست و گفت صاحب این قبر باین شعر شایسته تر بود

بیان پاره اوصاف و اخلاق
و سیره ابی جعفر منصور دوانیق

چنانکه در کامل ابن اثیر و مروج الذهب مسعودی و مرآة الجنان یافعی و دیگر کتب تواریخ و آثار نوشته اند سلام بن الابرش گوید چون منصور در حرم سرای و مقام خلوت بود بخدمتش اشتغال داشتم و او در اینحال از تمام مردم خوشخوی تر و حمول تر و بردبار تر و مانند کودکان ببازی او را اگر فتند و چون جامه جلوس و خروج اندرون سرای بر تن بیاراستی رنگش دیگرگون و هر دو چشمش سرخ میگشت و انحالات و اطوار و افعال که در صفحه روزگار وی بر قرار است نمایش همیگرفت و روزی با من گفت ای پسرک من چون مرا نگران شدی که جامه خویش بر تن کردم یا از مجلس خویش باز شدم باید هیچیک از شما بمن نزدیک نشود و اینسخن از آن میگذاشت که مبادا از اینجاحت از خدمتش

سخن کنند و او را در کاری فریب دهند میگوید هرگز هیچکس در سرای منصور لهو و لعبی و چیزیکه شبیه بلهو و لعب
و بازی باشد ندیدم مگر یکدفعه و آن اینست که وقتی یکی از فرزندان او را در حال کودکی نگران شدند که بر شتری نشسته
و کمانی بر دوش و غلام اعرابی در میان دو جوال مقل و مسواک و آنچه را که اعراب بهدیه میفرستند از دوش بیاویخته
بود مردمان از اینحال در عجب شدند و مکروه شمردند پس بجانب مهدی که در رصافه بود عبور داده بدو هدیه دادند و
مهدی پذیرفتار شد و آن دو جوال را از درهم بیاکند و دیگرباره در میان آمد و بازگشت و بدانستند که این نوعی از
لعب و بازی ملوک است حماد ترکی میگوید بر فراز سر منصور حضور داشتم ناگاه آواز سازی بشنید با من گفت بنگر
چیست برفتم و تحقیق کردم و دیدم یکی از خدام منصور نشسته و جواری چند در اطرافش جای کرده از برای ایشان طنبور
مینوازد و آن کنیزکان میخندند این خبر با منصور بگذاشتم گفت آیا طنبور چیست صفت طنبور را با منصور بگفتم گفت
تو از کجا بدانستی طنبور چیست گفتم در خراسان بدیدم منصور برخاست و بجانب ایشان راه بسپرد و چون منصور را بدیدند
بجمله متفرق شدند منصور بفرمود آن طنبور را چندان بر سر خادم بزدند تا طنبور در هم شکست و نیز خادم را از حرمسرای
بیرون آورده بفروختند اما این اخبار مخالف آن خبر است که ابوالفرج اصفهانی در جلد هشتم اغانی در آنجا که از جمعیت
واثق خلیفه مینویسد میگوید ابن حمدون آورده از سفاح و منصور و سایر خلفا از صفت غنا حکایاتی یاد کرده است که شایسته
نگارش نیست گفته‌اند چون در میان مردم یمن اختلاف افتاد و نظام الملک جانب فساد گرفت منصور حکومت آن دیار را با معن
بن زائده استوار داد و معن بدانسوی رهسپار شد و کار آن اراضی را به نیروی تدبیر و سطوت شمشیر اصلاح کرد و
چون جود و کرم و فضل و نعم معن را مردم آفاق میدانستند به پیکاهش راه برگرفتند معن بن زائده نظر کرد و نظری کرم
طبیعی‌اش دستمال خویش را با اموال بیت المال فرق ننهاده بر آن مردم از صغیر و کبیر و سیاه و سفید بخشید منصور بان
حالت امساک از خبر تبذیر خشمناک شد معن بن زائده بیندیشید و از مردم خود گروهی را انتخاب کرده بدرگاه منصور
مأمور ساخت تا آنجماعت دلنوازی دل شکیب آورند و بابیانات خاطرپسند خاطرش را آسایش بخشند مجاعة
بن الازهر نیز در میان آنقوم رهسپر بود پس آنجماعت صحرا و دریا و کوه و دشت در نوشتند تا بدرگاه منصور پیوستند مجاعة
بن الازهر ابتدا بسخن کرده و خداوند داور را شکر و ثنا بگذاشت و پیغمبر اسلام و درود بفرستاد و در این بیان
فراوان بگفت چندانکه حاضران از اطنابش حالت اعجاب پیش آمد بعد از آن نام منصور را بر زبان آورد و از مراتب
شرف و شرافت او مذکور و پس از وی از محامد و صفات و محاسن اخلاق معن بن زائده شطری بر زبان براند و بدین
بر گوش حاضران بخواند چون کلام او بجانب اختتام گرفت منصور گفت اما آنچه در حمد و سپاس یزدان بیان نمودی همانا
خداوند تعالی بزرگتر از آنست که هیچگونه حمد و ثنائی باذیال کبریای او بالغ گردد عَجَزُوا واصِفُونَ عَنْ صِفَتِهِ و آنچه از درود
و تحیت پیغمبر محمود بازگفتی همانا خدایتعالی افزون از آنچه گفتی او را فضل و فزونی داده است و اما آنچه در شرف و جلالت
امیرالمؤمنین از مؤدی همانا خدایتعالی او را با دراک این مقامات جلیله و مراتب جمیله فضیلت بخشیده و اگر بخواهد او را
بر طاعت خود اعانت میفرماید و اما آنچه از شئونات عالیه و فتوات سامیه صاحبت معن مذکور داشتی دروغ گفتی

بیرون شو که آنچه گفتی مقبول نیست چون آنجماعت از مجلس منصور بیرون شدند و بپایان ابواب رسیدند منصور بفرمود
تا مجاعه و یارانش را باز گردانیدند پس منصور گفت چه گفتی مجاعه دیگرباره اعادت کرد و ایشان را دیگر مره بیرون کرد
و بعد از آن بفرمود تا ایشان را باز داشتند و آنجماعت که از مردم مقرر حضور داشتند روی آورد و گفت آیا در میان
شما مانند مجاعه کسی هست سوگند با خدای چنان سخن بفصاحت و بلاغت بیاراست که بروی حسد بردم و اگر نه آن بود
که گویند بروی حسد بردم او را باز نمیگردانیدم چه وی از مردم ربیعه است و هرگز کسی را مانند او باستواری دل و سکون
قلب ندیدم و باین بیان رکش و کلام بلیغ نیافتم ای غلام او را باز گردان چون مجاعه در حضورش حاضر شد گفت از
حاجت خود سخن کن گفت ای امیرالمؤمنین معن بن زائده بنده تو و شمشیر بران تو و تیر پران تو است که او را بدشمنان
خود بفکنی فَضَرَبَ وَطَعَنَ وَرَمَى حَتَّى سَهَّلَ مَا حَزِنَ وَذَلَّ مَا صَعُبَ وَاسْتَوَى مَا كَانَ مُعْوَجًّا مِنَ
الْيَمَنِ فَاَصْبَحُوا مِنْ خَوَلِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ اَطَالَ اللّٰهُ بَقَاءَهُ فَاِنْ كَانَ فِي نَفْسِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ هَنَةٌ مِنْ سَاعٍ
اَوْ دَاعٍ فَاَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ اَوْلَى بِالْفَضْلِ عَلَى عَبْدِهِ وَمَنْ اَفْنَى عُمْرَهُ فِي طَاعَتِهِ این شمشیر برنده و نیزه کذرنده
و تیر رسنده علی ای حال با این تعاهدان امیرالمؤمنین را در سپرد تا هر مشکلی را آسان و هر توسنی را رام و هر معوجی را
مستوی ساخت و امور آنقطعه یمن را انتظام آورد و مردم یمن با آسایش خیال و آرامش روان از دل و جان مملوک
امیرالمؤمنین که خداوندش بر دوام فیروز روزگار و پایدار بر خوردار بدارد شدند لاجرم شاید که اگر از سخن سعایت گران
و از فتنه سخن چینان آینه دل امیرالمؤمنین را از جانب معن غباری پدیدار گشته است همانا امیرالمؤمنین از همه
کس شایسته‌تر و سزاوارتر است که بر بنده خود که عمر خود را در طاعت او بپایان رسانیده تفضیل و ترحم فرماید منصور
چون این بیان ارجمند را بشنید عذرش را بپذیرفت و فرمان داد تا جنگی که در خدمت معن بازگردند چون ایشان بازشدند
و معن بن زائده نامه منصور را که بخوشنودی از وی مسطور شده قرائت نمود پیشانی مجاعه را ببوسید و شکر
احسان اصحابش را بنمود و هر یک را بر حسب مراتب ایشان عطائی بفرمود و فرمان کرد تا بخدمت منصور مجاعه این شعر گفت

آلَيْتُ فِي مَجْلِسٍ مِنْ وَائِلٍ قَسَمًا ... اَنْ لَا اَبِيعَكَ يَا مَعْنُ بِاَطْمَاعِ
يَا مَعْنُ اِنَّكَ قَدْ اَوْلَيْتَنِي نِعَمًا ... عَمَّتْ لُحَيْمًا وَخَصَّتْ آلَ مُجَّاعِ
فَلَا اَزَالُ اِلَيْكَ الدَّهْرَ مُنْقَطِعًا ... حَتَّى يُشِيدَ بِهُلْكِي هَتْفَةُ النَّاعِي

میگوید در مجلس قبیله وائل سوگند بخوردم که ترا بطمع اموال نفروشم ای معن چندانم بخشیدی که نام قبیله
طایفه مرا شامل گشت لاجرم چندانکه در جهان باشم از تمام جهانیان بحضرت تو انقطاع جویم همانا نعمتهای معن که شامل
حال مجاعه شده بود اینست که معن فرمان داد تا سه حاجت او را برآورده دارند یکی این بود که مجاعه عاشق جاریه از
اهل بیت معن گردیده و دانشش زهرا بود و آنجاریه را از کسانش خواستگاری کرده و چون مجاعه مردی فقیر بود خواستش
او را پذیرفتار نشدند مجاعه با سوز عشق و کید از فقر دچار و دست طلبش از همه کار کوتاه و بدرگاه معن متوسل شد
آن کریم روزگار و بخشنده درهم و دینار پدر آن سیمبر را حاضر کرده و دوشیزه او را به ده هزار درهم با مجاعه تزویج

نمود و مهرا ورا از اموال خود نداد دیگر این بود که مجادلهٔ مخوفهٔ مغنیه را از من بخواست و آنجوانمرد جهان از پرسش
بخرید و دیگر اینکه از وی خواستار بخشش شد و سی هزار درهم از من دریافت و تمام این مواهب یکصد هزار درهم
برآمد راقم حروف گوید هرچه بمعن بدو بداد نه از خویشتن عطا کرد یکمشت بضاعت و اموالی است که خدای میفرماید
مداولها بین الناس از دست بدست میکردد و رفع حاجتی نماید و اگر نبخشند نیز بگور نخواهند برد و حسرتی در دل بگذارند
پس داما خردمندان که براین امر دانا و بر انقلاب روزگار بینا هستند چون قدرتی و بضاعتی یافت باید برفع حوائج
کسان بکار بندند و چیزی را که با ایشان بماند منقش بنام دیگران گذارند و نامی محمود و نشانی مسعود در صفحات لیل و نهار
بیادگار گذارند و محل مدح و ترحیم اهل روزگار و سعادتمند سرای پایدار شوند معن برفت و مجادله را اگر جوعان
مرگ بخورد و آن کنیزراهم و مشکوفانی و ویران شد و منصور جای بگور کشید و معاصران ایشان از دنبال ایشان
روان شدند و آن امارات و عمارات و قصور و خزائن دفائن خاک راه مور و دست تصرف نزدیک و دور آمد
و این چند کلمه نثر و نظم مجادله و داوان قیامت از اذیال جود و کرم و بزرگی و جلالت مقدار معن حکایت کند و او را تا
پایان روزگار زنده و در نظر جهانیان نماینده بدارد ابن اثیر گوید وقتی منصور تنی از عمال خود در اکه خراج و منال را که
باید بدربار خلافت بدارد تقدیم نماید کسر کرده بخواست و گفت البته آنچه بر تو وارد است باید ادا کنی آن عامل گفت
سوگند با خدای اگر هیچ چیز باشم و در اینحال مؤذن بانگ اشهد ان لا اله الا الله بانگ برکشید آن عامل گفت ای امیر
المؤمنین آنچه را که بر من وارد است برای خدا و شهادت بوحدانیت خدا بخشش منصور او را راه خود گذاشت و
متعرض وی نگشت و دیگر چنان شد که وقتی یکتن از عمال را بدرگاه منصور بیاوردند و او را حبس کرده و از وی در مقام
مطالبه برآمدند عامل گفت یا امیرالمؤمنین بنده تو و بنده تو هستم منصور گفت آری خوب بنده که تو ئی گفت اما تو خوب
آقائی هستی منصور گفت آنچه که بر تو است از اینکه برای تو خوب نخواهم بود و از مصادره تو چشم نخواهم پوشید
گفته اند وقتی مردی از خوارج را بدرگاه منصور بیاوردند که لشکرهای منصور را بهزیمت داده بود منصور اراده
قتل او را نمود آنگاه او را از در سوء عتاب و خطاب درآورده سخنان زشت و دشنام در سپرد و گفت ای پسر
زن ابکار مانند تو کسی یاغی شود و لشکرها را هزیمت نماید خارجی چون پلنگ خشمناک بجوشید و بخروشید و گفت
وای بر تو و بدا بادا ترا دیروز در میان من و تو شمشیر و تیر میگذشت و امروز بقذف و دشنام و تهمت سخن میرانی
چه چیزت از آن ایمن داشت که بعد از آنکه من از زندگانی مأیوس شده ام دشنام ترا پاسخ دهم و هرگز از کرده خجلت
آسوده نمانی منصور چون این سخن بشنید از وی شرمسار شد و رهایش کردانید گفته اند شغل و قانون منصور چنان بود
که در آغاز روز بامر و نهی و امور ولایات و عزل و نصب و نظم و نسق کار ثغور و سرحدات مملکت و اطراف ممالک و
آئین طرق و نظارت در خراج و نفقات و دخل و خرج و مصالح و لوازم معیشت رعیت و تلطف در سکون و آسایش
ایشان مینمود و چون نماز عصر را می نهاد با اهل بیت خویش می نشست و برفع حوائج و نظم امور ایشان میپرداخت
و چون نماز عشا را بگذارد میپرداخت می نشست و بمراسلات و مکاتیب وارده از ثغور و اطراف و آفاق نظر

میفرمود و با مصاحبین خود مشورت میکرد و چون یک ثلث از شب بپای میرفت بکاشانه خواب میشد و آنانکه با وی صحبت
و حکایت میسپردند بیرون میشدند و چون ثلث دوم شب در میرسید بپای میشد و وضو میساخت و در راز و نیاز میگذاشت تا
طلوع فجر در میرسید اینوقت بیرون میشد و مردمان را بجماعت نماز میسپرد و از آن پس بایوان خلافت بیامد و بر تخت
جلوس میکرد و منصور را قانون چنان بود که هر وقت عاملی را معزول میساخت مال او را میگرفت و در بیت المال
علیحده میگذاشت و آنمکان را بیت المال المظالم یاد کرده بود و نام صاحب آن مال را بر آن مینگاشت و با مهدی میگفت
چون من بمردم آنچه را که اموال ایشان را بگرفتم بخوان و مال او را بدو باز گردان چه از این کردار نزد ایشان و عموم
مردمان ممدوح و محمود گردی و مهدی چون خلافت یافت آن وصیت را بجای گذاشت ابن اثیر و دیگران نوشته اند
منصور عباسی در اغلب حالات خود فریدِ زمانست جز اینکه بخل بروی غلبه داشت

بیان پاره صفات و حالات
ابی جعفر منصور که بر ضد یکدیگر است

چنانکه در اغلب کتب سیر مسطور است منصور بصفت حرص و بخل و امساک مشهور و معروف و بهمین جهت او را ابو الدوانیق
خواندند چنانکه تفصیلش مسطور شد اما چون صفاتش بر ضد یکدیگر است میتوان گفت بواسطه سختی محاسبه با عمال
مینمود این کنیت یافت و نیز میتوان گفت بواسطه اینکه در اغذیه و اطعمه نخود و دانه زرین برای اکال لذت آگین
مینهاد این کنیت کنیه شد و در تاریخ ابن اثیر مسطور است که وضین بن عطا گفت وقتی منصور بملاقات من مایل و مرا
احضار نمود و چنان بود که از آن پیش که بر مسند خلافت برآید در میان من و او دوستی و خلطت بود و پس بدربار خلافت
بپیوستم و یکی روز که مجلس از بیگانه پرداخته بود با من گفت یا ابا عبدالله حال تو چگونه است گفتم همانست که تو خود
میدانی یعنی بکمال پریشانی و عدم بضاعت مبتلا هستم گفت ترا چند نفر عیال است گفتم سه دختر دیگر زن و یکتن دیگر که خدمت
بسیار ایشانست منصور گفت چهار تن بسرای تو اندر است گفتم آری و این پرسش را چندان مکرر ساخت که برای یقین
افتاد که هرچه زود تر احسانی جمیل و اعانتی جلیل مبذول خواهد داشت چون از کلمات و تکرار سؤال بپرداخت گفت تو از
تمام مردم عرب نیکو حال تر و آسوده تر و خوش گذران تری زیرا که چهار تن دختر و زوجه که بسرای اندر داری بجمله
ریسندگی نمایند و روزی خود و ترا بجوئی و وسعت بدست آرند و دیگر در آن کتاب مسطور است که تنی از غلامان ابو
عطاء خراسانی بخدمت منصور راز نمود که او را ده هزار درهم است منصور آن دراهم را ماخوذ نمود و گفت این دراهم
مال من است ابو عطا گفت از کجا چنین فرمائی و چگونه این مال تو میشود با اینکه سوگند با خدای هرگز از جانب تو عمل
عملی و حکمرانی محلی نبوده ام و در میان من و تو نیز قرابتی و علاقه خویشاوندی نیست گفت آری از آن من است چه تو زنی
از عینیه بن موسی بن کعب را تزویج نمودی و از آن زن اموالی میراث بردی و عینیه در سند با من گناه ورزید و مال مرا
ماخوذ داشت و این دراهم از آن مال است و منصور در کار جامه و امر معیشت خویش نیز بسیار سخت میگرفت و بدو اند
المثل جبه بسیار میپوشید و پیراهان خود را پاره دوزی میکرد چنانکه از این پیش در کتاب احوال حضرت صادق

علیه السلام اینداستان و پاسخ آنحضرت اشارت رفت در کتاب ثمرات الاوراق و لبعضی کتب دیگر مسطور است که منصور را
نهایت بخل و امساک بود گاهی برای اقامت حج راه مینوشت مسلم حادی که در آواز حدی یگانه روزگار بود در زی در
این شعر شاعر برای منصور آواز حدی برکشید

أَغَرُّ بَيْنَ الْحَاجِبَيْنِ نُورُهُ   يَزِينُهُ حَيَاؤُهُ وَخِيرُهُ
وَمِسْكُهُ يَشُوبُهُ كَافُورُهُ   إِذَا تَغَدَّى رُفِعَتْ سُتُورُهُ

منصور را چنان طرب و سرور فرو گرفت که همی پای خود بر محمل میزده و با ربیع گفت نصف درهم بدو عطا کن مسلم گفت یا [illegible]
امیرالمؤمنین نیم درهم بمن بدهی سوگند با خدای برای هشام بن عبدالملک آواز حدی برکشیدم و سی هزار درهم بمن داد منصور
برآشفت و گفت سی هزار درهم از بیت المال مسلمانان بگیری ای ربیع کیفر را بر وی موکل و محصل بگردان تا این مال را از وی مأخوذ
گرداند ربیع میگوید کار دشوار افتاد و من چندان در میانه آمد و شد کردم و رضای خاطر منصور را بدست آوردم تا مسلم
بر خویشتن شرط بر نهاد که ازین پیش آسوده ماند و در ازای آن در ایاب و ذهاب منصور آوای حدی بخواند و در مرتع اندیشه
و تصورش هرگز راه ندهد که چیزی عوض یابد در کتاب مستطرف در فصل صوت حسن و آوای دلربای جانفزای مینویسد مردم
گرد رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود میدانید حدا در چه زمان ظاهر شد عرض کردند یا رسول الله پدران و مادران ما فدای تو ما
نمیدانیم فرمود همانا پدر شما مضر در طلب الی که او را بود بیرون شد پس غلامی از خود در اثر آن شد که شتران او را پراکنده ساخت
مضر با چوبی که بدست داشت دست او را مضروب ساخت غلام در وادی همی بدوید و صیحه وایداه همی برکشید چون آن
صدا را آن اشتران بشنیدند بسوی غلام باز شدند مضر گفت اگر از اینکلام مثل آن اشتقاق نمایند کلامی خواهد شد که از
آن اجتماع خواهند شد پس حدا از آن مشتق بود و گفته اند حضرت داود سلام الله علیه در هفته یکروز به بیابان بیت
المقدس بیرون میشد و مردمان در خدمتش انجمن میکردند و آنحضرت بآن قرائت رخیمه برای ایشان قرائت زبور میفرمود
و آنحضرت را دو تن جاریه بود که بقوت و شدت نامدار بودند و هر وقت آنحضرت بحالت وجد و تحیب اندر میشد بدن مبارکش را
در نهایت سختی مضبوط میداشتند از بیم آنکه مبادا اوصال و بندهای آنحضرت بواسطه آن تحیب از جای برود و چنان
بودی که چون حضرت داود آواز بقرائت زبور برکشیدی وحوش و طیور برای شنیدن آن قرائت نیکو فراهم میشدند
مالک بن دینار گوید چون روز قیامت فرا آید داود صلوات الله علیه نزدیک ساق عرش بایستد و خدای تعالی فرماید ای
داود مرا بآن آواز خوش نیکوی رخیم تمجید نمای الجمله سلام حادی که مضروب المثل حاضر بادی بود و در صوت حدا
آوازه اش بارض و سما رسیده روزی با منصور گفت ای امیرالمؤمنین بفرمای تا شتری چند را تشنه گردانند و بآبگاه
روی دهند همانا من چنان بحدا و بانگ برکشم که شتر آب نخورده سر از آب برکشند و از آشامیدن لب بر بندند راقم
حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب و شرح حال ابی نصر محمد بن طرخان فارابی معلم ثانی باز نمود که چنان ساز خود را ساز
میکرد که شتر از نشیب آبگاه تشنه آهنگ فراز و ترک آب میکرد و جماعت اطبا بر آن عقیدت هستند که آواز دلپذیر در جسم
و عروق همان کارکرد دارد که خون در عروق دارد و بواسطه صوت حسن خون در عروق صافی میشود و نفس بسبب آن نامی میگردد

[illegible]

سلام حادی منصور

در آثار صوت حسن

وقلب

وقلب بواسطه آن آسایش و شادی بجوید و جوارح از اثر آن حرکت و حرکت میگیرد و حرکات از جهت آن سبک میشود و
از اینست که گفته میدانند که طفل بعد از آنکه گریست بر اثر بگار بخواند تا گاهی که برقص و طرب اندر شود فلاسفه بر آن عقیدت
هستند که نغم چیزیست که از نطق باقی و برافزون مانده و زبان باستخراج آن قادر نیست و طبیعت به بسیاری ترجیع نغم
بر طریقه تقطیع بیرون میآورد و چون ظهور گرفت نفس بآن تعشق جوید و جان بدو گرایان گردد آیا کران تمام صنعتگران
نمیشنید که چون از ملالت و خستگی و سستی ترسان شوند و از زحمت و رنج بسیار بر تن خود بیمناک آیند آوازهای گوناگون نغم
کردند و نفوس آنرا بالکل راحت بخشند و اگر چنین نبودی هر گونه لذت که از خوردنیها و آشامیدنیها و پوشیدنیها و آمیختنها
و شکار کردن و امثال آن بجویند موجب خستگی و کوفتگی بدن و جوارح است بجز شنیدن آوای خوش که هیچ زحمتی بر بدن
وارد نمیکند و جوارح و اعضا را از رنج رها میگردانند و بسیار شده است که به بسیاری صوت خوش و شنیدن آوای جانفزای
بخیر دنیا و آخرت وصول یافته اند از الجمله اینست که آوای خوش چنان حالتی پدیدار مینماید که بمکارم اخلاق راه یابند
و با خویشان وصله ارحام و عفو از تقصیرات توجه جویند و بسا باشد که مرد از استماع صوت حسن و اثر آواز خوش چنان
حالتی بروی دست دهد که بگریستن اندر شود و بیاد آخرت و نعیم ملکوت اندر آید و در ضمیرش متمثل گردد و چه بسا
از نغمات و الحانی حزن انگیز و پرشور باشد که بآن صوت خدای تعالی را تمجید و بر خطاهای خود گریستن کند و از نعیم
سرای جاویدش متذکر شوند و چندان حسن صوت مطبوع و مطلوب است که پرندگان و درندگان بشنیدن آن ذوق دیدن
گیرند چنانکه در اغلب طیور نیز آوای خوش و دلکش باشد و از هزار دستان بهر باغ و بستان داستانها است و بسا
باشد که از اثر آوای خوش مدهوش شوند و گریبان بر تن پاره نمایند و بر سر خاک ریزند و ندانند این حال
از کجا روی داده است امری است روحانی و حالتی است وجدانی یکی از شعرا در این اثر گوید

وَالطَّيْرُ قَدْ يَسُوقُهُ لِلْمَوْتِ   إِصْغَاؤُهُ إِلَى حَنِينِ الصَّوْتِ

حنین صدای [illegible]

بعضی چنان دانند که بدریا اندر حیوانها باشند که بسیار افتد از آنها آوازهای طرب انگیز و لحنهای سرور آمیز بگوش
شنوندگان میرسد که از شدت حلاوتش بیهوش شوند و چنان آن اصوات دلپذیر و جان پرور بود که خواستند اغانی
خود را مانند آن نمایند و الحان خویش را شبیه آن گردانند اما بآن میزان دست نیافتند و بآن پایه و مایه نرسیدند و
بسیار افتد که صوت حسن بسبب آن لطافت و وصولی که بدماغ دارد و امتزاجی که با قلب میجوید موجب بیهوش گردیدن
شنونده میشود و اینمقام بدانجا میرسد که طفل شیرخوار چون بگریه اندر شود مادرش او را بخوشتر آوائی و نوای مطلوب
فریب میدهد و از گریستن باز میدارد اما بهیچ تدبیر و اسباب دیگر چاره بکا او را نتواند نمود و شتر قوی هیکل
از حدا و سرود بر نشاط و قوت و حرکتش افزوده میشود و چون حادی بسرود اندر آید گوش خود را بلند نماید
و ببین و بسیار التفات جوید و در راه سپاری تبختر گیرد و اگر دماغ را غلظتی باشد بزنگ و درای جرس بهوش آید
و نشاط یابد و بر رفتار بیفزاید گویند ماهی گیران عراق کودالها در جوف آب در آورند آنگاه در کنار آب آوازهای
حزن انگیز برکشند و از اثر آن اصوات ماهیان در آن کودالها اندر و صید شوند و شبانان چون صدای خود را برکشند

ورنی

وبرنی برده گوسفندان به وفراهم شوند وگوشش بدانصوت برگشایند وچارپا یا را چون لب از آب برگیرند صفیر بر زنند ایوقت با بخوردن اندر شوند و بسیار بخورند اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب فی مردکم را است و نه می کمتر از آب است وهیچ چیز برای کسب لذت قلیل المؤنه تر از سماع نیست و بسیار شود که در معارک قتال و جدال چون ابطال را از ملاقات رجال آهنین کوپال گرانی افتد پاره آوازها جنبش گیرند و از جان شیرین چشم برگیرند و چون بالصوت گوش بسپارند بهوش بگذارند افلاطون حکیم گوید هر کس را اندوهی فرا گیرد بایسته با آوای خوش گوش بسپارد زیرا که آتش اندوه شعله ناک نفس را خاموش گرداند و چون چیزی بشنود که اندوه ناک نماید و سرود بخشد هرچه از انار طبیعی و آتش هر شیئی خمود گرفته اشتعال پذیرد و پادشاهان فارس مردم محزون را بسماع مشغول میساختند و از آنحالت حزن باز میآوردند و در بخور رازالصوت نکو از اندیشه و تفکر منصرف مینمایند و مردم عرب این امر را از اهل فارس بیاموخته اند چنانکه ازین پیش در کتاب حضرت باقر علیه السلام و ظهور غنا و دیوارگران عجم باز نمودیم و بنا بان و دیوارگران و سایر طبقات عاملان و صانعان پیشه دری صوت دلپذیر قوت و نشاط و کار گذاری بیفزایند و شاعر باینحال اشارت کند و باز نماید که عرب از مردم عجم اخذ نمود:

وَسِمَاعُ مُسْمِعَةٍ يُعَلِّلُنَا حَتَّى تَنَامَ تَنَاوُمَ الْعَجَمِ

خبر بعلبکی مؤذن و بدون خواب رفتن از ... برخاست

حکایت کرده اند که بعلبکی مؤذن منصور شبی در اذان خود بترجیع آمد و در اینوقت جاریه آب بر دست منصور همیریخت از شنیدن آن آواز دلکش چنان لرزیدن گرفت که ابریق از دستش بیفتاد منصور با مؤذن گفت این جاریه را با خود ببر اما ازین پس چنین ترجیع در اذان میاور چه بسیار کنیزکان سنگدل هستند که با هیچ افسونی بخواهش دل از دنده و هیچ تدبیری وصال ایشان را حاصل نتوانند کرد لکن با آوازی دلربای فریب خورند و بی شکیب شوند و رام گردند و کام بخشند چه مردم لئیم باشند که از اعطای درهمی درهم شوند و بزمزمه عقل ربای چشم از عالمی برگیرند چه مردانی جبان باشند که از لذت صوت حسن جرئت گیرند چه شجاعان سخت دل باشند که از صوتی لطیف نرم دل گردند خدای تعالی هیچ چیز را نیافریده که اثرش در قلوب و اختلاسش در عقول از صوت حسن برتر باشد خصوصاً اگر صوت حسن از صورت حسن بگوش رسد که البته بیهوش گرداند همانا از معاصرین کرر شنیده ایم که پاره اشخاص خوش صوت بکاشان اندر که بواسطه لطافت و خشکی هوا صفائی در قلب و حنجره و صیتی بلند در صوت رفیع بهنگام بهاران و گلگشت گلعذاران با دوستان ببوستان اندر و اندوه زدای و سرور افزای شدند چنان صوتی خوش و آوازی دلکش برآوردند

بعضی خوش صوتهای معاصرین

که بقول شیخ مصلح الدین شیرازی مرغ را از طیران و آب را از جریان باز میداشتند بلکه بلبل را از شاخ گل بخاک پرگل در آوردند و وقتی بشد که هزار دستان خوش الحان از محل نشست بر کف دست غزل میداد ند مرحوم میرزا آقا جان کاشانی که از ذاکرین نامدار روزگار و آوازه آوازش گوشزد صغار و کبار بود خود او با این بنده و پدرم مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملک و عمم مرحوم میرزا ابوالقاسم خان متخلص بر بخته و مرحوم محمد قاسمخان خالوی این بنده و مرحوم محمود خان ملک الشعرا خالوزاده بنده و مرحوم میرزا هدایت الله لسان الملک ملک المورخین برادر مهتر این

بنده و جمعی دیگر مکرر حدیث مینمود که در اوقات جوانی و طغیان ملاحت صوت بسیار شدی که در بوستانها چون آواز برکشیدم بلبل از شاخ گل پروازکنان و او از جویان برآمده و بر دست من نشست و نیز حکایت میکرد که در بعضی مجالس چنان آواز برکشیدم که کاسه لاله و مردنگی بلوری که شمع در آن افروخته بود از شدت انک و آواز برهم ترکید و اینحکایت را در حق پاره صاحب آوازان اذربایجان نیز شنیده ایم و نیز از مرحوم عم مذکور و جمعی دیگر کرر شنیده ایم که صدای آواز مرحوم میرزا آقاجان را در مزرعه لنگان که ملک مرحوم پدرم و در دو فرسنگ و نیمی کاشان واقع است گاهی که از کاشان بدیدار ایشان ملکان آمده در بعضی شبها هوا صاف بوده است از یکفرسنگ بعد مسافت می شنیده اند و میرزا آقاجان مردی قوی هیکل و خوشخوی و مهم و در منبر روضه خوانی و غالباً اشعار مرحوم محتشم کاشانی را بصوت بلند میخواند و بهر سال که در خانه پدر مرحوم مجلس تعزیه و سوگواری حضرت خامس آل عبا و ائمه هدی صلوات الله علیهم منعقد میگشت خود و برادر و پسرانش نیز که صاحب آواز خوش بودند بیامده و در آن دوره در منبر میرفت و اشعار محتشم را در رفیعتر و نیکوتر آوازی میخواند و هر سال چون محرم و صفر بپایان میرفت و خود آهنگ کاشان میکرد شبی مخصوص برای وداع با برادر و پسرانش بمنزل پدرم بیامدند و اشخاص مذکور و بعضی دوستان دیگر مثل مرحوم محمد رحیمخان علاء الدوله امیر نظام قاجار و مرحوم میرزا محمد حسین فراهانی دبیر الملک و مرحوم آقا میرزا علی قائم مقام فراهانی و مرحوم میرزا عبدالوهاب خان شیرازی آصف الدوله و جز ایشان آنسرا را بتشریف قدوم مزین ساخته و از صوت جانفزا و آوای دلپذیر آنمرحوم و استماع اشعار محتشم له نهاد بنده و بنگارنده کمرر کران میشد که چون آنمرحوم مقداری آواز برمیکشید حالت اهل مجلس دیگرگون و رنگ گونه ایشان دیگرسان و حالت بکاء در همه پدیدار میگردید شاهنشاه رضوان جایگاه ذوالقرنین اعظم ناصرالدین پادشاه اعلی الله مقامه که در سوگواری حضرت سید الشهداء روحنا و جسدنا فداه آنمرحوم را احضار و بصوتش استماع میفرمود میگفت کم صوت میرزا آقاجان میزانی بعنوان معین کرد بسیار شده است که در دهات شمیران بوده ایم و آنمرحوم بدیدار ما آنجا آمده و شب هنگام که از فروغ ماهتاب دشت و کوهسار روشن و جای در سبزه زار و گلشن کرده چنان صوتی روان پرور و رفیع برکشیده است که از قریه جاران که مسکن داشته ایم تمام پایاب را فرو گرفته و چون صبحگاه بر دمیده اهالی دو قریه دزآشوب بوده اند و مسافتی بقدر نیم فرسنگ داشته اند آواز و اشعار آنمرحوم را چنان بشنیده اند که گوئی خود در دزآشوب این آواز آشوب بوده است و مرحوم ملا عبدالغنی کاشانی که در زمان خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار اعلی الله درجاته بر منابر ذاکر و اشعار محتشم را قاری و احوالش در کتاب انجمن خاقان که از مصنفات فاضل ادیب المعی اریب فاضل خان گروسی راوی اشعار جدم فتحعلیخان ملک الشعرا و در حافظه و علوم ادبیه اعجوبه روزگار است مسطور است صوتی دلجوی داشته و انجمنش داشته است که از مشایخ ثم کرر شنیده ایم آواز نشسته از دو فرسنگ بلکه سه فرسنگ طول مسافت میشنیده اند و اشعار محتشم را که قرائت مینموده مینوشته اند بر منابر بسوگواری سید رسول و جگر گوشه بتول با آنصوت رفیع میخوانده و مجتهدین بزرگ مثل مرحوم مبرور حاج ملا احمد بن ملا مهدی بن ملا ابوذر نراقی صاحب کتاب مستند وغیره استماع میفرموده اند و ازین بیانات معلوم شد که در جمادات نیز انواع از صوت خوب و قبیح

احساس میشود که از دیگر اصوات نمیشود و هیچ شنیده نشده است که از صدای توپ و تفنگ یا شهقه و شیهه چارپایان یا دیگر صداهای موحش رخنه در اوانی بلور افتد و چنان معلوم میشود که این حالت بواسطه شرف و لطافت و استیلای روح انسانی و اتصال بموثرات آسمانی و مبادی لطیفه الهامی است آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشق است کاندر می فتاد نی حدیث راه پرخون میکند قصه های عشق مجنون میکند گر نبودی نالهٔ نی را ثمر کی نمودی نی جهان را پر شکر لیک اندر هر که او را نیشکر است کین صدای نیشکری هم زان شکر است بواسطهٔ همین حال و حالت که هرچه لطافت و شرافتش بیشتر شود اثرش بیشتر است چنانکه چون از ائمه هدی سلام الله علیهم آوازی بشنیدند آنحال دریافتند که از هر حال بیخبر ماندند و گاهی که از اصوات اهل بهشت خواستند راز گشایند چنان زمزمه بیاد و زندگان از اصل دعروق مستمع از هم برگشود و بحال مرگ درآمدند و چون چندی قوت گیرد از نفخهٔ صور بجمله بمیرند و از نفخهٔ دیگر بجمله زنده گردند و این مطالب وجدانیست در بیان نگنجد و جز صاحبان ارواح لطیفه ادراک نتوانند نمود در کتاب مستطرف در باب اباحه و حرمت غنا مینویسد قرة بن خالد بن عبدالله بن یحیی روایت کرده است که عمر بن خطاب با نابغه جعدی گفت از پارهٔ کلمات و اقوال خودت را که خدا تعالی بحرمت اسلام از تو بگذشت با من بشنوان نابغه کلمتی بدو بشنوانید عمر فرمود تو خود گوینده این کلمه باشی گفت آری عمر گفت چه بسیار اوقات که من این کلمه از دنبال شتران پدرم خطاب تغنی مینمودم و از این خبر معلوم میشود که این شعر در میزان صوت حدی بوده است و عمر آنگونه سرود مینموده است عبدالله بن عوف گوید بر باب سرای عمر بن خطاب بیامدم و دیدم که تغنی مینماید بر کابیه که عبارت از سرود راندن شتر است و میگوید

> فکیف ثوائی بالمدینة بعدما قضی وطراً منها جمیل بن معمر

و این جمیل بن معمر از آنکسان بود که عمر او را اخصی نمود بالجمله عبدالله میگوید بعد از آنکه رخصت یافتم بخدمت عمر شدم با من فرمود آیا بشنیدی آنچه میسرودم و میگفتم عرض کردم آری عمر گفت ما چون بخلوت اندر باشیم همانرا گوئیم که مردمان در بیوت و خانه های خود میگویند و میسرایند و از این پیش نیز بعضی آداب عمر بن الخطاب در تغنی و استماع آن اشارت شد بالجمله زید مولای عیسی بن نهیک میگوید منصور بعد از وفات مولایم عیسی مرا احضار کرد و گفت عیسی چه مقدار مال و بضاعت بجای بگذاشت گفتم هزار دینار و اینجمله را زوجه اش در مصارف ماتم و سوگواریش بکار ببست گفت چند تن دختر از وی بماند گفتم شش نفر پس مدتی سر بزیر افکنده آنگاه سر برکشید و گفت بامدادان بگاه نزد مهدی شو چون صبحگاه نزد وی شدم یکصد و هشتاد هزار دینار بمن عطا کرد که بهر دختری سی هزار دینار عطا شود و از آن پس منصور مرا بخواند و گفت آنانکه در خور و شایستهٔ مزاوجت با این دختران در یکسان و مقام هستند باز نمای تا این دوشیزگان را با ایشان تزویج نمایم من آنانرا که سزاوار این امر بودند باز نمودم و منصور صیغهٔ تزویج را جاری ساخت و هم بفرمود از مال خودش صداق هر یک را سی هزار درهم بدادند و با من فرمود که از اموال این دختران ملک و ضیعت خریداری کنم تا امر معاش ایشان بآسانی و خوشی بگذرد و نیز ابن اثیر مینویسد که منصور در یک روز ده هزار بار هزار درهم عطا فرمود و منصور اول کسی است که باین مبلغ صله کرد و هم او را در این باب اخبار بسیار است

بیان حال عمر در تغنی

عیسی بن ... و حرمت ... منصور

مسعودی مینویسد منصور در یکروز اعمام خود را که ده تن بودند ده هزار درهم عطا کرد و اسامی ایشان از اینقرار است عبدالله بن علی عبدالصمد بن علی اسمعیل بن علی عیسی بن علی داود بن علی صالح بن علی سلیمان بن علی اسحق بن علی محمد بن علی یحیی بن علی راقم حروف گوید خبر ابن اثیر بصحت مقرون است که هر یک را هزار بار هزار درهم بخشید زیرا که اگر بهر یک از اعمام خود هزار درهم بخشیده باشد در چنین مقام مذکور نباید نمود مگر وقتیکه بخواهند از شدت امساک او حدیث کنند و این مبلغ را یکتن از این ده تن نیز میشاید عطا کرد چه خود ایشان امرا و حکام بزرگ آنعصر و هر یک خود را مستحق سلطنت میدانستند اند توانند بود که مقصود داود در نگارش این مطلب در اینمورد اشارت بامساک باشد اما ابن اثیر تصریح مینماید بهر یک از این ده تن هزار بار هزار درهم عطا نمود چنانکه اعطای دو کرور درهم در یک مجلس بعبدالله بن حسن که از این پیش مذکور شد بر این داستان گواهی میدهد مسعودی میگوید منصور را در مراتب حزم و صواب رای و حسن سیاست انمقام بود که از حد توصیف بیرون است چون بمقام حزم رسید و لزوم یافتی عطاهای جزیل و خطیر مینمود و چون بیهوده و ضایع میشمرد در اعطای بس اندک و حقیر و قلیل دریغ میداشت و بر انصفت میرفت که زیاد میگوید اگر هزار شتر قربی و یک شتر اجرب و گرگین مرا باشد در رعایت و تیمار آن شتر اجرب چندان مراقبت مینمودم که انگس که جز همان یک شتر را نداشته باشد مینمود مسعودی میگوید چون منصور بمرد ششصد بار هزار درهم و بیست و چهار بار هزار دینار از وی بجای ماند و در بعضی کتب دیگر نهصد هزار بار هزار درهم مرقوم داشته اند اما روایت مسعودی اصح است که یکهزار و هشتصد کرور دینار در هیچ خزانه دیده و شنیده نشده بلکه هیچ دولتی استطاعت ذخیره این چند دینار در روزگار نیست میگوید با این کثرت مال و سیم و زر نهایت ضنت را میورزید و در آن چیزها که عوام را نا گزیر میباشد که در آن بنگرند و منظور بدارند نظر میگماشت و محبوب میداشت و آشپز خود را در رؤس گوسفند و طیور و کراع و پاچه و پوست آنها مسئول و در بهای هیزم و ابزار مطبخ مقرر میداشت

بیان پاره حالات منصور عباسی
و بعضی امورات حاله روزگار او

در تاریخ الخلفاء و بعضی کتب دیگر مسطور است که در سال یکصد و سی و هشتم هجری عبدالرحمن بن معویه بن هشام عبد الملک بن مروان اموی چنانکه از این پیش در ذیل کتاب حضرت صادق علیه السلام مذکور نمودیم باندلس درآمد و بمملکت مستولی شد و روزگارش امتداد گرفت و امارت اندلس تا بعد از سال چهارصدم هجری در دست اولاد و اعقابش بماند و عبدالرحمن مردی عالم و عادل و مادرش بربریه بود و ابوالمظفر ابیوردی گوید سلطنت دنیا را دو پسر بربریه مالک شدند یکی منصور و دیگر عبدالرحمن بن معویه ربیع بن یونس میگوید منصور با من گفت چهار تن بودند ابوبکر و عمر و عثمان و علی علیه السلام و سلاطین بزرگ چهار نفر هستند معویه و عبدالملک و هشام و من و میگوید در سال یکصد و چهلم شروع در بنای بغداد نمود لکن در کتب دیگر بنای بغداد را در سال یکصد و چهل و پنجم نگاشته اند چنانکه مشروحاً مذکور نمودیم و در سال یکصد و چهل و یکم جماعت ریوندیه که بتناسخ قائل

بذل منصور باقارب خود

علت منصور

بودند ظاهر و بفرمان منصور مقتول شدند و در همانسال طبرستان مفتوح شد ذهبی میگوید در سال یکصد و چهل و سوم علمای اسلام که در آنعصر بودند شروع در تدوین حدیث و فقه و تفسیر نمودند ابن جریح در مکه تصنیف نمود و مالک در مدینه کتاب الموطا را بانجام رسانید و اوزاعی در شام و ابن عروبه و حماد بن سلمه و جز ایشان در بصره و معمر در یمن و سفیان ثوری در کوفه مشغول تألیف و تصنیف آمدند و ابن اسحاق مغازی را نوشت و ابو حنیفه در فقه و رأی تصنیف نمود و اندکی بعد از آن هشیم و لیث و ابن لهیعه و بعد از آن مبارک و ابو یوسف و ابن وهب تألیف و تصنیف علوم پرداختند و تدوین و تبویب علم بسیار گشت و کتب عربیه و لغت و تاریخ و مجاری ایام مردم جهان مدون شد و پیش از آن عصر پیشوایان هر عهدی از محفوظات خود تکلم میکردند یا علوم را از صحف صحیحه غیر مرتبه روایت میکردند و در تاریخ تمدن اسلامی مینویسد مردم سریان پیش از اسلام در طلب علم بودند و کتب یونانرا بزبان خود نقل میکردند و بتدریس آن میپرداختند خصوصا در آنچه بفلسفه و طب راجع بود ممارستی کامل مرعی میشودند و در آن صناعت بدرجه کمال رسیدند تا گاهی که پاره از ایشان در بیمارستان جندیشابور متولی طبابت و ریاست شدند و لغت یونانیه را در مدارس ایشان تدریس میکردند و چون تختگاه سلطنت و کرسی خلافت ببلاد ایشان که عبارت از عراق است منتقل گشت و بغداد که از بلاد آباد جهان و بنای منصور عباسی است محل وافدین و واردین اعیان ممالک اسلامیه و خبر آن گردید انجماعت سریانی نیز برای کسب رزق و روزی در جمله آنان بودند که در بغداد ساکن و وارد شدند پس بتعلم زبان عرب پرداختند چنانکه تا امروز ما بجهت تعلیم زبان انگلیسی و زبان سایر دول راغبائیم و از این مخالطت با اعراب خوشوقت بودند چه خلفای بنی عباس را در آغاز دولت و سلطنت کار بعدالت میرفت و رعایای خود را بهر دین که داشتند حریت و آزادی بود و بهمین جهت مردم فرس نیز بجانب بغداد روی آوردند و ایشان اهل دولت و حکومت بودند لاجرم خلفای عباسی نیز ایشانرا دخیل امور امارت و کفیل رموز وزارت میگردانیدند و در میان ایشان جماعتی بزرگ از اهل علم و ادب بودند و همچنین خلفای عصر جماعتی از اطبای هند را بخویشتن تقرب میدادند تا از علم ایشان سودمند شوند و چون خلفا را آنعقیدت شد که آن علوم مدونه را بعربیت نقل نمایند و واسطه این نقل اهل عراق و شام و فارس و هند بودند خلفای عباسی در اینکار اموال کثیره بذل کردند و جیره و وظیفه مقرر داشتند و در اکرام و احسان با ایشان مساعی جمیله مرعی داشتند و ایشانرا تشویق و ترغیب نمودند لاجرم روز بروز آن جماعت کثرت فزودند و بیشتر ایشان از سریان نساطره بودند چه قدرت ایشان بر ترجمه زبان یونانی و اطلاعات ایشان بر کتب فلسفه و علم یونانی از دیگر طبقات دانایان بیشتر بود و در میان ایشان جماعتی از مردم فارس و هند و جز ایشان برای نقل از فارسیه یا هندیه اندراج داشتند چنانکه اینکار از اسلاف باعقاب میرسید و مشهورترین ناقلان این علم در زمان خلفای عباسی آل بختیشوع بودند و ایشان از جماعت سریان نساطره و اول ایشان جورجیس بن بختیشوع طبیب منصور است و پسر او بختیشوع بن جورجیس را هارون الرشید از جندیشابور برای طبابت خود بیاورد

در باب علم طب

پسرش

و پسر پسر جبرئیل از مشاهیر اطبا و مقربان آستان خلفا است و پس از وی بختیشوع بن جبرئیل که عظمت دولتی وافر یافت و از جمله ایشان جبرئیل بن عبیدالله بن بختیشوع است که در خدمت مقتدر عباسی روز مینهاد و دیگر پسرش عبیدالله بن جبرئیل است و ایشان شش تن هستند که بجمله از آل بختیشوع باشند و در شمار چهره اطبا و اکثر ایشان مؤلف کتب مفیده و مترجم پاره کتب بزبان سریانی میباشند و جورجیس اول دوستدار تألیف بود و بعلاوه آن سریانی و فارسی و عربی بر لغت یونانی نیز آگاهی داشت و چون وثوق منصور را بآن امر بدید چندین کتاب یونانی را بعربی نقل کرد و این سوای آن تألیفات سریانیه بود اما در فن علم طب در زمان خلفای بنی امیه نیز جمعی بتألیف پرداختند و از خلفای عباسی منصور اول کسی است که بنقل کتب قدیمه عنایت میورزید اما بنقل علوم نجوم و هندسه و طب اقتصار جست و در زمان او ابن مقفع کلیله و دمنه را ترجمه نمود اما فلسفه و منطق و سایر علوم عقلیه در ایام مأمون ترجمه شد و از جمله علومی که از علوم طبیعیه در نقل آن بعربی اهتمام نمودند علم طب است و از این پس انشاء الله سبب اهتمام منصور در این باب مسطور میشود و منصور با آن براعتی که در علم فقه داشت بعلم نجوم و تنجیم نیز میل بود چندانکه تا با جماعت منجمان استشارت نمیجست اقدام بآن امریکه در نظر داشت نمینمود و منصور اول خلیفه میباشد که منجمان را بآستان خود تقرب داد و باحکام نجوم عمل کرد و بیشتر آنانکه بعد از وی خلافت یافتند بدو اقتدا کردند و نوبخت منجم فارسی که بر دین مجوس بود بدست منصور اسلام آورد و در اقترانات کواکب و حوادث آن بارع و بهر کجا منصور توجه مینمود در خدمت او مواظب بود و چون بواسطه شیخوخت روزگار از ملازمت خدمت تقاعد جست منصور فرمود پسر خود را حاضر خدمت بدار تا در مقام تو جای کند نوبخت پسر خود ابوسهل بن نوبخت را حاضر ساخت و از آن پس آل نوبخت در خدمت خلفای عباسی روزگار میشمردند و در کواکب و احکام آن ترجمه کتب مینمودند و مردمی فاضل و در علوم اوایل صاحب رای و مشارکت بودند و نیز ابراهیم فزاری منجم و پسرش محمد و علی بن عیسی اسطرلابی منجم در خدمت منصور مقرب بودند و بواسطه اینحال و شوق و میل منصور در اطلاع بحرکات کواکب آنکسان که دارای آنعلم و فن بودند از بلاد فارس و هند و روم بآستانش شتابان شدند و در جمله ایشان مردی از هند بود که در اینعلم بهره وافی داشت در سال یکصد و پنجاه و ششم هجری بدربار منصوری بیامد و کتابی در علم نجوم با تعادیل معموله بر وفق مذاهب هند بعرض رسانید منصور بفرمود تا آنکتاب را بزبان عربی نقل نمایند و در این باب کتابی تألیف نمایند و عرب آنکتاب را در حرکات کواکب اصل شمارد و محمد بن ابراهیم فزاری متولی این امر شد و کتابی از آن بیرون آورد که جماعت منجمانش هند الکبیر نامیدند و مردمان آنعصر تا زمان خلافت مأمون بآنکتاب عمل میکردند و مردم عرب از آنهنگام در علم نجوم و متعلقات آن اهتمام ورزیدند و بواسطه نظر نمودن در فلکیات بهندسه پرداختند پس منصور بملک روم نوشت کتب تعالیم را بدو فرستد که ترجمه شده باشد ملک روم کتاب اقلیدس و پاره کتب طبیعیات را بدو فرستاد و ممکن است مجسطی از آنجمله باشد چه مجسطی در نجوم است و ظاهر اینست که ترجمه این کتب مضبوط نبوده چه نوشته اند که اقلیدس و مجسطی از جمله آنکتب است که برای

احوال آل بختیشوع

رشید

رشید و مامون ترجمه شد و جمله سخن اینست که رغبت و میل منصور در علم نجوم باعث ترجمه پاره کتب نجوم و آنچه متعلق بآنست گردید و از جمله این مؤلفین و مترجمین بطریق است که در ایام منصور بنقل بعضی مسائل از کتب قدیمه مأمور شد بالجمله اهتمام منصور در این امور و مطالب علمیه بسیار بوده است ابن اثیر گوید منصور اول کس است که بکابه کتان یعنی جامه که از علف بافته شود فرمان کرد و سلاطین اکاسره را قانون چنان بود که در فصل تابستان و سورت گرما آن جیبی را که مکس میساختند همه روزگل اندود میکردند تا برطوبت و تری آن از شدت حرارت برآسایند بنی امیه نیز چنین میکردند و اول کسیکه رعایای خود را فرمان داد که قلنسوه بلند بر سر نهند منصور بود و این داستان در سال یکصد و پنجاه و سوم هجری بود چنانکه در ذیل سوانح آنسال یاد نمودیم در تاریخ الخلفا مسطور است که ابوجعفر منصور از آن پیش که خلیفتی یابد در طلب علم بهر سوی میکوچید در آن اثنا که بیکی از منازل عرض راه فرود آمد صاحب رصد او را معقوض داشته گفت از آن پیش که اندر شوی دو دینار بمیزان اندر آور منصور گفت از من دست بدار و مرا براه خود بگذار که مردی از بنی هاشم هستم اینسخن در حال آنمرد اثر نکرد و همچنان گفت زن در همین دو درم را تسلیم بدار منصور گفت از من دست بدار و از اینسخن و طمع درگذر که من از بنی اعمام رسولخدای صلی الله علیه و آله میباشم آنمرد گفت دو درم را بمیزان درآور منصور گفت از من درگذر که مردی از قاریان کتاب خدای میباشم آنمرد حریص گفت زن در همین اینسخنان را بگذار و دو درم بسپار منصور که مسکین جهان در خدمتش مزدور بود ند گفت مرا بجود بازگذار و از درهم و دینار برزبان میار که من بفقه و فرایض عالم هستم گفت از این بیهوده سرائی درگذر و دو درهم را تسلیم نمای چون منصور بیچاره ماند و حریف را استوار یافت دو درهم را تسلیم نمود و بازگشت و از آن پس باندوختن جمع اموال و تدقیق در آن برآمد و چندان در این امر سعی نمود که بابوالدوانیق ملقب شد و هم در تاریخ الخلفا مسطور است که در سال یکصد و چهل و هشتم هجری تمام ممالک برای منصور موطد و ممهد و مقرر شد و هیبت و عظمت و سطوتش در نفوس جهان عظیم گشت و جمله امصار و بلدان در تحت حکم و فرمان او اندر شد مگر جزیره اندلس که عبدالرحمن بن معویه اموی مروانی بر آن استیلا یافت لکن عبدالرحمن را ملقب بامیرالمؤمنین نمیساختند بلکه فقط امیرش میخواندند و امیر عبدالرحمن میگفتند و همچنین اولاد او را که بعد از وی نسلا بعد نسل امارت اندلس را مینمودند امیر میخواندند منصور اول کسی است که در میان عباسیین و علویین فتنه افکند و ایشان از آغاز امر متحد و متفق بودند و هر دو طایفه در حکم یکطایفه بشمار میآمدند و در خلفای عباسی منصور اول کس باشد که علمائی را که با محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن بودند که شرح حال ایشان سابقا گزارش گرفت دچار اذیت و آزار ساخت و برای اینکه از چه روی فتوی رانده که مردمان بخروج ایشان خروج گیرند مضروب داشت از جمله ایشان ابوحنیفه و عبدالحمید بن جعفر و ابن عجلان باشند و از جمله کسانی که مردمانرا فتوی بداد که خروج نمایند مالک بن انس بود و چون فتوی بداد که در حمایت محمد و ابراهیم خروج نمایند بعضی گفتند بیعت منصور را بر گردن داریم مالک در جواب گفت بیعت شما از روی کراهت بوده است یعنی بر کره بیعت راقم حروف گوید این کلام مالک لطمه عظیم در امر بیعت سابقین نیز میزند چه بیعت پاره مردم بزرگ

آنفهود

انفهود هم از روی کراهت بوده است نه رضا و رغبت و بروایت سیوطی در سال یکصد و چهل و نهم منصور از بنای بغداد فراغت یافت از مبارک بن فضاله مرویست که گفت در خدمت ابی جعفر منصور جاعتی حضور داشتیم در این هنگام در طلب مردی امر نمود و هم بفرمود تا نطع و شمشیر حاضر شود مبارک گفت ای امیرالمؤمنین از حسن شنیدم میگفت رسولخدا صلی الله علیه و آله میفرماید چون روز قیامت اندر رسد منادی از جانب خدای تعالی ندا بر کشد که آنکسان که اجر ایشان بر خداوند است بپای شوند پس جز آنکسان که بعفو و گذشت کار کرده باشند بپای نشوند منصور گفت آنمرد را براه خود گذارید اصمعی روایت کرده است که مردی را باستان امیر منصور در آوردند تا در مورد عقاب در آورد آنمرد گفت انتقام عدل است و گذشت نمودن فضل است و ما بخدای پناه میبریم که امیرالمؤمنین برای خویشتن بآن نصیبه که از آندیگر فرودتر است رضا دهد و از اینکه درجه آن یک درجه که ارفع است بازنشود منصور از وی عفو نمود و هم اصمعی روایت کرده است که وقتی منصور مردی اعرابی را در شام بدید گفت ای اعرابی سپاس بگذار آنخداوندی را که از برکت و میمنت ولایت ما اهل البیت طاعون را از شما بر گرفت و چنین بلیت را بدولت ما چنان نعمت دور گردانید اعرابی گفت إِنَّ اللهَ لَمْ يَجْمَعْ عَلَيْنَا حَشَفًا وَسُوءَ كَيْلٍ وَ لَايَتُكُمْ وَالطَّاعُونَ حشف بفتح حاء مهمله و سکون شین خرمای بد و زبون است و در امثله عرب آحَشَفًا وَسُوءَ كِيلَةً یعنی هم خرمای بد و هم از فروشش کاستن گیری گفته میشود أَتَجْمَعُ حَشَفًا وَسُوءَ كَيْلٍ و این مثل در حق آنکسی زنند که دو خصلت مکروه و دو کردار نامرغوب را باهم فراهم نماید اعرابی با خلیفه جبار روزگار میگوید رحم خدای تقاضا نمیکند که ما دچار طاعون و بلیت ولایت شما که از طاعون سخت تر باشد بشویم محمد بن سلام گوید باریه منصور نگران شد که پیراهن منصور مرقوع است گفت آیا کسیکه خلیفه عصر است پیراهن بوصله زند و پاره دوزی فرماید گفت ویحک این شعر ابن هرمه را نشنیدی که میگوید

قَدْ يُدْرِكُ الشَّرَفَ الْفَتَى وَرِدَاؤُهُ خَلِقٌ وَجَيْبُ قَمِيصِهِ مَرْقُوعٌ

بسیار باشد که جوانان جهان و جوانمردان زمان ادراک شرف و شرافت نماید با اینکه ردای او فرسوده و پیراهن او کهنه باشد صاحب روضة الصفا پاره امور چنین دیگر نوشته اند که چون منصور از کثرت امساک مایل نبود که خود بمردم چیزی عطا کند لاجرم ایشانرا به بیوفائی و بیحقوقی متهم میساخت عسکری در کتاب الاوایل مینویسد که منصور در میان اولاد عباس مانند عبدالملک است در بنی امیه هر دو تن در نهایت بخل و امساک بوده اند اما چنان مینماید که این دو تن در ارکان عقل و ادراک هستند زیرا که عظمت سلطنت عبدالملک و منصور دلالت بر آن میکند که این چند بخیل و ممسک باشند چه اگر درجه بخل ایشان باین اندازه باشد که بعضی مینویسند ناچار مردمان از ایشان متنفر شوند و اینحال موجب ضعف و سستی و پستی سلطنت و مقام خلافت باشد چنانکه ایشان چون در مقام واجبه و لازمه بالیست بمخارج و مصارف پردازند بهیچ وجه قصور نمیورزیدند و چون بر افعال ایشان و لشکرکشیها بنگرند اینمطلب را باز خواهند دانست هرگز سینه تنگ مردم بخیل اقتضای آنرا نکند که بهای در موارد مناسبه بخشند

میکند

میکند که مانند شهر بغداد و امثال آنرا در یک ثلث قبل بپایان رساند و چنان کارهای بزرگ را نمایان کند و آنگونه
لشکرکشیها نماید که دفع دشمنان قوی بنیاد را که دارای سیصد هزار تن و کمتر و فزونتر سپاه بوده اند بنماید و در یکروز
ده هزار بار هزار درهم عطا کند ولی چون نسبت ایشانرا با پاره خلفای دیگر بدهند که از حد اقتصاد گذشته و باعلی
درجه تبذیر و اسراف پرداخته و در لذاید و شهوات نفسانیه آن مقدارهای کثیر بذل مینموده اند و مبذر و متلف و
مسرف میباشند البته عبدالملک و منصور و امثال این مردم در بین عاقل را بخیل بخواهند شمرد در بحیرة فزونی
مسطور است یحیی از ندیمان منصور با من حکایت کرد که روزی در خدمت منصور بودم و بر آب دجله عبور میدادیم
صیادان مشغول شکار بودند صیادی دام افکنده ماهی بزرگ بدامش بیفتاد منصور با خادمی گفت بشتاب
و هر کس این ماهی را بخرد بیاور پس برفت و در بازار شخصی را که ماهی را خریده بگرفت و بیاورد منصور پرسید
کیستی گفت اهل فلان جا هستم گفت عیال چند داری گفت تنها میباشم گفت مال چند داری گفت چیزی ندارم منصور
او را بمسیب سپرد و گفت اگر تمامت اموال خود را اقرار نکرد گردنش را بزن و اگر اقرار نمود رهایش کن آن مرد
گفت ایها الخلیفه ده هزار درهم گفت زیاده بر اینست ببرید و گردنش را بزنید جوان گفت الله الله بیست هزار
درهم گفت زیاده بر اینست براستی بگوی و گرنه کشته میشوی گفت سی هزار درهم دارم و سوگند خورد که ازین بیشتر
ندارم گفت اینمال از کجا بیاوردی گفت در همسایگی تو هستم ابوایوب وزیر مرا بعمل اهواز فرستاده بود از آنجا
حاصل کردم گفت پس مال من باشد و بفرمود آنمال را از او مأخوذ داشتند و ازین قبیل حکایات در باب امراء
منصور بسیار است صولی از اسحق موصلی حکایت کند که هرگز در مجلس ندمای خود بشراب می ناب و غنای
گران آنگاه رغبت ننمود بلکه چون جلوس مینمود پرده در میانه حایل بود و از مجلس او تا ندیمان او بیست ذراع فاصله
و نیز از آنجا که منصور می نشست تا آنجا که پرده را می آویختند بیست ذراع مسافت داشت و اول کسیکه از خلفای
بنی عباس با ندیمان خود در مجلس آشکار بنشست و با ایشان مخلوط گشت مهدی بن منصور بود سیوطی میگوید منصور
اول کسی است که موالی و غلامان خود را در حکومت و امارت داخل کرد و ایشان را بر عرب مقدم داشت و این امر
رواج و فزونی گرفت تا ریاست عرب و سرداری و لشکرکشی آنها زوال گرفت ابن اثیر میگوید مردی از بنی
امیه را بخدمت منصور در آوردند منصور گفت ترا از پاره چیزها پرسش میکنم براستی جواب بده و ترا امان باشد
گفت بپرس گفت اینحال کیست و زوال مملکت بنی امیه از چه راه است گفت از تضییع اخبار یعنی بواسطه عزل
وانهماک در فسق و فجور و تمول و تجمل و احتشام بسیار چون اخبار ... و ثغور یا مشتغلین و ملهوین باشند
روزگار و بیداد حکام و کارگذار بعرض ایشان نمیرسید اعتنائی نمیورزیدند آگاهی که دولت ایشان منقرض گشت
منصور گفت کدام مال و بضاعت را سودمندتر یافته بودند گفت جوهر نفیس را گفت وفادار و رعایت حقوق کدام
کدام مردم بیشتر دانستند آنمرد گفت نزد غلامان خود و منصور از آن اندیشه بود که در ترتیب اخبار و نظم ...
اهل بیت خود استعانت جوید آنمرد گفت ضایع و بیهوده خواهد شد لاجرم بموالی و غلامان خود استعانت جست

راقم

راقم حروف گوید نه چنان است که مقصود از غلامان و موالی ان غلامان سیاه بیفه زشت خوی و روی بوی
باشد بلکه اغلب بزرگان و بزرگ زادگان داخله و خارجه بوده اند که همیشه خودشان و آباء ایشان مصدر امارت
و حکومت و مشورت شده اند بالجمله اعمال عجیبه و افعال غریبه منصور بسیار است و میتوان گفت اول
کس باشد که پایه عمارت را بر نمک بر نهاد و از آن پس آب بر بست تا آب گرد و عمارت فرود آید
چنانکه در قضیه عبدالله بن علی مذکور شد یا عقوبت پاره مقصرین را بزیر دیوار نهادن بر نهاد

بیان پاره احادیث و اخباریکه
از ابوجعفر منصور روایت کرده اند

در تاریخ الخلفا مسطور است که صولی گفت منصور در حدیث و انساب و شوق در طلب آن مشهور و از مردم
روزگار خویش اعلم بود ابن عساکر در تاریخ دمشق از محمد بن ابراهیم سلمی از مأمون از رشید از منصور از پدرش
از جدش از ابن عباس حدیث میکند که رسولخدای صلی الله علیه و آله انگشتری بانگشت دست راست میآورد
در منهج نکار الانوار از اعمش مرویست که بحضور منصور در آمدم و آنوقت برای عرض مظالم جلوس کرده بود چون
نظرش بمن افتاد گفت یا اباسلیمان صادق از باقر از سجاد از حسین شهید از علی بن ابیطالب از پیغمبر صلی الله علیه
و آله با من حدیث کرد که فرمود جبرئیل بمن آمد و گفت تَخَتَّمْ بِالْعَقِيقِ فَإِنَّهُ أَوَّلُ حَجَرٍ أَقَرَّ لِلّٰهِ
بِالْوَحْدَانِيَّةِ وَلِي بِالنُّبُوَّةِ وَلِعَلِيٍّ وَلِوُلْدِهِ بِالْوِلَايَةِ انگشتری عقیق بدست کن چه اول سنگی است که بوحدت
خدا و نبوت مصطفی و ولایت مرتضی و ائمه هدی صلوات الله علیهم اقرار کرد مجلسی اعلی الله مقامه در باب
اینخبر و اشباه آن از متشابهات که تأویل آنرا جز خدای و راسخان در علم نمیدانند و باید تسلیم کرد و تأویل آنرا
با ائمه علیهم السلام راجع نمود بیانی کرده است که رفع پاره توهمات میشود و نیز در تاریخ الخلفا مسطور است که صولی
مسنداً بشر بن مفضل میرساند که گفت از هارون الرشید شنیدم میگفت از مهدی شنیدم که همیگفت از منصور
شنیدم که با من از پدرش از ابن عباس حدیث میراند که رسولخدای صلی الله علیه و آله فرمود مَثَلُ أَهْلِ
بَيْتِي مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ فِيهَا نَجَا وَمَنْ تَأَخَّرَ عَنْهَا هَلَكَ و این حدیث شریف از احادیث
مشهوره بلکه متواتره است و در اینحدیث استدلالها نموده اند و برای ابطال غاصب و مراعات ذیحق بیانات
کافیه را شامل است و نیز صولی مسنداً بابی سفیان حمیری رساند که از مهدی شنیدم که گفت پدرم منصور از پدرش
مسنداً با ابن عباس رسانید که رسولخدای صلی الله علیه و آله فرمود إِذَا أَمَّرْنَا أَمِيرًا وَفَرَضْنَا لَهُ
فَرْضًا فَمَا أَصَابَ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ غُلُولٌ چون امیری را امارتی دادیم و برای او تقرر و جیره
و وظیفه فرمودیم پس هرچه بیرون از آن بدست نماید خیانت کرده است و نیز صولی از یحیی بن حمزه حضرمی از
پدرش حکایت کند که مهدی خلیفه مرا قضاوت داد و گفت در کار حکومت راندن و احقاق حق فرمودن سخت
و صلب باش چه پدرم منصور از پدرش از جدش از ابن عباس این حدیث نهاد که رسولخدای صلی الله علیه

فرمود

فرمود خداوند میفرماید وَعِزَّتِي وَجَلَالِي لَأَنْتَقِمَنَّ مِنَ الظَّالِمِ فِي عَاجِلِهِ وَآجِلِهِ وَلَأَنْتَقِمَنَّ مِمَّنْ
رَأَى مَظْلُومًا يَقْدِرُ أَنْ يَنْصُرَهُ فَلَمْ يَفْعَلْ سوگند بعزت و جلال خودم که از ستمکار در هر دو جهان انتقام بخواهم کشید
و هم از آنکس که ستمدیده را بنگرد و نیروی یاری او در او داشته باشد و نکند باز خواست بخواهم فرمود و هم
صدوق بسند بجعفر بن سلیمان میرساند که منصور از پدرش از جدش از ابن عباس حدیث نمود که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرمود كُلُّ سَبَبٍ وَنَسَبٍ يَنْقَطِعُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ إِلَّا سَبَبِي وَنَسَبِي چنانکه خدای میفرماید فَإِذَا نُفِخَ
فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ هر گونه حسب و نسبی در روز رستاخیز منقطع و بریده شود مگر رشته حسب و نسب من
و این حدیث از احادیث مشهوره است و نیز صولی میگوید که ابو اسحاق محمد بن هارون بن عیسی از مأمون از رشید
از مهدی از منصور از پدرش از جدش از ابن عباس ما را حدیث بگذاشت که گفت از علی بن ابیطالب
علیه السلام شنیدم فرمود لَا تُسَافِرُوا فِي مُحَاقِ الشَّهْرِ وَلَا إِذَا كَانَ الْقَمَرُ فِي
الْعَقْرَبِ در سه شب آخر ماه و همچنین گاهی که قمر در برج عقرب باشد مسافرت نکنید در امالی پسر شیخ
طوسی علیه الرحمه مسطور است که ابن ابی لیلی گفت از ابو جعفر منصور عباسی شنیدم گفت در شهر شراة نزد ما
قاضی بود که چون از قصص و حکایات خود فارغ میشد علی علیه السلام را یاد مینمود و دشنام میداد و در این
احوال که باین حال بگذرانید روزی بر منبر برفت و از سخنان خود بپرداخت لکن در آنحضرت بجسارت نرفت از
دیگر بر لب از گفتار ناپسند فروبست چون روز سوم برسید دارا گونه کلمات از وی بپرسید و بعضی او گفتند
چگونه شد که از آنچه بر زبان میآوردی لب بربستی و ما چنان میدانستیم که این خاموشی از فراموشی است گفت
سوگند با خدای نه چنانست که پندار کرده اید هرگز با آنحضرت سخن نخواهم کرد همانا در آنحال که بخواب بودم
نگران شدم که مردم فراهم شده بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله میرفتند و رسولخدا با مردی فرمود ایشان را
آب بیاشام و چون من بحضرت پیغمبر تشرف جستم با آنمرد فرمود او را سقایت کن لکن آنمرد مرا براند و آب از او
گردانیدش از رسولخدای شکایت بردم و عرض کردم بفرمای مرا آب بدهد فرمود او را سقایت کن آنمرد از فرمان
من بیاشامید و امداد کردم وَأَنَا الْحَشَاه در امالی صدوق علیه الرحمه با سانید متعدده از اعمش روایت که
گفت نیمه شبی منصور دوانیقی در طلب من بفرستاد متفکر و خوفناک بپای شدم و با خود همی گفتم امیر المؤمنین در این
دل شب باحضار من نفرستاده است مگر آنکه از فضایل علی علیه السلام از من بپرسد و شاید اگر او را خبر دهم
مرا بکشد لاجرم وصیت خود را بنوشتم و کفن بپوشیدم و بر وی در آمدم گفت نزدیک شو نزدیک شدم و عمرو بن
عبید در خدمتش حضور داشت چون عمرو را بدیدم اندکی آسایش گرفتم دیگر باره منصور گفت نزدیک شو پس
چندان نزدیک شدم که نزدیک بود زانوی من بزانویش بیاساید و منصور بوی حنوط از من بشنید و گفت سوگند
با آنچه بپرسم براستی سخن کنی وگرنه ترا بر دار برکشم گفتم ای امیر المؤمنین چه داری گفت از چه حنوط نمودی گفتم
در این دل شب فرستاده تو باحضار من بیامد با خود گفتم تواند بود امیر المؤمنین در این ساعت مرا برای آن احضار

کرده است که از فضایل علی علیه السلام از من بپرسد شاید اگر او را خبر دهم مرا بکشد از این روی وصیت خود را
برنگاشتم و کفن بپوشیدم منصور تکیه کرده بود چون این سخن بشنید راست بنشست و گفت لا حول و لا قوة الا
بالله ای سلیمان ترا بخدای سوگند میدهم و میپرسم چند حدیث در فضایل علی علیه السلام روایت کرده گفتم یا امیر
المؤمنین اندکی روایت دارم گفت چقدر گفتم ده هزار حدیث بلکه زیادتر گفت ای سلیمان سوگند با خدای در
فضیلت علی حدیثی از بهر تو یاد کنم که هر حدیثی شنیده باشی فراموش کنی گفتم بگوی گفت از بیم بنی امیه بهر شهری
فرار میکردم و بذکر فضایل آنحضرت بمردمان تقرب حاصل کرده مرا اطعام و توشه میرسید تا ببلاد شام رسیدم و جز
عبائی کهنه بر تن نداشتم بانگ مؤذن بشنیدم و گرسنه بودم و بمسجد درآمدم تا نماز بگذارم و دگر خواستار اطعام شوم
چون امام نماز بپای برد دو کودک وارد شدند گفت مرحبا بشما و آنکس که همنام شماست از جوانی که پهلویم بود پرسیدم
این کودکان با این شیخ چه نسبت است گفت جد ایشانست و در این شهر جز این شیخ دوستدار علی علیه السلام نیست
از این روی یکی از ایشان را حسن و دیگری را حسین نام کرده است پس با شیخ گفتم هیچ میخواهی حدیثی برانم که چشمت
روشن شود گفت من نیز چشم ترا روشن کنم گفتم پدرم از جدش این حدیث براند که در خدمت رسولخدای نشسته بودیم
ناگاه فاطمه زهرا گریان بیامد فرمود ای فاطمه از چه گریانی عرض کرد ای پدر همانا حسن و حسین بیرون شدند و ندانم بکجا اندر شدند
فرمود ای فاطمه گریه مکن خداوندی که ایشان را بیافریده از تو با ایشان الطف است پس دست بآسمان برکشید و عرض
کرد خداوندا اگر بصحرا یا دریا اندرند ایشان را محفوظ و سالم بدار پس جبرئیل از آسمان فرود شد و عرض کرد ای محمد
خداوندت سلام میرساند و میفرماید اندوهناک مباش که حسن و حسین در دنیا و آخرت فاضل هستند و پدر ایشان
افضل است و هر دو تن در حظیره بنی نجار خفته و فرشته را خدای بر ایشان وکیل ساخته است رسولخدای شاد شد با
اصحاب بدانجا رفتند و هر دو را دست بگردن بخواب و آن فرشته را بر ایشان موکل دیده که یکبال خود را فرش و
دیگر را روی پوشش ایشان ساخته رسولخدای نگشت کرده ایشان را ببوسید تا بیدار شدند و حسن را پیغمبر و حسین را جبرئیل
حمل کرده و از حظیره بیرون آمدند و پیغمبر میفرمود سوگند با خدای شما را تشریف کنم چنانکه خدای عز و جل فرمود ابو بکر
عرض کردی از ایشان یکی را با من گذار تا بر تو سبک شود و از این کلام میرسید که هر دو را رسولخدای حمل فرموده
بود فرمود ای ابو بکر هر دو حامل و هر دو راکب خوب هستند و پدرشان افضل از ایشانست چون بمسجد آمدند فرمود
ای بلال مردمان را نزد من بخوان پس منادی آنحضرت در مدینه ندا برکشید و مردمان در مسجد حاضر شدند و آنحضرت
بایستاد و فرمود ای مردمان آیا دلالت کنم شما را بر بهترین مردمان از حیثیت جد و جده عرض کردند یا رسول الله آری
فرمود حسن و حسین هستند که جد ایشان محمد و جده ایشان خدیجه بنت خویلد است ای مردمان آیا شما را خبر کنم بر بهترین کسان
از جهت مادر و پدر عرض کردند بفرمای فرمود حسن و حسین هستند که پدر ایشان علی است خدای و رسول او را دوست میدارند
و خدای و رسولش او را دوست میدارند و مادر ایشان فاطمه دختر رسول الله است ای مردمان آیا خبر ندهم شما را
از بهترین کسان از حیثیت عم و عمه عرض کردند بفرمای فرمود حسن و حسین هستند که عم ایشان جعفر بن ابیطالب طیار در بهشت

[illegible]

با ملائکه و عمه ایشان ام هانی بنت ابیطالب است اگر ده مردمان آیا دلالت کنم شما را بر بهترین مردمان از جهت خال و خاله عرض کردند آری یا رسول الله فرمود حسن و حسین هستند که خالوی ایشان قاسم بن رسول الله و خاله ایشان زینب دختر رسول خدای باشند پس از آن اشارت کرده فرمود خداوند بهمین گونه ما را محشور میدهد آنگاه عرض کرد بار خدایا تو میدانی حسن در بهشت است و حسین در بهشت و جد ایشان در بهشت و جده ایشان در بهشت و پدرشان در بهشت و مادرشان در بهشت و عم ایشان در بهشت و عمه ایشان در بهشت و خال ایشان در بهشت و خاله ایشان در بهشت هستند بار خدایا تو میدانی هر کس دوستدار ایشان باشد در بهشت و هر کس دشمنان ایشان باشد در دوزخ هستند چون این حدیث را با شیخ بگذاشتم گفت ای جوان کیستی گفتم از مردم کوفه ام گفت عربی هستی یا مولی گفتم عربی هستم گفت بار دیگر چنین حدیث را فرمودی در چنین عبائی اندری پس ردای خود را بمن عطا کرد و مرا بر استری بنشاند و این استر را بیکصد دینار بفروختم و گفت ای جوان چشم مرا روشن کردی سوگند با خدای چشمت را روشن میکنم و ترا بجوانی ارشاد میکنم که چشمت را روشن بسازد گفتم چنین کن گفت مرا دو برادر است یکی امام و آن دیگر موذن امامت او از زمان تولدش دوستدار علی و موذن از هنگام تولدش دشمن علی است پس دست مرا بگرفت و بدر سرای امام جماعت برد ناگاه مردی را دیدم بیرون آمد و گفت اما استر و عبا را میشناسم سوگند با خدای این مرد را جز برای اینکه دوستدار خدای و رسول خدای بود نداده ام هم اکنون حدیثی در فضایل علی علیه السلام با من باز گوی گفتم پدرم از پدرش از جدش با من حدیث نمود که در خدمت رسول خدای نشسته بودیم ناگاه فاطمه زهرا گریان وارد شد فرمود ای فاطمه از چه گریانی عرض کرد یا ابتاه زنان قریش مرا نکوهش کنند و گویند پدرت ترا با مردی بی چیز و بی مال تزویج کرد پیغمبر فرمود گریه مکن سوگند با خدای این تزویج را ننمودم تا گاهی که خدای در بالای عرش خودش ترا تزویج کرد و جبرئیل و میکائیل را گواه گرفت و خدای عزوجل بر مردم زمین مطلع شد و از جمله آفریدگان پدرت را به نبوت برگزید و دیگر باره مطلع شد و از جمله ایشان علی را برگزید و ترا با او تزویج نمود و او را بوصایت گرفت پس علی است شجاع ترین مردمان از حیث قلب و از همه ایشان حلیم تر و جواد تر و مقدم ترین ایشان است در اسلام و دانا ترین ایشان است از حیث علم و حسن و حسین پسران او دو سید جوانان بهشت و اسم ایشان در تورات شبر و شبیر و کرامت ایشان بر خداوند عزوجل است ای فاطمه گریه مکن سوگند با خدای چون روز قیامت در آید پدرت دو حله و علی دو حله بپوشند و لوای حمد بدست من باشد و بدست علی دهم بواسطه کرامتی که او را است از خدای عزوجل ای فاطمه گریه مکن زیرا که چون مرا بحضرت خدای عزوجل بخوانند علی با من بیاید و چون خدای عزوجل مرا شفاعت بخشد علی را نیز با من شفاعت بخشاید فاطمه گریه مکن چون روز قیامت برسد منادی در حال اهوال آن روز ندا کند ای محمد خوب جدی است جدت ابراهیم خلیل الرحمن خوب برادری است برادرت علی بن ابیطالب ای فاطمه علی اعانت کند مرا بر مفاتیح بهشت و شیعه او ست که بالمره در قیامت در بهشت برخوردار هستند منصور میگوید چون این حدیث را بانجام رسانیدم گفت ای فرزند تو از کدام مردمی گفتم از اهل کوفه گفت عربی هستی یا مولی گفتم عربی پس سی جامه و ده هزار درهم بمن داد و گفت ای جوان چشم مرا روشن ساختی و با تو حاجتی دارم گفتم انشاء الله بجا می آورم گفت چون بامداد شود بمسجد آل فلان بیا تا برادر مرا که دشمن علی است ببینی منصور گوید در هوای

فضایل علی ع

آن

آن روز را شب بیدار بودم و بامداد بهمان مسجد شدم و در صف بایستاده و بر یکسوی خود جوانی معمم بدیدم چون برکوع رفت عمامه از سرش بیفتاد در چهره اش نگران شدم سرش را چون سر خوک و رویش را چون روی خوک بدیدم سوگند با خدای ندانستم در نمازش چه گویم تا امام سلام بداد گفتم این چه حال است که در تو مینگرم بگریست و گفت نظر با این سرای کن نگران شدم گفت اندر این سرای اندر شدم گفت من موذن آل فلان بودم و هر بامداد هزار دفعه علی را میان اذان و اقامه و هر جمعه چهار هزار دفعه آنحضرت را ناسزا میراندم پس از منزل خود بیرون و بسرای خویش اندر آمدم و بر آن دکان که نگرانی تکیه کردم و در خواب چنان دیدم که گویا ببهشت اندرم و رسول خدای و علی صلوات الله علیهما در بهشت و شادان و فرحان هستند و دیدم گویا حسن و حسین از یمین و یسار رسول خدای هستند و جامی با آنحضرت است و فرمود ای حسن مرا سقایت کن پس آنحضرت را بیاشامانید فرمود این جماعت را بیاشامان پس بیاشامید پس از آن آنحضرت را دیدم گویا فرمود این شخص را که بر این دکان تکیه کرده بیاشام حسن عرض کرد ای جد بزرگوار این شخص را سقایت کنم با اینکه پدرم را هر روز در میان اذان و اقامه هزار دفعه لعن کند و امروز چهار هزار دفعه اینکار را کرده است پس پیغمبر بمن آمد و فرمود چیست ترا خدایت لعنت کند که چنین کنی با اینکه علی از من است و علی را دشنام گوئی و او از من است پس نگران پیغمبر شدم گویا تفوئی بر چهره من بیفکند و مرا بپای خود بزد و فرمود قم غیر الله ما بک من نعمة اینوقت از خواب بیدار شدم و سر و روی خود را چون خوک بدیدم اعمش میگوید بعد از بیان این دو حدیث ابو جعفر با من گفت آیا این دو حدیث را در دست داشتی گفتم نه گفت ای سلیمان حب علی ایمان و بغض او نفاق است سوگند با خدای دوست نمیدارد او را مگر مؤمن و دشمن نمیدارد او را مگر منافق اعمش میگوید گفتم ای امیر المؤمنین امان میخواهم گفت امانت دادم گفتم با قاتل حسین علیه السلام چگوئی گفت در جهنم است گفتم بهمین حال قاتل اولاد رسول خدای بسوی آتش و در آتش اندرند گفت ای سلیمان ملک عقیم است بیرون شو و آنچه شنیدی حدیث مکن پس من از نزد وی بسلامت بیرون آمدم

بیان پاره کلمات و نصایح ابی جعفر منصور نسبت باولاد خود و دیگران

در تاریخ ابن اثیر مسطور است که منصور میگفت مَا أَحْوَجَنِي أَنْ يَكُونَ عَلَى بَابِي أَرْبَعَةُ نَفَرٍ لَا يَكُونُ عَلَى بَابِي أَعَفُّ مِنْهُمْ هُمْ أَرْكَانُ الدَّوْلَةِ وَلَا يَصْلُحُ الْمُلْكُ إِلَّا بِهِمْ أَمَّا أَحَدُهُمْ فَقَاضٍ لَا تَأْخُذُهُ فِي اللهِ لَوْمَةُ لَائِمٍ وَالْآخَرُ صَاحِبُ شُرْطَةٍ يُنْصِفُ الضَّعِيفَ مِنَ الْقَوِيِّ وَالثَّالِثُ صَاحِبُ خَرَاجٍ يَسْتَقْصِي وَلَا يَظْلِمُ الرَّعِيَّةَ سخت حاجتمند هستم که در آستان من چهار تن باشند که از دیگران بعفت مدار و ارکان اربعه دولت گردند و ملک جز با ایشان یا یکی از ایشان اصلاح نمیشود یکی قاضی خداشناس عدل پروری است که در اجرای حدود احکام خداوندی از نکوهش نکوهشگران و کنایت و اشارت و رنجش دیگران نیندیشد و بدون هیچگونه ملاحظه و طمع و طلب و تشویشی احقاق حق نماید و دیگر صاحب شرطه و شحنه و داروغه ایست که بدون درنگ داد ستم یافته را از ستمکار بستاند سوم صاحب باج و خراجی است که چون باین شغل منصوب گردد با کمال کفایت و

درایت

و درایت مال و منال را با دینار آخر باز گیرد بدون اینکه ظلمی برعیت باز رسد چون سخن منصور باینمقام رسید دفعه انگشت شهادت خود را سخت بگزید و بهر دفعه همیگفت آه آه گفتند یا امیرالمؤمنین چهار مین کدام است گفت صاحب برید و چاپار و پیکی است که خبر این مردم و این حکام و عمال را بدرستی و راستی و صحت بعرض من بارساند و هم ابن اثیر مینویسد که منصور با پسرش مهدی گفت لَاتُبْرِمْ اَمْرًا حَتّٰى تَفَكَّرَ فِيهِ فَاِنَّ فِكْرَ الْعَاقِلِ مِرْآتُهُ تُرِيهِ حَسَنَهُ وَسَيِّئَهُ يَا بُنَيَّ لَايُصْلِحُ السُّلْطَانَ اِلَّا بِالتَّقْوٰى وَلَايُصْلِحُ رَعِيَّتَهُ اِلَّا بِالطَّاعَةِ وَلَاتَعْمُرُ الْبِلَادُ بِمِثْلِ الْعَدْلِ وَاَقْدَرُ النَّاسِ عَلَى الْعَفْوِ اَقْدَرُهُمْ عَلَى الْعُقُوبَةِ وَاَعْجَزُ النَّاسِ مَنْ ظَلَمَ مَنْ هُوَ دُونَهُ وَاعْتَبِرْ عَمَلَ صَاحِبِكَ وَعِلْمَهُ بِاخْتِيَارِكَ يَا اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ لَاتَجْلِسْ مَجْلِسًا اِلَّا وَمَعَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا تُحَدِّثُ بِهِ وَمَنْ اَحَبَّ اَنْ يُحْمَدَ اَحْسَنَ السِّيرَةَ وَمَنْ اَبْغَضَ الْحَمْدَ اَسَاءَهَا وَمَا اَبْغَضَ الْحَمْدَ اَحَدٌ اِلَّا اسْتَذَمَّ وَمَا اسْتَذَمَّ اِلَّا كُرِهَ يَا اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ لَيْسَ الْعَاقِلُ الَّذِي يَحْتَالُ لِلْاَمْرِ الَّذِي غَشِيَهُ بَلِ الْعَاقِلُ الَّذِي يَحْتَالُ لِلْاَمْرِ حَتّٰى لَايَقَعَ فِيهِ تا در کاری اندیشه صحیح و تفکر صحیح بیاوری مرتب آن امر و اظهار آن اقدام مجوی و آن رشته را برهم مپیچ چه عرصه فکر آدمی مانند آئینه صاف و حقایق نما است و نیک و بد امور در آن گران را بنماید ای پسرک من کار سلطنت و سلطان جز بکلمه تقوی و زیور پرهیزکاری اصلاح نگیرد و صلاح حال رعیت جز بطاعت اینها نشود و هیچ چیز مانند عدل باعث تعمیر بلاد نگردد و نیرومندترین کسان بعفو و گذشت قادرترین ایشانست بعقوبت و عاجزترین مردمان آنکس باشد که بر زیردست و فرودتر از خود ستم نماید عمل و علم مصاحب و رفیق خود را باختیار خود ات اعتبار نمای ای ابوعبدالله در هیچ جای جلوس مکن مگر اینکه از علم جائی بهره یاب شوی و هرکس دوست دار باشد که مردمان او را ستایش کنند و او را به نیکوئی یاد نمایند باید نیکو سیرت شود و هرکس دشمن ستایش و محمدت باشد سیرت خویش را نکوهیده گرداند و هرگس دشمن حمد و ستایش باشد خواستار مذمت و پریشانی گردد و هرکس در طلب مذمت برآید بکراهت نابود شود ای ابوعبدالله آنکس عاقل نیست که در چاره کاری برآید که او را فرو گرفته باشد بلکه عاقل آنکس میباشد که در آن امر تدبیر نماید تا در آن نیفتد کنایت از اینکه عاقل در دفعه پیش از وقوع پاره مقصود را میشناسد که شروع در عمل نیست که اطراف کار را بسنجد و تا بدقت و تفکر در هر کاری اقدام نکند که دچار زحمت و مشقت شود و آنوقت هزاران ندامت و مرارت خویشتن را از آن مخاطره آسوده کرداند روزی منصور با مهدی گفت چند داشته نزد دولت گفت میدانم گفت بالله بنما تو در تضییع کار خلافت بسیار سخت باشی لکن من آنچه بهر تو گرد آورده ام که با الجمله چه را که ضایع و بیهوده ساخته باشی زیانت نرساند از خدای در آنچه باطل در عقب با تو گذاشته بترس یعنی بیدار باش تا زود عمر بر فوت در حفظ آن و پاس حال جهانبانان بکوش اجنبی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید منصور در حق بنی حسن کاری ساخته عرض برابر برادرش سفاح شد با سفاح گفت اُنْسُهُمْ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِالْاِحْسَانِ فَاِنِ اسْتَوْحَشُوا فَالشَّرُّ يُصْلِحُ مَا يَعْجِزُ عَنْهُ الْخَيْرُ وَلَاتَدَعْ مُحَمَّدًا

کلمات منصور با مهدی

کلمات منصور با سفاح

يَمْرَحُ فِي اَعِنَّةِ الْعُقُوقِ یعنی بفور احسان اندیشه مخالفت و خیال بیعت را از ایشان فراموش گردان و اگر از احسان برام نگردند و از نیکی اینکار پیش نرود به نیروی تیغ آبدار و نیزه شرربار دمردان کار گذار را اصلاح خواه شد و مگذار که محمد آسوده باند و بمخالفت و مناقشت بگذراند یعنی در هر حال خواه به نیکی خواه بهدی او را مجال نباید داد تا بخیال خود در کار رسا زد ابوالعباس سفاح گفت يَا اَبَا جَعْفَرٍ اِنَّهُ مَنْ شَدَّدَ نَفَّرَ وَمَنْ لَانَ اَلِفَ وَالتَّغَافُلُ مِنْ سَجَايَا الْكِرَامِ ای ابوجعفر هرکس بسختی و شدت رود مردمان از وی تنفر گیرند و کنار از پیرامون خویش دور نمایند و هرکس بسکون و نرمی پردازد و تالیف قلوب کند مردم را در اطراف خود جمع نماید و بغفلت رفتن و نادیده شمردن خطایا و زلل مردمان از سجایا و سرشت بخشندگانست در تاریخ الخلفا و پاره کتب دیگر مسطور است که منصور میگفت اَلْمُلُوكُ تَحْتَمِلُ كُلَّ شَيْءٍ اِلَّا ثَلَاثَ خِصَالٍ اِفْشَاءَ السِّرِّ وَالتَّعَرُّضَ لِلْحَرَمِ وَالْقَدْحَ فِي الْمُلْكِ پادشاهان جهان هرگونه کار و خطایی را از اصحاب خود متحمل میشوند الا سه کار را تحمل نمیفرمایند یکی آشکار نمودن اسرار سلطنتی را و دیگر خیانت در حرم و ناموس او سوم آشکاری را که موجب اغتشاش و اختلاف کار سلطنت گردد و دیگر میگوید هرکس را مروت بیشتر باشد مؤنت او زیاده گردد و این سخن از قبیل آنست که میگویند هرکه بامش بیش برفش بیشتر یا هرکه را سر بزرگتر درد سر وی فزونتر و مقام هرکس خطیرتر خطرش بیشتر است و گویند زخم فیل باندازه فیل است و نیز در تاریخ الخلفا مسطور است که منصور با پسرش مهدی گفت ای پسرک مِنِ اسْتِدَامِ النِّعْمَةِ بِالشُّكْرِ وَالْمَقْدُرَةِ بِالْعَفْوِ وَالطَّاعَةِ بِالتَّاَلُّفِ وَالنَّصْرِ بِالتَّوَاضُعِ وَالتَّرَحُّمِ لِلنَّاسِ دوام نعمت بسپاس حق نعمت و قدرت را بعفو و گذشت و طاعت را بتالف قلوب و نصرت را بتواضع و فروتنی و خوشروئی و خوشخوئی و ترحم بر مردمان بجوی یعنی دوام و بقای استدامت الجمله باین اخلاق است و در زهر الاداب مسطور است که ابوالدوانیق مردی فصیح و بلیغ بود و میگفت عَجَبًا لِمَنْ اَصَارَ عِلْمَهُ غَرَضًا لِسِهَامِ الْخَطَايَا وَهُوَ هَادِفٌ بِسُرْعَةِ الْمَنَايَا اَللّٰهُمَّ اِنْ تَقْضِ لِلْمُسْلِمِينَ صَفْحًا فَاجْعَلْنِي مِنْهُمْ اِنْ تَهَبْ لِلظَّالِمِينَ سَمَاحًا فَلَا تَحْرِمْنِي مَا يَطُولُ بِهِ عجب میرود از کسیکه بگرداند علم خود را هدف سهام خطایا با اینکه بسرعت منایا عارف است بار خدایا اگر برای مسلمانان بصفح نظری حکم فرمودی مرا نیز از ایشان بگردان و اگر برای ستمکاران فسحی عنایت میفرمائی مرا محروم مدار آنمقدار که آقائی با بهترین بندگان خود مبذول فرماید

بیان پاره خطب و کلمات و توقیعات که ابوجعفر منصور در پاره مقامات قرائت کرده است

ابن اثیر میگوید اسحق بن عیسی میگفت هیچکس از بنی عباس را آنقدرت و بضاعت و بداهت نبود که مانند منصور تبلیغ حاجت و مقصود خود را بالبدیهه متکلم شود برادرش سفاح بن محمد و عمش داود بن علی نیز اینقدرت و طاقت داشتند یکی روز منصور آغاز خطبه نمود و گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَحْمَدُهُ وَاَسْتَعِينُهُ وَاُومِنُ بِهِ وَاَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ وَاَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَاشَرِيكَ لَهُ چون کلام منصور باینمقام رسید شخصی بر و متعرض شد و گفت ای

وصایای منصور

انسان یاد میآورم ترا بانچه یاد آوری منصور چون این سخن بشنید قطع رشته خطبه که بر زبان داشت بنمود
و گفت سَمْعاً سَمْعاً لِمَنْ حَفِظَ عَنِ اللهِ وَ اَعُوذُ بِاللهِ اَنْ اَکُونَ جَبّاراً عَنِیداً اَوْ تَأْخُذَنِی الْعِزَّةُ بِالْاِثْمِ
لَقَدْ ضَلَلْتُ اِذاً وَ ما اَنَا مِنَ الْمُهْتَدِینَ وَ اَنْتَ اَیُّهَا الْقائِلُ فَوَاللهِ ما اَرَدْتَ بِهذَا الْقَوْلِ اللهَ وَ لکِنْ اَرَدْتَ اَنْ یُقالَ
قامَ فَقالَ فَعُوقِبَ فَصَبَرَ وَ اَهْوِنْ بِها وَیْلَکَ لَقَدْ هَمَمْتُ وَ اغْتَنَمْتُها اِذْ عَفَوْتُ وَ اِیّاکُمْ مَعاشِرَ الْمُسْلِمِینَ اُخْتَها فَاِنَّ الْحِکْمَةَ
عَلَیْنا نَزَلَتْ وَ مِنْ عِنْدِنا فُصِّلَتْ فَرُدُّوا الْاَمْرَ اِلی اَهْلِهِ تُورِدُوهُ مَوارِدَهُ وَ تُصْدِرُوهُ مَصادِرَهُ
در آنچه از جانب خدای و امر بحق باشد بگوش هوش در سپاریم و اطاعت کنیم و پناه میبرم بخدای از اینکه جبار عنید
بر برو ستمکار مرید باشم یا بکاری اندر شوم که موجب گناه باشد و گمراه شوم و از هدایت یافتگان نباشم و تو ایقائل
سوگند با خدای با این سخن که گفتی نه بقصد خالص و رضای خدای گفتی لکن همی خواستی که بگویند یکی بپای خواست و سخنی بیاراست
و او را بعقوبت آوردند و کلماتش اخوار ساختند و او بر آن عقوبت بصبوری پرداخت وای بر تو همانا آن اندیشه بودم
لکن بعفو و گذشت بگذاشتم و اینحال را غنیمت شمردم اما تو و سایر مسلمانان بایست از اینگونه کار و کردارها و سخن در
میان خطبه افکندنها بپرهیزید و گمان نکنید که ما را فریب توان داد زیرا که حکمت بر ما فرود گشته و از ما بدیگران پیوسته
پس امر را باهلش بازگردانید تا موارد و مصادر خود وارد و صادر کرده باشید چون منصور را سخن باینجای پیوست
بخطبه خویش بازگشت چنانکه گفتی بسیج انفصام و انقطاع نیفتاد و گفت اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ و نیز ابن اثیر
مینویسد عبدالله بن صاعد میگوید منصور بعد از بنای بغداد در مکه معظمه خطبه راند و از جمله سخنانش این بود که گفت
وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ اَنَّ الْاَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُونَ اَمْرٌ مُبْرَمٌ وَ قَوْلٌ عَدْلٌ وَ قَضاءٌ فَصْلٌ سوره ۲۱ آیه ۱۰۵
وَ الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی اَفْلَجَ حُجَّتَهُ وَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظّالِمِینَ الَّذِینَ اتَّخَذُوا الْکَعْبَةَ غَرَضاً وَ الْفَیْءَ اِرْثاً وَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ
عِضِینَ لَقَدْ حاقَ بِهِمْ ما کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ فَکَمْ مِنْ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِیدٍ اَهْمَلَهُمُ اللهُ حِینَ بَدَّلُوا السُّنَّةَ وَ اَهْمَلُوا
الْعِتْرَةَ وَ عَنَدُوا وَ اعْتَدَوْا وَ اسْتَکْبَرُوا وَ خابَ کُلُّ جَبّارٍ عَنِیدٍ فَهَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِنْ اَحَدٍ اَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِکْزاً
این خطبه را بآیت مبارکه اندراج داده است و بازنماید که ایزد سبحانی در کتب آسمانی وعده داده است که مرکز
زمین را میراث بندگان صالحین فرماید و این امریست مبرم و قولی است مقرون بعدل و قضائی است که از محل خود
بگذشته و بازگشت کند و دیگرگون نشود سپاس خدای را زیرا که حجت خود را روشن ساخت و بعد از جماعت بنی امیه که
از ظلمت ظلم ایشان جهان تاریک شد و خانه خدای را ویران ساختند و آنچه بخدای و رسول خدای و ذریت آنحضرت
اختصاص داشت و مسلمانان را در آن بهره بود ارث خود گردانیدند و قرآن را از پس پشت افکندند بانچه استهزا میکردند
دچار شدند و آن دولت قوی و آثار و علامات و ابنیه و قصور را بگذاشتند و در گور معذب افتادند نه از آثار ایشان
اثری نه از آیات ایشان خبریست همینقدر که سنت را مهمل گردانیدند گذشته را مهمل کردند و همانطور که چشم عبرت بین
بربستند و لغاد و اعتدا پیوستند و استکبار ورزیدند بهلاک و دمار گرفتار شدند و اکنون هیچکس از ایشان بر جای
نیست و هیچ نشانی از ایشان محسوس نباشد در تاریخ الخلفا مسطور است که اسمعیل مهدی گفت از منصور در روز عرفه

خطبه بعد از بنای بغداد

شنیدم

شنیدم که بر فراز منبر عرفه در خطبه خود میگفت اَیُّهَا النّاسُ اِنَّما اَنَا سُلْطانُ اللهِ فِی اَرْضِهِ اَسُوسُکُمْ بِتَوْفِیقِهِ وَ
رُشْدِهِ وَ خازِنُهُ عَلی فَیْئِهِ اَقْسِمُهُ بِاِرادَتِهِ وَ اُعْطِیهِ بِاِذْنِهِ وَ قَدْ جَعَلَنِیَ اللهُ عَلَیْهِ قُفْلاً اِذا شاءَ اَنْ یَفْتَحَنِی
فَتَحَنِی لِاِعْطائِکُمْ وَ اِذا شاءَ اَنْ یُقْفِلَنِی عَلَیْهِ اَقْفَلَنِی فَارْغَبُوا اِلَی اللهِ اَیُّهَا النّاسُ وَ سَلُوهُ فِی هذَا الْیَوْمِ الشَّرِیفِ
الَّذِی وَهَبَ لَکُمْ فِیهِ مِنْ فَضْلِهِ ما اَعْلَمَکُمْ فِی کِتابِهِ اِذْ یَقُولُ اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ
الْاِسْلامَ دِیناً اَنْ یُوَفِّقَنِی لِلصَّوابِ وَ یُسَدِّدَنِی لِلرَّشادِ وَ یُلْهِمَنِی الرَّأْفَةَ بِکُمْ وَ الْاِحْسانَ اِلَیْکُمْ وَ
یَفْتَحَنِی لِاِعْطائِکُمْ وَ قَسْمِ اَرْزاقِکُمْ بِالْعَدْلِ فَاِنَّهُ سَمِیعٌ مُجِیبٌ ای مردمان همانا یزدان تعالی مرا در زمین سلطنت داده تا بتوفیق
ایزدی و تأیید سرمدی و رشد ابدی شما را سیاست و بانچه صلاح دنیا و آخرت شما در آنست راعی باشم و مرا در حفظ
و ضبط اموال مسلمانان گنجور خود ساخته تا چنانچه خود فرمان کرده بر مردمان قسمت و چنانکه اذن و اجازت داده
در مواقع لازمه عطا نمایم و مرا خدای تعالی قفل آن گنج گردانیده تا هر وقت خواهد بشما عطیتی رود مرا بگشاید و هر وقت
خواهد بر آن گنجینه قفل بگرداند چنین فرماید ای مردمان بحضرت یزدان رغبت بجوئید و در چنین روز مسعود شریف که
خدای سبحان امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما شامل و دین اسلام را مرضی و پسندیده داشتم از حضرتش
خواستار شوید تا شما را بفضل و کرم خویش برخوردار و مرا توفیق رشاد و صواب دهد و در رأفت ورزیدن با
شما و احسان بسوی شما ملهم گرداند و مرا که قفل استوار گنجینه خود ساخته برای عطیت بشما مفتوح و در تقسیم ارزاق
شما بعدل و انصاف مأمور گرداند که او ستایش شنونده دعوات و اجابت کننده مسئولات است صولی میگوید بسبب
قرائت این خطبه این بود که مردمان زبان برگشودند منصور را ببخل موصوف داشتند و پاره گفتند امیرالمؤمنین
همی خواهد عطایای واهب العطایا را از ما بازگیرد و دیگر اصمعی و جز او گفته اند که منصور بر فراز منبر برآمد و گفت
اَلْحَمْدُ لِلّهِ اَحْمَدُهُ وَ اَسْتَعِینُهُ وَ اُومِنُ بِهِ وَ اَتَوَکَّلُ عَلَیْهِ وَ اَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لا شَرِیکَ لَهُ
چون کلام منصور باینمقام رسید مردی بپای شد و گفت یا امیرالمؤمنین آنکس را که زبان بیاد او داری بخاطر آور
یعنی آنخداوند که یاد میکنی و بتوحید میستائی و مردمان را بدو میخوانی خود نیز یاد کن و واعظ غیر متعظ مباش منصور
آنجوابها را که در ابتدای انفصل بروایت ابن اثیر یاد نمودیم با اندک اختلافی بگذاشت و دیگرباره باتمام خطبه خود
بازشد چنانکه گوئی از نگارش کاغذی قرائت همی فرماید و در عقد الفرید بخطبه که منصور در روز عرفه قرائت
نموده است با اندک تفاوتی رقم یافته و نوشته است که در پایان خطبه گفت اَقُولُ قَوْلِی هذا وَ اَسْتَغْفِرُ اللهَ لِی وَ
لَکُمْ و میگوید چون منصور گروهی از بنی امیه را بکشت زبان بخطبه برگشود و گفت اَحْرَزَ لِسانٌ رَأْسَهُ اِنْتَبَهَ
امْرُءٌ لِحَظِّهِ نَظَرَ امْرُءٌ فِی یَوْمِهِ لِغَدِهِ فَمَشَی الْقَصْدَ قالَ الْفَضْلُ جانَبَ الْهُجْرَ پس از آن دست بقائمه شمشیر
خود برد و گفت ای مردمان همانا شما را دردی علتی است و دوای آن همین شمشیر بران است و من بدستیاری
تیغ آبدار زعیم درمان شما و ضامن شفای شما هستم پس باید هر کسی چشم عبرت برگشاید و بر حال روزگار و
اعمال خویشتن بنگرد از آن پیش که خود پیش عبرت دیگران گردد فَاِنَّما بَعْدَ الْوَعِیدِ الْاِنْقِطاعُ وَ اِنَّما یَقْصُرُ الْکَذِبَ

الرش

الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ از نخست با مردم ناهنجار بوعید و تهدید پردازند و چون از آنکار فایدت نیابند انقطاع پردازند چه آنکه جان بر سر آن رود و اما آنکه بخدای و آیات او ایمان نیاورده اند کار بکذب و افترا بندند و بدروغ سخن سازند و نیز در عقد الفرید مذکور است که چون منصور بطرف شام بیرون شد این خطبه را بخواند

شِنْشِنَةٌ أَعْرِفُهَا مِنْ أَخْزَمِ   مَنْ يَلْقَ أَبْطَالَ الرِّجَالِ يُكْلَمِ

مَهْلًا مَهْلًا رَوَايَا الْأَرْجَافِ وَكُهُوفَ النِّفَاقِ عَنِ الْخَوْضِ فِيمَا كُفِيتُمْ وَالتَّخَطِّي إِلَى مَا حُذِّرْتُمْ قَبْلَ أَنْ تَتْلَفَ نُفُوسٌ وَيَقِلَّ عَدَدٌ وَيَذِلَّ عِزٌّ وَمَا أَنْتُمْ وَذَاكَ أَلَمْ تَجِدُوا مَا وَعَدَكُمْ مِنْ إِيرَاثِ الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنْ مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَمَغَارِبِهَا حَقًّا وَالْحَجْرُ الْحَجْرُ وَلَكِنْ حَسَدًا كَامِنٌ وَحَسَدٌ مُكَمَّنٌ فَبُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ

در مجمع الامثال میدانی مرقوم است شِنْشِنَةٌ أَعْرِفُهَا مِنْ أَخْزَمِ یعنی این عادت و شیمت و خوئی است که از پیشین روزگاران در اخزم شناخته ام ابن کلبی میگوید این شعر از ابو اخزم طائی است و او جد پدر حاتم و بقولی ابو اخزم جد جد حاتم است و او را پسری بود که اخزم نام داشت و پدرش را همواره آزار میرسانید در ایام زندگانی پدرش بسرای جاودانی شتافت پسری چند در سرای او بگذاشت و این کودکان نورسیده روزی بر جد خود شتافتند ابو اخزم بر جهیدند و پیای بزرگوار را زخمین و خونین ساختند ابو اخزم چون از جهت از این پسرزادگان بدید یاد گذشته آن شعر بگفت

إِنَّ بَنِيَّ ضَرَّجُونِي بِالدَّمِ   شِنْشِنَةٌ أَعْرِفُهَا مِنْ أَخْزَمِ

یعنی فرزندزادگان من مرا خون آلود ساختند و این کردار ایشان و خوی و خصال ایشان چندان غریب و عجیب نیست بلکه از پدر خودشان اخزم میراث یافته اند و اول آن این است

مَنْ يَلْقَ أَبْطَالَ الرِّجَالِ يُكْلَمِ   وَمَنْ يَكُنْ دَرْدَبَةً يُقَوَّمِ

و بعضی زَمَّلُونِي بِالدَّمِ روایت کرده اند که بهمان معنی ضَرَّجُونِي است یعنی تقحونی میخواهد بگوید این پسرزادگان من در خوی و سرشت و طبیعت و عادت مانند پدر خودشان اخزم میباشند و این کلام مانند قول عرب است که الْعَصَا مِنَ الْعُصَيَّةِ و بعضی گفته اند شِنْشِنَةٌ میباشد گویا مقلوب نِشْنِشَةٌ باشد در خبر است که وقتی عمر بن الخطاب در مطلبی با ابن عباس مشورت نمود و در آنچه ابن عباس بدو اشارت کرد نیک در عجب افتاد او را گفت شِنْشِنَةٌ مِنْ أَخْزَمَ و این سخن را از آن گفت که در صباحت و رشد و تجلیل چون عباس بن عبد المطلب صباحتی ممتاز نبود لاجرم عمر خواست عبد الله بن عباس را در جودت رای بپدرش عباس تشبیه نماید بالجمله منصور در این خطبه میگوید این آداب نکوهیده خویش را از دست بدارید و بصبر و سکون و آرام بگذرانید و گرد فتنه و فساد مگردید و از آن پیش که جمعی کشته و جمعی از جمعیت کاسته و روز عزت کاهش و هنگام ذلت فزایش گیرد از آنچه شما را نهی کرده اند و پرهیز داده اند بر کنار شوید و این اراجیف و نفاق و اباطیل و شقاق را فرو گذارید شما را با این خیالات بعیده و آرزوهای ناموافق چکاره مگر ندیدید خدای تعالی از پیشین زمان وعده بر نهاده است که ما را وارث و حارس زمین و مالک اریکه سلطنت و خلافت گرداند و آنچه وعده فرموده مقرون بحق و راستی است بجز اینکه

حسد کامن و بغض و کینه دیرین نمیگذارد که براه حق روید و سخن حق بشنوید پس دور باد آنانکه ستمکار هستند در کتاب ثمرات الاوراق مرویست که در آن زمان که منصور عباسی با جماعتی از اعوان و انصار خود بقتال ابی یزید خارجی رهسپار بود ناگاه آن نیزه که بدست اندر داشت از دستش فرو افتاد یکتن از اولیای دولت بود و مسح نمود و این شعر را در کمال قرائت قرائت فرمود

فَأَلْقَتْ عَصَاهَا وَاسْتَقَرَّ بِهَا النَّوَى   كَمَا قَرَّ عَيْنًا بِالْإِيَابِ الْمُسَافِرُ

منصور از استماع این شعر مناسب فال خیر شادان و خندان گشت و گفت از چه روی نگفتی فَأَلْقَى مُوسَى عَصَاهُ کنایت از اینکه ساحران که موسی عصا را از دست بیفکند و آن چوب خشک اژدهای جان فرعون و بلای فرعونیان گشت این نیزه با بشارات غیبیه از دست من بر زمین افتاد ثعبان روان خارجیان خواهد شد آنمرد در جواب گفت یا امیر المؤمنین با مردم که در حکم بندگان تو هستیم بر حسب اشارات و تعلیمات معتاد بین که بذخیره اندر داریم سخن میگنیم اما امیر المؤمنین با آنچه از حضرت رب العالمین بر پیغمبر امین نازل شده است سخن مینماید در مستطرف مسطور است که منصور با پسرش گفت خُذْ عَنِّي ثِنْتَيْنِ لَا تَقُلْ فِي غَيْرِ تَفْكِيرٍ وَلَا تَعْمَلْ بِغَيْرِ تَدْبِيرٍ مرزبانی گفتار دم نگو گوی اگر دیر گوی چه غم   بدون تدبیر مکن هیچکار   که بی پی نگردد بنا استوار   و نیز در مستطرف مسطور است که یکی روز منصور عباسی بواسطه وجود مناسبتی با یکی از سرهنگان خود گفت براستی سخن کرده است آنکس که گفته است أَجِعْ كَلْبَكَ يَتْبَعْكَ وَسَمِّنْهُ يَأْكُلْكَ سگ خود را اگر گرسنه بداری همواره از دنبال تو پویان گردد و چون سیرش بداری قوی و گیرنده گردد و تو را پاره نماید و بخورد عباس طوسی که حاضر بود گفت ای امیر المؤمنین إِنَّا نَخْشَى أَنْ يُلَوِّحَ لَهُ غَيْرُكَ بِرَغِيفٍ فَيَتْبَعَهُ وَيَدَعَكَ اگر گرسنه اش گردانی و بدست دیگری گرده نانی بنگرد از عقب او راه بر گیرد و ترا نادیده انگارد راقم حروف گوید این کلام از هر دو طرف چون بجای خود باشد صحیح است و حد وسط شرط است چه در حق پاره کسان که اصیل و نجیب و دانشمند و ادیب نیستند چندان احسان بورزند که سیر و بی نیاز شوند بهوی و هوس دیگر اندر آیند و متابعت میل و اشارت دیگری را اگر چند دشمن معطی و محسن سابق باشد بنمایند و در تجربت او معاون شوند و اگر بسیار گرسنه و فقیر بدارند بطریق اولی با دیگری اتصال ورزند اگر چه نجیب و اصیل هم باشند که بجای روزگار بیشتر مراعات حفظ شئونات و مراتب عزت و آبروی خود را بنماید هر چند تا بتوانند رعایت حقوق را بنمایند و شرف خویش را از دست نمیدهند پس بهتر اینست که سلاطین و بزرگان از نخست ملاحظه حال طرف را بکنند او وقت بر حسب تکلیف خود در احسان اگر چه جانب اسراف هم بگیرند قصور نورزند یا در امساک باندازه که بر بخل و لئامت حمل نشود در آیند تا مردمان نه از ایشان نومید و نه مغرور گردند در عقد الفرید مسطور است که ابو جعفر بعبد الله بن علی عم خود نوشت لَا تَجْعَلْ لِلْأَيَّامِ فِيَّ وَفِيكَ نَصِيبًا مِنْ حَوَادِثِهَا کنایت از اینکه کاری مکن که من و تو بحوادث روزگار و فتن لیل و نهار دچار شویم و نیز دو نوشت ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةَ تا آخر آیه شریفه وَمَا يُلَقَّاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ و در آخر نوشت فَاجْعَلْ لَكَ ذَلِكَ الْحَظَّ وَيَكُونُ لَكَ كُلُّهُ کنایت از اینکه روی از مخالفت بتاب و بکردار نکو بپرداز تا چنانکه خدای فرموده است در شمار صاحبان حظ و بهره عظیم باشی و این حظ را خود دریاب و برای من مگذار

با بخارا باشد و بعبد الحمید صاحب خراسان نوشت شکوا فاشکینا و عتبت فاعتبنا ثم خرجتم عن العتاب فاعدلوا لغراق السلامة
وقتی مردم کوفه از عامل خود بدو شکایت بردند در جواب نوشت کما تکونون یؤمر علیکم بهر طور و شیمت
که هستید امیر بر شما گونه است و نیز جماعتی از عامل خود تظلم کردند در جواب نوشت لا ینال عهدی الظالمین
کنایت از اینکه معزول است با اینکه من حاکم ظالم را حکومت نمیدهم شما اخود ظالم و کذاب هستید و هم مردی از
درویشی و عیال مندی خود بدو نوشت در جواب نگاشت سل الله من رزقه و هم وقتی مردی بدو عرضه نوشت
و از وی خواستار شد که در قریه مسجدی بسازد در جواب نوشت فلن صلاة علی بعد لك اعظم للثواب در جواب مردی
که از قرض خود شکایت کرده بود نوشت ان کان دینك فی مرضاة الله قضاه اگر این قرض را در مصارفی که
رضای خدای در آنست نموده باشی خدای قضا میکند و نیز در پاسخ مردی که اقامت حج کرده و خواستار شده که
او را برای اقامت اعانت کند نوشت ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا کنایت از اینکه اقامت حج
مشروط باستطاعت است نه بگدائی و نیز در جواب والی مصر که از نقصان رود نیل بدو شکایت کرده بود نوشت
طهر عسکرك من الفساد یعطیك النیل القیاد و نیز وقتی مکتوبی از عامل حمص بدو رسید که در آن خطائی افتاده بود بدو نوشت
استبدل بکاتبك و الا استبدل بك اگر نویسنده خود را تبدیل نکنی حاکمی دیگر در جای تو بنشانم و بوالی ارمنیه نوشت
ان لی فی قفا لك عینا و عینك عینا لها اربع آذان کنایت از اینکه روز و شب از کلیات و جزئیات اعمال تو باخبرم و در جواب
مردی که از وی خواستار صله شده بود نوشت لا مانع لما اعطاه الله و نیز وقتی فرمانفرمای هند بدو نوشت که
یکدسته از لشکریان بروی بشوریده اند و قفلهای بیت المال را بشکسته اند و ارزاق خود را از بیت المال برده اند منصور
در جواب نوشت لو عدلت لم یشغبوا و لو وفیت لم ینتهبوا اگر کار بعدل و انصاف میسپردی کرد فتنه
و فساد و آشوب بر نمیآمدند و اگر حقوق ایشان را ادا مینمودی دست بنهب و غارت دراز نمیکردند در مجموعه ورام
مسطور است که منصور میگفت الخلیفة لا یصلحه الا الطاعة و الرعیة لا یصلحها الا العدل و اولی الناس بالعدل
اقدرهم علی العقوبة و انقص الناس اصلاح امر خلیفه و خلافت را جز طاعت و اصلاح حال رعیت را جز معدلت نمیکند
و سزاوارترین مردمان بعدل ورزیدن و بساط عدالت گستردن کسی است که از تمامت ایشان بر عقوبت نمودن قادر
باشد و ناقص ترین مردمان از حیثیت رای و روئیت کسی است که با زیردست و فرودتر از خود ستم راند

مکاتیب منصور

عقلا من ظلم من دونه

بیان پاره مکالمات منصور دوانیق
با پاره بزرگان زمان

حکایت منصور با قثم

در تاریخ الخلفا مسطور است که منصور با قثم بن عباس بن عبد الله بن عباس که از جانب منصور عامل یمامه و بحرین بود
گفت قثم چیست و از چه ماده ماخوذ است گفت نمیدانم گفت نام تو نام هاشمی است و نمیدانی سوگند با خدای مرد
نادان باشی قثم گفت اگر امیر المؤمنین مایل باشد بخواهد فرمود و مرا مستفید فرماید منصور گفت قاثم المنس باشد که
یبذل بعد الاکل و یقثم الاشیاء خلها و ثیلها جوهری میگوید قثم له المال یعنی بخشید بدو آن مال را یکدفعه خوب و جید مثل قدم

و عذم و قثم و غثم ام مردیست و از قاثم عدول یافته و بمعنی عطا کننده است و از اسامی کفتار است قثام بر
وزن قطام منونث آنست و کفتار را قثام گویند قثم بمعنی بسیار عطا و بسیار خیر است و قثم بن عباس برادر
عبد الله بن عباس از جانب امیر المؤمنین علی علیه السلام عامل مکه بود و هم در آن کتاب مسطور است که زیاد بن عبد الله
حارثی مکتوبی بمنصور نوشت و بسی بلاغت بکار برد و خواستار شد که بر عطا و رزق او بیفزاید منصور در جواب رقم کرد
ان الغنی و البلاغة اذا اجتمعا فی رجل ابطراه و امیر المؤمنین یشفق علیك من ذلك فاکتف بالبلاغة
چون توانگری در مال و بلاغت در یکتن جمع شود او را دچار غرور و بطر گردانند و امیر المؤمنین از اینحال بر تو میترسد
بهتر آنست که ببلاغت کفایت جوئی راقم حروف این کلام منصور را اگر از راه امساک و بخل هم باشد موافق حکمت میشمرد
چنانکه در اخبار و حدیث قدسی وارد است که خدای میفرماید من دو دولت علم و مال را بیکنفر نمیدهم و علت باطنی آنهم
معلوم است زیرا که برای یکنفر تحصیل هر دو ممکن نمیشود کسیکه طالب مالست مجال تحصیل علم را نمیکند و الکس که خواهان
علم و دولت معنوی بیزوالست اعتنائی بمال بازوال نمیکند و هر کس در پی تحصیل هر دو باشد هیچیک را کامل بدست نکند
و هر دو ناقص بماند و ناقص را مقامی عالی نباشد و هم در تاریخ الخلفا مسطور است که عبد الله بن صالح گفت منصور عباسی
بسوار بن عبد الله قاضی بصره نوشت در فلان زمین که در میان فلان تاجر و فلان سرهنگ محل خصومت واقع شده است
نیک بنگر آن زمین را بآن سرهنگ بازگذار سوار در جواب خلیفه در کار نوشت گواهانی که در حضور من حاضر
شده اند معلوم داشته اند که این زمین از تاجر است و من آن زمین را از دست تاجر بیرون نمیآورم مگر اینکه باقامت بینه
ثابت شود که سرهنگ ذیحق است منصور دیگر باره بسوار نوشت بآنخداوندی که او را شریکی و انبازی نیست البته
باید این زمین را بسرهنگ بگذاری سوار در جواب السلطان قهار جبار نوشت قسم بآنخداوندی که او را شریکی و انبازی
نیست جز آنکه وی حق و راستی است این زمین را از دست تاجر بیرون نمیآورم چون منصور این مکتوب را قرائت کرد گفت
ملأتها و الله عدلا و صار قضاتی تردنی الی الحق سوگند با خدای زمین را از عدل و داد آکنده ساختم و
اینکار چندان بسیاعت یافت که قضات و حکام من مرا بحق باز میدارند اگر چند اهل انحراف باشم راقم حروف گوید اگر
اینحالت عدل و نصفت در منصور نبود چگونه ممکن بود دیگر در خلافت و سلطنت بگذرانند و اگر نه بخل و امساک و سختی
سفاکی و قساوت ظاهر سازد پس معلوم میشود که آن پادشاهانی که این اخلاق نکوهیده را اندازند اگر عدل و انصاف را
پیشه سازند تا چند سلطنت و امارت ایشان قوی بنیاد و با دوام خواهد شد و نیز در آنکتاب مسطور است که در خدمت
منصور در حق سوار قاضی سعایت نمودند منصور در طلب او فرمان داد و سوار را در حضورش حاضر ساختند در آن
حال منصور عطسه کرد سوار بدعای خیر او زبان بر نگشاد منصور گفت چه چیزت از تسمیت و دعا باز داشت گفت برای اینکه
چون تو عطسه کردی حمد خدای را نگذاشتی منصور گفت همانا در دل خود خدای را سپاس گذاشتم گفت من نیز در دل
خود دعای خیر تو را گفتم منصور چون اینحال و مقال را بدید گفت بشغل و عمل خویش باز شو فانك اذا لم تحابنی لم تحاب
غیری زیرا که چون تو پاس هیبت و عظمت مرا نشناسی و در خدمت من فروتنی نشوی و اظهار مسکنت نکنی با دیگری

حکایت منصور با زیاد

حکایت سوار

حکایت بعینه کذا

لا تحابنی لا تحاب

البته نخواهی کرد و از این خبر معلوم میشود که منصور عدالت چنان بازنموده اند که سوار در کار حکومت و قضاوت برضای خلق و مردم زبردست پدر شوه میکنند لاجرم منصور او را از معرض امتحان درآورد و برامر قضا مستولی گردانید و هم در آن کتاب از مبرد نقل مذکور است که منصور بمدینه آمد و آنوقت محمد بن عمران طلحی بر مسند قضاوت مدینه روز میگذاشت شتر داران که حامل احمال منصور بودند در خدمت قاضی از وی شکایت و دادخواهی کردند قاضی با من که نویسنده او بودم فرمان کرد مکتوبی بمنصور بنویس تا بمجلس قضاوت حاضر شده و از روی انصاف حکم شود من از این امر و احضار کردن خلیفه در کار را بمحضر قاضی استعفا نمودم قبول نکرد و گفت تو خود باید بنویسی پس آن مکتوب را بنوشتم و مهر برنهادم آنگاه گفت سوگند با خدای جز تو هیچکس نباید این نامه را بمنصور برساند ناچار آن نامه را نزد ربیع بردم و او بمنصور برسانید و بعد از آن بیرون آمد و با مردمان گفت امیرالمؤمنین با شما میفرماید مرا بمجلس حکم احضار کرده اند باید هیچکس با من همراه نباشد پس از آن منصور با ربیع راه برگرفت تا بمحضر قاضی رسید قاضی بهیچ وجه پاس احترام و احتشام او را منظور نداشت و چشمش را بر کاست بلکه ردای خویش را از دوش فرو گذاشت و درهم آورده در یکسوی نهاد بعد از آن خصوم را احضار کرده اجازت عرض حال خویش را نمودند قاضی در حق ایشان تصدیق کرده حکم نمود که خلیفه باید ادای حق ایشان را نماید چون از امر قضاوت خود فراغت یافت منصور گفت خدا تعالی ترا از دین و آیین خودت جزای نیکو دهاد همانا فرمان کردم ده هزار دینار بتو تقدیم نمایند راقم حروف گوید از این خبر بر حالت عدل و عقل و انصاف و رعیت پروری منصور معلوم میشود و چه میدانست بضاعت ملک استقرار امر سلطنت بعدل است و نیز چون حالت عدل موجود شود در آنجا که باید چیزی بکرج آورد می نماید چنانکه منصور در اینمورد برای تشویق خاطر قاضی و ترغیب دیگران با جرای کار حق و ادراک فایده امر بحق ده هزار دینار بقاضی عطا میکند و در مقام دیگر بالنسبه که از بهرش برود و خدا اینها به نصف درهم امر میکند و نیز بار میباید که هر پادشاهی بخواهد خود را عادل و دوستدار عدل بداند و بخواند باید از نخست اجرای عدل را در حق خود مرعی دارد تا دیگران از صمیم قلب تمکین نمایند چنانکه حکایت رسولخدای صلی الله علیه و آله در حدود رحلت از این سرای و سراد تازیانه طلبیدن از سرای حضرت صدیقه طاهره علیها السلام در کتب تواریخ مسطور است با اینکه در حضرت رسولخدای مکشوف بود و همه کس نیز میدانست از آنحضرت ظلمی بکسی نمیرود و لکن محض حفظ ظاهر قبول فرموده پاره از سلاطین جهان که خواسته اند استیلا و قدرت ایشان در سلطنت و عظمت مملکت ایشان بسیار گردد بر این روش رفته اند چنانکه حکایت کرده اند که یکی از سلاطین فرنگستان که بنای مملکت را بر عدل برنهاد و دیوان عدالت را مقرر داشت برای امتحان وزیر دیوان عدالت یکی روز که از سرای سلطنتی بیرون آمد قراول کشیک را تازیانه سخت بنواخت و بگذشت و باز آمد و با قراول گفت هیچ از من نپرسیدی که بدون گناه و تخطی از قانون دولت از چه روی بضرب تازیانه ات آزار کردم قراول سر بزیر افکند و خاموش بایستاد دیگر باره پادشاه بپرسید و او آزرم نمود و خاموش بود سلطان باصرار پرسش گرفت قراول گفت تو پادشاهی قادر و مختار و صاحب جان و مال مردمی مرا

چه حد

چه حد که از تو بپرسم و چون و چرا نمایم فرمود چنین نیست که گمان میبری ترا باید بامدادان بگاه بدیوان عدالت بروی و داوری خواستن قراول عرض کرد من هرگز چنین جرأت و جسارت نکنم و از حد خود بیرون نتازم و از پادشاه جهان شکایت نبرم گفتم رفتم و گفتم و داوری خواستم که را القدرت و استطاعت است که از شهریار کامکار استفسار نماید جز آن نخواهد بود که زبان طعن و لعن بر من برگشایند و مرا دیوانه و ناسپاس شمارند و کرصد آزار دیگر نیز بر من زنی از اینکار گوارا تر شمارم سلطان فرمود از آنچه فرمودم تجاوز مجوی و بهمان راه که فرمان کردم بپوی قراول گفت اطاعت فرمان مینمایم و از آنطرف سلطان بوزیر عدلیه پیام فرستاد که فلان قراول بدون گناه از من آزاری یافته و بسوی تو داوری میجوید چون داوری خواست مرا بمحضر خود احضار کن و نیز اشخاص که در آنجا حاضر هستند بالقراءه از جانب من بسپار که چون من بمحضر عدالت حاضر شوم هیچکس نباید احتشام قدوم مرا منظور دارد و رعایت آداب سلطنتی را بجای آرد و تفخیم ورود مرا بپای و سر بتعظیم من فرود آورد زیرا که پادشاه باید مظهر عدل حضرت آله باشد و چون چنین نباشد و دادخواه داشته باشد تا رفع آن از اینکه مقام سلطنت ادا و شئونات آن منزلت رفیعه را مالک نیست و نیز باید چون بمحضر تو حاضر شوم و آهنگ صدر مجلس نمایم پاس حرمت مرا مرعی مداری و با من گوئی چون ستم رانده شئونات سلطنتی از تو مسلوب است باید با خصم خود یکجای بایستی تا داوری شود و چون قراول عرض حال خود را بوزارت عدالت عظمی تقدیم کرد حکمی از مصدر عدالت در احضار شخص شخیص پادشاه صادر و بتوسط مأموری غلاظ روان و سلطان جهان با کمال خضوع و اطاعت بدون حواشی و شکوه سلطنتی در موقع احضار حاضر و بهمان دستور مذکور با خصم خود بپای ایستاد و قراول شکایت خویش بعرض رسانید وزیر عدلیه با سلطان گفت او را چه جرم و تقصیر است که این اذیت یافت آیا در محل خود بپای نبود گفت بود گفت مگر در جامه و زی معمول نقصانی داشت گفت نداشت گفت مگر در اسلحه معمول او منقصتی بود فرمود نبود گفت مگر در آداب خود قصوری ورزید گفت نورزید گفت آیا در رعایت حشمت تو غفلت نمود فرمود ننمود گفت مگر در مقدار ساعاتی که باید بتکالیف قراولی خود رفتار نماید تخلف جست گفت نجست گفت آیا حرکتی ناشایست که موجب تادیب است از وی ظهور نمود فرمود ننمود و قصوری در ظهور نبود گفت پس علت این فرسایش و فرسود چه بود فرمود جز بخطا نبود گفت چون برای اینجمله اقرار نمودی حق او را ثابت فرمودی هم اکنون باختیار اوست میخواهد بیگذرد میخواهد قصاص بعین نماید میخواهد عوض میخواهد پادشاه در کمال انفعال خاموش شد قراول گفت من نیز باید قصاص کنم و تازیانه بعوض برنم سلطان فرمود پانصد دینار بتو میدهم تا از قصاص درگذری قراول گفت نمیگذرم سلطان بر مبلغ و او بر امتناع بیفزود تا گاهی که به بیست هزار دینار رسید آنوقت قراول پذیرفتار شد و پادشاه آن مبلغ را از اموال مخصوصه شخصیه موروثه خود بپرداخت و چون از اینکار فراغت یافت وزیر عدلیه و تمام مردمی که حضور داشتند بپای شدند و بتعظیم و تکریم او سر برنگون نمودند و دعای بقای سلطان عادل را بر زبان راندند و در رکاب همایونش تا عمارات سلطنتی راه سپار شدند گویند تا آن سلطان بر جای بود هیچکس را قدرت ظلم یا تخلف از حضور بمحضر عدالت

نماند

نماند امور کشور و لشکر در کمال نظم و شوکت بگذشت پس بر سلاطین ما دار واجب و لازم است که در رعایت عدالت و احقاق حق مظلوم و اغاثه ملهوف و اعانت محروم بکوشند و بدانند که هیچ چیز برای ازدیاد شوکت و قوت باطنی و ظاهری و دوام و قوام سلطنت از نشر عدالت بیشتر اثر نمیکند و نیز هیچ چیز برای حصول هیبت و هیمنه سلطنت و ابهت و فخامت پادشاهی و مملکت داری و نظم و نسق حدود و ثغور مملکت از عدل برتر نباشد چنانکه هر سلطانی اعدل بوده است نفوذ امر و هیبت و سطوت و نظم ملکش بیشتر بوده است چنانکه نوشته اند در میان سلاطین عجم هیچیک بهیبت و عظمت انوشیروان عادل نبوده اند و ما همیشه در حضرت خدای از آن استعاذه میجوئیم که در حق ما از روی عدل حکم فرماید و مستدعی میشویم که بفضل حکم فرماید خوف ما سوی همه از عدل خداوند عادل قاهر است و رسول خدا صلی الله علیه و آله که با خلق عظیم است چون از همه انبیا اعدل است هیبتش نیز از جمله انبیا بیشتر است چنانکه آنگاه را هیبت آنحضرت در دلها راه داشته است و بسیار اشخاص عظیم الخلقه مهیب الهیئه چون بحضرتش تشرف میجستند از هیبتش قدرت سخن کردن نداشتند و اینحال از خصایص ذات رسالت آیاتش بود و نیز باید پادشاهان کامران بدانند که اگر عادل نباشند هرچند دارای کثرت تجمل و احتشام و اسباب و آلات و ادوات بزرگ باشند بسیار کوچک هستند و در انظار وقع و قدری ندارند و در حقیقت برحسب معنی سلطان نیستند لشکر و حارس پادشاه عدل اوست و دورباش حشمت و عظمتش نزدیکی مظلومان و ملهوفان و حاجتمندانست بحضرت او و دوری و خوفناکی ظالمان و خیانت کارانست از حضرت او و رسول خدا و خلفای آنحضرت بجمله از بعضی تجملات و اشیاء و آلات امارتی و پاسبانی منزه بوده اند و نفاذ امر ایشان از تمام سلاطین کثیر الاقتدار و الاحتشام روزگار بیشتر بوده است و هر یک از خلفای آنحضرت بر آن شیمت رفتند قدرت و نفوذ ایشان بیشتر بود و چون از آنحال بکاستند و بتجملات ظاهریه پرداختند ضعیف شدند و سلطنت و مملکت ایشان نیز ضعیف و در انظار جهانیان خفیف گشتند و اینحال در تمام سلاطین و فرمانگذاران جهان بر اینمنوال بوده است چنانکه در صفت یکتاجان و اکنون در اوصاف میکادو سلطان ژاپون باز میگویند که بقانون و روش اعراب و اهل اسلام رفتار مینماید و بهیچوجه بتجمل و احتشام نمیپردازد لاجرم در آن نفاذ امر و قدرت سلطنت از صفت عدالت حاصل شد که با اینکه از اغلب سلاطین روی زمین فرودتر و در حقیقت مملکتی کوچک از قطعات ممالک چین است در اندک فرصتی از ادای مملکت مستقل شد و خود را مجری ساخت و از آن پس بحکم غیرت و قوت و جلادت خود و افراد مملکتش استعدادی کامل فراهم ساخت و با دولت قوی بنیاد مملکت روس که ناقوس عظمتش بفلک آبنوس میرسید آغاز جنگ نهاد تا چرا دولت روس از روی تعدی با راضی چین و اغلب بلاد روی زمین تخطی ورزیده و با رعایای ممالک بسختی و غلظت پرداخته و دولت روس که با انغرور و عظمت بود که تمام سلاطین جهانرا با خود همسنگ و لشکر و اسلحه روی زمین را با لشکر خود هم آهنگ نمیخواند وقعی بر اینسخن نگذاشت و آخر الامر کار به پیکار کشید و بانجا رسید که دیده شرحش در روزنامه ایام و تواریخ اعوام تا پایان لیالی و ایام باقی است بسیار شدی که دولت ژاپون افزون از پانصد هزار مرد جنگی در میدان حربگاه آماده ساخت و این فتوحات نمود که عقول

خردمندان از تصور آن عاجز است و تمام این ترقیها و غلبه و فیروزیها همه برای انست که بقانون اسلام کار کردند و بمساوات و مواسات که اساس عدل بر انست رفتار نمودند و باینواسطه امروز میتوان گفت اول پادشاه سلطنت روی زمین ژاپونست و در حقیقت تمام مملکت چین نیز میباشند شرح اینجمله کتابی مخصوص خواهد و اگر خداوند بخواهد در تاریخ دولت علیه ایران مذکور اید و در تاریخ الخلفاء از محمد بن سلام جمحی مرویست که با منصور گفتند آیا از لذتهای دنیا چیزی باقی مانده است که ادراکش را آرزو نموده باشی گفت یکخصلت باقی است و آن اینست که در مصطبه محفلی بنشینم و در اطراف من اصحاب حدیث فراهم شوند و از من در طلب املاء حدیث و بیان محدث برآیند محمد میگوید چون صبح بردمید ندما و فرزندان و وزرای پیشگاهش همه با محبره و دوات و خامه و دفتر بیامدند منصور گفت شما نه آنمردم هستید بلکه ایشان آنمردم چرکین جامه دراز موی پریشان روزگارند که آبله بپای دارند و با اینحال در تمام آفاق راه میسپارند و ناقلان حدیث را بدست میآرند و دیگر در انتخاب از عبد الرحمن بن زیاد بن انعم افریقی مرویست که گفت از آن پیش که منصور بر مسند خلافت جای نماید من با او در طلب علم روز می نهادیم یکروز مرا بمنزل خود درآورد و بصحبت بپرداختیم و هنگام طعام خوانی پیش نهاد و طعامی حاضر ساخت که در آن گوشت نبود پس صدا برکشید و گفت ایجاریه حلوائی نزد تو باشد گفت نیست گفت خرما هم نیست گفت نیست پس بر پشت بیفتاد و آیه شریفه عَسَی رَبُّکُم اَن یُهلِکَ عَدُوَّکُم را تا باخر قرائت کرد کنایت از اینکه این عسرت و سختی معیشت که مراست اینست که بنی امیه که دشمنان ما هستند والی امر خلافت شده اند و زود باشد که خدای دولت ایشانرا منقرض فرماید و نوبت خلافت با ما گردد و این عسر مبدل بیسر شود میگوید چون روزگار بگشت و منصور خلیفه گشت بدرگاهش او بر شدم با من گفت سلطنت من با سلطنت بنی امیه چگونه باشد گفتم هیچ جور و ظلمی در ایام سلطنت ایشان ندیدم جز آنکه در سلطنت تو نیز می بینم گفت برای اینست که اعوان ندارم گفتم عمر بن عبد العزیز میگوید اَلسُّلطانُ بِمَنزِلَةِ السُّوقِ یُجلَبُ اِلَیها ما یَنفُقُ فیها فَاِن کانَ بَرًّا اَتَوهُ بِبِرِّهِم وَاِن کانَ فاجِرًا اَتَوهُ بِفُجورِهِم پادشاه و دربار دولت سلطان بمنزله بازار است که هرچه را در ان رایج و مطبوع بینند بانجا حمل نمایند تا انفاق شود پس اگر نیکو باشد نیکوی خود را بانجا کشند و اگر فاجر باشد فجور خود را بانجا رسانند کنایت از اینکه اعوان تو نیز بر صفت تو هستند از اینست که مانند زمان بنی امیه ظلم و جور بسیار است منصور چون اینسخن بشنید سر بزیر افکند و خاموش شد و هم در آن کتاب مرویست که عبد الصمد بن علی عم منصور با منصور گفت چندان بعقوبت شتافتی که گویا هرگز از عفو و گذشت بگوشش نیاورده باشی قال لِاَنَّ بَنی مَروانَ لَم تَبلَ رِمَمُهُم وَآلَ اَبی طالِبٍ لَم تُغمَد سُیوفُهُم وَنَحنُ بَینَ قَومٍ قَد رَاَونا اَمسِ سُوقَةً وَالیَومَ خُلَفاءَ فَلَیسَ تَتَمَهَّدُ هَیبَتُنا فی صُدورِهِم اِلّا بِنِسیانِ العَفوِ وَاستِعمالِ العُقوبَةِ منصور گفت این کثرت عقوبت که با رعیت روا میدارم برای آنست که بنی مروان که سالهای دراز خلفای دوران و دارای عظمت و استخوان سلطنت بوده اند هنوز استخوانهای ایشان نپوسیده و نام و حشمت ایشان از زبانها و چشمها نیفتاده و از آنطرف آل ابیطالب که مدتها خلافت داشته و وارث حقیقی خلافت و صاحب شمشیر جلادت و شجاعت هستند تاکنون از زبانها در کام دا

منصور و عبد الرحمن
کلام افریقی

عمر بن عبد العزیز
کلام منصور

تیغها در نیام نیاورده اند و مردمان هنوز بهره و طایفهٔ امیه و از بهره و نوید دارند و اینک ما در میان طوایف و اقوامی بخلافت روزگار میسپاریم که دیروز ما را در یوزه کوی و برزن و محل ترحم مرد و زن و امروز خلفای ایزد و الملک می بینند و ما را هنوز آن تمکن در قلوب و مقام رفیع و حالت استحقاق و مطاوعت در نفوس حاصل نیست و بر حسب معنی تمکین ما را اندازند و ما را وقع و وقری در خور نمیگذارند و جز به نسیان عفو و فراموش داشتن گذشت و بجای آوردن عذاب و عقوبت هیبت و صولت و اطاعت ما در نفوس ایشان متمهد نمیگردد

بیان پارهٔ اشعار منصور و رؤیای او و عقاید بعضی کسان در حق او

در تاریخ الخلفا سیوطی مسطور است که ابوجعفر منصور قلیل الشعر بود و این شعر از اوست

إِذَا كُنْتَ ذَا رَأْيٍ فَكُنْ ذَا عَزِيمَةٍ — فَإِنَّ فَسَادَ الرَّأْيِ أَنْ يَتَرَدَّدَا
وَلَا تُمْهِلِ الْأَعْدَاءَ يَوْمًا بِقُدْرَةٍ — وَبَادِرْهُمْ أَنْ يَمْلِكُوا مِثْلَهَا غَدَا

اما در تاریخ یافعی و ابن خلکان و پارهٔ کتب دیگر مسطور است که در آن هنگام که ابوجعفر منصور بر قتل ابی مسلم خراسانی صاحب دعوت عباسیه که ازین پیش شرح حالش و قتلش بفرمان منصور مسطور شد عزیمت بربست پسر عمش عیسی بن موسی این شعر را بدو نوشت

إِذَا كُنْتَ ذَا رَأْيٍ فَكُنْ ذَا رَوِيَّةٍ — فَإِنَّ فَسَادَ الرَّأْيِ أَنْ تَتَعَجَّلَا

هر وقت با اندیشه کاری و اقدام در امری برآمدی از روی رویت و درنگ و تدبیر و دوراندیشی باش چه گاهی که در انجام رأی خود عجلت نمائی فاسد میشود منصور در جواب نوشت

إِذَا كُنْتَ ذَا رَأْيٍ فَكُنْ ذَا عَزِيمَةٍ — فَإِنَّ فَسَادَ الرَّأْيِ أَنْ يَتَرَدَّدَا

چون بر کاری اندیشه استوار و بانجامش اقدام نمودی عزیمت خود را ثابت و راسخ بگردان چه فساد رای در آنست که بتردید اندر شوند و این هر دو بیان هریک در موقع خود مقبول است چه اگر در آنجا که تعجیل شاید تردید نمایند و درنگ بورزند البته منجر بفساد میشود و در آنمقام که باید درنگ و تأمل نمود اگر شتاب کنند کامیاب نشوند بلکه زیان یابند پس هر کاری بموقع خود ترتیبی دارد اما چون عجلت در امور طبیعی انسانست و خدای میفرماید انسان عجولست البته در هر کاری تعقل و تأمل شرط است چنانکه میفرماید عجلت از شیطانست و مطلقا ناشکیبائی و عجلت و عدم احتمال مذموم و صبوری و تأمل و تحمل ممدوح است در کتاب فوات الوفیات این اشعار را از منصور میداند که بعد از قتل ابی مسلم گفته

زَعَمْتَ أَنَّ الدَّيْنَ لَا يَنْقَضِي — فَاكْتَلْ بِمَا كِلْتَ أَبَا مُجْرِمِ
وَاشْرَبْ كُؤُوسًا كُنْتَ تَسْقِي بِهَا — أَمَرَّ فِي الْحَلْقِ مِنَ الْعَلْقَمِ
حَتَّى مَتَى تُضْمِرُ بُغْضًا لَنَا — وَأَنْتَ فِي النَّاسِ بِنَا تَنْتَمِي

و در بعضی نسخ فَاسْتَوْفِ بِالْكَيْلِ أَبَا مُجْرِمِ مرقوم است خلاصه معنی اینست که میگوید ای ابومجرم یعنی ابومسلم گمان همی

بردی

بردی که آنچه دادی عوض نیابی و وام ترا باز نمیگذاریم اکنون آنچه به پیمانه پیمودی باز گیر و آنچه کاشتی بردار و از همان جام که می آشامانیدی و تلختر از زهر علقم و صبر ستوه طربود بیاشام تا چند بغض و کین ما را در دل منزل میدادی با اینکه بدست پرورش و عنایت ما بالیدی و به نیروی اقبال ما قدرت و استطاعت یافتی و ازین پیش در ذیل حال ابی مسلم و قتل او بآن دو بیت ولی اشارت شد اما دیگران بمنصور منسوب نداشته اند ابن خلکان در وفیات الاعیان میگوید ابوجعفر منصور این شعر را در مرثیه عمرو بن عبید گوید

صَلَّى الْإِلَهُ عَلَيْكَ مِنْ مُتَوَسِّدٍ — قَبْرًا مَرَرْتُ بِهِ عَلَى مَرَّانِ
قَبْرًا تَضَمَّنَ مُؤْمِنًا مُتَحَنِّفًا — صَدَقَ الْإِلَهَ وَدَانَ بِالْعِرْفَانِ
لَوْ أَنَّ هَذَا الدَّهْرَ أَبْقَى صَالِحًا — أَبْقَى لَنَا عَمْرًا أَبَا عُثْمَانِ

کنیت عمرو بن عبید ابوعثمان است چنانکه ازین پیش بوفات او و پارهٔ حالاتش اشارت شد و بعد ازین نیز بپارهٔ حالات او با منصور و کلمات منظومهٔ منصور در حق او گزارش میشود در تاریخ الخلفا و پارهٔ تواریخ دیگر مسطور است که منصور گفت در عالم خواب چنان دیدم که گویا بحرم اندرم و رسول خدای صلی الله علیه و آله در کعبهٔ معظمه است و در کعبه برگشاده است در اینحال منادی ندا کرد کجاست عبدالله پس برادرم ابوالعباس بپای شد تا بدرجه برآمد پس او را اندرون بردند و چیزی برنیامد که بیرون آمد و نیزه که رایتی سیاه بر آن بربسته باندازه چهار ذرع با او بود بعد از آن ندا برخاست عبدالله کجاست من نیز بجانب درجه برخاستم و از درجه صعود دادم ناگاه رسول خدای صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر و بلال را بدیدم پس برای من رایتی بربست و با من در حق امت خود وصیت فرمود و مرا بعمامه معمم گردانید و در آن دستار بیست و سه پیچ اندر بود و با من فرمود بگیر این را ای پدر خلفا تا روز قیامت راقم حروف گوید ندانیم صورت این خواب و صدق و کذب بیننده خواب چیست چه اگر منصور چنین خوابرا بهمین طور که بیان کرده دیده باشد چگونه پیغمبر خدای آنچه فرماید جز این میشود و چگونه آن خلافت منقرض میگردد با اینکه میفرماید مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَآنِي ممکن است از خشم و ستیزی که با جماعت علویین داشته است گفته باشد اما در آن بیست و سه پیچ که دلالت بر بیست و سه سال سلطنت او مینماید جای تأمل و خدای بحقایق امور اعلم است و هم در تاریخ الخلفا مسطور است که خطیب از ضحاک از ابن عباس از رسول خدای صلی الله علیه و آله مذکور میدارد که فرمود مِنَّا السَّفَّاحُ وَمِنَّا الْمَنْصُورُ وَمِنَّا الْمَهْدِيُّ ذهبی میگوید این خبر منکر و منقطع و راوی معروف و مسلسل ندارد و دیگر خطیب و ابن عساکر و جز ایشان از طریق سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کنند که گفت مِنَّا السَّفَّاحُ وَمِنَّا الْمَنْصُورُ وَمِنَّا الْمَهْدِيُّ ذهبی میگوید اسنادش صالح است و هم ابن عساکر از طریق اسحاق بن ابی اسرائیل از محمد بن جابر از جعفر از اعمش از ابوالوداک از ابوسعید خدری روایت کند که گفت از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود مِنَّا الْقَائِمُ وَمِنَّا الْمَنْصُورُ وَمِنَّا السَّفَّاحُ وَمِنَّا الْمَهْدِيُّ فَأَمَّا الْقَائِمُ فَتَأْتِيهِ الْخِلَافَةُ وَلَمْ يُهْرَقْ فِيهَا

رؤیای منصور

بمحجمة من دم وأمّا المنصور فلا تُرَدُّ له راية وأمّا السفّاح فهو يبيح المال والدم وأمّا المهدي فيملأها عدلاً كما ملئت ظلماً

یعنی قائم از ماست و منصور و سفاح و مهدی از ماست اما قائم بدون اینکه در کار او یک محجمه خون ریخته شود و اما منصور در هر مصافی فیروز گردد و لشکر او شکست نشکرد و اما سفاح خون بریزد و مال پراکنده کند و اما مهدی زمین را از عدل پر کند چنانکه از جور پر شده باشد و ضعف و بطلان اینخبر بوجوه عدیده معلوم است زیرا که ترتیبی که در اینخبر مذکور است در خارج وقوع نیافته زیرا که معلوم است بعد از رسولخدا و ظهور دولت بنی امیه حالت خلافت خلفا و ظلم و جور ایشان از بدایت جلوس معاویه تا پایان خلفای بنی امیه و آن خونریزیها و فتنه انگیزیها روشن تر از آنست که محتاج بشرح و بیان باشد و ندانیم مقصود از این قائم باین ترتیب کیست زیرا که از بدایت اسلام تاکنون چنین کسی باینصفت ظهور نگرفته است که در خلافت او بمقدار یک محجمه خون نریزند و اگر مقصود حضرت امام دوازدهم علیه السلام است در زمان ظهور همایونش چنانکه اخبار کثیره دارا است خونریزیها خواهد شد و نیز ندانیم مقصود ازین منصور کیست اگر صفت یکی از اشخاص باشد ممکن است و اگر منصور دوانیقی باشد او نیز در پاره جنگها مغلوب شده است و اما مهدی اگر مراد مهدی بن منصور است که در زمان او بسی ظلمها و ستمها روی داده است و اگر مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه باشد مقرون بصحت است و بر این نهج اخبار متعدده وارد است که زمین را بعدل و داد آگنده دارد بعد از آنکه از ظلم و عناد آگنده باشد و در صورتیکه اینخبر از اخبار مجعوله باشد شاید ایمعانی منصوره نیست و سفاح و منصور و مهدی دیگر خواهد داشت ظلم و ستم و جور و اعتساف منصور عالمی را در سپرد غریب اینست که تمام مورخین عامه بحالات او و سفاکی او اشارت ننمایند و میگویند جمعی کثیر را بکشت و ظلمش چنان شامل گردید که مجتهدین و علمای زمان فتوی دادند که بروی خروج نمایند و با مذهب ابوحنیفه را [illegible] و مسجون و مسموم ساخت آنگاه از حدیث رسولخدای یاد میکنند با آنکه ذریه آنحضرت را چندانکه توانست از پای درآورد و اگر چه اینحدیث هم بر مدح او دلالت نمیکند بلکه خبر از ظهور او میدهد و تواند بود که دیگران باشند و نیز میتواند بود که این منصور و سفاح که از خود ما هستند چنین و چنان کنند اما مهدی در آخر الزمان جهان را از عدل پاکیزه چنانکه از ظلم پاکیزه بود بدارد و نیز در آنکتاب از مالک بن انس مرویست که گفت بر ابوجعفر منصور درآمدم گفت افضل مردمان بعد از رسولخدای صلی الله علیه و آله کیست گفتم ابوبکر و عمر هستند گفت بصواب سخن راندی ای امیر المؤمنین یعنی خود منصور نیز چنین است و معلوم است اگر اینحکایت مقرون بصدق باشد منصور بواسطه بغض و کینی که از بابت خروج اعقاب آنحضرت داشته است چنین گفته است و گرنه منصور کسی نیست که بروی مجهول باشد که افضل کیست چنانکه در مواقع دیگر خودش ناقل و قائل بوده است

بیان پاره حکایات ابی جعفر منصور عباسی
با بعضی اطبای زمان و معالجه مرض او

در کتاب عیون الانباء و تاریخ مختصر الدول مسطور است که چنانکه در اینکتاب مسطور شد جورجیس بن جبرئیل بن

بختیشوع

بختیشوع سریانی که در بضاعت طب و مداوات و انواع معالجه خبرت و بصیرت داشت در خدمت منصور بطبابت اختصاص یافت و در آستانش بمقامی رفیع دست کرد و دولتی وافر حاصل ساخت و کتابهای حکمای یونان را برای منصور بعربی نقل نمود فیثوفس [فیشون] ترجمان گوید بدایت احضار منصور او را آن علت بود که منصور در سال یکصد و چهل و هشتم بعد از فراغت از بنای بغداد رنجور شد و معده اش فاسد و اشتهایش منقطع گردید هرچند اطبای زمان بمعالجت مراقبت کردند مرضش سخت تر شد ربیع را فرمان داد که تمام اطبا را حاضر کند تا مشورت سخن کنند و اختیار معالجتی نمایند چون بجمله در آستانش حاضر شدند منصور گفت شما کدام طبیب را در دیگر بلاد میشناسید که در کار طبابت ماهر باشد گفتند در اینزمان هیچ طبیب الحاذق جورجیس که رئیس اطبای جندیشاپور است سراغ نداریم چه دارای مصنفات جلیله و مهارت کامل است منصور در جواب ایشان امر کرد تا در همان ساعت یکتن را با حضار او مامور کردند چون رسول منصور نزد عامل جندیشاپور شد جورجیس را حاضر کردند و گفت بر حسب امر منصور بایست بدربار خلافت مدار رهسپار شوی جورجیس گفت در اینجا موانعی در کار دارم باید روزی چند درنگ نمائی تا بعد از تدارک آن اسباب با تو بیرون آیم گفت اگر فردا صبحگاه با من بطوع و رغبت بیرون آئی خوب و گرنه ترا بعنف و کراهت بیرون برم و جورجیس پذیرفتار نشد لاجرم بامر منصور او را در بند کشیدند و چون چنین شد رؤسای آنشهر با بزرگ ایشان مطران بیامدند و جورجیس را بار نمودند که فرمان منصور چون قضای آسمانیست و جز خروج چاره نیست پس جورجیس در کار بیمارستان و امور شخصیه خود با پسرش بختیشوع توصیت کرده شاگرد خود ابراهیم و شاگرد دیگرش سرجس را با خویشتن همراه ساخت پسرش بختیشوع گفت عیسی بن شهلافا را در اینجا بجای مگذار چه اهل بیمارستان را آزار میرساند لاجرم سرجس را در آنجا بگذاشت و در عوض او عیسی را با خود همراه ساخت و بجانب بغداد بیرون شد و چون پسرش بختیشوع با پدر بوداع بیرون آمد گفت از چه روی مرا با خود همسفر نداشتی جورجیس گفت ای پسرک من عجلت مجوی چه زود باشد که بخدمتگذاری پادشاهان جهان نامدار و بمراتب عالیه برخوردار شوی بالجمله عامل بلد در شرایط تکریم جورجیس بپرداخت و او را گرامًا بدرگاه منصور روانه ساخت و چون بعد از طی صحاری و براری وارد بغداد شد منصور فرمان داد تا او را بحضرتش حاضر ساختند جورجیس بزبان عربی و فارسی دعای خلیفه روزگار را بگذاشت منصور را از حسن منظر و یمن مخبر و لطف منطق و بیان او شگفتی افتاد و او را در حضور خود بنشاند و از پاره چیزها از وی بپرسید و جورجیس با کمال سکون و تمام وقار جوابهای مطبوع بداد منصور گفت با آنچه دوست میداشتم و مشتاق آن بودم از تو برخوردار شدم آنگاه از مرض خود از بدایت ظهور و کیفیت بروزش شرح داد جورجیس گفت بطوریکه دوست میداری تدبیر دفع اینمرض را میکنم منصور نیک شادمان شد و در همانساعت بفرمود تا خلعتی ممتاز بدو بیاوردند و با ربیع بفرمود که از عمارات سلطنتی منزلی جلیل برای او آماده دارد و او را همان تکریم نمائی چنانکه با خواص کسان خود معمول میداریم پس جورجیس در منزل مقرر چندی بیاسود و روز دیگر بخدمت منصور بیامد و نبض او را

حکایت منصور با جورجیس طبیب

بدید

بدید و بولش را در قاروره نگران شد و او را در تخفیف غذا و دیگر سایر تدابیر امر نمود تا گاهی که منصور بحالت و
مزاج نخستین خویش بازگشت و بدین وجود طبیب ماهر بسیار خرسند و فرحناک بود و فرمان داد که هر چه
جورجیس بخواهد بجای بیاورند و اجابت کنند و چون روزی چند برگذشت منصور با ربیع گفت رنگ رخسار این مرد را
شکسته و دیگرگون می‌بینم از آن نباشد که او را بآنچه بشرب آن عادت داشته ممنوع ساخته باشی ربیع گفت او را
اجازت نداده‌ایم که مشروبی در این سرای اندر آورد منصور برآشفت و او را دشنام داد و گفت خود تو بدو شو
و از هر گونه مشروبی که خواهد برایش حاضر کن ربیع بقطربل برفت و شرابی تازه و کهنه بسیار خوب برای او بیاورد
تا از آنکار آسوده شد و چون دو سال برگذشت منصور با جورجیس گفت بجز العزیزت آپسرت را بآستان ما حاضر
کند چه در حضرت ما بعرض رسانیده‌اند که پسر تو نیز در علم طب مانند تو میباشد جورجیس گفت مردم جندیشابور
بوجود او حاجتمند هستند و اگر از آنجا بیرون آید امر بیمارستان و سایر رنجوران آن بلد فاسد میگردد و در آنجا با من
شاگردانی هستند که ایشان را تربیت کرده‌ام و هر یک مانند من باشند خلیفه بفرمود تا روز دیگر ایشان را حاضر کنند
تا در مقام اختبار و امتحان درآورد و چون روز دیگر در رسید جورجیس شاگرد خود عیسی بن شهلا را با خود بیاورد
و بخدمت منصور بفرستاد منصور از پاره چیزها از وی بپرسید و او را در انصاعت در کمال مهارت و حذاقت
و تیزهوشی بدید و با جورجیس از حسن علم و دانش او بازگفت و چون سال یکصد و پنجاه و یکم درآمد جورجیس در یوم
المیلاد بخدمت منصور درآمد منصور گفت در این روز چه چیز بخورم گفت هر چه میخواهی و از حضورش بیرون رفت چون
بدرسرای رسید منصور او را احضار کرد و گفت در اینجا خادم تو کیست گفت شاگردان من باشند منصور گفت
شنیده‌ام که ترا زوجه نباشد گفت مرا زنی سالخورده و سست بنیه است و او را آن قدرت نباشد که بکوی من تواند آمد
این بگفت و بموضع خود بسوی بیعه رفت خلیفه با غلام خود سالم فرمان کرد که سه تن از دختران نیکو جمال رومیه برگزیند
و ببرد و سه هزار دینار نیز بدو حمل نماید چون اینجمله را بمنزل جورجیس حمل نمود و جورجیس از بیعه بازآمد شاگرد خویش
عیسی بن شهلا را از اینحکایت بدو بازگفت جورجیس انکار آنکار را نمود و با شاگرد خود عیسی گفت ای شاگرد شیطان
از چه روی ایشان را بمنزل من درآوردی بازشو و ایشان را بصاحب خود بازگردان پس جورجیس سوار شد و عیسی
و آن سه تن جاریه ماه‌رخسار را بسرای خلافت بیاوردند و بانکم خادم تسلیم نمود و چون این خبر بمنصور پیوست
جورجیس را حاضر ساخت و گفت از چه روی آن کنیزکان را بازگردانیدی عرض کرد این جواری جایز نیست که
با من در یکخانه باشند چه ما جماعت نصاری نتوانیم از یک زن افزون تزویج نمائیم و تا آن زنده باشد زوجه دیگری
نستانیم چون خلیفه اینسخن بشنید عقیدتش در حقش بیفزود و در همانوقت فرمان کرد که جورجیس بمعالجه زوجات او
و اهل حرم او اشتغال جوید و مقام و موضع او در نظر منصور عظیم گردید و چون سال یکصد و پنجاه و دوم دررسید
جورجیس را مرضی بزرگ فروگرفت و خلیفه زمان هر روز بحالپرسی و معرفت احوال او میفرستاد و چون مرض جورجیس
سخت گشت منصور بفرمود تا او را بر فراز تختی بدارالعامه حمل کردند و خودش پیاده بدو راه سپرد و او را بدید و از

حالش بپرسید جورجیس سخت بگریست و گفت اگر امیرالمؤمنین صلاح بداند مرا اجازت دهد تا بشهر خود شوم که تا
و فرزندان خود را بنگرم و اگر بمیرم در گورستان پدران خود مدفون شوم منصور گفت ای جورجیس از خدای بترس
و مسلمان شو و من ضامن بهشت تو باشم جورجیس عرض کرد من بر دین و آئین پدران خود بمیرم و هر کجا پدران من
هستند دوست دارم در آنجا باشم خواه در بهشت یا در جهنم منصور از سخن او بخندید و گفت از آن هنگام که ترا
بدیدم تا اینساعت که بآن اندرم بواسطه معالجات تو راحتی عظیم و آسایشی بزرگ در تن خود بیافتم و از امراضی که
بر من چنگ در انداخته بود نجات یافتم جورجیس گفت هم اکنون عیسی را که تربیت کرده‌ام بجای خود در خدمت تو
میگذارم اینوقت منصور فرمان کرد تا جورجیس بشهر خود در رود و نیز بفرمود ده هزار دینار بدو بدادند و خادمی با وی
همراه ساخت و گفت اگر جورجیس در طی راه بمیرد جسدش را بسوی منزلش حمل کن تا چنانکه خود خواسته است در آنجا
مدفونش دارند لکن جورجیس را زنده بشهرش بازرسانید و از آنطرف عیسی بن شهلا در خدمت خلیفه اختصاص گرفت
و بآن واسطه بر جماعت مطارنه و اساقفه دست تطاول دراز کرد و اموال ایشان را برای خویشتن ماخوذ همی داشت تا
بدانجا که مکتوبی بمطران نصیبین که توفیان نام داشت نوشت و از آلات بیعه چیزهای بزرگ مقدار بخواست و او را
از تأخیر آن تهدید کرد و از جمله مرقومات او بمطران این بود آیا نمیدانی که امر ملک بدست اختیار و میل خاطر من است
اگر خواهم او را مریض میگردانم و اگر خواهم عافیت می‌بخشم چون مطران اینکلمات بدید حیلتها نمود تا ربیع را بدید و
صورت حال خویش را بعرض رسانید و آن مکتوب را بدو برخواند ربیع آن داستان را در خدمت منصور معروض نمود
منصور سخت برآشفت و بفرمود تا تمام املاک عیسی بن شهلا را ماخوذ داشتند و او را از دارالخلافه بیرون کردند آنگاه
با ربیع فرمود از حال جورجیس تفحص کن اگر زنده است یکتن را باحضار او بفرست و اگر مرده است پسرش را حاضر
کن ربیع ابلاغ امر خلیفه را بعامل جندیشابور بنمود و معلوم شد که در آن ایام جورجیس از فراز بامی بزیر افتاده
و ضعفی عظیم دریافته بود چون عامل شهر با جورجیس در آن باب سخن کرد گفت من طبیبی حاذق برای خدمت خلیفه
میفرستم چنانکه مطبوع وی گردد پس شاگرد خود ابراهیم را حاضر ساخت و امیر شرح حال جورجیس را بنوشت و با ابراهیم
بخدمت ربیع بفرستاد و ربیع او را بآستان منصور درآورد منصور از وی پرسشها کرد و جوابهای صحیح و مطبوع
بشنید و او را بخویشتن تقرب داد و اکرام و احسان نمود و خلعت و عطیت فراوان بنمود و مقداری مال بدو
داد و برای خدمت و معالجه خویشتنش مخصوص بگردانید و ابراهیم همواره مشغول خدمت بود تا منصور رخت
از این سرای بربست و جورجیس را کتابهای مشهور است که حنین بن اسحق از سریانی بعربی نقل نموده است معلوم
باد معنی بختیشوع عبدالمسیح است چه بخت در لغت یونانی بمعنی بنده و یسوع عیسی علیه السلام است در مختصر الدول
مینویسد چون عیسی طبیب را بواسطه آن کثرت طمع و شره بطوری فضیح بیرون کردند نوبخت منجم فارسی که مردی
فاضل و حاذق در اقتران و حوادث کواکب خبیر و بصیر بود در صحبت منصور میگذرانید و چون بواسطه شیخوخیت
استطاعت ملازمت خدمت نیافت منصور با او گفت پسر خود را حاضر ساز که در مقام تو قیام جوید نوبخت

پرسش ابوسهل را در صحبت منصور مأمور نمود ابوسهل میگوید چون در حضور منصور بایستادم یکی با من گفت نام خود را با امیرالمؤمنین معروض دار گفتم نام من غرشاذ ماه طیاذ ماه ماباذار خسرو ابهشاذ جیا شد منصور فرمود تمام این کلمات را که یاد کردی نام تو است گفتم آری منصور تبسم نمود آنگاه گفت پدرت کاری نساخته است اکنون از من یکی از دو کار را اختیار کن یا اینکه از اینجمله اسامی که برشمردی بر همان طیاذ اقتصار نمایم یا برای تو کنیتی مقرر بدارم که بجای اسم تو باشد و آن عبارت از ابوسهل است گفت کنیت را اختیار نمودم لاجرم آن کنیت بر وی بماند و نامش باطل گردید و بهمان ابوسهل مشهور گشت

بیان بعضی مکالمات پاره عرفا و زهاد جهان با ابوجعفر منصور عباسی

حکایت مقاتل با منصور

در تاریخ اسحاقی و بعضی کتب دیگر از یحیی بن معاذ مسطور است که ابوجعفر منصور نشسته و بقولی در حالت اشتغال بخطبه که بر فراز منبر جای داشت مگسی بر چهره اش همی بنشست هرچند منصور بدفعش میپرداخت دیگر باره باز میشد و او را آزار مینمود چندانکه منصور را خسته و ملول ساخت و گفت بنگرید تا از علما و دانایان کدامکس بر در حاضر است گفتند مقاتل بن سلیمان گفت او را حاضر کنید چون حضور یافت منصور از کمال ضجرت و ملالت گفت هیچ میدانی خداوند تعالی مگس را بچه سبب بیافریده است گفت آری میدانم برای آن بیافرید که جبابره را بآن ذلیل گرداند یعنی جباران زمین که زمین و آسمانرا در چنگ قدرت خود میدانند و باد غرور در دماغ راه میدهند و بندگان خدا را بچشم حقارت مینگرند و خود را فعال مایشاء و قادر بر ما یرید میخوانند از کبر و عتو زمین و آسمانرا بیک میزان می پندارند خداوند قاهر غالب حکیم دانا مگس را که ضعیف ترین حیوانات است بیافرید تا ایشانرا بیازارد و ایشان با کمال قدرت و قهاریتی که در خود میدانند چاره اش را نتوانند و از کبر غرور و نخوت فرود آیند منصور چون این جواب بشنید خاموش گشت و این مکالمه را از منصور با حضرت صادق علیه السلام مرقوم داشته اند چنانکه در ذیل احوال آنحضرت مذکور شد و چنانکه در کتب عامه و خاصه مرویست اصلا بر جسد مبارک رسول خدای صلی الله علیه و آله مگس نمی نشسته است و این معنی روشن است چه بدن انور و جسد اطهر و پیکر عرش آشیان همایونش را مجانستی با عالم خاک و خاکیان نبوده و آنچه پاک نباشد با آن اندام همایون مجاورت نتواند گرفت در تاریخ ابن خلکان و بعضی کتب دیگر مسطور است که ابوعثمان عمرو بن عبید بن باب متکلم زاهد مشهور را از آن پیش که منصور بر مسند خلافت جای نماید با وی دوست و مصاحب و مجالسات و مکالمات ایشان بسیار است چون ابوجعفر بخلافت نائل شد او را با خویش تقرب داد و با او بنشست و بصحبت بگذرانید اسحق بن فضل گوید یکی روز که بر درگاه منصور حاضر بودم ناگاه عمرو بن عبید بیامد و از درازگوش خویش فرود شد و در مکانی بنشست ربیع بیرون شد و گفت ای ابوعثمان پدرم و مادرم فدای تو باد اندر آی چون نزد منصور حاضر شد بفرمود تا برای او وساده پهلوی مسند خودش بگسترانند و او را در آنجا بنشاندند و سلام

مکالمه منصور با عمرو بن عبید

وتحیت براند بعد از آن گفت ای ابوعثمان مرا موعظتی بفرمای عمرو بمواعظ او زبان برگشود و موعظتی چند بفرمود از آنجمله این بود که فرمود اِنَّ هٰذَا الْاَمْرَ الَّذِی اَصْبَحَ فِی یَدِکَ لَوْ بَقِیَ فِی یَدِ غَیْرِکَ مِمَّنْ کَانَ قَبْلَکَ لَمْ یَصِلْ اِلَیْکَ فَاحْذَرْ لَیْلَةً تَمَخَّضُ بِیَوْمٍ لَا لَیْلَةَ بَعْدَهُ این خلافت و امارت و سلطنتی که بدست تو بامداد کرده است اگر با آنکسان که پیش از تو بدست ایشان اندر بود بپائیدی هرگز بتو وصلت نیداد پس بترس از آن شبی که بروزی پیوسته آید که از پی آن شبی دیگر نباشد یعنی نوبت اند ملوک اندرین سپنج سرای هرکسی پنج روزه نوبت اوست اگر جهانرا دوام و سلطنت جهان بر کسی مستدام بودی و هرکس سلطان شدی تا پایان جهان از تخت سلطنت تخته حسرت و تابوت مرگ نرفتی چگونه دیگری از شهریاری برخورداری گرفتی پس تو نیز روزی چند در این سرای عاریت بخلافت جای میگیری و شبی بروز و روزی بشب خواه در طرب خواه در لعب که در نظر عاقل طربش نیز لعب است میباری و چیزی بر نیاید که عمرت سپری و سلطنت سرسری گردد یا روزی را دریابی که شبش را نیابی یا شبی را سر بخوابی نهی که روزش را شبی و نوش و نیشش را انقطاعی نیست تغافل مکن و کمال مجوی و براه سلامت و عافیت عاقبت بپوی و سخن در آنچه باید گوی و جز گل عبرت و بصیرت مبوی و جز از تخم نیکی مکار و جز کشت معرفت درو مکن که این چرخ و این گنبد آبنوس بسی یاد دارد ز بهرام و طوس بجز خاک خوبان در این دشت نیست بجز خون شاهان در این طشت نیست منصور را حال بگشت و تخم اندوه در مزرع دل بکشت و راه حسرت در نوشت و اشک خونین او از دیدار بر رخسار جاری گشت و چون عمرو بن عبید آهنگ خروج نمود منصور گفت ده هزار درهم بجایزه تو فرمان دادم گفت مرا نیازی نیست منصور گفت قسم بخدای که باید آنرا بخودداری گفت والله نمیگیرم مهدی پسر منصور که حضور داشت و اینگونه سخنان و عدم اعتنای عمرو را بدید آشفته خاطر شد و از روی خشم و تعجب گفت امیرالمؤمنین سوگند میخورد و تو سوگند میخوری کنایت از اینکه این جرأت و جسارت و تقابل از کجاست عمرو روی با منصور آورد و گفت این جوان کیست گفت ولیعهد روزگار پسرم مهدی است گفت اَمَا وَاللهِ لَقَدْ اَلْبَسْتَهُ لِبَاسًا مَا هُوَ مِنْ لِبَاسِ الْاَبْرَارِ وَ سَمَّیْتَهُ بِاسْمٍ مَا اسْتَحَقَّهُ وَ مَهَّدْتَ لَهُ اَمْرًا اَمْتَعَ مَا یَکُونُ بِهِ اَشْغَلَ مَا یَکُونُ عَنْهُ سوگند با خدای جامه بر تن او بپوشیدی که جامه مردان نیک نیست و او را بنامی نامیدی که استحقاق آنرا ندارد و تمهید امری بر وی کردی که آنچه را بیشتر باید از آن اجتناب نماید و از سوء عاقبت بیندیشد و بطاعت و زهادت بپردازد و بهمان بیشتر مشغولش کرده اند یعنی اشتغال بامور سلطنت او را از امور آخرت باز میدارد بعد از آن عمرو بمهدی روی آورد و گفت آری آری برادرزاده من چون پدرت سوگند یاد کند عم تو بر خلاف آن میرود و خلاف آن سوگند را مینماید و کفاره اش را بر وی میگذارد زیرا که پدرت بر ادای کفارات از عم تو نیرومندتر است چون این سخنان بپایان رسید منصور با او گفت اگر حاجتی داری بفرمای گفت در طلب من مفرست تا من خود بتو آیم منصور گفت اگر چنین شود تو هرگز مرا ملاقات نمیکنی عمرو گفت حاجت من همین است و بقولی گفت از تو خواستارم که مرا نخوانی تا خود بتو آیم و مرا چیزی عطا

اَوْسَعُ

بگوی تا از تو مسئلت نمایم منصور گفت بستم همانا مهدی را ولیعهد خود گردانیده ام عمرو گفت یَأْتِیهِ الْأَمْرُ یَوْمَ یَأْتِیهِ
وَأَنْتَ مَشْغُولٌ امر سلطنت و خلافت بمهدی اورا روزی که باید برسد و تو بروزگار خویش مشغول و بکار مرگ دچار شده
آن و چاره باشی بعد از آنکه امتحان بگذاشته وی مراجعت نهاد منصور نظر بدو افکند و گفت كُلُّكُمْ
یَمْشِي رُوَيْدْ كُلُّكُمْ يَطْلُبُ صَيْدْ غَيْرَ عَمْرِو بْنِ عُبَيْدْ کنایت از اینکه تمام شما با بهر لباس و بهر صنعت و هیئت که اندر آئید
و اظهار ورع و زهد و تقوی مینمائید جز عمرو بن عبید در طلب صید هستید و دکانی از روی ریا برگشوده خواهان شوه
و ریا هستید و در فصل سابق از اشعار منصور در مرثیه عمرو مسطور شد ابن خلکان میگوید از هیچ خلیفه شنیده نشده است
که در حق کسی که از مقام وی فرود تر است مرثیه گوید جز از منصور در حق عمرو در زهر الآداب مسطور است که روزی
منصور با عمرو بن عبید گفت ای ابوعثمان مرا بکلمات حکمت سمات و اصحاب خود اعانت کن گفت ای امیرالمؤمنین
اَظْهِرِ الْحَقَّ يَتْبَعْكَ أَهْلُهُ یعنی حق را اظهار کن تا اهل حق بدنبال تو برآیند و متابعت تو اندر شوند و هم
روزی بر ابوجعفر منصور درآمد منصور گفت مرا موعظتی بکن گفت ای امیرالمؤمنین خداوند تعالی دنیا را بتمامت با
تو عطا کرد پس خویشتن را پاره از آن خریدار شو ای امیرالمؤمنین اگر اینجهان برای یکتن از پیشینیان تو باقی میماند
بتو نمیرسید أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ نگران نیستی که پروردگار تو با قوم عاد چه کرد
و بساتین و عمارات بهشت آئین را چگونه نابود ساخت منصور چنان بگریست که از اشک دیده اش جامه اش تر شد
و با عمرو گفت حاجت خویش بخواه و چنان بود که در هنگامیکه عمرو نزد منصور بیامد طیلسانی بر عمرو بیفکنده بود گفت
میخواهم این طیلسان را از من برگیرید پس برگرفتند ابوجعفر گفت همیشه از ما جدائی جوئی گفت آری هیچ شهری من و تورا
باهم نتواند داشت و هر وقت لازم شود نزد تو میآیم و هر وقت حاجتی مرا افتد بتو عرضه میدارم لکن تو مرا چیزی عطا مکن
تا من خود بخواهم و هرگز مرا دعوت مکن تا من خود بخدمت تو بیایم منصور گفت اگر چنین باشد هرگز بدیدار ما نمی آئی
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نصیحت عمرو بن عبید نسبت بمنصور و سخن او بدو که خدای دنیا را بتمامت با تو بگذاشت
تا آخر آن یاد کند میگوید منصور سخت بیمناک دانه و گریان شد ربیع گفت آنچه گفتی برای تو کافی است همانا امیرالمؤمنین را
اندوهگین ساختی عمرو با منصور گفت این مرد بیست سال است با تو مصاحبت دارد و هیچ او را شایسته ندیدی که او را
اندرزت بخشیدی که یکروز بنصیحت تو سخن را بیرون از درگاه تو بکتاب خدای و سنت پیغمبر خدای عمل نماید ابوجعفر
گفت علیس چکار کنم و چاره بیندیشم گفتم انگشتری من در دست اندر باشد یعنی زمام امور سلطنت را با تو گذاشتم هم اکنون تو
و اصحاب تو باید کار مرا کفایت کنید در حدیقة الافراح مسطور است که روزی عمرو بن عبید بر منصور درآمد و سوره
مبارکه وَالْفَجْرِ را تا إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ بخواند و در کار تو در کمین است قرائت نمود منصور گفت در کمین کیست گفت در کمین
آنکس که در حضرتش گناه ورزد ای امیرالمؤمنین بترس از خدای همانا در پیش روی تو آتشی افروخته و آماده از بهر
کسانیست که بکتاب خدا و سنت رسول خدا عمل نکنند سلیمان بن مخالد که حضور داشت گفت ساکت شو که امیرالمؤمنین را
در ورطه اندوه درافکندی عمرو گفت وای بر تو باد ای ابن مخالد همانا زبان از پند و موعظت امیرالمؤمنین فروبستی و

اینک

اینک در میان او و ناصح او حایل میشوی آنگاه گفت ای امیرالمؤمنین از خدای بترس چه این مردم هیچ وقت ترا سود
نرسانند و آنچه ایشان بجای آورند ترا مسئول و مؤاخذ گردانند لیکن ایشان را با آنچه تو کنی مسئول ندارند پس دنیای ایشان را
به تباه ساختن آخرت خودت اصلاح مکن سوگند با خدای اگر عمال و حکام تو بدانند که از ایشان بجز عدل و انصاف نمیجوئی
یکتن از ایشان در پیشگاه تو نماند و آنچنانست که آهنگ ایشان نیستی و در طلب ایشان برنمیآئی بدستیاری عدل و داد
بخدمت تو تقرب جویند کنایت از اینکه اینجماعت که در پیرامون تو هستند همه دنیاطلب و ظالم هستند و چون نگران شوند
که خوشنودی تو بعدل است از گرد تو پراکنده شوند و در اینوقت کسانیکه خواهان عدل و اکنون بواسطه شیوع ظلم
در زوایای خمول روزگار میسپارند بتو نزدیک شوند و دیگر در تاریخ اخبار الدول اسحاقی مسطور داشته که روزی منصور
با عمرو بن عبید گفت آنچه دیده یا شنیده باشی مرا موعظت فرمای گفت بلکه بآنچه خود دیدم ترا پند میدهم همانا عمر بن
عبدالعزیز بمرد و یازده پسر از وی بماند و مرده ریگ او هفده درهم بیش نماند و از اینجمله پنج دینار در بهای کفن او و دو دینار
در بهای زمین مدفن او بمصرف رسید و بهره پسران او هر یک نوزده قیراط از یکدینار رسید و هشام بن عبدالملک
چون از جهان درگذشت یازده پسر از وی بماند و هر یک از ایشان را هزار بار هزار دینار بهره افتاد و من یکتن از فرزندان
عمر را بدیدم که در یکروز یکصد تن را بر یکصد اسب برای جهاد در راه خدای برنشاند و نیز یکتن از پسران هشام را بدیدم
که در کوی و برزن خواستار صدقه میشد و از این پیش در ذیل احوال عمر باین داستان اشارت رفت در مجموعه ورام
مسطور است یکی روز عمرو بن عبید در مجلس ابی جعفر منصور حضور داشت منصور گفت دوات را بمن ده عمرو اطاعت
امر ننمود منصور گفت در من چه چیز است که اجابت مسئول مرا در سلم نباید نمود گفت مکروه میشمارم که قلم تو بچیزی بگردد
که حامل گناهی باشد و من در آن گناه اعانت نمایم گفت إِنَّ السُّلْطَانَ سُوقٌ وَإِنَّمَا يُجْلَبُ إِلَى كُلِّ سُوقٍ مَا
يُنْفَقُ فِيهَا إِنَّ اللهَ آتَاكَ الدُّنْيَا فَاشْتَرِ نَفْسَكَ مِنْهُ بِبَعْضِهَا یعنی پادشاهان مانند بازار هستند و در هر بازاری آن متاع را
حمل نمایند که در آن بفروش برسد و انفاق شود و خداوند تعالی دنیا را بتو ارزانی داشته است و خویشتن را پاره
از آنچه ترا داده است از حساب و عقاب خدای خریدار شو یعنی از آنچه خدایت عطا کرده در راه او بدیگر بندگان
خود ببخش تا از پرسش آنسرای آسوده شوی و هم در آنکتاب مرویست که منصور با خالد بن صفوان گفت اگر چیزی
با خود داری و اگر قرضی برگردن داشته باشی ادای آن چه خواهد بود خالد گفت هیچکس از هیچکس چیزی نخواهد
مگر اینکه ذلیل او میشود و من مکروه میدارم که جز در حضرت خدای ذلیل دیگری شوم و نیز در آنکتاب مسطور است
که منصور گفت مطر وراق را بگیرید مطر گفت إِنَّ بَعْدَ أَخْذِكَ هَذِهِ أَخْذَةً فَانْظُرْ لِمَنْ تَكُونُ الْعَاقِبَةُ اگر امروز تو بگیری
خداوندت در بامداد قیامت مأخوذ خواهد داشت هم اکنون بنگر عاقبت نیکو بهره کیست و نیز در مجموعه ورام از
عبدالحمید بن عبدالعزیز بن ابی رواد مسطور است که چون منصور بمکه معظمه درآمد از باب الصفا اندر شد و پیش
خادمان با او بود از نمازگاه عبدالعزیز بن ابی رواد بپرسید گفتند در حجر در زیر میزاب است پس برفت تا در
برابرش بایستاد و عبدالعزیز مشغول نماز بود چون از نماز فراغت یافت ابوجعفر روی بدو آورد و عبدالعزیز او را

سلامی

سلامی که درخور عامه است بفرستاد رئیس پاسبانان بروی بانگ زد اینک امیرالمؤمنین است بپای شو و او را
بخلافت سلام بگذار عبدالعزیز گفت او را نمیشناسم لکن از حالت نازولعبی که در وی مشاهدت مینمایم معلوم میشود
ستمکاری جبار است گفت آیا میدانی که با امیرالمؤمنین سخن میکنی عبدالعزیز گفت ای کسیکه ببلای دنیا مبتلا هستی از امر
و امثال او بر حذر باش چه بسیار کم میافتد که اینمردم ترا از عذاب و عقاب خدای باز دارند آنگاه عبدالعزیز بپای شد
و بنماز بایستاد و ابوجعفر بازشد ابرشیک چنان عرض کرد ای امیرالمؤمنین آیا چنین مردی با اینگونه جسارت از چنگ
تو بیرون گفت زبان بربند هر کس اطاعت کند خدا او را عزیز میشود امینت نشانه و آثار مؤمنان در اینجهان احتمال دارد که
در آنجهان ازین بیشتر باشد این بگفت و برفت مستعرض او نگشت در کتاب مستطرف مذکور است که اوزاعی درباره کلمات
خود با منصور گفت ای امیرالمؤمنین مگر ندانسته و نشنیده باشی که رسولخدای صلی الله علیه وآله را جریده خشک بدست
اندر بود که بآن مسواک مینمودی و دهان مبارک و دندان شریف را پاک ساختی و منافقان را از آن ردع و منع فرمودی جبرئیل
بآنحضرت بیامد و عرض کرد ای محمد این چوب جریده چیست که بدست اندر داری از دست بیفکن و دل مردمان از ترس
و بیم آکنده مدار پس کار چنین دقیق و پروردگار نسبت بمخلوق باین اندازه رئوف و رحیم باشد چگونه است حال
کسیکه خون مسلمانان را بریزد و اموال ایشانرا تاراج نماید ای امیرالمؤمنین آنکس که گناهان گذشته و آینده اش آمرزیده بود
یعنی پیغمبر خدای بواسطه یک خدشه و خراشی که بدون تعمد بشخص اعرابی از وی رسیده با او فرمود که مرا قصاص کن ای
امیرالمؤمنین اگر دلوی از آب حمیم جهنم را بر زمین گذارند زمین را میسوزاند تا چه رسد بآنکس که آنرا فرو کشد و اگر حلقه
از آتش را بر زمین گذارند تمام ارض را محترق نماید پس چگونه است حال کسیکه آن جامه را پیراهن خود کرده اند و اگر یک
حلقه از سلسله های جهنم را بر کوه گذارند کوه آب شود پس چگونه است حال آنکس که او را آن زنجیر برنهند و هرچه فرود
آید بر دوش او بگذارند در عقد الفرید مسطور است که مالک بن انس گفت ابی جعفر منصور در طلب من و ابن طاوس
بفرستاد چون بحضرتش در آمدیم و دیدیم بر بساطی نشسته و نطعی چند بگسترده اند و شمشیرزنان با تیغ بران گردن همیزدند
چون ما را بدید اشارت کرد تا بنشستیم پس چندی سر بزیر افکنده آنگاه سر برآورد و با عبدالله بن طاوس گفت
از پدرت مرا حدیث کن گفت آری از پدرم شنیدم میگفت رسولخدای صلی الله علیه وآله فرمود اِنَّ اَشَدَّ
النَّاسِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ رَجُلٌ اَشْرَكَهُ اللّٰهُ فِي سُلْطَانِهِ فَاَدْخَلَ عَلَيْهِ الْجَوْرَ فِي حُكْمِهِ سخت ترین
مردمان در روز قیامت آنمردی است که خداوند تعالی او را در سلطنت خود شریک نموده باشد و او در احکام الهی
جور اندر آورد ابوجعفر چون اینخبر بشنید ساعتی سر بزیر افکند مالک میگوید چون اینحال را بدیدم یقین کردم که منصور
او را بقتل میرساند و جامه های خود را از جامه های ابن طاوس منفصل ساختم که بخون او آلوده نگردد بعد از آن
ابوجعفر روی با ابن طاوس آورد و گفت با من موعظتی بران گفت آری ای امیرالمؤمنین خدایتعالی میفرماید
اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ وَثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ
و از قرائت این آیه شریفه خواست بگوید منصور نیز مانند اینجماعت طاغی است و خدای در کمینگاه او است

مالک میگوید همچنان لباس خود را فراهم ساختم تا از خون ابن طاوس رنگین نشود منصور خاموش شد و چندان درنگ
بورزید که آنچه در میان ما و او بود فرو کشید بعد از آن گفت ای پسر طاوس دوات را بمن ده ابن طاوس اجابت
ننمود دیگر باره منصور گفت این دوات را با من گذار همچنان از قبول آن امر روی بر تافت منصور بر آشفت و گفت
چه چیزت باز میدارد که دوات را با من دهی گفت از آن میترسم که با این دوات چیزی بر نگاری که معصیت خدای باری
در آن باشد و من در آن معصیت با تو شریک باشم منصور از کمال خشم و ستیز بانگ برآورد که از مجلس من برخیزید و بیرون
شوید ابن طاوس گفت مطلوب ما همین بود مالک بن انس میگوید از آن روز بر فضل و جلالت ابن طاوس عارف
شدم و نیز در عقد الفرید مسطور است که محمد بن ابراهیم حدیث همیراند و گفت در مدینه گاهی که ابوجعفر در میان مردی
از قریش و اهل بیت از مهاجرین نظر میورزید گفت ایشان از قریش هستند انجماعت گفتند در میان او و ابن ابی
ذویب را حکم گردان ابوجعفر با بو ذویب گفت در حق بنی فلان چگوئی گفت اشراری از اهل بیت شراری باشند
گفتند ای امیرالمؤمنین این پرسش را از حسن بن زید بفرمای ابوجعفر گفت وی بحق میرود و بهوای نفس حکم میراند
حسن گفت یا امیرالمؤمنین اگر از وی از نفس خودت پرسی ترا بداهیه میافکند یا دچار شری میگرداند گفت در حق من
چگوئی گفت مرا از اینکار معفو دار گفت ناچار باید باز گوئی گفت تو نه در میان رعیت بعدالت میروی و نه از روی
مساوات تقسیم میکنی میگوید رنگ ابوجعفر دیگرگون شد ابراهیم بن محمد بن علی بن یحیی گفت صاحب موصل را الخون
خود دشمن ساخت ابوجعفر گفت ای پسرک من بنشین که در خون آنکس که موحد باشد طهر و تطهیری نیست در آن وقت
ابن ابی ذویب مدارک کلامی بدید و گفت یا امیرالمؤمنین ما را ازین مبحث که در آن بودیم وارسته بار من رسید
است که ترا پسری صالح و نیکوکار است در عراق یعنی مهدی منصور گفت همانا تو امینحن میرانی مهدی شب بنماز
بپای در و نهار بروزه اندر است بعد از آن ابن ابی ذویب بپای شد و بیرون رفت و ابوجعفر گفت قسم بخدا اگر
بعقل وی وثوقی نباشد چه در حق خویشتن آنچه باید بگفت اصمعی گوید ابن ابی ذئب از بنی عامر بن لوی و از اول
دریشه خود ایشان بود و دیگر در آنکتاب مرویست که ابوجعفر سفیان ثوری را حاضر کرد چون حاضر شد گفت با من
موعظتی بفرمای سفیان گفت وَمَا عَمِلْتَ فِيمَا عَلِمْتَ فَاَعِظُكَ فِيمَا جَهِلْتَ در آنچه علم داری عمل نمودی
تا آنچه نمیدانی ترا موعظت نمایم کنایت از اینکه بسیار چیز است که در کتاب و سنت و بمدارج اخبار و افعال
میدانی و آن عمل نمیفرمائی از اینکه بر معلومات تو بیفزایم و همچنان معطل بداری چه سود خواهد بود منصور هیچ جوابی
نتوانست باز داد و در کتاب زهر الآداب مسطور است که شبیب بن شیبه موعظت منصور زبان برگشود و گفت
یا امیرالمؤمنین اِنَّ اللّٰهَ لَمْ يَجْعَلْ فَوْقَكَ اَحَدًا فَلَا تَجْعَلْ فَوْقَ شُكْرِهِ شُكْرًا ای امیرالمؤمنین
همانا خداوند تعالی هیچکس را بالاتر از تو نگردانیده است پس بزرگتر از شکرش مگردان یعنی همانطور که خدا
مقام خلافت را که برترین مقامات رفیعه اینجهانست با تو مقرر و دیگران را فرود تر از تو ساخته است تو نیز پاس
جانش سپاس بگذاری که شکر دیگران برتر از شکر تو نباشد چه شکر هر کس باید باندازه مقام او و آن نعمتی باشد که

خدای به عنایت فرموده است و این معنی را باید دانست که شکر نعمتهای الهی نه همان لفظ شکرگزاری است چه
این لفظ را هر کس میتواند در نهایت مبالغت ادا نماید بلکه معنی آن مقصود است که هر کس به هر نعمتی متنعم شد دیگرانرا
از آن نعمت بهره یاب بگرداند مثلا اگر نعمت دولت یافته فقرا را از نعمت دولت بهره دهد اگر نعمت علم و
هنر یافته دیگرانرا بتعلیم آن برخوردار دارد اگر نعمت تقوی و منطق و حکمت یافته با دیگران بتعلیم و موعظت پردازد
اگر نعمت قدرت و توانائی و نیرومندی یافته ضعفا و زیردستان را دستگیری نماید اگر نعمت ریاست و امارت را
دارا گردیده باعانه مظلوم و ملهوف بکوشد اگر نعمت تقرب درگاه پادشاه را یافته تا میتواند حاجت مردمانرا
برآورده و رفع ظلم از مظلوم نماید اگر بنعمت سلطنت که برترین نعمتهاست متنعم شده باشد باید روز و شب خویشرا
در آرامش عباد و آسایش بلاد و رفع جور و حیف و ترویج احکام دین و ملت و دین و دولت بگذراند و آحاد و افراد
ملک را در حکم عیال و اهل و فرزند خود بداند و در اشاعه عدل و داد قصور نورزد و آسایش رعیت را بر آسایش خود
مقدم دارد چه حقیقت آسایش او جز بآرامش رعیت حاصل نشود و در انتظام امور جمهور غفلت نورزد تا بهره دنیای
کامکار شود و اگر جز این نماید کار او از تمام افراد اینمملکت فاسدتر و مسئولیتش در پیشگاه حضرت یزدان از دیگر
برزنست زیرا که چنانکه فرموده اند کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته هر کسی در اندازه خود راعی جمعی است و در کار آنها مسئول
و مسئولیت سلاطین باندازه خود ایشانست بهمانطور که بهره ایشان از دیگران بیشتر است پرسش از ایشان نیز افزونتر
و سخت تر است با کلمه شبیب بن شبه بروی طلیق و بلیغ بود چنانکه کلمات او از این پیش در حق ابراهیم بن منصور در حضور
منصور مسطور شد و باز مذکور میشود که بیهس بن عقال تمیمی کلمات بلیغش در نزد منصور را فرستند و خویشتن را از شر
مهدی نیز محفوظ داشت را صاحب عقد الفرید این کلمات را نسبت بشبیب بن شبه میدهد که نوشته اند وقتی شبیب
از دارالخلافه بیرون شد با وی گفتند مردم را در چه حال و مثال یافتی گفت رَأَیْتُ الدّاخِلَ راجِیاً وَالخارِجَ راضِیاً
هر کس را که بآن سرا اندر میشد امیدوار و هر کس را که از آن شهر بیرون میآمد خوشنود دیدم و این کلام با کمال اختصار
شامل جوامع مدح و تمجید است و وقتی یکی از خلفای عصر گفتند این عذوبت و فصاحت و ملاحت کلام شبیب
از آنست که از پیش مرتب میدارد و بعد از آن خوب و خوش تکلم میکند اگر فرمان کنی بدون خبر بر منبر شود و منقح
میکرد و الخلیفه بحیرا بر الوسنا درا دست شبیب بگرفت و بر فراز منبر برد و شبیب با کمال استقلال بپاس یزدان
الجلال درود بر روان رسول خدای صلی الله علیه و آله را بگذاشت و گفت اَلا اِنَّ لِاَمیرِ المُؤمِنینَ اَشْباهاً اَرْبَعَةً فَمِنْها
الاَسَدُ الخادِرُ وَالبَحْرُ الزّاخِرُ وَالقَمَرُ الباهِرُ وَالرَّبیعُ النّاضِرُ فَاَمّا الاَسَدُ الخادِرُ فَاَشْبَهَ مِنْهُ صَوْلَتَهُ وَمَضائَهُ
اَمّا البَحْرُ الزّاخِرُ فَاَشْبَهَ مِنْهُ جُودَهُ وَعَطائَهُ وَاَمّا القَمَرُ الباهِرُ فَاَشْبَهَ نُورَهُ وَضِیائَهُ وَاَمّا الرَّبیعُ النّاضِرُ فَاَشْبَهَ مِنْهُ حُسْنَهُ وَبَهائَهُ
بدانید که چهار چیز با امیرالمؤمنین همانند است یکی شیر غرنده بیشه غرنده و دیگر دریای جوشنده و دیگر ماه
تابنده و دیگر بهار سبز و خرم فرح رسنده اما شیر بیشه را بصولت و تندی و گذرندگی او شباهت است و اما
دریای جوشان بجود و عطای امیر همانند است و اما ماه تابنده بنور و ضیای او شباهت جوید و اما بهار سبز و

خرم از حسن و بهای او خضارت و نضارت یابد این کلمات را مرتجلا بگفت و از منبر فرود شد و زبان حاسدان را ببست
و دیگر در عقد الفرید مذکور است یکی روز منصور با کوکبه خلافت سوار و رهسپار بود فرج بن فضاله از یکسوی باب
الذهب جلوس داشت مردمان جمله بتکریم و تعظیم موکب منصوری برپای شدند اما فرج در مکان خود نشسته بود
و اعتنائی بعظمت و حشمت منصور ننمود خلیفه جبار روزگار از دیدن آن اطوار چون شعله نار بردمید و با کمال
غیظ و غضب او را بخواند و گفت ترا چه چیز از آن باز داشت که چون مرا نگران شدی مانند دیگر کسان بپای نشدی
گفت خِفْتُ اَنْ یَسْئَلَنِیَ اللهُ تَعالی لِمَ فَعَلْتَ وَیَسْئَلَکَ عَنْهُ لِمَ رَضِیتَ وَقَدْ کَرِهَهُ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِه
از آن ترسیدم که خدای از من بپرسد از چه بپای شدی و از تو بپرسد از چه بآن کار رضا دادی با اینکه رسول خدای
صلی الله علیه و آله این امر را مکروه شمرد چون منصور اینسخن را بشنید غضبش بنشست و او را نزدیک بخواند
حاجاتش را برآورد و در تذکرة الاولیا از شیخ فرید الدین عطار عطر الله مرقده در ذیل احوال ابی حنیفه کوفی
نعمان بن ثابت می نویسد که از برکات احتیاط او بود که شعبی که استاد وی بود پیر شده بود خلیفه روزگار مجمعی
از علمای آن دیار بساخت و شعبی را احضار کرد و شرطی را فرمود تا بنام هر خادمی از اراضی و دهات و ضیاع نویسد
بعضی اقرار برخی ملک پاره بوقف چون المکتوب بانجام رسید کمترین خادم نزد شعبی که قاضی بود بیامد و گفت
امیرالمؤمنین میفرماید گواهی خود بنویس شعبی شهادت بنوشت دیگر علما بدو اقتدا کرده مرقوم داشتند بعد از آن
نزد ابوحنیفه آورد و گفت امیرالمؤمنین میفرماید گواهی بنویس گفت بکجا اندر است گفتند بسرای خلافت گفت باید
امیرالمؤمنین اینجا آید یا من بدو شوم تا شهادت درست کرده خادم آغاز خشونت و درشتی کرد و گفت قاضی
شهر و فقهای دهر گواهی خود بر نگاشتند تو اینک بفضول سخن میافکنی ابوحنیفه گفت لها کتبت کنایت از اینکه هر کس
هر چه کند پرسش را در باید دین و احکام دین را چنانکه فرموده اند باید بجای آورد و خوش آمد و بد آمد خلق را
وقع نباید گذاشت چون اینسخن بعرض منصور رسید شعبی را حاضر کرد و گفت در گواهی دیدار بکار است گفت
آری گفت تو خود چون مراد دیدار نکردی چگونه نوشتی گفت دانستم که بفرمان تست لکن دیدار ترا خواستن نتوانستم
منصور گفت اینسخن از حق دور است و این پاسخ که بیاراستی سزاوارتر چنانست که قضاوت را از تو باز
گیریم بعد از آن همی براندیشید تا کار قضا با چه کس گذارد و بمشورت همی سخن راند بر یکی از چهار تن که از فحول علمای
آن زمان بودند اتفاق کردند یکی ابوحنیفه و دیگر سفیان و دیگر شریح و دیگر مسعر بن کدام پس هر چهار تن را بخواندند
ایشان در طی راه که باهم بودند باهم بسخن برآمدند ابوحنیفه گفت من در امر هر یک از شما تدبیری کنم گفتند آنچه
کنی بصواب باشد گفت من بحیلتی و چاره قضا را از خود دور کنم سفیان نیز از قبول آن بگریزد و مسعر نیز خود را
دیوانه سازد و شریح قاضی گردد پس سفیان در راه بگریخت و بکشتی اندر پنهان شد و گفت مرا پوشیده دار
که سرم را خواهند برید و اینسخن را بتاویل این خبر رسول خدای مَنْ جُعِلَ قاضِیاً فَقَدْ ذُبِحَ بِغَیْرِ سِکّینٍ بگفت هر کس را
قاضی نمودند بی کارد سر برند ملاح آنرا پنهان کرد و آن سه تن در پیشگاه منصور در آمدند منصور با ابوحنیفه گفت

بباید قضاوت کنی گفت ای والا میر من از عرب نیستم بلکه از موالی ایشان هستم و بزرگان عرب بحکومت من رضا نمیدهند ابو جعفر گفت این امر را بنسب تعلق نباشد بلکه در قضاوت وجود علم شرط است ابو حنیفه گفت من این امر را نشایم و در این سخن که میگویم اگر راست میگویم که از روی حق و راستی شایسته نخواهم بود و اگر بدروغ سخن میکنم دروغگوی درخور قضاوت مسلمانان نیست و تو که خلیفه خدائی روا مدار که دروغگوی را خلیفه خویشتن کنی و اعتماد خون و مال مسلمانان را بروی بنهی این سخن بگذاشت و از آن بیت برست چون نوبت بشعر آمد پیش رفت و دست خلیفه را بگرفت و گفت از کوی چونی و فرزندانت چگونه باشند منصور برآشفت و گفت دیوانه بیرون کنید که از خرد بیگانه است آنگاه با شریح گفتند تو خود باید قضا برانی گفت من مردی هستم که سودا بر من چیره است و دماغ من ضعیف است منصور گفت بمعالجه پرداز تا عقلت کامل گردد پس قضاوت را با شریح بگذاشتند و پس از آن ابو حنیفه را از خویشتن دور و مهجور ساخت و هرگز با وی سخن نگفت راقم حروف گوید چنانکه از این پیش در ذیل احوال عمر بن عبد العزیز و نیز در ذیل مجلدات مشکوة الادب در ترجمه احوال ایاس بن معاویه مذکور نمودیم این حکایت در میان قاسم بن ربیعه حرشی و ایاس روی داد و قاسم سوگند خورد که من کار قضا را نشایم و هم اکنون اگر این سوگند را براستی یاد نمودم از برای خود قضا را سزاوار نیستم و اگر بدروغ خوردم دروغگوی را چگونه بر مسند قضا جای توان داد و هم در مشکوة الادب و کتب ائمه هدی سلام الله علیهم باز نمودیم که شریح بن حارث قاضی مشهور که زمانی دراز قضاوت کرد و عمر دیر باز دریافت در حدود سال هشتادم هجری یا سالی چند افزون در زمان خلافت عبد الملک بن مروان بگر جهان شتافت مگر این شریح جز آن شریح باشد و داستان قضاوت ابی حنیفه نعمان بن ثابت که در این کتاب بوفات او و شرح حال او اشارت رفت و مکالمات او با منصور و مضروب شدن و بزندان رفتن او تا چرا قبول قضاوت ننمود مسطور شد و نیز معلوم ساختیم که ضرب او بواسطه فتوی او در خروج بر منصور بود در تاریخ الخلفا مسطور است که محمد بن منصور بغدادی گفت یکی از زهاد در حضور منصور بایستاد و گفت إِنَّ اللّٰهَ اَعْطَاكَ الدُّنْيَا بِأَسْرِهَا فَاشْتَرِ نَفْسَكَ بِبَعْضِهَا وَاذْكُرْ لَيْلَةً تَبِيتُ فِي الْقَبْرِ لَمْ تَبِتْ قَبْلَهَا لَيْلَةً وَاذْكُرْ لَيْلَةً تَمَخَّضُ عَنْ يَوْمٍ لَا لَيْلَةَ فِيهِ خدایتعالی دنیا را بتمامت با تو گذاشت و تو خویشتن را از عقوبات آن بخرای بپاره نعمات این جهانی که بدست اندر داری باز خر و بیاد آور آن شب را که بگور اندر بخوابی و تا آن وقت هیچوقت در آن نخفته بودی و بیاد آور آن شب که روزی از وی متولد و پدید آید که شبی از پس ندارد یعنی بمیری و شب ترسی منصور را از این سخن حالتی بماند و بفرمود تا عطیتی بدو کنند گفت اگر بمال تو حاجتمند بودم ترا موعظت نمیکردم و این حکایت را چنانکه مسطور شد اندک تفاوتی نسبت بعمرو بن عبید داده اند که با منصور بپای برد و ممکن است هر دو اتفاق افتاده باشد

حکایت شریح قاضی

بیان بعضی حکایات متفرقه که ابو جعفر منصور را با بعضی روی داده است

در روضة الصفا و پاره کتب دیگر مسطور است که یکی روز ابو جعفر منصور بر بام قصر خود نشسته بود ناگاه فراشی کهن

سال را نگران شد که حوالی قصر را آب همی بزد آن پیر را بخواند و گفت از چه روی فرمانگذاران جبار را عمر بسیار بسر میگذرد و روزگار زندگانی ایشان کوتاه است لکن شما که مردمی مفلوک و سخت گذران هستید طویل العمر میشوید آن پیر خردمند گفت ای امیر علت اینست که دولت یاران روزگار روزی خود را یکبار از خزانه پروردگار و اثیر خانه گردگار میخورند و روز و روزی ایشان که بهم پیوسته است قطع میشود اما فقیران بتدریج بکار میبریم منصور را سخنان آن پیر هوشیار پسندیده آمد و او را تحسین گفت و سیصد درهم ببخشید چون یکهفته بر اینحال سپری شد منصور گودکی را دید که بکار آن فراش پیر اشتغال داشت پرسید آکیست گفتند پسر آن فراش پیر است از آن پسر پرسید که حال وی چونست گفت من پسر او هستم و او برحمت خدای واصل شد منصور گفت پدرت براستی سخن کرد زیرا که چون بهره خویش بیکباره ببرد بمرد در عقد الفرید مسطور است که گفت اوزاعی گفت منصور در آمد گفت چه چیزت از خدمت من درنگ داده است گفتم یا امیر المؤمنین از ملاقات من چه خواهی گفت همیخواهم از تو اقتباس نمایم یعنی از صحبت و نصیحت تو بهره ور گردم گفتم ای امیر بنگر تا چه میگوئی چه مکحول از عطیة بن بشیر مرا حدیث همیکرد که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود مَنْ بَلَغَتْهُ عَنِ اللّٰهِ نَصِيحَةٌ فِي دِينِهِ فَهِيَ رَحْمَةٌ مِنَ اللّٰهِ سِيقَتْ إِلَيْهِ فَإِنْ قَبِلَهَا مِنَ اللّٰهِ يَشْكُرْ وَإِلَّا فَهِيَ حُجَّةٌ مِنَ اللّٰهِ عَلَيْهِ لِيَزْدَادَ إِثْمًا وَيَزْدَادَ اللّٰهُ عَلَيْهِ غَضَبًا هر کس را از جانب خدای در دین و آئین پند و نصیحتی رسد آن نصیحت رحمتی است که از پیشگاه خدای بدو سبقت گرفته است پس اگر آن نصیحت را بعلاوه شکر و سپاس خدای مقبول نمود خوب وگرنه آن نصیحت نیز حجتی است که از جانب یزدان تعالی بروی اقامت گردیده است تا آنکس در عدم قبول و اجرای آن برگناه خود بیفزاید و خدایتعالی خشم را بروی فزون سازد بعد از آن گفتم ای امیر المؤمنین همانا حمل امانت این امت را که بر آسمانها و زمین عرضه داد و آسمان با آن آسمانی از حملش بیچاره ماندند تو نمودی و از جد تو عبد الله بن عباس در تفسیر قول خدایتعالی لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا هیچ گناهی خواه صغیر خواه کبیر نماند جز آنکه در حضرت کرام الکاتبین احصای آن بشود وارد است که گفت مراد از صغیره تبسم و مراد از کبیره ضحک و خندیدن است یعنی باید رجعه کار حساب و بازپرس دقیق است پس چیست گمان تو در قول و عمل یعنی بعد از آنکه تبسم و ضحک بردن از سبب یا از روی استهزا یا غفلت از خدا در شمار صغایر و کبایر باشد چون بمقام قول و عمل رسد چگونه احصا نتواند شد پس پناه میبرم ترا بخداوند تعالی که چنان بدانی که قرابت تو در حضرت رسولخدای ترا سود میرساند گاهی که فرمان او را مخالفت کرده باشی همانا رسول خدای صلی الله علیه وآله میفرماید ای صفیه عمه محمد و ای فاطمه دختر محمد نفوس خود را از خدای در طلب بخشش باشید چه من شما را از عذاب و عقاب خدای بی نیاز نتوانم داشت و همچنین جد تو عباس از پیغمبر خواستار شد که او را امارتی بخشد فرمود ای عم نَفْسٌ تُحْيِيهَا خَيْرٌ لَكَ مِنْ إِمَارَةٍ لَا تُحْصِيهَا اگر نفسی را زنده بداری یعنی بعلم و دانش زنده اش گردانی و با طاعت و اطاعت روزگذرانی برای تو بهتر از امارتی که در روز وبال و مظلمه آنرا احصا نتوانی کرد و رسولخدای محض شفقت و نظر عنایتی که با عمش داشت که او را امارتی دهد و باندازه بال پشه از سنت او

حکایت منصور با مرد پیر

مکالمات منصور با اوزاعی

تجاوز کند و استطاعت آنرا نیابد که بوی نفعی رساند عقوبت او را از وی باز دارد چنین فرمود و هم رسولخدای
صلی الله علیه و آله میفرماید مَا مِنْ رَاعٍ يَبِيتُ غَاشًّا لِرَعِيَّتِهِ إِلَّا حَرَّمَ اللهُ عَلَيْهِ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ هیچ راعی و حاکمی نیست
که شبی را بروز بگذراند کاهی که در کار رعیت و متابعان خود بغش و خیانت رفته باشد جز اینکه یزدان تعالی بوی بهشت را
بروی حرام کرداند یعنی قصوری در اصلاح و پرسش حال رعیت نموده باشد حالش چنین است و بر والی واجب است
که ناظر حال رعیت خود باشد و عورات ایشان و معایب ایشانرا بقدر استطاعت مستور دارد و بر وفق احکام حق
در میان ایشان قیام ورزد و با نیکویان ایشان بطغیان و ظلم نرود و با بدان ایشان بعدوان و غرض نگذراند و از
روی عدل مکافات نماید همانا در دست مبارک رسولخدای جریده بود که با آن مسواک و مشرکان را ردع و منع فرمودی
جبرئیل بآنحضرت بیامد و عرض کرد ای محمد این جریده که با خود داری چیست متروکش بدار قلوب ایشانرا از رعب و ترس
آکنده مکن پس چیست گمان تو در حق کسیکه خون ایشانرا بریزد و استار ایشانرا قطع و اموال ایشانرا نهب نماید
ای امیرالمؤمنین پیغمبر خدای که گناهان گذشته و آینده اش آمرزیده شده برای خدشه و خراشی که بدون تعمد
بشخص اعرابی رسانده بود او را میخواست تا بآنحضرت قصاص نماید و این فقره اخیر این خبر از پیش مسطور شد بالجمله میگوید
ای امیرالمؤمنین تمام آنچه از متاع دنیا اینجایی بدست داری معادل یک شربت آب جنت و یک میوه از اثمار
جنت نیست و اگر کیجابه از ابیه اهل دوزخ را در میان زمین و آسمان بیاویزند تمام مردمانرا بوی ناخوش آن فرو
گیرد تا چه رسد بآنکس که از آن جامه پیراهن بر تن بر آورد و اگر یک دلو از حمیم دوزخ بر تمام آبهای دنیا ریخته شود
تمام را بجوشش در آورد پس چگونه است حال کسیکه از آن بیاشامد و اگر یک حلقه از سلاسل جهنم را بر کوهی بر نهند
انجمله را آب گرداند پس چگونه است حال آنکس را که در آن سلسله اندر کشند و آنچه فزون آید بر دوش او بر نهند
اینکلمات نیز در فصول سابقه مسطور شد و این حکایت را در مجموعه ورام بتفصیل یاد کرده است و از آنجمله مینویسد که اوزاعی
گفت ابوجعفر در طلب من فرمان داد و اینوقت بساحل اندر بودم چون بخدمتش رسیدم و بخلافتش سلام فرستادم
پاسخ بداد و مرا بمجالست خود اختصاص بخشیده گفت ای اوزاعی چه چیزت از ادراک خدمت ما درنگ میدهد گفتم
ای امیرالمؤمنین چه اراده کرده باشی گفت میخواهم از شما مردم اخذ دانش و اقتباس نمایم گفتم ای امیرالمؤمنین نگر
آنچیز را که با تو میگویم فراموش نکنی گفت چگونه فراموش و مجهول میشمارم و حال اینکه از تو سؤال میکنم و ترا برای همین
احضار کردم و از راهی دور بدینوسیت دعوت کردم گفتم اگر بشنوی و از آن پس بدان کار رفتار نکنی اینوقت بیم جانب
که حاضر بود از اینگونه محاورات من بر آشفت و نعره بر من برزد و دست بشمشیر بر آورد منصور بروی بانگ بزد که خاموش
باش این مجلس مثوبت است نه مجلس عقوبت از این کردار و گفتار منصور آسایش گرفتم و در کلام انبساط دادم و گفتم ای
امیرالمؤمنین مکحول از عطیة بن بشیر مرا حدیث راند که رسولخدا صلی الله علیه و آله فرمود أَيُّمَا عَبْدٍ جَاءَتْهُ مَوْعِظَةٌ مِنَ
اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي دِينِهِ فَإِنَّهَا نِعْمَةٌ مِنَ اللهِ سِيقَتْ إِلَيْهِ فَإِنْ قَبِلَهَا بِشُكْرٍ وَإِلَّا كَانَتْ حُجَّةً مِنَ اللهِ عَلَيْهِ لِيَزْدَادَ بِهَا إِثْمًا وَيَزْدَادَ اللهُ سَخَطًا
هر بنده که از جانب خداوند بدو موعظت و پند و علامتی در امر دینش برسد همانا این نعمتی است که از جانب یزدان

بدو سبقت گرفته و موجب آسایش دنیا و دین و آخرت او است پس اگر پذیرای آن نعمت باشد و بکار بندد و شکر چنان
نعمت بزرگ را بجای میآورد و گرنه از حضرت خداوند حجتی است بر او تا بر معصیت خود بیفزاید و مورد سخط و غضب
الهی گردد ای امیرالمؤمنین هرکسش حق را مکروه کاره بحق را مکروه شمارد همانا خدای را مکروه داشته است چه یزدان تعالی
هو الحق المبین است و یزدان تعالی قلوب مردمانرا برای شما نرم ساخت و شما والی امور ایشان شدید بواسطه قرابتی
که با پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله دارید یعنی این نیز نعمتی است که خدای با شما ارزانی داشته است چه اگر قلوب
مردمانرا نرم نمیساخت شما چگونه میتوانستید والی امور ایشان باشید و این از برکت و حشمت پیغمبر است که نسبت
ببندگان خدا تعالی برأفت و رحمت ایشانرا با خود یکسان و در آنچه بدست اندر داشت مساوی میشمرد و شایسته چنان
میباشد که هرکس متولی امور مسلمانان گردد در میان ایشان کار بحق کند و بعدل و اقتصاد رفتار نماید و بحفظ امور و اهل
و عورات ایشان از دست نگذارد و درهای بر روی ایشان بر نبندد و دربان بر ایشان بکار ندارد و بر نعمت ایشان بنشاط
گیرد و بر نقمت ایشان بدحال گردد ای امیرالمؤمنین همانا ترا اشتغالی مشخصه است که از پژوهش احوال عامه مردمان از
سیاه و سفید و مسلمان و کافر که امکان از تمام مهام ایشان هستی مشغول میدارد و هر یک از این مردم را بر تو حقی است
که در کار ایشان بعدل و عدالت رفتار فرمائی پس بنگر ای حال تو چگونه خواهد بود که در روز قیامت در پیشگاه عدل
خداوندی ایستاده شوی و تمام ایشان بواسطه بلیتی که تو بر ایشان وارد کرده و ظلم و ستمی که بدستیاری تو بر
ایشان روی داده است از تو شکایت نمایند و اینوقت حدیث چوبدستی رسولخدای صلی الله علیه و آله را که
مذکور شد باز میگوید و بعد از آن میگوید مکحول از زیاد بن حارثة بن مسلمه با من حدیث راند که رسولخدای صلی الله علیه و آله
برای یک خدشه که بیرون از تعمد بر روی اعرابی رسانیده بود تا قصاص نماید پس جبرئیل علیه السلام بآنحضرت فرود آمد
عرض کرد ای محمد خداوند ترا جبار و متکبر مبعوث نداشته است لاجرم رسولخدای صلی الله علیه و آله آن اعرابی را بخواند
و فرمود از تیش من قصاص خود از من بجوی اعرابی عرض کرد پدرم و مادرم فدای تو باد هرگز من چنین جسارت نکنم
اگرچه در معرض هلاکت هم اندر شده باشم پس خداوند در حق او بخیر او بخواند خویشتن را برای خویشتن نرم و هموار دارد
نفس سرکش را با قوامع تقوی و قوارع زهد و قناعت کوبیده و نرم بگردان و باین علت از حضرت احدیت ای منفی
نا پروا خطا امان برگیر و در آن جنتی که پهنایش بمقدار پهنای آسمانها و زمین است و رسولخدای در تجید و توصیف
آن میفرماید لَقِيدُ قَوْسِ أَحَدِكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا مقدار یک کمان تنی از شما از بهشت
بهتر است از دنیا و ما فیها رغبت بجوی ای امیرالمؤمنین اگر سلطنت برای آن سلطان که پیش از تو بود پاینده میماند
بتو نمیرسید همچنان برای تو نیز پایدار نمیماند چنانکه برای دیگران نماند ای امیرالمؤمنین هیچ میدانی تأویل این آیه شریفه
از جد تو صلی الله علیه و آله چه رسیده است مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً همانا مقصود از معصیت
صغیره تبسم است و از کبیره ضحک است و چون مطلب این چند باریک و حساب و کتاب و پرسش این چند
دقیق باشد آشکار را که از دستها بر آید و آن سخنها که از زبانها بر آید چه صورت دارد ای امیرالمؤمنین بمن رسیده است

[illegible]

که عمر بن خطاب میفرمود اگر بزغاله نورسیده در ضیعه در کنار فرات بمیرد میترسم که از آن مسئول شوم پس چگونه خواهد
بود حال تو در حق آنکسان که در شهر و بساط تو هستند و از عدل تو محروم مانند ای امیرالمؤمنین هیچ میدانی
تأویل این آیه شریفه از جدت صلی الله علیه و آله چه رسیده است یَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیفَةً فِی الْاَرْضِ
فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَی تأویلش اینست ای داود چون دو نفر مخاصمه در
حضور تو بنشینند و ترا با یکی از ایشان میلی باشد پس باید در نفس خود آرزو نکنی که حق با او باشد و بر آن دیگر پیروز گردد
لاجرم نام ترا از اسامی پیغمبران و مقام نبوت محو نمایم و از آن پس خلیفه من نباشی و برای تو کرامتی نباشد ای داود
همانا پیغمبران خود را پاسبانان و نگاهبانان بندگان خود مقرر داشتم چنانکه ساربان مر شتران را چه ایشان را پاسبانی
علم و بسیاست فی البیت تا هر شکستگی را جبران کنند و ایشان را برای خوردن و آشامیدن و اصلاح حال معاش و
معاد دلالت نمایند ای امیرالمؤمنین همانا تو بامری مأمور و ناموری شدی که اگر قبول این امر یعنی حفظ ودایع الهی را
بر آسمانها و زمین و کوهها عرض میدادند از حمل آن امتناع مینمودند و نیز رسیده ای امیرالمؤمنین از یزید بن جابر بن
عبدالرحمن بن ابی عمرة الانصاری با من حدیث راند که عمر بن خطاب مردی از انصار را بر امر صدقه متولی ساخت و بعد
از سه روز او را بدید که بمحل مقصود حرکت نکرده است و بجای خود مقیم است گفت چه چیزت مانع شد که بر سر شغل خود
رفتی مگر ندانستی که ترا در ازای اینکار اجر و مزد کسی است که در راه خدای جهاد بورزد گفت نی گفت این حال
چگونه است گفت از بهر آنکه مرا از رسولخدای صلی الله علیه و آله رسیده است که فرمود مَا مِنْ وَالٍ وَلِیَ شَیْئاً مِنْ
اُمُورِ الْمُسْلِمِینَ اِلَّا اَتَی اللهَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ مَغْلُولَةً یَدُهُ اِلَی عُنُقِهِ فَیُوقَفُ عَلَی جِسْرِ جَهَنَّمَ یَنْتَفِضُ بِهِ ذٰلِکَ الْجِسْرُ انْتِفَاضَةً
تُزِیلُ کُلَّ عُضْوٍ مِنْهُ عَنْ مَوْضِعِهِ ثُمَّ یُعَادُ فَیُحَاسَبُ فَاِنْ کَانَ مُحْسِناً نَجَی بِاِحْسَانِهِ وَاِنْ کَانَ [2] هیچ والی نیست که متولی
کاری از امور مسلمانان شود جز آنکه او را در روز قیامت در حالیکه دستش بگردنش مغلول باشد بحضرت خدای باورند
پس از آن بر پل دوزخ متوقف گردانند و آنجسر او را تکانی سخت دهد که هر عضوش از موضعش برود و دیگر از
بجای خود باز آید و از آن پس حسابش را برسند پس اگر نیکوکار باشد بواسطه احسانش نجات یابد و اگر بدکار باشد آن
جسر که بر آن ایستاده بگسلد و او را بجهنم در اندازد پس مدت هفتاد خریف در آتش فرو افتد در مجمع البحرین مسطور است
که خریف یعنی هزار سال و بقولی هفتاد سال است الجمله عمر چون اینخبر بشنید با آن مرد انصاری گفت از که اینکس
شنیدی گفت از ابوذر و سلمان عمر بفرستاد و از ایشان بپرسید گفتند آری اینخبر را از رسولخدای صلی الله علیه
و آله شنیدیم عمر ناله برآورد و گفت واعمراه وای بر حال عمر که اینکس قبول ولایت میکند با چنین بلیت که در اوست
ابوذر گفت مَنْ سَلَتَ اللهُ اَنْفَهُ وَاَلْصَقَ خَدَّهُ بِالْاَرْضِ هرکس عبودیت شعار و خاکسار در حضرت پروردگار باشد چون
منصور این حکایت بشنید دستمال بصورت برگرفت و چندان بگریست و ناله برکشید که مرا بگریه در آورد و پس از آن
گفتم ای امیرالمؤمنین همانا جدت عباس از پیغمبر خواستار شد که امارت که [illegible] او را بدو گذارد در جواب
فرمود ای عباس ای عم رسولخدای نَفْسٌ تُنْجِیهَا خَیْرٌ مِنْ اِمَارَةٍ لَا تُحْصِیهَا کنایت از اینکه اگر در کار مسلمانان دخالت و

[2] مُسِیئاً انْخَرَقَ بِهِ ذٰلِکَ الْجِسْرُ فَهَوَی فِی النَّارِ سَبْعِینَ خَرِیفاً ح

حکومت نکنی و از پرسش روز جزا نکات یابی بهتر از امارت دو روزه این روزگار ناپایدار است و این کلام
حکمت نظام را در پند و نصیحت عمش عباس بواسطه شفقت بر وی بفرمود و باز فرمود که هرکس بعمل خود گرفتار باشد
و اگر از عهده کار خود برآید از بهرش کافی است و عمر میگوید جز کسیکه با عقل کامل و فقه شامل باشد و هرگز زشت نام
و بدهنجار نباشد و در کار خدای از سرزنش نکوهشگران اندیشه نکند در خور امارت نیست و گفت چهار کس سلطنت
توانند داشت و بر چهار صنف باشند یکی آمیری است که خود را و عمال خود را از طمع باموال مسلمانان باز دارد و چنین
کس مجاهد فی سبیل الله باشد و رحمت خدای شامل حال او گردد و دیگر آمیری است که سست و ضعیف باشد که خود
از اموال مردمان باز دارد لکن عمال او بواسطه ضعف حال او در خون و مال مسلمانان چنگ در اندازند و اینکس گرفتار
هلاکت دچار است مگر اینکه خداوند بر وی رحم کند و امیری است که عمال خود را از مال مسلمانان نگاهبان است
لکن خود میبرد و میخورد و میچرد و چنین کس بسیار خوار و شکمباره ایست که رسولخدای صلی الله علیه و آله میفرماید
شَرُّ الرِّعَاءِ الْحُطَمَةُ بدترین راعیان و شبانان بسیار خوار و بسیار طلب است و چنین کس خودش بتنهائی هلاک
شود و امیری است که خودش و عمالش در اموال مردمان چنگ تیز کنند و بخورند و بچرند و ایشان بجمله در معرض
هلاک و بوار گرفتار باشند و گفت ای امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب عرض کرد بار خدایا اگر تو میدانی چون دو نفر
مخاصمه در حضور من قعود نمایند و خواه از نزدیک یا دور باشند در اجرای امر حق مبالات بجویم بقدر یک چشم برهم زدن
مرا مهلت مگذار ای امیرالمؤمنین همانا سخت ترین سختی اینست که شخص در اجرای حق خداوندی قیام بورزد
و گرامیترین کرم در حضرت خدای تقوی و پرهیزکاریست بدرستیکه هرکس بوسیله طاعت خدای در طلب عزت باشد
خداوندش بلند و عزیز گرداند و هرکس بمعصیت و نافرمانی خدای اسباب عزت خود گرداند خداوندش ذلیل
و پست بفرماید اینست نصیحت و پند من نسبت بتو والسلام علیک پس از آن از جای برجست منصور گفت بکجا
میشوی اوزاعی گفت اگر خدا بخواهد باذن امیرالمؤمنین بشهر و وطن خود میروم منصور گفت ترا اجازت دادم
و شکر پند و نصیحت ترا بجای آوردم و پذیرفتار شدم و خداوند توفیق دهنده بکار خیر و معین بر آنست و براو
توکل مینمائیم و هو حسبی و نعم الوکیل و از این پس چندانکه توانی مرا از مطالعت مکاتیب پند آمیز خود بی نصیب
مگذار چه تو مقبول القول هستی و در نصایح خود دست آلوده اتهام نباشی گفت انشاءالله تعالی چنین کنم محمد
بن مصعب گوید منصور بفرمود تا او را ببذل مالی در همانساعت بهره یاب سازند تا آن در کار خود اعانت جوید
اوزاعی گفت اگر تمام دنیا را در ازای نصیحت من بخشند پذیرفتار نشوم و نیز در عقدالفرید است که ابوجعفر
سفیان را احضار کرد چون بروی در آمد گفت یا اباعبدالله حاجت خویش را از من بخواه سفیان گفت امیرالمؤمنین
حاجتم را برمیآوری گفت آری گفت میخواهم مرا نخوانی تا خود بتو آیم و چیزی با من عطا نکنی تا خود از تو بخواهم
این بگفت و بیرون رفت ابوجعفر گفت اسباب محبت را برای علما آماده کنیم و آنچه مایه دوستی و مصادقت
ایشانست یعنی زر و مال با ایشان بیفکنیم و ایشان فرا گیرند مگر سفیان که چندان از قبول [illegible] فرار میجوید تا

مکاتب نصیحت آمیز

خسته و درمانده میکرداند و نیز در آنکتاب مسطور است که وقتی ابوجعفر منصور در طواف بود و سفیان او را نشناخته
نداشت پس دست خود را بر شانه سفیان بزد و گفت آیا مرا میشناسی گفت نمیشناسم لکن دستی بمن فرود آوردی که
قبضه جبار بود گفت ای ابو عبدالله مرا موعظتی کن گفت در آنچه آن علم داشتی چه بجای آوردی تا در آنچه نمیدانی
تعلیمت بدارم گفت چه چیزت از خدمت ما باز میدارد گفت خدای تعالی از ملاقات شما نهی کرده و فرموده است با آن
کسان که ستمکاران هستند میل کنید که با آتش دچار میشوید ابوجعفر دست خود را بدست او بسود و بهمان کلمات
مذکوره درباره علما راجعست و نیز در عقد الفرید و بعضی کتب دیگر مسطور است که شیبانی میگفت که چنان بود که ابوجعفر
منصور در زمان سلطنت و تغلب بنی امیه بیمناک و همواره پوشیده روز میگذاشت و در حلقه ازهر سمان محدث
درآمدی و پنهان شدی و چون روزگار برگذشت و طومار و اقبال بنی امیه را درنوشت و منصور بر مسند خلافت ازاریکه
جمهور بنشست ازهر نظر بسوابق ایام فرصت را غنیمت شمرد و بخدمت او بپیوست و ترحیب و ترجیب براند منصور نیز
او را بنواخت و گفت ای ازهر باز گوی حاجت چه داری گفت سرایم ویران شده و چهار هزار درهم بر گردن دارم و پسرم
محمد را میخواهم بعیالش باز رسانم منصور دوازده هزار درهم در صله او بداد و گفت ای ازهر همانا حاجت ترا برآوردیم
از این پس نباید در طلب چیزی بدرگاه ما روی کنی ازهر آن درهم را بگرفت و کوچ نمود و چون یکسال بر آنحال برگذشت
همچنان بخدمت منصور بازگشت چون منصور او را بدید گفت ای ازهر چه چیزت باینجا آورده است گفت برای تقدیم
سلام بدرگاه خلافت ارتسام بیامده ام گفت در خاطر امیرالمؤمنین چنین خطور کرده است که برای طلب بیامدی
گفت بجز از بهر تسلیم نیامده ام منصور گفت فرمان کردیم دوازده هزار درهم بتو بدهند از این پس نه برای طلب نه برای سلام
بحضرت ما بیا رمشو ازهر آن مبلغ را بگرفت و برفت و چون یکسال برگذشت دیگر باره بمنصور بازگشت گفت ای
ازهر چه چیز باعث آمدن تو شد گفت شنیده ام امیرالمؤمنین را دعائیست که مستجاب میشود و آمده ام تا بنویسم
منصور بخندید و گفت بیا آن دعا را مستجابی نباشد چه من خدای را بسی بآن دعا بخواندم تا مرا نگذرم و مستجاب نشد
هم اکنون فرمادادیم دوازده هزار درهم بتو عطا کنند آنجمله را باز گیر و هر وقت میخواهی بسوی ما بیا چه در کار تو بیچاره
ماندم و راه چاره را بر من بربستی و هم در آنکتاب مسطور است که وقتی مردی بر منصور درآمد منصور گفت حاجت
خود بخواه گفت از خدای بقای ترا خواهم گفت هر حاجت داری بگوی زیرا که هر وقتی ترا چنین مقام ممکن نشود و
بعرض حاجت دست نیابی گفت ای امیرالمؤمنین نه عمر تو کوتاه است و نه بیم دارم که بخل تو مانع خیال من شود همانا
اعطای تو مایه شرف است و پرسش و خواهش از تو موجب زینت است و هر کس آبروی خود را در آستان
تو بریزد برای او نقصی نیست و او را عیب و عاری نباشد منصور را از کلمات او مسرت روی داد و در حق او
احسان ورزید و جایزه و صله بخشید در زهر الآداب مسطور است که روزی مردی با ابوجعفر منصور گفت چه شد
آنچه در ایام دولت بنی امیه همواره همیگفتی چون خلافت با انصاف و دادخواهی مظلومین و معدلت و گزیدن
بعدل در میان رعیت و تقسیم فیئ و اموال مسلمانان و بهره ایشان را با ایشان مقابل گردد پایان آن دیار و بوار حقها

گردد

گردد و حکام و ولات را مورد عذاب در سپارد چون منصور این کلمات را بشنید نفسی سرد برکشید بعد از آن گفت
چنین است که میگوئی لکن ای برادر ما بمتاع دنیای فانی شتاب کردیم و از منافع آخرت چشم بپوشیدیم و گویا
این دنیا و زندگانی آن منتهی گردیده است آنمرد گفت پس نیک بیاندیش که انقضای آن بر چه حالی خواهد بود و نیز در
آنکتاب مسطور است که منصور با جریر بن عبدالله گفت همانا ترا برای کاری بزرگ آماده ساخته ام گفت ای امیرالمؤمنین
قَدْ اَعَدَّ اللهُ لَكَ مِنّي قَلْبًا مَعْقُودًا بِنَصِيحَتِكَ وَيَدًا مَبْسُوطًا بِطاعَتِكَ وَسَيْفًا مَسْلُولًا عَلَى اَعْدائِكَ اگر تو بنظر اینت و الطاف
در من نگران شدی و مرا لایق مهمی بزرگ دیدی بخطا نرفتی چه خداوند نیز برای تو مرا با قلبی معقود بنصیحت و اشارت تو
و دستی مبسوط و توانا برای طاعت تو و شمشیری کشیده و برنده بر مفارق دشمنان تو آماده و مستعد فرموده است
و نیز وقتی جریر بن عبدالله بر منصور درآمد و منصور بروی کوفته خاطر بود به وی گفت بحجت خویش سخن کن گفت اگر مرا گناهی
بودی از پی معذرت سخن میکردم لکن عفو امیرالمؤمنین محبوبتر است برای من از برائت جستن خودم و نیز در آنکتاب مسطور است
که هیثم بن عدی گفت چون عبدالله بن علی از شام انهزام گرفت جماعتی از ایشان بدرگاه منصور وفود دادند و در خدمتش
تکلم کردند پس از آن حارث بپای شد و گفت ای امیرالمؤمنین اِنّا لَسْنا وَفْدَ مُباهاةٍ وَلٰكِنّا وَفْدُ تَوْبَةٍ اُبْتُلِينا بِفِتْنَةٍ
همانا ما نه آن مردم هستیم که از برای مباهات باشیم و وفد ما را مباهات شمارند بلکه گروهی هستیم که برای توبت و انابت
وفود داده ایم و بفتنه و بلیت مبتلا شده ایم کریم ما را استخفاف رفت و حلیم ما را حلم و دانش برفت و ما بر آنچه از ما پدید
شد اعتراف داریم و از آنچه گذشته است معذرت میجوئیم اگر ما را عقوبت فرمائی همانا مجرم هستیم و اگر از ما درگذری
همانا چه بسیار روزگاران بوده است که با ایشان که از ما بدکرده است احسان ورزیدی منصور با حرسی گفت اینمرد
خطیب این جماعت است و بفرمود تا ضیاع و املاک او را که در غوطه از وی ضبط کرده بودند بدو بازگذاشتند
و هم در آنکتاب مسطور است که عیسی بن علی گفت چون منصور روانه مرا بجانب مدینه بمحاربت عبدالله بن حسن
میفرستاد با من توصیه همیکرد و سخن بسیار میگذاشت گفتم ای امیرالمؤمنین تا بکی و چند با من وصیت میفرمائی

اِنّي اَنا ذاكَ الحُسامُ الهِنْدي ... اَكَلْتُ جَفْني وَفَرَيْتُ غِمْدي ... فَكُلُّ ما تَطْلُبُ عِنْدي عِنْدي

من همان شمشیر کار آزموده برنده جوهردارم که از نهایت تندی و تیزی نیام خود را فرو خوردم و هیچوقت جای
در نیام نکنم و برهنه و بران در پی آشامیدن خون گردان میدان هستم و آنچه مطلوب و مقصود تو است
با من است کنایت از اینکه چالاک و بیباک میروم و دشمن را تباه میکنم

حکایت مردی از عباد با ابوجعفر منصور در حال طواف

در عقد الفرید مسطور است در آنحال که منصور عباسی یکی شب در خانه خدای مشغول طواف بود ناگاه بگوش او رسید
که گوینده همیگفت اَللّٰهُمَّ اِنّي اَشْكُو اِلَيْكَ ظُهُورَ البَغْيِ وَالفَسادِ فِي الاَرْضِ وَما يَحُولُ بَيْنَ الحَقِّ وَاَهْلِهِ مِنَ الطَّمَعِ
بار خدایا از ظهور بغی و فساد و ستم و فزونی و تباهی در بلاد و عباد و از آنچه بواسطه طمع حکام و فرمانگذاران میان

حق

حق و اهل حق حایل و حاجز شده است چون منصور اینکلمات را بشنید زمام شکیبائی را از دست بداد و خرخاک شد و در گوشهٔ مسجد بنشست و در طلب آمرزش بفرستاد آمرزه دو رکعت نماز بگذاشت و استلام رکن یمانی را بکرد و باز ایستاد و منصور بیامد و منصور را بخلافت سلام براند منصور گفت السخن و شکوی چه بود که از ظهور بغی و فساد در زمین و آنچه در میان حق و اهلش بسبب طمع حایل شده میگوئی سوگند با خدای ازین سخنان که بگوش من بسپردی مرا بجور آوردی گفت ای امیرالمؤمنین اگر مرا امان میدهی ترا از اصول امور و ریشه کارها آگاهی میسپارم وگرنه از افشای آن زبان بر می بندم و بخویشتن میپردازم که باصلاح آن بسی حاجتمندم و اشتغال من بران بسی واجب است منصور گفت تو بر جان خویش بزینهار باشی آنچه میخواهی بگوی گفت ای امیرالمؤمنین همانا آنکس که طمع در جانش و چشمش اندر شده و او را از اصلاح حال عباد و بلاد و بغی و فساد باز داشته خود تو باشی منصور گفت دیگ بیگونه چنین باشد و چگونه طمع و طلب بر من دست یابد با اینکه زر و سیم و روزگار در قبضهٔ اقتدار من و شیرین و تلخش و نیک و بد و دادن و ستدن و عزل و نصب و بلندی و پستی در حیطهٔ اختیار من است گفت آیا در هیچکس آن مایه طمع که در وجود تو اندر و موجود است داخل شده است همانا یزدان تعالی ترا رعایا و مختار امر بندگان خود ساخته و اموال ایشانرا بحفظ و حراست تو موکول داشته است و تو از اصلاح امور ایشان بغفلت میروی و اهتمام خود را در گرد آوردن اموال ایشان مصروف میداری و در میان خود و ایشان حجابها از گچ و آجر و درها از آهن برکشیدی و حارسان و پاسبانان که بجملگی با اسلحه و آلات قتال هستند مقرر داشتی آنگاه خویشتن را در میان آن زندان در آوردی و دور با شهابر گماشتی و خود را از مردمان و متظلمان محجوب و پوشیده بگذاشتی آنگاه عاملان و فرمانگذاران سخت کوشش ستم پیشه بد اندیشه خود را در جمع آوری اموال مسلمانان حکومت دادی آنگاه تنی چند معدود و مشخص را بنام و نشان معین بخویشتن راه گذاشتی و دیگران را راه نگذاشتی و امر فرمودی که مردم مظلوم و ملهوف و گرسنه و برهنه و نه احدی از آنانرا که در این اموال از بهر او حقی است بخدمت تو راه گذارند و چون این چند نفر که ایشانرا برای خویشتن منتخب و مخصوص نمودی و بر رعیت برگزیدی و فرمودی که بحضرت تو هر وقت خواهند اندر آیند و برای آنها منع و حجابی نباشد نگران شدند که تو اموال مسلمانانرا بعهده و علم و حسابی در خزاین خود فراهم میکردانی با همدیگر گفتند این مرد در حضرت خدای بخیانت میرود و ما این قدرت و استطاعت را از اموال مسلمانان چشم نمی بندیم ما را چیست که با وی خیانت نورزیم لاجرم اندیشه بر آن برنهادند که اخبار مردمان و حالات و مجاری اوقات و تظلمات ایشانرا بعرض تو نرسانند جز آنچه صرفه و سود خود ایشان در آنست از تو پوشیده بدارند و هیچ عاملی از خدمت تو بعمل و امارتی بیرون نشود جز اینکه او را بخیانت متهم دارند و او را از مقام و منزلتی که در خدمت تو حاصل کرده است ساقط و از پیشگاه تو منفی و مهجور دارند و چون این بیخبری و غفلت در تو و این احاطه و استیلای تام ایشان بر وجود تو گوشزد جهانیان گردید ناچار از ایشان در بیم و خوف شوند و با ایشان بمباشات روند و خاطر آنها را از تقدیم زر و مال و مشتهیات نفسانی ایشان خرسند

وبا یفاد و تهدی و تحف قرین سرور و شعف گردانند و هرچند بر بضاعت و استطاعت ایشان افزوده گردد قوت و قدرت ایشان در ظلم و بغی و طغیان و ستمکاری درباره رعایا و برایا بیشتر گردد و این حال و افعال رواج گرد و در بلاد منتشر شود و از ارکان و اعیان دولت بگذرد و رعیت نیز سرایت نماید چنانکه الطبقه رعیت که نسبت بطبقات دیگر با ثروت تر است بتقدیم رشوه و تحویل عشوه عامل و کدخدا و مباشر گردد و بر آن جماعت که از وی فرودتر است ظلم و ستم راند و مال و بضاعت خواهد و چون نیک بنگری بیدانی که بواسطه آنظلم [illegible] که ترا در نهاد است تمام بلاد و عباد یزدان تعالی را از ظلم و فساد بیاکنده و فرو گرفته و این جماعت که باز نمودم در تسلط و قدرت تو شریک باشند و تو از ایشان و افعال ایشان بغفلت اندری و از خیانت و خباثت ایشان بیخبری هر وقت مظلومی خواهد داد خواهی بحضرت تو آید او را بتو راه نگذارند و اگر خواهد حکایت خویش را مکتوبا بعرض تو برساند تو را از آن راه مسدود ساخته زیراکه مردی را مقرر داشته که در مظالم متظلمین نگران گردد پس اگر مظلومی بیاید و شکایت نماید و خبر او بدین اشخاص که بطانه و خواص درگاه تو هستند برسد از آنکس که او را برای رفع [illegible] برگماشته بخواهند تا مظلمه او را بعرض تو نرساند و چون از فتنه و فساد ایشان بترسد هرچند آن مظلوم باستان او برود و بدو پناه برد و شکایت و استغاثه و ناله بر آورد سود نیابد و او را بیرون کنند و جگرش را پر خون گردانند و چون آن مظلوم از چندی داد رسی محروم گردد و از کوشش بسیار جز رنج بیشمار نیابد ناچار از محضر حکومت و عدالت تو نومید و بیرون شود و منتظر شود تا کدام وقت تو از کوی و برزن بگذری و چون چنین زمانیرا دریافت از کمال اندوه و بیچارگی در حضور تو بناله و فریاد بر آید اعوان تو با شارت و میل ارباب فتکان پیشگاه تو چندانش بزنند که نفس در سینه اش حبس شود و دیگران چون بنگرند و بشنوند بدو جرأت عرض حال نیابند و تو بر این حال نگران باشی و کردار ایشانرا انکار نکنی بغرهای چگونه اسلام بر جای بخواهد ماند ای امیرالمؤمنین من بمملکت چین مسافرت همیکردم یکدفعه بچین اندر شدم و پادشاه ایشانرا گرانی و کری در گوشش بود روزی سخت بگریست آنانکه در خدمتش نشسته بودند او را بصبر و شکیبائی متذکر و یادآور شدند آن پادشاه عادل فرمود این گریستن من نه ازین بلیتی است که بر من فرود گشته لکن بر آن همیگریم که مظلومی در پیشگاه من ناله بر آورد و صدای او را نشنوم بعد از آن گفت اگر گوش من از شنوائی برفت باری قوت بینائی و دیدار من باقی است در میان مردمان ندا بر کشند که هیچکس جز ستم یافته نباید جامه سرخ بر تن بیاراید و از آن پس همه روز چاشتگاه و عصر بر فیل می نشست و نگران میگشت تا ستمدیده را بنگرد ای امیرالمؤمنین این پادشاه چین یکی از مشرکین است و کردار و مشرکین چنین و در انفس با رعیتش با این میزانست و تو که ایمان بخدای سبحان داری و از اهل بیت پیغمبر یزدانی حالت رأفت تو با مسلمین بدینگونه است علاوه آن بخل و حرص هم که در نهاد داری هم اکنون اگر اینمال را برای فرزندان خود گرد میکنی همانا ایزد متعال چه عبرت و تنبیهی ترا بار نموده است که تامل کنی و تعقل نمائی که طفل چون از شکم مادرش بزمین میرسد از برای او در روی زمین هیچ مالی نیست و نیز هیچ مالی نباشد مگر اینکه مردی حریص و بخیل دست بر آن افکنده و هیچکس را در آن راه نمیگذارد و خداوند لطیف حکیم یکسره در امر آن کودک بلطف و رحمت میرود

ناگاهی که ببالد و رغبت مردمان بدو بسیار شود و تو نه آنکس باشی که ببخشی و عطا کنی بلکه عطا کننده خداوند است
و اگر گوئی اینها را برای آن فراهم میسازی که امر سلطنت و اقتدار تو سخت کرد و همچنان خداوند تعالی در امر بنی امیه
و زوال دولت ایشان برای تو عبرتی برنهاده است که بدانی قوت و قوام و دوام سلطنت نه بتجمل و زر و مال
و کثرت تجمل و جمع و حبس اموال است چنانکه انجمله زر و سیم و بضاعت که از عجایب فراهم ساختند و آنچه رجال
و مردان آهنین کوپال و لشکر و اسلحه و آلات جنگ و سواران تیزچنگ و دلیران پرخاشگر که فراهم نمودند گاهی
که خدای زوال ملک و دولت ایشانرا خواست هیچ سود نداشت و اگر گوئی این اموال را برای مقصود و
فایدتی فراهم میکنم که از آنچه در آن جستم تراست همانا سوگند بخداوند این نیز اندیشه ناصواب است در نزد
از اندیشه تو و منزلت تو جز بکمنزلت نباشد که ادراک آن جز بر خلاف آنچه بر آنی جست ای امیر المؤمنین آیا برای
کسیکه با تو عصیان ورزد سخت تر از قتل چیزی هست منصور گفت نیست گفت پس باز گوی چه خواهی کرد با خداوند که دنیا را
بهره تو ساخت و هیچکس را بقتل عقوبت نمیفرماید بلکه مخلد در عذاب الیم معاقب میگرداند یعنی العقوبة صد هزاران
هزار درجه از قتل سخت تر است و این خداوند قاهر غالب آنچه بدل اندر بپوشی و آنچه جوارح تو بآن کار میکند
می بیند و میداند و بآنچه نظربان میدوزی و هر دو دست تو بآن میرود و هر دو پای تو در آن گام میسپارد آگاهی
دارد آیا از جمع کردن اموال و بخل و حرص که در ملک دنیا میورزی چون خواهد دنیا از دست تو بیرون آرد و
بمعرض حسابت اندر کشد آیا انجمله ترا از آن ورطه پر خطر میرهاند چون منصور اینکلمات بشنید بگریست و گفت ایکاش
آفریده نشده بودم و بیکن چه چاره در کار خویشتن بنمایم گفت ای امیر المؤمنین همانا مردمانرا اعلامی هستند
که در دین خویشتن بایشان پناهنده شوند و کار دنیای خویش را نیز بایشان مرتب و منزه دارند تو نیز ایشانرا بطانه
خویش کردن آنرا بآنچه صلاح حال دنیا و عقبی است ارشاد کنند و در کار خود با ایشان بمشورت سخن کن تا ترا برا
هدایت و سداد و رشاد در آورند گفت باحضار ایشان فرستادم و از من فرار کردند گفت از آن ترسیدند که ایشانرا
بهمان طریقت که خود بآن اندری حمل نمائی لکن اینک خود درا بر گشای و حجابت را آسان کن و مظلوم را نصرت بفرمای و ریشه
ظالمرا بر کن و فیی و صدقات را از محل حلال خود بستان و از روی عدل و داد و حق و راستی باهلش قسمت کن و من
ضمانت میکنم که چون چنین کنی و چنین پیشنهاد کردانی همانکسان که خواهان ایشانی و از تو گریزان هستند با تمام میل و رغبت
بسوی تو آیند و ترا برانچه صلاح حال امت در آنست مساعدت فرمایند چون سخن آنمرد باینمقام پیوست جماعتی از آن
گویان بیامدند و بنماز بانگ برکشیدند منصور نماز بگذاشت و بمجلس خویش بازگشت و آنمرد را طلب کرد لکن آنرا
نیافتند دمیری در حیات الحیوان باین داستان در ذیل ترجمه فیل اشارت نماید و گوید چون کلمات آنمرد باینمقام رسید
منصور گفت انشاء الله بجای میآوریم و برای نماز بپای شد و بعد از نماز آنمرد را طلب کرد و نیافت با صاحب شرطه گفت در
همین ساعت باید اینمرد را بیاوری چون در جستجوی او برفت او را نزد یک رکن یمانی بدید و گفت فرمان امیر المؤمنین را
اجابت نمای آنمرد گفت باین امر راهی نیست گفت اگر نیائی گردن مرا میزند گفت باینکار نیز قدرت نیابد بعد از آن او را

دانی

دانی که با خود داشت پاره پوست آهوئی که بر آن نگارشش داده بود بیرون آورده گفت این داستان که دعای
فرج در آنست هر کس این دعا را صبحگاه بخواند و در آن روز بمیرد شهید مرده است و هر کاه بشبانگاه بخواند و در آن شب
وفات نماید شهید مرده است و این دعا را فضل و ثوابی جزیل و عظیم است صاحب شرطه آن دعا را بگرفت و نزد منصور
شد چون منصور او را بدید گفت ویلک آیا سحر و ساحری را نیکو میدانی گفت ای امیر المؤمنین سوگند با خدای چنین نیست
و آن داستان را بعرض رسانید منصور فرمان کرد آن دعا را نقل کردند و هزار دینار بصاحب شرطه بداد و نزد او قسم خورد
گوید این عطیت منصور نیز از اثر آن دعای مبارک بود و آن دعا این میباشد اَللّٰهُمَّ کَمَا لَطُفْتَ فِی عَظَمَتِکَ
دُونَ اللُّطَفَاءِ وَعَلَوْتَ بِعَظَمَتِکَ عَلَی الْعُظَمَاءِ وَعَلِمْتَ مَا تَحْتَ اَرْضِکَ کَعِلْمِکَ
بِمَا فَوْقَ عَرْشِکَ فَکَانَتْ وَسَاوِسُ الصُّدُورِ کَالْعَلَانِیَةِ عِنْدَکَ وَعَلَانِیَةُ الْقَوْلِ کَالسِّرِّ فِی
عِلْمِکَ فَانْقَادَ کُلُّ شَیْءٍ لِعَظَمَتِکَ وَخَضَعَ کُلُّ ذِی سُلْطَانٍ لِسُلْطَانِکَ وَصَارَ اَمْرُ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ
کُلُّهُ بِیَدِکَ اِجْعَلْ لِی مِنْ کُلِّ غَمٍّ وَهَمٍّ اَصْبَحْتُ اَوْ اَمْسَیْتُ فِیهِ فَرَجًا وَمَخْرَجًا اَللّٰهُمَّ
اِنَّ عَفْوَکَ عَنْ ذُنُوبِی وَتَجَاوُزَکَ عَنْ خَطِیئَتِی وَسَتْرَکَ عَلَی قَبِیحِ عَمَلِی اَطْمَعَنِی اَنْ اَسْئَلَکَ
مَا لَا اَسْتَوْجِبُهُ مِنْکَ مِمَّا قَصَّرْتُ فِیهِ فَصِرْتُ اَدْعُوکَ آمِنًا وَاَسْئَلُکَ مُسْتَأْنِسًا فَاِنَّکَ الْمُحْسِنُ اِلَیَّ وَاَنَا الْمُسِیءُ اِلَی نَفْسِی فِیمَا بَیْنِی وَبَیْنَکَ تَتَوَدَّدُ
اِلَیَّ بِالنِّعَمِ وَاَبْغَضُ اِلَیْکَ بِالْمَعَاصِی فَلَمْ اَجِدْ کَرِیمًا اَعْطَفَ مِنْکَ عَلَی عَبْدٍ لَئِیمٍ مِثْلِی لٰکِنِ الثِّقَةُ بِکَ حَمَلَتْنِی عَلَی الْجُرْأَةِ عَلَیْکَ فَجُدِ اللّٰهُمَّ بِفَضْلِکَ
وَاِحْسَانِکَ عَلَیَّ اِنَّکَ اَنْتَ الرَّؤُفُ الرَّحِیمُ بعضی گفته اند اینمرد عابد حضرت خضر علیه السلام بوده است اما اگر خضر بود غایب نمیگشت
و دیگر باره بدیدار نمیآمد و الله اعلم راقم حروف گوید بیان حکمت سمات این عابد در حقیقت مرآت حقیقت نمای
تمام عهود و ادوار و دول عظیمه و سلاطین نامدار است همیشه هر سلطانی خواه عادل یا جابر و جبار اینمردم نابکار
بوده اند و آخر الامر اسباب زوال سلطنت و مملکت ایشان شده اند پادشاه را از مردم دور و مردم را از پادشاه
مهجور و اخبار حدود و ثغور و عرایض و مقاصد مردم و محبوس را از حضرتش مستور و او را بسخنان بیهوده و تمجیدات
و تملقات بی اندازه مغرور ساخته و معایب امور سلطنتی را باغراض خودشان بمحاسن برشمرده اند و تقریر خلقرا
دعای خیر گفته اند و مجاری امور را بر خلاف واقع بعرض رسانیده اند تا گاهی که چنان مفاسد بزرگ و فتنه عظیم
شده است که پوشیدن آنرا قدرت نیافته اند آنوقت خود را کنار کشیده اند و دیگرانرا که در آن مدت زحمت کشیده اند
در نظر پادشاه جلوه داده اند و رسانی اصلاح امور را از وی خواسته اند که کار از دست بیرون و جگرها پر خون
و قلوب اهالی مملکت و دانشمندان با بصیرت در حال نفرت و ضجرت بوده و بر زوال آن دولت هیچ فسوسی
نداشته اند و اگر قبول آن امور زحمت را بر خود حمل کرده اند از آن پس بوده است که بسی خسارات و زحمات
و تلفات و خونریزیها روی داده است که تا چند قرن اثرش باقی مانده است عجب اینست که اغلب سلاطین
و وزرا و مقربین بر این نکات و دقایق با خبر هستند معذلک بواسطه نکبت دولت غفلت میورزند بر انجمله میگذرند
و میگذرند و میگریند و نمیگریند چنانکه منصور نیز بواسطه استیلای حرص و طمعی که در نهاد داشت همچنان بجمع مال

استیلای

اشتغال میورزید و در وصایای خود که با پسرش مهدی نمود در باب جمع و ضبط اموال بسی موعظت فرمود اما چون در سایر مهام انام و قوام امور مراقبت مینمود ضعفی در ارکان قدرتش حاصل نشد و اگر در پاره مواقع لازمه بریده کنجهای بزرگ مصرف میرسانید و برترین علامات زوال و فنای دولت اینست که بعنف و جور از رعیت اخذ اموال شود و آنوقت در آنجا که بی در خور و واجب است از صرف مبلغی جزئی مضایقه رود و در آنجا که واجب نیست بلکه هیچ شایسته نباشد و مضراست از انفاق مبلغهای گزاف دریغ ننمایند این کار دگردار سیر نتیجه دوری مردم از پادشاه و بیخبری پادشاه است از حال مملکت و ملت

بیان پاره اخبار متفرقه ابی جعفر منصور بپاره کسان

در زهر الآداب مسطور است که ابو جعفر منصور محمد بن عبد الله را بکشت زنی با دو کودک بمنصور متعرض گشت و گفت یا امیر المؤمنین من زوجه محمد بن عبد الله میباشم و این دو طفل پسران او هستند که شمشیر تو ایشان را یتیم گردانید و خوف و سطوت تو جان ایشان را بکاهیده و بضراعت درانداخته ترا بخدای سوگند میدهم یا در کار ایشان بغلظت و خشونت و سخت روئی باش تا یکباره امید ایشان از احسان و انعام تو بریده گردد یا ملاحظه حفظ رشته نسب و رحم بنمای تا از عطوفت تو امیدوار و آبی بکام مهر رسته خویشاوند آید منصور روی با ربیع آورد و گفت ضیاع و املاک پدر ایشان را باز ایشان بازگردان پس از آن گفت قسم بخدای سخت دوست میدارم که زنان بنی هاشم بدین شیمت باشند در عقد الفرید مسطور است که یکی روز در خدمت منصور از محمد بن اسحق و عیسی بن داب و از مقامات ایشان سخن کردند گفت اما محمد بن اسحق از تمامت مردمان بسیره اعلم است و اما ابن داب همانا چون او را از تذکره حدیث داحس و غبرا خارج گردانی هیچ چیز را نیکو نداند و نیکو از عهده برنیاید راقم حروف گوید محمد بن اسحق همان صاحب کتاب مغازی رسولخدای صلی الله علیه و آله و مغازی ابن اسحق از کتب مشهوره معتبره است و از این پیش بشرح حال او و وفات او اشارت شده و داستان داحس و غبرا و مسابقت آنها از اخبار و حکایات مشهوره و در جلد دوم از کتاب اول از ناسخ التواریخ در ذیل احوال نعمان بن منذر مشروحا مسطور است و در آنکتاب مسطور است که روزی منصور با سلیمان بن معویه مهلبی گفت مردمان تو چند با قوم تو در محبت سرعت ازید گفت

إِنَّ الْعَرَانِينَ تَلْقَاهَا مُحَسَّدَةً ... وَلَنْ تَرَى لِلِئَامِ النَّاسِ حُسَّادَا

کنایت از اینکه چون قوم من مردی بزرگ و جلیل و اصیل و مطاع و امیرند محسود جهانیان واقع شوند و مردمان از آتش حسدی که از ایشان در دل نهفته اند همواره از پی بهانه باشند که با ایشان برخوشند و برخروشند اما مردم پست و لئیم را چون بهمان دنائت و لئامت و زبونی ایشان کافی است کسی را با ایشان نفس و حسد و خصومت و خردشی نباشد و نیز در آنکتاب مرویست که اصمعی گفت ابو بکر هجری بر منصور درآمد و گفت ای امیر المؤمنین همانا دهانم را زحمتی رسیده و دندانی چند فرو ریخت و شما اهل بیت برکت هستید چه بودی اجازت میدادی سرترا

بوسم شاید خدایتعالی از برکت و میمنت اینکار بقیه دندانهای مرا نگاه بدارد منصور گفت در اینکار یا گرفتن جایزه هر کدام را خواهی اختیار کن ابو بکر گفت یا امیر المؤمنین اگر در دهان من یک دانه دندان نباشد اسانتر از آنست که یکدرهم از جایزه من کاسته گردد منصور از سخن وی بخندید و بفرمود تا او را جایزه بدادند راقم حروف گوید اما شرف تقبیل سر خلیفه روزگار بچه مقدار باید خرید ار بود و به چه مبلغ باید از دست داد بعضی از ظرفا و ادبا نوشته اند تقبیل پیشوایان در دست ایشان و بوسیدن پدر در سر او و بوسیدن بچه در چهره او و بوسیدن خواهر در سینه او و بوسیدن زوجه بدهان او حوالت است و دیگر در عقد الفرید مسطور است که چون خلافت بر منصور مقرر شد و بر وساده خلافت جای گرفت تنی از اخوان او مکتوبی بدو کرد و این ابیات را مندرج ساخت

إِنَّا بَطَانَتُكَ الْأُولَى كَأَنْ نُكَابِدُ مَا تُكَابِدُ ... وَتَرَى تَفَرُّقَنَا بِالْعَدَاوَةِ وَالْبِعَادِ لِمَنْ تَبَاعَدَ
وَتَبِيتُ عَنْ شَفَقٍ عَلَيْكَ دَبِيبُنَا وَاللَّيْلُ هَاجِدُ ... هَذَا أَوَانُ وَفَاءِ مَا سَبَقَتْ بِهِ مِنْكَ الْعَوَائِدُ

کنایت از اینکه چون با تو از یک اصل هستیم دولتخواه و اخلاص مند حقیقی تو باشیم و هر گونه کار کنی در هر خصلت که بگذرانی ما نیز چنانیم چون این ابیات بمنصور رسید در زیر هر بیتی نوشت براستی سخن نمودی و اهانت و رزید پس او را با برادران خود پیوسته ساخت و هم در آنکتاب از محمد بن زید مرویست که یکی روز سر هنگی از سرهنگان منصور در خوان طعام حاضر و با منصور مشغول خوردن طعام بود و در آن روز محمد مهدی و صالح پسران منصور نیز بر آن مائده حضور داشتند و بر آنحال که آن سرهنگ چنگ در ترید داشت و میخورد و ایشان نیز مشغول خوردن بودند پاره از طعام که بدهان اندر داشت از دهانش فرو افتاد مهدی و برادرش چون اینکار را بدیدند از خوردن طعام با او بیزاری گرفتند ابو جعفر همان طعام را که از دهان وی بیرون افتاده بود برگرفت و بخورد آن سرهنگ بدین نگران شد و سخت در عجب و خجلت برفت و گفت ای امیر المؤمنین ترک دنیا را برای تو نمودن و از آن در راه تو برگذشتن چیزی اندک و بسی آسان است لکن سوگند با خدای برای خوشنودی و رضای خاطر تو دنیا و آخرت هر دو را از دست میگذارم راقم حروف گوید اگر چه آخرت را بهیچ چیز نتوان از دست بداد لکن باید دانست که کردار نیکو و لطف و احسان کار را بدینجا میکشاند و مردمان را چنانکه گفته اند عبید احسان انچه میزان رهین منت میکردانند و دیگر در آنکتاب از ابراهیم بن سندی نوشته اند که گفت جوانی از بنی هاشم بسیار وقت بخدمت منصور درآمدی یکی روز بر منصور درآمد منصور او را نزدیک بطلبید و در مورد عنایت و الطاف بنواخت و از آن پس او را بخوردن طعام ابدا دعوت نمود آن جوان گفت تغدی نموده ام ربیع حاجب منصور چندانش مهلت نهاد که چنان گمان میرفت که خطیئت را نمی فهمد و چون آن جوان از خدمت منصور منصرف شد و بانوی پرده رسید ربیع لطمه بر پشت گردنش برزد آن جوان این شکایت با عموی دکسان خود بگذاشت انجماعت صبحگاه دیگر بدرگاه منصور ابی جعفر آمدند و گفتند ربیع حاجب با این جوان

چنین و چنان کرده است ابوجعفر گفت ربیع چنین کس باشد که بدون حجتی بر چنین امری اقدام نماید هم اکنون اگر خواهید ازین امر دست باز داریم و چشم فرو بندیم و اگر خواهید از وی بپرسیم و شما را بشنوانم گفتند بلکه میخواهیم امیرالمؤمنین از وی پرسش نماید و جواب او را بشنویم منصور ربیع را بخواند و از آن کیفیت پرسش فرمود ربیع گفت اینجوان را قانون چنان بود که همه روزه بدربار خلافت مدار بیامد و امیرالمؤمنین را از دور سلامی میداشت و باز میگشت چون روز گذشته بیامد امیرالمؤمنین او را نزدیک خواند چندانکه در حضورش حاضر و نزدیک او سلام براند و امیرالمؤمنین او را بخوردن طعام بامدادی دعوت کرد و اینجوان بجهل و نادانی بآنجا رسید که قدر چنین مرتبت و مقام و موهبتی رفیع را ندانست و گفت تغذی نموده ام و او را جز حمق و جهالت و جوع مفرط از مشارکت امیر المؤمنین و ادراک این شرف باز نداشت یعنی جوع او جز در مائده خاندان خودش شکسته نشود و چنین کسی را تنبیه قولی مفید نشود بلکه تنبیه فعلی لازم است اجماعت چون این جواب بشنیدند خاموش و منصرف گشتند بکر بن حبابه گوید سزاوارترین مردمان بخوردن یک لطمه و سیلی کسی است که بر خوان طعامی که او را دعوت نکرده اند حاضر شود و شایسته ترین به ولطمه آنکس باشد که چون بسرائی اندر آید صاحبخانه گوید در اینجا بنشین و او گوید خیر در آنجا نشینم و درخورترین مردمان به لطمه و طپانچه کسی است که او را بطعامی دعوت نمایند و او بصاحب خانه گوید ربة البیت را بخوان تا با ما طعام بخورد یعنی چون کسی بخانه کسی برود یا مدعو گردد او را باید اطاعت صاحب سرای نمودن و بدستور العمل او رفتار کردن بهرجا گوید بنشیند و هرکس را که خود خواهد از زن و مرد و بزرگ و کودک حاضر نماید حاجت باشارت مهمان نیست و پاره گفتارها و کردارها عین جهالت و فضول است دمیری در حیات الحیوان مینویسد موسی بن عیسی هاشمی زوجه خود را بسی دوست میداشت روزی با آن نوگل خندان گفت تو سه طلاقه هستی اگر نیکوتر از ماه نباشی آن زن فی الفور از وی در حجاب شد و شوهر را از دیدار آفتاب تابان بی بهره ساخت و گفت من مطلقه شدم و موسی بن عیسی آنشب را در رنج و تعبی عظیم و هجرانی دشوار بپایان آورد و چون روشنائی روز بردمید بخدمت منصور آمد و آنحکایت بگذاشت منصور فرمود تا فقهای عصر را حاضر ساختند و این مسئله را پرسش کرد تمامت ایشان جز یکتن حکم بطلاق کردند آن یکتن گفت زوجه اش مطلقه نیست بدلیل قول خدایتعالی که میفرماید لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ پس انسان از همه چیز نیکوتر است منصور گفت مطلب چنانست که تو یاد کردی آنگاه یکنفر بفرستاد و زوجه اش را آگاهی داد و اینخبر را از شافعی نقل کنند دمیری گوید در اینخبر که موسی بن عیسی راجع نموده اند نظری است بلکه کان من عیسی بن موسی است چه او ولیعهد بود و منصور او را خلع کرده پسرش مهدی را ولیعهد ساخت و همچنین وفات شافعی در سال یکصد و پنجاه هم بوده است چگونه میشاید که شافعی در اینواقعه فتوی بدهد چه در زمان وفات منصور هشت ساله بوده است پس تأمل لازم است میگوید زمخشری در تفسیر قول خدا وَتَشْغَلُكَ فِي النِّسَاءِ مینویسد که عمران بن حطان خارجی سخت سیاه چهره و زوجه اش خوشترین زنان روزگار بود روزی آنماه منور و حور دلفروز بدقت بدید در چهره عمران نگران گردید و گفت الحمد لله عمران گفت ترا چیست

خدایرا بر این سپاس میگذارم که من و تو هر دو در بهشت خواهیم بود گفت از اینکه تو بمانند چون منی مرزوق و بهره ور شدی و خدایرا بر این دولت خداداد سپاس گذار هستی و من بچون توئی مرزوق شده ام و صبر [illegible] نمایم و خداوند تعالی بندگان شاکر و صابر خود را وعده بهشت داده است و این عمران بن حطان چنانکه در جلد احوال حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب از مجلدات ناسخ التواریخ مسطور است یکتن از خوارج است وی همانکس باشد که ابن ملجم علیها اللعنه را در کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام در این ابیات مدح کرده است و چون قاضی ابوالطیب طبری بشنید این ابیات را در جواب او گفت

إِنّي لَأَبْرَءُ مِمّا أَنْتَ قائِلُهُ ... وَابْنُ مُلْجَمٍ الْمَلْعُونُ بُهْتاناً
إِنّي لَأَذْكُرُهُ يَوْماً فَأَلْعَنُهُ ... دِيناً وَأَلْعَنُ عِمْرانَ بْنَ حِطّانا
عَلَيْكَ ثُمَّ عَلَيْهِ الدَّهْرُ مُتَّصِلاً ... لَعائِنُ اللهِ إِسْراراً وَإِعْلاناً
فَأَنْتُمْ مِنْ كِلابِ النّارِ جاءَ لَنا ... نَصُّ الشَّرِيعَةِ بُرْهاناً وَتِبْياناً

در این شعر اخیر اشارت بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده است که فرمود الخوارج کلاب النار و دیگر در عقد الفرید مسطور است که چون ابراهیم بن محمد بقتل رسید ابوجعفر منصور بسالم بن قتیبة مکتوبی نمود که خانه های آنکسان را که با ابراهیم خروج کرده بودند ویران کند و نخلستان آنها را برافکند سالم در جواب نوشت که با کدام یک از این دو بدایت کنیم از نخست بویرانی بیوت بپردازیم یا برافکندن خرمابان منصور در جواب او نوشت اگر با تو امر کنیم که خرما بستان ایشان را تباه کنی مینویسی که با کدام یک بدایت کنیم آیا بنخلهای صیحانی یا برنی و سالم را عزل و محمد بن سلیمان را بجای او نصب کرد و ازین پیش در ذیل احوال عمر بن عبدالعزیز حکایتی قریب باین داستان از عمر و عامل او نگارش یافت ابن اثیر میگوید یزید بن عمر بن هبیره میگفت هیچوقت مردی را در جنگ و رزم و صلح و سلم ندیدم که انکر و امکر و بیدارتر و هوشیارتر از منصور باشد همانا نه ماه مرا بمحاصره در افکنده بود و سواران جرار عرب سپاه عرب با من بود نه هر قدر قدرت و توانائی داشتیم کوششها کردیم و سعیها نمودیم تا مگر چیزی از لشکرگاه وی را بهم هیچگونه امکان نیافت و چون مرا بحصار افکند گوئی سفیدی بر سر و روی و اندام نداشتم و گاهی که برای من زنهار آمد و بدو رهسپار شدم از کثرت هموم و اندیشه های گوناگون و تشویش خاطر گوئی سیاهی بر سر نبود گفته اند در آن اوقات که منصور ابن هبیره را بمحاصره در افکنده و کار حصار بر حصاریان دشوار و ایام در بندان ناهموار شده بود یکی روز ابن هبیره منصور را بمبارزت خود دعوت کرد تا مگر هر دو سپاه آسوده شوند منصور بدو نوشت

إِنَّكَ مُتَعَدٍّ طَوْرَكَ جارٍ فِي عِنانِ غَيِّكَ يَعِدُكَ اللهُ ما هُوَ مُصَدِّقُهُ وَيُمَنِّيكَ الشَّيْطانُ ما هُوَ مُكَذِّبُهُ وَيُقَرِّبُ ما اللهُ مُباعِدُهُ فَرُوَيْداً يَتِمُّ الْكِتابُ أَجَلَهُ

همانا تو از اندازه و شأن و مقام خود بیرون تاختی و بآنچه نه درخور تو است طمع بر نهادی و در گمراهی و ضلالت خود راه سپار گشتی خدای برای قوام امر او وعده نهاده و میعادگاهی برای تو مقرر داشته که خود آنچه خواسته مقرون بصدق میگرداند و بعرصه ظهور میرساند و شیطان ترا آرزوهای نابسزا باز داشته که خود او مکاری و غداری و بیچارگی او تکذیب از آنها نماید و تو نزدیک میشمارد آنچه را که خدای دور نماید آنست پس چندی بدرنگ و تأمل زود به وعده

وشما برافرو بگذارید چه آنهم تراکه خدای مقدر ساخته بانجام میرسد کنایت از اینکه خدایتعالی هزیمت و نکبت ومقهوریت شما را و غلبه و نصرت ما را خواسته و آنچه خواسته چنان خواهد شد که خواسته و شیطان از روی کذب و وسوسه فتح و نصرت و غلبه را بتو جلوه گر داشته و خود شیطان و مکر و حیلت و عجز او برای تکذیب آنچه جلوه گر داشته کافیست و زود باشد که مدت شما سپری شود و دچار نقمات عدیده گردید و مثل من و مثل تو چنان باشد که بمن رسیده است که شیری شرزه را با خوکی ملاقات افتاد خنزیر با شیر گفت با من مقاتلت نمای شیر گفت تو خوکی مملوک جنس نباشی و با من همچنگ و همسنگ و هم آهنگ و شایسته جنگ نیستی و هر وقت با تو قتال دهم و ترا تباه گردانم گویند شیری خنزیر را بکشت و ازین کار هیچ نامی و افتخاری برای من نیست اما اگر از تو آسیبی و زخمی بمن رسد همیشه اسباب زشت نامی و عار و ننگ من خواهد بود خنزیر گفت اگر این مقاتلت نورزی تمام درندگان را بیاگاهانم که تو از جنگ من گریزان شدی شیر گفت احتمال عار و ننگ دروغ تو بر من آسانتر است که چنگ و دندان خود را بخون تو آلوده گردانم و شراب خود را بدان رنگین نمایم در جلد سوم عقد الفرید مسطور است که زیادی گفت در زمان ابی جعفر منصور فیلی را نگران شدم که همی گفتند این فیل در زمان شاپور ذوالاکتاف بوده و بدو سجده برده و اینک بابی جعفر سجده میکند معلوم باد ازین پیش در ذیل شرح توحید مفضل از مجلدات احوال شرافت منوال حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بعضی حکایات فیل و کیفیات اینحیوان عظیم الجثه مسطور شد و از قدرتهای الهی اینست که اینحیوان عظیم قوی هیکل از گربه فرار میکند چنانکه حیوان درنده از خروس سفید میگریزد و کژدم را چون وزغه بنگرد میمیرد و از حکیم بزرگ روزگار ارسطو یاد کرده اند که فیل چهارصد سال عمر میکند و این تشخیص را از نشانی که مثلاً در فلان عهد و فلان سلطان امیر در فیل دیده اند داده اند و ازین پیش در فصول انتخاب و حکایت ابوجعفر در طواف بدعائی مخصوص اشارت شد

حکایت فیل و درازی عمر

حکایت منصور با ابن مقفع و مکتوب او در امان عبدالله بن علی و قتل ابن مقفع

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در ذیل بیان اینکلمات حکمت سمات علی علیه السلام رُبَّ عالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَعِلْمُهُ مَعَهُ لَمْ يَنْفَعْهُ بسا دانائی که جهل او کشنده او شد و علمی که با خود داشت او را سودمند نگشت میگوید این حال بسیار اتفاق افتاده است چنانکه برای ابن مقفع با آن فضل و علم و حکمت او که مشهورتر از آنست که مذکور شود روی داد و اگر او را بیرون از کتاب یتیمه تألیف و تصنیفی نبود برای او کافی بود وقتی ابن مقفع با خلیل بن احمد نحوی عروضی ملاقات کردند و کلمات و بیانات همدیگر را بشنیدند از آن پس از خلیل از مراتب فضل و مقامات ابن مقفع پرسیدند گفت علم او را از عقلش بیشتر دیدم و باقول ابن خلکان در حال خلیل و علم او از ابن مقفع سؤال کردند گفت عقلش را از علمش فزونتر یافتم و حالت ابن مقفع بر آن نهج بود که خلیل در صفت او بگفت زیرا که ابن مقفع با آن مقام فضل و حکمت مشهور و در امور مبالاتش اندک بود و همین تهور موجب قتل او گردید از جانب منصور

مکتوبی در امان و زنهار عبدالله بن علی عم منصور بنوشت و در خدمت منصور معروض داشت تا منصور بخط خویش در آن زنهارنامه چیزی بنگارد و از جمله مسطورات این بود وَمَتَى غَدَرَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بِعَمِّهِ عَبْدِ اللهِ أَوْ أَبْطَنَ غَيْرَ مَا أَظْهَرَ أَوْ تَأَوَّلَ فِي شَيْءٍ مِنْ شُرُوطِ هَذَا الْأَمَانِ فَنِسَاؤُهُ طَوَالِقُ وَدَوَابُّهُ حَبْسٌ وَعَبِيدُهُ وَإِمَاؤُهُ أَحْرَارٌ وَالْمُسْلِمُونَ فِي حِلٍّ مِنْ بَيْعَتِهِ و هر وقت امیرالمؤمنین در این امان با عبدالله داده غدر و کیدی نماید یا باطنش با ظاهرش مخالف باشد یا در آن شروطی که در امان او کرده بتبدیلی و تاویلی نماید زنهای او مطلقه و چهارپایان او مقید و محبوس و کنیزان و غلامان او آزاد و مسلمانان از قید بیعت و خلافت او رستگار و سلسله اطاعتش از رقبه جهانیان برداشته باشد چون ابوجعفر این امان نامه را با این مراعات دقایق و لطایف بدید سخت بروی دشوار افتاد و گفت کدام کس این امان نامه را برای عبدالله نوشته است گفتند عبدالله بن مقفع کاتب دو عم تو عیسی و سلیمان پسران علی در بصره نوشته است منصور از کمال خشم و کین بسفیان بن عیینه عامل بصره نوشت که ابن مقفع را بقتل برساند و بقولی منصور گفت آیا کسی نیست که مرا از ابن مقفع آسوده نماید ابوالخصیب چون این سخن را بشنید بسفیان بن معویه مهلبی امیر بصره بنوشت و ابن سفیان از ابن مقفع کین دیرین بود و سبب این خشم و خصومت این بود که ابن مقفع همواره با سفیان باستهزاء و بازی برخی و از وی خندان شدی چون اینکار و کردار بسیار شد یکی روز سفیان از سخنان وی برآشفت و سخنش را بروی برتافت و بدروغش منسوب داشت ابن مقفع او را برشتی و ناسزا برشمرد و گفت ای پسر مغتلمه و مغتلمه از آن روی گویند که خواهش مجامعت چنان بروی مستولی گردد که بی اختیار از مردمان خواستار آمیختن و کامکاری شود و چون ابن مقفع بعیسی و سلیمان پسران علی بن عبدالله بن عباس پیوستگی داشت سفیان چاره نتوانست کرد و بر کین دیرین خود بیفزود لاجرم چون در قتل ابن مقفع بدو مکتوب گردید عزیمت بر قتل او بربست و منتظر وقت بنشست تا یکی روز جماعتی از اهل بصره که از جمله ایشان ابن مقفع بود اجازت خواستند تا بخدمت سفیان حکمران آن سامان اندر آیند سفیان بفرمود تا ابن مقفع را قبل از اهالی بصره در آوردند و او را در حجره که در دهلیز سرای بود بگردانیدند و غلام ابن مقفع بر در سرای سفیان دابه او را بداشت و بانتظار خروج وی بنشست از آنسوی چون ابن مقفع را در آن حجره بردند سفیان و غلامان با تنوری که از آتش تافته افروخته بود دریافت و روزگار را دیگرگونه دید اینوقت سفیان لب بسخن برگشود و گفت آیا فلان روز را بخاطر اندر داری که با من چنین و چنان گفتی و مادرم را مغتلمه و شهوت پرست خواندی هم اکنون چنانت بقتل برسانم که هیچکس کسی را اینگونه نکشته باشد پس اعضای ابن مقفع را عضو بعضو از هم جدا کرده همی بر زمین افکند چنانکه ابن مقفع بران نگران بود چون جمیع جسدش را پاره پاره ساختند آن تنور پر آتش را بر او بجمله برگردانیدند و مطبق ساختند بعد از آن سفیان بن معویه با کمال وقر و سکون بدیدار مردمان بیرون شد و در امور ایشان سخن راند چون از خدمتش بیرون شدند غلام ابن مقفع همچنان در انتظار آقای خود بود چون مدتی برگذشت و بیرون نیامد برفت و انجمن را

با عیسی بن علی و برادرش سلیمان بگذاشت ایشان با سفیان در مقام مخاصمه برآمدند و سفیان منکر شد که ابن مقفع در سرای او آمده باشد ایشان او را در خدمت منصور بیاوردند و گواه عادل اقامت کردند که ابن مقفع زنده و سالم بسرای سفیان برفت و بیرون نشد منصور گفت در اینکار بخواست خدای فردا رسیدگی مینمائیم چون شب در رسید منصور بخدمت سفیان درآمد و با او گفت ای امیرالمؤمنین از خدای در کار من بترس چه هرچه کردم بفرمان و اراده تو و متابعت میل تو بود منصور گفت بیمناک مباش و چون روز دیگر در رسید و اقامه شهادت بشد و سلیمان و عیسی در طلب قصاص برآمدند منصور گفت آیا چنان می بینید و رأی میزنید که سفیان را در ازای ابن مقفع بکشم و از آن پس ابن مقفع را بینید بیرون آید و اشارت بآن در که در عقب سرا بود نمود کدام کس خویشتن را برای کشته شدن مهیا و منصوب میدارد تا او را در ازای خون سفیان بقتل برسانم حاضران چون اینسخن بشنیدند بیمناک و خاموش شدند و منصور با حیلت راه سخن را ببست و عیسی و سلیمان بعد از آن نام از ابن مقفع و خون او بزبان نیاوردند و یکباره خون او هدر شد با اصمعی گفتند ذکا و زیرکی و فطانت خلیل بیشتر است یا ابن مقفع گفت ابن مقفع حکیمتر و فصیحتر و خلیل ادیبتر و خردمندتر بود اما در میان آن هوش و فطانتی که صاحبش را بقتل برساند یا آن زیرکی و فطانتی که صاحبش را بنسک و زهد کشاند فرقی است بسیار خلیل پیش از وفاتش ناسک شده بود و راقم در ذیل مجلدات مشکوة الادب در ترجمه خلیل بن احمد باین کلمات نگارش داده است و هم ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید که یکتن از خواص منصور یکروز قبل از قتل ابومسلم با منصور گفت امروز سه چیز در کار ابومسلم بدیدم و بفال بد گرفتم منصور گفت چه بود گفت چون سوار شد قلنسوه او از سرش بیفتاد منصور گفت بزرگست خدای سوگند با خدای سرش از دنبال قلنسوه اش خواهد رفت گفت دیگر آنکه مرکبش او را سرنگون همیداشت منصور گفت خداوند بزرگست سوگند با خدای بخت و اقبالش برگردیده و آتش چقماقش فرونشست دیگر آنکه با یارانش گفت من کشته میشوم و بدرستیکه با نفس خویشتن بدبختی میورزم و در اینحال که امتحان میگذاشت مردی دیگر از پایان صدا برآورد امروز آخر مدت ایقان منصور گفت خداوند بزرگست انشاءالله تعالی مدت عمرش بپایان رفته و آثارش از دنیا برچیده گشت و در همان روز مقتول شد راقم حروف گوید زجر طیر و تفأل و طیره در عرب بسیار است و نیز ابن ابی الحدید مینویسد که ابن عیاش المنتوف با منصور بسیار مزاح میراند و منصور با اینکه گفتار و کردار و رفتارش بجلالت و حدت بود از وی تحمل مینمود روزی منصور برای اهل مجلس خود بطی چند که فربه و پر روغن بود حاضر ساخت و حاضران از آنجمله همی بخوردند و چون مطبوخی لذیذ و خوب و خوش بود منصور ایشان را همی بخوردن وا میداشت و بازدیاد اکل مینمود ابن عیاش گفت یا امیرالمؤمنین غرض ترا در اینکار و اصرار بدانستم همانا میخواهی این جماعت را بحجاب یعنی بینه در اندازی و تا ده روز هیچ چیز نتوانند بخورند حاضران خندان شدند

بیان دعائی که از سدیف مولی ابوجعفر منصور مسطور است

این

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در ذیل شرح خطبه حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام اَللّهُمَّ اِلَیکَ اَفضَتِ القُلُوبُ که در انجمله میفرماید اَللّهُمَّ اِنّا نَشکُو اِلَیکَ غَیبَةَ نَبِیِّنا وَکَثرَةَ عَدُوِّنا وَتَشَتُّتَ اَهوائِنا رَبَّنا افتَح بَینَنا وَبَینَ قَومِنا بِالحَقِّ وَاَنتَ خَیرُ الفاتِحِینَ میگوید سدیف مولی منصور این لفظ را اخذ کرده و در دعای خود میگفت اَللّهُمَّ نَشکُو اِلَیکَ غَیبَةَ نَبِیِّنا وَتَشَتُّتَ اَهوائِنا وَما شَمَلَنا مِن زَیغِ الفِتَنِ وَاستَولی عَلَینا مِن غِشوَةِ الحَیرَةِ حَتّی عادَ فَیئُنا دُولَةً بَعدَ القِسمَةِ وَاِمارَتُنا غَلَبَةً بَعدَ المَشوَرَةِ وَعُدنا مِیراثاً بَعدَ الاِختِیارِ لِلاُمَّةِ وَاشتُرِیَتِ المَلاهی وَالمَعازِفُ بِمالِ الیَتِیمِ وَالاَرمَلَةِ وَرُعِیَ فی مالِ اللهِ مَن لا یَرعی لَهُ حُرمَةً وَحَکَمَ فی اَبشارِ المُؤمِنِینَ اَهلُ الذِّمَّةِ وَتَوَلَّی القِیامَ بِاُمُورِهِم فاسِقُ کُلِّ مَحَلَّةٍ فَلا ذائِدَ یَذُودُهُم عَن هَلَکَةٍ وَلا راعٍ یَنظُرُ اِلَیهِم بِعَینِ رَحمَةٍ وَلا ذُو شَفَقَةٍ یُشبِعُ الکَبِدَ الحَرّی مِن مَسغَبَةٍ فَهُم اُولُو ضَرَعٍ وَفاقَةٍ وَاُسَراءُ فَقرٍ وَمَسکَنَةٍ وَحُلَفاءُ کَآبَةٍ وَذِلَّةٍ اَللّهُمَّ وَقَدِ استَحصَدَ زَرعُ الباطِلِ وَبَلَغَ نِهایَتَهُ وَاستَحکَمَ عَمُودُهُ وَاستَجمَعَ طَرِیدُهُ وَحَذَفَ وَلِیدُهُ وَضَرَبَ بِجِرانِهِ فَاتِح لَهُ مِنَ الحَقِّ [یَداً حاصِدَةً تَجُذُّ سَنامَهُ وَتَهشِمُ سُوقَهُ وَتَصرَعُ قائِمَهُ لِیَستَخفِیَ الباطِلُ بِقُبحِ حِلیَتِهِ وَیَظهَرَ الحَقُّ بِحُسنِ مَؤونَتِهِ]

ابن ابی الحدید بعد از نگارش این دعا میگوید این الفاظ را در دعائیکه منسوب بحضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام است بدیدم و میگوید ممکن است از کلمات آنحضرت صلوات الله علیه باشد و سدیف بآن دعا میکرده است

بیان پاره حکایات و مکالمات منصور با بعضی معاصرین روزگار

در کتاب اعلام الناس مسطور است که منصور را از جودت قریحه و نیروی حافظه بود که چون قصیده را یکمرتبه بشنیدی بخاطر بسپردی و او را مملوکی بود که چون دو مرتبه بشنیدی از بر کردی و نیز جاریه داشت که چون قصیده را سه دفعه بشنیدی محفوظ ساختی و منصور را چنان بخل بود که او را ابوالدوانیق لقب کردند از اینروی چون شاعری بدربار او بیامدی و قصیده حاضر ساختی بدو میگفت اگر این قصیده مطروق باشد یا دیگری انشا نموده و قبل از تو قرائت کرده باشد و محفوظ دیگری باشد ترا عطائی نشود وگرنه باندازه آن مکتوب که این شعر را در آن مندرج نموده زر سرخ یابی شاعر بیچاره یقین داشت که آن قصیده از نشآت طبع اوست زحمتها کشیده و خیالها بهم افکنده و تفکرهای عمیق نموده تا تنمیق داده لاجرم با اطمینان خاطر قرائت میکرد و از تدبیر منصور بیخبر بود و خلیفه القصیده را اگرچه هزار بیت مجموع بود از بر میساخت و با شاعر میگفت از من بشنو و تمام آن قصیده را بروی فرو میخواند آنگاه با شاعر میگفت این مملوک هم که در اینجا حاضر است از بر دارد و آن مملوک آن قصیده را دو مرتبه بشنیده بود یکدفعه از شاعر و دفعه دیگر از منصور لاجرم بجمله را فرو میخواند آنگاه منصور گفت این مملوک اگر از بر دارد عجب نباشد بلکه این جاریه که از پس پرده نشسته است او نیز حفظ کرده است و آن جاریه سه دفعه آن قصیده را بشنیده بود یکدفعه از قائل آن که شاعر باشد یکدفعه از خلیفه و یکدفعه از آن مملوک پس آن قصیده را تمام و کمال قرائت مینمود و شاعر بینوا در کمال یأس و خیبت و افسردگی بدون صله و جایزه باز میگشت راوی گوید اصمعی از جمله مجالسین و مصاحبین منصور بود و بر اینحال وقوف یافته پس ابیاتی که مشتمل بر الفاظی بسی ناهموار و غیر مستعمل و مصطلح

وحفظش دشوار بوده انشا کرده بر سنگ پاره نگار داده و آن سنگ را در پارچه در پیچیده و بر پشت شتری بر نهاد و هیئت وجامه خویش را بصورت اعراب غریبه مرتب ساخته ولثامی دراو بخت چنانکه از چهره اش بیرون از دو چشمش چیزی پدیدار نمیآمد و با آنحال بخدمت خلیفه آمد و گفت امیرالمؤمنین را بقصیده مدح کرده ام منصور گفت ای اعرابی اگر این قصیده از دیگری باشد ترا چیزی عطا نکنم و اگر از انشاء طبع خودت باشد بوزن هر چیزی که آنقصیده را بر آن مکتوب داشته عطا ابی اصمعی انقصیده را برخواند

صَوْتُ صَفِيرِ البُلْبُلِ ‌ ‌ هَيَّجَ قَلْبِي الثَّمِلِ
اَلمَاءُ وَالزَّهْرُ مَعًا ‌ ‌ مَعَ زَهْرِ لَحْظِ المُقَلِ ‌ ‌ وَأَنْتَ يَا سَيِّدَ لِي ‌ ‌ وَسَيِّدِي وَمَوْلَى لِي
وَكَمْ وَكَمْ تَيَّمَنِي ‌ ‌ غُزَيِّلٌ عُقَيْقِلِي ‌ ‌ قَطَفْتُ مِنْ وَجْنَتِهِ ‌ ‌ بِاللَّثْمِ وَرْدَ الخَجَلِ
وَقُلْتُ لِي تَبَسَّمِي ‌ ‌ فَلَمْ يَجُدْ بِالقُبَلِ ‌ ‌ وَقَالَ لَا لَا لَا لَا ‌ ‌ وَقَدْ غَدَا مُهَرْوِلِ
وَالخُودُ مَالَتْ طَرَبًا ‌ ‌ مِنْ فِعْلِ هَذَا الرَّجُلِ ‌ ‌ وَوَلْوَلَتْ وَلْوَلَةً ‌ ‌ وَلِي وَلِي يَا وَيْلَ لِي
فَقُلْتُ لَا تُوَلْوِلِي ‌ ‌ وَبَيِّنِي اللُّؤْلُؤَ لِي ‌ ‌ لَمَّا رَأَتْهُ أَشْمَطَا ‌ ‌ يُرِيدُ غَيْرَ القُبَلِ
وَبَعْدَ مَا يَكْتَفِي ‌ ‌ إِلَّا بِطِيبِ الوَصْلِ لِي ‌ ‌ قَالَتْ لَهُ حِينَ كَذَا ‌ ‌ اِنْهَضْ وَجُدْ بِالنُّقَلِ
وَفِتْيَةٍ سَقَوْنَنِي ‌ ‌ قَهْوَةً كَالعَسَلِ ‌ ‌ شَمَمْتُهَا بِأَنْفِي ‌ ‌ أَزْكَى مِنَ القَرَنْفُلِ
فِي وَسْطِ بُسْتَانٍ حُلِي ‌ ‌ بِالزَّهْرِ وَالسُّرُورِ لِي ‌ ‌ وَالعُودُ دَنْدَنْ دَنَلِي ‌ ‌ وَالطَّبْلُ طَبْطَبْطَبَ لِي
وَالرَّقْصُ قَدْ طَبْطَبَلِي ‌ ‌ وَالسَّقْفُ سَقْسَقْسَقَ لِي ‌ ‌ شُوَا شُوَا وَشَاهِشُوَا ‌ ‌ عَلَى وَرَقِ سَفَرْجَلِ
وَغَرَّدَ القُمْرِيُّ يَصِيحُ ‌ ‌ مِنْ مَلَلٍ فِي مَلَلِ ‌ ‌ فَلَوْ تَرَانِي رَاكِبًا ‌ ‌ عَلَى حِمَارٍ أَهْزَلِ
يَمْشِي عَلَى ثَلَاثَةٍ ‌ ‌ كَمِشْيَةِ العَرَنْجَلِ ‌ ‌ وَالنَّاسُ تَرْجُمُ جَمَلِي ‌ ‌ فِي السُّوقِ بِالقُلْقُلَلِ
وَالكُلُّ كَعْكَمْ كَعِكَعْ ‌ ‌ خَلْفِي وَمِنْ حُوَيْلَلِي ‌ ‌ لَكِنْ مَشَيْتُ هَارِبًا ‌ ‌ مِنْ خَشْيَةِ العَقَنْقَلِ
إِلَى لِقَاءِ مَلِكٍ ‌ ‌ مُعَظَّمٍ مُبَجَّلِ ‌ ‌ يَأْمُرُ لِي بِخِلْعَةٍ ‌ ‌ حَمْرَاءَ كَالدَّمِ دَمَلِي
أَجُرُّ فِيهَا مَاشِيًا ‌ ‌ مُبَغْدِدًا لِلذَّيْلِ ‌ ‌ أَنَا الأَدِيبُ الأَلْمَعِي ‌ ‌ مِنْ حَيِّ أَرْضِ المَوْصِلِ
نَظَمْتُ قِطَعًا زُخْرِفَتْ ‌ ‌ يَعْجِزُ الأُدَبَا لِي ‌ ‌ أَقُولُ فِي مَطْلَعِهَا ‌ ‌ صَوْتُ صَفِيرِ البُلْبُلِ

منصور بواسطه صعوبت الفاظ این قصیده نتوانست از بر نماید و ابن ملوک و جاریه نظری از روی استعلام بکند هیچیک از ایشان نیز نتوانسته بود بخاطر بسپارند ناچار بخاطری افسرده و دلی فکار گفت ای اعرابی آنچه را که این قصیده را بر آن بر نگاشته بیاور تا بوزن آن عطا یابی گفت ای مولای من ورقی بدست نیاوردم که بر آن بنویسم پاره سنگی از زمان پدرم با من بود که در جائی افکنده و حاجتی بر آن نمیرفت لاجرم بر آن نقش کردم خلیفه چون قول داد و عهد کرده بود پاره جز اعطای مال نداشت لاعلاج از خزینه همسنگ آن سنگ زر بداد اصمعی آن مبلغ را بگرفت و آن شتر چون روی برتافت منصور گفت در گمان من چنان میرسد که این مرد اصمعی باشد پس او را حاضر کرده چهره اش را بر گشودند و بشناختند منصور از کار و کردار او بشگفتی اندر شد و جایزه او را بقانون معمول بداد اصمعی گفت ای امیرالمؤمنین جماعت شعرا مردمی فقیر و بینوا و معیل و محترم و آبرومند هستند و تو بواسطه شدت قوه حافظه خود و ت و این ملوک

واین جاریه ایشان را محروم میداری اما اگر بقدر میسور با ایشان عطا فرمائی تا در کار معیشت ایشان و عیال ایشان وسعتی حاصل شود ترا زیانی نمیرسد راقم حروف گوید در بخل و امساک منصور جای تردید نیست اما با آن عظمت و جلالت و فرعنت که او را بود و صد و را اینگونه افعال از وی بیرون از غرابت نیست و آنکه با بخل و مقام او اینسان ساز و که اغلب اوقات خود را باین امر بگذرانده و گرداری که از مقام منیع خلافت و سلطنت یک نیمه ردی از آن دور ببین که بعید است مرتکب شود و با اینکه چنانکه مذکور شد در مواقع لازمه از بذل اموال کثیره دریغ نمیفرمود و از بعضی از شعرای عجم است بهمین داستان که مسطور افتاد مذکور داشته اند که هر شاعری که بدرگاه پادشاه آمدی و قصیده خود را از نخست در خدمت ملک الشعراء بعرض رسانیدی او و غلامش از بر میکردند و تکذیب شاعر را میکردند و چون در آستان پادشاه بعرض رسیده میپرداخت از خود میشمردند و بر پادشاه فرو میخواندند تا یکی از شعرای فصیح بیامد و چون بر حیلت ایشان وقوف داشت قصیده بخواند و گفت در مدیحه پادشاه بعرض رسانیده ام چون ملک الشعراء او را بحضرت پادشاه آورده و بازرسانید که من خود گفته ام و با شاعر گفتند قصیده خود را معروض دار شاعر قصیده دیگر بعرض رسانید که او نشنیده و بخاطر نسپرده بود و موجب انفعال او گردید مرحوم فاضل خان گروسی که از ادبا و فضلای نامدار روزگار و بقوت حافظه برخوردار بود چنانکه از این پیش نیز نام او اشارت رفت از آنجا که سرآمد جدم مرحوم فتحعلی خان ملک الشعراکه در زمان خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار بمنصب جلیل و بعضی مشاغل جلیله دیگر منصوب و یکتن از وزرای اربعه شمار میرفت و از ادای شعرا و ادبای عصر و در محله پای منار دارالخلافه طهران از ابنیه عالیه شمرده میگشت ملک الشعرا اختصاصی خاص و ارتباطی مربوط داشت و چون بفصاحت بیان و طلاقت لسان امتیازی مخصوص منصوص بود قرائت و روایت قصاید و اشعار شاهنشاه نامه و خداوندنامه ملک الشعراء را در آستان خاقانی بر عهده داشت از پدرم مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملک و از خال و خالوزادگانم مرحوم محمد قاسم خان و مرحوم محمود خان ملک الشعرا و مرحوم میرزا محمد خان ندیم باشی شنیده ام که فاضل خان را اندازه قوت حافظه بود که روزی مرحوم فتحعلی خان ملک الشعرا قصیده را که بتازه انشا کرده و در بارخانه قرائت مینمود فاضل خان در مرتبه تحتانی می شنید و بیکبار بخاطر بسپرد و چون در مرتبه فوقانی حضور یافت ملک الشعرا از قصیده خود تذکره فرموده بیتی چند برخواند فاضل خان بعرض رسانیده که عجب تصادف خیالین روی داده است چه این قصیده را من انشا کرده ام و شاید شنیده باشید و اکنون گمان چنان برده اید که خود گفته اید ملک الشعرا در مقام انکار و استعجاب بر آمد و فاضل خان تمام قصیده را قرائت نمود و بر استعجاب ملک الشعراء و اهل مجلس بیفزود و در آخر کار بخندید و باز نمود که در آن ساعت که جناب ملک الشعرا قصیده را قرائت میفرمود من بشنیدم و بخاطر بسپردم و اکنون قرائت کردم این نسبه برای اهل مجالس عجیبی بر عجیبی بیفزود والله قادر علی کل شیئ

حکایت ابوجعفر منصور دوانیق با ابن ابی لیلی قاضی و داستان پیرزال

و دیگر در اعلام الناس مسطور است که عبدالله البلتاجی گفت ابن ابی لیلی بر ابوجعفر منصور در آمد و این ابن لیلی
منصب قضاوت منصوب بود منصور گفت بما از طرایف اخبار و نوادر حالات مردمان در خدمت قضاة
عصر و ولاة دهر بسیار معروض میشود اگر خبری ظریف و حکایتی لطیف با تو مکشوف افتاده است با من باز گوی
چه امروز بر من دراز و ملالت و خستگی دیر باز کشید قاضی گفت یا امیرالمؤمنین سه روز قبل سوگند با خدای متعالی
من پیوسته که تاکنون چنین افسانه عجیب نشنیده ام همانا پیرزالی کهن روزگار نزد من بیامد که از کثرت سالخوردگی
چنین خمیده بود که نزدیک بود چهره اش بر زمین بساید یا از شدت انحنا بر زمین بیفتد پس گفت بخدای ای قاضی پناه
پناه میبرم و ملتجی هستم که حق مرا باز گیری و مرا بر خصم من اعانت فرمائی گفتم خصم تو کیست گفت دختر برادرم پس از طلب
برادر زاده اش بفرستادم پس از ساعتی زنی درشت اندام که از گوشت و شحم آکنده بود بیامد و نقش زنان را بر بست
و قلواره بنشست پیره زال خواست آغاز مقال نماید آن نوجوان با زبانی شیرین و بیانی نمکین گفت اصلح الله القاضی
بفرمای تا این زن خاموش باشد و من بحجت خود و حجت او سخن کنم اگر در مطلبی و عرض حکایتی بخطا و غلط رفتم بر من گرد
و اگر مرا اجازت میدهی پرده از چهره برگیرم و این سخن از آن گفت که با آن فربهی و اندام سمین القدرت نداشت
که باروی پوشیده و نفس محبوس سخن نماید پیره زال گفت اگر این زن پرده از چهره برافکند در حق او حکم کن یعنی اگر دیدار
برآمد یدار افتد چنان دل از دست میدهی که هرچه گوید تصدیق خواهی نمود گفتم روی برگشای چون برقع از روی لمع
برگرفت سوگند با خدای او را آن قدر حسن و جمال و غنج و دلال در روی دلاویز و موی شکبیز و چهره تابنده و عشوه بابنده
دیدم که گمان بردم مانند این ماه تابان و مهر فروزان مگر در بهشت جاویدان نمایان شود پس زبان شیرین برگشود و مجلس را
بقند و شکر بیالود و با بیانی که خورشید درخشان را از آسمان بزیر و ناهید درفشان را در چرخ گردان بتغیر در آوردی گفت
اصلح الله القاضی این زن عمه من میباشد پدرم بمرد و مرا که دری یتیم هستم در کنار او یتیم بگذاشت در تربیت من بکوشید
و شرایط مهر را بپای آورد و من ببالیدم تا بسن و مقام زنان پیوستم روزی با من گفت ای برادر زاده من هیچ
خواهان هستی تا ترا بشوی دهم گفتم البته از اینکار کراهت ندارم عجوز نیز تصدیق کرد چون بزرگان اهل کوفه اینحال را
بدانستند در هوای من برآمدند و خطبه و خواستاری نمودند این عجوز مسئول هیچیک را مقبول نداشت و مردی
صیرفی را اختیار کرده مرا با او تزویج کرد من بسرای او و آغوشش او در آمدم و مانند دو ریحانه باهم پیوسته
دیگر وی بودیم و گمان مینبردم که خدای تعالی جز وی کسی را بیافریده است این صراف همه روزه بامدادان بکاه بازار
و دکه خویش شدی و شامگاه باز آمدی و آنچه خداوندش برزق در روزی بهره ساخته بیاوردی و بدانگونه
روزگاری بخوشی بسپردیم و شبی بعیش و عشرت بروز آوردیم چون این عمه من اینحالت و وفاق و محبت و مقام
مرا نگران بدید بر ما حسد برد و او را دختری بود آن دختر را چون طاوس بهار و نگار فرخار و چشمه نور و لمعه حور
بیاراست و در جائیکه شوهرم را معبر بود باز داشت چون شوهرم بیامد و آن نوگل خندان و سرو چمان را بدید دل از
دست و مغز از عقل بپرداخت و گفت ای عمه هیچ میشاید دختر خود را با من تزویج کنی گفت مشروط بشرطی توانم شد

گفت آن شرط چیست گفت اختیار کار برادرزاده ام را با من بگذاری گفت امر او را با تو سپردم و عنان اختیارش را
بدست تو بر نهادم عمه ام چون این اختیار و اقتدار را حاصل کرد بمقصود خود وصول یافت گفت اکنون
او را سه طلاقه ساختم بعد از آن دخترش را با شوهرم تزویج کرد و شوهرم صبحگاه و شامگاه او را بپای
بردی چون اینحال پر ملال بدیدم با عمه ام گفتم آیا اجازت میدهی که از منزل تو بدیگر جای انتقال دهم گفت
آری پس از سرای او بیرون شدم و این عمه مرا شوهری بسفر اندر بود و در این اوقات وارد شد و چون
در میان سرای برسید گفت از چیست که ربیبه خویشتن را نمی بینم گفت شوهرش او را سه طلاقه ساخت و از
منزل ما بدیگر جای شد گفت حق او بر ما اینست که بواسطه این مصیبت وارده که بروی فرود گشته او را تسلیت
گوئیم و از آن سوی چون از ورود او خبر یافتم آماده پذیرائی او شدم و چون نزد من آمد و مرا از آن مصیبت تسلیت
گفت و از آن پس گفت همانا ترا روزگار زشت ناب و اوان جوانی باقی است هیچ میخواهی ترا تزویج نمایم گفتم آری
کراهت ندارم لکن منوط بشرطی است گفت آن شرط کدام است گفتم اینست که امر عمه ام را با اختیار من گذاری
گفت چنان کردم و اختیار کار او را بدست اقتدار تو گذاشتم گفتم من او را سه طلاقه ساختم چون از اینکار بپرداختم
آن مرد روز دیگر احمال و اثقال خود را با نه اد شش هزار درهم که با خود داشت بسرای من در آورد و تا زنده بود
با من بسر میبرد و پس از چندی علیل گردیده جان بدیگر جهان برد و چون عده من بپای رفت شوهر نخستین من که
همان مرد صراف باشد بتسلیت من بیامد چون از آمدن او خبر یافتم تهیه دیدارش را بدیدم و خویشتن را آماده
او ساختم چون نزد من حاضر شد گفت ای زن تو خود میدانی که از تمام مردمان نزد من عزیزتر و گرامی تر و محبوب تر
و دلپذیرتر بودی و رجوع حلال شده است یعنی چون شوی دیگر نمودی محلل حاصل شد گفتم از این امر کراهتی ندارم
لکن باید اختیار امر دختر عمه مرا با من گذاری گفت چنان کردم که خواستی گفتم او را سه طلاقه نمودم اصلح الله
القاضی دیگر باره بزوجیت زوج خود باز شدم بفرمای چه ظلم و تعدی بر همه خویش باز نموده ام عجوز گفت این زن
اینکار را یکمره نهادم و تو مره از پس مره بگذاشتی گفتم خدای برای اینکار وقتی را مشخص و برقرار نداشته و خود
میفرماید وَمَنْ عَاقَبَ بِمِثْلِ مَا عُوقِبَ بِهِ ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ یکی در ازای آن یک و بادی اظلم است که بجرأت
و فساد بدایت کرده است ستمکارتر است قاضی گفت برای شوهر عمه ثالثه وجایز نبود که تا زن که در عده او
باقی است دختر برادر او را تزویج نماید عجوز چون این سخن بشنید خواست اختیار تفریق در میان آن زن و زوجه
خود را بدست کند تا استیفای حق خود را نماید و او را بکردارش بمجازات رساند گفتم در میان شما تفریق
افکندم برخیز و بمنزل خود ... بنده راقم حروف گوید ندانیم حالت عجوز و عده او بچه معنی است

حکایت ابوجعفر منصور خلیفه با مردی
که او را بدولت بنی امیه متهم ساختند

و نیز در کتاب مزبور و بعضی کتب دیگر مسطور است که احمد بن موسی گفت هرگز هیچکس را پر دل تر و با ثانیه و

سوره حج ۶۰

توانسته بر وزن ... اضطراب ... ساده

سوقرتر و نیکو معرفت تر و روشن حجت تر از مردیکه در خدمت منصور او را متهم داشتند که از جماعت بنی امیه مقداری
کثیر اموال و ذخایر نزد او دست یافته ام چون از حال او بعرض منصور رسانیدند منصور در طلب او بفرستاد و حاجبش
ربیع او را در خدمت منصور حاضر کرد منصور زبان برگشود و گفت در خدمت ما باز نموده اند که از رفقای بنی امیه بسیاری
ودیعه و اموال و اسلحه نزد تو موجود است هم اکنون میبایست آنجمله را باستان ما در آوری تا در بیت المال انتقال دهیم
آنمرد در کمال قوت قلب و ثبات جنان و جمعیت خاطر و آراستگی خیال گفت یا امیر المؤمنین آیا تو وارث بنی امیه هستی
گفت نیستم گفت چون تو وارث و وصی ایشان نباشی پس بچه جهت مطالبه اموال ایشان را که بدست من اندر است مینمائی
منصور چون اینسخن را بشنید ساعتی سر بزیر افکنده بعد از آن گفت همانا جماعت بنی امیه در حق مردمان بظلم و عدوان
رفتند و اموال مسلمانان را بالغصب بردند آنمرد چون اینسخن بشنید گفت امیر المؤمنین در این عنوان که میفرماید حاجتمند است
بگواه و بینه که حاکم ملت پذیرفتار شود و گواهی بخشد که آنمالی که در بنی امیه راست همانست که بدست من اندر است و این
مال همان مالی است که ایشان از مردمان بالغصب برده اند و حال اینکه امیر المؤمنین عالم است بآنکه برای بنی امیه سوای
آنچه از مردمان غصب کرده اند چنانکه امیر المؤمنین این تهمت بر ایشان میزند مالی از خویشتن نداشته اند چون منصور این
کلام بلاغت ارتسام را بشنید همچنان بتفکر ساعتی سر بزیر آورده و خاموش بود و بعد از آن سر برکشیده و گفت ای ربیع
اینمرد براستی سخن میکند و ما را بروی حقی واجب نشود و بعد از آن بامرد گفت آیا ترا حاجتی باشد گفت آری منصور
فرمود آن کدام است گفت نخست که بفرمائی مکتوب مرا بدستیاری برید باهل و عیال من باز رسانند چه از حال من تشویش
اندرند و حاجت دیگرم اینست که فرمان کنی مرا با آنکس که از من در خدمت تو سعایت کرده است فراهم داری زیرا ای
امیر المؤمنین سوگند با خدای از جماعت بنی امیه هیچ مالی و سلاحی نزد من نیست و اینکه در حضور تو حاضر شدم بدانستم
که در نهاد تو عدل و انصاف و متابعت بحق و اجتناب از مظالم موجود است لاجرم یقین دانستم که از من بردریا
برای نجات من و اصلاح حال در آنچه از من پرسیدن کنی سودمندتر است منصور فرمود ای ربیع آنمرد ساعی را با وی
فراهم ساز چون او را حاضر کردند آنمرد گفت ای امیر المؤمنین همانا اینمرد که از من باستان تو سعایت کرده است
پانصد دینار از من بر گردن دارد و مکتوب و مسطور شرعی از وی بدست دارم و برای همین کار از نزد من فرار کرده است
منصور کیفیت اینحال را از آن یک بپرسید و او بر آن مال اقرار نمود منصور گفت با اینحال چه چیز ترا بر این سعایت
بداشت و بر آنچه دروغ مجبور ساخت گفت همیخواستم او را متهم دارم و بکشتن در افکنم تا اینمبلغ برای من خالص
شود چون آنمرد این اقرار و اعتراف را بشنید گفت ای امیر المؤمنین برای پاس حرمت و حشمت و توقف من در حضور
تو و حضور من در مجلس و محضر تو این پانصد دینار را بدو بخشیدم و نیز پانصد دینار دیگر بدو عنایت کنم منصور گفت
این یک از چه روی گفت برای شکر مکالمه تو با من منصور کردار او را بسی پسندیده داشت و او را اکرام و معزز بشهر
و دیار خود رهسپار فرمود و منصور را هر وقت فرصت و فراغت افتادی از آنداستان تذکره کردی و گفتی هرگز
مانند این شیخ از آن قوت قلب ندیدم و هیچکس چون وی بر من اقامت حجت ننموده و هیچوقت بکلم و مروت او کسی را

ندیدم راقم حروف گوید یکباید نظر کرد و بدید که ابو جعفر منصور با کمالت حرص و بخل و سفاکی و بیباکی و خصومت
با تن و روان و آثار و نشان بنی امیه و آن میل مفرط در جمع مال و ذخایر معذلک رعایت عدل و انصاف از دست
نداد و چنان پادشاهی عظیم الشان و الشوکة و السطوة مدتی بسخنان مردی مجهول و بیچاره و متهم در مکالمه و مجادله
مانند دو تن که همسنگ یکدیگر باشند گوش نهاد و آخر الامر انصاف داد و آنمرد را خرسند و شاکر بازجای
فرستاد و بعلاوه همیشه با مجلسیان از آنداستان باز مینمود و برحق او تصدیق میکرد اما بدا بر حال آنگمان که بعض
اینگه از بیچاره و سعایتی نمایند و او را بداشتن مالی و ذخیره متهم سازند در معرض سیاست حاضر کنند و اگر سخنی بر
طهارت ذیل خود گوید او را بدشنام و آزار بیرون و بانواع شکنجه و عذاب جگر خون دارند و اگر از آن صدمت
جان بدر برد بعد از آن باشد که آنچه داشته است از وی گرفته و چندانش عذاب کرده اند که امیدی بزندگانی
او نداشته اند آنوقت او را چون مرده بیرون افکنده اند که پس از سالها بکالت خود باز شده است
که با اینحال خود را عادل و منصف و عالم و عطوف و مسلمان و امین اهل اسلام میشمارند

بیان بعضی مکالمات و حکایاتیکه در میان منصور و معن بن زایده روی داده است

درکتاب ثمرات الاوراق و بعضی کتب دیگر مسطور است که چنان افتاد که منصور عباسی خون مردی را که با خوارج
در کار فساد دولت او سعایت همیکرد و او از مردم کوفه بود هدر ساخته و مقرر داشته بود که هرکس نشان آنمرد را
با منصور بگذارد یکصد هزار درهم صله یابد و آنمرد مدتی پوشیده و مستور بزیست و پس از چندی در بغداد آشکار شده
در آن اثنا که در بعضی از نواحی بغداد او بطور مخفی راه میسپرد ناگاه یکتن از مردم کوفه را بر وی نظر افتاد و او را
بشناخت و بدو تاخت و دست بینداخت و او را بنواخت و جامه های او را بر گرفت و در هم پیچید و گفت این
همانکس باشد که امیر المؤمنین در طلب او دست در اینحال که آنمرد گرفتار را آنحال بود ناگاه صدای سم اسب سواران
بلند شد چون آنمرد نگران گردید معن بن زائده با عظمت و حشمتی لایق نمودار شد گفت ای ابا الولید مرا زنهار بخش
که خدایت زنهار دهاد معن چون اینسخن بشنید بکای آن ایستاد و با آنکس که با او در آویخته بود گفت ترا با وی چکار است
گفت این همان مرد است که امیر المؤمنین از هر سوی او را میجوید و خونش را هدر ساخته و مقرر نموده است
که هرکس دیده بخدمت او برد یکصد هزار درهم عطا یابد معن گفت دست از وی باز دار و با غلام خود گفت از مرکب
فرود شو و اینمرد را بر آن برنشان آنمرد دیگر هر دو را آواز داد و فریاد همیکشید و گفت آیا در میان من و میان آن
کس که امیر المؤمنین او را طلب کرده است حایل شدید معن گفت بخدمت امیر المؤمنین شو و معروض دار
که اینمرد در نزد من است آنمرد با کمال خشم و ستیز بدر خلافت مدار برفت و آنداستان را بعرض رسانید
منصور معن را احضار نمود و چون رسول منصور در طلب معن بیامد معن اهل بیت خویش را فراهم ساخته و گفت بر شما
حتم میکنم که گروهی با اینمرد رسید و تا در میان شما یکتن باشد که چشم بر هم زند نباید چشم زخمی او را در سپارد آنگاه

بخدمت منصور رفت وسلام براند منصور از شدت خشم وعلامت ظهور غضب وعدم امن وامان او سلامش را پاسخ نراند کنایت از اینکه بر تو سلام وسلامتی نباشد وغضبناک گفت ایمعن آیا بر من جرأت میجوئی وبجسارت میپوئی گفت آری ای امیرالمؤمنین گفت آن بس نیست که آری هم میگوئی ونایره خشمش افروختن فزود معن گفت ای امیرالمؤمنین چه روزگاران بسیار در راه خدمت ودولتخواهی بسر سپردم ودر جهادها وبلیات از سینه بگذرانیدم وشما بر انجمله عارف وواقف هستید بعد از اینجمله هنوز مرا دارای آنشأن ورتبت وشایسته آنمقام ومنزلت ندانسته اید که کیفر راکه در میان جماعت مردمان بمن پناه آورده ومرا از زمره بندگان امیرالمؤمنین دانسته ومن نیز چنینم که او گمان برده است بمن ببخشید اکنون بهرچه میخواهی امر کن اینک در حضور تو حاضرم منصور چون اینگفتار بشنید ساعتی بتفکر سر بزیر افکند آنگاه سر برکشید وانوقت آن آتش خشم که در وی مشتعل بود فرو کشید وگفت ایمعن هر کسرا که تو پناه بخشی ما پناه دادیم معن گفت اگر امیرالمؤمنین صلاح در آن میداند که دارای دو اجر باشد امر بفرماید صدقه بدو دهند تا او را زنده وبی نیاز کرده باشد منصور فرمود در حق او بپنجاه هزار درهم فرمان کردیم معن گفت یا امیرالمؤمنین صله وجایزه خلفا بقدر جنایت رعیت است وگناه این مرد بسی عظیم است چرا صله او را بزرگ نفرمائی منصور گفت فرمان کردیم صد هزار درهم باوی عطا شود معن گفت یا امیرالمؤمنین در این عطیت عجلت بجوی چه بهترین نیکوئیها در تعجیل آن باشد منصور بفرمود تا آنمال را حاضر کردند ومعن با آنمال بازگشت وا آنمرد گفت صله خویش را بستان وباهل خویش بازشو لکن از مخالفت خلفا واز افتادن در معرض سخط ایشان بپرهیز ودر امور ایشان بیندیش راقم حروف گوید چون براین فصل بگذرند مقام عقل ورعایت جانب منصور معلوم شود ومیدانند او را در موارد مناسبه بخل وامساک ممنوع نبوده وبا این حالت شدت وسفاکیت رعایت حقوق خدمت خدام را در هیچ حال از دست نمیداده است اما از تبذیر واتلاف واسراف اجتناب داشته است واینچنانی مذموم نیست بلکه مذموم افراط وتفریط است که در مواقع غیر لازمه جود کنند ودر آنجا که لازم است امساک جویند بخشش وامساک ایشان بجمله بهوای نفس باشد وخدمت خدام را نفهمند وندانند وبخدمت قیمت نگذارند ونیز در آنکتاب وغیر آن مسطور است که یکی روز معن بن زائده بخدمت منصور درآمد منصور گفت ان ایمعن گمان میکنم که اعظم وجوه اعتنائی که از تو نسبت باهل یمن باو میکند جز از روی حق وصدق باشد معن گفت یا امیرالمؤمنین اینحال چگونه باشد گفت مروان بن ابی حفصه شاعر را برای اینشعر که در مدح تو گفته است صد هزار درهم بذل میکنی

مَعْنُ بْنُ زَائِدَةَ الَّذِي زَادَتْ بِهِ — شَرَفاً عَلَى شَرَفٍ بَنُو شَيْبَانِ

معن عرض کرد یا امیرالمؤمنین هرگز این عطیت را از ابر وی باوی نکردم بلکه در این شعر او بود

مَا زِلْتَ يَوْمَ الهَاشِمِيَّةِ مُعْلِناً — بِالسَّيْفِ دُونَ خَلِيفَةِ الرَّحْمَنِ
فَمَنَعْتَ حَوْزَتَهُ وَكُنْتَ وِقَاءَهُ — مِنْ وَقْعِ كُلِّ مُهَنَّدٍ وَسِنَانِ

در شعر نخست میگوید معن بن زائده آنکس باشد که بواسطه عظمت جلالت او مردم بنی شیبان که از طایفه او هستند شرف

احوال معن بن زائده شیبانی

بر شرف افزوده ودر دو بیت دوم میگوید معن در وقعه یوم الهاشمیه که با خلیفه دوران بجنگ عدوان درآمدند همی خواستند او را بقتل رسانند با شمشیر بران بحفظ وحراست او بایستاد ودشمنان را از وی براند منصور چون بشنید گفت بنشین خدایت رحمت کند وگفت ایمعن سوگند با خدای بسی نیکو گفتی ونیکو کردی فرمود تا جایزه بسیار وخلعتهای گران بها بدو بدادند ودیگر در عقد الفرید مسطور است که یکی روز ابوجعفر منصور با معن بن زائده شیبانی گفت ایمعن همانا پیر وکبیر شدی گفت در طاعت تو ای امیرالمؤمنین گفت بجلادت ممتازی گفت بر دشمنان تو گفت هنوز در تو بقیتی باقی است گفت آن نیمه جان نیز برای تو است ای امیرالمؤمنین منصور فرمود دولت بنی امیه ترا محبوبتر بود یا دولت ما معن گفت تصدیق این امر بسوی تو راجع است اگر نیکی تو از نیکی ایشان فزونی جوید دولت تو نزد من محبوبتر از دولت ایشانست کنایت از اینکه اگر بیشی بجوید محبوبتر خواهد بود ابن خلکان در تاریخ خود بآن مکالمات منصور ومعن اشارت کند ومیگوید چون آنشعار را با عبدالرحمن بن زید باز نمودند که در میان اهل بصره بصفت زهد ممتاز بود گفت ویح همانا معن برای پروردگار خودش چیزی باقی نگذاشت واز این پیش در کتاب مشکوة الادب بشرح حال معن بن زائده اشارت نموده ایم

بیان حکایت عمارة بن حمزه با ابوجعفر منصور ابوالدوانیق

در مستطرف مسطور است که اصل ریاست علو همت است وازجمله کسانیکه دارای علو همت بود ونفس خویش را شریف میداشت عمارة بن حمزه است حکایت کرده اند که روزی بمجلس منصور درآمد ودر آنجاکه بایست ومقرر بود بنشست در آن اثنا مردی بپای خاست وگفت یا امیرالمؤمنین بر من ستم رفته است گفت کدام کس بر تو ظلم رانده است گفت عمارة بن حمزه ضیعت مرا بغصب برده است منصور فرمود ای عماره بپای شو وباخصم خود در یکمقام جلوس کن عماره گفت وی خصم من نیست چه اگر این ضیعه از آن او وحق اوست که مرا در آن ضیعه نزاعی نباشد واگر ملک وحق من است همچنان آن ضیعه را بدو بخشیدم واز این مقام که امیرالمؤمنین مرا بآن تشریف کرده بپای نخیزم واین بلندی که مرا عنایت کرده از دست نمیدهم وبرای ضیعتی بجائی فرودتر از آن جای نمیسازم روزی سفاح بازوجه اش ام سلمه در نزاهت نفس وعلو همت وکرم وتیه عماره حدیث میراند ام سلمه گفت او را بخوان ومن این سبحه که دوست دارم وپنجاه هزار دینار بهای آن است بدو می بخشم اگر پذیرفتار شد ما را معلوم میشود که او را نزاهتی نیست پس بخیر الفرستادند وعماره را حاضر ساختند ام سلمه ساعتی با وی بصحبت بگذرانید واز آن پس آنسبحه را بدو افکند وگفت این سبحه از اشیاء طرفه وبدیع روزگار است وبا تو بخشیدم عماره آنسبحه را در پیش روی بگذاشت پس از آن بپای شد وسبحه را بجای بگذاشت وبرفت ام سلمه را گمان چنان رفت که فراموش کرده است برگیر وپس آنسبحه را بتوسط خادمی بدو فرستاد عماره با خادم گفت این سبحه را با تو گذاشتم خادم را شد وام سلمه گفت این سبحه را بمن بخشید ام سلمه هزار دینار بخادم بداد وسبحه را باز گرفت ابن ابی الحدید

در شرح نهج البلاغه در انجاکه از مردم متکبر با تیه حکایت میکند میکوید عماره بن حمزه میمون مولی بنی العباس در تیه و کبر مثل بود چنانکه کفته اند اتیه من عماره و تولیت دواوین سفاح و منصور بدو اختصاص داشت و از نهایت کبر و خودپسندی هر وقت خطائی در تکلم و اعمال او ظاهر میشد بر آن خطای خود استبداد میورزید و ممضی میداشت و برجوع آن رضا نمیداد و میکفت در یکحالت نقض و ابرام نشاید و زیان بردن بر خطا از تغییر حال آسانتر است ام سلمه مخزومیه زوجه سفاح در خدمت سفاح بمفاخرت قوم خود سخن میراند و بر بنی مخزوم مباهات همیورزید و تیه و کبر ایشان مثل میزد سفاح کفت من در همین ساعت بدون ترتیب مقدمه و تهیه یکی از موالی خود را حاضر مینمایم تا بدانی در تمام قوم تو مانند او نیست پس در طلب عماره بفرستاد و با فرستاده کفت هر چه زودتر او را حاضر کردان و مجال تغییر جامه و هیئت بدو مکذار رسول برفت و او را در حالی که جامه های شکین زرتار بر تن داشت و ریش خود را بغالیه چنیده و بود حاضر کرد سفاح از نخست روغن دان طلای خود را که از طلای احمر بود برای اظهار عنایت و مکرمت بدو افکند عماره بدو التفات نکرد و کفت آیا در موی ریش من موضعی می بینی که استعمال غالیه را مستعد باشد آنکاه بحکایت آن عقد جواهر اشارت کند و کوید چون عماره آنرا نجا دم بخشید ام سلمه دو هزار دینار از وی بخرید و میکوید عماره بدان با نکه از موالی خلفا بود هرکز در خدمت ایشان ذلیل و هموار نمیکشت و بر ایشان تکبر میورزید وقتی مردی بمهدی خلیفه نظر کرد و دید دست او در دست عماره است و هر دو تن باهم راه میسپارند آنمرد کفت ای امیر المؤمنین کیست اینشخص مهدی محض عنایت و ملاطفت فرمود وی برادرم و پسر عمم عماره است چون آنمرد روی برتافت مهدی با آنکه دیکر باره سخن کرد چنانکه کوئی مزاح میورزد عماره برآشفت و کفت سوکند با خدای منتظر بودم بکوئی مولای من است یعنی هیچ متوجه این سخن نبودم و از آنکه کفتی خود را فردتر نمودم و دست خود را از دست من بیرون نیاورد مهدی تبسم نمود معلوم باد عماره بن حمزه از اولاد عکرمه مولی ابن عباس است و عکرمه بن عبد الله اصلش از بربر از اهل مغرب و از حصین بن حر عنبری بود کاهی که ابن عباس از جانب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه والی بصره بود عکرمه را بدو بخشید و عکرمه را در خدمت ابن عباس مقامی بلند در علم حاصل شد و در سال یکصد و پنجم هجری وفات نمود و راقم حروف شرح حال او را در ذیل مجلدات مشکوة الادب مذکور داشته است و این عماره نبیره اوست و از کمال کبر و تیهی که داشت همواره موی سر و ریش خود را مشک میاندود و روی بدیوار می نشست و نیز بحکایت ابو العباس فضل بن یحیی برمکی و عماره در ذیل مجلدات مشکوة الادب اشارت کردیم و چون عماره مردی کریم و بلیغ و فصیح و اعور بود با این حالت تیه و کبری که داشت در خدمت ابی جعفر منصور و پسرش مهدی نویسنده و منشی بود و ایشان او را مقدم میداشتند و بواسطه فضل و بلاغتی که او را بود و حمل اخلاقش را مینمودند و پاس حق او را منظور میداشتند و او را انعامات و بخششهای بزرک میدادند و عماره را رسائل مجموعه ایست و از آنجمله رساله الخمیس است که برای بنی عباس قرائت میشد با جمله صفت مناعت طبع و علو همت و نزاهت نفس بسی ممدوح است و در باره

احوال عماره بن حمزه

[illegible]

اشخاص که موجود شده است اسباب عظمت و ابهت ایشان کردیده است از یکی از وزرای کبار حکایت کرده اند که در مجلس سلطان بر کرسی مخصوص جلوس مینمود روزی یکتن متظلم سخن کرد و کفت بیست هزار دینار حق از وی طلب دارم و در ادای آن مسامحت میورزد سلطان فرمود بپای شو و با وی در یکمقام بایست و جواب او را بازکوی عرض کرد منکر طلب او نیستم و بیست هزار دینار را حواله داد تا بدو بدادند آنمرد بکرفت در وقت سلطان از اینکونه عرض عارض و سرعت قبول در عجب رفت و فرمود من از کردار شما در عجب هستم اکر او را حقی نبود پس از چه روی بمحض اظهار تسلیم کردی اکر بود جهت آن انکار و تعویق چه بود که در پیشگاه من معروض کردد وزیر کفت سلطان جهان از عمر و سلامت برخوردار باد این مرد هیچ چیز از من طلبکار نبود پادشاه عجب کرد و کفت این جواب تو عجب تر است اکر حقی نداشت از چه روی مبلغی کزاف بدو دادی عرض کرد من این مال را برای حفظ مقام و رعایت علو شان خویش میخواهم بعد از آنکه بایست با مردی مجهول متقابل و مساوی شوم از مال و دولت چه سود من این زر شایکان بدادم و مقام خود را برایکان از دست نسپردم پادشاه و دیکران بروی تحسین کردند و از آن پس در نظر پادشاه و بزرکان پیشگاه شانی دیکر و مناعت مقامی دیکر حاصل کرد و از اتفاقات بواسطه همین کردار و فزونی جاه و اعتبار هفته برنکذشت که افزون از آن مبلغ از آنجا که معلوم و مشخص نبود بدو عاید شد و نام علو طبع و نزاهت نفسش در همه جا سایر و در صفحه جهان دایر کشت کاهی که عبد الله بن طاهر والی مصر شد عبید الله بن سری که از امرای نامدار و بکثرت بضاعت و دولت برخوردار بود یکصد تن خدمتکار کلعذار که با یک هزار دینار سرخ ضمیمه داشته بود در شب هنکام بدو فرستاد عبد الله آنجمله را باز پس فرستاد و بدو نوشت اکر هدیه ترا شب هنکام قبول نمائیم در روشنی روز نیز می پذیریم فما آتانی الله خیر مما آتاکم بل انتم بهدیتکم تفرحون سبب فتح نمودن معتصم عباسی شهر عموریه را این بود که زنی از مردم سرحد را اسیر کردند او فریاد برکشید و امحمداه وا معتصماه چون این خبر بمعتصم پیوست در همان ساعت برنشست و بیرون تاخت و از آن پس لشکریانش از پی او شتابان شدند و برفتند و عموریه را برکشودند آنوقت معتصم کفت لبیک ایتها النادیه سعید بن عمرو بن عاص مردی با همت و متکبر بود وقتی در بستر بیماری در افتاد و در شدت مرض نه بنالید و نه رجوع بطبیب نمود بدو کفتند راحت مریض در دو چیز است یکی برکشیدن ناله و دیکر آزمودن شرح حال خویشتن را با طبیب سعید کفت اما ناله و انین نشانه جزع است و بجزع نمودن عار و ننک باشد سوکند با خدای که خدای تعالی این مرا نخواهد شنید تا در حضرتش جزوع باشم و اما وصف کردن و شکایت بردن از رنج و آلام خود بطبیب همانا جز ذات مقدس کبریا هیچکس را در جان من حکومت نیست اکر بخواهد جانم را در تنم باز میدارد و اکر نخواهد از تنم میرباید و مردم عرب را در کار جوار و پناه دادن بدیشان اهتمامی شدید بوده است چنانکه متون کتب باین اخبار مشحون است و نکارش آن کتابی مخصوص میطلبد و همچنین در علو طبع و سماحت وجود از دیکر طبقات ناس فزونتر باشند جعفر بن ابیطالب رضوان الله علیهما با پدرش عرض میکرد ای پدر کرامی شرم میدارم که طعامی برای خود ترتیب دهم و همسایکان

من نتوانند مانند آنرا ترتیب دهند پدرش ابوطالب میفرمود ای پسر امید دارم که در تونشانی از عبدالمطلب باشد
واز وی یادگار باشی واز آن دودمان جلیل از اینگونه اخبار و آثار افزون از حد شمار است و هم از این کلام
جناب جعفر بسیار عالی و بر انصاف و جلالت جود و سماحت فطرتش دلیلی بزرگ است چه دیگر مردمان اگر چند
وسیع الصدر و عظیم المقدار و کریم و عالی الهمه و رئوف باشند و بسی برعایت همسایه رغبت داشته باشند
اما عمده مقصود ایشان اینست که بمقام و بضاعت و استطاعت و بذل و رعایتی در آن باشد که محمود مجاورین
گردند و اگر ترتیب امری دهند که همسایه ایشان را نیز قدرت آنکار باشد دقیقی نگذارند بلکه صرف نظر فرمایند و
گویند پوشیدن اینجامه و خوردن این طعام و داشتن اینخانه و ترتیب این تجملات را زیبنی و شانی نیست چه
همسایگان ما نیز همین کار کنند و برا اینگونه بپوشند و بنوشند و بگذرانند و اینسخن جعفر رضوان الله علیه جز از چشمه
سار نبوت و ولایت تراوش نکند و این طبیعت جز از آن سرشت همایون پرورش نجوید وقتی ملخی نزدیک
بخانه یکی از اعراب در افتاد اهل قبیله بیامدند و بدو گفتند آهنگ جار تو و پناهنده تو بیامده ایم آن مرد چون
این طلبت راشنید رگ غیرتش بجنبید و گفت اما چون این ملخ را پناهنده بمن دانسته اید سوگند باخدای بدو دست
نیابید و در حراست و پناهندگی آن حیوان چندان بکوشید که او را مجیر الجراد نامیدند و بعضی گفته اند این مرد ابو
حنبل بوده است ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید ابوالربیع غنوی مردی اعرابی خالی [غلو کننده] تباه شد یا بکر بود در
کامل مبرد مسطور است که جاحظ گفت با کیتی از بنی هاشم بودم و نزد ابو الربیع در اینجا است وی بسوی
من بیرون آمد و میگفت مردی که اکرم مردمانست بسوی تو بیرون میآید چون آنمرد هاشمی را بدید شرمسار شد و گفت
اکرم الناس جلیساً و اشرفهم ردیفاً مقصودش ابومرثد غنوی بود که ردیف رسولخدای صلی الله علیه و آله و جلیس
ابی بکر گردید پس ساعتی بصحبت بگذرانیدیم و آنمرد هاشمی برفت آنوقت با ابو الربیع گفتم بهترین آفریدگان کیست گفت
سوگند باخدای از همه بهتر طبقه مردمان هستند گفتم بهترین مردمان کیست گفت قسم بخدای مردم عرب هستند گفتم بهترین
عرب کیست گفت قبیله مضر گفتم بهترین مضر کیست گفت سوگند باخدای مردم قیس بهترند گفتم بهترین قیس کیست گفت
سوگند باخدای بهترین ایشان یعصر است گفتم بهترین مردم یعصر کیست گفت قسم بخدای طایفه غنی بهترین قبیله یعصر
هستند گفتم بهترین غنی کیست گفت سوگند باخدای بهترین طایفه غنی المخاطب است که مخاطب تو است گفتم پس تو
بهترین مردم باشی گفت آری والله گفتم آیا تو را مسرور میدارد که دختر یزید بن مهلب در تحت نکاح تو باشد گفت
لا والله گفتم بعلاوه هزار دینار هم تو بدهند گفت لا والله گفتم دو هزار دینار گفت نی قسم بخدای گفتم بهشت از
آن تو بخشند آنوقت ساعتی سر بزیر افکنده بعد از آن گفت آن شرط که از من فرزندی نیاورد و این شعر بخواند

فَأَبِی لِیَعْمُرَ أَعْرَاقٌ مُهَذَّبَةٌ ‌ ‌ مِنْ أَنْ تُنَاسِبَ قَوْماً غَیْرَ أَکْفَائِهِ ‌ ‌ فَإِنْ یَکُنْ ذَاکَ حَتْماً لَا مَرَدَّ لَهُ ‌ ‌ فَاذْکُرْ حُذَیْفَةَ فِی إِنْعَامِ غَیْرِ آبَائِی

ازین کلام حذیفة بن بدر فزاری را که در زمان خود بزرگ قیس بوده اراده نمود و با حکیمی گفتند آن
چیز را که نشاید گفت اگر چه بحق باشد چیست گفت مدح نمودن شخص است خویشتن را

ای بسا ایشان خاص کسی که بعیب بیت خانه نه

بوقعضر والمور عنه اوی وی نیس در

حکایت معن بن زایده واتفاقی او از منصور و داستان او با مردی عالی الهمه

در تاریخ ابن خلکان و بعضی کتب دیگر مسطور است که ابوجعفر در استیصال بنی امیه و امرا و ولاة و دولتخواهان
ایشان اهتمامی بلیغ مرعی میفرمود و هر کرا بدست میآورد از پای میانداخت و ابو الولید معن بن زایده در دولت
بنی امیه از تمایل فنی و از شهری بشهری انتقال داده و بیزید بن عمر بن هبیره فزاری امیر عراقین اتصال و انقطاع
داشتی و چون دولت بنی امیه با بنی عباس انتقال جست و در میان ابوجعفر منصور و یزید بن عمر مذکور و محاربه
او در شهر واسط وقایع و حروب روی داد که در جای خود مذکور شد معن بن زایده در آن روز در رکاب یزید
جنگها بداد و جلادتها نمود و زخمها برداشت و چشمها بدنبال خود بگذاشت و آتش کین و بغض خود را از دل
منصور بفشانید چون یزید بقتل رسید معن از شدت و سطوت ابیجعفر منصور سخت بیندیشید و مدتی از وی پوشیده
گردید و در مدت استتارش اتفاقات غریبه برای او روی همیداد از آنجمله اینداستانست که مروان بن ابی
حفصه شاعر مشهور که از مداحان معن و خواص او بود داستان همی نمود و گفت معن بن زایده آن ایام که والی
یمن بود با من حدیث راند و فرمود در آن اوقات که منصور در طلب من جدتی موفور بجای میآورد و برای هر کس
که او را بر من دلالت نماید مالی جزیل و بسیار وعده نهاد و مردمان در طلب من همی بکوشیدند و از آسمان و زمین
در جستجوی من همی برآمدند شدت طلب ایشان چندان مرا مضطرب و منقلب کرده بود که بهر روز در هنگام شدت
گرمی و حدت هوا در آفتاب میشدم و خویشتن را مقابل شمس میگرفتم تا بر من همی بتافت و رنگ من از تندی فروغش
دیگرگون و هر دو گونه ام برازگشت آنگاه جبه پشمین بر تن بیاراستم و بر ناقه برنشستم و یکباره هیئت و جامه کرب
من از نهج سابق بگشت و بیرون شدم و به بیابان روی نهادم تا مگر در بیابان اقامت کنم و چندی راحت گیرم
چون از باب حرب که یکی از دروازه های بغداد است بیرون رفتم و چندی راه نوشتم مردی سیاه روی که شمشیر
حمایل ساخته بود از دنبال من همی راه بر سپرد و چون من از پاسبانان و انظار ایشان غایب همی گردیدم شتابان
بیامد و مهار ناقه را بگرفت و فرو خوابانید و دست مرا بگرفت گفتم ترا چیست گفت تو همان کسی هستی که امیر المؤمنین
در طلب تست گفتم من کیستم تا مطلوب وی باشم گفت تو معن بن زایده هستی گفتم ای مرد از خدا بترس من کجا و معن
کجا گفت این سخنان بگذار چه سوگند باخدای من ترا از خود تو بهتر میشناسم چون اینگونه جد و جهد را از وی بدیدم
گفتم این عقد گوهریست که با خود حمل کرده ام و بهای آن چندین برابر آنمالی است که منصور برای کسی که مرا
بدو برد مقرر داشته است از من بگیر و سبب ریختن خون من مباش گفت بیاور پس آن عقد را بیرون آوردم
و بدو دادم ساعتی در آن نگران شد و گفت در قیمت آن براستی سخن آراستی و من اینرا از تو پذیرفتار
نمیشوم تا گاهی که از تو پرسشی نمایم اگر جواب مرا بصدق آوردی ترا رها مینمایم گفتم بفرمای گفت مردمان ترا
بصفت جود موصوف همیدارند و نام تو در جود و کرم بلند آوازه است با من خبر گوی هرگز اتفاق افتاده است

که در یک مجلس تمام اموال خود را بخشیده باشی گفتم نی گفت یک نیمه مال خود را موهوب داشته باشی گفتم نی گفت ثلث اموالت را بخشیده گفتم نبخشیده ام پس با این ترتیب همی بپرسید و گفتم نی آنگاه گفت هرگز عشر اموال خود را عطا نموده شرمسار شدم که بگویم نبخشیده ام گفتم گمان دارم چنین بخششی نموده باشم آنسیاه گفت این امری بزرگ نباشد سوگند بخدای من مردی راجل و پیاده و برده باشم و رزق و روزی من از فراء ابی جعفر بهر ماه بیست درهم همی باشد و این گوهر رخشنده چندین هزار دینار سرخ قیمت دارد اینک من این گوهر را با تو بخشیدم و هم از تو درگذشتم و بواسطه سمت جود آثوری که در میان داری ترا بجودت بخشیدم تا بدانی که در این دنیا شخصی هست که از تو جودش بیشتر است و از این پس خویشتن ستائی نکنی و بنفس خود عجب نگیری و بعد از این نیز هرگونه جود برا که نموده حقیر شماری و در مراسم جود و کرم توقف نیابی و بر این صفت ممدوح قیام نجوئی این سخنان بگفت و آن عقد گوهر را در دامن من بیفکند و مهار شتر را از دست بگذاشت و بگذشت من فریاد برکشیدم و ناله برآوردم و گفتم ای مرد سوگند با خدا مرا رسوا ساختی و ریخته شدن خون از این معاملت که تو با من ورزیدی بر من آسانتر است باری این عقد گوهر را از من بازستان که مرا نیازی بآن نیست آنسیاه لب بخنده برگشود و گفت همیخواهی مرا در آنچه گفتم تکذیب نمائی سوگند با خدای این گوهر را نمیگیرم و نیز هرگز در ازای کرداری ستوده و احسانی که با کسی کرده باشم بها و عوض نمیستانم این بگفت و براه خویش برفت معن میگوید سوگند با خدای بعد از آنکه ایمن شدم و روزگار با من اقبال نمود بسی در طلب او برآمدم و مبلغها برای آنکس که مرا بروی دلالت نماید قرار دادم خبری از وی نیافتم گفتی زمین دهان برگشود و او را بلع نمود بالجمله معن بدانگونه پوشیده میگذرانید تا در وقعه یوم الهاشمیه که مذکور نمودیم امان یافت

حکایت ابوجعفر منصور با ابوبکر بن عبدالله بن محمد بن ابی سبره عامل بنی اسد

در تاریخ نگارستان و بعضی کتب مسطور است که ابوبکر بن عبدالله در قبایل بنی اسد و طی عامل بود و چون محمد بن عبدالله بن حسن بر ابوجعفر منصور چنانکه از این پیش در کتاب احوال حضرت صادق علیه السلام مسطور شد خروج نمود ابوبکر آنچه از مالیات و باج قبایل طی و بنی اسد فراهم ساخته بود بیست و چهار هزار دینار برآمد الجمله را بخدمت محمد بن عبدالله تقدیم کرد و محمد را از آن مال وافر در کار خروج نیروئی کامل حاصل شد و چون عیسی بن موسی محمد بن عبدالله را در مدینه بقتل رسانید با ابوبکر گفتند اینک جای درنگ نیست بجائی بگریز و پنهان باش گفت مانند من کسی را نشاید که فرار نماید و چون کوه گران در جای خود ثبوت ورزید تا گاهی که او را بگرفتند و اسیر ساختند و در محبس مدینه طیبه محبوس گردانیدند و عیسی بغیر از اینکه او را بزندان افکند از راه دیگر بدو متعرض نگشت و منصور فرا نداد تا دیگر باره مردم مدینه ببیعت خویش آوازه ساختند و عیسی بن موسی چون از مدینه بیرون شد عبدالله بن ربیع حارثی را با فوجی لشکر در مدینه بگذاشت و جماعت لشکریان در مدینه اندر فساد آکردند و ظلمها از ایشان حادث گشت آخر الامر اراذل و اوباش و سودان مدینه بر ایشان بیرون تاختند و بیشتر از آن لشکر را

بکشتند

بکشتند و اموال انبارها بغارت بردند و عبدالله بن ربیع بهزیمت برفت و مردم غوغائی زندان را بشکستند و ابوبکر بن عبدالله را از زندان بیرون آوردند و بر منبر رسولخدای صلی الله علیه و آله بنشاندند و ابوبکر خطبه ادا نمود و آن مردم شورش پژوه را به پند و اندرز باز جای آورد و با طاعت خلیفه بخواند و از نافرمانی نهی کرد با او گفتند امامت کن و نماز بگذار ابوبکر گفت اسیر را نماز جمعه روا نیست و بازگشت و بمحبس خود برفت و بند برپای خود نهاد این خبر با ابوجعفر بپیوست منصور جعفر بن سلیمان را بامیری مدینه گسیل ساخت و او را گفت که میان من و ابوبکر بن عبدالله قرابت رحم است اگر در موقعی بدکرد در مقامی دیگر نیکی نمود چون بمدینه رسی او را از زندان بیرون بیار و با او باحسان و نیکی روزگار بسپار جعفر بن سلیمان بمدینه بیامد و او را از زندان بیرون ساخت ابوبکر نزد جعفر بیامد و از وی خواستار شد که در حق من بمعن بن زائده که اکنون در یمن است توصیه بنویس تا مگر مرا مشمول احسانی در سپارد جعفر بن سلیمان بر طبق مسئول معمول داشت چون ابوبکر از مدینه بجانب یمن راه برگرفت در اثنای راه رابحی شاعر را ملاقات کرد و گفت هیچ رغبت داری با من عمره بگذاری گفت جز در طلب رزق و روزی عیال خود که امروز چیزی در خانه ندارند بیرون نیامده ام ابوبکر گفت اخراجات ایشان را کفایت کنم پس در باب ایشان آنمقدار که در این مدت بایست بفرمود تا بدادند رابحی و باتفاق بعمره بیرون شدند چون از عمره و زیارت و طواف خانه بپرداختند ابوبکر گفت با من بدیدار معن موافقت نمیکنی رابحی نیازمندی عیال را علت ساخت ابوبکر مخارج عیالش را کفایت کرد و در مرافقت یکدیگر بخدمت معن بن زائده برفتند و ابن ابی سبره نامه جعفر بن سلیمان را بمعن داد چون برخواند گفت جعفر در احسان ورزیدن با تو از من قادرتر باشد باز گرد که ترا نزد من هیچ نیست ابوبکر دل تنگ و افسوس بازگشت و چون نوبت نماز پیشین در رسید معن در طلب ابوبکر بفرستاد و او را بخواند و گفت ترا چه برآن داشت که نزد من بیامدی با اینکه خلیفه با تو بخشم اندر است ابوبکر گفت احسان بی پایان و کرم نمایان تو معن گفت ترا چه مقدار وام بر گردن است گفت چهار هزار دینار معن بفرمود تا آن مبلغ را حاضر کرده و بدو تسلیم نمودند آنگاه بفرمود دو هزار دینار دیگر بدو دادند و گفت قرض خویش را ادا کن و این دو هزار دینار را در مصالح خویش بکار بند ابوبکر شش هزار دینار را بمنزل آورده و دستان خود را با رابحی شاعر بگذاشت رابحی برنجه بخدمت معن بیامد و گفت منم ابوالولید و شعری چند در مدح او و تمجید جود و سخا و بذل و عطا و وسعت صدر و رفعت نظر معن بعرض رسانید معن خرسند شد و بفرمود تا هزار دینار بدو بدادند رابحی با آن دنانیر نزد ابوبکر بیامد و حدیث خود باز گفت و هر دو تن بمکه معظمه بازگشتند و چون در آن مکان مقدس رسیدند ابوبکر با رابحی گفت این چهار هزار دینار که معن بمن داد برای قضاء دین است و در آن تصرفی نکنم اما این دو هزار دینار دیگر مشترک است و یکهزار دینار از سهم را با رابحی بداد و هر یک بجای خویش باز رسیدند و این خبر بعرض ابی جعفر منصور رسید مکتوبی بمعن نوشت که ترا چه برآن داشت که در حق ابی بکر بن ابی سبره احسان ورزیدی با اینکه خود میدانستی که مرتکب چه عمل شده است معن در جواب نوشت جعفر بن سلیمان در حق او بمن سفارش نوشت که با او احسان

کنم

کنم مرا یقین افتاد که اگر تو از وی خوشنود نبودی جعفر این توصیه را در حق وی نمیکرد منصور بجعفر نوشت وا و را بنکوهش در سپرد که دشمن مرا تربیت کنی جعفر در جواب ابی جعفر نوشت امیر مرا وصیت فرمود که با وی نیکوئی کن کمتر از آن نتواند بود که در رعایت او یکی از بندگان تو بنویسم

بیان کلمات و حکایات متفرقه ابی جعفر منصور در بعضی مواقع

توصیف خلفای بنی امیه

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید هر وقت ابی جعفر منصور از جماعت بنی امیه مذاکره مینمود میگفت عبد الملک مردی جبار بود و بانچه میکرد مبالات نداشت و ولید بن عبد الملک مردی دیوانه بود و سلیمان بن عبد الملک را قصدی و مطلوبی جز خوردن و سپوختن نبود و عمر بن عبد العزیز در میان این خلفای کوردل مردی یکچشم بود یعنی نسبت بایشان بینشی داشت لکن نه آنکه بصیرت تامه داشته باشد و هشام بن عبد الملک از میان ایشان مردی فرزانه بود اما از پسر عاتکه یعنی یزید نام نبرد و هشام با اینکه منصور او را از آنجمله مستثنی و ممتاز شمرده است او را احوال سراق میخواند چه اندیشه خویش را در ان تدبیر و حیلت مصروف همیداشت که ارزاق و وظایف لشکریان را ماه در ماه و شهر در شهر درهم آورد تا باین ترتیبات غیر مشروعه باندازه یکسال رزق خویشتن را ذخیره نماید در عقد الفرید مسطور است که سعید بن مسلم بن قتیبه گفت روزی منصور ربیع را بخواند و گفت هر چه میخواهی از من بخواه همانا چندان سکوت ورزیدی که من بسخن در آمدم و سبک آمدی که سنگین شدی و قلت پذیرفتی که بسیار گشتی ربیع گفت ای امیر المؤمنین سوگند با خدای از بخل تو نترسیدم و مدت را قصیر نشمردم و فضل ترا صغیر نخواندم و مال ترا غنیمت ندانستم و امیدواری من بفضل امروز تو برتر از دیروز تو و آرزومندی من بفردای تو فزونتر از امروز تو است و اگر روا بودی که شکر نماید ترا نه من کسی بغیر از خدمت و مناصحت در اینکار پیشی بر من سبقت نجستی منصور فرمود براستی سخن کردی و بواسطه علمی که مرا بر حال تو است ترا باین محل و منزلت رفیع باز رسانیده است هم اکنون آنچه میخواهی از من مسئلت کن ربیع گفت از تو خواستار میشوم که بنده خودت فضل را تقرب دهی و گرامی داری و او را دوست بداری منصور گفت دوستی با کسی باختیار و میل نیست الی باشد که بتوسط دارند و رتبه نیست که مبذول فرماید محبت را اسبابی دیگر است که باید فراهم شود و قلب را او ایکان کرداند ربیع گفت از بهر من راهی بسوی اینکار قرار بده که عبارت از تفضل در حق وی باشد منصور گفت این سخن را براستی بگذاشتی و من صد هزار درهم بدو صله دادم و تاکنون جز عمهای خود را این صله گرامی نداده ام تا بدانی مقام خاصت من نسبت با پسرت فضل تا چه پایه است و این کردار من اسباب محبت بدو شود آنگاه با ربیع گفت چگونه برای او خواستار محبت شدی گفتا زیرا که محبت کلید درهای هرگونه خیر و مغلاق هرگونه شر است و چون با وی محبت گیری عیوب او را از تو میپوشاند و ذنوب او را در حکم حسنات میپندارد منصور گفت براستی سخن کردی و بانچه اراده داشتی اقامت برهان نمودی و از این پیش لمحتی اول اینه استان که قریب باین مضمون بود از شخصی با منصور مرقوم شد و حکایت ربیع نیز

مکالمه منصور با ربیع

بصورتی دیگر مسطور افتاد در جلد ششم از ذیل اخبار ابن جامع مغنی مشهور روزگار مسطور است که فضل بن ربیع از پدرش ربیع حکایت نمود که گفت که با پنجاه تن خدمتگذار بودیم که ما را برای منصور بهدیه فرستادند و بخدمت گذاری وی اختصاص یافتیم و من در صحبت یاسر که متولی امر وضوء منصور بود مقرر شدم و نگران کردار یاسر بودم که مرتکب کاری میشود که مقرون بخطا است چه یاسر در ان هنگام که منصور در مستراح از تخلیه ما فی البطن می پرداخت ابریق را بدو میداد یعنی در انهنگام که خلیفه زمان بدانگونه با حال کثیف بر حفره کنیف نشسته بود ابریق را بدو میرسانید و بانچنان حالش نگران میشد و در آنمکان می ایستاد و بجای دیگر نمیشد تا گاهی که خلیفه از تطهیر فراغت یافته بیرون میشد و یکی روز یاسر با من گفت تو امروز در مکان من در پایان مستراح بایست اما من ابریق را بدو میدادم و هر چه زودتر بیرون میشدم و چون فراغت حاصل میکرد بدو باز میشدم منصور گفت ویک چه بسیار بر دل من سبک آمدی یعنی بانشدی و مرا بحالش بگذاشتی و تنزل نداشتی پس از آن بقصری از قصور در آمد و دیوارهای آنرا آگنده از اشعار دید که بر آن برنگاشته بودند و در آنحال که نگران آن ابیات بود مکتوبی بتنهائی بدید و بخواند و این شعر را بدید

وَمَالِيَ لا اَبْكي وَاَنْدُبُ ناقَتي اِذا صَدَرَ الرُّعْيانُ نَحْوَ الْمَناهِلِ وَكُنْتُ اِذا ما اشْتَدَّ شَوْقي رَحَلْتُها ... بِمَحْزُونٍ اِلى اَهْلِهِ

و در زیر آن نوشته بود آه آه منصور ندانست مقصود شاعر چیست اما من بغایت بدانستم و گفتم یا امیر المؤمنین من بدانستم چه معنی را خواسته است گفت بازگوی عرض کردم شعر بحقه است و از پی هم تأوّه نموده و آه آه گفته دارن بعد تأوّه و تنفس و تأسف خود را بر نگاشته منصور از کمال شگفتی و عطوفت گفت خدایت بکشد ترا چیست همانا ترا آزاد کردم و مکان یاسر را با تو گذاشتم یعنی ترا محرم اسرار خود ساختم و دیگر در زهر الآداب مسطور است که چون منصور خواست با حارث بن حسان استعانت جوید با او گفت یا حارث اِنّي قَدْ مَكَّنْتُكَ مِنْ حُسْنِ رَأْيي فيكَ فَاحْفَظْهُ بِتَرْكِ اِغْفالِ ما يَجِبُ عَلَيْكَ همانا بواسطه حسن رائی که در حق تو یافتم ترا امکانت و منزلت و محرمیت دادم این مقام عالی را آن محفوظ بدان که در انچه از خدمات و حقوق من بر تو واجب شود در ادای آن غفلت نجوئی گفت ای امیر المؤمنین مَنْ اَغْفَلَ سَبَبَ النِّعْمَةِ وَلَهَا عَنِ الْحالِ الَّتي دَعَتْهُ اِلَيْها اسْتَحْجَبَ لِلنَّيْلِ مِنْ نَيْلِ مِثْلِها وَانْقَطَعَ رَجاؤُهُ مِنَ الزِّيادَةِ فيها هر کس قدر نعمت و سبب وصول آنرا شناسا نباشد و از علتش غافل بماند لابد از ادراک مانند آن مأیوس بماند و امیدش از فزونی نعمت قطع شود مقصود اینست که هر نعمتی پاداشی دارد و باید بخدمات ولینعمت در رعایت رضای خاطر او کوشید و گرنه آن نعمت قطع گردد و جز یأس و حرمان بر جای نماند ابو جعفر منصور گفت هر کس دارای چنین معرفتی باشد نعمت بر وی بپاید و احسان بر وی باقی باشد در مجانی الادب مسطور است که در زمان منصور عباسی یکی از والیان او ملک و ضیعت یکی از عقلای عصر را غصب نمود و بر وی بتعدی و ستم رفت آمد باستان منصور برفت و چون در خدمتش حاضر شد گفت اصلحک الله آیا بعرض حاجت خود آغاز کنم یا قبل از عرض حاجت مثلی از بهرت بزنم منصور گفت از نخست بضرب مثل بپرداز گفت اصلحک الله همانا طفل صغیر را چون امری پیش آید که ناگوار شمارد با در خود فرار گیرد تا او را نصرت نماید چه جز مادرش کسی را نمیشناسد و او را کمان

لها کفافعه

چنانست که هیچ یاوری از مادر برتر نیست و چون اندکی بالیدن گرفت و قوای او و هوش او استوارتر شد اگر او را اندوهی پیش آید شکایت با پدر برد چه میداند پدرش از مادرش قویتر است و او را بهتر نصرت کند و چون بیشتر بالید و بمقام مردمان رسید و حاجتی او را پیش آمد و ظلمی بدو نازل شد آن شکایت بوالی و حکمران شهر برد چه میداند والی از پدرش قویتر است و چون بر عقل و ادراکش افزوده و مغزش استوارتر شد این شکایت بپادشاه برد چه میداند سلطان از دیگران قویتر است و اگر دادوری بسلطان برد و سلطان داد او را نداد شکایت بخالق خلیقت برد چه میداند یزدان تعالی بر تمام سلاطین و حکام روزگار نیرومندتر است هم اکنون نازله مرا فرو گرفته و امروز جز خداوند تعالی هیچکس بر تو برتری ندارد اگر داد من بجستی خوب و گرنه این داوری بحضرت دادگر برم منصور گفت اخود داد ترا میدهم و بفرمود تا بوالی او حکمی در قلم آوردند تا ضیعت او را باو بداد در کتاب مستطرف مسطور است که منصور قبل از آنکه بخلافت برنشیند در بصره قدوم داد و در سرای واصل بن عطا نزول نمود و گفت شنیده ام که سلیم بن یزید عددی شعری چند در باب عدل گفته است ما را نزد او ببر چون بمنزل او رسیدند سلیم از غرفه که در آنجا بود برایشان مشرف گشت و با واصل گفت کیست اینکه با تواست گفت عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنهم میباشد سلیم گفت رَحبٌ عَلیٰ رَحبٍ وَ قُربٌ عَلیٰ قُربٍ چون از ترحیب و تکریم بپرداخت واصل بن عطا گفت دوست همیدارد که اشعار ترا در عدل بشنود گفت سمعاً و طاعةً و انشا نمود

حَتّیٰ مَتیٰ لانَرَیٰ عَدلاً نُسَرُّ بِهِ   وَلا نَریٰ لِوُلاةِ الحَقِّ اَعوانا
مُستَمسِکینَ بِحَقٍّ قائِمینَ بِهِ   اِذا تَلَوَّنَ اَهلُ الجَورِ اَلوانا
یا لَلرِّجالِ لِداءٍ لادَواءَ لَهُ   وَقائِدٍ ذی عَمیً یَقتادُ عُمیانا

میگوید تا چند عیان عدل و دادی را نگران نشویم که بآن مسرور گردیم و تا چند برای والیان حق یار و یاور نگریم تا بدستیاری اعوان و انصار بکار حق استمساک جویند و بامر حق قیام ورزند گاهیکه جابران و ظالمان بهر ساعتی برنگی و آهنگی اندر شوند ای مردمان نگران آن دردی شوید که دوائی ندارد و چه در این روزگار ناهموار کور دیگر عصاکش کور دیگر شود منصور گفت دوست میدارم که در عمر خود دیگر وزراء العدل و داد و منکرم و ببینم و در کتاب ثمرات الاوراق در آن باب که از اذکیاء و زیرکان جهان حدیث میراند میگوید یکی روز منصور در یکی قبه از قباب مدینه نشسته بود در آنحال مردی را دید که در نهایت اندوه و افسوس و پریشانی و انقلاب در کوی و برزن عبور همیکند یکتن را بفرستاد تا او را حاضر ساخت و از حالش بپرسید عرض کرد بود و اگری راه برگرفتم و بعمل تجارت پرداختم چندانکه مالی بسیار بدست آوردم و بسرای خود مراجعت کردم و آن مال بزن خویش تحویل نمودم پس از چندی زن بیامد و گفت آن اموال را از این منزل بسرقت کرده اند اما نشانی از نقب یا اثری بر دیوار نیافتم و هیچ ندانم سارق کیست و سرقت بچه صورت است منصور فرمود از چه زمان این زن را تزویج خود در آورده گفت یکسال است گفت چون او را بیاوردی سفته بود یا ناسفته گفت شوهر دیده گفت جوانست یا روزگار بر سر شمرده گفت جوانست منصور بفرمود تا شیشه عطر

حکایت منصور و سلیم

مخصوص

مخصوص او را بیاوردند و با آن مرد فرمود خویشتن را با این طیب خوشبوی ساز چه اندوه ترا این طیب میزداید پس آن شیشه را برگرفت و نزد زوجه خود شد و از آن سوی منصور نقبا و جواسیس خود را بگماشت و گفت بر در و راههای شهر و ابواب شوارع جای گزینید و بنگرید و هر کس بر شما برگذشت و از وی بوی خوش بشنیدید او را بمن بیاورید و از آنطرف چون آن مرد آن شیشه را از برای خود ببرد و بزوجه خود بداد و گفت این غالیه امیرالمؤمنین است چون آن زن ببوئید بسی در عجب شد و بپوشید و بسوی محبوب خود شد که آن اموال را بدو فرستاده بود و تقدیم او داشت و گفت از این طیب استعمال کن آن مرد دلفریبان معشوقه رفتار کرد و برای مهمی ببیاره ابواب گذر نمود و آن بوی خوشش از وی دمیدن گرفت و کوی و برزن و مرد و زن را در سپرد او را در حال بگرفتند و بحضرت منصور آوردند منصور فرمود این طیب را از کجا بتو فرستادند در کلمات او تلجلجی افتاد منصور او را اندار داد و بپرد و گفت اگر فلان و فلان مقدار دینار حاضر ساخت خوب و گرنه هزار تازیانه بدو بزن آن مرد را بیرون بردند و برهنه ساختند و همی تهدید کردند تا آن دنانیر را اذعان نمود و بهمان هیئت که بدو رسیده حاضر گردانید آنگاه کیفیت را بعرض منصور رسانیدند منصور صاحب آن دنانیر را حاضر ساخت و گفت اگر آن دنانیر را با تو باز رسانم مرا در کار زن خود حکومت میدهی گفت آری یا امیرالمؤمنین فرمود اینک دنانیر تواست و من زوجه ترا مطلقه ساختم و از آن پس داستان آن زن و آنچه بپای برده بود بدو باز گفت و نیز در ثمرات الاوراق مسطور است که ربیع حاجب منصور با ابوحنیفه کین دیرین داشت روزی ابوحنیفه نزد منصور آمد ربیع گفت یا امیرالمؤمنین همانا ابوحنیفه با جدت ابن عباس در فتاوی مخالفت میکند چه فتوای جد تو بر اینست که چون مردی بر چیزی سوگند یاد کند و از آن پس بیکروز یا دو روز مستثنی بگرداند جایز است و ابوحنیفه این امر را جز متصلاً بالیمین مجاز نشمارد چون ابوحنیفه این سخن بشنید گفت یا امیرالمؤمنین همانا ربیع را عقیدت بر آنست که ترا در گردن مؤمنان عهدی نیست منصور فرمود این سخن از چه راه باشد ابوحنیفه گفت بعلت اینکه انجماعت در بیعت تو سوگند میخورند و از آن پس بمنازل میروند و استثنی میکنند و سوگند ایشان بموجب این استثنی باطل میگردد منصور از این سخن بخندید و گفت ای ربیع متعرض ابی حنیفه مباش و دیگر در مستطرف مسطور است که منصور بمجالست و مصاحبت محمد بن جعفر بن عبدالله بن عباس بسی مایل و معجب بود و مردمان بواسطه فزونی قدر و عظمت مقامی که او را بود در امور خود او را بشفاعت برانگیختند و چون اینکار متواتر شد بر منصور سنگین گردید و مدتی او را از خدمت خود مهجور ساخت لکن طاقت مفارقت از وی برفت و با ربیع گفت در اینکار با وی سخن بسیار ربیع با محمد تکلم نمود و گفت امیرالمؤمنین را آزرده مدار و بار شفاعت را سنگین مساز محمد نیز پذیرفتار شد و چون روی بپیشگاه منصور آورد جمعی از قریش که عرایض و رقاع با خود داشتند او را دریافتند و از وی خواستار گردیدند که انجمله را بمنصور باز رساند محمد داستان خود و امتناع منصور را باز نمود آن جماعت گفتند جز این نیست که بایست اینجمله را نا خود داری محمد گفت این رقاع را در آستین من فرو بریزید بعد از آن بحضرت

حکایت ربیع با ابوحنیفه

منصور

منصور شد و درانوقت منصور در عمارت خضرا که بدار السلام بغداد سرافرازی داشت روز عید داشت و از هر سوی بزاجین ولباتین اطراف مشرف بود منصور با محمد گفت ای ابو عبدالله آیا نگران محاسن اینمکان هستی گفت ای امیر المومنین خداوند در آنچه عنایت فرموده مبارک سازد و در آنچه ترا عطا فرموده با تمام و اکمال آن بر تو گوارا داد همانا عرب در دولت اسلام و عجم در سوالف ایام بنائی بدینگونه حصین و شهری بدین پایه نیکو و بستان چنان نکرده اند لکن یکچیز در چشم من باقی دارد منصور گفت آن چیست گفت در این شهر از بهر من ضیعتی نباشد منصور تبسمی نمود گفت اینشهر را به ضیعت که در اقطاع تو مقرر فرمودیم در نظر تو نیکو ساختیم محمد گفت ای امیر المؤمنین سوگند با خدای تو ئی شریف الموارد کریم المصادر خدایتعالی آنچه از عترت بجای مانده بیشتر از آنچه بگذشته کرده اند بعد از آن بقیه آنروز را در خدمت منصور بگذرانید و چون خواست بپای شود از قاع را از آستین خود پس دست بزد و همی باستین خود باز گردانید و گفت خائب و خاسر بجای خود باز شوید منصور از کردار و گفتار او بخندید و گفت ترا بحق من بر تو سوگند میدهم که مرا از کیفیت این رقاع خبر ده بس محمد آنحکایت را بعرض رسانید منصور گفت ای پسر معلم خیر و نیکی جز کرم و کرامت نیائی و باشعر عبدالله بن معویه بن عبدالله جعفر تمثل جست

لسنا وان احسابنا کرمت … یوما علی الاحساب نتکل

نبنی کما کانت اوائلنا … تبنی و نفعل مثل ما فعلوا

و از این پیش در کتاب طراز المذهب در ذیل حال جناب عبدالله بن جعفر بشرح حال عبدالله بن معویه اشارت نمودیم بالجمله منصور از رقاع را بگرفت و در هر یک للتحقیق بسزا نمود و تمام حوائج صاحبان رقاع را برآورده داشت محمد میگوید از خدمت منصور بیرون شدم گاهی که سود مند و سود رساننده بودم و دیگر در آنکتاب مسطور است که روزی منصور با شخصی که جنایتی کرده بود و از معذرت بیجا یافت گفت این خاموشی و سکوت و اندوه که داری چیست آیا چیزی برگذشته است که با من عهد بر نهادی و پیمان بر بستی و بازبانی گویا و بیانی شیوا خطیب بودی آنمرد گفت ای امیر المومنین امروز نه روز خطابت است بلکه موقف توبت و انابت و خضوع و استکانت است منصور بر وی رقت گرفت و از جنایتش درگذشت و نیز چنان شد که در خدمت منصور از یکتن از فرزندان مالک اشتر نخعی سعایت کردند و گفتند اینمرد بفرزندان علی علیه السلام ایل و در حق ایشان متعصب است منصور باحضار او فرمان کرد چون آنمرد در حضور منصور حاضر شد گفت یا امیر المؤمنین گناه من از لغزت و عقوبت تو بزرگتر و عفو تو از گناه من عظیم تر است پس از آن این شعر بخواند

فهبنی مسیئا کالذی قلت ظالما … فعفوا جمیلا ان یکون لک الفضل

فان لم اکن للعفو منک لسوءما … اتیت به اهلا فانت له اهل

منصور از وی درگذشت و هم او را بصله و جایزه نیکو شادکام و بهره یاب فرمود و از این گزارش معلوم میشود که منصور با طعن از گفتار و رفتارش انزجار نداشته است و گرنه بجز از این گناه دیگرانرا تباه میکرد و دیگر در آنکتاب مسطور است که

حکایت منصور با مردی از اولاد مالک اشتر

که وقتی منصور را با یکی از نویسندگان خشم افتاد و فرمان داد که سر از تنش دور نمایند آنمرد این شعر بخواند

وانا الکاتبون وان اسانا … فهبنا للکرام الکاتبینا

منصور چون اینشعر بشنید از وی درگذشت و او را بآبرو خود گذاشت و در حقش اکرام فرمود و نیز در آنکتاب مرویست که یکی از زنان هذلی وفات کرد منصور با ربیع فرمود او را تسلیت و تعزیت نماید و با او گوید همانا امیر المومنین در ازای این ام ولد برای تو جاریه نفیسه که دارای ادب و ظرافت میفرستد تا اسباب تسلی خاطر تو شود و هم بفرمود تا اسبی راهوار و جامه شاهوار بتو بدهند ربیع تبلیغ امر منصور را بنمود و هذلی منتظر قصد و متوقع وصول الجمله بود و منصور فراموش کرد و مدتی برگذشت و منصور اقامت حج نمود و هذلی در خدمت او ملازمت داشت روزی که منصور در مدینه بود گفت سخت دوست میدارم که امشب در مدینه گردش نمایم یکی را حاضر کن که مرا در مدینه بگرداند هذلی گفت ای امیر المؤمنین من اینخدمت را بپای برم پس منصور را بخانه های مدینه طواف همیداد تا گاهی که بسرای عاتکه رسید گفت ای امیر المؤمنین اینسرای همان عاتکه است که احوص در حق او گوید

یا بیت عاتکة الذی اتعزل … حذر العدی وبه الفؤاد موکل

انی لامنحک الصدود وانّنی … قسما الیک مع الصدود لامیل

منصور قرائت شعر او را و نام بردن عاتکه را بدون اینکه از وی پرسش کرده باشد نکوه شمرد و چون بمنزل خویش باز شد بفرمود تا آن قصیده را قرائت کردند و این بیت را در آن بدید

واراک تفعل ما تقول وبعضهم … مذق اللسان یقول ما لا یفعل

منصور را آنوعده که با هذلی بر نهاده بود بخاطر رسید و بانچه وعده کرده بود وفا نمود و معذرت بجست و در تاریخ اسحاقی باینداستان اشارت کرده و لطیف تر یاد کرده است و میگوید همینقدر که آنمرد بمنصور عرض کرد اینجا دار کیست آنمقصود ملتفت شد و مقصود او را برآورده داشت و ربیع را از شدت ذکا و حسن قریحه منصور عجب افتاد و از این پیش باین شعر و این داستان بنحوی دیگر اشارت رفت و دیگر در آنکتاب مسطور است که یکی روز منصور از پاره خواص و محارم و بطانه هشام بن عبدالملک از سیرت او در حرب پرسش مینمود آنمرد همیگفت هشام رحمه الله تعالی چنین و چنان میکرد منصور از این تجدید ترحم او خشمگین شد و گفت بساط مرا در نوردی و بر دشمن من ترحم همیکنی آنمرد گفت همانا نعمت دشمن تو طوقی بگردن من اندر است که هرگز نخیزد و جز مرده شوی از گردنم برنگیرد منصور چون این سخن بشنید این رعایت حقوق را در وی بپسندید گفت ای پیر کهن سال بجای خود باز شو همانا من گواهی میدهم که تو مردی با وفا هستی و هر کس خیر و خوبی با تو بجا آورد محفوظ بداری و در شمار روزگار و گذر لیل و نهار فراموش نداری بعد از آن بفرمود تا عطائی جزیل بدو بنمودند آنمرد آنمال را بگرفت و گفت سوگند با خدای اگر نه پاس جلالت مقام و رعایت احتشام امیر المومنین بودی و اطاعت فرمان او را واجب شمردمی بعد از هشام جامه نعمت هیچکس را بر تن نمیکردم و بار منت

هیچکس را

هیچگیر از خویشتن بر نمی نهادم منصور بدو گفت پیدا درنگ اگر در میان قوم تو بجز تو هیچکس نبودی خرد تو برای ابقای مجد مؤبد و مجد مخلد ایشان کافی بودی و در بعضی کتب نوشته اند چون آنمرد از مجلس منصور بیرون شد منصور روی باهل مجلس آورد و فرمود هر احسانی که در حق چنین مردم پاک نهاد مرعی بدارند کاری بسزا و بموقع باشد چه هرگز ندیده نشاره و از رعایت حقوق چشم نپوشند همانا این خبر نیز بر جلالت قدر و انصاف و قدر دانی و کمال عقل و فطانت منصور حکایت کند زیرا که نه هرکس بر مسند خلافت جای گیرد دارای اقتدار و سفاکی و بیباکی منصور را داشته باشد تحمل آن میشود که از دشمن او در محضر تمجید رود و شکر احسان او را بگذارند و در هر کلمه زخمی بر وی سپارند و دیگر در تاریخ نگارستان مرقوم است که وقتی عامل ابی جعفر منصور از شهر فلسطین بدو نوشت که یکتن از اهل فلسطین مردمان را بر دولت آغالیده و پریشان و پراندیش همیکرداند و بر من اعتراض همی نماید و هر گونه تدبیر و تدبری که در مصالح و توجیه اموال مشوش و ممده میسازد ابو جعفر در جواب عامل نوشت اگر اینمرد مفسد را بگیری و بدرگاه من نفرستی خونت هدر است عامل در طلب آنمرد در آمد و بگرفت و بفرستاد چون او را در حضور منصور حاضر ساختند فرمود تو همانی که بر عامل من اعتراض همیکنی و کار را بر من شوریده همی سازی بفرمایم تا گوشت از استخوانت جدا نمایند آنمرد سخت پیر بود و نائی باریک داشت پس آواز بر آورد و با کمال قدرت و قوت قلب گفت اگر بر آن اندیشه هستی که کرم پیر را از عادت بگردانی محال و ممتنع است چون آواز وی بباریکی از نایش بر همیخاست ابو جعفر نشنید از ربیع پرسید چه میگوید ربیع عرض کرد میگوید اَلعَبدُ عَبدُکُم وَالمالُ مالُکُم فَهَل عَذابُکَ عَنّی الیَومَ مَصروفٌ مال مال تست و بنده بنده ات هیچ میباید بخشائی بر او ابوجعفر چون این سخن بشنید گفت ای ربیع از جریرت او در گذشتم و اجازت داد تا بمکان خود باز گردد دیگر بار ربیع فرمود با وی احسان کن و با این حسن نیت و لطف کلام ربیع آن پیر را از آتش خشم و سطوت منصور برست و برای آنکسان که در پیشگاه سلطنت مقام قرب اختصاص دارند باید شکرانه آنمنزلت را بدستگیری ضعیفان و فرو ماندگان ادا نمایند و همواره مراقب باشند اگر کثیر الخطائی در مقال یا افعال باشد بتدابیر وافیه چاره کنند و بلباس دیگر که موجب خوشنودی پادشاه و عافیت وی باشد در آورند اگر چه بدروغ هم کار کنند چه مدح راستی برای اینست که موجب اصلاح حال جهانیان و ذم دروغ برای اینست که مورث فتنه و فساد در میان مردمان و آشوب و تباهی کسانست پس آندروغ که علت اصلاح حال بندگان خدای باشد بر حسب حقیقت عین صدق است و آنصدق که مخرب بنیان نظام عالم و قوام بنی آدم و اصلاح ذات البین است بر حسب باطن عین کذبست پس باطن مقصود را باید رعایت کرد

منصور با یکی از اهل فلسطین

حکایت ابی جعفر منصور با
محمد بن هشام بن عبد الملک

در فرج بعد الشدة و بعضی کتب دیگر مسطور است که محمد بن زید علوی معروف بداعی که پادشاه طبرستان بود در ذیل داستانی برای یاران خود حکایت فرمود که منصور ابو جعفر اقامت حج بر نهاده بود گوهری

پربها بدو بنمودند که هرگز مانندش دیده نشده بود منصور در شگفتی در آمد و همی خیره بدو در نگریست یکتن از میان کسان گفت محمد بن هشام بن عبد الملک را گوهری ازین گرانبهاتر و گرامی تر و فروغنده تر است منصور با ربیع حاجب فرمان کرد تا محمد بن هشام را حاضر کرده آنگوهر درخشان را از وی بازگیرد محمد چون داستان را بدانست پنهان شد منصور چون بدانست با ربیع فرمود بامداد دیگر که من در مسجد الحرام نماز جمعه را بسپارم بفرمای تا همه درها بربندند و قفل بر نهند و کسانیرا که برایشان اعتماد داری بر درها موکل گردان و یکدر بیشتر گشاده نگذار آنگاه بر نشین و همی باید هیچکس از آندر بیرون نشود جز اینکه تو خود او را بدرستی و دانائی بشناسی چون در حال محمد بن هشام در این مسجد خواهد بود بدین تدبیر بدست آید چون روز دیگر چهره برگشود ربیع بدانسو تا درها چنانکه منصور حکم داده بود بر بستند چون محمد بن هشام اینحال را بدانست دانست که اینجمله بتعقیب در طلب او است و البته گرفتار خواهد شد سخت متحیر و بر جان خود بیمناک و متفکر بماند چنانکه اثر خوف و تحیّر در دیدارش پدیدار گشت در آن اثنا محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام را چشم بدو افتاد و چون آن حالت اندوه و غم و تفکر و تحیّر را در وی بدید بدانست اینمرد را کاری هولناک و واقعه پر خطر روی افتاده است و اغاثت و اعانت اینگونه مردم در چنین قضایا از شرایط کرم ذاتی و کرامت حسب و طهارت نسب باشد پس بدو شده روی با او آورد و گفت ایمرد همانا ترا بسیار پریشان خاطر و پراکنده اندیشه و متوهم و متفکر می بینم باز گوی تا کیستی و داستان چیست و اینخوف و رعب تو از کجاست با من بازگوی و در امان خدای و ضمان سلامت باش و من بر خود بر نهادم که در اصلاح کار و دفع غائله تو از هیچگونه سعی و کوشش دریغ نجویم تا گاهی که بالمرّه خاطر ترا آسایش و دولت را آرامش بخشم گفت منم محمد بن هشام بن عبد الملک اکنون تو نیز بفرمای نام و نسب تو چیست فرمود محمد بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام هستم محمد بن هشام را خوف و خشیت برافزود و گفت اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعون همانا اگر تو خود خواهی بتلافی آنچه پدرم با پدرت بجای آورده بپردازی مرا بایست دل از جان برگرفت و طمع از زندگانی ببرید محمد بن زید فرمود هیچ باک مباد و دانسته باش ای پسر عم که نه تو کشنده زید هستی و نه بکشتن تو جبران کسر و سد آن ثلمه و قصاص الخون و انتقام آن امر خطیر خواهد گشت و مرا همی میسزد که ترا در چنین مقامی دستگیری کنم نه دستگیر و دشمنت گردانم اما عذرم بپذیر که اگر در مصلحتی با تو مکروهی رسانم یا بر روی تو سختی آنهنجار با تو بگویم افسرده خاطر نشوی و متحمل گردی که خود اسباب نجات تو است گفت فرمان تراست و اینک من در خدمت تو ایستاده و بکردارت نگرانم با آنچه خواهی اقدام کن و هیچگونه تأخیر روا مدار محمد بن زید ردای خود را بر سر وی افکند و او را با آن رداء درهم پیچیده گریبان او را بدو دست بگرفت و در کمال عنف و سختی و غلظت و درشتی و دشنام رانی او را بکشید چون نزدیک بمکانی که ربیع نگران بود باز رسید لطمه سخت بر محمد بن هشام بزد و همچنانش بیاورد تا نزدیک ربیع رسید و گفت ای ابو الفضل همانا اینمرد ساربانی از جمالان کوفه است اشتران خود را بکرایه بمن داده بدانشرط که مرا دیگر باره بکوفه باز گرداند

و اینک بگریخته است و اشترها را با پاره سپهداران خراسانی بکریه داده است چند تن با من موکل فرمای تا این ایشانرا با من بمحضر قاضی در آورند تا اگر خراسانیان در طی راه با من دچار و مانع شوند شر ایشانرا بگردانند ربیع گفت یا بن رسول الله سمعاً و طاعةً و دو دیگر سرهنگ با وی همراه ساخت و چون مقداری راه در سپردند محمد بن زید گفت ای خبیث بازگوی حق مرا ادا میکنی گفت آری یا بن رسول الله اینوقت با سرهنگان فرمود و چون خود اقرار میکند شما باز گردید ایشان بازگشتند و چون محمد بن زید را اطمینان حاصل گشت ردا را از گردن محمد بن هشام در آورد و فرمود اکنون در امان خدا بهر کجا خواهی راه بر سپار محمد بن هشام سر محمد بن زید را ببوسید و عرض کرد یا بن رسول الله پدرم و مادرم فدایت باد خدای میداند که حلیه رسالت و زینت نبوت و نزول وحی را بکدام خاندان و در کدام دل فرود آورد و انگاه آن گوهر گرانمایه را که منصور از بهرش دل سپرده بود بیرون آورد و گفت سخت متمنی هستم که در قبول این بر من منت گذاری و مرا تشریف و افتخار بخشی محمد بن زید پذیرفتار نگشت و فرمود ما از کسان آن خاندانیم که اگر با کسی نیکوئی بورزیم هرگز عوض و مکافات از وی بجوئیم و من که هری سخت عظیم تر و گرامنده تر از این را با تو بگذاشتم و آن خون زید بن علی است هم اکنون هرچند زود تر از این شهر بسلامت و عافیت بیرون شوی بهتر است چه ربیع در طلب تو سعی و کوشش میورزد محمد بن هشام بر حسب وصیت محمد بن زید بن علی علیه السلام برفت و پنهان بزیست

حکایت منصور در حال خطبه رانی و افتادن تیر و داستان مرد همدانی

و دیگر در کتاب فرج بعد از شدت و تاریخ روضة الصفا و مروج الذهب و بعضی کتب دیگر مسطور است که یکی روز که ابوجعفر منصور مردمانرا بخطبه و جواهر مواعظ و لآلی زواجر در میسپرد ناگاه مگسی بر لبش بنشست و سخت بگزید چنانکه خون بچکید و منصور هرچند دستش میراند مفید نمیگشت منصور باندیشه و اندوه اندر شد و خطبه را مختصر ساخته از منبر فرود شد و سلیمان اعمش را احضار کرد و آن داستان با او براند سلیمان گفت ای امیرالمؤمنین ما تنبیهی است آنی و ایقاظی است آسمانی آبدانی که درد و داع یزدانی و مهام بندگان ایزد سبحانی بایست بیدار بمانی و بغفلت نمانی چندانکه توانی زندان مظلومان تفحص کن و بهر سوی پژوهش فرمای البته سبب این حال بر تو مکشوف شود منصور بر نشست و بیرون شد و در بالاخانه قصر خویش که مشرف بر دجله بود بنشست مسعودی گوید شهری را که منصور بنا نهاد و آنرا مدینة المنصور نامید دارای چهار دروازه بود یکی را باب الشام و دیگری را باب الکوفه و دیگری را باب البصره و آن دیگر را باب خراسان و باب الذهب در مقام تفحص حال و اخبار مردمان بر آمیخته گاه از دری که آنرا باب ... و دولت عباسیه بنا مینهادند بر هر عرصه خراسان متوجه بود تیری پران در پیش روی وی بر زمین افتاد و تیرافکن ... ندانستند که کیست منصور را دهشتی عظیم فرو گرفت و چون نگران شد بر یک جانب تیر این بیت را نوشته بود

أَتَطْمَعُ فِي الْحَيَاةِ إِلَى التَّنَادِي ... وَتَحْسَبُ أَنَّ مَا لَكَ مِنْ مَعَادِ
سَتُسْأَلُ عَنْ ذُنُوبِكَ وَالْخَطَايَا ... وَتُسْأَلُ بَعْدَ ذَاكَ عَنِ الْعِبَادِ

و حاصل آن اینست همانا از اقبال دنیا مغرور شدی و بناز و نعمت جهان آسایش از کشتی و اغاثت مظلومان و اعانت ملهوفان را از خاطر بستردی و هیچ نیندیشی که باری این کردار ناستوده است

۲ نیز گفته‌اند زیرا دولت عباسیه از خراسان اقبال نمود و هر دروازه مقابل آن مملکت و شهر بودی و هر دروازه نسبت ... نهاده گردی نسبتی و از ... ۴

روزی در سپارد و او بارد روزگارت تلخ و شیرین جهانرا گواه گرداند و بر پر دیگر نوشته بود

أَحْسَنْتَ ظَنَّكَ بِالْأَيَّامِ إِذْ حَسُنَتْ ... وَلَمْ تَخَفْ سُوءَ مَا يَأْتِي بِهِ الْقَدَرُ
وَسَالَمَتْكَ اللَّيَالِي فَاغْتَرَرْتَ بِهَا ... وَعِنْدَ صَفْوِ اللَّيَالِي يَحْدُثُ الْكَدَرُ

حاصل معنی اینست که بسلامت و عافیت ایام شیرین کام شدی و بر فریب ایجهان اریب از پژوهش حال رعایا و برایا بی نصیب ماندی بپرهیز از آنروز که جام صافی عیش و عشرت چون زهر ستمندان و ستمدیدگان تیره تر از شب دیجور آید و بر پر سیم نوشته بود

هِيَ الْمَقَادِيرُ تَجْرِي فِي أَعِنَّتِهَا ... فَاصْبِرْ فَلَيْسَ لَهَا صَبْرٌ عَلَى حَالِ
يَوْمًا تُرِيكَ خَسِيسَ الْقَوْمِ تَرْفَعُهُ ... إِلَى السَّمَاءِ وَيَوْمًا تَخْفِضُ الْعَالِي

آنچه در قلم تقدیر گذشته است در منصه شهود جلوه ظهور میگیرد بر حسب تصاریف روزگار هر روزی نوبت با کسی است و بر یکحال نماند گهی پشت بر زین گهی زین بر پشت و بر یکطرف تیر نوشته بود که ستم یافته از مردم همدان بزندان تو اندر است منصور را از دیدار اینحال سخت پریشیده حال و کفیده بال و ترسان و مذعور گشت و هم در ساعت جمیع را مأمور ساخت تا برفتند و اعمش را حاضر ساختند اند استان عجب را با وی در میان نهاد اعمش گفت ای امیرالمؤمنین یک تفحص فرمای تا از مردم همدان کسی بزندانت گرفتار باشد منصور ربیع حاجب را بفرمود تا در پژوهش بر آید برفتند و بهر زندانی از وی نشانی بخواستند از در آخرین زندان چون آهنگ بیرون شدن کردند از غرفه که بزندان اندر بود آوازی بشنیدند که یکی همیگفت یا مغیث المظلومین و یا مجیب دعوة المضطرین ای یاری کننده ستمدیدگان ای اجابت نماینده دعای بیچارگان ربیع آن غرفه بر شد و مردی را در بندهای گران نگران شد که از سختی آن نحیف و نزار گردیده بود گفت بازگوی از مردم کدام شهر و دیاری گفت از اهل همدان گفت برخیز که امیرالمؤمنین ترا خواهانست گفت اگر خدای برای من نجاتی رسانیده باشد چون در خدمت منصور بایستاد منصور فرمود از مردم کدام شهری گفت از همدان گفت سبب حبس تو چه بود گفت سببی ندانم جز اینکه مردی را بر ما عامل ساختی و من در همدان خداوند نعمت و ثروت بودم و ضیعتی نیکو و نامدار داشتم و از فواید آن متنعم بودم میخوردم و میخورانیدم چنانکه در خلافت خود داری آن عامل طمع در آن بربست و با من تکلیف نمود که این ضیعت را با من بگذار و سیصد هزار دینار بهایش را بازگیر پذیرفتار نشدم وی از من بخشم اندر شد و بندم بر نهاد و متهم ساخته باینجایگاه بفرستاد و آن ضیعت را بغصب متصرف شد منصور با ربیع حاجب فرمود اینمرد را در کمال رامش و آسایش و اکرام و احسان بدار آنگاه کس بفرستاد و عامل همدان را حاضر ساخت و بتحقیق کامل صدق امر را معلوم نمود و آن مرد همدانی را خلعتی نیکو بپوشانید و فرمود آن ضیعت را با تو ارزانی داشتم و حکومت همدانرا با تو مفوض داشتم و حکم ترا بر عامل جانی جاری فرمودم تا هرچه خواهی بروی معمول داری آنگاه بفرمود تا برای مصارف او سی هزار دینار نیز بهمدانی بدادند آنمرد گفت ضیعت خود را پذیرفتم و بسی ممنون هستم اما بعاملی همدانم حاجت نیست و نخواهم و از عامل در گذشتم و این سی هزار دینار صله امیرالمؤمنین را هم بعامل بخشیدم منصور در انحال تکیه بر نهاده بود چون این سخن بشنید راست بنشست و فرمود هرگونه لطف و عنایت که ترا فزاید سزاست آن و بیش از آن که مور و مگس و جن و انس را برای تو بر چون منی کسی بر گمارند و ترا در هیچ سختی و بلیت نگذارند

کنیه ... برادران قصید ... [illegible] ... وجدا شده باشد

همانا هرگز کسیرا چون تو بسیرت نیکو و کرامت طبع و لطف ذهن و عقل متین نیافتم و چون تحقیق کردند مدت طول حبس آن پیر همدانی بچهار سال پیوسته بود همانا چون پادشاهان جهان و فرمانگذاران دوران برامثال این حکایات بگذرند بایست در کار ملک و رعیت و عمال و حکام بلاد و احوال عباد دائماً در حالت تیقظ باشند و در امر گرفتاران و زندانیان و آنانکه بتقصیر متهم شده اند بدقت رسیدگی فرمایند چه حال بیشتر این مردم همان حال محبوس همدانیست که بغرض و طمع و کین عمال محبوس و منکوب شده اند و آخرالامر تیر آه ایشان از تحت الثری بسما ... و از ان پس دیگر اثر افروز سپارند و موجب زوال ملک و سلطنت و فنای عزت و شوکت و قصور ایام عمر شود

بیان پاره حکایات ابی جعفر منصور و بعضی عمال و دیگران

در کتاب زینة المجالس مسطور است که نوبتی ابوجعفر منصور سلیمان نام را که از امرای بزرگ و نامداران ترک بود بامارت موصل بفرستاد و هزار تن از مردم عجم را که جمله سوار جرار بودند با وی رهسپار داشت و فرمود ای سلیمان همانا هزار سوار از شیاطین با تو همراه کردم تا در نظم و نسق و رتق و فتق امور معین و یاور تو باشند چون سلیمان راه در سپرد و بمقر ایالت خود اندر آمد سواران عجم ترکتازی در آمدند و دست تعدی در آوردند و پای تخطی بیرون کشیدند و در اموال مردم موصل چنگ و دندان در افکندند شورش و غوغا از موصلیان برخاست و باستان خلیفه جهان شکایت بردند ابوجعفر بسلیمان نوشت ای سلیمان همانا کفران نعمت ورزیدی سلیمان در جواب این آیه مبارکه گذارش گرفت وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا هرگز سلیمان بکفر و کفران نرفت لکن این جماعت شیاطین کافر شدند منصور را ازین جواب و لطف تعبیر بسیار خوش آمد و هزار مرد عرب بدو فرستاده سواران عجم را بازجای خواست در مستطرف مسطور است که یکی روز مردی در حضور منصور بعرض حاجتی مبادرت کرد منصور مسئولش را برآورده نمود آنمرد روزی چند درنگ نمود و دیگرباره بحضرت منصور بیامد و همان حاجت را معروض و قضایش را خواستار شد منصور فرمود مگر نه اینست که مره دیگر نیز این مطلب را بعرض رسانیدی گفت آری وَلَكِنْ بَعْضُ الْأَوْقَاتِ أَسْعَدُ مِنْ بَعْضٍ وَبَعْضُ الْبِقَاعِ أَعَزُّ مِنْ بَعْضٍ همه وقت و همه مکان یکحال ندارد پاره وقتهاست که از دیگر اوقات سعیدتر و خوش بخت تر و بعضی بقاع است که از پاره دیگر گرامی تر است منصور فرمود بصداقت سخن کردی و حاجتش را برآورد و با او احسان ورزید و دیگر در مستطرف مسطور است که چون شبیب بن شیبه بر منصور در آمد فرمود ای شبیب آیا بسجستان اندر شده باشی گفت آری گفت افعیهای آنرا از برای من توصیف کن گفت ای امیرالمؤمنین هِيَ دِقَاقُ الْأَعْنَاقِ صِغَارُ الْأَذْنَابِ مُفَلْطَحَةُ الرُّؤُوسِ رُقْشٌ بُرْشٌ كَأَنَّمَا كُسِينَ أَعْلَامَ الْحِبَرَاتِ كَأَنَّهُنَّ حُتُوفٌ وَصِيغَا دُهُنَّ سُيُوفٌ افعیهای سجستان اگر دمهای باریک و دمهای کوچک و سرهای چون اشتر خالدار و با پیسه و کریه المنظر چنانکه گوئی بردهای یمانی بزین بیاراسته اندر رگهای آنها مرگ مجسم و کوچلهای آنها شمشیر تیز و تیغ مجرد است در تاریخ اسحاقی مسطور است که منصور

همانا کس باشد که شهر بغداد را در سال یکصد و چهلم هجری بنا نهاد و در چهل و ششم در انجا نزول نمود و در سال چهل و نهم از بنایش فارغ شد و بغداد عبارت از هفت محله است و هیچیک ازین محال بمحله دیگر در هیچ چیز محتاج نباشد محله نخستین در جانب شرقی و رصافه است که مهدی بن منصور در سال یکصد و پنجاه و یکم بنیان کرد دویم مشهد ابی حنیفه سیم جامع سلطانی چهارم مدینة المنصور در جانب غربی موسوم بباب البصره است و در انجا هزار مسجد و پنجهزار حمام است پنجم مشهد منور حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه ششم کرخ هفتم دارالقز است گفته اند ابوجعفر منصور چهار شهر را بر چهار طالع بساخت و اینها تا دنیا خراب نشود ویران نشوند نخست منصوره است و آن شهریست که یکمیل در یکمیل است و در انجا مخلوقی بسیار و جماعتی تجار هستند و جز نخلستان و نیزار ندارد و سخت گرم و با سورت و حرارتست دوم مصیصه است که بر بحرین واقع است سوم در زمین جدین است چهارم بغداد است صاحب تاریخ مذکور میگوید شهر بغداد بعلما و فضلا و ادبا و ارباب صنایع ظریفه بدیعه نفیسه مشحون بود و اکنون بیشتر آن خرابست و اوضاع آن دیگرگون شده و بقاع شریفه اش از علما و افاضل بزرگوار خالی است میگوید یکی از افاضل رجال که مرا بسخن او وثوق و اتکالی است با من گفت بشهر بغداد شد و مدتی در آنجا مکث نمود هیچکس را ندید که بتحریر مسائل فقهیه بلکه اغلب علوم دیگر عنایت نماید و قاضی عبدالوهاب مالکی مدتها در بغداد بگذرانید و از کثرت پریشانی بیرون شد و با اعیان و بزرگان بغداد گفت اگر در هر صبح و شامی در این شهر شادگرده نان بیافتمی از اینجا هجرت نکردمی و مردم بغداد چنانکه قاضی بیضاوی در تفسیر خود یاد کرده است بخیل و جبان و قلیل المروه هستند و چون قاضی عبدالوهاب بمصر شد اکابر و فضلای مصر او را با بشاشت روی و کرامت طبع و ترحیب ملاقات کردند و در خانه که بهترین بیوت بود فرود آوردند و هدایای کثیره و ارزاق بسیار در خدمتش تقدیم نمودند و او را بسی عزیز و گرامی داشتند و از علومش بهره ور شدند و قانون اهل مصر تمام علما بر این منوال است حموی در معجم البلدان میگوید طاق حصن و قلعه ایست در طبرستان چنان بود که منصور بمکتوبی بابی الخصیب نوشت و او را در قومس و جرجان و طبرستان ولایت داد و بفرمود تا از طریق جرجان رهسپار گردد و نیز مکتوبی بابی عون فرستاد که بطبرستان روان شود و از راه قومس داخل آن ملک گردد و در این هنگام اسپهبد در شهری که اسپهبدان نام داشت و تا دریا کمتر از دو میل مسافت داشت حکومت داشت چون خبر وصول سپاه منصور را بشنید بطرف کوهستان در موضعی که طاق نام داشت فرار کرد و این موضع در پیشین روزگار گنجینه شهریاران فارس بود نخست کسیکه آنجا را خزانه فرمود منوچهر شاهنشاه عجم بود و این مکان نقبی است در کوهی صعب المسلک و چون پیاده در کمال سختی و کوشش تواند عبور نماید و این نقب شبیه بدری کوچک است و چون آدمی در آن اندر شود باندازه یکمیل راه پیما گردد و این راه در کمال شدت و تاریکی باشد پس از پیمایش این راه بموضعی وسیع و پهناور مانند شهری بیرون آید که از هر طرفش جبال احاطه دارد و این کوهساریست که جدارش از تدویر است که احدی را امکان نیست بر آن صعود نماید وَلَوِ اسْتَوَى لَهُ ذَلِكَ و اگر بتواند بر فرازش بر شود نتواند

بیاید و دراین رجه واسعه مغارها وکهوف است که ملحق باهم باشد و در وسط آن چشمه آبی غزیر واز صخره بر زن میجوشد و دیگر صخره چهره میپوشد در میان اید و سنگ کلان پنج ذرع فاصله است و چون از انموضع بگذرند نشانی از آب نیابند وچنان بود که درزمان ملوک فرس و مرد بحفاظت این نقب مأمور بودند و نردبانی از ریسمان برپا داده بودند وهروقت کهن اراده نزول از آنرا در دهری طویل کردند آن نردبان را آن نقب سرازیر ساخته فرود میشد واز ماکول ومطعوم وانچه محل حاجت ایشان بود باندازه چندین سال برای ایشان حاضر بود وانحال براینمنوال اتصال داشت تا نوبت سلطنت عرب در بسیط جهان نمایان گشت ودر آن اندیشه برآمدند که بر اینمکان صعود کنند وآن کار بدشواری وعدم امکان میگذشت تا مازیار والی طبرستان گشت وباینموضع عزیمت بست وهمه تدابیر اینکار را کاربست ورزید تا اسباب امیدواری صعود بآن موضع فراهم شد ویکی از اصحابش با مکان بر شدن گرفت وچون بآن موضع پیوست ریسمانها آن نقب فرو هشت و مازیار وجمعی را بدستیاری ریسمان بالا کشید و مازیار بآن اموال واسلحه وکنوزی که در آن مغارها وکهوف جای داده بودند وقوف یافت وجمعی از موثقین خود را بر انجا موکل نمود وبازگشت واینموضع بدستش اندر بود تاگاهی که اسیر شد وانجماعت که موکل بر امکان بودند فرود آمدند واکثر بمردند وتا ایران راه آن منقطع گردیده است سلیمان بن عبدالله گوید از انجانب این طاق مکانی مانند دکانی است اگر کسی بانجا شود ویا غذر ویکی از پلیدیها بیندازد فی الحال ابری عظیم برآید و چندانش بارد که شسته و پاکیزه اش کرداند و این پلیدی از آن برخیزد لاجرم در تابستان وزمستان این پلیدی برجای نماند وچون اسپهبد باتفاق رسید ابوالخصیب در اثرش سپاه وسپهدار برانگیخت وچون اسپهبد بدانست بطرف دیلم فرار کرد و بعد از هر وقت یک سال بماند وبمرد وابوالخصیب در آن بلد اقامت کرد وخراج وجزیه بر مردمش برنهاد ومقام خود را در ساریه مقرر داشت و در انجا مسجدی جامع بساخت ومنبری بگذاشت در شهر آمل نیز براینمنوال مقرر کرد مدت امارتش دو سال وشش ماه بود والله اعلی واعلم معلوم باد چنانکه در طی این کتب مبارک اشارت کرده ام در چشمه علی دامغان نیز اگر پلیدی بیفکنند بادی سخت در زمان برآید وچنان سخت بورد که ریگهای آن بیابان را بشهر ریزد وتا آن پلیدی را از میان چشمه برندارند آن آشوب جهان کوب منقلب باشند وهم در انکتاب مسطور است که مردی از اهل شام بامنصور گفت ای امیرالمؤمنین مَنْ اِنْتَقَمَ فَقَدْ شَفَى غَيْظَهُ وَمَنْ عَفَا فَقَدْ تَفَضَّلَ وَمَنْ اَخَذَ حَقَّهُ لَمْ يَجِبْ شُكْرُهُ وَلَمْ يُذْكَرْ فَضْلُهُ وَكَظْمُ الْغَيْظِ حِلْمٌ وَالتَّشَفِّي طَرَفٌ مِنَ الْعَجْزِ هرکس از دشمن خود یا کسی که با وی بدی کرده انتقام کشد بیرون از آن نباشد که آتش خشم وسوز دل خود را اشتغال بخشیده و هرکس بعفو وگذشت پردازد تفضل کرده و بدولت تفضل برخوردار شده و هرکس حق خود را مأخوذ دارد سپاس وستایشی برای کردار خود باقی نگذاشته وفضل خود را مذکور ومشهور نکردانیده واست وفرو خوردن خشم برحلم وبردباری که نشانه شرف وجلالت وکامکاری است دلالت کند وتشفی وتلافی نمودن یکنوع علامت عجز وبیچارگی است ونیز در انکتاب مسطور است که علی هاشمی که متولی وصاحب غذای بامدادی منصور بود گفت یکی روز منصور مرا بخواند چون بمجلس وی حاضر شدم دیدم کنیزکی زرد چهره را در حضور

وی با نواع واقسام شکنجه وعذاب درآورده ومنصور همیگفت وای برتو با من بصداقت سخن کن سوگند با خدای جز اراده الفت نداشتم ونداریم واگر با من براستی سخن نمائی صله رحم او را بجای آورم واورا بتواتر احسان وانعام برخوردار نمایم وچون نیک بشنیدم از مقام ومکان وکیفیت حال محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام پرسش همی نمود وان کنیزک میگفت از منزل ومکان او دانا نیستم منصور بفرمود چندانش عذاب کردند که بیهوش گشت منصور گفت دست از وی بدارید وچون نگران شد که چیزی نمانده است که جانش تباه شود گفت دارو وی اینگونه مردم چیست گفتند شنیدن بوی خوش و ریختن آب سرد بر صورتش و آشامیدن سویق الحله حاضر کردند وبعلاج مشغول شدند منصور پاره از آنمعالجات را بدست خود مباشر بود وچون پس از مدتی زحمت ومداومت بسیار آن کنیزک را افاقه روی داد منصور از وی سؤال کرد وآن کنیزک در مقام انکار برآمد چون منصور اورا بانحرجه در حال انکار وجحود بدید با وی گفت فلان زن حجامت گر را میشناسی چون کنیزک نام اورا بشنید رنگش دیگرگون شد وگفت آری ای امیرالمؤمنین این زن در بنی سلیم است منصور گفت براستی سخن کردی سوگند با خدای این حجامه کنیز من است واورا در انجا بگذاشته ام ودر هرماه اورا ارزاق در روزی متواتر دادم وجامه تابستانی وزمستانی میفرستم واورا فرمان داده ام که باین شغل بخانه ای شما اندر وبحجامت شما پرداخته احوال واخبار شما را بدانه وبعرض من برساند بعد از آن فرمود آیا فلان بقال را میشناسی گفت آری ای امیرالمؤمنین ومیشناسم این مرد در میان فلان طایفه است گفت راست گفتی سوگند با خدای وی غلام من است مبلغی مال بدو دادم واورا بفرمودم که انچه محتاج الیه است خریداری کرده در دکه خود بگذارد ودر معرض فروش در آورد واز انجا برجنسه فرستاد که در فلان روز فلان کنیز شما بعد از نماز مغرب نزد وی آمد واز وی خواستار مقداری حنا شد باکنیز گفت این حنا را برای چه خواهی گفت محمد بن عبدالله بن حسن در بعضی ضیاع در ناحیه بقیع جای دارد وامشب این سرای بیاید زنان او این حنارا چنانکه رسم وقانون زنان برای ورود شوهران غایب خویش است میخواهند بکار برند چون انجاریه اینسخن را از منصور بشنید وآن علم واطلاع را نگران شد از شدت بیم ودهشت برخویشتن لرزیدن گرفت واین داستان اذعان نمود وهرچه منصور از وی پرسید با وی حدیث راند واز این پیش در ذیل احوال محمد بن عبدالله بن حسن در کتاب احوال حضرت صادق علیه السلام بپاره این حکایت وخاتمه آن اشارت نمودیم چون کتاب مستطرف در بدایت این فصل از تیقظ وتبصر پاره خلفا وسلاطین وامرا در امور ملک ورعایا داستان میکند واز عمر بن خطاب ومعویه بن ابی سفیان پاره حکایات منقول میکند زیاد بن ابیه نیز در مسلک معویه سلوک مینمود ودر احوال ومجاری اوقات مردمان بصیرتی وافی داشت چنانکه روزی مردی در خدمتش داد عرض حاجتی زبان برگشود وهمی خویشتن را معرفی نمود وپدر واقارب ونشان خود را تذکره همیکرد وگمان همی برد که زیاد کمال او را واقف نیست زیاد تبسم کرد وبا او گفت آیا خویشتن را خواهی با من شناسی با اینکه من از تو بتو دانا ترم سوگند با خدای ترا میشناسم وپدرترا میشناسم ومادرت وجدت وجده ات را میشناسم واین برده را که برتن داری میدانم

از فلاکس بعبارت گرفته آمده از کلمات یاد داشکونه علم و بصیرت و اطلاع او در کار عباد و بلاد متحیر و مبهوت
و مرتعد گشت چندانکه نزدیک بود بیهوشش گردد و بعد از ایشان کسانی آمدند که در بصیرت و تیقظ باین جماعت
اقتدا ارند مثل عبد الملک بن مروان و حجاج بن یوسف و بعد از ایشان هیچکس جز منصور عباسی روش ایشان را
بدست نکرد چون بعد از برادرش سفاح بر سریر خلافت بنشست و کار ملک و مملکت در نهایت انقلاب و اضطراب بود
منصور در کمال بصیرت و بیداری و نیروی قلب و اقدام وافی و اهتمام کافی بنصب عیون و جواسیس همی بود و در تمام
نقاط ممالک و مسالک و شوارع و مرابع اشخاص با هوش و فراست و استعداد و لیاقت و استبداد و ذکاوت
برگماشت تا حقایق امور و دقایق مطالب و مآرب جمهور را در حضرتش معروض دارند و او را آن قدرت و سطوت
و شدت بود که هیچکس نمیتوانست چیزی را برخلاف واقع بدو برساند و چون بعرض میرسید بدون مسامحت باصلاح
آن مبادرت میگرفت و باینسبب کار او و خلافت او رونق و ترقی گرفت و با آنجماعت که مخالف او بودند چندان کوشش
ورزید که آخر الامر جملگی را از مرکب منافقت و اقبال فرود کردانید و خودش بر باره نصرت و فیروزی و غلبه سوار
گردید و از کمال بیداری و هوشیاری هر وقت خواستند در مخالفت او اجماع بورزند هنوز قصد خود را آشکارا نداشته اند
پراکنده میشدند چنانکه از این پیش پاره مذکور شد و در کار مخالفین دولت او مذکور شد و از اثر تدبیر او بود که سالها در ارکان خلافت در دودمانش با

حکایت شبیب بن شبة الاهتمی قبل از خلافت منصور با منصور

در عقد الفرید مسطور است که شبیب بن شبة الاهتمی گفت در آنسال که هشام بن عبد الملک بهلاک دچار و ولید
بن یزید بجای او استقرار نمود و این قضیه در سال یکصد و بیست و پنجم هجری اتفاق افتاد در آنحال که در گوشه مسجد جای
داشتم ناگاه از یکی درهای مسجد جوانی گندم گون با کاکل بسیار و خفیف اللحیه گشاده پیشانی برجسته بینی با هر دو چشمی
گیرنده که گفتی دو زبان گوینده است با ابهت سلاطین و زی اهل سلک طلوع نمود دلها بویش گرایان و چشمها بدنبالش
نگران گشت در تواضعش آثار شرف و در دیدارش نشان عفو و گذشت و در راه سپردنش علامت عقل موجود
بود چون او را بان مجد و جلال و شرف و شرافت و مطبوعیت بدیدم هیچ نتوانستم خودداری نمود و در ازاء ش
برخاستم و بی اختیار از خبرش استفسار نمودم بر من سبقت گرفت و بطواف اندر شد چون از طواف فرو هشتگانه
بپرداخت و آهنگ مقام ساخت و در مقام بدو رکعت نماز قیام نمود و من یکسره بدو نظر داشتم پس از آن برخاست
و باز گردیدن گرفت در آن اثنا از چشمی چشم زخم یافت و بر زمین افتاد پس برای خونی که از انگشتش بیرون جست
بنشست و پای درکشید بدو نزدیک شدم و سخت از حال او دردناک گردیدم و همی خاک نرم برگرفتم و بر موضع زخم
برنهادم با من از در منع برنیامد بعد از حاشیه جامه اش پاره کردم و انگشتش را بدان ببستم اینکار را انکار نمود
و مرا باز داشتن نخواست بعد از آن بپای شد و در حالی که بر من تکیه داشت روان گشت و من او را روان همی ساختم
و همی او را ببردم تا در اعلی مکه بسرای او در رسیدم اینوقت دو مرد بجد تمش شتابان آمدند و از هیبت او سینه ایشان

همیخواست بر هم شکافد پس در برزد و یش برگشودند و او بسرای اندر شد مرا نیز بازگشت و با خود اندر آورد و پس از
آن و دست بازداشتم و آورد و من و همی بقبله نماز ... دو رکعت نماز بگذاشت و با کمال ایکانه و بلاغت بپای آورد
بعد از آن در صدر مجلس خویش راست بنشست و خدای را حمد بسزا و رسول را درود و ... نمود و پس خویش و نیکو
بفرستاد و با من فرمود افعال حمیده و کردار نیکوی تو که امروز با من بپای بردی بر من پوشیده نیست خدایت
رحمت کند از کدام گیستی گفتم شبیب بن شبة الاهتمی هستم گفت اهتمی گفتم آری پس زبان بترحیب و تحیه من گشود
و قوم و عشیرت مرا با بیانی روشن و زبانی فصیح توصیف نمود گفتم ترا اندران بزرگ تر دانم که از نام تو پرسم و سکنه
و دوست میداشتم که شناسائی با تو جستجو نمود و گفت این عراق لطیف و لطافت نام بازشناسد منم عبد الله بن محمد بن علی
بن عبد الله بن عباس چون نام و نشانش را بشنیدم گفتم پدرم و مادرم بفدای تو باد تا چند اخلاق جمیل تو در نسبت
جلیل تو همانا و منصب رفیع تو بمقام منیع تو دلیل است همانا دوستی و محبت تو بعید در دل من جای گرده است
یکی از توصیف آن عاجزم ... ما اجابتی را هم خدا را با این طبع و سرشت و خوی و عقیده خویش سپاسها گذار
خدا را تو ... هستیم که خدا او ... کسی را دوست بدارد و ... و توفیق دوست داشتن با سعید و خوشبخت
میگرداند و هر کس را دشمن ... بدبخت دشمن گردد من با او راستی و بدبخت میفرماید یعنی دوستی و دشمنی
ما با علامت محبوب بودن یا مبغوض ... شدن در حضرت خداوند تعالی است و چون خداوند کسی را دوست بدارد
دوستی ما بر خورد ... القلب او اندر آورد تا خدای در سولخدا را دوست بدارد و هر وقت ما
... چنین مردم ضعیف ... ان پرو بخشد گفتم در آفاق جهان تو العلم واقر توصیف کنند و ترا
از حاملان ذخیره علم شمارند اینک امام موسم نیک و شنیدم اهل مکه بسیار و مرا دل اندر چیز است که سخت
دوست دارم از آن جمله پرسیدن گیرم ... کردم هیچ اجازت در پرسیدن آن مسائل بمیدهی گفت از مردمان
منم چنین هستیم و امیدوارم که تو موضع سر و حافظ و نگاهبان امانت باشی اگر خود را باینصفت ممتاز میدانی
انچه خواهی چنان کن چون اینسخن بشنیدم ... احتیاط را ... در کتمان اسرار ... عهود ... نها
... چندان سخن کردم و سوگندش بر بستم که خاطرش بیاسود و قول خدای قل ای شیء اکبر
شهادة قل الله شهید بینی و بینکم ... خدا را گواه آنکال بگردانید بعد از آن فرمود از انچه ...
سوال کن گفتم درباب آنکس که به موسم است یعنی امارت آنرا دارد چه فرمائی و در آن ایام یوسف بن محمد بن یوسف
ثقفی حال ولید در آن عمل بود چون اینسخن بشنید سر در آورد و گفت آیا از نماز کردن در پشت سر او سوال مینمائی
یا از آن کراهت داری که بر آل ابی ... داشته باشد که او و ایشان ... گفتم از هر دو امر لعنت بکار در حضرت
بر وی و کار بسی عظیم است ... فرضی است که خدای ... داشته ... مخلوق ... و سایه او در اینسلسله
... و انجم را که خدا ... فرض کرده است ... هر وقتی ... بر حالی ... چرا آنکس که ترا برای ...
جامه خویش ... حضور جماعت ... نگاهداشته است در کتاب خودش ...

که هیچ لنگی و عبادتی را از تو نمی پذیرد مگر با آنکس که از تمامت مؤمنان ایمانش اکمل باشد و این عدم اختیار ایزد
داد از محض رحمت و عنایت در حق تو و سهولت کار تو است و اگر این کار را میکرد و ترا باین امر مجبور ساخته
بود امر عبادت و تکلیف عبودیت بر تو تنگ و سخت میشد پس تو لبساحت باش چنانکه با تو بساحت شد میگوید من
تکرار در عرض مسائل کردم و جواب یافتم و از آن پس هیچ حاجت نیافتم که از احدی در امور دینیه پرسش نمایم
پس از آن با منصور گفتم مردمان دانا و خبیر را عقیدت بر آنست که شما را دولتی و سلطنتی پیش آید گفت هیچ
شک و شبهتی در آن نیست آفتاب طلوع مینماید و ظهور خود را آشکار میکند و ما از خدای خیرش را میخواهیم
و از شرش بدو پناه میبریم هر وقت آن دولت را دریافتی بهره زبان و دست خود را از آن روزگار سعادت آثار
دریافت نمای گفتم آیا در آن وقت که روزگار چنین اقبال نماید شما بزرگان عرب و سادات جهان باشید آیا
هیچ جماعتی از جماعات عرب از آن خلافت و سلطنت تخلف خواهد جست گفت آری قومی که با آنکه با ایشان نیکی
ورزیده اند و قائم بجویند و در طلب حق ابرام نمایند اما مار النصرت پیش آید و ایشان را خذلان چنانکه اول ایشان
با ول النصرت دیده و مخذول خواهد شد بمخالفت ما هر کس از ایشان در مقام مخالفت سر برکشید میگوید در آن وقت
استرجاع کردم گفت اینکار را بر خود سهل و آسان بشمار زیرا که سنتی خداوندیست که از پیش گذشته و لن تجد لسنة الله
تبدیلا و هرگز برای سنت خدای تبدیل نیابی و بواسطه آن اوصاف و مخالفتی که در ایشان پدید میشود ما را از عمله
ارحام ایشان و حفظ اعقاب و تجدید احسان با ایشان حایل و حاجز نخواهد شد گفتم چگونه دلهای شما با ایشان
سالم و صاف خواهد شد با اینکه ایشان با تفاق دشمنان شما با شما مقاتلت خواهند داد گفت اگر دهی هستیم که دوستدار
وفا هستیم اگر چه زیان ما در آن باشد و عذر و مکر را مبغوض میداریم اگر چند سود ما در آن باشد ما از منصفات
اهل جهان جز جماعتی قلیل از راه مخالفت ما بیرون نخواهند شد اما انصار و دولت ما و نقباء شیعت ما و امراء لشکریان
ما ایشان موالی ایشان و موالی القوم و از نفوس خود شان هستند و چون حرب بپای رفت در روزگار جنگ فرو
نشست بواسطه افعال نیک نیکوان از اعمال بدبدان در میگذریم و قوم و قبیله مردی را و هر کس بوسیله جستن محض
این خدمت و حسن عقیدتش بدو می بخشیم و با اینکار فتنه و فساد میخوابد و آتش بغض و نفاق بزلال صدق و وفا
مبدل میگردد و قلوب کسان اطمینان میگیرد گفتم چنین گفته اند که هر کس با شما محبتش خالص گردد لشکر بواسطه خلوص
بشما مبتلا میشود گفت روایت شده است که بلا بدوستان ما شتابنده تر از آنست بقعر خودش گفتم این معنی را
قصه نکرده ام گفت پس چیست گفتم میگویند شما دوستان را در مورد آزار و بلیت در آورید و دشمنان را بر خوردار
نمائید گفت لکن که از اولیاء ما از ما بهره ور و فیض یاب شوند بیشترند و هر کس از دشمنان ما بواسطه ما بسلامت
بگذرد کمتر است و ما نوع بشر هستیم و بشر با کوش است و جز خداوند بر غیب دانا نباشد و از آنچه نمیدانیم استغفار
کنیم و هیچ منکر نیستم که این امر چنان باشد که بتو رسیده و شان ولی تعرز و او لال و ثقه واسترسال و از دشمن تحرز
و احتیال و تذلل و اقتیال است و بسیار افتد که از آنکس که در مقام ذلت است آرزوها بر آورده شود و از آنکه

امید یاری است بر خلاف آن چیده آنکس که با آدمی قریب است دوری گزیند و در هنگامی که خشم و ستیز در میان
باشد وثوق و اطمینان نمایان شود و بهر حال عاقبت کار با نصرت بر دشمن است و کامکاری دوستان ما را
فراهم نماید و قوای برادر بنی هیثم ابراهیم مترصد باش گفتم از این ترسم که بعد از امروز ترا نگرم گفت من امید دارم که ترا
بنگرم و تو مرا بنگری چنانکه دوستدار آنی عنقریب انشاء الله تعالی گفتم خدای ایزد و زار هر چه زودتر باز رساند منصور
گفت آمین گفتم خدای سلامت را از روزگار شما بمن ببخشد چه من از دوستداران شما هستم گفت آمین پس تبسمی
نمود و گفت تا گاهیکه خداوند از سه چیز در پناه آورد بر تو باکی نیست گفتم چیست گفت قذح فی الدین اوهتك
للملك او هتك فی حرمة یکی آنست که در کار دین و آئین قدحی نمودار شود یا هتکی در حجاب حشمت ملک و سلطنت پدید
یا تهمتی در حرمتی آشکار آید پس از آن با من فرمود آنچه با تو میگویم از من نگاه بدار اصدق وان ضرك
الصدق وانصح وان باعدك النصح ولا تجالس عدونا وان احظیناه فانه مخذول ولا تخذل ولینا
فانه منصور واصحبنا بترك المماكرة وتواضع اذا رفعوك وصل اذا قطعوك ولا تستخف فیمقتوك ولا تنقبض
فیحتشموك ولا تبذأ و حتی ینبذوك همواره سخن بصدق کن و روش راستی پیشه ساز اگر چند از راستی زیان بینی و
زبان از نصیحت کوتاه مدار اگر چند سودمند نیابی و بنصیحت تو اعتنا نجویند و با دشمنان ما مجالست مکن اگر چه او را
در خدمت ما بهره یاب یابی چه در آخر امر منکوب و مخذول است و دوست ما را مخذول مدار که در پایان امر منصور
خواهد بود و با ترک مکاری و غداری مصاحبت جوی و چون خلیفه روزگارت برتری بخشد در حضرتش تواضع و
فروتنی بیفزای و هر وقت از تو بریدند تو با تصال پرداز و کار بسخافت مکن تا با تو دشمن نشوند و منقبض و گرفته روی
مباش تا از تو دوری جویند و بجبری هدایت مخواه تا ایشان بمیل خود با تو بدایت گیرند و هرگز خواستار اعمال مباش
تا ایشان خود ترا بعمل بر آورند و هیچ وقت متعرض اموال مشو آنگاه گفت من در شامگاه امشب بخواهم کوچید اگر
حاجتی داری باز گوی پس بوداع او برخاستم و او را بدرود گفتم پس از آن گفتم آیا برای ظهور امر خلافت شما
منتظر وقتی معین باشم گفت خداوند را بست مقدر موقت هر وقت دو نوحه در شام برخاست آخر علامات آن
بود گفتم آید و نوحه کدام است گفت مردن هشام در امسال و وفات محمد بن علی در غره ذی القعده و من براینکار بر جای
هستم و منتظر وقت میباشم گفتم آیا محمد بن علی وصیتی بر نهاده گفت آری با برادرش ابراهیم میگوید چون از خدمت
منصور بیرون شدم یکتن از غلامان او از دنبال بیامد تا منزل مرا بدانست بعد از آنجامه از البته منصور را برای من
بیاورد و گفت ابو جعفر ترا فرمان کرده است که در این جامه نماز بگذاری میگوید بعد از آن از هم جدائی گرفتیم سوگند
با خدای او را دیگر ندیدم مگر هنگامی که دو تن از حرسی مرا بگرفتند و با جماعتی از قوم و عشیرت من مرا بدو بردند
تا با وی بیعت گذارم چون مرا بدید بشناخت و گفت دست بدار ید از کسیکه مودتش مقرون بصحبت و عرض
موکول بالتقدم است و بیعتش از این پیش با خود گرفته است میگوید مردمان این کلمات او را بس بزرگ شمردند
و منصور را برهمانحال اول عهد و پیمانش با خود دم دریافتم بعد از آن با من گفت در ایام خلافت برادرم سفاح

(حاشیه:) یعنی برادر ابراهیم ... بن عبدالله

(حاشیه:) ولا تستخف فیمقتوك

(حاشیه:) ولا تطلب الاعمال ولا تتعرض للاموال

بگو از من دوری داشتی خواستم معذرت سخن تو گفت سخن بگذار چه برای هر کاری وقتی است که از آن میتوان گذشت هم اکنون اگر رحب بغداد و بیتی چند از بهره مودت و حق متابعت خود محروم ماندی در میان دو کار اختیار کن یا از رزق و روزی موفوری که موجب وسعت معیشت تو باشد با شغل و منصبی که ترا ارجمند عرض کردم من به آنچه دعوت کردی نگاه داشتم گفت من از تو نگاهبان ترم با آنان که خواهند با عمال امارت کردی لکن از قبول آن ابا نمودم گفتم که روزی در رزق و قربت احسان امیرالمؤمنین را دوست میدارم گفت اینک اختیار تست و برای تو در قلب و حفظ و حراست تو بهره داخل است انشاء الله تعالی بعد از آن فرمود آیا بعد از آن کارهائی که ترا با تو افتاد در بغداد اهل و عیالت نیفزودی چه در آن اوقات از شماره عیال من پرسیده و من از فرزندان بشمردی داشته بودم و این پرسش او از کمال دقت او در عجب شدم و فرمود [illegible] آسی و کاد مینی از مودت و محبت فرمود با اعیال کن اعیال خود ان و خادم ترا خادم خود دان و البسه ترا نیز جلیل خوان و اعی با سلیم تو ان وقت از تو آن بیان وقت اموال تو کیل نکنیم و ترا با سر تعهدی بنوشته کنیم تو در کار تو به و وصیت نایم به او ترکات حال و پیشکاری تو از من فارغ تر است [illegible]

بیان پاره حکایات و مکالمات ابی جعفر منصور با بعضی شعرای روزگار

در عقد الفرید از اصمعی مرویست که چون محمد بن عبدالله بن حسن در مدینه طیبه خروج کرد مردم مدینه با وی بیعت کردند و از طرف دیگر برادرش ابراهیم در بصره خروج نمود و بر بصره و اهواز و فارس غلبه یافت و خبر قتل او در ذیل احوال حضرت صادق علیه السلام مسطور شد سدیف بن میمون این اشعار را انشاد کرد

اِنَّ الحَمامَةَ یَومَ الشِّعبِ مِن حَضَنٍ	هاجَت فُؤادَ مُحِبٍّ دائِمِ الحَزَنِ
اِنّا لَنَامُلُ اَن تَرتَدَّ اُلفَتُنا	بَعدَ التَّباعُدِ وَالشَّحناءِ وَالاِحَنِ
وَتَنقَضی دَولَةٌ اَحکامُ قادَتِها	فینا کَاَحکامِ قَومٍ عابِدی وَثَنِ
فَانهَض بِبَیعَتِکُم نَنهَض بِطاعَتِنا	اِنَّ الخِلافَةَ فیکُم یا بَنی حَسَنِ
لا عِزَّ رُکنا نِزارٍ عِندَ سَطوَتِها	اِن اَسلَموکَ وَلا رُکنا ذَوی یَمَنِ
اَلَستَ اَکرَمَهُم عوداً اِذا انتَسَبوا	یَوماً وَاَطهَرَهُم ثَوباً مِنَ الدَّرَنِ
وَاَعظَمَ النّاسِ عِندَ النّاسِ مَنزِلَةً	وَاَبعَدَ النّاسِ مِن عَجزٍ وَمِن عَفَنِ

چون ابوجعفر منصور این اشعار بشنید حالش دیگرگون گشت و بعبدالصمد بن علی عم خود مرقوم نمود که سدیف را گرفته زنده در گور کنند و عبدالصمد بفرمان منصور او را زنده در گور کرد در روایتی که از اصمعی است مسطور است میگوید این اشعار را با ابوجعفر که یکی از مشایخ بغداد بود و ذکر و دوستم و آنرا استماع آن شعرا با نمودم گفت این حکایت را اطلاعی داری و این اشعار را عبدالله بن مصعب گفته و سبب قتل سدیف نبود [illegible] بود که سدیف بمهم گفت و بجانب ابی جعفر منصور نوشته [illegible]

حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

اَسرَفتَ فی قَتلِ الرَّعِیَّةِ ظالِماً	فَاکفُف یَدَیکَ اَضَلَّها مَهدِیُّها
فَلَتَاتِیَنَّکَ رایَةٌ حَسَنِیَّةٌ	جَرّارَةٌ یَقتادُها حَسَنِیُّها

ابوجعفر چون اشعار را بدید با خازم بن خزیمه گفت بهیئت ملغز مهیا شو و چنانکه هیچکس ترا نشناسد نزد من حاضر باش چون بدانگونه حضور یافت گفت راه بر گیر و چون در مدینه طیبه در آمدی در مسجد رسولخدای صلی الله علیه و آله اندر شو ستون اول و دوم را بگذار و چون بستون سیم رسیدی شیخی گندم گون و دراز قامت و بزرگ را بنگری که بسیار بر سوی بکر و با او جلوس کن و اظهار توجع و غمخواری در حق آل ابیطالب بنمای و از شدت روزگار و سختی حال ایشان یاد کن و اینکار را تا سه روز متواتر کردان و چون از اینکار بپرداختی در روز چهارم با وی بگوی گوینده این شعر کدام کس باشد اسرفت فی قتل الرعیة ظالما الی آخر خازم بن خزیمه بفرمان منصور برفت و چنانکه فرمود بپای آورد آن شیخ گفت اگر خواهی ترا خبر دهم که تو کیستی همانا تو خازم بن خزیمه باشی و ترا امیرالمؤمنین بسوی من فرستاده تا بداند که گوینده این بیت کیست با امیرالمؤمنین بگو فدایت کردم سوگند با خدای من این شعر را نگفته ام و جز سدیف بن میمون هیچکس قائل این شعر نیست و من این اشعار را گاهی بگفتم که مرا بخواندند که با محمد بن عبدالله خروج نمایم

دَعَونی وَقَد سالَت لِاِبلیسَ رایَةٌ	وَاَوقَدَ لِلغاوینَ ناراً لِحاجِبِ
اَبا اللَّیثِ تَغتَرّونَ یَحمی عَرینَهُ	وَتَلقَونَ جَهلاً اُسدَهُ بِالثَّعالِبِ
فَلا نَفَعَتنی السِّنُّ اِن لَم یُؤَدِّکُم	وَلا اَحکَمَتنی صادِقاتُ التَّجارِبِ

میگوید چون معلوم کردم وی شیخ ابراهیم بن هرمه بود میگوید بخدمت منصور باز شدم و این خبر را با وی بگذاشتم منصور بعبدالصمد بن علی مکتوبی بکرد تا سدیف را از محبس در آورده زنده در گور نمود و دیگر در کتاب مرالاوات و اغانی مسطور است که ابراهیم هرمه در شرابخواری زمام اختیار از کف نهاده بود و اغلب اوقات مست طافح میگذرانید و حثیم بن عراک صاحب شرطه مدینه که در زمان خلافت ابی العباس سفاح از جانب ایاح بن عبدالله حارثی بود در او را تازیانه بزد و چون بدرگاه ابی جعفر منصور روی داد و او را مدح نمود ابوجعفر را نوشش افتاد و ده هزار درهم صله و جایزه اش عطا کرد و گفت هر حاجتی داری بازخواه گفت حاجت من اینست که در سفارش و توصیه من بعمال مدینه حکمی صادر فرمائی که هر وقت مرا مست بینند حد بر من فرود نیاورند ابوجعفر گفت حد شرابخوار از حدود واجبه حضرت پروردگار قهار است و برای من جایز نیست که معطل بدارم ابراهیم عرض کرد یا امیرالمؤمنین بهر طور که خود دانی چاره در اینکار بفرمای و مرا آسوده بدار منصور بعمال مدینه نوشت که هر کس ابن هرمه را در حالت مستی بزند تو باید آنکس را صد تازیانه و ابن هرمه را هشتاد تازیانه بزنی لاجرم چون ابن هرمه بمدینه باز شد و پاسبانان او را در کوی و برزن مست طافح افتاده و بیهوش دادراک میدیدند بکردار او جرأت نمیکردند و همی گفتند کدام کس باشد که بصد را بهشتاد خریدار شود یعنی این مست را اگر و نزد حاکم ببرد و خود ششصد تازیانه بخورد و او را هشتاد تازیانه که حد شرعی است بزنند از ایذا و ابن هرمه

بدون هیچ خوف و هراس همواره در کوچه‌های مدینه مست بیفتاده بود و هیچکس بگرفتاری او اقدام نمیکرد راقم حروف گوید هیچکس نماند که منصور با آن اظهار عدل و ورع که همی نمود چگونه در تعطیل اجرای حدود شرعیه تغافل میورزید در جلد دوم اغانی مسطور است که چون ابن میاده شاعر بر ولید بن یزید در آمد و این شعر بخواند

قَضَلْنَا قُرَيْشًا غَيْرَ رَهْطِ مُحَمَّدٍ ... وَغَيْرَ بَنِي مَرْوَانَ أَهْلِ الْفَضَائِلِ

بر تمام مردم قریش بیرون از طایفه رسولخدای صلی الله علیه و آله و جماعت بنی مروان که اهل فضل و فزونی هستند فضیلت داریم ولید گفت ال محمد را بر ما تقدم دادی صلی الله علی محمد و علی آله ابن میاده گفت یا امیرالمومنین گمان نمیکردم که جز این ممکن باشد ابن میاده میگوید چون روزگار بر این جماعت فجار بپای رفت و دولت ایشان انگشت غوایت در سپرد و دولت بنی عباس اقبال گرفت بخدمت منصور شدم و او را مدح نمودم ابوجعفر منصور گفت ولید با تو چه گفت من آن حکایت در خدمتش بعرض رسانیدم منصور از جرات و جسارت و استعداد درجات شقاوت و طغیان ولید بن یزید در عجب همیشد و چون ابن میاده آهنگ خدمت ابی جعفر منصور را نمود و قصیده در مدحش بسرود که در آن قصیده میگوید طَلَعَتْ عَلَيْنَا الْعِيسُ بِالرَّمَّاحِ پس از نزدیک اهل و عیال خویش راه برگرفت و باهنگ خدمت منصور بر شتر خود برنشست و چندی زمین بنوشت بر شتران خویش بگذشت شتری از دو شیر پستان آورده ساربان بدوشید و برای ابن میاده بیاورد ابن میاده بنوشید و دستی بر شکم خویش برکشید و گفت سبحان الله غرض حرص و شره اسباب قبول غربت و تحمل کربت را نمیشود من از شیر لبنی شتر سیر میشوم و اکنون شکمی کبیر هستم و اینک در طلب مال بمفارقت اهل و عیال راه بر میسپارم و کوفتگی سفر بر خویش برمی نهم پس بکاه خود بازشد و بیرون نشد و این قصیده که ابن میاده در مدیحه و ستایش ابی جعفر منصور انشا کرده است از اشعار نیکوی او است اول آن این است

وَكَوَاعِبٍ قَدْ قُلْنَ يَوْمَ تَوَاعَدُوا ... قَوْلَ الْمُجِدِّ وَهُنَّ كَالْمُزَّاحِ
يَا لَيْتَنَا فِي غَيْرِ أَمْرٍ بَائِشٍ ... طَلَعَتْ عَلَيْنَا الْعِيسُ بِالرَّمَّاحِ

و در این قصیده در مدح منصور و بنی هاشم میگوید

فَلَئِنْ بَقِيتُ لَأَلْحَقَنَّ بِأَبْحُرٍ ... يَنْمِينَ لَا قَطْعٌ وَلَا أَنْزَاحُ
وَلَآتِيَنَّ بَنِي عَلِيٍّ إِنَّهُمْ ... مَنْ يَأْتِهِمْ يَتَعَلَّقْ بِالْأَفْلَاحِ
قَوْمٌ إِذَا جَلَبَ الثَّنَاءُ إِلَيْهِمُ ... بِيعَ الثَّنَاءُ هُنَاكَ بِالْأَرْبَاحِ

و نیز در کتاب مزبور مذکور است که حزن بن قطن روایت نماید که نامه بن الولید بر منصور در آمد منصور گفت ای ابا ... داستان پسرعمت عروه ... بن الورد عبسی را بیاد داری گفت یا امیرالمومنین عروه را اخبار بسیار است کدام یک را خواستار باشی گفت حکایت او را با هذلی که امیش ... المرقت نام گفت اینداستان را بخاطر ندارم یا امیرالمومنین تو خود برای منصور لب بحکایت برگشود و گفت وقتی عروه بیرون شد و راه بر سپرد تا بمنازل بنی هذیل نزدیک شد و دو میل تا بآن جماعت فاصله داشت و سخت گرسنه بود آگاه خرگوشی را بدید و او را به تیر بزد و

کواعب: کرزان نارپستان

رداح: زن ستبر سرین ...

حکایت منصور با ...

گودی آتشی برافروخت و خرگوش را کباب کرده بخورد و از آن پس آن مکان را سه ذراع بکاوید و آتش را نهفت اینوقت مقداری از شب برگذشته و ستارگان فرو رفته و از آن بیم که گرفتار شود بر فراز درختی برشد و بر شاخ و برگش پنهان گشت در اینحال صدای سم ستوران برخاست که اسبی شب تاخت همی نمودند و جماعتی از ایشان بیامدند و در میان ایشان مردی سوار بر اسبی بود و پس از هر سوی بیامدند تا در آن مکان که آن آتش را پنهان کرده بود نیزه خود را بر نشاند و گفت در اینجا نگران آتشی هستم مردی فرود شد و از زمین را بمقدار نیم ذرع بکافت و نشانی از آن نیافت حاضران بر آن مرد هجوم آوردند و او را نکوهش در سپردند و بر کردارش طعنه زدند و گفتند در این شب سرد و سخت جمعی را بزحمت افکندی و ملول و مانده ساختی و آتشی را الفروغ آوردی و دروغ گفتی عروه گفت من بدروغ فروغ بجستم و آتش را در همان موضع نیزه خویش بدیدم گفتند از آنجا که خویشتن را بسی زیرک و هوشیار و خردمند میدانستی بر اینگونه افعال و اقوال مبادرت جوئی و ما از نفوس خویشتن بشگفتی اندر باشیم تا چرا اطاعت امر و متابعت خیال خام و اندیشه نافرجام ترا بایستی پذیرا گردیم و چندان آن مرد را نکوهش و ملامت در سپردند تا از آن قول که با ایشان گفته بود بازگشت و ایشان براه خویش روی نهادند عروه نیز از دنبال ایشان راه برگرفت تا گاهیکه بمنازل خود نزول دادند اینوقت عروه بیامد و در پنهانگاه خانه جای گرفت و آن مرد صاحب سرای بسوی زنش بیامد و غلامی سیاه را بجای خود بخدمات زوجه اش بگذاشته بود و عروه نگران ایشان بود و در این اثنا الغلام یک جلبه یعنی شیردوش چرمی که در آن شیر بود از بهر زن بیاورد و با آن زن گفت از این شیر بیاشام گفت تا تو نخوری من نخورم پس غلام را بیاشامانید و از آنطرف چون آن مرد بیامد آن زن با او گفت خدای لعنت کند صلب ترا که در اینشب قوم خود را برنج و زحمت و چار ساختی گفت بدون تردید و تشکیک آتشی را نگران شدم بعد از آن شیردوش را بخواست تا از آن بیاشامد چون بیاوردند و آهنگ آشامیدن نمود گفت قسم بخدای کعبه بوی مردی اجنبی میشنوم زوجه اش گفت این دروغی دیگر است یعنی کدام مرد بیگانه را بخر بوی خودت در ظرف خودت می یابی این بگفت و فریادی برکشید قوم و اقارب آن زن بیامدند و داستان خود با ایشان بگذاشت و گفت این مرد مرا تهمت میزند و بعضی کلمات در حق من میبرد آنجماعت روی با آن مرد کردند و نکوهشش زبان برگشودند چندانکه خود را خاطی دانست و از قول و عقیدت خود بازگشت و از آن پس بجامه خواب خود اندر آمد در اینوقت عروه بجانب آب برجست و همیخواست الفرس را ببرد اسب چون مرد بیگانه را بدید همی دست بر زمین زد و خروش برکشید عروه ناچار بمکان که پنهان بود بازشد و آن مرد از جای برجست و باز جه خود گفت از چه روی مرا تکذیب نمودی گفتی بوی مرد بیگانه چگونه در ظرف خود یابی ترا چیست که مرا تکذیب همیکنی آن زن دیگرباره بملامت آن مرد سخن کرد و عروه تا سه مره باهنگ بردن آن اسب برآمد و آن مرد مانع گردید آخرالامر خسته و ملول شد و از بسیاری برخاستن ضجرت گرفت و بفراش خود بیفتاد و گفت امشب بهوای اسب بر نشوم و در این هنگام عروه بیامد و جولانی مداد و اسب را همچنان شتابان ببرد آن مرد نیز اسبی دیگر را که مادیان بود برنشست و از دنبال عروه بتاخت عروه میگوید در آن

حال کرشتابان میکذشتم از دنبال خویش همی شنیدم که امرد خطاب با دیان خود مینمود و میگفت بشتاب و باین آب پیوسته شو که هر دو از یک نسل هستید و چون امرد و عروه شتابان برفتند تا از آن بیوت بعید افتادند اینوقت عروة بن الورد گفت ایمرد بجای خویش باش چه اگر مرا بشناسی باین جرأت و جسارت نتازی همانا من عروة بن الورد میباشم و در امشب چیزهای عجیب از تو مشاهدت نمودم از آنجمله خبرها بمن گذار و من اسب ترا با تو میگذارم و میگذرم امرد گفت آنجمله چیست گفت نخست آنکه با قوم خود راه بر گرفتی تا گاهی که نیزه خود را در آن موضع که من آتش برافروخته پنهان کرده بودم بر نشاندی و گفتی در اینجا نگران آتشی هستم اما آن جماعت بسخنان خود و ملامتی که ترا نمودند ترا از قول خودت بازگردانیدند با اینکه تو بصداقت سخن کردی بعد از آن از دنبال تو بیامدم تا گاهی که بمنزل خود رسیدی و از منزل تو تا آنمکان که آتش نهفته بود دو میل راه بود و آن آتش را از دو میل راه بدیدی دوم اینکه بوی مرد برا که در شیر دوش خود استشمام کردی و من از آن پیش که تو شیر بخواهی زوجه ترا نگران شدم که از آن غلام سیاه تو شیر طلب کرد و آن مرد سیاه را در آشامیدن شیر بر خود مقدم داشت و مرا گمان چنانست که زوجه ترا با آن غلام یک نظام و حالتی است که تو دوست میداری و تو گفتی بوی مردی بر میآید و آن زن یکسره با نکار و نکوهش تو سخن براند تا از عقیدت خویش بازشدی و بجانب خوابگاه جای کردی اینوقت من فرصت یافتم و بجانب اسبت بیامدم تا ببرم اسب مضطرب و متحرک شد و تو سه مرتبه بجرأت آن بیامدی و آخر کار سکوت ورزیدی و من ترا در اینحال و این پوشش اندازه و قوی با قدر از اهل ابنای روزگار یافتم اما زود بد دل و ضعیف و سست میشوی و از قول و عقیدت خویش باز میگردی امرد بخندید و گفت اینحال بواسطه خالوهای بد است یعنی از طرف مادر است همانا هرچه از صرامت و جلادت که نگران شدی از جانب اعمام من یعنی طرف پدری من است و ایشان از مردم هذیل باشند و آنچه از سست عنصری و دلی و برودی از قول و عقیدت بازگشتن من بدیدی بواسطه خالوهای من و طرف مادری من است و ایشان یعنی از خزاعه هستند و آن زن را که نزد من نگران شدی از طایفه خزاعه است و من در میان القوم نازل شدم و باین علت این نسبت از بسیاری چیزها که من بصداقت میگویم عقیدتم را برمی تابند اما من بقوم خود پیوسته و از میان خالوهای خود بیرون میشوم و این زن را براه خود دستش میگذارم و اگر این کماعت و بد دلی و ضعف در من نبودی هیچکس از مردم عرب بنا واره و آهنگ قوم من نتوانستند دل بسپارند عروه چون این کلمات را بشنید گفت راشدا اسب خود را بگیر امرد گفت من این اسب را از تو نمیستانم و از نژاد و گوهر آن بسیار اسب دارم این فرس از آن تو و بر تو مبارک و میمون باد چون نامه اینداستان را ابوجعفر منصور بشنید گفت عروه را احادیث و حکایات بسیار نزد ما میباشد اما تاکنون هیچ داستانی ظریف‌تر از این از وی نشنیده ایم منصور گفت آیا حکایتی ظریف‌تر از این از عروه با تو نگذارم گفت آری ای امیرالمؤمنین چه آن حدیثی که از جانب تو بشنوند بر احادیث دیگران فضیلت و شرف دارد منصور فرمود یکی روز عروه و یاران او بیرون شدند و راه بنوشتند تا بماوان رسیدند حموی میگوید ماوان با میم و الف و واو مفتوحه و الف و نون نام قریه ایست که در وادی از وادیهای قلاة یا مه واقع است و بعضی

گفته اند نام وادی است ما بین نقره و ربذه و در آنجا آبگاهی است که بنام آن موسوم است بالجمله میگویند یاران وی انکار زده شدند و در سایه اشجار جای گرفتند و اندرختان بر ایشان احاطه کرد و ایشان همان اصحاب کهفی باشند که شنیده‌ای شاعر در حق ایشان

الَا اِنَّ اَصْحَابَ الْكُنَيْفِ وَجَدْتُهُمْ　　كَمَا النَّاسِ لَمَّا اَمْرَعُوا وَتَمَوَّلُوا

و عروه در این جنگها این شعر را انشاد کرده است

لِيَبْلُغَ عُذْرًا اَوْ نُصِيبَ غَنِيمَةً　　وَمُبْلِغُ نَفْسٍ عُذْرَهَا مِثْلُ مُنْجِحِ

بعد از آن عروه برفت تا از بهر ایشان چیزی بدست کند چه سخت خسته و مشقت و رنج دچار شده بودند با کاه خیمه ای سوی زنی سالخورد و شیخی کبیر رسید که از نهایت پیری و فرتوتی چون خانی افکنده مینمود پس عروه در مکانی پنهان شد و در این هنگام مردمان دچار قحط و غلا شده بودند و مواشی بهلاک رسیده و عروه را بر سوراخی کرد یده نظر افتاد و نامه منصور عرض کرد و سوراخ چیست گفت حلقوم است با آنچه در آنست پس عروه خانه را خالی دید آنجمله را بخورد و تا آنوقت دو روز بر گذشته بود که هیچ نخورده بود پس بیرو نیرومند شد و گفت از این پس هرگز باک ندارم و از آن سوی چون آن زن نگران شد و کباب را نیافت گمان برد که گربه خورده است و بانگ خطاب کرد و گفت ای خبیث آیا چنین کردی و آنحیوان را براند چه آنک از آن پیش نیز چنین میکرد و چون شامگاه در رسید چندان شتر بیامد که افق را بیاکند و آن زن آن شتران از روی آشفتگی مینگریست عروه بدانست که ساربان مردی جلد است و شتران را سخت میزند و میراند چون شتران را بجایگاه خود درآورد و بخوابانید و شتر چرانی چندی در نگ ورزید و از آن پس شیر دوش را برزانو نهاد و از شتری شیر بدوشید و نزد شیخ بیاورد و بدو بیاشامانید و از شتری دیگر نیز شیر بدوشید و آن زن را بیاشامانید و از آن پس از شتری دیگر شیر دوش را پر کرده خود بنوشید و خود را در جامه در پیچیده در گوشه بخفت شیخ چون این تندی و چالاکی را نگران شد با آن زن گفت پسر مرا چگونه دیدی گفت وی پسر تو نیست گفت وای بر تو اگر پسر من نیست پسر کدام کس باشد گفت پسر عروة بن الورد است گفت این سخن از کجا گوئی آن زن گفت آیا بیاد داری که در آن روز که ما آهنگ ذوالمجاز داشتیم عروه بر ما بگذشت گفتم این مرد کیست گفتی عروة بن الورد است و از اوصاف جلادت و شجاعت و صرامت او بر من برشمردی چندانکه دلم بدو برفت و بدو شدم و از وی بار در گرفتم عروه چون این سخنان بشنید سکوت ورزید تا ایشان بخفتند اینوقت چون شیر زنجیر گسل برجست و بانگ بر شتران برزد و یک نیمه اشتران را براند و راه برنوشت و بآن امید بود که این پسر که تازه موی شاربش نمودار گشته از دنبال او بر نخواهد آمد اما آن غلام چون شتران را از دنبال وی برآمد با عروه در مقام جنگ و دفاع اندر شد عروه او را بر زمین افکند غلام دیگر باره بپای شد و بستیز و آویز در آمد و عروه را بر زمین انداخت عروه چون اینحال را بدید گفت من عروة بن الورد هستم و از این سخن همی خواست خود را بدو بشناساند تا بداند چاره او را نتواند کرد آن غلام بجای ایستاد و گفت وای بر تو چیست ترا هیچ گمان ندارم که سخنان مادرم را شنیدی عروه گفت بشنیدم هم اکنون تو و مادرت با این اشتران بمن ملحق شوید و این شیخ را

بجای بگذارید چه برای نوکاری از وی ساخته نیاید و زندگانی ترا ناگوار دارد انعلام گفت از عمر این شیخ جز مقداری قلیل برجای نمانده است و تا او زنده است با وی اقامت جویم چه او را بر من حقی و پیمانی است و چون بهلاکت رسید هرچه زود تر بتو می پیوندم هم اکنون ازین اشتران یک شتر برگیر گفتم کافی نیست چه یاران خود را در مکانی بانتظار بگذاشته ام گفت دو شتر برگیر گفتم کفایت نکند گفت سه شتر برگیر سوگند با خدای افزون ازان نمیدهم پس عروه آن شتران را برگرفت و نزد یاران برفت و از آن موقع چندی برگذشت الشیخ بمرد و آن پسر بعروه پیوست تا مه چون ابن استار را بشنید گفت سوگند با خدای ای امیرالمومنین ما عروه را در دیدار و دلهای ما مزین و معظم ساختی منصور گفت آیا از وی در میان شما عقبی و فرزندی هست گفتم نیست و ما پدرش را شوم همی گرفتیم چه وی همان کس بود که در میان قبیله عبس و فزاره بمراهنه حذیفه آتش حرب را برافروخت و ابن سیده گفته که پدر عروه را پسری کلانتر از عروه بوده است و او را در بذل و عطا بر عروه مقدم میداشته است روزی او گفتند آیا عروه را با اینکه او نوشتنی است بر پسر کوچکتر امثال صنعی که درست بر میگزینی گفتا آیا این اصغر را نگران هستید بما نا اگر بر جای باند با آن سخت جانی که من در وی نگران هستم پسر اکبرم عیال او میگردد کنایت از اینکه اگرچه آن پسر اکبر است لکن این یک ارشد است در مجلد چهارم اغانی مسطور است که روزی طریح اسمعیل ثقفی که با جماعت شعرا اندراج داشت بخدمت ابی جعفر منصور در آمد منصور گفت لا حیاک الله و لا بیاک خداوندت ملک چیزی نکرداند و محل اعتماد نفرماید جوهری در صحاح اللغه میگوید حیاک الله و بیاک یعنی ملکک و اعتمدک جبا شد و ابن اعرابی میگوید بمعنی اضحکک باشد با جمله منصور با طریح گفت آیا از خدای نترسیدی که این شعر را در حق ولید بن یزید گفتی

لَوْ قُلْتَ لِلسَّيْلِ دَعْ طَرِيقَكَ	وَالْمَوْجُ عَلَيْهِ كَالْهِضَبِ يَعْتَلِجُ
لَسَاخَ وَارْتَدَّ أَوْ لَكَانَ لَهُ	فِي سَائِرِ الْأَرْضِ عَنْكَ مُنْعَرَجُ

ترا آن قدرت و استطاعت و هیبت است که اگر با سیل شتابان فرمان کنی که از راه خود بگردد از نهایت بیم و هیبت بزمین اندر یا بفراز بر شود طریح گفت خداوند عزوجل میداند که من این شعر را میگفتم کاهیکه هردو دستم بحضرت خدای برکشیده و حضرت کبریا را قصد کرده بودم منصور چون این سخن بشنید گفت ای ربیع آیا نگران این تخلص میستی کنایت از اینکه باین وسیله متوسل شد و خود را از آسیب قهر و غضب من نجات بخشید و دیگر در جلد هفتم اغانی در ذیل احوال سید اسمعیل حمیری شاعر مسطور است که سید بسوار قاضی پیام کرد که در حق شخصی شهادتی میدهد و چنان بود که سید با آن شخص بسی اصرار نمود که از گواهی وی برکنار شود و گفت تقدیم اموال میکنم تا ازین اندیشه درگذری نپذیرفتار نشد و چون در محضر قاضی حاضر شد و گواهی بداد قاضی گفت آیا نه تو معروف بسید حمیری گفت آری هستم گفت ازین جرأت که در خدمت من بشهادت مبادرت کردی در حضرت خدای استغفار کن برخیز که من بشهادت تو راضی نیستم سید خشمناک از مجلس سوار برپای خاست و مکتوبی بسوار برنگاشت و در آن نوشت ان سوار بن عبدالله من شر القضاة چون سوار این مکتوب را قرائت کرد بخشم اندر شد و از جای برجست و آهنگ خدمت ابی جعفر منصور

منصور با طریح

نمود تا این شکایت بدو گذارد و آنوقت منصور در جسر نازل شده بود سید حمیری چون این حال را بدید و بدانست مورد مؤاخذه منصور خواهد شد بروی سبقت گرفت و خدمت منصور شد و بخواند

قُلْ لِلْإِمَامِ الَّذِي يُنْجِي بِطَاعَتِهِ	يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنْ بُحْبُوحَةِ النَّارِ
لَا تَسْتَعِينَنَّ جَزَاكَ اللهُ صَالِحَةً	يَا خَيْرَ مَنْ دَبَّ فِي حُكْمٍ بِسَوَّارِ
لَا تَسْتَعِنْ بِخَبِيثِ الرَّأْيِ ذِي صَلَفٍ	جَمِّ الْعُيُوبِ عَظِيمِ الْكِبْرِ جَبَّارِ
تُضْحِي الْخُصُومُ لَدَيْهِ مِنْ تَجَبُّرِهِ	لَا يَرْفَعُونَ إِلَيْهِ لَحْظَ أَبْصَارِ
تِيهًا وَكِبْرًا وَلَوْلَا مَا رَفَعْتَ لَهُ	مِنْ ضَبْعِهِ كَانَ مِثْلَ الْجَائِعِ الْعَارِ

در آن اثنا سوار قاضی بمجلس منصور پدید شد و چون منصور او را بدید بخندید و گفت آیا خبر ایاس بن معویه قاضی را ندانستی که شهادت فرزدق را پذیرفتار نشد و در طلب فزونی شهود برآمد یعنی ایاس میدانست که شهادت فرزدق محل قبول نیست و شهادت زور است آنگاه برای اینکه از گزند زبان او برهد شهادت او را پذیرفتار شد و برای تتمیم انکار خواستار گواهان دیگر نیز گردید تو نیز جانب چنین کسی چه چیزت بازمند ساخت که متعرض سید و آسیب هجای او شوی بعد از آن سید را امر فرمود تا با قاضی بر مصالحت رود و بروایتی دیگر چون سید هر چند از آن شخص خواستار شد که سید را از ادای شهادت معاف بدارد و او پذیرفتار نگشت و او ناچار بمحضر سوار حاضر شد و شهادت بگذاشت سوار گفت آیا من ترا نمی‌شناسم و تو مرا نمی‌شناسی با اینحال چگونه نزد من شهادت دادی سید گفت من از اکراه این مرد خائف بودم و خواستار شدم که این شهادت محضر ترا بالی فدیه و هم قبول نمودی و اگر این شهادت ترا مقبول داری در حضرت خدای مسئول باشی این بگفت و از مجلس قاضی بیرون رفت و سوار قدرت نیافت که در حق او بچیزی حکم نماید چه منصور در امر او بدو وصیت نهاده بود و سخت بخشم رفت و از مجلس خویش دور شد و در آن روز هیچ به حکومتی نراند و ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب بحکایت شهادت زدن ابن ابی دلامه در خدمت قاضی در حق یهودی اشارت کردیم که بدین تقریب بود و دیگر در آن کتاب از حارث بن عبدالمطلب مرویست که گفت در مجلس منصور حضور داشتم و آنوقت در جسر جای داشت و با جماعتی بر دجله بصره بنشست و سوار بن عبدالله العنبری قاضی بصره در خدمتش جلوس کرده و سید اسمعیل بن محمد بن حمیری در حضورش این شعر را انشاد همیکرد

إِنَّ الْإِلٰهَ الَّذِي لَا شَيْءَ يُشْبِهُهُ	أَعْطَاكُمُ الْمُلْكَ لِلدُّنْيَا وَلِلدِّينِ
أَعْطَاكُمُ اللهُ مُلْكًا لَا زَوَالَ لَهُ	حَتَّى يُقَادَ إِلَيْكُمْ صَاحِبُ الصِّينِ
وَصَاحِبُ الْهِنْدِ مَأْخُوذًا بِرُمَّتِهِ	وَصَاحِبُ التُّرْكِ مَحْبُوسًا عَلَى هُونِ

منصور از استماع این اشعار مدح آمیز و ابیات بهجت انگیز که بجمله بر دوام ملک و قوام سلطنت و بسطت کشور و لشکر و اطاعت سلطان هند و چین و انقیاد سلاطین روی زمین دلالت میکرد همی بخندید و خرم و مسرور همیکرد

تا بآنگاه نظرش بجمد سوار افتاد که از شدت خشم دیگرگون شده و چنانش جرعه غصه واندوه در گلو بیش از شربت گیا شده و همی دست بر دست میساید منصور گفت چه حالی است که ترا در سپرده است یا باندیشه و خیالی دچار گردیدی گفت یا امیر المؤمنین اینمرد آنچه بزبان در توتقدیم مینماید در دلش بیکسان نیست سوگند با خدای بآنچه دل اندر دارد بصداقت سخن نمیکند و آنکه تراکه دوستدار ایشانست بیرون از شما نباشند منصور گفت آنگاه بجوی وی آل کوی سید شاعر او دوست ما نباشد و جز صدق محبت و خلوص نیت از وی مشاهدت نکرده ام سید گفت یا امیر المؤمنین هرگز جز دولتخواهی و بزرگواری شما را نخواسته ام و نقصان شما را انجه ام پدر و مادرم نیز بیرون از اینصفت نبوده اند و براهی دیگر نپوئیده اند تا من نیز بروش ایشان پرورش یابم و گذارش ایشان را از پی گزارش باشم همیشه در ایام دولت و قدرت دشمنان شما بموالات شما مدار بوده ام منصور گفت سخن بصدق آوردی سید گفت اما قاضی و کسانش از روزگار قدیم دشمنان خدای و رسول خدای بوده اند و ایشان آنکسان هستند که رسول خدای را از پشت حجرات بانگ میزدند و در حق ایشان آیتی از فرقان یزدان نازل شد اکثرهم لا یعقلون در میان سید و قاضی خطابی طویل بگذشت و سید حمیری قصیده خود را که اولش این شعر است انشاء کرد

قُمْ بِنا یا صاحِ وَارْبَعْ بِالمَغانِي المُوحِشاتِ

و در جمله این قصیده میفرماید

یا اَمینَ اللهِ یا مَنْصُورُ یا خَیْرَ الوُلاةِ — اِنَّ سَوّارَ بْنَ عَبْدِ اللهِ مِنْ شَرِّ القُضاةِ

نَعْثَلِيٌّ جَمَلِيٌّ لَکُمْ غَیْرُ مُواتٍ — جَدُّهُ سارِقُ عَنْزٍ فَجْرَةٌ مِنْ فَجَراتٍ

لِرَسُولِ اللهِ وَالقاذِفُهُ بِالمُنْکَراتِ — وَابْنُ مَنْ کانَ یُنادِي مِنْ وَراءِ الحُجُراتِ

یا هَناهُ اُخْرُجْ اِلَیْنا اِنَّنا اَهْلُ هَناتِ — مَدْحُنا المَدْحُ وَمَنْ نَرْمِ یُصِبْ بِالزَّفَراتِ — فَاکْفِنِیهِ لا کَفاهُ اللهُ شَرَّ الطّارِقاتِ

سوار قاضی این شکایت با ابوجعفر منصور بگذاشت ابوجعفر با سید فرمان کرد تا نزد قاضی شود و از وی معذرت بجوید سید بدار او برفت و قاضی عذرش را بپذیرفت و سید این شعر بگفت

اَتَیْتُ دَعِيَّ بَنِي العَنْبَرِ — اَرُومُ اعْتِذاراً فَلَمْ اَعْتَذِرِ

فَقُلْتُ لِنَفْسِي وَعاتَبْتُها — عَلَی اللُّؤْمِ فِي فِعْلِها اَقْصِرِي

اَیَعْتَذِرُ الحُرُّ مِمّا اَتی — اِلی رَجُلٍ مِنْ بَنِي العَنْبَرِ

اَبُوكَ ابْنُ سارِقِ عَنْزِ النَّبِيِّ — وَاُمُّكَ بِنْتُ اَبِي جَحْدَرِ

وَنَحْنُ عَلی رَغْمِكَ الرّافِضُونَ — لِاَهْلِ الضَّلالَةِ وَالمُنْکَرِ

سوار را از گفتار و کردار سید حمیری که گزند زبانش از نیش گرزه حمیری گزاینده تر بود بر خشم و بغض همی بیفزود و شراره کین او را از دل بدان پایه و چندانکه سید خبر یافت که سوار جماعتی را اختیار کرده است که بروی بسرقت شهادت دهند تا دستش را قطع نماید سید اینخبر با ابوجعفر نهاد و داروی اینرد و بداروی او

مبدول ساخت منصور سوار را احضار و با او گفت ترا از هرگونه حکومتی که در حق سید براني خواه بر سود او یا بر زیان او معزول فرمودم چون سوار اینسخن را بشنید بچیزی که اسباب زیان سید باشد متعرض نگشت آمرد در تمامت اشان مسطور است که جعفر بن حسین مهلبی گفت چنان بود که ابوجعفر منصور اصحاب و اعوان خود را فرمان کرده بود که جامه سیاه که در این دیر شما شی از شعار عباسی است بر تن بیارایند و قلنسوه دراز که درون آن با چوبها و بیرون آن با قمشه پیراسته و بهم پیچیده بود بر سر گذارند و شمشیر از کمر بیاویزند و بر پشت آنها آ فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم برنگارند زند بن الجون معروف بابی دلامه که راقم حروف شرح احوالش را مبسوطاً در ذیل مجلدات مشکوة الادب مرقوم داشته و شاعری ملیح و سخن آوری بدیع و ظریف و مقبول پیشگاه خلفای عهد و امرای روزگار خویش بود با آن لباس و آن هیئت بر منصور در آمد منصور فرمود حال تو چگونه است گفت شَرُّ حالٍ وَجْهِي فِي نِصْفِي وَسَیْفِي فِي اِسْتِي وَکِتابُ اللهِ وَراءَ ظَهْرِي وَقَدْ صُبِغْتُ بِالسَّوادِ ثِیابِي بسخت حالی اندرم چه چهره من در نیمه من یعنی کلاه من چندان بلند است که باندازه قامت من است و صورت من با بین آمده و واقع شده است و شمشیر من در نشست من و کتاب خدای از پس پشت من جای شده و جامه های مرا برنگ سیاه رنگین داشته اند منصور از گفتارش خندان شد و او را به تنهائی از لبس آن لباس و تماشی آن اساس معاف بودن اختصاص داد و گفت سخت بپرهیز که بکسی اینسخن را از تو بشنود و ازین پیش در ذیل تقریر شعار سیاه و شعری که ابودلامه انشاء نموده است اشارت نمودیم و دیگر مسطور داشته اند که روزی ابودلامه بر منصور در آمد و آن قصیده خود را که این اشعار را در آن میگوید براو برخواند

اِنَّ الخَلیطَ اَجَدَّ البَیْنَ فَانْتَجَعُوا — وَزَوَّدُوكَ خَبالاً بِئْسَ ما صَنَعُوا

وَاللهُ یَعْلَمُ اِنْ کادَتْ لِبَیْنِهِمُ — یَوْمَ الفِراقِ حَصاةُ القَلْبِ تَنْصَدِعُ

عَجِبْتُ مِنْ صِبْیَتِي یَوْماً وَاُمِّهِمُ — اُمِّ الدُّلامَةِ لَمّا هاجَها الجَزَعُ

لا بارَكَ اللهُ فِیها مِنْ مُنَبِّهَةٍ — هَبَّتْ تَلُومُ عِیالي بَعْدَما هَجَعُوا

وَنَحْنُ مُشْتَبِهُ الاَلْوانِ اَوْجُهُنا — سُودٌ قِباحٌ وَفِي اَسْمائِنا شَنَعٌ

اِذا تَشَكَّتْ اِلَی الجُوعِ قُلْتُ لَها — ما هاجَ جُوعَكِ اِلّا الرِّيُّ وَالشِّبَعُ

و از جمله این اشعار است

اَذاكَ الجُوعُ مُذْ صارَتْ عِیالُنا — عَلَی الخَلیفَةِ مِنْهُ الرِّيُّ وَالشِّبَعُ

لا وَالَّذي یا اَمیرَ المُؤْمِنینَ قَضی — لَكَ الخِلافَةَ فِي اَسْبابِها الرِّفَعُ

ما زِلْتُ اُخْلِصُها کَسْبي فَتَاْکُلُهُ — دُونِي وَدُونَ عِیالِي ثُمَّ تَضْطَجِعُ

شَوْهاءُ شَنْعاءُ فِي بَطْنِها بَجَلٌ — وَفِي المَفاصِلِ مِنْ اَوْصالِها فَدَعُ

ذَکَّرْتُها بِکِتابِ اللهِ حُرْمَتَنا — وَلَمْ تَکُنْ بِکِتابِ اللهِ تَنْتَفِعُ

فَاخْرَ نَطَتْ ثُمَّ قَالَتْ وَهِیَ مُغْضِبَةٌ   اَاَنْتَ تَتْلُو کِتَابَ اللّٰهِ یَا لُکَعُ
اُخْرُجْ لِتَبْغِ لَنَا مَالًا وَمَزْرَعَةً   کَمَا لِجِیرَانِنَا مَالٌ وَمُزْدَرَعُ
وَاخْدَعْ خَلِیفَتَنَا عَنْهَا بِمَسْاَلَةٍ   اِنَّ الْخَلِیفَةَ لِلسُّؤَّالِ یَنْخَدِعُ

منصور از این اشعار بخندید و گفت ابو دلامه را از من خوشنود بدارید و در حق او دویست جریب زمین عامره و دویست جریب زمین غامر یعنی غیر آباد بنویسید ابو دلامه گفت یا امیرالمؤمنین من چهار هزار جریب غامر از اراضی میان حیره و نجف در اقطاع تو میگذارم و اگر بخواهی بیشتر میدهم منصور بخندید و گفت تمام این چهار صد جریب را از قطعات عامره بدو بازگذارید و هم در الکتاب از علی بن اسمعیل مذکور است که گفت ابو دلامه و سیده را استعانت میکردیم در اینحال دختری از ابو دلامه از سرای بیرون شد ابو دلامه این شعر در حق او بگفت

فَلَا وَلَدَتْکِ مَرْیَمُ اُمُّ عِیسٰی   وَلَا رَبَّاکِ لُقْمَانُ الْحَکِیمُ

نه مادر عیسی زادت و نه لقمان حکیمت تربیت فرمود آنگاه گفت ای ابو هاشم شعر دیگر را بفرمای تا بگویم

وَلٰکِنْ قَدْ تَضُمُّکِ اُمُّ سَوْءٍ   اِلٰی لَبَّاتِهَا وَاَبٌ لَئِیمُ

ابو دلامه و مادرت که مردمی لئیم و نکوهیده هستند ترا تربیت نمودند ابو دلامه بخندید و روز دیگر بخدمت منصور شد و اینوقت منصور در جبه برای اصلاح پاره امورات حاضر بود ابو دلامه داستان دختر خویش را و آن دو بیت را بعرض رسانیده بعد از آن این شعر را بخواند

لَوْ کَانَ یَقْعُدُ فَوْقَ الشَّمْسِ مِنْ کَرَمٍ   قَوْمٌ لَقِیلَ اقْعُدُوا یَا آلَ عَبَّاسِ
ثُمَّ ارْتَقَوْا فِی شُعَاعِ الشَّمْسِ کُلُّکُمُ   اِلَی السَّمَاءِ فَاَنْتُمْ اَطْهَرُ النَّاسِ
وَقَدِّمُوا الْقَائِمَ الْمَنْصُورَ رَاْسَکُمُ   فَالْعَیْنُ وَالْاَنْفُ وَالْاَذَانُ فِی الرَّاْسِ

منصور او را تحسین کرده گفت بچه چیز دوستدار هستی که ترا انعام کنم گفت چاره قبح این دختر بنمای ابو دلامه خریطه که در آنشب خیاطت کرده بود بیرون آورد و گفت بفرمای این خریطه را مملو از دراهم نمایند پس دراهم حاضر کرده در آن بریختند چهار هزار درهم در آن جای گرفت ابو مالک عبدالله بن محمد از پدرش محمد روایت نماید که چون ابوالعباس سفاح جای بدیگر جهان گزید ابو دلامه در خدمت منصور شد و اینوقت مردمان منصور را تعزیت همیکردند وی این شعر بخواند

اَمْسَیْتَ بِالْاَنْبَارِ یَا ابْنَ مُحَمَّدٍ   لَمْ تَسْتَطِعْ عَنْ عُقْرِهَا تَحْوِیلًا
وَیْلِی عَلَیْکَ وَوَیْلُ اَهْلِی کُلِّهِمْ   وَیْلًا وَعَوْلًا فِی الْحَیَاةِ طَوِیلًا
فَلْتَبْکِیَنَّ لَکَ النِّسَاءُ بِعَبْرَةٍ   وَلَیَبْکِیَنَّ لَکَ الرِّجَالُ عَوِیلًا
مَاتَ النَّدَی اِذْ مِتَّ یَا ابْنَ مُحَمَّدٍ   فَجَعَلْتَهُ لَکَ فِی التُّرَابِ عَدِیلًا
اِنِّی سَئَلْتُ النَّاسَ بَعْدَکَ کُلَّهُمْ   فَوَجَدْتُ اَسْمَحَ مَنْ سَاَلْتُ بَخِیلًا

اَلَشِقْوَتِی اُخِّرْتُ بَعْدَکَ لِلَّتِی   تَدَعُ الْعَزِیزَ مِنَ الرِّجَالِ ذَلِیلًا
فَلَاَحْلِفَنَّ یَمِینَ حَقٍّ بَرَّةٍ   بِاللّٰهِ مَا اُعْطِیتُ بَعْدَکَ سُؤْلًا

چون مردمان این اشعار را بشنیدند بجمله بگریستند و منصور سخت در غضب رفت و با ابو دلامه گفت اگر سوگند اینقصیده را از این پس قرائت کنی زبانت را ببرم ابو دلامه گفت ای امیرالمؤمنین همانا ابوالعباس سفاح امیرالمؤمنین با من ببسی اکرام میورزید و او بود که مرا از بیابان بیاورد چنانکه خدای برادران یوسف را بیاورده تو نیز همانا بفرمای که یوسف با برادران خود فرمود لَا تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللّٰهُ لَکُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ
منصور را سرور در سپرده و آن خشم از وی برفت و فرمود ای ابو دلامه همانا از تو درگذشتم هم اکنون حاجت خود را بخواه گفت یا امیرالمؤمنین همانا ابوالعباس فرمان کرده بود ده هزار درهم و پنجاه جامه با من عطا کنند و چون رنجور بود با من عطا نشد منصور گفت که را کس بر اینحال دانا است ابو دلامه گفت ایشان و اشارت بجماعتی از حاضران کرد اینوقت سلیمان بن مخالد و ابوالجهم از جای برجستند و گفتند ابو دلامه بصداقت سخن کند ما بر این امر آگاهی داریم منصور از اینگونه تقاضا و شهادت خشمگین بود و جای سخن نداشت و با ابو ایوب خازن گفت اینجمله را با ابو دلامه تسلیم کن و او را بسوی این طاغیه یعنی عبدالله بن علی که در آن اوقات در حوالی شام خروج کرده اعلای کلمه مخالفت و عصیان نموده بود بفرست ابو دلامه از جای برجست و گفت یا امیرالمؤمنین من ترا بخدای پناه میبرم که با مردم سپاهی بدانسوی روی کنم سوگند با خدای من مردی شوم هستم منصور گفت بدانجانب راه برگیر چه یمین من بر شوم تو غلبه دارد و البته بایست بیرون شوی ابو دلامه گفت یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای هیچ دوست نمیدارم که این تجربت را در خروج چنین لشکر عظیم پای گذاری چه من نمیدانم میمنت تو بر شامت من یا شامت من بر میمنت تو غلبه جوید اما من بوجود خویشتن و شامت خود نهایت وثوق و عرفان و تجربه بسیار دارم منصور فرمود امتحان فروگذار چرا که در جمله سپاهیان بسوی دشمن روی کنی چاره نباشد ابو دلامه گفت هم اکنون سخنی بصداقت بعرض میرسانم سوگند با خدای با نوزده لشکر بر خاشگر همراه شده ام و تمام آنجمله بواسطه نحوست من هزیمت گرفته اند اگر با این بصیرت که حاصل فرمودی همیخواهی که لشکر تو مبتلای آن ایشان باشد چنان کن ابو جعفر منصور را از این کلمات مستغرق خنده شد و از او درگذشت تا با عیسی بن موسی در کوفه بماند هیثم بن عدی گوید چون ابوالعباس سفاح وفات کرد و منصور بجای او بنشست ابو دلامه بروی درآمد ابو جعفر با وی گفت آیا تو نه آنکسی باشی که با ابوالعباس میگوئی

وَکُنَّا بِالْخَلِیفَةِ قَدْ عَقَدْنَا   لِوَاءَ الْاَمْرِ فَانْتَقَضَ اللِّوَاءُ
فَنَحْنُ رَعِیَّةٌ هَلَکَتْ ضَیَاعًا   تَسُوقُ بِنَا اِلَی الْفِتَنِ الرِّعَاءُ

ابو دلامه گفت یا امیرالمؤمنین من چنین نگفته ام گفت سوگند با خدای دروغ گفتی آیا نه این شعر گفتی

هَلَکَ النَّدَی اِذْ مِتَّ یَا ابْنَ مُحَمَّدٍ   فَجَعَلْتَهُ لَکَ فِی التُّرَابِ عَدِیلًا

بعلاوه دو بیت دیگر که مذکور شد ابو دلامه گفت همانا برادرت ابوالعباس که درود خدای بروی باد چندان

با جان بنواخت که در جزع و فزع بروی انگیب کردانید از ایزدی بدون تامل و درنگ بسخنانی چند آهنگ نمودم و من در بهای آنچه میگویم راغب هستم و هر کس که با من جان ورزد در حیات و مماتش یاد کنم تو نیز اگر من به انگونه عطا فرمائی همان یابی که او دریافت ابو جعفر بفرمود تا ابو دلامه را سر و در زندان افکندند و از آن پس او را بخواندند و بصله و جایزه اش بنواخت و بحالت نخستین بازگردانید. احمد بن سعید دمشقی گوید ابو دلامه با من حکایت راند که مرا مست خانج بخدمت منصور یا مهدی در آوردند منصور سوگند یاد کرد که مرا با لشگری که بکار جنگ مأمور بودند بجنگ دشمن روان دارد لاجرم مرا با روح بن حاتم مهلبی بمقاتلت مردم شراة بیرون فرستاد و چون دو لشگر با هم برخاشگر شدند با روح گفتم سوگند با خدای اگر اسب تو ام در زیر پای و جامه کارزار توام برتن بودی در افروز با دشمن جنگی بپای میبردم که خوشنود گردی روح بخندید و گفت والله العظیم اسب و اسلحه خویش با تو گذارم و البته باید آنچه شرط بر نهی وفا نمائی پس از اسب بزیر آمد و جامه جنگ از بدن بیرون نمود و هر دو را با من گذاشت و اسب و جامه دیگر از بهر خود بخواست و بپوشید و برنشست چون اینحال مرا بدست آمد حلاوت جمع از من برفت و گفتم ایها الامیر همانا مقامی پیش آمده است که همی بایست تو با من بشوم و دو بیت که تمام از من است و گفته ام گفتم

اِنّی اسْتَجرْتُکَ اَنْ اُقَدِّمَ فِی الْوَغیٰ ... لِتَطاعُنٍ وَ تَناضُلٍ وَضِرابٍ

فَهَبِ السُّیُوفَ رَاَیْتُها مَشْهُورَةً ... فَتَرَکْتُها وَمَضَیْتُ فِی الْهُرّابِ

ماذا تَقُولُ لِما یَجِیءُ وَما یُریٰ ... مِنْ وارِداتِ الْمَوْتِ فِی النُّشّابِ

رهبت گذشتن شیرازت ازجای کو زده شده ق

و ازین اشعار باز نمود که وی مرد میدان پیکار و معارضت ابطال نیزه گذار نیست جز فرار نگیرد و جز غبار رنگ و عار از بهنه جنگ و کارزار یاد کار نبرد روح گفت این سخنان را بهنجار بگذار و بعرصه هیجا تاز و زود است که دانی که از تن سرهائی در این اثنا مردی از خوارج چون شعله از تیغ شرربار میمیدان بتاخت و در هوای مبارز نالمت برانداخت روح گفت ای ابو دلامه بجنگش بتاز و بتعلل و تسامح سخن میپرداز گفتم ایها الامیر ترا بخدا سوگند همیدهم که در خون من شتاب مکن گفت سوگند با خدای البته بایست بیرون تازی چون این استبداد رای بدیدم گفتم ایها الامیر امروز اول روز سرای عقبی و آخر روز سرای زندگانی دنیاست سوگند با خدای سخت گرسنه ام و هیچ جارحه از جوارح من سیر نیست بفرمای چیزی بدهند تا بخورم روح بفرمود تا دو گرده نان و مرغی کباب کرده بدو دادند ابو دلامه آن نان و کباب را بعلاوه شیشه شراب و مقداری حلویات برگرفت و از صف بیرون تاخت و چون مردی شاری او را بدید بدو تاخت بود و اینوقت باران بدو بارید و جامه اشش برگردید و لیدمان آتش حرارت آفتاب خسته داشته و هر دو چشمش در چشمخانه چون آتش افروخته سرخ بود و با هیبت خشم بسوی او شتابان آمد چون با او نزدیک گشت ابو دلامه گفت ای مرد با آنحال که هستی بازایست آن مبارز بجای بایستاد آنگاه ابو دلامه گفت با میکشی کسی را که با تو قتال نمیدهد گفت نه گفت آیا میکشی کسی را که بر دین و آئین تو اندر است گفت نه گفت آیا همی اجرا روا میداری از آن پیش که با آنکس که بمقاتلت و کشتن او آهنگ داری او را بدین خود بخوانی گفت نه هم اکنون

از من بلعنت خدای بازگرد گفتم چنین بکنم مگر اینکه گفتی سخن مرا بشنوی گفت بگوی ابو دلامه گفت بفرمای هرگز در میان من و تو عداوتی و خصومتی یا طلب خونی یا سابقه دشمنی و کینی یا در میان اهل من و اهل تو خونخوئی بوده است گفت لا و الله گفت من نیز چنین باشم و در حق تو جز با اندیشه نیکو و خیال جمیل نباشم و سخت ترا دوست میدارم و مذهب و دین ترا میجویم و هر کس ترا خواهد بد او را خواهم از بد جنگ آید چون این سخنان دلفریب بشنید گفت اجر خدایت یا داشش خیر دهد هم اکنون بسلامت و عافیت بازشو میگوید گفتم زاد و توشه با خود دارم سخت دوست میدارم که با تو بخورم تا در میان من و تو موجب تاکید مودت گردد و این سپاهیان حال و مقام ما را بازدانند گفت چنین کن پس چنان با او نزدیک شدم که گردن مرکوبهای ما بهم پیوست و پاهای خود را برفراز کلاهای اسبهای خویش فراهم کردیم و مردمان از مشاهدت اینحال خنده در سپردند و چون از کار اکل و شرب بپرداختیم با من وداع کرد آنگاه با او گفتم همانا این مرد نادان یعنی روح بن حاتم اگر بنگرد تو در میدان در طلب مبارز قیام بجوئی ناچار مرا بجنگ تو مأمور دارد و جز این نیست که تو مرا و من ترا در تعب افکنیم اگر رای شریفت بران علاقه جوید که یک بره مبارزت بیرون نشوی چنان فرمای گفت چنانکه گفتی بجای آورم این بگفت و از میدان آوردگاه وی برتافت من نیز بلشگرگاه خود بازشدم و با روح گفتم اما من همانا هم جنگ و قرین خود را از تو کفایت کردم هم اکنون با دیگری بفرمای که او نیز با هماورد من شر قرین دهم آورد خود را از تو بگرداند روح خاموش شد و درنگ نمود تا دیگری از صف دشمن با هیبت جنگ بمیدان بتاخت با من گفت بجنگ رو باز این شعر را بخواندم

اِنّی اَعُوذُ بِرَوْحٍ اَنْ تُقَدِّمَنی ... اِلَی الْبِرازِ فَتَخْزیٰ بی بَنُو اَسَدٍ

اِنَّ الْبِرازَ اِلَی الْاَقْرانِ اَعْلَمُهُ ... مِمّا یُفَرِّقُ بَیْنَ الرُّوحِ وَالْجَسَدِ

قَدْ حالَفَتْکَ الْمَنایا اِنْ صَمَدْتَ لَها ... وَاَصْبَحَتْ لِجَمیعِ الْخَلْقِ بِالرَّصَدِ

اِنَّ الْمُهَلَّبَ حُبَّ الْمَوْتِ اَوْرَثَکُمْ ... وَما وَرِثْتُ اخْتِیارَ الْمَوْتِ عَنْ اَحَدٍ

لَوْ اَنَّ لی مُهْجَةً اُخْریٰ لَجُدْتُ بِها ... لٰکِنَّها خُلِقَتْ فَرْداً وَلَمْ اَجِدِ

بروح بن حاتم پناه میبرم که مرا بصف گردان و جنگ عدوان برانگیزد تا مقتول شوم و بنی اسد را دستخوش ذلت و هوان کردانم چه از آغاز بدانسته ام که مقارنت با ابطال رجال و مبارزت با مردان تیز چنگ در میان تن و جان جدائی روح را از جسد مفارقت دهد اگر منایای روزگار سوگند یاد کرده است که ترا آسیب نکند اما با تمام خلق جهان در کین و کمین اندر است چه جد شما مهلب بن ابی صفره دوستی مرگ و کشته افتادن در عرصه کارزار را با شما میراث گذاشته و دیگری را این ارث بهره نگشته است و اگر مرا جانی دیگر بودی بشما میکردم ای دریغ که هیچیک را افزون از یکجان نداده اند و چون بازم بجانی دیگر باز نباشم چون روح این اشعار و سخنان لاحقه آئین را بشنید او را معذور داشت و این حکایت بطریقی دیگر نیز وارد شده است و در مشکوة الادب مسطور نموده ام هر کس خواهد در آنجا دریابد چنان افتاد که دختر عمی از منصور وفات کرد

ومنصور در جنازه وی حاضر شد وغمگین و دردناک برای دفنش بنشست در اینحال ابودلامه بیامد و نزدیک بمنصور بنشست منصور با کمال افسوس واظهار از جا راز گردش روزگار گفت ویحک کدام کس را برای این روز آماده داشته بودی ابودلامه در کمال ظرافت و لطافت اشک ریزان و نالان گفت دختر عم امیرالمؤمنین را که دختر عیسی است و درهمین ساعت او را بیاورند و در اینگور او را بسپارند منصور چندان بخندید که بر پشت بیفتاد و فرمود ویحک ما را درمیان مردمان رسوا نمودی خطیب در تاریخ بغداد میگوید این مرده حماده دختر عیسی زوجه منصور و عیسی عم منصور بود و هیثم بن عدی میگوید ابوایوب موریانی وزیر منصور که همواره ابودلامه را نکوهش مینمود در روزی با ابوجعفر منصور گفت ابودلامه همواره خمر بیاشامد و در هیچ نمازی و مسجدی حاضر نشود از ایروی جوانان سپاهیان را نیز بفسق و فساد در آورده است اگر او را ملزم فرمائی که در نماز با تو ملازم باشد درکار او و دیگران اجر شوی و جوانان لشکر از وی انقطاع یابند چون ابودلامه در خدمت منصور حضور یافت منصور او را دشنام داد و گفت یا بن اللخناء این مجون و جنون و حرکات سر نگون که از تو بمن میرسد چیست ابودلامه گفت یا امیرالمؤمنین مرا با مزاح و مجون چکار است با آنکه پای بر لب گور دارم منصور گفت این استکانت و تضرع و برائت را فرو گذار و سخت بپرهیز که نماز ظهر و عصر تو در مسجد من فوت شود ترا ادب نیکو نمایم و مدتی دیر بازت بزندان نابسازانبار بگردانم ابودلامه دچار شری عظیم شد و ناچار روزی چند ملازمت مسجد را اختیار نمود و از آن پس قصه پر غصه و ستوه سرا سر انده خود را در این اشعار بنظم درآورد و بمهدی بن منصور بفرستاد و مهدی بخواند و برای پدر خود منصور بفرستاد و از آنجمله این شعر است

أَلَمْ تَعْلَمَا أَنَّ الْخَلِيفَةَ لَزَّنِي ... بِمَسْجِدِهِ وَالْقَصْرِ مَا لِي وَلِلْقَصْرِ
أُصَلِّي بِهِ الْأُولَى جَمِيعًا وَعَصْرَهَا ... فَوَيْلِي مِنَ الْأُولَى وَوَيْلِي مِنَ الْعَصْرِ
أُصَلِّيهِمَا بِالْكُرْهِ فِي غَيْرِ مَسْجِدِي ... فَمَا لِي فِي الْأُولَى وَلَا الْعَصْرِ مِنْ أَجْرِ
لَقَدْ كَانَ فِي قَوْمِي مَسَاجِدُ جَمَّةٌ ... سِوَاهُ وَلَكِنْ كَانَ قَدْرًا مِنَ الْقَدْرِ
يُكَلِّفُنِي مِنْ بَعْدِ مَا شِبْتُ خُطَّةً ... يَحُطُّ بِهَا عَنِّي الثَّقِيلَ مِنَ الْوِزْرِ
وَمَا ضَرَّهُ وَاللهُ يَغْفِرُ ذَنْبَهُ ... لَوَ انَّ ذُنُوبَ الْعَالَمِينَ عَلَى ظَهْرِي
فَقَدْ صَدَّنِي مِنْ مَسْجِدٍ أَسْتَلِذُّهُ ... أُعَلَّلُ فِيهِ بِالسَّمَاعِ وَبِالْخَمْرِ
وَوَاللهِ مَا لِي نِيَّةٌ فِي صَلَاتِهِ ... وَلَا الْبِرُّ وَالْإِحْسَانُ وَالْخَيْرُ مِنْ أَمْرِي

چون منصور این اشعار را بشنید و قصه او را بدانست گفت ابودلامه را با حضور با خود معاف داشتم او را سوگند داد که در مسجد قبیله خودش نماز بسپارد و آن نیز مذکور است که ابوجعفر سخت دوست داشت که با ابودلامه بمزاح و بازی رود و بعضی گویند ابوالعباس سفاح این حال را دوستدار بود و از ابودلامه پرسش همیکرد و او را در میخانه ها دریافتند و بدو آوردند و بنکوهش او بپرداختند و او را عتاب میفرمود تا چرا از وی

انقطاع گرفته است ابودلامه گفت از ایروی از این در کناره گناری میگیرم که بیمناک هستم مرا خسته و ملول داری و خلیفه میداند که مقصود او چیست و همیخواهد از نماز دوری جوید لاجرم با ربیع فرمان کرد تا کسی را با او در هر موکل کرد تا او را در سرای خلیفه بنماز جماعت حاضر دارد و چون اینکار مدتی بطول انجامید ابودلامه اشعار مسطوره را انشا کرد و چون بخلیفه پیوست گفتا ابودلامه راست میگوید اینکار و کردار برای من زیانی ندارد و سوگند با خدای ابودلامه هرگز اصلاح پذیر نشود او را بگذارید تا چنان کند که خود خواهد و بروایت هیثم بن عدی ابوجعفر چون این اشعار را بشنید گفت ترا از اینحال معاف داشتم اما بدان شرط که در شهر رمضان و لیالی آن ماه مبارک از قیام بوظایف عبادت از حضور ما دوری نگیری ابودلامه گفت چنان میکنم منصور گفت اگر از شرب خمر کناری جوئی میدانم بر این امر ثابت باشی و با خدای سوگند است اگر شرب خمر را از دست نگذاری حد بر تو جاری گردانم ابودلامه گفت همانا این بلیت در ماهی است که اصلاح حال روزگار خود را مینمایم سمعا و طاعة و چون ماه رمضان درآمد بملازمت مسجد اقدام گرفت راقم حروف گوید هیچ ندانیم حال خلفای آن روزگاران بر چه منوال بوده است درمیان این خلفا ابوالعباس و ابوجعفر از تجاهر بفسق و اعانت فساق و فجار اجتناب میورزیده اند معذلک برای متابعت هوای نفس با امثال ابودلامه که شارب الخمر و سکران و از نماز و ادراک مسجد و جماعات بهره ور داشته اند اینگونه کار میکرده اند و حدود الهی و نهی از منکر را معطل میداشته اند و این برمه و اشباه او را مطلق العنان و بعصیان یزدان جسور میگردانیده اند و از عوالم ایشان مشهود میشود که دنیا را بر آخرت میگزیده اند عجب اینست که شرم نداشته اند خویشتن را خلیفه پیغمبر و پیشوای مسلمانان میخوانده اند ابوالفرج در اغانی میگوید از کتاب ابن نطاح استنساخ نموده ام که ابودلامه بر منصور درآمد و این شعر بدو برخواند

رَأَيْتُكَ فِي الْمَنَامِ كَسَوْتَ جِلْدِي ... ثِيَابًا جَمَّةً وَقَضَيْتَ دَيْنِي
فَكَانَ بَنَفْسَجِيُّ الْخَزِّ فِيهَا ... وَسَاجٌ نَاعِمٌ فَأَتَمَّ زَيْنِي
فَصَدِّقْ يَا فَدَتْكَ النَّفْسُ رُؤْيَا ... رَأَتْهَا فِي الْمَنَامِ كَذَاكَ عَيْنِي

کنایت از اینکه چنانکه بخواب اندر دیده ام به بیداری این البسه خز و دیبا بر من بپوشان منصور بفرمود تا آنجمله را بدو دادند و با او گفت دیگر باره چنین خوابها بر من عرضه مدار که خوابهای شوریده شمرده خواهد شد و در موقع تعبیر نخواهد رفت ابودلامه از خدمت منصور بیرون شد و براه خویش برفت و در میخانه می بخورد و مست طافح بیرون آمد و همی از اثر می بهر سوی متمایل گشت جماعت پاسبانان او را بدیدند و بگرفتند و با او گفتند کیستی و بر چه دین و آئین هستی ابودلامه این شعر در جواب بگفت

دِينِي عَلَى دِينِ بَنِي الْعَبَّاسِ ... مَا خُتِمَ الطِّينُ عَلَى الْقِرْطَاسِ
إِنِّي اصْطَبَحْتُ أَرْبَعًا بِالْكَاسِ ... فَقَدْ أَدَارَ شُرْبُهَا بِرَأْسِي
فَهَلْ بِمَا قُلْتُ لَكُمْ مِنْ بَاسِ

دین من بر آیین العباس است چه انکه مهر بر قرطاس نهند اینک چهار درویست از جام سرشار می ناب بسام در پیچ و آابت باز گوئید بر انچه گفتم با شما باشد مردم عسس او را بگرفتند و بکشیدند و جامه و طیلسانش را از هم دریدند و باستان ابو جعفر بردند و تقاوتی که داشتند او را با مرغان خانگی بیکجای محبوس داشتند چون ابو دلامه خمارمستی از سر بیرون شد گاهی غلام خود را بانک همیزد و دفعه کنیز خود را میخواند و هیچکس پاسخش نمیداد و در اثنای حال صدای مرغان و زقار خروسان همی بشنید و هیچ نمیدانست بچه حال و کدام جای اندراست چون این کردار بسیار شد زندانبان گفت ترا چیست گفت وای بر تو باز نمی گیستی و من بکجا اندرم گفت در زندان باشی و من فلان زندانبانم گفت کدام کس مرا بزندان افکند گفت امیرالمومنین گفت طیلسان مرا کدام کس پاره ساخت گفت پاسبان اینوقت ابو دلامه از وی خواستار دوات و قرطاس شد و بمنصور نوشت

أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ فَدَتْكَ نَفْسِي ... عَلَامَ حَبَسْتَنِي وَخَرَقْتَ سَاجِي

أَمِنْ صَفْرَاءَ صَافِيَةِ المِزَاجِ ... كَأَنَّ شُعَاعَهَا لَهَبُ السِّرَاجِ

وَقَدْ طُبِخَتْ بِنَارِ اللهِ حَتَّى ... لَقَدْ صَارَتْ مِنَ النُّطَفِ النِّضَاجِ

تَهَشُّ لَهَا القُلُوبُ وَتَشْتَهِيهَا ... إِذَا بَرَزَتْ تَرَقْرَقُ فِي الزُّجَاجِ

أُقَادُ إِلَى السُّجُونِ بِغَيْرِ جُرْمٍ ... كَأَنِّي بَعْضُ عُمَّالِ الخَرَاجِ

وَلَوْ مَعَهُمْ حُبِسْتُ لَكَانَ سَهْلاً ... وَلَكِنِّي حُبِسْتُ مَعَ الدَّجَاجِ

وَقَدْ كَانَتْ تُخَبِّرُنِي ذُنُوبِي ... بِأَنِّي مِنْ عِقَابِكَ غَيْرُ نَاجِ

عَلَى أَنِّي وَإِنْ لَاقَيْتُ شَرًّا ... لِخَيْرِكَ بَعْدَ ذَاكَ الشَّرِّ رَاجِ

چون منصور این اشعار را بخواند او را احضار کرد و گفت ای ابو دلامه بکدام مکان در زندان بودی گفت با مرغان گفت چه میساختی گفت با آنها هم آواز بودم تا طلیعه فجر را آگهی دادم منصور بخندید و او را جایزه بداد و قبای خود را بدو گذاشت چون ابو دلامه بیرون شد ربیع گفت یا امیرالمومنین ابو دلامه شرب خمر نموده است مگر کلام او را که میگوید بآتش خدائی طبخ یافته یعنی آفتاب نشنیدی منصور بفرمود تا ابو دلامه را باز گردانیدند آنگاه گفت ای خبیث خمر با شامیدی گفت نه گفت نه اشت که در اشعار خود گفتی با آتش خدائی طبخ یافته است یعنی آفتاب گفت لا واله هیچ قصد نکرده ام مگر نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة و الربیع آتش خداوندی که بر دل ربیع میبارد و این اشارت بآیه وافی دلالت نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة است منصور بخندید و گفت ای ربیع بگیر دامن تعرض او و معادات را دست بگیر و در کتاب عقد الفرید این اشعار را بمهدی بن منصور منسوب داشته و باندک تفاوتی مسطور داشته است روزی ابو دلامه بر منصور در آمد و این شعر بخواند

أَمَا وَرَبِّ العَادِيَاتِ ضَبْحَا ... حَقًّا وَرَبِّ المُورِيَاتِ قَدْحَا

إِنَّ المُغِيرَاتِ عَلَى صُبْحَا ... وَالفَاتِكَاتِ مِنْ فُؤَادِي قَدْحَا

عَشْرَ لَيَالٍ بَيْنَهُنَّ سَبْحَا ... يُتْلِفْنَهَا إِلَى كُلِّ عَامٍ ضَبْحَا

و در این اشعار تقاضای گوسفند قربانی نمود منصور فرمود ای ابو دلامه چند عدد گوسفند ذبح میخواهی گفت بیست چهار عدد منصور بر هر یک از بنی هاشم مقرر داشت که بیست و چهار دینار بدو دهند و ابو دلامه نزد هر یک بشد و آنزر را بخود دید اشت و چون در عشر اضحی نزد عباس بن محمد بیامد آنزر را بستاند گفت ای ابو دلامه آیا پسرت مرده است گفت آری گفت دو دینار از آن مبلغ بکاهید ابو دلامه گفت اصلح الله الامیر چنین مکن چه این پسرم که بمرد دو فرزند بجای گذاشت عباس پذیرفتار نشد ابو دلامه بیرون شد و این شعر بگفت

أَخْطَاكَ مَا كُنْتَ تَرْجُوهُ وَتَأْمُلُهُ ... فَاغْسِلْ يَدَيْكَ مِنَ العَبَّاسِ بِاليَاسِ

وَاغْسِلْ يَدَيْكَ بِأُشْنَانٍ فَأَنْقِهِمَا ... مِمَّا تُؤَمِّلُ مِنْ مَعْرُوفِ عَبَّاسِ

جَزَاكَ رَبُّكَ يَا عَبَّاسُ عَنْ فَرَجٍ ... جَنَّاتِ عَدْنٍ وَعَنِّي جُرْدَ آسٍ

اینداستان در خدمت ابی جعفر گذشت بخندید و بر عباس خشمگین شد و او را فرمان کرد تا بیست و چهار دینار دیگر بدو فرستد و بعضی روایت کرده اند که علی بن صالح آن دو دینار بکاست و از آن این ابو دلامه را خوشنود ساخت و هم در الکتاب مسطور است که وقتی سودی ابو دلامه در امر سرائش مخاصمت ورزید و ابتدا در پیرامون عافیه قاضی کرد ابو دلامه این شعر بگو

لَقَدْ خَاصَمَتْنِي دُهَاةُ الرِّجَالِ ... وَخَاصَمْتُهَا سَنَةً وَافِيَةْ

فَمَا أَدْحَضَ اللهُ لِي حُجَّةً ... وَلَا خَيَّبَ اللهُ لِي قَافِيَةْ

وَمَنْ خِفْتُ مِنْ جَوْرِهِ فِي القَضَاءِ ... فَلَسْتُ أَخَافُكَ يَا عَافِيَةْ

چون قاضی این اشعار را بشنید ملتفت باطن گشت با ابو دلامه گفت سوگند بخدای از تو با امیرالمومنین شکایت کنم و در خدمتش باز نمایم که مرا هجو نمودی ابو دلامه گفت اگر این شکایت کنی ترا معزول فرماید قاضی گفته بود گفت اندازیک مدح را از هجا تفاوت نگذاری این مکالمات بعرض منصور رسید سخت بخندید و بفرمود تا ابو دلامه را بجایزه خوشنود ساختند و دیگر در الکتاب از ابن قطاح مرویست که روزی ابو دلامه این شعر را بعرض منصور رسانید

هَاتِيكَ وَالِدَتِي عَجُوزٌ هِمَّةٌ ... مِثْلُ البَلِيَّةِ دِرْعُهَا فِي المِشْجَبِ

مَهْزُولَةُ اللَّحْيَيْنِ مِنْ يَرَهَا يَقُلْ ... أَبْصَرْتُ غُولاً أَوْ خَيَالَ القُطْرُبِ

كَتَبُوا إِلَيَّ صَحِيفَةً مَطْبُوعَةً ... جَعَلُوا عَلَيْهَا الطِّينَةَ كَالعَقْرَبِ

فَعَلِمْتُ أَنَّ الشَّرَّ عِنْدَ فِكَاكِهَا ... فَفَكَكْتُهَا عَنْ مِثْلِ رِيحِ الجَوْرَبِ

يَشْكُونَ أَنَّ الجُوعَ أَهْلَكَ بَعْضَهُمْ ... أَرَبَا فَهَلْ لَكَ فِي عِيَالٍ لُزَّبِ

لَا يَسْأَلُونَكَ غَيْرَ طَلِّ سَحَابَةٍ ... تَغْشَاهُمْ مِنْ سَيْلِكَ المُتَحَلِّبِ

أَنْتُمْ بَنُو العَبَّاسِ يُعْلَمُ أَنَّكُمْ ... فِيمَا فَوَارِسُ كُلِّ يَوْمٍ أَشْهَبِ

و در این اشعار از شکایت اهل و عیال خویش از گرسنگی و برهنگی و بینوائی معروض داشت منصور بفرمود تا سرائی برای

بکون او و جامه و مبلغی درهم بدو بدادند و چنان افتاد که آنسرای نزدیک بقصر منصور بود و حاجتی وی اوکه تمام بالیت آن سرا اجزو قصر نماید لاجرم منصور بفرمود تا آنسرا ویران و داخل قصر نمودند ابو دلامه

چون اینحال بدید بر منصور درآمد و این شعر را بدیهة انشاد کرد

يَا ابْنَ عَمِّ النَّبِيِّ دَعْوَةَ شَيْخٍ ... قَدْ دَنَا هَدْمُ دَارِهِ وَدِمَارُهُ

لَكُمُ الْأَرْضُ كُلُّهَا فَأَعِيرُوا ... شَيْخَكُمْ مَا حَوَى عَلَيْهِ جِدَارُهُ

فَكَأَنْ قَدْ مَضَى وَخَلَّفَ فِيكُمْ ... مَا أَعَرْتُمْ وَأَقْفَرَتْ مِنْهُ دَارُهُ

و در این اشعار باز نمود که شیخی سالخورده را که خرابی دار و هلاک و دمارش نزدیک شده دریاب چنانکه تمام روی زمین مخصوص شما میباشد پس کقطعه زمینی را که دیوار شیخ شما بر آن احاطه دارد بعاریت بدو کذارید چه زود است که از این سرای بدیگر سرای شود و آنچه بدو بعاریت کذاشته اید برای شما بگذارد و سرایش از وی خالی باند چون منصور این اشعار را قرائت کرد اشک در دیده اش بگشت و بفرمود تا سرائی نیکوتر از آن بدو عوض دهند و نیز خاطر او را بصله و جایزه خوشنود کردانید در بعضی نسخ نوشته اند هیچ شاعری از صلات و جوایز منصور بانچند که ابو دلامه برخوردار گشت کامکار نگشت و با اینکه مردی بدکیش و فاسد الدین و مرتکب محارم و مضیع فرایض و مجاهر بفسق و فجور بود محض حرکات مطلوبه اش متعرض وی نمیشدند و نخست شعری که از وی محفوظ و مشهور شد آن قصیده وی میباشد که در مدح منصور و قتل ابی مسلم خراسانی است و این شعر از آنجمله است

أَبَا مُسْلِمٍ خَوَّفْتَنِي الْقَتْلَ فَانْتَحَى ... عَلَيْكَ بِمَا خَوَّفْتَنِي الْأَسَدُ الْوَرْدُ

أَبَا مُسْلِمٍ مَا غَيَّرَ اللهُ نِعْمَةً ... عَلَى عَبْدِهِ حَتَّى يُغَيِّرَهَا الْعَبْدُ

و این اشعار را ابو دلامه احضور جماعتی در خدمت منصور معروض داشت منصور گفت هرچه میخواهی بخواه گفت ده هزار درهم منصور گفت بدو بدادند و چون انجلس بپایان رفت ابو دلامه را در مقامی خلوت و بیرون از اغیار احضار کرد و گفت سوگند با خدای اگر از آن مبلغ بیشتر میطلبیدی سر از تنت بر میگرفتم چنان افتاد که ابو دلامه روزی چند از دربار منصور درنگ ورزید و چون حاضر شد منصور او را بملازمت قصر و حضور مسجد مجبور و یکتن را برای اتمام این امر موکل ساخت روزی ابو ایوب وزیر منصور بروی عبور داد ابو دلامه رقعه که خاتم بر او برنهاده بدو بداد و گفت با امیرالمؤمنین باز رسان ابو ایوب گفت تقدیم کرد و اشعار مذکوره ألم تعلما ان الخلیفة لزنی را در آن برنگاشته بود منصور قرائت کرد و ابو دلامه را احضار ساخت و گفت قصه چیست گفت رقعه مختومه با ابو ایوب دادم و در آن مکتوب خواستار شده بودم که از آن لزومی که مرا ملزم آن امر کرده بودی معفو بداری ابو جعفر گفت قرائت کن آنرا گفت من نمیتوانم نیکو بخوانم و ابو دلامه میدانست اگر قرائت کند بواسطه آنچه در باب نماز یاد کرده است حد بر وی واجب میشود چون منصور نگران شد که ابو دلامه آن مضامین را بر زبان نمیگذارد گفت سخت دوست میداشتم که بر آنچه نوشته اقرار کنی تا ترا حد بزنم بعد از آن

کفته

گفت ترا از ملازمت مسجد معاف داشتم ابو دلامه گفت یا امیرالمؤمنین اگر اقرار میکردم مرا مضروب میداشتی گفت آری گفت با اینکه خدای عزوجل در حق شعرا میفرماید یقولون ما لا یفعلون منصور بخندید و از سرعت جواب او در عجب رفت و صله و جایزه اش بداد و از این پس در ذیل احوال مهدی خلیفه پاره اخبارات ابو دلامه گذارش میرود و دیگر ابو الفرج اصفهانی در جلد پانزدهم اغانی در ذیل احوال ابی حیه هیثم بن ربیع نمیری شاعر مینویسد که اصمعی روایت کرده است که روزی بر منصور درآمد و قصیده خود را که در مدح منصور و هجو بنی حسن بنظم درآورده و مطلعش اینست قرائت کرد

عُوجَا نُحَيِّ دِيَارَ الْحَيِّ بِالسَّنَدِ ... وَهَلْ بِتِلْكَ الدِّيَارِ الْيَوْمَ مِنْ أَحَدِ

منصور او را صله بداد لکن بر وفق آرزو و طمع وی نبود آزرده خاطر و پریشان حال از در بیرون شد اهل و عیال نقاعد ورزیده و در حیره برفت و در آنجا از دختر خماره که دو چشمی پر خمار داشت بشرب خمر پرداخت از آن می ناب و روی آفتاب احتساب بسی مسرور شد و گروه میشمرد که از آن مال که با خود داره در بهای خمر و نیز دوست میداشت که هر روز کاری آن نگاهدار بپاید و شرابی خوشگوار بنوشد لاجرم از آن خماره نوش لب خواستار شد که باده بدو دهد و بهایش را نسیه بیاورد و بدو باز نمود که وی خلیفه روزگار و جماعتی از سرهنگان جلالت آثار را مدح نموده و صله بزرگ بدو میرسد آن زن از آنجا که چون خمر را نسیه میداد بر بهایش دو چندان میافزود در این امر اقدام کرد و از اینکار مسرور بود اتفاقا ابو حیه را ایری چون گردن شترمرغ بود روزی در حال خمار با یار دلدار آشکار نمود خاتون گلبدن اگر چند از پیشین روزگار با صاحبان ایرهای ضخامت آثار دیگر شعار نزیست و تیر قیاتر با میدان فرق نمیگذاشت از آن ایر پر نفیر در حیرت و دهشت شد و خمره خویش را از قبول از خمره عاجز دید و چنان بود که بهر هنگام ابو حیه را شرابی سقایت میکرد نشانه و شماره را خطی بر دیوار میکشید چون ابو حیه آن یک چشم عور را بدو چشم آن چشمه نور بنمود این شعر را نیز بگفت

إِذَا أَسْقَيْتِنِي كُوزًا بِخَطٍّ ... فَخَطِّي مَا بَدَا لَكِ فِي الْجِدَارِ

فَإِنْ أَعْطَيْتِنِي عَيْنًا بِدَيْنٍ ... فَهَاتِي الْعَيْنَ وَانْتَظِرِي ضِمَارِي

خَرَقْتِ مُقَدَّمًا مِنْ جَنْبِ ثَوْبِي ... خِيَالًا كَانَ ذَلِكَ مِنَ الْإِزَارِ

فَقَالَتْ وَيْلَهَا رَجُلٌ وَيَمْشِي ... بِمَا يَمْشِي بِهِ عَجْرُ الْحِمَارِ

وَقَالَتْ مَا تُرِيدُ فَقُلْتُ خَيْرًا ... نَسِيئَتُهَا عَلَيَّ إِلَى يَسَارِ

فَصِلْتُ بَعْدَ مَا نَظَرَتْ إِلَيْهِ ... وَقَدْ أَلْجَمْتُهَا عُنُقَ الْحِمَارِ

و این اشعار آن شراب کلنار و خط در دیوار و دیدار یار و دیدار برابر ابو حیه که از زیر ازار مانند آلت حمار و تندی مار نمودار و بمعاکش رهسپار همیشه اشارت و از دهشت و دهشت آن سرو سیم اندام و آزمایش تا به دور شهور و اعوام و لیالی و ایام حکایت میکند و تواند بود آن از آنها که کلال و رنج نیز از آیات دلال و غنج و العنوان

تغز

تفرّد و هنر برای ادراک تلذذ و طرب آن از ابیات این دو نفر برای تکرار مسموع ختن بوده است زیرا که الطّبیعة فی
جوف الانفراد دیگر در مجلّد هیجدهم اغانی در ذیل احوال ابی نخیله شاعر که همیشه در مدح بنی عباس و ذم بنی امیّه اشعار
قصاید و اشعار همی نمود مسطور است که چون طمع در وی غلبه داشت کثرت طمع بر آنش باز خواند که ارجوزه در حق مهدی
بنظم درآورد و او را در عزل عیسی بن موسی از ولایت عهد و تقریر ولیعهدی فرزندش مهدی بن منصور ذکر او
ترغیب داد و بر انجام این کار برانگیخت منصور ده هزار درهم بصله داد و او را فرمان کرد که آن ارجوزه را
حضور عیسی بن موسی بخواند و ابونخیله بدون اندیشه عاقبت کار آنچه منصور بفرمود بجای آورد و بعد از آنکه در بود
که جان بر سر این امر بگذارد و از آنطرف چون این کار را بپایان رسانید عیسی کمین او را ماند شد و در طلب او برآمد
ابونخیله بکلی فرار کرد و در خفا بود و در تردید و از دی قیس و اگر عیسی یکتن از غلامان خود را فرمان داد تا
در جستجوی او شود و جان از تنش بیرون کند آن غلام او را بیافت و بر او بتاخت و در راه خراسانش دریافت و چون
کوسفند سر از تنش ببرید و پوست از اندامش بیرون کشید از ابوعبیده مسطور است که ابونخیله بدربار منصور شد
و چند آنگاه اجازت خواست تا خدمت منصور شود و چون مردی شیخ و اعرابی و خلف بود و حاجت
خراسانیه همی در درون و بیرون بساختند و او را بازی گرفتند و بسخره و مزاح در سپردند مردی که او را می‌شناخت
گفت ای ابونخیله برچه حال اندری این شعر را انشاد نمود

اَصْبَحْتُ لاٰیَمْلِكُ بَعْضی بَعْضًا ... اَشْکُوا الْعُرُوقَ الْاٰبِضٰاتِ اَبْضًا
کَمٰا تَشَکّی الْاٰزِحِیُّ الْغَرَضٰا ... کَاَنَّمٰا کٰانَ شَبٰابی قَرْضًا

امروا او گفت روزگار خویش را در این دولت برچه منوال می‌بینی ابونخیله گفت

اَکْثَرُ خَلْقِ اللّٰهِ مَنْ لاٰیَدْری ... مِنْ اَیِّ خَلْقِ اللّٰهِ حِینَ یَلْقیٰ
وَحُلَّةٌ تُنْشَرُ ثُمَّ تُطْوىٰ ... وَطَیْلَسٰانٌ یُشْتَریٰ فَیُغْلیٰ
لِعَبْدِ عَبْدٍ اَوْ لِمَوْلیٰ مَوْلیٰ ... یٰا وَیْحَ بَیْتِ الْمٰالِ مٰاذٰا یَلْقیٰ

علی بن محمد بن سلیمان نوفلی میگوید عبدالله بن ابی سلیم مولی عبدالله بن الحارث با من حکایت نمود که با ابوالفضل
یعنی سلیمان بن عبدالله در میان حیره و کوفه را همی سپردیم و ابوالنخیله با ما که به خدمت منصور روانه بود و به
منصور اندیشه بر آن برنهاده بود که پسرش مهدی را بولایت عهد برنشاند و عیسی بن موسی را از آن امر بزرگ
خلع کرداند در این اثنا ابونخیله را باد و پسر او و یک تن غلام او بدیدیم و ایشان متاع ابی نخیله را حمل همیکردند ابوالفضل
با ابونخیله گفت این چیست که بخاطرم گذشت بر قعقاع بن معبد که تنی از رفقه زندان معبد بن زراره است نزول کردم
و در عزیمت امیرالمؤمنین بر تولیت مهدی و خلع عیسی بن موسی انشاد شعری نمودم و او براندیشید و از خشم او ایمن
شد که از سرای او بیرون شوم تا او را از عیسی بیم ... قعقاع دستی بجنبانید ... سبب ...
عیسی بود سلیمان گفت ای عبدالله ابی نخیله را در منزل نیکو فرود آرد و میزبانی نیکو از وی بکن و او را بازگردان

پس انگار بپای برد و سلیمان در خدمت منصور شد و از داستان او بعرض رسانید و چون در بیعت مهدی و عیسی
ابونخیله را بیاورد و در حضور منصور وارد نمود و ابونخیله بپای ایستاد و این شعر را که از جمله قصیده او است در حضور جماعتی قرائت نمود

لَیْسَ وَلِیُّ عَهْدِنٰا بِالْاَسْعَدِ ... عِیسیٰ فَزَحْلِقْهٰا اِلیٰ مُحَمَّدِ
مِنْ عِنْدِ عِیسیٰ مَعْهَدًا عَنْ مَعْهَدِ ... حَتّیٰ تُؤَدّیٰ مِنْ یَدٍ اِلیٰ یَدِ

منصور ده هزار درهم بدو عطا کرد و با محمد مهدی بیعت نمودند عیسی بن موسی خشمگین بمنزل خود باز شد پسرش او را
بن عیسی کو یعنی پدرم ما را فراهم ساخته گفت ای فرزندان من از خرمن و تقدم مهدی را گران شدید اکنون کدام را
دوست میدارید که شما را بآن بخوانند آیا میخواهید شما را ابنی المخلوع خوانند یا بنی المقتول گفتیم بنی المخلوع گفت ای
فرزندان من موفق باشید و در روایتی چون ابونخیله این قصیده را بگفت و بعرض منصور رسید منصور او را احضار
کرد و در این وقت عیسی بن موسی در مجلس منصور حاضر بود ابونخیله بقرائت القصیده پرداخت منصور تا آخر بشنید
و آثار سرور از دیدارش پدیدار شد و با عیسی گفت اگر در این امر تصویب نمائی عم خود را مسرور و اقصی درجه خشنودی
رضای او را حاصل کرده باشی چنانکه فرزندی نیکوکار در حق پدر خویش بجای آورد عیسی گفت اگر چنین کنم از جمله
گمراهان باشم و ما انا من المهتدین ابونخیله میگوید چون از خدمت ابومنصور بیرون شدم عقال بن شبة بن مویت و گفت اما
تو همانا امیرالمؤمنین را مسرور داشتی و اگر این امر تام شود و ولایت عهد با مهدی استوار گردد خیر و خوبی یابی
و اگر جز این شود باید یا در زمین راهی یا آسمان نردبانی بجوئی یعنی از چنگ عیسی نجات نیابی در جواب گفتم عَلَّقْتُ
مَعٰالِقَهٰا وَصَرَّ الْجُنْدُبُ این کلمه در امثله عرب است در آنجا گویند که امری واجب پیش آید و آنگاه گردد تا ناچار
ضعف و سستی در او بیخ اندر شود و اصل این آنست که مردی بچاهی اندر شد و ریسمان خود را بر ریسمان صاحب
چاه معلق گردانید و از آن پس نزد صاحب چاه شد و مدعی ریسمان او گشت گفت بسبب این ادعا چیست گفت
ریسمان خود را بر ریسمان تو بستم صاحب چاه پذیرفتار شد و او را بکوچیدن امر نمود آنمرد گفت عَلَّقْتُ مَعٰالِقَهٰا
وَصَرَّ الْجُنْدُبُ یعنی گرما در رسید و مرا امکان رحیل نیست ابن اعرابی گوید مردی از پدر و جد موی نیکو
وتمام اندام را خطبه نمود و بکابین ببست و چون نوبت زفاف رسید زنی اکنده گوشت بدو بیاوردند آنمرد گفت
این نه از آنست که تزویج نمودم از زن گفت عَلَّقْتُ مَعٰالِقَهٰا وَصَرَّ الْجُنْدُبُ یعنی آنچه باید وقوع یابد واقع شد و آن
دلو بآنجا که باید آویخته شود بیاویخت کنایت از اینکه کار از کار بگذشت و جای سخن نماند مدائنی گوید یکی از
موالی منصور با من حدیث کرد که چون منصور خواست ولایت عهد را با پسرش مهدی تقریر همی دهد دوست
میداشت که جماعت شعرا در این تهنیت و تحیت بعرض اشعار پردازند ابونخیله بدربار منصور بیامد و تا یکماه بحضورش
راه نیافت عبدالله بن ربیع حارثی با او گفت ای ابونخیله همانا امیرالمؤمنین همیخواهد مهدی را در حضور عیسی
بن موسی تقدم و تفوق دهد اگر در این باب انشاد شعری نمائی منصور را بر این امر تحریض و انگیزش دهی لاجرم ابونخیله این شعر بگفت

مٰاذٰا عَلیٰ شَحْطِ النَّویٰ عَسٰاکٰا ... اَمْ مٰا جَریٰ وَعٰاقَنی ذِکْرٰاکٰا

وَقَدْ تَبَكَّيْتَ فَمَا أَبْكَاكَا

و ارجوزهٔ بس طویل انشاء نمود و این اشعار از جملهٔ آن ارجوزه است

أَيْنَةُ اللهِ وَأَنْتَ ذَاكَا ... أَسْنِدْ إِلَى مُحَمَّدٍ عَصَاكَا

فَأَحْفَظُ النَّاسِ لَهَا أَدْنَاكَا ... وَابْنُكَ مَا اسْتَكْفَيْتَهُ كَفَاكَا

وَكُلُّنَا مُنْتَظِرٌ لِذَاكَا ... لَوْ قُلْتَ هَاتُوا قُلْتُ هَاكَا هَاكَا

منصور را استماع این ابیات سرور داشت و با ابونخیله بعد از اعطای صله گفت از عیسی بن موسی کناری جوی چه از وی بر تو بیمناکم که ترا کمین سازد و آسیبی عظیم رساند بالجمله چون عیسی را از ولایت عهد خلع کردند و ابونخیله باشارت منصور بجانب خراسان فرار کرد و عیسی غلام خود قطری را گفت بایست او را دریابی و هلاک سازی و گرنه ترا تباه سازم قطری از دنبال او بشتافت و دریافت و بهره و کتفش را بربست و بخوابانید و خنجر بر حنجرش برنهاد و گفت ای ابن الکذا ادرت فلان و فلان است آیا نه تو گوئی عَلِقْتُ مَعَاقِلَهَا وَصُرَّ الْجُنْدُبُ هم اکنون انچه گفتی در پای ابونخیله گفت خدای لعنت کند اینکلام را که تا چند یاد آن شوم است پس از آن سرش را از بدن جدا کرد و پوست از چهره اش برکشید و جسم او را برای کرکس و لاشه خوار بیفکند و سوگند یاد نمود که از آن مکان بدیگر جای نشود تا درندگان و پرندگان گوشت او را پاره کنند و در آنجا پاید تا از آن جسد مقداری استخوان برجای ماند انگاه نزد عیسی بازگشت در جلد پنجم اغانی در ذیل اخبار عبادل مسطور است که حضرت محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام فرمود در خدمت پدرم بر منصور در آمدم و اینوقت منصور در سرای مردان جلوس نموده بود چون مردمان انجمن شدند ابن هرمه شاعر بپای شد و گفت یا امیرالمؤمنین خدای بندهٔ ترا ای تو کرداند اینک شاعر و دست بخت نعمت و دولت تو است اگر صواب بدانی مرا اجازت انشاد همی گفت بگوی پس ابن هرمه قصیدهٔ لامیهٔ خود را که در مدح وی گفته بود و سَرَى ثَوْبَهُ عَنْكَ الصِّبَا الْمُتَخَايِلُ بخواند تا باین شعر رسید

خواندن ... لَهُ لَحَظَاتٌ عَنْ حِفَافَيْ سَرِيرِهِ ... إِذَا كَرَّهَا فِيهَا عِقَابٌ وَنَائِلُ

فَأُمُّ الَّذِي أَمَّنْتَ آمِنَةُ الرَّدَى ... وَأُمُّ الَّذِي خَوَّفْتَ بِالثُّكْلِ ثَاكِلُ

منصور گفت همانا ترا نگران هستم که در همین سرای در حضور عبدالواحد بن سلیمان بپای ایستاده و این شعر بدو میخواندی

وَجَدْنَا غَالِبًا كَانَتْ جَنَاحًا ... وَكَانَ أَبُوكَ قَادِمَةَ الْجَنَاحِ

این شعر چنان سخن را در دهان ابن هرمه بشکست که نیروی اعتذار نیافت منصور گفت همانا مردی شاعر و در طلب خیر باشی و شعرای روزگار را همین رسم و قانون در کار است و امیرالمؤمنین در حق تو بسیصد دینار عطا فرمود اینوقت حسن بن زید بپای شد و گفت ای امیرالمؤمنین همانا ابن هرمه مردی منفق و مترف است و لمّا قیمت چیزی نداند اگر امیرالمؤمنین بفرماید تا اینمبلغ را در مصارف او و عیال او مقرر دارند و حکمی در این باب ... منصور گفت همین گونه با وی بجای آورید این گفتار حسن بن زید از آن بود که بواسطهٔ اشعار ابن هرمه در مذمت عبدالله بن حسن بر وی خشمناک بود

مَا غَيَّرَتْ وَجْهَهُ أُمٌّ مُهَجَّنَةٌ ... إِذَا الْقَتَامُ تَغَشَّى أَوْجُهَ الْهُجُنِ

راقم حروف گوید این شعر ابن هرمه در مدیحهٔ عبدالواحد بن سلیمان حکایتی از عبدالله بن حسن با ابن هرمه مذکور است که در جای خود مذکور است فضل بن یحیی گوید روزی ابن هرمه در خدمت منصور در آمد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین ترا مدیحی مدح کرده ام که هرگز هیچکس در حق هیچکس نگفته است منصور گفت چه توانی در حق من گفتن بعد از آنکه کعب اشعری درباره مهلب این شعر را میگوید

بَرَاكَ اللهُ حِينَ بَرَاكَ بَحْرًا ... وَفَجَّرَ مِنْكَ أَنْهَارًا غِزَارَا

ابن هرمه گفت در مدح تو از این بهتر گفته ام گفت بیاور پس این شعر را بروی قرائت نمود

خواندن ... لَهُ لَحَظَاتٌ فِي حِفَافَيْ سَرِيرِهِ ... إِذَا كَرَّهَا فِيهَا عِقَابٌ وَنَائِلُ

منصور بفرمود تا چهار هزار درهم بدو عطا کنند مهدی گفت یا امیرالمؤمنین ابن هرمه در طی این شعر ده روز همین مقدار مخارج نموده است منصور گفت ایفرزند همانا من جان او را که از درهم و دینار اشرف است بخشیدم آیا وی همانکس نیست که در مدح عبدالواحد بن سلیمان این شعر را گوید

إِذَا قِيلَ مَنْ خَيْرُ مَنْ يُرْتَجَى ... لِمُعْتَرِّ فِهْرٍ وَمُحْتَاجِهَا

وَمَنْ يُعْجِلُ الْخَيْلَ يَوْمَ الْوَغَى ... بِإِلْجَامِهَا قَبْلَ إِسْرَاجِهَا

أَشَارَتْ نِسَاءُ بَنِي غَالِبٍ ... إِلَيْكَ بِهِ قَبْلَ أَزْوَاجِهَا

مقصود منصور این بود که با این غلو ابن هرمه در مدح عبدالواحد بالیست خونش را بریزم و اینک از خونش در گذشتم محمد بن سلیمان بن منصور گوید وقتی منصور مردی را بجانب ابن هرمه بفرستاد و هزار دینار و خلعتی فاخر نیز در مصاحبت وی گسیل داشت و با رسول گفت نزد ابن هرمه شو همانا او را در یک موضع از مسجد دریابی چون او را بدیدی خود را بموالی بنی امیه یا خود با نجاعت نسبت ده و از وی خواستار شو که قصیدهٔ حائیهٔ خود را که در مدح عبدالواحد بن سلیمان گفته و این شعر از آنجمله است انشاد نماید

وَجَدْنَا غَالِبًا كَانَتْ جَنَاحًا ... وَكَانَ أَبُوكَ قَادِمَةَ الْجَنَاحِ

اگر آن قصیده را از بهر تو قرائت کرد او را از مسجد بیرون بیاور و گردنش را بزن و سرش را نزد من بیاور و اگر قصیدهٔ لامیهٔ خود را که در مدح من انشاد کرده است برای تو بخواند این هزار دینار و خلعت را بدو گذار و میدانم که ابن هرمه جز مدیحهٔ مرا قرائت نخواهد کرد و بقصیدهٔ حائیه اعتراف نخواهد نمود رسول بفرمان منصور برفت و چنانکه صفت کرده بود او را در مسجد دریافت و نزد او بنشست و خواستار شد که قصیدهٔ خود را که در مدح عبدالواحد گفته است بدو برخواند ابن هرمه گفت من آن قصیده را انشاد نکرده ام و هرگز این شعر را نگفته ام و بآن آگاهی ندارم بلکه دشمنان من نسبت بمن داده اند اما اگر تو خواهی از بهر تو بهتر از آنرا بخوانم گفت میخواهم باز گوی تا چه گفته باشی پس این شعر را بخواند که از آنجمله است سَرَى ثَوْبَهُ عَنْكَ الصِّبَا الْمُتَخَايِلُ تا آخر قصیده بپیوست بعد از آن گفت آنچه را که امیرالمؤمنین

فرمان کرده است امن باز رسانی باز ده گفت ای مرد این چه سخن است که بر زبان میاری و چه خبر من داده اند آن
هرسه گفتند این سخن را آنکه او سوگند با خدای ترا جز امیر المؤمنین نفرستاده است و برای من مال و جامه با تو فرستاده
و فرمان کرده است که از این قصیده از من پرسش کنی اگر آن قصیده را بر تو فرو خوانم گردنم را بزنی و سرم را بدو
حمل کنی و اگر قصیده را بر تو فرو خوانم آنچه را که با تو حمل کرده است بمن دهی رسول بخندید و گفت سوگند
بجان خودم که براستی سخن آراستی و آن هزار دینار و خلعت را بدو داد و ما از حدیث این وقت عجب تر نشنیده ایم
راقم حروف گوید چنان مینماید که بعد از آنکه منصور آن مذاکره را در حق ابن هرمه بفرمود از دوستان او بدو خبر
داده اند و از آن پیش که رسول منصور برسد آگاه شده است و اگر بر حدس صائب تر حمل کنیم بعید باشد چنانکه
از اینگونه اتفاقات بسیار افتاده است در جلد پنجم اغانی مسطور است که منصور در طلب حماد راویه فرمان کرد هر
چند در بغداد تفحص کردند او را نیافتند از یارانش از وی پرسیدن گرفتند معلوم افتاد که در بصره اندر است
پس بکیر الحاجه ساختن او مأمور ساختند فرستاده گوید او را در میخانه برهنه و عریان نگران شدم که از قماری شراب
آب همی زد و سر دستچه را بر عورت خود پوشش کرده بود بدو گفتم فرمان امیر المؤمنین را اجابت کن و
هرگز رسالتی را از این رسالت که از جانب خلیفه بزرگ جهان بود در فیع تر و حالتی را از این حالت که حماد بآن اندر
بود پست تر ندیده بودم حماد اجابت فرمان را اطاعت کرده او را بدرگاه خلیفه روزگار در آوردم و چون در حضور
منصور بایستاد فرمود شعر معقل ابن همام بن فضله را که در مرثیه پدر خود گفته است برای من فرو خوان پس حماد انشاد کرد

خَلِيلَيَّ عُوجَا إِنَّهَا حَاجَةٌ لَنَا — عَلَى قَبْرِ هَمَّامِ بْنِ سَقَتْهُ الرَّوَاعِدُ
عَلَى قَبْرِ مَنْ يُرْجَى نَدَاهُ وَيُبْتَغَى — جَدَاهُ إِذَا لَمْ يَحْمَدِ الْأَرْضَ رَائِدُ
كَرِيمُ الثَّنَا حُلْوُ الشَّمَائِلِ بَيْنَهُ — وَبَيْنَ الْمُزَجَّى نَفْنَفٌ مُتَبَاعِدُ
إِذَا نَازَعَ الْقَوْمُ الْأَحَادِيثَ لَمْ يَكُنْ — عَيِيًّا وَلَا ثِقْلًا عَلَى مَنْ يُقَاعِدُ
صَبُورٌ عَلَى اللَّذَّاتِ يُصْبِحُ بَطْنُهُ — خَمِيصًا وَآتِيهِ عَلَى الزَّادِ حَامِدُ
وَضَعْنَا الْفَتَى كُلَّ الْفَتَى فِي حَفِيرَةٍ — بِحَرِّينَ قَدْ رَاحَتْ عَلَيْهِ الْعَوَائِدُ
صَرِيعًا كَنَصْلِ السَّيْفِ تَضْرِبُ حَوْلَهُ — تَرَائِبَهُنَّ الْمُعْوِلَاتُ الْفَوَاقِدُ

چون این ابیات را قرائت کرد ابو جعفر چندان بگریست که محاسنش را اشک دیده در سپرد آنگاه فرمود برادرم ابو
العباس رضی الله عنه بر این صفت بود در جلد ششم اغانی مسطور است که حکم الوادی مولی ولید بن عبد
الملک [illegible] از این پیش در مجلدات کتاب احوال حضرت صادق علیه السلام مذکور شد چندان نغمه
[illegible] خلافت ابنی عباس رسید و بمحمد بن ابی العباس سفاح انقطاع گرفت و این در زمان
خلافت [illegible] و اشعار او بسی رغبت جست و او را بر دیگر سرودگران برگزید و او را هزاج او سکنی
همیرفت [illegible] ی اهزج انسب است و بعضی گفته اند در پایان عمر بتغنی اهزاج پرداخت

و پسرش

و پسرش بملامتش سخن کرد و گفت ایا بعد از شصت و چند روزگار بغنا و تغنی مشغول شدی حکم گفت خاموش باش چه تو جاهل
و نادانی و از باطن امر بیخبری بهاناً شصت سال در ثقیل تغنی کردم و بیرون از اندازه قوت نیافتم و اینک سالی چند است
که در اهزاج تغنی مینمایم و این مقدار اموال برای تو کسب کرده ام که هرگز مانندش ندیده باشی عمر بن شبه گوید حکم الوادی
بمنصور پیوست و از صلات و جوائز کثیره که فرزندان سلیمان بن علی با او بجای میآوردند در خدمتش معروض همی داشتند
منصور در عجب شد و بر اسراف حمل میفرمود و میگفت جز اینست که شعر را با آواز خود نیکو میسراید و شنونده را بطرب
میآورد اینگونه بذل و بخشش از چیست و این عطایای سرفه از کیست تا چنان شد که روزی منصور بر یکی از غارات
رفیعه خود بنشست و اینوقت حکم الوادی بر یکی از سرهنگان منصور در آمده و منصور او را همی دید چون شامگاه شد
حکم الوادی بیرون آمد و آن سرهنگ او را با استری راهوار که منصوران قاطر را آشنا بود برنشانده و زیر جامهائی
که منصور شناخته داشت بروی بپوشانیده بود چون منصور او را با آن استر و بر آنگونه بدید پرسید کیست گفتند حکم
الوادی است پس چندی سر خود را بزیر آورده حرکت بداد و بعد از آن گفت اکنون بدانستم که این مرد با نعمت و عطا
میگردد استحقاق دارد گفتند یا امیر المؤمنین اینحال چگونه است و اینسخن را میفرمائی با آنکه منکر کردار ایشان بودی
فرمود برای اینست که فلان شخص از اموال خود هیچ چیز را باطل مصروف نمیدارد و جز در آنجا که سزاوار است کاری نبندد
و در اینخبر چون بنگرند بی شگفتی نیست چه منصور در میان خلفای عباسی بفطانت و درایت و عفت ممتاز است در این
مقام اینگونه بجهالت سپرفته است در جلد نوزدهم اغانی در ذیل احوال مؤمل بن امیل شاعر مسطور است که مؤمل گفت
گاهی که مهدی بن منصور در مملکت ری جای داشت و بولایت عهد خلافت ممتاز بود باستانش روی کرده در مدحش
انشاد اشعار نمودم مهدی فرمان کرد بیست هزار درهم صله من بدادند صاحب برید این داستان را بحضرت ابی
جعفر منصور که در اینوقت در مدینة السلام بغداد جای داشت بنگاشت که امیر مهدی در حق شاعری بیست هزار
درهم بذل کرد منصور برآشفت و بنکوهش و سرزنش مهدی شرحی رقم کرده و نوشت سزاوار چنان بود که بعد از
آنکه اینمرد شاعر یکسال در درگاه تو مقیم باشد انگاهش چهار هزار درهم ببخشی و نیز بکاتب مهدی مکتوبی بنوشت که
این شاعر را به پیشگاه خلافت دستگاه روانه دارد کاتب در طلب او برآمد لکن بدو دست نیافت و بمنصور نوشت
جانب مدینة السلام را پیش گرفته است منصور بفرمود تا سرهنگی از سرهنگانش بر پل نهروان جای کرده مردم را
تن بتن پژوهش کرده بشناسد آن سرهنگ بتفحص بنشست و هیچ قافله عبور نداد مگر اینکه از رجال آن تجسس کرد
بنیک بشناخت اگاهی که آن کاروانی که مؤمل معهود در میان ایشان جای داشت بروی برگذشت و هر مرد را
بنام و نشان بشناخت و چون مؤمل بیامد گفت آکیستی گفت مؤمل بن امیل محاربی شاعر که از جمله زایران امیر مهدی
هستم آن سرهنگ گفت خلیفه جهان ترا طلب فرموده مؤمل میگوید چون اینسخن بشنیدم از بیم ابو جعفر دلم همیخواست
برهم شکافد پس مرا بگرفت و بربیع تسلیم نمود ربیع مرا بخدمت ابی جعفر منصور در آورد و عرض کرد این همان
شاعر میباشد که بیست هزار درهم از امیر مهدی بستانده و اینک بروی دست یافتیم و حاضر حضرت ساختیم

منصور

منصور فرمود او را نزد من در آورید پس بخدمت او در آمدم و سلامی رسا که براندم منصور پاسخ داد و
فرمود در اینجا جز خیر و خوبی نیست تو ئی مؤمل بن امیل عرض کردم آری اصلح الله الامیر المؤمنین منم مؤمل بن
امیل فرمود همانا پسری مغرور را دریافتی و با او خدعه ورزیدی عرض کردم آری اصلح الله الامیر زد عشقی
غوی کریمی برفتم و او را فریب دادم و او فریب خورد و نزاید بر فقار شد اینسخن من منصور را در عجب در
و از آن پس با من گفت انچه در حق مهدی گفتی با من برخوان پس این شعر را بخواندم

هُوَ المَهْدِيُّ إِلَّا أَنَّ فِيهِ ... مُشَابِهَ صُورَةِ القَمَرِ المُنِيرِ
تَشَابَهَ ذَا وَذَا فَهُمَا إِذَا مَا ... أَنَارَا مُشْكِلَانِ عَلَى البَصِيرِ
فَهَذَا فِي الظَّلَامِ سِرَاجُ لَيْلٍ ... وَهَذَا فِي النَّهَارِ ضِيَاءُ نُورِ
وَلَكِنْ فَضَّلَ الرَّحْمَنُ هَذَا ... عَلَى ذَا بِالمَنَابِرِ وَالسَّرِيرِ
وَبِالمُلْكِ العَزِيزِ فَذَا أَمِيرٌ ... وَمَا ذَا بِالأَمِيرِ وَلَا وَزِيرِ
وَنَقْصُ الشَّهْرِ يَنْقُصُ ذَا وَهَذَا ... أَمِيرٌ عِنْدَ نُقْصَانِ الشُّهُورِ
فَيَا ابْنَ خَلِيفَةِ اللهِ المُصَفَّى ... بِهِ تَعْلُو مُفَاخَرَةُ الفَخُورِ
لَئِنْ فُتَّ المُلُوكَ وَقَدْ تَوَافَوْا ... إِلَيْكَ مِنَ السُّهُولَةِ وَالوُعُورِ
لَقَدْ سَبَقَ المُلُوكَ أَبُوكَ حَتَّى ... بَقُوا مِنْ بَيْنِ كَابٍ أَوْ حَسِيرِ
وَجِئْتَ مُصَلِّيًا تَجْرِي حَثِيثًا ... وَمَا بِكَ حِينَ تَجْرِي مِنْ فُتُورِ
فَقَالَ النَّاسُ مَا هَذَانِ إِلَّا ... كَمَا بَيْنَ الخَلِيقِ إِلَى الجَدِيرِ
لَقَدْ سَبَقَ الكَبِيرُ فَأَهْلُ سَبْقٍ ... لَهُ فَضْلُ الكَبِيرِ عَلَى الصَّغِيرِ
وَإِنْ بَلَغَ الصَّغِيرُ مَدَى كَبِيرٍ ... فَقَدْ خُلِقَ الصَّغِيرُ مِنَ الكَبِيرِ

منصور چون این ابیات را بشنید گفت سوگند با خدای سخت نیکو گفته باشی لکن این اشعار با بیست هزار درهم فتادی
نجوید بازگوی اینمال بکجا اندر است گفتم حاضر است فرمود ای ربیع با او راه برگیر و چهار هزار درهم با و بگذار و
شانزده هزار درهم دیگر را خود دار مؤمل میگوید ربیع با من بیرون آمد و بار مرا از پشت ستور فرود آورد و چهار
هزار درهم با من بمیزان آورد و باقی را برگرفت و در کار برایشان بسپری گردید تا منصور از جهان درگذشت
و مهدی بر سریر خلافت برنشست و ابن ثوبان را تولیت امر مظالم بداد و او در رصافه بغداد در میان کسان می نشست
و عرایض برد او را در جای خود فراهم میکرد و چون از رقاع متظلمین آگنده میشد بخدمت مهدی میفرستاد من نیز عریضه
در شرح حال و تظلم خود بنوشتم چون ابن ثوبان بخدمت مهدی در آمد و عرایض در رقاع مردمان از نظر مهدی همی
درگذشت و هر یکرا حکمی بفرمود تا رقعه مرا بدید و بخندید ابن ثوبان عرض کرد یا امیر المؤمنین هیچ ندیدم کار از خاطر
هیچ رقعه خندان شوی مگر از این رقعه فرمود این رقعه ایست که سبب آنرا دانا هستم بیست هزار درهم بدو باز دهید

کرفتن و سفیر و فریز دشوار باشد ۱۲ فتبت رزگرده است ۱۲

کالب بودن و شکسته فرم دانزده و برکه ای ۱۲

حسیر افسرده خسته و بمکنده تقطع شده از وامانده زمان

پس آن درهم را با من داد و بجای خود باز شدم در عقد الفرید مسطور است که ربیع گفت روزی در خدمت
منصور بیرون شدیم کاهی که از حج منصرف شده بود و در قصر فرود شدیم و حصر از نواحی مدینه است و از آن
پس منصور حرکت کرد ما نیز با او حرکت نمودیم و روزی بس گرم بود و آفتاب روی بار وی میگذشت و جبه
وشی یعنی با نقش و نگار برتن داشت پس روی با ما آورد و گفت من یک شعر میگویم هر کس از شما از طلق
آن بیاورد این جبه از آن او است گفتیم امیر المؤمنین بفرماید پس این شعر بگفت

وَهَاجِرَةٍ نَصَبْتُ لَهَا جَبِينِي ... يُقَطِّعُ حَرُّهَا ظَهْرَ العِظَايَةِ

پس بشار اعمی مبادرت کرده این شعر قرائت نمود

وَقَفْتُ بِهَا القَلُوصَ فَفَاضَ دَمْعِي ... عَلَى خَدِّي وَأَسْعَدَنِي عِصَابَةْ

منصور آنجبه را بدو عطا کرد و پس از چندی بشار را ملاقات کردم و گفتم با جبه چه کردی گفت بچهار هزار
درهم فروختم و نیز در عقد الفرید مسطور است که ربیع حاجب منصور گفت روزی در خدمت منصور عرض کردم
جمعی کثیر از شاعران مدتی است در پیشگاه تو انجمن کرده اند و چندان توقف ایشان بطول انجامیده است
که نفقات و وجوه مخارج و مصارف ایشان فانی شده است و پریشان و مستاصل شده اند منصور گفت
بسوی اینجماعت بیرون شو و از طرف من سلام برسان و بگو هر کس از شما مدح من انشاد شعری کرده باشد تا بیت
مرا بشیر تشبیه بخند چه شیر کلبی از کلاب یعنی درنده از درندگان است و نبایست مرا با آن همانند کنند چه جانوری
ناخوش و گندیده است و خاک میخورد و نباید مرا بکوه تشبیه کند زیرا که سنگی الست و نباید بدریا تشبیه نماید
چه مکانی است که پر اضطراب و انقلاب و بانگ دهیاهوی همی در آن است هر کس اشعارش از اینگونه تشبیهات
خالص است داخل شود و هر کس شعرش را دستخوش اینگونه مضامین داشته است بدانجای که بوده باز گردد چون
شعرا اینسخن را بشنیدند جز ابراهیم بن هرمه تمامت باز گشتند و او بر جای بماند و با ربیع گفت ای ربیع من چنان
گفته ام که منصور میخواهد مرا بحضرتش اندر آور پس ابراهیم را در حضور منصور حاضر کردم چون در حضورش ایستاد
منصور فرمود ای ربیع من خود بدانسته بودم که غیر از ابراهیم هیچکس اجابت تو نمیکند ای ابن هرمه هر
چه داری بیاور پس ابراهیم قصیده خود را که اینشعر در آن است عرض رسانید

لَهُ لَحَظَاتٌ عَنْ حِفَافَيْ سَرِيرِهِ ... إِذَا كَرَّهَا فِيهَا عِقَابٌ وَنَائِلُ
لَهُمْ طِينَةٌ بَيْضَاءُ مِنْ آلِ هَاشِمٍ ... إِذَا اسْوَدَّ مِنْ كَرَمِ التُّرَابِ القَبَائِلُ
إِذَا مَا أَتَى شَيْئًا مَضَى كَالَّذِي أَتَى ... وَإِنْ قَالَ إِنِّي فَاعِلٌ فَهُوَ فَاعِلُ

و از پیش بپاره این ابیات اشارت شد منصور چون بشنید گفت ترا کافی است و آنچه بایست بلوغ گرفتی
و عین شعر همین است و پنج هزار درهم در صله تو فرمان کردم ابراهیم میگوید بوسیش برخاستم و سر او و دست و
پایش را ببوسیدم آنگاه بیرون شدم و چون چندان برفتم که نزدیک بود از دیده اش ناپدید گردم شنیدم فرمود

قیس ده

حکایت منصور با شاعر بصیر

حکایت منصور با شعرا

ای ابراهیم پس ترسناک بحضرتش باز شدم و گفتم لبیک فدای تو باد پدرم و مادرم منصور فرمود این دراهم را
نیک محفوظ بدار چه جزاینت در خدمت ما چیزی نیست یعنی ازین پس در طمع صله و احسان مباش عرض
کردم پدرم و مادرم فدایت گردد چندانش حفظ نمایم تا گاهی که با این دراهم در خدمت تو بصراط برسم
و بخاتم جهبذ مختوم باشد کنایت از اینکه میدانم در لب صراط از من طلب کنی و بار دیگر ربیعی در کتاب بحیره قزوینی مسطور است
که روبه شاعر گفت یکی روز در پیشگاه منصور حاضر شدم و شعری چند در مدیحه بعرض رسانیدم منصور گفت کدام
یک از صله خوشتر داری سیصد دینار عطا کنم یا سه حکمت تو بیاموزم گفتم مال دنیا را پایانی نیست مایر باید گوهر
حکمت خواهم گفت کلمه اول اینست که هرگاه جامه ات کهنه شود دیار ات و موزه ات نو بر پای مکن کنایت از اینکه با کهنه
نو نشاید و مجانس نباشد گفتم صد دینار برفت کلمه دیگر بفرمای گفت کلمه دوم اینکه چون ریشش چرب کنی دو دو دامنش
چرب مکن که جامه رنگین شود گفتم دویست دینار برفت و نزدیک برفتم و گفتم اگر خلیفه لطف بفرماید انگاه دیگر را
بذخیره نگاه بدارد که دیگر وقت بکار بنده آید اکنون صد دینار را بدهد بهتر است منصور بخندید و بفرمود تا سیصد دینارش بدهند

بیان احوال ابن میاده که از شعرای روزگار ابوجعفر منصور عباسی بود

ابوالفرج اصفهانی در جلد دوم اغانی میگوید اسمه الرماح بن ابرد بن ثوبان بن سراقة بن حرملة و بقول ابن الکلبی ثوبان
بن سراقة بن سلمی بن ظالم و بقولی سراقة بن قیس بن سلمی بن ظالم بن جذیمة بن یربوع بن غیظ بن مرة بن عوف بن
سعد بن ذبیان بن بغیض بن ریث بن غطفان بن سعد بن قیس بن عیلان بن مضر و مادرش میاده است کرام
ولدی بربریه و بقولی صقلبیه و کنیت وی ابوشراحیل بود و معروف بابن میاده است و خود ابن میاده چنان
میدانست که مادرش از اهل فارس است چنانکه در این شعر خود اشارت میفرماید

آنَا ابْنُ اَبِي سَلْمَى وَجَدِّي ظَالِمٌ ... وَاُمِّي حِصَانٌ اَخْلَصَتْهَا الْاَعَاجِمُ
اَلَيْسَ غُلَامٌ بَيْنَ كِسْرَى وَظَالِمٍ ... بِاَكْرَمِ مَنْ نِيطَتْ عَلَيْهِ التَّمَائِمُ

معلوم باد این ابیات از اخوات آن شعر است که درباره حضرت سجاد سلام الله علیه نوشته اند و اندک تغییری در
آن داده اند چنانکه از این پیش در ذیل احوال آنحضرت مسطور شد اما بعضی این نسب را از وی دفع کرده و حکم
الخضری درباره ابن میاده شعر کرده است و در اغانی مسطور است و ابن میاده در جمله شعرائیست که ادراک دولت
بنی امیه و بنی عباس را نموده است و ابن سلام او را در طبقه هفتم و قرین عمر بن لجا و عجیف عقیلی و عجیر سلولی خوانده است
ابن اعرابی میگوید ابن میاده همیشه خود را در معرض شر و هجای شعرا و دشنام مردمان در افکندی و همی بر بهلوی
مادرش دست وی و کنیه اعْتَرَ بَنِي مَيَّادَةَ لِلْقَوَافِي کنایت از اینکه زود باشد که مردمان از هجو مادر و ایشان
نیز زبان بهجو و دشنام تو برگشایند داود بن علبه میگوید زنی از اهل خضر از طایفه حکم خضری با خانهای ابن میاده
مجاورت داشت و روزی در طلب آسیائی بسرای ایشان بیامد تا آرد نماید ایشان بدو بدادند و ابن میاده با

او گفت یا اخت الخضر آیا از اشعاری که حکم خضری در هجو ما گفته است چیزی روایت میکنی و همیخواست در سخن بگریز
بشنود آن زن اباء و انکار همی نمود و ابن میاده بر اصرار و ابرام بیفزود تا آن زن ناچار این شعر را بخواند

آمَيَّادُ قَدْ اَفْسَدْتِ سَيْفَ بْنَ ظَالِمٍ ... بِبَظْرِكِ حَتَّى عَادَ اَثْلَمَ بَالِيَا

در اینشعر خطاب میکند و میگوید ای میاده همانا تیغ جوهردار و حدت آبدار ظالم را چندان بنام زشت فرج خویش
زحمت دادی که فرسوده و شکافته بازگشت در این وقت میاده نشسته بود و اینشعر را می شنید رماح که حاضر
بود سخت بخندید و میاده خشمناک برجست و بیاد عمود معهود که از کثرت استعمال بفرسود با عمودی بدو حمله ور
شد تا او را سر و دست درهم بکوبد و همی با آن زن گفت ای زانیه هیا زانیه آیا مرا قصد نمودی و این جسارت
بنمودی پسرش ابن میاده چون اینحال و آشوب را بدید بپای شد تا گمرا او را نجات دهد تا میاده زحمتی بپا
بدو نرساند و آسیاب را از وی بگرفت و از وی دست بداشت یکی از مشایخ غطفان که بفن شعر و شاعری
عالم بود میگفت رماح بن میاده از تمامت شعرای جاهلی و اسلامی اشعر است و برای قوم و قبیله خویشتن
از نابغه بهتر بود و جز مردم قریش و قیس را مدح نمیکرد قاسم بن جندب فزاری که بعلم شعر عالم بود با ابن
میاده میگفت سوگند با خدای اگر شعر خویش را اصلاح کنی من همه وقت یاد کنم و مذاکره نمایم چه اشعار تو را
کثیر السقط میکارم ابن میاده گفت این جندب همانا شعر مانند تیری است که به تیردان اندر داری و با کجا که خواهی
و مقصود داری روان سازی قطایع و واقع و غاصه و قاصه کنایت از اینکه با کجا باید برسد میرسد دار عود
بباید عمر بن شبه گوید ابن میاده مردی حدیث الهمه بود و زمان قتیبة بن مسلم را دریافت کرد و شاعری مجید بود
و زمان هشام بن عبدالملک را دریافت و تا روزگار دولت ابی جعفر منصور بزیست و بفصاحت قیام داشت
و بشعرش احتجاج مینمودند و بنی امیه و بنی هاشم را مدح میراند و از بنی امیه ولید بن یزید و عبدالواحد بن سلیمان
و از بنی هاشم ابوجعفر منصور و جعفر بن سلیمان را مدح کرد طاح برادرزاده رماح بن میاده همیگوید عمم ابن
میاده با من گفت خویشتن را شاعر نمیدانستم تا گاهی که با اینشعر حطیئه شاعر برابری و توافق جستم چه او گفته است

عَفَا مُسْحُلَانٌ مِنْ سُلَيْمَى فَحَامِرُهُ ... تَمَشَّى بِهِ ظُلْمَانُهُ وَجَآذِرُهُ

سوگند با خدای اینشعر را شنیده نبودم و بروایت نیافته بودم و بالطبیعه این بیت را گفتم

فَذُوا الْعَيْشِ فَالْمَمْدُورُ اَصْبَحَ قَاوِيًا ... تَمَشَّى بِهِ ظُلْمَانُهُ وَجَآذِرُهُ

چون اینشعر را قرائت کردم با من گفتند همانا حطیئه گوید تمشی به ظلمانه و جاذره و این هنگام بدانستم شاعرم
موسی بن زهیر بن مضرس گوید رماح بن ابرد معروف ابن میاده در هوای ام جحدر دختر حسان مریه بن ابی
رمان بنی جذیمه دل بنهاد و همیخواست با او وصلت نماید پدرش حسان چون اینحال را بدانست سوگند یاد نمود
که دختر خویش را با مردی بیرون عشیرت خویش بشوی دهد و با طایفه بنی تزویج نکند پس از چندی مردی از اهل
شام بروی قدوم نمود و حسان آن گوهر حسن را با مرد شامی تزویج فرمود ابن میاده را این حال در کلال افکند

و بر وی لبسی سخت افتاد و من او را با آنحالت نگران شدم و چون مرد شامی ام جحدر را بوطن خویش سفر میداد زنان بتماشای آن بدرقه وزان بیامدند اما چند انش بحسن کمال و جمال ایرع نمیبودند لکن غنج و دلال بکمال داشت و ابن میاده در حال خروج ام جحدر این شعر را بگفت و از مفارقت و مباعدت مشارکت او اظهار شکایت همی نمود

أَلَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ إِلَى أُمِّ جَحْدَرٍ   سَبِيلٌ فَأَمَّا الصَّبْرُ عَنْهَا فَلَا صَبْرَا
إِذَا نَزَلَتْ بُصْرَى تَرَاخَتْ مَزَارُهَا   وَأَغْلَقَ بَوَّابَانِ مِنْ دُونِهَا قَصْرَا
فَهَلْ تَأْتِيَنِّي الرِّيحُ تَدْرُجُ مَوْهِنًا   بِرَيَّاكِ تَعْرَوْرِي بِهَا جُرَعًا عُفْرَا

حمید بن حارث گوید ام جحدر زنی از بنی رحل بن ظالم بن جذیمة بن یربوع بن غیظ بن مرة است بعضی گفته اند چون ام جحدر را شوهرش بشام حرکت داد ابن میاده از دنبال او برفت آگاهی که کسان ابن میاده او را دریافتند و بازگردانیدند و در اینوقت از کمال وجد خاموش بود و سخن بر زبان نمیگذرانید و پس از آن باشعار مذکوره بنا گرفت زیاد بن عثمان غطفانی از بنی عبدالله غطفان حکایت کند که ما در آستان پاره والیان مدینه بودیم و یکی روز که در رهگذاری طویل بنشسته بودیم مردی اعرابی پدید شد و همیگفت ای معشر عرب آیا مردی در میان شما هست که بمن آید و او را از حال ام جحدر خبر گوید من بدو شدم و گفتم بازگوی تا کیستی گفت یا اخ بن ابرد هستم گفتم مرا از بدایت امر خود با ام جحدر حدیث کن گفت ام جحدر از عشیرت من بود و روی و موی و خوی و بوی و گفتگوی دستوی و کوی و پایهوی او مرا شگفت آورده و از دیرباز دوستی دراز و نیازی داشتیم و از آن پس حدیثی از وی بشنیدم و بعتابش شتاب گرفتم و بدو گفتم ای ام جحدر ترک وصل تو گفتم و گوهر متارکت را سفتم گفت انچه خدای قضا رانده خیر است برا ایمال بحال بگذرانیدم تا چنان افتاد که در طلب منزلی تازه و مکانی با آب و گیاه برآمدند و از من دوری گرفتند سخت مشتاق شدم چنانکه صبوری از من برفت و با زوجه برادرم گفتم قسم بخدای اگر سرای این زن که ام جحدر نزدیک باشد بدو شوم و از وی خواستار تجدید مواصلت کردم و اگر پذیرفتار گردد هرگز نقض آنعهد و میثاق نکنم و هرگز ش از وثاق دور نشوم اما دوره بیش برنگذشت که بازگردیدند چون روشنی بامداد چهر برگشود بر ایشان درآمدم کاه دو خیمه برزگزاری طویل بدیدم و دو زن را در یک پوشش در میان آمد و بیت نگران شدم بدانجا شدم و سلام براندم لکن جواب نداد و آنکه خاموش بود و گفت ای یا اخ چه چیزت نزدیک ما بیاورد و ما کانی خران نکنیم که انرشته مودت که در میانه داشتیم پاره کردید گفتم من بر خویشتن نذری کرده ام که اگر سرایم با ام جحدر نزدیک شود بدو شوم و خواستار شوم که رشته محبت و وصال در میان ما اتصال گیرد و اگر ام جحدر پذیرفتار شد هرگز خلاف عهد نکنم و نقض پیمان حدیث نرانم در اینحال معلوم شد که ان زن که با من سخن میکند زوجه برادر ام جحدر و آن زن که سکوت نموده خود ام جحدر است پس آن زن با من گفت در مقدم بیت اندر شو پس در انجا درآمدم ام جحدر نیز از نو غربت درآمد و اندکی نزدیکی گرفت و در آنحال که بروز ظهور نمود خزامی بیامد و برفته از رهگذار بانگی برزد ام جحدر برای نظر کرده شهقه برآورد و چهره اش دیگرگون شد گفتم ترا چیست گفت چیزی نیست گفتم ترا بخدا و ندا کبر قسم میدهم

که با من خبر گوئی گفت از آواز این زاغ چنانم نمودار شد که از این پس جز در شهری غیر از این بلد با هم فراهم نشویم سخت منقبض شدم و با خود گفتم این جاریه الیست سوگند با خدای از خاندان عیافت و قیافت نیست و بر فراز این مال از فال گوئی ورمالی چه خبر دارد پس نزد او بپائیدم و شامگاه بمکان خود بپیوستم و دو روز نزد ایشان بپائیدم و روز سوم صبحگاه بدیدار آنان ه برفتم زوجه برادرش گفت و یحک ای یا اخ بکجا میروی گفتم بسوی شما گفت چه اراده داری سوگند با خدای شب گذشته ام جحدر را بشوی دادند گفتم و یحک بکدام کس گفت بمردی از مردم شام که از اهل بیت او بود و از شام بدیشان شده او را خطبه کرده و تزویج نموده و ام جحدر را بسوی او حمل کردند چون این سخن بشنیدم بدیشان روی کردم و نگران شدم خیمه و پرده چند برافراخته اند پس نزد آنشامی منشستم و او را بشعر و حدیث مشغول ساختم و روزی چند مهمان او شدم و بصحبت پرداختم و از آن پس ام جحدر را برنشاندند و برد پس این شعر را بگفتم

أَجَارَتَنَا إِنَّ الْخُطُوبَ تَنُوبُ   عَلَيْنَا وَبَعْضُ الْآمِنِينَ تُصِيبُ
أَجَارَتَنَا لَسْتُ الْغَدَاةَ بِبَارِحٍ   وَلَكِنْ مُقِيمٌ مَا أَقَامَ عَسِيبُ
فَإِنْ تَسْأَلِينِي هَلْ صَبَرْتُ فَإِنَّنِي   صَبُورٌ عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيبُ

علی بن الحسین میگوید ابن میاده بر این مه معشر که از دیگرانست غارت برده و بعضیها اخذ داشته اما دو شعر اول هر دو از امرؤ القیس است که در حال احتضار هر دو را در این شعر انشاد کرده است

أَجَارَتَنَا إِنَّ الْخُطُوبَ تَنُوبُ   وَإِنِّي مُقِيمٌ مَا أَقَامَ عَسِيبُ

و شعر سوم از یکی از شعرای جاهلیت است و امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام در از ساله که بسوی برادرش عقیل بن ابیطالب مکتوب فرموده است بان تمثل جسته است و ابن میاده نقل کرده است از جمله اشعار ابن میاده است که در حکایت غراب ابن بیت انشاد نموده

جَرَى بِانْبِتَاتِ الْحَبْلِ مِنْ أُمِّ جَحْدَرٍ   ظِبَاءٌ وَطَيْرٌ بِالْفِرَاقِ نَعُوبُ
نَظَرْتُ فَلَمْ أَعْتِفْ وَعَافَ فَبَيَّنَتْ   لَهَا الطَّيْرُ قَبْلِي وَاللَّبِيبُ لَبِيبُ
فَقَالَتْ حَرَامٌ أَنْ نُرَى بَعْدَ هَذِهِ   جَمِيعَيْنِ إِلَّا أَنْ يُلِمَّ غَرِيبُ
أَجَارَتَنَا صَبْرًا فَيَا رُبَّ هَالِكٍ   تَقَطَّعُ مِنْ وَجْدٍ عَلَيْهِ قُلُوبُ

ابیات بارشدن ۱۲

ابن میاده گوید چون ام جحدر را بشام حرکت دادند در طلب او جانب راه گرفتم که بکلمات دلپذیر و بیانات لاحیه از برخوردار شوم و در بلدی بیرون از بلد خود با او فراهم کردیم پس برفتم و در اراضی شام بچند زانی گردش همی نمودم تا یکی روز با شوهرش بدیدم و چون جامه چرکین مرا نگران شد گفت ترا چیست که جامه خویش را نشوئی و سرای را بغربت تا بشوید پس سرایش بفرستادم و با عقاد قدم کنیزک بر در توقف کردم ام جحدر با جاریه خود گفت چون ابن میاده بیاید مرا خبر گوی چون بدانجا شدم ام جحدر بر پشت در بیامد و گفت و یحک یا یا اخ چنان میدانستم که ترا عقلی در سراست آیا نمیدانی که امر یکه حایل و حاجزی پیدا کرده و نفس از آن بیاسوده و دنبال ان باید گشت کنایت از اینکه من بشوی رفته ام و دیگر را راهی نگویم نیست هم اکنون بجانب عشیرت خویش بازگرد چه مرا شرم

همی آید که ترا در این مقام بنگرم ناچار باز شدم و همی این شعر بگفتم

عَسَى اِنْ جَمَعْنَا اَنْ نَرَى اُمَّ جَحْدَرٍ ... وَ يَجْمَعُنَا مِنْ نَخْلَتَيْنِ طَرِيقٌ

وَتَصْطَكُّ اَعْضَادُ الْمَطِيِّ وَبَيْنَنَا ... حَدِيثٌ مُسَرَّدٌ دُونَ كُلِّ رَفِيقٍ

سیار بن نجیح مزنی گوید روزی ابن میاده را اگریان گران شدم گفتم و یحک این گریستن از چیست گفت ام جحدر بیرون کرده سوگندیاد کرده است که با من سخن نراند تو بدو شو و شفاعت من زبان بگردان من برای او در راه گرفته او را در رواق خانه اش بدیدم که ریسمانی را برای مهار شتری که بر آن اقامت حج خواهد کرد ترتیب همی دهد با من گفت اگر بشفاعت ابن میاده بیامدی همانا خانه من بر تو حرام است که قدمی بر آن بسیاری میگویید اقامت حج بر دست کند بخدای نا هیچ سخن با او نگردم و ابن میاده او را بدید داد ابن میاده را در نظر نسپرد و از آن پس یکی روز با ابن میاده گفتم از ایامی که با ام جحدر بگذرانید بعجیب ترش را باز گوی گفت ای سیار یکی روز زنی فرتوت را که از کسان ایشان بود بدو فرستادم و گفتم مرا خبر آور آیا در جمال نزد او کسی هست برفت و بیامد و گفت نزد او هیچ مردی ندیدم پس بر ناقه خود برآمدم و در میان خیام ان قبیله بخوابانیدم و چندی برنیامد که ام جحدر بیامد و فراشی برایم بیفکند و دو وساده بر نهاد و ساعتی با من بحدیث پرداخت و چنان شیرین و نمکین داستان مینمود که گفتی ام را بشهد و شکر بیالوده و در این اثنا قدحی سرشار از شیر و شکر و امیخته بزعفران من داد بدست بگرفتم و از آن بیم که اگر بیاشامم حدیث شیرینش قطع شود همچنان بر دست بداشتم و گوش و هوش بکلماتش بگذاشتم و از خویش بیخبر باندم تا گاهی که آن زن فرتوت گفت ای پسر میاده آیا نازمیگذاری خدای بر تو درود بگذارد و من تا آن وقت بگمان نمیبردم که از صبحگاه چیزی برگذشته و همچنان بدیدار و گفتار او نگران و شنوا بودم و اینروز آخرین روزی بود که با وی بمکالمت بگذرانیدم و از آن پس پدرش بشوهرش داد و از طرف ایام که در میان من و ام جحدر بگذشت اینروز بود و از آن قدح هیچ نیاشامیدم مردی از بنی کلب حدیث مینماید که مرکب جنایتی شدم و غرامتی بر من برنهادند ناچار نزد خانواده‌ای خود از جماعت بنی مره برفتم و از ایشان خواستار اعانت شدم ایشان نیز دریغ نمودند از آنجا نزد سیار بن نجیح که یکتن از بنی سلمی بن ظالم بود برفتم او نیز مرا اعانت کرد و گفت با من نزد رماح بن ابرد یعنی ابن میاده راه برگیر تا او نیز ترا اعانت نماید پس بخانه او شدیم گفتند در برفت تا گفت بی گمان بسوی بنی سهیل نزد مادرش رفته است پس در طلبش برفتیم داد و او در زمینی پست با دسته گوسفند و سیاه و سفید نگران شدیم ناگاه زنی جوان و شیرین دیدار و زرد چهره درآمد که با سپرک رنگین بود بر تن داشت بدیدیم پس سلام براندیم و بنشستیم ابن میاده با کنیزک ملاحت نثار حلاوت گفتار گفت از آن اشعار که در صفت تو گفته‌ام بخوان پس بخواند

تَمَوَّتُّ مِنْكِ لِلِّقَاءِ وَاِنَّنِي ... لَاُكْلَمُ لَا اَلْقَاكِ مِنْ دُونِ قَائِلٍ

تا آخر آن چون اشعار را قرائت کرد ابن میاده با او گفت بپای شو و در آغوش خود را بکسران گفت انکار را نگیرم تا گاهی که سیار بن نجیح با من فرمان بکند بیا گفت من هرگز این امر را مرتکب نشوم ابن میاده با سیار گفت اگر این امر را

نفرمائی حاجت شمار ابر آورده ندارم سیار ناچار آن دلدار بگفت و ام جحدر بپای شد و در آغوش خود در آمد میگوید هرگز هیچکس را با آن شیرینی و حلاوت ندیده بودم و با ابن میاده گفتم ای ابو شرحبیل ترا چیست که در آغوش‌اش نمیشوی گفت اگر او در آغوش گیرم این مهر و محبت که بدل دارم تباه میشود و چنان افتاد که ابن میاده و حکم بن معمر بن قنبر بن حجاش بن سلمة بن ثعلبة بن مالک بن طریف بن محارب بعضی جهات زبان بهجو یکدیگر برگشودند و چون چندان لطافتی نداشت مذکور نگشت ابو الحرث مری گوید چنان بود که ابن میاده بسنان بن جابر را که یکتن از بنی خمیس بن عامر بن جهینة بن زید بن لیث بن سود بن اسلم است هجو نموده و از جمله اشعار که انشاد کرده بود این شعر است

لَقَدْ طَالَمَا عَلَّلْتُ جُحْرًا وَاَهْلَهُ ... بِاَعْرَاضِ قَيْسٍ يَا سِنَانَ بْنَ جَابِرٍ

اَاَهْجُو قُرَيْشًا ثُمَّ تَكْرَهُ دَسِيْسَتِي ... وَيَتْرُكُ فِي عِرْضِي خَمِيسُ بْنُ عَامِرٍ

و نیز در حق ایشان این شعر را گفته است

قِصَارُ الْخُطَا فَرْقَا الْخُصَى زُمَرُ اللِّحَى ... كَاَنَّهُمُ طِرْبَى اَهْرَشَ عَلَى لَحْمٍ

ذَكَرْتُ حَمَامَ الْقَيْظِ لَمَّا رَاَيْتُهُمْ ... يَمْشُونَ حَوْلِي فِي ثِيَابِهِمُ الدُّسْمِ

وَتُبْدِي الْخَمِيسِيَّاتُ فِي كُلِّ زِيْنَةٍ ... فُرُوجًا كَآثَارِ الصِّغَارِ مِنَ الْبُهْمِ

و درا اینجا میگوید دختران و زنان ایشان در کمال زینت و زیور فروج خود را چون جای پایان گوچک مینمودند میگوید از آن پس چنان شد که در طلب شتر خویش بیرون شد و همی راه سپرد تا بجائی که نام آنکاهی از خمیس بن عامر است رسید و بخانه رسید که زنی فرتوت بود و از شتر خود بپرسید و آن زن بدو باز نمود و گفت از کدام مردمی گفت تنی از سلیم بن منصور هستم گفت هم اکنون اندر آی تا ترا میهمان نوازی کنم و آن زن او را بشناخت لکن ابن میاده نمیدانست چون ابن میاده در خیمه بنشست ناگاه بوئی خوش از آن بیت بر دمید و میدن گرفت و نگران شد که دختر آن زن پرده را پاره ساخت آنگاه با ازاری گلگون که بر پای داشت بسوی ابن میاده آن گنبد بلور و چشمه نور بیامد و ازار او را از بدن بیفکند و خویشتن را چون تل نسترن بنمود و موضع مخصوص اگر مهد فراخ منصوص بود ماند کاسه باژگون نمایان ساخت و گفت ای پسر میاده زانیه بنگر این همه سیمین سمین ثمین چنانست که توصفت کرده چون نگران آن ضخامت و حجم که مستعد اصناف زخم بود شدم هرگز هیچ زنی را بآن پایه فربهی و ضخامت قبل یافته و ندیده بودم آنگاه گفت ای جنس بدیع و فرج نغیس چنانست که تو میگوئی

وَتُبْدِي الْخَمِيسِيَّاتُ فِي كُلِّ زِيْنَةٍ ... فُرُوجًا كَآثَارِ الصِّغَارِ مِنَ الْبُهْمِ

و بصغارت و عدم پایه و فربهی موصوف میداری و چنان متاع فاخر را الاغر میخوانی گفتم ایخاتون مرا بشیرین مقال پسندیده خصال که هزاران آب حیات در چشمه نهانست سوگند با خدای چنین نگفته‌ام بلکه گفته‌ام

وَتُبْدِي الْخَمِيسِيَّاتُ فِي كُلِّ زِيْنَةٍ ... فُرُوجًا كَآثَارِ الْمُقَيَّرَةِ الدُّهْمِ

بعد از آن ابن میاده از آن مکان بازشد و بنام آن زن تشبیب همی نمود ابو داود میگوید بنی خمیس حلفای بنی‌ها

بن مره و از آن پس حلیف حصین بن حمام شدند چنانکه ابن میاده در شعر خود یاد کرده است و این جاریه که خبیه بود و زینب بنت مالک مینامیدند اسحق بن شعیب بن ابراهیم بن محمد بن طلحه گاهی امری بر جماعت بنی فزاره فرود شدم ابن میاده بسلام من بیامد و مردم بنی فزاره نیز بدیدار من بیامدند و جوانی از بنی جعفر بن کلاب که با ایشان همسایه و بجمال دلپذیر و چهره جان فزا نامدار بود با ایشان همراه بود با ایشان روی کردم و گفتم این مرد کدام خانوی من است سوگند با خدای نیک مسرور میشوم که اندر او را در میان شما بکرم گفتند خدایت بدو برخوردار داری مردی از بنی جعفر بن کلاب است و با ما همسایه باشد ابن میاده بسخنان گوش بسپرد و گفت پدرم فدایت باد و نادرگاه در بنای اندام وی ترا فریب میکند چه مغزش از خرد تهی و از گوهر عقل بی بهره است جوان جعفری این سخن را بشنید و آشفته شد و گفت یا ابن میاده آیا در حق من چنین سخن کنی با اینکه تو بواسطه دانش میهمان خود را میهمان نوازی نکنی ابن میاده گفت اگر من میزبانی نکنم اما پسرعم میهمان پذیری نماید اما تو نه پسرعمت بنوازش میهمان اقدام کنید ابن عمران که از حاضران بود میگوید از اینکه ابن میاده بر خویشتن گواهی داد که میهمان پذیر نیستم بخندیدم معلی بن نوح فزاری گوید مرا خالی شریف و از بزرگان فزاره بود و با من حدیث راند که وقتی میهمان ابن میاده شدم با من اکرام ورزید و منزلی مخصوص از بهرم مشخص کرد تا در آنجا مسکون نمودم آنگاه قدحی بزرگ را از شیر شترش پرساخته بمن آورد و من بیاشامیدم پس برفت و درنگی ناکرده قدحی دیگر بیاورد گفتم ای رباح آنچه بیاوردی کافی بود و دیگرم بشرب شیر حاجت نیست گفت پدرم فدایت بیاشام سوگند با خدای چه بسیار کسان نزد ما بمهمانی بیامدند و شب بجای ماندند و جز اینکه مطرود و مردود و مدحور و محصور گشتند بهره نیافتند عبدالله بن مصعب گوید با تنی چند نزد ابن میاده رفتیم تا از اشعارش بشنوم گفت هیچ خواهید از آنچه در انبان بجای مانده بیاورم گفتیم بروید مگر خرما باشد گفتیم بیاور تا منزع و نقض بپردازیم چون بیاورد معلوم شد مقداری خمر در آن باقی مانده است و از آن چندی بیاشامیده و چندی بجای نهشته است چون چنین دیدیم او را بگذاشته و بگذشتیم اسحق بن ایوب بن سلمه حکایت کند که در شهر رجب سال یکصد و پنجم بهیه عمره نمودم ابن میاده را نیز در مکه معظمه در حال اعتمار دیدار کردم در اینحال بارانی سخت بارا در سپرد چنانکه خانه ها را ویران و صاعقه ها را نمایان ساخت و چون روز دیگر روی نمود ابن میاده نزد من بشتافت و بهی از اقوام و اقارب من و دیگر مردان بیامدند و از ایشان از کیفیت آن باران و چگونگی حال یاران بپرسیدم و ایشان گفتند فلان و فلان را صاعقه تباه ساخته منزل فلان و بهمان از باران ویران و بکمی باران و موران نمود چون اینها را ابن میاده بشنید گفت هذا الغیث لا الغیث این باران آسمانی نبود بلکه بلای آسمانی بود گفتم کدام را تو چه میدانی گفت

سَحَائِبُ لَا مِنْ صَيِّبٍ ذِي صَوَاعِقٍ   وَلَا مُحْرِقَاتٍ مَاؤُهُنَّ حَمِيمُ
إِذَا مَا هَبَطْنَ الْأَرْضَ قَدْ مَاتَ عُودُهَا   بَكَيْنَ بِهَا حَتَّى يَعِيشَ هَشِيمُ

باران آنست که شامل رحمت یزدانی و نعمت آسمانی و بیرون از صاعقه باشد و گیاه برویاند و کار ماکول و مشروب را بساز آورد نه اینکه بلیتی عمیم و آبی حمیم باشد و بسوزاند و ویران گرداند. از ابوالعلاء بن وثاب مرویست که ابن میاده

کلاه

بملاقات عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک بمدینه طیبه بیامد و اینوقت عبدالواحد امیری مدینه داشت و چون شب میرسید در خدمت عبدالواحد داستان میراند و بمباسرت و محادثت میگذرانید شبی عبدالواحد با یاران خود همیگفت در اندیشه آنم که تزویجی نمایم تا کدام کس را شایسته بدانید ابن میاده گفت ایها الامیر اصلحک الله من بر این امر عالم هستم گفت ای ابو شرحبیل بیار تا چه داری گفت ای امیر همانا بدرگاه تو قدم همی نمودم و بمسجد شما در آمدم و مسجد و اهل او در اسحنت به بهشت و اهل بهشت همانند دیدم سوگند با خداوند در آن اثنا که در مسجد راه مینوشتم بوی خوش مردی مغزم را فرو سپرد و مرا بدو دلالت کرد چون چشمم بدو افتاد حسن و جمالش حیرانم گردانید و واله و مبهوت نمود و چشم از وی باز نگرفتم تا بتکلم اندر شد چنان پنداشتم که تلاوت زبور میکند یا درس انجیل فرماید یا قرائت قرآن یزدانی نماید تا گاهی که خاموش شد و اگر امیر را نشناخته بودم در شک و شبهت میافتادم که او خود امیر است و از آن پس از مصلای خود بسرای خویش برفت و چون از دیگران پرسش حال او نمودم معلوم شد نسبت بدو طایفه یعنی بنی هاشم و بنی امیه و دو خلیفه یعنی عثمان و علی علیه السلام دارد و نیز با اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله درک نسبت نموده و نور نیمنت از چهره اش طالع گردیده است و وصلت با چنین کس موجب بهروزی دنیا و آخرتست و اگر تو با ایشان پیوند کنی و فرزند یابی در تمام بلاد و عباد بنام نیک و یاد نیکو یاد شوی چون ابن میاده از کلمات خود بپرداخت عبدالواحد و حاضران گفتند این کس محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان و مادرش فاطمه دختر امام حسین علیه السلام است ابن میاده گفت

لَهُمْ نُبُوَّةٌ لَمْ يُعْطِهَا اللهُ غَيْرَهُمْ   وَكُلُّ قَضَاءِ اللهِ فَهُوَ مُقَسَّمُ

سعید بن زید سلمی حدیث میکند که سه روز قبل از عید فطر با یاران خود بر آبگاهی که از آن ما بود فرود شدیم در این حال مردی را بر شتری سوار که جامه خود بر خود پیچیده و از باران آسمان تر شده نگران شدیم که بیامد و در سرای بر ربع کرانه عارف بود و شتر خود را باز داشت و چون او را نگران شدیم که لثغه در بیان داشت بدو برخاستیم و ازنش ابر گرفتیم و شترش را ببستیم و چون آسمان از باران باز ایستاد و او با ما نشسته بود و پسران ما برخاستند و از حال او اختبار گرفتند و از نسب خود نموده و از نام و نشان خود باز نراند ما نیز او را نشناختیم پس یکی از ایشان بخواندن رجز پرداخت و گفت

لثغه بضم لام گرانی
بیکلی در زبان است

أَنَا ابْنُ مَيَّادَةَ لَبَّاسُ الْحُلَلِ   أَمَرُّ مِنْ مُرٍّ وَأَحْلَى مِنْ عَسَلِ

و با اینکه بخواند تا آخر و گفت ای برادرزاده من میدانی گوینده این شعر کیست گفت آری ابن میاده انشاد کرده است گفت همانا منم ابن میاده رماح بن ابرد و از آن پس آن شب را با ما بگذرانید و از قرائت اشعار خود محظوظ کرد و همچنان راه بسپردیم و صبحگاه بمکه در آمدیم و مناسک خود را بجای آوردیم و اینوقت دو تن از قوم و عشیرت او از بنی مره او را بدیدند ابن میاده هر دو را بشناخت ایشان نیز او را بشناختند و در مکه معظمه افطار نمودیم و چون روز فطر از مسجدالحرام انصراف گرفتیم ناگاه دو تن سوار با جامه سیاه و دو تن پیاده که مرکوبی را

میراندند

میراند بدیدیم که همی گفت ابن میاده بکجا اندر است گفتیم اینک ابن میاده است و با ابن میاده گفتیم برون آی چون نگران شد گفت اِحْدِی عِشیانک یا شمیرج و این رجز از بنی سلیم است که در باره اسب خود گوید

اَقُولُ وَالرَّکْبَةُ فَوْقَ الْمَنْسِجِ ... اِحْدِی عِشْیانَکَ یا شُمَیْرَجُ

شمیرج یکی از صفات ... اسب ... ۱۲

ایشان با ابن میاده گفتند فرمان امیر عبد الصمد بن علی را اجابت کن و از یاران خود هر کس او دوست میداری با خود بیاور ابن میاده در ساعت بیرون آمد و از ما نیز چهار تن با او راه بر گرفتیم و من یکی از ایشان بودم چون در باب دار الندوه توقف کردیم یکی از متودین اندرون شد و بیرون آمده گفت ای ابو شجره اندرای من بو عبد الصمد در آمدم و نگران شدم که ملحفه گلگون در بر کرده نشسته است با من گفت کیستی گفتم مردی از بنی سلیم هستم گفت ترا چیست که با مری مصاحبت میجوئی یعنی ابن میاده با اینکه این قبیله قاتل معاویة بن عمرو هستند و خنساء این شعر گوید

اَلا ما لِعَیْنَیَّ اَلا ما لَها ... لَقَدْ اَخْضَلَ الدَّمْعُ سِرْبالَها
اَبَعْدَ ابْنِ عَمْرٍو مِنَ آلِ الشَّرِیدِ ... حَلَّتْ بِهِ الْاَرْضُ اَثْقالَها
فَاِنْ تَکُ مُرَّةُ اَوْدَتْ بِهِ ... فَقَدْ کانَ یُکْثِرُ تَقْتالَها

ایا این شعر خوانده باشی گفتم آری اصلح الله الامیر این معرکه برپای بداد خفاف بن عمرو معروف با بن ندبه و او هر آنقوم مالک بن حمام فزاری بقتل رسید ایا امیر این شعر خفاف ابن ندبه را که در این حادثه گفته است نشنیده است

فَاِنْ تَکُ خَیْلِی قَدْ اُصِیبَ صَمِیمُها ... فَعَمْداً عَلی عَیْنِی تَیَمَّمْتُ مالِکا
تَیَمَّمْتُ کَبْشَ الْقَوْمِ حِیْنَ رَأَیْتُهُ ... وَجانَبْتُ شُبّانَ الرِّجالِ الصَّعالِکا
اَقُولُ لَهُ وَالرُّمْحُ یَاْطِرُ مَتْنَهُ ... تَاَمَّلْ خُفافاً اِنَّنِی اَنا ذلِکا

و معاویة بن عمرو جمعی کثیر از آنها را در معرض قتل در آورده بود و کبش قوم و دلیر جنگجوی ایشان را هلاک و دار ربانید عبد الصمد چون این سخنان بشنید نیک خرسند شد و گفت بنه در تک هر وقت زنان فرزند بزایند بابیت احمد توفی را از شکم بگذارند و نیز بفرمود ده هزار درهم بمن بدادند و خلعتی بر تنم بیاراستند آنگاه ابن میاده بیامد و او را با امارت سلام براند عبد الصمد گفت سلام فدای بر تو مباد ای ابن فلان مادرش ابن میاده گفت چه بسیار مادر حقیر و کمند کمان عبد الصمد بخندید و دفتر خود را که قصیده ابن میاده در آن بود و این شعر از جمله آن قصیده است بخواست

لَنا الْمُلْکُ اِلّا اَنَّ شَیْئاً تَعُدُّهُ ... قُرَیْشٌ وَلَوْ شِئْنا لَذَاخَتْ رِقابُها

آنگاه با ابن میاده گفت هر چه مِلکیت دارم آزاد باد که اگر از این قصیده چیزی را پوشیده بداری و ترا بخشم و ستیز در سپارم ابن میاده گفت هر چه را مالک هستم آزاد باد که اگر آنچه گفته ام یک شعر آنرا انکار نمایم یا آنچه نگفته ام اقرار کنم پس عبد الصمد القصیده را همی بخواند و بعد از آن گفت ایا تو این را گفته باشی گفت آری گفت ای ابن میاده آیا تو ایمن از آن بودی که بازی از قریش بر تو چنگ اندازد و سرت را بچنگ و منقار در سپارد ابن میاده گفت بازی بسیار است ایا این باز ایمن از آنست که در اینجا که سایر است بازی از قریش او را دریابد و بری

بدو بشکند چنانکه هر دو بالش برافراز و عبد الصمد از این سخن بخندید آنگاه بفرمود چند ثوب جامه بیاوردند و انجاعت را بپوشانید و وقتی جعفر بن سلیمان با ابن میاده گفت دوست میداری ترا عطیتی کنم بدانگونه که پسر عمت رماح بن عثمان با تو عطا نمود گفت ایها الامیر چنان میخواهم لکن با من عطا فرمای چنانکه پسر عم تو ولید بن یزید با من عطا فرمود احمد بن ابراهیم گوید رماح بن میاده در صدر خلافت منصور بمرد و چنان بود که منصور را مدیحت نمود و بعرض رسانید لکن از آن پس نه او را مدح نمود و نه باستانش روی آورد چه او را معلوم افتاد که منصور را بدایع شعرا رغبتی و شعرا را از وی بهره وافی نباشد و ازین پیش پاره حالات ابن میاده با ولید بن یزید بن عبد الملک و بعضی دیگر مسطور شد

بیان احوال ابی عمرو احیحه بن الجلاح
از شعرای معاصر ابی جعفر منصور عباسی

ابو الفرج اصفهانی در جلد سیزدهم اغانی در بیان نسب وی میگوید هو احیحة بن الجلاح بن الحریش بن جحجبا بن کلفة بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس یکتن از شعرای نامدار است و ازین پیش در ذیل احوال ولید بن عبد الملک بن مروان مسطور شد که از احیحه پرسش نمود و او را بجنیت یاد فرمود و این شعر او را با احوص تذکره کرد و گفت کجاست آن زوراء که صاحب شما در باره آن گوید

اِنِّی اُقِیمُ عَلَی الزَّوْراءِ اَعْمُرُها ... اِنَّ الْکَرِیمَ عَلَی الْاِخْوانِ ذُو الْمالِ
لَها ثَلاثُ بِئارٍ فِی جَوانِبِها ... فِی کُلِّها عَقِبٌ یَسْقِی بِاِقْبالِ
اِسْتَغْنِ اَوْمُتْ وَلا یَغْرُرْکَ ذُو نَشَبٍ ... مِنِ ابْنِ عَمٍّ وَلا عَمٍّ وَلا خالِ

و از این ابیات

یَلْوُونَ ما لَهُمْ عَنْ حَقِّ اَقْرَبِهِمْ ... وَعَنْ عَشِیرَتِهِمْ وَالْحَقُّ لِلْوالِی

ابو الفرج میگوید سبب گفتن احیحه این شعر را چنین نموده اند که تبع الاخیر که ابو کرب بن حسان بن اسعد الحمیری است بر قانون دیگر تبابعه از یمن با آهنگ مشرق زمین راه سپار شد و در طی راه بمدینه عبور داده یکی از پسران خود را در انجا بگذاشت و راه بر داشت تا بشام و از شام راه سپرد تا بعراق پیوست و در مشقر نزول نمود یاقوت حموی گوید مشرق بفتح میم ضد مغرب است کوهی است از جبال اعراب مابین صریف و عقیم از زمین حبة و مخلاف شرق در یمن و مشرق بضم میم و فتح راء مهمله مشدده بازار طایف است و بقولی مسجدی است در خیف و مشقر بضم میم و فتح شین معجمه و تشدید قاف و راء مهمله قلعه ایست مابین نجران و بحرین بعضی گفته اند از بناهای طسم است و آن تلی عالی است که حصن بنی سدوس مقابل آنست و بعضی گفته اند از ابنیه سلیمان بن داود علیهما السلام است و بعضی گفته اند حصنی است در بحرین از جماعت عبد القیس و حصنی دیگر مجاور است که صفا نام دارد و بعضی گفته اند مشقر نام کوهی از مردم هذیل است و برخی گفته اند نام رودخانه ایست بالجمله چون تبع الاخیر در مشقر فرود شد چنان اتفاق افتاد که پسر او را غیلة و غفلة در مدینه بکشتند و اینخبر با پدر بگذاشتند تبع از کمال خشم

مشرق

غضب وانزجار و تعب بسوی مدینه مراجعت گرفت و این شعر را قرائت نمود

یا ذا المعاهد لا یزال تردد — رمد بعینک عادها ام عود

منع الرقاد فما اغمض ساعة — نبط بیثرب امنون قعود

لا تستقی بیدیک ان لم تلقها — حربا کان اشاءها مجرود

پس راه در نوشت تا بمدینه اندر رسید و برخرابی انجا و قطع نخلستان و استیصال اهالی و سبی زراری ایشان بهمت گشت و در دامنه کوه احد فرود شد و در انجا چاهی بکند و این همان چاه باشد که امروز به بئر الملک معروفست انگاه در طلب اشراف مدینه فرمان داد و از جمله آنانکه باحضار ایشان امر کرده بود زید بن امیة بن زید و پسرعم او زید بن ضبیعة بن زید بن عمرو بن عوف و پسر عمش زید بن عبید بن زید بودند که ایشانرا از یاد می نامیدند و دیگر احیحة بن جلاح بود و چون فرستاده تبع بایشان آمد و ابلاغ فرمان او را باز یاد نمود ازیاد گفتند همانا ما را برای ان احضار کرده است که بر مردم یثرب امارت و مالکیت دهد احیحة گفت سوگند با خدای شما را برای امر خیر نخوانده است و گفت لیت حظی من ابی کرب ان یرد خیره خبله کاش حظ و بهره من از ابو کرب تبع الاخیر همان بودی که خیرش بخبلش باز گردد یعنی ما را همان بس که بشر او دچار نشویم و این سخن احیحة در میان عرب مثل گشت و چنین بود که بعضی عقیدت چنان داشتند که احیحة را تابعی از جن است که اخبار بدو رساند و این گمان از آن میبردند که انچه خبر دادی و حدس زدی بصواب شدی چه هر خبر که با قوم خود بگذاشتی چنان بود که او گفتی بالجمله آن جماعت بخدمتش راه برگرفتند احیحة نیز با کنیزکی سرود گوی که از آن او بود و خیمه و مقداری خمر بیرون شد و آن خیمه را برافراشت و آن قینه و خمر را در انجا بگذاشت و راه برگرفت تا بدرگاه تبع رسید و رخصت باریافته بر تبع درآمد و تبع او را بر فراز وساده که خود بر آن جای داشت بنشاند و با وی از هر در سخن براند و از اموالی که او را در مدینه بود بپرسید و احیحة بدو خبر همی داد و تبع در هر پرسش که مینمود میگفت تمام این جمله بر این زربیه یعنی وساده است و مقصود او قتل احیحة بود و احیحة بفطانت دریافت که تبع اراده کشتن او را دارد و پس از خدمتش بیرون شد و بخیمه خویش درآمد و جامی چند از می ناب بنوشید و شعری چند بگفت و آن کنیزک را بگفت تا بآن اشعار سرود نماید و از آنروی تبع تنی چند را بحراست و پاس احیحة باز داشت و ان کنیزک را ملیکه مینامیدند پس سرود نمود

تشتاق شوقی الی ملیکة لو — امست قریبا ممن یطالبها

ما احسن الجید من ملیکة — واللبات اذ زانها ترائبها

یا لیتنی لیلة اذا هجع الناس — ونام الکلاب صاحبها

فی لیلة لا یری بها احد — یسعی علینا الا کواکبها

لتبکنی قینة ومزهرها — ولتبکنی قهوة وشاربها

ولتبکنی ناقة اذا رحلت — وغاب فی سردج مناکبها

ولتبکنی

ولتبکنی عصبة اذا جمعت — لم یعلم الناس من عواقبها

ان کنیزک این ابیات موبه آمیز اند و ه انگیز مصیبت خبر را در تمام آن روز و تمامت آن شب برای احیحة سرود نمود و چون پاسبانان بخفتند احیحة با کنیزک گفت دل استوار باش که من بجانب اهل خویش میشوم و تو پرده خیمه از خویش بیاویز و چون فرستاده ملک در طلب من بیاید بجواب اندر است و از آن پس که برفتند و بیایند و گفتند ناچار باید او را از خواب برانگیزیم بگو بگمان خود راه برگرفت و مرا رسالتی بخدمت پادشاه بداد اگر ترا از تبع بیم کرده اند بگو احیحة با تو میگوید آغدر بقینة اوودع با کنیزک سرود گوی یا بغدر و کید کار کن یا او را براه خود بگذار این سخن بگذاشت و راه برداشت و در اطم و حصون ضحیان متحصن شد ضحیان بفتح اول و سکون حاء حطی یا حطی والف و نون موضعی است ما بین نجران و سلیب و نیز در طریق یمن است بالجمله چون شب بنیمه رسید تبع جمعی را بفرستاد و ایشانرا در آن بیابان بی آب و گیاه بقتل رسانیدند و نیز بقتل احیحة اهتمام ساخت چون آن جماعت بخیمه احیحة نزدیک شدند آن کنیزک بیرون شد و گفت بخواب اندر است پس بازشدند و کرت چند بیامدند و همان جواب بشنیدند و دیگرباره باز آمدند و گفتند البته بایست او را بیدار سازی و گرنه بخیمه تو اندر میشویم اینوقت گفت احیحة نزد کسان خود برفت و مرا رسالتی بخدمت ملک بداد ایشان او را نزد تبع بردند چون تبع او را بدید گفت رسالت چه داری کنیزک آن رسالت بگذاشت و این کلمه احیحة در میان عرب مثل گشت تبع آشفته خاطر شد و از گزیدگان سپاه خویش یکدسته سوار را برگزید و ایشانرا در طلب احیحة بفرستاد و ایشان از هر سوی براه نوشتند و او را در میان قلاع متحصن دیدند و سه روزش بمحاصره افکندند احیحة همه روز از بامداد تا شامگاه با ایشان قتال میداد و تیر و سنگ بر ایشان میافکند و شب هنگام خرما برای ایشان فرو میریخت چون سه روز بپایان رفت با کامت بخدمت تبع بازشدند و گفتند ما را بجانب مردی میفرستی که روزها با ما قتال میدهد و شبها از ما ضیافت مینماید تبع از وی دست بداشت و بفرمود تا نخلستان او را بسوختند و از آنروی در میان مردم مدینه از طایفه اوس و خزرج و یهود با تبع آتش حرب افروخته و رایت قتال افراخته بود و آن جماعت در قلاعی که مخصوص بر خود شان بود تحصن گرفته بودند در ان اثنا مردی از اصحاب تبع بیرون شد و همی راه سپرد تا بجماعت بنی عدی بن النجار که در حصون خود شان که در مقابل مسجد ایشان بود برسید و یکی از باغستانهای ایشان درآمد و بر خرمابنی برآمد و شاخه از آن ببرید در اینحال مردی از بنی عدی بن النجار از فراز قلعه نگران وی شد و او را احمر و بقولی صخر بن سلیمان مینامیدند پس فرود شد و با داسی که بدست اندر داشت چندان او را بزد که هلاکش گردانید و لاشه اش را بچاهی بیفکند و همیگفت این مرد بیامد و خرمابن ما را ببرید انما النخل لمن ابره درخت خرما و بار آن از آن کس باشد که در نقش را فشانده و نر و ماده اش را بهم افکنده و این سخن مثل گشت و چون خبر قتل آن مرد را در خدمت تبع بعرض رسانیدند بر کین و خشم او بیفزود و یکدسته از سواران جرار خود را بحرب بنی نجار بفرستاد بنی نجار با آن سواران کارزار بپیکار دادند و در انوقت رئیس ایشان عمرو بن طلحه برادر بنی معویه ابن مالک بن النجار بود و از آن مردم بپا همی جمعی بکار

بنی

بنی عدی روی نهادند و انجماعت در قلعهٔ خود شان که برابر مسجد خود شان بود متحصن بودند وان لشکر مردم
بنی عدی را به تیرباران در سپردند و تیرهای ایشان بر دیواران قلعه همی نشست و دیوار قلعه از کثرت نبال
اندموی همی نمود از اینروی آنقلعه را اطم الاشعر نامیدند و بقایای نبال همچنان در آنقلعه باند تا دولت اسلام
ظهور گرفت و نیز بعضی از لشکریان تبع بجانب بنی الحرث بن الخزرج روی آوردند و درختهای خرمای ایشانرا
بردند و نیز زدند از اینروی اندر خستان را جدمان نامیدند چه جدم بمعنی قطع است و نیز اسب خاصه تبع را کوش و
بینی بریدند و باینعلت تبع همیگفت مردم یثرب با من آن کار کردند که هیچکس با من بپای نبرده است پسرم و مصاحبم را
بکشتند و اسبم را گوش و بینی بریدند و باینعلت تبع همیگفت بالجمله در آن اثنا که تبع آهنگ ویرانی مدینه طیبه را
داشت و همیخواست جنگجویان ایشانرا بکشد و ذراری ایشانرا اسیر کرداند و اموال ایشانرا فرا گیرد دو تن از
احبار و دانشمندان یهود بدو بیامدند و گفتند ای پادشاه ازین بلده روی برتاب چه در حفظ خداوند حفیظ
محفوظ است و هیچکس نتواند آسیبش رساند و ما در کتاب خود مان نام و نشانش را بزرگ دیده ایم و این شهر
هجرتگاه پیغمبری از بنی اسمعیل خواهد گشت که نام مبارکش احمد صلی الله علیه و آله است و داخل میشود باین حرم
از جانب بیت المقدس که دار و قرار گاهش در مکه بوده یعنی از مکه بمدینه هجرت مینماید و بیشتر اهل مکه با او همراه شوند
تبع از این سخنان بشگفت اندر شد و از اندیشه ویرانی مدینه طیبه و آزار مردم مدینه فرو نشست و آنچه اندو عالم
یهود بدو حدیث راندند تصدیق کرد و از محاربت مردم مدینه اندیشه برگرفت و ایشانرا از نهار بداد و اندیشه
ایشانرا چنان آسوده و پندار ایشانرا چنان هموار کردانید که بلشکرگاه او اندر شدند و نیز سپاهیان او بمدینه
اندر شدند و عمر بن مالک بن نجار در این اشعار خود از جوانان تبع و محبت عمرو بن طلحه گوید

اَصَحَا اَمْ مَا انْتَحَیٰ ذِکْرُهُ	اَمْ قَضیٰ مِنْ لَذَّةٍ وَطَرَهُ
بَعْدَمَا وَلَّی الشَّبَابُ وَمَا	ذَکَرَتْ شُبَّانُهُ عَصْرَهُ
اِنَّهَا حَرْبٌ یَمَانِیَةٌ	مِثْلُهَا اَتَی الْفَتَیٰ عِبَرَهُ
فَیَلُقٌ فِیهِ اَبُوکَرِبٍ	سَبْعٌ اَبْدَانُهُ ذَفِرَهُ
فِیهِمْ عَمْرُو بْنُ طَلْحَةَ لَا	هَمَّ فَامْتَعْ نَوْلَهُ عُمُرَهُ

و احیحه این شعر را در مرثیت آن احبار که تبع ایشانرا بکشت گوید

اَلَا یَا لَهْفَ نَفْسِی اَیَّ لَهْفٍ	عَلَیٰ اَهْلِ الْقُفَارَةِ اَیَّ لَهْفٍ
مَضَوْا قَصْدَ السَّبِیلِ وَخَلَّفُونِی	اِلَی الْغَلَابِ مِنَ الْاَبْرَامِ خَلْفِی
سُدًی لَا یَکْنِفُونَ وَلَا اَرَاهُمْ	یَصُونُونَ امْرًا اِنْ کَانَ یَکْفِی

و چون تبع از حرب اهل مدینه دست باز داشت مردم مدینه با لشکر او مخالطت ورزیدند و بازار بیع و شری گرم
گرفت و امتعهٔ مدینه را با ایشان بفروش آوردند و از آن پس چنان شد که آن چاهی را که تبع حفر کرده بود با نش

ناگوار

ناگوار گشت و تباهی گرفت چنانکه شکمش را از آشامیدن آن آب آزار رسید و در این اثنا زنی از بنی زریق
که او را فکهه دختر زید بن کلده بن عامر بن زریق مینامیدند و در میان قوم و عشیرت خود شرافت بکمال داشت بر
وی در آمد تبع از آن آب بدو شکایت کرد آنزن برفت و شکمها و دو حمار مدبت کرده و آبی خوشگوار از مکانی
مخصوص بدو بیاورد تبع بیاشامید و نیکوار دید و شگفتی گرفت و با آنزن گفت همچنان از این آب برای من
بیاور و او همه روز از آن آب بدو بیاوردی و چون هنگام آن رسید که تبع بکوچد با او گفت ای فکهه همانا از
سیم و زر چیزی با ما نیست لکن چون از اینجا حرکت کردیم هر چه زاد و توشه و متاع بجای بگذاریم از آن تو باشد
و چون تبع کوچ نمود فکهه مخلفات ایشانرا نقل کرده و چندان ذخیره بدست آورد که گفتند فکهه همواره از
تمام مردم بنی زریق اموالش بیشتر بود تا اسلام ظهور یافت و از آنطرف تبع آهنگ یمن بیرون شد و اندرز کرد
که او را از تعرض مدینه طیبه نهی مینمودند التزام رکابش را داشتند و تبع چون خواست از منزل خود راه بر بیابد
گفت این زمین قبا ارض است از اینروی آنجا را قبا نامیدند و بجرف بگذشت و گفت هذا جرف الارض
و از آن پس این زمین را جرف خواندند که بمعنی زمین بلند است و بعرصه عبور داد که سلیل نام داشت گفت هذه
عرصة الارض و از آن پس بعرصه نامیده گشت پس از آن در عقیق انحدار گرفت و فرمود اینجا عقیق ارض است
و از آن بعد عقیق نام یافت و از آن پس بر دند و همی راه برنوشت تا بر آبگاهی فرود آمد که براجم نام داشت شربتی از آن
بیاشامید و دیو چه بگلویش در آمد و تبع را بیازرد و بشکایت در آمد و در جمله کلماتیکه ابو مسکین از وی مذکور داشته این بیت

وَلَقَدْ شَرِبْتُ عَلَی بَرَاجِمَ شَرْبَةً	کَادَتْ بِبَاقِیَةِ الْحَیٰوةِ تَزِیغُ

و از آن پس از آنجا بگذشت و زمین در نوشت و چون بجمدان پویت تنی چند از مردم قریش بدو شدند و با او گفتند
برای ما حق الجعاله مقرر دار تا ترا بر بیت المالی که دارای گنجهای گوهر و یاقوت و زبرجد و زر سرخ است البته
شرقی و منعی نیست دلالت کنیم تبع مبلغی برای ایشان در ازای الخدمت برقرار نهاد گفتند این بیت همان بیتی است
که مردم عرب در مکه آن حج میسپارند و آنمردم قریش از آن دلالت خواستند او را دچار هلاکت نمایند تبع فریفتهٔ
سخن ایشان شد و بخانه خدای قاهر غالب سبک سیر گشت در طی راه تاریکی و ظلمتی او را در سپرد که از راه سپردنش
او را باز داشت تبع بیچاره و متعجب شد و آنرو و حبر و عالم یهود را که با وی راه سپار بودند بخواند و از این کیفیت
عجیب و حادثه غریبه بپرسید گفتند اینمال در اینخانه فراهم است لکن خدای ترا از وصول آن مانع است و
هر گز از دست یابی سخت بترس و بپرهیز که این بیت و مکان دچار شوی که آنانکه حرمات یزدانی را باک نداشتند
و پرده حشمتش را چاک زدند گرفتار گردیدند و بدانکه این جماعت که ترا بار تکاب این امر عظیم دلالت کردند
هلاکت ترا خواستند چه اکنون هیچ بشری آهنگ اینجا بر نیامده است مگر اینکه خداوندش بهلاک در افکنده است
این خانه را اکرام بدار و در اینجا طواف نمای و در آنمکان مقدس سر از موی بستر چون تبع الاخر این کلمات
صداقت سمات را بشنید از اندیشه خویش فرود گردید و بلفر مود تا آنکسانرا که او را باینچنین کردار راهنما

بشارت

اشارت کردند دست و پای قطع نمودند و از آن پس راه برنوشت تا بمکه معظمه رسید و در شعبی از ابطح فرود شد و در خانه خدای طواف داد و موی از سر تراشید و آنمکان گرامی را با خصف و زنبیل خرما بپوشانید و بروایتی که با ابن عباس پیوسته میشود چون تبع بویرانی کعبه و بازآوردن بزرگان عرب را بجانب یمن کمر بست شب هنگام با تن صحیح و اندام سالم بخفت و چون صبح بردمید و سر از خواب برگرفت هردو چشمش برهرد و گونه اش سیلان گرفت و از دیدار آن دیدار پرخطر پرشیده خاطر شد و ساحران و کاهنان و ستاره شمران را حاضر کرده گفت سوگند با خدای چون شب بخفتم هیچ رنجی و مرضی بر تن نداشتم و اینک باینحال نگرانم که نگرانید گفتند با خویشتن اندیشه خیر و کار نیک برآی تبع از آنچه قصد کرده بود منصرف گردید و هر دو چشمش روشن گشت و آنخانه را با خصف پوشش ساخت و بروایتی دیگر ابن عباس گفت تبع را در عالم خواب گفتند اینخانه را پوششی نیکوتر از خصف کن پس با وصائل بپوشانید و وصائل یعنی برود قصب و جامه های مخطط یمانی است و از اینروی وصائل گویند که پاره بپاره متصل کردد و تبع شش روز در مکه معظمه بماند و مردم را اطعام کرد و در هر روز هزار شتر نحر فرمود و چون از این جمله بپرداخت کامروا و خرم روان بسوی یمن روان شد و همیگفت

وَنَحَرْنَا بِالشِّعْبِ سِتَّةَ آلافٍ	تَرَى النَّاسَ نَحْوَهُنَّ وُرُودًا
وَكَسَوْنَا الْبَيْتَ الَّذِي حَرَّمَ	اللّٰهُ مُلاءً مُنَضَّدًا وَبُرُودًا
وَأَقَمْنَا بِهِ مِنَ الشَّهْرِ سِتًّا	وَجَعَلْنَا لِبَابِهِ إِقْلِيدًا
ثُمَّ أُبْنَا مِنْهُ نَؤُمُّ سُهَيْلًا	قَدْ رَفَعْنَا لِوَاءَنَا الْمَعْقُودَا

و از آن پس تبع و مردم یمن بدستیاری آن دو حبر دانشمند یهود بدین موسی علیه السلام درآمدند ابو اسحق روایت کند که مردی از بنی مازن بن النجار که او را کعب بن عمرو مینامیدند زنی از قبیله سالم بن عوف از زنی نمود و گاه بگاه بدیدارش برخوردار گشت جماعتی از بنی جحجبا در کمین او نشستند و ناگاه او را دریافته چند ضربتش بزدند که او را کشته پنداشتند و بیفکندند اتفاقا کاروانها که عبور میدادند آن بدن مجروح و مضروب را برگرفتند و چون اینداستان با برادرش عاصم بن عمرو پیوست بیرون شد و بنی نجار نیز باعانت او درآمدند و احیحة بن الجلاح مردم بنی عمرو بن عوف را بیاری بیرون آورد و در رجامه القاء فریقین روی داده مقاتلتی پس شدید درمیانه رفت و برادر عاصم را که ابو وجوه کنیت داشت درآورد و احیحه بکشت و گاهی که انجماعت منهزم شدند او را در میان یارانش دریافتند و از آنطرف عاصم بخونخواهی برادرش در طلب احیحه برآمد او را نزدیک در سرایش دریافت و با نوک نیزه اش نواختن گرفت احیحه تندی و چالاکی نموده در سرای برببست و نیزه بر در نشست و عاصم و یارانش مراجعت کردند و روزی چند درنگ ورزیدند و از آن پس دیگرباره عاصم بجوش و خروش درآمد و شب هنگام در طلب احیحه بیرون شد تا او را در سرایش بقتل رساند این حکایت را احیحه بشنید که عاصم در ضحیان و غابه در بیغوله کمین کرده است ضحیان نام قلعه احیحه و غابه زمینی مخصوص بدو بود و در آن روزگاران احیحه

درمیان جماعت اوس که قوم و عشیرت او بودند بزرگی و ریاست داشت و در جمع مال دستی کارگر و علمی کامل بکار میبرد لکن بر صرف آن بخیل و شحیح بود و در کار ربا چنان در مدینه حریص بود که نزدیک همی شد که بر تمام اموال اهالی مدینه احاطه کند و او را نود و نه شتر بود که بر آنجمله آبکشی مینمود و او را در حرف گلستانهای بسیار بود و یکروزی برگذشت که احیحه بر آنجمله اطلاع یابد و او را دو حصن حصین و قلعه رصین بود یکی در میان قوم و عشیرت خودش و آنجا را مستظل مینامیدند و این همان قلعه بود که گاهی که با تبع حمیری مقاتلت داشتند در آنجا متحصن بود و قلعه دیگرش در ارضی بود که غابه نام داشت و آنقلعه را با سنگ سیاه برنهاده و بنائی مانند سیم سفید بر فراز آن برکشیده بود و نیز طبقه دیگر بر فراز آن برافراخته بود چنانکه هر سواری از مسافت یکروز راه یا بر افزون نگران آن شدی و این آطام و قلاع استوار برای تحصن ایشان از دشمنان بود و چنان داشتند که چون احیحه آن بنیان را برنهاد با غلام خود بر فراز آن برفت و گفت بنائی برنهادم و دژی استوار برکشیدم که هیچیک از مردم بنائی اشرف و اکرم از آن نساخته و من بر موضع یک سنگ از این بنیان دانا هستم که اگر آن سنگ را از این بنیان بیرون کشند تمام این بنیان بزیر آید غلامش گفت من این سنگ را میدانم بکجا اندر است احیحه گفتا ای پسرک من با زنمای گفت فلان سنگ است و سر بدانسوی کرد چون احیحه بدانست که بدانست او را از بالای قلعه بزیر افکند چنانکه از سر بر زمین رسید و در ساعت بمرد تا دیگری آن سنگ را نشناسد و اسباب ویرانی آن نشود و چون آنقلعه را بساخت این شعر را بگفت

بَنَيْتُ بَعْدَ مُسْتَظِلٍّ ضَاحِيَا	بَنَيْتُهُ بِعُصْبَةٍ وَمَالِيَا
لِلسِّتْرِ مِمَّا يَتْبَعُ الْقَوَافِيَا	أَخْشَى رُكَيْبًا أَوْ رُجَيْلًا عَادِيَا

و چنان بود که چون شب درآمدی احیحه در برابر حصن ضحیان نشستی و سگهای خود را روان داشتی تا اگر شخصی غریب بیامدی بانگ برکشیدند یا اگر دشمنی بیامد با خبر گردد و از آنطرف عاصم با آن اهنگ بیامد که در آنمکان که احیحه جلوس مینمود بیاید و او را از ازای برادرش بقتل رساند و مقداری تیر با خود داشت و چون سگها او را نزدیک میدیدند و بانگ برمیآوردند آن تیرها را آنها بیفکند و سگها بجای بایستادند و چون احیحه سگان سگها را نگران شد پرهیز گرفت و بپای شد و بحصن خود درآمد و عاصم تیری بدو بیفکند و آن تیر بر در بنشست و چون احیحه صدای نشستن تیر را بر در بشنید در میان قوم خود فریاد و نفیر برکشید و عاصم بیرون شد و از چنگ آن جماعت بیرون جست تا بقوم خود پیوست و از آن پس احیحه برای بنی نجار تهیه جماعتی بدید و همیخواست آن جماعت را مغرور و فریب یافته گرداند قوم احیحه نیز او را با همکار وعده دادند و چنان بود که سلمی دختر عمرو بن زید بن لبید بن خداش که یکی از زنان بنی عدی بن نجار در تحت نکاح او بود و عمرو بن احیحه از سلمی متولد گشت و پس از احیحه سلمی را هاشم بن عبد مناف تزویج نمود و جناب عبدالمطلب از وی متولد گردید و این سلمی زنی با شرف و شرافت بود و هر مرد او را در حباله نکاح درآوردی اختیار طلاق بدست سلمی بودی و هر

وقت سلمی را از وی کراهتی افتادی شوهر آنشوهر گفتی ابن اسحق چنان گمان برده است که جد سش ایوب بن عبدالرحمن
که یکتن از طایفه سلمی است چنین حدیث نموده که یکی از شیوخ با من حدیث راند که چون احیحه یکدل و یکجهت
گردید که بر قوم سلمی غارت برد و در آنوقت پسرش عمرو بن احیحه با سلمی بود و در آن روزگار شیرخواره یا از شیر باز
گرفته بود و با احیحه در قلعه جای داشتند سلمی تدبیری بساخت و آنکودک را با ریسمانی بربست و چون کودک را
در دامن میساخت او را باز میگذاشت و کودک آنشب را همچنان میگریست و سلمی او را بنوازش در بغل میگرفت
و احیحه نیز بیدار و خسته با سلمی شب بسپرد و همیگفت ای سلمی ویحک پسر مرا چیست و چه شده است که بیدار است و
چشم بخواب نبرد سلمی میگفت سوگند با خدای ندانم او را چه میشود و چون چندی از شب برفت و نزدیک بپایان رسید
از ریسمانرا از کودک برگشود و طفل بیاسود و بعضی گفته اند از رشته را بر خشنه طفل می بست و چون کودک ناله بر میآورد
سلمی همیگفت وا ارأساه احیحه میگفت سوگند با خدای این درد سر کسالت بجمله بواسطه بیداری و رنجی است که در
اینشب از ناله کودک دریافتی و احیحه آنشب را از پی صداع سلمی زحمت ببرد و عصابه برسر او می بست و ندانست
این سر جز آن سر و آن درد جز تصدیع است بجمله برای سلمی عصابه می بست و همی او میگفت باکی با تو نیست و بر این
حال بگذرانید تا نزدیک بصبح رسید آنوقت سلمی با شوهر خود احیحه که از زحمت بیداری و بیمارداری خسته و کسلان
بود گفت بپای شو و سر بخواب گذار چه حال خود را خوب می بینم دانسته که در سر داشتم برفت و سلمی این حیلت را
برای آن ساخت تا شوهرش را مدتی بیداری دهد و کسل گرداند و سرش سنگین شود و چون سر بخواب سپارد بواسطه
آن بیداری خواب بروی گران گردد و چون احیحه بخواب اندر شد سلمی بپای خاست و ریسمانی درشت و استوار
برگرفت و بر سر قلعه استوار بربست آنگاه بدستیاری آن طناب از فراز قلعه سرازیر گردیده و در آن تاریکی شب
نزدیک قوم و عشیرت خود برفت و ایشانرا پرهیز داد و از آهنگ آن جماعت و کید و اندیشه با خبر ساخت
و ایشان تهیه خویش بدیدند و اجتماع ورزیدند و از آنطرف احیحه با مردم خویش بدانسوی بیامدند تا مگر ایشانرا بغفلت
دریابند اما معلوم شد که آن جماعت آگاه شده و باحتیاط کار خود پرداخته اند و استعداد حرب داده اند و
احیحه نتواند بمقصود خود نایل شود لاجرم احیحه بمکان خود باز شد و مردمش نیز باز جای میشدند و چون روشنی روز
بر دمید احیحه سلمی را نیافت و از اینجمله بدانست که سلمی ایشانرا آگاهانیده و نزد ایشان شده است و همیگفت
سلمی مرا فریب داد و از روی عهد و خدعه مرا بیدار داشت تا آنچه مقصود او بود باز رسید و قوم سلمی نیز سلمی را امتدلیه
نامیدند چه از فراز قلعه خود را سرازیر نمود و احیحه در این اشعار خویش باینحال اشارت کرده کردار سلمی را باز نمود

تفهم ایها الرجل الجهول — ولا یذهب بک الرأی الوبیل
فان الجهل محمله خفیف — وان الحلم محمله ثقیل
اذا بانت اعضبها فامت — علی مکانها الحتی الشمول
لعل عصا بها یبغیک حربا — ویأتیهم بعورتک الدلیل

وقد

وقد اعددت للحدثان اصلا — لو ان المرء ینفعه العقول

اسحق بن ابراهیم موصلی حکایت کند که روزی فضل بن ربیع مرا بخواند و آنوقت شیخی حجازی نیکو دیدار ستوده
منظر پسندیده هیئت در خدمتش حضور داشت فضل با من گفت آیا این شیخ را بشناسی گفتم ندانم کیست
گفت ای پسر امینه دختر معبد است هم اکنون از هر نوع غنائی که از غناهای جد وی خواستاری از وی پرسش
کن گفتم ای برادر حجازی غناء جدت بر چند قسم بود گفت شصت و اند و پس از آن برای من تغنی کرد

ما احسن الجید من ملیکة — واللبات اذا زانها ترائبها

و این بیت چنانکه مسطور شد از احیحه است بالجمله میگوید این شعر را بغنائی نیکو و دلجوی که هیچکس در روی زمین
بدانگونه خوش و خوب نتوانست بسراید از بهر من بخواند اما چون بر قدرت و استادی و استیلای خود اتکالی
کامل داشتم در مقام آن بر نیامدم که آنصوت را از وی مأخوذ دارم و از آنطرف کار فضل بحالت اضطراب و انقلاب
در آمد و الشیخ را بمدینه روانه کردند و من آن شعر را انشاد همیکردم و از مشایخ سرود گویان و زنهای فرتوت که تغنی
علم داشتند پرسش همی نمودم و هیچکس را نیافتم که بر آنصوت آگاه باشد تا گاهی که ببصره در آمدم و در کرمکانان
همه روز بامداد بجزیره بصره شدم و شب بگذرانیدم و صبحگاه دیگر بمنزل خود در آمدم یکی روز که بمنزل خود اندر
همیشدم ناگاه دو زن که بنبالت و جلالت امتیاز داشتند بدیدم چون مرا نگران شدند برخاستند و لگام دراز
گوش مرا بگرفتند با ایشان گفتم سخن چیست یکی از ایشان گفت باز گوی امروز عشق تو با این شعر ما احسن الجید من ملیکة
و شغف و شور تو با آن چگونه و چه مقدار است یعنی با اینصوت تا چه مقدار خواهانی چه من شنیده ام که از هر کس
از اینصوت دلربا پرسش همیکنی و من ترا در مجلس فضل بدیدم که چون این بیت را برای تو تغنی کردند سخت بطرب
اندر شدی و از شدت سرور دست بر دست همی بر زدی گفتم سوگند با خدای تعشق من افزوده شده و اکنون که
این داستانرا یاد کردی آتشی در کانون دلم برافروختی چه تا در تمام شهر بغداد پژوهش کردم و هیچکس را نیافتم
که این سرود را برای من بسراید گفت آیا دوست میداری که آنصوت را برای تو بخوانم گفتم سخت خواهانم پس
آنصوت را تغنی کرد و سوگند با خدای با صوتی خافض خوشتر از آنکه در قدیم شنیده بودم بخواند پس بسوی او در آمدم
و هر دو دست و هر دو پایش را ببوسیدم و گفتم خدایم فدایت گرداند اگر بخواهی با من بمنزل من اندر شوی گفت
تا چه کنیم گفتم امروز را من از بهر تو و تو از بهر من سرود کنیم و تا شب هنگام باین عیش و کامرانی بسپاریم آنشوخ
زن گفت سوگند با خدای تو نفیس تر از آنی که چنین کنی چه تغنی بیرون از عرض نیست اما من چندان برای
تو اینصوت را میسرایم تا فرا گیری گفتم پدرم و مادرم فدای تو باد و خدای جان مرا برخی تو فرماید
بفرمای تا کیستی گفت من وهبه جاریه محمد بن عمران قرشی هستم که فرح الرفاطلی در حقم گوید

یا وهب لم تبق لی شیئا اسر به — الا الجلوس فتسقینی واسقیک
وتمزجین بریق منک لی قدحا — کأنه رضاب المسک من فیک

یا اطیب

ترائب استخوانهای سینه ۱۲
زان پر خال شدن گوشت سینه ۱۲
جید یعنی گردن و خوبی و جید / گرچه ... گردن یا گردن بند ۱۲
لم یبق لی شیء آسر به ... آب دهن
رضاب وزن غراب آب دهن

يا اَطيبَ الناسِ ريقاً غيرَ مختبرٍ   اِلّا شهادةَ اَطرافِ المساويكِ

الی آخر این ابیات که در نهایت ملاحت گوید و از آن پس آن زن بمن اختصاص یافت و از تمام مردمان بیشتر تغنی مینمود و اشعاری بسیار روایت میکرد و دیگران از وی بیاموختند معلوم باد چنانکه در بعضی کتب بنظر رسیده اخیحه بن جلاح زمان منصور را ادراک نموده است باین مناسبت بحال او اشارت شد اما سخت بعید مینماید مگر اینکه معتقد او بی کثیر عمر نموده و آن عهد را دریافته باشد

بیان سطری از احوال عیسی بن موسی
بن محمد بن عبد الله بن علی بن عبد الله

در جلد پانزدهم اغانی مسطور است عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف قرشی هاشمی مادر او و برادران و خواهرانش ام ولد یعنی کنیز بود و عیسی از جمله آنان باشد که در حمیمه از اراضی شام متولد شد و نیز در آنجا بالیده و از فحول و شجعان و صاحبان نجدت و رای و باس و سود و شهامت بنی عباس بود و ازین پیش در ذیل پاره حالات ابی جعفر منصور بخلع فرمودن عیسی را از ولایتعهد و نصب مهدی بن منصور و بعضی حالات عیسی اشارت رفت ابو عبد الله محمد بن اسحق بن عیسی بن موسی روایت کند که چون ابو جعفر دوانیقی عیسی بن موسی را معزول و مهدی بولایتعهد بیعت نمود عیسی این شعر بگفت

خُيِّرتُ اَمرَينِ ضاعَ الحزمُ بينَهما   اِمّا صَغارٌ وَاِمّا فتنةٌ عَمَمٌ
وَقد هَمَمتُ مِراراً اَن اُساقيَهُم   كأسَ المنيةِ لولا اللهُ وَالرَحِمُ
وَلو فعلتُ لزالَت عنهمُ نِعَمٌ   بِكُفرِ اَمثالِها تُستنزَلُ النِقَمُ

کنایت از اینکه اگر از فرمان منصور روی بر میتافتم و در صدد احقاق حق خود میپرداختم و ملاحظه حفظ رشته رحم و خویشاوندی و خلافت و دودمان سلطنت را نمیکردم بنیان سلطنت ویران و این نعمت بجانب زوال میگرفت و جمله را دستخوش تیغ آبدار مینمودم لکن باین ملاحظه از حق خویش چشم برگرفتم و مراد ایشان کارگر دم و حفظ روابط سلطنت این خاندان را برادراک مقصود خود ترجیح دادم طاهر بن عبد الله هاشمی گوید بر بهیه منصوری این ابیات را برای من انشاد کرد و گفت ما قد نادم عیسی بن موسی در آن شب که عیسی را خبر دادند که منصور او را از ولایت عهد خلع نمود در خدمتش حضور داشت و گفت نگران عیسی بودم که در فراش خویش همی بر خود می پیچید و همهمه مینمود پس از آن بنشست و اشعار مذکوره را انشاد فرمود بدانستم که او در حالی سخت دشوار بود و از بهت و چون بروی بسی مشفق بودم از خداوند مسئلت همیکردم که او را از این حال تسلی و شکیبائی بدهد عبد الله بن عبد الرحیم گوید کلثوم دختر عیسی با من حدیث نهاد که موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس گفت در خواب چنان دیدم که گویا ببوستانی اندر شدم و هر یک خوشه انگور را خود ندانستم و آنجمله را چندین دانه بر روی هم افتاده بود که خدای بآن عالم است پس پسرم عیسی متولد و از آن پس برای عیسی فرزندانی پدید شد که بدیدم علی بن سلیمان

هاشمی میگوید عبد الوهاب بن عبد الرحمن بن مالک مولای عیسی بن موسی گفت پدرم با من حدیث نمود که در آنهنگام که عیسی در حیره سکون داشت در آنجا بودیم شبی از شبها در طلب من بفرستاد و مرا از منزلم بیرون آورد و بخدمتش در آمدم و او را بر فراز تختی نشسته دیدم با من گفت ای عبد الرحمن همانا درین شب در سرای خویش چیزی شنیدم که هرگز جز در حمیمه و امشب نشنیده ام بنگر تا چه باشد من بدرون شدم و دنبال آنصوت را گرفتم و معلوم شد این صوت در آشپزخانه ملفوظ است چون نگران شدم آشپزان را در جائی فراهم و مردی را از مردم حیره در میان ایشان دیدم که ایشان را با عود تغنی همی کند پس عود را بشکستم و آنمرد را بیرون ساختم و خود بخدمت عیسی معاودت نمودم و این حکایت باز گفتم عیسی سوگند یاد همیکرد که این صوت را جز در آنشب در حمیمه و این شب نشنیده بود مصعبیه دختر زبیر بن هشام بن عروه از پدرش زبیر حدیث کند که گفت هر وقت عیسی بن موسی اقامت حج مینمود جماعت از مردم مدینه نیز حج میگذاشتند و ببذل و احسان او متوسل میشدند و عیسی ایشان را بوفور عطا میرساند مصعبیه میگوید پدرم برابو الشدائد فزاری عبور داد که در مصلی این شعر میخواند

عِصابةٌ اِن حَجَّ عيسى موسى حَجّوا   وَاِن اَقامَ بالعِراقِ دَجّوا
قَد لَعِقوا العَيقةَ فَلَجّوا   فالقومُ قومٌ حَجُّهم مُعوَجٌّ
(ما هكذا كانَ الحَجُّ)

چون این اشعار را که بر ذم آنگونه حج سپاران اشعار داشت بگفت بعد از آن پدرم او را بدید و بروی سلام فرستاد و پدرم پاسخ ابو الشدائد را باز نداد ابو الشدائد گفت یا ابا عبد الله چیست ترا که جواب سلام مرا نگفتی گفت آیا نشنیده ام که تو حجاج بیت الله الحرام را هجو نمودی ابو الشدائد گفت

اِنّي وَرَبِّ الكعبةِ المبنيّةِ   وَاللهِ ما هَجَوتُ مِن ذي نِيّةٍ
وَلا امرِئٍ ذي رَغبةٍ تقيّةٍ   لكنّني اَرعى عَلى السَّبرِيّةِ
مِن عُصبةٍ اَملَوا عَلى الرَّعيّةِ

کنایت از اینکه این مردم که بهوای احسان عیسی و ادراک بذل و عطای او آهنگ اقامت حج مینمایند چون با نیت صادق و صفای قلب نیستند ایشان را در شمار حج گذاران نمیتوان آورد

بیان حال و اخبار ابی نخیله که
از شعرای عصر منصور عباسی بود

در جلد هیجدهم اغانی مسطور است که ابو نخیله اسم این شخص است نه کنیت او و کنیت او ابو الجنید و دیگر ابو العرماس است و هو ابن حزن بن زائده بن لقیط بن هرم بن یثربی و بقولی ابن اثربی بن ظالم بن مجاسر بن حماد بن عبد العزی بن کعب بن لوی بن سعد بن زید مناة بن تمیم و چون ابو نخیله نسبت با پدرش ناهنجار بود و او را رنجیده خاطر همیداشت پدرش او را از خودش خارج و بیگانه گردانید لاجرم ابو نخیله بجانب شام راه بر گرفت و چندان بزیست که پدرش بر دایره وقت ابو نخیله بوطن خویش باز شد لکن مردمان در نسبش طعن میزدند و او

صحت آن شک اندر بودند و بیشتر اشعار ابی نخیله در ارجوزه بود و قصایدش مختصر بود چنانکه در ذیل حالات او در حضور منصور مسطور شد و در آن اوقات که ایام بیرون شد مسلمة بن عبد الملک اتصال جست و مسلمه در حق او اکرام ورزید و او را با آستان خلفای معاصرین او تن بتن باز رسانید و خواستار شد که در حق او لعطیات متواتره امر فرمایند ایشان نیز بر حسب استدعای مسلمه چندانش بذل و بخشش مینمودند که بی نیازش ساختند مسلک ابی نخیله با ایشان بر این رفت و با بنی هاشم انقطاع یافت و خویشتن را شاعر بنی هاشم نامید و خلفای بنی عباس را مدح نمود و جماعت بنی امیه را بهجو در سپرد و در هجو ایشان فراوان بگفت و چون طمعی مفرط داشت کارش بدانجا کشید که ارجوزهٔ در حق منصور بگفت و در آن ارجوزه بخلع عیسی بن موسی و تقریر ولایت عهد مهدی بن منصور اشارت کرد و منصور را در آنکار تحریض نمود چنانکه ازین پیش مسطور گشت و در کیفیت قتل او سخن رفت یحیی بن نجیم حدیث کند که چون ابو نخیله از پدرش منفی شد از وطن خویش در طلب رزق و روزی بیرون شد و در ایام غیبت ادب آموخت و در بادیه در خدمت فصحای اعراب فرسنگ جست تا بشعر و شاعری پرداخت و اراجیز بسیار گفت و قصاید نیکو انشا کرد و باین دو صنعت شهرت گرفت و اشعارش در بدو و حضر جاری شد و مردمان روایت اشعارش نمودند و از آن پس بخدمت مسلمة بن عبد الملک برفت و او را مدح نمود و چندانی در خدمتش بعرض مدایح پرداخت تا از عطایای او توانگر گشت ابو نخیله خود حدیث کند که بر مسلمه درآمدم و این شعر را در مدح او انشاد کردم

أَمَسْلَمُ إِنِّي يَا ابْنَ كُلِّ خَلِيفَةٍ ... وَيَا فَارِسَ الْهَيْجَا وَيَا جَبَلَ الْأَرْضِ
شَكَرْتُكَ إِنَّ الشُّكْرَ حَبْلٌ مِنَ التُّقَى ... وَمَا كُلُّ مَنْ أَوْلَيْتَهُ نِعْمَةً يَقْضِي

مسلمه گفت از کدام قبیله باشی گفتم از بنی سعد گفت شما را با قصیده سرائی چکار است شما را بخت و بهره شما در ارجوزه است گفتم سوگند با خدای از تمام شعرای عرب بهتر ارجوزه گویم مسلمه گفت از اراجیز خود برای من فرو خوان چون این سخن بشنیدم سوگند با خدای گویا من هرگز در رجز انشاد شعری نکرده بودم و تمام اراجیز را خدای تعالی از خاطرم برد و جز ارجوزهٔ از رؤبة بن عجاج در نظرم نیامد و آن همان ارجوزه بود که در همان سال گفته بود و گمان همی بردم که دیگر مسلمه نشنیده باشد پس آن ارجوزه را در خدمتش بعرض رسانیدم مسلمه سر بزیر افکند و همی از راه تعجب و انکار سخن آورد و گفت خویشتن را چون این سخن بشنیدم از خدمتش شرمسار باز شدم گاهی که تمام مردان خدمتش در دعوی تر و رسواتر بودم آگاهی که دیگر باره بخدمتش راه یافتم و با اراجیز بسیارش مدح نمودم مسلمه بکمال من و قدرت طبع من عارف شد و مرا بخود نزدیک ساخت و همواره از عطایای او برخوردار بودم تا از هم جدائی افکندیم ابو نخیله گوید چون مسلمه از جنگ یزید بن مهلب معاودت نمود [illegible] گردیدم و چون او را بدیدم این شعر بخواندم

مُسَيْلِمُ يَا مَسْلَمَةَ الْحُرُوبِ ... أَنْتَ الْمُصَفَّى مِنْ أَذَى الْعُيُوبِ

مسلمه بخندید و مرا بخویشتن اختصاص داد و صلهٔ نیکو بداد از عتبی حکایت کرده اند که چون ابن هبیره امیر عراق فرزدق شاعر را بواسطه هجای او محبوس داشت گفت احدی نباید در حق فرزدق شفاعت نماید این بود تا

روز

روز فطر در رسید و ابو نخیله در حضورش بایستاد و این شعر بخواند

أَطْلَقْتَ بِالْأَمْسِ أَسِيرَ بَكْرِ ... فَهَلْ فِدَاكَ نَفَرِي وَوَفْرِي
مِنْ سَبَبٍ أَوْ حُجَّةٍ أَوْ عُذْرِ ... يُنْجِي التَّمِيمِيَّ الْقَلِيلَ الشُّكْرِ
مِنْ حَلَقِ الْقُيُودِ الثِّقَالِ السُّمْرِ ... مَا زَالَ مَجْنُونًا عَلَى اسْتِ الدَّهْرِ
ذَا حَسَبٍ يَنْمِي وَعَقْلٍ يَحْرِي ... هَبْهُ لِأَخْوَالِكَ يَوْمَ الْفِطْرِ

چون ابن هبیره این شعر و شفاعت را بشنید امر فرمود تا فرزدق را رها کردند و چنان بود که از آن پیش که فرزدق را رها نماید مردی از بنی عجل را که فتنه و فسادی کرده و او را از عین التمر بدرگاه او آورده و او را در محبس انداخته بشفاعت جماعت بکر بن وائل رها ساخته بود و ابو نخیله در این اشعار باین امر اشارت کرده است و چون فرزدق را از زندان بیرون آوردند گفت کدام کس در حق من شفاعت کرده است بدو خبر دادند چون فرزدق بدانست ابو نخیله شفیع او شده است ساعت محل و غیرت طبع او باین امر رضا نداد و دیگر باره خود را بزندان در افکند و گفت هرگز از اینجای بیرون نشوم تا بمیرم چگونه تواند شد که قبل از من آن مرد بکری از محبس بیرون شود و من بشفاعت مردی دعی و بیبهره بیرون آیم سوگند با خدای بدینگونه هرگز اندر زندان بدیگر جای نشوم اگر چند از میان آتش باشد پس اینحکایت را در خدمت ابن هبیره معروض داشتند بخندید و فرزدق را بخواند و بند از وی بر گرفت و گفت ترا بخود بخشیدم و چنان بود که فرزدق ابن هبیره را هجو کرده بود و بدین سبب محبوس گشت و چون ابن هبیره معزول و محبوس شد فرزدق در مدح او زبان برگشود ابن هبیره چون این فتوت و جلالت بدید گفت از فرزدق اکرم نیافتم که چون امیر بودم مرا هجو کرد و چون اسیر شدم مرا مدح نمود و اینحکایت را در اغانی بنهجی دیگر نیز روایت کرده است و حاجت بذکر ارش نیست ابو عبیده روایت کند که وقتی ابو نخیله بخدمت ابان بن الولید شد و او را مدیحتی بعرض رسانید ابان جامه با و بپوشانید و نیز کنیزکی ماه دیدار بشیرین گفتار بدو بخشید پس یکی روز ابو نخیله از خدمت او بیرون آمد مردی از قوم و عشیرت وی او را بدید و گفت ای ابو نخیله از کوی ابان را چگونه یافتی ابو نخیله این شعر بخواند

أَكْرَ وَاللَّهِ أَبَانُ مِيرِي ... وَمِنْ أَبَانَ الْخَيْرُ كُلُّ خَيْرِ
ثَوْبٌ لِجِلْدِي وَحِرٌ لِأَيْرِي

ابان همه گونه احسانی بمن بورزید اندامم را بلباس و جمد انم را بمعانک جاریه ملاحت اساس کوشتین گرم اس بپوشانید ابو عمرو شیبانی حکایت کند که وقتی کار معاش بر ابو نخیله سخت شد و روزگار قحط و غلا نمودار گشت ابو نخیله با دو پسر و دو غلام خود بخدمت قعقاع بن ضرار رسید که در اینهنگام امارت شرطه کوفه داشت بیامد و او را مدح نمود قعقاع بفرمود تا از بهر او منزلی بپرداختند و خورش و خوردنی بیاراستند و از او و همراهانش در منزلی نیکو جای ساختند و دواب ایشان را در اصطبلی مخصوص جای دادند و علوفه مقرر داشتند

قعقاع

قعقاع هر صبحگاه و شامگاه نزد ایشان بیامدی و چهار قدح که آکنده از الوان اطعمه لذیذه از گوشت غنم و بادردی خرما وکره مهیا ساختی وکار طعام و شراب ایشان را بوجهی مرغوب مرتب گردانیدی و هم قعقاع با ابو نخیله گفت منزلت

مَا زَالَ عَنَّا قُصَعَاتٌ أَرْبَعٌ ... شَهْرَيْنِ دَابًا ذُوَّدٌ وَدُجَّعٌ

عَبْدَايَ وَابْنَايَ وَشَيْخٌ رُكَّعٌ ... كَمَا يَقُومُ الْجَمَلُ الْمُطَبَّعُ

چگونه است

و در این شعر از ترتیب منزل و اطعمه خویش اظهار تشکر و خوشنودی نمود و چنان افتاد که ابو نخیله دچار علتی گشت و با قعقاع گفت أَصْبَحْتُ وَاللهِ بِشَمًا أَمْرِيجًا زَلِقًا فَأَنَا بِهَذَا الرُّقَاعِ الَّذِي كَالثِّيَابِ الْمَبْلُولَةِ قَدْ غَشِيَهُ الشَّحْمُ غَشًّا وَاتْبَعُ بِبَكْرٍ كَرَأْسِ النَّعْجَةِ الْخُرَاسَانِيَّةِ وَتَمْرٍ كَأَنَّهُ عَنْزٌ رَابِضَةٌ إِذَا أَخَذْتُ التَّمْرَةَ مِنْ مَوْضِعِهَا تَبِعَهَا مِنَ الرُّبِّ كَالسُّلُوكِ الْمَمْدُودَةِ فَانْتَفَخَ بَطْنِي سوگند با خدای یاد کرده ام که از شدت پر خوردن و شکم انباشتن خسته شده ام و نفس در سینه تنگ همی شود زیرا که خباز تو در پذیرائی من چندان اطعمه لذیذه ترتیب دهد و نانهای نازک را در گوشت و پیه بیالاید و زبدی چون کله میش خراسانی و خرمائی چون ماده بز در بن بسته و چون تمره را از موضعش برگیرم چنانش لعابی و ربی از دنبال است که چون رشته های ممدود است لاجرم چندانم شکم انباشته کند که بسیار بخورم و رنجور شدم آیا اقداحی خوب و تازه در کار باشد یعنی اقداح شراب ناب در اینوقت حجامی در حضور قعقاع ایستاده و آلات موی ستردن مهیا ساخته بودند تا چون کسیرا که نبید آشامیده در خدمتش حاضر میباشند موی سر و محاسن ایشان را می ستردند چون ابو نخیله آنحال را بدید قعقاع با او گفت آیا از من باده ناب میجوئی با اینکه نگران هستی که حال شرابخواران در حضور من بر چگونه است بر تو باد که آنچه که خواهی عسل و آب سرد بنوشی تا رفع خستگی تو شود ابو نخیله از جای برجست و گفت

مَنْ عَلِمَ الْمُظِلَّ وَالْمَبِيتَ ... أَنِّي مِنَ الْقَعْقَاعِ قَدْ بَشِيتُ

إِذَا أَتَتْ مَائِلَةً أَتَيْتُ ... بِبِدَعٍ لَيْسَتْ بِهَا غَذِيتُ

وَلَوْ تَمَنَّيْتُ الَّذِي أُعْطِيتُ ... مَا ازْدَدْتُ شَيْئًا فَوْقَ مَا لَقِيتُ

مَا مِنْ شَرَابِي عَسَلٌ مَنْعُوتُ ... وَلَا فُرَاتٌ صَرَدٌ بَتُوتُ

لَكِنَّنِي فِي الْقَوْمِ قَدْ أُدِيتُ ... وَطَلَّ نَبِيذٍ مُخَفَّسٍ سُقِيتُ

صُلْبًا إِذَا جَاذَبْتُهُ دَوِيتُ

چون این ابیات بخواند و این تقاضا بنمود علی برادرزاده اش او را اغماض کرده و بسوی اسمعیل اشارت کرد تا دست ابو نخیله را بگرفت و در منزل خود ببرد و چندانش سقایت کرد تا حالش قرین اصلاح شد و از این پیش در ذیل سؤال ابو جعفر منصور بکیفیت قتل ابی نخیله اشارت شد

بیان پاره آداب و شیم شریفه لطیفه حضرت کاظم علیه السلام در امر صدقات و دعا

در کتاب مکارم الاخلاق از عالم یعنی حضرت کاظم صلوات الله علیه مسطور است که فرمود الصَّدَقَةُ تَدْفَعُ الْقَضَاءَ الْمُبْرَمَ مِنَ السَّمَاءِ درویش و مسکین و اهل استحقاق چون صدقه بدهند قضا و بلای مبرم را که از آسمان فرود خواهد شد دفع نماید یعنی اگرچه قضائی محکم و مبرم برای شخصی از آسمان مقرر شده باشد چون صدقه دهند از آنشخص دفع شود و از آن بلا محفوظ گردد و هم در کتاب مسطور است که حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام فرمود عَلَيْكُمْ بِالدُّعَاءِ وَالطَّلَبِ إِلَى اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فَإِنَّهُ يَرُدُّ الْقَضَاءَ وَقَدْ قُدِّرَ وَقُضِيَ فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا إِمْضَاؤُهُ فَإِذَا دُعِيَ اللهُ وَسُئِلَ صُرِفَ الْبَلَاءُ صَرْفًا بر شما باد که همواره در حضرت خدای برای رفع بلیات و طلب عافیت مسئلت کنید چه دعا و طلب عافیت قضا مقدر را که بمقام امر و حکم رسیده و جز امضا آن چیزی باقی نمانده باز گرداند و از آنکه بمقام امضا رسد باز دارد و چون در حضرت خدای دعا نمایند در رفع بلا و قضای مبرم را بخواهند آن بلا را باز گرداند باز گردانیدنی و نیز در آنکتاب از آنحضرت صلوات الله علیه مرویست که فرمود برای هر دردی دوائیست از این کیفیت از حضرتش پرسش کردند فرمود لِكُلِّ دَاءٍ دُعَاءٌ فَإِذَا أُلْهِمَ الْمَرِيضُ الدُّعَاءَ فَقَدْ أُذِنَ اللهُ فِي شِفَائِهِ برای چاره و دفع هر دردی دعائیست پس هر وقت رنجوری ملهم بدعا شد و زبان بدعا گشود معلوم میشود که خدای بشفای او اجازت داده است و فرمود برترین و فاضل ترین دعا درود و فرستادن بر محمد و آل محمد صلی الله علیهم و از آن پس دعا در حق اخوان و بعد از آن دعا در حق خودت میباشد و آنچه دوست میداری و نزدیکترین اوقاتی که بنده بدرگاه خدای میباشد گاهی است که بسجده اندر است و نیز فرمود الدُّعَاءُ أَفْضَلُ مِنْ قِرَاءَةِ الْقُرْآنِ لِأَنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ قُلْ مَا يَعْبَأُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ وَإِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ لَيُؤَخِّرُ إِجَابَةَ الْمُؤْمِنِ شَوْقًا إِلَى دُعَائِهِ وَيَقُولُ صَوْتٌ أُحِبُّ أَنْ أَسْمَعَهُ وَيُعَجِّلُ إِجَابَةَ الْمُنَافِقِ وَيَقُولُ صَوْتٌ أَكْرَهُ سَمَاعَهُ در مجمع البحرین مسطور است که قول خدایتعالی قُلْ مَا يَعْبَأُ بِكُمْ رَبِّي یعنی بگوی اگر بواسطه دعای شما یعنی عبادت شما نبودی پروردگار شما مبالاتی در کار شما و اعتنائی بر شما نمیداشت و بعضی گفته اند لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ إِيَّاهُ إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ رَغْبَةً إِلَيْهِ وَخُضُوعًا و در این کلام دلالت بر آن میرسد که دعا را در حضرت یزدان مکان و منزلتیست و بعضی گفته اند معنی آن اینست مَا يَصْنَعُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُهُ إِيَّاكُمْ لِلْإِسْلَامِ بالجمله میفرماید دعا از قرائت قرآن افضل است زیرا که خدا میفرماید بگو خدای را در کار شما چه باکی میباشد اگر بواسطه دعای شما باشد و خداوند عزوجل اجابت دعای بنده مؤمن را تأخیر میافکند بواسطه شوقی که بدعای او دارد و میفرماید این آوازی است که دوست میدارم بشنوم و دعای منافق را زود اجابت میکند و میفرماید این صوتی است که شنیدنش را مکروه میدارم صلوات الله علیه

بیان بعضی کلمات و ادعیه که از حضرت کاظم علیه السلام در بعضی مهمات وارد است

در مکارم الاخلاق مسطور است که حضرت ابی الحسن اول علیه السلام فرمود مَا مِنْ أَحَدٍ دَهَمَهُ أَمْرٌ يَغُمُّهُ

اَوْکَرْبَهُ کُرْبَةٌ فَرَفَعَ رَأْسَهُ اِلَی السَّمَاءِ ثُمَّ قَالَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ اِلَّا فَرَّجَ اللّٰهُ کُرْبَتَهُ وَاَذْهَبَ غَمَّهُ اِنْشَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی یعنی کسی نباشد که چون او را امری خطیر داده و یا غمی بناگاه فرو گیرد و او را مغموم گرداند یا کربتی او را مکروب گرداند و سر خود را بآسمان بر کشد و سه دفعه بسم الله الرحمن الرحیم بگوید مگر اینکه خدای تعالی آن غم و اندوه را از وی برگیرد و او را فرج رساند انشاء الله تعالی حسین بن خالد روایت کند که در بغداد سیصد هزار درهم مدیون شدم و از دیگران چهار صد هزار درهم طلب داشتم لکن غرما و طلبکاران من دست از من برنمیداشتند که از بغداد بیرون شوم و اموال خود را از مردمان بستانم و با ایشان بگذارم پس پوشیده و بیرون شدم که خویشتن را بآستان مبارک حضرت ابی الحسن علیه السلام رسانم تا برای من تمکن بخشد پس شرح حال خود را و آنچه را که بر گردن داشتم و آنچه از دیگران طلبکار بودم بحضرتش برنگاشتم آنحضرت در عرض کتاب بمن نوشت که در دنبال هر نمازی بگوی اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ یَا لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ بِحَقِّ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اَنْ تَرْحَمَنِی بِلَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ یَا لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ بِحَقِّ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اَنْ تَرْضٰی عَنِّی بِلَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ یَا لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ بِحَقِّ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اَنْ تَغْفِرَ لِی بِلَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ این دعا را در دنباله هر نماز واجب سه دفعه اعادت کن هر حاجتیکه داشته باشی انشاء الله بر آورده میشود حسین میگوید با بکار مداومت کردم سوگند با خدای افزون از چهار ماه بر من بر نیامد تا آنچه از مردمان طلب داشتم بگرفتم و قضای دین خود را نمودم و یکصد هزار درهم برای خود فاضل آوردم و هم در مکارم الاخلاق مسطور است که در باب وصول ملخ فرمود تَفَرَّقُوْا وَکَبِّرُوْا پراکنده شوید و تکبیر برآئید ایشان چنان کردند و ملخ رفت

بیان پاره کلمات و آداب حضرت ابی الحسن امام موسی کاظم علیه السلام درباره مسافر و بعضی ادعیه

در بحار و عالم و مکارم الاخلاق و حلیه مرویست که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود اَلشُّؤْمُ لِلْمُسَافِرِ فِی طَرِیقِهِ فِی خَمْسَةٍ اَلْغُرَابُ النَّاعِقُ عَنْ یَمِینِهِ وَالْکَلْبُ النَّاشِرُ لِذَنَبِهِ وَالذِّئْبُ الْعَاوِی الَّذِی یَعْوِی فِی وَجْهِ الرَّجُلِ وَهُوَ مُقْعٍ عَلٰی ذَنَبِهِ یَعْوِی ثُمَّ یَرْتَفِعُ ثُمَّ یَنْخَفِضُ ثَلَاثًا وَالظَّبْیُ السَّانِحُ مِنْ یَمِینٍ اِلٰی شِمَالٍ وَالْبُومَةُ الصَّارِخَةُ وَالْمَرْاَةُ الشَّمْطَاءُ تَلْقٰی وَجْهَهَا وَالْاَتَانُ الْجَدْعَاءُ فَمَنْ اَوْجَسَ فِی نَفْسِهِ مِنْهُنَّ شَیْئًا فَلْیَقُلْ اِعْتَصَمْتُ بِکَ یَا رَبِّ مِنْ شَرِّ مَا اَجِدُ فِی نَفْسِی فَاعْصِمْنِی مِنْ ذٰلِکَ معلوم باد آنچه در متن حدیث مسطور است پنج چیز است و در بعضی نسخ شش چیز است اما تعدادش در این حدیث شریف بهشت میرسد شاید در لفظ خمس اشتباه کاتب روی داده است بالجمله میفرماید چون مسافری را در عرض راه از اینجمله چیزی پدیدار آید بر شآمت آن مسافرت دلالت مینماید نخست جهت که در حال سفر از جانب راست مسافر کلاغی بانگ بر کشد دیگر سگی است که دم خود را افشان کرده دیگر گرگی است بانگ بر کشنده که بر روی مرد بانگ برزند در حالتیکه بر است خود نشیند و هر دو پای خود را از پیش

و هر دو دست خود را نصب کند پس از آن دم خود را بر کشد و دیگر باره بزیر آورد تا سه دفعه پس هر کس را که از دیدار آنها ترسی بخاطر جای کند باید بگوید اِعْتَصَمْتُ بِکَ یَا رَبِّ مِنْ شَرِّ مَا اَجِدُ فِی نَفْسِی فَاعْصِمْنِی مِنْ ذٰلِکَ چون این کلمات را بگوید زیانی بدو نرسد و دیگر آهوئی که بیکباره از طرف راست جانب چپ بیاید و دیگر جغدی است که شیون بر آرد و دیگر زنی است شمطا یعنی سیاهی و سفیدی رنگش بهم آمیخته باشد و بناگاه رویش را بنگرند و دیگر ماده خری است که گوش و بینی بریده پس هر مسافری که در طی سفر از اینجمله بنگرد و خاطرش مشوش گردد باید کلمات مزبوره را بر زبان بگذراند تا از شر آن محفوظ باشد و نیز در آنکتاب از ابن ابی عمیر مرویست که در اوقات سفر در نجوم نظر میکردم چه بر آن علم آگاه بودم و طالع را میشناختم از اینروی چیزی در قلبم خلجان میکرد و روزگارم تلخ میگشت پس این شکایت بحضرت ابی الحسن موسی بن جعفر سلام الله علیه بگذاشتم فَقَالَ اِذَا وَقَعَ فِی نَفْسِکَ شَیْءٌ فَتَصَدَّقْ عَلٰی اَوَّلِ مِسْکِینٍ ثُمَّ امْضِ فَاِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ یَدْفَعُ عَنْکَ فرمود چون در نفس خود چیزی یافتی و متوحش گشتی نخست در آنوزه را که بدیدی صدقه بگذار پس از آن راه بر سپار چه خداوند عز و جل انحال را از تو بازنمیگرداند در حلیة المتقین مسطور است که حضرت امام موسی علیه السلام میفرمود من ضامن آنکس باشم که چون اراده سفر نماید تحت الحنک داشته باشد و عمامه بر سر بندد و سر عمامه را در زیر تحت الحنک به بندد از دزد و غرق شدن و سوختن محفوظ باشد و نیز در آنکتاب از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام مرویست که هر کس تنها بسفر رهسپر گردد گوید مَا شَاءَ اللّٰهُ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ اَللّٰهُمَّ آنِسْ وَحْشَتِی وَاَعِنِّی عَلٰی وَحْدَتِی وَاَدِّ غَیْبَتِی و نیز در آنکتاب مرویست که شخصی بحضرت امام موسی علیه السلام شرفیاب شد و عرض کرد میخواهم بسفری راه برگیرم در حق من دعا فرمای فرمود چه روز بسفر میروی عرض کرد روز دوشنبه که روزی مبارکست رسولخدای در آنروز متولد شده فرمود دروغ میگویند همانا رسولخدای در روز جمعه متولد شده و هیچ روزی شوم تر از روز دوشنبه نباشد رسولخدای در آنروز وفات کرد و وحی از آسمان از ما منقطع گشت و در آنروز حق ما را غصب کردند میخواهی ترا بروزی سهل و آسان که یزدان تعالی در آنروز آهن را از بهر داود نرم فرمود دلالت کنم عرض کردم آری فرمود آن روز سه شنبه است و هم در آنکتاب مسطور است که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام مروی است هر کس اهنگ سفری کرده باشد و بر در سرای خود بایستد و بآنسوی که اراده توجه وردی کرده بگوید اَللّٰهُمَّ احْفَظْنِی وَاحْفَظْ مَا مَعِی وَسَلِّمْنِی وَسَلِّمْ مَا مَعِی وَبَلِّغْنِی وَبَلِّغْ مَا مَعِی بَلَاغًا الْحَسَنَ الْجَمِیلَ یزدان تعالی او را و آنچه را که با اوست محفوظ دارد و او را و آنچه را که با اوست سالم بدارد و نیز در مکارم الاخلاق در باب استخاره در امر تجارت مسطور است که عبدالرحمن بن سیابه گفت یکسال بجانب که بیرون شدم و متاع من از امتعه و فروش و امثال آن کاسد شده و بیحرمت مانده و متحیر شده بودم تا چه سازم یکی از یاران من مرا دلالت نمود که آنمال را بمصر برفرستم و بکوفه باز نگردانم با یمن بفرستم هر کسی سخنی بزد و آراء مختلفه ایشان موجب تردید و زحمت خاطر من گردید پس بحضرت عبد صالح یعنی امام موسی کاظم سلام الله علیه شدم و انوقت در یکجای داشتیم پس داستان خود را و آنچه اصحاب با آن اشارت

کرده بود و بعرض رسانیدم و گفتم فدایت کردم رای همایونت بر چه اشارت میفرماید آنچه بفرمائی کار کنم فرمود
سٰاهِمْ بَیْنَ مِصْرَ وَالْیَمَنِ ثُمَّ فَوِّضْ ذٰلِکَ الْاَمْرَ اِلَی اللّٰهِ فَاَیَّ بَلَدٍ خَرَجَ سَهْمُهٰا مِنَ الْاَسْهُمِ فَابْعَثْ مَتٰاعَکَ اِلَیْهٰا
در میان مصر و یمن و بلاد آنجا قرعه بزن و از آن پس کار خود را بخدا تفویض کن پس هر بلدی که سهم آن در از
جمله سهام بیرون آمد متاع خود را بآنسوی فرست عرض کردم فدای تو شوم چگونه مساهمه نمایم فرمود در یک رقعه بنویس
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ اللّٰهُ الَّذِی لٰا اِلٰهَ اِلّٰا اَنْتَ عٰالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهٰادَةِ اَنْتَ
الْعٰالِمُ وَاَنَا الْمُتَعَلِّمُ فَانْظُرْ لِی فِی اَیِّ الْاَمْرَیْنِ خَیْرٌ لِی حَتّٰی اَتَوَکَّلَ عَلَیْکَ فِیهِ وَاَعْمَلَ بِهِ
بعد از آن بنویس مصر ان شاء الله پس از آن رقعه دیگر بنویس و آنچه را که در آن رقعه اولی مسطور داشتی بجمله مرقوم
بدار و از آن پس بنویس یمن و از آن بعد رقعه دیگر بر نگار مانند آنچه در رقعه دو آنچه را که در آنجا نوشتی بتمامت در این
یک نیز بنویس یُحْبَسُ الْمَتٰاعُ وَلٰا یُبْعَثُ اِلٰی بَلَدٍ مِنْهُمٰا پس از آن رقاع را فراهم کرده و بیکی از یاران خود
از وده دا بپاید از تو مستور بدارد پس از آن دست در آن افکن و یکصد از آن سه رقعه را بر گیر پس هر چه که
بدست تو آمد بر خدای توکل کرده و بانچه در آنست ان شاء الله تعالی عمل کن و هم در آنکتاب مسطور است که ابو حماد
گفت عبد صالح ابو الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیهما بسفره یعنی توشه دان مسافران نظر افکند که بر آنها
حلقه ای برنج بود فرمود اِنْزِعُوا هٰذِهِ وَاجْعَلُوا مَکٰانَهٰا حَدِیدًا فَاِنَّهُ لٰا یَقْرَبُ عَلٰی شَیْءٍ
مِمّٰا فِیهٰا مِنَ الْهَوٰامِّ این حلقه های برنج را از این بر کشید و بجای آن حلقه های آهنین نصب کنید چه هر چه
در میان آنها شد از وصول هوام آسوده باند و هم در آنکتاب مسطور است که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود
اِذٰا فَدَحَکَ اَمْرٌ عَظِیمٌ فَتَصَدَّقْ فِی نَهٰارِکَ عَلٰی سِتِّینَ مِسْکِینًا کُلَّ مِسْکِینٍ بِنِصْفِ صٰاعٍ بِصٰاعِ النَّبِیِّ
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ مِنْ تَمْرٍ اَوْ بُرٍّ اَوْ شَعِیرٍ فَاِذٰا کٰانَ اللَّیْلُ اغْتَسَلْ فِی ثُلُثِ اللَّیْلِ الْاَخِیرِ ثُمَّ لَبِسْتَ اَدْنٰی
مٰا یَلْبَسُ مَنْ یَعُولُ مِنَ الثِّیٰابِ اِلّٰا اَنَّ عَلَیْکَ فِی تِلْکَ الثِّیٰابِ اِزٰارًا ثُمَّ تُصَلِّی رَکْعَتَیْنِ تَقْرَأُ فِیهِمٰا بِالتَّوْحِیدِ وَقُلْ
یٰا اَیُّهَا الْکٰافِرُونَ فَاِذٰا وَضَعْتَ جَبِینَکَ فِی الرَّکْعَةِ الْاَخِیرَةِ لِلسُّجُودِ هَلَّلْتَ اللّٰهَ وَقَدَّسْتَهُ وَعَظَّمْتَهُ وَمَجَّدْتَهُ ثُمَّ
ذَکَرْتَ ذُنُوبَکَ فَاَقْرَرْتَ بِمٰا تَعْرِفُ مِنْهٰا تُسَمِّی وَمٰا لَمْ تَعْرِفْ اَقْرَرْتَ بِهِ جُمْلَةً ثُمَّ رَفَعْتَ رَأْسَکَ فَاِذٰا وَضَعْتَ جَبِینَکَ
فِی السَّجْدَةِ الثّٰانِیَةِ اسْتَخَرْتَ اللّٰهَ مِائَةَ مَرَّةٍ تَقُولُ اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْتَخِیرُکَ بِعِلْمِکَ ثُمَّ تَدْعُو اللّٰهَ
بِمٰا شِئْتَ مِنْ اَسْمٰائِهِ وَتَقُولُ یٰا کٰائِنًا قَبْلَ کُلِّ شَیْءٍ وَیٰا مُکَوِّنَ کُلِّ شَیْءٍ وَیٰا کٰائِنًا بَعْدَ کُلِّ شَیْءٍ افْعَلْ
بِی کَذٰا وَاَعْطِنِی کَذٰا وَکَذٰا وَکُلَّمٰا سَجَدْتَ فَاَفْضِ بِرُکْبَتَیْکَ اِلَی الْاَرْضِ وَتَرْفَعُ الْاِزٰارَ حَتّٰی تَکْشِفَ
عَنْهُمٰا وَاجْعَلِ الْاِزٰارَ مِنْ خَلْفِکَ بَیْنَ اَلْیَتَیْکَ وَبٰاطِنِ سٰاقَیْکَ فَاِنِّی اَرْجُو اَنْ تُقْضٰی حٰاجَتُکَ
اِنْ شٰاءَ اللّٰهُ وَابْدَأْ بِالصَّلَوٰاتِ عَلَی النَّبِیِّ وَاَهْلِ بَیْتِهِ صَلَوٰاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِینَ
چون ترا امری عظیم شدی در آن روز که آن اندری بر شصت تن مسکین تصدق کن هر یک از آن مساکین را نصف
صاع بوزن صاع پیغمبر صلی الله علیه و آله از خرما یا گندم یا جو صدقه بگذار و چون شب در رسید در ثلث آخر آن

غسل بکن و زبون ترین جامه های را که میپوشند بر تن بیارای جز اینکه ازاری نیز بر خود بپوش بعد از آن دو رکعت
نماز بگذار و سوره توحید و قل یا ایها الکافرون را در آن دو رکعت قرائت کن و چون در رکعت واپسین
پیشانی خود را در سجود بر زمین بر نهادی خدای را بتهلیل و تقدیس و تعظیم و تمجید در سپار و از آن پس معاصی
خویش را تذکره کن و از آن وقت گناهان خویشتن آنچه را که خود میدانی و شناخته میداری اقرار کرده باشی
آنچه را که تو از یاد گرده باشی یا خود ندانی و خدایت بداند فی الجمله در الجمله معترف گردیده باشی پس از آن سر
از سجده بر دار و چون بسجده دوم پیشانی در سپاری در حضرت یزدان یکصد مرتبه استخاره کن و خیر خود را در
آنچه اراده نموده از وی بجوی و بگوی اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْتَخِیرُکَ بِعِلْمِکَ پس از آن خدای را بآن اسامی که خود خواهی
از اسماء الله الحسنی بخوان و کلمات مسطوره را بر زبان بران و عرض کن با من چنین و چنان فرمای و چنین و
چنان ببخش و هر سجده که اندر همیشوی هر دو زانوی خویش را بر زمین بسپار و ازار را چندان بر کش تا از هر دو زانو برشود
و از پشت سر خویش ازار را ساتر خود تا باطن هر دو ساق گردان و چون اینعمل بپای آوردی امید میرود که ان شاء الله حاجت
بر آورده آید و بدرود و فرستادن بر پیغمبر و اهل بیت پیغمبر ص بدایت گیر تواند بود در حال دعا باید ابتدا بصلوات بر پیغمبر نمود

بیان پاره اخبار که از حضرت کاظم علیه السلام در بعضی ماکولات رسیده است

از این پیش پاره اخبار که از حضرت کاظم سلام الله در باب بعضی ماکولات و اطعمه و آداب آن رسیده بسمت تحریر
گرفت اکنون نیز برخی دیگر اشارت میرود در کتاب سماء و عالم از موسی بن اسمعیل بن موسی بن جعفر از پدرش
امام از آباء کرامش علیهم السلام مرویست که رسولخدای صلی الله علیه و آله فرمود بوی پیغمبران بوی سفرجل است
و بوی حور العین بوی آس است و بوی ملائکه بوی گل سرخ است و بوی خوش دخترم فاطمه زهرا علیها السلام
بوی به و بوی آس و بوی گل سرخ است وَلٰا بَعَثَ اللّٰهُ نَبِیًّا وَلٰا وَصِیًّا اِلّٰا وُجِدَ مِنْهُ رٰائِحَةُ السَّفَرْجَلِ
فَکُلُوهٰا وَاَطْعِمُوا حَبٰالٰاکُمْ یُحَسِّنْ اَوْلٰادَکُمْ خداوند هیچ پیغمبری و وصی پیغمبر را بر نینگیخت مگر اینکه از وی
بوی به بر میدمیده است پس بخورید آبی را و بزنهای آبستن خود اطعام کنید تا فرزندی که از ایشان پدید آید نیکو
روی و نیکو بوی و نیکو خوی گردد و هم در آنکتاب از لفافی مرویست که گفت حضرت ابی الحسن علیه السلام گاهی
که در مکه معظمه بود و میفرستاد تا از کباب مقدد بدو فرستم صاحب قاموس میگوید قدید گوشت شتر و مقدد آن
گوشتی است که بدرازنا از آن قطع نمایند و قدید نیز بمعنی گوشت خشک شده است و ممکن است که آنحضرت
آن گوشت را برای دوائی یا مصلحتی خواسته یا نوعی از قدید بوده است که مکروه نبوده است یا کراهت مخصوص
بوقتی است که ناپخته بخورند چنانکه از حضرت ابیعبدالله علیه السلام ماثور است که شخصی بآنحضرت عرض کرد گوشت را
منجمد کنند و نمک سود میگردانند و در سایه مجفف مینمایند فرمود باکی در خوردن آن نیست زیرا که نمک تغییر داده است
آنرا و در کتاب مسطور در مقام دیگر از حضرت ابی الحسن علیه السلام مرویست که فرمود اَلْقَدِیدُ لَحْمُ سُوءٍ یُهَیِّجُ کُلَّ دٰاءٍ

کوشت خشک کرده بدکوشتی است و هیچ بهره ردی است راقم حروف کوید ممکن است مراد آن باشد که آن
کوشتی که بالطبیعه از حیثیت طول زمان خشک و کهنه شود و کرده و مضر باشد لکن الکوشتی را که با نمک سوده
و جز آن در سایه بخشکانند ضرر و زیانی نداشته باشد چنانکه ازین اخبار مختلفه مشهود میشود و هم در آنکتاب از
حضرت ابوالحسن اول علیه السلام مسطور است که فرمود مَن اَکَلَ مَرَّةً بِلَحمِ البَقَرِ اَذهَبَ اللهُ عَنهُ البَرَصَ وَالجُذامَ — در فایده گوشت
هرکس الکوشت کاو را بخورد خداوند تعالی مرض پیسی و خوره را از وی برد و هم در آنکتاب مسطور است که
موسی بن بکر گفت از حضرت ابی الحسن علیه السلام شنیدم فرمود اَللَّحمُ یُنبِتُ اللَّحمَ وَمَن اَدخَلَ جَوفَهُ لُقمَةَ شَحمٍ اَخرَجَ مِثلَها داءً
خوردن کوشت کوشت را میرویاند و هرکس یک لقمه پیه بشکم اندر فرستد بهمان مقدار درد بیرون آورد و هم در آن
کتاب از حسین بن خالد مرویست که گفت بحضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم مردمان میکویند هرکس سه روز
کوشت نخورد بدخوی میشود فرمود دروغ میکویند ولکن هرکس چهل روز کوشت نخورد خلق و بدن او دیکرکون میشود
وَذٰلِکَ لِانتِقالِ النُّطفَةِ فی مِقدارِ اَربَعینَ یَوماً زیرا که انتقال نطفه باندازه چهل روز است مجلسی اعلی الله مقامه — در خاصیت گوشت
میفرماید اینکه شاید برای چهل روز است چه انتقال نطفه بعلقه در چهل روز میشود و همچنین است مراتبی که بعد از علقه
طی میشود پس انتقال انسان از حالی بحالی دیکر در چهل روز مدت روی میدهد چنانکه در خبر وارد است که توبه شارب
الخمر و نماز او تا چهل روز قبول نمیشود راقم حروف کوید شاید جهت عدم قبول اینست که تا چهل روز اثر خمر در مزاج
باقی است و شارب الخمر نیز چون از خوردن شراب توبه کند اگر چهل روز بر آن بگذرد ممکن است دیکرباره بخوردن
خمر باز شود و آن توبه را دوامی و قوامی نباشد و نیز اینکه میفرماید هرکس چهل روز کوشت نخورد خلقش نکوهیده شود
مراد اینست که در عقلش فسادی روی کند چنانکه در خبر دیکر که در طب الائمه وارد است تصریح بر آن شده است و
دیکر در آنکتاب از حضرت ابی الحسن علیه السلام مرویست که آن زن یهودیه رسولخدای صلی الله علیه و آله را در ذراع
زهر خورانید و رسولخدای ذراع را دوست و ورک را مکروه میداشت و هم در آنکتاب از موسی بن اسمعیل بن
موسی بن جعفر علیهم السلام از پدرش امام موسی کاظم از آباء عظامش علیهم السلام مرویست که رسولخدای فرمود — در خاصیت کباب
بر شما باد بخوردن کوشت چه هرکس چهل روز کوشت را ترک نماید خلقش بد شود وَمَن ساءَ خُلقُهُ عَذَّبَ نَفسَهُ
وَمَن عَذَّبَ نَفسَهُ فَاَذِّنوا فی اُذُنِهِ و هرکس بدخوی شود خویشتن را برنج و عذاب درافکند و هرکس خویشتن را
معذب بدارد در کوشش اذان بکویند و از اینکلام مبارک مفهوم میشود که او را فسادی در عقل بهم میرسد چنانکه
در خبری دیکر وارد است فَاَذِّنوا اُذُنَهُ بِالتَّثویبِ ای بکرر فصوله و هم در آنکتاب از موسی بن بکر مرویست
که گفت حضرت ابی الحسن اول علیه السلام فرمود چیست مرا که ترا زرد چهره میکرم عرض کردم مرا تبی شده بود رنج
وتعب در آورد فرمود کوشت بخور و بخوردم و جمعه دیکر مرا بر همانحال که بودم بدید و فرمود ترا نفرمودم بکوشت
خوردن عرض کردم بجز آنرا بخوردم فرمود نه چنین است کباب بخور پس کباب بخوردم و آنحضرت بعد از
جمعه مرا احضار بفرمود و اینوقت خون در دیدارم باز آمده بود فرمود آری یعنی چنین است که بفرموده بودم

واکنون

واکنون اثرش در دیدارت پدیدار است و دیکر در آنکتاب از علی بن حسن از موسی بن جعفر از پدران بزرکوارش
از امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین مرویست که فرمود از رسولخدای صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود هرکس
مسرور میشود که غیظ خود را بکشد کوشت دراج را بخورد و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود هرکس دلش دردناک
و اندوهش بسیار شود کوشت دراج را بخورد و آن نوعی از مرغهای رنکین میباشد چون تذرو و مانند آن — در گوشت دراج
و هم از علی بن جعفر از برادرش امام موسی علیه السلام مرویست که از آنحضرت سؤال کردم که آیا برای مرد
صلاحیت دارد که کبوتر حرم را در حل بکشد و داخل حرم شود و آن کبوتر مذبوح را بخورد فرمود لا یَصلُحُ اَکلُ
حَمامِ الحَرَمِ عَلیٰ حالٍ و این مسئله در کتاب حج مسطور و حکمش مذکور است و دیکر در آنکتاب از خالد بن نجیح
مرویست که گفت در خدمت ابی عبدالله و ابی الحسن اول علیهما السلام در شهر رمضان افطار می نمودم
نخست چیزیکه میآوردند کاسه از ترید سرکه و زیت بود و کمتر از سه لقمه از آن تناول نمیشد و از آن پس جفنه را
بیاوردند یعنی قدحی بزرک مملو از کوشت و امثال آن و هم در آنکتاب مسطور است که از حضرت ابی الحسن
موسی بن جعفر علیهما السلام از مردیکه ایستاده آب بیاشامد سؤال کردند فرمود لا بَأسَ بِذٰلِکَ باکی در اینکار
نیست و هم در خبریکه از آنحضرت وارد است آشامیدن آب بعد از طعام مطبوخ مطبوع است و نیز در آنکتاب
از سلیمان بن جعفر مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود رسولخدای صلی الله علیه و آله سفرجل را — در باب به
شکست و جعفر بن ابیطالب را اطعام نمود و با وی فرمود کُل فَاِنَّهُ یُصَفّی اللَّونَ وَیُحَسِّنُ الوَلَدَ بخور زیرا که بهی رنک
رخساره را مصفی کند و فرزندی که از آدمی پدید آید نیکو کردد و هم در آنکتاب از حضرت ابی الحسن سلام الله علیه
مرویست که برای پیغمبر صلی الله علیه و آله یکدانه به بیاوردند آنحضرت آن آبی را پاره ساخت و سفرجل را بسیار
دوست میداشت و هرکس را که از یارانش در حضرتش حاضر بود بخورانید پس از آن فرمود عَلَیکُم بِالسَّفَرجَلِ
فَاِنَّهُ یَجلُو القَلبَ وَیُذهِبُ بِطَخاءِ الصَّدرِ بر شما باد بخوردن به زیرا که قلب را جلا میدهد و اندوه را از سینه
میبرد و نیز در خبریکه از آنحضرت در سماء و عالم مسطور است رسولخدای صلی الله علیه و آله خربوزه را با شکر
میل میفرموده است مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید ظاهر چنان است که چون بطیخی که در آن بلاد بوده حلاوتی
کامل نداشته و البته برودتی دارد از نیروی شکر یا تمر تعدیل میشده است و هم در آنکتاب مرویست
که صالح جعفر گفت حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود اطبای شما در باب اترج یعنی ترنج چه امر می نمایند — در باب ترنج
عرض کردم میکویند قبل از خوردن طعام بخوریم فرمود لکنّی آمُرُکُم بِهِ بَعدَ الطَّعامِ من شما را امر میفرمایم که بعد از
طعام بخورید و هم از آنحضرت بهمین تقریب حدیثی مأثور است که فرمود چون سیر باشید بخورید و دیکر در آنکتاب
از حضرت موسی بن جعفر از جد بزرکوارش مرویست که فرمود در جمله وصایای رسولخدا با علی صلوات الله علیهم
این بود که فرمود یا علی زیت را بخور و تدهین نمای چه هرکس روغن زیت را بخورد و تدهین نماید با آن تا چهل روز
شیطان بدو نزدیک نشود و نیز از آنحضرت مرویست که از جمله وصایای آدم علیه السلام با هبة الله این بود که

زیتونرا

زیتون را بخور چه از درختی مبارک است و دیگر در انکتاب از زاد قندی در ذیل خبری مروی است که بخدمت
ابی الحسن اول علیه السلام در آمدم و در حضور مبارکش ظرفی از آلوی تازه بود فرمود حرارتی در مزاج من هیجان
گرفته و آلوی تازه اطفای حرارت و تسکین صفرا مینماید و آلوی خشک خون را ساکن و مرض دشوار را آرام کند
در حلیة المتقین مسطور است که امام موسی و امام رضا صلوات الله علیهما روغن زنبق در بینی میچکانیدند و هم در
انکتاب مرویست که هر وقت حضرت امام موسی سلام الله علیه اراده بخور فرمودی خستوئی از خستوهای خرمای
صیحانی که نوعی از خرماهای مدینه است گرفته و خرما و پوست را از آن دانه پاک ساخته و بآتش درانداخته و چون
اندکی دود برمیآورد و بوی خوشی ایمانداخت و جامه را بر بخور میداشت و میفرمود اینکار بیشتر موجب خوشبوئی
میشود و مرازم روایت کند که در خدمت امام موسی علیه السلام بکربلا اندر شدم چون آنحضرت بیرون آمد در خشت گلی
عود و سوز طلب نمود و خود را خوشبوی فرمود بعد از آن فرمان داد مرازم را خوشبوی کنند و نیز در انکتاب مسطور است
که حضرت امام موسی صلوات الله علیه روغن خیری بر خود میمالید در کتاب بحار و عالم مسطور است که حسن بن جهم
گفت ابو الحسن علیه السلام را نگران شدم که با خیری تدهین مینماید با من فرمود تدهین کن عرض کردم أَيْنَ أَنْتَ
عَنِ الْبَنَفْسَجِ وَقَدْ رُوِيَ فِيهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّهُ كَرِهَ رِيحَهُ چگونه است که بدهین بنفشه
توجه نفرمائی با اینکه در تدهین آن خبری از حضرت ابی عبد الله مرویست که آنحضرت بوی آنرا ناخوش میداشت حضرت کاظم
فرمود وَإِنِّي قَدْ كُنْتُ أَكْرَهُ رِيحَهُ وَأَكْرَهُ أَنْ أَقُولَ ذَلِكَ لِمَا بَلَغَنِي فِيهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَا بَأْسَ
من نیز بویش را مکروه میدارم و نیز خوش نداشتم این سخن را بگویم چه بمن رسیده که آنحضرت فرمود باکی در آن نیست
معلوم باد در این خبر پاره اشکالات واختلافاتست که علامه مجلسی متعرض آن شده است ممکن است یکی از معانی
این باشد که اگر بوی آن ناخوش باشد منافع آن بجای خود است و ممکن است ضمیر راجع به بنفسج باشد و خیری
عبارت از شب بو است و دیگر در انکتاب مسطور است که حضرت ابی الحسن علیه السلام میفرمود أَكْلُ الْأُشْنَانِ
يُبْخِرُ الْفَمَ خوردن اشنان دهانرا بدبوی کند و هم از سعد بن سعد مرویست که در خدمت حضرت ابی الحسن الرضا علیه
السلام عرض کردم ما اشنان میخوریم فرمود حضرت ابی الحسن یعنی امام موسی علیه السلام هر وقت بعد از طعام
دست و دهان خود را میشست هر دو لب را برهم میچسبانید تا از اشنان داخل دهانش نشود یعنی با اشنان نمی شست
وچنین میفرمود پس چگونه خوردن اشنان نیکو خواهد بود و در این حدیث مقصود از ابو الحسن رضا از ابو الحسن موسی
علیهما السلام است و هم در انکتاب مسطور است که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود امیر المؤمنین
صلوات الله علیه از خوردن گوشت صرد و خطاف نهی فرموده است صرد بمعنی ورکاک است که مرغی است
درنده و خطاف بمعنی پرستوک است که معروفست و هم از آنحضرت مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و
آله بر جماعتی بگذشت که مرغ خانگی زنده را بسته و تیر به و میزدند فرمود کیستند اینجماعت خدای لعن کند
ایشانرا و بهمین سند از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست وَرَأَيْتُ فِي النَّارِ صَاحِبَةَ الْهِرَّةِ

در باب آلو

در روغن زنبق

در باب بخور

در باب ... اشنان

در باب ...

تَنْهَشُهَا مُقْبِلَةً وَمُدْبِرَةً كَانَتْ أَوْثَقَتْهَا وَلَمْ تَكُنْ تُطْعِمُهَا وَلَا تُرْسِلُهَا تَأْكُلُ مِنْ خَشَاشِ الْأَرْضِ
زنی را که گربه را بند برنهاده و چیزی بآنحیوان نمیخورانید و رهایش نمیکرد تا از آنچه از زمین بیرون میآید بخورد
در آتش بدیدم و اینخبر بچند وجه وارد است چنانکه در نهایه وارد شده است که زنی بآتش درآمد بعلت
اینکه گربه را بسته و خوردنی بدو نمیداد و رهایش نساخت تا از جانوران زمین بخورد چندانکه آن گربه بمرد
و خشاش با جاء مهمله بمعنی نباتات است لکن بخاء معجمه صحیح است که بمعنی هوام الارض است و هم در آن
کتاب از موسی بن اسمعیل بن موسی بن جعفر از آباء عظامش علیهم السلام مرویست که رسول خدای صلی الله
علیه و آله فرمود وَرَأَيْتُ فِي النَّارِ صَاحِبَ الْعَبَاءِ الَّتِي قَدْ غَلَّهَا وَرَأَيْتُ فِي النَّارِ صَاحِبَ الْمِحْجَنِ الَّذِي كَانَ يَسْرِقُ
الْحَاجَّ بِمِحْجَنِهِ در آتش دیدم آنکس را که بار را غل برنهاده یعنی آنحیوانرا از خوردن و آشامیدن باز
داشته بود و در آتش دیدم آنکس را که چماقی با خود داشت و به نیروی آن مردم حاج را راهزنی کرده اموال
ایشانرا بسرقت میبرد و بعد از این کلمات العبارت مسطوره که راجع بهره است مرقوم و در پایان آن
مذکور است وَدَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَرَأَيْتُ صَاحِبَ الْكَلْبِ الَّذِي أَرْوَاهُ در بهشت درآمدم و
آنکس را که سگی را از آب سیراب ساخت در آنجا دیدم دمیری در حیات الحیوان میگوید مسلم روایت کرده است
که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است در آنحال که زنی بدشتی اندر راه مینوشت تشنگی بروی چیره شد پس
بچاهی درآمد و آب بخورد و از چاه بیرون آمد سگی را بدید که از سختی تشنگی خاک همیخورد یعنی خاک نمناک با
خود گفت همانا این حیوان همان رنج و تعب رسیده است که مرا رسیده بود پس بچاه درآمد و موزه خود را
پر از آب کرده و بدندان بگرفت و از چاه بالا بیامد و آنسگ را آب بداد خدای تعالی این کردار او را شکور
بداشت و او را بیامرزید حاضران عرض کردند یا رسول الله آیا برای ما در بهائم اجری است یعنی در نیکی و
رعایت این چهارپایان مزد و اجر داریم فرمود نَعَمْ فِي كُلِّ كَبِدٍ رَطْبَةٍ أَجْرٌ آری برای هر کبد و جگر اجر و مزدیست شیخ
سعدی باینحکایت اشارت کند یکی در بیابان سگی تشنه یافت و نیز در انکتاب مرویست که موسی بن
اسمعیل بن موسی بن جعفر از پدرش از آباء عظامش علیهم السلام مرویست که عجوه از بهشت است
و مایه شفاست عجوه نوعی از خرماهای نیکوی مدینه است

بیان بعضی کلمات و اخباریکه از حضرت امام موسی
کاظم صلوات الله علیه در لحوم و احکام آن وارد است

در کتاب بحار و عالم از حضرت موسی بن جعفر از علی علیهم السلام مرویست که فرمود النَّاقَةُ الْجَلَّالَةُ
لَا يُحَجُّ عَلَى ظَهْرِهَا وَلَا يُشْرَبُ لَبَنُهَا وَلَا يُؤْكَلُ لَحْمُهَا حَتَّى يُقَيَّدَ أَرْبَعِينَ يَوْمًا وَالْبَقَرَةُ الْجَلَّالَةُ عِشْرِينَ
يَوْمًا وَالْبَطَّةُ الْجَلَّالَةُ خَمْسَةَ أَيَّامٍ وَالدَّجَاجَةُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ شتریکه پلیدی خورد بر پشت آن حج نسپارند یعنی در سفر حج بر وی
سوار نشوند و شیرش را نیاشامند و گوشتش را نخورند تا گاهی که چهل روز در بندش مقید دارند یعنی باید چهل روز

برای خنک کردنش

انشتر را بیست تا پلیدی نخورد و از ماکولات پاک بخورد و بدل با تخلّلش از خوردنیهای خوش خوب گردد
انوقت که حالت نخست از گوشت و پوستش زوال گرفته و شیرش پاک شد در سفر حج بران سوار شوند و شیرش را
بنوشند و گوشتش را بخورند و گاو پلیدخوار را باید بیست روز ببندند و خوردنی دیگر بخورد آنگاه گوشت و
شیرش را بخورند و بطّه پلیدخوار را پنج روز و مرغ خانگی پلیدخوار را سه روز باید ببندند آنگاه از گوشت آنها
بهره یاب شوند معلوم باد در اینمسئله و در حرمت و حلیت یا کراهت اخبار و اقوال مختلفه وارد است و در
کتب فقهیه و علمیه بشرح و بسط مذکور است و در طهارت و نجاست ان بابات و در کیفیات آن خواهها شده است
و نیز در انکتاب مرویست که شخصی از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال نمود که اگر مردی نگران شبانی شود که
گوسفندی را در بیوخت فرمود اِنْ عَرَفَها ذَبَحَها وَاَحْرَقَها وَاِنْ لَمْ يَعْرِفْها قَسَّمَها نِصْفَيْنِ اَبَدًا حَتّى يَقَعَ السَّهْمُ بِها
فَتُذْبَحَ وَتُحْرَقَ وَقَدْ نَجَتْ سايِرُها اگر آن گوسفند را بعینه بشناسد باید آنرا سر ببرد و بعد از آن لاشه آنرا بسوزاند و اگر
نشناسد باید گوسفندان را دو دسته کرده قرعه بیندازد و همچنان قرعه از پی قرعه بیندازد و بر هر دسته که از قرعه بیرون
آمد بنگرد و آن دسته را که قرعه بر آن افتد همچنان تجدید نماید و هر یک از قرعه بیرون شد دور نماید تا گاهی که دو عدد باشد
آنوقت قرعه بیندازد و بر هر یک قرعه افتاد آنرا ذبح نموده بعد از ذبح کردن لاشه اش را بسوزند و بقیه گوسفندان را
نجات بخشند و اینحدیث را بچند جهت که در سماء و عالم مرقوم است ضعیف شمرده اند و هم در انکتاب از حضرت کاظم
از آباء گرامش مرویست که از علی علیه السلام پرسیدند که اگر در دیگی که بر بار است مرده موشی بنگرند حکمش چگونه است
فرمود يُهْراقُ الْمَرَقُ وَيُغْسَلُ اللَّحْمُ وَيُنَقّى وَيُؤْكَلُ آبگوشت را باید دور بریزند و گوشت را نیک بشویند و پاکیزه گردانیده
بخورند چنان معلوم میشود که چون آب نجس در اعماق گوشت نفوذ مینماید میفرماید باید منقی گردانید زیراکه بمجرد غسل
مطهر نمیشود و در بعضی اخبار بدون اینکه لفظ وینقی مذکور باشد وارد است و دیگر در انکتاب از موسی بن اسمعیل
بن موسی بن جعفر علیهما السلام مرویست که از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام سؤال کردند که اگر بره را از شیر خوک
تغذیه نماید چگونه باشد فرمود قَيِّدُوهُ وَاعْلِفُوهُ الْكُسْبَ وَالنَّوى وَالْخُبْزَ اِنْ كانَ اسْتَغْنى عَنِ اللَّبَنِ وَاِنْ لَمْ
يَكُنْ اسْتَغْنى عَنِ اللَّبَنِ فَيُلْقى عَلى ضَرْعِ شاةٍ سَبْعَةَ اَيّامٍ آن بره را اگر شیرخواره نباشد باید بربست و
کنجاره و نوی و نان بدو بخورانند تا از پرورش نخست بگردد و اگر ناچار باید شیر بخورد تا هفت روزش بر پستان
میش بیفکنند تا از آن شیر بخورد و سرشت نخست بگردد و یعنی بدون اینحال خوردن گوشتش نشاید و دیگر در انکتاب
از علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیهما السلام مرویست که از آنحضرت پرسیدم که اگر میشی بمیرد و بعد از
مردنش بچه زنده از شکمش بیرون آید آیا خوردن گوشت آن بچه رواست فرمود باکی نیست و دیگر در انکتاب
مرویست که موسی بن جعفر از حضرت باقر علیهم السلام روایت میفرمود که رسولخدای کلیتین را بدون اینکه بر دیگران
حرام فرماید بواسطه نزدیک بودن آنها ببول مصروف نمیداشت و نیز در سماء و عالم از ابراهیم بن عبد الحمید مسطور است
از حضرت ابی الحسن علیه السلام مرویست که فرمود حُرِّمَ مِنَ الشّاةِ سَبْعَةُ اَشْياءَ الدَّمُ وَالْخُصْيَتانِ

و

وَالْقَضِيبُ وَالْمَثانَةُ وَالطِّحالُ وَالْغُدَدُ وَالْمَرارَةُ هفت چیز از گوسفند حرام است خون و هر دو خصیه
و قضیب و مثانه و سپرز و ان گرهها که در گوشت میباشد و دیگر زهره آن معلوم باد در اینچیزها اختلاف رفته
از حضرت ابیعبدالله علیه السلام مرویست که هفت چیز از ذبیحه حرام و ده و از ده چیز از میته حلال است آن هفت
که حرامست خون و سرگین و غدد و طحال و قضیب و انثیان و بچه دانست و آن ده که از میته حلالست یعنی
استعمال آن رواست موی و پشم و کرک و دندان و ناب و شاخ و سم و بیضه و شکنبه بزغاله که هنوز
علف نخورده باشد و ناخن و چنگ و پر آن و هم از آنحضرت مرویست که بپرهیزید از اکل غدد چه خوردن غدد محرّک
جذام است و فرمود جماعت یهود چون ترک غدد گفتند بعافیت افتند و در بعضی اخبار وارد است که ده چیز
از گوسفند و میش خورده نمیشود نخاع و حیاء و اوداج و بروایتی عروق نیز از انجمله که مذکور شد افزوده اند و در روایتی
دیگر از حضرت ابیعبدالله علیه السلام وارد است که خوردن غدد و فرج و صلب و طحال و نخاع و مذاکیر و قضیب و حیاء
و داخل آلکی مکروه است مجلسی اعلی الله مقامه در توضیح این اخبار میفرماید علامه رفع الله درجته فرموده است
که از شتر و گوسفند و غیرها از انجمله که اکلش حلال است اگر چند مذکاة هم باشد این چند چیز خوردنش حرام است
خون و سرگین و مرارة و زهدان و فرج ظاهر آن و باطن آن و قضیب و انثیان و نخاع و علباء و غدد و ذات الاشاجع
و حدق و خرزه که در دماغ است و ابن ادریس مثانه را بر اینجمله افزوده که موضع بول است و شیخ مفید ره
میفرماید از چهارپایان دو چیز طحال را نمیخورند زیراکه مجمع خون فاسد است و نیز قضیب و انثیان خورده نمیشود
و شیخ سایر اجزا را نشمرده است و در بعضی احادیث در جای حیاء جلد مذکور است و ابوالصلاح میگوید نخاع
و عروق و مرارة و حبة الحدقه و خرزة الدماغ مکروه است اما دیگران گویند بواسطه استخباث آنها حرام است
و کراهت بمعنی تحریم بسیار استعمال میشود اما هر دو عالم فقیه شهید اعلی الله مقامهما در لمعه و روضه میفرمایند پانزده چیز
از ذبیحه حرام است یکی خون است و دیگر طحال بکسر طاء مهمله است که سپرز باشد و دیگر قضیب است که معنی
ذکر است و دیگر انثیان است که عبارت از بیضتان است و دیگر فرث است که عبارت از سرگین در شکنبه است
و دیگر مثانه بفتح میم و ثاء مثلثه است که مکان جمع شدن بول است و دیگر مرارة بفتح میم است که مقرّ الصفراء
جمع ... باشد مانند کیسی معلق است و دیگر مشیمه است بفتح میم که بچه دان است و غرس بکسر غین معجمه نامیده
میشود ... بر وزن مغطا است و بعد از آن ... شده است و دیگر فرج است که حیاء گویند ظاهرا
و باطنا و دیگر علباء بکسر عین مهمله و سکون لام و باء موحده و الف ممدوده است و آن دو رگ پهن کشیده است
که از پشت گردن تا ذنب میرسد و دیگر نخاع است با نون و خاء معجمه که خیطی سفید است در وسط پشت که مغز مهره پشت
باشد و آنرا مغز حرام گویند و دیگر غدد بضم غین معجمه است که در گوشت پدید شود و در پیه بسیار است و دیگر ذات
الاشاجع است که عبارت از اصول اصابع است که بعصب ها هر کف متصل میگردد و دیگر خرزة الدماغ است بکسر
دال ... که عبارت از مخی که در وسط دماغ باشد گردانیده ... بنخود و در رنگش با رنگ مخ مخالف ...

و دیگر

و دیگر حدق است یعنی حبة الحدقه که مردمک چشم است نه تمام حبهٔ چشم و اینکه مخصوص بذبیحه گفته‌اند مانند ماهی و نخاع
مستثنی میشود چه از ماهی و هیچ چیز حرام نیست چه اصل بر حلیت است مگر اینکه جهتی برای حرمت پدید گردد و این حکم
شامل حیوان بزرگ مذبوح مانند اشتر و حیوان کوچک مانند گنجشک است و حیا بمد الف رحم ناقه است و جمعش
احیه میباشد و شاید صدوق علیه الرحمه که ظاهره و باطنه را فرموده است مقصودش از حیا ظاهر فرج و از رحم باطن
آن باشد و اما تحریم جلد قولی است ضعیف مگر اینکه مراد بآن جلد موضعی خاص باشد و دیگر در آنکتاب از یحیی بن ازرق مرویست
که گفت در حضرت ابی ابراهیم علیه السلام عرض کردم لباس میشود که پوست حیوان قربانی را بآنکس که پوست آن حیوان را
برمیکشد و سلاخی مینماید میدهند فرمود باکی در آن نیست همانا خداوند عز و جل میفرماید فَکُلُوا مِنْهَا وَأَطْعِمُوا بخورید از آن
و اطعام کنید وَالْجِلْدُ لَا یُؤْکَلُ وَلَا یُطْعَمُ اما پوست را نمیخورند و اطعام نمیکنند و دیگر در آنکتاب از علی بن جعفر از برادرش
موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کند و گوید از آنحضرت سؤال کردم که مردی بیضه را در بیشه دریابد و نداند تخم کدام مرغ است
آیا خوردن آن صلاحیت دارد فرمود اِذَا اخْتَلَفَ رَأْسَاهُ فَلَا بَأْسَ وَاِنْ کَانَ الرَّأْسَانِ سَوَاءً فَلَا یَحِلُّ اَکْلُهُ
اگر سران دو آن یکسان نباشد باکی در اکل آن نیست اگر هر دو سر آن مساوی باشد خوردنش حلال نیست و دیگر در آن
کتاب از اسمعیل بن موسی از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر از آباء عظامش علیهم السلام مرویست که فرمود از علی علیه
السلام پرسیدند اگر کسی در عرض راه سفره را دریابد که در آن گوشت بسیار و نان بسیار و تخم مرغ و دشنه باشد چگونه است
فرمود یُقَوَّمُ مَا فِیهَا ثُمَّ یُؤْکَلُ لِاَنَّهُ یَفْسُدُ فَاِذَا جَاءَ طَالِبُهَا غَرِمَ لَهُ اکولاتی که در آن سفره است قیمت کرده بهای
بر آن مقرر کرده آنگاه بخورند چه اگر بحال خود بگذارند فاسد میشود و باطل میگردد و از آن پس هر وقت طالب آن بیاید
غرامتش را او میرساند عرض کردند یا امیرالمؤمنین هیچ نمیدانیم این سفره از شخص مسلمی است یا مجوسی فرمود هُمْ
فِی سَعَةٍ مِنْ اَکْلِهَا حَتّٰی یَعْلَمُوا مِنْهُ چون صاحب سفره را ندانند و نشناسند خوردن آنچه در آن سفره است بعد از تقویم
و تقریر بهای آن بر ایشان روا است تا گاهی که علم برای ایشان حاصل شود یعنی اگر بدانند کیست حکمی دیگر دارد و دیگر
در آنکتاب از داود رقی مرویست که بحضرت ابی الحسن علیه السلام عریضه معروض داشتم و از گوشت شترهای بخت و شیر آنها
پرسش کردم در جواب رقم فرمود باکی ندارد صاحب قاموس میگوید بخت بضم باء موحده شترهای خراسانی است
مثل بختیه و جمع آن بخاتی است و بخات مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید ظاهر میشود که از اینکه میفرماید باکی نیست
کراهت آن مفهوم میشود چه این نفی منافی کراهت نیست بر حسب عرف اخبار هر چند عموم نکره در سیاق نفی مقتضی
نفی کراهت نیز میباشد چه در مکروه باکی است و ابن ادریس در کراهت حمار وحشی و حلبی بکراهت اکل گاو میش
سخن کرده‌اند اما آنچه در مکاتبه حضرت ابی الحسن علیه السلام در باب گوشت حمار وحشی است ترک آن افضل است
و هم در خوردن گوشت گاو میش در خبر است که باکی در آن نیست اما آنانکه مطلق گوشت شتر را مکروه شمرده‌اند
بخطا رفته‌اند چه مدار پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم بر خوردن گوشت آنها و قربانی آنست لکن غالب در آن بلاد
شترهای عربی است نه خراسانی و در کراهت گوشت شتر بختی وجهی است بسندی ضعیف که از سلیمان جعفری

مرویست

مرویست که میگفت حضرت ابی الحسن علیه السلام میفرمود نه گوشتهای بخاتی را میخورم و نه احدی را بخوردن آن
امر میکنم و دیگر در آنکتاب از علی بن جعفر از برادر بزرگوارش امام موسی علیهما السلام مرویست که گفت از
آنحضرت از خوردن گوشت غراب ابقع و اسود یعنی زاغ پیسه و کلاغ سیاه پرسش کردم حلال است یا نیست
فرمود لَا یَحِلُّ اَکْلُ شَیْءٍ مِنَ الْغِرْبَانِ زَاغٍ وَلَا غَیْرِهِ خوردن گوشت هیچ نوعی از انواع کلاغ حلال نیست
مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید بواسطه اختلاف روایاتی که در انواع غراب وارد است علما و فقها در حلال بودن آن
اختلاف ورزیده‌اند بعضی بتحریم انواع آن حکم کرده‌اند و باخبار وارده و اجماع فرقه احتجاج نموده‌اند و علامه و پسر
علیهما الرحمه بر این عقیدت رفته‌اند و بعضی مکروه شمرده‌اند و گروهی کلاغ سیاه بزرگ و ابقع را حرام دانسته
و زاغ و غداف را که عبارت از خاکستری رنگ باشد حلال خوانده‌اند و بخبری که از زراره مرویست که اَکْلُ الْغُرَابِ
لَیْسَ بِحَرَامٍ اِنَّمَا الْحَرَامُ مَا حَرَّمَهُ اللّٰهُ فِی کِتَابِهِ اقامت حجت نموده‌اند لکن نفوس جهانیان مطلقا از قبول آن تنزه دارد و آنانکه مطلقا
حرام دانسته‌اند بهمان خبر علی بن جعفر که مسطور شد احتجاج میجویند و بعضی که میخواهند جمع بین هر دو خبر را نمایند میگویند
مطلقا حلال نیست بلکه حلال مکروهی است و پاره آن دو نوع اول را حرام شمارند چه میگویند مردار خوار است و دو
نوع دوم از طیبات است چه حبوب را میخورند و ابن ادریس آن دو نوع اول را حرام میشمارد و میگوید از جمله
سباع طیر است بر خلاف آن دو نوع دوم چه دلیلی بر تحریم آن وارد نیست لکن در هر صورت احتیاط اینست که از
تمام انواع آن اجتناب نمایند که در زمره طیور چنگ دار است و ممکن است اخباریکه بر تحلل آن وارد است در مقام
تقیه بوده باشد مجلسی میفرماید آنچه معروف و معدود در کتب فقهیه است اینست که این حیوانات که حرام گوشت هستند
یکی خفاش است که شب پره باشد دیگر وطواط است که پرستوک و نیز شب پره باشد چنانکه دمیری میگوید وطواط
خفاش است دیگر طاوس است دیگر اقسام زنبور است دیگر مگس است دیگر پشه است دیگر خرگوش است دیگر
حشرات عموما مثل مار و عقرب و موش و قورباغه و بچه‌مار و خنفسا یعنی جعل است که سرگین گردان گویند دیگر
صراصر است که ملخ سیاهی است که شبها بانگ برزند صاحب تحفه میگوید حیوانیست شبیه بملخ بسیار کوچک و شبها
در خانه‌ها بسیار صدا میکند و مردمان اصفهانش زنجره گویند و دمیری گوید این حیوان را صراصر نیز گویند و از این روی
او را صرار اللیل نیز میگویند و آن نوعی از بنات وردان است و پر و بال ندارد و هم او را جدجد خوانند و جوهری جدجد را
بصرار اللیل تفسیر نماید و مکان اینحیوان را جز متفحص صوتش نیابد و در مواضع نمناک مسکن جوید و رنگهای مختلف
دارد بعضی سیاه و پاره ازرق و بعضی احمر باشد و گوشتش حرام است زیرا که پلیدی میخورد و بنات الوردان است
بتقدیم باء موحده بر نون و فتح واو و راء مهمله و آنرا فالیة الافاعی نامند حیوانیست سرخ رنگ و نازک پر و در
حمام و نزدیک بآبها و جاهای متعفن میباشد و بیضه‌اش شبیه بلوبیاست و برنگهای گوناگون یافت میشود سیاه و سرخ
سفید و اصهب یعنی سرخ و سفید بهم آمیخته و در اماکن کثیفه که محل پلیدیست الفت میجوید و بعضی از شعرا
این شعر را در وصف بنات الوردان گفته است

بنات

بَناتُ وِرْدانٍ جِنْسٌ لَیْسَ یَنْعَتُهُ — خَلْقٌ کَنَعْتی فی وَصْفی وَتَشْبیهی
کَمِثْلِ اَنْصافِ بُسْرٍ اَحْمَرٍ تُرِکَتْ — مِنْ بَعْدِ تَشْقیقِهِ اَقْماعُهُ فیهِ

[illegible]

دمیری میگوید بواسطه استقذاری که دارد اکلش حرام است و برغوث یعنی کیک و قمل یعنی شپش و یربوع یعنی
موش دشتی و قنفذ یعنی خارپشت و وبر است که جانوری است کوچکتر از گربه و آنرا بفارسی ولک گویند و فرا است
و آن حیوانیست معروف از سمور کوچکتر است و پوست او را آستر جامه کنند و قیمتی بسیار نهند و دیگر فنک است
که قرساق باشد و این حیوان از سنجاب بزرگتر است و از بلاد روس میآورند و پوستش سفید و سرخ و ابلق
میباشد خوشبوی و گرمتر از سنجاب و قاقم و سمور میباشد و لباس آن موافق تمام امزجه است و سمور حیوانیست
شبیه بدلق و از آن سیاه‌تر و پوشیدن پوستش مقوی باه مرطوبین داز دیگر پوستها گرمتر است و سنجاب حیوانیست
بزرگتر از موش صحرائی و دنباله‌اش کوتاه و پرموی و سیاه و زیر شکمش سفید و باقی خاکستری و در شکاربن الکول
و در مازندران اشنگ گویند در درختها جای میکند و پوستش را آستر جامه کنند لین نرم و مطبوع و معتدل المزاج است
دمیری میگوید فنک بر وزن عسل جانوری است که پوستین از آن بارایند و گوشت آن حلالست چه از طیبات است
و از ابو یوسف نقل کرده اند که فنک و سمور و سنجاب سبع است مثل روباه و شغال و در سمور میگوید با میم مشدد بر
وزن سفود حیوانیست شبیه گربه و هیچ حیوانی مانند او بر انسان جری و جسور نیست و ماکول اللحم است مثل روباه
و از اشیاء خبیثه چیزی را نمیخورد و سنجاب را نیز اکلش را حلال میدانند و از جمله طیبات میشمارد لکن میگوید قاضی از
جماعت حنابله گوشتش را حرام میدانند بجمله این حیوانات که نام برده شد مجلسی میفرماید تحریم آن در کتب سید است

و بعد از آن میگوید اقامت دلیل بر حرمت اکثر آن بیرون از اشکال نیست و میفرماید معروف در میان ایشان است
از انواع کبوتر مثل قماری و دباسی و ورشان گوشتش حلالست دباسی را شفنین بحری خوانند حیوانیست دریائی شبیه
بخفاش در رنگ و بال و شکل و دنباله او شبیه بدنباله موش و در زیر دنباله‌اش نیشی مانند خار است و هر کسرا آن
نیش بزند در دی بزرگ یابد و ورشان از جنس کبوتر صحرائی و از آن بزرگتر و طوق دار است و حلالست گوشت
حجل یعنی کبک کوهی و کبک دری و دراج که نوعی از مرغهای رنگین است مانند تذرو و قطا یعنی مرغ سنگخوار و تیهو و مرغ
خانگی و کروان بفتح اول و دوم که نام طائری است و آنرا حباری و چوبینه و شوات نیز گویند و این حیوان شب را
نمیخوابد و جمع کروان بفتحتین کروان بکسر کاف بر خلاف قیاس است و دیگر کرکی است که آنرا کلنک گویند جمعش کراکی
دمیری گوید پرنده ایست بزرگ کنیتش ابو عران و ابو عینا و ابو العیزار و ابو نعیم و ابو الهیثم باشد و گوشت آن بلا
خلاف حلالست خاکستری رنگ و دراز ساق است و دیگر صعوه است که آنرا سنگانه گویند و دیگر بط است که اردک
خوانند مجلسی میفرماید عمومات وارده در تحلیل و تحریم مذکور است وَاللّٰهُ الْهادی اِلَی الصِّراطِ الْمُسْتَقیمِ از رسولخدا
صلی الله علیه و آله مرویست کُلُّ ذی نابٍ مِنَ السِّباعِ وَ مِخْلَبٍ مِنَ الطَّیْرِ حَرامٌ هر حیوان درنده و ددی که دارای
دندان نیش است و هر پرنده که صاحب چنگال است گوشتش حرام است و مجلسی میفرماید بسنگ و نوک بواسطه نص

قرآن و اتفاق علما حرام است و معلوم نیست که در میان اصحاب خلاف در تحریم هر سبعی و ددی باشد خواه دندان
نیش داشته باشد یا ناخن مانند شیر و پلنگ و یوز و گرگ و گربه و روباه و کفتار و شغال و اخبار نیز بر آن دلالت
دارد و همچنانکه همچنان خلافی در میان ما مشهود نیست در تحریم مسوخات لکن اخبار کثیره در حلال بودن بسیاری از سباع
و جز آن وارد است و اصحاب این اخبار را بر وجوهی چند حمل نموده اند و نیز در میان ما خلافی معلوم نشده است در
تحریم هر ذی مخلبی از پرندگان خواه قوی و نیرومند باشند مثل باز و چرغ و عقاب و شاهین و باشه یا ضعیف باشد
مثل نسر یعنی کرکس و لاشخور و مردارخوار و دیگر در آنکتاب از حسین بن خالد مرویست که از حضرت ابی الحسن

موسی علیه السلام پرسیدم آیا خوردن گوشت فیل حلالست فرمود نیست عرض کردم از چه روی فرمود لِاَنَّهُ مُثْلَةٌ
وَقَدْ حَرَّمَ لُحُومَ الْاَمْساخِ وَلُحُومَ ما مُثِّلَ بِهِ فی صُوَرِها زیرا که فیل مثله شده و خدای گوشتهای مسخ شدگان را
و گوشتهای الحیوانات را که در چهره‌های خود مثله شده اند حرام فرموده است و هم در آنکتاب از علی بن جعفر از
برادرش موسی بن جعفر علیهما السلام از جعفر بن محمد صلوات الله علیهم مرویست که مسوخ سیزده میباشد یکی فیل و
دیگر خرس و دیگر خرگوش و دیگر کژدم و دیگر سوسمار و دیگر تنده و دیگر کنجلیز که نام کرمی است و دیگر جری بجر
جیم و تشدید راء مهمله که سلور باشد و ماهی بزرگ جثه با رنگ سیاه و بدون فلس و شاربش مثل مار باریک و
دراز است و دیگر وطواط و دیگر بوزینه و دیگر خوک و دیگر زهره و دیگر سهیل است عرض کردند یابن رسول الله سبب
مسخ این جمله چیست فرمود اما پیل مردی ستمکار لوطی بود که هیچ تر و خشکی را فرو گذار نمیکرد یعنی هر مردی را که قدرت
یافتی با وی در میآمیخت و اما خرس مردی مؤنث بود که مردمان را بنفس خویش دعوت مینمود یعنی بحالت زنان بود
و مردمان را بخویشتن خواندن همیگرفت آبا او نسبوختن همی رونده و شعله ابنه او را بآبی مردانه فرو خوابانند و اما خرگوش
زنی پلید و ناپاک و بیباک بود که خویشتن را از آلایش حیض و جز آن نشستن نمیگرفت و اما کژدم مردی همّاز بود که مردمان را
باشارت چشم و ابرو آزار میکرد و هیچکس از وی بسلامت نمیرفت و اما سوسمار مردی اعرابی بود که جماعت را به نیروی
محجن و چماق بسرقت درمیبرد و اما عنکبوت زنی بود که شوهرش را جادو میکرد و اما دعموص یعنی کنجلیز مردی
سخن چین که در میان دوستان بنامی و فساد سخن میراند و رشته محبت ایشان را پاره میساخت و اما جری یعنی سلور
مردی دیوث و بی غیرت و زن بمرد بود که مردمان را بر حلائل خود دعوت مینمود و اما وطواط مردی دزد بود که رطب
و خرمارا از سرهای درخت خرما میربود و اما قرده و بوزینه آنجماعت یهود هستند که روز شنبه را حرمت نگاه
نداشتند و تعدی رفتند و اما خنازیر و خوک جماعت نصاری هستند که مسئلت نزول مائده نمودند و چون
بر ایشان نازل شد تکذیب ایشان سخت‌تر گردید و اما سهیل مردی عشار و گمرکچی در یمن بود و بلا سهیل مردی عشار
و گمرکچی در یمن بوده و اما زهره زنی بود که ناهید نام داشت و این زن همان باشد که مردمان همیگویند هاروت و
ماروت بدو مفتون شدند معلوم باد از اینکلام که فرمود این همان زن باشد که مردمان در حقش چنین گویند از مرحله
که از جمله اخباری است که نزد عامه مشهور است و برای آن اصلی نیست پس اخبار دیگر که اینداستان انا لنگرا است

بر تقیه محمول است و در علل الشرایع حدیثی باین تقریب و تفاوتی اندک از آنحضرت مرویست و در الحدیث مسوخ را
دوازده عدد مذکور داشته اند و هم در علل الشرایع مسطور است که ابو الحسین محمد بن جعفر اسدی کوفی گفت
سهیل و زهره دو دابه اند از دواب دریا که محیط بر جهان است و موضعی است که سفینه بآنجا نمیرسد و حیلت و چاره
در آنجا بکار نمیرود و این دو دابه همان دو مسخ باشند که در اصناف مسوخ مذکور است و هرکس گمان برده است که
اینها آن دو ستاره معروف بسهیل و زهره اند بغلط رفته و هاروت و ماروت از زمره روحانیین هستند که همچو اینند
مقام ملک در یابند لکن عدد فرشتگان را در نیافتند و اختیار بلا و محنت نمودند و کار آنها بدانجا پیوست که پیوسته اگر
از صنف ملک بودند معصوم میماندند و بعصیان نمیپرداختند و اینکه خدایتعالی هاروت و ماروت را در قرآن مجید
ملک فرموده باینمعنی است که خلق شدند تا ملک گردند چنانکه خداوند عز و جل با پیغمبر خود میفرماید اِنَّكَ مَيِّتٌ وَ اِنَّهُمْ مَيِّتُون
یعنی سَتَكُونُ مَيِّتًا وَ يَكُونُون مَوْتىٰ بالجمله در باب مسوخات اخبار بسیار و در علت آن نیز دلائل متعدده وارد است
و از این پیش در کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام بازنمودیم که از اخباریکه در عدد مسوخات رسیده و بشمار آنها
بسی عدد میرسد و نه اینست که این حیوانها که اکنون در جهان هستند و بعد از این بیایند مسخ شده باشند بلکه از نتایج آن
مسوخات هستند و هم علما را در اینکه ممسوخ را عقب میماند یا نمیماند اختلاف است و ابن عباس میگوید هیچ ممسوخی افزون
از سه روز زنده نمیماند و نمیخورد و نمی آشامد و میگوید خوک مشترک در میان بهیمه و سبعیه و دندان نیش و خوردن مردار از
جهت سبعیت است و خوردن گیاه تر و خشک و داشتن سم شکافته از جهت بهیمیت است گفته اند در میان حیوانات صاحب
ناب هیچ حیوانی چون خنزیر قوت ناب ندارد چنانکه اگر با ناب خود بهر مردی نیرومند بزند بر هر استخوانی و چیزی برسد
قطع میکند و بسیار افتد که نابش دراز گردد چنانکه با یکدیگر رسند و در اینحال خوک بمیرد چه از تقارب آنها از خوردن
باز میماند و از رنج جوع هلاک میشود و این حیوان بسی مار میخورد و زهرش در وی اثر نمیکند و از عجایب امرش اینست
که هر وقت یکی از دو چشمش کنده شود در همان حال میمیرد و در کتاب بحار و عالم از علی بن جعفر مسطور است که از برادر
والاگوهرش حضرت امام موسی علیهما السلام پرسید از کیفیت آهو و گورخر یا پرنده دیگر که مردی آنرا بیفکند و از آن
پس که دیگری آنرا افکنده باشد تیرش در سپارد فرمود کُلْهُ مٰا لَمْ يَتَغَيَّبْ اِذَا سَمَّىٰ وَ رَمٰاهُ بخور آنرا گاهی که آنکس که تیر
بدو زده نام خدایرا برده باشد و احتمال اعم میرود و لکن تخصیص بالصحیح نیست ابعد است و اینخبر دلالت بر آن دارد که
گوشت خر وحشی حلال است و هم در آنکتاب از علی بن جعفر مرویست که از برادرش امام موسی کاظم علیه السلام سؤال
نمود از مردیکه بگورخری یا آهوئی رسید و با شمشیرش برزد و بدو نیم ساخت آیا گوشتش حلال است قال نعم اذا سمی
فرمود آری اگر نام خدایرا یاد کنند حلال است و نیز پرسید اگر مردی حماری یا آهوئی را در یابد و با شمشیرش پاره پاره
و آنرا برزمین بیفکند آیا مأکول اللحم است فرمود اِذَا اَدْرَكَ ذَكٰاتَهُ اَكَلَ وَ اِنْ مٰاتَ قَبْلَ اَنْ يَغِيبَ عَنْهُ اَكَلَهُ
اگر ذبح آن رسیده از آن گوشت بخورد و اگر از آن پیش که از آنحیوان غایب گردد از آن ضربت بمیرد همچنان گوشتش
بخورد و نیز در آنکتاب مسطور است که علی بن جعفر گفت از برادر بزرگوارش حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام سؤال کردم

در باب گورخر

که ملخی مرده را در بیابان یا در آب دریا بیابیم آیا مأکول است فرمود آنرا مخور و نیز از آنحضرت پرسیدم از ملخی که صید نمائیم
و بعد از صید کردن بمیرد آیا میتوان خورد فرمود باکی ندارد و هم پرسیدم از دبا یعنی آن ملخ که پرواز نکند اگرچند
بالش نمودار شده باشد و بقولی نوعی از ملخ است آیا مأکول است فرمود لَا حَتّىٰ يَسْتَقِلَّ بِالطَّيَرٰانِ نمیتوان خورد تا گاهی
که نیروی پرواز یابد دبا با الف مقصوره است و واحده آن دباة است و خلاف ظاهری در آن نیست که ذکاة جراد
همانست که زنده اش بدست یا بآلتی بگیرند و مشهور اینست که اسلام آنکس که این حیوانرا بگیرد گاهی که شخص مسلم حاضر
و شاهد باشد در این امر مشروط نیست و ابن زهره مطلقاً میگوید صید غیر مسلم ممنوع است یعنی اگر غیر از مسلمان
حیوانیرا صید نماید اکلش روا نیست و ممکن است آنچه اشهر است اقوی باشد و اگر پیش از آنکه ملخ را بگیرند در صحرائی
یا آبی مرده باشد خوردنش حلال نیست و اگر در بیشه آتشی در افتد و اشجار را بسوزانند و ملخی در آنجا باشد خوردنش روا نیست
اگرچند آنکس که اشجار را در آتش میسپارد آهنگ آنرا کرده باشد و همچنین اکل دبا حلال نیست و مشهور اینست که خوردنش
حتی روا است با آنچه در آنست مثل ماهی و بعضی مشروط بمردنش دانسته اند اما اخبار و اقوال بر عدم اشتراط وارد است
و هم از علی بن جعفر مرویست که فرمود از برادرش حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما پرسید که ملخ و ماهی را اگر مجوس
صید کرده باشد اکلش روا است فرمود صید آن ذکاة آنست باکی ندارد و نیز از آنحضرت پرسید از آن گوشتی که
در صدفهای دریا و فرات است آیا مأکول میتوان داشت فرمود ذٰلِكَ لَحْمُ الضَّفَادِعِ لَا يَصْلُحُ اَكْلُهُ اینها گوشت
قورباغها و وزغ باشند خوردنش روا نیست دمیری در حیوة الحیوان گوید صدف محرکة از حیوانات دریائیست و در
حدیث ابن عباس وارد است چون باران بدریا ببارد این حیوان دهان برگشاید و صدف غلاف مروارید غلطان
و گوهر رخشان است صدفة واحد آنست شیخ مصلح الدین شیرازی علیه الرحمه خوب میفرماید

یکی قطره باران ز ابری چکید	خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائی که دریاست من چیستم	گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید	صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار	که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد	در نیستی کوفت تا هست شد

دمیری میگوید ضفدع بکسر ضاد معجمه و سکون
فاء و دال و مین مهملتین مثل خنصر واحد ضفادع است و ضفدعه انثی آنست و جماعتی بفتح دال گویند
خلیل میگوید در کلام عرب فعلل جز چهار کلمه نیامده درهم و هجرع که بمعنی دراز است و هبلع که بمعنی شکمباره است و
بلعم که نام شخصی مشهور است و او را بلعم باعورا خوانند و حکایتش در توریة و تواریخ مسطور است و ابن صلاح
گوید من حیث اللغه کسر دال ضفدع اشهر است و از حیثیت جریان در السنه عامه فتح دال مشهور میباشد و نیز بطلیوسی در
شرح ادب الکاتب بضم ضاد و فتح دال نوشته و این نادرست مطرزی نیز در مغرب این روایت را یاد کرده است
و ضفدع را که بفارسی چغز و بترکی قورباغه گویند علجوم بضم عین مهمله و جیم و سکون لام و واو و میم میخوانند
و هم ضفدع را ابو المسیح و ابو هبیره و ابو معبد و ام هبیره گویند و این حیوان را انواع کثیره است خواه از جنبشت
امیزشش نر با ماده یا بدون آن و از آبهای اندک ایستاده که جریانش سست است تولد یابد و همچنین از عفونات

در باب ملخ مرده

در باب ضفدع

و نیز از باران بسیار پدید گردد چندانکه از کثرت وجود این حیوان بعد از باران بر سطوح گمان میبرند که از ابر فرو میریزد و بواسطه اختلاط نر و ماده نیست بلکه خداوند تعالی از طباع همان خاک در همان ساعتش بیافریند و ضفدع از جمله حیواناتیست که استخوان ندارد و پاره از آنها فریاد میکنند و برخی صدا ندارد و آنها که فریاد مینمایند صدایش از پهلوی گوششش بیرون آید و این بحدت شنوائی گاهی که فریاد نکند موصوفست و این وقتی است که بیرون از آب باشد و چون خواهد فریاد برکشد فک اسفل خود را بآب در آورد و هر وقت آب بدهانش اندر شود فریاد نکند یکی از شعرا که بر قلت کلامش مورد ملامت و ملام میداشتند این شعر گفته و ظرافتی بکار برده است

قالت الضفدع قولا فسرته الحکماء
فی فمی ماء و هل ینطق من فی فیه ماء

عبد القاهر میگوید اژدها بهمان فریاد ضفدع بدو راه یابد و بگوشش سازد و این شعر در این باب گوید

یدخل فی الاشداق ماء ینصفه
حتی ینق و النقیق یتلفه

ینصفه بضم یاء مثناه تحتانی و سکون نون و کسر صاد مهمله است و در اینجا بمعنی عدل و نصفت نیست بلکه مراد اینست که تا گاهی که برسد بنصف فک اعلایش چه مسطور شد که چون خواهد فریاد برآورد فک اسفلش را بآب در آورد و اینکه میگوید نقیق متلف است مراد اینست که ضفدع چون فریاد برکشد ثعبان بصدای آن بجانبش روان شود و او را بخورد و این کنایتی از هر صاحب صوت و صیت و آوازه است که همان آوازه آنها اسباب زحمت و هلاکت ایشان میشود و این حیوان چون آتش را نگران شود بحیرت و عجب اندر آید و در همانحال فریاد خاموش گردد و دیگر باره بار دیدار گشاید چنانکه پاره حیوانات دیگر نیز از دیدار نار بهمین حالت را دریابند سفیان گوید هیچ چیز بیشتر از ضفدع ذکر خدا را نکند ابو عبد الله قرطبی در کتاب الزاهر نوشته است که داود علیه السلام فرمود امشب خدا را تسبیحی نمایم که هیچیک از آفریدگانش نکرده باشند در اینحال ضفدعه از آبگیری که در سرای آنحضرت بود ندا برکشید و عرض کرد ای داود بر خدا بواسطه تسبیح خود افتخار میجوئی همانا هفتاد سال بگذرانیده ام و هرگز زبانم از یاد خدای خشک نبوده و اینک ده شب بر من برمیگذرد که نه سبزی خورده ام و نه آبی بیاشامیده ام بواسطه اشتغالی که بدو کلمه داشته ام فرمود آن دو کلمه کدامست گفت یا مسبحا بکل لسان و مذکورا بکل مکان داود با خویشتن گفت از آن بلیغ تر چه توانستم گفت و هم از انس بن مالک مرویست که داود پیغمبر علیه السلام چنان گمان نمود که هیچکس خالق خود را افزون از آنچه آنحضرت حمد مینماید مدح نکرده است خداوند فرشته را بدو فرستاد و آنوقت داود در محراب خود نشسته و آبگیری از یکطرف آنحضرت بود با داود گفت ای داود بفهم آنچه را که این قورباغه صدا بآن برمیکشد داود گوش بدو نهاد شنید که آنحیوان همیگوید سبحانک و بحمدک منتهی علمک فرشته گفت چگونه می بینی گفت سوگند باآنکس که مرا پیغمبر گردانیده خدا را بدینگونه مدح نکرده ام یکی از عرفا صریر دری را بشنید گفت همین صدا تسبیح او مست و ان من شیء الا یسبح بحمده جمله کائنات از تحت الثری تا فوق سموات خواه بدانند یا ندانند همه بتسبیح او هستند و لکن لا تفقهون در بعضی کتب خواص اشیا و طبیه نوشته است گوشت قورباغه موجب پلیدی نفس و اسهال دموی و تغییر رنگ بدن و

ینقق تهیگاه و درون است و درون جمع و بفارسی لب است

نق از باب ضرب یعنی صدا کرد وزغ ق

در باب ضفدع

طهور و ورم و اختلاط عقل است بعضی نوشته اند چون وزغ را در شراب صرف بیفکنند بمیرد و چون بیرون آورند و بآب صافی در اندازند زنده گردد و دیگر در کتاب بحار و عالم مسطور است که علی بن جعفر از برادر والاگوهرش حضرت امام موسی علیه السلام از خوردن سلحفاة که از اباخه و کشف گویند و از خوردن سرطان که خرچنگش گویند و از اکل جری که ملوراست و از این پیش مذکور شد و آنچه در اصداف یعنی در میان آنست پرسش کرد فرمود خوردن سلحفاة و سرطان و جری حلال نیست و این حیوان را بفارسی کشف و سنگ پشت و ترکی تشباغه نامند بحری و بری و نهری است حکیم مؤمن در تحفه میگوید در درجه دوم گرم و در درجه اول تر است و گوشتش مقوی باه و کلیه و کبابش حابس حیض است و بری گوید سلحفاة بریه واحده سلاحف و بقولی سلحفیه بر وزن بلهنیه است و بعضی سلحفا بدون ها گفته اند و هم آنحیوان را غیلم خوانند و دو صنف است بری و بحری و هر دو بسیار بزرگ میشوند چندانکه هریک بار شتری میشود و چون سنگ پشت نر آهنگ آمیختن با ماده نماید و ماده اطاعتش را نماید سنگ پشت نر گیاهی در دهان آورد که خاصیت آن اینست که دارای آن مقبول افتد و چون ماده بگردن بقضا در دهد و اندکی از مردان این خاصیت را بشناسند و چون تخم گذارد و همت خود را بر آن صرف نماید که یکسره بر آن نظر گشاید و بر اینحال بگذرانند تا خداوند قادر از تخم بچه بیرون بیاورد چه برای سلحفات ممکن نیست که آن تخم را در زیر بال حضانت کند تا از حرارت خود بکمالش رساند زیرا که ابزار پوستش سخت و صلب است و حرارتی ندارد و بسیار افتد که سلحفاة دم مار را بگیرد و سرش را بیفکند و دمش را مضغ نماید و مار چندان خود را بر کاسه پشت سلحفات و زمین بزند تا بمیرد و بعد از آن سلحفات بخورد و نر و ماده اش ادوات نر و مادگی است و این حیوان در خوردن اقسام مار بسیار مولع است و در صید آن حیلتها بکار برد و قسمان خالقها و سرطان بفتح سین و راء و طاء مهملات و الف و نون حیوانیست معروف که خرچنگ خوانند و سرطان بحر را خرچنگ دریائی گویند و آن دو قسم است یکی آنکه چون لشکرها از آب در آورند متحجر گردد و آن سنگی است باندازه خرچنگ نهری و از آن کوچکتر و صدفی و نرم و قسم دیگر شبیه بسرطان نهری نیست بسیار سفید و شبیه بجلد آن است و جماعت صیاد در بلاد دیلم و تنکابن انقلاب صلب نصب نموده صید ماهی را با آن مینمایند و خوردن آن کشنده است و این حیوان را عقرب الماء نامند و کنیتش ابو بحر و از مخلوقات آبیست و در صحرا نیز زندگانی میکند تند رو و دارای دو فک و مخالیب و اظفار تند و بسیار دندان دارد و پشتش سخت است هرکس این جانور را بنگرد حیوانی بدون سر و دنب در نظر آورد و هر دو چشمش در هر دو کتفش و دهانش در سینه اش و هر دو فکش از دو جانب شکافته و مشقوق و دارای هشت پای و بر یک جانب راه میرود و استنشاق آب و هوا هر دو را مینماید و بهر سال شش دفعه پوست میگذارد و برای لانه خود دو در میگذارد از یکی بطرف آب راه میسپارد و آن یک بطرف خشکی و چون پوست بگذارد آن در را که بجانب آب بر گذاشته مسدود دارد از آن بیم که ماهی درنده بروی آسیب برسانند و آن در را که بجانب خشکی است باز گذارد تا باد بدو وزان گردد و رطوبت بدنش خشک و اندامش سخت گردد و چون سخت شد آن در را که بطرف دریا مفتوح بود برگشاید و معاش خود را بجوید بعضی چنان گمان برده اند که هر وقت خرچنگ مرده را در گودالی بر پشت افتاده در میان قریه یا زمینی بنگرند

در باب سلحفاة

آن بقعه از آفات آسمانی سالم باند وچون بر اشجارش باد وزید اشجارش نیکو شود و دیگر در کتاب سماء و عالم
مرویست که علی بن جعفر از برادرش حضرت امام موسی سلام الله علیه پرسید اگر ماهی از نهر بر خاکی رست و بجنبد
دمیرد اکلش روا است فرمود اگر پیش از آنکه بمیرد او را بگیری بخور و اگر قبل از آنش که مأخوذ داری بمیرد نخور و دیگر ‏ در باب ماهی
پرسید از آنگونه صید بحری که آتشش بر روی افکند و مودار سازد و مرده باشد آیا اکلش حلالست فرمود نیست و
دیگر پرسید که اگر ماهی را صید کنند و موثق دارند و دیگر باره اش بآب گذارند تا مشتری آن پدید شود و آن ماهی بمیرد آیا
خوردنش روا باشد فرمود نیست لِاَنَّهُ مَاتَ فِی الَّذِی فِیهِ حَیٰوتُهُ زیراکه آن ماهی در آن آب که در آنجا زندگی میکند مرده است
راقم حروف گوید اینگونه مطالب دقیقه و لطیفه جز از معادن نبوت و امامت تراوش نتواند کرد و نیز از آنحضرت
پرسید از کیفیت صیدی که آنرا حبس کنند و آنصید در صید گاهش بمیرد آیا حلالست فرمود چون محبوس باشد بخوردن باکی
ندارد و نیز در آنکتاب از ابراهیم بن عبد الحمید مرویست که گفت از حضرت ابی الحسن علیه السلام شنیدم میفرمود ‏ از این حدیث چنین مفهوم شد ۲۱
عَلَیْکُمْ بِالسَّمَکِ فَاِنَّهُ اِنْ اَکَلْتَهُ بِغَیْرِ خُبْزٍ اَجْزَاَکَ وَاِنْ اَکَلْتَهُ بِخُبْزٍ اَمْرَأَ لَکَ بر شما باد بخوردن ماهی
چه اگر بدون نان بخوری جزو بدن تو است و اگر با نان بخوری گوارا است و ثقلی بر معده نیاورد و خوش بگذرد و نیز در آن
کتاب از معتب مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام روزی با من فرمود یَا مُعَتِّبُ اُطْلُبْ لَنَا حِیتَانًا
طَرِیَّةً فَاِنِّی اُرِیدُ اَنْ اَحْتَجِمَ ای معتب برای ما ماهیان تازه بخواه چه اراده دارم حجامت نمایم پس از آن ماهی ‏ حجامت
در حضرتش حاضر ساختم با من فرمود یَا مُعَتِّبُ سَکْبِجْ لِی شَطْرَهَا وَاشْوِ لِی شَطْرَهَا ای معتب یکپاره آنرا
برای من سرکه با یعنی آش سرکه طبخ کن و پاره دیگر را کباب کن سکبج یعنی اطبخ به سکبا جا سکباج معرب سرکه با است
یعنی آش سرکه چه با بمعنی آش است معتب میگوید از آنطعام آنحضرت تغذی و تعشی فرمود و دیگر در کتاب ‏ در باب سکباج سرکه با است که آش سرکه باشد
خصال از موسی مروزی مرویست که حضرت ابی الحسن اول علیه السلام فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود
اَرْبَعٌ یُفْسِدْنَ الْقَلْبَ وَیُنْبِتْنَ النِّفَاقَ فِی الْقَلْبِ کَمَا یُنْبِتُ الْمَاءُ الشَّجَرَ اِسْتِمَاعُ اللَّهْوِ وَالْبَذَاءُ
وَاِتْیَانُ بَابِ السُّلْطَانِ وَطَلَبُ الصَّیْدِ چهار چیز دل را تباه گرداند
و در مزرع دل گیاه نفاق را میرویاند چنانکه آب درخت را میرویاند یکی شنیدن کلمات لهو آمیز و دیگر فحش و سخن
نکوهیده و دیگر آمدن بدربار شهریاران و دیگر در طلب شکار تاختن معلوم باد حکمت اینکلام معجز نظام مبرهن چه ملهویات
و لهویات کوشش سپردن و سخنان ناهنجار و قبیح بر زبان راندن و از دیگران شنیدن ملکه میشود و قلب را از یاد خدای
و پذیرائی مکارم اخلاق و آداب حسنه انسانیت غافل مینماید و بدربار سلاطین و حکام جور راه سپردن در روش ایشان
بدل و خاطر و چشم سپردن با فعال ایشان عادت و از عبادت و طاعت حضرت احدیت و قوانین شریعت جاهل میسازد
و از پی صید بکوه و دشت و صحرا و دریا تاختن و جان ایشانرا تباه ساختن موجب قساوت قلب و تضییع عمر و شقاوت ‏ در باب صید
میشود و دیگر در سماء و عالم از عبد الله بن مغیره مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام میفرمود هر وقت پیغمبر صلی الله
علیه و آله شیر مینوشید عرض میکرد اَللّٰهُمَّ بَارِکْ لَنَا فِیهِ وَزِدْنَا مِنْهُ بار خدایا برای ما در شیر برکت ده

و ارا

و ازاز آن فزونی بخش و هم در آنکتاب از علی بن جعفر مرویست که از برادرش حضرت ابی الحسن علیه السلام از شیر
ماده خر پرسش نمود که برای دوا رینوشند یا در دوا مقرر میدارند فرمود باکی ندارد و نیز در آنکتاب از احمد
بن اسحق از عبد صالح یعنی حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام مرویست که فرمود مَنْ اَکَلَ اللَّبَنَ
فَقَالَ اَللّٰهُمَّ اِنِّی اٰکُلُهُ عَلٰی شَهْوَةِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ لَمْ یَضُرَّهُ هر کس شیر بخورد و از پس
عرض کند بار خدایا چون رسولخدای صلی الله علیه و آله بشیر مایل بود من نیز بخوردم آن شیر زیانش نرساند

ذکر خلافت ابیعبد الله محمد بن ابی جعفر عبد الله منصور ملقب بمهدی در سال یکصد و پنجاه و هشتم هجری

خلافت مهدی عباسی ۱۵۸

ابن اثیر و ابن خلدون و مسعودی و سیوطی و همچنان دیگر مورخین عظام در تواریخ خود یاد کرده اند که علی بن محمد
نوفلی از پدرش حکایت کند که گفت برای اقامت حج از بصره کوچ کردم و در منزل ذات عرق بموکب منصور
پیوستم و هر وقت بر نشستی بر وی سلام راندم و اینوقت بیکی مرگ بدو راه کرده بود و چون بمنزل بئر میمون رسید
فرود کرد و ما بمکه در آمدیم و من عمره خویش را بجای آوردم و همچنان بدرگاه منصور رفتم و باز شدم و چون آن
شب در رسید که هر روزش بپایان کشید و ما بر سر کش عله نداشتیم نماز بامداد ان بگاه را در خانه خداوند مهر و ماه بگذاشتیم
و با محمد بن عون بن عبد الله بن حارث که از جمله مشایخ بنی هاشم و بزرگان ایشان بود بر نشستیم و راه در نوشتیم
چون ابطح پیوستیم عباس بن محمد و محمد بن سلیمان را با جماعتی سوار بجانب مکه رهسپار دیدیم بر ایشان سلام راندیم
بگذشتیم با محمد بن عون گفتم همی گمان برم که منصور بحضرت خداوند غفور پیوسته و چنین بود که گفتم از آن پس
جانب لشکرگاه را در سپردیم ناگاه موسی بن مهدی را از آن شدیم که در کنار عمود سراپرده و قاسم بن منصور در یکجانب
سراپرده ایستاده و از آن پیش در میان منصور و صاحب شرطه سایر بود و مردمان مطالب و قصص خویش را
بدو اظهار میکردند چون ویرا بدانحال بدیدم یقین کردم که منصور خوابگاه بگور کشیده در این اثنا حسن بن زید
علوی نمودار شده و مردمان از پی یکدیگر بیامدند چندانکه سراپرده ها آکنده گشت و گاهی ناله گریه می شنیدیم اینوقت
ابو العنبر خادم منصور جامه بر تن چاک و بر سر خاک پدیدار آمد و فریاد وا امیر المؤمنینا از سنگ بساک رسانید
هیچکس بجای نماند جز اینکه بپای شد و همی خواستند در درون سراپرده منصور شوند خدام مانع شدند و ابن عیاش منوف
گفت سبحان الله مگر هرگز مرگ خلیفه را انکار نشده باید بنشینید بجای نشستند و قاسم بن منصور برخاست و جامه بر تن ‏ بیعت گرفتن
چاک نمود و بر سر خاک بریخت و موسی بن مهدی بهمان حالت خود بود و جامه مصیبت نگشود اینوقت ربیع بیرون آمد ‏ مهدی بامید
و بدست اندر نامه بداشت و بر گشود و قرائت نمود نوشته بود بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ مِنْ عَبْدِ اللّٰهِ
اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ اِلٰی مَنْ خَلَّفَ مِنْ بَنِی هَاشِمٍ وَشِیعَتِهِ مِنْ اَهْلِ خُرَاسَانَ وَعَامَّةِ الْمُسْلِمِینَ
بنام خداوند پاینده آمرزنده از جانب بنده خدا عبد الله امیر مؤمنان بکافه بنی هاشم و شیعیان او از مردم خراسان
و عموم مسلمانان همینکه ربیع باینمقام رسید بگریست و بگریستند پس از آن گفت گریه در پیش روی شماست

هم اینو دن خاموش باشید خداوند رحمت کند شما را پس از آن قرائت مکتوب پرداخت أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي كَتَبْتُ كِتَابِي هٰذَا وَأَنَا حَيٌّ فِي آخِرِ يَوْمٍ مِنْ أَيَّامِ الدُّنْيَا أَقْرَأُ عَلَيْكُمُ السَّلَامَ وَأَسْأَلُ اللّٰهَ أَنْ لَا يَفْتِنَكُمْ بَعْدِي وَلَا يُلْبِسَكُمْ شِيَعًا وَلَا يُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ این مکتوب را در پایان روز خود از زندگانی جهان با شما میگذارم و شما را باسلام میسپارم و از خداوند مسئلت مینمایم که پس از مرگ من دچار فریب و مکر غداران و منافقان نشوید و هر گروهی بعقیدتی دیگر نروید و موجبات هلاک و دمار خویشتن را فراهم نیاورید و عهد مهدی را نادیده نشمارید و در بیعت او بخلاف بر طریق وفا و صفا باشید اینوقت ربیع مردمان را بخلافت مهدی بخواند و بوفا بر عهد اکبرش و دست حسن بن زید علوی را بگرفت و گفت بپای شو و بیعت بستان و خود بیعت کن حسن برخاست و با موسی بن مهدی در حق پدرش مهدی بیعت نمود و مردمان بجمله بترتیب بیعت کردند بعد از آن بنو هاشم بر منصور در آمدند و او را مکفوف الرأس چنانکه از این پیش مسطور افتاد در اکفان خود پوشش ساخته بودند پس جسدش را حمل کرده در سه میل مسافت بمکه معظمه دفن کردند گویا هم اینو دن نگران او هستم که موی هر دو صدغ او را با دو حرکت همیداد و این از آن بود که منصور موی خود را وافر میداشت تا آنکس که بستر و بیشتر بهره یاب گردد و مویش بخضاب رنگین بود با جمله میگوید اول کاری که علی بن عیسی بن ماهان اصلاح نمود این بود که چون مردمان بیعت کردند عیسی بن موسی از بیعت ابا کشید علی بن عیسی بن ماهان گفت سوگند با خدای اگر بیعت نکنی گردنت را میزنم عیسی ناچار بیعت کرد و بقولی چون منصور بمرد ربیع بر حسب تدبیری که بعمود بست منبر مرگش را مکتوم ساخت و مانند زندگانش جامه بر تن بیاراست و بر چهره اش پرده نازک بیفکند چنانکه شخص او از پشت پرده دیده میشد لکن مرگش مفهوم نمیگشت و کسان او را بدو نزدیک آورد و خودش نیز در نزدیک شد گویا منصور بدو خطاب میکند از آن پس بسوی انجماعت مراجعت گرفت و از جانب منصور با ایشان فرمان آورد که با پسرش مهدی بن منصور بن محمد امام بیعت کنند و نیز بعد از وی با پسر عمش عیسی بن موسی بن محمد امام بیعت استوار دارند مردمان اطاعت فرمان کردند و چون کار بیعت ایشان بپایان رسید مردمان را از آنجا بیرون کرده و پس از ساعتی دیگر با گریبان چاک و چشم نمناک بر سر زنان و فریاد کنان بدیشان بیامد و از مرگ منصور بیاگاهانید و چون این داستان بمهدی پیوست ناستوده شمرد و با ربیع گفت آیا جلالت مقام امیرالمؤمنین ترا ممنوع نداشت تا او همان کردی که کردی و بعضی گفته اند ربیع را مضروب بداشت لکن ضرب او صحیح نیست

بیان رسیدن خبر مرگ ابوجعفر منصور بابی عبدالله مهدی بالله و جلوس او در بغداد

جلوس المهدی بالله ١٥٨

چون ربیع بن یونس و بزرگان پیشگاه از کار تجدید بیعت مهدی بن منصور و غسل و کفن و دفن منصور بپرداختند موسی بن مهدی و ربیع مرگ او را بدستیاری منارة مولای منصور با عصای مخصوص خلافت و بردهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله و انگشتری خاص خلافت و بیعت نامه بخدمت مهدی بفرستادند و خود ایشان از مکه بیرون شدند و این خبر بتوسط منارة در نیمه شهر ذی الحجه سال یکصد و پنجاه و هشتم هجری بمهدی رسید و مردم بغداد با وی بیعت کردند

دمیری گوید چون منصور وفات نمود مهدی در بغداد بود و بر حسب عهدی که منصور بر نهاده بود در همان روز وفات منصور با وی بیعت کردند یعنی آنانکه در رکاب منصور حضور داشتند و از آن پس در یازدهم ذی الحجه در بغداد عامه خلق با او بخلافت بیعت کردند مسعودی گوید در روز شنبه ششم شهر ذی الحجه سال مذکور ربیع برای مهدی محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس مکنی بابی عبدالله در مکه معظمه بیعت گرفت و مرگ منصور و بیعت مردمان بخلافت بتوسط منارة مولایش بدو رسید و بعد از قدوم منارة دو روز بر این حال را نهان داشت آنگاه مردمان را خطبه داد و از مرگ پدرش آگاهی داد و اهل بغداد را بخویش خواندن گرفت و عامه مردمان با او بیعت کردند و چنانکه در تاریخ اخبار الدول و تاریخ الخلفاء سیوطی مسطور است بعد از وصول خبر مرگ منصور و بیعت مردمان با وی مهدی مردمان را در مسجد بغداد فراهم ساخته خطبه براند پس از آن خدای را حمد و ثنا براند و بر رسول خدای صلی الله علیه و آله درود بفرستاد بعد از آن گفت إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَبْدٌ دُعِيَ فَأَجَابَ وَأُمِرَ فَأَطَاعَ بدرستیکه امیرالمؤمنین منصور بنده از بندگان خداوند شکور بود اینک او را بدانسرای بخواندند اجابت کرد و مأمور ساختند اطاعت نمود چون این سخن را بگذاشت هر دو چشمش را اشک دیده فرو گرفت و گفت لَقَدْ بَكَىٰ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عِنْدَ فِرَاقِ الْأَحِبَّةِ وَلَقَدْ فَارَقْتُ عَظِيمًا وَقُلِّدْتُ جَسِيمًا فَعِنْدَ اللّٰهِ أَحْتَسِبُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَبِهِ أَسْتَعِينُ عَلَىٰ تَقْلِيدِ أُمُورِ الْمُسْلِمِينَ همانا اگر من بر مفارقت پدرم منصور دیده پر آب سازم شگفتی ندارد و رسول خدای صلی الله علیه و آله که شخص اول آفرینش و شفاعتگر روز برانگیزش و فرمانگذار آب و آتش و علت ایجاد هر گونه نمایش است در فراق دوستان میگریست و من با این ضعف بشری و قلت صبوری دچار دو امر عظیم و حادثه جسیم شده ام یکی از مانند منصور پدری که خلیفه روی زمین است جدا گردیدم دیگر قلاده سخت سنگین امارت مسلمین را بر گردن ضعیف و ناتوان خویش حمل کردم و با اینحال چگونه نگریم و ننالم هم اکنون ثواب این مصیبت و رتبت امیرالمؤمنین را در پیشگاه خداوند مبین بذخیره بسپارم و بقدرت کامله ایزد متعال بر تقلید امور و خلافت مسلمانان استعانت جویم چون مهدی از خطبه خود بپرداخت و اینکلمات بگذاشت از منبر فرود شد مردمان با بیعت او شتابان شدند و امر خلافت را بر وی استوار ساختند أَيُّهَا النَّاسُ أَسِرُّوا مِثْلَ مَا تُعْلِنُونَ مِنْ طَاعَتِنَا نَهَبْكُمُ الْعَافِيَةَ وَتَحْمَدُوا الْعَاقِبَةَ وَاخْفِضُوا جَنَاحَ الطَّاعَةِ لِمَنْ نَشَرَ مَعْدِلَتَهُ فِيكُمْ وَطَوَى الْإِصْرَ عَنْكُمْ وَأَهَالَ عَلَيْكُمُ السَّلَامَةَ مِنْ حَيْثُ رَآهُ اللّٰهُ مُقَدِّمًا ذٰلِكَ وَاللّٰهِ لَأُفْنِيَنَّ عُمُرِي بَيْنَ عُقُوبَتِكُمْ وَالْإِحْسَانِ إِلَيْكُمْ ای مردمان همانطور که آشکارا با ما اظهار طاعت و پذیرائی فرمان میکنید پوشیده نیز چنان باشید و از عافیت و محمدت عاقبت برخوردار شوید و در خدمت آنکس که بساط عدل و انصاف را برای شما میگسترانند و بار و بال و آزار را بحسن تدبیر و یمن معدلت از دوش شما فرو میگذارد از دل و جان مطیع و منقاد باشید و هرگز رشته انقیاد را از دست نگذارید تا از جویبار عدل او کامکار شوید و بسلامت و عافیتی که برای شما چنانکه خدای فرموده شما را در سپاس شاد خوار شوید سوگند با خدای عمر خود را در کار عقوبت و احسان با شما بپایان میرسانم یعنی چنان کسان را که بغفلت

خطبه مهدی عباسی در بغداد

مسامحت میکند زانم بلکه در کمال اقتدار و استیلا روزگار میسپارم بدان رابعدی عقوبت مینمایم و نیکانرا به نکوئی مینوازم نوشته اند اول کسیکه مهدی را بخلافت تهنیت گفت و بمرگ پدرش تعزیت نمود ابو دلامه شاعر بود که این اشعار بعرض رسانید و ازین پیش بحال او اشارت رفت

عَیْنایَ واحِدَةٌ تُرَی مَسْرُورَةً ... بِأَمِیرِها جَذْلَی وَأُخْرَی تَذْرِفُ
تَبْکِی وَتَضْحَکُ تارَةً وَیَسُوؤُها ... ما أَنْکَرَتْ وَیَسُرُّها ما تَعْرِفُ
فَیَسُوؤُها مَوْتُ الْخَلِیفَةِ مُحْرِماً ... وَیَسُرُّها أَنْ قامَ هٰذا الْأَرْأَفُ
ما إِنْ رَأَیْتُ کَما رَأَیْتُ وَلا أَرَی ... شَعْراً أُسَرِّحُهُ وَآخَرَ یُنْتَفُ
هَلَکَ الْخَلِیفَةُ یا لِدِینِ مُحَمَّدٍ ... وَأَتاکُمْ مِنْ بَعْدِهِ مَنْ یَخْلُفُ
أَهْدَی لِهٰذا اللّٰهُ فَضْلَ خِلافَةٍ ... وَلِذاکَ جَنّاتُ النَّعِیمِ تُزَخْرَفُ

میگوید دو چشم من یکی بروزگار خلافت خلیفه زمان روشن و دیگر در تعزیت و مصیبت منصور گریانست از مرگ خلیفه امینی اشک ریزم و بر جلوس خلیفه حال بهجت انگیز است هرگز ندیده ام موئی را که از یک سبب منظم و شانه مرتب و از سبب دیگر ژولیده و پریشان باشد اگر خلیفه برفت خلیفه بجایش بنشست خداوند برای این یکی سریر خلافت بیاراست و برد و ساده خلافتش جای ساخت و برای آن یک جنات نعیم را مزین داشت مسعودی در مروج الذهب سند با صمعی میرساند که چون منصور درگذشت و مهدی بجایش بنشست عبد الله بن عمرو بن عتبه بر مهدی درآمد و این کلمات را در تعزیت مرگ منصور و تهنیت مهدی براند آجَرَ اللّٰهُ أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ عَلَی أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ قَبْلَهُ وَبارَکَ اللّٰهُ لَهُ فِیما خَلَّفَهُ فِیهِ وَلا مُصِیبَةَ أَعْظَمَ مِنْ إِمامٍ والِدٍ وَلا عُقْبَی أَجَلَّ مِنْ خِلافَةِ اللّٰهِ عَلَی أَوْلِیاءِ اللّٰهِ فَاقْبَلْ یا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ الْعَطِیَّةَ وَاحْتَسِبْ عِنْدَ اللّٰهِ لِعُظْمِ الرَّزِیَّةِ خداوند تعالی امیر المؤمنین را در مصیبت امیر المؤمنینی که قبل از وی بود اجر دهد و در آنکس که از وی مخلف مانده و والی است شده برکت عنایت فرماید هیچ مصیبتی بزرگتر از مصیبت آقائی که پدر باشد نیست و هیچ بازمانده و یادگار و جانشینی از خلافت خدای بر اولیای خدای جلیل تر نباشد ای امیر المؤمنین این عطیت را بپذیر و این فاضلترین رزیت را در حضرت خدای بشمار برگیر در تاریخ الخلفاء مسطور است که نفطویه گوید چون خزاین و دفاین منصور بدست مهدی پیوست بردّ مظالم شروع کرد و بیشتر اموال و ذخایر را بمردمان پراگنده ساخت و با کسان و موالی خود به نیکی و احسان پرداخت و هر یکرا بفراخور حال بنواخت ابن خلدون در تاریخ خود نوشته است چون مهدی بر مسند خلافت جای گرفت و مردمان با او بخلافت بیعت کردند نخست کاریکه کرد این بود که هرکس که بحکم منصور در زندان محبوس بود و خون و مال و سعایت فسادی بر گردن نداشت از زندان رها کردانید و از جمله ایشان یعقوب بن داود بود چنانکه در جای خود مذکور میشود

بیان بعضی حوادث و سوانح سال یکصد و پنجاه و ششتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در حدود این سال ابو جعفر منصور عباسی مسیب بن زهیر را از ریاست شرطه خود معزول و با بندگران در زندان بداشت و سبب این بود که مسیب ابان بن بشیر کاتب را چندان تازیانه مضروب داشت تا او را بکشت چه وی در ولایت کوفه شریک برادرش عمرو بن زهیر بود و ابو جعفر منصور حکم بن یوسف صاحب الحراب را بر شرطه خود عامل و امیر گردانید و چون چندی برگذشت مهدی بن منصور در حق مسیب بشفاعت سخن کرد تا منصور از وی خوشنود گشت و او را دیگر باره بریاست شرطه باز آورد و نیز در این سال نصر بن حرب بن عبد الله برحسب فرمان منصور فرمانفرمای مملکت فارس شد و هم در این سال در شهر رمضان مهدی از رقه معاودت گرفت و هم در این سال معیوف بن یحیی از درب الحدث غزو صائفه را بپای برد و با دشمن روی در روی درآمدند و جنگی عظیم بسپردند پس از آن دست بداشتند و نیز در این سال محمد بن ابراهیم امام که امارت مکه معظمه را داشت جماعتی را که منصور بحبس ایشان فرمان کرده بود بزندان درافکند و ایشان مردی از آل علی بن ابیطالب علیه السلام در مکه و دیگر ابن جریج و سفیان ثوری بودند و پس از مدتی بدون اجازت منصور ایشانرا رها ساخت و منصور بخشم اندر شد و سبب رهائی ایشان این بود که محمد بن ابراهیم انکار ناستوده شمرد و گفت کسیرا که با من خویشاوندی دارد یعنی تنی از فرزندان علی علیه السلام و تنی چند از اعلام مسلمانان را بحبس اندر افکندم و تواند بود که امیر المؤمنین ایشانرا بقتل رساند و سلطنت او سخت کرد و دمن بهلاکت ابدی دچار شوم لاجرم ایشانرا از زندان بیرون آورد و معذرت و حلیت بخواست و از آنطرف چون منصور نزدیک مکه رسید محمد بن ابراهیم هدایا و تحف بخدمتش تقدیم کرد منصور آنجمله را بدو باز گردانید و نیز در این سال چنانکه اشارت رفت منصور از بغداد بجانب مکه روی نهاد و در عرض راه بمرد و در این سال عبد الرحمن اموی صاحب اندلس امر داد شهر قرنه جنگ درافکند آنگاه آهنگ آن مردم بربر را که عامل او را بدست شقنا تسلیم کرده بودند بنمود و از اعیان ایشان گروهی را بکشت و از دنبال شقنا بتاخت چندانکه از قصر ابیض و درب بگذشت لکن او را بدست نیاورد و نیز در این سال اورالی پادشاه جلیقیه رخت بدیگر جهان بربست و مدت سلطنتش شش سال بود و پس از وی شیالون بر تخت ملک برآمد یاقوت حموی میگوید جلیقیه بکسر جیم و لام مشدده و یا ساکنه و قاف مکسوره و یا مشدده دیاریست نزدیک بساحل بحر محیط از ناحیه شمال اندلس و در اقصی آن از جهت غربی واقع است و چنانکه ازین پیش اشارت رفت گاهی که موسی بن نصیر مملکت اندلس را بگشود بآن ناحیه رسید و این بلاد جز برای آنانکه در آنجا متوطن بوده آب و هوایش خوشگوار و سازگار نیست و عبد الرحمن بن مروان جلیقی از آنکسان باشد که در ایام بنی امیه در اندلس خروج کرد و تاریخی مخصوص در اخبار او نوشته اند و در این سال مالک بن مغول بجلی در کوفه وفات کرد و هم در این سال حیوة بن شریح بن حضرمی مصری که یکتن از بزرگان فقها و علماء عهد خود و زهاد زمانه و صاحبان توفیق بود ازین جهنده جهان بسرای جاویدان رحل اقامت برکشید و در این سال ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی بن عبد الله عامل مکه و طائف بود و عبد الصمد بن علی در مدینه طیبه حکم میراند و عمرو بن زهیر ضبی و بقولی اسمعیل بن ابی اسمعیل ثقفی در شهر کوفه دارای حکم و نافذ امر بود و شریک بن عبد الله نخعی بقضاوت کوفه روزگار میسپرد و ثابت بن

موسی باج و خراج کوفه را فراهم میساخت و حمید بن قحطبه در مملکت خراسان دارای حکم و سامان بود و عبدالله بن محمد بن صفوان بقضاوت بغداد عمر میبهاد و عمر بن عبد العزیز برادر عبد الجبار بن عبد الرحمن و بقولی موسی بن کعب امارت شرطه بغداد داشت و عمارة بن حمزه باستخراج باج و خراج و انتظام و امتثال اراضی بصره اشتغال داشت و عبید الله بن حسن عنبری بکار قضاوت و صلاة بصره روز میگذاشت و در آنسال مرد مانرا وبائی عظیم

در کجی عمیم در سپرد دانوهی را بچنگ و دندان گرگ اجل در افکند

بیان وقایع سال یکصد و پنجاه و نهم هجری و تحویل حسن بن ابراهیم را از محبس خود

وقایع سنه ۱۵۹

درآنسال مهدی عباسی بفرمود تا حسن بن ابراهیم بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی علیهما السلام را از محبس خود بدیگر جای تحویل دادند و سبب این کردار این بود که حسن بن ابراهیم با یعقوب بن داود در یک زندان اندر بودند و چون یعقوب در جمله آنانکه بفرمان مهدی از زندان رها شدند بیرون رفت و حسن همچنان بجای بماند بر جان خود بدگمان شد و در آن اندیشه رفت که برای خود راه بجائی بدست آورد و پس باتنی که بدو وثوق داشت پیام فرستاد تا راهی بدامنگان که وی در آن جای داشت مرتب سازد و این خبر به یعقوب پیوست و یعقوب بر خویشتن بترسید و نزد ابن علاثه قاضی که بخدمتش اتصال داشت برفت و گفت نصیحتی با امیر المؤمنین دارم تو تدبیری بکار بند و مرا بخدمت عبد الله وزیر مهدی باز رسان آبدستیاری او این نصیحت بمهدی رسانم ابن علاثه یعقوب را بخدمت وزیر بیاورد و وزیر از وی بپرسید یعقوب گفت همی بایست بخدمت مهدی باز رسیم و با او عرضه دارم و از این امر آگاه کردم وزیر او را بخدمت خلیفه روزگار رسانید یعقوب خواستار شد که در خلوتی بعرض برساند مهدی گفت وزیر و ابن علاثه محل وثوق من هستند یعقوب این جمله را پذیرفتار نشد و گفت بایست همچنین حاضر باشد ناچار وزیر و قاضی برون شدند و بدیگر جای شدند آنوقت خبر حسن بن ابراهیم را بعرض رسانید مهدی چون این خبر بشنید یکتن از خاصان پیشگاه را که بصدق لهجه و بیانش وثوق داشت بفرستاد و او برفت و از حقیقت حال آگاهی یافته بعرض مهدی باز رسانید لاجرم مهدی بفرمود تا حسن بن ابراهیم را از آن زندان بزندان دیگر تحویل ... و چون مدتی برگذشت دوستان حسن در کار او تدبیرها کرده چندانکه حسن از محبس فرار کرد و هر چند از فرمان مهدی در طلب او کوشش کردند او را بدست نیاوردند مهدی یعقوب را حاضر ساخت و در کار حسن با وی مشورت فرمود و از مکان حسن بپرسید یعقوب باز نمود که او را بجای وی علمی نیست لکن اگر مهدی حسن را امان بخشد ورا بدرگاه وی حاضر میکند مهدی حسن را امان داد و بر خویشتن بر نهاد که در حق حسن احسان ورزد یعقوب گفت هم اکنون دست از طلب او باز دار چه هر چند در طلب او بکوشند بر وحشت و دهشت او بیفزاید مهدی بعهد بدید یعقوب از طلبش باز نشست تا چندی برآمد و یعقوب در خدمت خلیفه زمان دارای قرب و منزلت و مکان گشت و حسن بن ابراهیم را در خدمتش حاضر ساخت و سبب تقدم و تقرب یعقوب در پیشگاه مهدی این بود که یکی روز عرض کرد ای امیر

تحویل حسن بن ابراهیم از محبس خود

المؤمنین همانا تو بساط عدل و انصاف برای رعایا و سکان اطراف و اکناف بگسترانیدی و داد مظلوم از ظالم بجوئی و ایشانرا بشمول اصناف احسان و انواع نعم از ظلمکده اندوه و غم بیرون آوردی و جای ایشان بآستان معدلت بنیان تو عظیم و اکرام تو در حق جهانیان عمیم گردید لکن چیزی چند بجای ماندست که اگر در خدمت معروض دارم هرگز نظر عدل منظر را از ملاحظه آن باز نخواهی داشت چه بیرون از دربار نصفت آثار تو کار ها میکنند و تو آگاه بهیچیک نیستی از ایزدی رنج و زحمت ترا بهائی نیاید اگر مرا بخویشتن راه گذاری آنچه از شرایط دولتخواهی و حقشناسی که صلاح حال تو است بعرض میرسانم مهدی چون این کلمات را بشنید بیندیشید و با نظر دور بین بنگرید و بصدق و صواب مقرون دید و یعقوب را مطلق العنان ساخت لاجرم یعقوب هر وقت میخواست بخدمت مهدی حاضر میشد و در امور جمله بعرض نصایح میپرداخت و در رفاه حال جمهور و آراستگی حدود و ثغور و بنای حصون حصینه و قلاع استوار و تقویت مردم سپاهی و ترویج مردم عرب و راحت بخشی گرفتاران و رها ساختن اسیران و زندانیان و ادای دیون مردم مدیون و اعطای صدقه بمردمی که آبرو بستند و روی سؤال و زبان تکدی و دست تعدی و پای تخطی ندارند و اشباه این امور معروض همیداشت از این روی بواسطه این حسن نیت و لطف عقیدت و صدق و نیت در پیشگاه خلافت دستگاه روزگار و ز بتقدم و تقرب اختصاص گرفت و چندان منزلت و مرتبتش بلندی یافت که ابو عبید الله وزیر از آن منزلت که داشت ساقط شد و بعلاوه از ایوان وزارت بزندان مرارت جای ساخت و مهدی از حسن اخلاق و حسن اطوار و ستودگی افعال و خجستگی اقوال که در یعقوب مشاهدت نمود توقیعی بر نگاشت و باز نمود که یعقوب برای رضای خدای ارض و سما بمقام منیع اخوت خویش مخصوص و مفتخر فرمود و صد هزار درم بصلهٔ او بگذاشت راقم حروف گوید چون در این فصل و حال این خلیفه و وزیر بنگرند معلوم میشود که هر چند پادشاهان جهان و فرماندهان خواستار انتشار عدل و داد و نصفت و اقتصاد و رفاه حال رعایا و برایا و امنیت بلاد و آسایش عباد باشند و در اجرای این مقصود محمود و عمل مسعود مساعی جمیله مرعی فرمایند از مردمی بیغرض و طمع و نفاق و شقاق که بصفت صدق لسان و وفور عقل و بصیرت تامه و خبرت کافی و نیک شناسی و حق پرستی و دینداری و حق پروری و بلندزادگی و رسوم و قوانین و آداب و اخبار و تواریخ و آثار و انقلابات ادوار مستحضر بودن موصوف باشند بی نیاز نیستند زیرا که سلاطین در پس پرده حشمت و حجب عظمت جای دارند و هر قدر در مقام نشر و عدل و انصاف سعی فرمایند و احکام اکیده صادر کرده باشند تا آنکه باجرای اوامر سلطنتی منصوب و مأمور هستند بتجدید و تصدیق و شکرگزاری توجهات شهریاری مبادرت نمایند و خویشتن را چنان مهیا و آماده اجرای اوامر بازنمایند که پادشاه را یقین افتد که تا چند ساعت دیگر تمام آن مقاصد بانجام میرسد و موجبات رفاه حال امم و رضای خداوند علام بجای میآید اما ای دریغ که چون از آستان پادشاه روی برتافتند و بمسند وزارت و امارت و حکومت برنشستند هر چه خود خواهند همان کنند و جز برشوه و حشوه و بدست آوردن قلوب مقربان آستان و تضییع حقوق بیچارگان و ابطال دعاوی مظلومان و ملهوفان نپردازند باندک فرصتی ظالمی را مظلوم و مظلومی را ظالم و عالمی را جاهل و جاهلی را عالم و خائن

نصیحت یعقوب بن داود مهدی

تحقیق در امر وزرا و در ...

خائن و خائنی را خادم و متدینی را بدکیش و بدکیشی را متدین و رذلی را نجیب و نجیبی را رذل و جدی را هزل و
هزلی را جد و نیکخواهی را بدخواه و بدخواهی را نیکخواه و خردمندی را مجنون و مجنونی را خردمند و کافی را بی
کفایت و بی کفایتی را کافی و عادلی را جائر و جائری را عادل و محترمی را بانصیب و بانصیبی را محترم و ملکی
منظم را بی نظام و بی نظامی را منظم و مقصری را بی تقصیر و بی تقصیری را مقصر و نفیسی را نامرغوب و نامرغوبی را نفیس
و ارزانی را گران و گرانی را ارزان و آبادی را ویران و ویرانی را آباد دانسته بعرض رسانند و جمعی از منافقین الاشرار
که بحضرت پادشاه راه دارند با خود یار گردانیده بعضی بطمع و پاره از خوف جان و اتهام هرچه ایشان معروض
دارند تصدیق کنند بعلاوه بر صدق عرایض و حسن دولتخواهی و شاه پرستی ایشان سوگندها خورند و شاهدهای
زور بگذرانند تا چون از حضور پادشاه بیرون آمدند بخدمت کارگذار دولت پیوستند و بتعظیم و تکریم پرداختند
باشارتی از ابرو که بر بشارت مزید جان و آبرو حکایت دارد بهره یاب شوند و خود را از خواص آستان وزارت
پیمان محبوب دارند و شادان بخانه خود سر بخواب نهند و از شراره خشم و طیش شدید خالق آتش و آب بیخبر مانند که
در همان دل شب آه و ناله مستمندان سخت گیرد و ظالمان را در حصار همان وزیر و امیر و حاکم و عامل که ایشان بناحق
متعدی او زبان برگشوده اند و امر را بر پادشاه مشتبه ساختند در جامه خواب با خود بیندیشند که این مردم نابکار
ناسپاس بیغیرت حق ناشناس که بدینگونه از حق چشم پوشیدند و میل من تصدیق اقاویل کاذبه مرا نمودند باری
فردا با من بر چه سلوک روند و چگونه تهمت با من زنند و در وعهاشان نسبت بمن دهند هرگز نشاید چنین مردم را محرم دولت
خویش داشت و ایشان را معلق العنان گذاشت آنکس که خدا را نشناسد و از خشم ایزد داور نیندیشد با من
چگونه خواهد بود بهتر اینست که بهر تدبیری که پسندیده باشد چنین مردم را مطرود و از حضرت پادشاه ممنوع داشت
لابدوی با این اندیشه بگذراند و آن جماعت که از خشم خدای نترسیدند و رضای مخلوق را بر خالق ترجیح دادند
و امید پاداشها و مزید جاه و عزت و وجاهت و دولت و شغل و منصب ارزند چون بامداد سر از خواب برگیرند
هزاران آرزو و پسند بها بحضرت وزارت آیت و امارت رغبت روی کنند و بتعظیمی عشوه آمیز و تفخیمی نفاق
انگیز اظهار انبساط کرده در گوشه بساط و بساط جای کنند و بچشم و ابرو همی باز نمایند که دولتخواه صمیمی شمائیم
که دیروز مصدق اباطیل و اقاویل و اکاذیب عرایض و اخبار شما در حضرت شهریار بودیم و آنچه را که برخلاف
واقع بعرض میرسانیدی تصدیق نمودیم و جلوه دادیم و دل پادشاه را با شما صاف کردیم و الطاف و انجاب
تو با انعطاف آوردیم هم اکنون نوبت پاداش خدمات و زحمات و دین فروشیهای ما باشد تا همت والای
تو چگونه ماند نندکه همه چیز بدست قدرت الهی اندر است چون بخواهد دوستهای صدساله دشمن هزار ساله
شوند از خداوندان خلاف دشمن و دوست هر دو را دل بدست قدرت اوست از عمرو و زید و شاه و وزیر و برنا
پیر چه خیزد و چه برون توانند نمود یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید خصوصا قلب السلطان بین اصبعی الرحمن وزیرک با تار
دست غیب و امارت کارپردازان ملا اعلی با آن اندیشه توفیق یافته و نیک را از خوب تمیز نگذاشت در ظاهر با

تکالیف سلاطین و وزراء

ایشان

ایشان مزاج و حسب مصاحبت ورزد و اظهار التفات خود برسانند و انتهاز فرصت آغاز نمایند و به الامور مرهونة
باوقاتها متمسک و ایشان را بپاره مواعید قانع و صابر گردانند اما ندانند که مقصود دشمن همه اینست که مرد فرصت
یابم و وقت را مناسب یابم ریشه فساد و نفاق شما را از صفحه زمین براندازم و آن جماعت چون روزی چند بگذرد
و از مواعید وزارت پناهی نشانی نیابند افسرده خاطر و مأیوس گردیده در صدد حیله دیگر برآیند و شیخ و مو
دیگر را پروانه کردند و موافقت او که از مخالفان وزیر است سخنها کنند و نویدها دهند که اگر با ما یار باشی
و از مددی که بتو رسد ما را بیگانه نگذاری در ترقی امر تو چنین و چنان اقدامات کنیم و این وزیر را در خدمت
پادشاه از قرب و منزلت بیفکنیم و بر رونق کار و تقرب و استیلای تو بیفزائیم او نیز با ایشان همدست شود و کماهی
شروع بپرورد اغراض باطنیه خود نمایند و هر وقت فرصت و مجال یابند در خدمت پادشاه برخلاف آنچه معروض
میداشتند بعرض برسانند و خیال مبارک پادشاه را مشوب گردانند آن وزیر نیز چون این داستانها را از زبان دیگران
بشنود مشتعل گردد و در خمود آتش فتنه و فساد ایشان بکوشد و چندانکه تواند ایشان را مقصر و مطرود و مسئول
و محبوس فرماید و آن جماعت با کمال خشم و کین در قفس کردهم بنشینند و با کمال اندوه دست ندامت بر دست زنند
که هیچ نگران شده اید چگونه مساعدتها با این مرد بی عصبیت کردیم چندانکه شما تنها در حقش دادیم و آه مظلومان را
بلند ساختیم و خدا را بخشم آوردیم و دین را بهوای دنیا گذاشتیم و جز تخم تباهی و ذلت از بهر خود نکاشتیم و اینک
عوض اینست که دیدیم و می بینیم و خواهیم دید مقصر شدیم از مقام و منزلت و جاه و عزت و اعتبار چندین
ساله ساقط گردیدیم سهل است با این هم قانع نیستند در صدد هلاک و دمار و تبعید ما نیز برآمده اند و همی خواهند
دودمان ما را از میان برکنند و خاندان ما را بسیلاب بلا درسپارند دیگری گوید من خود این مصیبت را میدانستم
و یقین داشتم که هر کس معین ستمکار غدار گردد آخر الامر بظلم و عدوان او گرفتار شود دیگری گوید اگر میدانستی
از چه روی خاموش بودی در جواب میگوید حرص و ولع و طمع و چالاکی و بی باکی شما را نه بآن میزان میدیدم که
لب بسخن برگشایم و اگر سخنی بر زبان میاوردم بجمله میگفتید موافق مفتی و منافق هستی و دولت خواه دیگری هستی
ناچار صلاح حال خود را در سکوت دیدم دیگری گوید سخن صدق همان است که وی میگوید چه من نیز گاهی میخواستم
ازین قبیل مطالب را تذکره نمایم لکن شما را چنان گرفتار پندار و نابهنجار خود دیدم که سکوت را اختیار کردم نه وزیر را
تقصیری و نه پادشاه را ظلم و ستمی است هرچه بر شما میرسد از جانب غیب و نتیجه نیات فاسده و بیخبری از خداوند است
مگر از قدیم نشنیده اید من اعان ظالما فقد سلطه الله علیه خود کرده را تدبیر نیست بسوزید و بسازید و برگیرید از آنچه کاشتید
ناچار بجمله در کمال یأس و حرمان بخیال تولید مفسده دیگر و آشفته کاری دیگر برآیند تا مگر خود را بوسیله ازان مهلکه
نجات بخشند آن اندیشه نیز تولید مفاسد و مهالک دیگر نماید و رازهای سر بمهر دیگر برگشاید که شرح و بسطش نشاید و نتیجه
این افعال اینست که پادشاه را اندیشه های گوناگون پیش آید و از عموم چاکران اطمینانش سلب شود و خود را
خائن و متقلب شمارد و اگر وزیری کامل العقل و نیکخواه و این دلیل و حقشناس و متدین هم در صدد اصلاح

برآید

برآید مؤتمن نداند و چون خواهد در ترتیب اصلاح امور مملکت بتدابیر حسنه و مساعی مشکوره در تعدیل جمع و خرج مملکت و رفع تعدی حکام و عمال و نظم حدود و ثغور و قلع مفاسد و قمع معایب شروع نماید چندان موانع فراهم کرد که عشری از اعشار را بجای نیاورده از قدرت و قوت باطنی او چنان بکاهند که خیالات عالیه او را معطل و ناقص داو را بعدم کفایت بلکه خیانت منسوب دارند و خیراندیشهای او و پادشاه را مهمل گذارند و مردمان از آسایش و آرامش و عدل و اجرای حق افسوس پادشاه را نیز از عموم رعایا و برایا منزجر فرماید و همواره وجود مبارک پادشاه و رعیت و سپاه و کارگذار پیشگاه دچار زحمت باشد و اگر اخبار نگار صادقی باشد که حقیقت وقایع را بعرض برساند دفع جمیع این مفاسد میشود و عنایت پادشاه و خدمت خادم و خیانت خائن مجهول نماند و ثمر عدل و الطاف پادشاه نمودار و جهانیان برخوردار و دعاگو و خالق و مخلوق راضی باشند روز بروز بر عافیت رعیت و آبادی مملکت و آسایش برتبت و شوکت سلطنت بیفزاید قلب مبارک پادشاه شاد و خرم و الطاف و اعطافش شامل تامت امم گردد و پیکار دولت از جان و دل مشغول انجام اوامر و خدمت و ترتیب موجبات ترقیات کامله گردد و شرایط اتحاد دولت و ملت را که برترین علامات ترقی و فیروزی است بالطبیعه فراهم و در اندک فرصتی مملکت خراب و بیرونق آراسته تر از باغ ارم و پیراسته تر از اقالیم عالم و ممدوح تمام امم و در تفوق و تقدم مسلم میشود

بیان ظهور و طلوع عطاء خراسانی مقنع مشهور و آغاز نیرنگ و فساد او

مقنع خراسانی نامش عطا و بقولی حکیم است ابن خلکان میگوید اول امر او چنان است در بدایت امرش لقصاری و گازری روزی میگذاشت و از مردم مرو است و معروف بمقنع است بسحر و ساحری و نیرنگ و شعبده آگاهی داشت و در اینسال از آن پیش که حمید بن قحطبه روی بدیگر جهان بگذارد مقنع در خراسان ظهور نمود مردی اعور و کاژ و قصیر و پست قامت و زشت چهر و ناهموار دیدار و از زبانی فرو مانده و الکن بود و چون میدانست هرکس دیدار بر آن دیدار بکوهیده و روی ناخوب گشاید زنگ نیرنگ او را از آئینه دل فریب یافته بزداید و هرگز خاطرش بذکر اید لاجرم چهره از صفحه زر ناب بساخت و بر روی برکشید تا مردمان بدیدار چهره مصنوعی از ملاحظه چهره طبیعی مشغول گردند از اینروی او را مقنع نامیدند عجب اینکه با این چهر مموه و آن چهره مشوه و آن قامت ناموزون و بالای پست و دیدار نامبارک و چشم کاژ و زبان الکن در حضرت قادر مهیمن جرأت ورزید و در عرصه بی بدایت و نهایت انوار جلال و جمال ایزد متعال که هزاران هزار آفتاب عالمتاب از نیروی ادراک ذره از انوار شید آن شید مطلق و خورشید آفرین بر حق ممکن نیست چون کرم شب تاب با تفیده سراب در میدان دریاب بی پایاب خودنمودن میخواست و با ناقصی درجه ضعف و ظلمت بشریت نزد مردمی جاهل و غافل بدعوی الوهیت زبان الکن سخن میراند و بر طریق مناسخت ادعای ربوبیت مینمود و با اینکه عورانه باجمله اصحاب میگذاشت بلکه برهنه پندار جاعلی که بی شعورتر از حمار بودند میگماشت و میگفت خداوند آدم را بیافرید و بصورت او حلول ورزید و از آن پس بهمین علت فرشتگان را بفرمود تا آدم را سجود برند و بجمله سجده

بردند مگر ابلیس که از سجود قعود نمود و مستحق عذاب و نکال ایزد ودود گردید و از آن بعد از هیکل آدم پیکر نوح حلول فرمود و بعد از آن بصورت هر یک از انبیاء و حکما حلول داد تا بصورت ابی مسلم خراسانی پیوست و از آن بعد بهیکل هاشم یعنی خودش که مقنع باشد حلول نمود الجمله با این قول سخیف و تناسخ زبان برگشود و جماعتی از مردم گمراه بمتابعت او اندر شدند و بمواهاتش التصدیق کردند و بهر کجا که بودند بدو سجده مینهادند و در معرکه قتال صدای یا هاشم اعنا بعنان آسمان میرسانیدند بر اینگونه خلقی کثیر چون لئال و حمیر بر گردش انجمن شدند و در قلعه سنام و سنجرده که از رساتیق کش است متحصن شدند یاقوت حموی در معجم البلدان گوید سنام بفتح سین مهمله و نون از ماده و لفظ سنام البعیر است که بمعنی کوهان شتر است و آن قلعه را بواسطه ارتفاع مکان این نام کردند گویند کوهیست مشرف بر بصره از یکطرفش آبهای بسیار است که زمین و مردمانرا سیراب کند و اول آبی از آبهای عرب است که دجال بدانجا درآید و مردم بصره آنکوه را از فیروزا بهای خود نگران شوند و در بعضی اخبار و آثار وارد است که این کوه با دجال سیر خواهد کرد و نیز سنام نام کوهی است در حجاز و هم اسم کوهی است از بنی دارم در میان بصره و یمامه محمد بن خلف از یکی از سالبردگان طبرستان حکایت کند که در آن اثنا که یکی روز در ضیعت خود در راه میسپردم ناگاه انسی را در بستانی یا جانب خلقان افتاده دیدم مرد و نزدیک شدم حرکت میکرد و سخن میراند گوش بسپردم آوازش خفی میگفت

آحقّا عباد الله ان لست ناظرا	سنام الحمی اخری اللیالی الغوابر
کانّ فؤادی من تذکره الحمی	و اهل الحمی یهفو به ریش طائر

و این شعر را همچنان بخواند تا جان از تن بگذاشت پرسیدم تا کیست گفتند عبدالصمد بن عبدالله قشیری است و نیز سنام اسم قلعه ایست در ماوراء النهر که مقنع خراسانی احداث نمود و مالک بن ریب در این شعر خود این قلعه را قصد کرده است

تذکّرن قباب الترک اهلی	و مبدا هم اذا نزلوا سناما
و صوت حمامة بجبال کش	دعت مع مطلع الشمس الحماما
فبتّ بصوتها ارقا و باتت	بمنطقها تراجعنی الکلاما

و تواند بود که مقصود مالک این باشد که چون بقباب ترک فرود شد سنام را که موضعی است در بلاد خودش بیاد آورد باشد کش بفتح اول و تشدید شین معجمه نام قریه ایست در سه فرسنگی جرجان بر روی کوه و نیز نام قریه ایست در اصفهان که جش با جیم نیز گفته میشود بالجمله چون مقنع ظهور نمود جماعت مبیضه در بخارا و صغد با او انتساب و ظهور نمودند و از کفار اتراک گروهی بیاری او اقدام ورزیدند و اموال مسلمانانرا بنهب و غارت ببردند و مقنع را عقیدت بر آن میرفت که ابومسلم از پیغمبر صلی الله علیه و آله که بر تمام ماسوی افضل است فزونی دارد و میگوید یحیی بن زید علیهما الرحمه شهید گشت ملکه کشندگان او کشته شدند بالجمله اسپجابیت بر شهر و قلعه کش انجمن کرده بر پاره قصور کش مستولی شدند و هم بر قلعه نواکث بتاختند ابوالنعمان و جنید و لیث بن نصر بن سیار با مقنع و سغدیه جا مکان جنگ دادند و حسان بن تمیم بن نصر بن سیار و محمد بن نصر و جز از ایشان از اعیان کشور و لشکر بقتل رسیدند جبرائیل بن یحیی و برادرش یزید

بجماعت مبیضه که در بخارا جای داشتند اشتغال داشتند پس آنمردم در شهر بومجکث چهار ماه حرب کردند و بر ایشان
نقب زدند و حکم مقتول شد و فراریان آنجماعت بمقنع ملحق گشتند و جبرائیل از دنبال ایشان بتاخت و جنگ در افکند و
از آن پس مهدی عباسی ابوعون را باگروهی جنگجوی بحرب مقنع بفرستاد لکن ابوعون چنانکه میبایست در مقاتلت او
مبالغت ننمود و معاذ بن مسلم عامل آن عمل گشت راقم حروف گوید طبری ظهور ابن مقنع و انجام کارش را در ذیل وقایع
ایام خلافت منصور نوشته است شاید ظهورا و سالها در اواخر سلطنت منصور و آغاز خلافت مهدی بوده است و طبری
ظهور و انجام امرش را در یک فصل یاد کرده است و چنان مینماید که متابعان مقنع سفید پوش شده اند
و مبیضه نامیده گردیده اند تا با جماعت مسوّده که اتباع بنی عباس هستند یکسان نباشند و از همدیگر ممتاز گردند
انشاء الله تعالی ازین پس پارهٔ حالات مقنع در ذیل انجام کارا و مسطور میشود

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و پنجاه و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

سنه ۱۵۹

در اینسال ابوعبدالله مهدی عباسی اسمعیل بن اسمعیل را که در روایتی با مارت کوفه منصوب بود معزول و اسحق
بن الصباح کندی را بحکومت کوفه نامدار و بقولی عیسی بن لقمان بن محمد بن حاطب الجمحی را فرمانگذار کوفه کرد اید و در
اینسال سعید بن دعلج را از منصب احداث بصره عزل کرد و عبیدالله بن الحسن را از کار صلاة عزلت داد و عبدالملک
بن ایوب بن ظبیان نمیری را بجای او بر نشاند و او را فرمان داد که هر کس از سعید بن دعلج تظلم نماید دادا و را باز جوید
و پس از چندی امر صلاة بعمارة بن حمزه انصراف داد و سوار بن عبدالله باهلی از طرف عماره عامل اینعمل گشت و در این
سال قثم بن عباس از یمامه معزول شد و کاهی مکتوب عزل او رسید که قثم مرده بود و بشر بن منذر بجلی بجای او بر نشست
و هم در اینسال هیثم بن سعید از امارت جزیره معزول گشت و فضل بن صالح بان ایالت منصوب آمد و در اینسال مهدی
عباسی خیزران را که فرزندی چند از مهدی داشت آزاد کرده و از آن پس او را تزویج فرمود و وی زنی یمانیه و مادر
هارون الرشید است و بعضی حالاتش در مقام خود مسطور میشود و نیز مهدی ام عبدالله دختر صالح بن علی خواهر
فضل و عبدالملک را بحباله نکاح در آورد و در اینسال کشتی چند نزدیک قصر عیسی محترق شد و باین سبب جمعی کثیر بسوختند
و نیز در اینسال مطر مولی منصور را از ایالت مصر معزول و ابوضمره محمد بن سلیمان در جای او منصوب شد و هم در این سال
عباس بن محمد در حدود روم جنگ تابستانی بسپرد و حسن وصیف در مقدمه سپاه میرفت و ایشان جنگ بدادند
و ره بسپردند تا به انقره پیوستند یاقوت حموی در کتاب خود میگوید انقره بفتح همزه و سکون نون و کسر قاف
و راء مهمله و ها نام مدینه انکوریه از مملکت روم است طایفه ایاد در آن هنگام که کسری ایشان را از مملکت خود منفی
داشت بهمکان فرود شدند و بعضی گفته اند نام موضعی است در نواحی حیره و این سخن غلط است و انقرد با دال
موضعی است در یمن و ازین بیان معلوم میشود که انقرده با دال مهمله صحیح نیست و غلط نساخ است صحیح همان انقره است
بالجمله لشگر اسلام شهری از روم را مفتوح ساختند و مطموره یعنی نهان خانه که طعام در آن جای کنند بدست

ایشان

ایشان افتاد و در این محاربه هیچکس از مسلمانان از آسیبی نرسید و بتمامت بسلامت مراجعت کردند و در اینسال
حمزة بن یحیی والی سجستان گشت و نیز در اینسال جبرائیل بن یحیی ولایت سمرقند یافت و بارهٔ سمرقند را بر کشید
و کنده اطرافش را بر کند و در اینسال عبدالصمد بن علی از امارت مدینه طیبه معزول شد و محمد بن عبدالله الکثیری با آن
ولایت شناخته آمد و از آن پس معزول و محمد بن عبیدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن صفوان جمحی بجای او جای گرفت
و در اینسال بفرمان ابوعبدالله مهدی خلیفه عباسی باروی شهر رصافه را که ازین پیش به بنیان آن اشارت شد
بر کشید و مسجدش را بساخت و خندق آن را حفر نمود و در اینسال معبد بن الخلیل که از جانب مهدی عباسی فرمانگذار
سند بود بجانب دیگر جهان روان شد و برحسب صوابدید ابوعبیدالله که در پیشگاه خلافت برتبه والای وزارت
اختصاص داشت روح بن حاتم بامارت سند نامبردار گشت و در اینسال چنانکه رقم نگارش گرفت گروهی در
زندان منصور روز و شب میرسانیدند بیرون از آنکسان که خونی ریخته یا مالی بر گردن داشتند یا در زمین را بفساد سپرده
بفرمان مهدی رها شدند و یعقوب بن داود مولی بنی سلیم که بکمال او و تقدم او در خدمت مهدی اشارت رفت در
انجمله بود و در اینسال حمید بن قحطبه والی مملکت خراسان رخت اقامت بدیگر جهان کشید و ابوعون عبدالملک بن
یزید بجای او منصوب شد و در اینسال یزید بن منصور که خالوی مهدی بود در یمن روز میگذاشت مهدی بدو نامه
کرد و او را بدربار خلافت مدار احضار نمود و امارت حاج را بدو گذاشت و یزید مردمان را حج اسلام بگذاشت و
در اینسال عبدالله بن صفوان جمحی والی مدینه طیبه و اسحق بن صباح کندی والی کوفه و ثابت بن موسی متولی
امر خراج کوفه و شریک قاضی کوفه بودند و عبدالملک بن ایوب بتولیت صلاة بصره و عمارة بن حمزه بر ایالت احداث
بصره و عبیدالله بن الحسن بقضاوت بصره روز میسپردند و در بلاد بصره و اهواز و فارس عمارة بن حمزه فرمانگذار بود
و بسطام بن عمرو والی سند بود در جای بن روح بحکومت یمن عمر میسپرد و بشر بن منذر در یمامه دارای علامت امارت بود
و چون حمید بن قحطبه والی خراسان در خراسان بدیگر جهان راه نوشت ابوعون عبدالملک بن یزید در آن مملکت صاحب
امر و فرمان شد و فضل بن صالح در جزیره بحکومت استقلال داشت و یزید بن حاتم در مملکت افریقیه دارای تمکین و نام
امارت بود و ابوضمره محمد بن سلیمان در مملکت مصر نافذ الامر بود و در اینسال شقنا در نواحی شنت بریه بتاخت و تاز
پرداخت و عبدالرحمن اموی صاحب مملکت اندلس لشگری بدفع او بفرستاد و شقنا چون اینحال را بدید مکان و ماوای
خود را بگذاشت و برحسب عادت و قانون خود بر شواهق جبال صعود داد تا چاره آن لشکر آمد از آنجا بازشد یاقوت
حموی گوید شنت بفتح شین معجمه و سکون نون چنان مینماید که ازین لفظ اراده بلده و ناحیه را نموده اند چه این لفظ را
مضافا استعمال کنند مثل شنت بیطره و شنت حوله و امثال آن و شنت بریه بفتح با و راء مکسوره و یاء حطی مشدده
شهری است از بلاد اندلس در شرقی قرطبه و دارای حصون کثیره و نیز اندر اینسال محمد بن عبدالرحمن بن ابی ذئب
فقیه مدنی در کوفه وفات کرد و هفتاد و نه سال از روزگارش بپایان رفته بود در تاریخ یافعی مسطور است ابوالحارث
محمد بن عبدالرحمن بن مغیره بن ابی الحارث بن ابی ذئب قرشی مدنی در شمار پیشوایان علمای روزگار خود و از

محکمه

عکرمه و نافع و جماعتی راوی بود احمد بن حنبل گوید وی بسعید بن مسیب همانند بود و در عهد خود عدیل نداشت و از مالک افضل بود چرا که مالک را مردمان جلیل بر میشمردند واقدی گوید تمام شب را بنماز و عبادت میگذرانید و چندان در امر پرستش و عبادت کوشش داشت که اگر با او از قیام قیامت سخن میکردند مزیدی بر آن اجتهاد نبود نوشته اند در ازمنه عمر خویش یک روز بروزه میگذرانید و یک روز افطار مینمود و بنان ذریت لغتی عجیب و در میان رجال علما بصراحت و حق معرفت امتیاز داشت و یکسره بحق سخن میراند و احمد میگوید ابن ابی ذئب در خدمت ابی جعفر منصور در آمد و بدون درنگ گفت ظلم و ستم در پیشگاه تو فاش و آشکار است با اینکه حالت هیبت و غلظت و انتقام و سفاکی منصور بر هیچکس مستور نبود و هم در اینسال سید جلیل عبد العزیز بن ابی داود مولی مغیرة بن مهلب راه دیگر سرای در نوشت مردی فاضل و کامل بود از جمله فضایل وی اینست که زنی در مکه معظمه که قرائت قرآن همی نمود بخواب اندر چنان دید که خدمتگاران حور منش با جامه های معصفر که بر تن و دسته های ریحان بدست اندر داشتند در اطراف که بودند و گویا وی گفت سبحان الله این وصایف با این البسه طریفه در اطراف کعبه از چه روی باشند و این زینت برای کیست یکی گفت آیا ندانستی که عبد العزیز بن ابی داود بمرده است و هم در اینسال بروایت ابن اثیر یونس بن ابی اسحق السبیعی الهمدانی از این سرای فانی بسرای جاودانی منزل گزید و هم در اینسال مخرمة بن بکیر بن عبد الله بن الشیخ شعری روی بدیگر جهان نهاد و نیز در اینسال حسین بن واقد مولی ابن عامر بدیگر سرای مسافر شد بقضاوت مرو در میگذاشت و از جمال زهد و قدسی که داشت بنفس خویشتن از بازار و برزن مزومات زندگانی را خریداری میکرد و برای اهل و عیال خویش حمل مینمود و هم در اینسال مالک بن مغول بجلی کوفی بروایت یافعی و دیگران از اینجهان گذران بدیگر جهان راه نوشت از شعبی و طبقه او روایت داشت و حدیث فراوان میراند و ثقه و حجت بود ابن عیینه گوید وقتی مردی با مالک مذکور گفت از خدای بترس در ساعت صورت بر خاک نهاد و بمرد شیخ حسین بن محمد بن حسن دیار بکری نیز وفات او را در اینسال و او را در شمار ائمه علما یاد کرده است

بیان وقایع سال یکصد و شصتم هجری و خروج یوسف البرم

در اینسال یوسف بن ابراهیم معروف ببرم در مملکت خراسان خروج نمود بجهاد و ومتابعانش کردار و سیرهٔ مهدی و اطواریکه بر آن میگذرانید انکار داشتند و جمعی کثیر در پیرامونش انجمن شدند چون خبر ایشان جانب انصاح گرفت یزید بن مزید شیبانی برادرزاده معن بن زائده بدفع او روی نهاد و با یکدیگر ملاقات کرده قتال دادند چندانکه دست بگریبان یکدیگر شدند و یزید بن مزید یوسف را اسیر کرده او را با سرشناختگان وجوه یارانش بدرگاه مهدی روان داشت و چون بنهروان رسیدند یوسف و اصحاب او را وارونه بر اشتران بر نشاندند و او را بدینحال و با این ذلت و خفت بر صفاخه در آوردند آنگاه هر دو دست و هر دو پای یوسف را قطع کرده او را و یارانش را بکشتند و بر جسر بیاویختند بعضی گفته اند یوسف کیش حروری داشت و بر بوشنج غلبه کرد

و اینوقت مصعب بن زریق جد طاهر بن الحسین حکمران آنشهر بود از یوسف فرار کرد و یوسف نیز بر مرو آورد و طالقان و جوزجان فیروز گشت و از جمله اصحابش ابو معاذ فریابی بود او نیز با یوسف مقبوض گردید یاقوت حموی گوید فریاب بکسر فاء و سکون راء مهمله و یاء حطی و الف و باء موحده از نواحی بلخ و مخفف فاریاب است و ظهیر الدین فاریابی از شعرای نامدار روزگار است

بیان خلع عیسی بن موسی از ولایت عهد و بیعت با موسی الهادی بن مهدی

ازین پیش در ذیل حال سفاح بولایت عهد عیسی بن موسی و نیز در ذیل احوال منصور بخلع عیسی از ولایت عهد و بیعت با مهدی بن منصور و بعد از مهدی با عیسی بن موسی اشارت کردیم و اینحال بر اینصورت بود تا سال یکصد و شصتم هجری و استقرار مهدی در کار خلافت فرا رسید و چنان بود که جماعتی از بنی هاشم و یاران و دولتخواهان مدتی در کار خلع عیسی بن موسی از ولایت عهد و بیعت با موسی بن مهدی ملقب بهادی خوض همیکردند و اندیشه از پس اندیشه بیاوردند چون مهدی از خیالات و تدابیر ایشان خبر یافت نیک مسرور شد و بعیسی بن موسی مکتوبی نگاشت که بپیشگاه خلافت حاضر شود و اینوقت عیسی در قریه رحبه از اعمال کوفه جای داشت و مقصود مهدی را احساس کرده از ادراک خدمت مهدی تقاعد ورزید مهدی چون این طفره و تعلل را بدید روح بن حاتم را بحکومت کوفه برگزید و او را سفارش نمود تا چندانکه شاید در اذیت و آزار و زحمت و اضرار عیسی غفلت نورزد روح چون بکوفه اندر شد راهی برای انجام فرمان مهدی بدست نیاورد چه عیسی جز در ایام جمعات و روزهای عید بکوفه نزدیک نشد و بهیچوجه راهی در تقصیر یا قصور یا تقنین یا فتور او بتحصیل نمیگشت و از آنطرف مهدی همواره با عیسی ابرام و الحاح میورزید و میگفت اگر بفرمان من اجابت و اطاعت نکنی و خویشتن را از ولایت عهد خلع نکردانی و با فرزندان من موسی الهادی و هرون رشید تفویض نداری همان جریرت و سیاست بینی که در خور اهل معصیت است و اگر آنچه فرمایم اجابت نمائی با تو پاداش و عوضها بجای گذارم که برای تو مفیدتر و فایده و سودش سریعتر باشد عیسی اینجمله را بشنید و همچنان بخدمت مهدی راه نسپرد چه از آن بیمناک بود که آنچه را که مهدی با وی عهد کرده و وعده نهاده معمول نگرداند و با پیمان خود وفا نکند مهدی چون براین تسامح و تقاعد بدید عم خود عباس بن محمد را با پیام و مکتوب بدو فرستاده عیسی را بدرگاه خویش بخواند همچنان عیسی از حضور امتناع ورزید و عباس مأیوس باز شد چون مهدی بر اینحال نیز وقوف یافت بتدبیری دیگر دل نهاد و ابوهریره محمد بن فروخ قائد را با هزار تن از مردمی که بعقل و بصیرت ممتاز بودند و در تشیع مهدی حاضر شدند بدو روان داشت و با هر یک طبلی مقرر داشت و آنجماعت را فرمان داد که چون بر عیسی وارد شدند یکباره و یک آهنگ آن کوسها را بوازش در آورند آنسواران و آنسرهنگان راه برگرفتند و سحرگاهان بر عیسی وارد شدند و طبل زنان زمین و زمان را بنفیر در آوردند عیسی ازین آوای مهیب ناگهان سخت بترسید و بر خویشتن بلرزید در همین اثنا ابوهریره

سرهنگ با صولت پلنگ وهیبتی خاص بر عیسی در آمد واورا فرمان کرد تا با وی اماده طی راه شود عیسی باظهار تمارض وعلت مزاج تعلل جست از وی پذیرفتار نشد واورا خواهی نخواهی با خویشتن حرکت داد وچون اورا بحوالی کوفه فرود آوردند در سرای محمد بن سلیمان درلشکرگاه مهدی منزل دادند وروزی چند همچنان بخدمت مهدی برفت وباز شد لکن از هیچ درسخن نراند واز هیچ راه دیدار مکروهی ننمود تا یکی روز پیش از جلوس مهدی بسرای خلافت حاضر شد ودر مقصوره که ربیع مخصوص بود بنشست ودراینوقت ولتخواهان ورؤسای دولت مهدی بخلع عیسی انجمن کرده بودند وچون مکان عیسی را بدانستند بروی تاختن آوردند ناچار در مقصوره را برایشان ببستند وایشان بآن امر قناعت کردند وچندان دررا با عمود برزدند تا درهم شکستند وعیسی را بدشنامهای بس قبیح برشمردند اما اینکار را مهدی منکر میشمرد وچنان مینمود که او را مطبوع نیست ومنع میکرد لکن چون آنجماعت از باطنش باخبر بودند از آن اندیشه فرو نگذشتند وروزی چند براین منوال بگذرانیدند تا گاهی که اهل وکسان او ازین زحمت ومحنت وکربت خسته شدند ومحمد بن سلیمان ودیگران عیسی را در مقام کشف حال در آوردند ونیز مهدی با وی الحاح مینمود وعیسی امتناع نمود وگفت مرا دراین باب در اهل ومال خود ایمانی است وایمانی یعنی سوگند خورده ام اگر خود را خلع نماید زوجه ام مطلقه واموالم از عنوان مالکیت من خارج باشد مهدی جماعتی از فقهاء وقضاة را برای رفع این توهم حاضر ساخت واز جمله ایشان محمد بن عبدالله بن علاثه ومسلم بن خالد زنجی بودند وایشان چنانکه تکلیف وقت خود را میدانستند ومخرج اورا از آن پیمان وایمان تدبیر کرده بودند فتوی راندند دراینوقت عیسی بن موسی خلع خود را از ولایت عهد اجابت نمود ومهدی برحسب میعادی که برنهاده بود ده هزار بار هزار درهم وضیعتی چند در زاب وکسکر بعیسی داد وچهار روز از محرم بجای مانده بکیفیت خلع نفس او روی داد وعیسی با مهدی و پسرش موسی هادی بیعت کرد وروز دیگر چون آفتاب چهر گشود مهدی جلوس فرمود واهل بیت در فراهم ساخته از ایشان بیعت بسته واز آن پس با عیسی بمسجد جامع اندر شد ومردمانرا از خلع عیسی وبیعت با هادی مستحضر وبه بیعت نمودن با هادی دعوت نمود مردمان برای بیعت کردن با هادی بشتافتند واورا بولایت عهد بپذیرفتند وبرخلع عیسی گواه شدند ویکی از شعرا گفت

كَرِهَ المَوتَ اَبُو مُوسىٰ وَقَدْ ‌ كَانَ فِي المَوتِ نَجَاةٌ وَكَرَمْ

خَلَعَ المُلكَ وَاَضْحىٰ مُلْبَسًا ‌ ثَوْبَ لُؤْمٍ مَا تَرىٰ مِنْهُ القَدَمْ

کنایت از اینکه ابو موسی عیسی بن موسی از بیم جان وحب اموال از ملک وخلافت وعز وشرف سلطنت بکناری گرفت وجامه لوم وذلت واطاعت ازتن بیاراست وچنان منزلت ومقام رفیع را از خود ودودمان خود دور ساخت سیوطی در تاریخ الخلفا میگوید چون موسی بولایت عهد برخوردار شد مروان بن ابی حفصه این شعر بگفت.

عُقِدَتْ لِمُوسىٰ بِالرُّصَافَةِ بَيْعَةٌ ‌ شَدَّ الاِلٰهُ بِهَا عُرىٰ الاِسْلَامِ

مُوسَى الَّذِي عَرَفَتْ قُرَيْشٌ فَضْلَهُ ‌ وَلَهَا فَضِيلَتُهَا عَلَى الاَقْوَامِ

بِمُحَمَّدٍ بَعْدَ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ ‌ حَيِيَ الحَلَالُ وَمَاتَ كُلُّ حَرَامِ

مَهْدِيِّ اُمَّتِهِ الَّذِي اَمْسىٰ بِهِ ‌ لِلذُّلِّ آمِنَةٌ وَلِلاِعْدَامِ

مُوسىٰ وَلِيُّ عَصَا الخِلَافَةِ بَعْدَهُ ‌ جَفَّتْ بِذَاكَ مَوَاقِعُ الاَقْلَامِ

ونیز دیگری گفته است

يَا ابْنَ الخَلِيفَةِ اِنَّ اُمَّةَ اَحْمَدٍ ‌ نَاقَتْ اِلَيْكَ بِطَاعَةٍ اَهْوَائُهَا

وَلَتَمْلَاَنَّ الاَرْضَ عَدْلًا كَالَّذِي ‌ كَانَتْ تُحَدِّثُ اُمَّةً عُلَمَائُهَا

حَتّىٰ تَمَنّىٰ لَوْ تَرىٰ اَمْوَاتُهَا ‌ مِنْ عَدْلِ حِلْمِكَ مَا تَرىٰ اَحْيَائُهَا

فَعَلىٰ اَبِيكَ اليَومَ بَهْجَةُ مُلْكِهَا ‌ وَغَدًا عَلَيْكَ اِزَارُهَا وَرِدَائُهَا

یاقوت حموی گوید رحبه بضم راء مهمله وسکون حاء مهمله وباء موحده قریه ایست نزدیک قادسیه از اعمال کوفه از جانب بیداء مردم حاج که بجانب مکه رهسپار گردند واکنون خراب است

بیان فتح شهر باربد از بلاد هندوستان

وهم دراینسال یکصد وشصتم هجری شهر باربد مفتوح شد همانا مهدی عباسی در حدود سال یکصد وپنجاه ونهم لشکری بامارت عبدالملک بن شهاب مسمعی بکشتی برنشاندند وآن جمع کثیر مردم سپاهی ومتطوعه را از دریا بسوی بلاد هند روان داشت وربیع بن صبیح درمیان ایشان راهسپر بود پس آن سپاه بکران دریا درنوشتند تا در باربد نزول نمودند وآنشهر را از اطراف ونواحی دربندان دادند ولشکر اسلام بغیرت وعصبیت درآمدند ویکدیگر را بجنگ وجهاد تحریض همیکردند واهل آنشهر را دچار رنج ونقمت وتعب وسختی معیشت گردانیدند ویزدان تعالی آن شهر عالی را عنوة بدست لشکر اسلام برگشود وکفار هند با بتی عظیم که واسطه کریم خود میشمردند پناهنده شدند مسلمانان بتکده را آتش درزدند وپاره از آنجماعت را بسوختند ودیگرانرا بقتل رسانیدند ودراین حرب وقتال افزون از بیست تن مسلمان بشهادت پیوستند مبلغها مال ومنال بدست آوردند ودرانحال دریا را جنبش وخروشی برآمد وایشان درنگ ورزیدند تا سکون وآرامی پدید آید وایشانرا مرضی بدهان افتاد چنانکه هزار مرد جنگی را هلاک ساخت وربیع بن صبیح از آنجمله بود واز آن پس مراجعت نمودند وچون بساحلی از فارس که بحر حمران نام داشت رسیدند شبهنگام بادی سخت برایشان وزان گشت وبیشتر کشتیهای ایشان را درهم شکست پاره بدریا غرق شدند وبعضی نجات یافتند گفته اند دراینسال مذکور ابان بن صدقه را معین نمودند تا کاتب ونویسنده هارون الرشید باشد ودر خدمتش وزارت نماید ودراینسال ابو عون مورد خشم وستیز مهدی گشت واز ایالت خراسان معزول گردید ومعاذ بن مسلم بحکومت خراسان منصوب گشت ودراینسال ثمامة بن العبسی غزوه صائفه رابگذاشت وغمر بن عباس خثعمی در بحر شام جنگ بسپرد

بیان رد نسب آل ابی بکره وآل زیاد بن ابیه باصل خود شان

دراینسال مهدی عباسی فرمان کرد تا نسب آل ابی بکره را که بثقیف میکشانیدند از طایفه ثقیف بولاء رسول الله صلی الله

علیه و آله باز کردانند و سبب اینکار این بود که یکتن از آل ابی بکره در پیشگاه مهدی بتظلم و دادخواهی درآمد و بتقریب
ولاء رسول صلی الله علیه و آله تقرب همی جست مهدی گفت جز در هنگام حاجت و دفع اضرار باین نسب اقرار ندارند
و وسیلهٔ تقرب بحضرت ما نمایند پس یکی از ایشان که منکر آن امر بود گفت یا امیرالمؤمنین زود باشد که ما از حد بیت
نوا قرار کنیم و از حضرت تو مسئلت نمائیم که نسب من و معشر آل ابی بکره را بنسب ثقیف که ولاء رسول الله صلی الله علیه و آله
است باز کردانی و نیز آل زیاد را فرمان کنی از نسب الحاقی خود که بمیل معاویه که بآن پیوستند و از قضاء و امر رسولخدای
روی برتافتند که میفرماید الولد للفراش وللعاهر الحجر باز کردند و بعبید از موالی ثقیف پیوسته کردند مهدی چون
اینکلمات را بشنید فرمان داد تا آل ابی بکره را بولاء رسولخدای صلی الله علیه و آله باز آوردند و در این باب بمحمد بن
موسی مکتوب کرد و فرمان داد که از آل ابی بکره هرکس باین امر اقرار داد مالی که او را بدستش هست باقی باشد و هرکس
اباء نمود آنچه دارد از وی باز خوذ دارند ابو محمد فرمان خلیفه زمان را اطاعت عرضه داد و تمامت ایشان بکرسه تن ابا
کردند و اموال آنسه نفر را ماخوذ نمودند و نیز مهدی فرمان کرد تا نسب آل زیاد را بعبید غلام ثقیف باز آورند و ایشان را
از قبلت قریش بیرون برند و سبب اینکار بعلاوه آنچه مذکور نمودیم این بود که وقتی مردی از آل زیاد بحضرت مهدی
بیامد و او را صغدی بن سلم بن حرب بن زیاد میخواندند مهدی گفت کیستی گفت پسرعمت میباشم مهدی گفت کدام
بنی عم من میباشی آن مرد نسب خویش را بازشمرد مهدی سخت برآشفت و گفت ایفرزند سمیهٔ زانیه کدام وقت تو پسر
عم من بوده و چندان خشمگین گردید که بفرمود سر و گردن آنمرد را درهم بکوفتند و با اتکال و آن کردن درهم شکسته
از حضورش بیرون کشیدند و کیفیت استلحاق زیاد را بپرسید و آنداستان را معلوم گردانید و از آن پس بعمال بصره
نوشت که نسب آل زیاد را از دیوان قریش و عرب بیرون آورده و بثقیف مردود دگردانند و در انتظام و اتساق
این امر مکتوبی در کمال بلاغت برنگاشت و از داستان استلحاق زیاد و حیلت و تدبیر معاویه بن ابی سفیان و
مخالفت امر رسولخدای صلی الله علیه و آله را که الولد للفراش در این باب شرح و بسط داد لاجرم آل زیاد را از
دیوان اسامی قریش ساقط کردند و بنسب خود باز آوردند و تنها بر این حال بگذشت تا آل زیاد بعمال و مباشرین
عهده رشوه دادند تا دیگرباره نسب ایشان را بآنجا که خود میخواستند باز گردانیدند و خالد نجار این شعر بگفت

ان زیاداً ونافعاً وابا	بکرة عندی من اعجب العجب
ذا قرشی کما یقول وذا	مولی وهذا ابن عمه عربی

و صورت مکتوب که بوالی بصره که در آنهنگام پسرش هارون الرشید بود در باب رد آل زیاد بنسب خودشان
نوشته و فرمان داده بود در مسجد جامع قرائت شود در تاریخ کبیر طبری بدینگونه مرقوم است بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد فان احق ما حمل علیه ولاة المسلمین انفسهم وخواصهم وعوامهم فی امورهم واحکامهم العمل بینهم بما فی
کتاب الله والاتباع لسنة رسول الله صلی الله علیه واله والصبر علی ذلک والمواظبة علیه والرضی به فیما وافقهم و
خالفهم للذی فیه من اقامة حدود الله ومعرفة حقوقه واتباع مرضاته واحراز جزائه وحسن ثوابه ولما فی مخالفة
ذلک والصدود عنه وغلبة الهوی لغیره من الضلال والخسار فی الدنیا والآخرة وقد کان من رای معاویة

ابن ابی سفیان فی استلحاقه زیاد بن عبید عبد آل علاج من ثقیف ادعائه اما اباه بعد معویة عامة المسلمین وکثیر
منهم فی زمانه لعلمهم بزیاد وابی زیاد وامه من اهل الرضی والفضل والفقه والورع والعلم ولم یدع معویة الی
ذلک ورع ولا هدی ولا اتباع سنة هادیة ولا قدوة من ائمة الحق ماضیة الا الرغبة فی هلاک دینه واخرته
والتصمیم علی مخالفة الکتاب والسنة والعجب بزیاد فی جلده ونفاذه وما رجا من معونته ومؤازرته ایاه علی باطل ما
کان یرکن الیه فی سیرته وآثاره واعماله الخبیثة وقد قال رسول الله صلی الله علیه واله الولد للفراش وللعاهر الحجر
وقال من ادعی الی غیر ابیه او انتمی الی غیر موالیه فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین لا یقبل الله منه صرفاً ولا
عدلاً ولعمری ما ولد زیاد فی حجر ابی سفیان ولا سمیة امة له ولا کانا فی ملکه ولا صار الیه بسبب من الاسباب فقد
معویة فیما یعلمه اهل الحفظ للاحادیث عند کلام نصر بن الحجاج بن علاط السلمی ومن کان معه من موالی بنی المغیرة
المخزومیین واراد تهم استلحاقه واثبات دعوته وقد اعد لهم معویة حجراً تحت بعض فرشه فالقاه الیهم فقالوا له
نسوغ لک ما فعلت فی زیاد ولا یسوغ لنا ما فعلنا فی صاحبنا فقال قضاء رسول الله صلی الله علیه واله خیر لکم من
قضاء معویة فخالف معویة بقضائه فی زیاد واستلحاقه ایاه وما صنع فیه واقدم علیه امر الله جل وعز وقضاء رسول
الله صلی الله علیه واله واتبع هواه فی ذلک رغبة عن الحق ومجانبة له وقد قال الله عز وجل ومن اضل ممن اتبع هواه
بغیر هدی من الله ان الله لا یهدی القوم الظالمین وقال لداود علیه السلام وقد آتاه الحکم والنبوة والمال والخلافة یا داود انا
جعلناک خلیفة فی الارض الآیة الی آخرها فامیرالمؤمنین یسال الله عز وجل ان یعصم له نفسه ودینه وان یعیذه من غلبة الهوی
ویوفقه فی جمیع الامور لما یحب ویرضی انه سمیع قریب وقد رای امیرالمؤمنین ان یرد زیاداً ومن کان من ولده الی امهم
ونسبهم المعروف ویلحقهم بابیهم عبید وامهم سمیة ویتبع فی ذلک قول رسول الله صلی الله علیه واله وما اجمع علیه

بحر لمعویة ما اقدم علیه مما
یخالف کتاب الله وسنة
رسوله صلی الله علیه واله
وکان امیرالمؤمنین احق
من اخذ بذلک وعمل به
لقرابته من رسول الله
صلی الله علیه واله واتباع
آثاره واحیاء سنته و
ابطال سنن غیره الزائغة
الجائرة عن الحق والهدی
وقد قال الله جل وعز فماذا
بعد الحق الا الضلال فانی
تصرفون فاعلم ان ذلک
من رای امیرالمؤمنین فی
زیاد وما کان من ولد زیاد
فالحقهم بابیهم زیاد بن
عبید وامهم سمیة
واحملهم علیه واظهره
لمن قبلک من المسلمین حتی
یعرفوه ویستقیم فیهم
فان امیرالمؤمنین قد کتب
الی قاضی البصرة وصاحب
دیوانهم بذلک والسلام
علیک ورحمة الله وبرکاته
وکتب معویة بن عبدالله
فی سنة تسع وخمسین ومائة

راقم حروف گوید چون در این فصل را بنگرند معلوم میدارند که همه گاه کارهای عالم باشتباه بگذشته و بتقدیم
رشوه برخلاف امر ائمه کار کرده اند و مفاسد عظیمه برانگیخته اند و ازین غریب‌تر اینکه خلافت رسولخدای را
از متغلبی بمتغلب میبرده اند و آنوقت بتقلب و خیانت بدیگری باز میگذاشته اند و دیگرباره بمیل نفس خود بعنف
و قهر از وی میگرفته اند و هرکس مایل بوده اند میگذاشته اند و علما و فقها و قضاة روزگار نیز بمیل فرمانروایان
و جهات زور و آور نظر داشته اند و فتوی میرانده اند چنانکه حالت سفاح با بنی امیه و بنی مروان با
پیشینیان و منصور با عیسی که از جانب سفاح ولایت عهد داشت و با مهدی نیز با او باز مینماید که حالت مردم
چگونه بوده است و البته اگر اینقانون را پیشینیان پیشها دنمیکردند و حق را از ذیحق نمیگردانیدند پس آیندگان
بر آن دائب و دیدن نمیرفتند و چگونه ممکن میشد که معاویه و پسرش یزید و مروان بن حکم و بنی مروان با آنحال
و صفات و اخلاق و حسب و نسب ناستوده بر خلافت پیغمبر غلبه جویند و سالهای بسیار با مردم عصر و ابنای
روزگار و اوصیای پیغمبر خدا صلوات الله علیهم و بزرگان دین آنگونه رفتار نمایند و صفحهٔ جهان را از ظلمت ظلم
تاریک سازند و گرد و غبار بهنهٔ فسق و فجور و جور و طغیان و معاصی یزدان را بگنبد گردان رسانند

در این سنه ۱۶۰

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و شصتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در اینسال عبدالله بن صفوان جمحی امیر مدینه طیبه رحل اقامت بدیگر سرای کشید و محمد بن عبدالله الکثیری بجایش
منصوب گردید و از آن پس محمد از امارت مدینه معزول شد و زفر بن عاصم هلالی مکان و مکانتش را دریافت

وعبدالله بن محمد بن عمران طلحی متولی امر قضاء مدینه گشت و در آنسال عبدالسلام بن هاشم خارجی در نواحی موصل خروج کرد چنانکه بقیه احوالش در جای خود مذکور شود و در آنسال بسطام بن عمرو از حکومت ... معزول گشت و روح بن حاتم والی آن مملکت شد و در اینسال محمد بن سلیمان در بصره و کور دجله و بحرین و عمان و کور اهواز و فارس فرمانگذار بود و معاذ بن مسلم در مملکت خراسان صاحب رایت امارت بود و در اینسال عبیدالله بن عثمان مکنی بابی عثمان و تمام بن علقمه با لشکری لایق از جانب عبدالرحمن اموی والی مملکت اندلس بحرب و دفع شقنا ابن برقفند و او را ماهی چند در حصن شبطران بحصار افکندند شبطران بفتح شین معجمه و باء موحده و سکون طاء و راء مهمله و الف و نون قلعه ایست از اعمال طلیطله که در اندلس واقع است بالجمله ابوعثمان و تمام در کار شقنا عاجز و بیچاره ماندند و از معارضتش کناری گرفتند و چون ایشان از شقنا باز شدند شقنا از شبطران بقریه از قرای شنت بریه بیرون شد و بر استری راهوار که خلاصه نام داشت سوار بود و ابومعین و ابوخریم که از یاران خویش بودند و کمین بر نهاده بودند بغفلة و غیلة بر وی بتاختند و او را از پای درآوردند و با سر بریده اش بعبدالرحمن اموی پیوستند اینهنگام مردمان از بزرگ و کوچک و سیاه و سفید از شرش بر آسودند و نیز در اینسال داود بن نصیر طائی زاهد که در شمار اصحاب ابی حنیفه بود از این سرای پر ملال بحضرت ذی الجلال پیوست و چون اغلب نویسندگان وفات او را در سال یکصد و شصت و دوم نگاشته اند شرح حالش در مقام خود مذکور میآید و نیز در اینسال عبدالرحمن بن عبدالله بن عتبة بن عبدالله بن مسعود المسعودی بدرود جهان و جان بگفت و هم در اینسال ابوبسطام شعبة بن الحجاج که هفتاد و نه سال روزگار بپایان برده بود روزش بکران رسید و رخت اقامت بسرای آخرت کشید رفت دیگر جبرازا و رشید یافعی در مرآت الجنان مینویسد ابوبسطام عتکی واسطی شعبة بن حجاج الورد شیخ بصره و در حسن اخلاق و علوم حدیث امیر مؤمنان بود از معاویة بن قره و عمرو بن مره و گروهی از تابعین حدیث میراند شافعی گوید اگر شعبه و علم و دکاوت او در کار نبودی مردمان بشناختن برخوردار نبودند ابوزید هروی گوید نیکتران شعبه بودم که چندان نماز براندی تا دو قدمش خشکیدن گرفت و جماعتی از بزرگان پیشوایان او را مدح و ثنا میراندند و بعلم و زهد و قناعت و ... اعمال خیریه متصف میداشتند و در کار علم عربیت و شعر مکر کتابت حدیث تجدید مینمودند و در علم عربیت از زمره اساتید و روسا شمرده میشد ابوحاتم گوید شعبة بن حجاج در احادیث ابن مسعود از اهل عصر اعلم بود و هم در اینسال اسرائیل بن یونس بن ابی اسحق سبیعی از ظلمات هلاکت آیات این سرای پر از بلایا و آفات بحضرت واهب العطیات راه سپار گشت و بعضی وفات او را در سال یکصد و شصت و چهارم یاد کرده اند و هم در اینسال ربیع بن مالک بن ابی عامر عم مالک بن انس فقیه که ابومالک کنیت داشت وفات نمود و ایشان چهار تن برادر بودند و انس پدر مالک از دیگر برادران بیشتر روزگار برده بود و پس از او اویس جد اسمعیل بن اویس و بعد از نافع بن ربیع بود و نیز در اینسال خلیفة بن خیاط عصفری لیثی جامه اقامت از بهر دیگر سرای بدوخت خیاط با خاء معجمه و یاء حطی است و وی جد خلیفة بن خیاط است و در اینسال ابوعبدالرحمن خلیل بن احمد نحوی فرهیدی و بقولی فرهودی که در علم نحو و عروض

قتل شقنا

فوت داود

وفات شعبه

وفات ربیع بن مالک

یگانه آفاق و استاد سیبویه عمرو بن عثمان بود جامه بدیگر جهان کشید چون شرح حالش در ذیل مجلدات مشکوة الادب مبسوط و مشروح است در اینجا حاجت باشارت نرفت

بیان حج نهادن ابوعبدالله مهدی عباسی و تجملات و عطایای او نسبت بمردمان

حج نهادن مهدی سنه ۱۶۰

و هم در اینسال یکصد و شصتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ابوعبدالله مهدی خلیفه عباسی بزیارت بیت الله الحرام را با گروهی خاص و عام معتصم احرام گشت و پسرش موسی و خالویش یزید بن منصور را از جانب خود در بغداد بنشانید و جماعتی از اهل بیت خود و پسرش هارون الرشید را بملازمت رکاب مأمور داشت و نیز یعقوب بن داود که در آنوقت بشغل وزارت روز مینهاد در صحبتش مفتخر بود و در مکه معظمه حسن بن ابراهیم بن عبدالله العلوی را که زنهار داده بود احضار کرد و صله و جایزه بداد و املاک و اراضی چند باقطاعش مقرر ساخت و در اینسفر جامه کعبه را برکند و بجامه جدید بپوشید سبب اینحال این بود که حاجبان و دربانان سرای یزدانی در خدمتش عرض کردند که اینچند بر این بنیان مبارک جامه از پی جامه و پوشش بر زبر پوشش برکشیده اند که بیم داریم از کثرت ثقل و سنگینی ویران شود و چنان بود که هشام بن عبدالملک آن بنای مبارک را با دیبای ثخین و پرمایه و سنگین بپوشانیده بود و همچنین پیشینیان او از دیبای بین پوشش ساخته بودند بالجمله مهدی آن پوششهای سنگین و ثقیل را برگرفت و مردم مستحق و نیازمند عطا فرمود و دو دست جامه زربفت گران قیمت که بسی فاخر بود بر آنخانه مبارک بپوشید و مالی بسیار در اینکار بکار برد و نیز حکم داد تا دیوار و بام خانه را با مشک و زعفران بیندودند و در حرمین شریفین دست بجود و عطا برگشود و مالی بیرون از حد و قیاس بمردمان ببخشید ابن اثیر و دیگران مینویسند در اینسفر مهدی سی هزار بار هزار درهم از اموال عراق با خود داشت و نیز سیصد هزار دینار سرخ از مملکت مصر و دویست هزار دینار از یمن بدو نقش بیاوردند و تمام این دنانیر و دراهم کثیره را بر مردمان و ارباب و دراویش و فروماندگان متفرق ساخت و مرد و زن و بزرگ و کوچک و آزاد و بنده آنها و بقعه شریفه را مرفه الحال و خوشنود فرمود و علاوه بر این جمله یکصد و پنجاه هزار جامه بمردمان بخشید و همگان را از البسه و خلاع فاخره شاکر و مفتخر گردانید و آنکسان که با وی سفر حج کرده جملگی را زاد و راحله بداد و در ایاب و ذهاب بر خوان احسان اطعام و تمام حوائج ایشان را در تمام آنمدت از کارخانه احسان و اعطایش بر آورده داشت و بر وسعت مسجد حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله بیفزود و از جماعت انصار پانصد کس را اختیار نمود تا در عراق بحفظ و حراست او اشتغال یابند و در مملکت عراق بسیاری از اراضی و املاک در اقطاع ایشان مشخص گردانید و ارزاق ایشان را بطور وافر مقرر ساخت و گاهی که عزیمت زیارت بیت الله و حرم محترم حضرت خیر الانام را نمود محمد بن سلیمان برای پانصد شتر برف و یخ بار کرده تا مکه معظمه مردمان در هیچ مکانی از یخ و برف بی بهره نبودند و مهدی اول خلیفه بود که برای او برف بمکه حمل کردند و از آن پیش از خلیفه های دیگر مسموع نشده بود و تا آن زمان اهل آن مکه و یخ ندیده بودند و در تمام ایام سفره عام در بادیه و بیابان میگسترانید

تلطف مهدی با حسن بن ابراهیم

وسفره او بی یخ و سبزی نبود در تاریخ نگارستان مذکور است که مصارف آن سفر شش هزار بار هزار مثقال طلای احمر بر آمد و هم بفرمود تا هرگونه وظیفه که از اهل بیت او و دیگران قبض شده بود بایشان بازگردانیدند و در تاریخ الخمیس مسطور است که مهدی کعبه معظمه را با قباطی و خز و دیبا پوشش ساخت و دیوارهای آنخانه را از زمین تا سقف بمشک و عنبر مطلا نمود و بروایت ابن خلدون چون مهدی از مکه معظمه مراجعت نمود بفرمود تا در طریق که از قادسیه تا زباله قصور که وسیع تر از قصور منصور باشد بر آورند و حصنهای استوار برکشند و در هر قلعه آبگیرهای کوارا بسازند و تجدید امیال و حفر آبار بپردازند و یقطین بن موسی را بر انجام و اتمام امور ولایت او و هم بفرمود تا مسجد بصره را بزرگ نمایند و منابر را کوچک و باندازه منبر محترم رسولخدای صلی الله علیه و آله بگردانند بالجمله اعمال خیریه و آثار باقیه و محاسن شیم و محامد اخلاق و جود و کرم این خلیفه چندان شد که سختی روزگار منصور را از خاطرها بسترد و معنی ان مع العسر یسرا مشهود گشت چنانکه بخواست خدا در مقامات خود مسطور شود همانا چون مردم جهانجوی و جهانخواه جهانبان و دارای مال و بضاعت بی پایان بر حال انقلاب این جهان جهنده و کیهان گذرنده نگران آیند و مال و حال را بدیده دانش و بینش بنگرند و بدانند گنج منصور و بذل مهدی و شب سمور و لب تنور و روز دولتمند و روزگار مستمند بهر حال که خواهی گوهش بپایان میرود و جز نامی به نیکی و بدی بر جای نخواهد ماند بدیهی است بحکم عقل متین و هوش اندار و خرد استوار جز تخم نیکی نکارند تا جز بار نیک بر ندارند اگر منصور اموال جهانیان را ذخیره بگذاشت جز حسرت و ندامت و وزر و وبال با خود نبرد و اگر مهدی بذل فرمود بنام نیک و مقام ارجمند نائل گشت اگر منصور فراهم نساخت آخر الامر میمرد و اگر مهدی عطا نمیفرمود آخر الامر از جام سرشار زهر اب مرگ میخورد پس خوشا بر حال آنکس که بداد و بخورد و نام نیک ببرد

بیان بعضی کلمات و اخبار حضرت ابی ابراهیم موسی بن جعفر در فایده پاره مأکولات و مشروبات

در کتاب سماء و عالم و برخی کتب اخبار مسطور است که حضرت ابی الحسن اول فرمود اربعة من الوسواس اکل الطین و فت الطین و تقلیم الاظفار بالاسنان و اکل اللحیة چهار چیز است که از وسواس عمل شود یکی خوردن گل و دیگر ریزه ریزه کردن گل و دیگر گرفتن و بریدن ناخنها را بدندان و دیگر جاویدن موی ریش را مجلسی اعلی الله مقامه میگوید یعنی ارتکاب این چهار چیز از وسوسه شیطان یا از شیطان مسمی بوسواس است و نیز وسواس نام شیطانست و جوهری گوید وسوسه حدیث نفس است و نیز در آنکتاب از سعد بن سعد مرویست که گفت از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال نمودم از خوردن گل فرمود اکل الطین حرام مثل المیتة و الدم و لحم الخنزیر الا طین قبر الحسین علیه السلام فان فیه شفاء من کل داء و امانا من کل خوف خوردن هرگونه گلی حرام و مانند خوردن گوشت مرده و خون و گوشت خوک میباشد مگر گل قبر شریف امام حسین علیه السلام که خداوندش گرامی داشته و شفای هر دردی و امنی از هر بیم و خوفی در آن گل مقرر است و دیگر در آنکتاب از کلثم بنت مسلم مرویست [illegible] در حضرت ابی الحسن سخن از گل میگذشت فرمود اما تری انه لیس من مصاید الشیطان [illegible]

در باب خوردن گل

فت یعنی کوفتن و شکستن بانگشتان است

الکبار و ابوابه العظام آیا چنان می بینی که خوردن گل از مصاید و آلات شکارگیری شیطان نیست بلکه از مصاید بزرگ او و درهای عظیم است یعنی بدستیاری گل خوردن حالتی در نفس پدید میشود که شیطان بر نفس چیره میگردد و هم در آنکتاب از معمر مرویست که بحضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم مردمان در باب گل و کراهت خوردن آن چه روایت میکنند فرمود انما ذاک المبلول و ذاک المدر مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید چنانکه صدوق رفع الله درجته نفهم او در ده اینست که از ظاهر پاره اخبار چنان بر میآید که حرمت طین مخصوص بگل تر است نه کلوخ خشک اما دیگران این سخن نکرده اند و ممکن است که بران حمل شود که حرام همان مبلول گل تر و در اینست لا غیر مما یستهلک فی الدبس و یقع علی الثمار و سایر المطعومات و در اینصورت پس حصر یا اضافی است بالنسبه بانچه مذکور داشتیم یا مراد بمدر چیزیست که شامل خاک نیز باشد و احتمال دارد که الزام بر مخالفان باشد که استشفاء بتربت حسین علیه السلام را نفی میکنند یا انکه گوییم آنچه را شما از اخبار بتحریم طین استدلال مینمائید ظاهرش طین مبلول را میرساند و اطلاق نمودن آنرا بر غیر آن مجاز است و شما را آن امکان نیست که بر تحریم تراب و مدر استدلال جوئید و بر هر تقدیری کراهت محمول بر حرمت است مجلسی علیه الرحمه از اقوال علماء و رأی خود شرحی مبسوط مذکور فرموده است که حاجت بنگارش نیامد و نیز در آنکتاب از محمد بن سلیمان نوفلی مسطور است که بحضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم روز فطر بگل و خرما افطار نمودم با من فرمود جمعت برکة و سنة سید رضی الله عنه میفرماید مقصود باین تربت مقدسه امام حسین علیه السلام است و نیز در سماء و عالم از موسی بن بکر مرویست که فرمود از حضرت ابی الحسن علیه السلام شنیدم که میفرمود الدباء یزید فی العقل خوردن کدو بر عقل میافزاید و هم در آنکتاب از حضرت موسی از آباء گرامش علیهم السلام مرویست که در جمله وصیتهائی که رسولخدای صلی الله علیه و آله با علی صلوات الله علیه بگذاشت این بود که فرمود یا علی علیک بالدباء فکله فانه یزید فی العقل و الدماغ بر تو باد بخوردن کدو زیرا که کدو عقل را و دماغ را فزونی میدهد معلوم باد دباء بضم دال و تشدید بمعنی قرع یعنی کدو است و نیز بمد الف گفته اند و بعضی گویند دباء اعم از قرع است چه قرع جز بر کدوی تر اطلاق نشود و بعضی گفته اند دباء کدوی خشک است و نیز در آن کتاب از حضرت ابی الحسن موسی و ابی الحسن الرضا علیهما السلام مرویست که فرمود الباذنجان عند جداد النخل لا داء فیه خوردن بادنجان در آن زمان که خرما را از نخل میبرند موروث درد نشود و نیز در آنکتاب از آنحضرت مرویست که فرمود لکل شیء سید و سید البقول الکراث برای هر چیزی و هر جنسی سیدی است و سید تره ها کراث است و آن نوعی از تره است و دیگر در آنکتاب بحضرت ابی الحسن سلام الله سند میرسد که فرمود السذاب یزید فی العقل خوردن سداب بر عقل میافزاید راقم حروف گوید در مجمع البحرین باین حدیث شریف اشارت کرده گوید سداب بسین و دال مهملتین گیاهی معروف است لکن در اغلب کتب مسطور نیست در مخزن الادویه و بعضی کتب دیگر مسطور است که سداب بضم سین و فتح دال و الف و باء موحده و بذال معجمه نیز آمده لغت عربی است و اسامی آنرا در اغلب لغات یاد کرده و بحدیث مذکور و نیز بحدیثی که فرموده اند سداب عقل را زیاد میکند و قوت دماغ را

در باب کدو

در باب بادنجان

در باب سداب

کراث و تره همان تره ایست معروف که بفارسی گندنا میگویند

تو فیرمیدهد ولکن آب پشت را متعفن میسازد و نیز بخبر دیگر که فرموده اند برای وجع گوش نافع است اشارت بهمه
و خواص و افعال آنرا مطابق اقوال اطبا شرحی مبسوط مینگارد با آنکه ممکن است جهت عمده افزودن آن بر عقل و
دماغ زایل کردن باه و قوه شهوت باشد و در السنه شعرای عرب و عجم مذکور است و دیگر در انکتاب از زیاد بن
مروان قندی مرویست که حضرت ابی الحسن اول میفرمود کَانَ دَوَاءُ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ [الصَّعْتَر]
وَکَانَ یَقُولُ اِنَّهُ یَصِیرُ لِلْمَعِدَةِ خَمْلاً کَخَمْلِ الْقَطِیفَةِ دوای امیر المؤمنین علیه السلام صعتر بود و فرمود حمل ثقل
آن برای معده مثل حمل قطیفه است یعنی نیک و مفید است صعتر بفتح صاد مهمله و عین و را مهملتین و بعد از عین
تا مثناه فوقانی همانست که سعتر با سین مهمله و شعتر با شین معجمه نیز آمده است و اطبا برای اینکه مشتبه بشعیر نشود با
صاد مینویسند و در فارسی اَیشن و آوشن و آویشم گویند برگ گیاهی است و انواع متعدده است بری و بستانی و
جبلی و بستانی را بفارسی مرزه گویند و بیری مشهور و افعال و خواصش در کتب طبیه مشروح و مبسوط است و نیز در
انکتاب و کتاب کافی است که یکی از مردم واسط در خدمت ابی الحسن علیه السلام از زحمت رطوبت شکایت بعرض
رسانید آنحضرت به و فرمان کرد اَنْ تَسْتَفَّ الصَّعْتَرَ عَلَی الرِّیقِ صبحگاهی که دهان بچیزی نیالوده باشی
صعتر را بخور و دیگر در محاسن و عالم از موفق مولی ابی الحسن علیه السلام مرویست که گفت هر وقت مولایم ابو الحسن
بجر بداری سبزی و بقل فرمان میداد میفرمود تا آن و از جرجیر بسیار بگیرند و نیز از نضیر مولی امام جعفر صادق
علیه السلام مرویست که موفق مولی حضرت ابی الحسن علیه الصلوة و السلام میگفت هر وقت مولایم بخریداری سبزی
امر میداد میفرمود تره بسیار بگیرند و میفرمود مَا اَحْمَقَ النَّاسَ یَقُولُونَ اِنَّهُ یَنْبُتُ فِی وَادِی جَهَنَّمَ وَاللّٰهُ
تَبَارَکَ وَتَعَالَی یَقُولُ وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ فَکَیْفَ یَنْبُتُ الْبَقْلُ مردمان تا چه گول و نادانی هستند که میگویند جرجیر یعنی تره بزرگ
در وادی دوزخ میروید و حال اینکه خدای تعالی میفرماید هیزم و سوخته آن آتش که در کرانه آن مردمان و سنگها باشد
پس چگونه سبزی میروید معلوم باد این خبر منافی پاره اخبار است که وارد است که آخر الامر در جهنم جرجیر بروید
و ممکن است که بگوئیم نفیی که در این خبر رسیده است بنا بر حقیقت لغویه است یعنی در چنین مکانی و آتشی حقیقة
بقل نمیروید و مثبت در خبر دیگر بر اینمعنی باشد که بر شکل و هیئت بقل میروید مثل شجره زقوم که در قرآن وارد است و
احتمال دارد که اخبار اثبات و اثبات محمول بر تقیه باشد و هم در انکتاب مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام
میفرمود اَکْلُ التُّفَّاحِ وَالْکُزْبَرَةِ یُورِثُ النِّسْیَانَ خوردن سیب و گشنیز موجب فراموشی است و دیگر از
علی بن جعفر مرویست که گفت از برادر بزرگوارش موسی بن جعفر علیهما السلام از خوردن سیر و پیاز پرسید فرمود باکی ندارد
و هم در آن کتاب از محمد بن ابی نصر از شرقی مسطور است که از حضرت ابی الحسن علیه السلام از خوردن مُرّی و کامخ
پرسیدم و عرض کردم اینرا از گندم و جو بعمل میآورند و امیخوریم فرمود آری حلال است و ما آنرا میخوریم در کتاب
مخزن الادویه مسطور است مری بضم میم و را مهمله مکسوره مشدده و یا حطی لغت عربی است مشتق از معنی
مراره و گفته اند اصل ان ممری بدو میم بوده و بعضی تخفیف یکمیم را حذف کرده اند و گفته اند اسم نبطی است

ولغت

و بلغت سریانی او ریاموریا و برومی کولوغوریس و بفارسی آبکامه نامند و از ادویه قدیمه و از مخترعات اطبای
کلدانیون و ماده آن فودج است یعنی بوره فارسی که ماهیت آن مایه مری و بعضی ترشیها است و از آرد گندم و
آرد جو میسازند تا خشک شود و عند الحاجه بکار میبرند و شرح آن در قرابادین و کتب طبیه مسطور است و کامخ بفتح
کاف و الف و میم مفتوحه و خاء معجمه معرب کامه است و جمع آن کوامخ است و ماهیت آن نوع صبغ و نانخورشی است
که از پودنه و شیر و امثال آن زیره و فودج که خمیره کوامخ و مری است میسازند و در قرابادین مشروح است مجلسی اعلی الله مقامه
میفرماید که از پاره اخبار چنان برمیآید که از ماهی نیز بعمل میآورند و گویا همانست که صحناة مینامند و در فارسی ماهی
آبه گویند و هم در محاسن و عالم از زراره مرویست که نگران دایه حضرت ابی الحسن علیه السلام شدم که لقمه ارز
بدهان مبارکش میگذارد و آنطفل روزگاران بر شمرده را بخوردن آن مجبور و مضروب میدارد و دیدار اینحال
مرا بانده و افکند و بحضرت ابی عبد الله علیه السلام در آمدم فرمود چنان می بینم که از کردار دایه ابو الحسن مغموم شدی
عرض کردم آری فدایت شوم با من فرمود نِعْمَ الطَّعَامُ الْاَرُزُّ یُوَسِّعُ الْاَمْعَاءَ وَیَقْطَعُ الْبَوَاسِیرَ وَاِنَّا لَنَغْبِطُ
اَهْلَ الْعِرَاقِ بِاَکْلِهِمُ الْاَرُزَّ وَالْبُسْرَ فَاِنَّهُمَا یُوَسِّعَانِ الْاَمْعَاءَ وَیَقْطَعَانِ الْبَوَاسِیرَ خوب طعامی است برنج روده ها را
گشاده و ماده بواسیر را قطع مینماید و ما با اهل عراق در خوردن برنج و غوره خرما رشک میبریم چه این هر دو روده گان را
برگشاده نمایند و قطع بواسیر کنند معلوم باد ارز بضم الف و ضم را مهمله و فتح اول و تشدید ثانی ارز بضم اول
و سکون ثانی رز بضم را مهمله بدون همزه رنز با نون ساکنه این شش لغت بمعنی برنج است بسر بضم باء موحده
بمعنی غوره خرماست و آنچه از نخست از درخت خرما خیزد آنرا طلع نامند و چون ترقی گرفت خلال و بعد از آنکه
بالیده تر شد بلح و بعد از آن بسر و از آن پس رطب و چون جانب کمال سپرد تمر نامند و از نباتات چون تازه رخ
نماید بارض و از آن پس جمیم با جیم و بعد از آن بسره و از ان پس صمعاء و چون هنگام کمال یافت حشیش نامند بسر
واحد بسره و جمع ان نیز بسر است در مخزن الادویه میگوید خرما را از آغاز تکون تا پایانش که درجه کمال بلوغ رسید
هفت مرتبه مقرر کرده اند و هر مرتبه را بنامی موسوم داشته اند اول را طلع و لیع نیز گویند دوم را بلح سوم را
خلال چهارم را بسر پنجم را قسب ششم را رطب هفتم را تمر خوانند و در هر مرتبه حرارتش افزوده آید و نیز در آن
کتاب از علی بن جعفر از برادر گرامی گوهرش موسی بن جعفر علیه السلام مرویست که گفت از آنحضرت از خبز یعنی نان
پرسیدم یُلَتُّ بِالسَّمْنِ با روغن آلوده مینمایند فرمود باکی ندارد یعنی قبل از آنکه بپزند در خمیرش روغن داخل نمایند
و دیگر از جندب بن ابی عبد الله بن جندب مرویست که از حضرت ابی الحسن شنیدم میفرمود اِنَّمَا نَزَلَ
السَّوِیقُ بِالْوَحْیِ مِنَ السَّمَاءِ پست بدستیاری وحی از آسمان رسیده است یعنی این طعام مرکب را آن شرافت است
که طعام آسمانی و از الهامات حضرت یزدانی باید دانست سویق بفتح سین مهمله و واو و یا حطی و قاف در زبان
فارسی پست بضم باء عجمی و سکون سین مهمله خوانند و نیز قلماق گویند و چند قسم است از آرد تفاح و گندم و جو
و نخود و ورتان و نبق و قرع و غیرها سازند و هم در انکتاب از نضر بن قرواش مسطور است که گفت از حضرت

ابی

ابی الحسن ماضی علیه السلام شنیدم فرمود اَلسَّوِیقُ اِذَا غَسَلْتَهُ سَبْعَ مَرَّاتٍ وَقَلَّبْتَهُ مِنْ اِنَاءٍ اِلَی اِنَاءٍ اٰخَرَ فَهُوَ یَذْهَبُ بِالْحُمّٰی وَیُنْزِلُ الْقُوَّةَ فِی السَّاقَیْنِ وَالْقَدَمَیْنِ چون سویق را هفت دفعه شستشو داده از ظرفی بظرف دیگر آورند و بگردانند تب را ببرد و نیرو در ساق و قدم را نیرومند کرداند و هم در آنکتاب از احمد بن هرون بن موفق مداینی مسطور است که روزی حضرت ماضی یعنی ابو الحسن اول علیه السلام در طلب من بفرستاد و در خدمتش طعام خوردیم و حلوای بسیار آوردند عرض کردم این حلوا را فراوان میاورند فرمود ما و شیعیان ما از حلاوت و شیرینی بیافریده اند لاجرم دوست میدارم حلوا را و در روایتی دیگر فرمود ما اهل بیت خانواده هستیم که دوست میداریم حلوا را وَمَنْ لَمْ یُحِبَّ الْحَلْوٰا مِنَّا اَرَادَ الشَّرَابَ و فرمود اِنَّ بِی لَمُوَادَّ وَاَنَا اُحِبُّ الْحَلْوٰا مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید کلام آنحضرت اِنَّ بِی لَمُوَادَّ (لام زیادتی متصله است) و معنی این است که مرا موادی است که بآن واسطه در تکلف ورزیدن در طعام قادرم و بآن واسطه مسرف نباشم و حلوا را دوست میدارم و بکار میاورم یا اینکه مرا موادی است از مرض که توهم میرود که حلوا موجب ضرر آن باشد معذلک دوست میدارم حلوا را و در بعضی نسخ نوشته اند اِنَّ اَبِی لَمُوَادَّ یعنی پدرم حلوا را دوست میداشت راقم حروف گوید چون در این روایت مفهوم نیست که آنحضرت از حلوا خورده باشد ممکن است معنی ثانی را قائل شد وگرنه امام چیزی را که موهم ضرر باشد نمیخورد زیرا که البته مکروه خواهد بود و تحت اول این حدیث از این پیش مسطور افتاد و هم در آنکتاب از ابی حمزه مسطور است که گفت قدحی که در آن خشتنج بود بحضرت ابی الحسن علیه السلام تقدیم کردم و از آن پس بحضرتش در آمدم و نگران شدم که آن قدح را در حضور مبارکش بر نهاده دیدم پس قدحی دیگر بخواست و شکر در آن بکوبیدند و با من فرمود بشتاب و بخور عرض کردم فدایت شوم در این خشتنج آنچه بقدر کفایت باشد بکار برده اند یعنی چندانکه میبایست قند و شکر ریخته اند فرمود بخور فَاِنَّكَ سَتَجِدُهُ طَیِّبًا زود است که اینرا نیکو و خوش یابی علامه مجلسی میفرماید خشتنج در پاره نسخ خشتنج نوشته شده و هیچیک را نیافته ام و معنایش را در لغت ندانسته ام و در بحار بجای آن مسطور است خشکانج السکری یعنی نان خشک شکری آن نانی است که با شکر بپزند و دیگر در آنکتاب از علی بن جعفر در ذیل خبری از برادر بزرگوارش موسی بن جعفر علیهما السلام در باب مشک و عنبر را در طعام بکار بردن مرویست که فرمود باکی ندارد و دیگر در آنکتاب بسند بحضرت ابی الحسن اول علیه السلام میرسد که فرمود لَمْ یُخْصَبْ خِوَانٌ لَا مِلْحَ عَلَیْهِ وَاَصَحُّ لِلْبَدَنِ اَنْ یُبْدَأَ بِهِ فِی الطَّعَامِ در خوانی که نمک در آن نباشد برکت در آن مباد و برای صحت بدن بهتر آنست که در حال خوردن طعام بدایت بنمک نمایند و هم در آنکتاب بسند بحضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام میرسد که در جمله وصایای رسولخدا صلی الله علیه و آله بعلی صلوات الله علیه است که فرمود ای علی طعام خوردن را بنمک آغاز کن چه در نمک شفای از هفتاد درد است از آنجمله جنون و جذام و برص و درد گلو و دندان و درد شکم است و دیگر در آنکتاب از اسمعیل بن موسی بن اسمعیل بن موسی بن جعفر از آباء عظامش علیهم السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود اَلْعَسَلُ شِفَاءٌ لِحَرِّ الرِّیحِ وَالْحُمّٰی خوردن انگبین برای پراکندن باد

و تب نافع است و هم در آن کتاب مروی است که عالم علیه السلام فرمود عَلَیْکُمْ بِالْعَسَلِ وَحَبَّةِ السَّوْدَاءِ بر شما باد بخوردن عسل و سیاه دانه و دیگر در کتاب مسطور و علل الشرایع مذکور است که از عالم علیه السلام از علت اینکه یک مرد در بهشت بیک خوردن بمقدار دنیا و ما فیها میخورد بپرسیدند جواب چنان بود که بهشت همواره در تزاید و فزونی میباشد چنانکه یک مرد در بزرگی و عظمت بمقامی میرسد که بمقدار دنیا میخورد راقم حروف گوید در اینگونه اخبار در صورت صحت قائل بتأویل و تفسیر باید بود چه هزار گونه کنایات و اشارات و معانی و مبانی دارد که بجز ارباب دانش از مردم مخفی است به بینیم آنمرد کیست و مقصود از اکل و ماکول چیست با اینکه اگر اینخبر و امثال آنرا بر ظاهر آن نیز تأویل و معنی نمائیم در مقام قدرت و عظمت پروردگار که همان اعضاء و احشاء را که بنفیل ضعیف داده باشد ضعیف بلکه باضعاف مضاعف فرموده است محل استعجاب نیست زیرا که فضاهای عالم امکان را آنچند وسعتها و عظمتها و استطاعتها و بضاعتها است که از حیز وهم و پندار بیرون است و چون اخبار یکه در عظمت و وسعت و پهناوری بهشت وارد است بنگرند اینجمله آسان میشود

بیان وقایع سال یکصد و شصت و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و هلاک ابن مقنع

از این پیش در ذیل وقایع سال یکصد و پنجاه و نهم هجری از کیفیت خروج حکیم بن عطاء خراسانی معروف بمقنع و اجتماع جمعی کثیر بر گرد او و تحصن ایشان و غلبه ایشان بر پاره اراضی و مأمور شدن سرداران و لشکریان ابو عبد الله مهدی عباسی بدفع ایشان و مأمور شدن معاذ بن مسلم بحرب وی یاد کردیم طبری در تاریخ خود ظهور مقنع را در ایام خلافت منصور یاد کرده است تواند بود ظهور او در اواخر خلافت منصور روی داده باشد و انجام کار او در زمان مهدی اتفاق افتاده باشد و طبری ظهور و پایان امر او را در یک فصل اشارت نموده باشد بالجمله ابن اثیر و دیگران مینویسند در حدود امسال معاذ بن مسلم و گروهی از سرهنگان سپاه و جنگجویان بهنه آوردگاه بحرب مقنع روی نهادند و سعید حرشی در مقدمه لشکر معاذ راه مینوشت و نیز عقبة بن مسلم از زم بدو پیوست و در طواویس باهم فراهم شدند یاقوت حموی گوید زم بفتح زاء معجمه و میم مشدده شهری است کوچک که بر طریق جیحون ما بین ترمد و آمل واقع است و هم گفته اند نام شهری است در میان بصره و عمان طواویس جمع طاوس شهرکیست جامع و از اعمال بخارا در میان این شهر و سمرقند ما بین بسیار و آبهای جاری است بالجمله چون ایشان در آنجا انجمن شدند با اصحاب مقنع حرب در افکندند و سخت جنگی در پیوستند و آنجماعت را منهزم ساختند انهزام یافتگان از آن شدند که در سیام مقنع را مددکار شوند پس خندق و حصن آنجا را ابناء آوردند و معاذ با لشکر خود آنگروه روی کرد و در میان ایشان آتش حرب بالا گرفت و در میان او و حرشی تفرقی پدید شد و رنجشی در خاطرشان راه کرد لاجرم حرشی مکتوبی بخدمت مهدی بر نگاشت و از معاذ ناستوده یاد کرد و ضمنًا نوشت اگر حرب مقنع را با وی بتنهائی گذارد ضمانت کفایت کند مهدی این مسئلت را پذیرفتار شد و حرشی را منفردًا با آن

محاربت مأمور ساخت معاذ نیز پسرش رجا را با گروهی از اهل نبرد بیاری او مأمور فرمود و نیز هرچه بخواست از وی دریغ نداشت مدت حصار بر حصاریان دراز گشت و کار بر مقنع و مردم او دشوار افتاد یاران مقنع بیچاره شدند پوشیده در طلب امان برآمدند حرشی ایشان را زینهار بداد نزدیک سی هزار تن از حصار بیرون شدند دو هزار تن از اهل بصیرت که خواهان ریاست و ثروت بودند در حصار بپائیدند رجا بن معاذ و دیگران چون بر این حال نگران شدند از جای خود بجنبیدند و در خندقی که مقنع در اصل قلعه برآورده بود فراهم شدند و عرصه را بر مقنع تنگ و روزگار را بر وی تباه کردند مقنع با نظر دورنگر بنگریست و بدانست که راه نجات نیست و البته جان بخواهد گذاشت از کمال غرور و فتور و غیرت و لعنت زنان خود را با خواص اصحاب حاضر ساخته خوردنی مسموم بساخت و با ایشان بخورانید و هم فرمان داد تا او را با آتش بسوزانند تا هیچکس بر جثه او قدرت نیابد و بقولی تمام کسانی که بقلعه اندر بودند بسوخت حتی چارپایان و البسه و اشیاء موجوده را بجمله با آتش در سپرد بعد از این جمله گفت هر کس دوست میدارد با من بآسمان برشدن گیرد باید با من خود را در این آتش درافکند این بگفت و چون آتش جواله خود را با اهل و کسان و خواص خود با آتش افروخته درافکند چنانکه جمله بسوختند در اینوقت لشکریان بقلعه درآمدند در قلعه هیچ جانداری و هیچ متاعی و خوردنی نیافتند و این کردار مقنع موجب مزید افتتان و فریب خوردن اصحاب او و آن جماعت که از یاران او در ماوراءالنهر بمبیضه نام یافتند گردید لکن ایشان اعتقاد خود را مخفی میداشتند و بعضی گفته اند مقنع نیز زهر بخورد و بمرد حرشی سرش را بدرگاه مهدی بفرستاد و اینوقت مهدی در حدود سال یکصد و شصت و سوم درباره غزوات خود در حلب روز میگذاشت یافعی در ضمن وقایع سال یکصد و شصت و یکم بظهور عطاء ساحر شیطان که در ناحیه مرو مدعی ربوبیت گردید اشارت کند و گوید جمعی بیرون از شمار بدو گرویدند و از نیرنگهای او این بود که مردمان را ماهی دیگر در آسمان بنمود چنانکه تا دو ماه راه آن ماه را میدیدند و در ذیل وقایع سال یکصد و شصت و سوم میگوید در اینسال سعید حرشی در محاصره عطاء مقنع ساحر فاجر بکوشید و چون بدانست کشته میشود زهری تعبیه کرده زنان خود را زهر خورانیده و جملگی بمردند پس از آن خود را مسموم ساخت و بجمله هلاک شدند و مسلمانان بقلعه درآمدند و سرش را از تن جدا ساختند ابن خلکان گوید بواسطه آن تمویهاتی که در سحر و نیرنجات برای مردمان ظاهر میساخت بر قلوب جهانیان چیره شد چنانکه ماهی نمایان میساخت که از آنجا که صورتش را مینمود تا دو ماه مسافت میدیدند [margin: هلاکت مقنع]

که طلوع و غروب میگرفت و ابو العلاء معری در این شعر خود میگوید

أفِقْ إنّما البدرُ المقنّعُ رأسُهُ ضلالٌ وغيٌّ مثلُ بدرِ المقنّعِ

و میگوید چون مقنع خود را و کسان خود را بزهر جانگزای بکشت مسلمانان بقلعه وی اندر شدند و جمعی از اشیاع و اتباع او را بکشتند و این قضیه در سال یکصد و شصت و سوم هجری روی داد در حبیب السیر و بعضی تواریخ دیگر مسطور است که این ملعون در سحر و شعبده آن مهارت داشت که در مدت دو ماه هر شب از چاه نخشب صورتی مانند ماه منور مدور بیرون میآورد که پرتوش دو فرسنگ در دو فرسنگ را در میسپرد و چون کارش روی بپایان نهاد کسان خود را

بزهر بکشت و اجساد ایشان را با آتش بسوخت و خود را در خمی تیزآب درافکند تا تمت اعضایش در خم تیزاب بگداخت مگر موی سر او که بر روی خم بماند و چون کار باینمقام رسید کنیزکی که خود را از مقنع پنهان ساخته و در کنجی خزیده بود بیرون آمد و بربام قلعه برشد و بانگ برکشید ای لشکر اسلام اگر مرا پناه دهید و متعرض جان من نشوید در قلعه را بگشایم سعید بپذیرفت کنیزک در حصار را برگشاد و مسلمانان بآنجا درآمدند و از کمال ضلالت مقنع در عجب شدند و جماعت سفید جامه بر این عقیدت مدتی بودند که مقنع با دیگر یاران با آسمان رفتند و دیگر نوبت بزمین میآیند و در کتب لغات فارسیه مسطور است ماه سیام بکسر ثالث و سین بی نقطه و یا حطی و الف و میم و ماه کاشغر و ماه کش و ماه فرد و ماه نقیع بزاء معجمه و واو مشدده و ماه مقنع و ماه نخشب که نام شهریست در ملک ترکستان و آنرا قرشی بفتح قاف گویند این جمله نام همان ماهی است که مقنع بسحر و شعبده در مدت چهار ماه هر شب از چاهی که بپای کوه سیام بود برمیآورد و چهار فرسنگ در چهار فرسنگ را روشنائی میداد و جزو اعظم او سیماب بوده است بالجمله در السنه شعراء و بلغا فصحاء هر زبان و هر لغت باینماه اشارت شده است طبری میگوید چون مقنع آهنگ کشتن کسان خود را نمود و بیرون زهر و تیغ زهرآبدار از ایشان برآورد کنیزکی خود را پنهان کرد و چون مقنع انکار را بپای برد مانند شتر مست نفیر برآورد و خود را در تنوری تابناک درافکند و بهمی مانند خرس و خوک و دیو و دد خروش برآورد و همه برکشید تا روان پاکش دوزخ بسپرد و این کردار او نیز از نهایت ضلالت و قوت غوایت بود و چه میخواست بکار او راه نیابند و بعد از وی نیز جماعتی در مدتی دچار طریق جهل و گمراهی و تباهی شوند از غرایب حالات اینست که چنین شخصی با چنین صورت قبیح و وجه ذمیم بچنین ادعائی جرات و جسارت بنمود و این نیز برای ابطال مدعیان سابق مثل فرعون و نمرود و امثال ایشان حجتی مبرهن است چه اگر حقیقت این سحر و شعبده را نیز توانا بودند بلکه به نیروی سلطنت مدعی میشدند در حقیقت دعوی امثال مقنع برای ذلت و خفت مدعیان سابق بسی مفید است و عجیب اینست که آنکسان هم که مدعی نبوت و امامت و وصایت نیز شده اند چون اخلاق و اوصاف و شمایل و مخایل و زبونی و جهل ایشان را سنجیده دارند از اغلب ابنای عهد خودشان فرودتر و مذموم تر بوده اند چنانکه حالت مسیلمه و سجاح زانیه را با آن مقالات ایشان بنگرند بر اینسخن تصدیق نمایند و همچنین مدعیان امامت و ولایت را حال بر این منوال بوده است و از اینمقام که فرود آئیم هر کس مدعی هر کس بشود و در مقام استهزاء با لقبیه افعال او برآید خود او نیز از مدعی علیه بسی نکوهیده تر و پست تر و برای استهزاء و مسخره بودن لایق تر و مستعد تر خواهد بود چنانکه بر اهل تجربه پوشیده نیست

بیان تغییر حال ابی عبیدالله وزیر مهدی عباسی در خدمت خلیفه زمان

وقایع سنه ۱۶۱

در اینسال حال ابی عبیدالله وزیر مهدی دیگرگون شد همانا از این پیش سبب اتصال ابی عبیدالله را در ایام خلافت ابی جعفر منصور بخدمت مهدی و مسیر او را با مهدی بجانب خراسان یاد کردیم فضل بن ربیع حدیث میکند که جماعت

موالی در خدمت مهدی از ابو عبید الله زبان بفتنه و فساد میگشودند و مهدی را بر هلاک و دمار وی انگیزش همیدادند و ابو عبید الله این وقایع را در ضمن عرایض و مکاتیب خود بخدمت منصور مکشوف میداشت و منصور آن مکتوبها را بربیع مینمود و بمهدی مراسلات میفرمود و در حق ابی عبید الله وصیت مینهاد و فرمان میکرد که ساعیان زبان بربندند و در حق وی سخن نرانند و چون روزگاری برگذشت ربیع در خدمت منصور اقامت جست و این همان سفر بود که منصور جانب گور گرفت و ربیع در کار بیعت مهدی آن تدابیر کافیه را که سبقت نگارش گرفت بجای آورد و چون بازگردید از آن پیش که بدربار مهدی شود یا بدیدار اهل و کسان خویشتن برخوردار آید روی بسرای ابو عبید الله نهاد و پسرش فضل از این حال آشفته خاطر شد و با ربیع گفت امیر المؤمنین و منزل خویش را میگذاری و از نخست بسرای ابو عبید الله راه میسپاری ربیع گفت ابو عبید الله امروز صاحب رحل و ملجا مردمان و مرجع امر ما است و البته ما را بایست که اکنون با وی معاملتی غیر از معاملت سابق رفتار نمائیم و سخن از برگذشته روزگاران و دست کیرهای او در میان نیاوریم پس برفتند و بر در سرای وزیر روزگار از هنگام مغرب تا گاهی که نماز عشای دیگر را بسر بردند توقف کردند و چون اینمدت مدید برگذشت ابو عبید الله اجازت داد تا ربیع که روزی چند از آن پیش مصدر مهام امام و ملجا خاص و عام بود اندر آید چون ربیع بروی درآمد ابو عبید الله رعایت حشمت و منزلتی در حقش مرعی نداشت و پاس حرمتش را بپای نخاست و همانگونه که تکیه برنهاده بود بدیگر سوی متمایل نشد و روی با وی نیاورد ربیع خواست تفصیل بیعت مهدی را بدو باز نماید او را مجال سخن نداد و گفت کارش بما رسیده است سینهٔ ربیع تنگ و جهان در چشمش سیاه گشت و چون از حضور ابو عبید الله بیرون آمد پسرش فضل که چون کانون آتش شده بود گفت همانا کار و کردار و رفتار و گفتار این مرد نسبت بتو کشید بانجا که کشید و رأی صحیح و تدبیر مقرون بصواب این بود که نیز بدو نشوی و چون بدو شدی و ترا بار نداد در همان ساعت باز شوی و چون اینجا را هموار ساختی و تحمل کردی و بروی درآمدی و حشمت ترا برپای نشد فورا بازگردی ربیع این سخنان را با گوش هوش بشنید و با پسرش فضل گفت مردی احمق و کول هستی کاهی که نیکوئی شایسته چنان بود که نزد ابو عبید الله نشوی و چون رفتی و بار نیافتی بازگردی و چون بروی درآمدی و از بهر تو بپای نایستاد باری دیگر توقف مجوئی و باز آئی و اینجمله که رأی تو زدی بیهوده بود و آنچه بجای آوردم بصواب مقرون بود لکن سوگند با خدای از جاه و منزلت و مقام و دولت خویش چشم بپوشم و این جمله را انفاق کنم تا او را بانچه کرده ادست دچار کردانم و از آن روز در خرابی کار ابو عبید الله مشغول شده و در حق او سعایت پرداخت اما چون وی مردی درستکار و در امر دین خود و اعمال خود با حتیاط ام میرفت ربیع در کار او دست نیافت تا حیلتی دیگر نمود و راه فتنه و فساد را از جانب پسرش محمد برگشود و همواره در کار او حیلت و کید تمیورزید و از اطراف و جوانب در خدمت مهدی سعایت میورزید و او را نسبت بپاره حرم خلافت متهم میداشت و او را زندیق میخواند و این سعایت و فتنه چندان بساخت تا رشته آن نسبت و تهمت را در خدمت مهدی استوار گردانید و مهدی یقین بدانست که محمد پسر ابو عبید الله را در کار حرم سرای خلافت خیانتی و با دین فرقی

و آئین نبی مخالفتی است پس بفرمود تا محمد را حاضر و پدرش ابو عبید الله را نیز بیاوردند آنگاه با محمد فرمود از قرآن بپردازی چندی فرو خوان محمد نتوانست نیکو قرائت نماید مهدی آشفته شد و با پدرش گفت آیا با من باز نمی نمودی که پسرت قرآن را از بر دارد گفت آری لکن سالهاست که از من جدا مانده است و فراموش کرده است مهدی فرمود هم اکنون برخیز و بریختن خون او بدرگاه خدای تقرب بجوی ابو عبید الله ناچار برخاست و خون پسرش ابریزد قدمش بلغزید و بر زمین افتاد اینوقت مهدی با عباس بن محمد گفت اگر بصواب میگری این شیخ را از اینکار معاف بدار و بدستیاری پسرش گردن او را بزد این هنگام ربیع گفت ای امیر المؤمنین پسر ابو عبید الله را بکشتی معذلک بدو وثوق بجا اهی داشت هرگز اینکار نشاید مهدی چون این سخن بشنید از ابو عبید الله باستیحاش اندر شد و کار او بدانجا انجامید که مذکور خواهد شد

بیان عبور عبد الرحمن بن حبیب فهری باندلس و قتل او

در امسال و بقولی در سال یکصد و شصت و دوم هجری عبد الرحمن بن حبیب فهری معروف بصقلبی از افریقیه بسوی اندلس و محاربت مردم آنسامان روی نهاد و چون عبد الرحمن را مانند مردم صقالبه درازی بالا و کبودی چشم در کمک سرخ و سفید بهم آمیخته بود از اینروی او را صقلبی نامیدند بالجمله عبد الرحمن لشکری بساخت و از افریقیه بمحاربت مردم اندلس بتاخت تا انجماعت را باطاعت و انقیاد دولت عباسیه اندر آورده و عبور در ساحل تدمیر بود و نیز نامه بسلیمان بن یقظان نوشت و او را باطاعت خویش و محاربت عبد الرحمن اموی فرمانگذار مملکت اندلس و دعوت کردن مردمان اطاعت مهدی عباسی بخواند و اینوقت سلیمان در بیابان شلونه جای داشت یاقوت حموی گوید شلون بضم و فتح شین معجمه و لام و سکون واو و نون ناحیه ایست در اندلس از نواحی سرقسطه رودخانه اش چهل میل طول مسافت سیراب کرداند بالجمله سلیمان دعوت عبد الرحمن را اجابت نکرد و عبد الرحمن از کردار او بخشم اندر شد و با مردم بربر که قدم در رکاب داشت آهنگ شهر و دیار او در سپار گشت سلیمان نیز با مردم خود بدفع او برخاست و در میانه جنگی برفت و عبد الرحمن را منهزم داشت پس عبد الرحمن صقلبی بجانب تدمیر بازگشت و عبد الرحمن اموی با لشکری ساخته و استعدادی کامل بجانب او روی نهاد و برای اینکه صقلبی را مجال فرار نگذارد کشتیها را بسوزانید و صقلبی چون مشاهدت اینحال را نمود بر کوهی رفیع و منیع که در ناحیه بلنسیه است آهنگ نهاد اموی چون این خبر را بدانست قرار بر آن نهاد که هر کس سر عبد الرحمن را نزد او بیاورد ده هزار دینار سرخ عطا یابد مردی از مردم بربر بطمع دنانیر سرخ با عبد الرحمن صقلبی از راه تذویر درآمد و او را بغفلت و غیلت در سپرد بکشت و سرش را بدرگاه عبد الرحمن اموی بیاورد و عبد الرحمن چنانکه وعده داده بود ده هزار دینار بداد و این قضیه در سال شصت و دوم

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و شصت و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال نضر بن محمد بن اشعث بعبدالله بن مروان که بشام اندر بود نصرت یافت و او را بگرفت و بخدمت مهدی عباسی بیاورد و مهدی بفرمود تا او را در مطبق محبوس نمودند و اینوقت عمرو بن سهلة الاشعری بیامد و مدعی بر آن گردید که عبدالله بن مروان پدرش را بکشته است و این داوری را بخدمت عافیه قاضی برد عافیه چندی تحقیق کرده آخر الامر حکم صادر شد که باید عبدالله بخون پدر عمرو قصاص بیند اینهنگام عبدالعزیز بن مسلم عقیلی باستان قاضی حاضر شده و گفت عمرو بن سهله چنان گمان برده است که عبدالله بن مروان پدرش را کشته است و دروغ میگوید سوگند با خدای غیر از من هیچکس پدرا و را نکشته و من بفرمان مروان پدر او را بکشتم و عبدالله از خون وی بری است لاجرم دست از عبدالله بداشتند و مهدی نیز متعرض عبدالعزیز نگشت چه بفرمان مروان او را بکشته بود و در اینسال ثمامة بن الولید حرب صائفه را بسپرد و بدابق فرود گشت مردم روم از دیدار آنحال بکوشش و خروش در آمد و با میخائیل و هشتاد هزار تن مردم جنگجوی بعمق مرعش در آمدند عمق بضم عین مهمله و میم و قاف کوره ایست در نواحی حلب در شام و مرعش بفتح میم و سکون راء مهمله و عین مهمله مفتوحه و شین معجمه شهریست در ثغور میان شام و روم در وسط آنجا حصنی است که مروانی نام دارد و مروان حمار بنای آنرا بگذاشت و احداث آنشهر را هارون الرشید نمود و آنشهر را دو باره و میانه و آن قلعه را دیواریست که بهارونیه معروف است بالجمله آنجماعت در آنجا بقتل و غارت پرداختند و جمعی را اسیر ساختند و بمرعش در آمدند و آنجا را بمحاصره در سپردند و با اهالی آنجا قتال دادند و جمعی کثیر از مسلمانان کشته شدند در اینوقت عیسی بن علی با گروهی از سپاه بحفظ و حراست قلعه مرعش اقامت داشت و با مرد و مرکب روزگار میبهاد بعد از آن مردم روم بسوی جیحان انصراف گرفتند جیحان بفتح جیم و سکون یاء حطی و حاء مهمله و الف و نون رودخانه ایست در مصیصه در سرحد شام محاذی مرعش از بلاد روم و بسوی شهری نزدیک بمصیصه میگذرد و پلی از سنگ رومی دارد که قدیم و پهناور است و بمصیصه داخل میشود و چهار میل مسافت را در سپرده بدریای شام میریزد و هم جیحان اسم شهریست که رود جیحون که در خراسانست بآنشهر منسوبست مع الجمله چون این اخبار دهشت آمیز بمهدی رسید بر وی گران گردید و بتهیه و تدارک حرب و میدان پرداخت چنانکه در ذیل وقایع سال یکصد و شصت و دوم مسطور آید از ایمردی مسلمانان از حرب صائفه روی نمود و در اینسال چنانکه اشارت رفت مهدی بفرمود در طریق مکه معظمه قصرها وسیعتر از قصوریکه سفاح بر نهاده بود از قادسیه تا زباله بسازند و ابگیرها و حوضها در هر مکانی که آب دارد بنیان نهند و بتجدید امیال و برکها و چاههای آب پردازند و یقطین بن موسی را تولیت این امر بداد و در تمامت بلاد و امصار منبرها را کوتاه و بمقدار منبر رسول خدای صلی الله علیه و آله بگردانند و هم در اینسال مهدی خلیفه یعقوب بن داود را فرمان داد که امنای درگاه را که در جمیع آفاق مأمور دارد و یعقوب برحسب فرمان خلیفه در ان ازامنای دولت بامصار و بلدان روان داشت و این امر چنان منتظم و مربوط و کار یعقوب بدانگونه استحکام گرفت که اگر مهدی مکتوبی بعاملی مینگاشت تا یعقوب امضای آنرا با یمین خود مرقوم نمیداشت مقام انفاذ نمییافت و در اینسال عمر بن عباس در

آبادی مرعش بامر

دریا جنگ بسپرد و در اینسال نضر بن محمد بن اشعث والی سند گردید و بعد از آن معزول شد و عبدالملک بن شهاب بامارت سند نامدار و هیجده روز بامارت روزگار بسپرده جانب عزلت گرفت و نضر بن محمد از همان زمین منصوب و بمحل امارت بازشد و در اینسال مهدی عباسی عافیه قاضی و ابن علاثه را در رصافه بقضاوت بگذاشت و در اینسال فضل بن صالح از حکومت جزیره معزول شد و عبدالصمد بن علی بحکومت جزیره برخوردار گردید و در اینسال عیسی بن لقمان بولایت مصر نامدار شد و یزید بن منصور در سواد کوفه حکمران آمد و حسان الشروی در موصل امارت یافت و بسطام بن عمرو تغلبی در مملکت آذربایجان انفاذ الامر گردید و در اینسال نصر بن مالک بمرض فالج در گذشت و پس از وی بفرمان مهدی حمزة بن مالک بریاست شرطه مهدی برقرار شد و در اینسال ابان بن صدقه را از ملازمت خدمت هارون الرشید بمصاحبت موسی هادی منصرف و یحیی بن خالد بن برمک را بخدمت و مجالست هارون مشخص گردانیدند و در اینسال ابوضمره محمد بن سلیمان در شهر ذی الحجه از حکومت مصر معزول و سلمة بن رجا بجای او مشغول شد و در اینسال امارت حج مردمان بموسی الهادی که ولیعهد بود تقرر گرفت و در اینسال جعفر بن سلیمان در مکه معظمه و طایف و یمامه عامل بود و علی بن سلیمان بحکومت یمن روز میگذاشت و یزید بن منصور عامل سواد کوفه و اسحق بن منصور امارت احداث کوفه را داشت یعنی محل احتساب آن شهر او بود و محتسب شهر بود و هم در اینسال ابوالصلت زائدة بن قدامه ثقفی کوفی حافظ رخت اقامت بسرای آخرت کشید و هم در اینسال بروایت یافعی ابوبشر عمرو بن عثمان حارثی معروف بسیبویه که از پیشوایان علمای نحو است جانب دیگر جهان گرفت شرح حالش در مجلدات مشکوة الادب مسطور است

بیان وفات ابی عبدالله سفیان بن سعید ثوری محدث فقیه

حوادث سنه ۱۶۱

در اینسال ابوعبدالله سفیان بن سعید بن مسروق بن حبیب بن رافع بن عبدالله بن موهبة الثوری الکوفی از این جهان ناپایدار بدار القرار رهسپار شد در علم حدیث و دیگر علوم و تدین و ورع و زهد مشهور و نزد مردمان محل وثوق و یکتن از پیشوایان مجتهدین عصر بود و بعضی بر آن عقیدت رفته اند که ابوالقاسم جنید که از عظمای مشایخ صوفیه است بر مذهب او میرفت لکن در اینسخن اختلاف ورزیده اند سفیان بن عیینه میگفت هیچکس را در علم بحلال و حرام از سفیان ثوری دانا تر نیافته ام عبدالله بن مبارک میگفت در روی زمین کسیرا از سفیان اعلم ندیده ام و بعضی میگفتند عمر بن خطاب در زمان خود راس مردمان بود و پس از وی عبدالله بن عباس و بعد از او شعبی و پس از وی سفیان ثوری در زمان خود راس و رئیس بود و ابواسحق سبیعی و اعمش و از ایشان در طبقه ایشان بودند استماع حدیث نمود و اوزاعی و ابن جریح و محمد بن اسحق و [illegible] در این طبقه بودند از وی استماع نمودند و بعضی حالات و مکالمات او در طی این کتب مسطور در حضرت صادق علیه السلام مسطور شد و پاره مکالمات او با مهدی عباسی مذکور میشود و احوال او در ذیل مجلدات مشکوة الادب نگارش یافته

ثوری بفتح ثاء مثلثه و بعد از واو ساکنه راء مهمله نسبت بثور بن عبد مناة است و بعضی وفات او را در سال یکصد و شصت و دوم نگاشته اند اما علمای شیعه او را در جمله رجال شیعه در جمله موثقین و اهل صلاح و فوز و فلاح و محبت ثابته و متابعت اهل بیت معصومین نمیشمارند و بر خلاف تمام این جمله میخوانند چنانکه از حالات احتجاج و مکالمات او در خدمت معصوم علیه السلام و پاره احوال او در ذیل حالات حسن بصری و حسین بن منصور حلاج و امثال ایشان مکشوف میشود و هیچکس از علمای ابرار او را در شمار رواة شیعه نمیدانند بلکه علامه اعلی الله مقامه در خلاصه تصریح میفرماید که وی از جمله اصحاب ما نیست و نجاشی اصلا بنام او اعتنا نکرده با اینکه سفیان بن عیینه را یاد کرده است در حیوة الحیوان مسطور است که سفیان ثوری کوفی بود وقتی از وی از شأن و مقام عثمان و علی علیه السلام پرسیدند گفت اهل بصره بتفضیل عثمان سخن میکنند و اهل کوفه علی علیه السلام را افضل میدانند گفتند تو چه گوئی گفت من مردی کوفی هستم یعنی علی علیه السلام را افضل میدانم در مناقب الصالحین مسطور است که سفیان ثوری گفت در آنحال که طواف خانه خدای را میدادم مردی را بدیدم که قدمی بر نمیداشت و فرو نمیگذاشت مگر اینکه بر رسولخدای صلی الله علیه و آله درود میفرستاد گفتم ایمرد از تسبیح و تهلیل خداوند جلیل بصلاة بر پیغمبر صلی الله علیه و آله اکتفا جستی آیا سببی در کار است گفت عافاک الله کیستی گفتم سفیان ثوری گفت اگر نه آنست که تو عارف زمان خود هستی ترا از حال خود و سر خود واقف نمیداشتم بعد از آن گفت من با پدرم بقصد زیارت بیت الله الحرام و حضرت خیر الانام علیه افضل الصلوة و السلام بیرون آمدیم در آن اثنا که در پاره منازل بودیم پدرم رنجور شد برای معالجه او درنگ ورزیدم و در آنحال که بر بالین او جای داشتم ناگاه بمرد و رویش سیاه شد ازار خود را بر کشودم و چهره اش را بپوشیدم و از اینگونه مرگ او در بلاد غربت سخت باندوه و کربت اندر شدم و نیز ممکن نبود که اینحال را از مردمان پوشیده دارم و سخت متحیر شدم و ندانستم تا چه سازم در آنحال که باینحال بودم خواب مرا در ربود و در عالم خواب مردیرا بدیدم که هرگز آن نیکوروئی و نظافت جامه و بوی خوشش ندیده بودم و آنمرد یکقدم بر میداشت و یکی فرو میگذاشت تا بپدرم نزدیک شد و ازار را از چهره اش بر گرفت و دست خود را بر رویش بسود در ساعت سفید و نورانی شد بعد از آن روی بر تافت من بجامه او بیاویختم و گفتم کیستی که خداوند در این بیابان بوجود تو بر پدرم منت نهاد و مهیمن نمود و فرمود من محمد رسولخدای صاحب قرآن هستم پدرت بر نفس خود اسراف مینمود و لیکن بسیار درود بر من میفرستاد و چون بروی نازل شد آنچه نازل شد بمن پناه آورد من بداد او برسیدم و من غیاث المکثر هستم که فراوان بر من درود میفرستند اینوقت از خواب بیدار شدم و چهره پدرم را بدیدم که سفید گشته و نوری درخشان از دیدارش ساطع است شیخ فرید الدین عطار در کتاب تذکرة الاولیاء نوشته است سفیان ثوری از بزرگان دین بود و او را امیر المؤمنین گفتندی هرگز خلافت نکرده و در علوم ظاهر و باطن بی نظیر بود و در جمله مجتهدان یگانه زیست در ورع و تقوی و ادب و فروتنی مقامی عالی دریافت بسیاری از مشایخ کبار را ملاقات کرد و از آغاز کار تا انجام حال از آنچه بر آن بود انکار نجست چنانکه نقل کرده اند که ابراهیم ادهم یکروز سفیان را بخواند و گفت بیا تا باسماع حدیثش پردازیم در حال بیامد

احوال سفیان بن ثوری

...ت همی خواستم تا خلق و خوی او را بیازمایم و او چون از مادر بزاد با ورع بود چنانکه گفته اند گاهی که بشکم مادرش اندر بود یکی روز بر بام سرای رفته از همسایه انگشتی ترشی بدهان در برد و سفیان چندان سر بشکم مادر بزد که آنزن را بخاطر خطور نمود تا برفت و از همسایه حلیت بخواست و تا به توبت او را چنان دانسته اند که یکی روز از روی غفلت پای چپ بمسجد اندر شد آوازی بشنید یا ثور ثوری مکن یعنی چون گاو بزمین پای مگذار و از این روی او را ثوری گفتند چون آن بانگ بشنید هوش از وی برفت و چون با خویشتن باز گشت محاسن خویش بگرفت و همی رخسار را بطپانچه بیازرد و همیگفت چون از روی ادب پای در مسجد ننهادی نامت از جریده انسان محو کردند بهوش دار تا قدم چگونه مینهی حکایت کرده اند که وقتی سفیان پای در گشت زاری نهاد آواز بر خاست ای ثور بنگر چگونه غایت رفت در حق که بگه نتواند گامی بر خلاف برداشت چون بظاهر این حیف بنگر تا از باطن چه توان گفت میگوید بیست سال هیچ شبی از آن نخفت گفته اند گفت هرگز حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله را نشنیدم که آنرا بکار نبسته باشم و میگفت ای ... حدیث زکوة حدیث را بگذارید گفتند زکوة چیست گفت اینکه از دویست حدیث پنج حدیث را بکار بندید نوشته اند روزی خلیفه عهد نزد او نماز گذارد با محاسن خود بازی میکرد سفیان گفت این نماز را نماز نتوان خواند بامداد قیامت این نماز را مانند گوئی پلید بر رویت بزنند خلیفه گفت آهسته ترگوی گفت اگر از چنین دعوی دست بدارم در این ساعت بول من خون گردد خلیفه اینرا بدل اندر بگرفت و فرمود داری بر زمین بر زنند و سفیان را بر آن بر کشند تا دیگر از این دلیری نباشد آنروز که دار بر پای میکردند سفیان سر بر کنار بزرگی و پای در کنار سفیان بن عیینه نهاده بخواب اندر بود آندوتن را اینحال معلوم افتاد با یکدیگر گفتند بایست وی را خبر گوئیم اما سفیان خود بیدار بود و گفت چیست ایشان باز گفتند و دلتنگی باز نمودند ثوری گفت مرا بگو هر جان نه چندان آویزش باشد لکن حق کارهای دنیوی گذاشتن امری بواجب است پس آب بچشم بگردانید و گفت بارخدایا ایشانرا بگیر قهری عظیم باز گیر در آنحال خلیفه بر تخت و ارکان دولت در اطرافش حاضر بودند ناگاه بانگی مهیب چون صاعقه و رعد برخاست چنانکه سرای خلیفه را بزلزله در آورد خلیفه با ارکان دولت بیکباره فرو بزمین رفتند آنده بزرگ گفتند دعائی بدین سرعت اجابت ندیدیم سفیان گفت آری ما آبروی خویش را بر این درگاه نبرده ایم نوشته اند خلیفه دیگر بخلافت نشست و او در انشعب سفیان حسن عقیدتی بود چنان افتاد که سفیان در بستر بیماری در افتاد خلیفه را پزشکی ترسا بود که در فن طبابت مهارتی داشت او را بمعالجت سفیان امر کرد چون قاروره وی بدید گفت این مردیست که از خوف خدای تعالی جگرش پاره شده و پاره پاره از مثانه او بیرون میآید آئینی که چنین مرد را آئین باشد باطل نتوان شمرد این بگفت و در همانحال مسلمان شد خلیفه گفت چنان پنداشتم که طبیب ببالین بیمار فرستادم لکن بیمار را به پیش طبیب روان نمودم معلوم باد سفیان ثوری از آن هنگام که متولد شده است تا دیگر جهان سفر بساخته با هر خلیفه از بنی امیه یا بنی عباس محشور شده است هرگز برای آن خلیفه چنین حادثه که مذکور شد روی نداده است بلکه از بیم ایشان غالبا پنهان میزیست تا بمرد و اگر اینکه نسبت این حادثه مذکوره را بیکی از حکام و عمال دهیم آن نیز در کتب تواریخ و سیر مذکور نیست و نیز حکایت عیادت

طبیب نصرانی و اسلام اورا درباره بشر حافی نوشته‌اند چنانکه در ذیل مجلدات مشکوة الادب یاد نموده‌ایم واز آن منزلت منیع و مقام رفیع و قدس و طهارت باشد که چون در شکم مادر سر در شکم او زند تا چرا انگشتی از رشتی همسایه بخورد چگونه بعد از سالهای ریاضت و تکمیل انواع علوم و عبادات او را از درجه انسانی بساقط و بخطاب ای کاو مخاطب میدارند و دمیری در حیوة الحیوان چنانکه ازین پیش در ذیل وفات منصور مسطور داشتیم این حکایت را نسبت بمنصور دهد و همان حکایت را باندک اختلافی مرقوم میدارد لکن با خبر عموم اهل خبر منافات دارد و هم در تذکرة الاولیا مسطور است که سفیان را در حال جوانی پشت بخمیده و گوژ گشته بود گفتند ای پیشوای مسلمانان هنوز وقت گوژی پشت نیست پاسخی نداد چه او را از یاد حق پروای خلق نبودی تا روزی الحاح نمودند گفت مرا استادی بود که مردی سخت بزرگ بود ناگاه چشم باز کرد و با من گفت ای سفیان هیچ مبینی با ما چه میکنند پنجاه سال است تا خلق را راه راست مینمائیم و بدرگاه حضرت ذی المنن خواندن میگیریم اکنون مرا میرانند و میگویند برو که ما را نمیشائی و گویند میگفت سی استاد را خدمت کردم و علم آموختم چون کار یکی بآخر رسید جهود شد و بآن کیش وفات کرد و دیگری گبر گشت و اندیگری ترسا گردید از آن ترس صدائی و طراقی از پشت من برخاست و پشتم درهم شکست حکایت کرده‌اند که وقتی مردی بدره زر نزد سفیان فرستاد و گفت بستان که پدرم ترا دوست بوده و در مال حلال بسیار سعی نموده اینک از میراث او بنزد شما سفیان آن زر را بدستیاری پسر خود بدو باز فرستاد و گفت دوستی من با پدرت از بهر خدای بود پسر سفیان چون بازآمد گفت ای پدر مگر دل تو از سنگ است بخوان هستی که عیال و پریشان روزگارم و بی چیز هستم هیچ بر من رحم نمیکنی گفت ای پسر ترا میباید که بخوری و من برای تو دوستی خدا را بدوستی دنیا بفروشم و بقیامت درمانده شوم نوشته‌اند سفیان هرگز از کسی چیزی نمیگرفت و روزی با یکی از رفیقان خود بر در سرای محتشمی بگذشت رفیقش بایوان محتشم نگران شد سفیان او را نهی کرد و گفت اگر شما در آنجا نگاه نکنید و اعتنا ننمائید ایشان این چند اسراف ننمایند از اینروی چون نظر میدوزید یاری در رسیدن این اسراف با ایشان شریک باشید وقتی یکی از همسایگان سفیان سفر دیگر جهان کرد سفیان بر جنازه او حاضر شد و نماز او بایستاد مردمان همی گفتند وی مردی نیک بود سفیان گفت اگر بدانستم مردمان از وی خوشنود هستند بجنازه‌اش حاضر نشدم زیرا تا مرد منافق نباشد خلق از وی خوشنود نباشند راقم حروف گوید این نیز مخالف سیر بزرگان دین است چنانکه در ذیل کتب یاد کرده‌ایم که چون جمعی بر مرده تمجید کنند خدای او را رحمت فرستد اگرچه عاصی باشد و با پیغمبر خود فرمان دهد تا بجنازه و نماز او حاضر شود و رضامندی خلق بنا بر یکی دو خوی مردم آری اگر شخصی حکمران ولایتی و پیشکار امارتی و دارای مسند قضاوتی باشد و عموم خلق از وی خوشنود باشند پاسبانی کرده مذموم خواهد بود نوشته‌اند سفیان را عادت چنان بود که در مقصوره جامع بنشستی چون از مال سلطان مجمره عود ساختند از آنجا بگریخت تا از آن بوی بدو نرسد نوشته‌اند جوانی را حج فوت شده از راه افسوس آهی سرد برکشید سفیان گفت چهار حج بگذاشته‌ام بتو دادم و تو این آه با من ده گفت دادم سفیان در آن شب در خواب چنان دید که او را گفتند سودائی و سودی کردی که اگر بهمه اهل عرفات قسمت کنی توانگر شوند نقل است که

روزی بگرمابه اندر شد غلامی ساده روی درآمد گفت او را بیرون کنید که هر زنی را یک دیو همراه است و مر امردی را هیجده دیو که او را در چشم مردمان بیارایند راقم حروف گوید این نیز از شیمت عرفان و تصوف بیرون است چه هر آنکه از راه شهوت و تبه کاری است از دل بیرون کرد و با محبوب حقیقی پیوست مخلوق خدای را چرا باید بیرون کرد اگر خدای نخواستی بجهان نیاوردی و طلعت زیبا را که مظهر جمال خالق متعال است محبوب اشتی و یوسف را آن صباحت و محمد مصطفی را آن ملاحت و ائمه هدی و اولیاء کرام را آن حسن منظر و لطف محضر ندادی و جهانیان را بحور و غلمان و بهشت با آن اوصاف مطبوعه میعاد ننهادی و تمجید وجه حسن و ماء و خضرا در اخبار نیامدی و ارد یا

فروز چشم و نور قلب را در آن نگردند   از این با در آنکس که خداوند دل است   دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار
اینهمه نقش عجب بر در و دیوار وجود   هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار   سیب را هر طرفی داده طبیعت رنگی
هم بر آنگونه که گلگونه کند روی نگار   هر آدمی که نظر با یکی ندارد و دل   بصورتی ندهد صورتیست بر دیوار
که گفت در رخ زیبا نظر خطا باشد   خطا بود که نبینند روی زیبا را   پس بهر حال باید چشم بصورت گشود

و دل بصورتگر سپرد و آفرین بصورت آفرین گفت و از صورت ظاهر از چهره مقصود در از گشوده در چهره باصفا آئینه

قلب را مصفا کرد آئینه وگرنه   در کوه و دشت هر سبعی صوفی بدی   گر هیچ سود مندی صوف بی‌صفا
کس را بخیر و طاعت خود اعتماد نیست   آن بی‌بصر بود که کند تکیه بر عصا   و در هر صورت عالم و عابد
صوفی همه طفلان رهند   مرد اگر هست بجز عالم ربانی نیست   ره عقل جز پیچ در پیچ نیست   بر عارفان جز خدا هیچ نیست
خلاف طریقت بود کاولیا   تمنا کنند از خدا جز خدا

حالات سفیان ثوری

نوشته‌اند روزی سفیان نان میخورد سگی حاضر بود نان بدو میداد گفتند چرا با زن و فرزند خود نخوری گفت اگر نان بسگ دهم شب تا روز پاس میکند تا من نماز کنم و اگر بزن و فرزند دهم از اطاعتم باز دارند اینکلام نیز از جاده عرفان بیرون است چه مرد خدای باید همواره دلش بیاد حق بیدار باشد نه اینکه بانگ سگش باعث عبادت شود دیگر اینکه عبادت بسجاده و دلق نیست عبادت بجز خدمت خلق نیست معرفت حقیقی دستگیری مخلوق محبوب حقیقی است اگر از نوازش عیال نبودی سفیان را کدام کس پرورش راه راست و طریق سلامت و رشادت همانست که انبیاء عظام و اوصیای فخام علیهم السلام پیشنهاد فرموده‌اند و دیگر از آن مأمور داشته‌اند بکوچه دیگر درآمدن از کوچه ایشان بیرون شدن و دیگر بخود دادن از متاع ایشان چشم پوشیدن و راه دیگر در نوشتن راه هدایت را فروهشتن است بیدار باش تا نزد دیگر بر فسوس نوشته‌اند روزی با یاران خود گفت طعام خواه خوش یا ناخوش افزون از آن نیست که از لب بگلو رسد در اینصورت اگر خوش است یا ناخوش شکیبائی کنید تا خوش و ناخوش نزد شما یکی شود که آنچه باین زودی میگذرد بدون آن میتوان صبوری نمود نوشته‌اند مردم درویش را در مسجد سفیان همان تعظیم بود که امرا را بودی نقل است که سفیان با رفیقی در محملی بمکه میرفت و در طی راه همواره میگریست رفیقش گفت از بیم گناه میگریی سفیان دست دراز کرده برگ کاهی برداشت و گفت هر چند گناه بسیار است

اما گناه من در حضرت حق و در جنب ظلال رفعت و سعت لطف حق اندازهٔ برگ کاهی ارد از آن همی ترسیم و بر آن همی گریم که این ایمان که بیاورده ام آیا ایمان هست یا نیست این سخن نیز از مردمی که خود را عالم ربانی و زاهد صمدانی شمارند بعید است که تا پایان عمر و آنگونه زحمت عبادت و ریاضت و مجاهدت هنوز از ایمان و مقام آن بهره چه که استطاعت ایشان طاقت بیاورد بیخبر باشند و سفیان میگفت گریه ده جزء است نه جزء آن ریا است و یکی از بهر خدا بهر سالی اگر یکقطره از دیده بیاید که برای خدا باشد بسیار است و میگفت اگر جمعی کثیر بیک جای نشسته باشند و یکتن بند ابرخیزد و صدا برکشد و گوید هر یک از شما بیقین میبیند که امروز تا بشب بخواهد زیست از جای برخیزد یکتن برنخیزد یعنی هیچکس ابقای خود تا پایان روز یقین نیست عجب اینست که با این عدم ایقان و اطمینان اگر با همه مردمان گوئید با چنین مردن که همه را در پیش است هر یک زاد و توشه نوآخرت اندوخته و استعداد مردن را فراهم ساخته است از جای برخیزد همچنان یکتن برنخواهد خواست و میگفت پرهیز کردن بر عمل سخت تر از عمل است و بسیار باشد که مرد عمل نیکو میکند چندانکه او را در دیوان علانیه نویسند و از آن پس آنچندان عمل فخر کند و تذکره نماید که در دیوان ریا ثبت نمایند و میگوید چون در ویش گرد توانگر گردد بدانکه مرائیست و چون پیرامون سلطان برآید بدانکه دزد است و گوید زاهد کسی است که زهد خویش را در دنیا بمقام فعل رساند و بزهد آنکس باشد که زهد او منحصر بزبان و قول باشد و گفت زهد در دنیا نه پلاس پوشیدنست و نه نان جوین خوردن لکن زهد عبارت از دل باستن بجهان و کوتاه داشتن رشته آرزو است و گفت اگر بدرگاه حق نزدیک شوی و گناه بسیار داشته باشی آنگناه که میان تو و یزدان باشد آسانتر از آن گناهی است که میان تو و بندگان خدای باشد و گفت در این زمان خاموشی بباید زا اینست که بایست مهر سکوت بر زبان زد و در سرای ملازمت جست یکی با او گفت اگر در گوشه بنشینم در کار کسب کردن چگوئی گفت از خدای بترس که هیچ ترس کار را ندیدم که بجنب محتاج شود این سخن نیز بیرون از راه شریعت و طریق عقل و مخالف صلاح امر دین و دنیاست چه اگر چنین شود و همه کس در سرای بنشیند و هیچکس را با هیچکس حاجت نبود نظام عالم و قوام امم برود و سفیان ثوری میگفت آدمیرا بهر از موراخی منیت که درانجا گریزد و خود را ناپدید کند که سلف کراهت داشته اند جامه انگشت نما پوشند خواه در کهنگی یا نوی بلکه باید چنان روزگار طی نمود و حرکت کرد که تذکره مردمان و انگشت نمای ایشان نگشت نَهی عَنِ الشُّهرتین و میگفت برای اهل روزگار هیچ چیز را سالم تر از خواب نیافته ام و میگفت بهتر سلطان آنکس باشد که با دانشمندان نشیند و از ایشان دانش بیاموزد و بدترین دانایان کسی است که با سلاطین بنشیند و میگفت نخست عبادت خلوت است آنگاه طلب علم آنگاه عمل کردن بعلم آنگاه منتشر ساختن علم را و گفت تا در کسی حکمتی یافتم هر گزاو را تواضع کردم و میگفت دنیا را از بهر تن و آخرت را از بهر دل بگیر و میگفت اگر گناه را کیفر بودی هیچکس از کید آن نرستی و هرکس خود را بر دیگران فزونی نهد متکبر است و میگفت گرامی تر مردمان پنج طبقه اند عالمی زاهد و فقیهی صوفی و توانگری متواضع و درویشی شاکر و شریفی سنی و میگفت هر کس در نماز خاشع نباشد نمازش درست نباشد و میگفت هر که از حرام صدقه نماید و خیر

از سخنان سفیان ثوری

نماید مانند کسی است که جامه پلید را به بول بشوید و میگفت بدخوئی خلق خشم خدای عزوجل را فرو نشاند و میگفت معنی یقین اینست که خدایرا در هرچه بتوان متهم نداری و میگفت سبحان الله آنخدا و ندارست که ما را می میراند و مال ما را ستاند و ما با این حال او را دوست میداریم و گفت اگر کسی با تو گوید که مردی خوب که تو هستی و ترا خوشتر آید از آنکه با تو گوید مرد بدی هستی تو هنوز مرد بدی باشی و وقتی از معنی یقین و مقام ایقان از سفیان بپرسیدند گفت فعلی است در دل هر گاه یقین درست گردد و معرفت ثابت است یقین آنست که هرچه بتو بازرسد بدانی که بحق با تو میرسد یا چنان باشی که خدا را چون عیان بلکه بیشتر از عیان باشد یعنی حاضر بود بلکه ازین زیادت باشد از وی پرسیدند که سید عالم صلوات الله علیه و آله و سلم فرمود خدا یتعالی دشمن میدارد اهل خانه را که در وی گوشت بسیار خورند گفت مقصود اهل غیبت هستند که گوشت مسلمانانرا همیخورند در حالتیکه مردار باشد و این کلمه و بعضی کلمات سابقه مأخوذ از کلمات ائمه علیهم السلام است حاتم اصم گفت تا چهار سخن گویم که از جهل است یکی ملامت کردن مردمانرا از نادیدن قضا باشد و نادیدن قضا از کافری است دوم حسد بردن برادر مسلمان از نادیدن قسمت است و نادیدن قسمت از کافریست سوم مال حرام جمع کردن از نادیدن شمار و حساب روز قیامت است و نادیدن شمار قیامت از کافریست چهارم ایمن بودن از بیم و وعید حق تعالی و امید داشتن بوعده خلق این هم از کافریست نقل نموده اند که هر وقت یکی از شاگردان سفیان بسفری روی نهادی گفتی اگر جائی مرگ به بینید از بهر من بخرید و چون اجلش نزدیک رسید بگریست و گفت همه وقت آرزومند مرگ بودم اکنون که نزدیک شد می بینم مرگ سخت است کاشکی جمله سفرها چنان بودی که با عصا در کوی راست آمدی لکن بحضرت خدای عزوجل شدن نه کاری است آسان و هر وقت از مرگ و استیلای آن سخن بشنیدی چند روز از خود بشدی و با هر که رسیدی گفتی ساخته مرگ باش از آن پیش که ترا بگیرد از مرگ سخت بترسیده و آرزو می طلبید و در آنوقت یارانش بدو همی گفتند بهشت بر تو خوش باد و او سر می جنبانید که این چیست که میگوئید بهشت هرگز من رسد و چگونه با چون من کسی دهند و چون بیمار شد ببصره اندر بود امیر بصره او را طلب کرد و او را در کرمگاهی بدید که رنج بکم و چار بود و یکدم از عبادت نمی آسود و در آنشب شصت بار بتجدید وضو برخاسته و در نماز میرفت و دیگر بارش حاجت آمدی گفتند آخر وضو مساز گفت میخواهم چون عزرائیل بیاید پاک باشم نه نجس زیرا که پلید بپیشگاه حضرت کبریا روی نتوان نهاد عبدالله مهدی گفت که سفیان ثوری با من گفت روی من بر زمین بگذار که اجل نزدیک شد رویش بر زمین نهادم و بیرون شدم تا مردمانرا بیاگاهانم چون باز آمدم کثیرا بر بالینش حاضر دیدم گفتم شما را کدام کس خبر داد گفتند بخواب دیدیم که در جنازه سفیان حاضر شوید این خبر نیز بی تکلف نیست چه اگر یکنفر در خواب بیند عجب نیست اما خواب دیدن جماعتی نهایت غرابت را دارد بلکه از مقام صحت و صدق بیرون است چون مردن بر بالین سفیان در آمدند حال بر وی تنگ شده بود در آنوقت دست بزیر بالین برد و همیانی هزار دینار بیرون آورد و گفت این زر را بصدقه دهید گفتند سبحان الله همانا سفیان پیوسته میگفت دنیا را نباید گرفت و این چند زر داشت سفیان گفت این همیان پاسبان دین من بود و دین خود را باین زر میتوانستم نگاه داشت و ابلیس را باین سبب بر

از سخنان سفیان ثوری

من دست نبود چه اگر این وسوسه کردی که امروز چه خوری و چه پوشی گفتم اینک زر حاضر است و اگر گفتی کفن نداری
گفتم زر موجود است و سواس او را با وجود این زر از خود دفع میکردم هر چند مرا باین حاجت نبود پس کلمه شهادت
بر زبان و جان بجان آفرین بسپرد گویند سفیان در بخارا قومی بود و برد علما مال او را نگاه داشتند سفیان بشنید و بخارا رو
آورد مردم بخارا تا لب آب استقبال کردند و او را با عزاز تمام بشهر اندر آوردند سفیان هژده ساله بود آن مورد را
بدو دادند سفیان آن زر نگاه میداشت تا از کسی تمنای چیزی نکند و چون بر وفات خود یقین کرد بصدقه بداد و آن شب که
میمرد آوازی بشنید که پرهیزکاری برد و از آن پس او را بخواب دیدند گفتند با وحشت و تنهائی گور چگونه شکیبائی نمودی
گفت گور من مرغزاری از مرغزارهای بهشت است دیگری دیگر او را بخواب دید پرسید خدا تعالی با تو چه کرد گفت یک قدم
بر صراط و دیگری در بهشت نهادم این خواب نیز با اخبار منافی نیست چه صراط و بهشت بعد از محشر است و نیز دیگری
او را بخواب دید که در بهشت از درختی بدرختی پرواز همی کرد گفتند این مقام از چه یافتی گفت از ورع وا و را بر مخلوق
بسی شفقت بود روزی مرغکی را در بازار در قفس دید که فریاد همیکردی و همی بر طپیدی آن مرغ را بخرید و رها کردانید آن مرغک
همه شب بسرای سفیان بیامدی و سفیان بنماز اندر بودی و مرغ بدو نگران شدی و گاه بگاه بر پشت سفیان نشستی چون
سفیان را بخاک بسپردند آن مرغک خود را بر جنازه او میزد و فریاد میسنمود و مردمان میگریستند چون وی را مدفون نمودند
مرغک خود را بر آن خاک همیزد تا از آن گور آواز برخاست که خدا تعالی سفیان را بسبب شفقتی که بر خلق داشت بیامرزید
یافعی در تاریخ خود میگوید سفیان در حالتیکه از سلطان متواری بود در بصره وفات کرد تولد او را در سال نود و پنجم
و بقولی نود و ششم و بروایتی نود و هفتم نوشته و مدت عمرش را از شصت و چهار سال تا شصت و شش سال
رقم کرده اند و ابن اثیر تولدش را در نود و هفتم تصریح کرده است و مقدار اوقات حیاتش چنانکه صاحب تاریخ
گزیده نیز مینویسد شصت و چهار سال خواهد بود و در بعضی کتب رجال از مجموعه ورام مسطور است که چون سفیان
ثوری ببصره آمد بملاقات رابعه عدویه که از زنان نامدار و اهل زهد و معرفت و ارباب تصوف و دارای مقامات عالیه
و شرح حالتش را در ذیل حالات حضرت صادق علیه السلام مسطور نمودیم باید در رابعه بحالی فرسوده و پریشان میکند با
سفیان از کلمات عرفان سماتش چندی بشنید و با او گفت ترا بحالی سخت پریشان مینگرم اگر در کار خود تو با شان
همسایه است سخن کنی این پریشانی و فرسایش تواند شود فقالت یا سفیان ما تری من حالٍ من تباعد الامنیّة
چه میخواهی بنگری حال کسیرا که از آرزوها دوری گرفته است سفیان گفت حال آنکه آرزومندی از چیست گفت
مَنْ ظَفِرَ بِهَا تَعِبَ وَ مَنْ فَاتَتْهُ نَصَبَ هر کس بآرزوی خود دست یافت دچار رنج و تعب گشت و هر کس از دست
بداد برحمت و مشقت در افتاد گفت توانگری و دهقه چیست گفت بریدن رشته آرزو دستی آنست گفت کدام مصاحب نیکو
کار تر و افی هستند گفت عمل نیکو و پرهیزکاری گفت کدام طبقه مصاحبان ضرر آورنده تر و آزنده باشند گفت متابعت
نفس پر هوس و هوای طبیعت گفت پس مخرج و گریزگاه کجاست گفت در سلوک منهج است گفت سلوک
منهج کدام است گفت ترک راحت و آسایش و بذل مجهود و کوشش در عبادت و اطاعت معبود

وفات سفیان ثوری

بیان وفات ابی اسحق ابراهیم ابن ادهم بن منصور زاهد مشهور

وقایع سنه

در اینسال زاهد کامل عابد عامل ابو اسحق ابراهیم بن ادهم بن منصور بن زید بن جابر بن ثعلبة بن سعد
بن حلام بن عزیة بن اسامة بن ربیعة بن صنیعة بن عجل بن لحیم العجلی البلخی که از مشاهیر اهل تصوف و زهاد ابرار ملوک
و رؤسای ارباب سیر و سلوک بلکه از سلاطین سبعه و در اول طبقات جمله این جماعت بود از این سراچه پر مکر
و زوال بسرای بی فنا و جلال منزل گرفت شیخ فقیه عز الدین حسین بن عبد الصمد والد شیخ بهائی علیهما الرحمه در
کتاب خود که بعقد طهماسبی موسوم است گوید پاره از ملوک روزگار چون همت ایشان عالی و علم ایشان
بعظمت و جلال ایزد ذو الجلال بسیار و عنایت خداوندی شامل حال ایشان گردد دنیا را ترک نمایند و بخداوند
یکتا به تنهائی تعلق یابند مثل ابراهیم بن ادهم و بشر حافی و اصحاب کهف چه ایشان بواسطه کمال رشدی که ایشانرا
بود هیچ رضا نمیدادند که مرآت قلب را جز بانتقاش انوار جلال و جمال محبوب لایزال مشغول و باندازه چشم بر
هم نهادنی دیده حقیقت بین را از ادراک بارگاه کبریا و پیشگاه جبروت خالق ارض و سما مصروف بگردانند ابن
اثیر گوید مولد ابراهیم ادهم در بلخ بود و از بلخ بشام انتقال داد و در انجا مرابط اقامت ورزید و از جماعت بکر
بن وائل است و ابو حاتم نسب او را یاد کرده است در سبب توبت و انابتش که نوشته اند روزی مردی بدید که
در سایه کوشک ابراهیم آرام داشت و از چنان جای و چنان حال ابنائی کهنه که او را بود گرده نانی خشک در آورد
و بخورد و از آبی که بکوزه اندر داشت بیاشامید و خوش بخفت و بآسایش بخفت ابراهیم از خواب غفلت بآمد و
خویشتن را همیگفت چون روان بپاره نان و شربتی آب قانع و صابر تواند بود پس ما را با اینجهان و زخارف آن
که جز بار حسرت بار و جز میوه اندوه بکار نیاورد چکار است هم در آنساعت از زی ملوک و حشمت و حشمت
پادشاهان بیرون شد و طریقت فقرا را در سیر و سلوک پیشه ساخت صاحب مجالس المؤمنین نوشته است سلطان
ارباب همم ابراهیم بن ادهم انار الله برهانه از طبقه اولی و ابنای ملوک عجم است سلطان سلاطین ظاهر و باطن بود
و در خدمت امام همام محمد بن علی الباقر علیهما السلام کسب حقایق و معارف نموده زمخشری در ربیع الابرار او را
از اهل بلخ خراسان و اصلش را از بنی عجل نگاشته است سید محمد نوربخش در مشجر خود میگوید ابراهیم مجذوب
سالک و دنیا را تارک بود و سلسله او از ولایت تا روزگار ما باقی است در جوانی توبه کرد و در راه طریقت بسپرد
و بمکه معظمه برفت و خدمت امام علیه السلام را دریافت و فضیل بن عیاض را و سفیان ثوری را بدید و از انجا
بشام برفت و هم در شام روزگارش بسر رسید بشام مدفون است شهاب الدین ابو الحسن احمد بن ابراهیم اشعری میگوید
در کتاب الحدائق قرائت نمودم که از ابراهیم بن ادهم از بدو امر او پرسیدند گفت پدرم یکتن از ملوک خراسان بود
و من بروزگار جوانی اندر بودم روزی از پی شکار سوار شدم و سگی با خود داشتم ناگاه خرگوشی یا روباهی جستن
گرفت و من بصید آن تاختن آوردم ناگاه هاتفی که او را نمیدیدم بر من بانگ برزد و همیگفت ای ابراهیم

ایا برای تجارت بیافریده اند و یا بتجارت بفرموده اند از آن آواز بترسیدم و براست و چپ نگران شدم و کسی را
ندیدم گفتم خدای شیطان را لعنت کند و دیگرباره اسب را جنبش در آورده تاختن آوردم و تا سه دفعه همی بانگ
بر من بر زدند و از آن پس از کوهه زین مرا بانگی سهمگین بر کشیدند و گفتند سوگند با خدای ترا از بهر این امر بیافریده اند
و باین امر مأمور نداشته اند گفتم تنبیه دادی و مرا از خواب نادانی بیدار کردی همانا از جانب پروردگار قهار
انذار من بیامد سوگند با خدای بعد از این روز که خدای بلطف خود مرا نگاه داری فرمود دیگر بعصیان یزدان
نپردازم پس بنزدیک کسان خود باز گشتم و اسب خود را دست باز داشتم و نزد شبانان پدرم رفتم و از شبانی جبه و کسائی
بگرفتم و جامه های خود را بدو دادم و دل از همه چیز برکندم و بسوی عراق روی آوردم و یکسره پیاده راه بسپردم
تا ببغداد پیوستم و روزی چند در بغداد بکار و عمل خود پرداختم لکن در آنجا چیزی که بحلال مقرون باشد از بهر من صافی
نگشت با پاره علما در این باب مشورت نمودم گفتند اگر طالب حلالی جانب بلاد شام بسپار بدان سوی روی آوردم
و بشهری که منصوره نام داشت اندر شدم و روزی چند در آنجا بباغبانی و خرمن کشی مشغول شدم همچنان بحلالی برخورد
نیامدم و از بعضی مشایخ بپرسیدم گفت اگر خواهان حلال هستی بطرسوس اقامت جوی چه در آن شهر مباحات و اعمال
خیریه بسیار است پس جانب طرسوس گرفتم و هم در آن بلده بباغبانی و خوشه چینی پرداختم و در آن اثنا که بر دری
نشسته بودم شخصی نزد من توقف گرفت و گفت ایجوان سخت لنگرا اندری اگر خواهی بباغبانی من مشغول شو گفتم
چنین کنم و با او موافقت نمودم پس مرا بباغی که نزدیک بطرسوس بود ببرد و گفت در اینجا بپای مدتی در آنجا بودم
و یکی روز صاحب بستان بیامد و جماعتی با او همراه بودند پس بجلبه باغ در آمدند و صاحب باغ در مجلس خود بنشست
آنگاه صیحه برکشید ای ناطور یعنی ای دشتبان گفتم اینک حاضرم گفت برو و اناری که از آن بزرگتر و بهتر و خوشتر
نباشد بیاور و بروایتی گفت انار شیرین برای من بیاور پس برفتم و از درختی انار برکنده در حضور ایشان بگذاشتم
چون بشکافتند ترش بود صاحب باغ گفت با تو گفتم انار شیرین بیاور و ترش بیاوردی گفتم سوگند با خدای
انار شیرین و ترش این باغ را شناسائی ندارم آمرد از نهایت استعجاب گفت سبحان الله اگر تو ابراهیم ادهم
بودی بر این بر نیفزودی یعنی اگر زهد ابراهیم ادهم میداشتی از این بیشتر زیادت نداشتی چون این سخن را
بشنیدم همی در طلب غفلتی بودم چون چندی غافل شد از در بیرون شدم و او را دست بداشتم و بعقولی چون بامداد
شد آمرد را در مسجد صفت همیکرد و بعضی مردمان بر آن صفت آگاه شدند اینوقت خادم بیامد و گروهی با وی بودند
چون او را بدیدم که با اصحاب خود نمودار شد پشت درختی پنهان شدم و مردمان همی بیامدند پس با ایشان
مخلوط شدم گاهی که ایشان میآمدند و من بحال فرار اندر بودم و حال اوایل امر و خروج من از طرسوس بلاد
رآل چنین بود و خلف بن تمیم گوید با ابراهیم ادهم گفتم چند سال بشام بودی گفت بیست و چهار سال و در آنجا
برای جنگ نبودم گفتم پس اینمدت توقف از چه بود گفت تا از نان حلال سیر شوم و ابراهیم حفظ و حراست باغها
مینمود روزی مردی سپاهی بدو شد و میوه از وی بخواست ابراهیم پذیرفتار نشد آمرد سپاهی با تازیانه خود

برسر

بر جستن زد ابراهیم سر خود را جنبشی داده گفت بزن بر سری که مدتها خدای را عصیان نموده است سپاهی او را
بشناخت و باعتذار پرداخت ابراهیم گفت آنسر را که لایق اعتذار بود در بلخ بگذاشتم یعنی چون او طریقت
و حقیقت بتاختم سر و دستار تاریت را باختم صاحب کتاب المراسیس گوید ابراهیم بن ادهم امیر بلخ بود و او را
آن تجمل و احتشام بودی که هر وقت برای شکار یا دیگر کار سوار شدی چهارصد عمود زرین و سیمین در پیش روی
او میکشیدند یکی روز بشکار بر نشست و گاهی که کوه و دشت مینوشت ندائی برخاست ای ابراهیم توبه کن از آن ام
چنان دل بصید مشغول داشت که ندای شکارچیان عالم بالا را ملتفت نشد پس بدفعه دوم و سوم آن ندا
برخاست و ابراهیم از مرکب فرود نشست و مرغ جانش اسیر گشت و خدم و حشم خویش را بهر سوی پراکنده داشت
و دل خاطر پریشان را فراهم کردن گرفت و گفت مرا کاری پیش افتاد و بتنهائی در بیابان راه سپار شد تا بشبانی
رسید گفت از آن کیستی گفت مخصوص ابراهیم بن ادهم هستم گفت ایکاش من شبانی بیش نبودم پس آن
شبانرا آزاد ساخت و گوسفندانرا بدو بخشید و جامه شبانرا بگرفت و برتن خویش درآورد و همچنین از
در سپرد و بامدادان در آن بیابانهای بی گیاه و بی میاه بی آغاز و پایان منکرا روان بود تا بر آن اندیشه آمد که
بمکه معظمه اقامت حج نماید و در حضرت پروردگار بتضرع و استغاثت رود تا مگر بکرم خود او را بیامرزد و
بازگشتش را بپذیرد و بر این نیت و عقیدت کوه و دشت در سپرد تا در پاره بیابانها شیطانش بوسوسه در افکند
و گفت بیم دارم که در این بیابانها از گرسنگی و تشنگی بهلاکت رسی ابراهیم چون این وسوسه را بدید نذر و عهد
نمود که در آن بادیه یک میل راه نسپارد تا چهارصد رکعت نماز بسپارد لاجرم همی گام زد و نماز بگذاشت تا
بپایان بادیه رسید و مدت هفت سال در آن بیابان بود و چون بپایان بیابان رسید همچنان شیطان او را وسوسه
نمود که در اینجا رزق و روزی یابی چه بر راه و جاده صحیح اندری و اگر از این راه و جاده انحراف جوئی هیچ
نیابی ابراهیم بر رغم شیطان از طریق بگشت و جوع و عطش چنان بر وی استیلا یافت که خویشتن را مهیای
مرگ بساخت و از قضاهای یزدانی چنان روی داد که مردی اعرابی شتر خویش را با بار گم کرده در طلب آن
بیامد و ابراهیم را مشرف بر مرگ بدید او را آواز بخواند جوابی نشنید پس ببالین وی بیامد و دهانش را بعنف
برگشود و از سویق و شیر و شکر بپرداخت ابراهیم بخندید اعرابی از ابراهیم از سبب خنده بپرسید داستان خویش
بدو براند و گفت إِنَّ اللهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا پس آهنگ مکه برفت تا بردم آنمکان مقدس
ملحق شد جماعتی از اولیا بخدمتش فراهم گشتند ابراهیم ایشانرا بدرر مواعظ و غرر نصایح از سراب غفلت بدریای
هدایت دلالت مینمود و میفرمود بجارم بنگرید و شکم را ببر و آگنده مگردانید و در این موضع یعنی آنمکان مقدس
پاس حرمت و حشمتش را از دست منهید و چنین و چنان مکنید و چنان بود که ابراهیم از آن پیش که جماعت حاج
بمکه اندر شوند بمکه درآمده بود و چون از قدوم ایشان خبر یافت با اصحاب خود گفت آماده بدرای ایشان شوید و
استقامت بیرون شدند و از جمله حاجیان جماعتی از رفقای ابراهیم که از بلخ آمده بودند ابراهیم را بدیدند و در میان

ایشان

ایشان کودکی نیکوروی نیکو جامه اندر بود و ابراهیم با کمال جد و دقت بدو می‌نگریست و دیده بدیدارش میکرد تا
چون بازگشت و تاریکی شب جهان را فرو گرفت شاگرد او که ابراهیم بن یسار نام داشت بدو عرض کرد ای استاد
همانا ما را همواره موعظت میفرمودی که با پسران ساده روی نظر نیفکنیم و چنین و چنان نکنیم و من خود ترا امروز نگران شدم
که بآن کودکی نیکوروی پسندیده هیئت بنظاره بگذرانیدی باری مرا چیزی بخاطر اندر افتاد و ابراهیم بن ادهم فرمود لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ
إِلّا بِاللهِ العَلِيِّ العَظِيمِ هیچ نمیخواستم اینسخن را با هیچکس در میان آورم لکن چون چیزی که خدایش مکروه میدارد بخاطر شما خطور
کرده است دوست میدارم شما را از حقیقت آن با خبر سازم و کیفیت چنانست که من پانزده سال است از بلخ مفارقت
نموده ام و در آن زمان زوجه ام باردار بود چنان پندار نمودم که این کودک فرزند من باشد ابراهیم بن یسار میگوید از آن
کلام ابراهیم بن ادهم آنشب را تا صبحگاه بتفکر اندر بودم آنگاه نزد آن رفیقان شدم و نگران آن کودک گردیدم
که مصحفی در دامن دارد و بطوری نیکو قرائت قرآن مینماید بروی سلام فرستادم و جواب سلام را باز داد گفتم ای کودک
از کوی کیستی و از کدام سوی روی آوردی گفت از بلخ بیامده ام گفتم نامت چیست گفت محمد گفتم نام پدرت چیست
گفت ابراهیم بن ادهم گفتم میخواهی پدرت را بنگری آنکودک از کمال اشتیاق نعره برکشید و برخاست و گفت پدرم
بکجا اندر است پس با آنکودک بخدمت ابراهیم صعود دادم و آنوقت جماعتی از اولیاء در حضورش حاضر بودند با کودک
گفتم اینک پدرت ابراهیم بن ادهم است چون بشنید خود را بر پدرش بیفکند و هر دو تن بگریه اندر شدند و آنجماعت
حاضر بودند و هرگز ناله و زاری و فریادی را بیشتر از آن زور ندیده بودند و چون از گریستن بیاسودند ابراهیم با پسرش
گفت قرائت قرآن را نیکو توانی کرد گفت آری گفت فرایض وضو و نماز و سنتهای آنرا میدانی گفت آری ابراهیم
گفت سپاس خداوند را است که از صلب من فرزندی مسلمان بیرون آورد که قرائت قرآن مینماید پس از آن از کوه
بالا شد آنکودک از دنبالش راه برگرفت و گفت ای پدر من هرگز ترا ندیده ام ساعتی درنگ جوی تا چندی حدیث کنیم
ابراهیم فرمود ای فرزند من اینسرای ایرا آن نه محل مؤانست است و محل مؤانست در اینسرای موجب وحشت در سرای
جاوید است اما اگر در روز قیامت رستگار شدیم با هم مأنوس شویم و حدیث و حکایت برانیم و اگر تو مرا در قیامت
بنگری که هر دو دستم را بر گردنم غل نهاده اند و هر دو پایم را بند کرده اند و ترا در حضرت خدای مقام و منزلتی باشد
برای پدرت در حضرت پروردگارت شفاعت کن اینسخن بگفت و هر دو سخت بگریستند و بر همین حالت مفارقت
گرفتند و ابراهیم از آن پس هیچوقت آن پسر را ندید تا از جهان بیرون شتافت و اینداستان در تذکرة الاولیاء بشرح
و بنحوی دیگر مسطور است و گوید آنکودک با مادرش با دستگاه ملکی بدیدار ابراهیم بیامدند و کودک در کنار پدرش برفت
و نیز در سبب توبه اش نوشته اند که وقتی ابراهیم صدای پای مردی را بر بام سرای خود بشنید گفت کیستی گفت اینک
منم در اینمکان آمده ام گفت تا در اینجای چه کنی گفت شتری گم کرده ام در اینجا میجویم ابراهیم گفت سخت عجیب است
که شتر را از بام بیوت طلب نماید آن مرد گفت بدان همی ماند که تو بدین زی و حالت که اندری طلب معرفت میکنی ابراهیم
متنبه شد و چنانکه باید اقدام ورزید جنید بغدادی میگوید از شیخ سری سقطی شنیدم میفرمود اهل ورع در اوقات

ملاقات ابراهیم ادهم با پسر خود

خودشان چهار تن بودند حذیفه مرعشی و دیگر یوسف بن اسباط و دیگر ابراهیم بن ادهم چهارم سلیمان الخواص و
ایشان در کار ورع نظر داشتند و چون امر بر ایشان تنگ و حال بر ایشان سخت شد از سر همه بگر بجستجوی معیشت
بر نیامدند غزالی در اواخر کتاب احیاء العلوم میگوید که ابراهیم بن ادهم از زمره مشتاقین بود در روزی گفت ای
پروردگار من اگر یکتن از دوستان و محبین خود را از آن پیش که بملاقات تو کامکار شوند چیزی عطا فرموده که با
تسکین قلب ایشان شود مرا نیز عطا فرمای چه این قلق و اضطراب که در من افتاده مرا آزار میرساند شب هنگام در
حال منام دید که گویا او را در پیشگاه حق باز داشته اند و فرمود ای ابراهیم آیا شرم از من نیاوردی که از من
چیزی خواستی که قبل از ملاقات من قلب ترا ساکن سازد آیا مشتاق قبل از ملاقات حبیب خود آرام تواند گرفت
عرض کرد پروردگار در پهنه محبت تو مبهوت و بیچاره مانده ام و نمیدانم چه میگویم از من درگذر و آنچه سزاوار است
که بگویم مرا تعلیم فرمای خدایتعالی فرمود بگو اَللّٰهُمَّ رَضِّنِي بِقَضَائِكَ وَصَبِّرْنِي عَلَى بَلَائِكَ وَأَوْزِعْنِي شُكْرَ نَعْمَائِكَ
ابراهیم بن ادهم از حضرت باقر علیه السلام و سلیمان اعمش روایت مینمود و بعضی گویند ادراک خدمت حضرت سجاد
صلوات الله علیه را نیز نموده و دیگر در بحار و بعضی کتب رجال مسطور است که شیخ ابو حازم عبد الغفار بن حسن گفت
ابراهیم بن ادهم بکوفه آمد من نیز در صحبت وی بودم و اینحکایت در خلافت منصور بود و حضرت جعفر بن محمد
علوی یعنی حضرت صادق علیه السلام نیز بکوفه بیامده بود و آنحضرت از کوفه آهنگ مراجعت بمدینه بیرون شد علما
و اهل فضل بمتابعت حضرتش بیرون شتافتند و در جمله ایشان سفیان ثوری و ابراهیم بن ادهم بودند پس متابعت
کنندگان را پیاده شدند و ناگاه شیری را در راه بدیدند ابراهیم با آنجماعت گفت بایستید تا جعفر بیاید و بنگریم
چه میکند پس آنحضرت علیه السلام بیامد و ایشان از حضور شیر معروض داشتند امام علیه السلام بیامد تا نزدیک شیر
شد و گوش شیر را بگرفت و از راه بدیگر سوی کشید آنگاه روی با آنجماعت کرد و فرمود أَمَا إِنَّ النَّاسَ لَوْ
أَطَاعُوا اللهَ حَقَّ طَاعَتِهِ لَحَمَلُوا عَلَيْهِ أَثْقَالَهُمْ اگر مردمان چنانکه شایسته و سزاوار است اطاعت خدایرا نمایند
احمال و اثقال خود را بر شیر بار خواهند کرد یعنی چون خدایرا بحقیقت اطاعت کنند درندگان بیابان محکوم و بارکش
ایشان شوند بالجمله نوشته اند ابراهیم بن ادهم ادراک خدمت سه تن از ائمه اهل بیت علیهم السلام را نموده و آنجمله
وقتی سودمند و مجد است که با قلب سلیم از ابواب محبت ایشان اندر شوند و لطافت و تسلیم اوامر و نواهی ایشان
را دستیار نمایند و از نحوای طریقت ابراهیم بن ادهم بوی و اثر تشیع الا ابراهیم بمشام میرسد در کشکول مرقوم است
که روزی ابراهیم از کوهی بزیر بیامد و با مردمان مصاحبت نجست گفتند از کجا میآئی گفت مِنَ الأُنْسِ بِالله پرسیدند
از چه روی با مردم صحبت نکنی گفت از اینکه اگر با آنکس که علم و معرفتش از من کمتر است مصاحبت کنم از جهل او
آزار بینم و اگر با آنکس که از من برتر است مصاحبت نمایم بر من تکبر ورزد و اگر با آنکس که با من همسنگ و همانند است
صحبت جویم بر من حسد جوید لاجرم بآنکس اشتغال میورزم که در صحبتش ملال و در وصلش انقطاع و در مؤانستش
وحشت و کلال نیست روزی ابراهیم در طریقی عبور میداد ناگاه از مردی بشنید که با شعر تغنی کند کُلُّ ذَنْبٍ لَكَ مَغْفُور

سَوَاءُ الْأَعْرَاضِ عَنِّي هرکنا هی از تو آمرزیده است، مگر روی برتافتن از من ابراهیم در حال بهوش شد
مردی با ابراهیم گفت همیخواهم این دراهم را از من بپذیری ابراهیم گفت اگر غنی و توانگر باشی از تو می پذیرم و اگر
فقیر و نیازمند باشی نمی پذیرم آنمرد گفت من مردی توانگر هستم گفت مالک چه مبلغی گفت دو هزار درهم ابراهیم
فرمود آیا مسرور میشوی که دارای چهار هزار درهم باشی گفت آری گفت براه خویش باش تو غنی نیستی و دراهم ترا نمی
پذیرم و نیز وقتی مردی ده هزار درهم برای ابراهیم ادهم بیاورد و خواستار شد که از وی پذیرفتار شود ابراهیم امتناع
ورزید آنمرد ابرام و اصرار بسیار نمود ابراهیم فرمود ایمرد همیخواهی نام مرا به ده هزار دینار از دیوان فقرا محو نمائی هرگز
قبول این امر نخواهم کرد حذیفه مرعشی گوید وقتی شقیق بلخی بمکه معظمه آمد و ابراهیم بن ادهم نیز در مکه شد مردمان انجمن کردند و
گفتند البته اینده و شیخ بزرگوار در مسجد الحرام اجتماع مینمایند پس در آنجا فراهم شدند ابراهیم با شقیق گفت ای شقیق بفرمای
اصول خود را بر چه اصل برنهاده اید شقیق گفت اساس اصول خود را بر آن نهاده ایم که هر وقت روزی ما برسد بخوریم
و هر وقت نرسد شکیبائی نمائیم ابراهیم فرمود سگهای بلخ نیز از اینحالت بیرون نیستند تا رزق و روزی یابند بخورند و چون
نرسد ناچار صبر نمایند شقیق با ابراهیم گفت ای ابواسحق اصول شما بر چه اصل مقرر است گفت اصول خود را بر آن اصل معین
کرده ایم که هر وقت رزق و روزی یابیم ایثار کنیم و چون از ما باز داند حمد و شکر نمائیم شقیق این سخن را چون بشنید بپای جست
و در حضور ابراهیم بنشست و گفت ای ابواسحق همانا تو استاد مائی و هم حکایت کرده اند که باغی با ابراهیم بکشتی اندر بودیم
ناگاه دریا بتلاطم اندر شد و موج از پی موج اوج گرفت و کشتی را اضطراب و انقلاب افتاد مردمان خوفناک و بر
جان خود گریان شدند با ابراهیم گفتند ای ابواسحق هیچ مینگری مردمان بچه حالی دچار شده اند ابراهیم سر برآورد
و اینوقت مردمان مشرف بر هلاکت شده بودند پس عرض کرد یَا حَيُّ حِينَ لَا حَيَّ وَيَا حَيُّ قَبْلَ كُلِّ حَيٍّ وَيَا حَيُّ بَعْدَ كُلِّ
حَيٍّ يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ يَا مُحْسِنُ يَا مُجْمِلُ قَدْ أَرَيْتَنَا قُدْرَتَكَ فَأَرِنَا عَفْوَكَ چون این کلمات بر زبان بگذرانید کشتی آرام گرفت نوشته اند عامه
دعای ابراهیم بن ادهم این کلمات بود اَللّٰهُمَّ انْقُلْنِي مِنْ ذُلِّ مَعْصِيَتِكَ إِلَى عِزِّ طَاعَتِكَ وقتی ابراهیم
بن ادهم از بیت المقدس بیرون شد و بسلحه عبور داد چون او را بدیدند گفتند بنده هستی گفت آری گفتند از راه نهی
خود گریزان شده ای گفت آری پس او را گرفتند و در زندان طبریه محبوس نمودند از آنطرف چنان اتفاق افتاد که مردی
در طلب غلام خود که فرار کرده بود از بیت المقدس بیامد با و گفتند در سلحه فلان غلامی که فرار کرده بود گرفتند و اینک
در محبس طبریه اندر است آنمرد بطمع غلام بزندان اندر شد و ابراهیم بن ادهم را بدید در عجب شد و گفت سبحان الله در چنین
زندان چه میسازی گفت مکانی نیکو دارم آنمرد بطرف بیت المقدس باز شد و مردم آنجا را خبر داد گروهی بزرگ نزد امیر طبریه
شدند و گفتند ابراهیم را بزندان تو چه میکنند گفت من او را حبس نکرده ام گفتند اینک در محبس تو جای دارد امیر
بفرستاد و ابراهیم را حاضر ساخت و گفت از چه روی ترا بزندان آوردی گفت بسلحه بگذشتم با من گفتند بنده هستی گفتم
آری و بنده خدای باشم گفتند فرار کرده باشی گفتم آری چه بواسطه گناهان خود از حضرت مولی فراری هستم امیر طبریه چون
اینکلمات بشنید او را براه خود بگذاشت از کلمات ابراهیم است که گفت مَنْ أَرَادَ الرَّاحَةَ فَلْيُخْرِجِ الْخَلْقَ مِنْ قَلْبِهِ حَتَّى يَسْتَرِيحَ

هرکس خواهان آسایش باشد باید دیده و دل را از ما سوی بپردازد تا بر آساید اسحق میگوید با ابراهیم گفتم مرا نصیحتی فرمای
گفت اِتَّخِذِ اللّٰهَ صَاحِبًا وَدَعِ النَّاسَ جَانِبًا محبوب بزوال مصاحبت و از دیگران کناری کن وقتی ابراهیم
بسفیان ثوری نوشت مَنْ عَرَفَ مَا يَطْلُبُ هَانَ عَلَيْهِ مَا يَبْذُلُ وَمَنْ أَطْلَقَ بَصَرَهُ طَالَ أَسَفُهُ وَمَنْ طَالَ أَمَلُهُ سَاءَ
عَمَلُهُ وَمَنْ أَطْلَقَ لِسَانَهُ قَتَلَ نَفْسَهُ هرکس مطلوب خود را بشناسد و شأن و مقامش را بداند آنچه در راه بذل
نماید بروی آسان گردد و هرکس نظر خود را بهمه چیز و همه جای بیفکند و حدی نگذارد افسوس و اندوهش دراز گردد و هر
کس آرزویش بسیار شود کردارش خراب افتد و هرکس عنان زبان خود را از دست بگذارد جان خود را در معرض تباهی
در افکند ابراهیم بن یسار گوید از ابراهیم بن ادهم شنیدم که این شعر متمثل میشد لَلُقْمَةٌ بِجَرِيشِ الْمِلْحِ آكُلُهَا
أَلَذُّ مِنْ تَمْرَةٍ تُحْشَى بِزُنْبُورِ ابوسلیمان داری میگفت ابراهیم بن ادهم بسیار بودی که نماز ظهر را تا نماز عشاء
و پسین بیک وضو بپرداختی وقتی جماعت قرآء نزد ابراهیم انجمن شدند تا از احادیث او بشنوند گفت من بچهار چیز
مشغولم و فراغت روایت حدیث ندارم گفتند این شغل چیست گفت یکی از آنجمله اینست که همواره در کار یوم المیثاق
بتفکر اندرم که خدای میفرماید هٰؤُلَاءِ فِي الْجَنَّةِ وَلَا أُبَالِي وَهٰؤُلَاءِ فِي النَّارِ وَلَا أُبَالِي این گروه به بهشت اندر شوند و بر
دامان جلال و عظمت من گردی ننشیند و این گروه بجهنم شوند همچنان باکی ندارم و در مراتب جلال و جمال من تفاوتی پدید نیاید
و من نمیدانم از کدام یک از اینده فرقه ام و در آنوقت از جمله بهشتیان بوده ام یا دوزخیان دوم آن اندیشه اندرم
که چون دست تقدیر چهره مرا در رحم برنبست و آن فرشته که موکل بر ارحام است عرض کرد پروردگارا این شخص سعید
یا شقی است ندانستم که از جانب پروردگار جواب چه بود سیم آنخیال اندرم که در آنهنگام که ملک الموت جان مرا
میگیرد و عرض میکند پروردگارا آیا کافر مرد یا مؤمن هیچ نمیدانم چه جواب میرسد چهارم اینست که در آنهنگام که
خدای میفرماید وَامْتَازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ هیچ ندانم با جماعت مجرمان هستم یا مطیعان حکایت کرده اند
که یکی روز ابراهیم بن ادهم آهنگ گرمابه نمود و جامه سخت فرسوده بر تن داشت گرمابه بان چون آنجامه کهنه دید
چیزی او را بدید از در آمدن بگرمابه مانع گردید ابراهیم گفت سخت عجب است حال کسیکه او را بواسطه بیچیزی بخانه
که از گل و سنگ برکشیده اند راه نمیگذارند چگونه طمع دارد که بدون طاعت و اعمال در درون بهشت شود ابراهیم
بن ادهم گوید وقتی جماعتی میهمانی بر من فرود شدند و ایشان را مردمی کامل بنظر آوردم و گفتم مرا نصیحتی بالغه و موعظت
کنید تا همانطور که شما از خداوند تعالی خائف هستید من نیز خوفناک باشم گفتند بشش چیز وصیت میکنیم اول
اینست هرکس بسیار گوی باشد باید در رقت قلب و نرمی دل خود طمع نیفکند و علت این سخن اینست که بسیار گویان
را پروا از آن نباشد که دستش آوردن مجال تفکر و تعقل نمیدهد تا آدمی بیاد خدای اندر آید و قلبش رقیق گردد و بدین
حالات قساوت و عدم رقت قلب است دوم اینست هرکس بسیار بخوابد نباید بقیام لیل طمع بندد و بفیوضات
شب زنده داری بی بهره خواهد ماند سیم اینست هرکس مخالطت و مصاحبتش با مردمان فراوان باشد نباید در حلاوت
عبادت و شیرینی پرستش حضرت احدیت طمع داشته باشد چهارم اینکه هرکس ستمکاران را اختیار نماید نباید از شفاعت

دین و راستی آیین طمع کند پنجم اینکه هر کس را غیبت و دروغ راندن عادت گردد نباید طمع داشته باشد که از ایمان
با که هر فردا از ایمان بیرون شود ششم اینکه هر کس خواهان خوشنودی کسان باشد نباید در رضای خدای طمع بندد
ابراهیم میگوید چون در این موعظه تأمل کردم علم اولین و آخرین را در آن یافتم سهل بن ابراهیم گوید با ابراهیم بن ادهم
مصاحبت جستم و بیمار گشتم آنچه با خود داشت در انفاق من بکار ببست در آن اثنا طبیعت من بخری مایل شد ابراهیم دراز
گوش خود را بفروخت و بمصارف من برسانید چون اندکی نیرو گرفتم گفتم ای ابراهیم حمار کجاست گفت بفروختیم گفتم
پس من بر چه سوار شوم گفت ای برادر من بر گردن من سوار شو و مرا به منزل بر دوش خود حمل کرد وقتی مردی لطمه بر چهره
ابراهیم بزد پس سر خود را بجانب آسمان برکشید و گفت بار خدای مرا ثواب می بخشی و او را عقاب میکنی یعنی مراد عوض
آن لطمه که وی بر من بزد اجر میدهی و او را در ازای این کردارش بعقاب و نکال در میآوری پس نه مرا اجر و مزد بده
و نه او را عقاب فرمای یعنی من از اجر خود گذشتم تا او را نیز معاقب نگردانی وقتی ابراهیم فرمود در اسلام خود جز
در سه مرتبه مسرور نشدم یکی اینکه هنگامی بکشتی اندر بودم و مردی مضحک و مسخره در آنجا بود و با حاضران
میگفت که ما در شهرهای ترکستان هر وقت کودکی را میگرفتیم چنین میگرفتیم پس موی سر مرا میگرفت و را نگونسار
میکشید از این کردار او سخت مسرور شدم که در آن کشتی هیچکس در نظر او از من حقیرتر نمیآمد دیگر اینکه هنگامی
رنجور در مسجد بیفتاده بودم پس مؤذن بیامد و گفت از مسجد بیرون شو نیروی حرکت نداشتم پس پای مرا
بگرفت و تا بیرون مسجد بکشید دفعه سوم این بود که در شام اندر بودم و پوستینی بتن اندر داشتم در پوستین
نگران شدم و چندان شپش در آن بود که در میان موی پوستین و شپش تمیز نیاوردم و از این حال مسرور گردیدم و هم از
وی حکایت کرده اند که گفت هرگز مانند این سروری که یافتم نیافتم همانا روزی نشسته بودم پس مردی بیامد و بر من
بول براند و از حذیفه مرعشی که خادم ابراهیم بن ادهم بود پرسیدند در مدتی که با وی صحبت داشتی شگفت تر
چیزی که از وی دیدی چیست گفت روزی چند در طریق که بماندیم و طعامی نیافتیم از آن پس بکوفه اندر شدیم و
بمسجد خرابه جای گرفتیم ابراهیم با من نظر افکند و گفت ای حذیفه در تو حالت جوع مشاهدت میکنم گفتم چنانست
که شیخ نگرانست فرمود دواتی و کاغذی حاضر کن چون بیاوردم نوشت بسم الله الرحمن الرحیم انت المقصود
بکل حال والمشار الیه بکل معنی و این ابیات را نوشت انا حامد انا شاکر انا ذاکر انا جائع انا عاری انا ضائع
هی ستة و انا الضمین لنصفها فکن الضمین لنصفها یا باری مدحی لغیرک لهب نار خضتها فاجر عبیدک من دخول النار
و از آن پس آن رقعه را بمن افکند و فرمود بیرون شو و دل خود را بغیر خدای تعلق مده و این رقعه را با ولین کسیکه از
بکری بده من بیرون شدم و اول کسیرا که ملاقات کردم مردی بود که بر استری سوار بود آن رقعه را بگرفت و بگریست
و گفت صاحب این رقعه چکرد گفتم در فلان مسجد است پس کیسه که در آن ششصد دینار بود بمن داد از آن پس
مردی دیگر را بدیدم و از او پرسیدم صاحب این قاطر کیست گفت مردی نصرانی است پس بخدمت ابراهیم
بیامدم و این داستان را بعرض رسانیدم گفت این کیسه دست میار چه در همین ساعت او خود میآید و چون ساعتی

برگذشت نصرانی بیامد و خود را بر سر ابراهیم بن ادهم بیفکند و باسلام آورد و در منتخب التواریخ از بعضی کتب ذکر میرود
که وقتی ابراهیم بن ادهم در کوچه و بازار بصره میگذشت مردمان بروی انجمن کردند و گفتند ای ابراهیم خداوند
تعالی در کتاب خود میفرماید ادعونی استجب لکم مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم و ما خدای را بسی میخوانیم و دعای
ما مستجاب نمیشود گفت ای مردم بصره این عدم اجابت برای اینست که قلوب شما در ده چیز مرده است گفتند ای
ابواسحق آن ده چیز کدامست فرمود اول اینست که خدای را بخدائی بشناختید لکن حق او را ادا نکردید دوم آنکه
قرائت قرآن میکنید و بآن عمل نمیکنید سیم اینکه مدعی دوستی رسولخدای صلی الله علیه و آله هستید اما با اولادش
دشمن میباشید چهارم اینکه مدعی عداوت و دشمنی شیطان هستید لکن با او موافقت نمائید پنجم اینکه مدعی محبت
بهشت هستید لکن برای ادراک آن حاصل عملی نمیشوید ششم اینکه مدعی ترسیدن از آتش جهنم هستید و تنهای
خود را بآن اندازید هفتم اینکه از عیوب نفوس خود تان بعیوب دیگران مشغول میشوید هشتم اینکه میگوئید دشمن
دنیا هستید لکن در جمع آوردن آن روزگار میسپارید نهم اینکه بمردن اقرار دارید لکن هیچوجه مستعد آن نمیشوید
دهم اینکه مردگان خود را دفن میکنید و از ایشان اعتبار نمیگیرید باین جهات از اجابت دعوات محروم هستید
و اینخبر را بهمین صورت از رسولخدای صلی الله علیه و آله مرسلا از ابراهیم بن ادهم روایت کرده اند لکن بکلمات
ابراهیم نزدیکتر است تا بکلام پیغمبر چنانکه بر ناقدین اخبار و آنانکه بکلام رسول مختار مأنوس هستند مخفی نیست
حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید که ابراهیم بن ادهم در صور روم در زمان خلافت مهدی بمرد و بعضی وفاتش را
در سال یکصد و شصت و چهار و برخی یکصد و شصت و شش دانسته اند و بعضی نوشته اند در سال یکصد
و سی ام هجری بقزوین آمد و در صور از بلاد شام وفات نمود و بعضی گفته اند در حصن موت وفات کرد در
آنجا بر وی نماز گذاشتند و بخاک سپردند و قبرش را عمارت کردند و قشیری او را بر تمام مشایخ مقدم شمارد
شیخ فریدالدین عطار در تذکرة الاولیاء مینویسد ابراهیم بن ادهم رحمة الله علیه متقی وقت و صدیق روزگار
و در انواع معاملت و اصناف حقایق بهره تمام داشت و مقبول همه بود و مشایخ بسیار ملاقات نمود و با
ابوحنیفه مصاحبت ورزید و شیخ العراق جنید بغدادی میگفت مفاتیح العلوم ابراهیم بن ادهم کلید علمها
ابراهیم است یعنی علوم این طایفه میگویند در ابتدای امر پادشاه بلخ بود و عالمی را بزیر فرمان داشت چهل
سپر زرین و چهل گرز زرین در پس سر و پیش روی او میکشیدند چون چنانکه مذکور شد آن شخص بیامد و گفت در طلب
شتر گمشده برین سرای آمده ام و آن مکالمات در میانه بگذاشت از سخن او ابراهیم را هیبتی بدل جای گرفت و
در درونش از آتش تافته مشتعل گشت متحیر و متفکر و غمگین آنشب را بروز آورد و چون بامداد شد و بزرگان اعیان
دولت هر کس بجای خود بایستاد و غلامان در پیش روی برصف شدند و بار عام در دادند ناگاه مردی با هیبت
از در پدید شد چنانکه هیچکس از حاضران را نیروی آن نبود که بپرسند تا کیستی تمامت لنگ شدند و او همچنان
بیامد تا پیش تخت ابراهیم گفت چه میجوئی گفت باین کاروانسرای آمدم ابراهیم گفت این نه رباط است بلکه سرای

من است گفت اینسرای پیش از تو از آن که بکس بود گفت از آن پدرم گفت پیش از پدرت از آن کی بود گفت
از آن جدم بود گفت پیش از وی بکدام کس اختصاص داشت گفت از فلان کس و همچنین تنی چند را که میدانست
نام برد انگه گفت آیا اینجا کاروانسرا و رباط نیست که یکی میآید و دیگری میرود این بگفت و بیرون آمد و ناپدید
گشت ابراهیم تنها از دنبالش برفت تا او را دریافت گفت تا تو کیستی گفت خضر هستم آتشی در جان ابراهیم افتاد
و دردش بیفزود و گفت بر اسب زین نهید تا بصحرا رویم و بنگریم اینحال بکدام جای میرسد پس با جماعتی سوار
شد و بصحرا روی نهاد و بهر کوی بگردش در آمد ناگاه بیخبر از لشکر جدا شد و ناگاه آوازی شنید که بیدار شو
دوم بار همین آواز را بشنید بدفعه سوم و چهارم نیز آوازی بشنید که از آن پیش که بمرگت بیدار کنند بیدار شو
چون این آواز بشنید از دست بشد ناگاه آهوئی پدید در آمد و مشغول ساخت آهو بسخن آمد که مرا بصیدت تو
فرستاده اند تو مرا نتوانی شکار کرد و ترا برای اینکار نیافریده اند که میکنی کار دیگر نداری ابراهیم با خود گفت
این چه حال است و از آهو روی بگردانید همان سخن که از آهو بشنیده بود از غاشیه زین شنید خوفی بدلش افکند
و مکاشفه بر زیادت شد چون یزدان تعالی خواست کار را تمام فرماید از گوی گریبانش همان آواز برخاست آن
کشف در اینجا تمام شد و در ملکوت بر وی گشاده گشت و واقعه فرود آمد و یقین حاصل گردید و جمله جامه و اسب
از آب دیده اش تر شد توبه نصوح نمود و روی از راه بیکسو نهاد شبانی را بدید که نمدی پوشیده و کلاهی نمدین
بر سر دارد کلاه سلطنتی و جامه زربفت بدو گذاشت و آن نمد بستد و گوسفندان بدو بخشید و جمله ملکوت بنظاره اش
اندر آمد جامه پلید از تن بیرون کشید و خلعت فقر در پوشید و پیاده در کوه و بیابان همی بگشت و بر گناهان خویشتن
گریستن و موئیدن گرفت تا بمرو رسید در آنجا پلی است نابینائی را دید که از پل درگذشت ابراهیم عرض کرد بار خدایا او را
حفظ کن فی الحال در هوا معلق بایستاد تا ابراهیم او را گرفت و برکشید آن مرد در ابراهیم خیره بماند تا چه بزرگ مردیست
پس از آنجا برفت تا به نیشابور رسید در آنجا غاری مشهور است در آن غار نه سال سکون گرفت و در آنجا بریاضات و مجاهدات
پرداخت هر روز پنجشنبه بر بالای غار بیامدی و پشته هیزم گرد نمودی و هنگام سحرگاهان به نیشابور بردی و بفروختی و
نماز آدینه بسپردی و نان بخریدی و یک نیمه بدرویش گذاشتی و تا هفته دیگر حالش چنین بود گویند شبی در فصل زمستان
که آن غار سخت سرد بود ابراهیم یخ را شکسته غسل نموده تا سحرگاهان بنماز اندر بود و بیم همیرفت که هلاک شود در
خاطرش آمد که آتشی بایستی اینوقت چیزی چون پوستین بر پشتش بیامد و او را گرم ساخت چنانکه بخواب اندر شد
و چون بیدار گردید نگه کرد اژدهائی عظیم دید که او را گرم همیداشت خوفی عظیم در دلش راه کرد و عرض کرد بار خدایا
او را بصورت لطف بمن فرستادی اکنون بصورت قهرش مینگرم و مرا طاقت آن نیست در حال اژدها روی
در زمین مالید و برفت و ناپدید شد گفته اند چون مردمان از کارش خبر یافتند از آن غار بگریخت و روی بمکه
نهاد و در آنهنگام که شیخ ابوسعید ابوالخیر علیه الرحمه بزیارت آن غار برفت گفت سبحان الله اگر این غار پر از مشک
بودی اینچند بوی خوش بر نیامدی که جوانمردی روزی چند در اینجا بوده که چندین روح و راحت گشته است

شرح حال ابراهیم بن ادهم

حکایت

حکایت کرده اند که در آنهنگام که ابراهیم روی ببادیه نهاد یکی از بزرگان دین اسم اعظم را بدو بیاموخت و
ابراهیم بنام بزرگ آلهی خدا را بخواند در حال خضر را نگران شد فرمود ای ابراهیم آنکس که نام بزرگ خدا را
با تو آموخت برادرم الیاس بود پس در میان وی و حضرت خضر علیه السلام سخن بسیار برفت و پیر ابراهیم
خضر علیه السلام بود که او را باذن خداوند بدان راه و آنکار کشید و در بیابان همی برفت گفت چون بذات العرق
رسیدم هفتاد مرقع پوش را بدیدم که جان داده و خون از ایشان روان گردیده پیرامون ایشان بر آمدم یکی را
رمقی بجای بود گفتم ایجوانمردان اینچه حالی است گفت ای پسر ادهم بر تو باد باب و محراب دور دور مرو که
مهجور گردی نزدیک نزدیک میا که رنجور شوی کس مباد که بر بساط سلامت این گستاخی کند و بترس از دوستی
که حاجیان را چون کافران روم میکشند و با حاجیان غزا میکنند بدانکه ما قومی صوفی بودیم قدم بر توکل بر وی بادیه
نهادیم و عزم کردیم که سخن نگوئیم و بجز از خدای از هیچکس اندیشه نکنیم و حرکت و سکون ما بجمله از بهر خدای باشد
و بجز خدای التفات نجوئیم چون از بادیه گذاره نمودیم و باحرامگاه رسیدیم خضر علیه السلام با ما رسید سلام کردیم
و شاد شدیم و گفتیم حمد خدایرا که سعی ما مشکور گشت و طالب بمطلوب رسید و چنین کسی ما را پذیرا شد در حال
با رواح ما ندا رسید ای کذابان و مدعیان عهد و قول شما این بود که مرا فراموش کردید و بغیر از ما مشغول آمدید
بروید تا بواسطه این غرامت جان شما را بغرامت بریم و خون شما را بریزم خونریز بود همیشه در کشور ما
جان عود بود همیشه بر مجمر ما داری سر ما وگرنه دور از بر ما ما دوست کشیم و تو نداری سر ما این جوانمردان را
که میبینی همگی سوختگان این بازخواستند اکنون ای ابراهیم اگر تو نیز سر آن داری پای در نه وگرنه دور شو ابراهیم
میگوید حیران شدم و گفتم ترا چرا رها کردند گفت ایشان پخته اند و من هنوز خام هستم جان میکنم تا پخته شوم و از پی
ایشان بروم این بگفت و جان بسپرد و هم در تذکرة الاولیاء مذکور است که ابراهیم میگفت چه بسیار شبها که فرصت
میجستم تا مگر کعبه را خالی یابم و نمی یافتم تا شبی بارانی عظیم باریدن داشت و در کعبه معظمه کسی نبود من بطواف
اندر شدم و دست بحلقه در زدم و از گناهان در طلب عصمت برآمدم ندائی بشنیدم که از گناه عصمت بخواهی
و همه خلق از من همین خواهند اگر همه را عصمت دهم دریاهای غفاری و غفوری و غافری و رحمانی و رحیمی من کجا
رود و عرض کردم بار خدایا گناهان مرا بیامرز ندا شنیدم که از همه جهان با ما سخن کن سخن از خود مگوی بهتر
اینست که سخن ترا دیگران گویند و ابراهیم در مناجات میگفت الهی تو خود میدانی که هشت بهشت در جنب گرامی که با من
کرده اند کمست و در جنب محبت خود و انس دادن مرا بیاد خود و در جنب فراغتی که مرا عنایت فرمودی بگاه تفکر نمودن
من در مراتب عظمت تو و نیز از مناجات او این بود الهی مرا از ذل معصیت بعز طاعت اندر آور و میگفت آه
مَنْ عَرَفَكَ فَلَمْ يَعْرِفْكَ فَكَيْفَ حَالُ مَنْ لَمْ يَعْرِفْكَ آه وا فسوس انکه ترا میداند چنانکه باید ترا نشناسند
پس چگونه است حال کسیکه خود ترا نمیداند نوشته اند ابراهیم میگفت مدت پانزده سال سختی و مشقت بر خود بر
نهادم تا بشنیدم بندگی او اندر باش تا راحت بینی یعنی فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ از ابراهیم پرسیدند ترا چه شد که

حکایت ابراهیم بن ادهم

حشم

چشم از مملکت برگرفتی گفت یکی روز بر تخت جای داشتم آینه در پیش بداشتند نگاه کردم منزل خویش اندر گور دیدم و بگور اندر مونسی نیافتم و سفری دراز در پیش دیدم و مرا زاد و توشه نبود و قاضی عادل دیدم و حجتی بدست خود نیافتم از این مملکت و سلطنت بر دلم سرد گشت گفتند از چه روی از خراسان بگریختی گفت از اینکه پرسش همیکردند درویش چگونه بودی و امروز بچه حال اندری گفتند چرا زن اختیار نکنی گفت هیچ زن شوهر میکند که با پای برهنه و شکم گرسنه گذارد اگر توانم خود را طلاق گویم پس چگونه دیگری برابر فتراک خود بر بندم و نیز انچه دیگری بجد دانم از درویشی پرسیدند داری گفت نی گفت فرزند داری گفت ندارم گفت بسیار نیکو کاری است درویش گفت چگونه گفت آنکه درویش که زن بگیرد بکشتی اندر نشسته باشد و چون فرزند آورد غرقه آید روزی ابراهیم درویشی را بدید که از رنج درویشی می نالید گفت چنان می پندارم که درویشی را برایگان خریده باشی گفت مگر درویشی را میخرند فرمود بملک بلخ بخریده ام و هنوز بیشتر میارزد و میگفت سخت ترین حالی که مرا پیش بیاید اینست که بمکانی رسم که مرا بشناسند و ناچار بباید مرا از آنجای بگریختن و میگفت ما درویشی جستیم توانگری پیش آمد دیگران توانگری جستند درویشی یافتند گفت از اینکه عین توانگری و سلطنت بدرویشی است و عین درویشی و فاقت بتوانگری نوشته اند چون داود از غیب فرود آمدی گفتی کجا هستند ملوک جهان تا بنگرند این چه کار و بار است تا از ملک خودشان ننگ دارند و میگفت هر کس طالب شهوت باشد با گوهر صداقت انباز نباشد و میگفت هر کس دل خود را در سه موضع حاضر نیابد نشان آنست که در وی بسته اند یکی هنگام خواندن قرآن دوم هنگام ذکر گفتن سیم بوقت نماز کردن و میگفت نشان عارف آنست که بیشتر خاطر او در تفکر و عبرت باشد و بیشتر سخن او در ثنا و مدحت حضرت احدیت و بیشتر عمل او طاعت و بیشتر نظر او در لطایف صنع و قدرت باشد و میگفت سنگی بر راهی افکنده دیدم که بر آن نوشته بود مرا بگردان و بخوان بگردانیدم و برخواندم نوشته بود چون تو عمل نکنی بدانچه میدانی چگونه میطلبی آنچه را ندانی و میگفت هیچ چیز بر من سخت تر از مفارقت کتاب نیست که فرمودند مطالعه مکن و میگفت گرانترین اعمال در ترازو فردا آن خواهد بود که امروز بر تو گرانتر است و میفرمود سه حجاب میباید که از پیش دل سالک برخیزد تا در دولت بروی گشاده گردد یکی آنکه اگر مملکت هر دو عالم بعطای ابدی دهند شاد نگردد از برای آنکه بموجودی شاد گردد و هنوز حریص است که الحریص محروم دوم آنست که اگر مملکت هر دو عالم او را باشد و از وی بستانند بواسطه افلاس اندوهگین نشود زیرا که این نشان سخط بود و آنرا خط معذب سوم آنکه بهیچ نواخت و مدح فریفته نباید که هر کس بنواخت فریفته شود حقیر همت باشد و حقیر همت محجوب باشد عالی همت باید بود وقتی با کسی گفت میخواهی از اولیاء باشی گفت خواهم گفت بیک ذره در دنیا و آخرت رغبت مکن و بالکلیه روی بخدای تعالی بیاور و خود را از ماسوی فارغ بدار و طعام حلال بخور بر تو نه قیام شب نه صیام روز است و گفت هیچکس بنماز و روزه و جهاد و حج بپایگاه مردان در نیافت مگر وقتیکه بدانست که در حلق خود چه میآورد گفتند جوانی هست که صاحب وجد است و حالتی عظیم و ریاضتی نیکو میبرد ابراهیم گفت مرا نزد او برید تا او را بنگرم پس نزد جوان شد جوان گفت سه روز مرا مهمان باش ابراهیم سه روز

بیانات ابراهیم

بماند و مراقبت حال آنجوان را بفرمود و بر زیادت از آن دید که شنیده بود ابراهیم را غیرت ببرد که ما چنین افسرده باشیم و این جوان همه شب بیدار و بیقرار بباید بحث و فحص حال او را کنیم و دیدم که آیا شیطان ابلیس را در این حالت او هیچ بدو راه یافته است یا همه جهة خالص است پس گفت باید در اساس کار او تفحص نمود و آن لقمه است و چون از لقمه او پژوهش کرد بر وجه حلال نیافت گفت الله اکبر شیطان دست یافته است آنگاه با جوان گفت سه روز تو نیز مهمان من اندر آی و جوان را بیاورد و از لقمه خویش بدو بخورانید شوق و شعف جوان بنشست که عشقش بجای نماند و آن گرمی و بیقراری یکباره فرو نشست با ابراهیم گفت با من چه ساختی که یکباره اینگونه دل مرا برداختی گفت آری لقمه تو بر وجه حلال نبود شیطان بآن واسطه بر تو راه کرد و بیامد و برفت چون لقمه حلال بباطنت اندر شد آنچه ترا مینمود چون شیطان بود از اثر لقمه حلال اصل کار تو پدیدار آمد تا بدانی که اساس این خدمت لقمه حلال است نوشته اند ابراهیم بن ادهم با سفیان گفت اگر چه علم بسیار داری لکن اندکی یقین نیازمند هستی حکایت کرده اند روزی شقیق بلخی و ابراهیم با هم بودند شقیق گفت از چه روی از خلق میگریزی گفت دین خویش را در کنار نهاده ام و از این شهر بدان شهر میگریزم و از این کوه بدان کوه راه میسپارم تا هر کس مرا ببیند پندار کند که حالم یا بوسواس دچار م باشد که دین از دست شیطان نگاهدارم و بسلامت از دروازه بیرون برم حکایت کرده اند که چون ماه روزه چهره برگشودی همه روزه گیاه برکندی و بدوش برکشیدی و بفروختی و آنچه عاید کشتی با درویشان گذاشتی و خود همه شب تا بروز نماز بگذاشتی گفتند چرا دیدگانت را با خواب آشنائی نیست گفت از اینکه از گریه اش هیچ ساعت آسایش نباشد و چون چشم را صفت آب دیده اندر باشد خواب را چه جای ماند و چون نماز بسپردی دست بر دیدار خود برنهادی و گفتی همی ترسم که این نماز را بر رویم بر زنند یعنی این نماز مقبول حضرت بی نیاز نشود حکایت کرده اند که یکی روز وی را هیچ طعام بدست نیامد گفت الهی شکرانه را چهار صد رکعت نماز بگذارم شب دیگر نیز هیچ نیافت همچنین چهار صد رکعت نماز بپای برد بر اینگونه تا هفت شب از آن پس ضعفی بروی چیره شد عرض کرد پروردگارا اگر بدهی شاید در همان حال جوانی پدید شد و گفت بقوتت نیاز هست ابراهیم گفت هست او را بخانه برد و بمیزبان چون نیک بنگریدن نعره برزد و با ابراهیم گفت من غلام تو هستم و هر چه دارم از آن تست گفت آزادت کردم و هر چه داری بتو بخشیدم مرا دستوری ده تا بروم پس از آن عرض کرد خداوندا پیمان برنهادم که از این پس از تو چیزی نخواهم که پاره نان خواستم دنیا را پیش من بیاوردی حکایت کرده اند که سه تن از یاران ابراهیم بمسجدی خراب اندر بودند و شبی بس سرد بود ابراهیم خود را تا بامداد بر در مسجد بداشت گفتند از چه چنین کردی گفت هوا بسیار سرد بود خویشتن بر در بایستم تا باد سرد شما را کمتر رسد عبدالله مبارک گوید ابراهیم ادهم بسفری اندر بود چهل روز بر او بسی صبوری نمود و گل بخورد و با هیچکس نگفت تا رنجی از وی بکسی نرسد عطای سلمی گفت ابراهیم را پانزده روز لقمه نماند ریگ خورد و گفت چهل سال است از میوه ای نخورده ام و اگر اکنون بحالت نزع اندر شوم لب ابراز نکردمی و از اینجهت نخورده ام که جماعت لشکریان پاره از زمینها ... که را خ...

بعضی حکایات از ابراهیم ادهم

کرده اند که ابراهیم بن ادهم چندین مرتبه پیاده حج بگذاشت و بها تا پنجاه سال بمجاور حرم بود و در آن مدت از
چاه زمزم آب نکشید زیرا که دلو چاه سلطانی بود معلوم باد مردمان مرتاض که از خوردن و خفتن و آرمیدن احتراز
در ایام ریاضت کاستن گیرند عجبی نیست که عادت ایشان بجائی رسد که دیگر از طاقت کم خوردن و کم خفتن بیرون
ایشان نباشد چنانکه مردم غواص که بدریا فرو شوند و مشق حبس نفس را بجائی رسانند که بچند ساعت یک نفس
برآورند و مرتاضان هندوستان نیز که از جمله ریاضات شاقه ایشان حبس نفس است کار را بجائی دشوار رسانند و همچنین
در قبول زحمت نخفتن یا کم خفتن یا مشقت نیاسودن بمراتب عجیبه دست یابند و تحمل این ریاضات و عادات و
اجتناب از لذات را چون از احادیث شاه اولیا امیر مؤمنان و ائمه هدی و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
بشنوند میدانند مقام ایشان چیست معذلک چهل روز نا خوردن یا ریگ خوردن جز از طریق مبالغه نیست مگر اینکه در
آن ایام از دیگر اوقات کمتر خورده باشد که مانند نا خوردن باشد ریگ هم بهیچ وجه بدل ما یتحلل نیست و گل هم خوردنش
حرام است و بهیچ وجه قوام بدن در آن نیست بلکه موجب فساد و تباهی است حکایت کرده اند که ابراهیم همه روز
بمزدوری برفتی و تا شب بهنگام کار کردی و آنچه مزدوری بستدی بخرج یاران در آوردی اما نماز شام میسپرد و آنگاه
چیزی خریده برای یاران بیاوردی شبی از عادت مقرر دیرتر آمد یاران گفتند ما در انتظار او نانیم و چیزی بگیریم
و بخوریم و بخسبیم تا از این پس زودتر بیاید پس طعامی بیافتند و بخوردند و بخفتند ابراهیم بیامد و ایشان را خفته
دید گفت اه این مسکینان هیچ نیافتند و گرسنه بخفتند پس قدری آرد آورده خمیر کرد و آتش میدمید در همی گرفت
محاسن بر خاکستر بنهاده و از دهان دم میدمید تا یاران برخاستند و گفتند چه میکنی گفت شما را خفته دیدم با خود
گفتم مگر چیزی نیافته اید خواستم طعامی بسازم تا چون بیدار شوید بکار برید ایشان با هم همیگفتند بنگرید ما در حق او
چه اندیشیدیم و او چه میاندیشد گفته اند هر کس میخواست با ابراهیم صحبت داشته باشد سه شرط مینمود تا صحبت ممکن گشت
خدمت من کنم و بانگ نماز من برکشم و هر فتوح دنیائی که دست دهد با هم برابر باشیم یکی گفت من طاقت این ندارم
ابراهیم فرمود مرا از صدق تو عجب آمد حکایت کرده که مردی مدتی در صحبت ابراهیم بگذرانید در حال مفارقت گفت ای
خواجه از عیبی که در من دیده باشی مرا خبر کوی فرمود من هیچ عیب در تو ندیدم زیرا که بچشم مهر و دوستی در تو نگران بودم
عیب خود را از دیگری بپرس و دیگر بداستان آورده اند که مردی عیالمند شامگاهی بخانه میرفت و هیچ نیافته بود و
بسی اندوهگین و دلتنگ بود که با اطفال و عیال چگویم و سخت دردمند و شکسته دل و افسرده خاطر بود در آنحال
که میگذشت ابراهیم را بدید که با کمال صبر و سکون بنشسته گفت ای ابراهیم مرا در تو غیرت و عبرت همی آید که اینگونه
ساکن و فارغ نشسته و من اینچنین بیچاره و سرگردانم ابراهیم چون این سخن بشنید گفت هر عبادتی مقبول و خیراتی
از من روی نموده باشد با تو میگذارم تو این یکساعت اندوه را با من گذار و هم در تذکرة الاولیا مسطور است
که معتصم از ابراهیم پرسید چه پیشه داری گفت دنیا را بطالبان دنیا گذارده ام و عقبی را بطالبان عقبی و در اینجهان
یاد خدا را و بآنجهان لقای خدا را اختیار کرده ام دیگری از وی پرسید چه پیشه داری گفت تو خود میدانی که کارکنان

احوال ابراهیم

حق را حاجت به پیشه نیست معلوم باد وفات ابراهیم بن ادهم سالها پیش از ولادت معتصم بوده است مگر اینکه
سهوی در قلم کاتب رفته یا این ابراهیم غیر از پسر ادهم باشد حکایت کرده اند که روزی مزینی اصلاح موی سبلت
ابراهیم را مینمود تنی از مریدان ابراهیم میگذشت گفت چیزی داری که بوی دهی آنمرد همیانی زر بداد در این
حال سائلی بیامد و از مزین چیزی بخواست مزین گفت این همیان را برگیر ابراهیم گفت آنمرد از زر است گفت ای بخیل
میدانم اَلغِنی غِنَی القَلبِ لا غِنَی المالِ توانگر کسی است که دلش توانگر باشد و کسی که مال بسیار دارد توانگر نیست
ابراهیم گفت این زر است گفت ای بطال مرا آنکس که من میدهم میدانم که چیست ابراهیم میگوید هرگز این شرمساری را
با هیچ چیز مقابله نتوانستم کرد و نفس را ابراز خود در آنجا دیدم از ابراهیم پرسیدند تا در این راه آمدی هیچ شادی
بتو روی کرد گفت چند بار اول آنکه بکشتی اندر بودم و جامه ای کهنه بر تن و موی بس دراز بر سر و بر حالی بودم
که اهل کشتی از آن غافل بودند و بر من بخندیدند و مسخره در آن میان بود بهر ساعت بیامدی و موی سر برکندی و کدی
و سیلی برگردن من بزدی من خود را ابراد خود یافتم و بدان خواری و ذلت نفس خویشتن شادان بودم در این
اثنا موجی عظیم برخاست چنانکه بیم غرق شدن بود کشتیبان گفت یکی را از کشتی بیرون باید انداخت تا موج فرو نشیند
گوش مرا گرفتند تا بیرون افکنند موج از اوج بایستاد و کشتی از تلاطم بنشست در آن ساعت که گوش مرا گرفته بودند
تا بدریا اندازند نفس خود را ابراد دیدم و از آن خواری بسیاری شاد شدم و یکدفعه دیگر در مسجدی شدم تا بخسبم مرا گرفته
را میکردند و من از شدت سستی و ماندگی نیروی برخاستن نداشتم پایم بگرفتند و بکشیدند و مسجد را سه پله بود
چون از فراز آن بزیر افکندند سرم بهر پایه باز خورد و بشکست و در هر پایه سر اقلیمی کشف شد با خود همیگفتم ایکاش
این پایه بر زیادت بودی یکبار دیگر بجائی گرفتار شدم و مسخره بر من بول افکند در آنحال نیز شاد شدم یکبار دیگر پوستینی
داشتم چندان شپش در آن اندر بود و سخت مرا میخوردند در این اثنا یاد جامه خزینه اندر شدم نفسم فریاد برکشید آخر این
چه زحمت بر خویشتن بر نهاده ای اینجا هم نفس را ابراد یافتم و شاد گشتم و از این پیش این چند فقره بصورتی دیگر مذکور
شد ممکن است بهمان تقریب باشد و شاید در وقتی دیگر روی داده و مکرر اتفاق افتاده باشد حکایت کرده اند که ابراهیم
گفت یکبار بتوکل ببادیه اندر شدم چند روز چیزی نداشتم و دوستی داشتم گفتم اگر بدو شوم توکل باطل شود
پس بمسجدی در آمدم و بر زبان راندم توکل بر خدائی کنم که زنده جاوید است هاتفی آواز داد که بزرگ است الحمد لله
که چهره زمین را از جماعت متوکلان پاک نمود گفتم چرا گفت متوکل کیست آیا آنکس باشد که از بهر لقمه که دوستی مجازی
بدو دهد راهی دراز در پیش بگیرد آنگاه گوید تَوَکَّلتُ عَلَی الحَیِّ الَّذی لا یَمُوتُ همانا دروغی را توکل نام کرده باشی
نقل کرده اند که وقتی ابراهیم مردی زاهد را که توکل داشت دید بپرسید از کجا میخوری گفت این علم نزد من
نیست از آنکس که روزی میدهد بپرس مرا با این فضولی چکار است و دیگر گوید وقتی غلامی خریدم و گفتم تا چه نام
داری گفت تا تو خود چه خوانی گفتم چه میخوری گفت تا چه میخورانی گفتم چه پوشی گفت تا از چه پوشانی گفتم چه کنی گفت
تا چه فرمائی گفتم چه خواهی گفت بنده را با خواستن چکار اینوقت با خود گفتم ای مسکین تو در همه عمر خدا را اینگونه بنده

نمودی باری بندگی بیاموز و چندان بگریستم که از خویشتن بگردیدم حکایت کرده اند که هرگز ابراهیم بن ادهم مربع
نمی نشست از جهت آن بپرسیدند گفت یکروز چهار زانو نشسته بودم آوازی بشنیدم ای پسر ادهم بندگان در حضرت
خداوند چنان می‌نشینند توبه کردم و راست می‌نشستم وقتی از ابراهیم پرسیدند بنده کیست گفت آنکه بر خود بلرزد و بیفتاد بر خاک
غلطیدن همی گرفت پس برخاست و این آیت برخواند اِنْ کُلُّ مَنْ فِی السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ اِلَّا آتِی
الرَّحْمٰنِ عَبْدًا گفتند از نخست این پاسخ چرا نگذاشتی گفت ترسیدم اگر گویم بنده ام حق بندگی بخواهد و اگر سوره مریم آیه ۹۴
گویم نیستم چنین نتوانم گفت از وی پرسیدند روزگار چون میسپاری گفت چهار مرکب دارم باز داشته ام چون نعمت
پدید آید بر مرکب شکر برنشینم و پیش باز روم و چون طاعتی پدید آید بر مرکب اخلاص برآیم و استقبال نمایم و چون بلائی
چهره گشاید بر مرکب شکیبائی برآیم و چون معصیتی روی نماید بر مرکب توبه نشینم و استغفار کنم و گفت اهل و عیال
خود را چون بیوگان کنی و فرزندان خود را چون یتیمان و شب هنگام بر خاکدان چون سگان بخسبی طمع مدار که در صف
مردان نشینی حکایت کرده اند که روزی گروهی از مشایخ نشسته بودند ابراهیم آهنگ صحبت ایشان نمود او را بجوش
راه ندادند و گفتند بازشو که هنوزت گند پادشاهی بمغز اندر است چون ابراهیم بن ادهم بدانگونه کار دگر دارد ما
نگذاریم ندانیم با دیگران چگونه بیند گفته اند از ابراهیم پرسیدند که از چه روی دلها از حق محجوب است گفت از آنکه
دوست میدارند آنچه را که خدای دشمن داشته و بدوستی این گلخن فانی که سرای لهو و لعب است مشغول شده اند
و ترک سرای ابد و نعیم مقیم گفته و از ملک و حیات و لذت همیشگی که نه نقصان و انقطاعش هست چشم پوشیده اند
وقتی یکی از وی طلب نصیحتی نمود گفت خدا را نگهدار و خلق را بگذار دیگری از وی خواستار پندی
شد گفت بسته بگشای و گشاده بربند گفت از این مرا معلوم نگشت گفت کیسه بسته بگشای و زبان گشاده را بربند
احمد خضرویه گفت وقتی ابراهیم مردی را بطواف بدید گفت درجه صالحان نیابی تا گاهی که از شش عقبه بگذری یکی
اینکه در نعمت بر خود فراز و در محنت بر خویش باز گردانی و در عزت بر خود بربندی و در ذلت بر خود گشاده کنی
و در خواب بر خویش مسدود سازی و در بیداری بر خود برگشائی و در توانگری بر خود بربندی و در درویشی برگشائی
نگارنده حقیر گوید اگر این بیان بدان معنی است که باید مستعد این احوال بود و تا هرچه برسد و خدای فرستد پذیرای
آن گردید با تسلیم و رضا موافق است و گرنه از خودرائی داشتن و اختیار کردن بیرون از طریق رضا و سبیل
تسلیم است چه اگر خدای توانگری و راحت و صحت نیز فرستد مطبوع است و بهیچ وجه با درجه زهد و ورع
منافی نیست چنانکه سیره ائمه هدی صلوات الله علیهم نیز جز این نبوده است حکایت کرده اند روزی شخصی نزد
ابراهیم آمد و گفت ایا شیخ من بر خویشتن بسی ظلم کرده ام مرا سخنی بفرمای تا پیشرو خود گردانم ابراهیم فرمود
اگر از من بپذیری شش خصلت را پیشه ساز از آن پس هرچه خواهی چنان کن اول اینکه چون معصیت بورزی از رزق
او مخور گفت چون رزق از اوست از کجا خورم گفت نه نیکو باشد که رزق او خوری و در وی عاصی باشی دوم
چون خواهی عصیان بورزی از مملکت او بیرون شو گفت چون مشرق و مغرب جهان بلاد یزدان است کجا روم

ابراهیم فرمود این نه نیکو است که در ملک خدای ساکن باشی و در حضرتش عصیان بورزی سوم اینکه چون
چون خواهی گناهی کنی به آنجای کن که خدایت نگرد گفت ایزد تعالی بر اسرار و ضمایر عالم آگاه است و از مورچه
بس خرد بیخبر نیست ابراهیم فرمود نیکو نباشد که روزی او خوری و در کشور او باشی و در نظر او معصیت کنی چهارم
آنکه چون فرشته مرگ بگرفتن جان تو آید بدو بگوی چندانت درنگ ده تا توبت و بازگشت نمائی گفت ملک الموت
از من نمیشنود گفت چون آن قدرت نداری که ملک الموت از خویشتن برانی پس از آن پیش که بیاید قدرت توبت داری
و این ساعت را غنیمت بشمار پنجم آنست که چون دو فرشته نکیر و منکر نزد تو آیند هر دو را از خویشتن باز دار گفت
نتوانم گفت چون نتوانی جواب ایشان را آماده شو ششم چون در قیامت فرمان آید که گناهکاران را بدوزخ برید
تو بگوی من نمیروم گفت بزورم میبرند گفت پس گناه مکن آن مرد چون این کلمات را بشنید گفت آنچه گفتی تمام و کمال است
و در همان ساعت توبه کرد و بر آن توبت بزیست تا بمرد حکایت کرده اند که از ابراهیم پرسیدند بسبب چیست که خدای
تعالی را میخوانیم و اجابت نمیفرماید ابراهیم این کلمات را که از این پیش مسطور شد بعلاوه این چند کلمه در پاسخ گفت
پدر و فرزند را در خاک میکنید و از آن عبرت نمیگیرید و از عیوب خود میگذرید و بعیب دیگران مشغول میشوید پس کی
چنین باشد چگونه دعائش مستجاب میشود از وی پرسیدند چون گرسنگی بر مرد بیچاره چیره شود چکند گفت صبر کند یک
روز و دو روز و سه روز گفتند تا ده روز اگر صبر کند چه کند گفت صبر کند و بمیرد تا دیه او بر قاتل باشد وقتی بدو
گفتند گوشت گران است گفت ما ارزان کنیم و نخریم وقتی جماعتی او را دعوت نمودند و در انتظار شخصی بودند
یکی گفت او گران جانی است و دیر میآید ابراهیم گفت مردمان اول نان میخورند و از آن پس گوشت شما اول
گوشت میخورید یعنی غیبت میکنید و هر کس غیبت برادر ایمانی خود را کند چنان است که گوشت مرده او را بخورد
ابراهیم میگوید وقتی متوکلاً علی الله در بادیه میرفتم سه روز هیچ نیافتم ابلیس آمد و گفت پادشاهی بلخ و آن نعمت
بسیار بگذاشتی و اکنون گرسنه بسر حج کنی با تجمل هم میتوان رفت گفتم بار خدا دشمن را بر دوست میگماری تا
مرا بشوراند این بیابان برآید تو قطع توانم کرد آوازی شنیدم ای ابراهیم آنچه بجیب اندر داری بیرون افکن تا آنچه
بغیب اندر است بیرون بیاوریم دست بجیب اندر بردم چهار دانگ نقره بود که فراموش شده بود چون آن را بیفکندم
شیطان از من رمیدن گرفت و قوتی از غیب در من پدید شد و نیز گوید وقتی بخوشه چیدن بیرون رفتم هر
بار که دامن پر کردمی مرا بزدندی و بازگرفتندی تا چهل نوبت چنین کردند در مرتبه چهل و یکم چیزی نگرفتند آوازی شنیدم
که این چهل بار در برابر آن چهل سپر زرین که در پیش روی تو میبردند و نیز گفت جبرائیل را بخواب اندر بدیدم
صحیفه بدست گرفته بود گفتم چه خواهی کرد گفت نام دوستان خدا را مینویسم گفتم نام مرا مینویسی گفت
تو از ایشان نیستی گفتم آخر از دوستان ایشانم ساعتی براندیشید پس از آن گفت فرمان در رسید که اول
ترا بنویسم که اندر این راه امید از نومیدی خیزد حکایت کرده اند که ابراهیم گفت یکی شب در مسجد بیت المقدس
بودم و خویشتن را در میان بوریا پیچیده داشتم زیرا خدام مسجد مانع بودند که شبی کسی در مسجد بماند چون پاره

از شب برآمد در مسجد گشاده شد و پیری پلاس پوش درآمد چهل تن پلاس پوش نیز با وی اندر آمدند او پیش
محراب شد و دو رکعت نماز بگذاشت و پشت بمحراب باز داد یکی از ایشان گفت امشب کسی در این
اندر است که نه از ما جماعت است آن پیر تبسم کرده گفت پسر ادهم است چهل شبانه روز است حلاوت عبادت نیافته
چون بشنیدم بیرون آمدم گفتم نشانی را براستی میدهی ترا بخدا سوگند میدهم که راست بگوئی که چه سبب چنین
شده است گفت فلان روز در بصره خرما خریدی خرمائی بیفتاد پنداشتی که از آن تست برداشتی و بپیش خرمای
خود بگذاشتی ابراهیم میگوید چون این سخن بشنیدم ببصره رفتم و نزد آن مرد حلیت بخواستم خرما فروش حلال کرد و
گفت چون کار باین باریکی است من ترک خرما فروشی کردم و از اینکار توبه نمودم و دکان برانداخت و از جمله
ابدال گشت حکایت نموده اند که روزی ابراهیم بصحرا رفته بود مردی سپاهی پیش آمد و گفت تو کیستی گفت بنده ام
گفت آبادانی بکدام طرف باشد اشارت بگورستان نمودم آن مرد برآشفت و گفت بر من استخفاف میکنی
پس بسیاری ابراهیم را بزد و سرش را بشکست و رسنی در گردنش بفکنده او را باینحال میآورد مردمان پیش دویدند گفتند
ای نادان این چه کار است که میکنی وی ابراهیم ادهم است آن مرد سپاهی چون بشنید در پای ابراهیم افتاد و عذر
خواستن گرفت ابراهیم گفت این معاملت که تو با من ساختی ترا دعای نیک میکردم چه نصیب من از این معاملت که با
من نمودی بهشت بود نخواستم نصیب تو دوزخ باشد گفت چرا گفتی من بنده ام گفت کیست که نه بنده خدای است
گفت چون از تو نشان آبادی را بجستم از چه بگورستان اشارت کردی گفت از آنروی که گورستان همه روز آبادتر
و شهر خراب تر است بزرگی گفت بهشتیان را بخواب اندر بدیدم هر یک دامن و آستین از مروارید پر کرده بودند
گفتم این چه حال است گفتند ابراهیم ادهم را ندانی سر شکسته است او را چون ببهشت درآوردند فرمان آمد که گوهر
بر سر او نثار کنید این همانست حکایت کرده اند وقتی مستی بر گذشت و دهانش را آلوده دید آب بیاورد و دهانش
بشست و گفت دهانی که ذکر یزدان بر آن گذشته باشد آلوده بگذاری بی حرمتی بود چون آن مرد بخویش آمد گفتندش ابراهیم
ادهم دهانت را بشست با تو چنین گفت آن مرد گفت من نیز توبت و انابت رفتم و از آن پس ابراهیم را در خواب چنان
بچشم اندر آمد که او را گفتند تو از بهر ما دهان او را بشستی ما دل ترا بشستیم نقل است که از محمد مبارک صوفی
نوشته اند که گفت با ابراهیم ادهم در بیابان بیت المقدس بودیم بهنگام قیلوله در زیر درخت اناری فرود آمدیم و رکعتی
چند نماز بگذاشتیم از آن درخت آوازی شنیدیم ای ابواسحق مرا گرامی بگردان و از انار من چیزی بخور ابراهیم سر در پیش
افکند سه بار آن درخت چنین سخن بگذاشت و چنان درخواست از آن پس با من گفت ای ابو محمد تو نیز شفاعت کن
تا ابراهیم از انار من بخورد گفتم ای ابواسحق میشنوی گفت بشنوم برخاست دو انار باز کرد یکی بمن داد و یکی را خود بخورد
ترش بود و آن درخت کوتاه مینمود چون بازگشتم آن درخت را دیدم بزرگ و بلند گردیده و انارش شیرین گردیده و هر
سال اندر دو دفعه انار میداد و مردمان آن درخت را رمان العابدین نام کردند و عابدان در سایه اش نشستندی و
اینجمله از برکت ابراهیم بود حکایت کرده اند که وقتی ابراهیم با بزرگی در کوهی بود و سخن میراندند آن بزرگ پرسید

نشان کمال مردیست ابراهیم فرمود این باشد که اگر کوه را فرماید برو در رفتن آید در حال کوه در رفتن آمد ابراهیم
گفت ای کوه ترا نمیگویم برو ولکن بر تو مثل میزنم در ساعت ساکن شد نقل است که ابراهیم بکشتی اندر بود موجی عظیم
باوج آمد ابراهیم مصحفی را آویخته دید آن مصحف را برهوا برداشت و عرض کرد الهی ما را غرق بخواهی کرد و کتاب
تو در میان ما باشد در حال آرام گرفت و آواز آمد ما نفعل این کشتی را غرق نمیفرمائیم و دیگر حکایت کرده اند وقتی
خواست بکشتی بنشیند با خود سیم نداشت و دیناری از وی میخواستند دو رکعت نماز بگذاشت و عرض کرد الهی از
من چیزی میخواهند در حال ریگ ساحل زر شد مشتی برداشت و بدیشان بداد نقل است روزی بر لب دجله نشسته
و پاره خرقه میدوخت شخصی بیامد و بدو گفت در گذاشتن ملک بلخ چه یافتی ابراهیم سوزن خود را بدجله بینداخت
و بدجله اشارت کرد هزار ماهی بیرون آمدند و هر یک سوزنی زرین بدهان گرفته بودند ابراهیم گفت همان سوزن خود را
خواهم ماهیکی ضعیف بیامد و سوزن ابراهیم را در دهان گرفته نزد ابراهیم آورد و از دهان بگذاشت ابراهیم فرمود
کمترین چیزی که از ترک نمودن ملک بلخ یافتم این بود نقل نموده اند که روزی بر سر چاهی رسید دلو فرو فرستاد پر زر برآمد
بریخت و دیگر باره بچاه افکند پر از نقره برآمد بریخت و بچاه روان داشت دیگر باره مملو از مروارید غلطان برآمد
ابراهیم گفت الهی خزانه بر من عرض میدهی و میدانی بدین فریفته نشوم مرا آب ده تا طهارت کنم حکایت کنند
که ابراهیم وقتی بحج میرفت یارانش گفتند ما را زاد نیست ابراهیم گفت با خدا باشید آنگاه فرمود بآن درخت بنگرید
اگر در طمع زر هستید چون نظر کردند بقدرت خدای همه زر شده بود و دیگر حکایت کرده اند که روزی با جمعی در راه پیش
راه میپرد بحصاری رسیدند و بر در حصار هیزم بسیار بود گفتند امشب در اینجا باشیم و آتش برافروزیم که آتش روان
و هیزم فراوان است پس در آنجا فرود آمدند و آتشی خوش برافروختند درویشی گفت ایکاش ما را گوشتی حلال
بودی تا بر این آتش بریان کردمی ابراهیم در نماز بود چون سلام باز داد گفت خدای قدرت دارد که ما را گوشت حلال
فرستد این بگفت و در نماز بایستاد در حال غریدن شیری برخاست نگاه کردند شیری میامد و گوری در پیش میاورد
ایشان آن گور را بگرفتند و کباب کرده بخوردند و شیر در برابر نشسته نظاره میکرد راقم حروف گوید ندانم حلالی آن
هیزم که بیفروختند از کجا بود البته تصحیح آن ابراهیم نموده اند حکایت کرده اند که چون عمرش نزدیک بپایان رسید
ناپیدا گردید چنانکه خاک او را اتقی المتقین ندانند بکجا اندر است بعضی گورش را در بغداد دانند و برخی در شام
شناسند و گروهی در جوار لوط پیغمبر علیه السلام خوانند که بزمین فرو رفته است جمعی از کسان گویند وی از خلق بجای
گریخته و وفات کرده است حکایت کرده اند که چون ابراهیم وفات کرد هاتفی آواز داد آگاه باشید امان روی
زمین بمرد متحیر شدند تا کدام کس باشد تا آگاهی که خبر وفات ابراهیم بن ادهم در السنه و افواه افتاد یافعی در
تاریخ مرآة الجنان ابراهیم بن ادهم را در سال یکصد و شصت و دوم مذکور دارد و میگوید در امثال سید کبیر ولی شهیر ذو
السیرة الزاهرة والآیات الباهرة العارف بالله المقرب المکرم ابو اسحق ابراهیم بن ادهم روی بدیگر سرای
نهاد میگوید تحقیق این کلمات و تعمیق این عبارات و تعلیق این اشارات شایسته یکقطره از بحر مناقب و محاسن اوست

و با اینکه بعضی از مورخین مانند ذهبی و جز او در بیان حال او مینویسند که در ایام امارت ابراهیم بن ادهم بلخی را ه وفات کرد و در توصیف او و بیان شأن و منزلت او بزهد اقتصار میجویند که درجه اولی مقامات مریدین چند بین در مقامات سالکین است بسیار از مقام قدر و علو مرتبت او و منزلت رفیع او فرود افتاده اند چنانکه درباره عارفین و اولیاء مقربین بهمین بیانات اکتفا ورزیده اند و سخت عجیب مینماید اینگونه توصیف ایشان در حق چنین مردم بزرگوار و چنین ولی معظم که در عرب و عجم فضایل و کراماتش مشهور است و این شعر گوید

تَرَکْتُ الْخَلْقَ طُرّاً فِی رِضَاکَا — وَأَیْتَمْتُ الْعِیَالَ لِکَیْ أَرَاکَا
فَلَوْ قَطَّعْتَنِی فِی الْحُبِّ إِرْباً — لَمَا حَنَّ الْفُؤَادُ إِلَى سِوَاکَا

و این شعر را بمعصوم علیه السلام نسبت قرار داده اند یافعی میگوید جهت در این کتاب بشرح حال و مناقب و کرامات و محاسن سیرت و سیاحات و بدایت امر و کیفیت خروج و سماع آواز هاتف و قربوس زین او گذارش گرفته ام و اینک برنگارش یکی از کرامات او اقتصار میجویم و حکایت درخت انار را که مسطور داشتیم مینویسد یافعی در مناقب الصالحین نوشته است که عبدالله القرشی میگوید از جمله اصحاب ابراهیم بن ادهم بودم یکی روز در صحبتش ساخته سفر حجاز شدم و سه روز راه نوشتیم و از ماکول و مشروب چیزی نیافتیم اینوقت عرض کردم ای سید من ایا بر حال گرسنگی و جوع من آگاهی چون بشنید نظری بآسمان بیفکند و گرده نانی در دست بدامان من در افتاد ابراهیم روی بمن آورد و گفت بخور یک نیمه آنرا بخوردم و سیر شدم پس از آن جانب راه گرفتیم و بقافله رسیدیم که شیری در جاده پدیدار و ایشانرا از حرکت باز داشته بود ابراهیم بسوی آن شیر برفت و گفت ای قسوره اگر در حق ما بچیزی فرمان شده ای بآنچه حکم شده است کار کن وگرنه راه برگیر آن شیر فرار کنان روی برتافت و آن جماعت براه خویش اندر شدند و گفتند ایسید ما ترا بخدا سوگند میدهیم که در حق ما دعا کن چه ما در این سفر بیمناکیم با ایشان گفت بگوئید

اَللّهُمَّ احْرُسْنَا بِعَیْنِکَ الَّتِی لَا تَنَامُ وَاکْنُفْنَا بِکَنَفِکَ الَّذِی لَا یُرَامُ وَارْحَمْنَا بِقُدْرَتِکَ عَلَیْنَا فَلَا تُهْلِکْنَا وَاَنْتَ رَجَاؤُنَا

عبدالله میگوید بعد از مدتی یکی از اهل قافله را بدیدم و از وی پرسیدم گفت سوگند بخدای از آن زمان که این دعائی را که الشیخ با ما تعلیم کرد میخوانیم هرگز دزدی را ندیدیم و دیگری گوید ابراهیم با ما در کشتی نشست بادی سخت بوزید و موجها برخاست و کشتی بتلاطم اندر شد و بیم کردیم که در دریا غرق شویم مردمان بترسیدند و ناله و گریه در آمدند و فریاد برکشیدند مردی گفت ایقوم مردی صالح در این کشتی اندر است و صاحب کرامات است از وی بخواهید تا در حق شما دعا کند پس بدو شدند و دیدند در کمال آسایش در گوشه کشتی بخفته است او را بیدار کردند و گفتند ایسید ما آیا بر اینحال سخت و بلای غرق شدن نگران نیستی سر بسوی آسمان برکشید و گفت اَللّهُمَّ اَرَیْتَنَا قُوَّتَکَ وَقُدْرَتَکَ فَاَرِنَا حِلْمَکَ وَعَفْوَکَ هنوز کلامش بپایان نرفته بود که باد ساکن شد و موج بایستاد و کشتی بسلامت روان شد و چون از کشتی بیرون آمدیم روزی چند راه سپردیم من از شدت جوع مشرف بهلاکت شدم و بدو شکایت بردم ابراهیم توشه دان را برگرفت و بدرخت بلوط بر شد و از برگهای آن پر کرده بیاورد و با من گفت بخور چون نظر کردم

خرمای تازه بود و هرگز چیزی از آن لذیذتر و خوشتر نخورده بودم و نیز شبی در بعضی سیاحات که با وی بودم تشنه شدم و از عطش بدو بنالیدم با من گفت بیاشام چون نظر کردم دلوی را در هوا سرازیر دیدم و آبی در آن یافتم که هرگز آن شیرینی و گوارائی و خوشبوئی نیاشامیده بودم پس چندان بیاشامیدم که سیراب شدم و از آن پس در روزهای بس گرم روزه میگرفتم و گرسنه و تشنه نمیشدم و این جمله بجمله از برکت او بود و هم در آن کتاب مسطور است که ابراهیم بن ادهم گفت در شبی سرد در مسجدی در شهر شام فرود شدم متولی مسجد گفت برخیز و بیرون شو تا در مسجد بربندم گفتم مردی غریب هستم بگذار در اینجا بیتوته کنم گفت مردمان غریب هر وقت در این مسجد شب بروز آورند قندیلها و حصیرها بدزدیدند و من سوگند یاد کرده ام که هیچکس در این مسجد شب نخوابد اگر چه ابراهیم بن ادهم باشد و هیچ لازم نکرده است که تو نیز در اینجا بمانی تا کذبت آشکار شود آنگاه گفت بیرون شو و همی پای مرا بگرفت و مرا بر روی بکشید تا در بیرون مسجد در برابر گرمابه بیفکند در آنجا جوانی نیکوروی را بگلخن تابی بدیدم بدو سلام فرستادم پاسخ من نپرداخت تا از تافتن تون بپرداخت آنگاه جواب سلام بداد و گفت ای مرد من اجیرم و مزد و درم هم داشتم اگر بجواب سلام تو مشغول شوم در کار خود خیانت کرده باشم گفتم مزد تو بهر روز چه مقدار است گفت یکدرهم و یکدانگ یکدانگ را در کار خود انفاق کنم و یکدرهم را در مصارف برادرزادگان خود که در راه خدای جان بپرداخت و ایشانرا بجای گذاشت میرسانم گفتم هرگز حاجتی از حضرت خدای طلب کرده باشی گفت آری بیست سال است حاجتی خواسته ام که برآورده نشده است گفتم آن چیست گفت مرا گفته اند که جوانیست که از زاهدین اشتهار یافته و بر عابدان تفوق گرفته و او را ابراهیم بن ادهم مینامند از خدای تمنای دیدار او را و مردن خود را کرده ام گفتم ای برادر بشارت باد ترا که حاجت تو برآورده شده است خدای برای من رضا نداد جز اینکه مرا بر روی بکشند و ترا بیاورند چون این سخن بشنید از جای برجست و با من معانقه کرد و شنیدم میگفت حاجت مرا برآوردی پس مرا بمیران این بگفت و مرده بیفتاد معلوم باد در کتب اهل حال و مقال و تواریخ و سیر و اخبار و احادیث و السنه شعرای عرب و عجم و اصناف امم از ابتدای حال تاکنون از اوصاف و اخلاق و کرامات و مقامات اینگونه مردم که با سامی و القاب مختلفه از اولیاء و بزرگان دین و اهل طریقت و حقیقت و عرفان و سلوک و ارشاد و امثال آن نامیده میشوند علی اختلاف مذاهبهم و مراتبهم و عقائدهم سخن بسیار است و اهل ذوق را در اخبار و حکایات و شئونات و کلمات و بیانات ایشان شوق فراوانست و نشاید اینجمله را اکاذیب شمرد ممکن است پاره اخبار ایشانرا حمل بر اغراق و مبالغه نمود لکن نشاید منکر شد و بیهوده گرفت زیرا که در پیشگاه فیاض کل و قادر مطلق که میفرماید اَطِعْنِی حَتّی اَجْعَلَکَ مِثْلِی الی آخره بکل منت و ماده شریف انسانی را با اطاعت و ریاضت و زیادت استعداد ادراک هرگونه مراتب عالیه و تصرف در اعیان موجودات فرموده است تا بدانجا اگر گوید کن چنان شود که گوید و اشخاص بزرگ روزگار که خودشان دارای نفوس عالیه و انفاس قدسیه و مقامات بلند هستند مثل مولوی معنوی و مصلح الدین شیرازی و خواجه شمس الدین حافظ شیرازی و اغلب علما و فقها و حکمای بزرگ روزگار افتخارها بارشاد و مرشد کنند و از کرامات ایشان

کتابها بنظم و نثر در آورده نمیتوان اینچنین مردم را با آنهوش و کیاست و علم و درایت و ذوق و فراست بیهوده
و اقوال و عقاید ایشانرا کورانه شمرد چنانکه در اخبار ائمه معصومین صلوات الله علیهم نیز وارد است و حکایات
ایشان با مردم زندیق مرتاض مشهور است بلی چیزیکه هست درجات ایشان بسبب عقاید ایشان متفاوت است
البته کسیکه مؤمن و مسلم مرتاض باشد خداوند عوضها و مراتب و کرامات بدو عطا کند که دیگرانرا که بیرون از جاده
ایمان و اسلام باشند بهره نبرند معلوم است آن بهره که جناب سلمان و مقداد و ابوذر داشتند با دیگران یکسان نیست
اما هرکس بهر حال و هر عقیدت باشد چون بریاضات و عبادات پردازد دارای مقامی خاص خواهد شد و تفوق
و تقدم و تصفیه در نفس او حاصل گردد که منشاء آثار عجیبه خواهد گشت زیراکه گردش نامتناهی نفس بی پایان هیچ خواهند از آنه
زود بمقصود و معنی تصوف و درجات مردم صوفی و بدایت آن در ذیل احوال صادق علیه السلام مسطور است

بیان اخباریکه از حضرت امام موسی کاظم صلواة الله علیه
درباب طبیب و معالجه بپاره ادویه رسیده است

در کتاب بحار و عالم از بکر بن صالح از جعفری مسطور است که گفت از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شنیدم میفرمود
اِدْفَعُوا مُعالَجَةَ الْأَطِبّاءِ مَا انْدَفَعَ الدّاءُ عَنْكُمْ فَإِنَّهُ بِمَنْزِلَةِ الْبِناءِ قَلِيلُهُ يَجُرُّ إِلَى كَثِيرِهِ
چندانکه توانید و بیمار نمیشوید نباشید بمعالجت مبادرت نکنید و با طبیب انس نشوید زیراکه چون شروع بدوا کردید
دنباله پیدا میکند زیراکه در حکم بنا است که اندکش بکثیر میرسد اما مجلسی در معنی این کلام میفرماید یعنی شروع در دوا نمائید
چه دوا اندک موجب فزونی مرض و بیمار نمندی بدوای بزرگتر است و هم در آنکتاب از عثمان احول مروی است
که گفت از حضرت ابی الحسن علیه السلام شنیدم میفرمود لَيْسَ مِنْ دَواءٍ إِلَّا وَهُوَ يُهَيِّجُ داءً وَلَيْسَ
شَيْءٌ فِي الْبَدَنِ أَنْفَعَ مِنْ إِمْساكِ الْيَدِ إِلَّا عَمّا يُحْتاجُ إِلَيْهِ هیچ داروئی استعمال نشود جز اینکه مهیج دردیست
و برای صحت بدن هیچ از آن بهتر و سودمندتر نیست از پرهیز دادن خوردن ماکولات و مشروباتی که بدن بآن حاجت
ندارد مگر چیزی که بدن را بآن حاجت باشد یعنی بهترین معالجات پرهیز از فضولات و شکم انباشتن و معده را خسته
و رنجور داشتن است زیراکه تا چنین باشند دچار امراض نشوند و نیز در آنکتاب از علی بن جعفر مروی است
که گفت از برادرم موسی علیه السلام پرسیدم از مریض که او را داغ نمایند و بتعویذ پردازند فرمود لَا بَأْسَ إِذَا
أُسْتُرْقِيَ بِمَا يُعْرَفُ علامه مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید رقیه بضم را و فتحها بمعنی عوذه است یعنی افسون و تعویذ و جمع آن
رُقی بروزن صرد میآید و رقاه و رقیا بفتح اول و رقی بروزن صلی و رقیه بضم اول و رقاء بروزن شداد بصیغه
مبالغه یعنی دمیده در تعویذ او فرمود اگر عارف بآن باشد باکی در رقیه نیست و کلام آنحضرت بما یعرف یعنی بآنچه
از معنی آن از قرآن و ادعیه و اذکار عارف باشد نه بآنچه بآن عارف نباشد از اسماء سریانیه و عبرانیه و هندیه و
امثال آن مثل مناظر معروفه در هند که عمل بآن کفر و هذیان است و بهتر آنست که در آن تعویذ ندمند بخصوص اگر در
عقده باشد چنانکه خدای میفرماید وَمِنْ شَرِّ النَّفّاثاتِ فِي الْعُقَدِ و در جواز و عدم جواز آن اخبار مختلفه وارد است

و شرحش

و شرحش را در مقامات خود یاد کرده اند و هم در آنکتاب از فقه الرضا از عالم علیه السلام مرویست که فرمود
اَلْحِمْيَةُ رَأْسُ كُلِّ دَواءٍ وَالْمَعِدَةُ بَيْتُ الْأَدْواءِ وَعَوِّدُوا بَدَناً مَا تَعَوَّدَ پرهیز کردن و رفق ورزیدن با بدن سر همه دواهاست
و معده خانه دردهاست و هم از آنحضرت مرویست که فرمود اِثْنانِ عَلِيلانِ أَبَداً صَحِيحٌ مُحْتَمٍ وَعَلِيلٌ مُخَلِّطٌ
دو تن همواره علیل و مریض باشند یکی آنکس که صحیح المزاج باشد و پرهیز نماید دیگر کسی که علیل باشد و آنچه برسد
از ضار و نافع بخورد و بیاشامد و در میان آنها تمیز نگذارد و در روایت رسیده است هر وقت گرسنه شدی بخور و
چون تشنه گشتی بیاشام و هر وقت کمیز راندن بر تو چیره شد خودداری مکن و جز در هنگام حاجت مجامعت مکن
و چون خواب بر تو غلبه کند بخواب که این جمله موجب صحت بدن است و نیز عالم علیه السلام میفرماید كُلُّ عِلَّةٍ
تُسارِعُ فِي الْجِسْمِ يَنْتَظِرُ أَنْ يُؤْمَرَ فَيَأْخُذَ إِلَّا الْحُمّى فَإِنَّها تَرِدُ وُرُوداً وَإِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ يَحْجُبُ الدّاءَ وَ
الدَّواءَ حَتّى تَنْقَضِيَ الْمُدَّةُ ثُمَّ يُخَلِّي بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ فَيَكُونُ يَبْرَءُ بِذلِكَ الدَّواءِ أَوْ دَيّانَهُ قَبْلَ
انْقِضاءِ الْمُدَّةِ بِمَعْرُوفٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ بِرٍّ فَإِنَّهُ يَمْحُو ما يَشاءُ وَيُثْبِتُ وَهُوَ يُبْدِئُ وَيُعِيدُ هر گونه علتی در جسم
مسارعت نورزد و منتظر آنست که بدو امر شود و مأخوذ دارد مگر تب که مگر بیاید و میرود و خدایتعالی چون مرضی را
بر بدن مسلط فرماید تا آن مدت که مقرر ساخته منقضی شود اثر در دوا مشهود نمیشود و چون آن مدت سپری گردد آنوقت دوا را
بمرض گذارد تا باثر خود دفع نماید و نیز میشود که مریض در ایام مرض احسانی کند یا صدقه دهد یا کرداری نیکو آورد که
قبل از انقضای مدت مقرر خداوند بدستش شفا می بخشد لاجرم حجاب از میان دوا و درد بر داشته شود و دوا
اثر بخشد چه خدایرا در امور بدا باشد چنانکه در روایت است که صدقه بلا را که از آسمان فرود شده باز میگرداند
و هم گفته اند دردها را جز دعا و صدقه و آب سرد نمیبرد و در روایتست که صحت و مرض در جسد بمعارضت باشند
اگر علت بر صحت غلبه کرد خواب از چشم مریض برود و بیداری بروی چیره شود و اگر صحت بر علت غلبه نماید خواب
از چشم مریض نرود و مریض مایل بطعام گردد و چون مریض را اشتها امری ورا بخورانید چه بسیار باشد که در همان
ماکول و مشروب که مریض را میل افتاده شفا باشد و در خبر است که میوه چون برسد شفا است و هم از عالم علیه السلام
مرویست که در قرآن شفای از هر دردیست و فرمود بیماران خود را بصدقه معالجه و مداوا نمائید و بقرآن در طلب
شفا گردید پس هرکس را که قرآن شفا نبخشد برای او شفائی نیست و نیز از عالم علیه السلام مرویست که فرمود
اَلْحِمْيَةُ الرِّفْقُ بِالْبَدَنِ برترین پرهیزها رفق و ملایمت ورزیدن با بدن است یعنی در خوردن و آشامیدن و در قبول
زحمت و مشقت چندان مقاومت نورزند که موجب صدمت بدن و علت مزاج گردد و هم در آنکتاب و کتاب
کافی از حضرت ابی الحسن اول موسی مرویست که فرمود پرهیز نه آن است که از چیزی هیچ نخوری وَلكِنَّ الْحِمْيَةَ أَنْ
تَأْكُلَ مِنَ الشَّيْءِ وَتُخَفِّفَ پرهیز آنست که بخوری لکن نه آنچند که معده را سنگین سازی و از حمل و هضم آن عاجز گردانی
و نیز در آنکتاب از حضرت ابی الحسن اول صلوات الله علیه مرویست که فرمود ثَلاثَةٌ يَجْلِينَ الْبَصَرَ النَّظَرُ إِلَى
الْخُضْرَةِ وَالنَّظَرُ إِلَى الْماءِ الْجارِي وَالنَّظَرُ إِلَى الْوَجْهِ الْحَسَنِ سه چیز چشم را روشن میگرداند یکی نگا

کردن

کردن بسبزی و دیگر نگریدن بآب روان سوم دیده بدیدار خوب روشن شدن شاعر همین معنی را تضمین کرده و گفته است

ثَلٰاثَةٌ یُذْهِبْنَ عَنْ قَلْبِ الْحَزَنَ   اَلْمٰاءُ وَالْخُضْرَةُ وَالْوَجْهُ الْحَسَن

و بعضی بجای وجه حسن صوت حسن گفته اند که آن مقوی جسم است و این مفرح روح و دیگر در آن کتاب مجالس صدوق اعلی الله درجته از عبد الحمید بن عوض از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش از رسولخدای صلی الله علیه و آله مرویست اَلْاَکْلُ عَلَی الشِّبَعِ یُورِثُ الْبَرَصَ در هنگام سیر بودن چیزی خوردن مورث پیسی است و نکته این کلام معجز نظام در کتب طبیه مذکور است زیرا که باشکم سیر خوردن و امتلای عظیم بمعده آوردن موجب آن میشود که خون را چنانکه باید از جریان و سریان در عروق و اعصاب باز میدارد و برص و پیسی بیاورد و هم در آن کتاب از حضرت ابی الحسن علیه السلام مرویست که فرمود اِنَّ اللّٰهَ یُبْغِضُ الْبَطْنَ الَّذِی لٰا یَشْبَعُ خداوند دشمن میدارد شکمی را که سیرائی ندارد یعنی آنکس را که افزون از حد بشتهای خود بخورد و بیاشامد و نیز در آن کتاب از عمرو بن ابراهیم مذکور است که گفت از حضرت ابی الحسن علیه السلام شنیدم میفرمود لَوْ اَنَّ النّٰاسَ قَصَدُوا فِی الْمَطْعَمِ لَاسْتَقٰامَتْ اَبْدٰانُهُمْ اگر مردمان در اطعمه و اغذیه و اشربه خود و کم و کیف آن میانه روی کنند بدنهای ایشان باستقامت و صحت برخوردار گردد و نیز در آنکتاب از سلیمان بن جعفر الجعفری مسطور است که حضرت ابی الحسن علیه السلام طعام عشا را از دست نمیداد اگر چند کعکه باشد و میفرمود قوت جسم در آنست و هیچ ندانستم جز اینکه فرمود برای جماع صالح است کعک بفتح کاف و عین مهمله و کاف ثانی است که محرق شده باشد یا نان خشکست و بعضی گفته اند نان غلیظی است که در تنور بر سنگ تافته شده بپزند و نیز اقسام دیگر را نوشته اند و عشا بفتح عین مهمله طعام اول شب است و خلاف غدا است که طعام اول صبح است در مکارم الاخلاق از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام مرویست که فرمود مَنِ اسْتَکْفٰی بِآیَةٍ مِنَ الْقُرْآنِ مِنَ الْمَشْرِقِ اِلَی الْمَغْرِبِ کَفٰی اِذٰا کٰانَ بِیَقِینٍ هر کس از روی یقین کامل و قبول قلب و اعتقاد صحیح بیک آیت از قرآن مجید کفایت طلبد از شرق تا مغرب جهان برای او کافی باشد و هم در آنکتاب از عالم علیه السلام مرویست که فرمود مَنْ نٰالَتْهُ عِلَّةٌ فَلْیَقْرَأْ عَلَیْهٰا اُمَّ الْکِتٰابِ سَبْعَ مَرّٰاتٍ فَاِنْ سَکَنَتْ وَ اِلّٰا فَلْیَقْرَأْهٰا سَبْعِینَ مَرَّةً فَاِنَّهٰا تَسْکُنُ هر کس را دردی و علتی فرو گیرد هفت دفعه سوره مبارکه حمد را بر آن قرائت کند و اگر ساکن نشود هفتاد مرتبه قرائت کند که ساکن میشود و هم در آنکتاب از حضرت ابی الحسن سلام الله علیه مرویست که فرمود چون برامری بیمناک شوی صد آیه از قرآن را از آنجا که خواهی بخوان پس از آن سه دفعه بگو اَللّٰهُمَّ اکْشِفْ عَنِّی الْبَلٰاءَ ثَلٰاثَ مَرّٰاتٍ بار خدایا این بلا را از من بر گیر و دیگر در آنکتاب از فقه الرضا از عالم علیه السلام مرویست که فرمود عَلَیْکُمْ بِالْعَسَلِ وَ حَبَّةِ السَّوْدٰاءِ وَ قٰالَ اَلْعَسَلُ شِفٰاءٌ فِی ظٰاهِرِ الْکِتٰابِ کَمٰا قٰالَ اللّٰهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ قٰالَ عَلَیْهِ السَّلٰامُ فِی الْعَسَلِ شِفٰاءٌ مِنْ کُلِّ دٰاءٍ وَ مَنْ لَعِقَ لَعْقَةً عَلَی الرِّیقِ یَقْطَعُ الْبَلْغَمَ وَ یَکْسِرُ الصَّفْرٰاءَ وَ یَقْطَعُ الْمِرَّةَ السَّوْدٰاءَ وَ یُصَفِّی الذِّهْنَ وَ یُجَوِّدُ الْحِفْظَ اِذٰا کٰانَ مَعَ اللُّبٰانِ الذَّکَرِ بر شما باد بخوردن انگبین و سیاهدانه و فرمود خدای بصریح

ضرر زیاد خوردن

عسل

لعقه عسل ...

۱۲

آیه شریفه میفرماید فِیهِ شِفٰاءٌ لِلنّٰاسِ در عسل برای مردمان شفا است هر کس ناشتا از عسل بلیسد لیسیدنی بلغم را قطع کند و صفرا را بشکند و مره سودا را ببرد و ذهن را صفا بخشد و حافظه را قوت دهد گاهی که با شیر نرینه باشد یعنی از شیر حیوانی که نرینه زائیده باشد و دیگر در آنکتاب از موسی بن اسمعیل بن موسی بن جعفر از پدرش از آباء عظامش علیهم السلام مرویست که رسولخدای صلی الله علیه و آله فرمود اَلْعَسَلُ شِفٰاءٌ یَطْرُدُ الرِّیحَ وَ الْحُمّٰی انگبین برای پراکندن ریاح غلیظه و بیرون کردن تب شافی است دمیری در حیوة الحیوان میگوید که ایزد تعالی نظر بکمال قدرت در مگس انگبین زهر و عسل را فراهم ساخته و عسل را از فم و جاء موم که شمع است بیرون آورده و همچنین است عمل مؤمن که بخوف و رجا و بیم و امید ممزوج است و در عسل سه چیز است شفا و شیرینی و نرمی شخص مؤمن نیز بر این صفت باشد خدای میفرماید ثُمَّ تَلِینُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ اِلٰی ذِکْرِ اللّٰهِ و خدای امر کرده است که از چیزی که حلال و طیب است بخورد تا لعابش اسباب شفا باشد و هرگونه مگسی در آتش است مگر نحل و دوای خدای شیرین است که عسل است و دوای اطبا تلخ است و این مگس از درخت میخورد و جز شیرین از وی بیرون نمیآید و اینکه خدای میفرماید وَ فِیهِ شِفٰاءٌ لِلنّٰاسِ آنست که اقتضای عموم داشته باشد و مقصود برای تمام امراض باشد و در حق تمام افراد انسانی باشد چه نکره است و در سیاق نفی مثبت بلکه خبر میرساند که عسل شفا میدهد چنانکه ادویه دیگر نیز موجب شفا میشوند لکن نه در مطلق احوال اما حکایت کرده اند که ابن عمر هر مرضی بدو چیره شده جز بعسل مداوا نمیکرد حتی دمل و قرحه را با آن تدهین مینمود و این آیه شریفه مذکوره را قرائت مینمود و اینکار مقتضی آنست که ابن عمر بر عموم حمل میکرده است و از رسولخدای صلی الله علیه و آله نیز مرویست که عسل شفای هر دردیست و قرآن شفای آنچه در صدورست پس بر شما باد باین دو شفا که قرآن و عسل است چنانکه از ابو حمزه مرویست که با عسل اکتحال مینمود و هر ریشی را با آن مداوا میکرد و از عوف بن مالک مرویست که هنگامی که مریض شد گفت از برای من آب بیاورید همانا خدایتعالی میفرماید وَ اَنْزَلْنٰا مِنَ السَّمٰاءِ مٰاءً مُبٰارَکاً بعد از آن گفت برای من عسل حاضر کنید و آیه مذکوره را بخواند پس از آن گفت زیت از برای من بیاورید که از شجره مبارکه است پس آنجمله را در هم آمیخته بیاشامید و شفا یافت علمای عامه روایت کرده اند که مردی بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بیامد و عرض کرد برادرم را شکم روان شده فرمود عسل بدو بیاشام آنمرد عسل بدو خورانید و از آن پس بحضرت رسول باز شد و عرض کرد یا رسول الله او را عسل بیاشامانیدم و بر استطلاق شکمش بیفزود فرمود او را عسل بخوران و تا سه دفعه چنین فرمود بدفعه چهارم بیامد و همانگونه عرض کرد فرمود از عسلش سقایت کن عرض کرد او را عسل بخورانیدم و بر روانی شکمش بیفزود فرمود خدای راست گفته است و شکم برادرت کاذبست او را عسل بیاشام پس عسل بدو بخورانید و از آن مرض برست و معنی کذب بطن در این خبر خطا است چه مردم حجاز کذب را در موضع خطا اطلاق مینمایند پس معنی کَذِبَ بَطْنُهُ اینست که لَمْ یَصْلَحْ لِقَبُولِ الشِّفٰاءِ بَلْ زَلَّ عَنْهُ و بعضی از ملاحده اعتراض نموده اند که عسل مسهل است چگونه برای کسیکه اسهال دارد تجویز توان نمود اما ایشان این اعتراض را از روی جهل مینمایند چه اغلب اسهال ها را مسهل علاج کنند چنانکه چون خون از بینی یا بن دندان بسیار آید همچنان بفصد معالجه میشود زیرا که مریض را چون از آن

جنبه و قوت نماند که دفع فضولاتی که در معده فراهم و مورث امتلا گردیده بنماید چاره مسهل مناسبی او را بدهند تا آن
فضولات را دفع و ماده را قلع و مرض را رفع کند و بسیار افتد که چون ماده قوی باشد و مسهل دهند چاره نکند
بلکه بر علت بیفزاید و این نه از قصور دوا است بلکه استعداد ماده زیاد است لاجرم همان مسهل را اگر مکرر دهند چاره
مرض بشود و شرح و بسط این مطلب در کتب طبیه مسطور است در مکارم الاخلاق از حضرت ابی ابراهیم صلوات الله
علیه مرویست که حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود برای مریض چهار خصلت است خدای قلم را از وی برمیدارد
و با ملک فرمان میکند فَیَکْتُبُ لَهُ کُلَّ فَضْلٍ کَانَ یَعْمَلُهُ فِی صِحَّتِهِ وَ یَتْبَعُ مَرَضُهُ کُلَّ عُضْوٍ فِی جَسَدِهِ فَیَسْتَخْرِجُ ذُنُوبَهُ مِنْهُ
فَاِنْ مَاتَ مَاتَ مَغْفُورًا لَهُ وَ اِنْ عَاشَ عَاشَ مَغْفُورًا لَهُ پس هر فضلی را که در عالم صحت خودش بجا میآورده مینویسد و مرض (عیادت مریض)
او تمام اعضایش اثر میکند و گناهان او را از وی بیرون میآورد پس اگر بمیرد آمرزیده بخواهد مرد و اگر زنده بماند آمرزیده
زنده باشد و نیز در آنکتاب از آنحضرت مرویست که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بعیادت صعصعة بن صوحان تشریف
قدوم بداد آنگاه فرمود ای صعصعه بر برادران خود افتخار منما که من ترا عیادت کرده ام وَ انْظُرْ لِنَفْسِکَ فَکَانَ
الْاَمْرَ قَدْ وَصَلَ اِلَیْکَ وَ لَا یُلْهِیَنَّکَ الْاَمَلُ و خویشتن را نگران باش و چنان مراقب باش که مرگ ترا دریافته و آرزوها
ترا بازی نگیرد و از یاد مرگ غافل و مشغول نگرداند و هم در آنکتاب از حضرت ابی الحسن علیه السلام مرویست
که فرمود اِذَا مَرِضَ اَحَدُکُمْ فَلْیَأْذَنْ لِلنَّاسِ اَنْ یَدْخُلُوا عَلَیْهِ فَلَیْسَ مِنْ اَحَدٍ اِلَّا وَ لَهُ دَعْوَةٌ مُسْتَجَابَةٌ (معالجه [illegible])
چون یکی از شما رنجور شود میباید اجازت دهد تا مردمان بعیادت او به بالین او اندر آیند چه هیچکس نباشد جز اینکه برای
او دعائی مستجاب هست یعنی تواند بود که یکی از ایشان دعائی در حق او نماید و آن دعا مستجاب باشد که خداوند مستجاب
گردانیده است و دیگر در آنکتاب از موسی بن اسمعیل بن موسی بن جعفر از پدر بزرگوارش از آباء عظامش علیهم السلام
مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود عجوه که یکنوع خرمائی نیکوست در مدینه شفای زهرداران است و بروایتی
فرمود در عجوه شفا از سحر است و نیز در آنکتاب از محمد بن حسن بن شمون مرویست که گفت بحضرت ابی الحسن علیه السلام
نوشتم که پاره از یاران ما از بخر یعنی بدبوئی دهن شکایت دارد بدو مرقوم فرمود خرمای برنی را بخور دیگری از یبوست (معالجه بخر)
بحضرتش شکایت برد بدو مرقوم داشت کُلِ التَّمْرَ الْبَرْنِیَّ عَلَی الرِّیقِ وَ اشْرَبْ عَلَیْهِ الْمَاءَ خرمای برنی را ناشتا
بخور و بر روی آن آب بیاشام امر او چنان کرد پس فربه شد و رطوبت بر مزاجش غالب گشت و از آنحال بحضرتش
شکایت برد بدو مرقوم فرمود خرمای برنی را بخور و آب بر روی آن میاشام چنان کرد و مزاجش معتدل شد و دیگر
در آنکتاب از احمد بن حسن جلاب از بعضی کسان مرویست که مردی از بهق یعنی پیسی که غیر از برص است بحضرت ابی
الحسن علیه السلام شکایت نمود او را فرمان داد تا ماش را بپزد و آبش را بطعامش اندر آورد و یونس بن (معالجه بهق)
نوح روایت کند که مردی که در خدمت حضرت ابی الحسن بود گاورس خورده بود مرا حدیث راند که آنحضرت فرمود
اِنَّهُ طَعَامٌ لَیْسَ فِیهِ ثِقْلٌ وَ لَا لَهُ غَائِلَةٌ وَ اِنَّهُ اَعْجَبَنِی فَاَمَرْتُ اَنْ یُتَّخَذَ لِی وَ هُوَ بِاللَّبَنِ اَنْفَعُ وَ اَلْیَنُ فِی الْمَعِدَةِ
همانا این طعامی است که در آن ثقلی و غائله نیست و مرا مطبوع است از اینروی بفرمود تا برای من بپزند و گاورس را

با شیر چون بخورند نفع و لینتش برای معده بیشتر است جاورس بفتح جیم و الف و فتح واو و سکون راء مهمله و سین
مهمله معرب گاورس است و آن نوع ریزه ارزن است و لطیف تر از ارزن و قابض و مجفف و موجب قوت
بدن است در مکارم الاخلاق از موسی بن بکر مرویست که گفت غلامی از حضرت ابی الحسن علیه السلام رنجور شد
فرمود بیچاره اندر است عرض کردیم دچار طحال است یعنی مرض سپرز فرمود تا بهر روزش گراث بدهید و آن
نوعی از تره و گندنا است پس او بخورانیدند خون بنشست و از علت برست و نیز از موسی بن بکر مرویست که (معالجه طحال)
گفت بحضرت ابی الحسن علیه السلام تشرف جستم با من فرمود ترا از زرد روی مینگرم گراث بخور پس بخوردم
و از آنحال برآسودم و وقتی شخصی از علت جرب که او را همیرسید بحضرت ابی الحسن علیه السلام شکایت برد اِنَّ
الْجَرَبَ مِنْ بُخَارِ الْکَبِدِ فَاذْهَبْ وَ افْتَصِدْ مِنْ قَدَمِکَ الْیُمْنٰی وَ الْزَمْ اَخْذَ دِرْهَمَیْنِ مِنْ دُهْنِ اللَّوْزِ الْحُلْوِ عَلٰی مَاءِ الْکِشْکِ
وَ اتَّقِ الْحِیتَانَ وَ الْخَلَّ گرگین شدن و جرب و خارش بدن از بخار جگر است برو و از قدم راست خود فصد
کن و دو درهم از روغن بادام شیرین را با آب کشک مداومت کیر و از خوردن اقسام ماهی و سرکه پرهیز آن مرد
چنان کرد و باذن خدای صحت یافت در سما و عالم از محمد بن ریاح القلاء مرویست که گفت حضرت ابی ابراهیم
علیه السلام را نگران شدم که روز جمعه حجامت میفرمود عرض کردم فدای تو شوم روز جمعه حجامت میفرمائی فرمود (در باب حجامت)
آیة الکرسی را قرائت مینمایم فَاِذَا هَاجَ بِکَ الدَّمُ لَیْلًا کَانَ اَوْ نَهَارًا فَاقْرَأْ آیَةَ الْکُرْسِیِّ وَ احْتَجِمْ
هر وقت خون بر تو فزونی گرفت و هیجان نمود خواه در شب یا روز آیة الکرسی را قرائت کن و حجامت نمای و
دیگر در آنکتاب مرویست که علی بن جعفر از برادر بزرگوارش موسی بن جعفر علیهم السلام سؤال کرد که دوا را
میتوان به نبیذ اصلاح کرد فرمود نی و نیز از آنحضرت پرسید که میتوان سرمه را با نبیذ عجین کرد فرمود نشاید و هم
در آنکتاب مرویست که مردی از حضرت ابی الحسن علیه السلام در باب تریاق بپرسید فرمود باکی در آن نیست
عرض کرد یابن رسول الله در تریاق گوشتهای افاعی بکار میبرند فرمود لَا تُقَذِّرْهُ عَلَیْنَا این سخن (در باب تریاق)
ناخوشش بگذار و بر ما کار را دشوار مکن کنایت اینکه ما خود بر اینجمله آگاهی داریم اما تلفظ باره کلمات که طبع را
منزجر میکند اندر روا نیست و اینکه بر ما حرام نگردان چه ما از مسلمان منحرفیم و ایشان بعلت آن علم نیابند اینکه
لحوم افاعی بسبب قذارت و حرمت آن نشود فرو زادی میگویند تریاق بکسر تاء مهمله دوائی مرکبست که اندر وس
اختراع نمود و اندرو ماخس اتمام رسانید و لحوم افاعی را در آن بیفزود و تکمیل غرض بان شد و برای زهر هوام
سبعه نافع است و دیگر در آنکتاب از یونس مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود عَلَامَاتُ (علامات خون)
الدَّمِ اَرْبَعَةٌ الْحِکَّةُ وَ الْبَثْرَةُ وَ النُّعَاسُ وَ الدُّوَارُ نشان فزونی خون در بدن چهار چیز است یکی خارش و
دیگر افروختگی روی و دیگر خواب بیرون از عادت طبیعت و دیگر دوران سر و دیگر در آنکتاب از محمد بن سنان
از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که فرمود از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهم گاهی که رنجور
شده بود شنیدم و مترفعون یعنی اطبا را دوا آورده و چیزهای عجیب در خدمتش توصیف مینمودند فرمود بکجا

میرود برسید این ادویه هلیله و زرآریانه دیگر در هنگام نمایش فصل تابستان ... و در هر ماهی ... و در رسیدن فصل زمستان سه ماه در هر ماهی سه مره اقتصار کند و در فصل زمستان بجای رازیانه مصطکی بکار بندد و هیچوقت مرض نیابد جز مرض موت و دیگر در بحار و عالم و کافی از علی بن ابی حمزه از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام مرویست که گفت با من فرمود بعضت او بر میگذرد که پدرو تب دچارم و پسرم دوازده ماه است بتعب تب روز و شب میرود

وَهِيَ تَضَاعَفُ عَلَيْنَا أَشَعَرْتَ أَنَّهَا لَا تَأْخُذُ فِي الْجَسَدِ كُلِّهِ وَرُبَّمَا أَخَذَتْ فِي أَعْلَى الْجَسَدِ وَلَمْ تَأْخُذْ فِي أَسْفَلِهِ وَرُبَّمَا أَخَذَتْ فِي أَسْفَلِهِ وَلَمْ تَأْخُذْ فِي أَعْلَى الْجَسَدِ كُلِّهِ و اینمرض برما مضاعف کردد آیا احساس این را نموده باشی که در تمام جسد فرو نمیگیرد و گاهی حرارتش در اعلای جسد است و اسفل جسد را نمیگیرد و گاهی اسفل جسد را میگیرد و در اعلای جسد بتمامت سرایت نمیکند عرض کردم فدایت شوم اگر اجازت فرمائی ترا بحدیث ابی بصیر از حدیث علیه السلام معروف رسانم که آنحضرت هروقت تب میکرد با آب سرد استعانت میجست و دو جامه داشت یکی از آن سرد و یکی در بدن مبارک بود یعنی همواره جامه خود را تبدیل مینمود که سرد باشد پس از آن ندا بر کشید بدانسان که تا جلو دختر پیغمبر صلوات الله علیها بر در سرای صوتش را می شنید ممکن است صوات مبارک آنحضرت برای این بوده است که در حضرت خدای بمقام فاطمه صلوات الله علیها شفا میجسته است فرمود درست میگوئی عرض کردم فدایت شوم آیا در خدمت خودتان و علم و تجارب خودتان دوائی برای تب یافتنید فرمود برای آن نزد خودمان دوائی جز دعا و آب سرد نیافته ایم من رنجور شدم محمد بن ابراهیم طبیبی که او را بود بمن فرستاد و آن طبیب دوائی که قی میآورد بیاورد و من از آشامیدنش ابا نمودم

لِأَنِّي إِذَا قِيئْتُ زَالَ كُلُّ مَفْصِلٍ مِنِّي زیراکه از کثرت ضعفی که در مزاج دارم قدرت قی کردن ندارم معلوم باد اینخبر بر بیان کیفیت مرض و مدت و شدتش دلالت دارد نه اینکه شامل حکایت مذموم باشد و دیگر در بحار و عالم و کافی از ابو ولاد مرویست که حضرت ابی الحسن را دیدم در حجره نشسته و جماعتی از اهل بیتش در خدمتش حضور داشتند شنیدم میفرمود ضَرَبَتْ عَلَيَّ أَسْنَانِي فَأَخَذْتُ السُّعْدَ فَدَلَكْتُ بِهِ أَسْنَانِي فَنَفَعَنِي ذَلِكَ وَسَكَنَتْ عَنِّي دندانم را درد فروگرفت سعد را بر گرفتم و به دندانهای خود بسودم اینکار مرا سودمند گشت و آن درد فرونشست سعد بضم سین مهمله بیخ گیاهی است که تیره سیه رنگ است و از اشنک زمین گویند و برای درد دندان و بسیاری امراض مفید است و هم در الکتاب از آنحضرت مرویست که فرمود خَلُّ الْخَمْرِ يَشُدُّ اللِّثَةَ سرکه انگوری گوشت پای دندان را محکم میکند صاحب بحار الجواهر میگوید خل خمر عبارت از آنست که خمر را مصفی نمایند و بر هر ده رطل هفتصد رطل از انگور تازه مقرر دارند

وَيُجْعَلُ فِي خَزَفٍ مُقِيرٍ فِي الشَّمْسِ و اینمعنی غریب است و فرمود تَأْخُذُ حَنْظَلَةً وَتَقْشِرُهَا وَتَسْتَخْرِجُ دُهْنَهَا فَإِنْ كَانَ الضِّرْسُ مَأْكُولًا مُتَحَفِّرًا تَقْطُرُ فِيهِ قَطَرَتَيْنِ مِنَ الدُّهْنِ وَاجْعَلْ مِنْهُ فِي قُطْنَةٍ وَاجْعَلْهَا فِي أُذُنِ الَّتِي تَلِي الضِّرْسَ ثَلَاثَ لَيَالٍ فَإِنَّهُ يُحْسِمُ ذَلِكَ إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى یکدانه علم را بگیری و پوست از آن جدا سازی و روغنش را بیرون بیاوری اگر دندانت کرم خورده باشد و سوراخ یافته دو قطره از آن روغن در آن بچکانی و هم از آن روغن

در پنبه درآورده بگوشی خود که پهلوی آن دندان است سه شب بگذاری بخواست خدا بسرو بهبود جنان بیماید که اما اینخبر چیزی ساقط شده باشد چنانکه بروایت سلیمان بن جعفر الجعفری که در همالکتاب از حضرت ابی الحسن موسی علیه السلام مروی است مشهود میشود چه در آنجا میفرماید وَتَأْخُذُ الْقِرْطَاسَ أَنْ تَأْخُذَ و اینکه میفرماید تستخرج دهنها از دهن معروف است و در نهادن در آفتاب و مثل این روغن را بیرون بیاورند و اینکه میفرماید متحفرا یعنی سوراخ در آن حادث شده باشد جوهری میگوید گفته میشود فی اسنانه حفر و قد حفرت تحفر حفرا گاهی ریشه های دندانها فاسد شده باشد و دیگر در الکتاب از حمزة بن طیار از حضرت ابی الحسن اول علیه السلام خبر میدهد و میگوید در خدمتش حضور داشتم و ناله بر میآوردم فرمود ترا چیست عرض کردم دندانم آزارم میدهد فرمود حجامت کن حجامت کردم و ساکن شد و با آنحضرت اعلام نمودم فرمود مَا تَدَاوَى النَّاسُ بِشَيْءٍ خَيْرٍ مِنْ مَصَّةِ دَمٍ أَوْ مَزْعَةِ عَسَلٍ مردمان بچیزی مداوی نجسته باشند که بهتر از حجامت یا لیسیدن عسل باشد عرض کردم فدایت شوم مزعه عسل چیست فرمود لعق و لیسیدن آنست معلوم باد چنانکه در کتب رجال مرقوم است حمزة بن طیار در زمان زندگانی حضرت صادق علیه السلام بدرود زندگانی گفته و آنحضرت بروی رحمت فرستاده است در اینصورت روایت کردن او از حضرت ابی الحسن اول شاید در زمان حیات امام جعفر علیهما السلام بوده است جوهری میگوید مزعه بضم و کسر پاره گوشت است گفته میشود مَا عَلَيْهِ مِزْعَةُ لَحْمٍ وَمَا فِي الْإِنَاءِ مِزْعَةٌ مِنَ الْمَاءِ یعنی جرعه از آب و هم در الکتاب کافی در پایان خبریکه از سلیمان بن جعفر الجعفری در باب حنظله و معالجه دندان مسطور است مذکور میباشد که گفت از آنحضرت شنیدم برای درد دهان و خونی که از بن دندانها و برای ضربان و حرقتی که در دهن پدید میشود میفرمود

تَأْخُذُ حَنْظَلَةً رَطْبَةً قَدِ اصْفَرَّتْ فَيُجْعَلُ عَلَيْهَا قَالَبًا مِنْ طِينٍ ثُمَّ يُثْقَبُ رَأْسُهَا وَيُدْخَلُ سِكِّينًا جَوْفَهَا فَيَحُكُّ جَوَانِبَهَا بِرِفْقٍ ثُمَّ يُصَبُّ عَلَيْهَا خَلُّ خَمْرٍ حَامِضًا شَدِيدَ الْحُمُوضَةِ ثُمَّ يَضَعُهَا عَلَى النَّارِ فَيُغْلِيهَا غَلَيَانًا شَدِيدًا ثُمَّ يَأْخُذُ صَاحِبُهُ كُلَّمَا احْتَمَلَ ظُفُرُهُ فَيَدْلُكُ بِهِ فِيهِ وَيَتَمَضْمَضُ بِخَلٍّ وَإِنْ أَحَبَّ أَنْ يُحَوِّلَ مَا فِي الْحَنْظَلَةِ فِي زُجَاجَةٍ أَوْ بَسُوقَةٍ فَعَلَ وَكُلَّمَا فَنِيَ خَلُّهُ أَعَادَ مَكَانَهُ وَكُلَّمَا عَتَقَ كَانَ خَيْرًا لَهُ إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى حنظله تر و تازه که زردی گرفته باشد بگیرد و قالبی از گل بهر پوشش مقرر دارد آنگاه سرش را سوراخ کرده کاردی بشکمش درآورده اطراف و جوانبش را برفق و ملایمت سوده بگیرد آنگاه سرکه انگوری که بس ترش باشد بر آن بریزد بعد از آن بر آتش بگذارد و بسیارش بجوش آورد آنگاه صاحب و مباشران چندانکه ناخن بر باید برگیرد و به دهانش بمالد و با سرکه مضمضه کند و اگر دوست داشته باشد که آنچه در حنظله است بشیشه تحویل دهد و هر قدر کهنه باشد بر ایشان بهتر است انشاء الله تعالی معلوم باد کلام آنحضرت که میفرماید قالبی از طین بر آن قرار میدهند یعنی تمام آنرا بگل میاندایند تا آتشش فاسد نگرداند گاهی که بر آتش نهند و چون در آن خرق و سوراخی شود چیزی از آن بیرون نیاید در قانون نوشته است که حنظل پسندیده آن است که بسیار سفید و نرم باشد و سبز او ارجمان است که تا بزردی نرسیده باشد و سبزی بتمامت از آن زایل نشده باشد بچینند و گرنه زیان میرساند و دیگر در بحار و عالم از احمد بن بشاره مرویست که گفت قصد اقامت حج کردم و بمدینه

درآمدم و مسجد رسولخدا صلی الله علیه و آله اندر شدم ناگاه حضرت ابی ابراهیم علیه السلام ...
و نزدیک شدم و سر و پای و هر دو دست مبارکش را بوسیدم و سلام بر آنحضرت کردم جواب سلام مرا باز داد و فرمود
كَيْفَ أَنْتَ مِنْ عِلَّتِكَ ان علت که تراست چگونه عرض کردم بحال خود باقی هستم و دو چار سل بودم فرمود آن
دوا را در مدینه بستان پیش از آنکه بمکه شوی فَإِنَّكَ تُوَافِيهَا وَقَدْ عُوفِيتَ بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى همانا با حالت عافیت و صحت
بخواست خدایتعالی بمکه میرسی پس دوات و کاغذ بیاوردم و آنحضرت بر ما املا فرمود و نوشتیم تُوخَذُ سُنْبُلٌ
وَقَاقُلَةٌ وَزَعْفَرَانٌ وَعَاقِرْقَرْحَا وَبَنْجٌ وَخَرْبَقٌ وَفُلْفُلٌ أَبْيَضُ أَجْزَاءٌ بِالسَّوِيَّةِ وَأَبَرْفِيُونَ جُزْئَيْنِ يُدَقُّ
وَيُنْخَلُ بِحَرِيرَةٍ وَيُعْجَنُ بِعَسَلٍ مَنْزُوعِ الرَّغْوَةِ وَيُسْقَى صَاحِبُ السِّلِّ مِنْهُ مِثْلَ الْحِمَّصَةِ بِمَاءٍ سُخْنٍ عِنْدَ النَّوْمِ وَإِنَّكَ لَا تَشْرَبُ ذَلِكَ إِلَّا ثَلَاثَ
لَيَالٍ حَتَّى تُعَافَى مِنْهُ بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى سنبل بضم سین مهمله و سکون نون و ضم باء موحده و لام در لغت بمعنی خوشه است و
در عرف اطبا شامل سنبل هندی که سنبل الطیب و سنبل العصافیر نیز نامند و سنبل رومی و سنبل جبلی است و از
مطلق آن مراد سنبل هندی است گیاهی است بی ثمر و بیگل شبیه بدنباله سمور و در طول بقدر یک انگشت و اندکی بیشتر و در قطر
بقدر انگشتی و باریکتر از آن و خوشه دار و چند عدد بهم پیوسته بیک ریشه و رنگ آن اشقر سیاه مایل بزردی
و سخت خوش بو و تند را یحه و ریشه آن اندک صلب و بهتران اشقر تازه خوشبوی تند که خوشه اش کوچک باشد و
بوی زهومت نداشته باشد زیراکه چون کهنه شود بازهومت میباشد و برای مرض سینه و اغلب امراض سودمند مانع
ریختن مواد است بمعده و امعاء و برای خوشبوئی دهان و سرفه رطوبی و ضیق النفس و درد سینه و خفقان و علل
کبد بارد رطب و سایر امراض مفید است قاقله بفتح قاف و الف و ضم قاف دوم و لام و هاء بفارسی هیل نامند
از جمله ادویه عطریه و ثمری است هندی برد و گونه است کبیر و صغیر کبیر را قاقله کبار و صغیر را قاقله صغار نامند ثمر درختیست
بقدر دو سه ذرع و بیساق دارد برگش مانند برگ انار و ریحان گلش سفید و ریزه مایل بسرخی مانند گل اقاقیا ثمرش
صنوبری الشکل مثلث غیر متساوی الاضلاع بقدر یک بند انگشت پوستش احمر و تیره و سه پارچه بهم پیوسته و اندک
ضخیم و خشن با خطوط طولانی تخمش شبیه بتخم حرمل و خوشبو و اندک شبیه ببوی کافور و برای اوجاع صدر و دیگر
امراض مفید است زعفران بفتح زاء معجمه و عین مهمله و راء مهمله و الف و نون چندان مشهور است که محتاج بشرح
و توضیح نیست گلی است مانند عصفر و سخت خوشبو و زرد تیره رنگ مایل بسرخی و بنجار نخست گلش از زمین میروید و
بعد از اتمام آن ساق و برگ آن و بفارسی کرکیاس نامند مفرح قوی و مقوی حواس و جوهر روح حیوانی و
جگر و احشاء و آلات تنفس و برای اغلب امراض مفید عاقرقرحا بفتح عین و الف و کسر دو قاف و فتح حاء
مهمله و در میان هر دو راء مهمله ساکنه و در آخر الف گیاهی است بسیار یاب در شاخ و برگ و گل شبیه ببابونه
کبیر سفید و برای درد سینه و دندان و حمیات و اغلب امراض سودمند است بنج بفتح باء موحده و سکون نون
و جیم معرب بنگ فارسی است گیاهی است شبیه ببرگ با درنج تویه و بسیار غلیظ و در عرض و طول از آن بزرگتر
و بسیار سبز مایل بسیاهی و طعمش تند و اندک تیز مانند طعم زبان و بویش مانند آن و ساقش غلیظ و دارای شعب

توانی از اسباب عارضه

علاج سل

و برزی مانند پشم و برای اغلب اوجاع نیز روغنی سودمند مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید در این حدیث شریف ...
بنج تخم آن یا برگ آنست از آن پیش که بعمل آورند و مسکر شود و بعضی بر آنند که این یک نوعی ... که طعم یا
و مست کننده نیست و حکما و اطبا را در اقسام آن و خواص آن بیانات عدیده است خربق بفتح خاء معجمه و
راء مهمله و فتح باء موحده و سکون قاف دو نوع است ابیض و اسود و ابیض آن بیخ گیاهی است برگش مانند
برگ بارتنگ و از آن پهن تر و گل آن سرخ و ساقش بقدر چهار انگشت مضموم و برای اغلب امراض دماغیه
و اخلاق لزجه و تفتیح سدد و غیرها مفید و خربق اسود ریشه گیاهی است سیاه پرگره مجوف و خواص آن مانند
ابیض است فلفل نیز از کثرت اشتهار محتاج به بیان نیست در فارسی پلپل گویند و در پاره بلاد هند و بنگاله و جزایر
ملک دکهن که پدید میآید و دانه آن در بدایت حال مایل بسفیدی و بعد از آن سیاه و باشکنج و چین دار میگردد و آنچه
مشهور است سفید نیز میشود و شاید همان سیاه باشد که بسبب سودن بهم دانه های بسیار رسیده آن از پوست جدا
گشته سفید میشود و درختی علیحده ندارد و ممکن است مقصود خام آن باشد که هنوز بسیاهی نگشته و بعضی گویند
سفید پوست نیز میباشد و درختش جدا است و با یکدیگر شبیه اما کمتر از سیاه پوست است و سفید پوست آن تازه تر
و شکنجش اندک تر و بیک اندازه الماس و برای رفع نزلات و رفع سرفه بارد رطوبی و ضیق النفس و اوجاع
سینه و ربو و اغلب امراض مفرداً یا مرکباً مفید است و ابرفیون معرب فرفیون بفتح فاء و سکون راء مهمله
فتح فاء و ضم یاء حطی و سکون واو و نون است آنرا فربیون بباء موحده بجای فاء و افربیون و افربیوا ...
الف مفتوحه خوانند و فارسی آن فربیون میباشد در ماهیت آن اختلاف بسیار است بعضی لبن و از ربون و بعضی
لبن زقوم دانسته اند و خواص تریاکی بسیار است و برای سرفه و ربو و ضیق النفس که از حرارت باشد و تبهای
مزمن کهنه و منع تعفن اخلاط و تحلیل روح حیوانی و رفع اسهال و قرحه امعاء و مانند آن دوائی خیست بالجمله فرمود
این اجزا را بیک مقدار و از ابرفیون دو جزء بگیرند و بکوبند و از حریری لطیف بیرون کنند و با عسلی که صاف ...
معجون نمایند و صاحب مرض سل را مانند نخودی با آب گرم در هنگام خواب بیاشامند و تو از این دوا ...
سه شب بیاشامی تا از این مرض بخواست خدا عافیت یابی احمد میگوید آن دستور کار بردم و خدایتعالی مرا عافیت
بخشید و دیگر در بحار و عالم و کتاب کافی از بکر بن صالح مرویست که از حضرت ابی الحسن اول علیه السلام شنیدم
میفرمود مِنَ الرِّيحِ الشَّابِكَةِ وَالْحَامِ وَالْإِبْرِدَةِ فِي الْمَفَاصِلِ تَأْخُذُ كَفَّ حُلْبَةٍ وَكَفَّ تِينٍ يَابِسٍ تَغْمُرُهُمَا بِالْمَاءِ وَتَطْبُخُهُمَا
فِي قِدْرٍ نَظِيفَةٍ ثُمَّ تُصَفِّي ثُمَّ تُبَرِّدُ ثُمَّ تَشْرَبُهُ يَوْمًا وَتَغِبُّ يَوْمًا حَتَّى تَشْرَبَ مِنْهُ تَمَامَ أَيَّامِكَ قَدْرَ
قَدَحٍ رُومِيٍّ علامه مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید مراد از شابکه آن بادی است که در میان گوشت و پوست
حادث میشود و با بین پوست و گوشت را شبک میدهد یا آن بادی است که در پشت و مثال آن پدید میشود و
بقولنج شبیه است چنانکه انسان را از قدرت حرکت میماند و برای حام معنی نیافتیم مگر اینکه با خاء معجمه ...
یعنی لنجم خامی که نضج نیافته باشد یا مراد بادی لازم ... خام الطیر علی الشیء با حاء مهمله یعنی دور ...

بران چیزو ابزرده چنانکه فیروزآبادی گفته است برودت در جوف است و صاحب نهایه گوید بازده بکسر الف دوا علتی است معروف از غلبه برد و رطوبت حلبه بضم حاء حطی و سکون لام و فتح باء موحده و باء مردم اصفهان شنبلیله خوانند از حبوب معروفه و گیاه ان باندازه ذرعی و شاخهای آن باریک و برگهایش ریزه و صنوبری شکل و برای امراض بارده و سوء القنیه و استسقاء و برد بارده و ورم طحال و ورم کمر و جگر و رحم و درد مثانه و تقطیر البول و جز آن مفید است تین بکسر تاء فوقانی و سکون یاء تحتانی و نون انجیر باشد و از کثرت شهرت محتاج بتصریح نیست برای اغلب امراض مفید است و انجیر خشک ازرش بیشتر و سودش کمتر بالجمله میفرماید برای امراض مذکوره یکمشت شنبلیله و یکمشت انجیر خشک گرفته با آب فرو برده و در دیگی پاک و نظیف بپخته بعد از ان صاف کرده و سرد نموده یکروز در میان بیخوری چندانکه تمام ایام اشامیدنت بقدر یک قدح رومی باشد و دیگر در الکتاب از حضرت ابی الحسن علیه السلام مرویست که فرمود اَلْعَسَلُ شِفَاءٌ مِنْ كُلِّ دَاءٍ اِذَا اَخَذْتَهُ مِنْ شَهْدِهِ انگبین را چون بتازه از موم با خالص آن بگیری شفای هر دردی است جوهری در صحاح اللغه میگوید شهد عسل در شمع ان و شهده اخص از آنست و هم از انحضرت مرویست که فرمود مَا اسْتَشْفَى مَرِيضٌ بِمِثْلِ الْعَسَلِ هیچ چیز برای دوای مریض و شفای او چون عسل نیست و دیگر در آن کتاب از داود بن فرقد مرویست که از حضرت ابی الحسن علیه السلام شنیدم میفرمود اَكْلُ الْجَزَرِ يُسَخِّنُ الْكُلْيَتَيْنِ وَيُقِيمُ الذَّكَرَ جزر بفتح جیم و زاء معجمه و راء مهمله معرب گزر است که زردک هم گویند خواص بسیار دارد و جوهر منی را بیفزاید و نعوظ آورد و یعنی خوردن زردک هر دو کلیه را سخونت بخشد و نعوظ آورد عرض کردم فدایت شوم چگونه بخورم که دندان ندارم فرمود با کنیزک فرمان کن تا بپزد و بگذارد تا خوب جوشاند و بخور در کتاب سماء و عالم از موسی بن بکر مرویست که گفت از حضرت ابی الحسن علیه السلام شنیدم میفرمود اَكْثِرْ مِنَ الْبَيْضِ فَاِنَّهُ يَزِيدُ فِي الْوَلَدِ تخم مرغ بسیار بخورید که موجب قوت باه و فزونی فرزند است محمد بن عمر بن ابی حسنه جمال گوید در حضرت ابی الحسن علیه السلام از قلت ولد شکایت کردم فرمود خدا را استغفار کن و تخم مرغ را با پیاز بخور در کتاب حلیة المتقین مسطور است که صباح بن محارب بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام عرض کرد که شخصی را لقوه فرو گرفته و روی و چشمش را بر گردانیده است فرمود پنج مثقال از قرنفل بگیرد و در شیشه کند و سرش را استوار ببندد و گل بمالد و در آفتاب بگذارد و بقدر یکروز در تابستان و دو روز در زمستان انگاه از شیشه بیرون آورده نرم بکوبد و با آب باران مخلوط نموده بر پشت میخوابد بران طرف بدن که گشته است میمالد و بر آن حال خوابیده باشد تا آن قرنفل خشک شود چون چنین کند آن مرض از وی برطرف شود

بیان وقایع سال یکصد و شصت و دوم هجری و قتل عبد السلام خارجی

وقایع ۱۶۲

در اینسال عبد السلام بن هاشم یشکری در قنسرین بقتل رسید وی در جزیره خروج کرد و اظهار طغیان و عصیانش از ایوان کیوان در گذشت شوکتی عظیم دریافت و آشوبی عمیم در انداخت و جمعی کثیر بمتابعتش مبادرت و بملازمت

موافقت کردند از سرهنگان سپاه و کندآوران کینه خواه دربار خلافت چند کرت با عساکرش مصاف داد عیسی بن موسی که از سرهنگان نامدار بود با سپاهی جرار در جمله ایشان رهسپار گشت در میانه جنگی سخت و حربی نامدار برفت و شعله بر گنبد لاجورد پیوست برق تیغ فولادی از خود عادی مغز عادی را آب بلاد آتش فنا در سپرد و عیسی بن موسی با جماعتی از آن سپاه آتش ایشان را بلایا و طور بلایا شدید شکیب بر او مرکز نمودی با جمعی از سرهنگان پهنه کارزار بصحاری هزیمت داد و به فرار شتابان گشتند چون خبر این شکستگی بسده سنیه مهدی عباسی رسید هزار سوار پهنه سپار بیاری شبیب ترتیب داد و معونه بر هر یک از آن مردم برد درا بهزار درهم مقرر ساخت و آن سپاه ساخته و سواران ساخته وار دوان ساخت و جماعت فراز و نشیب در نوشته مانند نار تافته و لهیب افروخته با شبیب پیوستند شبیب را قوت و قدرتی پدید در طلب عبد السلام تازان و تدارک انتقام را یازان گشت عبد السلام تاب مقاومت نیاورده و جانب فرار را اختیار کرد و عبد السلام را در قنسرین دریافت و بازار پیکار رواج گرفت و میدان قتال از تیغ شرربار دلیران آهنین کوپال گرم گشت سر و مغز سواران پولادخای نرم شد العاقبه عبد السلام را صبح دولت بشام نکبت بدل و مخذول و مقتول بیفتاد

بازار برود ...

سنه ۱۶۲

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و شصت و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال برحسب فرمان خلیفه جهان مهدی عباسی وضع دیوان الازمنه نمودند و تولیت این دیوان را با عمر بن بزیع مولای مهدی گذاشتند و نیز خلیفه جواد بخشنده نیکخواه مقرر فرمود تا در حق کسانیکه بمرض جذام و خوره مبتلا یا در زندان پایبند گران و چار بودند در تمامت ممالک و آفاق وظیفه و جیبه برقرار نمودند و در اینسال بار از ارض روم بمرز و بوم حدث احداث حادثه نمودند و بارودیش را ویران و مردمش را دچار زحمت داشتند و در اینسال حسن بن قحطبه با هشتاد هزار مرد سپاهی که از دیوان دولت وظیفه میبردند و گروهی از متطوعه غزوه صائفه بسپرد و در آن گرمگاه تابستان میدان قتال را گرم نمود و با آب گرم ادرولیه برسید و در بلاد روم آنچه که توانست از سوزانیدن و ویران نمودن فرو گذاشت ننمود لکن نه قلعه بگشود و با هیچ گروهی مواجهت نمود و مردم روم او را اژدها نام کردند گفته اند آمدن او بآب گرم برای این بود که تن در آن آب بشوید تا آن سپیدی و ضحی که بر پوست اندامش داشت مرتفع گردد و تمامت مردم که با وی حرکت کردند بسلامت معاودت نمودند و در اینسال یزید بن اسید سلمی از ناحیه قالی قلا جنگ در افکند و سه قلعه برگشود و جماعتی را اسیر و دستگیر نمود و در اینسال علی بن سلیمان از امارت یمن معزول و عبد الله بن سلیمان در جای وی منصوب گشت و در اینسال سلمة بن رجا از ایالت مملکت مصر عزلت گرفت و عیسی بن لقمان در شهر محرم الحرام والی مصر گشت و هم در شهر جمادی الاخره از مسند امارت مصر کناری جست و واضح مولای مهدی فرمانگذار مصر و موسی

و موالی شد و نوبتش را مدتی نبود و در ذی القعده معزول گشت و یحیی الحرشی والی المملکت گردید و بر مسند امارت
و مرتبه حکومت جای ساخت و هم در امثال جماعت محمّره در جرجان خروج کرده بنیاد عصیان بلند کردند مردی که نامش
عبد القهار بود مقتدا و فرمانفرمای ایشان شد و بر گرگان مستولی گردید و مردمی بسیار را براه هلاک و بوار رهسپار
ساخت عمر بن العلاء از طبرستان بمحاربت و مطاردت او بتاخت و او را و یاران او را بدیگر جهان گسیل داشت
عمال و حکام ولایات همان کسان بودند که ازین پیش مذکور گشته جزیره در تحت فرمان عبد الصمد بن علی و طبرستان
و رویان بامارت سعید بن دعلج و جرجان بحکومت مهلهل بن صفوان انتظام داشت و نیز در امثال عبد الرحمن
اموی صاحب مملکت اندلس شهید بن عیسی را بحرب و دفع وجیه غسانی که در پاره حصون بیره سر بطغیان برکشیده
بود مأمور نمود شهید برفت و او را بقتل رسانید بیره بفتح با موحده و یا حطی و را مهمله و ها شهری است در اندلس
نزدیک بدریا و نیز غلام خود بدر را بجنگ ابراهیم بن شجره برلسی که آغاز نافرمانی کرده بود بفرستاد و او بدر برفت
و ابراهیم را بکشت برلس بفتح با موحده و فتح را مهمله و ضم لام مشدده و سین مهمله شهرکی است در کنار
نیل مصر نزدیک بدریا از طرف اسکندریه و نیز تمامة بن علقمه را بجانب عباس بربری که با گروهی از مردم بربر
اظهار عصیان نموده بود روان داشت او برفت و او را بکشت و اصحابش را متفرق گردانید و نیز در امثال
عبد الرحمن اموی سپاهی آراسته را با حبیب بن عبد الملک قرشی بدفع قائد سلمی مأمور ساخت و این سرهنگ
سلمی در خدمت عبد الرحمن اموی امیر مملکت اندلس دارای مقامی رفیع بود و چنان اتفاق افتاد که شبی باده
پرست و خراب گشت و در آن عالم مستی آهنگ باب القنطره را بنمود تا برگشاید کشیکچیان و پاسبانان بمنع و دفع
او برآمدند قائد برگشت و چون از زمان مستی بخویشتن پیوست از کردار ناهنجار خویش بترسید و بسوی طلیطله فرار کرد
گروهی از آنمردم که خواهان شر و فساد و خلاف و عصیان بودند بدو پیوستند عبد الرحمن مهلت نگذاشت و لشکرها
بدفع و حرب او برکشید و در آنموضع که حصاری شده بود فرود آمد و هم در آنمکان مشغول شد بندان مدتی چون روزی
چند برگذشت سلمی در میدان مبارزت درطلب مبارز برآمد غلامی سیاه بحرب او بیرون تاخت و در گرماگاه حرب
هر دو تن دو ضربت بر هم فرود آوردند و بیفتادند و بمردند و در امثال عبد الرحمن بن زیاد بن انعم قاضی
افریقیه که روزگار زندگانیش از نود سال برتر گذشته بود از اینجهان گذران بجهان پایدار انتقال داد و سبب مرگش این بود که
نزد یزید بن حاتم مقداری ماهی بخورد و از آن پس قدری شیر بنوشید یحیی بن ماسویه الطبیب حاضر بود و بگفت لا تشرب اللبن
و تأکل السمک استعجال نمود و گفت اگر علم طب صحیح است این فرتوت که آغاز شیرخوارگیش تا کنون از نود سال
افزون است بهره و بهره برده و اینک ماهی و شیر را با هم خورده بخواهد مرد و قاضی در همانشب چنان دردناک شد
که آن شیر که از پستان نوشیده بود در بن دندان آورد و با خوردن ماهی بدریای تباهی غرقه گشت والله تعالی اعلم
و در امثال بروایت یافعی ابو بکر بن عبد الله بن محمد بن ابی سبره قرشی عامری مدنی قاضی عراق رخت اقامت
بسرای آخرت کشید و پس از وی قاضی ابو یوسف بقضاوت عراق نامدار شد و نیز در امثال ابو الحسن زهیر

بن محمد تمیمی مروزی خراسانی بروایت یافعی در مرآت الجنان از اینجهان ایرمان بجهان جاویدان برفت

بیان وفات ابی سلیمان داود بن نصیر طائی زاهد و عابد مشهور

سنه ۱۶۲ وفات داود طائی

ازین پیش در طی حوادث سال یکصد و شصتم هجری بترتیب کتاب تاریخ الکامل ابن اثیر بوفات وی اشارت رفت
و چون اغلب مورخین وفات او را در سال یکصد و شصت و دوم دانسته اند نگارش شرح حالش در ضمن حوادث
امثال حالت رفت ابو سلیمان داود بن نصیر طائی کوفی بزهد و ورع و عبادت نامدار و در علم و عمل بجلالت بارع
و مشهور است از عبد الملک بن ابی عمره و جمعی استماع نمود و اسمعیل بن علیه و جمعی از وی اخذ داشتند شرح حالش را
در ذیل مجلدات مشکوة الادب مقداری در قلم آوردیم اینک برخی از مجاری او و حالش نیز اشارت کنیم از نخست بعلم و
درس فقه مشغول بود و از اغلب علوم بهره ور شد و از آن پس عزلت و انفراد و خلوت را اختیار و بعبادت و زهد و
اجتهاد ورزید و تا پایان عمر بدانگونه بگذرانید و در زمان مهدی ببغداد در آمد و دیگر باره بکوفه بازگشت و هم در آنجا
رحل اقامت بدیگر سرای کشید و با ابو حنیفه مصاحبت میورزید و او را از بزرگان فقها و اجله مشایخ و معاصرین منصور
عباسی و مهدی بن منصور مینویسند ولادت و نشأت او در کوفه بود و او را تالی ابو حنیفه شمارند یافعی در مرآة الجنان
او را بجلالت و نبالت بستاید و میگوید از کلمات اوست صُمْ عَنِ الدُّنْیا وَاجْعَلْ فِطْرَکَ الْمَوْتَ وَفِرَّ مِنَ
النّاسِ فِرارَکَ مِنَ الْأَسَدِ از حطام اینجهان زشت فرجام دامان حرص فراز برند و از زخارف روزگار
روزه باش و مرگ تلخ را افطار خویش بکن و از مردمان دنیا چنان گریزان باش که از شیر درنده میگریزی
ملا جامی در نفحات الانس مینویسد داود طائی در زمان خود بی نظیر بود و از اقران و اکفار فضیل و ابراهیم ادهم است
و پیشوای طریقتش حبیب عجمی است شیخ عطار در کتاب تذکرة الاولیا گوید وی از بزرگان صوفیه و سید القوم
بود و در ورع بحد کمال پیوست بیست سال شاگردی ابو حنیفه رو نهاد و خدمت فضیل و ابراهیم بن ادهم را
دریافت و از آغاز امر آتش اندوه قلبش را کافته و پیوسته از خلق میرمید علت توبت و سبب انابتش
این بود که وقتی از نوحه گری بشنید که همی بزارید و بنالید و این بیت بخواند

بیت: اَیّ خَدَّیْکَ یَتَبَدَّلُ الثَّری ... وَاَیُّ عَیْنَیْکَ اِذا سالا

کدام رویت را خاک فرو گرفت و کدام کاسه چشمت از خاک انباشته نگشت چون اینشعر را بشنید اثری عظیم
یافت و دردی الیم بکالبدش راه یافت چنانکه آرام از وی برفت و پریشان و سرگردان گشت و با این حال
از مجلس تدریس ابی حنیفه هیچ روزی غفلت نجست ابو حنیفه یکروز در بشره اش حالت تغیر یافت در جستجوی
سبب بجست گفت دل از جهان سیر آمده ام و الواقعه باز راند و گفت درین حالتی پدید گشته که بدان راهم نیست
و در هیچ کتاب بمعنی آن دستی ندارم و هیچ فتوی گنجیدن نتوانم ابو حنیفه گفت نیکوتر چنان است که از مردمان
روی برتابی داود روی از کسان بگردانید و بسرای اندر معتکف گردید چون مدتی برآمد ابو حنیفه بدیدار او برفت و

گفت هیچ نشاید که بخانه اعتکاف جوئی و ترک جهانیان گوئی و از انظار خلق متواری شوی کمال آنست که با مردم بنشینی و سخنان نامعلوم ایشان بشنوی و بران شکیبائی گذری و تحمل بکری و هیچ بزبان نگذرانی داود بدانست که چنانست که وی گوید لاجرم یکسال تمام مجلس درس بپاید و خاموش می شنید و شکیبا می نشست و پاسخ لب نمیگشود و سخن می سپرد و چون آنمدت بکران پیوست گفت از اینعبر یکساله کار سی ساله بعمل آمد و اینوقت بصحبت حبیب چوپان عجمی نایل گشت و ابواب طریقت بروی گشاده شد مردانه پای بآن جاده پرخطر برنهاد و آنچه کتاب داشت در فرات بآب ریخت و عزلت گزید و از جهانیان رشته امید را ببرید حکایت کرده اند که بیست دینار بمیراث دریافت و مدت بیست سال روزگاری خود را بآن بگذرانید مشایخ عصر گفتند در طریقت با ایثار باید پرداخت نه اینکه نگاه داشت گفت اینقدر نگاه میدارم که موجب فراغت باشد و بآن حیات زمان بپایان برم هرگز از عمل بیاسود چندانکه نان بآب زدی و با آب بخوردی و گفتی میان خوردن و آشامیدن پنجاه آیت از کتاب یزدان را میتوان قرائت کرد چرا وقت خویش و روزگار خویش را بیهوده ضایع گردانم ابوبکر بن عیاش گفت یکی روز بمنزل داود طائی رفتم پاره نان خشک بدست داشت و میگریست گفتم ای داود این گریستن از چیست گفت میخواهم ازین پاره نان بخورم ندانم حلال است یا حرام دیگر بدو شدند و گفت سبوی آب در آفتاب بدیدم گفت از چه در سایه نمی نهی گفت که در انجا بگذاشتم سایه بود اینک از خدا شرم میکنم که بتنعم نفس خویش پردازم حکایت کرده اند که داود در سرائی پهناور و وسیع بودی هر خانه از آنسرای ویران شدی بخانه دیگر تحویل دادی گفتند از چه بعمارت خانه نپردازی گفت با یزدان عزوجل عهد برنهاده ام که عمارت دنیا نکنم و بر اینگونه تمام ابنیه آنسرای بگرد همی ویران شد در آنشب که وفاتش در رسید دهلیز نیز فرو افتاد و وقتی با او گفتند سقف اینخانه شکسته است گفت بیست سال است این سقف را ندیده ام حکایت کرده اند که با وی گفتند از چه روی با مردم مجالست نفرمائی گفت با کدام کس بنشینم اگر با آنکس که از من کهتر باشد کار دین مرا نفزاید و اگر با بزرگتری از خود مجالس کردم عیب من بر من نشمارد بلکه مرا در چشم من بیاراید پس صحبت خلق را چکنم روزی او را گفتند چرا زن نخواهی گفت زن با ایمان را فریفتن نیارم گفتند از چه روی گفت از آنکه چون بخواهم مؤنت او را در گردن خویش کرده باشم بدو گفتند آخر این ریش را شانه زن گفت فارغ مانده ام که اینکار کنم حکایت کرده اند شبی مهتاب بود بر بام سرای برآمد و در آسمان نگران شد و در ملکوت متفکر گردیده میگریست چندانکه از خویش بگشت و بیفتاد همسایه را از جنبش بام پندار افتاد که مگر دزد بر بام است با تیغی خون آشام بر فراز بام برشد و داود را در آنحال بدید دستش بگرفت و گفت که ای کس ترا بیفکند گفت ندانم بیخویش بودم مرا خبر نیست وقتی او را بدیدند که برای ادای نماز میدوید گفتند این چه شتاب است گفت لشکر بر در شهر است و چشم براه من دارند گفتند کدام لشکر گفت مردگان گورستان و چون سلام باز دادی چنان شتابان روان شدی که گویا از کسی میگریزد گاهی که بدر خانه رفتی یکی روز مادرش در وی بدید که عرق از وی میریزد و در آفتاب جای دارد گفت جان مادر هوائی بس گرم است و تو روزه اندری چه بودی اگر در سایه بنشستی گفت ای مادر از خدای آزرم اندرم که برای خوش آمد نفس خود گامی بردارم

ومن

ومن خود روا ندارم مادرش گفت ایجان مادر این چه سخن است و آن گفت ایجان مادر گاهی که در بغداد ان حال ناشایستها بدیدم و حالکردم تا یزدان تعالی روائی از من باز گرفت تا معذور باشم و گر [illegible] حاضر نباید شد اکنون شانزده سال است تا روائی ندارم و با تو خبر ندادم حکایت کرده اند که داود دانا اندوهمند بودی چون شب در رسیدی گفت الهی اندوه توام بر تمامت اندوهها چیرگی گرفت و خواب از من در ربود و همیشه میگفت آنکس را که مصائب بروی متواتر چنگ در افکند چگونه از بحر غم و اندوه بیرون تواند شد در وقتی گفت داود را وقتی که ماهتم بشگفتی اندر آمدم گفتم ای ابا سلیمان این خرمی دل و خوشی خاطر از چیست گفت سحرگاه هم شرابی بنوشانیدند که سرا انبسش گویند امروز عید کردم و بر شادی بیفزودم بحکایت اندر آورده اند که زمانی داود نان میخورد ترسائی بر وی برگذشت پاره بدو داد تا بخورد و شبانگاه با زوجه خود بیامیخت و معروف کرخی در عرصه وجود آمد ابوربیع وکیلی گوید با داود گفتم مرا پندی بفرمای گفت از دنیا دم درکش و بنعیم آخرت افطار کن و مرگ را عید بساز و از ایشان چنان بگریز که از شیر گریزند و با این کلمات تهریبی گزارشش رفت دیگری از وی خواستار پندی شد گفت زبان نگاه دار گفت برافزای گفت از گیتی تنها باش و اگر توانی دل از ایشان برگیر گفت برافزای گفت از تمام اینجهان بدست سلامت دین را پسندیده داری چنانکه جهانیان سلامت جهان گذران را پسندیده دارند دیگری خواستار اندرزی گشت گفت در اینجهان باندازه که ترا در آن مقام ماندن است بکوش و برای آخرت نیز چندان بکوش که در آن مقامت هست یعنی بنگر در اینسرای ایران که چون صرصر درگذر است چگونه کوشش میکنی پس برای اقامت سرای جاوید که از ابدست که بدیگر جائیت گذر نخواهد بود و همیشه اقامت داری کوشش کن و زاد و توشه اش را بدست آر دیگری از وی مسئلت وصیتی کرد گفت مردگان بانتظار تو هستند و گفت آدمی توبت و طاعت را با پس می افکند راست بدان میماند که در شکار رنج برد تا سودش را دیگری دریابد وقتی با یکتن از مریدان فرمود اگر خواستار سلامت و عافیت هستی یاری با دنیا سلامی بر طریق وداع بگوی و اگر مقام کرامت خواهی یا بی تبرگ آخرت بگوی یعنی از هر دو چشم بپوش تا بحق رسی حکایت کرده اند که فضیل بن عیاض در تمام روزگار خود دو بار بخدمت داود دریافت و فخر بان ملاقات بنمود یکبار داود را در زیر سقف شکسته نشسته دید گفت برخیز که این بام شکسته فرو ریزد فرمود تا من در این صفه اندرم این سقف را ندیده ام یعنی چنانکه زیادت در سخن نکرده است همچنان نظر بسوی احرامست كَانُوا يَكْرَهُونَ فُضُولَ النَّظَرِ كَمَا يَكْرَهُونَ فُضُولَ الْكَلَامِ دوم بار گفت مرا پندی گذار گفت از جهانیان گریزان باش معروف کرخی گفت دنیا را در نظر هیچکس چنانکه در نظر داود خوار ندیدم و جمله اهل دنیا و دنیا در چشم او ذره قدر و مقدار نداشت هر وقت کمتن از اهل دنیا بدیدی شکایت نمودی لاجرم از آنراه و رسم چندان دور بود که میگفت هرگاه من جامه نو بپوشم دل را تغییر ایم اما فقیران و درویشان را بسیار دوست میداشت و با ایشان [illegible] بود و در ایشان بدیده حرمت و چشم مروت دید جنید بغدادی گوید وقتی حجامی داود را حجامت کرد دیناری زر بدو بخشید گفتند با سراف رفتی گفت کیرا که مروت نیست عبادت نیست لا دين لمن لا مروّة له حکایت کرده اند شخصی

داود

داود بود و بسیار بد و منکر نیست گفت کرد این چنانکه بسیار گفتن کرده است بسیار گزینش بر آیات ازو نقل
کرده اند که محمد بن حسن و ابو یوسف قاضی را بسیار افتادی که خلاف نمودار شدی حکومت بداود بردند چون در
خدمتش حاضر شدند پشت بر ابو یوسف کردی و روی با محمد آوردی و با او سخن براندی و با محمد بسخن اندر شدی
اگر قول محمد موافق بودی گفتی سخن اینست که این مرد گوید و اگر قول ابی یوسف بحق بودی گفتی قول اینست لکن نام ابو یوسف
بر زبان نسپردی گفتند این هردو در مقامات علمیه عظمت دارند چونست با محمد سخن میرانی و او را گرامی میداری
و آن یک را انجو دراه نگذاری گفت از آنکه محمد با حالت تنعم خواستار کسب علوم شده و علم سبب عز دین و ذل دنیاست
و ابو یوسف در حالت ذلت فقر و فاقت در طلب علم برآمده و علم را اسباب عز و جاه خود ساخته است لاجرم
هرگز با هم یکسان نیستند زیرا که چون ابو حنیفه را بتازیانه بیازردند تا منصب قضاوت اندر پذیرفتار شود نپذیرفتار نشد
اما ابو یوسف قبول قضا نمود هرکس راه بر خلاف طریق استاد رود با او سخن نکنم حکایت کرده اند که هارون الرشید
از ابو یوسف خواستار شد که او را نزد داود برد ابو یوسف هرچند شفاعت کرد داود قبول نکرد و گفت مرا با این
ستمکاران چکار و چه دیدار او را بار نداد از مادرش خواستار شد تا او لب بشفاعت برگشاید تا هارون را راه
دهد همان پاسخ بداد مادرش گفت بحق شیر من او را راه بده گفت من هرگز بر ایشان نظر نیارم کرد پس از آن عرض کرد
بار خدایا فرمودی حق مادر را نگاه دار که خوشنودی من در آنست وگرنه مرا با این مردم چکار پس بار داد تا در آمدند
و بنشستند چون هارون از خدمت داود برخاست بدره زر بنهاد و گفت حلال است داود گفت برگیر که مرا بآن
حاجت نیست خانه مرا بود بفروختم از راه حلال و آنرا نفقه میکنم و از یزدان درخواست کرده ام که هر وقت این
نفقه بپایان رسد جان مرا بستاند تا بهیچکسم حاجت نزد و امید دارم که این مسئلت من مقبول افتد پس هردو تن
بازگشتند ابو یوسف از وکیل خرج داود پرسید نفقات داود تا چند ماه او را کافی است گفت ده درم سیم از
بهر در یک دانگ بمصرف میرساند ابو یوسف این حساب را با خود بداشت تا در آخر رسید ابو یوسف پشت با
محراب داده بود و گفت امروز داود وفات کرده است چون تفحص کردند گفتند چنین است گفتند از کجا دانستی
ابو یوسف گفت از نفقه او بحساب گرفتم معلوم شد هیچ نمانده است دانستم وفات کرده است و دعایش مستجاب
شده است از مادرش از چگونگی مرگش پرسش کردند گفت همه شب بنماز اندر بود و در پایان شب سر بسجده برنهاد و بر
نداشت مرا دل مشغول شد از آن پس گفتم ای پسر هنگام نماز است چون نگران شدم جای پرداخته و بدیگر جهان اندر شتافته
بود بزرگی گفت که داود در حال بیماری و جانسپاری بر بوریای خفته و با گرانی سخت خشتی بزیر سر برنهاده قرائت قرآن
مینمود گفتم میخواهی بدین بیابانت بیرون برم گفت شرم همیدارم که برای آسایش جان درخواستی کنم چه هیچ هنگام
نفس من بر من دست نیافته است و در این حال انتقال سزاوارتر است که بر من چیره نگردد پس در همانشب بدرود
جهان نمود و وصیت چنان برنهاده بود که مرا بزیر دیواری در خاک سپارند تا کسی پیش روی من نگذرد چنان کردند
که او بفرمود و امروز بدانگونه باقی است و از آن پس بخوابش دیدند که در هوا پرواز مینمود و همیگفت در این ساعت از

زندان رستگار شدم المنة که این خواب را بدید بیدار شد و بشتافت تا خواب خود باز گوید چون رسید داود جان داده
بود پس از مرگش آوازی از آسمان بشنیدند که داود بمقصود رسید و خدای تعالی از وی خوشنود است جعفر بن
نفیل سوهبی حکایت کرده است که پس از مرگ آن عارف کامل شبی بخوابش بدیدم گفتم ای ابو سلیمان مهمای آخرت را
چگونه یافتی و از آنجایت خبر چیست گفت در آنجا خیر و خوبی بسیار بدیدم و یافتم گفتم چگونه بما خبر [illegible] یافتی گفت بسیار
نیکوئی بدانجایگاه رسیدم گفتم بر حال سفیان بن سعید اطلاع یافتی گفت وی دستدار خیر و اهل خیر بود و روزگار
خویش را به نیکوئی بگذرانید تا بدرجه نیکوکاران رسید و هم پس از مرگش یکتن بزرگان بخوابش دید و پرسید که شدائد
و سختیهای که در این راه است الجمله را چگونه یافتی گفت در ازای دستگیری افتاده بر من آسان گردید چون خبر وفات
داود را با محارب بن زیاد بگذاشتند گفت اگر داود در زمره امم سالفه بودی خدای تعالی از پاره حکایات او را
در قرآن با پیغمبرش خبر دادی کسی از وی پرسید عبادت کردن بهتر است یا در پی تحصیل علم و کسب معاش برآمدن
فرمود چون بدنبال علم شدی و کار زندگی را بنظام آوردی بندگی و عبادت از تو پسندیده است زیرا که علم
سبب تکمیل مراتب بندگی و تحصیل معاش موجب عدم وسوسه شیطان بر صاحبان نفس ضعیف است از کلمات
داود است که میفرماید مرد سربلند نگردد مگر بعبادت و تقوی و پرهیزکاری پدید نشود مگر بتحصیل علم و سلوک و چون
این جمله مرد را حاصل گردید بمقام کمال ارتقاء یافته و شایستگی ارشاد را دارد حکایت کرده اند روزی تنی از
مریدان داود بخدمت او آمد و گفت از فلان راه میگذشتم مردی صوفی را مست طافح افتاده دیدم که قی کرده و
سگهای کوی و برزن در پیرامنش فراهم شده بود چون داود این خبر بشنید روی درهم کشید و آشفته گفت چون
تو خود آنرا بدینحال بدیدی شرط مردی و فتوت این بود که او را در چنین حال ناپسند بسنده نداری و از آن مکانش
بآسایش رسانی هم اکنون برو و از آنجای او را بر دوش خود برگیر و بجای خودش برسان مرید چون آن یارا نبود
که اطاعت فرمان نکند خویشتن را بدو رسانید و آن مست بیخبر و بیهوش را بر دوش آورده در حالیکه از یاران
سخنان ناهموار می شنید تا او را بمنزل خودش برسانید شب از شرمساری آن کار و دیدن مردمان او را بدان
حال و آنچه طعن و دق که یافته بود خواب از چشمش دور و آرام از اندامش مهجور شد چون صبحگاه بدمید
بشیخ نزد وی آمد چون او را بدید بخندید و گفت اینحال که در تو نمودار شده از آن بود که همیخواستی آبروی برادر
طریقت خود را بریزی و پوشیده اش را آشکار گردانی بهتر این بود چون آنرا بآنحال نگران شدی بهر طریق که ممکن
بودی باز جایش رساندی و حالش را با هیچکس بداستان نیاوردی شیخ مصلح الدین شیرازی در بوستان
خود باینداستان در ضمن ابیاتی چند که مطلعش اینست اشارت فرماید   یکی پیش داود طائی نشست
که دیدم فلان صوفی افتاده مست   حکایات و کلمات داود بسیار است و چنانکه اشارت کردم بسیاری را
در مشکوة الادب نگاشته ایم چنانکه ازین پیش اشارت کردیم عبادت و ریاضت و بندگی و عبودیت و کم
آزاری و عزلت از صفات حمیده است لکن بمیزانی که در شریعت مطهره رسیده است و رسول خدا و ائمه هدی

[illegible]

داود صفیا علیهم الصلوة والسلام پیشنهاد فرموده اند چه دنیا را کشت زار آنجهان گردانیده اند اگر چنانچه
عقیده پاره طوایف است یکباره پشت پای بر آن زنند و الگونه آداب و اخلاق پیش آورند البته نظام
عالم برخیزد و بنی آدم را قوام نماند بنگریم اگر تمام خلق جهان بر شیمت اودهائی و ابراهیم ادهم و بوزید بسطامی
و جنید بغدادی و اشباه ایشان باشند روزی چند بر نیاید که مدار جهان بخوابد و چنان از نظام و قوام
بیفتد که خود ایشان نیز نتوانند بآداب خود روند   ره چنان رو که رهروان رفتند

بیان پاره احکامی که از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در بعضی چیزها وارد است

علت غسل جنابت

در کتاب سماء و عالم از عبد الرحمن ابن حماد مرویست که گفت از حضرت ابی ابراهیم سلام الله علیه پرسیدم
از چه روی مرده را غسل جنابت میدهند فرمود إنّ الله تبارك وتعالى علا وأخلص من أن يبعث
الأشياء بيده إنّ لله تبارك وتعالى ملكين خلّاقين فإذا أراد أن يخلق خلقاً أمر أولئك الخلّاقين
فأخذوا من التربة التي قال الله في كتابه منها خلقناكم وفيها نعيدكم ومنها نخرجكم تارةً أخرى فعجنوها
بالنطفة المسكنة في الرحم فإذا عجنت النطفة بالتربة قالا يا ربّ ما تخلق قال فيوحي الله تبارك وتعالى إليهما ما يريد
من ذلك ذكراً أو أنثى مؤمناً أو كافراً أو أسود أو أبيض شقياً أو سعيداً فإذا مات سالت منه تلك النطفة بعينها
لا غيرها فمن ثمّ صار الميت يغسل غسل الجنابة یزدان تعالی از آن برتر و بزرگتر است که اگر بنفس اشیا را
بدست خود کند بلکه خدا را دو فرشته هستند که اندازه اشیا را نمایند و چون مشیت آفریدگار آفریدگان بر
آفرینش آفریده علاقه پذیرد با آن دو ملک امر میفرماید تا بگیرند از آن خاکی که یزدان تعالی در قرآن میفرماید از آن
خاک شما را بیافریدیم و نیز شما را در آنخاک باز آوریم و هم از آنخاک شما را برانگیزانیم پس آنخاک را با آن نطفه که
در رحم قرار یافته بیامیزند و چون آن نطفه با خاک خمیر شد عرض میکنند بار پروردگارا چه چیز را بخلق و اندازه در آوریم
خدایتعالی هرچه مشیتش قرار گرفته است که بیافرینند و ظاهر سازد از نر و ماده و مؤمن یا کافر سیاه و سفید شقی
یا سعید آنها وحی میفرماید و چون آدمی بدرود روان میکند همان نطفه بعینها از وی سیلان کند نه چیزی دیگر از این
روی میت را غسل جنابت میدهند معلوم باد از این پیش در کتب احوال ائمه هدی سلام الله علیهم باز نمودیم که خلق

تحقیق معنی خلق

بچندین معنی است آن خلقی که بمعنی از عدم بوجود آوردن و بدون بدایت ماده دیگر آفریدن است مخصوص بذات
خداوند خالق قادری است که او را نه بدایتی و نه نهایتی و نه موتی و نه زوالی است چنانکه میفرماید هو الله الخالق
البارئ المصوّر پس خالق همان مقدّر لما یوجده و باری همان ممیز پاره از پاره دیگر بحسب اشکال مختلفه و مصوّر بمعنی
ممثل است بعضی از علما اعلام گفته اند گاهی چنان گمان میبرند که خالق و باری و مصور الفاظی مترادفه و بجمله دارای
یک معاد و راجع بخلق و اختراع باشند اما نه چنین است بلکه آنچه از عدم بوجود بیرون آید بتقدیر حضرت خالق
قدیر اولا و بایجاد خالق موجودات بر وفق تقدیر ثانیا و بتصویر بعد از ایجاد ثالثا مفتقر و محتاج باشد پس یزدان تعالی

خالق است از آنجا که مقدّر است و باری است از حیثیت اینکه مخترع است و موجد و مصور است از حیثیت اینکه بدین
قدرت مرتب صور مخترعات است به نیکوترین ترتیب و اینکه خدای میفرماید فتبارك الله أحسن الخالقين یعنی احسن المقدّرين
زیرا که تعدد در خالق نشاید و سوکل ذوا فراد فرضا و قول خدای مخلّقة یعنی مصوّرة و مخلوقة تامّة غیر ناقصة بعیوب
و قول خدای و غیر مخلّقة بر خلاف آنست مثل سقط و از این روی مردمان در خلق ایشان و صور ایشان و نقصان ایشان
با هم تفاوت دارند و خلق تقدیر با خلق تکوین فرق دارد خلق تقدیر نقوشی است در لوح محفوظ و معنی خلق تکوین
وجود خیر و شر است در خارج که از افعال خود ما باشد و مثل آنست که در خبر است که إنّ الله خلق السعادة والشقاوة
و این مندفع و مرتفع میشود آنچه میگویند در نقل صحیح وارد است که خدای خالق خیر و شر است بعلاوه این ممکن است
که مراد بخیر ملایمات طبیعیه باشد مثل مستلذات از مدرکات و مقصود از شر آنچیز باشد که ملایم طبع نباشد مثل امراض ...
... چه این جمله را که ما شر میشماریم مشتمل بر حکمتها است که تفصیل آنرا نمیدانیم ... الله ...
خلق بمعنی اندازه کردن پیش از بریدن است و چنانکه زبان حدیث شریف نیز بار ... چنانکه خلق نیست
یک بهمین معنی است و از کلمه یبعث الأشياء نموده میآید که خلقت ماده را خدایتعالی بیافریند و از عدم بوجود
میآورد و انوقت ترتیب پاره امور را بایشان امر میفرماید و اگر نه خاک و نطفه و رحم را بجمله موجود فرمود ...
میتوانستیم معنی آفریدن بدانیم با آنکه آنهم نشاید زیرا که ممکن نتواند موجد بالاصاله باشد و اگر امر داده قادر مطلق
باشد چگونه از فرشته یا غیر فرشته فعلی بظهور میرسد چنانست که معماری تمام اسباب و آلات بنا را حاضر ساخته
انوقت پاره شاگردان مجرب خود حکم بنیان دهد و همچنان بهر هنگام با ایشان نگران آید که بسیار ... چنانکه
شنوده و هم از زبان اینخبر مبارک مشهود میآید که آنخاکی که آبی بخشند و طوفان زاده و آدمیزاد از آن آفریده میشود چنانکه گفت
مخصوص اگرچه ظاهر آیه شریفه اینست که شما را از زمین بیافریدیم و بعد از آن نیز بزمین عود دهیم و دیگر از زمین
برانگیزانیم و از اینکه میفرماید همان نطفه که با آن تربت خمیر شد چون آدمی بمرد از وی سیلان گیرد باز نموده آید که بیار
اجزاء را سیلانی نیست و انتقال برای همان نطفه است و چون علت غسل جنابت از آنست که از تمام بدن نطفه
بیرون میآید باید تمام بدن را بشست و پس از مرگ چون نطفه از تمام اندام سیلان میگیرد از این روی میت را
غسل جنابت دهند و اینکه آندو فرشته عرض میکنند یا سعید است یا شقی یا ذکر است یا مؤنث برای استعلام
و استطلاع است تا بر وی برنگارند اینکه سعید و شقی یا سیاه و سفید بگردانند چنانکه در ذیل خبری که در
علل الشرایع از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرویست میفرماید چون نطفه چهل روز در رحم متحول ماند
خداوند تعالی ملک ارحام را برانگیزاند تا آنرا بخود داشته به پیشگاه خداوند تعالی صعود دهد و چندانکه خدای
خواسته باشد توقف کند و از آن پس آن فرشته عرض کند بار خدایا آیا نر است یا ماده پس یزدانتعالی هرچه خواسته باشد
... وحی فرستد و ملک بنویسد پس از آن عرض کند آیا شقی است یا سعید و خدایتعالی هرچه خواسته باشد
بدو وحی فرستد و آنفرشته بنویسد بعد از آن عرض میکند بار خدایا رزق و مدت زندگانی او چه مقدار است پس

انرا بنویسید و هم انچه در دار دنیا بدو میرسد در میان هرد و چشمش بنگارد و انرا پس ان نطفه را در ان
و در رحم او قرار دهد و این است معنی قول خدای عز و جل مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي
كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا معلوم او در این خبر شریف که سعادت و شقاوت هر کس که در انحال که در رحم بحالت نطفه
اندر است مکتوب و مرقوم میشود اشکال و ایراد بسیار وارد است لکن از ائمه صلوات الله علیهم اجوبه شافیه در
این موارد وارد است که رفع این اشکال را مینماید و در طی این کتب بسیاری از آن مرقوم شده است و در کلام
حضرت کاظم علیه السلام که میفرماید ملک الخلاقین بصیغه جمع بر سبیل مجاز است یا این است که مراد آنکه ملک
دو نوع از ملک است و برای هر زنی دو شخص مقرر است و بموجب این دو اعتبار جمع و تثنیه در هر دو جایز خواهد بود
و دیگر در بحار و عالم و تهذیب الاحکام از جریر قمی مرویست که گفت از عبد صالح علیه السلام از مقدار دیه نطفه و
علقه و مضغه مخلقه و ما یعرفی الارحام سؤال نمودم فرمود انه یخلق فی بطن امه خلقا من بعد خلق یکون نطفة
اربعین یوما ثم یکون علقة اربعین یوما ثم مضغة اربعین یوما مولود را در شکم او درشش حالات و درجات و انتهاها
و نمائها و فزایشها است تا چهل روز نطفه میباشد یعنی بحال نطفگی باقی است و در همانصورت در حالت ترقی است و از
آن پس علقه میگردد و چهل روز علقه و در حال نمو است بعد از آن مضغه میشود و چهل روز در عالم مضغه بودن بحالت
ترقی است فَفِي النُّطْفَةِ أَرْبَعُونَ دِينَارًا وَفِي الْعَلَقَةِ سِتُّونَ دِينَارًا وَفِي الْمُضْغَةِ ثَمَانُونَ دِينَارًا
فَإِذَا اكْتَسَى الْعِظَامُ لَحْمًا فَفِيهِ مِائَةُ دِينَارٍ اگر کسی آسیبی بزن باردار رساند چنانکه نطفه که در
زهدان اندر دارد فرو داند چهل دینار باید دیه آن سقط شده را بدهد و اگر از آن آسیب علقه را تباه و ساقط سازد
شصت دینار باید دیه بدهد و اگر در انحال که مضغه شده و اینک ساقط نماید باید هشتاد دینار دیه بدهد و اگر در آن حال که
استخوانرا از گوشت پوشش رفته ساقط کرداند یکصد دینار باید دیه بدهد خداوند متعالی میفرماید پس از اینکه در حالات
او را خلقی دیگر ایجاد نمائیم فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ یعنی از شکم او در بیرون آورده بهیکل بشر اندر شود پس اگر
نر باشد فَفِيهِ الدِّيَةُ وَإِنْ كَانَتْ أُنْثَى فَفِيهَا دِيَتُهَا باید هزار دینار دیه مذکر آزاد را بدهد و اگر زن آزاد باشد پانصد دینار
که نصف دیه کامله است دیه قتل و تباهی او است اگر بدون عذر شرعی باشد و دیگر در کتاب بحار و عالم از عبد الرحمن بن
حجاج مرویست که از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام سؤال کردم که آیا میتوان با مروه یعنی سنگ سفید تیز براق
که آتش از آن برجهد و برافروزد و بانی و چوب میتوان حیوانرا ذبح نمود گاهی که حربه آهن موجود نباشد و کاردی بدست
نیاید فرمود اذا فری الاوداج فلا بأس بذلک چون رگهای گردن بریده شود باکی در آن نیست مجلسی اعلی الله مقامه
در باب تذکیه و انواع و اقسام آن و حکم ذبیحه بیانی مفصل میکند و در فصل آخر میفرماید مشهور بین اصحاب این است
که در ذبیحه و بریدن سر گوسفند و امثال آن قطع چهار عضو از حلق و گلو واجب است یکی قطع حلقوم یعنی خشک نای
گلو که همان حلق است و حلقوم مجری نفس و گذرگاه آنست و خولاد و خرد جا دیگر مری است بروزن امیر با همزه
که عبارت از مجری طعام و شراب است دیگر ودجان است که عبارت از دو رگ میباشد در دو صفحه گردن که بر حلقوم

علقه و نطفه و دیه

احاطه کرده اند و ابن جنید بهمان قطع حلقوم اقتصار کرده است و بحدیث حضرت صادق علیه السلام که در ان است
زید شحام استناد جسته است و بعضی بهمین حدیث مذکور بقطع اوداج اکتفا نمایند و پاره اعتبارات را
متذکر شده و در کیفیت ذکر اوداج که بصیغه جمع است بیانات فرموده و میگوید صاحب مصباح نوشته است ودج
بفتح دال و اوداج و ودال عبارت از رگ اخدعی است که چون قطع شود زندگانی و زندگی باقی نماند بعضی گفته اند در جسد
یک رگ به تنهائی است که هر وقت بریده شود صاحبش از رشته زندگانی قطع میشود و این رگ را در هر عضوی
اسمی است انچه بگردن کشیده ودج و ورید گویند و در پشت نیاط نام دارد و آن رگی است که در پشت
ممتد و کشیده باشد دیگر ابهر است و آن رگی است که با باطن صلب و قلب اندر است و بدل متصل است دیگر
وتین است که در شکم است و نسا را است که در ران است و ابجل است که در پای است و اکحل است که بدست
اندر است و صافن است که در ساق است و گفته اند ورید رگی کبیر است که در تمام بدن بگردیده است و این
معانی مسطوره اشارت نموده اند آنگاه گوینده این قول میگوید ودجان دو رگ غلیظ است که بدو سوی گلو و نحر
مکتنف باشند و جمع آن اوداج است و در نهایه در ذیل حدیث شهدا که فرموده اند و اوداجهم تشخب دما
میگوید اوداج عبارت از آن رگهائی است که بگردن احاطه کرده است و ذبح کننده قطع آنرا کند و واحد آن
ودج بتحریک است و بعضی گفته اند اوداج عرقان غلیظان من جانبی الثغرة والنحر و از این حدیث کلما اوداج
الاوداج و بعضی اوداج را بر هر چهار رگ اطلاق کرده اند و این اطلاق مجازی است که از فقهای عظام وارد
داده است و در بحار و عالم مشروحا مضبوط است حاجت بنگارش آن جمله نیرود و هم در المکاسب از علی بن
جعفر مسطور است که از برادر بزرگوارش حضرت امام موسی کاظم علیهما السلام پرسید از کیفیت مردی که بر جانب
غیر از قبله ذبح نماید فرمود لَا بَأْسَ إِذَا لَمْ يَتَعَمَّدْ وَإِنْ ذَبَحَ وَلَمْ يُسَمِّ فَلَا بَأْسَ أَنْ يُسَمِّيَ إِذَا ذَكَرَ بِسْمِ اللهِ
عَلَى أَوَّلِهِ وَآخِرِهِ ثُمَّ يَأْكُلُ اگر از روی عمد رو بسوی قبله ذبح نکرده باشد باکی در آن نیست و اگر ذبح نماید
و نام خدا را یاد نکند باکی در آن نیست که نام بردگاهی که بسم الله را بر اول و آخر آن مذکور دارد و از آن پس
مأکول نماید مجلسی میفرماید اجماع اصحاب بر اشتراط استقبال قبله است در حال نحر و ذبح و اگر بعمد از قبله منحرف
گردد گوشتش حرام است مگر اینکه فراموش نماید یا جاهل در مسئله باشند که آنهم در حکم ناسی میباشد چنانکه
اخبار متعدده بر اینمعنی وارد است و دیگر در کتاب مذکور از راوی مسطور مرویست که از آنحضرت از
ذبیحه جاریه سؤال کرد یعنی اگر کنیزکی حیوانی را ذبح نماید حال آن چیست آیا صلاحیت دارد فرمود اذا انت
نخع ولا تکسر الرقبة فلا بأس اگر در حال ذبح آن حیوان کارد در المغز آن نرساند و گردن را در هم نشکند باکی در آن نیست
و فرمود برای اهل علی بن الحسین سلام الله علیهما کنیزکی بود که از بهر ایشان ذبح مینمود و از این پیش در اخبار
آنحضرت باین خبر اشارت نمودیم معلوم باد مشهور در میان فقها کراهت نخع ذبیحه است و نخع در ذبیحه عبارت
از آنست که کارد را بمغز برساند و آنرا قطع کند یا اینکه پیش از ترکش قطع آنرا نماید و نخاع خیط ابیض

وسط قفار واقع است واز رقبه تا عجب ذنب یعنی اصل آن رسیده است و در خبر معصوم علیه السلام وارد است
و لا تنخعها حتی تموت یعنی نخاع نکن وقطع نخاع مکن و آن استخوانی است در گردن و نیز در
همان کتاب از عبد الله بن حسن از جدش از علی بن جعفر مرویست که از برادرش جناب امام موسی کاظم علیه السلام
سؤال نمود که شتر قربانی را که در مکه بخواهند نحر نمایند چگونه باید نحر کنند ایستاده یا خوابیده فرمود یعقلها وان شاء
قامت وان شاء باركت عقالش بر نهند آن وقت اگر خواهند ایستاده و اگر خواهند خوابیده اش نحر نمایند و دیگر در
کتاب مزبور از راوی مسطور از امام مذکور علیه السلام مرویست که از آنحضرت پرسید آیا ذبیحه یهود و نصاری
حلال است فرمود كُلْ مَا ذُكِرَ اسْمُ اللهِ عَلَيْهِ هر ذبیحه را که در هنگام ذبح نام خدا بر آن برده باشند بخور
و میگوید از آنحضرت از ذبیحه نصارای عرب پرسیدم فرمود این جماعت اهل کتاب نیستند ذبایح ایشان حلال نیست
معلوم باد اختصاص بنصارای عرب یا برای اینست که بمذهب صابئی بوده اند و طاعه نصارا باشند یا برای اینست که
بشرایط ذمه عمل نمیکرده اند یا بعد از مسلمانی دین نصرانی گرفتند و در جمله مرتدان اندر شدند و بعضی از علما گفته اند چون
گوئیم ذبایح اهل کتاب و مخالفان اسلام را جایز نمیشماریم ناچار ذبایح نصاری در جمله ایشان اندر خواهند بود و در بسیاری
عالم اقوال علما و فقها و اخبار متعدده در این باب مسطور و مشروح است و دیگر در کتاب مذکور از موسی بن اسمعیل
بن موسی از پدرش از جدش موسی بن جعفر از امام جعفر صادق از امیر المؤمنین علیهم السلام مروی است که فرمود
مَا لا نَفْسَ لَهُ سَائِلَةٌ إِذَا مَاتَ فِي الإِدَامِ فَلا بَأْسَ بِأَكْلِهِ هر حیوانی را که دارای نفس سائله
و خون جهنده نباشد و در خورش و طعامی بمیرد خوردن آن طعام باکی ندارد معلوم باد اکل و استعمال مردار اجماعاً
حرام است و ده چیز از آن حلال است و متفق علیه جماعت است پشم و موی و کرک و پر اگر از حیوان بریده و مرده
بریده شود پاک است و اگر از بدنش برکنند اصل و بیخ آنموی را که متصل آن میته است بواسطه اتصال برطوبت
آن باید غسل داد و دیگر شاخ و دم و دندان و استخوانست و این هشت چیز از جهت استعمال مستثنی باشد اما از
حیثیت خوردن ظاهر چنان است که از اینجمله هر یک مضر بدن نباشد اکلش جایز است چه اصل حکم جوازش بر جواز است
مگر اینکه علتی پدید آید و مانع تجویز باشد و دیگر تخم است چون پوست اعلی بر صلب پوشیده آید و گرنه حکمش مانند
اشیاء محرمه است و دیگر انفحه بکسر همزه و فتح فاء و حاء مهمله است صاحب قاموس میگوید انفحه چیزی است که
از شکم بره شیرخواره بیرون آید و زرد است پس آنچیز را در پارچه پشمین فشرده [illegible] و چون [illegible]
یعنی شکنبه و از این پیش اشارت رفت و در بسیاری [illegible] والله اعلم

بیان وقایع سال یکصد و شصت و سوم هجری و جنگ رومیان و مسلمانان

در این سال مهدی عباسی لشکری بر خاستن بساخت و جنگ با مردم روم را تصمیم عزم بداد پس عزمی راسخ بیرون
شد و خیمه و خرگاه و خیل و سپاه بیرون کشید و در برد آن لشکرگاه بکرد و لشکریان خراسان و دیگر ولایات در آنجا فراهم

حاشیه: کرشمه بردن کف ... انفحه ... ۱۶۳ جنگ با مردم روم

و بهنه کار و ساز را ساخته بیکار آمدند چون لشکرگاهش مردم شمشیر بیار نیزه گذار و پیاده و سوار مرتب گشت از آنجا
راه برگرفت و چنان افتاد که عیسی بن علی بن عبد الله بن عباس در ماه جمادی الاخره بسرای آخرت شتافت
و مهدی دیگر روز راه برگرفت و پسرش موسی ملقب بهادی را در بغداد بجای خود بر نشاند و پسر دیگرش هارون
الرشید را بملازمت رکاب خویش امر کرد و بموصل و جزیره برگذشت و در طی این راه عبد الصمد بن علی را از امارت
موصل و جزیره معزول نمود و محبوس فرمود و در سال یکصد و شصت و ششم رهایش کرد و چون با قصر مسلمة بن
عبد الملک محاذی شد عباس بن محمد بن علی در خدمت مهدی معروض نمود که مسلمه را بر گردنهای ما ذمه و نعمتی است
چه در آنهنگام که محمد بن علی بدو بگذشت مسلمه چهار هزار دینار بدو عطا کرد و گفت هر وقت این مبلغ انقضا
رسانیدی دیگر باره از ما خواستار دینار و درهم شو و بواسطه حشمت ما خاموش منشین چون مهدی این داستان را
بشنید فرزندان و موالی مسلمه را حاضر کرد و فرمان داد تا بیست هزار دینار بایشان عطا کردند و نیز از برای ایشان
رزق و روزی و وظایف مقرر داشتند همانا چون مردم هوشمند این حکایت و اشباه آنرا بشنوند بدانند
این جهان کهن بر نیک و بد نهفتن حسنات و سیئات در این سراچه پر آفات کنجی را نیست و البته یکی روز روز
نیکو بد عوض آن بجسن و سیئی بلکه باعقاب و اخلاف ایشان باز رسد و نیکان و قتی در آید که راز را آشکار را آشکار نماید
آشکارا و چون جز این نیست تا توانی تخم بد هرگز مکار را بالجمله خلیفه روزگار رود فرات را در سپرد و بشهر حلب
راه نوشت و در آنجا روزی چند بشب آورد و گروهی را در طلب مردان زندیق بفرستاد و هر زندیقی در
آن ناحیه بود حاضر ساخت و بعد از کشف حال و مذهب ایشان جملگی را بکشت و کتب آن جماعت را پاره پاره
کرد و از آنجا بمشایعت پسرش هارون الرشید راه بر سپرد تا از درب بگذشت یاقوت حموی گوید چون لفظ درب را
مطلقا استعمال کنند ما بین طرسوس و بلاد روم را خواهند چه آن راهی تنگ باشد درب است بالجمله مهدی از
درب بگذشت تا به جیحان پیوست جیحان بفتح جیم و سکون یاء حطی و حاء مهمله و الف و نون نهری است که در
مصیصه در ثغر شامی واقع است مخرجش از بلاد روم و بشهری که قریب بمصیصه است میگذرد و نزدیک مصیصه
یک پل از سنگهای رومی بر آن برکشیده اند و این پل عریض و قدیمی است پس داخل مصیصه شود و چهار میل را
مسافت را در سپارد و در بحر شام فرو ریزد پس هارون با لشکریان روان گشت و عیسی بن موسی و عبد الملک
بن صالح و ربیع و حسن بن قحطبه و حسن و سلیمان بن برمک و یحیی بن خالد بن برمک در رکاب او رهنورد شدند
و در اینوقت امر لشکریان و نفقات و مخارج و مصارف ایشان و امر نویسندگی و جز آن بکف کفایت و لطف
اهتمام یحیی بن خالد محول و موکول بود پس با این اهتمام و اجلال جانب راه گرفتند و بر حصن سمالو فرود شدند
هارون الرشید القلعه راسی و هشت روز در بندان داد و منجنیقها بر آن برکشید و بعد از طول مدت محاصره اهل
قلعه امان خواستند و یزدان تعالی آن شهر را برای مسلمانان بگشود و هارون چنانکه مردم قلعه را امان داده بود بعهد
خود وفا کرد و بیرون از فتح آن قلعه بفتوحات کثیره برخوردار شدند و بجمعیت مهدی باز گشتند و چون مهدی

از کار این جنگها برآسود و بیت المقدس را زیارت نمود و یزید بن منصور و عباس بن محمد بن علی و فضل بن ...
ابن علی و علی بن سلیمان بن علی ملتزم رکابش بودند و مسلمانان سوای آنانکه شهید شده بودند بسلامت و عافیت
مراجعت کردند و درین ایام مسافرت و مراجعت ابراهیم بن صالح را مهدی از حکومت فلسطین معزول و دیگرباره منصوب نمود

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و شصت و سوم هجری

حوادث سنه ۱۶۳

درین سال مهدی خلیفه پسرش هارون را بامارت تمام مغرب زمین و مملکت آذربایجان و ارمنستان نامدار کرد
و ثابت بن موسی را در خدمت او بکتابت و نظم و نسق امور مالیات و یحیی بن خالد را که نویسنده و محرر و منشی
بی نظیر بود بامور رسائل او مأمور نمود و درین سال زفر بن عاصم را از امارت جزیره معزول و عبدالله بن صالح را
بجای او منصوب فرمود و هم درین سال معاذ بن مسلم را از فرمانفرمائی مملکت پهناور خراسان و ایالت آن
حدود و سامان عزلت داد و مسیب بن زهیر ضبی را حکومت خراسان بداد و هم درین سال یحیی حرشی را از
امارت اصفهان برکنار ساخت و حکم بن سعید را در مکان او بحکومت بازگذاشت و هم درین سال سعید بن
دعلج را از فرمانگذاری طبرستان و رویان کناری داد و عمر بن العلاء را بجای او در آن دو ایالت امارت بخشید
یاقوت حموی گوید رویان بضم را مهمله و واو و یاء حطی و الف و نون شهری است بزرگ از کوهستان طبرستان
و کوره‌ئی بس وسیع و بزرگترین شهرهای جبال طبرستانست گفته‌اند بزرگترین شهرهای طبرستان که در زمین هموار
واقع است آمل است و بزرگترین شهرهای کوهسار آنجا رویانست و درمیان رویان و گیلان دوازده فرسنگ
بعد مسافت میباشد و بعضی چنان دانند که رویان در شمار شهرهای طبرستان نیست بلکه ولایتی است بر انهار و تنها
و واسع و کوههای بزرگ برآن احاطه کرده است و ممالک عظیمه برآنجا محیط است و انهار مطرده و بساتین
متسقه و عمارات متصله دارد و در پیشین زمان از اعمال مملکت دیلم بود و عمرو بن العلاء که در ری صاحب جوسق
بود اینشهر را مفتوح نمود و درین اراضی واسعه بنیان مدینه فرمود و ازین ولایات بیشتر از پنجاه گرد جنگی
بیرون آمده و خراج و باج آن چنانکه هارون الرشید تقریر داده چهارصد و پنجاه هزار درهم بود و در بلاد رویان
شهری است موسوم به کجه و دار الاماره ولاة رویان و مستقر حکومت ایشان همان شهر است و کوهستان رویان
بکوهستان ری متصل میشود و نخست کسیکه رویان را فتح کرد سعید بن العاص در سال بیست و نهم یا سی ام هجری بود
و درین هنگام سعید از جانب عثمان والی کوفه بود و از کوفه بدانسوی روی نهاد و آنشهر را فتح نمود و از جماعتی
علمای اعلام برویان منسوب هستند مثل ابوالمحاسن عبدالواحد بن اسمعیل بن محمد بن احمد رویانی طبری قاضی که
از جمله ائمه جماعت شافعیه و وجوه اهل عصر و رئیس فقهای زمان خود بود و راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب
بحال او و تصانیف و تألیف او و شهر رویان اشارت کرده است و دیگر ابومعمر عبدالکریم بن شریح بن عبدالکریم
بن احمد بن محمد رویانی طبری است که قاضی آمل و طبرستان و امامی فاضل و مناظر و فقیه و نیکو سخن بود و بنیشابور

... در آنجا اقامت کرد و در بسطام ابوالفضل محمد بن علی بن احمد السهلکی و در طبرستان فضل بن احمد بن
محمد بصری و ابوجعفر محمد بن علی بن محمد منادیلی و ابوالحسین احمد بن حسین بن ابی خداش طبری و در ساوه ابو
عبدالله محمد بن احمد بن محمد کامخی و در اصفهان ابوالمظفر محمود بن جعفر کوسج و در نیشابور ابوبکر محمد بن اسمعیل
تفلیسی و فاطمه بنت ابی عثمان صابونی و ابونصر محمد بن محمد راشی از وی استماع حدیث کردند و در شهر رمضان
سال پانصد و سی و یکم هجری بحجاز و در آمل قاضی گشت و دیگر بندار بن عمر بن محمد بن احمد ابوسعید تمیمی رویانی است
که بدمشق درآمد و در دمشق و دیگر بلاد حدیث براند و از ابومطیع مکحول بن علی بن موسی خراسانی و ابومنصور مظفر
محمد بن نحوی دینوری و ابومحمد عبدالله بن جعفر جباری حافظ و علی بن شجاع بن محمد صیقلی و ابوصالح شعیب بن
صالح روایت حدیث میکرد و نصر بن سهیل بن بشر و ابوغالب عبدالرحمن بن محمد بن عبدالرحمن شیرازی و بکر بن
عبدالسلام المقدسی و ابوالحسن علی بن طاهر نحوی از وی روایت مینمودند از عبدالعزیز نخشبی پرسیدند که
استماع حدیث از وی چگونه است گفت از وی استماع مکن چه در وغگوی و در دیانت نیز از قرار صلیب نزدیک
سبعین است و مقتل آقسنقر در آنجا روی داد و عمرانی گوید در ری محله ایست که آنجا را نیز رویان گویند و نیز درین
سال مهلهل بن صفوان از حکومت گرگان معزول و هشام بن سعید بحکومت آن سامان برخوردار شد و درینسال
جعفر بن سلیمان در مکه معظمه و مدینه طیبه و طایف و یمامه حکمران بود و اسحق بن صباح در کوفه بحکومت میگذرانید
و محمد بن سلیمان در ممالک بصره و فارس و بحرین و اهواز بامارت و ایالت سرافراز بود و نصر بن محمد بن اشعث
در ایالت سند لوای امارت برافراشت و محمد بن الفضیل در موصل فرمانگذار بود و درینسال علی بن مهدی مردم را
حج اسلام بگذاشت و نیز درینسال عبدالرحمن اموی صاحب مملکت اندلس که دارای احتشام و اقتدار و کمال
و استطاعت و قدرتی شامل بود دیگر لشکریان خود را بساخت تا بملک شام بیرون شود و بر حسب گمان خود دولت بنی
عباس را محو و مطموس سازد و خون خود را از آنجماعت بجوید اما سلیمان بن یقظان و حسین بن یحیی بن سعید بن سعد
بن عثمان انصاری در سرقسطه بردی عصیان و طغیان ورزیدند و کار ایشان بسی دشوار و سخت گشت و عبدالرحمن
ناچار از اندیشه خود فرونشست و درینسال موسی بن علی بن رباح لخمی جانب دیگر جهان سپرد علی درینجا بضم
عین مهمله و فتح لام است که تصغیر علی است و رباح بباء موحده است و هم درینسال ابراهیم بن طهمان که مردی
عالم و فاضل و از اهل نیشابور و بمذهب مرجئه میرفت در مکه معظمه جای بدیگر جهان برد و نیز درینسال ابوالاشهب جعفر
بن حیان در بصره وفات کرد و هم درینسال بکار بن شریح قاضی موصل در موصل بدرود جهان نمود مردی فاضل بود
و چون وفات کرد ابوبکر زهری که نامش یحیی بن عبدالله کرز بود بقضاوت موصل منصوب کردید و هم درینسال بقول
یافعی در مرآة الجنان عیسی بن علی عم سفاح و منصور بدیگر جهان رخت اقامت کشید و در طی اینکتاب به صدر وقایع اینسال
بحال او گذارش رفت

عمال و ولایات

وفات سعید

وفات ابراهیم بن طهمان

بیان وقایع سال یکصد و شصت و چهارم هجری

در اینسال عبدالکبیر بن عبدالحمید بن عبدالرحمن بن زید بن الخطاب از درب الحدث جنگ در افکند حموی میگوید حدث بفتح حاء و دال مهملتین و ثاء مثلثه قلعه ایست استوار مابین ملطیه و شمشاط و مرعش از سرحدات اما درب الحدث را یاد کرده است الجمله میخائیل بطریق و طاراذ ارمنی بطریق با نود هزار بدفع و حرب او بتاختند عبدالکبیر ازان لشکر بیشمار بیندیشید و مردم را از جنگ و قتال ممانعت کرد و جملگی را مراجعت داد مهدی خلیفه از کردار او بر آشفت و بر آن عزم شد که او را از شمشیر بگذراند جمعی زبان بشفاعت برگشودند مهدی از قتلش درگذشت و بحبسش درافکند و در اینسال مهدی عباسی محمد بن سلیمان را از حکومت بصره عزل کرد و اعمال و اشغالی که در دست کفایت او میگذشت بستاند و صالح بن داود را بجای او امارت و حکومت داد و در اینسال مهدی آهنگ اقامت حج از راه بنمود و چون بعقبه رسید و کمی آب را بدید بر آن بترسید که آب بکفایت حمل مردمان نباشد یعنی آنمقدار نباشد که بدستیاری مرکب سقاین از آن بگذرند و نیز مرض تب او را بتعب آورد و نیز براندیشید که مردمان در عرض راه دچار عطش گردند پس بازگشت آنگاه از کثرت مردمان بکاهد و برادرش صالح بن منصور را مامور ساخت تا مردمان را در حج اسلام بگذارد و در طی راه چنان مردمان تشنه ماندند که بیم همیرفت بهلاکت رسند مهدی بر یقطین خشم گرفت زیرا که چنانکه ازین پیش مذکور شد مصانع و آبار و ابنیه در امارت و اشارت وی بود و در اینسال عبدالله بن سلیمان امارت یمن معزول شد چه مهدی بر وی خشمناک شد و یکی را بسوی او مامور ساخت تا متاعش را تفتیش و تفحص نماید و منصور بن یزید بن منصور را حکمران یمن گردانید و در اینسال یزید بن حاتم فرمانروای مملکت افریقیه بود و حکام و عمال ولایات همان کسان بودند که در سال گذشته نامبردار شدند و محمد بن فضل در موصل حکمران بود و در اینسال عبدالرحمن بسوی روی بسوی سرقسطه نهاد و در اینحال بعد از آن بود که ثعلبة بن عبید را با لشکری گران بدانجانب روان ساخته بود و سلیمان بن یقظان و حسین بن یحیی چنانکه ازین پیش مذکور نمودیم بر خلع طاعت و اظهار عصیان عبدالرحمن اتفاق کرده و هر دو تن در سرقسطه جای داشتند و آتش فتنه و آشوب بپا فروختند.

بیان بعضی محاربات و فتوحات عبدالرحمن اموی و برخی سوانح سال یکصد و چهارم هجری

در اینسال چنانکه اشارت رفت ثعلبة بن عبید با سپاهی گران از جانب عبدالرحمن بطرف سرقسطه راه برگرفت و ازان پس عبدالرحمن نیز بدانسوی روی نهاد و ثعلبه با سلیمان و حسین بازار مکاوحت را بگردش درآورد و قتال و جدالی شدید بسپرد چنان اتفاق افتاد که یکی روز ثعلبه بخیمه گاه خویش بازشد سلیمان این حال را غره و غرور او را مغتنم شمرده بسویش بیرون تاخت و ناگاه او را بگرفت و سپاهش را پراکنده ساخت آنگاه سلیمان قارله پادشاه فرنگ را خواندن گرفت و با او میعاد نهاد که شهر را و ثعلبه را بدو تسلیم نماید و چون قارله بان طمع بدو پیوست جز ثعلبه بدو تسلیم نشد پس ثعلبه را ماخوذ داشته و بجانب بلاد خویش بازگشت و بدانگمان بود که در عوض ثعلبه فدیه بزرگ و مالی بسیار بخواهد گرفت لکن عبدالرحمن اموی بدتی در انکار با اهمال بگذرانید پس

ازان جماعتی را در انجا بگذاشت تا ثعلبه را از مردم فرنگ طلب نماید و ایشان را چاره در ازدست او بستد و چون اینسال اندر رسید عبدالرحمن بسر قسطه راه نوشت و اولاد خود را بهرسوی متفرق ساخت تا مخالفانرا طرد و دفع کرده و چون از کار خود فراغت یابند بسرقسطه فراهم شوند اما عبدالرحمن پیشتر از ایشان بسرقسطه درآمد و در اینوقت حسین بن یحیی سلیمان بن یقظان را بقتل رسانیده و خویشتن به تنهائی فرمانگذار سرقسطه بود و عبدالرحمن بر این حال بدو برسید و کار را بر مردم سرقسطه بسی سخت و دشوار گردانید و ایشان را در بند سخت بداد و نیز در این اثنا فرزندان عبدالرحمن از نواحی و اطراف بدو پیوستند و نیز هر کس که با ایشان از در مخالفت بیرون شده بود با خود بیاوردند و از مراتب اطاعت و فرمانبرداری دیگران در خدمت عبدالرحمن بعرض رسانیدند چون حسین بن یحیی این ذلت مخالفان و گرفتاری ایشان و مطاوعت و انقیاد دیگران بدید بمصالحت و اطاعت رغبت نمود و از عبدالرحمن درخواست کرد عبدالرحمن نیز اجابت کرد و با وی مصالحه نمود و پسرش را بگروگان بگرفت و از سرقسطه مراجعت گرفت و در بلاد فرنگ جنگ درانداخت و جمله را مقهور و مغلوب و مسخر و منقاد نمود و اموال ایشانرا بغارت ببرد و گروهی را اسیر و دستگیر گردانید و همی راه نوشت تا بقلهره رسید قلهره بفتح قاف و لام مفتوحه و هاء مضمومه و تشدید راء و هاء مفتوحه از اعمال تطیله در شرق اندلس و شهر فکیره را برگشود و هر قلعه در آن ناحیه بود ویران ساخت و بسوی بلاد بشکنس راه سپرد و اغلبی حصونرا فتح کرده آنگاه بجانب بلاد نون بن الطلال طی براری و جبال نموده قلعه او را محاصره کرد و مردمان آهنگ کوهستان انجا را نمودند و در انجا با انجماعت بقتل و قتال درآمدند و آخر الامر القلعه را مالک شدند و عنوة فروگرفتند و ویران ساختند و چون از اینکارها بپرداختند عبدالرحمن کامروا و فیروز بجانب قرطبه بازگشت و در اینسال در میان مردم بربر بلنسیه و بربر شنت بریه از زمین اندلس آشوبی عظیم و فتنه عمیم برخاست و جنگهای بزرگ و نبردهای دشوار در میان ایشان بگذشت بسیاری مرد و مرکب از پای درآمدند و از خون سواران جنگجوی روی زمین رنگین گردید و از هر دو گروه جماعتی بیشمار بهلاک و دمار پیوست و حروب و وقایع ایشان در متون کتب مذکور و در السنه اهل روزگار معروف و مشهور است و در اینسال شیبان بن عبدالرحمن مکنی بابی معاویه تمیمی بصری نحوی از اینسرای ایرمان بجهان جاویدان نزول داد و گزید و هم در اینسال عبدالعزیز بن عبدالله بن ابی سلمة الماجشون بدار بقا مقیم گردید معلوم باد ابن اثیر باینصورت یاد کرده است که مسطور شد اما ابن خلکان در بیان حال او میگوید ابو مروان عبدالملک بن عبدالعزیز بن عبدالله بن ابی سلمة الماجشون وفات او را در سال دویست و سیزدهم میگذارد و از عبدالعزیز نام نبرد ممکن است ابن خلکان بحال عبدالعزیز عنایتی نکرده باشد و پسرش عبدالملک که از جمله فقهای بزرگ مالکی یاد کرده است اما مینویسد عبدالملک در خدمت پدرش عبدالعزیز علم فقه بیاموخت و معلوم میشود که عبدالملک از اساتید فقهاست ماجشون بفتح میم و بعد از الف جیم مکسوره و شین معجمه مضمومه و بعد از واو و نون بمعنی مورد است یعنی گلگون و ممکن است...

کلکون یا بگون باشد و بعضی گفته اند بمعنی سرخ و سفید است و این از تحت لقب ابی یوسف بن ابی
سلمه مذکور عم پدر عبد الملک مذکور است حضرت سکینه خاتون بنت حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم این
به را عطا فرموده و در اهل بیت او فرزندان و برادرزادگانش باقی ماند و بعضی گفته اند اصل ایشان از اصفهان
بودند و چون خواستند بر همدیگر سلام فرستند میگفتند شوتی شوتی از این روی ماجشون نام یافتند و در آن حرف
شرح حال او را در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور داشته است و هم در آنسال بروایت یافعی و ابن خلکان
ابو یوسف یعقوب بن ابی سلمه دینار و بقولی میمون ملقب بماجشون قرشی تیمی از موالی آل منکدر از مردم مدینه وفات
کرد از عبد الله بن عمر بن خطاب سماع داشت و نیز از عمر بن عبد العزیز و محمد بن المنکدر و عبد الرحمن بن هرمز اعرج
استماع نمود و دو پسرش یوسف و عبد العزیز و برادرزاده اش عبد العزیز بن عبد الله بن ابی سلمه از وی راوی
بودند یعقوب بن شیبه گوید ماجشون یعقوب بن ابی سلمه مولی هدیر بود و در آنزمان که عمر بن عبد العزیز والی مدینه طیبه
بود یعقوب در خدمتش مجالست و مؤانست میگذرانید و چون عمر خلافت یافت ماجشون بهمان اندیشه بخدمت عمر آمد
عمر فرمود ما ترک تو گفتیم چنانکه پوشش جامه خز را متروک نمودیم کنایت از اینکه از لذایذ روزگار دیده فرو بستیم
یعقوب چون این سخن بشنید رشته طمع ببرید و از خدمتش انصراف گرفت و چنان بود که در میان ربیعة الرأی و
ابو الزناد که از فقهای زمان خود بودند عداوتی بود و ماجشون بمعاونت و تحریض ربیعه میپرداخت و ابو الزناد چون بر این
کردار نگران شد میگفت همانا مثل من و مثل ماجشون آن گرگ شبیه است که بر اهل قریه درآمدی و کودکان ایشان را
بخوردی مردم قریه فراهم و در طلبش بیرون شدند گرگ از چنگ الجماعت بگریخت و مردم از طلبش دست بازداشتند
و از دنبالش فرو نشستند مگر صاحب کوزه سفالین که در طلب گرگ ابرام و اصرار همیکرد گرگ چون این الحاح از
وی بدید بایستاد و گفت اگر این جماعت که اطفال آنها را خورده ام در طلب من کوشش کنند سزاوار است و در کردار
خود معذورند اما ترا با من و مرا با تو چکار و کردار است بخداوند سوگند هرگز ظرفی سفالین از تو نشکسته ام حال
من و ماجشون نیز چنین است هیچوقت دایره و بربطی و عودی از وی نشکسته ام کنایت از اینکه من و او در یک مقام
و منزلت و حرفت نیستیم پس او را با من چکار و چه مناسبت است پسر ماجشون حکایت کند که چون روح از تن ماجشون
بیرون شد جسدش را برای غسل بر تخته برنهادیم و با مردمان گفتیم تا مکانش از جای حرکت دهیم و جنازه اش
بیرون بریم پس برده شوی بروی درآمد تا او را غسل دهد ناگاه رگی را در زیر قدمش در حرکت دید و نزد ما بیامد و
گفت عرقی را در حرکت بینم و جایز نمیدانم در غسل او عجلت نمایم بواسطه اینخبر احتیاط کردیم و مردمان از تعجیل
باز گردانیدیم برفتند و صبحگاه باینکه مرده شوی نیز بیامد و آن عرق را بهمان حال حرکت بدید ناچار از مردمان
معذرت خواستیم و ماجشون تا سه روز بر آنحال بماند از آن پس است بنشست و گفت سویقی برای من حاضر کنید
پس بدو بیاوردند و ماجشون از او بیاشامید با او گفتیم بدانچه دیدی ما را خبر گوی گفت آری روح مرا عروج دادند
و فرشته ای روح مرا همی صعود داد تا باسمان دنیا رسید و آسمان گشوده شد و همی از آسمانی بآسمانی همی بردند تا آسمان

وفات ماجشون

هفتم رسید با فرشته گفتند با تو کیست گفت ماجشون گفتند فلان و فلا بمقدار سال و ماه و روز و ساعت از عمر او
باقی است و اجازت قبض روح او را نداده اند پس مرا فرود همی آورد و رسولخدای صلی الله علیه و آله را بدیدم
و ابوبکر از طرف راست و عمر از جانب چپ و عمر بن عبد العزیز در حضور مبارکش جای داشتند از آن فرشته که
با من بود پرسیدم این مرد کیست گفت عمر بن عبد العزیز است گفتم همانا بحضرت رسولخدای نزدیک نشسته است
گفت وی در زمان جور کار بحق کرد و ابوبکر و عمر در زمان حق عمل بحق کردند یعنی اجرای امر حق در زمان عمر بن عبد العزیز
دشوارتر بود معلوم باد هر کس بر این حکایت بگذرد بروی مکشوف میافتد که از اکاذیب اخبار است و بجهات عدیده
از درجه صحت بیرون است و ناقل آن از کمال مخالفت و شدت عصبیت بنگارش آن گذارش گرفته است و هیچ
مرد خردمند این حکایت را با این غرابت و ترتیب غیر صحیح مذیرفتار نشود ابن خلکان میگوید یعقوب ماجشون را
برادری بود که او را عبد الله بن ابی سلمه میگفتند و او را پسری بود که او را عبد العزیز بن عبد الله میخواندند و عبد الله
کنیت داشت و این عبد العزیز در بغداد وفات کرد و مهدی عباسی بروی نماز بگذاشت و در مقابر قریش مدفون شد
و این قضیه در سال یکصد و شصت و چهارم روی داد و این روایت مؤید خبر ابن اثیر است که از این پیش ذکر وفات
عبد العزیز بن ماجشون را ذکر دیدم و معلوم میشود که عبد الملک بن عبد العزیز ماجشون پسر عبد العزیز مذکور است که از سیصد و
سال از فوت وی وفات کرده است یافعی در مرآة الجنان در وقایع سال یکصد و شصت و چهارم هجری بوفات
یعقوب ماجشون و عبد العزیز ماجشون اشارت کرده است و گوید عبد العزیز ماجشون مردی فقیه قرشی و از زرگان
محدثین و ناسک بود و خود میگفت سیزده سال با حسن بصری مجالست کردم و نیز در اینسال عیسی بن علی بن عبد الله
بن عباس عم منصور از این سرای غرور بیرون شتافت و بعضی وفات او را در سال یکصد و شصت و سوم نوشته اند
چنانکه در ذیل سوانح آنسال مذکور داشتیم و نیز در اینسال سعید بن عبد العزیز دمشقی با رقامت بسرای آخرت کشید
و هم در اینسال سلام بن مسکین مزنی از دی گیتی ابای روح جان از بدن بگذاشت و بسرای جاویدان از
بر داشت و نیز در اینسال مبارک بن فضالة بن ابی امیه قرشی روزگارش بپایان و پیمانه زندگانیش لبریز آمد و ابو
امیه مولی عمر بن خطاب بود

بیان بعضی کلمات حکمت آیات حضرت امام همام موسی کاظم علیه السلام در بنی آدم و طبایع و طبایع

در کتاب سماء و عالم مروی است قَالَ الْعَالِمُ عَلَیْهِ السَّلَامُ خَلَقَ اللهُ عَالَمَیْنِ مُتَّصِلَیْنِ فَعَالَمٌ عُلْوِیٌّ وَعَالَمٌ
سِفْلِیٌّ وَرَکَّبَ الْعَالَمَیْنِ جَمِیعاً فِی ابْنِ آدَمَ وَخَلَقَهُ کُرَوِیّاً مُدَوَّراً فَخَلَقَ اللهُ رَأْسَ ابْنِ آدَمَ کَقُبَّةِ الْفَلَکِ وَشَعْرُهُ
کَعَدَدِ النُّجُومِ وَعَیْنَیْهِ کَالشَّمْسِ وَالْقَمَرِ وَمَنْخِرَیْهِ کَالشِّمَالِ وَالْجَنُوبِ وَأُذُنَیْهِ کَالْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَجَعَلَ لَمْحَهُ کَالْبَرْقِ
وَکَلَامَهُ کَالرَّعْدِ وَمَشْیَهُ کَسَیْرِ الْکَوَاکِبِ وَقُعُودَهُ کَشَرَفِهَا وَغَفْوَهُ کَهُبُوطِهَا وَمَوْتَهُ کَاحْتِرَاقِهَا وَخَلَقَ فِی ظَهْرِهِ
أَرْبَعَةً وَعِشْرِینَ فَقْرَةً کَعَدَدِ سَاعَاتِ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ وَخَلَقَ لَهُ ثَلَاثِینَ مِعًى کَعَدَدِ الْهِلَالِ ثَلَاثِینَ یَوْماً وَخَلَقَ لَهُ اثْنَیْ

عُمُرٍ وَصَلَ كَعَدَدِ السَّنَةِ اِثْنَىْ عَشَرَ شَهْراً وَخَلَقَ لَهُ ثَلَاثَمِائَةٍ وَسِتِّينَ عِرْقاً كَعَدَدِ السَّنَةِ ثَلَاثَمِائَةٍ وَسِتِّينَ يَوْماً وَخَلَقَ لَهُ سَبْعَ مِائَةِ قَصَبَةٍ وَاِثْنَيْ عَشَرَ عُضْواً وَهُوَ مِقْدَارُ مَا يُقِيمُ الْجَنِينُ فِي بَطْنِ اُمِّهِ وَعَجَنَهُ مِنْ مِيَاهٍ اَرْبَعَةٍ فَخَلَقَ الْمَالِحَ فِي عَيْنَيْهِ فَهُمَا لَا يَذُوبَانِ فِي الْحَرِّ وَلَا يَجْمُدَانِ فِي الْبَرْدِ وَخَلَقَ الْمُرَّ فِي اُذُنَيْهِ لِكَيْ لَا تَقْرَبَهُمَا الْهَوَامُّ وَخَلَقَ الْمَنِيَّ فِي ظَهْرِهِ لِكَيْلَا يَعْتَرِيَهُ الْفَسَادُ وَخَلَقَ الْعَذْبَ فِي لِسَانِهِ لِيَجِدَ طَعْمَ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ وَخَلَقَهُ بِنَفْسٍ وَجَسَدٍ وَرُوحٍ فَرُوحُهُ الَّتِي لَا يُفَارِقُهُ اِلَّا بِفِرَاقِ الدُّنْيَا وَنَفْسُهُ الَّتِي تُرِيهِ الْاَحْلَامَ وَالْمَنَامَاتِ وَجِسْمُهُ هُوَ الَّذِي يَبْلَى وَيَرْجِعُ اِلَى التُّرَابِ

امام موسی کاظم علیه السلام فرمود خداوند تعالی دو عالم که با هم پیوستگی دارد بیافرید یکی عالم فرازین و دیگر عالم فرودین و این دو عالم علوی و سفلی یعنی آیات و علامات آنرا در نوع شریف آدمی ترکیب داد و او را بهیئت کردی مدور بیافرید سر فرزند آدم را چون قبهٔ فلک و موی سرش را چون عدد ستارکان و دو چشم او را مانند آفتاب و ماه و مهر و منفذ بینی او را چون شمال و جنوب و هر دو گوش را بمنزلهٔ مشرق و مغرب و گوشت اندامش را مانند برق و گویائی او را در حکم خروش ابر و کام بردن او را چون سیر ستارکان و قعود او را چون حالت شرف و بلندی آنها و خفتن او را چون فرود شدن و هبوط آنها و فرو مردن آنرا مثل احتراق کواکب کردانید و در پشتش بیست و چهار فقره مثل عدد آیات شب و روز مقرر فرمود و برای او سی روده خلق نمود مثل عدد هلال که سی روز است و برای او دوازده وصل و پیوند بیافرید بر وفق عدد ماههای سال که دوازده ماه است و برای او سیصد و شصت عرق بعدد ایام سال آنست که در سیصد و شصت روز جاری باشد و برای او هفتصد پی و دوازده عضو خلق فرمود و او مقدار اقامت جنین است در شکم مادرش و او را از چهار آب بیافرید آب شور را در دو چشم او قرار داده و با سبب این چشم او از گرمی هوا آب نشود و نکندد و در سرمای سخت منجمد نگردد و آب تلخ را در هر دو گوش مقرر ساخته تا جانوران بگوش او در نتوانند شد و آب منی را در پشت او قرار داده تا فسادی بر آن چیره نشود و آب شیرین و گوارا را در دهان وی مقرر فرموده تا بدستیاری آن طعام خوردنی و آشامیدنی را دریابد و او را دارای نفس ناطقه و جسد و روح حیوانی گردانیده است روح وی همان است که از وی جدائی نجوید مگر وقتیکه از دنیا مفارقت کند و نفس او همانست که احلام و خوابها را بدو نمایش میدهد و جسمش همانست که میپوسد و دیگر باره بخاک میآید و خاک میشود و مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید و هو عالم را اختصاص روایت کرده و مسند نداشته است و تواند چندان در نقلش اعتمادی نباشد و اگر باشد در الفاظ و کلمات آن شاید تصحیفی و کم و زیادی باشد چنانکه از تعبیر مجلسی نیز مفهوم میشود و در هر صورت حکما و متکلمین و عرفا در اینمعنی تحقیقات و تدقیقات دارند و قریب بمضمون حدیث شریف بیانات کرده چنانکه شیخ محمود شبستری در رسالهٔ مرآة المحققین میفرماید آفاق و انفس با هم برابرند یعنی تن آدم با عالم و چون معلوم کردیم که تن آدمی نسخهٔ عالم است میگوئیم تن مشابه بزمین و آسمان و سال یعنی زمان و شهر یعنی مکان است و مناسبت تشبیه آن با زمین آنست که اندر زمین کوههاست و در بدن مردم مانند آنها استخوانهاست و در زمین اندر درختهای بسیار است و در سر

مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید و هو مقدار ما یقیم یعنی دوازده ماه چه بیشتر زمان حمل بنابر اشهر دوازده ماه است !!

صورت

صورت اندام آدمی موی‌ها مانند آنست خواه خرد و خواه کلان و مجموع عالم را بر هفت اقلیم مقرر داشته‌اند و بدن نیز هفت اندام است یکسر و دو دست و دو پای و پشت و اشکم و زمین را زلزال باشد و مردم را عطسه و بدن و خندیدن بجای آنست و در زمین اندر جویهای آب روان و چشمه‌های جوشان است و بمقابله مردمان اندر رگها روده‌ها بجای آنست و چشمه‌های جهان پاره شور و برخی خوش و پاره ناخوش است در تن مردم نیز چشمه گوش تلخ و چشمه چشم شور و بینی ناخوش و چشمه نوش شیرین و مشابهت تن مردم با افلاک اینست که در گردون گردانده دوازده کوشک است مثل حمل و ثور و دیگر بروج و مردم را بتن اندر دوازده منفذ است چون دو چشم و دو گوش و دو بینی و یک سوراخ دهن و یکمدراج ناف و دو پستان و دو عورت و در فلک بیت و هشت منزل است چون شوله و اجنه و طرف و الی آنها و بتن اندر بیست و هشت عصب است و فلک را سیصد و شصت درجه و دوران تمام میشود و در تن مردم نیز سیصد و شصت رگست و چونانکه فلک را هفت اختر گردنده است تن مردم را نیز هفت اعضای رئیسه باشد و چنانکه در افلاک اندر کواکب ثابته بسیار است در تن نیز قوتهای طبیعی و غیر از طبیعی بسیار است چون جاذبه و ماسکه و جز آن که در مقام خود مذکور است و چنانکه گرد و نهای گردان بر عناصر و اخشیکان احاطه دارد تن نیز بر اخلاط اربعه سودا و صفرا و بلغم و خون احاطه دارد و بیرون از اینجمله که یاد آوردیم مشابهت بسیار است که در خور این مقام نیست اما مناسبت مشابهت با سال و زمان اینست که هر سالی بر دوازده ماه مقرر است و بتن اندر دوازده راه باشد و هر سالی بر چهار فصل منقسم است و بتن اندر چهار اصل است و ایام هفته بر هفت و ذات تن مردم نیز بر اعضای سبعه انحصار دارد چنانکه مشهور و معلوم است اما مشابهت تن با شهر از آنست که بملک اندر پادشاه و فرمانگذار می‌باشد و بعد از شاه وزیر و بعد از وزیر شحنه و امیر و بعد از او ستاننده باج و مستخرج خراج و بعد از وی رعیت و صنعتگر چون طباخ و نقاد و جز ایشان و پادشاه را گنج و ذر و پیغام سپر و پیک و دبیر و جز ایشان است تن را نیز چون یکی شهر است و گوهر جان چون پادشاه و خرد چون دستور و نیروی خواهش چون باژخواه و نیروی خشم چون داروغه و قوای دیگر هر یک بر گونه کارگر و پیشه وری است و آلات دیگر رعیت هستند چنانکه قوهٔ هاضمه طباخ معده و قوهٔ مصوره در حکم نقاد و چشمها و گوشها جاسوسان و پژوهشگران اند که از اطراف و جوانب خبرها بروح که شهریار تن است باز رسانند و دیگر حواس هر یکی مشابه رسولی و جاسوسی باشند و قوتهای دیگر هر یکی نیز از صنعتگری هستند چون آهنگر و چوبگر و جز ایشان و مردمان را صفاتی است که یزدان تعالی بدان صفات موصوف است چون دانا و بینا و شنوا و گویا و با نیرو زنده لکن مردمان در اتصاف باین صفات نیازمند بالت هستند و خدای بی نیاز است و آگاهی که مردمان اراده بکنند زبان بجنبد و پای برود و دست بگیرد و چشم ببیند همچنین است به اراده حقتعالی باشد گردونها گردند و ستارکان بتابند و اخشیکان مرکب شوند و موالید موجود بگردد و برگزیده خدا خواجه دو سرا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از اینمعنی خبر دهد و فرماید تَخَلَّقُوا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ بدو اتصاف بصفات الله و فرمان اند ان آلهی بلاتشبیه در عالم چون فرمانگذاری روانست بتن اندر مثلا اگر خواهیم چیزی بگام

نخست

آنکه ... تحقیق ... نفس

بحکمت اراده و خواستاری و آن مادل ما باز رسند تا رگها بجنبش آید آنگاه رگها انگشتان را بجنبش اندر آورد و پس
انگشتان خامه را بجنبش در آورد تا آنچه را خواسته باشیم از عربی و فارسی و نظم و نثر برنگارد بر اینگونه خدای سبحان
چون خواهد در اینعالم چیزی پدید آورد اراده او بحکمت رسد و از او بعرش و از عرش بفرشتگان و از فرشتگان
بافلاک و از افلاک بستارگان و از ستارگان بعناصر و آخشیجان تا آنچه را حق اراده فرموده از نباتات و معدنیات
و حیوانات در جهان پدید آید و در این مثال که بر زدیم اراده روح بدل چون اراده حق بر عرش و رگهای ما
بفرشتگان و انگشتان بجای افلاک و ستارگان بجای قلم و عناصر بجای مداد و موالید چون خطوط و شخص عارف چون
باین مقام رسید همه چیز را از یک دید چه آفریدن موجودات کار حق است و بجمله نگار دست قدرت او هستند
و با این ترتیب اگر نگارشی را کوئی بد هست نگارنده را بد گفته باشی عیب صنعت هر که کوید عیبت صنعت گر است
هر چیز که هست آنچنان میباید هر چیز که آنچنان نمیباید نیست و در تطبیق آفاق و انفس چنان بیان کرده اند که مجموع
این عالم بعضی ظاهر است و برخی باطن و آنچه ظاهر است عالم افلاک و عناصر و موالید است و آنچه باطن است
از عوالم نفوس و عقول و ارواح است همچنین مردم از ظاهر و باطن است ظاهر چون بدن و قوای ظاهر چون
چشم و باطن چون آن قوتها و توانائیها که بدستیاری ادراک اشیا نماید مثلاً قوت بینائی و گویائی و شنوائی
و غیر از آن هرچه یزدان تعالی فرموده است سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ
مراد از آفاق عالم ظاهر میباشد یعنی عالم اجسام و مراد از انفس عالم باطن است یعنی عالم ارواح و آن آیات
نزد محققان آن آیاتی است که ایزد تعالی بموسی علیه السلام عطا فرموده و میفرماید وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ
و بیان آن آیات نه گانه را چنین مینویسند در عالم ظاهر و باطن و عالم ظاهر را ملک خوانند و عالم باطن را ملکوت
پس در حقیقت آن آیات هیجده میباشد نه آیت در عالم ملک و نه آیت در عالم ملکوت و آن نه آیات عالم ملک یکی افلاک
و چهار عناصر است ششم انسان هفتم حیوان هشتم نبات نهم معدن است و نه آیات ملکوت یکی نفس کل است
که عبارت از ملکوت افلاک است و چهار ملک مقرب است که عبارت از جبرائیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل است
و این چهار ملکوت چهار عنصر باشند و ملکوت انسانی نفس اوست و آن نه موالید ملکوت هر یک نفس اوست و چون
گفته اند آدم نسخه عالم است و عالم در آدم موجود است پس این آیات در آدمی باید باشد و نه آیاتی که در ظاهر
آدمی است دو چشم و دو گوش و دو منفذ بینی و دو دست و یکدهان اوست و این جمله بجای افلاک و عناصر و نه آیت
و نه آیات باطن قوت بینائی و شنوائی و بوئیدن و چشیدن و سودن و برانگیختن و باز داشتن و پندار نمودن
و نگاه بردن است اکنون باید دانست که ظاهر عالم را آفاق بزرگ و باطن عالم را انفس بزرگ و ظاهر آدمی را
آفاق کوچک و باطن او را انفس کوچک خوانند آنگاه آیات آفاق بزرگ را با آفاق کوچک مطابق کنند
تا هر دو یکی شوند آنگاه مشهود آید که آدمی بحقیقت اوست اما کوچک و عالم بحقیقت آدم است اما بزرگ
أَتَزْعَمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ آدمی قبه ایست الهی لیک از جهت ناآگاهی

تطبیق آفاق و انفس

ای کتاب مبین ببین خود را ورنه یکی باز دان تو این صد را خویشتن را شناسی قدر ورنه لبس منتهم کسی ابعد
آنگاه از عالم کثرت بعالم وحدت رسیم و معنی این آیه شریفه هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ را باز دانیم
و چون محققان باینمقام رسیده اند چنین گفته اند جان مغز حقیقت و تن پوست ببین در کسوت روح صورت
دوست ببین هر چیز که آن نشان هستی دارد یا پرتو نور اوست یا اوست ببین اکنون باید دانست که
بجای افلاک و آخشیجان چهارگانه پنج حس ظاهر است در وجود آدمی گوش بجای افلاک و چشم بجای آتش و
بینی بجای هوا و دهان بجای آب و دست بجای خاک و برای این مناسبت دلایل بسیار است از تمام آن دلایل
یکی آنست که اگر گردونها را گردش نباشد از آب حیوان حاصل نشود کذلک اگر گوش که بجای افلاک است نباشد
در ذائقه که بجای آبست نطق حاصل نگردد چنانکه هر کس کر مادرزاد باشد نیز گنگ باشد زیرا که هر حدیثی تا از راه گوش
اندر نشود از دهان بیرون نیاید و از این است و هم ازین باشد که هر گروهی همان زبان که بزمان کودکی اندر شنیده اند
باز راند فرزند عرب از زبان هندی آگاه نباشد و ترک از لغت عرب دانا نیست پس معلوم افتاد که تا سخن
بگوش اندر نرود از زبان بدر نیاید یعنی اگر گوش نباشد سخن نباشد و همچنین اگر افلاک نباشد حیوان نباشد و مناسبت
چشم را با آتش چنین تصور کرده اند که اگر آتش نباشد روئیدنی از زمین نروید و جانب کمال نگیرد همچنین اگر چشم نباشد
از دو دست کتابت نیاید و این خود در نهایت ظهور است پس در اینعالم بزرگ بواسطه افلاک حیوان از آب پدید آید
و نبات بواسطه آتش بکمال رسد و این حالت بمیانجی هوا باشد همچنین در عالم کوچک بجهت وجود سمع و بصر نطق
و کتابت حاصل شود و این میانجی گری بینی باشد و اگر بینی نباشد نتوان نفس بر زد و این حالات میسر نگردد پس
بدین برهان معلوم گردید که گوش بجای افلاک است و چشم بجای آتش و بینی بجای هوا و ذائقه بجای آب و دست
بجای خاک و باید دانست که مراتب اعداد افزون از چهار مرتبه ندارد که عبارت از آحاد و عشرات و مئات و
الوف باشد (عدد یک بجای انسان است عدد ده بجای حیوان است عدد صد بجای نوع گیاه خود هزار
برابر کان است) چنانکه عدد یک از دیگر اعداد کمتر است انسان نیز از سایر حیوانات در عدد کمتر است و چنانکه ده از
صد کمتر است حیوان از نبات کمتر است و بر این قیاس نبات از معادن کمتر میباشد پس معادن از نبات فزونتر
و نبات از حیوان بیشتر و حیوان از انسان بر افزونتر است و این فزونی در شماره باشد نه در مرتبه پس از اینجمله
معلوم گردید که این نه آیت که در عالم بزرگ اندر است با نه آیت که در عالم کوچک است تطابق پیدا میکنند
و در حقیقت اینعالم کوچک نسخه عالم بزرگ میباشد و همچنین فکر بجای عدد یک میباشد و حفظ بجای عدد ده و
نطق بجای عدد صد و کتابت بجای عدد هزار زیرا که چون چیزی را در فکر وجود پیدا شود آن وجود را چندان بقائی
نباشد چون بحفظ رسد آنچیز را وجود و بقا ده برابر گردد و چون بنطق رسد وجود و بقایش صد چندان گردد و چون
بکتابت رسد وجود و دوام آنچیز هزار برابر آن گردد که در فکر بود و همچنین قوت نطق بجای جبرائیل است و کار جبرئیل
وحی گذاردن است نطق نیز از عالم باطن خبر میدهد و قوت کتابت بجای عزرائیل میباشد و کار عزرائیل روح از تن جدا

کرده است نیروی نگارش نیز لفظ را از معنی جدا مینماید و نیروی حفظ بجای میکائیل است و کار میکائیل حساب کردن
و حفظ نمودن ارزاق است حافظه نیز هرچه بدو میرسد محافظت میکند و فکر بجای اسرافیل است و کار اسرافیل بصور
اندر دمیدن است تا مردگان سر از گور بیرون آورند فکر نیز در مقدمات تصرف نماید و نتیجه برانگیزاند و در تطابق اینده
عالم آنچه مذکور گشت در اینمقام کافی است و هم باید دانست که اگر در عالم بزرگ فرشتگان نباشند افلاک و عناصر را
اثر و تصرف نباشد و بیکار بماند و این چهار نفس نیز اگر نباشد از آب انواع حیوان پیدا نشود و اگر هم شود برمثال مردگان
بیخبران باشند همچنین در عالم کوچک نیز اگر چشم و بینی و دهان و دست نباشد این حواس نیز که سامعه و شامه و ذائقه
و لامسه هستند فارغ و بیخبر گردند و از انها هیچ کار نیاید پس بقای حواس بآن قوتها و بقای قوتها بنفس انسانی است
همچنین بقای عالم بزرگ بواسطه نفوس و عقول بواسطه ایزد متعال است و همچنین اگر باعضاء و حواس و نیروهای جسمانی
بنگریم در یک شخص کثرت پدید شود با اینکه یک بیش نیست بدینگونه نیز چون در عالم بزرگ نگران گردیم کثرت بسیار بواسطه
افلاک و عناصر و موالید و جزویات و مرکبات باشد اما چون نظر بذات باری بریم جمله را در تصرف یکذات بینیم
این جماعت این بیانات و اوهام و خیالات کاسده خود گویند در اینجا معنی وحدت وجود پدید باشد و شناخت
ذات خداوند واجب الوجود در اینجا مشهود گشت اگر در اینمقام پروردگار خود را نشناختی هرگز نخواهی شناخت
و میگویند زنهار زنهار این سخن را دریاب و شناخت بهر سان همانا بزرگان چنین گفته اند بدنیای پسر گر میتوانی
بکالی کسب کن زین عالم خاک که بیرون رفتن از عالم چنانست که بیرون آئی از حمام ناپاک معلوم باد در
تشبیه عالم کبیر و عالم صغیر که بنی آدم است در اخبار و آثار و بیانات کلمات عدیده و در السنه شعرای عرب و عجم بسیار
از یاد کرده اند و پاره تحقیقات بعضی ایشان که راجع بوحدت وجود و تناسخ و حلول و امثال آنست از خرافات
و بیهوده ... است که من حیث الحقیقه کفر و زندقه محض است در منهج الصادقین و پاره تفاسیر دیگر در ذیل معنی
آیه شریفه مسطور است که زود باشد که بکفار بنمائیم نشانهای قدرت خود را در کنارهای جهان و در نفسهای ایشان یعنی تجدد
نوحی ... تا ایشان را روشن گردد که رسول ما بر حق است همانا اگر کفار منکر نبوت تو شوند خداوند برای اثبات
دلایل ... صحت نبوت تو برای تو کافی است مینویسند علما را در معنی آفاق و انفس اختلاف بسیار است
یکی آنکه معنی ... آنست که بنمائیم بمردمان حجج و دلایل توحید و قدرت خود را در آفاق عالم و اقطار
تمامی ... شمس و قمر و نباتات و اشجار و بحار و جبال و در نفوس ایشان از لطایف صنعت و بدایع حکمت
و حسن صورت و استواری خلقت باعصاب و رباطات و عروق و ایجاد قوای ظاهره و باطنه و جز آن تا مردمان را آشکار
گردد که بنا بر آفاق و انفس معبود بحق است و در الوهیت یکتا و در علم و قدرت بیهمتا است سوم اینکه بنمائیم ایشان
دلایل خود را بر صدق محمد صلی الله علیه و آله و صحت نبوت او در آفاق یعنی اقطار مکه از حیثیت فتح قری و حصون
و قلاع و بلاد از بهر او و بنصرت و معاونت احبای اخیار که کرار غیر فرار بودند و از آن پس برای تمامت مسلمانان
چون غلبه یافتن ایشان بر بلاد یمن و روم و فارس و شرق و غرب عالم و تسلط و تفوق این جماعت بر جمیع

اکاسره

اکاسره و اقاصره و فیروزمندی مردمی قلیل از مسلمانان بر گروهی کثیر از مشرکان و ضعفای ایشان بر اقویا و انتشار
دعوت اسلام در اقطار معموره و اکناف مشهوره و بسط دولت دین محمدی صلی الله علیه و آله در اقاصی و نواحی
بر آنوجه که خارق عادات است از دایره معهود بیرون و مراد به فی انفسهم فتح مکه است بعد از قحط و خوف و قتل و این
فتح و نصرت آفاقی و انفسی بعلت آنست که تا ظاهر شود بر مکه و اقطار آن که قرآن حق است و از جانب خداوند
که معبود مطلق است چه ایشان چون نگران شدند که رسولخدای با عدم معاون و ناصر ظاهر دارای این فتوحات و
شئونات گشت و الجمله اعدا و حساد و دور و نزدیک و خویش و بیگانه و غریب و قریب را مقهور ساخت بدانستند
که از جانب یزدان تعالی مؤید است چهارم آنکه مراد به فی الآفاق وقایعی است که بر امم مکذبه ماضیه نازل شد
مثل خسف و غرق و صیحه و باد صرصر و جز آن و مراد به فی انفسهم واقعه روز بدر است پنجم آنکه مراد بآیات
آفاقی آثار امم ماضیه میباشد که تکذیب رسولان خود را کردند و آثار سایر مخلوقات که در تمامت بلاد بودند و مراد
از آیات انفسی انتقال ایشان از نطفه بعلقه و علقه بمضغه و مضغه بعظام و رویانیدن گوشت بر آن و از آن پس
انتقال ایشان از مرتبه جنین بودن بطفولیت و از طفولیت بشباب و از شباب بکهولت و از کهولت بشیخوخیت
و از تزاید عقل و تمیز انسان و تنزل آن در وقت توغل ایشان در قرون و احوال ششم اینکه آیات آفاقی غلبه دین
اسلام است در هنگام ظهور دولت بهیت آیت حضرت صاحب العصر والزمان و خلیفة الرحمن صلوات الله علیه
مراد بانفسی آنچه از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله روی داد از فتح مکه هفتم اینکه ضمیر جمع در انفسهم بکلا آدمیان راجع است
و معنی چنانست که مینمائیم تمامت مردمان را دلایل آفاقی که در نواحی جهانها و آیات انفسی که هلاک ساختن ابدان است
هشتم اینکه آفاقی اختلاف ازمنه و امکنه و انفسی تفاوت کلی است در احوال و امزجه و مینویسند ارباب تحقیق
و اصحاب تدقیق گفته اند آفاقی عالم کبیر است و انفسی عالم صغیر و هیچ شبهه در این نیست که هرچند از دلایل قدرت
در عالم کبیر اندر است نمونه از آن در عالم صغیر موجود است از آنجمله اخلاط اربعه که از آیات انفسیه میباشد نمونه
فصول اربعه بهار و تابستان و پائیز و زمستان است که از آیات آفاقی است و بر این قیاس قوای اربعه نمونه
از ریاح اربعه است و عروق اربعه که اکحل و قیفال و باسلیق و الطبیت مانند انهار اربعه است که سیحون و جیحون
و نیل و فرات است و چشم مانند ابر است که گاهی گریان و اشک ریزان و گاهی بر آنحالست و بدین معنی نکو سخن کرده اند

فِی الآفاقِ شَمسٌ وَقَمَرٌ فِی الأنفُسِ حِسٌّ وَنَظَرٌ فِی الآفاقِ کَوکَبٌ نُجُومٌ فِی الأنفُسِ عَجائِبُ عُلُومٍ
فِی الآفاقِ سَحابٌ وَغُیُومٌ فِی الأنفُسِ عُیُونٌ دامِعَةٌ فِی الآفاقِ جَواهِرُ وَمَعادِنٌ فِی الأنفُسِ ظَواهِرُ وَبَواطِنٌ

ظواهر و بواطن پس هرچه از روی تفصیل در عالم آفاق مندرج مجملش در نشأه انسان اندراج دارد از اینجاست
که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه میفرماید مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ و شبهه نیست که هرکس خویشتن را
بهتر شناسد عرفانش بحضرت کبریا بیشتر خواهد بود چنانکه فرموده اند أعرَفُکُم بِنَفسِهِ أعرَفُکُم بِرَبِّهِ هرکدام از شما خویشتن را
بهتر شناسد بعوالم عظمت و کبریای پروردگارش آگاه تر است راقم حروف گوید چنانکه از پیش در دامنه

ن

این کتب در بعضی مقامات اشارت کرده ایم که امینست که هر کس خویشتن را بشناسد خدا را میشناسد و الا هیچکس
خود را نمیتواند شناخت چه میداند روح چیست و اخلاط چیست و پوست و گوشت و خون و دیدن و شنیدن
و بوئیدن و چشیدن و شنیدن و سودن و بوسیدن و خوردن و نوشیدن و خفتن و بیدار بودن و سکون
و حرکت و استخوان و عقل و دانش و فکر و امثال این جمله از قوا و حسیات که در این قالب بشری اندراست
و نیز عناصر اربعه فی الحقیقه والماده چیست فنهای امر برای پاره کسان که صفای گوهر عقل و تصور و تفکر
ایشان نسبت بپاره مردمان برتر است مراتب اعجاب ایشان بیشتر خواهد شد و چون از تصور آیات و علامات
که در پیکر انسان موجود است آیات و علامات و دلایل عظیمه آفاقیه که از وی بسی عظیم تر و عجیب تر است نسبت
بر اعجاب او در عوالم قدرت قادر مطلق خواهد افزود و عظمت دیگر برای حضرت معبود در او بیشتر از دیگران خواهد افتاد
و هرچه درجات معرفت بیشتر شود حالت تحیر و تفکر بیشتر شود و اینکه میفرمایند هر کس خود را شناخت پروردگار خویش را
شناخت بدین معنی است کلی انکه هیچکس نتواند خود را بحقیقت بشناسد با اینکه نسبت بهزاران هزار با عوالم موجوده بهمه
صغارت و حقارت دارد و نمونه ایست از کل پس چگونه در طمع شناختن پروردگار است و توهم اینکه هر کس در خویشتن
بتفکر و تعقل رفت بر مقامات قدرت خدای عارف تر از کسی است که دارای این حال نباشد و بوجود صانع اقرار و اعتراف
بیشتر از آن باشد که دارای این تعقل و تفکر نیست بعلاوه چون از سیر عالم نفس خود بسیر عوالم علویه کبیر منتقل شود اقرارش
بوجود صانع و برتری درجه عظمت و قدرت و خلاقیت و قهاریت و ازلیت و ابدیت او صریح تر و برتر خواهد شد و نفس
نفیس انسانی و گوهر بدیع عقلانی و جوهر شریف نورانی او در آن مقام رتبت و استعداد و این هیکل را اندر جلیات
و قابلیت است که دارای آن شأن و رتبت و مستعد قبول آن مدارج و معارج روحانیه و انوار الهیه میشود که چون
امیر المؤمنین علیه السلام کائی میرسد که میفرماید لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً حالا باید تفکر کنیم که این وجود مبارک
و هیکل مقدس چند هزاران هزار عوالم و معالم ربانیه صمدانیه و آیات و دلایل سبحانیه علویه و سفلیه خلقیه را بهمه وجود
و از روی معرفت کامل بجزو و کل آنها بنظر بصیرت و دیده بینش و فکر عمیق و عقل دقیق علم حاصل فرموده است که
توانائی نطق بچنین کلمتی را که تمام انبیای سلف و اولیا و اوصیای برگذشته جرات تکلم آنرا نداشته و استعداد
و نیروی احتمال آنرا نیافته اند حاصل فرموده است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و صاحب اینکلمه علیه میتواند در ملاء
عام بفرماید سلونی قبل ان تفقدونی از من از هرچه از گذشته و آینده از عوالم علویه و سفلیه و طبقات آسمان و زمین
و آنچه در آنها و بر آنها و زیر آنها و اخبار و آثار و ایات و علامات ما کان و ما یکون و علوم معالم و فنون است بپرسید
که من اخبار آسمانرا بهتر دانم تا اخبار زمین را ای اخر الخبر و چنین کس میتواند فرمود یا حارث همدان من یمت یرنی
و چنین کس میتواند در تمامت امور و علویه و نفادی و احکام اظهار علم نماید و حکومت و قضاوت فرماید و ولی اعظم
خداوند قادر گردد و خدای خود داند چه ودیعه در این هیکل بشری و روح مقدس الهی بر نهاده که دارای چنین
شأن و مقام و منزلت شده است فما ان الشافعی و لیس یدری علی ربه ام ربه الله و بهتر آنست که از

[illegible]

این مقام بگذریم که این دریا را نهایتی و این بیدا را بدایتی و این مهر را کسوفی و این بدر را خسوفی و این گردون را
سکونی و این سحاب را امساکی نیست و نیز در کتاب سماء و عالم و عیون از هانی بن محمد بن محمود عبدی مرویست
که وقتی حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهما بر هارون الرشید درآمد رشید عرض کرد یا بن رسول الله مرا
از طبایع چهارگانه خبر فرمای حضرت امام موسی سلام الله علیه فرمود اما الریح فانه ملک یداری و اما الدم
فانه عبد عارم و ربما قتل العبد مولاه و اما البلغم فانه خصم جدل ان سددته من جانب انفتح من آخر و اما
المرة فانها ارض اذا اهتزت رجفت بما فوقها مجلسی رفع الله درجته میفرماید احتمال دارد که مراد بریح که نسبه شده
مره صفرا باشد بواسطه حدت آن و لطافت و سرعت تأثر آن از اینروی باید در ممالکه مدارات باشد تا مغلوب نشود
و هلاک نیابد و میشود مراد بآن روح حیوانیه باشد و مقصود از مره صفرا و سودا را هم باشند چه مره بر آن اطلاق
میشود و در اینجا اصطلاحی دیگر در طبایع و تقسیمی دیگر برای آن باشد و عارم بمعنی بدخوی و سخت است گفته میشود
عرم الصبی علینا یعنی بشرارت و سرکشی و افساد پرداخت و میشود که معنی این باشد که وی خادم بدن برای
او نافع است لکن بسا میشود که غلبه او سبب هلاک میگردد از اینروی شایسته چنانست که بحالت اصلاح
باشد و آدمی از غلبه آن بر حذر ماند و اینکه فرمود فانه خصم جدل کنایت از دشواری علاج خلط بلغم و عدم سهولت
اندفاع آنست و کلام انحضرت اذا اهتزت یعنی غلبت و تحرکت رجفت ما فوقها کانی حمی الغائبة من العنب
والربع و غیرهما چه این خلط چون غلبه کند بدن را بزلزله و حرکت اندر آورد مجلسی میفرماید مانند اینکلام شریف را در کتب
اطباء و حکما پیشین زمان ندیده ام و معنی ظاهر حدیث شریف اینست و اما خون همانا بنده بدخوی و شدید
و هرچند خدمتکار هیکل آدمی است تا چون غلبه کند بسیار افتد که سایر اخلاط را مغلوب گرداند و آدمی را هلاک
گرداند چون یکی زین چهار شد غالب جان شیرین برآید از قالب پس این بنده و خادم چون فزایش گرد مولای
خود را بکشد و اما خلط بلغم دشمنی است که مجادلت میورزد یعنی چون غلبه و فزایش گیرد علاجش بسهولت ممکن
نیست و با معالج و ادویه مجادلت نماید و باید انسان از چنین خصم بر حذر باشد و اما مره چون جنبش و غلبه نماید
بر هرچه مافوق آنست دست یابد و باز گرداند چنانکه در تب عب و ربع و غیر از این دو روی میدهد و از آن شدت
و حدتی که دارد بدن را بلرزش و اندام را بجنبش در میآورد چون رشید این بیانات حکمت آیات را بشنید عرض کرد
یابن رسول الله از کنوز علم خدا و رسول خدا بر مردمان انفاق میفرمائی یعنی اینگونه کلمات و بیانات جز از گنجینه علوم ربانی
و پیغمبر سبحانی نتواند بود و از اینکلام رشید علو مقام این سخن مشهود میشود و دیگر در آن کتاب از کتاب کافی سند
بمحمد بن سنان میرسد که گفت از حضرت ابی الحسن علیه السلام شنیدم میفرمود طبایع الجسم علی اربعة فمنها
الهواء الذی لا تحیی النفس الا به و بنسیمه و یخرج ما فی الجسم من داء و عفونة و الارض التی
قد تولد الیبس و الحرارة و الطعام و منه یتولد الدم الا تری انه یصیر الی المعدة فیغذیه
حتی یلین ثم یصفو فیأخذ الطبیعة صفوه ثم یحدر الثفل و الماء و هو یولد البلغم علامه مجلسی اعلی الله رتبه در بیان این خبر شریف

میفرماید کلام امام علیه السلام طبائع الجسم علی اربعة یعنی بنای طبایع جسد انسان و صلاح آن بر چهار چیز است و
احتمال میرود که مراد بطبایع الجسم چیزی است که آنرا در قوام بدن مدخلی است اگرچه از بدن خارج باشد و ازین حیثیت
معنی اینست که طبایع بر چهار قسم است و اینکه میفرماید و تخرج ما فی الجسم دلیل بر اینست که در تحرک نفس برای دفع داء
و رفع عفونات از جسد مدخلیتی است چنانکه ظاهر چنین است و کلام آنحضرت و الارض یعنی دوم از آن طبایع
ارض و خاک است و خاک بر حسب طبیعت خودش تولید یبوست کند و بر حسب انعکاس اشعهٔ آفتاب و کواکب
عالمتاب تولید حرارت نماید از این روی ارض را در تولد مرهٔ صفرا و مرهٔ سودا مدخلیتی میباشد و طعام در این حدیث
مقصود سوم از چهار است و اینکه خون را فقط بسوی آن منسوب داشته برای اینست که در قوام بدن از سایر اشیا
بیشتر مدخلیت دارد با عدم مدخلیت اشیاء خارجه بسیار در آن و ما چهارم از آن طبایع اربعه است و مدخلیت آب
در تولد بلغم ظاهر است بالجمله میفرماید بنای طبیعتهای جسد انسانی و صلاح آن بر چهار چیز است از آنجمله هوائی است
که نفس جز بوجود آن و نسیم آن نمی‌آید و هر درد و عفونتی را که بجسم اندر است بیرون میکند و دیگر زمین و خاکی است
که مولد یبوست و حرارت است و دیگر طعام که خون از آن تولید جوید مگر نمی‌بینید که چون طعام بمعده اندر شد ایشان
تغذی میشود و همانا نرم و لین گردد و از آن پس صافی گردد و طبیعت خالص آنرا خون میسازد و ثقل آن منحدر میشود یعنی
صافی و خلاصهٔ طعام مبدل بخون میشود و ثقلش از معده بیرون آید چهارم از آن چهار چیز که بنای طبایع جسد انسان است
آبست و آب تولید بلغم نماید و دیگر در کتاب سما و عالم از اسحق بن عمار مروی است که از حضرت ابی الحسن اول علیه
السلام پرسیدم آیا مردگان بملاقات اهل خود نایل میشوند فرمود آری عرض کردم در چه مقدار مدت اهل خود را زیارت
کنند فرمود فی الجمعة و فی الشهر و فی السنة علی قدر منزلته ملاقات ایشان و زودی و دیری آن بر حسب منزلت و مقام
اموات است پاره در هر آدینه اهل و کسان خود را دیدار نمایند و بعضی بهر ماهی یکدفعه و برخی بهر سالی یک مره عرض کردم
بچه صورت و هیئت بدیدار اهل خویش می‌آیند فرمود فی صورة طائر لطیف یسقط علی جدرهم و یشرف علیهم
فان راهم بخیر فرح و ان راهم بشر و حاجة حزن و اغتم در چهره پرنده لطیف بر فراز دیوارهای ایشان فرود آید و بر
کسان خود مشرف شود و اینوقت اگر اهل خویش را با خیر و خوبی مقرون و مشغول بیند شادان گردد و اگر گرفتار شری و
حاجتی یابد اندوهگین شود و در روایتی دیگر که از اسحق دارد است میگوید عرض کردم بچه صورت فرمود در صورت
گنجشکی یا کوچکتر از آن و از اینگونه اخبار در کتبی که راجع بمسئلهٔ معاد است بسیار است و اینگونه اخبار بر حقیقت روح و نفس
واحوال برزخ دلالت دارد

(در ملاقات اموات با اهل خود)

بیان وقایع سال یکصد و شصت و پنجم هجری و محاربهٔ رشید با رومیان

(جنگ رشید با رومیان ۱۶۵)

در اینسال ابوعبدالله مهدی خلیفه پسرش هارون الرشید را در شهر جمادی الآخره بغزوهٔ تابستانی رومیان روان
داشت نود و پنج هزار و هفتصد و نود و سه مرد جنگی در رکابش آماده ساخت ربیع بن یونس را نیز ملازم خدمت
او گردانید و در اینوقت با اینکه رشید جوانی خردسال و نورسیده بود با حدت و سورتی بزرگوار بدشت کو...

و بسیار کشته و پیاده و سوار را در بلاد و حوالی و حواشی آنمرز و بوم در آورد و از آنسوی چون این خبر با ملک روم
پیوست ازبی دفاع آماده شدند و سپاه نقیطا که قومس القوامسه بود با سپاه از دو روی روی بدو نهادند
یزید بن مزید شیبانی چون اسفندیار ثانی و بلای آسمانی با مردم خود بمبارزتش مبادرت گرفته همی نیکو بکوشید و در افکند
و مبارزتی سنگین بساخت و گروهی از جنگجویان روم را تباه گردانید چندانکه مردم روم پشت با جنگ داده عنان
فرار را از جان و دل خریدار گردیده و یزید بر لشکریان ایشان فیروزی یافت و به دمستق که صاحب مسالح بود تاختند
دمستق برای رفع گزند ایشان یکصد و نود و سه هزار و چهار صد و پنجاه دینار سرخ و بیست و یک هزار با هزار و
چهار ده هزار و هشتصد درهم سیم مسکوک بلشکرگاه مسلمانان تقدیم کرد و رشید از آنجا برفت تا بخلیج قسطنطنیه رسید
و در این هنگام عطسه زوجهٔ الیون سلطنت مملکت روم داشت چه الیون پادشاه روم مرده و کودکی صغیر از
وی در حجر تربیت مادرش عطسه بمانده و عطسه بنیابت پسر خود سلطان روم بود و چون رشید بخلیج رسید عطسه
صلاح در صلح و فلاح در آشتی دید و در میان او و رشید کار بمصالحت رفت بدانشرط که فدیه دهند و در عرض
راهی که رشید طی خواهد کرد آبادی و بازارها و دلیلها بر گماشته و این شرط از آن بود که یزید بمدخل تنگی نوفتاده که
اندر شده بود و احتیاط واجب مینمود عطسه این شرایط را پذیرفتار شد و مقدار فدیه را بهر سال هفتاد هزار دینار
مقرر داشتند آنگاه رشید از آنجای بازگشتن گرفت و مدت این مصالحت سه سال تقرر یافت و مقدار غنایمی
که مسلمانان را از بدایت مقاتلت تا نهایت مصالحت بدست افتاد پنجهزار و ششصد و چهل و سه تن اسیر و از چهارپایان
بارداوات و آلات آنها بیست هزار راس بود و یکصد هزار راس گاو و گوسفند را سر بریده بودند و در این جنگها
پنجاه و چهار هزار تن از مردم روم را کشته بودند و دو هزار و نود تن اسیر را دست بسته بکشتند با اینکه گویند
در اینسال یکصد و شصت و پنجم هجری مسلمانان حرب نامدار و روزگار را بسپردند و هارون الرشید سردار لشکر جرار [illegible]
بیموی و ساده روی بود و چندان مال و دولت و مواشی و دواب بغنیمت بردند که یکراس اسب را بیک درهم در معرض بیع در آوردند

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و شصت و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

(حکومت عیسی در ری)

در اینسال مهدی خلیفه عباسی خلف بن عبدالله را از فرمانگذاری کشور ری باز کرد و عیسی غلام جعفر را بجای او
بازنشاند و در اینسال صالح بن منصور که از این پیش نامش مسطور آمد مردمان را حج اسلام براند و فرمانگذاران
عباد و حارسان بلاد همانکسان بودند که بسال گذشته بودند مگر اینکه روح بن حاتم متولی امر احداث و صلاة
بصره بود و نعمان غلام مهدی خلیفه حکمران شهرهای دجله و بحرین و عمان و کسکر و اهواز و فارس و کرمان بود
و احمد بن اسمعیل بن علی بن عبدالله بن عباس بحکومت موصل روز میگذاشت و هم در اینسال حسین بن یحیی که
از این پیش با طاعت او در خدمت عبدالرحمن اموی اشارت رفت دیگر باره آغاز مکر و غدر بر نهاد و در سرقسطه
سر بطغیان بر کشید و سر از ربقه طاعت بیرون آورد و عهد و پیمانی که با عبدالرحمن بر نهاده بود در هم شکست

عبدالرحمن

عبدالرحمن چون برانید استان خبر یافت غالب بن ثمامه بن علقمه را با لشکری گران بدفع او مأمور ساخت
لشکر عبدالرحمن و مردم حسین میدان قتال را بهنیهٔ جدال اتصال دادند و بجون یکدیگر دست بالودند و جماعتی از اصحاب
حسین را اسیر ساختند پسرش یحیی بن حسین نیز در جملهٔ اساری بود و ایشان را بجانب امیر عبدالرحمن بردند عبدالرحمن
بر هیچیک ترحم ننمود و جمله را بقتل رسانید و ثمامه بن علقمه همچنان بمحاصرهٔ حسین میگذرانید و از آن پس امیر عبدالرحمن
در سال یکصد و هفتاد و ششم خود بجانب سرقسطه جنبش کرده آن شهر را حصار فرو گرفت و کار را بر مردم آنجا دشوار
نمود و سی و شش منجنیق و حسین را از آن پس که سرقسطه را بغلبه بگرفت و هلاک کشت بسخت ترین و زشت ترین عقوبت
بکشت و مردم سرقسطه را از منازل خود بیرون ساخته نفی بلد نمود چه سوگند یاد کرده بود که هر وقت آن شهر را مفتوح
نماید اهلش را بیرون نماید و پس از چندی دیگر باره ایشان را بجای خود باز آورد و در این سال یزید بن منصور بن عبدالله
بن شهر بن مشوب که از فرزندان شهر ذی الجناح حمیری و خالوی مهدی بود جانب دیگر جهان بپیمود و در زمان زندگانی
بولایت یمن و بصره و امارت حاج برخوردار گشت و نیز در این سال فتح بن وشاح موصلی که یکتن از زاهدان نامدار جهان
بود از جهان جهنده بسرای پاینده شتابنده و جای گزیده شد در تذکرة الاولیا مسطور است که آن ستوده زمان
وی بوده جلال از بزرگان مشایخ و دارای همتی عالی و قدری رفیع و در مراتب ورع و مجاهده و حزن و خوف و
انقطاع از جهانیان بآن میزان رسیده که بر میثاق بندگان دسته کلیدی بر هم بسته هر جای که رفتی پیش نهادی
باز داشتی تا هیچکس ندانستی وی کیست و بچه شغل و درویشش اندر است و وقتی یکتن از اولیا بدو رسید و گفت
با این مفاتیح که بر خود بسته چه میگشائی فتح جوابی باز نداد وقتی از بزرگی پرسیدند فتح را هیچ علمی باشد گفت
همینکه دنیا را بتمامت متروک ساخته علمی ستوده داد ابو عبدالله جلا گوید بسرای سری سقطی اندر بودم چون پاسی
از شب برآمد البسه نیکو بر تن بیاراست و ردا بیفکند گفتم در این هنگام بکجا اندر شوی گفت بعیادت
و باز پرسش حال فتح موصلی چون در آن دل شب از سرای بیرون رفت عسس او را بگرفتند و از بهر زندان بردند
زندانش جای ساختند و چون بامداد برآمد فرمان شد تا زندانیان را بزنند و چون تازیانه بزدن وی
دست برآورد دستش در هوا بماند و نیروی جنبش نیافت گفتند چرا نمیزنی گفت پیری در برابر من ایستاده و
میگوید مزن دست من نیز از من رفته گران شد ندانستند آن پیر کیست فتح موصلی بود سری را نیز
دست از او بداشتند حکایت کرده اند هنگامی از فتح موصلی پرسیدند صدق چیست دست در کوره آهنگری
در برد و پاره آهن تافته بیرون آورده بر کف دست بنهاد و گفت صدق اینست و نیز از فتح روایت است که
گفت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بخواب اندر دیدم عرض کردم مرا پندی ده گفت ای فتح چه نیکوست
تواضع و فروتنی نمودن توانگران نسبت بدرویشان برامید ثواب نزد خدای تعالی پاسخ عرض کردم بر زیادت
بفرمای فرمود نیکوتر از آن کبر درویشان است بر توانگران بواسطه اعتماد ایشان بر خداوند تعالی و دیگر حکایت
کرده اند که فتح موصلی گفت وقتی با یاران خویش نشسته بودم جوانی را با پیراهنی کهنه نگران شدم گفت میدانی

وفات فتح موصلی

یا رب غریبان خداوند جهان است فردا در فلان محله از خانه من بپرس همانا من مرده خواهم بود تنم بشوی و در این
پیراهنم کفن ساز و بشکم خاک در سپار دیگر روز بدو رفتم چنان بود که بفرموده او را بشستم و در آن پیراهنش کفن
کردم و بخاکش در سپردم چون خواستم بازشوم دامنم بگرفت و گفت ای فتح اگر مرا در حضرت ایزد متعال منزلتی
بودی در ازای این حق که بر من داری ترا مکافاتی کردم آنگاه فرمود مرد چنان میمیرد که زیسته باشد این بگفت و
لب بر بست حکایت کرده اند که یکی روز فتح همی بگریست و سرشک خون آلود از دیده فرو میبارید گفتند ای فتح
چرا پیوسته گریانی گفت چون از گناه خویش یاد آورم از دیده ام خون روان شود که نباید گریستن من از روی
ریا بود و بلکه از راه اخلاص داستان کرده اند که مردی پنجاه درم برای فتح بیاورد فتح گفت در خبر است که هر
کس را بی سؤال چیزی دهند اگر رد کند بر خدای تعالی رد کرده باشد پس یکدرم برگرفت و بقیه را باز داد و فتح
موصلی میگفت با سی تن پیر طریقت صحبت داشتم و جمله از جملهٔ ابدال بودند و همه بیکباره گفتند از صحبت خلق پرهیز و
بکم خوردن اشارت کردند و میگفت مردم هرگاه طعام و شراب از بیمار بازگیرد آیا نمی میرد گفتند آری میرد گفت
بر این گونه است هر کس دل خود را از علم و حکمت و سخن مشایخ بازگیرد آن دل بمیرد گفت وقتی از راهبی پرسش
کردم که راه بخدای تعالی چگونه است گفت ویحک آنجا که روی باوری آنجا است و میگفت اهل معرفت آن قوم
هستند که چون سخن گویند از خدای گویند و چون عمل نمایند از برای خدای کنند و چون طلب کنند از خدای کنند
و اینست هر کس مواظبت بر مراقبت دل کند در آنجا شادی دل محبوب پدید آید و هر کس خدای را بر هوای نفس برگزیند
در آنجا دوستی خدای تعالی پدید آید و هر کس بخدای آرزومند باشد از هر کس جز او دست دل بگرداند و گویند چون
فتح بدرود جهان گفت او را بخواب دیدند گفتند یزدان تعالی با تو چه کرد گفت خدای تعالی با من فرمود از چه چندان
گریستی گفتم بار خدایا از شرم گناهان بود حق تعالی فرمود فرشته را که بر گناهان تو موکل فرموده بودم برای همین
گریستن فراوان تو بر تو گناه ننویسد والله اعلم و در این سال بروایت یافعی عبدالرحمن بن ثابت دمشقی که مردی زاهد
و بنا بر الحدود بود از این جهان درگذر بسرای باقی سپرده شد و هم در این سال بقول یافعی معروف بن مشکان که قاری
اهل مکه بود و از عطا و دیگران استماع داشت چندی اقامت بدیگر سرای بیفراشت و هم در این سال وهب بن خالد
مصری وداع زندگانی گفت و نیز در این سال بروایت یافعی در تاریخ مرآة الجنان خالد بن برمک وزیر ابی العباس
سفاح جد جعفر برمکی بدرود حیات گفت راقم حروف گوید پیش از آغاز امر خالد اشارت رفت ابن خلکان
میگوید اول کسیکه در خدمت ابی العباس عبدالله سفاح پس از قتل ابی سلمه حفص خلال وزارت کرد خالد بن
برمک از آل برمک است در سال یکصد و سی و ششم هجری مطابق روز یکشنبه سیزده شب از ذی الحجه گذشته
چون سفاح بمرد و برادرش ابو جعفر منصور بجایش برنشست خالد را بر امر وزارت مقرر داشت و تا اندک زمان
و چندماه بر امر وزارت بپائید و ابو ایوب موریانی که در آن وقت در خدمت منصور تقربی تمام و استیلائی مخصوص
داشت حیلتی بساخت خالد را بدفع اکراد که در فارس غلبه کرده بودند بفرستاد و چون خالد بیرون شد ابو ایوب

وفات عبدالرحمن بن زید

وفات معروف

وفات خالد برمکی

وزارت

وزارت استقلال یافت و فات خالد بروایتی در سال یکصد و شصت و سیم و بروایتی دیگر که در اینجا یاد شد یکصد و شصت و پنجم روی داد

بیان وقایع سال یکصد و شصت و ششم هجری و ولایت عهد هارون الرشید

ولایت عهد هارون الرشید ١٦٦

در اینسال ابو عبدالله مهدی خلیفه عباسی بزرگان پیشگاه و امرای درگاه و مهان کشور و سران لشکر را در انجمنی بزرگ حاضر ساخت و مجلسی بزرگ بیاراست و از مردمان برای پسرش هارون بیعت بولایت عهد برگرفت که هارون پس از برادرش موسی هادی ولیعهد امور مسلمانان و خلیفه مردم جهان باشد و از آن بعد که این بیعت بگرفت او را ملقب برشید گردانید و هم در اینسال عبیدالله بن حسن عنبری را از قضاوت بصره معزول فرمود و خالد بن طلیق بن عمران بن حصین را قضاوت بداد لکن مردم بصره پذیرفتار نشدند

بیان گرفتاری یعقوب بن داود وزیر مهدی و بعضی حالات او

گرفتاری یعقوب بن داود وزیر مهدی

در اینسال مهدی عباسی بر وزیر خود یعقوب بن داود بن طهمان خشمگین گشت و او را در مورد سخط در آورد و آغاز کار ایشان چنان بود که داود بن طهمان که پدر یعقوب است با برادران خود در خدمت نصر بن سیار بشغل نویسندگی روز مینهادند چون روزگار یحیی بن زید شهید علیهما الرحمه در رسید داود هرچه از نصر در حق یحیی میشنید یحیی را آگاه میگردانید و چون روزگار بگشت و صرصر حوادث مسند ظلم و عدوان جماعت بنی امیه را درنوشت و نوبت خلفای بنی عباس در رسید و ابو مسلم خراسانی نیرومند شد و در خراسان رایت فرمان برافراشت و در طلب خون یحیی بن زید برآمده داود بواسطه سابقه خلوص نیت و صدق ارادتی که در خدمت یحیی بن زید رضوان الله تعالی علیهما داشت نزد ابو مسلم بیامد و ابو مسلم او را امان بداد و بر جانش ایمن ساخت اما اموال او را که در زمان نصر بن سیار بدست کرده بود ماخوذ داشت و چون داود اینجهان را بدرود نمود فرزندانش همه عالم و با فرهنگ و فاضل بیرون آمدند و چون پدر آنها داود در زمان بنی امیه روز سپرده و در خدمت عمال ایشان نصر مشغول خدمت بود بنی عباس را با ایشان دودمان عنایتی و عنوان احسانی نبود لاجرم اولاد داود از خدمات ایشان طمع بر بستند و عقیدت و مقالت زیدیه را عنوان حال خود گردانیده و دست آویز خود ساخته و با آل حسین علیه السلام و جماعت سادات تقرب گرفتند تا بدین وسیله روزگاری بآسایش در سپارند چه گمان همی بردند که گر آن جماعت را دولت و سلطنتی بدست خواهد شد لاجرم یکتن از ایشان با ابراهیم بن عبدالله بن حسن مدتی مصاحبت نمود و در زمانیکه وی خروج نمود با برادرانش با او خروج نمودند و چون ابراهیم بقتل رسید منصور عباسی در طلب ایشان برآمد و یعقوب و علی را بگرفت و بزندان در افکند و ایشان در زندان بماندند تا منصور در جهان بماند و مهدی بن منصور بخلافت برنشست و این دوتن را در جمله آنانکه از زندان رها نمود بیرون کرد و حسن بن ابراهیم با یعقوب و علی بود و برحسب گردش آسمان و سببی که مذکور شد یعقوب بخدمت مهدی پیوست و بعضی گفته اند بدستیاری سعایت در حق آل علی علیه السلام بدو تقرب

جست

جست و در پیشگاه مهدی وزیر و روزگارش بالا گرفت و مدارج و مقاماتش ارتفاع پذیرفت تا گاهی که بر مسند وزارت جای ساخت و مهدی میگفت در عالم خواب اوصاف یعقوب را با من باز نمودند و یکی میگفت او را بوزارت خود مقرر دار چون در حال بیداری او را بدیدم دارای همان خلقت و شمایلش دیدم که با من صفت کرده بودند از این روی بوزارت خود اختیارش دادم بالجمله چون یعقوب بعز منصب وزارت گردید بهر سوی در طلب جماعت زیدیه بفرستاد و ایشان را فراهم ساخته در مشرق و مغرب عالم با امور خلافت و مهام سلطنت دخیل و متولی نمود چنانکه بشار بن برد در اینشعر باینحال اشارت نماید

بنی امیة هبوا طال نومکم ... ان الخلیفة یعقوب بن داود
ضاعت خلافتکم یا قوم فالتمسوا ... خلیفة الله بین الناي والعود

میگوید ای خلفای بنی امیه سر از گور بیرون آرید گردش روزگار و انقلاب جهان را بدیدار اینک بنگرید که خلافت از دست شما بیرون گردید و امروز چون بحقیقت بنگرید یعقوب بن داود که نان از نویسندگی یکتن از عمال شما نصر بن سیار میخورد بر مسند خلافت و مقام و منزلت شما جای کرده و آن حشمت و شوکت سلطنت شما ضایع و بیهوده گشته آنکس را که او را خلیفه میخوانند امور خلافت را با بسپرده و دو دست نهاده و با نای و عود مأنوس شده است گویا بشار بن برد در زمان یزید بن معاویه و اولاد و اعقاب عبدالملک بن مروان را فراموش کرده و عهد یزید بن ولید را ندیده و انگاشته است که چنین سخن میکند چه تمام خلفای بنی عباس باندازه همین یزید نبوده است بالجمله چون یعقوب در کار وزارت مستولی شد و امور مملکت را بکفایت جماعت زیدیه محول نمود و ریشه استقلال و قدرت خود را در اطراف ممالک و اکناف بلدان بدوانید موالی مهدی عباسی برحسب عادت در کار وی رشک بردند و حسد ورزیدند و دشمن شدند و در خدمت مهدی زبان بسعایت برگشودند و عرض کردند دست استیلا و اعانه یعقوب و اصحاب او در شرق و غرب مملکت خلیفه جهان دراز گردیده و بر تمامت بلدان و امصار ممالک محروسه مستولی شده و برای مهدی راه نگذاشته است و او را القدرت و کفایت حاصل گشته است که اگر کتابتی و اشارتی باین جماعت نماید یکباره چنان جوش و خروش نمایند و بدان کثرت و عدت بیرون تازند که بیک روز جهان فروگیرند این سخنان اندک اندک در دل مهدی کارگر شد و خاطرش را دیگرگون ساخت و چون مهدی عیسی آباد در بنا نهاد و عیسی آباد محله ایست در شرقی بغداد و بعیسی بن مهدی منسوب است و مهدی قصری در آن که دارالسلام نامیده بود در آنجا بساخت یکتن از خدامش بیامد و گفت احمد بن اسمعیل بن علی با من همیگفت آیا مهدی بنای تنزهگاهی کند و پنجاه هزار بار هزار درهم از بیت المال در مصارف آن بنا برد مهدی اینکلام را گوش کرد و بخاطر در سپرد تا اسم احمد بن اسمعیل را از خاطر در سپرد و بدان گمان شد که این سخن را یعقوب بر زبان بگذرانیده است یکی روز که یعقوب در حضرتش حضور داشت ناگاه او را بهم پیچید و بر زمین بزد و گفت آیا نه تو آنی که گفتی چنین و چنانی یعقوب در عجب رفت و سوگندهای غلیظ بر زبان آورد که این سخن نگفته ام و نه از کوششی نیز شنیده ام و از آن پس ساعیان بشان اندر در خدمت مهدی از وی سعایت همیکردند و گاهی پراکنده میشدند نیز

داشتند

داشتند مهدی بامدادان بگاه یعقوب را بدست عقوبت و پنجه نکبت خواهد سپرد و چون بامداد چهره میگشود یعقوب
در خدمت خلیفه روزگار حاضر میشد مهدی بر حال او میخندید و از حال او و گذارش شب او میپرسید و چنان بود که
مهدی در معاشرت نسوان و مجالست ایشان بیدی و بی داشت یعقوب نیز دل او بدست میآورد و در اینکار وی را
با او همراز و انباز میگشت از ایزدی چون از مهدی مفارقت بجست خاطر مهدی از وی خرسند بود تا چنانکه افتاد
که ستاره بخت و اقبال یعقوب از اوج ماه روی بحضیض چاه نکبت و وبال آورد و او را مرکوبی بود که بر آن می
نشست چنان شد که روزی از خدمت مهدی بیرون شد و طیلسانی در بر داشت که از نوی و تازگی لمعان و جلوه مینمود
و آن مرکب را غلام یعقوب میداشت و در آنوقت بهنگامه که وی بیرون آمد غلامش سر در خواب داشت یعقوب
بر مرکب خود بر آمد و خواست تا طیلسان خود را راست و مستوی بدارد ستور از قعقعه طیلسان نفور گشت چنانکه یعقوب
بزیر افتاد و آن حیوان لگدی بر ساق او بزد چنانکه ساق یعقوب در هم شکست و قدرت سواری از وی برفت مهدی
چون این خبر بشنید بامداد دیگر بعیادتش حاضر شد و از آن پس دیگر بدیدارش توجه نفرمود و بداندیشان و سخن چینان
موقع فتنه و فساد بدست افتاد و چندان در سعایتش زبان بگردانیدند که مهدی بر هلاکتش بجست شد و او را در مورد
خشم و سخط در سپرد و از آن پس در زندانش درافکند و عمال و یارانش را بگرفت و برنج و شکنج درآورد و حبس از
داشت یعقوب بن داود حکایت کرده است که یکی روز در ایام اقبال من مهدی مرا بخواند چون بحضورش درآمدم
مهدی در مجلسی که بفرشی موزون و گلگون مفروش و آن مجلس در بوستان دستانی که دارای اشجار بود و سرهای آن درخت
در صحن مجلس روی داشت و آن درخت را شکوفه های رنگارنگ پوشش کرده بود و جای داشت هرگز هیچ چیز
زرین نیکوتر ندیده بودم و نیز در حضورش کنیزی هروی بود که مانند آن فرش گلگون از دیبا و اکنون بر زمین
داشت و در روزگار عمر خویش چنان ماه رخسار سرو رفتاری ندیده بودم در این وقت مهدی با من گفت ای یعقوب از
این مجلس را جلوه می بینی گفتم با جلی درجه حسن و خوبی و نزاکت و لطافت خدا امیرالمؤمنین را از این مجلس
برخوردار کند مهدی گفت این مجلس بی نظیر و این جاریه دیبا پیکر تو را باشد تا سرور و فرحت تمام گیرد
چون این سخن بشنیدم زبان بدعا و ثنا گشودم بعد از آن گفت ای یعقوب مرا نیز با تو حاجتی است که دوست میدارم
قضای آنرا برخود بر نهی گفتم حکم و فرمان مخصوص امیرالمؤمنین و اطاعت و انقیاد در خور من باشد چون چنین
گفتم مرا بخدای تعالی و بسر خودش سوگند داد من سوگند یاد کردم که آنچه فرماید عمل کنم چون اینکار را استوار ساخت
گفت اینک فلان بن فلان از فرزندان علی بن ابیطالب است و من دوست میدارم که این اندیشه را از دوش
من برداری و مرا بهره رود تر از اندیشه او و مهم او فراغت دهی یعنی او را بقتل رسانی گفتم آنچه فرمانی بجای آورم پس
آن شخص علوی را بگرفتم و آن کنیزک خوب چهره و اشیاء نفیسه المجلس را برگرفتم و مهدی بعلاوه این جمله برقرار بود
صد هزار درهم بمن عطا کرد و من از شدت وجد و سرور و شوق و حبوری که با آن بسیم نداشتم
ساعتی از وی بر کنار باشم جای او را در منزل خویش مقرر داشتم و در میان خود و آن گلرخسار پرده از

حاضر

حاضر ساختم و از حالش پرسیدن گرفتم چون مرا از مجاری احوال و چگونگی روزگار خود حدیث راند او را از ملاطفت
عاقل تر دیدم و در اخبار از حالات خود در کمال وضوح و صدق یافتم بعد از آن با من فرمود که ای یعقوب آیا
دادار را دیدار خواهی کرد گاهی که بخون من آلوده دامن باشی با اینکه مردی از فرزندان فاطمه دختر محمد صلی الله علیه
و آله میباشم گفتم سوگند با خدای چنین نخواهد شد اکنون بفرمای از تو بمن چیزی میرسد گفت اگر تو با من بخیر و خوبی
کار کنی مشکور گردی و در حق تو دعا و استغفار نمایم گفتم باز گوی کدام راه و طریق را دوست تر میداری گفت
فلان و فلان راه پس مالی بدو دادم و کسیرا که آن مرد علوی بدو وثوق داشت با او همراه ساخته روانه شدند و از
آنطرف آنجاریه ماه سیما که مانند دنیا پر رعنا و بیوفا بود داستان مرا برای مهدی بیان کرد و او را از کار و کردار
من و علوی آگاه نمود و از این حکایت معلوم میشود که تشکیل المجلس و بخشیدن مهدی و جاریه و ما فی المجلس را بیعقوب
و امر نمودن بقتل علوی بجمله برای امتحان یعقوب و تحقیق صدق اخبار و کشف احوال باعیان بوده است بالجمله
چون مهدی از خبر باخبر شد جمعی را بآن راه بفرستاد تا علوی و رفیق او را بگرفتند و با اموال ایشان باز آوردند و
پنهان داشتند و بامدادان بگاه مرا بپیشگاه جهان پناه بخواندند چون در خدمت مهدی حاضر شدم از حال علوی
پرسیدن گرفت گفتم او را کشتم مرا بخدای و سر خود سوگند داد که این سخن براستی گذارم من در کمال اطمینان
سوگند یاد کردم اینوقت مهدی گفت یا غلام آنچه در این بیت است بیرون بیاور غلام برفت و علوی و صاحب او و آن مال را
که من بدو داده بودم حاضر ساخت از دیدار اینحال گوئی آسیا سنگ بر سرم بگشت و حالت سخن از من برفت و بشدت
حال دگرگون و بال و متحیر و سرگشته ندانستم چگویم و چه عذر پیش آورم مهدی گفت همانا ریختن خون تو بر من حلال گشت
لکن او را در مطبق بزندان دراندازید تا بکیفر خود برسد پس مرا در مطبق در آوردند و بجائی
جای گرد نمودند چندان در چاه زندان بماندم که مدتش را از خاطر بسپردم و در پایان کار از سختی روزگار و تاریکی و
تنگی فضای چاه هر دو چشمم تاریکی گرفت و برینمنوال در نشیب و شیب روز و ماه و سال بگذرانیدم تا باکاه مرا
بخواندند و گفتند سلام کن بر امیرالمؤمنین سلام براندم گفت من کدام امیرالمؤمنین هستم گفتم مهدی گفت خدا
بیامرزد مهدی را گفتم پس برهادی سلام دادم گفت خدای رحمت کند هادی را گفتم پس بر رشید سلام دادم گفت
آری اکنون حاجت خود بخواه گفتم هیچ نخواهم در مکه اقامت کنم چه قوای من ضعیف گشته و از هیچ چیز متمتع نتوانم
گردید و بهیچ مطلوبی بالغ و کامیاب نتوانم گشت رشید اجازت بداد و بمکه راه برگرفتم و چون یعقوب بمکه درآمد
روزگارش بطول مدت برخوردار نشد و در آنجا بحضرت پروردگار رهسپار گشت و چنان بود که یعقوب از آن
پیش که محبوس گردد در موضع خود در حالتی متحیر بود و اصحاب مهدی در خدمت او باده نوشی همیکردند و یعقوب
مهدی را از اینکار نهی همیکرد و او را موعظت و پند و نصیحت در می سپرد و میگفت تو برای این امر و اینگونه کردار
مرا بوزارت خود اختصاص ندادی و من با تو اینگونه صحبت نداشتم که بعد از صلوات پنجگانه در مسجد جامع
در خدمت تو شراب انگور نوشیده شود و این جمله از راه خیرخواهی بود بر مهدی گران همی گشت چندانکه بعضی از شعرا گفتند

مَدَعْ عَنْكَ يَعْقُوبَ بْنَ دَاوُدَ جَانِبًا　　وَأَقْبِلْ عَلَى صَهْبَاءَ طَيِّبَةِ النَّشْرِ

یعقوب را که پایه حرمان از شادی وعیش و سرور است بگوی افکن و با جام شراب ناب که حدیث از چشمه ها و آفتاب کند کامیاب شو یکی روز مهدی خواست مبلغی گزاف در کاری مصرف رساند یعقوب گفت سوگند با خدای سرف صرف است مهدی گفت ویحک ای یعقوب سرف با اهل شرف نیکوست و اگر سرف و اسراف بودی کمتر از معقولین ممتاز نشدندی صاحب حبیب السیر و روضة الصفا و بعضی از مورخین دیگر بحال یعقوب و حبس او در تک چاه اشارت کرده اند و گویند شانزده سال در زندان چاهی داشت و موی اندامش مانند موی چهارپایان درشت گردیده بود و او مردی ندیم شیوه و شیرین سخن و دلربای و جانفزای بود و از این پس انشاءالله تعالی بپاره حالات او اشارت میرود و راقم حروف گوید چون مردان خردمند که بدرگاه پادشاهان جهان تقرب دارند برانگونه اخبار بگذرند ببایست از روی تفکر بنگرند و حال سلاطین و غیرت طبیعت و لطف اندیشه و جبلت و تدابیر و ترا و بر ایشان نیز اگر شان مملکت ارایست باز باید به تقرب خود و الطاف متواتره ایشان مغرور و غافل نشوند که گاهی کوهی را کاهی و زمانی کوهی را کاهی نگرند بباشد که گناهان بزرگ را نادیده و بسیا افتد که لغزشی اندک را کوششی بزرگ شمارند بدان نگرند و از این نگذرند به خدمت بزرگ امید وار و نه از خدمت اندک نومید باشند چه طبیعت و سرشت پادشاهان نه چون دیگر مردمان است آنچه را پسندند پاداش عظیم کنند اگرچه خرد باشد آنچه را با طبع ایشان موافق نیفتد کوچک خوانند اگرچه کلان بنظر آید و نیز از سستی پایه و مایه زمان بباید باخبر بود و بغفلت نرفت که حبت وفای ایشان هرچند سر بآسمان کشد ثمر نبخشد و گیاه جفای ایشان هرچند نازک و کوتاه بالا باشد زیان برساند اگر هزار سال در کمال عیش و سرور با تو شب بروز رساند باندک کدورتی روزگاران برگذشته را نادیده انگارد و شب بروز کشاند　زن ارچند نیکوی و زیبا بود　ابر بی وفائی چه زیبا بود　نعوذ بالله من شرور الی

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و شصت و ششم هجری نبوی

در اینسال مهدی عباسی جانب جرجان گرفت و ابو یوسف را در گرکان بقضاوت منصوب داشت و در اینسال نیز مهدی فرمان داد تا استر و اشتر بسیار مشخص کردند در میان مکه و مدینه و یمن تقریر برید و پیک نمودند داد و از این پیش اینکار در آن اراضی و طرق استقرار نداشت و هم در اینسال مردم خراسان بر مسیب بن زهیر بشوریدند مهدی چون اینحال را بدانست مسیب را عزل کرد و ابوالعباس فضل بن سلیمان طوسی را بحکومت خراسان منصوب داشت و سجستان را نیز ضمیمه ایالت خراسان داشت و ابوالعباس از جانب خود تمیم بن سعید بن دعلج را در سجستان حکومت داد و در اینسال مهدی خلیفه داود بن روح بن حاتم و دیگر اسمعیل بن مجالد و دیگر محمد بن ابی ایوب مکی و دیگر محمد بن طیفور را که بزندقه منسوب بودند با خود داشت و جمله را تائب گردانیده براه خود بگذاشت و داود را بجانب پدرش روح که اینوقت عامل بصره بود بفرستاد و بتادیب پسر مشغول گرد و در اینسال ابراهیم بن یحیی بن

محمد بن علی بن عبدالله را عامل مدینه طیبه و حاکم آن دیار ساخت و در اینسال عبدالله بن قثم عامل مکه و طایف بود و در اینسال منصور بن یزید بن منصور را از امارت یمن معزول و عبدالله بن سلیمان ربعی را بجای او مستقر فرمود و در اینسال مهدی عباسی عبدالصمد بن علی را از محبس خود رها ساخت و در اینسال ابراهیم یحیی والی مدینه مردمان را حج اسلام بگذاشت و در اینسال هاشم بن سعید در کوفه حکمران بود و روح بن حاتم در بصره بامارت روز میداد و خالد بن طلیق بقضاوت بصره امارت بود و در اینسال معلی غلام مهدی در شهرهای دجله و کسکر و اعمال بصره و بحرین و اهواز و فارس و کرمان نافذ امر و صاحب فرمان بود و ابراهیم بن صالح در مملکت مصر فرمانفرما بود و یزید بن حاتم مملکت افریقیه را در تحت امارت داشت و یحیی حرشی در مملکت طبرستان و رویان و گرگان امارت میفرمود و فراشه مولی مهدی در دماوند و قومس رعایا و برایا را فرمانگذار و دادرس بود و مملکت ری و تختگاه منوچهری را غلام دیگرش سعد در زیر بیرق امارت داشت و احمد بن اسمعیل هاشمی و بقولی موسی بن کعب خثعمی در موصل رایت امارت میافراشت و علی بن مهران بن عمیر بقضاوت موصل روز میگذاشت و چون در اینسال مسلمانان با مردم روم کار بصلح پیوسته بود با تابستان بازار رزم را گرم نساختند همانا چون مردان خبیر و بصیر در این فصل بنگرند طول و عرض مملکت مهدی عباسی و استقلال و استیلای او را باز دانند که بر یک نیمه ممالک جهان قاهر و مالک بوده است و غلامان او هریک در مملکتی عظیم حکمرانی میکرده اند و سعد غلام او در مملکت ری که اکنون سعد ملعون در هوایش از آخرت بگذشت بکامروائی میگذرانید فَسُبْحَانَ مَنْ صَيَّرَ الْعَبِيدَ مُلُوكًا وَالْمُلُوكَ عَبِيدًا لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَلَا سُلْطَانَ إِلَّا سُلْطَانُهُ و هم در اینسال جراح بن ملیح الرواسی را از سعاین حیات بر رواسی ممات و از مزرع نبات بمستقر سموات منزل و مأوی افتاد وی پدر وکیع است که از جمله اعیان مردمان است و هم در اینسال مبارک بن فضاله جهان را بدرود نمود و بحضرت دود دشتافت و نیز اندر اینسال حماد بن سلمة البصری که در فن حدیث دارای تصانیف است بمنزل آخرت رخت اقامت کشید و هم در اینسال عبدالرحمن اموی صاحب مملکت اندلس برادرزاده خود مغیرة بن ولید بن معاویة بن هشام و دیگر هذیل بن الصمیل و دیگر سمرة بن جبله را از شمشیر بگذرانید چه ایشان با علاء بن حمید قشیری بر خلع امیر عبدالرحمن اتفاق کرده بودند لاجرم بر ایشان پیشی جست و نیز در اینسال بروایت یافعی در مرآة الجنان صدقة بن عبدالله السمین که از بزرگان محدثین و در دمشق دارای منزلت و تمکین بود جای در شکم زمین آورد و دیگر معقل بن عبدالله جزری که از بزرگان و دانایان و کبار علمای جزیره بود بدرای فنا غرق گشت از عطاء بن ابی رباح و میمون بن مهران و بزرگان آن عصر و زمان استماع می نمود

بیان وفات بشار بن برد شاعر مشهور روزگار و مختصری از حال او

در اینسال ابو معاذ بشار بن برد بن یرجوخ بن یزدگرد از شعرای نامدار روزگار بجانب جهان جاوید گرد حدیث برجوخ از اهل طخارستان و از اسیران مهلب بن ابی صفره است ... و مکان رفیع بشار در شعراء متقدم

او در طبقات محدثین باجماع رواة در روایت و برتری او بر شعرای محدثین جای هیچگونه خلاف و اختلاف نیست در جمله شعرای مخضرمین است چه ادراک زمان دو دولت قوی شوکت بنی امیه و بنی عباس را نموده و در هر دو دولت نامدار و برخوردار گشت مدح و هجا و نکوهش و ستایش بر زبانش میگذرانید و بجوائز سنیه و صلات گرانمایه کامکار گردید و اغلب رواة نسبت او را بسلاطین عجم اتصال داده اند و راقم حروف شرح حال او را در ذیل مجلدات مشکوة الادب مبسوطا مرقوم داشته است و چون بشار بمردم عجم نسبت میبرد در حق ایشان بسی تعصب میورزید و در اشعار خود باینحال اشارتها مینمود و لقبش مرعث بود و بواسطه این شعر او این لقب یافت

قالَ مَرْيَمُ مُرَعَّثٌ ... ساحِرُ الطَّرْفِ وَالنَّظَرِ
لَسْتَ وَاللهِ نائِلي ... قُلْتُ اَوْ يَغْلِبَ الْعَدَدُ
اَنْتَ اِنْ رُمْتَ وَصْلَنا ... فَانْجُ هَلْ تُدْرِكُ الْقَمَرُ

آن معشوق زیبا و غزال رعنا که بگوشش گوشوار و بگوشه چشم فتنه انگیز سحر آمیز هزاران زلیخای مصر را گرفتار میکرد با من گفت بوصل من کامکار نمیشوی گفتم البته میشوم اگر چند نخواهی یا نخواهی و بشار از نور دیدار بی بهره متولد شده بود و چهره کوبیده داشت و میگفت سپاس خداوند را سزا است که نور از چشم برگرفت تا آنرا که مبغوض من هستند نگرم و بعلاوه باینحال ضخیم و درشت اندام و درشت دیدار و آبله گون و دراز بالا بود و بیرون جسته چشم بود و گوشتی سرخ هر دو کاسه چشمش را فرو گرفته از اینروی از تمامت مردمان از حیثیت کوری قبیح تر و از جهت منظر فظیع تر بود و چون آهنگ انشاد اشعار مینمود هر دو دست برهم میزد و آب دهان از یمین و یسار می افکند آنگاه شعر میخواند و از دهان آتش بارش لؤلؤی آبدار فرو میریخت و جهانرا گاهی شرربار و زمانی گوهر نثار میساخت و ابو هشام باهلی این شعر در هجو او گوید و باز مینماید که کور مادرزاد بود

وَعَبْدِي فَقا عَيْنَيْكَ فِي الرَّحِمِ اَيْرُهُ ... فَجِئْتَ وَلَمْ تَعْلَمْ لِعَيْنَيْكَ فاقِيا
اَاُمُّكَ يا بَشّارُ كانَتْ عَفِيفَةً ... عَلَيَّ اِذا اَمْشِي اِلَى الْبَيْتِ حافِيا

فقا [illegible] نیست [illegible]

غلام من گاهی که تو در زهدان مادر جای داشتی مادرت را چنان دچار جور و جفا [illegible] دیدگانت را در رحم مادر از نور بصر بینداخت و با اینحال ای بشار اگر [illegible] مادر گردی سخت ناشایسته و در خور [illegible] است گفته اند از آن هنگام که بشار باین شعر مهجو گردید تا پایان [illegible] منکسر و منفعل بود و [illegible] گویند با اینکه بشار کور بصر بدنیا آمد و هرگز دنیا و اشیاء دنیا را نگران نگشت بحسب کیاست و فراست فطری بعضی چیزها را ببعضی چیزها تشبیه مینمود و بشعر خود یاد میکرد که چشم داران را ممکن نبود و چون این شعر را بگفت

كَاَنَّ مُثارَ النَّقْعِ فَوْقَ رُؤُسِنا ... وَاَسْيافَنا لَيْلٌ تَهاوى كَواكِبُهُ

مثار [illegible] گرد و غبار [illegible]

گویا گرد و غبار که بر سرهای ما در نبردگاهی که شمشیرهای ما در بریق و لمعان بود شبی تاریک بود که بدرخشش اختران فروزان باشد او میگفتند هیچکس ازین نیکوتر تشبیه نکرده است با کوری این دانش و بینش از کجا [illegible]

با اینکه

با اینکه دنیا و اشیاء دنیا را هرگز ندیده است گفت نابینائی ذکاء و قلب را تیز میسازد و از اشتغال بآنچه باشیاء دیگر نظر میکند باز میدارد و حس و ادراک و قریحه قلب را وافر میگرداند و از آن پس این شعر خود را قرائت کرد

موئل پناه [illegible]

عَمِيتُ جَنِيناً وَالذَّكاءُ مِنَ الْعَمى ... فَجِئْتُ عَجِيبَ الظَّنِّ لِلْعِلْمِ مَوْئِلا
وَغاضَ ضِياءُ الْعَيْنِ لِلْعِلْمِ رافِداً ... بِقَلْبٍ اِذا ما ضَيَّعَ النّاسُ حَصَّلا
وَشِعْرٍ كَنَوْرِ الرَّوْضِ لاءَمْتُ بَيْنَهُ ... بِقَوْلٍ اِذا ما اَحْزَنَ الشِّعْرُ اَسْهَلا

لائمه [illegible]

و در این شعر باز مینماید که از مادر بدون نور دیدار پدیدار آمد و این ذکاء قلب و فروز دیده دل بواسطه همان تاریکی دیده سرا است معذلک بشار و امثال او از اعاجیب روزگارند زیرا که اجتماع خیال که اسباب فراغت قلب میشود و بر حافظه و حس و ذکاء میافزاید شأنی و مقامی در جای خود دارد و این در وقتی است که مردی بینا که جهان و جهانیان و اشیاء جهان و الوان را دیده باشد و از آن پس از بینش بی نصیب و خیالش جمع و آسوده و اشتغال قلبش اندک گردد البته هوش و فراست و کیاست و ذکاء وی افزایش و حافظه و ادراکش فزونی گیرد چنانکه ابن عباس بعد از کوری گوید

اِنْ اَذْهَبَ اللهُ مِنْ عَيْنَيَّ نُورَهُما ... فَعَيْنُ قَلْبِي مُضِيءٌ ما بِهِ ضَرَرُ
اَرى بِقَلْبِي دُنْيايَ وَآخِرَتي ... وَالْقَلْبُ يُدْرِكُ ما لا يُدْرِكُ الْبَصَرُ

اما کسیکه از دیدار جهان و اشیاء جهان بیخبر باشد سخت مشکل است که در تشبیه اشیاء و ادراک مطالب دقیقه بتواند سخن براند جمرانی گوید عمه ام با من گفت بملاقات کنیزکی از خویشاوندان خود که در بنی عقیل [illegible] برفتیم آنگاه پیری کور این شعر بخواند

مِنَ الْمَفْتُونِ بَشّارِ بْنِ بُرْدٍ ... اِلى شَيْبانَ كُلِّهِمُ وَمُرْدِ
بِاَنَّ فَتاتَكُمْ سَلَبَتْ فُؤادِي ... فَنِصْفٌ عِنْدَها وَالنِّصْفُ عِنْدِي

از جانب بشار بن برد که بعشق دوشیزه دلربا از جماعت شیبان دچار است بجماعت پیغام میبرد که دختر سیم پیکر شما دل مرا مسلوب داشت اینک نصفه دلم نزد او و یک نیمه دیگرش نزد من بجای است همانا این بیان بشار نیز لطافتی دیگر دارد چه اگر مثل دیگران میگفت دلم را بالجمله برد با عدم نور بصری که داشت بایست یکباره از بینش چشم و سر بی بهره و بی نصیب و از شعور و ادراک بیخبر باشد و بالمره از شعر و شاعری و سخنوری و هوشیاری معزول باشد راوی میگوید پرسیدم این شیخ کیست با من گفتند بشار شاعر است بشار غالبا بهجو زبان میگشود و نوشته اند سیزده هزار قصیده ممتاز گفته است و برای هیچکس از شعرای روزگار این بضاعت و استطاعت پدید نگردیده است چنانکه گویند بشار بدین آنانکه گویند چون آدمی بمیرد [illegible] دیگر باز آید و رجعت کند متدین بود و تمامت امت را کافر میخواند و رای وی [illegible] شیطان رجیم را التصویب نمود و در تقدیم آتش بر خاک در این شعر خود یاد کرده است

الْاَرْضُ مُظْلِمَةٌ وَالنّارُ مُشْرِقَةٌ ... وَالنّارُ مَعْبُودَةٌ مُذْ كانَتِ النّارُ

و چون این شعر کفر آمیز را بگفت [illegible] ابو حذیفه واصل بن عطا انکار قول و مذهب او را نموده و در حق او [illegible] زبان برگشوده است لاجرم شعری چند در حق واصل بگفت و او را بکفر منسوب داشت و چون واصل این

حدیث

حدیث بشنید این کلمات را در حق او بگفت و چون واصل مخرج را را نداشت لاجرم حرف را را در کلمات خود نمیآورد
اما لهذا المشنف المکنی بابی معاذ من یقتله اما والله لولا ان الغیلة سجیة من السجایا الغالیة لدسست
الیه من یبعج بطنه فی جوف منزله او فی حفلة ثم کان لا یتولی ذلک الا عقیلی او سدوسی
ایا این گوشواره بگوش را که ابو معاذ کنیت دارد کسی نیست که او را بقتل رساند سوگند با خدای اگر غیلت کردن
و بغفلت کشتن از سجایا و مخایل جماعت رافضه نبود کسی را پنهان بدو میفرستادم که شکمش را در میان سرایش در
میان اهل و عیالش پاره کند و متولی این از مردم عقیل یا سدوس باشد جاحظ میگوید چون واصل نیروی تکلم بحرف
را نداشت اینکلمات مسطوره را بدینگونه که مسطور شد بگفت کنیت بشار را که ابو معاذ است یاد کرد و نامش را که
بشار است و حرف را دارد نگفت و مرعث که لقب بشار و دارای حرف را است نگفت و مشنف که بهمان معنی است
بگفت و سجایا غالیه گفت و سجایا الرافضه نگفت و فی منزله بر زبان آورد و فی داره نگفت و یبعج بطنه گفت و یبقر بطنه
نگفت و واصل را در مقامات کلام آن اقتدار و تمکن بود که در کلام و خطب خود هر کلمه را که حرف را را داشت بر زبان
نمیگذرانید بلکه کلمه دیگر که دارای همان معنی و مقصود بود بجای آن مندرج میساخت مسعید بن سلام گوید در بصره شش تن
از اصحاب کلام بودند عمرو بن عبید و واصل بن عطا و بشار اعمی و صالح بن عبد القدوس و عبد الکریم بن ابی
العوجاء و مردی از طایفه ازد که گویند جریر بن حازم بود و ایشان در منزل جریر ازدی فراهم شده و نزد او مخاصمت
میجستند یعنی در سخن مجادلت میورزیدند اما عمرو و واصل هر دو تن بمذهب معتزله در آمدند و اما عبد الکریم و صالح بتوبه
و انابت پرداخته توبه ایشان جانب صحت گرفت اما بشار شاعر متحیر و کج اندیش و مخلط باقی ماند و اما ازدی باول
و کیش ثنویه که یکی از مذاهب هند و است برفت و در ظاهر بر آنحال که بود بزیست و عبد الکریم بفتنه و اشارت
عمرو بن عبید در کوفه بدست محمد بن سلیمان بقتل رسید و بشار در این اشعار خود باینحال حکایت نماید

قل لعبد الکریم یا ابن ابی العوجاء — بعت الاسلام بالکفر موقا
لا تصلی و لا تصوم وان صمت — فبعض النهار صوما دقیقا
لا تبالی اذا اصبت من الخمر — عتیقا ان لا تکون عتیقا
لیت شعری غداة حلیت فی — الجید حنیفا حلیت ام زندیقا
انت ممن یدور فی لعنة الله — صدیق لمن یبیک صدیقا

و از فساد مذهب او و ارتکاب معاصی و ملاهی و عدم مبالات او و غیرت او در هر گونه کردار بازمیرساند ابوحاتم
میگوید بشار بن برد با دیسم عنزی صحبت داشتی رغبت و حضور او بسی دلربا داشت و در هم همواره از
اشعار حماد و ابی هشام باهلی که در هجای بشار گفته بودند محفوظ داشت و اینحکایت اشارتی ... و بشار در دیسم گفت
ادیسم یا ابن الذئب من نجل زارع — اتروی هجائی سادراً غیر مقصر
ابو حاتم میگوید این شعر را برای ابو زید قرائت کردم و گفتم شاعر در این شعر خود چه میگوید گفت گوینده آن گوید که گفتم بشار

در حق دیسم عنزی گفته است گفت بشار را خدا بکشد که تا چند بکلام عرب دانا و عارفست بعد از آن گفت دیسم در لغت
بچه گرگ است که از سگ پدید شده باشد و کفتار را ام زارع گویند و عسبار بچه کفتار است که از گرگ پدید آید و سمع
بچه گرگ است که از کفتار متولد شده باشد و عرب را گمان چنان است که بچه گرگ هرگز بمرگ طبیعی نمیرد و از باد تندتر
شتابنده تر است و هلاک او منوط بعرضی از اعراض دنیائی است عمر بن شبه گوید در بصره مردی بود که او را حمدان
خراط میخواندند روزی جامی برای مردی بساخته و بشار نیز حضور داشت با او گفت برای من جامی بساز که در آن صورت
طیری در طیران باشد خراط چنانکه خواسته بود بساخت و بیاورد و بشار گفت چه صورت در اینجام بکار بردی گفت
مرغی در پرواز گفت شایسته همی بود که بالای این مرغ مرغی از جوارح بر میآوردی که گویا میخواهد این مرغ را شکار کند
والبته اگر چنین بود نیکوتر مینمود خراط گفت ندانم بشار گفت خوب میدانی لکن چون میدانی که من کور هستم و چیزی را
نمی بینم چنین کردی این بگفت و او را بگرفت بهجو تهدید نمود حمدان گفت بهجو من زبان باز مکن که سخت پشیمان میشوی بشار
گفت این کردار تو برای تو بس نیست که بتهدید من نیز سخن میکنی حمدان گفت آری چنین میکنم بشار گفت اگر ترا هجو کنم
چکار توانی با من بپای آور گفت صورت ترا بر در خود نقش میکنم در آنحال که بوزینه ترا در سپوخته است تا هر کس
بیاید و بگذرد بر اینحال بنگرد بشار چون اینسخن بشنید بر خود بترسید و سخن را دیگرگون ساخت و عرض کرد خداوندا اینمرد را
رسوا بگردان که من با او از روی لاغ و مزاح مکالمت کردم و او جز از روی جد جواب نداد اصمعی با بشار گفت ای
ابو معاذ همانا مردمان از اشعاریکه در مشورت میگوئی بعجب اندرند و سخت شگفت و بدیع میشمارند بشار گفت یا ابا سعید
ان المشاور بین صواب یفوز بثمرته او خطاء یشارک فی مکروهه آنکس که مشاورت کرده از دو حال بیرون نیست یا از روی
صواب سخن راند و راهنمائی کند و از کردار خود شریک برد یا بخطا رود و در آنچه مکروه باشد شریک باشد اصمعی گفت
سوگند با خدای تو در اینسخن که آوردی از شعر خودت اشعر باشی ابو مسلم گوید وقتی غلام بشار در صورت مخارج نفقات
بشار که بدست او میگذشت ده درهم در اجرت جلاء و تصقیل آئینه نگاشته بود بشار بروی بانگ بزد و گفت سوگند با
خدا در دنیا از این عجب تر نیست که اجرت جلای آئینه مرد کوری را ده درهم بدهند سوگند با خدای اگر چشمه خورشید
چنان تار گردد که جهان بجمله تاریک گردد مزد آنکس که خورشید را جلا دهد بده درهم نمیرسد قدامة بن نوح حدیث
کرده است که بشار بن برد را عادت چنان بود که هر وقت میدان قافیه و معنی تنگ و دشوار میافتاد بچیزهای غریب
که حقیقتی در آن نبود اشعار خود را قافیه و زینت و زیب میداد از آنجمله امیت غنیتی للغریض یا ابن قنان
گفتند این ابن قنان کیست که او را نمیشناسیم و از جمله مغنیان بصره اش نشناخته ایم بشار گفت اگر او را ندانید و
نشناسید چه زیان میرساند آیا مدیون شما میباشد که همیخواهید از وی در مقام مطالبه بر آئید یا خونی از شما بگردن
اوست که خونخواهی کنید یا من نزد شما از وی کفالتی کرده ام و حضورش را بر ذمت نهاده ام که اکنون که غایب
شده او را مطالبه کنید گفتند ما در اینجمله با او سخنی نیست همیخواستیم او را بشناسیم گفت وی مردیست که از بهر من
سرود گوید و هرگز از سرایم بیرون نشود گفتند تا چند از سرایت بیرون نیاید و از چه هنگام از بهر تو تغنی نموده

دیمنماید گفتار از روزیکه متولد شده تا روزیکه بمیرد حماد بن اسحق از پدرش روایت کند که یکی از فرزندان سلیمان بن علی را ببصره اندر زنی سرودگر بود سخت نیکرودی و نیکوخوی و پسندیده اخلاق و نیکوآواز ایات ملاحت را بعلامات ظرافت ممتاز و امارات صباحت را با آثار وجاهت همراز و روی خوش را با تغنی دلکش انباز ساخت با چهره دلاویز لبی دلهاراربود و در هر تار موی مشکبیز بسیاری دلها را آویز داشت بشار با مولای آن خاتون هرهوایی رفیقی صدیق و صدیقی شفیق بود و او را مدح مینمود یکی روز در مجلس وی حضور یافت و در آنوقت آن کنیزک ماهروی انمجلس را بسرود بی انباز و آواز دلنواز بنواز داشت مولای وی از حضور بشار بشارت گرفت در آن تغنی و سرود چندان باده ناب بپیمود که مست بیفتاد و بشار از جای برخاست ماهروی گلرخسار گفت ای ابومعاذ بسی دوست میدارم که اینحال و کذا امروز را که بدان اندریم در قصیده یاد کنی لکن از نام من و آقایم مذکور نداری و ان قصیده را برای مولایم بفرستی بشار برفت و بگفت و بفرستاد

وَذاتُ دَلٍّ كَأَنَّ البَدْرَ صُورَتُها	باتَتْ تُغَنِّي عَمِيدَ القَلْبِ سَكْرانا
إِنَّ العُيُونَ الَّتِي فِي طَرْفِها حَوَرٌ	قَتَلْنَنا ثُمَّ لَمْ يُحْيِينَ قَتْلانا
يا قَوْمُ أُذْنِي لِبَعْضِ الحَيِّ عاشِقَةٌ	وَالأُذْنُ تَعْشَقُ قَبْلَ العَيْنِ أَحْيانا
يا لَيْتَنِي كُنْتُ تُفّاحاً مُفَلَّجَةً	أَوْ كُنْتُ مِنْ قَصَبِ الرَّيْحانِ رَيْحانا
حَتَّى إِذا وَجَدَتْ رِيحِي فَأَعْجَبَها	وَنَحْنُ فِي خَلْوَةٍ مُثِّلْتُ إِنْسانا

و آن قصیده را برای آن کنیزک بفرستاد و جاریه برای آقایش تقدیم کرد و آقای او صد دینار برای بشار ارسال داشت و از آن اشعار سرور انگیز بسی خرسندی گرفت هلال بن عطیه با بشار دوست و صدیق بود گاهی با او سخن بشوخی میراند یکی روز با بشار در ضمن صحبتی با او گفت میخواهم ترا نصیحتی اختصاص دهم اما در آنچه گویم اطاعت میکنی گفت آری بشار گفت تو مدت زمانی خر میدزدیدی و ابعد از آن تائب شده و افغی شدی هم اکنون بهمان عمل قدیم و دزدیدن خر باز شو سوگند با خداوند آن کردار برای تو از رافضی بودن بهتر و نیکوتر است و لعلی این شخص که بشار را مخاطب بود داین سبابه بود و چون پاره مکالمات در میانه برفت بشار با او گفت ای ابن سبابه لو نكح الاسد ما افترس اگر شیر با ایالت سبعیت و شجاعت و درندگی وجلادت بگائیده شود دیگر کبیر انمیدرد یعنی مخل میشود و بشار از اینروی بدانگونه سخن راند که ابن سبابه را مابون میدانستند ابودهمان غلال گوید روزی از کوچه بشار عبور میدادم او را بر در سرایش نشسته و چوبدستی بدستش اندر و هیچکس با وی نبود و با آن چوب دست بازی همیکرد و طبقی از سیب و اترج در پیش روی نهاده بود و چون او را تنها دیدم مایل آن شدم تا از آنچه در حضور اوست بسرقت برم پس اندکی اندک برفتم و بشار بحال خود مشغول بود و چون دست دراز کردم تا برگیرم چنان با آن چوب بر دستم زد که نزدیک بود دستم بشکند گفت یابن الفاعلة خداوند دستت را قطع کند آیا تو الآن اوری بشار گفت ای احمق حس و هوشش کجا رفته است ابوشبل عاصم بن وهب روایت کند که روزی

حماری نزدیک به بشار رهیقی برآورد در اینحال بشار را شعری در خاطر خطور کرد و گفت

ما قامَ أَيْرُ حِمارٍ فَامْتَلا شَبَقاً	إِلَّا تَحَرَّكَ عِرْقٌ فِي اسْتِ تَسْنِيمِ

هرگز ایر حماری برنخاسته و اهنگ مباشرت نداشته جز اینکه رگی در است تسنیم متحرک شده است راوی میگوید بشار اراده تسنیم را نموده بود و میخواست او را هجو نماید لکن مصراع ثانی باینمقام رسید الا تحرك عرق با خود همیگفت در فلان کدام کس در این اثنا تسنیم بن الحواری که با بشار دوست و رفیق بود بر بشار بگذشت و سلام براند بشار بخندید و گفت فی است تسنیم علم الله تسنیم گفت ویحک چه چیز در است تسنیم باشد بشار الشعر را بخواند تسنیم مهرش برآشفت و گفت خداوندت لعنت کند آیا دوست تو با دشمن تو نزد تو یکسان باشد چه چیزت بر این امر بداشت چرا نگفتی در است حمادی یا دکه ترا هجو نمود و رسوا و درمانده ساخت و تو قصیده سیمیه انشا دنکرده بودی که در گفتن این لفظ تسنیم معذور باشی بشار گفت سوگند با خدای در تمام اینجمله بصداقت سخن کردی لکن چون این شعر بخیال من در گذشت با خود همیگفتم در است کدام کس را اثبت چه کس و هیچکس بخاطرم خطور ننمود تا تو بر من بگذشتی و سلام راندی و این حار روزی نوگشت تسنیم در عجب رفت و گفت اگر جواب سلام فرستادن بر تو اینست پس خدای بر تو سلام بجو و بر من که ترا سلام فرستادم نیارا د بشار از این سخنان همی بخندید و دست بر دستم همیزد و تسنیم او را دشنام همیداد اسمعیل بن یسار ولائی حدیث مینماید که از طایفه ما مردی بود که او را اسعد بن قعقاع میخواندند با بشار بن برد مصاحبت و مزاح و مجانست معاونت داشت روزی در حال منادمت با بشار گفت ویحک ای ابومعاذ همانا مردمان ما را بزندقه منسوب میدارند هیچ روا میداری که ما را اقامت حج دهی تا از بدنامی بیاسائیم بشار گفت نیکو اندیشه که ساخته باشی پس شتری و محملی بخریدند و اسباب سفر را آماده کردند جانب راه گرفتند و چون بزراره رسیدند سعد گفت ویحک ای ابومعاذ سیصد فرسنگ راه کدام وقت میتوان در نوشت بهتر اینست ما را بزراره در آوری تا در آنجا مشغول عیش و عشرت و ناز و نعمت شویم و درنگ جوئیم تا جماعت حاج باز آیند این وقت در قادسیه با ایشان برخوریم و موی از سر بتراشیم و چون چنین کنیم مردمان بجمله یقین دانند که از اقامت حج بپرداخته و بازگشته ایم بشار گفت تدبیری نیکو ساختی لکن اگر خبث زبان تو در کار نبودی چه بیم دارم که ما را رسوا کنی سعد گفت هیچ بیم مدار پس هردو تن بجانب زراره روی آوردند و روز و شب بشرب خمر و عیش و طرب و فسق و فجور بگذرانیدند تا گاهی که مردم حجاج از مکه مراجعت کرده بقادسیه نزول کردند سعد و بشار شتری و محملی بخریدند و موی از سر بستردند و روی براه آوردند مردمان ایشان را بدینحال بدیدند و یقین نمودند که اقامت حج کرده اند و ایشان را تهنیت گفتند سعد این شعر

أَلَمْ تَرَنِي وَبَشّاراً حَجَجْنا	وَكانَ الحَجُّ مِنْ خَيْرِ التِّجارَةِ
خَرَجْنا طالِبِي سَفَرٍ بَعِيدٍ	فَمالَ بِنا الطَّرِيقُ إِلَى زُرارَةَ
فَآبَ النّاسُ قَدْ حَجُّوا وَبَرُّوا	وَأُبْنا مُوقَرِينَ مِنَ الخَسارَةِ

و در این اشعار باز نمود که بقصد اقامت حج بیرون شدیم لکن بیک فسق و فجور ما را بزراره عوت کرد و آن تجارت را بخسارت

مبدل ساخت عبد الله بن ابی بکر که جلیس بشار بود حکایت کند که ما را همسایه بود که او را ابوزید میخواندند و با بشار دوستی و نو
بکمال داشت روزی بشار بیمار گرد تا جامه چند بفرستد و آنچه میخواست نزد او نیافت در هجوش بگفت

الا ان اباذید ذنی ... فی لیلة القدر
ولم یرع تعالی الله ربی ... حرمة الشهر

ابوزید در شب قدر زنا کرده و رعایت حشمت آن ماه را نکرد پس اینشعر را در رقعه بنگاشت و برای ابوزید
بفرستاد با اینکه ابوزید هرگز منسوب بشعر و شاعری نبود بر پشت همان رقعه اینشعر را بنوشت

الا ان ابازید ... لم فی ذلکم عذر
اشترام بشار ... وقد ضاق بها الامر
فوافیها فجامعها ... وما ساعده الصبر

اگر ابوزید در چنان شب چنان ماه محترم زنا کرده است معذور است زیرا که مادر بشار بیرون از هنگام بروی درآمد و چنان
مشتاق ایر و خواستار سپوختن بود که طاقت صبر نداشت و ابوزید ناچار بروی بتاخت و در وی درانداخت چون
این ابیات را برای بشار قرائت کردند سخت خشمگین شد و همی پشیمانی گرفت آیا چرا با مردی که دارای هیبت نبود متعرض
گشت و از کمال خشم و ندامت سر خود را بدیوار همی بزد بعد از آن گفت تاکنون متعرض هجو هیچ مردی نبودم و پست مانند
این مرد نشده ام ابوالحسن برجمی گوید روزی مردی با بشار گفت مدایحی که در حق عقبة بن سلم انشاد کرده بر مدایحی
که در حق دیگران انشا نموده فضیلت وی و برتری دارد گفت عطاهای او نیز که با من فرموده بر آنچه دیگران من
مبذول داشته اند برتری دارد و یکی روز بروی درآمدم و این شعر بخواندم

حرم الله ان یری کابن سلم ... عقبة الخیر مطعم الفقراء
لیس یعطیک للرجاء ولا الخوف ... ولکن یلذ طعم العطاء
یسقط الطیر حیث ینتثر الحب ... وتغشی منازل الکرماء

چون این اشعار را بشنید در ازای این سه شعر سه هزار دینار زر سرخ من عطا کرد و اینک مهدی خلیفه روزگار و
عبید الله وزیر ذوی اقتدارش را مدح کرده ام و بیکسال بر در سرای ایشان توقف کرده ام و هیچ چیز من عطا نکرده اند
با اینحال باید بر مدحی که در حق عقبه نموده ام ملامت یابم اسحق موصلی در اشعار بشار طعن میزد و مقامی عالی برایش
مقرر نمیداشت و میگفت کلامش مختلف است و پاره پاره بسته نیست گفتم آیا در حق کسیکه اینشعر گوید چنین گویی

اذا کنت فی کل الامور معاتبا ... صدیقک لم تلق الذی لا تعاتبه
فعش واحدا او صل اخاک فانه ... مقارف ذنب مرة ومجانبه
اذا انت لم تشرب مرارا علی القذی ... ظمئت وای الناس تصفو مشاربه

صائب که از شعرای متاخرین است شعری بدین مضمون گفته است ... پر در مقام تجربه دوستان مباش صائب غریب

تفصیل ... حضور ... عقبه

بکس وبی یار هستی علی بن یحیی میگوید این کلامی است که هیچ کلامی در شعر فوق آن نتواند بود و هیچ حشو و زیادتی ندارد
بالجمله در این اشعار حکمت شعار میگوید اگر بخواهی دوستان خود را در تمامت امور عمتحن و معاتب داری هیچکس را نیابی
که بروی راه عتابی نگری یعنی هیچکس نیست که از تمامت معایب عاری باشد و با اینحال باید از دو حال بیرون نباشی
از تمامت مردمان عزلت گیری و تنها بمانی یا از خطاها و گناهان کسان دمساز باشی چه ایشان گاهی با گناه مقرون و گاهی
از گناه دور باشند و اگر یکسره خواهی با عیش مهنا و اصدقای بی ریا باشی و هرگز آبی ناگوار ننوشی بیار است بیکس و
تشنه بگذرانی چه هیچیک از اهل جهان از آب و عیش روزگار مصفا نیست دنیا را هیچکس همواره فناز و همه وقت بر کل
همه کس نگذرد گاهی شور گاهی شیرین گاهی تلخ گاهی سرد گاهی گرم گاهی زبر گاهی نرم گاهی بر وفق مراد گاهی بر خلاف مقصود
میباشد و چون بجمله میگذرد شخص عاقل و دوراندیش باید نه برگوارایش شاد نه بر ناگوارایش اندوهناک باشد و اینچند بیت
از جمله قصیده ایست که بشار در مدح ابن هبیره گفته بود و چهل هزار درهم صله و جایزه دریافت عباس بن خالد گوید
از جماعتی از مردم بصره شنیدم که وقتی زنی با بشار گفت چه مردی فرزانه بودی اگر موی ریشش و سرت سفید نبود
و سیاه میبود بشار گفت آیا ندانسته باشی که سفیدی باز بر بهار تر از سیاهی کلاغ است آنزن گفت این سخن تو
در گوش نیکو است لکن از بهر تو که سفیدی موی را در چشم نیکو کرداند چنانکه قولت در گوش مستحسن است یعنی گوش
تو میشنود و سخن نیک را از نکوهیده باز مینماید اما دیده نیاید داری که تمیز نیک از بد بازدهی بشار همیشه میگفت هرگز
اینزن هرگز کسی مرا مجاب و خاموش نساخت ابوعثمان مازنی روایت کرده است که از بشار پرسیدند کدام
یک از متاعهای جهان نزد تو برگزیده تر است گفت طعام مز و شراب بارد و ثمرات شیرین بیکسی خوردی می
خوشش دمی تلخ و دو شیره بیست ساله ابوالحجاج نضر بن طاهر گوید بشار برای من حکایت کرد که روزی عقبة بن سلم
مرا و حماد عجرد و اعشی باهله را حاضر کرد و گفت شب گذشته بخاطر من چنین خطور نمود که اینمثل را که مردمان میزنند
فر در طلب دو شاخ برفت و بدون دو گوش بازگشت در شعر درآورید و هرکدام چنین کردید پنجهزار درهم
جایزه یابید و اگر نه جملۀ شما را هر یک پانصد تازیانه میزنم حماد گفت امیر خداوند عزیز بگرداند یکماه ما را مهلت
بده و اعشی گفت دو هفته ما را مهلت گذار از میانه بشار ساکت بود و هیچ سخن نمیراند عقبه گفت خداوند دیده دلت را
کور بگرداند از چه روی سخن نمیکنی گفت اصلح الله الامیر شعری بخاطرم اندر آمده است اگر فرمان دهی بعرض رسانم گفت بگو بشار بخواند

شط بسلمی عاجل البین ... وجاورت اسد بنی القین
و ... القلب لها رمة ... کادت لها تنشق نصفین
... الهادی فراقت به ... وعلقت قلبی مع الدین
فسرت کالعیر غدا طالبا ... قرنا فلم یرجع باذنین

میگوید بشار با جایزه بازگشت صالح بن عطیه گوید چنان بود که جماعتی از زنهای با ملاحت و ظرافت بهر هفته دو روز
بمنزل بشار درآمدند و نزد او فراهم شدند و از اشعارش بشنیدندی روزی سخن دلپذیری از ایشان بشنید و دل بدو

بازید و از جان و جهان خریدار آن سرو جویبار جهان و دریک حور بهشت جاویدان گشت و دیگر ابیاتی بمواصلت او فرستاد از آن سیمین ذقن باز فرستاده بشار گفت برو بگوی چون تو از نور بلطفی بهره هستی از تو برای من و دیگران برای تو چه سود و سودا حاصل است مرا توانی بدیده احسن دیدار و مقدار نیکوئی در خسارم که گلزار بوستان جنان از آن آیتی و صبح چشمه خورشید درخشان از آن علامتی است باز دانی و چون ترا چهره زشت و دیداری نازیبا است مرا چه فایدتی از مصاحبت تو خواهد بود کاش بدانستمی برای چه چیز در طلب وصال چون من نازنین گلبدن هستی این سخن از لب شکرین بگذاشت از در استهزا نیز کلماتی دیگر ادا کرد و فرستاده بشار آن سخنان نادلپذیر

ولد ابد را بدو تبلیغ کرد و بشار گفت برو باز شو و این شعر بدو باز رسان

ايري لهُ فضلٌ على أيارِهم | وإذا أنطّ تجدْنَ غيرَ أدابِ
تلقاهُ بعدَ ثلاثَ عشرةَ قائماً | مثلُ المؤذنِ شكَّ يومَ سحابِ
وكأنّ هامتَهُ وراسَهُ بطيخةٌ | حُمِلَت الى مَلِكٍ بِبابِ جلّةِ جابِ

کنایت از اینکه اگر مرا دیدار فرخنده و چهره زیبا نیست ابزاری پر نیرو دارم که نظیر ندارد و اگر بمکرر بدان کار فرا ای کنم از کار نیفتد و خواتین نازک میان را از میان بگذرد و معلوم است سیمتن های لطیف اندام را کاری با دیدار نیست بلکه در میان حربی جز از آنچه سودی بایشان رساند ندارند محمد بن حجاج گوید دختر بشار با بشار گفت ای پدر چیست ترا که مردمانت بجلالت میشناسند و تو ایشان را نمیشناسی گفت کذلک الامیر یا بنیة ای دخترک من امرای روزگار چنین باشند یعنی بواسطه استیلاء و علو مقام و قدرت امارتی که دارند مردمان همه بدیشان گرایان هستند ایشان را میشناسند لکن ایشان را با افراد مردمان حاجتی نه بطریق شناسائی و معرفتی است ابو عبیده گوید برد بن بشار مردی گلکار و بکار گل بنائی حاذق بود و چون فرزندش بشار متولد گشت کور بزاد و پدرش میگفت هیچ مولودی ندیده ام که این چند عظیم البرکة باشد چه گاهی که متولد شد دو درهم داشتیم بود هم و یکسال هنوز برنگذشته بود که دویست درهم دریافتم و بشار در زمان زندگی پدرش زبان بشعر برگشود و در همانحال کودکی جماعتی را هجو نمود و مردمان در خدمت پدرش شکایت میکردند و پدرش او را سخت میزد و با در مشقت بود و میگفت چندین گوید که کور را میزنی آیا بر وی رحم نمیکنی گفت آری قسم بخدای من بروی رحم میکنم لکن ستوه مردمان میشود و ایشان از وی بمن شکایت میآورند بشار این سخنان بشنید و در طمع [illegible] ای پدر [illegible] از من در نزد تو میآورند بواسطه گفتن شعر است و من اگر دنبال اینکار را [illegible] باز گردانم اگر بعد از این از من تو شکایت آورند با ایشان بگوی [illegible] چون ایشان نوبتی دیگر از بشار در خدمت پدرش شکایت کردند برد همان جواب را بگفت ایشان باز شدند و همی گفتند فقه برد از شعر بشار بیشتر ما را بغیظ و خشم اندر میآورد و نیز بشار را دو برادر بود یکی را بشر و آن دیگر را بشیر مینامیدند و هر دو قصاب بودند و بشار نسبت با ایشان بسی نیکی میورزید با اینکه خود از تنگ سینه بود و با اهل زمان ابرام مینمود

واهرا

و با مرا از آن خود میداشت و همیگفت بار خدایا من بجان خود و مردمان مترحم هستم بار خداوندا مرا از ایشان آسایش بده و برادران او جامه های او را بعاریت میبردند و از آن پس که چرکین و بدبوی مینمودند باز میآوردند روزی قمیصی که دارای دو جیب بود بگرفت و سوگند یاد کرد که از آن پس از البسه خود چیزی بایشان بعاریت ندهد پس ایشان بدون اجازتش میگرفتند و چون بشار جامه از بهر خود میخواست و بدبوی میدید میگفت بهر کاری کنم [illegible] میکنم و چون سخت بیچاره میگشت با همان جامه بدیدار مردمان بیرون میشد چون آن جامه چرک بدبوی را میدیدند میگفتند ای ابو معاذ این جامه چیست میگفت ثمره صله رحم است مروان بن ابی حفصه شاعر مشهور گوید به بصره در آمدم و قصیده که انشا کرده بودم در خدمتش انشاد نمودم و از وی خواستار نصیحت شدم گفت بسی نیکو است این قصیده را ببغداد و نزد [illegible] همانا در صله آن ده هزار درهم بخواهی یافت من از این سخن و آن مقدار قلیل دردناک شدم و گفتم مرا [illegible] گفت همانست که گفتم از این مقدار بیشتر نیابی من در بغداد شدم و چنانکه گفته بود ده هزار درهم در جایزه آن قصیده بیافتم و از آن پس نوبتی دیگر بدو شدم و قصیده خود را که مطلع آن اینست طرقتك زائرةٌ فحيِّ خيالها بدو برخواندم گفت در جایزه این قصیده صد هزار درهم تو بذل خواهد شد با آن قصیده در بغداد رفتم و صد هزار درهم صله یافتم و بسوی بصره باز شدم و داستان خود را بهر دو مرتبه بدو باز راندم و گفتم از حدیث تو و علم و حدس صائب تو عجب تر ندیده ام گفت ای پسرک من آیا ندانسته هیچکس بر جای نمانده است که از تو علم تو لطیف تر باشد اصحاب بشار میگفتند بسیار شدی که ما در خدمت بشار بودیم و چون زمان نماز در میرسید بپای میشدیم و مقداری خاک بر جامه های او میریختیم تا معلوم داریم برای ادای نماز بپای میشود یا از جای نمیشود و چون باز میآمدیم آن خاک همچنان بر جامه او بود و نماز نسپرده بود و چون بشار متدین برجعت بود گمان میکرد تمامت مردمان بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله کافر شدند محمد بن حجاج گوید روزی در منزل بشار حضور داشتم مردی بدو آمد و از بشار سراغ منزل مردی را که از وی نام برده بود میپرسید و بشار همی نام و نشان وی میداد و منزلش را مینمود و آنمرد کند فهم نمی فهمید بشار خسته و مانده شد و بناچار برخاست و دست او را بگرفت و چون مردی با بینش که مردی کور را قائد گردد او را بمنزل آنمرد میبرد و میگفت

أعمى يقودُ بصيراً لا أبا لكمُ | قد ضلّ من كانت العميانُ تهديهِ

پدر شما را مباد و هیچ دیده باشد که کوری بینائی را راهنما گردد همان کسیکه کورانش راهنما گردند بسی گمراه خواهد بود پس آنمرد را همچنان ببرد تا بمنزل آنشخص باز رسانید آنگاه بدو گفت ای کور اینست منزل این مرد و بشار را آن جودت قریحه و تابش ذهن وقاد و تراوش خاطر نقاد بود که گاهی بدو عرض قصیده میدادند و او در همان ساعت قصیده بدان وزن و قافیت میگفت و قرائت مینمود عافیة بن شبیب گوید بشار را مجلسی بود که نامکان در آنجا می نشستند و آن مجلس را برذان نام کرده بود و جمعی از زنان با ظرافت و لطافت بآن مجلس در آمدند و از اشعارش [illegible] گوش نمودند بشار یکی از آن سیمتنان ماه رخسار عاشق شد و غلام خود را گفت این سیم اندام را از مجلس

من

من نسبت بدو آگاهی بسیار و گاهی که بمنزل خود میرود از دنبالش راه بر بسپار غلام برفت و آن داستان با نیرد بوستان بگذاشت آن زن بانچه بشار مقصود داشت اجابت ننمود و تن بوصالش آشنا نساخت بشار را عشق با هر خار از صبوری و تحمل باز داشت و بمنزل او برفت و همی مراوده نمود و با برام در طلب کام بر آمد چندانکه گلعذار از بن رخسار را علامت در افکند و این شکایت با شوهر خود در میان نهاد شوهرش گفت او را اجابت کن و وعده بده که بسرای تو اندر آید تا بسزا چیزی او باید آن زن بفرمان شوهر کار کرد و بشار شاد خوار شد و در هوای وصل آن مه دلپذیر مستنیر گشت و بکیفن زن بسرای وی بیامد و بمجلس آن مهر مجلس آرا داخل شد شوهر آن سیمبر بر کناری بنشسته و بشار خبر نداشت پس ساعتی با آن مهروی حدیث راند و بظرافت سخنها نمود و گفت پدرم فدای تو باد نامت چیست گفت امامه گفت

أمامة قد وُصِفتِ لنا بحُسنٍ — وإنّا لا نراكِ فألمِسينا

ای امامه از حسن جمال و فر دیدار و رفتار تو بسیار شنیده ایم دریغ از اینکه دیده از دیدار این چهره دلپذیر و پیکر بیز محروم است و بصر انور پذیرای آن نور بصر نیست اما چون مهروی نامه و مس بر جای است از مس آن اندام مریع دجنس بیش محروم مفرمای چون این شعر را بخواند آن زن دست بشار را بگرفت و بر آیر شوهرش که نعوظ کرده چون تیری بینمود در نهاد بشار موضعی نرم و لطیف و اندامی فربه و شریف میطلبید چون آن ایر پر نعوظ بدید بخشونت و سختی و قوام و قیام دست سود بوحشتی بزرگ و دهشتی عظیم اندر شد و از بیم آن بر جسته برجست و خائف بایستاد و گفت

عليَّ أليّةٌ ما دُمتُ حيّاً — أمسُّكَ طائعاً إلّا بعودِ
ولا أهدي لقومٍ أنتَ فيهم — سلامَ الله إلّا من بعيدِ
طلبتُ غنيمةً فوضعتُ كفّي — على أيرٍ أشدَّ من الحديدِ
فخيرٌ منكَ من لا خيرَ فيه — وخيرٌ من زيارتكم قُعودي

عهد و پیمان و سوگند و میثاق برنهاده ام که تا زنده ام بکردار اینگونه اعمال بر نیایم و با جماعتی که تو در میان ایشان باشی ابتدای سلام خدا را هم نکنم مگر از راهی دور و دراز و در طلب آن بودم که کف خود را از اندامی لطیف و جنسی مرغوب و پرنعمتی خوب و مطلوب در یابم از اتفاق کف من بر ایری چون چماق التصاق و جانم از شدت بیم فرغ بکمال اشتاق بر آمد بهتر اینکه از این پس بنشینم و بهتر پیش گیرم و دنباله کار خویش گیرم اینوقت شوهر سیمبر برخاست و با بشار در آویخت و گفت همیخواهم تو را بسپوزم و بسوایت نام بشار بسیار ره ماند و گفت فدایت شوم اگر تا من بپای بردی برای من کافیست مکن خدای هرگز بجانب این زن باز نشوم آنچه بگذشت برای تو کافی است سوگند اینوقت او را رها ساخت و در فقره مرگ بشار باختلاف سخن کرده اند ابوالفرج این چنان میداند که بشار بخدمت مهدی در آمد چون اجازت بخواست بیع بدو گفت اجازت بدادند بدان شرط که از غزل و تشبیب چیزی معروض نداری بشار با مهدی مجلس در آمد و این شعر را قرائت نمود

يا منظراً حَسَناً رأيتُهُ — من وجهِ جاريةٍ فديتُهُ
بعثتْ إليَّ تسومُني — بُردَ الشبابِ وقد طويتُهُ

واللهِ ربِّ محمّدٍ — ما إن غدرتُ ولا نويتُهُ
أمسكتُ عنكِ وربّما — عرضَ البلاءُ وما ابتغيتُهُ
إنّ الخليفةَ قد أبى — وإذا أبى شيئاً أبيتُهُ
ونهاني المَلِكُ الهُمامُ — عن النساءِ وما عصيتُهُ

و بعد از قرائت این ابیات اشعار مدیحه خویش را که بدون تشبیب انشاد کرده بود بعرض رسانید لکن مهدی بدو هیچ عطا نکرد و او را محروم ساخت با بشار گفتند البته اشعار ترا نپسندیده بشار گفت سوگند با خدای او را بمدیحه مدح نمودم که اگر روزگار را بشار کار را آن مدح بیاورده بودم بر هیچکس آزارش نمیرسید لکن چون در مدیحت او بدروغ سخن کردم آرزوی او قرین دروغ گردید آنگاه شعری چند در این باب بگفت عمر بن شبه گوید چون این شعر بشار بمهدی بنوشت

فاسِ الهمومَ تنلْ بها فَرَجاً — واللّيلَ إنّ وراءَهُ صُبحاً
لا يؤيسنّكَ من مُخبّأةٍ — قولٌ تُغلّظُهُ وإن جرحا
عُسرُ النساءِ إلى مُياسَرةٍ — والصّعبُ يُمكِنُ بعدما جمحا

در این اشعار با زمینما یکه از درک وصال زنان حور وش و ماهرویان دلکش هر چند در پس پرده عفت باشند و پاسخ طالب وصال را بخشونت و غلظت و خشم و ستیزه دهند نومید نباید بود چه هر چند امر وصال زنان دشوار باید بسهولت انجامد و هر چند صعب و ناهموار و تندخوی و ستیزه جوی باشند رام و هموار میشوند و ظلمت لیالی فراق بفروغ ایام وصال مبدل شود چنانکه پس از شب ظلمانی صبح نورانی پدیدار آید با بجمله مهدی سخت غیور بود چون این مضامین را بشنید بر آشفت و بشار را دشنام بداد و گفت این حال با در تو است آیا مردمان را بر فسق و فجور تحریض همیکنی و زنهای پاکدامن را که در پس پرده عصمت جای دارند تهمت میزنی سوگند با خدای اگر از این پس یک بیت در تشبیب بگوئی جانت را از تن بیرون میکنم بشار شعری چند در این باب بگفت از آنجمله است

واللهِ لولا رِضا الخليفةِ ما — أعطيتُ ضَيماً عليَّ في شَجَنِ

و در این اشعار باز نمود که خلیفه روزگار او را از گفتن اینگونه مضامین ممنوع داشته است بعد قصیده دیگر خود را که اولش این است تجالَلْتَ عن فِهرٍ وعن جارتي فِهرِ بعرض رسانید و در این قصیده از ترک تشبیب نام زنان بازنمود و خلیفه را مدح فرمود و از این اشعار و مدایح هیچ از مهدی خلیفه بصله و جایزه برخوردار نگشت و سینه اش تنگ گشت و در هجو او بگفت

خليفةٌ يزني بعمّاتِهِ — يلعبُ بالدّبّوقِ والصّولجانْ
أبدلَنا اللهُ بهِ غيرَهُ — ودسَّ موسى في حِرِ الخيزرانْ

خیزران نام زوجه مهدیست و دار الخیزران که در مکه است بدو منسوب است و در این دو شعر از فسق و فجور خلیفه نا از زنان با عمه های خود را زمینما ید و این اشعار را در محضر نحوی بخواند و گوشزد یعقوب بن داود گردید و چنان بود که بشار یعقوب وزیر را بدین معشر هجا کرده بود

بنی أمیّة هبّوا طال نومکم — إنّ الخلیفة یعقوب بن داود
ضاعت خلافتکم یا قوم فالتمسوا — خلیفة الله بین الزقّ والعود

این شعر را در تحریض بنی امیه و مردمان النهد میگوید که از این خواب گران بیدار شوید و این روزگار آشفته و سلطنت در هم رفته را بنگرید که خلیفه جهان روز و شبش بخمر و خمار و آوای رود و موسیقار میگذارد و اساس سلطنت و اوضاع خلافت دیگرگون گشته و اینک یعقوب بن داود سلطان جهان و خلیفه اسلام است یعقوب چون این اشعار را بشنید بر مهدی در آمد و گفت ای امیرالمؤمنین همانا این کور زندیق ملحد بدکیش ترا هجو نموده است مهدی گفت چه سخن از هجای من آورده گفت بیرون از حد فکر و تقریر من است مهدی گفت بجان من باید بر من فرو خوانی یعقوب گفت سوگند بخدای اگر مرا مخیر گردانی که آن هجو را بخوانم یا گردنم را بزنند گردن زدن را اختیار نمایم مهدی را این سخنان بیشتر بهیجان آورد و او را در افشای آن امر سوگندها بداد که راه گریز و گزیر بروی نگذاشت و گفت من هرگز نتوانم این کلمات تلفظ نمایم لکن برنگارم پس آن اشعار را بنوشت و بمهدی بداد مهدی چندان خشمگین شد که دلش در هم شکافتن میگرفت و عمداً آهنگ سفر بصره کرد تا در امور بصره بنگرد و نظم و نسق آنسامان را بداند لکن در تلف کردن بشار مقصودی داشت چون بدانسوی روی نهاد و در بطیحه رسید که عبارت از زمینی پهناور میان واسط و بصره است و دارای قرای بهم پیوسته و زمینهای عامر بوده بانگ اذانی را بیرون از وقت بشنید و گفت بنگرید تا این اذان چیست ناگاه بشار را دیدند که در حالت مستی اذان میگوید پسر منصور چون آتش برافروخت و او را بشناخت زبون بداد و گفت عجب میداشتم که دیگر جز تو مرتکب چنین کرداری قبیح شود ای بیرون از وقت نماز با اذان بازی کنی و سکران باشی آنگاه ابن نهیک را بخواند و فرمان داد تا بشار را با تازیانه در سپار و پس بشار را در حضور مهدی تازیانه فرو گرفت و چنانش سخت بزدند که چون هفتاد تازیانه بخورد [illegible] رسید از حالت سکرات مرگ دچار گشت و بهلاکت پیوست و در حال ضرب تازیانه چون متألم و دردناک میگشت میگفت حس و این کلمه را عرب در هنگامی که دردناک شود میگوید یکی از حاضرین گفت ای امیرالمؤمنین بکمال زندقه وی بنگر که میگوید حس و نمیگوید بسم الله بشار گفت وای بر تو مگر تازیانه طعامی است که چون بخورند نام خدای را برند دیگری گفت چرا نگفتی الحمد لله گفت مگر نعمتی است که خدای را بر آن سپاس گزارم [illegible] آن شعر شنیع [illegible] چون هفتاد تازیانه بخورد [illegible] بمرد و جسد او را در بطیحه افکندند و بروایتی دیگر چون صالح بن داود برادر یعقوب بن داود وزیر مهدی والی بصره گشت بشار این شعر در هجو او بگفت

هم حملوا فوق المنابر صالحا — أخاك فضجّت من أخیك المنابر

این مردم برادرت صالح را در بالای منبرهای بصره برآوردند و تمام منابر از قعود و وجود صالح فریاد و نفیر برکشیدند چون این شعر بیعقوب رسید بخدمت مهدی در آمد و گفت ای امیرالمؤمنین قدر و منزلت این کور مشرک تا آنجا رسیده است که امیرالمؤمنین را هجو کند و بقیه حکایت همان صورت است که مذکور شد و بعضی گفته اند چون یعقوب خلیفه را بروی برآشفته بیم نمود که بخدمت مهدی بیاید و او را مدح کند و خلیفه از وی درگذرد لاجرم یکی را

از پیش

از پیش بفرستاد تا او را چندان با تازیانه مضروب ساخت تا مقتول گشت بالجمله در سبب قتل او اقوال دیگر هم در اغانی مسطور است و چون مردگانش بیاوردند جسدش را در بصره دفن کردند سالم بن علی گوید چون بشار بمرد و خبر مرگش باهل بصره رسید تمام مردم یکدیگر را بشارت میدادند و خدای را حمد و سپاس میگذاشتند و فقرا و مساکین را صدقات میدادند که از گزند زبان او برستند و شعرا در نکوهش بگفتند و برخی در اغانی مرقوم است محمد بن قاسم بن مهرویه گوید چون مهدی خلیفه بشار را مضروب ساخت چون بمرد و متهم بود دیگری را بتفتیش و [illegible] منزلش بفرستاد در منزل او طوماری دیدند که در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم من همیخواستم آل سلیمان بن علی را بواسطه بخل ایشان هجو نمایم قرابت ایشان را با رسول خدای صلی الله علیه و آله بخاطر آوردم و برای حشمت و جلالت آنحضرت از هجای ایشان زبان بر بستم علاوه بر این در حق ایشان گفته ام

دینار آل سلیمان ودرهمهم — کالبابلیّین حفّا بالعفاریت
لا یبصران ولا یرجی لقاؤهما — کما سمعت بهاروت وماروت

میگوید درهم و دینار آل سلیمان بن علی چون گنج محفوف بعفاریت اهل بابل است و مانند هاروت و ماروت نام آنها شنیده میشود لکن دیدارشان میسر نمیگردد و چون مهدی این طومار را بدید بگریست و بر قتلش پشیمان گردید و گفت خدا یعقوب بن داود را بگیرد [illegible] گاهی که بشار را [illegible] هجو نمود گواهانی چند در خدمت من برای شهادت تلقین داد و گفتند بشار زندیق است من او را بکشتم و از آن پس گاهی که پشیمانی سود نمیبخشید ندامت گرفتم نوشته اند چون بشار بمرد عمرش از شصت سال برگذشته بود و بعضی گفته اند وفاتش در سال یکصد و شصت و هشتم روی داد و در اینوقت هفتاد و چند سالی از عمرش سپری گشته بود و او را اخبار بسیار است چنانکه از این پیش در بعضی مواقع مذکور شد و از این بعد نیز بخواست خدا مسطور میشود و اخبار او با قیده و حماد عجرد و ابو هشام باهلی در مجلدات اغانی بتفصیل مرقوم است و در این کتاب نیز برحسب تقاضای مقام رقم یافته است و نا دیافت همانا چون شعرای زمان و سخن پروران جهان برانند همستان و امثال آن بنگرند و با نظر تعقل و تفکر عمیق در طول و عرض و عمق آن بگذرند میدانند مطلقا خواه بنظم یا بنثر در نکوهش مردمان و معایب و مثالب ایشان سخن راندن برحسب معنی با خالق خلق عصیان ورزیدن است چه پدید آرنده ایشان او است و آفریدگار ایشان بهر صورت و سیرت که آفریده او است نکوهش نقش عیب نقش گر است و عیب مصنوع سرزنش صانع زمین از او و کشت از او و آب از او و بذر از او و کاشتن به نیروی او و درویدن بقدرت او و روئیدن و بالیدن و آسیب و نمایش بجایه اراده او است چنانکه تو خود را و کار و کردار و رفتار و گفتار را اگر خود مطبوع میشماری دیگران نیز چنین معتقدند جواد جود را دوست میدارد و امساک را زشت میشمارد و ممسک خود را بیرون از سود میخواند و جواد را متلف [illegible] مینگارد و شجاع شجاعت را می پسندد و جبان را بیهوده میخواند جبان شجاعت را لغو و تهور میشمارد و دیگر امثال آن پس هرکس دارای هر صفتی است آن صفت را پسندیده و خلافش را نکوهیده میخواند و لطایف و دقایق

این

این مسائل بر صاحبان ذوق سلیم پوشیده نیست و اگر بخواهیم شرح دهیم مطلب نازک و دقیق میشود و همه کس را
استعداد شنیدن و دیدن نیست پس باید دانست که زبان بهجو مردمان برگشادن و بسلیقت و پسند خاطر خود از معایب
و معایب کسان باز نمودن شایسته عقل سلیم و ذوق مستقیم نیست تا کسی از تمامت معایب آلوده نباشد چگونه
دهان خود را بمثالب دیگران آلوده تواند داشت و بدیهی است هر کس از عیب و آک پاک باشد هرگز بعیب دیگری
سخن نکند چنانکه سیره و طریقت انبیا و اولیاء و اوصیاء و بزرگان و پاکان جهان را بنگرید جز این نیابید و بسبب
تجربه و قیاس دانسته ایم که هر ناظمی یا ناثری زبان و قلم بقدح و هجو مردمان برگشود خود او از همه کس استحقاق هجو
و ثلب بیشتر دارد و بلکه همان عمل و اندیشه ناصواب او از مقام انسانیت و لیاقت و مطبوعیتش ساقط و بهیئت و صفت
دیگر که نکوهیده و زشت است باز آورده است چنانکه در شعرای پیشین زمان و سایر ازمنه و زمان ما بنگرید و شمایل و
مخایل و صفات و اطوار و اخلاق ایشان چون بنگریم و بخوانیم و بشنویم جز این نیابیم که برنگاشتیم جریر و فرزدق
و اعشی و بشار و امثال ایشان از شعرای عرب و سوزنی و انوری و امثال ایشان از شعرای عجم و همچنین اجلف
شاعران از ترک و دیلم و هند و چین و فارس و روم و غیرهم که در صفحات روزگار نامدار هستند در شمایل و مخایل
و لآمت و خویشتن پسندی و دیدار ناخجسته و اطوار ناستوده و تندی خوی و درشتی سخن مبغوض مرد و زن
هستند و در عین لآمت از قلت جود دیگران بنالند و در عین وقاحت از ضعف ملاحت دیگران اظهار انزجار
کنند با اینکه از صد مرتبه و محل دخل جویند حتی از فروش ناموس مضایقه نکنند و ده یک مداخل مخارج نداشته باشند
و چندان بر اهل خویشتن کار تنگ کنند که بناچار جاده فسق را گشاده سازند آنوقت بهجو کسانی سخن نمایند که با کثرت
خرج و قلت دخل و حشمت خانوادگی و رعایت حفظ آبرو و مخالطت با مردمان نوکیسه تازه ببضاعت رسیده دچار
هستند و استطاعت حفظ مراتب ظاهر و آبرو و شئونات خود را ندارند و بتدابیر دقیقه که نوع نگاهداری از خود مینمایند
و طوری انگار میدارند که دارای همه چیز هستند و باین وسیله بنحوی آبرومند حرکت میکنند اما خودشان چون دارای
رتبه و مقامی هستند بانواع و اقسام مختلفه تکدی نمایند و چندانکه توانند بر خود و اهل خود در امر معیشت سخت
بگیرند و تهیه املاک و ذخایر نمایند و از ابتدای روز تا انتهای شب چون گرگ بدوند و چون سگ صدا برکشند و چون
مار و کژدم مردم را بگزند برای یک پیاله آب نیم گرم بسرائی اندر شوند و از هجو مردی بزرگ تذکره کنند و از آنجا
بهوای لقمه نانی بدیگر سرای روند و هجو میزبان نخستین را بصاحب سرای دوئین فرو خوانند و از آنجا برای صرف [illegible]
بدیگر سرای روند و هجای صاحب سرای دوئین را بصاحب خانه سوئین قرائت کنند و از آنجا برای صرف طعام شب
بخانه دیگری شوند و هجای صاحب خانه سوئین را برای صاحب سرای چهارمین فرو خوانند و از آنجا برای طلب لباسی
چند یا کهنه لباسی و پلاسی بدیگر خانه پویند و هجو آن چهارمین میزبان بیچاره را برای صاحب خانه پنجمین قرائت کنند
و از آنجا روی بخانه خراب بی آب و نان خود گذارند و در طی راه و مرور بدکاکین هجای انجمله را بر انجمله بخوانند
و هرچه بتوانند بستانند و حق نمک را ادا کنند و در پایان شب بسرای خویش اندر شده خانه را از خاتون خالی بینند

و چون

و چون تفحص نمایند خاتون بیچاره بسبب سختی حال خود و اولاد صغیر خود که هر یک را چند تن پرست از پی کسب
معاشش بخانه دیگری شده تا چیزی سریع بفرزندش رساند و نقدی تحصیل کند در این اثنا که شاعر خسته و کسل بمنزل
آمده تا اگر سر بکاسه خواب را آورد و در بکار بجوید شعر خود طرح زند و هجای مردان را بنظم درکشد و تدارک بامداد را
بدست آورد خاتون که حال صد گونه ما و الرجال است خسته حال بیاید و درهمی چند بیاورد و شوهرش آشفته خاطر
بروی بر آشوبد که ای بت هرزه گرد هر جائی میکشانی تو سر برسوائی درا ینمدت شب سینه بر کدام سینه و دل با کدام دل
دل داشتی و کدام تخم مخالف را در زمین موافق برداشتی و آب کدام کس را در جو بیانکس گذر دادی و مرا
خسته جگر ساختی خاتون با خاطری نژند مشتی چند بر سر آن بدپیوند فرود آورده و فریاد و نفیر که از عهدات این
صغیر و کبیر یافته بر آورد و گوید خاکت بر سر و دهن ای بی غیرت بی بنفوت بی حمیت بی مروت پول خواه دیانت
پناه اگر تو خود دانست نیکوئی و عصمت و عفت زن و دختر و پسر و خواهر مهجوئی پس از چه روی همه روز از
هنگام خواندن خروس تا زمان نوای ناقوس بهر سوی میدوی و چون سگ گرسنه و تشنه بپای و پر هر کس
دچار میشوی و از زید و عمرو و بکر و خالد بانواع مختلف اخذ و جلب بینائی و ناهار و شام خود را در دیگر خانه ها
تدارک میکنی و چون کودکانت که بی پدر گردند گرسنه و بیچاره مانند و بهر سوی از پی توشه تازند تا تراب یکخانه در آیند
و خورش و خوردنی خواهند افزون از یک فلس که آنهم بدست خودت در بهای خوشه انگور دادی و از آن خوشه
نیز توشه از بهر خود اخذ کنی نه بهی آیا نمیدانی من و اولادم شکم داریم طعام و شراب خواهیم و اگر دو روز بهوای
تو کار کنیم از گرسنگی بمیریم ای هزاران خاک و خاکستر بر این سر ناکس و مغز پر هوس باد آنگاه لگدی دیگر
بر پشت و پهلوی شوهر برزند و گوید هم اکنون از این سرای برخیز و بهر جهنمی که خواهی بگریز و ما را بهوای خود بگذار
تا بحرف یا حریف بهار و حریفی بگذرانیم و از خیال تو آسوده باشیم شوهر بیچاره چون این بشنود آذر بگرد
بر خود بترسد و از راه دیگر بچاپلوسی بیرون شود و گوید ای خاتون نه مرا این تقصیر است که گمان میبری گناه من این است
که برای راحت تو و فرزندان تو سحرگاه از سرای بیرون شوم و چون سگ گزنده و مار و کژدم گزنده با دندانی بر
از آتش زبانی بر هر کس بجهم و دوست و دشمن و صالح و طالح و غریب و بومی را از گزند آتش زبان چه بگذارم
و باج زبان از مردمان بستانم و ساعتی بیاسایم و از خواب و خور مهجور بمانم و برای صرفه جوئی اگر روز و شبی پنج
فرسنگ یا ده فرسنگ راه باز بیایم و از شهر بکوه و دشت بیرون شوم پیاده و راه بسپارم و درهمی بجای راحت
خود بکرایه دابه ندهم و بهر چهل روز مدت افزون از یک نوبت بگرمابه بتن شوئی نشوم و یکسره با بدن چرکین و پر
خارش و جامه ناپاک و زبون بگذرانم تا مبلغی ملک و مال برای اهل و عیال بذخیره گذارم و اکنون در ازای این
جمله این کلمات بشنوم اگر خدا را خوش بیاید و انصاف قبول میکند با من چنین گوئی و چنین کنی و در این نیمه
شب که چون سگ گرسنه با مهار برکشیده و بسرای آمده ام تا ساعتی بیاسایم و تهیه بامداد را بنمایم با من اینگونه
سلوک نمائی خاتون مشتی بر سر وی زند که خاکت بسر این سرای بغیرت گفته اند دروغ در شعر مستحسن است نه در اقوال و

افعال و بنا

داخبار تو بکار آید الآن ازین کسب و کار دارای مقدار کثیری ضیاع و عقار شده ی و بسن کهولت رسیدی و دارای
وظیفه و وجیبه و مداخل ملک و منافع مرابحه ده برابر خرجت دخل کنی و اگر صد سال دیگر با اهل و عیالت بخوری
و بپوشی و بنوشی و بخورانی و بپوشانی و بنوشانی و بعیش و سرور بگذرانی محتاج باحدی نیستی و حاجت بعمرو و زید
و تاختن بسرای بکر و خالد و خواستن از مرد و زن نداری اگر راست گوئی پس این چه سختی و تنگ گیری است که
بر خود و دو سه نفر اهل و عیال خود روا میداری نه دندان در دهن و نه نیرو در بدن و نه نور در بصر و نه خبر از خبر داری
نه ساعتی بعیش و راحت میگذرانی پس اینمال برای کدام کس خواهی اکنون که حال تو چنین و عادت و شیمت تو
اینست باری کار بکار ما مدار و ما را بحال خود بگذار تا از هر ممر که میدانیم کسب روزی نمائیم تا خداوند جهان جان ما را
بگیرد و از دست تو خلاص شویم و در طی اینکلمات روی باطفال خود کند و گوید خدا رحم کرده است که این مردی
غیرت شما که هم رفته و از جمله حجاج هم شده خاکش بر سر که از حجاج بدتر است و خود را از سلمان و ابوذر با صدق
و صفاتر میداند با اینکه بوی صدق و صفا را نشنیده است قرمساق دیوث ادعای درویشی و عرفان هم میکند
با اینکه هزار درویش و عارف را با کمتا هی برابر نمیشمارد چون اینکلمات را بشنود بیشتر آزرده و خشمگین شود اما
جز صبوری و شکیبائی که عادت مردم لئیم حاج دیوث است چاره نکرده و گوید حالا آنچه خواستی گفتی و کردی
ما را که با تو حرفی نیست ترا چه حرف است بگذار با اینحالت که دارم سر بجای خواب مرگ در آورم و در زیر جای
بخزیم خاتون گوید جز این هم مقصودی نداری بدبخت و جان سخت من بوده ام که گرفتار مانند توئی شده ام بجواب که
سر بر نداری مشروط بر اینکه هر وقت بسرای بی صاحبت آمدی بهیچ به چون نیده چرا در کار نیاوری اینوقت که گران
شود خاتون از آن شورش و آشفتگی چندی فرو کشیده خنده بر کشد و سخنی چند بچاپلوسی بگذارد و گوید اکنون
بغرهای خوردنی و آشامیدنی چه در سرای دارید تا تعشی نمائیم گوید خاکت بر سر آن برنجها و روغنها و مرغها و اقسام
ماکولات که بیاوردی همه حاضر است اینوقت با حالی ژنده و خفیف و ذلیل گوید این کنایات لازم نیست میدانم هیچ
نیاورده ام و خجل و شرمسارم هر چه دارید بیاورید من که بیک پاره نان کار را بسته ناخوشت دارم شما را چه حرفست
گوید همه درد ها از بی دردی تو بی غیرت است اگر خداوند ترا باینطور خلق کرده [illegible] دیگران چه مناسبت دارد
پس با کمال خشونت و غلظت طبقی پیش آورده نان و خورشی حاضر سازد چون بنگرد بخنده و شکر نماید و گوید خانم
جانم بیک این کمتر هم قناعت دارم شما را چه فرمایش است [illegible] پیش از این [illegible] اینها بیاورید و انفقد
خون بجگر من نیاورید پس خرم و خرسند بخورد لکن در دل اندوهناک باشد تا چرا [illegible] اینها بخورش بکار نیاورده
انگاه بر بخواب بسپارد و هنوز روشنی روز نمودار نگشته و زن و فرزند بیدار نشده بر خیزد و بجیب خود برود
نگاهی که جان از تن بگذارد و چون بنگرند حاصل عمر ایشان چنین است در حقیقت معنی خسارت دنیا و آخرت
همین است و این بدیهی است که روزگار اینگونه مردم جز این نتواند بود و به نفوس در حضرت مهیمن قدوس عزیز و
محترم است اگر محترم نبود محل توجه عنایات سبحانی در رتبه وجود نمیگشت پس هر کس شاید [illegible] با [illegible] و ذم بدخوئی

نفوس شریفه اگرچه حیوانات غیر ناطق و حشرات الارض هم باشند منحصر بگردانند البته زشت تر حالتی و
ناخجسته تر معیشتی بگذرانند و در انظار خلق خدا مبغوض و مکروه نمایند اللهم اجعل عواقب امورنا خیرا

بیان پاره اخبار و احکامی که از حضرت امام موسی کاظم در باب دواب وارد است

در کتاب بحار و عالم و کافی و حلیة المتقین بسند بطیفور طبیب میرسد که گفت حضرت امام موسی کاظم صلوات الله و
سلامه علیه با من فرمود بر چه چیز سوار میشوی عرض کردم بر الاغی فرمود بچند خریده عرض کردم بسیزده اشرفی فرمود
إِنَّ هٰذَا لَهُوَ السَّرَفُ أَنْ تَشْتَرِيَ حِمَارًا بِثَلَاثَةَ عَشَرَ دِينَارًا وَتَدَعَ بِرْذَوْنًا این اسراف است که دراز گوشی را باین قیمت بخری
و یابوئی نخری عرض کردم ای آقای من همانا مخارج یابو از خرج حمار بیشتر است فرمود إِنَّ الَّذِي يَمُونُ الْحِمَارَ
يَمُونُ الْبِرْذَوْنَ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ مَنِ ارْتَبَطَ دَابَّةً مُتَوَقِّعًا بِهِ أَمْرَنَا وَيَغِيظُ بِهِ عَدُوَّنَا وَهُوَ مَنْسُوبٌ إِلَيْنَا أَدَرَّ اللَّهُ رِزْقَهُ
وَشَرَحَ صَدْرَهُ وَبَلَّغَهُ أَمَلَهُ[۲] الخ یعنی کسی که خرج در روزی الاغ را میرساند خرج یابو را هم میرساند مگر نمیدانی که هر کس
وَكَانَ عَوْنًا عَلَى حَوَائِجِهِ[۲]
اسبی در آخور نگاه دارد و بانتظار خروج اهل بیت باشد و دشمن ما را باین کردار بخشم اندر آورد و بواسطه نگاهداری
این اسب یزدان تعالی روزیش را برساند و سینه اش را گشاده گرداند و آرزو هایش را برآورد و در آنچه حاجت دارد
یاوری او کرد و مقصود اینست که الاغ نگاه داشتن این معنی و مراد را نمیرساند و نیز در کتاب مسطور مذکور است که
یعقوب بن جعفر از حضرت ابی الحسن موسی کاظم علیه السلام روایت نموده که فرمود مَنِ ارْتَبَطَ فَرَسًا عَتِيقًا
مُحِيَتْ عَنْهُ ثَلَاثُ سَيِّئَاتٍ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَكُتِبَتْ لَهُ إِحْدَى وَعِشْرُونَ حَسَنَةً وَمَنِ ارْتَبَطَ فَرَسًا هَجِينًا
مُحِيَتْ عَنْهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَيِّئَتَانِ وَكُتِبَتْ لَهُ سَبْعُ حَسَنَاتٍ وَمَنِ ارْتَبَطَ بِرْذَوْنًا يُرِيدُ بِهِ جَمَالًا أَوْ قَضَاءَ
حَوَائِجَ أَوْ دَفْعَ عَدُوٍّ مُحِيَتْ عَنْهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَيِّئَةٌ وَكُتِبَتْ لَهُ سِتُّ حَسَنَاتٍ هر کس اسبی نجیب که پدر و مادرش
هر دو عربی باشند بر آخور ببندد سه گناه از نامه عمل او بهر روز محو و بیست و یک حسنه در حق او مکتوب و مرقوم شود
و هر کس اسبی ببندد که از هر دو سوی عربی باشد در هر روز دو گناه را از نامه عملش محو نمایند و هفت حسنه از بهرش
بنگارند و هر کس اسبی در طویلی بر آخور نگاه دارد که یابو باشد از بهر زینت خود و بر آوردن کارهای خود
یا دفع دشمن خود بهر روزی یکگناه از نامه عملش محو و شش حسنه برای او مرقوم شود و این فرمایش یکی از نکاتش
اینست که اسب عربی خالص نگاه داشتن و بر آخور علوفه دادن علامت جهاد و قوت ناصرین دین مبین است
و بعد از آن چنین است و اما دشمن را از سوار اسب عربی خالص بیم و دهشت بیشتر است معلوم باد عتیق از روی
ایران اسبی است که پدر و مادرش عربی باشند جوهری میگوید عتق بمعنی کرم و جمال و عتیق کریم از هر چیز و خیار
از هر شیئی است و همچنین آن اسب را گوید که از جانب مادر عربی و نجیب نباشد و مقراف آن اسب است که
از طرف پدر نجیب باشد و برذون بکسر با موحده و ذال معجمه مفتوحه آن اسبی است که پدر و مادرش هیچیک
عربی نباشند و دمیری در حیاة الحیوان گوید خیل بر دو نوع است عتیق و هجین و فرق در میان آنها اینست

استخوانهای پا بو بزرگتر از استخوان اسب است لکن استخوان اسب از استخوان پا بو سخت تر و ثقیل تر است و پا بو
از اسب بیشتر بار میکشد و اسب از پا بو دونده تر است عتیق بمنزله غزال در دوندن بمنزله گوسفند است پس عتیق
از خیل آن اسبی است که پدر و مادرش عربی باشند و از اینروی عتیقش گویند که از عیوب محفوظ و از طعن و دق
در اصالت و نجابت سالم است و اگر بمعنی کهنه باشد نیز زیان ندارد یعنی از قدیم الایام نجیب و از هر منقصتی
سالم است چنانکه درباره مردان بزرگ گویند قدیمی و کهن هستند همین قصد دارند یعنی بر حسب اصالت و نجابت
صاحب قیمت هستند و اگر نه از آدم دیگر میتوان این اطلاق را نمود چه بنی نوع بشر بجمله از یک پدر و مادر
باشند و همه قدیمی باشند و دیگر در کتاب مرقوم مسطور است که سلیمان جعفری گفت از حضرت ابی الحسن
علیه السلام شنیدم میفرمود مَنِ ارْتَبَطَ فَرَساً اَشْقَرَ اَغَرَّ وَ اَقْرَحَ فَاِنْ كَانَ اَغَرَّ سَائِلَ الْغُرَّةِ بِهِ وَضَحٌ فِي
قَوَائِمِهِ فَهُوَ اَحَبُّ اِلَيَّ لَمْ يَدْخُلْ فِي بَيْتِهِ فَقْرٌ مَا دَامَ الْفَرَسُ عِنْدَهُ وَ مَا دَامَ اَيْضاً فِي مِلْكِهِ لَا يَدْخُلُ فِي بَيْتِهِ حَيْفٌ قَالَ وَ
سَمِعْتُهُ يَقُولُ مَنِ ارْتَبَطَ فَرَساً [illegible] عَلَى حَالِهِ لَمْ يَزَلْ مُعَافاً عَلَيْهِ مَا دَامَ فِي مِلْكِهِ وَ لَا
يَدْخُلُ بَيْتَهُ خَصَاصَةٌ مَا دَامَ فِي مِلْكِهِ هر کس اسبی سرخ موی نگاه دارد که در پیشانیش سفیدی بسیار یا اندک باشد
و اگر سفیدی پیشانیش تا بینی کشیده باشد و چهار دست و پایش سفید باشد نزد من بهتر است همانا در خانه که چنین
اسب در آن بسته باشد فقر و پریشانی اندر نشود و چندانکه آن اسب در ملک آن شخص باقی باشد ظلم و ستم در آن
سرای اندر نشود و نیز از سلیمان جعفری مروی است که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود اَهْدَى اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ اِلَى رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ اَرْبَعَةَ اَفْرَاسٍ مِنَ الْيَمَنِ فَقَالَ سَمِّهَا لِي فَقَالَ هِيَ اَلْوَانٌ مُخْتَلِفَةٌ فَقَالَ
اَفِيهَا وَضَحٌ فَقَالَ نَعَمْ اَشْقَرُ بِهِ وَضَحٌ قَالَ فَاَمْسِكْهُ عَلَيَّ قَالَ وَ فِيهَا كُمَيْتَانِ اَوْضَحَانِ قَالَ اَعْطِهِمَا اِبْنَيْكَ قَالَ وَ الرَّابِعُ اَدْهَمُ
بَهِيمٌ قَالَ بِعْهُ وَ اسْتَخْلِفْ بِثَمَنِهِ نَفَقَةً لِعِيَالِكَ اِنَّمَا يُمْنُ الْخَيْلِ فِي ذَوَاتِ الْاَوْضَاحِ امیر المؤمنین علیه
السلام چهار اسب از یمن بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله هدیه آورد رسول خدای فرمود نشان آنها را با من
باز نمای عرض کرد رنگهای مختلف دارند فرمود آیا در میان آنها اسبی باشد که نشان سفیدی داشته باشد عرض کرد
بلی اسب آل نشان دار است آنحضرت فرمود برای من نگاه دار علی علیه السلام عرض کرد در میان آنها دو اسب
کهر نشان دار است فرمود برای دو پسرت حسن و حسین باز دار عرض کرد از جمله این چهار اسب یک اسب سیاه
یکرنگ هست فرمود این اسب را بفروش و بهایش را در مخارج عیال خود بکار بر همانا برکت و میمنت اسب در
نشانهای سفید است گویا در این حدیث شریف مراد از نشان دست یا پای سفید باشد راوی میگوید همچنان از
حضرت ابی الحسن علیه السلام شنیدم میفرمود كَرِهْنَا الْبَهِيمَ مِنَ الدَّوَابِّ كُلِّهَا اِلَّا الْجَمَلَ وَ الْبَغْلَ وَ كَرِهْتُ شِيَتَهُ
اَوْضَاحٍ فِي الْحِمَارِ وَ الْبَغْلِ اِلَّا لَوْنَهُ وَ كَرِهْتُ الْقَرَحَ فِي الْبَغْلِ اِلَّا اَنْ يَكُونَ بِهِ غُرَّةٌ سَائِلَةٌ وَ لَا اَشْتَهِيهَا عَلَى حَالٍ
مکروه میشماریم یکرنگ بودن چهارپایان را مگر در شتر و استر و بقولی الاغ و استر و نشانهای سفید در استر و الاغ
مکروه است و نشان سفیدی در استر کراهت دارد مگر اینکه سفیدیش تا بینی کشیده باشد و آنهم چندان خوب نیست

معلوم باد کلمه سَمِّهالی در حدیث سابق بتشدید میم است یعنی صِفْهالی برای من صفت کن و هم بتخفیف تواند بود که
از وسم است یعنی سمت و علامتش را برای من باز نمای صاحب قاموس گوید وضح بتحریک بمعنی غره و سفیدی
پیشانی و تحجیل قوائم است جوهری میگوید کمیت از اسب مساوی است در آن مذکر و مؤنث و آن لون را کمیته گویند
و آن سرخی است که حمرتی بسیار در آن باشد و بقولی رنگی است مابین سیاهی و سرخی و فرق در میان کمیت و اشقر
بر حسب کاکل و دم است اگر دم و کاکل هر دو سرخ باشد اشقر خوانند و اگر سیاه باشد کمیت نامند و گفته
میشود هذا فرس بهیم و هذه فرس بهیم یعنی مصمت است یعنی یکرنگ است و هیچ رنگ دیگر داخل رنگش
نیست و دهمه بمعنی سواد است و شیته هر رنگی است که با معظم رنگ اسب یا جز اسب مخالف باشد و ها عوض
از واوی است که از اول این کلمه رفته است و کلام آنحضرت که میفرماید الالوان یعنی جمیع الالوان و در کافی الا لون
وارد است یعنی الا لون واحد و ظاهر نیز همین است که چنین باشد و نیز در آن کتاب از آنحضرت مرویست که فرمود
اِذَا عَثَرَتِ الدَّابَّةُ تَحْتَ الرَّجُلِ فَقَالَ لَهَا تَعِسْتِ تَقُولُ تَعِسَ وَ انْتَكَسَ اَعْصَانَا لِرَبِّهِ
چون چهارپائی در مرکوبی در زیر پای مردی لغزشی نماید و آنمرد گوید بمیر و هلاک شو دابه گوید بمیر و سرنگون گرد و گوید
من ترا عصیان نورزیدم اما تو در این کردار با خدای عصیان نمودی و نیز از سلیمان جعفری مرویست که حضرت
ابی الحسن علیه السلام فرمود مَنْ خَرَجَ مِنْ مَنْزِلِهِ اَوْ مَنْزِلِ غَيْرِهِ فِي اَوَّلِ الْغَدَاةِ فَلَقِيَ فَرَساً اَشْقَرَ
بِهِ اَوْضَاحٌ فَاِنْ كَانَتْ بِهِ غُرَّةٌ سَائِلَةٌ فَهُوَ الْعَيْشُ كُلُّ الْعَيْشِ لَمْ يَلْقَ فِي يَوْمِهِ ذَلِكَ اِلَّا سُرُوراً وَ اِنْ
تَوَجَّهَ فِي حَاجَةٍ فَلَقِيَ الْفَرَسَ قَضَى اللهُ حَاجَتَهُ هر کس از منزل خود یا منزل دیگری در اول روز بیرون آید و اسبی پیشانی سفید که در دست
و پایش هم سفیدی باشد بنگرد در آن روز جز خرمی و خوشحالی نبیند و اگر سفیدی پیشانی الحیوان تا پایان بینی رسیده
باشد نهایت خوشحالی و سرور در آن روز یابد و اگر از پی کاری رود و چنین اسبی را بازبیند حاجتش برآورده گردد
و در حلیة المتقین این حدیث شریف و خبر چهار اسب امیر المؤمنین علیه السلام را بحضرت امام محمد تقی علیه السلام
منسوب میدارد و نیز در آن کتاب مسطور است که یکی روز حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بر استری برنشست
یکتن از مخالفان عرض کرد این چه چارپا است که سوار شدی نه از پی دشمن میتوان تاخت و نه بر پشت آن
جنگ میتوان نمود فرمود رفعت و سرافرازی را نصیب ندارد یعنی اگر بر آن سوار شوند موجب غرور و خود را
بلند داشتن نشود و مذمت الاغ را هم ندارد یعنی سواری بر خر بردن از مذمت و مذلت نیست و بهترین امور
اوسط آنها میباشد و دیگر در بحار و عالم مسطور است که علی بن جعفر از برادرش موسی علیه السلام پرسید که
آیا صلاح میباشد بر چهره دابه زنند یا با آتش داغ و نشانش گذارند فرمود باکی در آن نیست اما در اخبار دیگر
وارد است که بر چهره دواب نباید زد و داغ نهادن بر چهره جایز نیست و هم در آن کتاب از یونس بن یعقوب
منقول است که از حضرت ابیعبد الله علیه السلام از خصی نمودن دابه سوال کردم جوابی نفرمود بعد از آن از
حضرت امام موسی علیه السلام پرسیدم فرمود باکی در آن نیست و نیز از یونس بن یعقوب مرویست که از حضرت

ابی جعفر علیه السلام از خصی کردن گوسفند پرسیدم فرمود باکی ندارد و هم در کتاب سما و عالم و کافی از موسی بن اسمعیل بن موسی از جدش حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش علیهم السلام مرویست که وقتی مردی از قبیله نجران در غزوه در رکاب رسولخدای صلی الله علیه وآله بود و اسبی با خود داشت آنحضرت بصهیل آن اسب استیناس داشت و چندی بر آمد صدای آن اسب را نشنید کیفیت را با آن مرد باز فرستاد فرمود مَا فَعَلَ فَرَسُكَ اسبت چه شد عرض کرد شغب و شهوتش فزونی گرفت لاجرم آن اسب را خصی کردم آنحضرت فرمود مَثَّلْتَ بِهِ اَلْخَيْلُ مَعْقُودٌ فِي نَوَاصِيهَا الْخَيْرُ اِلَى اَنْ تَقُومَ الْقِيٰمَةُ وَاَهْلُهَا مُعَانُونَ عَلَيْهَا اَعْرَافُهَا وِقَارُهَا وَنَوَاصِيهَا جَمَالُهَا وَاَذْنَابُهَا مَذَابُّهَا این اسب را مثله کردی همانا خیل را خیر در پیشانی معقود است تا قیامت قیام گیرد و اهلش بر وی کمک یابند و یالهای آنها وقار آنها و پیشانی آنها جمال آنها و اذناب و دمهای آنها بادبزنهای آنهاست و دیگر در آنکتاب مرویست که فرمود عَلٰى كُلِّ مَنْخِرٍ مِنَ الدَّوَابِّ شَيْطَانٌ فَاِذَا اَرَادَ اَحَدُكُمْ اَنْ يُلْجِمَهَا فَلْيُسَمِّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ در بینی هر چارپائی شیطانیست هر وقت خواهی لگامش بزنید بسم الله بگوئید یعنی باید از حرونی او اطمینان داشته باشید ولی محابا در لگامش آورید تواند بود سر برکشد و سرکشی را بگیرد و پس هر وقت باندیشه لگام زدن بر آئید نام خدا را بر زبان بگذرانید تا نرم و فروتن شوند و هم در آنکتاب بسند بحضرت موسی بن جعفر واز آباء عظامش علیهم السلام میرسد که علی علیه السلام فرمود لِلدَّابَّةِ عَلٰى صَاحِبِهَا سِتُّ خِصَالٍ يَبْدَأُ بِعَلْفِهَا اِذَا نَزَلَ وَيَعْرِضُ عَلَيْهَا الْمَاءَ اِذَا مَرَّ بِهِ وَلَا يَضْرِبُهَا اِلَّا عَلٰى حَقٍّ وَلَا يُحَمِّلُهَا اِلَّا مَا تُطِيقُ وَلَا يُكَلِّفُهَا مِنَ السَّيْرِ اِلَّا طَاقَتَهَا وَلَا يَقِفُ عَلَيْهَا فُوَاقًا رعایت شش چیز در کار دابه بر صاحبش لازم است یکی اینکه بعلوفه آن بدایت گیرد چون فرود آید و دیگر اینکه هر وقت در حال سواری بر آبگاهی بگذرد آنحیوان را بآشامیدن آب در آورد تا اگر تشنه باشد بنوشد و دیگر بدون علت و سبب مضروبش ندارد و افزون از نیرویش بار بر وی نگذارد و علاوه بر طاقتش رهسپارش ندارد و در آنحال که شیر از آنحیوان بدوشند بر پشتش توقف نکند و هم در آنکتاب مرویست که حسن بن حسین علوی گفت حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود مِنْ مُرُوَّةِ الرَّجُلِ اَنْ تَكُونَ دَابَّتُهُ سَمِينًا از علامت مروت مرد اینست که چارپایش چاق و فربه باشد میگوید و از آنحضرت شنیدم میفرمود ثَلٰثٌ مِنَ الْمُرُوَّةِ فَرَاهَةُ الدَّابَّةِ وَحُسْنُ وَجْهِ الْمَمْلُوكِ وَالْفَرْشُ السَّرِيُّ سه چیز در شمار مروت است یکی آنکه مرکوبش هموار و راهوار باشد دیگر آنکه مملوکش چهره مطبوع داشته باشد دیگر آنکه اثاثش نفیس و شریف باشد و نیز در آنکتاب از علی بن جعفر مرویست که از برادر والاگوهرش حضرت موسی بن جعفر علیهم السلام سؤال نمود که برای مرد شاید که بر دابه که جلجال و زنگ داشته باشد سوار شود فرمود اِنْ كَانَ لَهُ صَوْتٌ فَلَا وَاِنْ كَانَ صُمٌّ فَلَا بَأْسَ اگر در جلاجلی که بر آنست بانگ و صدائی باشد سواری بر آن نشاید و گرنه باکی ندارد و نیز در آنکتاب از علی بن جعفر مرویست که حضرت ابی ابراهیم علیه السلام فرمود مَا مِنْ دَابَّةٍ يُرِيدُ صَاحِبُهَا اَنْ يَرْكَبَهَا اِلَّا قَالَتْ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ بِي رَحِيمًا هیچ دابه نیست

که چون صاحبش خواهد بروی سوار شود جز اینکه میگوید بار خدایا صاحبم را بر من رحیم بدار یعنی باید در حال سواری زحمت و صدمت و آزار و حرکت افزون از طاقت بروی ندهد و در کار آب و علوفه او غفلت نجست و از تیمارش دریغ ننمود و دیگر در آنکتاب از بکر بن صالح از جعفری مرویست که از حضرت ابی الحسن علیه السلام شنیدم فرمود لَا تَصْفِقُوا بِتَغَنُّمِهَا بِهَا وَاَنْعِقُوا بِهَا ... گوسفندان خود را هنگام راندن صفیر نزنید و صدا بزنید آنها را برای برگشتن و دیگر در حلیة المتقین از علی بن جعفر مرویست که از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیهم پرسیدم آیا میتوان بر اسبی برنشست که زین و لگامش از نقره باشد فرمود اگر روکشی باشد که از آن جدا نتوان کرد باکی نیست و اگر چنین نباشد سوار نمیتوان شد و نیز در آنکتاب مسطور است که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود هر کس چارپائی بخرد باید بر جانب چپ او بایستد و موی پیشانیش را بدست بگیرد و سوره حمد و قل هو الله و معوذتین و آخر سوره حشر لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْاٰنَ تا آخر سوره شریفه و آخر سوره بنی اسرائیل قُلِ ادْعُوا اللهَ اَوِ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ تا آخر سوره و آیة الکرسی را بر سرش قرائت کند و چون چنین نماید آن چارپا از تمامت آفات ایمن باشد و دیگر در آنکتاب از علی بن جعفر از برادر والاگوهرش علیه السلام روایت کند که از آنحضرت از کشتن مورچه پرسیدم فرمود لَا تَقْتُلْهَا اِلَّا اَنْ تُؤْذِيَكَ مورچه را مکش مگر وقتیکه ترا آزار رساند فردوسی علیه الرحمه میفرماید میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است میگوید از کشتن هدهد از آنحضرت پرسیدم فرمود لَا تُؤْذِهِ وَلَا تَقْتُلْهُ وَلَا تَذْبَحْهُ فَنِعْمَ الطَّيْرُ هُوَ هدهد را آزارش مکن و مقتولش نمای و نه سرش را ببرکه هدهد پرنده خوب و نیکوئیست و هم در آنکتاب از ابو الخطاب از عبد صالح علیه السلام مرویست که فرمود اِنَّ النَّاسَ اَصَابَهُمْ قَحْطٌ شَدِيدٌ عَلٰى عَهْدِ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَشَكَوْا ذٰلِكَ اِلَيْهِ وَطَلَبُوا اِلَيْهِ اَنْ يَسْتَسْقِيَ لَهُمْ قَالَ فَقَالَ لَهُمْ اِذَا صَلَّيْتُ الْغَدَاةَ مَضَيْتُ فَلَمَّا صَلَّى الْغَدَاةَ مَضٰى وَمَضَوْا فَلَمَّا اَنْ كَانَ فِي بَعْضِ الطَّرِيقِ اِذَا هُوَ بِنَمْلَةٍ رَافِعَةٍ يَدَيْهَا اِلَى السَّمَاءِ وَاضِعَةٍ قَدَمَيْهَا عَلَى الْاَرْضِ وَهِيَ تَقُولُ اَللّٰهُمَّ اِنَّا خَلْقٌ مِنْ خَلْقِكَ وَلَا غِنٰى بِنَا عَنْ رِزْقِكَ فَلَا تُهْلِكْنَا بِذُنُوبِ بَنِي اٰدَمَ قَالَ فَقَالَ سُلَيْمَانُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِرْجِعُوا فَقَدْ سُقِيتُمْ بِغَيْرِكُمْ قَالَ فَسُقُوا فِي ذٰلِكَ الْعَامِ وَلَمْ يُسْقَوْا مِثْلَهُ قَطُّ مردمانرا در زمان سلیمان بن داود علیهما السلام قحط سالی شدید در سپرد پس این شکایت بآنحضرت آوردند و از وی خواستند تا در طلب باران بیرون شود فرمود چون نماز بامداد بگذاشتم بطلب باران میشوم چون نماز صبحگاه را بسپرد با مردمان برای خواستن باران برفتند و چون پاره طریق در سپردند مورچه را بدید که هر دو دست بجانب آسمان برافراشته و هر دو پای بر زمین نهاده و همی عرض کند بار خدایا ما مخلوقی از جمله آفریدگان تو هستیم و بدون رزق و روزی تو زنده نمانیم پس با زاء بواسطه گناهان بنی آدم هلاک مکن چون سلیمان علیه السلام این دعا و استغاثه را بدید با مردمان فرمود بمنازل خود باز شوید چه شما را بواسطه مورچه سیراب ساختند و در آنسال چندان باران از آسمان ببارید که مانندش را ندیده بودند و دیگر در سما و عالم و حلیة المتقین مسطور است که از حضرت امام موسی علیه السلام از کشتن مار سؤال کردند فرمود رسولخدای صلی الله علیه وآله فرمود هر کس مار را برای آن کشد که قتلش را گناه شمارد از من نیست اما اگر برای

آداب چارپایی

کشتن مورچه

قحط و دعای مورچه

این نکته که حیوانیت و ترا آزاری نرسانیده است تا کی میت و دیگر در سمار و عالم از یعقوب بن جعفر بن ابراهیم جعفری مذکور است که گفت در خدمت حضرت ابی الحسن علیه السلام از حسن طاوس مذاکره شد فرمود لَا یَزِیدُكَ عَلَى حُسْنِ الدِّيكِ الْأَبْيَضِ بِشَيْءٍ بر حسن خروس سفید در هیچ چیز فزونی نیارد و میگوید از آنحضرت شنیدم میفرمود الدِّيكُ أَحْسَنُ صَوْتًا مِنَ الطَّاوُسِ وَهُوَ أَعْظَمُ بَرَكَةً يُنَبِّهُكَ فِي مَوَاقِيتِ الصَّلٰوةِ وَإِنَّمَا يَدْعُو الطَّاوُسُ بِالْوَيْلِ بِخَطِيئَتِهِ الَّتِي ابْتُلِيَ بِهَا آواز خروس از طاوس خوشتر و برکتش از وی بیشتر است ترا در اوقات نماز بیدار و آگاه میکرداند اما بانگ طاوس بواسطه آن گناه و خطیئتی که بآن در بهشت مبتلا شده بویل و وای ناله برکشد یعنی این دو صدا صادی مستلیم و اشارت بداستان طاوس و بیرون شدن از بهشت است حسن و سیب

بیان وقایع سال یکصد و شصت و هفتم هجری نبوی و حرکت هادی بجانب جرجان

سنه ۱۶۷ حرکت هادی بجرجان

درانسال پسرابوعبدالله مهدی خلیفه عباسی موسی هادی با لشکری بس گران و استعداد و تهیه و تجهیزی که در زمان هیچ خلیفه انگونه ساختگی و پرداختگی و سپاه کینه خواه دیده نشده از مقر خلافت خیمه بیرون زد و بمحاربت مقاتلت و نداد هرمز و دیگر شروین که هر دو تن صاحب و مالک مملکت طبرستان بودند روی برنهاد و مهدی خلیفه موسی بن ابان بن صدقه را متولی امر رسائل هادی کردانید و محمد بن جمیل و نفیع مولی منصور را بامارت لشکر و مقرر ساخت و نیز امر حجابت و دربانی او را نیز باختیار ایشان کذاشت و علی بن عیسی بن ماهان را امارت حارسان و پاسبانان او داد و پس هادی با آن سازو برگ و سپاه گند آورد و کینه آوران بر جانب اسکر ابوی ایشان رهسپر گشت و یزید بن مزید را سپاهسالاری لشکر بداد و در راه در نوشت تا بایشان پیوست و هر دو امیر کبیر و والی عظیم طبرستان را بمحاصره در افکند ابن خلدون کوید این دو ملک طبرستان سر بعصیان کشیدند مهدی ولیعهد خود موسی الهادی را با لشکرهای بسیار بحرب ایشان مأمور ساخت و محمد بن حمید را فرمانگذار سپاه و نفیع مولی منصور را حاجب درگاه و عیسی بن ماهان را امیر کشیکچیان و ابان بن صدقه را منشی رسائل ساخت و ابان بن صدقه بمرد و مهدی بجای او ابو خالد احول را بفرستاد و موسی الهادی بدانسوی روی نهاد و لشکری در مقدمه روان ساخت و یزید بن مزید را بر آنجماعت امارت داد پس ایشان را بحصار در افکندند تا گاهی که از آن انحراف باستقامت آمدند و مهدی یحیی حرشی را از طبرستان عزل کرد و عمر بن العلا را بجای او منصب نمود و فراشه مولای خود را والی جرجان نمود و از آن پس در سال یکصد و شصت و هشتم یحیی حرشی را با چهل هزار تن مرد جنگجوی بجانب طبرستان روان ساخت و درانسال عیسی بن موسی که از این پیش در مقامات عدیده بحال او اشارت رفت در کوفه وفات یافت روح بن حاتم قاضی و جماعتی را بر مرگ او گواه ساخت و از آن پس مدفونش نمودند تا بعضی مردم حمل برکشته شدنش ننمایند و در اینوقت شصت و پنجسال از عمرش کذشته و از اینجمله بیست و سه سال بولایت عهد برخوردار و نامدار بود چنانکه ولایت عهد و عزلش بسبقت نگارش گرفت و درانسال مهدی خلیفه در گرفتاری

وفات عیسی بن موسی

کرده زنادقه جدی موفور مبذول داشت و یزید بن الفیض را بگرفت و او بزندقه اقرار کرد و پس بزندانش در افکندند یزید بهوشیدیر که میدانست از زندان فرار کرده هرچند در تفحص حال او برآمدند بروی دست نیافتند و دران اوقات کلوذانی متولی امر زنادقه بود و درانسال مهدی خلیفه ابوعبدالله معاویه بن عبیدالله را از دیوان رسائل معزول ساخت و ربیع را بجای او تولیت داد و درانسال بغداد و بصره را وبائی عظیم فرو گرفت و مردمان بسعال و سرفه سخت دچار شدند و درانسال ابان بن صدقه کاتب هادی چنانکه مسطور شد بچنگ اجل بمرد و ابو خالد احول بجای او بکتابت بنشست و درانسال مهدی خلیفه فرمان داد تا بر مسجد الحرام و مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله بیفزایند لاجرم چندین خانه داخل مسجد گشت و متولی این بنا یقطین بن موسی بود و کارگران در آنکار برجای بودند تا مهدی بمرد یافعی در تاریخ خود میگوید مهدی در اینکار اموالی بسیار بکار برد و سبب این بود که چون حج بگذاشت کعبه را در شق مسجد بدید و در وسط آن نیافت گفت سزاوار نیست که خانه خدای چنین باشد و بفرمود تا خانه های بسیار از جهة لشکریان خریداری نمایند پس انجمله را با قیمتی گران بخریدند و داخل مسجد ساختند میگوید مهدی همان کس باشد که مسجد الحرام را با ساطین رخام تعمیر کرد والله تعالی اعلم و در اینمقام چنان بصواب میآید که آنچه بعد از اسلام بر مسجد الحرام بیفزوده اند یاد کنیم

سرفه اری بعضی بلاد
تفویض دیوان رسائل بربیع

بیان کیفیت مسجد الحرام در زمان جاهلیت و اسلام و آنچه بعد از ظهور اسلام بر آن افزوده اند

در کتاب الاعلام باعلام بیت الله الحرام تألیف شیخ قطب الدین نهروالی مکی حنفی مسطور است که کعبه شریفه را چون حضرت ابراهیم علیه السلام بنا نهاد در احوالی و اطراف آن هیچ خانه و بنیان و دیواری نبود و در ایام عمالقه و جرهم و خزاعه بر اینحال باقی بماند و هیچکس را آن جرأت نبود که در مکه معظمه خانه و دیواری برکشد چه محض حشمت و حرمت آنمکان مقدس باین امر مبادرت نمیکردند و چون امر اینخانه محترم بقصی بن کلاب اختصاص گرفت و بر کلیدداری کعبه کرمه استیلا یافت قوم و عشیرت خود را فراهم ساخته فرمان داد تا اطراف چهارگانه کعبه بنای خانه ها نمایند و تا آنزمان برعایت عظمت کعبه به بنیان عمارات و دخول بمکه در حال جنابت جسارت میکردند بلکه روز روشن در آنمکان محترم با بهت میشدند و شب هنگام بطرف حل در میشدند قصی فرمود چون در اطراف کعبه ساکن گردید مردمان از شما بهیبت اندر شوند و مقاتلت و منافست با شما را جایز ندانند و بر شما تاختن و تاراج نیاورند پس بدایت بعمارت گرفت و دارالندوه را بساخت و باقی جهات را با قبایل قریش گذاشت تا در آنجا از بهر خود بنیان دور و قصور نمودند و درهای خانه ها را بطرف کعبه برگشودند و در میان هر دو خانه مسلکی مقرر داشتند تا به بیت الله راه سپارند و خانه و منازل بسیار شد تا زمان سعادت اقتران رسولخدای صلی الله علیه و آله و آنحضرت در شعب بنی هاشم در نزدیکی محلی که اکنون بشعب علی موسوم است متولد گردید و در سرای سیدة النساء خدیجه کبری رضوان الله علیها سکون بجست و چون نوبت خلافت بعمر بن

بنای بیت ابراهیم بن کعبه را
فزونی مسجد با عمر

الخطاب رسید چنان بصواب نگریست که بر مسجد الحرام بیفزاید و خانهٔ چند در اطراف مسجد بخرید و بر مسجد بیفزود تا اجتماع جماعات را کافی باشد و نیز دیواری کوتاه که بر مسجد محیط بود بساخت و چون در زمان عثمان جمعیت مردمان بسیار شد بتوسیع مسجد فرمان داد و خانهٔ چند در پیرامون مسجد بخرید و داخل مسجد ساخت و بنای عمر در سال هفدهم هجری در واقعهٔ سیل ام نهشل بود که ام نهشل دختر عبیده بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب را سیل ببرد و هلاک ساخت و در مسجد خرابیها بیفکند و باین جهت آن سیل بنام این زن را سیل ام نهشل خواندند و عمر اهتمامی بلیغ بفرمود و آن بنا را چنان استوار و مرتب بساخت که از زحمت سیل برآسود و عمر بن خطاب نخستین کس بود که برگرد اینخانهٔ محترم دیوار برآورد و این دیوار از ارتفاعش کمتر از طول قامت بود و چراغ بر روی آن می نهادند و چون زمان طلوع سلطنت یزید بن معویه علیه اللعنه در رسید و حصین بن نمیر بحرب ابن زبیر با همگان بمقدس مامور شد و منجنیق ها برکشید و در آن مکان مقدس خرابیها روی داد و بسیاری بسوخت و در این اثنا یزید بدوزخ شتافت و لشکر او متفرق شدند عبد الله بن زبیر تصمیم عزم داد که کعبهٔ معظمه را ویران کرده و بر قواعد ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام برنهد و در اینکار جهدی بلیغ بکار برد چندان که از صنعتکاران کچ بیاوردند و بنای کعبه را بآن استوار داشتند و این داستان در کتاب احوال حضرت سجاد علیه السلام و خلافت ابن زبیر مسطور گشت و چون ابن زبیر از آن بنای مبارک بپرداخت بمشک و عنبر داخل و خارجا معطر بساخت و از دیبا بپوشانید و فراغت او از عمارت آن بیت شریف در بیست و هفتم شهر رجب سال شصت و چهارم هجری بود آنگاه با اهل مکه بصورت اعتمار بسوی تنعیم بیرون شدند و ابن زبیر در آن روز یکصد قربانی در پیشگاه یزدانی ذبح نمود و دیگران نیز هر یک بقدر وسعت تقدیم قربانی کردند و این روز عیدی مشهور گردید و این عمره تاکنون در میان اهل مکه سنت گشته همه در آن روز برای اعتمار اجتماع کنند و هیچ سالی تخلف نورزند و چون مدار سال هجری بر هفتاد و پنج پیوست حجاج بن یوسف بعبد الملک بن مروان نوشت که عبد الله بن زبیر در کعبهٔ معظمه بیفزوده است آنچه از آن نیست و دری دیگر در آن احداث نموده است عبد الملک در جواب نوشت که بر آنحال و صورت که در عهد رسول خدای صلی الله علیه و آله بود بازگرداند حجاج از جانب رکن شامی از ابتدا شش ذراع و چاریک و بقولی یک ذراع خراب کرده و بر بنای قریش برنهاد و باب شرقی را برکشید و غربی را بسد و ساخت و دیگر تصرفی در آن بنا نکرد و اکنون آن بنای مبارک از سه جانب از بنیان عبد الله بن زبیر و جانب چهارم شامی بنای حجاج است و از آن پس عبد الملک نیز بر تعمیر و تزئین آن بیت شریف برافزود و بر سر ستونی پنجاه مثقال زر سرخ برکشید و چون نوبت بولید بن عبد الملک رسید و مسجد دمشق را بساخت توسیع مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و بنای آن فرمان داد و بتعمیر مسجد الحرام اقدام کرد و بنائی را که از عبد الملک بود ویران کرد و هر چه محکم تر بنیانی برنهاد چنانکه در ذیل احوال او مذکور نمودیم و او در آن چنان بود که چون مسجدی بساختی مزخرف و مزین نمودی و او اول کسی است که ستونهای سنگ را نقل نمود و با چوب ساج مزخرف مسقف گردانید و بر سرهای ستونها صفیحه های طلا برکشید و ازاره مسجد را از سنگ بساخت و سرادقات بدیعه برای مسجد

مقرر داشت و سی و شش هزار دینار زر سرخ برای خالد بن عبد الله قسری والی مکه بفرستاد تا بر در کعبه نهاد و آن ستونهائی که در باطن کعبه و ارکانی که در جوف کعبه بود صفایح طلا برآوردند بعضی گفته اند که آن حلیه که ولید بن عبد الملک در کعبهٔ معظمه بکار برد همان بود که در مائده حضرت سلیمان علیه السلام بکار رفته و از طلا و نقره بود و حکایت مائده را از این پیش مرقوم داشتیم و چون روزگار غدار بساط ملک بنی مروان را بباد فنا درسپرد و سلطنت قوی را ببسر پنجه پهلوی درهم نوشت و خیول قضا و قدر جوشش بظلم و جفای ایشان را درهم شکست و نوبت تقرر اساس سلطنت با بنی عباس رسید و مروان حمار بموت احمر درگذشت و چون ابو جعفر منصور دوانیقی بر مسند خلافت جای کرد در شهر محرم الحرام سال یکصد و سی و هشتم و بقولی یکصد و سی و نهم فرمان داد تا بر مسجد الحرام بیفزایند پس در شق شامی آن که پهلوی دار الندوه است بیفزودند و همچنین در سمت اسفل آن تا بدانجا که بمناره که در رکن باب بنی سهم است یاد کردند لکن در جانب جنوبی چیزی زیاد نکردند زیرا که بمسیل وادی اتصال داشت و بنای در آن صعب بنمود و چون سیل روز او در گشت ثابت منور دید و باین سبب در اعلای مسجد بیفزودند و بسیار خانه از مردم بخریدند و خراب کردند و داخل مسجد کردانیدند و اینوقت زیاد بن عبد الله حارثی که از جانب ابی جعفر والی مکه بفرمان ابو جعفر متولی عمارت مسجد الحرام گشت و سرای شیبه بن عثمان را داخل مسجد نمود و بیشتر آن در جانب اعلی مسجد افتاد و در این باب زیاد سخن همی کردند که اندکی از آن بدیگر سوی میل باید او نیز چنان کرد از این روی در این محل از وزاری در مسجد حاصل شد و ابو جعفر منصور بعمارت آن امر کرد و بفرمان او کار کردند و آن بنا در اعلای مسجد بآنچه ولید بن عبد الملک عمارت کرده بود متصل شد و بنائی که ابو جعفر بساخت برده بود و یکطاق بود که با ستونهای سنگ سخت برپای و بر صحن مسجد دایر بود و آنچه را افزوده بود دو برابر بنای سابق بود و مسجد را فسیفسا یعنی مهره های الوان که در درون بنا برای زینت بکار میبرند و همچنین بطلای سرخ و با انواع نقوش مزین و منقش و نیز حجر را با سنگ سفید مرخم نمود و تمام اینکار را بدست زیاد بن عبد الله حارثی که از جانب منصور والی حرمین و طایف بود بانجام رسید و مدت تمام اینکار دو سال و بقولی سه سال برآمد و بر باب بنی جمح که یکی از ابواب مسجد الحرام از جهت صفا میباشد نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم محمد رسول الله أرسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون إن أول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و هدی للعالمین فیه آیات بینات مقام إبراهیم و من دخله کان آمنا و لله علی الناس حج البیت من استطاع إلیه سبیلا و من کفر فإن الله غنی عن العالمین بعد از نگارش این آیات مبارکه مرقوم داشتند أمر عبد الله أمیر المؤمنین أکرمه الله تعالی بتوسعة المسجد الحرام و عمارته و الزیادة فیه نظرا منه للمسلمین و اهتماما بأمورهم و الذی زاد فیه الضعف علی ما کان علیه قبل و فرغ منه و رفعت الأیدی عنه فی ذی الحجة سنة أربعین و مائة و ذلک بتیسیر الله تعالی علی أمیر المؤمنین و حسن رعایته و کفایته و إکرامه له بما أعظم کرامته فأعظم الله أجر أمیر المؤمنین فیما نوی من توسعة المسجد الحرام و أحسن ثوابه و جمع له بین خیر الدنیا و الآخرة و أعز نصره و أیده میگوید بفرمان ابو جعفر عبد الله منصور بر وسعت مسجد الحرام دو برابر آنچه بود بیفزودند و اینکار در سال یکصد و چهلم هجری

در ماه ذی الحجه بانجام پیوست میگوید در همین سال منصور با قامت حج رخت بربست و از حیره محرم گشت
که بطبیعت امساک داشت اموال عظیم و کثیر بکار برد و اشراف قریش را مورد بذل و احسان در آورد و بهر یک نفر از ایشان
یک هزار دینار زر احمر عطا نمود و مردم مدینه طیبه را آن چند بذل و عطا فرمود که از هیچیک از خلفای گذشته نیافته بودند
و چون از کار حج بپرداخت و زیارت اکمال داد اگر چه زیارت بیت المقدس چنانکه از این پیش یاد کردیم روی نهاد و از آن پس
بجانب شام راه بر نوشت و بعد از آن بسوی رقه روی نهاد و در آنجا نزول نمود میگوید گاهی که منصور اقامت حج کرد و فالش
این بود که از دار الندوه در پایان شب بطواف بیرون میشد و طوف میداد و نماز میگذاشت و هیچکس بر این حال آگاه نمیگشت
و چون طلوع فجر در میرسید بدار الندوه باز میگردید و از آن وقت جماعت مؤذنان بخدمتش میآمدند و بروی سلام میدادند و برای
نماز فجر بانگ اذان بالا میگرفتند و نماز بپای میگشت و منصور بیرون میشد و مردمان را بجماعت نماز میگذاشت شبی هنگام
سحرگاهان بیرون آمد و بطواف اشتغال جست ناگاه نزد ملتزم صدای مردی را بشنید که همیگفت بار خدایا از ظهور فساد و بغی که
زمین را در سپرده و ظلم و طمعی که در میان حق و اهل حق حاجز و حایل گردیده بحضرت تو شکایت همیبرم و آن داستانی را که از این
پیش در ذیل کتاب احوال سعادت منوال حضرت صادق صلوات الله علیه در ضمن سال یکصد و چهلم هجری مذکور نمودیم با
اندک تفاوتی مذکور داشته و با عادت حاجت نیست عمر بن فهد معروف بنجم در ذیل حوادث سال یکصد و شصتم میگوید در
این سال مهدی عباسی حج نهاد و محمد بن سلیمان امیر چندان برف برای او حمل کرد که بمکه رسید و اینکار برای هیچیک از خلفای
پیشین ممکن نشده بود و مهدی در دار الندوه فرود شد و عبید الله بن عثمان بن ابراهیم الحجبی هنگام نصف النهار که
خلوت بود بخدمت مهدی شد و بحضور او حاضر گشت و گفت این چیزی است که از این پیش برای هیچ خلیفه تقدیم نشده است آن
بگفت و آن سنگی را که صورت هر دو قدم مبارک حضرت خلیل الرحمن ابراهیم علیه السلام در آن مرتسم بود در آورد و این همان
سنگ است که در مقام ابراهیم زیارت میشود مهدی از دیدار این سنگ بسی شادان گشت و ببوسید و بر روی و چشم خود بمالید
و مقداری آب بر آن بریخت پس از آن آب بیاشامید و از آن آب برای اهل و کسان خود بفرستاد و اولاد و عیال او نیز
این سنگ مبارک را بر چهره بمالیدند و از آن آب بیاشامیدند آنگاه این سنگ را حمل کرده بمقام ابراهیم سلام الله علیه
اعاده دادند و عبید الله بن عثمان را بجوایز سنیه و صلات گرانمایه بنواختند و ضیعتی در بوادی نخله که آنرا نفر نام
داشت بدو بخشید و عبید الله از آن پس ضیعت را بهفت هزار دینار سرخ بفروخت در این وقت چنانکه از این پیش
مذکور شد دربان کعبه معظمه در خدمت مهدی عرض کردند که چندان پوشش های بسیار بر کعبه شریفه بر کشیده اند که بنیان را
سنگین سخت و بیم آنست که دیوارها را از ثقل آن لغزشی افتد مهدی بفرمود تا آن اکسیه را بر گرفتند چندانکه مجرد و برهنه
گشت و از میانه آن پوششها کسوتی که هشام بن عبد الملک بکار برده بود از دیبای بس ثقیل و ثخین بود و بقیه پوششها
بیشترش از ثیاب یمن بود پس کعبه را از آنجمله مجرد ساختند و با غالیه و مشک و عنبر دیوارهایش از اندرون و بیرون
بیندودند و کارگذاران سرای یزدانی بر سطح کعبه برآمدند و شیشه های غالیه که بمشک خوشبوی داشته بودند از چهار
طرف از دیوارهای کعبه فرو ریختند چندانکه تر و تازه ساخته بعد از آنش با سه جامه از خز و دیبا و قباطی پوشش کردند

وچنانکه

و چنانکه مسطور شد مهدی مردم حرمین شریفین را باموال کثیره برخوردار ساخت و محمد بن اوقص بن عبد الرحمن
مخزومی را بخواند و او را بفرمود تا در اعلای مسجد خانه های چند بخرد و در مسجد الحرام داخل نماید و مالی بسیار
عظیم برای اینکار مشخص نمود پس قاضی تمام خانه هائی که مابین مسجد الحرام و مسعی بود بخریدند و از آن خانه ها هر کدام
در جمله صدقات و اوقاف بود در عوض آن برای مردمان مستحق خانه ها در فجاج مکه بخریدند و مقدار یک ذراع مکسر
در یک ذراع از اراضی که داخل مسجد بود به بیست و پنج دینار خریدار شد و آنچه در مسیل وادی واقع بود پانزده
دینار بخریدند و از جمله سراهائی که در این خرابی داخل مسجد شد سرای ازرق بود و امروز آن سرای ملتصق بمسجد الحرام است
از جانب اعلای آن از طرف است خارج از در بنی شیبه و قیمت یک ناحیه از آن هیجده هزار دینار بر آمد و بیشتر آن
خانه در زمان ابن زبیر داخل مسجد الحرام شده بود و نیز خانه خیره دختر سباع خزاعیه داخل مسجد شد و چهل و هشت
هزار دینار بهای آن بود و تمام آن مبلغ را بآن زن بدادند و همچنین سرائی از آل جبیر بن مطعم و سرای شیبة بن
عثمان را بخریدند و تمام خانه ها را خراب ساخته داخل مسجد الحرام ساختند و گاهی که خلافت بهارون الرشید رسید
دار القواریر در اقطاع جعفر برمکی مقرر گردید و آن دار را که رحبه مابین مسجد الحرام و مسعی بود این هنگام از رحبه
سرائی بساخت و از آن پس آنگاه که کار برامکه بسپری رسید حماد آنسرای را تعمیری بسزا کرد و درونش را با قواریر
بلور و ظاهرش را با سنگ و مهره مزین ساخت و از آن پس بقانون متداول روزگار که تلک الایام نداولها بین الناس
هر کسی بنوبه نوبت بدست آن سرای مزین بهره مندی بدست کیفیت مرد و زن بر آمد و هر کسی با امیدهای دراز در مجالس
و محافل و سطح دار و کوشک و قصور و لا آرایش بکام بنشستند و بکامرانی بخفتند و بکامیابی برخاستند و برای یک
اجرش خشتها بر سینه و تیشه ها بر ریشه ها و نیشها بر پیکانها و خویشها بزدند گوئی تا قیامت مخلد استراحت و مرفه استمالت
ایشانست ناگاه از آن قصور پر سرور بتاریکیهای گور شدند و جز حسرت و ندامت نبردند تا گاهی که آنسرای بکارگذاران
سرای بهم پیوسته یکی معروف برباط مراغی و آن دیگر برباط السدره گشت و سلطان مؤمنهای این دو رباط بجلگانی دیگر
معاوضه و مبادله فرمود و مدرسه و رباطی بجایش بساخت و اینحکایت در سال هشتصد و هشتاد و سوم بود و بعضی
دکاکین و مستغلات در مکه معظمه و ضیاع و عقار در مصر بر آن وقف نمود میگوید این بنا بحال باقی و این صدقه جاریه
برجا لیست و این زیادتی نخستین در طرف بالا و پائین مسجد از مهدی خلیفه است که تا باب بنی سهم پیوست و اکنون باب
العمره معروفست و نیز بباب الخیاطین رسید که اکنون بباب ابراهیم مشهور است و نیز بفرمان مهدی از جانب شامی
برافزودند و نیز در جانب یمانی بعقبه الشراب رسانیدند که اکنون قبه العباس میخوانند بیفزودند و بحاصل الزیت نیز
پیوستند و در میان دیوارهای کعبه از جانب یمانی و دیوارهای مسجد الحرام که پهلوی صفا میباشد چهل و نه ذراع و
نیم بود و از آنطرف مسیل وادی بود و این زیادت بجمله زیادت نخستین است که بفرمان مهدی خلیفه افزوده شد
و بفرمود تا از مصر و شام ستونها حمل کرده از دریا بنزدیک جده در موضعی که در زمان جاهلیت ساحل مکه و معروف
بشعیبه است فراهم ساخته و از آنجا بدستیاری گردون بمکه معظمه نقل نمودند و بعضی گویند پاره از آن ستونها را با دهای

ورنده

و زنده در زیر ریگ بپوشانید و میگوید در سال هفتصد و سی ام هجری سیلی عظیم بیاید و آن سنگها را از زیر کار بیرون آورد و بابهای سنگها را که بر دیوارهای شکل صلیب برنهاده بودند مشاهدت کردم میگوید در سال یکصد و شصت و چهارم هجری مهدی خلیفه اقامت حج نمود و دید کعبه معظمه در وسط مسجد واقع نیست بلکه از یکسوی آنست و معلوم نمود که مسجد الحرام از طرف بالا و پایین وسیع است لکن از طرف یمانی که بجانب مسیل وادیست تنگ است و در آن اوقات که اکنون بیوت مردمان است مسیل بوده و از مسجد الحرام در بطن بوادی در رودخانه اسلوک مینمودند و از آنجا از کوچه های تنگ راه میسپردند و از آنجا بسوی صفا صعود میدادند و در آن روزگار مسعی در همان موضع بود که امروز در مسجد الحرام است و در آن ایام درب سرای محمد بن عباد بن جعفر عائذی نزد رکن مسجد بود که امروز نزد موضع مناره شارعه در نحو وادی است و نشان سعی در آنجا بود و از وادی در پاره مسالک و معابر مسجد الحرام که اکنون راه میبایستی بود و پس بیشتر سرای محمد بن عباد را خراب کرده مسعی و وادی را در آنجا مقرر ساختند و پهنای وادی از منتهی میل اخضر ملاصق باب ذنه که در رکن شرقی مسجد است تا میل اخضر دیگری بود که اکنون با باب عباس الصاق دارد و بسوی این رودخانه تا آخر مسجد امروز است که سیل در آن جاری میشود و ملاصق بدیوارهای مسجد بوده و اکنون آن رودخانه بطن مسجد از جانب یمانی واقع است و چون مهدی نگران شد که تربیع مسجد الحرام برحسب استوار نیست و کعبه شریفه را در طرف یمانی مسجد بدید جماعت مهندسان را فراهم کرده و گفت همی خواهم در جانب یمانی مسجد بیفزایم تا کعبه معظمه در وسط مسجد واقع شود گفتند اینکار امکان نیابد مگر آنکه بناهای که در حافه سیل در برابر این دیوارهای یمانی مسجد واقع است خراب شود و سیلگاه را بجانب این بیوت نقل دهند و سیل در مسجد قرار گیرد یعنی این رودخانه داخل مسجد شود و سیلگاه را از موضع اول بگردانند و بآن بیوت که باید ویران نمود جاری سازند و معهذا لک رودخانه ابراهیم را سیلهای فراوان که در میرسد و رودخانه سرشار است بیم میرود اگر این آب را از مکان خود بگردانیم اساس و پایه ها در آن استوار نشود و بهمه سیل از میان برود تا سیل فزایش گیرد و بلندی جوید و در مسجد الحرام بریزد و اقدام در این امر عظیم موجب ویران کردن بسی خانه ها و احتمال مخارج و مصارف بیشمار است و شاید این کار بانجام نرسد مهدی گفت بناچار بایست این زیادت شود اگرچه تمامت بیوت اموال و خزاین در این انفاق بشود و پس یکباره بتصمیم عزم داد و همتش در این امر عظیم و رغبتش استوار گشت و چندان در انجام این کار شیفته و حریص گردید که مهندسان در حضورش چند بر زدند و نیزه ها را بهم بربستند و برباره های سراها از اول رودخانه تا آخر آن نصب کردند و مسجد الحرام را از بالای اسطحه مربع نمودند و مهدی برکوه ابوقبیس برشد و مشاهدت تربیع مسجد را نمود و کعبه شریفه را در وسط مسجد الحرام چنانکه میخواست نگران شد و آنخانه ها را که خراب کرده و مسیل قرار داده بودند بدید و خوشنود گردید و روی بعراق نهاد و در این اعمال اموالی بس عظیم بکار بسته بود و این زیادت دویمین بود که از مهدی خلیفه عباسی در مسجد الحرام موافق اخبار مورخان پدید گشت بالجمله چون شیخ قطب الدین در اینمقام میرسد میگوید در این مسئله اشکالی عظیم حاصل میشود و دیگران متعرض آن نشده اند و آن اینست که سعی مابین صفا و مروه در جمله امور تعبدیه است که خدایتعالی در این محل مخصوص برما واجب ساخته و عدول و تخطی از آن برای ما شایسته و جایز نیست و عبادت جز

در این

در این مکان خاص که رسول خدای صلی الله علیه و آله در آن سعی بجا آورده معتبر نمیگردد و بنابرآنچه این نویسندگان یاد کرده اند این مسعی را در زمان مهدی داخل مسجد الحرام کرده اند و بحرم شریف در آورده و این مسعی بسرای ابن عباد چنانکه یاد کردیم اندر آمد و اما آن مکانیکه امروز در آنجا سعی مینمایند محقق نیست که از آن مسعی باشد که رسول خدای صلی الله علیه و آله یا بزرگان دین هم آن سعی بجا آورده بودند و با این حال که از محل خود تحویل یافته است چگونه میتوان در آنجا سعی نمود و چگونه این سعی صحیح خواهد بود و میگوید شاید جواب چنین باشد که مسعی در عهد رسول خدا عریض بوده است و از پس این خانها در پاره عرض مسعی قدیم ساخته شده و مهدی الجمله را خراب نموده و بعضی از آنرا داخل مسجد الحرام کرده باشد و پاره را برای سعی نمودن در آن بجای گذاشته و تحویل کلی نداده باشد وگرنه علمای دین با اینکه بر این امر عالم هستند چگونه ساکت میماندند و اجماع ایشان بر اینکار دلیل بر صحت این سعی خواهد بود و اشکال در جواز ادخال چیزی از مسعی در مسجد الحرام باقی میماند که چگونه آن زمین مسجد تواند گشت و اعتکاف و حل در آن چگونه خواهد بود با اینکه حکم مسعی را حکم طریق عام بگردانند میگوید علمای اهل سنت و جماعت میگویند ادخال طریق در مسجد در صورتیکه زیانی باصحاب طریق وارد نیاورد و مسجد بگردد جایز و اعتکاف در آن صحیح است کاهی که ضرر بساعی نرساند و این مسئله ایست که من در بیان آن متفرد هستم بالجمله مهدی مساعی جمیله در اینکار بکار برد و چاهی که نزدیک سرای ام هانی دختر جناب ابیطالب علیهما الرضوان بود و آنجاه را در زمان جاهلیت قصی بن کلاب که یکتن از اجداد رسول خدای صلی الله علیه و آله است حفر کرده بود داخل مسجد الحرام گردانید و در عوض آن در خارج باب الحزوره چاهی بکند که مردمان فقرا را آب آن چاه غسل میدادند اما پیش از آنکه عمارت مسجد الحرام برآنوجه که مهدی اراده کرده بود بپایان رسد مهدی وفات کرد و از این پس انشاءالله تعالی هر تغییر و احداث بنائی که در زمان خلفای بنی عباس در اینمکان عرش اساس کرده آید در جای خود مذکور شود

بیان پاره حوادث و سوانح سال یکصد و شصت و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

و نیز در اینسال مهدی خلیفه بفرمود تا در مسجد جامع موصل بیفزودند ابن اثیر میگوید لوحی در دیوار مسجد جامع در سال ششصد و سیم هجری بدیدم که آن تفصیل را در آن نوشته بودند و تا اینوقت برجای بود و در اینسال یحیی الحرشی را از امارت طبرستان و رویان و مضافات آن معزول و عمر بن العلا را بجای او برجای داشتند و هم در این امارت گرگان را با فراشه غلام مهدی مقرر ساختند و هم در اینسال چون سه روز از ماه ذی الحجه برگذشت جهان تاریک شد و چندان امتداد گرفت تا روز بلند شد در بعضی تواریخ نوشته اند که از بدایت روز تا نزدیک ظهر جهان تاریکی گرفت که چراغها بیفروختند و چنین ظلمتی در هیچ زمانی دیده نشده بود و در اینسال نظر بمصالحت و آشتی که با مردم روم تقریر یافته بود غزوه صائفه را بجای نیاوردند و در اینسال ابراهیم بن یحیی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که والی مدینه بود و مردم از زاچ اسلام بگذاشت و چون بعد از اقامت حج روزی چند بگذرانید بدیگر جهان رخت کشید و اسحق بن عیسی بن علی بجای او در مدینه طیبه امارت یافت و در اینسال مردی بغیلت و غفلت خبری

امارت عمر بن العلا

امارت فراشه

ظلمت جهان

رعقه

برعقبة بن مسلم الهنائی فرود و زخمی منکر بدو زد و عقبه در بغداد بلقبات سرای عقبی روی نهاد حموی در مراصد الاطلاع میگوید هنا بکسر اول نام موضعی است و نیز میگوید الهنا نام موضعی است در لغمان ما بین طایف و مکه و درآنسال سلیمان بن یزید حارثی در یمن رایت امارت میافراشت و عبدالله بن مصعب زبیری در یمامه دارای عصا و عمامه و غالیه و شمامه و دبل و دامه بود و محمد بن سلیمان در بصره آمرا مر و فرمان بود و عمر بن عثمان تیمی بقضاوت بصره روز میشمرد و احمد بن اسمعیل هاشمی و بقولی موسی بن کعب در موصل کعبتین امارت میباخت و حکام و عمال دیگر بلاد و امصار همانکسان بودند که بودند و درآنسال ابو شیبه جعفر احمر بدیگر سرای سفر ساخت و هم درآنسال حسن بن صالح بن حیی همدانی فقیه اهل کوفه و عابد زمان روی بدیگر جهان نهاد و لیع میگوید حسن بن صالح در اعمال و افعال و مراتب خود بحساب سعید بن جبیر مانندی میگرفت و حسن و برادرش علی و مادر ایشان شب را سه قسمت کرده هر یک از ایشان یک ثلث شب را در پیشگاه حضرت احدیت جبین بر خاک عبودیت مینهادند و چون مادر ایشان بدرود روان نمود این دو برادر شب را دو بهر گردانیده هر یکی یک نیمه شب را در عبادت میگذرانیدند و پس از روزگاری که علی بزرود اع روزگار نمود حسن بن صالح تمام شب را بعبادت و اطاعت خالق اللیل والنهار میگذرانید و تا آخر بمذهب تشیع بزیست و با دولت دین مبین و شریعت سید المرسلین در جنات نعیم جای گرفت و نیز درآنسال ابو محمد سعید بن عبدالعزیز و بقولی سعید بن عبدالله بن عامر تنوخی عقال از جمال اقامت این سرای پر وبال برگرفت و گشت از سرای عقبی از بخ و خوش ... ساخت و ابو ... هشتاد سال از عمرش برگذشته بود مردی صالح و قانت و خاشع بود و حاکم میگوید سعید برای مردم شام در حکم مالک است برای اهل مدینه را و هم درآنسال حماد بن سلمه که حافظ و عالم اهل بصره بود از جهان ایران درگذشت و بسرای بقا راه در نوشت از قتاده و ابو حمزه ضبعی و امثال آن که در آن طبقه بودند استماع مینمود ستید وقت و بزرگ روزگار خود بود و بعضی ده هزار حدیث از وی فرا گرفته اند عبد الرحمن بن مهدی گوید اگر با حماد بن سلمه گویند بیگمان بخواهی مرد در عمل و عبادت خود فزونی ندارد یعنی همواره چنان روز و شب خود را بعبادت ... که مانند آنکسی باشد که یقین داشته باشد روز دیگر میمیرد و با چاره حتی الامکان والقدره بعبادت کوشد و چنانکه سفر آنجهانی اپوشد و در تقریر و بیان لفصاحت و فصاحت موصوف و در علم عربیت رتبتی عالی داشت و در فن حدیث ... باد کار بگذاشت ... او را در زمره ابدال شمرده اند موسی بن اسمعیل میگوید اگر بگوئی حماد بن سلمه ... هرگز خندان ندیده ام البته بصدق سخن کرده باشی چه او یا حدیث میراند یا بتسبیح خدای مشغول یا بقرائت یا بعبادت میگذرانید روز خود را باینگونه تقسیم کرده بود صاحب طبقات النحاة میگوید حماد بن سلمة بن دینار مولی ربیعة بن مالک امام مشهور که امام حدیث و در فن عربیت شیخ اهل بصره بود در اینسال برد و شرحی در حال او ... خدای بهتر داند همین حماد مذکور استاد دیگری است و هم درآنسال عبد العزیز بن مسلم از اینجهان بجهان جاویدان جای بجست و نیز درآنسال بروایت یافعی در مرآة الجنان ابو حمزه محمد بن میمون مروزی سکری جانب سرای عقبی گرفت در علم حدیث و مراتب فضل و عبادت شیخ شهر و بزرگ بلاد خود

عمال ولایات

وفات ... حیی

وفات حماد

بود و هم درآنسال اشرار عرب احلاف انجماعت در بادیه بصره در میان یمامه و بحرین دست بفتنه و فساد برگشیده و بندگان خدایرا دچار زحمت مینمودند و قطع طرق مینمودند و با نتهاک محارم و ارتکاب مآثم پرداخته نماز و واجبات متروک و افعال سفیهانه معمول داشتند چون این اخبار ناخجسته آثار گوشزد مهدی خلیفه روزگار گشت لشکری جرار بدفع ایشان بفرستاد و آن سپاه کینه خواه با مردم عرب بقتال درآمدند و جنگی سخت بیاوردند و مرد از مرد پدید و غبار میدان را بهفت کیوان بادیه ساختند چه جوانان با یال و کوپال که از یال و کوپال بی نصیب چه کند اوران آهنین چنگال که زره بر شیب و از آتش تیغ آبدار در نار و لهیب و از آب سنان آتش بار در بحر فنا غریق آمدند دلیران عرب بشداید حرب و اهوال رزم دل بر سپردند و شکیبائی را که علت بزرگ پیروزیهاست پیشنهاد فرمودند و آخر الامر بر سپاه خلیفه دوران نصرت یافتند و بیشتر آن لشکر را تباه گردانیدند ازین شکست فاحش و فتح نمایان بر قوت شوکت و وفور شرارت ایشان بیفزود

بیان وقایع سال یکصد و شصت و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

سنه ۱۶۸

درآنسال مردم روم نقض عهد کردند و قرارداد خود را که تا مدت سه سال بصلح و آشتی روند و نام از جنگ و جدال و قتال نبرند نادیده انگاشتند و از بدایت آن عهد که با مسلمانان برنهاده بودند تا آنوقت که رشته صلح و صفا را پاره ساختند سی و دو ماه مدت برآمد که عبارت از مدت دو سال باشد چون علی بن سلیمان والی جزیره قنسرین بدانکردار آگاهی معلوم ساخت یزید بن لیدر بن البطال را با جماعتی از ابطال رجال و خیل و سپاه بسوی ایشان مأمور داشت آنسپاه بر حال لشکر برفتند و با آنمردم بدعهد جنگ در انداختند و چیره گردیدند با غنیمت بسیار و فتح و نصرت برخوردار شدند اما ابن خلدون در تاریخ خود میگوید چهار ماه تا انقضای مدت باقی مانده بود که رومیان نقض عهد کردند و نیز درآنسال در زمین موصل مردی خروج نمود که نامش یاسین و از مردم بنی تمیم بود و لشکر موصل بفرمان والی آنشهر بدفع ایشان بیرون شدند یاسین مانند شیر عرین با ایشان حرب داد و پس از مدتی جنگ و قتال آنسپاه را انهزمیت داد و بر اکثر دیار ربیعه جزیره چیره شد و بمقاله و طریق صالح بن مسرح خارجی مایل و راغب بود چون این اخبار در خدمت مهدی مکشوف گشت ابا هریره محمد بن فروخ سرهنگ و هرثمة بن اعین مولی بنی ضبه را با گروهی بطرد و دفع او متعین نمود و این دو نامدار سپاه راه برگرفتند و با یاسین و مردم او حرب در انداختند یاسین در میدان حرب ثابت و مکین و صابر و رزین گردید چندانکه با جمعی از یارانش بقتل رسید و سایر اصحابش منهزم شدند

خروج یاسین

بیان مخالفت ابو الاسود فهری در اندلس با عبدالرحمن اموی و انجام کار او

مخالفت ابی الاسود با عبدالرحمن

درینسال یکصد و شصت و هشتم هجری ابو الاسود محمد بن یوسف بن عبدالرحمن فهری در ممالک اندلس آغاز عصیان نهاد و سر بآجنت ناز و آشوب و فساد برکشید و این داستان چنانست که ابو الاسود مذکور ... آن ... پدرش یوسف فرار کرد و برادرش عبدالرحمن چنانکه سبقت گذارش گرفت بقتل رسید و در زندان ... و در حبس عبدالرحمن اموی

بود و پس تدبیری بیندیشید و چنان بازنمود که دیدارش از نور دیدار بیکار مانده و مانند کوران رفتار همی کرد
چشم بچیزی نمی افکند و روزگاری دراز براینحال سپاری بازگشت تا حال او و نابینائی او در خدمت امیر عبدالرحمن
اموی مقرون بصحت افتاد و چنان بود که در پایان زندان سردابی بود که بنهر اعظم می پیوست زندانبان را هر گاه
حاجتی روی دادی زندانبان ایشان را بدانجا روان داشتی تا خویشتن را شست و شوی دادند و قضای حاجت نمودند
و چون ابوالاسود را از بینش بی نصیب پنداشتند موکلان زندانیان در حفظ و حراستش اهمال میکردند و در کارش
اطمینان داشتند و ابوالاسود هر وقت از سرداب بنهر شدی و باز آمدی همی گفتی کیست که این نابینا را امکان دهد
کند و چنان بود که ابوالاسود را غلامی بود که درکنار رودخانه با وی محادثه همیکرد و بسکامی با هم مواضعه نهادند
که در وقتی معین مرکبی حاضر نماید تا ابوالاسود بر آن برنشسته فرار کند پس در آن روز که از سرداب بنهر رسید مولایش با منتظر
او بود و پس به بسیاری آب بازی و سباحت از آب بگذشت و بر مرکب برنشست و راه بنوشت تا بطلیطله پیوست و چون
در آنجا نازل شد جمعی کثیر فراهم شدند پس کار حرب بساخت و با آن جماعت بمقاتلت عبدالرحمن بتاخت عبدالرحمن اموی
نیز بدفع او شتاب کرد و بر وادی احمر که در قسطلونه بود با هم روی در روی شدند و جنگ بیاراستند و کار رزمی سخت
پای بردند و قتالی سخت در میانه برفت تا گاهی که ابوالاسود انهزام گرفت و چهار هزار تن سوای آنکه در نهر تباه شدند
بقتل رسیدند و عبدالرحمن اموی چون شیر شمیده و پلنگ طعمه دیده از دنبال او بتاخت و هر کس رسیده بخونش در
آغشت تا گاهی که از قلعة الرباح تجاوز کرد و چون ابوالاسود بآن قلعه رسید دیگرباره جمعی فراهم ساخت و کار بر در آنسال
و در سال یکصد و شصت و نهم بمقاتلت عبدالرحمن عنان برتافت و چون بمقدمة الجیش عبدالرحمن اموی برخورد اصحابش
فرار کردند و وی نیز با ایشان فرار کرد و عیال و بیشتر رجالش مأخوذ شدند و ابوالاسود تا سال یکصد و هفتادم بکاویاند و
در آنجا در قریه از اعمال طلیطله هلاک شد و پس از وی برادرش قاسم بجایش قیام ورزید و گروهی را بر پیرامون
خویش انجمن ساخت امیر عبدالرحمن با او جنگ بداد قاسم بدون امان نزد او آمد و بدستور امیر بقتل رسید

بیان حوادث و سوانح سال یکصد و شصت و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

وقایع ۱۶۸

در اینسال شیلون ملک جلیقیه از تخت لجة شد جلیقیه با جیم و لام مشدده مکسورتین و یاء تحتانی ساکنه و قاف مکسوره و یاء
مشدده و ها نام ناحیه نزدیک ساحل بحر محیط از ناحیه شمال اندلس از طرف غربی آنست مع الجمله چون شیلون از وی
زمین بزیر زمین سر کوب شد اذفونش در مکانش جای کرد مورقاط بروی تاختن داد و او را مقتول ساخت از این روی کار مردم
نواحی انقلاب و اختلال گرفت و نایب عبدالرحمن اموی که در طلیطله بود با لشکریان خود بر ایشان اندر آمد و از آن مردم جمعی
بکشت و بسیاری غنیمت و اسیر گرفت و از آن پس سالماً غانماً بمکان خود بازگشت و در اینسال ابوالقاسم واسول مقدم خوارج
صفریه که در سجلماسه بود در هنگام نماز عشاء واپسین مرگ فجاة درگذشت مدت امارتش دوازده سال و یکماه برآمد و پس از
وی پسرش الیاس بامارت نشست و در اینسال مهدی عباسی سعید حرشی را با چهل هزار مرد کارزار بجانب طبرستان بفرستاد

وفات عیسی بن ... [illegible]

و هم در اینسال عبد کلواذی صاحب زنادقه بپایرقه تباهی و طارقه دواهی مبتلا و بدیگرسرای رهسپار شد و محمد بن عیسی
بن حمدویه بجای او را بگرفت و جمعی کثیر از زنادقه را از تیغ بگذرانید و در اینسال علی بن المهدی که او را ابن ریطه میخواندند
مردم را براج اسلام بگذاشت و نیز در اینسال یحیی بن سلمة بن کهیل وفات کرد و نیز عبیدالله بن حسن عنبری قاضی بصره از
قضاوت بسرای باقی آنسرای رهسپار گشت و هم در اینسال مندل بن علی از پیمانه مرگ تلخ گردید و نیز در اینسال محمد بن
عبدالله بن علاثة بن علقمه قاضی دیگرسرای نهاد و هم در اینسال بشر بن ربیع از اینجهان دورنگ بدیگر جهان آهنگ نمود
و نیز عنبر بن القاسم بجهان جاوید عازم گردید عنبر با عین مهمله و بار موحده و ثاء مثلثه و راء مهمله است ابن اثیر در تاریخ الکامل
بدینگونه تصحیح کرده است جوهری میگوید عبوثر عبثران بضم ثاء و فتح آن که جمله چهار لغت میشود بمعنی گیاه خوشبوی
فیروزآبادی در قاموس میگوید عبوثران و عبیثران بضم ثاء مثلثه گیاهی است که سحق کرده آنرا با شهد آمیخته چون بکار برند
حل میشود و عبثران امر سخت و مکروه باشد و عبیثر بروزن سفرجل نام مردیست اما عنبر بروزن جعفر را مذکور نمیدارد که نام مردی است
اگرچه در عنوان این لغت این لفظ را مسطور میدارد اما در تاج العروس مینویسد عُبَیثر اسم مردیست و ابن درید این در باب ابجد
بروزن فعلل بفتح فاء آمده مذکور داشته است و میگوید عبثر بن قاسم بروزن جعفر اسم محدثی است و عبثر بن صهبان بالصیغة
التصغیر است و در باب عبثر میگوید عبثر با حاء حطی بعد از عین بروزن حیدر پسر قاسم محدث است و میگوید سخن صواب همان
عبثر بروزن جعفر است که مسطور شد و نیز نام موضعی است و نیز در اینسال بروایت یافعی در مرآة الجنان ابوالحجاج خارجة بن
مصعب که از بزرگان محدثین خراسان بود وفات نمود و نیز قیس بن ربیع اسدی کوفی حافظ رخت از اینجهان بدیگرسرای
برد و هم در اینسال امیر عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که سفاح او را بعد از برادرش منصور ولایتعهد داد
و داستانش مسطور شد بدرود جهان گفت و نیز در اینسال ابو محمد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
که در زمان خود در جماعت بنی هاشم بعظمت و حشمت نامدار بود و بجوار رحمت منصور عباسی جنابش را بامارت مدینه و
اعراض مدینه منصوب نمود اول کس که از علویین است که بسنت بنی عباس جامه بر تن بیاراست و بمنصور میلان داشت و
هشتاد سال زندگانی کرد و در زمان منصور و مهدی و بقولی زمان هادی و رشید را نیز دریافت اما بر حسب روایات معتبره چنانکه
در اینمقام مسطور میشود در زمان مهدی وفات کرده است احوال او در کتاب احوال حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله
علیه از مجلدات ناسخ التواریخ مسطور است ابن اثیر و بعضی از مورخین نوشته اند چون مدتی از امارت حسن بن زید
در مدینه بگذشت منصور از وی بیمناک شد و پس از اینحال که از روزگار امارتش برگذشت او را معزول و در بغداد
محبوس گردانید و اموالش را مأخوذ داشت و چون مهدی بر سریر خلافت جای کرد او را از زندان بیرون آورد
و اموالش را بدو بازگردانید مردی بخشنده و جواد بود و چرا اینکه از اهل بیت خود انحراف و بمنصور انعطاف داشت
و از این پیش بعضی حالات او در ذیل احوال منصور مذکور شد نوشته اند هفت پسر داشت از جمله ایشان علی بن حسن
بن زید است که ابوالحسن کنیت داشت مادرش ام ولد بود که او را ام الحمید میخواندند ابوجعفر منصور او را با پدرش
در حبس بربست تا از زندان این سرای بدیگرسرای خرامید بیان حال سیده نفیسه بعضی شرح حال نوشته اند سیده نفیسه دختر حسن ... [illegible]

وفات عبیدالله عنبری

وفات عبثر

از وی پیوست

وفات حسن بن زید

[illegible]

احوال سیده نفیسه

و بعضی گفته‌اند دختر زید بن الحسن و خواهر حسن بن زید است ابن خلکان در وفیات الاعیان میگوید سیده نفیسه
دختر ابو محمد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب است با شوهرش اسحق بن جعفر صادق علیه السلام بمصر درآمده
و بقولی با پدرش حسن بمصر درآمد و قبر حسن در مصر است لکن این خبر مشهور نیست بلکه حسن از جانب منصور والی مدینه
بود و چون مهدی چنانکه مذکور شد حسن را از حبس بیرون آورد و اقامت حج بگذاشت حسن نیز با او همسفر بود و چون
بحاجر رسیدند حسن در حاجر بدیگر سرای راه سپر شد و در آنوقت هشتاد و پنج سال از عمرش برگذشته و علی بن مهدی بر وی
نماز بگذاشت و حاجر در پنج میلی مدینه است و بعضی گفته‌اند در بغداد وفات کرد و قبرش در مقبرة الخیزران است و
صحیح آنست که در حاجر وفات کرده است و این خاتون بلند مقدار زنی با تقوی و صلاح و با دین و ایمان بود و نوشته‌اند
گاهی که محمد بن ادریس شافعی بمصر اندر آمد بخدمت سیده نفیسه حاضر شد و از حضرتش استماع حدیث نمود و مردم مصر را
در مقامات عالیه این خاتون بزرگوار عقیدتی بس عظیم و تاکنون بر آن عقیدت باقی هستند و چون شافعی وفات کرد
جنازه‌اش را بحضرتش درآوردند و آن سیده جلیله در سرای خودش بروی نماز بگذاشت و این سیده در همان
موضع که مشهد شریفش هم اکنون میباشد منزل داشت و یکسره در همانمکان بود تا شهر رمضان المبارک سال دویست
و هشتم هجری بدیگر سرای خرامید و چون بجهان جاویدان پیوست شوهرش سید مؤتمن اسحق بن جعفر صادق صلوات الله
علیه عزیمت بر آن نهاد که جسد شریفش را بمدینه طیبه حمل کرده آنمخدره نفیسه را در آن مدفن نفیس مدفون سازد اهل
مصر بگله در خدمتش زبان بالتماس برگشودند که در همانجایش دفن نماید لاجرم در همانمکان که امروز معروف است میان قاهره
و مصر نزدیکست دیگرش ما بخاک سپردند آنموضع در آنروزگار معروف بدرب السباع است و از آن پس آن درب خراب
شده و در آنجا جز مشهد وی باقی نماند و قبر سیده نفیسه را جایست عامه مجربات نوشته‌اند وقتی مردم مصر از ظلم احمد بن طولون
وزیر مصر بخدمتش شکایت آوردند فرمود کدام وقت سوار میشود عرض کردند بامداد دیگر پس آنخاتون رقعه بنوشت
و در گذرگاه او بایستاد و فرمود ای احمد بن طولون چون احمد او را بدید بشناخت و برای رعایت حشمت و جلالتش از
مرکب بزیر آمد و آن رقعه را بگرفت و قرائت نمود و این کلمات در آن مرقوم شده بود مَلَكْتُمْ فَأَسَرْتُمْ وَقَدَرْتُمْ فَقَهَرْتُمْ
وَخُوِّلْتُمْ فَعَسَفْتُمْ وَرُدَّتْ اِلَيْكُمُ الْاَرْزَاقُ فَقَطَعْتُمْ وَقَدْ عَلِمْتُمْ اَنَّ سِهَامَ الْاَسْحَارِ نَافِذَةٌ غَيْرُ مُخْطِئَةٍ لَا سِيَّمَا
مِنْ قُلُوبٍ اَوْجَعْتُمُوهَا وَاَجْسَادٍ اَعْرَيْتُمُوهَا اِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَاِنَّا صَابِرُونَ وَجُورُوا فَاِنَّا مُسْتَجِيرُونَ وَاظْلِمُوا فَاِنَّا اِلَى اللّٰهِ
مُتَظَلِّمُونَ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ خلاصه این کلمات اینست که چون سلطنت و امارت یافتید و بر بلاد و عباد چیره شدید بر ظلم و عدوان
و جور و طغیان کار کردید اموال مسلمانان را بنهان بتاختید و ابواب راحت و معیشت را بر ایشان تنگ و سخت گردانید
نه جامه بر تن و نه قوت بر بدن بگذاشتید با اینکه میدانید تیر آه ستمدیدان در سحر صبحگیر ظالمان از در حصار با این جمله
شکیبائی کنیم و بخدای پناهنده گردیم و زود باشد که ستمکاران سزای اعمال خود را دریابند چون احمد این کلمات مواعظ
سمات را بشنید از جور و ظلم منصرف گردید راقم حروف گوید در ذیل کتاب مشکوة الادب مرقوم نمودیم که احمد بن طولون صاحب
دیار مصریه و شامیه و ثغور در سال دویست و سیم متولد و در سال دویست و هفتادم وفات کرد با اینحال ملاقات و

ظلموا ای منقلب ینقلبون صح

مقالات

مقالات سیده نفیسه با او نمیشاید مگر اینکه با تنی از بنی طولون باشد که پس از وی در مصر ولایت داشته‌اند والله تعالی اعلم
صاحب نور الابصار مینویسد سیده نفیسه دختر سید بزرگوار حسن الانور بن سید زید الابلج بن الحسن السبط بن علی
بن ابیطالب علیهم السلام مادرش ام ولد بود و اسحق بن امام جعفر صادق علیه السلام سیده نفیسه را تزویج کرد و
اسحق را اسحق المؤتمن میخواندند و مردی با صلاح و خیر و فضل و دین بود چندانکه از وی روایت حدیث میکردند
و هر وقت ابن کاسب از وی حدیث میراند و بدو نسبت میداد میگفت حدثنی الثقة الرضا اسحق بن جعفر و اسحق را از
سیده نفیسه در مصر عقب نماند و سیده نفیسه دو فرزند از اسحق بیاورد یکی قاسم و دیگر ام کلثوم و از اینها هیچیک فرزند
نماند تولد سیده نفیسه در مکه معظمه در سال یکصد و چهل و پنج روی داد و در مدینه طیبه در حال عبادت و زهادت بپایه روزها
بروزه بود و شبها را بنماز و عبادت بپای میبرد و از حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله جدائی نمیگرفت سی دفعه اقامت حج
نمود و بیشترش را پیاده راه بسپرد و سخت میگریست و باستار کعبه شریفه میآویخت و عرض میکرد الهی و سیدی و
مَوْلَايَ مَتِّعْنِي وَفَرِّحْنِي بِرِضَاكَ عَنِّي فَلَا تُسَبِّبْ لِي سَبَبًا يَحْجُبُكَ عَنِّي زینب دختر یحیی متوج که دختر
برادر سیده نفیسه است میگوید چهل سال خدمت عمه خود نفیسه را نمودم هرگز ندیدم شب بخواب اندر و روز افطار کند روزی
در خدمتش عرض کردم آیا بر جان خود نمی‌بخشی گفت چگونه با خود مرافقت باشم با اینکه در پیش روی عقباتی است که جز جماعت
فائزان نتوانند از آن بگذرند و وقتی از زینب پرسیدند قوت سیده نفیسه چیست گفت هر سه روز یکدفعه طعام میخورد
و چون بچیزی میل کند سبدی پیش روی مصلای او آویخته است در آن سبد آنچه خواهد دریابد و من نزد او چیزی در پی ام
که کار او جز خلوت نمیکند و نمیدانم از کجا بدو میرسد از اینحال در عجب شدم با من فرمود ای زینب هرکس در حضرت یزدان استقامت
گیرد زمام کائنات بدست او و در اختیار او است و جز از اموال شوهرش از هیچکس چیزی قبول نمیداشت و قرآن را از بر
محفوظ داشت و چون قرائت قرآن میکرد میگریست و عرض میکرد بار خدایا زیارت خلیل خودت ابراهیم علیه السلام را
برای من میسر فرمای پس با شوهرش اسحق مؤتمن بخانه حضرت ابراهیم راه برنهادند و مرقد شریف خلیل الرحمن را زیارت کردند
بمصر معاودت کرده و در منصوریه در دار ام هانی مسکون جستند و در جوار ایشان مردی یهودی بود که دختری زمین گیر داشت
و آن دختر نیروی ایستادن نداشت روزی مادرش با او گفت من بگرمابه همی خواهم شدن ندانم با تو چه سازم هیچ میخواهی
ترا نیز با خود حمل دهم گفت استطاعت این امر را نداریم گفت آیا به تنهائی در خانه اقامت میکنی تا باز شویم گفت تنها نتوانم
ماند اما ای مادر مرا در خدمت این شریفه که در همسایگی ماست باز دار تا باز شوی مادرش چون این سخن بشنید در خدمت
سیده نفیسه شد و از حضرتش خواستار قبول این امر را نمود سیده اجازت داد و آن یهودیه دختر خود را بیاورد و
در یکجانب سرای بر زمین بگذاشت و برفت و چون هنگام نماز در رسید سیده نفیسه علیها الرحمه آبی برای وضو بیاورد و از
آن آب مقداری بطرف آن دختر زمین گیر برسید و بر اعضای آن شروع بگردش گرفت و عافیت یافت چون اهل او
بیامدند آن دختر که بنا ایشان بپای خود روان شد ایشان در عجب شدند و از اینحال بپرسیدند آن دختر آنداستان را بجمله
بپای گذاشت چون این کرامت بدیدند بتمامت مسلمانی گرفتند قدوم سیده نفیسه در سال یکصد و نود و سیم در مصر بود

چون

چون اهل مصر قدوم شریفش را شنیدند چون عقیدتی مخصوص در حضرتش میورزیدند زن و مرد باستقبالش بیرون شدند
و حمل هوادج نموده و در خدمتش ملازمت داشتند تا بمصر در آمد و در سرای جمال الدین عبدالله بن جصاص که از کبار تجار
و مردم صلحای روزگار بود منزل ساخت و مدتی در آنجا بزیست و مردمان از تمامت آفاق بحضرتش تشرف و بزیارتش
تبرک جستند و ممکن است از نخست بسرای نزول کرده و از آن پس در منصوره مسکن ساخته باشد مناوی میگوید سیده نفیسه
در مصر در آمد و مزار دخترعمش که نزدیک دار الخلافه مصر است در انجا واقع بود و از عام و خاص قبول تامه پدید گردید
و در آنجا بعضی کرامات از وی ظاهر شد که هیچکس در مصر بجای نماند مگر اینکه بزیارت آنخاتون با قدر و جلالت بیامد و مرتبت
عظیم و شأنش رفیع گشت و درگاه عفت پناهش ملجاء و مآب مردمان گردید و در انوقت خواستار شد که بطرف
حجاز کوچ کرده نزدیک مکان خود بیاید اینحال بر مردم مصر دشوار گشت و در خدمتش مستدعی شدند که در مصر اقامت فرماید
سیده نفیسه از قبول این امر امتناع جست چون مردم مصر اینحال را مشاهدت کردند اجتماعی عظیم نمودند و بسرای سری
بن الحکم امیر مصر انجمن کردند و خبر عزیمت آنخاتون را بجانب حجاز معروض نمودند این خبر بروی نیز سخت دشوار گشت
و باره و رسولی بحضرتش بفرستاد و خواستار شد که از عزیمت خود باز شود همچنان در خدمت سیده نفیسه مؤثر نگشت امیر
مصر خویشتن سوار شد و بدرگاه خاتون روزگار رهسپار آمد و با کمال خضوع و فروتنی مسئلت اقامت کرد سیده نفیسه
فرمود من خود خیال داشتم در اینشهر اقامت کنم لکن من زنی ضعیفه هستم و مردمان در حضرت من ازدحام مینمایند و این
مکان که مسکن دارم احتمال چنین حال را نکند و مرا از عبادت و اوراد و تحصیل توشه معادم باز میدارند عرض کرد جمع
این مسائل را اصلاح و خاطر عصمت مآثر را از هرگونه آلوده میگردانم بدانطور که موجب رضای طبع شریف است
مرتب میدارم و سرائی بس وسیع که در درب السباع دارم بتو بخشیدم و خدای را بر اینحال گواه گرفتم و از تو خواستار
میشوم که از من بپذیرفتار شوی و در عدم قبول آن مرا شرمسار نفرمائی سیده فرمود آن سرای را از تو قبول کردم امیر سری
از قبول مسئولش سخت مسرور شد آنگاه فرمود با این مردم بسیار که بحضرت من روی میدهند چه کنم سری عرض کرد
ضمانت اینکار نیز بعهده من است که مردمان در هفته دو روز بزیارت تو شوند و بقیه ایام را بعبادت
و خدمت مولای حقیقی خود بفراغت بگذرانند و آن دو روز را یکی شنبه و یکی چهارشنبه باشد سیده براین نهج
رفتار و این امر براینمنوال استمرار گرفت و هر وقت شافعی مریض شدی یکتن از اصحاب خود را مانند ربیع جیزی یا
ربیع مرادی بحضرتش میفرستاد و آنشخص سلام میرساند و عرض میکرد پسر عمت شافعی مریض است و خواستار دعاست
سیده در حق شافعی دعا مینمود و هنوز قاصد باز نگشته شافعی شفا یافته بود [illegible]
عادتی که داشت بحضرت سیده بفرستاد تا دعای صحت فرماید اما چون سیده بنیروی کشف و کرامت میدانست
که شافعی در این رنجوری بخواهد مرد با قاصد بفرمود [illegible]
فرماید چون قاصد باز شد و آنکلمات را باز رسانید شافعی بدانست که بخواهد مرد پس وصایای خود بگذاشت و وصیت
نهاد که سیده بروی نماز گذارد و چون شافعی در سال دویست و چهارم هجری رخت از جهان برگرفت جسدش را

سرای سیده نفیسه

چنانکه مسطور شد بر گرد سرای سیده طواف دادند و ابویعقوب بویطی با امت و سیده نفیسه بماموميت بروی نماز
بگذاشتند و این ابویعقوب یکتن از اصحاب شافعی بود و مرور جنازه شافعی را برگرد سرای سیده بموجب حکم سری
امیر مصر بود زیراکه سیده نفیسه برحسب وصیتی که شافعی با او گذاشته بود از امیر مصر خواستار شد که نعش شافعی را
برگرد سرای او طواف دهند زیراکه خود سیده بواسطه ضعفی که از کثرت عبادات یافته بود نیروی بیرون شدن از سرای
و ادراک جنازه شافعی را نداشت یکنفر از صلحا گوید بعد از انقضاء صلاة این شنیدم گوینده گفت خداوند تعالی هر
کس را که بر شافعی نماز گذاشت از برکت شافعی بیامرزید و شافعی را از برکت نمازی که سیده نفیسه بروی گذاشت
مغفور داشت حکایت کرده اند که در زمان سیده نفیسه وقتی رود نیل بایستاد مردمان در خدمتش انجمن کردند و خواستار
شدند که دعائی فرماید و آن بلیت را بگرداند سیده نفیسه قناع خود را بایشان داد پس آن مقنعه را بطرف دریا بیاوردند
و در آن بیفکندند و از برکت آن هنوز بازگشته بودند که رود نیل افزایش گرفت و روان گردید و دیگر حدیث کرده اند
زنی سالخورده بود و چهار دختر داشت و ایشان پنبه ریسی کرده از جمعه تا جمعه دیگر و جمعه دوم آنچه رشته بودند آن عجوز
میگرفت و در بازار برده میفروخت و از یک نیمه بهایش کتان و از نیمی دیگر طعامی برای قوت ایشان میخرید روزی
در آن اثنا که از کوی و برزن راه میسپرد آن رشته را بر سر داشت ناگاه پرنده تیزچنگال از هوا بزیر آمد آن رزمه را فرا
برد و بهوا بلند شد آنزن از حدوث این حادثه دهشت بحالش بیفتاد و چون بهوش گرائید گفتا دختران یتیم چهارم
که اکنون بزحمت گرسنگی دچار هستند و همی بگفت و بگریست مردمان برگردش انجمن شدند و از حالش بپرسیدند آنزن داستان
خود را بازنمود او را بحضرت سیده نفیسه دلالت کردند و گفتند بخدمت وی شو و مسئلت دعا کن همانا خدایتعالی از برکت
دعایش رفع اندوه ترا بنماید فرتوت برزن بحضرتش برفت و از گذشته بعرض رسانید و خواستار دعا گردید سیده بر
وی ترحم فرمود و عرض کرد یا مَن عَلا فَقَدَرَ وَمَلَكَ فَقَهَرَ اجْبُرْ مِنْ أَمَتِكَ هَذِهِ مَا انْكَسَرَ فَإِنَّهُنَّ خَلْقُكَ وَعِيالُكَ
چون اینکلمات را بگذاشت بآنزن فرمود بجای بنشین که خدایتعالی بر هر کار تواناست آنزن بر در سرای بنشست و آتش
گرسنگی اولادش قلبش سوزناک بود و ساعتی برنگذشت تا گاه جماعتی را بدید که بدو روی کرده اند پس بیامدند و از
حضرت سیده اجازت خواستند و چون بدو شدند سلام براندند سیده از حال ایشان بپرسید عرض کردند ما را
حکایتی عجیب است ما مردمی سوداگر هستیم و بدریا سفر کردیم و خدای را بر سلامت و عافیت سپاس میگذاشتیم و چون
نزدیک بشهر شما رسیدیم آن کشتی که در آن نشسته بودیم کشودن گرفت و آب بآن اندر آمد چندانکه مشرف بغرق
شدیم و همی آنمکان را که آب از آن میجوشید مسدود میداشتیم و هرچه سعی میکردیم سودمند نمیگشت در اینحال استغاثه
بحضرت احدیت آوردیم و بتو بحضرتش توسل جستیم در این اثنا مرغی را نگران شدیم که خرقه را که در آن پنبه رشته بود
بسوی ما افکند آن خرقه را که در آنمکان شکافته و آب از آن سیلان داشت بگذاشتیم و باذن خدای و برکت وجود
تو مسدود شد اینک بحضرت تو آمدیم و شکرانه خداوند یگانه پانصد درهم نقره بیاوردیم سیده چون بشنید بگریست
و عرض کرد الهی ما أرْأفَكَ وَأَلْطَفَكَ بِعِبادِكَ بعد از آن پیرزن را ندا کرد و با یاد سیده بفرمود رشته خود را در جمه

بچه مبلغ میفروختی گفت بیست درهم فرمود بشارت باد ترا که یزدان تعالی در ازای هر یکدرهم بیست و پنج درهم ترا بخشید
آنگاه آنقصه را بدو باز راند و آن درهم را بدو عطا فرمود پیرزن شادان بسوی بچگان برفت و این حکایت بگذاشت و
الطاف خفیه ایزدی را باز نمود که از برکت سیده نفیسه حاصل شد و دیگر داستان کرده اند که وقتی مردی از اهل
مغافر زنی را که از اهل ذمه بود تزویج نمود و از آن زن پسری آورد و آن جوان در شهر و دیار دشمنان اسیر گردید آن زن از
سوز مفارقت فرزند در رنج عظیم بود و چون بشنید آیا اسیران فرزند او را بیاورند تا یکی روز با شوهر خود گفت با من
رسیده است که در این شهر و دیار زنی است که او را نفیسه بنت الحسن گویند بحضرتش بپوی و از فرزند گمشده بگوی تا
در حق وی دعائی کند اگر فرزندم باید بدین و آئین او ایمان میآورم آن مرد بحضرت سیده نفیسه بیامد و آن داستان را
بعرض رسانید سیده دعا کرد تا خداوند فرزندش را بدو باز آورد چون پرده شب صفحه جهان را در سپرد ناگاه در سرای
ایشان را بکوبید آن زن بیرون شتافت و فرزند خود را حاضر دید گفت ای پسرک من از چگونگی حال خود باز گوی گفت
ای مادر در فلان وقت بر در ایستاده بودم و این همان وقت بود که سیده دعا فرموده بود و بخدمت خود اشتغال داشتم
از همه جا بیخبر ناگاه دستی بر قید افتاد و شنیدم کسی میگفت او را رها کنید چه سیده نفیسه بنت الحسن در حق او شفاعت
کرده است پس از بند و غل رها شدم و از آن پس هیچ شاعر نشدم مگر اینکه خود را در سر محله خودمان دیدم و بدر سرای رسیدم
مادرش بسی شادمان شد و این کرامت بهمه جا شایع گشت و در آن شب اهل هفتاد سرای مسلمان شدند و این حال از برکت
دعای سیده رضی الله عنها بود مادر آن پسر نیز مسلمانی گرفت و از جمله خدام سیده نفیسه شد و دیگر از اتفاقات چنان
بود که دختری با کودکان بازی بود و قلنوه بر سر داشت که چندی درهم و دینار بر آن بیاویخته بود و مردی از کودکان را
بآن قلنوه طمع افتاد حیلتی نمود و آن دخترک را ربوده در قبرستانی بیاورد که سیده نفیسه تربتش در آنجا بود و پس آن دخترک را
بذخمه در آورده سرش را ببرید و انطاقیه را برگرفت و برفت چون کسان دختر او را ندیدند در تفحص و تفتیش در آمدند
خبری و اثری از وی نیافتند آخر الامر ملهم شدند که آن کودکان که آن دختر را ملاعبه ایشان عادت داشت تا خود دار
پس جملگی را بگرفتند و بدار الحکومه بیاوردند حاکم ایشان را تهدید کرده کودک بانچه با دخترک بجای آورده بود اقرار
نمود پس او را بگرفتند و بجانب مقبره بردند و بآن قبر در آمدند و دخترک را زنده دریافتند که خون از موضع ذبح
بایستاده بود پس گرد آن موضع را دیواری بر آوردند و آن کودک زنده بماند و گفت چون آن کودک وی را ذبح کرده
برفت زنی نیکروی بر وی درآمد و گفت ای دختر من بیمناک مباش و محل ذبح را دستی بسود چنانکه خون بایستاد و او را
آب داد و پرسیدم تو کیستی گفت من سیده نفیسه ام این داستان را ابن ایاس در ذیل حوادث [illegible] یاد کرده است
و دیگر شیخ عبدالرحمن الاجهوری در مشارق الانوار مرقوم داشته است که سیده جوهره جاریه سیده نفیسه ابریق
سیده نفیسه را از آب مملو ساخته بر زمین بگذاشت اژدهائی بیامد و سر ابریق در آورد و گویا بآن آب تبرک جست
و در باب وفات سیده نفیسه قضاعی میگوید سیده از آن سرای که بآنجا فرود آمده بود بسرای ابوجعفر خالد بن
هارون سلمی انتقال داد و این همان خانه است که سری بن حکم امیر مصر در زمان خلافت مأمون چنانکه مسطور شد

بسیده نفیسه موهوب داشت و سیده یکچند مدت در آن سرای بزیست تا زمان ارتحال از آن سرای پر وبال در رسید
و با دست شریف خود قبرش را در آنخانه بکند و در آن گور بسی نماز میگذاشت و یکصد و نود قرآن در آنجا قرائت کرد
و بقولی دو هزار و بروایتی هزار و هفصد مره کلام الله مجید را در آن قبر تلاوت نمود زینب برادرزاده سیده میگوید عمه ام
سیده رنجور شد و در اول روز از شهر رجب در دنانک ببغداد مکتوبی بشوهر خود اسحق بن جعفر که در این هنگام در مدینه
غایب بود بنوشت و او را نزد خود احضار نمود و بر این حال ببود تا اول جمعه از شهر رمضان فرا رسید این وقت درد
و الم بروی چیره شد و سیده بروزه روزه میبرد اطبای استاد و حاذق بعیادتش بیامدند و برای حفظ قوه گفتند
بایست افطار نماید چه او را ضعفی در مزاج روی کرده بود فرمود سخت عجب است تا سی سال است که از خداوند عز و جل
مسئلت نمایم که در حالتیکه بروزه اندر باشم جان مرا قبض فرماید اکنون افطار خواهم نمود معاذ الله پس از آن این اشعار را قرائت فرمود

اِصرِفوا عَنّی طَبیبی وَدَعونی وَحَبیبی
زادَ بی شَوقی اِلَیهِ وَغَرامی فی لَهیبِ
طابَ هَتکی فی هَواهُ بَینَ واشٍ وَرَقیبِ
لا اُبالی بِفَواتٍ حینَ قَد صارَ نَصیبی
لَیسَ مَن لامَ بِعَذلٍ عَنهُ فیهِ بِمُصیبِ
جَسَدی راضٍ بِسُقمی وَجُفونی بِنَحیبِ

صاحب اثر النفیسه گوید این اشعار را بعضی از محمد بن ابراهیم بن ثابت کیزانی شیعی دانند راقم حروف گوید در اینحکایات
بی تامل نشاید بود چه اگر مقرون بحقیقت باشد روزه داشتن و مخالف آراء اطبا بودن و حفظ بدن نافرمودن با حکم
شریعت مباینت دارد و گر تأویلی دیگر داشته باشد که بر آن وقوف نداشته باشیم و از قبیل کارها کار نفیس از خود نگیر
باشد و الله اعلم بالجمله زینب میگوید سیده بر آن حال ببود تا بعشر دوم شهر رمضان رسید و بحالت احتضار اندر شده
بقرائت سوره مبارکه انعام استفتاح نمود و همچنان تلاوت فرمود تا باین آیه شریفه قُل لِلّهِ کَتَبَ عَلی نَفسِهِ الرَّحمَة بپیوست
و روح مقدسش بعالم قدس بگذشت و بقولی زینب گفت چون باین قول خدا تعالی لَهُم دارُ السَّلامِ عِندَ رَبِّهِم وَهُوَ وَلِیُّهُم
بِما کانوا یَعمَلونَ بپیوست بیهوش گردید و من او را بسینه خویش برگرفتم پس از آن بشهادت حق زبان برگشود و روح شریفش با اشیاد
قدس بپیوست و در همین روز شوهرش اسحق مؤتمن بآنجا وصول یافت و گفت جسدش را بمدینه طیبه حمل و در بقیع
دفن کنم و چنانکه اشارت شد اهل مصر نزد امیر بلد فراهم شدند و او را باسحق برانگیختند تا از آنچه اراده کرده است
روی برتابد اسحق پذیرفتار نشد ایشان اموالی بسیار برای او جمع کردند تا بگیرد و از آن اندیشه فرود آید و سیده را
در مصر دفن نماید همچنان پذیرفتار نگشت مردم آن شهر و دیار آنشب را در مشقتی بزرگ بروز آوردند و چون بامداد
کردند و در خدمت اسحق فراهم شدند حال او را دیگرگون دیدند گفتند همانا امروزت حالی دیگر است گفت آری
رسول خدای صلی الله علیه و آله را بخواب اندر دیدم که همی با من فرمود اموال ایشان را با ایشان باز گردان و سیده را

نزد ایشان

نزد ایشان دفن کن بالجمله سیده را در مزار درب السباع دفن کردند و آن روز از ایام مشهوده روزگار بود از اطراف و بلاد و نواحی مردمان بیامدند و بعد از آنکه در خاک شده بود بر وی نماز میگذاشتند و در آن شب شمعها برافروختند و از هر خانه که در مصر بود صدای گریه میشنیدند و تأسفی عظیم بر وی پدید گردید مقریزی میگوید سیده نفیسه امیه بود و قرائت نتوانست فرمود لکن از اهل خیر و صلاح حدیث بسیار شنیده بود و در پایان عمر چون از قیام بنماز عجز داشت نشسته نماز میگذاشت جماعتی از اولیا و صلحای قبرش را زیارت مینمودند مثل ذی النون مصری و ابی الحسن دینوری و ابی علی رودباری و ابوبکر احمد بن نصر دقاق و بنان بن احمد بن محمد بن سعید حمال واسطی و شقران بن عبدالله مغربی و ادریس بن یحیی خولانی و فضل بن فضاله و قاضی بکار بن قتیبه و اسمعیل مزنی صاحب شافعی و عبدالله بن حکم بن اعین بن لیث بن رافع مصری و پسرش محمد صاحب تاریخ مصر و عبدالرحمن بن حکم و ابو یعقوب بویطی و ربیع بن سلیمان مرادی و جمعی کثیر و آداب و کلمات زیارت سیده نفیسه در نور الابصار مسطور است و در آخر آنکلمات این شعر را میخوانند

یا بنی الزهراء والنور الذی ... ظن موسی انه نار قبس
لا اوالی قط من عاداکم ... انهم آخر سطر فی عبس

و نیز جماعتی از فضلا در مدح سیده نفیسه رضوان الله علیها انشاد اشعار کرده اند از آن جمله است

یا من له فی الکون من حاجة ... علیک بالسیدة الطاهرة
نفیسة والمصطفی جدها ... اسرارها بین الوری ظاهرة
فی الشرق والغرب لها شهرة ... انوارها ساطعة باهرة
کم من کرامات لها قد بدت ... وکم مقامات لها فاخرة
یا حبذا سیدة شرفت ... بها اراضی مصر والقاهرة
بنفسها قد حفرت قبرها ... خال حیاة یا لها حافرة
تتلو کتاب الله فی لحدها ... وهی لمن قد زارها ناظرة
حجت ثلاثین علی رجلها ... صائمة عن اکلها ثائرة
یسقی بها الغیث اذا امّ القری ... فذا جدیب من سحبها الماطرة
والشافعی قد کان یأتی لها ... سعیاً الی دارها عامرة
یرجو بان تدعو له دعوة ... فیا لها من دعوة وافرة
صلت علیه بعد موته وقد ... اوصی بذا فهی له شاکرة
سبحان من اعلی لها قدرها ... لانها بین الوری نادرة

مقریزی گوید چند موضع است که در مصر اجابت دعا معروف است یکی قبر شریف سیده نفیسه است دیگر زندان یوسف علیه السلام و مسجد موسی صلوات الله علیه و محمدی که در جانب چپ مصلی در قبله مسجد الاقدام در قرافه واقع است همچنا

بت

و وفات مردم مصر چون دچار مصیبتی یا فاقتی یا سختی شدند بیکی از این اماکن شریفه بیامدند و خدا را خواندن گرفتند و دعای ایشان مقرون باستجابت میگشت و اینحال بتجربه رسیده است و جامع ابن طولون که بجبل یشکر معروف است که محل استجابت دعاست گفته اند موسی علیه السلام در آنجا با پروردگار خود بکلیه چند مناجات فرموده است گفته اند اول کسیکه بر قبر سیده نفیسه علیها الرحمه بنای عمارت نهاد عبیدالله بن سری بن حکم امیر مصر بود میگوید بر لوح سنگی که بر در ضریح سیده و اندر راه آهن مصفح داشته اند بعد از بسمله نوشته اند نصر من الله وفتح قریب لعبد الله ووليه معد بن ابی تمیم الامام المستنصر بالله امیر المؤمنین صلوات الله علیه وعلی آبائه الطاهرین وابنائه المکرمین امر بعمارة هذا الباب السید الاجل امیر الجیوش سیف الاسلام ناصر الامام کافل قضاة المسلمین وهادی دعاة المؤمنین عضد الله به الدین وامتع بطول بقائه المؤمنین وادام قدرته واعلی کلمته وشد عضده بولده الاجل الافضل سیف الامام جلال الاسلام شرف الانام ناصر الدین خلیل امیر المؤمنین زاد الله

فی علائه وامتع المؤمنین بطول بقائه فی شهر ربیع الاخر سنة اثنتین وثمانین واربعمائة ح

و حافظ خلیفه در سال پانصد و سی و دوم هجری تجدید قبه آن ضریح و بسنگ آراستن محراب فرمان کرد و سری بن حکم امیر مصر مذکور در سال دویست و چهارم در زمان خلافت مأمون موافق سال وفات شافعی بمرد و نیز صاحب نور الانوار میگوید سید حسن الانور والد سیده نفیسه و برادرش سید محمد انور پسران سید زید ابلج بن حسن سبط علی بن ابیطالب علیهم السلام هستند و سید حسن انور بمصر آمد و دختر عصمت پرورش سیده نفیسه با او بود و حسن بن زید مردی امام و عظیم القدر و عالم و از کبار اهل بیت و در شمار تابعین و مجاب الدعوه است او را شیخ الشیوخ گفتند و او را الصفت کریم و حلیم لبی مدایح بسرودند و نیز از جمله آنانست که از بنی الحسن ریاست بدو منتهی گردید و چون از جانب ابی جعفر منصور والی مدینه شد مردی فقیر بود که او را ابن ابی ذئب گفتند حسن بن زید او را بنواخت و تقرب داد و در حقش احسان بورزید و آنمرد را اموالی بسیار فراهم شد و ریاست یافت و حسن او را بخدمت منصور مقرب گردانید و چون کارش در خدمت منصور عظیم شد در خدمت منصور در حق حسن سعایت همیکرد چندانکه با منصور گفت حسن در اندیشه خلافت است سخنان او در دل منصور کارگر شد و حسن را از مدینه حاضر ساخت و اموال و نعمتهای او را مسلوب نمود و پس از اندک مدتی معلوم شد که آنمرد دروغ رانده است اموال حسن را بدو بازداد و با انعامی بلیغ منعم کرد و بر حسب عادت خود بمدینه اش فرستاد و چون حسن بمدینه آمد هدیه بزرگ برای ابن ابی ذئب بفرستاد و مالی جزیل عطا کرد و بر کردار او عتاب نفرمود و چون پدرش زید بن الحسن از جهان برفت چهار هزار دینار وام بر گردن داشت و حسن در آغاز جوانی بود و سوگند یاد نمود که جز سقف مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله با سقف خانه مردی که بادر حاجتی سخن کند بر سرش سایه نیفکند تا دین پدرش را فرو گذارد و چنانکه سوگند یاد نموده بود بجای آورد وقتی جوانی شارب مناذب بخدمت حسن آوردند و آنوقت حسن عامل مدینه بود آنجوان گفت یا ابن رسول الله دیگر باینکار عود نمیکنم و رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید اقیلوا ذوی الهیات عثراتهم و اینک من پسر ابو امامة بن سهل بن حنیف هستم و حالت پدر مرا در خدمت پدرت خود میدانی چه بود حسن فرمود براستی سخن کردی آیا دیگر باینکار عود میکنی

عرض

عرض کرد لا والله حسن از مکافات او بگذشت و نیز بفرمود پنجاه دینار بدو بدادند و گفت این دنانیر نیز از وجه دیگر
و نزد من باز آی الجوان توبه کرد و حسن از آن پس همواره با او احسان میورزید و حسن مجاب الدعوة بود و گفته‌اند
روزی حسن در ابطح جای داشت زنی بروی بگذشت کودکش با او بود عقابی باز رسید و کودکش را بربود آن زن از
حسن خواستار شد تا خدای را بخواند و آن طفل را باز گرداند حسن هر دو دست بآسمان برکشید و خدای را خواندن گرفت تا گاه
دیدند عقاب بیاید و آن طفل را بدون اینکه هیچ آسیبی رسانده باشد بیاورد و مادرش بگرفت حکایت کرده‌اند که یکی روز
شاعری در خدمت حسن شد و شعری چند در مدیحه او گفته بود و این مصرع را بخواند اَللهُ فَرْدٌ وَابْنُ زَیْدٍ فَرْدٌ
حسن سخت برآشفت و گفت سنگ و خاکت بر دهان از چه روی نگفتی اَللهُ فَرْدٌ وَابْنُ زَیْدٍ عَبْدٌ و از تخت خود بزیر
آمد و برای عرض خشوع و خضوع صورت خود را بر زمین بچسبانید میگوید سیده حسن انور را نه تن اولاد ذکور بود قاسم
و محمد و علی و ابراهیم و زید و عبدالله و یحیی و اسمعیل و اسحق و دو دختر داشت ام کلثوم و سیده نفیسه و مادر این
ام سلمه است نامش زینب دختر حسن عمش پسر حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است اما مادر سیده نفیسه چنانکه
مسطور شد ام ولد است و پس از حسن عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس ام کلثوم را تزویج نمود و میگویند ابلج
پدر سیده حسن انور رضی الله عنها دست پسرش حسن را میگرفت و بقبر پیغمبر صلی الله علیه و آله میآورد و عرض میکرد
ایسته من ای رسولخدا این پسر من حسن است و من از وی راضی هستم پس از آن باز میگشت و بکار خود میرفت تا یکی
از لیالی چون بخفت رسولخدای صلی الله علیه و آله را در خواب بدید که میفرمود ای زید من بواسطه رضامندی تو از پسرت حسن
از او خوشنودم و خداوند سبحانه و تعالی راضی است از او بواسطه رضای من از او و چون حسن بالید و سیده نفیسه را
بمدینه آورد دست او را میگرفت و بقبر شریف رسولخدا میآورد و عرض میکرد یا رسول الله من از دخترم نفیسه خوشنودم
و باز میشد و بر اینگونه کار میکرد تا پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب بدید که همی فرمود یا حسن من خوشنودم از دخترت
نفیسه بواسطه رضای تو از او و خداوند سبحانه و تعالی راضی است از او بسبب خوشنودی من از او و مقبره حسن را
باره در مصر دانند و بسنگی کهنه متمسک شوند و اما سید محمد انور عم سیده نفیسه در مشهد قریب بجامع ابن
طولون از طرف دار الخلافه مدفون است و در در بآنجا بر لوحی از سنگ این شعر را رقم کرده‌اند

مَسْجِدٌ حَلَّ فِيهِ نَجْلُ زَيْدٍ ذَلِكَ الأَنْوَرُ الأَجَلُّ مُحَمَّدٌ

معلوم باد از این پیش مسطور شد که حسن بن زید را منصور از امارت مدینه طیبه معزول نمود و او را بیاورد و در حضور
مردان باز داشت و اموالش را مأخوذ و خودش را محبوس فرمود و حسن در زندان او ببود تا منصور بمرد و خلافت
بمهدی رسید و حسن را از زندان بیرون آورد و اموالش را بدو مسترد گردانید و او را بخود تقرب داد و با این خبر که مسطور
شد منافات دارد و نیز در ناسخ التواریخ و دیگر کتب مسطور است حضرت ابی الفضل عباس بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
لبابه دختر عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب را تزویج نمود و پس از شهادت آنحضرت زید بن حسن لبابه را در تحت نکاح
در آورد و دو فرزند از وی پدید شد یکی حسن و دیگر نفیسه و نفیسه را ولید بن عبدالملک تزویج نمود و بروایتی مادر حسن

بن زید

بن زید زجاجه نام داشت و در فرق لقب یافت و نیز نوشته‌اند نفیسه دختر حسن بن زید را عبدالملک بن مروان را
جباله نکاح در آورد و حاملا در مصر وفات کرد و مردم مصر که از محال مصر است او را دارای مکانتی عظیم دانند و بدو
سوگند خورند و قبرش زیارتگاه است بالجمله بعضی در شمار اولاد حسن بن زید از نفیسه یاد نکنند تواند بود که زید و حسن را
هر دو دختری بنام نفیسه باشد و این نفیسه دختر حسن که زوجه اسحق مؤتمن است دارای قدر و مکانت باشد چه اگر زوجه
ولید و عبدالملک باشد بمصرش حاجتی و با چنین مقاماتش مناسبتی نیست یافعی در مرآة الجنان میگوید درب السباع
در اینزمان ویران شده و در آنجا سوای آن مشهد بر جای نیست و قبر سیده نفیسه معروف و زیارتگاه و محل استجابت
دعا است من خود آهنگ زیارت مشهدش برفتم جمعی کثیر از مرد و زن و بیمار و کور را در آنجا دریافتم و ناظر را بر روی
کرسی نگران شدم چون مرا بدید باحترام من برپای شد و من او را نشناختم و بقصد زیارت بگذشتم و بدو التفات ننمودم
و از آن پس شنیدم از کردار من رنجیده خاطر شده و بر من عتاب نموده است من در جواب او گفتم اِنّی عَبْدٌ راغِبٌ فِی المَیْلِ
اِلی اُولِی الحِشْمَةِ وَالمَناصِبِ مرا رغبتی باهل منصب و دولت و دارایان امر و حکومت و استطاعت نیست

بیان بعضی اخبار و کلمات حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که در باب حجب و نجوم و امثال آن وارد است

در کتاب سماء و عالم از عبدالله بن عبدالله دهقان مرویست که گفت از حضرت ابی الحسن علیه السلام شنیدم میفرمود
اِنَّ لِلّهِ خَلْفَ هذَا النِّطاقِ زَبَرْجَدَةً خَضْراءَ فَمِنْ خُضْرَتِها اخْضَرَّتِ السَّماءُ خداوند را در پشت این
نطاق زبرجدی سبز است که از سبزی آن آسمان سبز است میگوید عرض کردم نطاق چیست فرمود حجاب است و لله
وَراءَ ذلِکَ سَبْعُونَ اَلْفَ عالَمٍ اَکْثَرُ مِنْ عَدَدِ الاِنْسِ وَالجِنِّ وَکُلُّهُمْ یَلْعَنُ فُلاناً وَفُلاناً و خدای را در پس آن
هفتاد هزار عالم است از شمار انس و جن بیشتر است و تمام ایشان فلان و فلان را لعن میفرستند مجلسی میفرماید ممکنست
مراد از نطاق همین کوههای محسوس باشد که نگران آن هستیم و مراد از زبرجد کوه قاف باشد یا اینکه مراد از نطاق
همین کوه و مقصود از زبرجد پشت آن باشد و احتمال بعیدی دارد که آسمانها را اراده کرده باشند و در بعضی کتب
نطاف با فاء نوشته‌اند که جمع نطفه است و آن آب صافی است یعنی در خلف بحار و تفسیر آن بحجاب برای اینست
که از وصول بما وراء خود مانع است لکن تأویل بعیدی است و دیگر در آن کتاب از حضرت موسی بن جعفر از آباء
عظامش از امیر المؤمنین علیهم السلام از رسولخدای صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود جبرئیل با من گفت سوگند
بدانکس که ترا براستی بپیغمبری برانگیخت اِنَّ اللهَ تَعالی بَنی فِی السَّماءِ الرّابِعَةِ بَیْتاً فَقالَ لَهُ البَیْتُ المَعْمُورُ
یَدْخُلُهُ فی کُلِّ یَوْمٍ سَبْعُونَ اَلْفَ مَلَکٍ وَیَخْرُجُونَ مِنْهُ وَلایَعُودُونَ اِلَیْهِ اِلی یَوْمِ القِیامَةِ
خداوند تعالی در آسمان چهارم خانه بنیان فرموده که بیت المعمورش خوانند و در هر روز هفتاد هزار ملک بآنجا در شوند و از
آنجا بیرون میشوند و این هفتاد هزار ملک دیگر بآنجا عود نمیکنند تا روز قیامت و یکی از اخبار که بر کثرت عدد [illegible]
بنماید این خبر است و دیگر در کتاب سماء و عالم از کتاب [illegible] عبدالله بن جعفر حمیری از [illegible] بن محمد [illegible]

حجاب

سند بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام منتهی میشود که معقلة بن اسحق رقعه بعلی بن جعفر نوشت و باز نمود که منجم زمان
میلاد او را مکتوب نموده و عمر او را بیک اندازه باز گفته است و اینک آن وقت نزدیک شده یعنی هنگام مرگش
قریب افتاده و بر جان خود هراسانست یعنی بر عقوبت و نکال آن سرای بی زبانست و دوست همیدارد که او در امر
علی دلالت کند تا باستیاری آن بحضرت خدای عز و جل تقرب جوید علی بن جعفر رقعه او را بعینها تقدیم کرد و بدو نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم متعنی الله بک قرأت رقعة فلان فاصابنی والله ما اخرجنی الی بعض لائمتک سبحان
الله انت تعلم ما له منا حقا و من طاعتنا و امورنا فما منعک من نقل الخبر الینا لنستقبل الامر ببعض
السهولة او جعلنا انه رأی رؤیا فی منامه او بلغ سن البر او انکر شیئا من نفسه کان یدرک بها حاجته
و کان الامر یخف و نوعد و یسهل خطبه و یحتسب هذه الامور عند الله بالامس نذکره فی اللفظة بان
لیس احدا یصلح لما غیره و اعتمادنا علیه علی ما تعلم نحمد الله کثیرا و نسئله الامتاع بنعمته و باصلح الموالی و احسن
الاعوان عونا و برحمته و مغفرته مرقلا ما لا تجمعنا الله به بما یعتد علیه من الحیل علی ما اصف لها کل یوم او یوما
و یوما لا او ثلاثة فی الشهر فلا یخلو کل یوم او یومین من صدقة علی ستین مسکینا او ما یحرکه علیه لسنة و ما جری
ثم و یستعمل نفسه فی صلوة اللیل و النهار استعمالا شدیدا و کذلک فی الاستغفار و قراءة القرآن و ذکر الله تعالی و الاعتراف
فی القنوت لذنوبه و یستغفر الله منها و یجعل ابوابا فی الصدقة و العتق عن اشیاء نسیها من ذنوبه و یخلص نیته فی عقد
الحق و یصل رحمه و ینشر الخیر فیها و نرجو ان ینفعه مکانه منا و ما وهب الله من رضانا عنه و حمدنا ایاه فلقد والله
ساءنی امره فوق ما اصف علی انا نرجو ان یزید الله فی عمره و یبطل قول المنجم فما اطلعه الله علی الغیب و الحمد لله

متعنی ... خوشنود و رسیدن بهره نصیب بودن است ۱۲

مجلسی علیه الرحمه این خبر را از عبد الله بن ... کور میدارد و در پایان آن مینویسد که این حدیث را در کتاب ...
عبدالله بن جعفر حمیری دیده ام که بحضرت کاظم علیه السلام اسناد میدهد و این نسخه که حاوی این روایت است
سخت سقیم و مغلوط است و در جائی دیگر هم این خبر را نیافته ایم که اصلاح نمائیم لاجرم بهمانصورت که بود نگذاشتیم و از اینخبر
چنان میرسد که علی بن جعفر رقعه معقلة بن اسحق را بجنب برادر بزرگوارش موسی بن جعفر علیهما السلام تقدیم کرده و آن
حضرت جواب مطالب معقله را در ذیل جوابی که بعلی بن جعفر رقم فرموده باز داده و خلاصه آن اینست که میفرماید خداوند
بزندگی تو برخوردار فرماید رقعه فلان یعنی معقله را قرائت کردم و حالتی مرا دست داد که همی خواستم ترا نکوهش نمایم چرا
نقل خبر بحضرت ما نکردی تا بطوری سهل چاره آنرا بکنیم همانا تو بحقیقت حال و اطاعت وی آگاهی همانا بدو فرمان کن بدانکه تو
بطوریکه توصیف مینمایم روزه بدارد هر ماهی یا همه روزه را یا یک روز در میان یا ده هر ماهی سه روز و بهر روز یک یا دو روز در میان صدقه
به شصت مسکین رساند یا آنچه که نفسش تقاضا کند و در نماز شب و روز ساعتی چند ابرامی دارد و همچنین در استغفار و قرائت
قرآن و یاد کردن حضرت خداوند و در اعتراف نمودن بر گناهان خود در حال قنوت و در استغفار نمودن از آن و برای
ذنوب چند که تواند ابواب صدقات و آزاد نمودن را برگشاید و در انعقاد حق نیت خود را خالص بگرداند و صله رحم بجای آرد
و در اینکار انتشار خیر نماید و ما امیدواریم که آن مکان و منزلتی که او را در حضرت ما میباشد بدو سود رساند و در رضای ما از وی

درحضرت

در حضرت خدای مفید گردد سوگند با خدای امر او افزون از آنچه وصف نمایم در من اثر کرده و امید دارم که خدای در عمرش بیفزاید
و سخن منجم را باطل سازد و خداوند منجم را بر علم غیب آگاه نفرموده است و حمد و سپاس مخصوص بخداوند است و هم در ان
کتاب در این باب مکالمه از هارون الرشید در خدمت آنحضرت مرویست که انشاء الله تعالی در مقام خود مذکور خواهد شد
و دیگر در بحار و عالم از حضرت موسی بن جعفر از پدرش از جدش علیهم السلام مسطور است فرمود کانت ارض بینی

و بین رجل فاراد قسمتها و کان الرجل صاحب نجوم فنظر الی الساعة التی فیها السعود فخرج فیها و نظر الی
الساعة التی فیها النحوس فبعث الی ابی فلما اقتسما الارض خرج خیر القسمین لابی فجعل صاحب النجوم
یتعجب فقال له ابی ما لک فاخبره الخبر فقال له ابی فهلا ادلک علی خیر مما صنعت اذا اصبحت فتصدق
بصدقة تذهب عنک نحس ذلک الیوم و اذا امسیت فتصدق بصدقة تذهب عنک نحس تلک اللیلة

زمینی در میان پدرم و مردی مشترک بود و خواست تا قسمت نماید و آن مرد بعلم نجوم عالم بود لاجرم باندیشه ساعتی را اختیار
کرد که قرین سعادت بود در همان ساعت بیرون شد و هم ساعتی دیگر را استخراج نمود که نحس میبود در آنساعت بسوی
پدرم فرستاد و بخیال که سعادت بهره او و نحوست قسمت پدرم خواهد شد و چون زمین را قسمت کردند بر خلاف مقصود
او بهره بهتر با پدرم مقرر گشت و چون منجم اینحال را بدید سخت در عجب رفت پدرم با او گفت ترا چه میشود داستان را بعرض رسانید
پدرم فرمود از چه روی ترا بر آنچه برای تو از آنچه کردی بهتر است دلالت نکنم چون صبح کنی بصدقه تصدق نمای تا نحوست آن
روز را از تو بگرداند و چون شام نمودی بر تصدق گرای تا نحوست آنشب را از تو برباید از عبدالله بن سنان از حضرت
ابیعبدالله علیه السلام مرویست که زمینی مابین پدرم و مردی بود و از او قسمت آنرا نمود و بقیه خبر را چنانکه مذکور شد بیان نمود
و در بحار و عالم و علل محمد بن علی بن ابراهیم مسطور است که از عالم علیه السلام سوال کردند چون جماعت جن در بهشت
در نمی خواهند بود فرمود ان الله جعل حظائر بین الجنة و النار یکونون فیها مؤمن الجن و
فساق الشیعة خداوند تعالی در میان بهشت و دوزخ حظیره چند مقرر داشته است مؤمنان جن و فاسقان
شیعه در آنجا مسکن یابند و از اینحال مکان و مقام مردم شیعی معلوم شود که فاسق ایشان با مؤمن جن مساوی شمرده شد
در خبر است که پرسیدند علت اینکه جن در بهشت نمیشود چیست فرمود ایشان را از آتش آفریده اند و بهشت را ...
نور ... در کتاب بحار و عالم و احتجاج از حضرت موسی بن جعفر از پدران بزرگوارش در احتجاج امیر المؤمنین
علیه السلام از مسائل یهودی در فضل محمد صلی الله علیه و آله بر تمام انبیا علیهم السلام روایت میشود تا بآنجا که میگوید یهودی
عرض کرد اینک سلیمان است که شیاطین مسخر فرمان او شدند و هر چه میخواست برای او از محاریب و تماثیل میآوردند
علی علیه السلام با او فرمود البته چنین بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله را افضل ازین عطا کردند بدرستیکه شیاطین مسخر سلیمان
شدند کافر ... بر کفر خود اقامت داشتند و بدرستیکه شیاطین برای نبوت محمد صلی الله علیه و آله مسخر گردیدند ...
اما ... طایفه جن از اشراف ایشان از جن نصیبین و یمن از بنی عمرو بن عامر از انجمه بحضرتش روی آوردند ایشان
هستند شصاه و مصاه و الهملکان و المرزبان و المازان و نضاه و هاضب و هضب و عمرو و ایشان همانانند که خداوند

باره

تبارک و تعالی در حق ایشان میفرماید وَاِذْ صَرَفْنَا اِلَیْکَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ و ایشان همان جماعت بودند یَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ پس جن به آنحضرت روی آوردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله در بطن النخل بود پس ایشان بمعذرت در آمدند بانّهم ظَنُّوا کَمَا ظَنَنْتُمْ اَنْ لَنْ یَبْعَثَ اللّٰهُ اَحَدًا یعنی ایشان همانگونه گمان بردند که شما گمان بردید که خدای تعالی هیچکس را مبعوث نخواهد فرمود یعنی اگر غلطی کردند از این جهت بود و هفتاد و یکهزار تن بحضرتش بیامدند و بر صوم و صلوة و حج و زکوة و جهاد و نصح مسلمین با آنحضرت بیعت کردند و آن اعتذار جستند بانّهم قَالُوا عَلَی اللّٰهِ شَطَطًا یعنی ایشان گفتند بر خدای سخن دور از حق وَهٰذَا اَفْضَلُ مِمَّا اُعْطِیَ سُلَیْمَانُ سُبْحَانَ مَنْ سَخَّرَهَا لِنُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ بَعْدَ اَنْ کَانَتْ تَتَمَرَّدُ وَتَزْعَمُ اَنَّ لِلّٰهِ وَلَدًا فَلَقَدْ شَمَلَ مَبْعَثُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ مَا لَا یُحْصٰی و این افضل از آنست که بسلیمان عطا شد بزرگست خداوندی که این جماعت را بعد از آنکه متمرد بودند و گمان میبردند خدا را فرزند است مسخّر آنحضرت گردانید و مبعث آنحضرت شامل چندین جن و انس است که از حد احصا و شمار بیرون است معلوم باد این خبر شریف متضمن آیتی چند از سوره مبارکه جن است در تفسیر منهج الصادقین مرویست که گروهی از جماعت جن در بطن نخله بحضرت رسول آمدند و استماع قرآن کرده ایمان آوردند و ایشان نه تن و بقولی هفت تن بودند سه تن از اهل حرّان و چهار تن از نصیبین و بروایتی ایشان از شیصبان بودند و اهل آن اعظم و اکثر قبایل جن هستند و عامه لشکر ابلیس از ایشان است و چون بشرف اسلام فائز شدند در میان قوم خود آمدند و ایشان را بایمان ترغیب کردند چنانکه خدای تعالی آن سوره شریفه بر اینحال اشارت فرموده در جمله این سوره شریفه است وَاَنَّهُ تَعَالٰی جَدُّ رَبِّنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا وَاَنَّهُ کَانَ یَقُولُ عَلَی اللّٰهِ شَطَطًا و بدرستیکه خداوند بلندتر و برتر است عظمت و جلالش از مجالست مخلوقات که زنی بگیرد چنانچه پاره از بنی میح گویند و فرزندرا چنانکه یهود و نصاری بآن اعتقاد دارند و بدرستیکه ابلیس یا گروه جن بیکوید بر خدای تعالی سخن دور از حد که نسبت صاحبه و فرزند است بخداوند و در انجمله میفرماید وَاَنَّهُمْ ظَنُّوا کَمَا ظَنَنْتُمْ و بدرستیکه آدمیان یعنی کفار ایشان گمان بردند چنانکه شما گمان برده اید ای جن اَنْ لَنْ یَبْعَثَ اللّٰهُ اَحَدًا اینکه هرگز برنمی انگیزد خدای احدیرا یعنی یکی از مردگان را برای حساب و جزا یا اینکه بعد از موسی و عیسی رسولی را مبعوث نخواهد داشت و دیگر در آن کتاب از یعقوب بن ابراهیم جعفری مرویست که گفت از ابراهیم بن وهب شنیدم میگفت بیرون شدم و بآن اراده بودم که حضرت ابی الحسن علیه السلام را در عریض زیارت کنم پس راه برگرفتم تا بر قصر بنی سراة مشرف شدم پس از آن برودخانه فرود آمدم و آوازی شنیدم و شخصش را ندیدم که همیگفت ای ابوجعفر صاحب تو پشت قصر تو نشسته بیا شاید از منش سلام برسان چون نگاه کردم هیچکس را ندیدم پس دیگر باره همان الفاظ و همان آواز را بازگردانید و از آن پس در دفعه سوم نیز چنان کرد از مشاهدت اینحال پوستم لرزید و از آن پس بوادی اندر شدم و راه بنوشتم تا بوسط راهی که در خلف قصر بود در رسیدم و بقصرها نگذاشتم و از آن پس بسوی سدّ در طرف سمرات بیامدم بعد از آن بقصد غدیر و آبگاه راه بسپردم در آنجا پنجاه مار بدیدم که از کنار غدیر سر کشیده اند پس از آن گوش بسپردم و کلامی بشنیدم و مراجعتش را بدانستم اینوقت نعل خود بر هم زدم تا صدای گام زدن من شنیده شود در اینوقت ابوالحسن علیه السلام را شنیدم که تنحنح میفرمود من نیز تنحنح کردم و جواب آنحضرت بدادم

سراة [illegible]

پس

پس از آن شتابان شدم تا بآنجا که ماری بر آن ساق درختی آویزان دیدم آنحضرت فرمود بیم مدار در اینجا کسی نیست که زیانی بتو رساند پس آن مار خود را بر زمین انداخت بعد از آن بر منکب آنحضرت برجست پس از آن سرش را بگوش آنحضرت در آورد و بسیاری صفیر نمود آنحضرت در پاسخ فرمود بَلٰی قَدْ فَصَلْتُ بَیْنَکُمْ وَلَا یَبْتَغِی خِلَافَ مَا اَقُولُ اِلَّا ظَالِمٌ وَمَنْ ظَلَمَ فِی دُنْیَاهُ فَلَهُ عَذَابُ النَّارِ فِی آخِرَتِهِ مَعَ عِقَابٍ شَدِیدٍ اُعَاقِبُهُ اِیَّاهُ وَآخُذُ مَالَهُ اِنْ کَانَ لَهُ حَتّٰی یَتُوبَ آری در میان شما حکومت بحق نمودم و جز کسیکه ظالم باشد خواستار خلاف آنچه گویم نشود و هر کس در اینجهان ستم نماید در آن سرایش شکنج آتش است با عقوبتی سخت عقوبت میکنم او را و اخذ مال مینمایم اگر برای او باشد تا گاهی که توبت کند عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد آیا از بهر شما بر جماعت جن طاعتی لازم است فرمود سوگند بدانکس که محمد صلی الله علیه و آله را بنبوت مکرم و علی علیه السلام را بوصیت و ولایت مقرر ساخت از برای طاعت ما بر ایشان واجب است و ایشان لَاَطْوَعُ لَنَا مِنْکُمْ یَا مَعْشَرَ الْاِنْسِ وَقَلِیلٌ مَا هُمْ از شما گروه انس در خدمت ما مطیع تر هستند و تمام مطیعان انس و جن بالنسبه بمطیعان ما از سایر مخلوقات اندک هستند معلوم باد سراة بفتح سین جمع سری بمعنی شریف و نام چند موضع است و سمره بضم سین و ضم میم و را مهمله درختی معروف است و دیگر در کتاب مذکور از ابراهیم بن عبدالحمید مسطور است که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید اِذَا رَکِبَ الرَّجُلُ الدَّابَّةَ فَسَمّٰی رَدِفَهُ مَلَکٌ یَحْفَظُهُ حَتّٰی یَنْزِلَ وَاِذَا رَکِبَ وَلَمْ یُسَمِّ رَدِفَهُ شَیْطَانٌ فَیَقُولُ لَهُ تَغَنَّ فَاِنْ قَالَ لَهُ لَا اُحْسِنُ قَالَ لَهُ تَمَنَّ فَلَا یَزَالُ یَتَمَنّٰی حَتّٰی یَنْزِلَ چون مردی بر چارپائی سوار شود و نام خدای را بر زبان بگذراند فرشته او را ردیف گردد و او را محافظت نماید تا گاهی که از آن دابه فرود آید و اگر سوار شود و نام خدای را یاد نکند شیطانی با او ردیف شود و با او گوید تغنی کن و اگر گوید نمیتوانم گوید تمنی پرداز و او متمنی شود تا گاهی که از دابه خود فرود گردد و دیگر در الکافی کتاب کافی از ابو المغرا مرویست که از حضرت ابوالحسن علیه السلام شنیدم میفرمود لَیْسَ شَیْءٌ اَنْکٰی لِاِبْلِیسَ وَجُنُودِهِ مِنْ زِیَارَةِ الْاِخْوَانِ فِی اللّٰهِ بَعْضِهِمْ لِبَعْضٍ هیچ نکالی و عقوبتی برای شیطان و سپاه او از زیارت کردن برادران دینی یکدیگر را در راه رضای خدای برتر نیست فرمود وَاِنَّ الْمُؤْمِنَیْنِ یَلْتَقِیَانِ فَیَذْکُرَانِ اللّٰهَ ثُمَّ یَذْکُرَانِ فَضْلَنَا اَهْلَ الْبَیْتِ فَلَا یَبْقٰی عَلٰی وَجْهِ اِبْلِیسَ مُضْغَةُ لَحْمٍ اِلَّا تَخَدَّدَ حَتّٰی اَنَّ رُوحَهُ لَتَسْتَغِیثُ مِنْ شِدَّةِ مَا یَجِدُ مِنَ الْاَلَمِ فَتُحِسُّ مَلَائِکَةُ السَّمَاءِ وَخُزَّانُ الْجِنَانِ فَیَلْعَنُونَهُ حَتّٰی لَا یَبْقٰی مَلَکٌ مُقَرَّبٌ اِلَّا لَعَنَهُ فَیَقَعُ خَاسِئًا حَسِیرًا مَدْحُورًا همانا دو تن مؤمن یکدیگر را دیدار نمایند و از خدای یاد کنند و فضایل اهل بیت را تذکره فرمایند و از این کردار چنان شیطان رنجور و نزار گردد که گوشت بر چهره اش نماند چندانکه جانش از شدت درد ناله بفریاد آید و فرشتگان آسمان و گنجوران بهشت جاویدان اینحال را در وی احساس نمایند و بلعن او زبان برگشایند تا بدانجا که هیچ فرشته مقرب نماند مگر اینکه ابلیس را لعنت کند و شیطان از مشاهدت آنحال زیانکار و حسرت زده و مردود گردد و نیز در آن کتاب از حضرت موسی بن جعفر از آبای عظامش از امیرالمؤمنین علیهم السلام مرویست که فرمود در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله عرض کردند یا رسول الله چه چیز است که شیطان را از ما دور میگرداند فرمود اَلصَّوْمُ لِلّٰهِ

[illegible]

یسود

يُسَوِّدُ وَجْهَهُ وَالصَّدَقَةُ تَكْسِرُ ظَهْرَهُ وَالْحُبُّ فِي اللَّهِ تَعَالَى وَالْمُوَاظَبَةُ عَلَى الْعَمَلِ الصَّالِحِ يَقْطَعُ دَابِرَهُ وَالِاسْتِغْفَارُ يَقْطَعُ وَتِينَهُ
روزه داشتن برای خدا سیاه میکند روی شیطان را و دادن صدقه میشکند پشت او را و دوستی در راه خدای و مواظبت داشتن بر عمل صالح قطع مینماید دنبال او را و استغفار نمودن میبرد رگ دل او را و دیگر در آن کتاب از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش علیهم السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود مَا رَفَعَ النَّاسُ أَبْصَارَهُمْ إِلَى شَيْءٍ إِلَّا وَضَعَهُ اللَّهُ یعنی دیدار مردمان هیچ چیز را بلند نکند مگر اینکه خداوندش فرود آورد معلوم باد از نکات این کلام مبارک یکی اینست که چون در این جهان کسی را مقامی یا دولتی یا صنعتی یا علم و عملی یا بضاعت و استطاعتی یا اهل و اولاد یا عبادت و اطاعتی بلکه فسق و فجوری یا پریشانی و فقر و فاقتی و رنج و مصیبت و بلیت و آفت و مرض و رزیتی که افزون از حد عادت و طبیعت عادیه باشد روی دهد یا آنست که اسباب طغیان و عتو و تمرد و عصیان آن شخص میشود و نیز مردمان بدو رشک و حسد برند و اگر از آنچه دارد با ایشان بذل و صدقه نکند البته از دستش مقرون بزوال گردد و اگر بالمره فانی نشود باری از مقدارش چندان بکاهد که از انظار و توجه مردم ساقط شود و مردمان بسبب نعمت و ازدیاد بضاعت او در حضرت احدیت شکایت برند بلکه بدان قناعت نکنند و از در ناسپاسی درآیند و گاهی در دین و آئین و عقاید فتور افتد تا از چه روی یکی را آن مقدار مال و دولت یا شأن و رتبت و عز و جلال و حسن و جمال و هنرمندی و بضاعت باید بهره افتد و دیگران از آن نصیبی نیفتد و بسا باشد که یکباره از مشاهدت این امور از دین بیرون شوند و منکر خالق حکیم و صانع کریم گردند و ملحد و زندیق شوند یا چندان افسرده و ملول شوند که از حال عبادت و پرستش و رعایت اهل و عیال و کسب و تحصیل مال باز مانند و یکسره از دنیا و غم روزگار بسپارند و از هم زن و فرزند و خویش و پیوند یاد نکنند و از اندیشه تحصیل علوم و تکمیل فنون کناری گیرند بلکه هرچند صاحب ذهن و وقار و جودت قریحه باشند جامد و صامت و محصور و محجور گردند یا از کثرت رشک و حسد باندیشه آزار و خرابی و خسران صاحب دولت برآیند و همچنین گاهی میشود که چون در کسی مصیبت و بلیت و فاقتی عظیم و رنج و مصیبتی جسیم ببینند چنان کوفته خاطر و دستمند و پریشان حال شوند که براه ناسپاسی و کفران اندر آیند تا چرا این بنده ضعیف دچار چنین آفات بزرگ و رنجهای عظیم گشته و اندک اندک بدانجا رسد که زندیق شوند یا آنکس که خود مبتلا گردیده چون از شدت ابتلا از حالت صبوری و احتمال دور گردد و بدو ناسپاسی و نمایش حرکات و کلمات ناصواب از اجر و ثواب محروم بلکه بعذاب و عقاب دچار شود و از آنکه علما و فضلا که دارای گنجینه و بضاعت معنوی هستند و از دیگر مردمان محفوظ و بواسطه نور علم از طغیان و عتو محروس میباشند کمتر دچار زخم دیدار مردمان میشوند اما مثلا فلان مرکوب یا دیگر حیوانات یا اشیاء نفیسه و عمارات بدیعه هرچه گوئی باش چون در درجه کمال باید بنقصان و وبال دچار آید و باشد که غالبا چشم زخم گذارند و البته در چشم اثر است زیرا که موجب هیجان قوه حسدیه یا انجذابیه حالتی در نفس و غلبه در اخلاط روی دهد که بروز آن پرورش در چشم یا گوش یا قوه لامسه یا شامه بلکه واهمه و خیالیه اندر شود و طرف برابر را متأثر گرداند نه آنست که اینحال منحصر بزخم چشم باشد بلکه غالبا از چشم است چه بدایع و نفایس و عجایب بیشتر از جمله مرئیات است وگرنه از گوش نیز ظاهر شود چنانکه اگر صوتی بس ملیح یا بس فصیح یا بس مطرب یا بس موحش که از حد

تحقیق چشم زخم

توقع

توقع بیرون باشد شنیده گردد و سامع را هیجانی عظیم در نفس افتد البته مؤثر گردد و بدان بضاعت نقصان برسد همی گویند چشم زخم یافت و حال اینکه اصوات مرئی نیستند یا چیزی بس لطیف یا بس کثیف که از اندازه متعارف بیرون باشد ملموس آید و در طبیعت هیجانی مخصوص افتد همچنان از اثر آن هیجان نقصانی بدو راه کند و گویند چشم زخم دو رسید با اینکه لامسه را مدخلیتی بمرئیات و محسوسات نیست و همچنین اگر بوئی خوش یا ناخوش از حد متعارف بگذرد و شامه را یابد و نفس را هیجانی خاص دهد البته در وی اثر نماید و بنقصان آورد و همچنین گویند چشم زخم یافت با اینکه مشمومات از مرئیات نیست یعنی قوه شامه غیر از قوه باصره است چنانکه شامه نتواند ادراک مرئیات نماید و همچنین گاهی میشود که قوه خیالیه بتوهم امری که در خارج موجود نیست میشود و اگر چند آنرا ننگرد یا صوتش را نشنود یا بویش را نیابد لکن چندان در عالم تصور و خیالش خطیر و عظیم باید و هیجانی در نفس و خاطر پدید آید که از اثر آن در آن موهوم موجود اثر و نقصانی برسد و همچنان گویند چشم زخمی بدو رسید با اینکه ابدا چشم را از او خبری نبوده است مثلا اگر بشنوند در فلان اقلیم شخصی دارای فلان مقدار حسن و جمال و قد و قامت و چشم و ابرو و اعضای متناسب و اندام نیکوست که چون توصیف نمایند افزون از حد معتاد و حوصله پاره کسان باشد ممکن است اندک اندک از استماع این هیجانی و اعجابی در پاره نفوس پدید گردد و در آخر الامر آن صاحب جمال را از سهام و نبال خیال وبالی رسد و همچنین اگر در حضور جمعی از خط خوش یا آوای دلکش یا کثرت و عظمت فلان بضاعت یا فلان حیوان یا عمارت بلکه فلان باغ و بوستان دلارا و کوه و چشمه سار گذار حدیث کنند و اوصافی مذکور نمایند که از حد معمول و متعارف خارج باشد البته موجب هیجان و اعجاب پاره نفوس گردد و تا بدانجا که نقصانی در کمال آن راه کند و همچنانش چشم زخم شمارند پس این نسبت از راه تغلیب و اکثریت است نه عموم و چون بالبیت گدای روی نماید و از حالت طغیان و کفران و غرور بیرون شوند اینست که خداوند معوذتین را فرستاد و همچنان دیگر تعویذات وارد شده تا از خدای بیچون پناه جویند و هر کمالی را از ایزد ذو الجلال شناسند و در دو سوره مبارکه معوذتین نامی از چشم زخم نیست بلکه پناه از کل ما خلق است چنانکه میفرماید مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ یا میفرماید مِنْ شَرِّ الْخَنَّاسِ و میفرماید مِنْ شَرِّ [illegible] النَّاسِ و میفرماید مِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ و این راجع بمطلق چشم نیست و میفرماید وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ اینها نیز بیرون از دبستان چشم زخم هستند مثلا اگر کسی مشهور بشوری چشم باشد و بدو تنها از اثر شوری چشمش زخمها یافته باشند خیالش را پریشانی پدید آید و بر هر چیز خطیر و بدیعی بنگرد ابدا از چشم او زخمی بدو نرسد زیرا که خیالش بدیگر جای متوجه بوده و اگر این اثر در چشم او بوده است پس از چه روی در این موقع موثر نگردیده است پس معلوم میشود که این حالی باطنی است که از اثر هیجان نفس پدیدار میاید و مظاهر نفس چشم و گوش و قوه لامسه و شامه و واهمه و خیال است والعلم عند الله تعالی و هم در کتاب سماء و عالم از درست مرویست که از حضرت ابی ابراهیم علیه السلام شنیدم میفرمود إِذَا مَرِضَ الْمُؤْمِنُ أَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَى صَاحِبِ الشِّمَالِ لَا تَكْتُبْ عَلَى عَبْدِي مَا دَامَ فِي حَبْسِي وَوَثَاقِي ذَنْبًا وَيُوحِي إِلَى صَاحِبِ الْيَمِينِ أَنِ اكْتُبْ لِعَبْدِي مَا كُنْتَ تَكْتُبُ لَهُ فِي صِحَّتِهِ مِنَ الْحَسَنَاتِ چون بنده مومن در بستر رنجوری دچار گردد خداوند عز و جل بفرشته جانب چپ که

نگارنده بدبهاست وحی فرستند که آگاهیکه این بندهٔ من در زندان و بند آلام واسقام من اندر است هیچ گناهی بر وی مکتوب مکن یعنی هر معصیتی از وی نمایش گیرد در مقام نگارش مباش و بفرشته جانب راست که نویسنده حسنات است وحی فرستد بنویس برای بندهٔ من هرچه را که در حال صحت او مینگاشتی از حسنات و از این خبر شریف مطلبی لطیف معلوم میشود و آن اینست که خداوند رحیم سوای آن اجر و ثوابی که برای شخص مریض در مرض حاصل میشود محض شمول عنایت و رحمت مقرر میفرماید حسناتی که در ایام صحت بجای میآورده است و در اوقات مرض موفق نمیشود در حق او منظور و مکتوب دارند تا بالمرّه از انحال نیز فارغ البال و ماجور باشند و نیز در آنکتاب و خصال صدوق از موسی بن بکر از حضرت ابی الحسن اول علیه السلام مرویست که رسولخدای صلی الله علیه و آله فرمود خداوند تبارک و تعالی از هر چیزی چهار چیز اختیار فرمود از ملئکه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت را اختیار کرد تا آخر خبر و لله الحمد و الشکر

بیان وقایع سال یکصد و شصت و نهم هجری و وفات مهدی در ماسبذان و علت خروج او بآن سامان

در این سال ابو عبدالله محمد بن ابی جعفر منصور عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف قرشی ملقب بمهدی که از خلفای نامدار بنی عباس بود از این کهنه دیر شماتتگاه بکر سرای سواد عباسی بر نهاد و در ماسبذان روان بسپرد ماسبذان بفتح میم و الف و فتح سین مهمله و باء موحده و ذال معجمه و الف و نون اصلش ماه سبذان مضاف بقرا است و نام چند شهر است از آنجمله ارتوجان است که آبش به بندنگین بیرون میشود و از این شهر تا رو ذه ده فرسنگ است و قبر مهدی در آنجاست و نشانی در آنجا خرابی که رسومش نابود و جز نشانی چند بر جای نمانده نیست و در سبب خروج مهدی در ماسبذان چنان نوشته اند که در سال شصت و نهم هجری مهدی عباسی عزیمت بر آن محکم ساخت که پسرش موسی هادی را از ولایت عهد خلع کرده هرون الرشید را ولایت عهد دهد و او را بر هادی مقدم گرداند و این هنگام موسی در گرگان جای داشت مهدی کسی را بدو فرستاده و بدو پیام کرد که همیخواهد ولایت عهد رشید را بر وی تقدیم دارد هادی پذیرفتار نشد و آنحکم را مجری نداشت مهدی چون بر این انکار واقف شد او را بآستان خلافت مدار بخواند هادی بر اشفت و فرستاده خلیفه روزگار را مضروب ساخت و خوار براند و از اطاعت فرمان و حاضر شدن بآستان خلافت نشان وی بر تافت مهدی چون این طغیان و عصیان از او بدید بسی خشمگین و متغیر الاحوال گشت و بآهنگ او بجانب گرگان راه در نوشت چون بماسبذان رسید طعامی بخورد و بعد از فراغت گفت من بخانه سرای اندر شوم و بخواب بر نهم شما مرا بیدار نکنید تا هر وقت خود خواهم بیدار گردم و بحکم طبیعت سر از خواب بر گیرم پس بآنسرای اندر شد و بخفت و اصحابش نیز بخفتند و ناگاه از ناله و زاری مهدی بیدار شدند و بجمله بشتافتند مهدی گفت مردی بر در باستاد و گفت

كأني بهذا القصر قد باد أهله	وأوحش منه ربعه ومنازله
وصار عميد القوم من بعد بهجة	وملك إلى قبر عليه جنادله

وقایع ۱۶۹ وفات مهدی عباسی

ربع بقع ماده ... است ۱۲

فلم يبق إلا ذكره وحديثه	تنادي عليه معولات أرامله

ازاین قصر و بنا بیا همیباشم که زود | اهلش ز سنگ حادثه بر کنده گشته در جهان | سلطان ز تخت خود نگون رفته بمرگ زبون | افتاده جان از تن برون با حسرت بازماندگان | فرزند و زوج از زین بردی همی سازد این جا کرده در زیر زمین جسد تمام از و نماید میان | سلطان عالم گر شوی میر بنی آدم شوی | چون مردم و چون مردم شوی از بیک مرگ ناگهان | مهدی پس از اینحال ده روز زیست و بمرد مسعودی در مروج الذهب مینویسد علی بن یقطین میگوید در ماسبذان در خدمت مهدی بودیم یکی روز با من گفت گرسنه بامداد کرده ام گرده نانی چند با گوشت سرد برای من حاضر کن برحسب فرمان بجای آوردم از آن پس در ایوان خلوتسرای رفت و بخفت ما نیز در رواق بخفتیم و مهدی بر نیامد که از بانگ گریه اش بیدار و بخدمتش شتابان شدیم گفت آیا نمیدید آنچه را که من دیدم گفتیم ما چیزی را ندیدیم گفت مردی در حضور من بایستاد که اگر در میان هزار تن باشد صوت و صورتش بر من مخفی نخواهد ماند و این شعر که مسطور شد بخواند علی بن یقطین میگوید بعد از این خواب افزون از ده روز بر مهدی سپری نشد تا بمرد مسعودی گوید مهدی در سال یکصد و شصت و نهم از مدینة السلام راه برگرفت و اراده بلاد قرماسین را نمود که از بلاد دینور است و در خدمت او از خوشی و خوبی آب و هوای ماسبذان که از اراضی بلاد شیروان و ارتوجان است توصیف کرده بودند پس از عرض راه بموضعی که بارزالزان معروف بود عدول فرمود و در آنجا در قریه که رزین نام داشت رخت بدیگر جهان بر افراشت

بیان علت مرگ ابی عبدالله محمد مهدی بن منصور خلیفه عباسی

در سبب مرگ مهدی خلیفه اختلاف سخن کرده اند بعضی گفته روزی مهدی در شکارگاه ماسبذان در طلب شکار بهر سوی رهسپار بود سگهای شکاری آهوئی را دریافته بهر سوی براندند و از دنبالش بتاختند آهو از هول جان درون خرابه شد سگها نیز از پی آهو شتابان شدند داخل آن ویرانه شده مهدی نیز که در طلب شکار اسب بتاخت اسب زمام اختیار از دستش بیرون کشیده چنان در آنحالت تاخت و تازش از در خرابه اندرون برد که پشت مهدی را اندر چنان بر هم بکوفت که هم در انساعت که صید جوی بود صید گرگ مرگ و شکار پلنگ اجل گردیده ببرد و بقولی چون اسب در آن ویرانه راند از قوت و حدت شتابندگی اسب دستش بشدتی هرچه تمامتر بدربند رسید در هم شکست و مهدی از این صدمت جانکاه در همان لحظه چشم فرو نهاده ببرد و بروایتی در همانحال که اسب بشتاب بتاخت از روی زین سرنگون بزمین افتاد و فوراً از پشت زین در شکم زمین منزل گرفت و بروایتی یکی از کنیزکان مهدی که در خدمت مهدی بمعشوقیت و محبوبیت سرافراز شده بود و دشمنی از بهرش پدید گشته و از آنجا که مطلق زنها شریک از بهر خود نمیخواهند خصوصاً شریکی و انبازی که موجب نقصان ایشان باشد آن کنیزک ظرفی از طعام زهرآگین تعبیه کرده برای هووی خود گسیل داشت اتفاقاً مهدی حاضر و بر آن ظرف ...

که جاریه آن را هر دو از بهر میوه میبرد تا هنوز از گلو فرو نفرستاده جانش را بگلو کشانده ناظر بود و چون بلای آسمانی طومار عمرش را در میپوشت آن طعام را بخواست و جاریه را حشمت و هیبت و خوف مهدی مانع گشت که جسارت نماید و بگوید این طعام مسموم و خورنده اش در ساعت معدوم است بیاورد و در حضور مهدی چون اجل محتوم و مرگ جان آغال بگذاشت مهدی بخورد و جاریه بدید و نیز دیگر تکلم نیافت و در همانساعت مهدی را هلاک ساخت و بقولی دیگر حسنه که از جمله جواری حسنه مهدی بود امرودی چند را در ظرفی بنهاد و یکدانه را که از سایر امرودها بهتر و نیکوتر بود زهرآلود نمود و برای جاریه دیگر که در خدمت مهدی تقرب و مقام تعلق حاصل کرده بود بفرستاد تا او را که خود بیش در مراتب تعشق و تعلق انفراد گیرد از قضا آن ظرف و مظروف را از حضور مهدی بگذرانیدند و مهدی گمثری را بسی دوست میداشت بفرمود تا پیمانه عمرش را نزدش حاضر کردند و چون قضای مبرم آسمان فرود گشته بود همان امرود مسموم را که از سایر ین خوشتر مینمود برگرفت و بخورد و چون بماند در دلش رسید همی از درد دل فریاد برکشید حسنه چون نصدای او را بشنید بدانست آن تیر از روی خطا شکاری دیگر و نکاری دیگر رسیده است پس شتابان و نالان بیامد و همی طپانچه بر سر و روی بزد و از دو نرگس اشک خونین بر گلعذار عارض روان ساخت و همیگفت خواستم تو انفراد و اختصاص و امتیاز یابم و دیگری را از میان بردارم ترا کشتم پس مهدی در همان روز بمرد مسعودی گوید بقولی مهدی را در خوشه انگور مسموم ساختند و چون از انجهان رخت بیرون کشید حسنه و دیگر جواری خشم و خنده را بگذاشته پلاس سیاه بر سر کشیدند و ابوالعتاهیه در این باب گوید

رُحْنَ فِي الْوَشْيِ وَأَقْبَلْنَ ... عَلَيْهِنَّ الْمُسُوحُ
كُلُّ نَطَّاحٍ مِنَ الدُّنْيَا ... لَهُ يَوْمٌ نَطُوحُ
لَسْتَ بِالْبَاقِي وَلَوْ ... عُمِّرْتَ مَا عُمِّرَ نُوحُ
فَعَلَى نَفْسِكَ نُحْ ... إِنْ كُنْتَ لَا بُدَّ تَنُوحُ

در ایوان طرب ماندند با هم ... بنور رخ فروزان همچو خورشید ... همه پرعشوه و پرغنج و پرفن ... همه گرده زدیبا جامه بر تن
کهی باشد غزا کاهی عزوری ... برزیر آسمان آبنوسی ... زدست یار و من در نیخ حلقی ... با کاه از سموم جام آجالی
در آخر کار بر خود میشوی آه ... اگر چون نوح یابی عمر بسیار ... بسی روز اکه نالان بگذرانی ... اگر یکروز شادان بگذرانی

صاحب تاریخ الخمیس گوید بقولی یکی از حظایای مهدی که میخواست شریکی در خدمت وی نداشته باشد برای آن جاریه دیگر حلوای مسموم مرتب ساخت و مهدی بدون علم و شعور بخورد و بمرد و این قضیه ده روز از آن پیش بود که مهدی در خواب نگران شد که مردی قصرش را ویران کرد و در تاریخ مختصر الدول مسطور است که چون مهدی یکباره عزیمت نمود که بجانب ماسبذان بیرون شود حسنه جاریه خاصه خود پیام فرستاد که مهیای سفر گردیده در خدمتش راه برگیرد حسنه بکیر بجانب توفیل بن توما نصرانی منجم رفت که رئیس منجمین مهدی بود پیام فرستاد که تو اشارت کردی که امیرالمؤمنین این سفر کند و ما را از رحمت و مشقت این سپردن سفری که هیچ در شمار اسفار نبود دچار ساختی خداوندت هرچه زودتر مرگ دهاد و ما را از کزند وجودت راحت بخشاد چون فرستاده حسنه آن پیام را بتوفیل تبلیغ کرد با آن جاریه که این پیام آورده بود گفت نزد حسنه باز شو و بگوی این اشارت از طرف من نیست و اما دعا و نفرینی که در حق من نمودی

که خداوند مرا زود تر بکشد این مطلبی است که قضای خداوندی بان جاری شده است و مرگ من بسی نزدیک شده است و تو گمان مبر که مرگ من پیش از تو خواهد بود و دعای تو مستجاب گردیده است لکن خاکی بسیار برای خودت آماده بدار تا چون من بمردم آنخاک را بر سر خود بریزد و امیخن توفیل بمرگ مهدی دلیل داشت چه حسنه را چه بود که در مرگ توفیل خاک بر سر کند و در حقیقت این منجم عالم بصیر از مرگ خودش و مهدی هر دو تن خبر داد و چون این پاسخ بحسنه رسید در عجب رفت و همواره در توقع قول توفیل از آنروز که توفیل بمرد بود مأیوس از بیست روز مهدی جان بسپرد و انوقت صدق خبر او را بدانست این توفیل بر مذهب موارنه که در کوه لبنان جای دارند از مذاهب نصاری روزه میگذاشت و تاریخی نیکو نوشته و کتاب اومیروس شاعر را که مشتمل بر حکایت فتح ایلیون در پیشین روزگار است از زبان یونانی بزبان سریانی نقل کرد و نهایت فصاحت و بلاغت را آشکار ساخت چون خردمندان لطیفه یاب براینگونه داستان بگذرند بیاسایند از نکایه زنان و شدت خصومت و حسد ایشان خصوصاً در مقامی که زوجی دیگر نیز اختیار نمایند سخت بیاندیشند چه سهل انگاری ایشان را است کشتن زوجه دیگر است و گرنه از تباه ساختن شوی بیشتر چون عرصه را تنگ بینند و خود را دچار کنایت و اشارت و عار و ننگ ببینند دریغ نخواهند نمود

بیان مدت عمر و سلطنت و شمایل و مدفن ابیعبدالله محمد مهدی خلیفه

در مدت سلطنت و عمر مهدی اختلاف بسیار است سیوطی در تاریخ الخلفا گوید در سال یکصد و بیست و هفتم و بروایتی بیست و ششم در ایدج متولد شد مسعودی نیز در بیست و هفتم داند و گوید در شب جمعه هشت روز از محرم الحرام سال یکصد و شصت و نهم هجری بجای ماند در قریه که رزین نام داشت بمرد و اینوقت چهل و سه سال از عمرش گذشته و بقولی چهل و چهار سال از دو کاشمرده بود و سیوطی گوید هشت روز از محرم بجای مانده وفات کرد مدت سلطنتش را اغلب مورخین ده سال و یکماه و روز نوشته اند مسعودی نیز همین مقدار دانسته است لکن در این کتاب مروج الذهب که مدت سلطنت خلفا را از روی تحقیق و ترتیب مخصوص مینگارد ده سال و یکماه و پنج روز مرقوم داشته است و در تاریخ عجم و بعضی تواریخ دیگر مدت خلافتش را یازده سال و یکماه نوشته اند و ابن اثیر ده سال و یکماه دانسته و گوید بقولی ده سال و چهل و نه روز بود و صاحب تاریخ دول اسلامیه نیز ده سال و یکماه میداند و صاحب تاریخ مختصر الدول ده سال نوشته و پاره مدت سلطنتش را بیست سال و افزون از بیست نگاشته اند و این غلط از کاتب است که لفظ عشر سنین را عشرین نوشته چه این مقدار با حساب جلوس و وفات او درست نمیآید و در اخبار الدول ده سال و دو ماه و چند روز ضبط کرده است و دمیری در حیوة الحیوان مدت عمرش را چهل و دو سال و نیم و زمان سلطنتش را ده سال و یکماه مینویسد و میگوید چون مهدی خلیفه بدرود جهان گفت نعش و تختی نیافتند که بر آن حمل کنند لاجرم جسدش را بر تخته دری بر نهاده حمل نمودند و بر زیر درخت گردکانی که در زمان حیاتش در زیر آن می نشست دفن کردند عظمت و قدرت خدای متعال را از این امور عجیبه توان دریافت که خلیفه با آن شأن و شوکت و جلال و ابهت و عظمت و حشمت و قدرت چون میمیرد مانند مرد

که در بیابانی بی آب و گیاه غریب و تنها بمرد جسدش را از تخته دری حمل کننده و در زیر شجری دفن نمایند مسعودی میگوید مرگ مهدی در قریه بود که رذین نام داشت و چون وفات کرد پسرش هارون الرشید بروی نماز گذاشت و پسر دیگرش که ولیعهد و ملقب بهادی بود در آنحال در گرگان مشغول جهاد با مردم طبرستان بود بالجمله چون مهدی از فراز تخت سرور به تخته گور شد سلم الخاسر این شعر در مرثیه او بگفت

وَبَاكِيَةٍ عَلَى الْمَهْدِيِّ عَبْرَى ... كَأَنَّ بِهَا وَمَا جُنَّتْ جُنُونَا

وَقَدْ خَمَشَتْ مَحَاسِنَهَا وَأَبْدَتْ ... غَدَائِرَهَا وَأَظْهَرَتِ الْقُرُونَا

لَئِنْ بَلِيَ الْخَلِيفَةُ بَعْدَ عِزٍّ ... لَقَدْ أَبْقَى مَسَاعِيَ مَا بَلِينَا

سَلَامُ اللهِ عِدَّةَ كُلِّ يَوْمٍ ... عَلَى الْمَهْدِيِّ حِينَ ثَوَى رَهِينَا

تَرَكْنَا الدِّينَ وَالدُّنْيَا جَمِيعًا ... بِحَيْثُ ثَوَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَا

سیوطی میگوید مهدی مردی نمکین دیدار و پسندیده روی بود ابن اثیر گوید مهدی دراز بالا و بقولی گندم گون و در یکی از دو چشمش نقطه سفید بود یافعی نیز بدینگونه رقم کرده است و سفید روی نوشته دمیری نیز میگوید مهدی نیکوروی و نیکوخوی بود بالجمله مورخین عظام در حسن شمایل و مخایل و ملاحت دیدارش متفق هستند در کتاب ثمرات الاوراق مسطور است که وقتی یکتن از مغفلین شعرا در روز جمعه بمسجد کوفه درآمد و اینوقت خبر مرگ مهدی فاش گردیده و ایشان متوقع بودند که آنمرد شاعر در چنان حادثه قرآن بر ایشان قرائت کند پس با آوازی بلند گفت مَاتَ الْخَلِيفَةُ أَيُّهَا الثَّقَلَانِ گفتند وی اشعر مردمان است چه در یک نیمه شعر از مرگ خلیفه بسوی جن و انس خبر داد پس مردمان چشمها و گوشهای او باز و دراز کردند و گوشها بدو برگشودند تا چگوید اینوقت گفت فَكَأَنَّنِي أَفْطَرْتُ فِي رَمَضَانَا چون بشنیدند جملگی بخندیدند و از آن پس آنمرد در حمق مشهور و مضروب المثل گشت طبری در تاریخ کبیر خود مینویسد مهدی مردی بلند قامت و لطیف اندام و با موی مجعد و گندم گون و بروایتی سفید پوست بود و در چشم راست او و بقولی چشم چپ او نقطه سفید بوده و او را در قریه از قرا ماسبذان که رذ نام داشت در زیر درخت گردکانی که همواره در زیر آن می نشست بخاک سپردند بکار بن رباح اشعر را در این باب انشاد کرده است

أَلَا رَحْمَةُ الرَّحْمَنِ فِي كُلِّ سَاعَةٍ ... عَلَى رِمَّةٍ رِمَّتْ بِمَاسِبَذَانِ

لَقَدْ غَيَّبَ الْقَبْرُ الَّذِي تَمَّ سُؤْدَدًا ... وَكَفَّيْنِ بِالْمَعْرُوفِ تَبْتَدِرَانِ

بیان اسم و کنیت و لقب و اسامی پدر و مادر و فرزندان و وزراء مهدی خلیفه عباسی

نام این خلیفه روزگار محمد است و کنیتش ابوعبدالله و لقبش المهدی بالله و پدرش ابوجعفر عبدالله منصور و مادرش ام موسی دختر منصور بن عبدالله بن سهم بن ابی سرح از فرزندان ذی رعین از ملوک حمیر صاحب حبیب السیر نوشته است از اولاد مهدی موسی هادی و هارون الرشید و ابراهیم بن المهدی مشهورند و اسامی فرزندانش در کتب متداوله مذکور نیست راقم حروف گوید از دختران او سه تن نامدار باشند یکی علیه که در فن غنا و سرود نامدار شد دیگر عباسه

میباشد که داستان او و جعفر بن یحیی برمکی در کتب تواریخ مذکور است و انشاءالله تعالی در مقام خود مسطور شود و از کتاب اعلام الناس معلوم میشود که اسماء نام نیز در جمله دختران مهدی است و نیز در کتاب مستطرف بحکایت کاریه اسماء دختر مهدی با ابونواس اشارت رفته چنانکه انشاءالله تعالی مذکور خواهد شد و دیگر از کتاب عقد الفرید معلوم میآید که حمدونه از اسامی دختران مهدی است چه مینویسد زنی اعرابیه بر حمدونه دختر مهدی درآمد و چون بیرون شد از حکونگی حمدونه از وی پرسیدند گفت سوگند با خدای لَقَدْ رَأَيْتُهَا فَمَا رَأَيْتُ طَائِلًا كَأَنَّ بَطْنَهَا قِرْبَةٌ كَأَنَّ ثَدْيَيْهَا دَبَّتَانِ كَأَنَّ اسْتَهَا رُقْعَةٌ كَأَنَّ وَجْهَهَا وَجْهُ دِيكٍ قَدْ نَفَشَ عِفْرِيَتَهُ يُقَاتِلُ دِيكًا در آثار البلاد در لفظ استوناوند یعنی دماوند و فتح خالد بن برمک مینویسد بحریه دختر صمغان ملک دماوند بود و نیز از خواهر دیگر او پسری دیگر آورد شاید بعد از وفات آنخواهر بزوجیت منصور درآمده است و الا ما حکم وَلَا تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ جایز نیست و از این پیش در ذیل اولاد منصور خلیفه مرقوم شد که نام یکی از ایشان یعقوب بود ممکن است اسامی اولاد مهدی سهو شده باشد یا بالعکس دیگر یاقوته است ابن اثیر گوید یاقوته دختر مهدی بمرد و مهدی این دختر بسیار فریفته بود و هیچ ساعت توانائی جدائی از وی نداشت و اینحال بر اینمنوال بپویست که او را جامه پسران بر تن میکرد و بهر کجا میرفت او را با خود همی بیار میداشت چون این یاقوت گرانبها از سنگ بار حوادث درهم شکست و آن رنگ رمانی از ضرب سیلی مرگ ناگهانی زعفرانی شد مهدی در هجر او بیتاب شد و از سوز او خوناب بر جگر آورد و فرمان داد تا هیچکس را از حضور پیشگاه خلافت پناه محجوب و ممنوع ندارند هر کس بخواهد بخدمتش اندر شود و مجاز باشد لاجرم مردمان گروهاگروه بحضرتش اندر آمدند و هر کسی بزبانی نثر و نظما بتعزیتش زبان برگشودند آخر الامر جملگی بر آن متفق و مجمع شدند که هیچکس از شبیب بن شیبه تعزیتی بلیغ تر و موجز تر نگفت چه او گفت يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا عِنْدَ اللهِ خَيْرٌ مِمَّا عِنْدَكَ لَهَا وَثَوَابُ اللهِ خَيْرٌ لَكَ مِنْهَا وَأَنَا أَسْأَلُ اللهَ أَنْ لَا يُحْزِنَكَ وَلَا يَفْتِنَكَ أَنْ يُعْطِيَكَ عَلَى مَا رُزِئْتَ أَجْرًا وَيُعْقِبَكَ صَبْرًا وَلَا يُجْهِدَ لَكَ بَلَاءً وَلَا يَنْزِعَ مِنْكَ نِعْمَةً وَأَحَقُّ مَا صُبِرَ عَلَيْهِ مَا لَا سَبِيلَ إِلَى رَدِّهِ ای امیرالمؤمنین آن ذخایر و نفایس و مراتب و مقاماتی که در حضرت خدای برای او موجود است از آنچه در خدمت تو برای او آماده بود بهتر است و آن ثوابی که در ازای این مصیبت از جانب خدای بهره تو شده است از وجود او از بهر تو نیکوتر است و بعلاوه از پیشگاه خالق بهروماه و منور مهر و ماه مسئلت مینمایم که ترا در مرگ او محزون و مفتون نگرداند و ترا در عوض این رزیت و مصیبت که فرا رسیده اجر و بصبر و شکیبائی مرزوق بگرداند نه چندانت دچار بلای سخت گرداند که نیروی برتافتن نتوانی و نه نعمت و دولت را از تو برگیرد تا قدرت تحمل حرمانش را نیاوری طبری در تاریخ کبیر خود می نویسد علی بن محمد از پدرش روایت کند که بگران مهدی شدم که از طرف سکة القریش داخل بصره شد و راه مینوشت و بانوقه در پیش روی او در میان او و صاحب شرطه رهسپر و قبائی سیاه در بر و شمشیر حمایل ساخته بهیئت پسران روان بود و پستانهای او در سینه اش نمایان و منزل او در میان کوچه بود و چنان بود که هر کس والی بصره شدی از آن کوچه عبور نمیداد چه بفال بد گرفته بودند که اتفاق داده بود که والی از آنجا بگذرد و پس از اندک مدتی معزول شود و هیچ خلیفه جز

مهدی در آن کوچه عبور نکرد و عبور خلفا از کوچه عبد الرحمن بن سمره که برابر کوچه قریش بود در وی بیامد و من
که راه میسپرد و عبد الله بن مالک امیر شرطه او با حربه در پیش روی او میگذشت و بانوقه دختر مهدی در آن صفت
شمایل در صورت پسران نوجوان روان و هر دو پستانش چون گوی عاج پوششها در ابرا فراخته میداشت و دیگر
گندم گون و زیبا رخسار و نمکین دیدار و نیکو قامت و شیرین گفتار بود و در بغداد وفات کرد و مهدی را در مرگ او چندان
جزع و فزع نمودار شد که از مجلس به مجلس بیدار گشت و شبیب بن شیبه در تعزیه او این کلمات بلاغت سمات معروض
بگفت يا امير المؤمنين الله خير لها منك و ثواب الله خير لك منها و انا اسأل الله ان لا يحزنك و لا يفتنك
و بروایت صباح بن عبد الرحمن شبیب بن شبه این کلمات را در تعزیت و تسلیت براند اعطاك الله يا امير المؤمنين على ما رزئت
اجرا و اعقبك صبرا لا اجهد الله بلاءك و لا بنقمة و لا نزع منك ثواب الله خير لك منها و رحمة الله خير لها منك و احق
در جلد چهارم معجم البلدان در ترجمه ارحای بطریق مینویسد ابو زکریا گفت روزی بخدمت ابی العباس فضل بن ربیع آمدم
و یعقوب و منصور دو پسران مهدی خلیفه در یمین و یسار او و نیز فرزند خودش یعقوب بن ربیع و پسر دیگر او قاسم
از طرف یسار منصور جای داشتند پس من سلام براندم فضل با دست اشارت بازگشت نمود و از عادات وی این بود
که هر وقت خواستی یکی از اهل بیت او یا مجالسان او با او تغذی نماید با غلام خودش ابو حیله امر مینمود که آن شخص را
بمجلسی دیگر در سرای فضل بازمیگرداند تا گاهی که نوبت تغذی وی میرسید و آن شخص را برای خوردن طعام میخواندند
زکریا میگوید من بآن مجلس برفتم و عیسی بن موسی کاتب فضل را در آنجا بدیدم و با او بنشستم تا طعام بامدادی را حاضر کردند
فضل مرا بخواند و کتاب خود را که چهار تن باین نام بودند علی بن موسی بن ابی زکریا و عبد الله بن ابی نعیم کلبی و داود
بن بسطام و دیگر محمد بن مختار را بخواند و چون از ماکول بپرداختیم طبقهای فواکه بیاوردند و از جمله طبقی از خرما بود پس
فضل از آن خرما بگرفت و بیعقوب بن مهدی بداد و گفت این خرما از ارحای بطریق است که منصور خلیفه بپدرم ربیع بخشیده
بود و یعقوب گفت نداند مدرت را بیامرزد همانا دیروز گاهی که از پل بگرجای بطریق میگذشتم بیاد او اندر شدم و
جائی بس نیکو دیدم و سرا از زیر و بازار بالای آن و آبی بسیار و تند که در نظر آورده بود از آن الفضل فرمود این بطریق
که این آسیابها منسوبست چه کس باشد آیا از موالی یا اهل دولت یا از مردم عرب است فضل گفت من داستان او را
بتو باز مینمایم چون منصب خلافت بپدرت مهدی پیوست بطریقی که پادشاه روم بتهنیت او فرستاده بود بخدمت وی
رسید مهدی با حاجب فرمود با این بطریق یعنی سرهنگ بگو سخن لب بگشاید ربیع این کلام را با ترجمان در میان نهاد بطریق
گفت از دین خود که حنیف مسلم است بری و بیزار باشم که در طلب دیناری یا درهمی یا غرضی از اغراض دنیویه آمده باشم
بلکه این آمدن برای شوق دیدار خلیفه است چه ما در کتب خود دیده ایم که سومین از آل پیغمبر صلی الله علیه و آله زمین را از عدل
و داد پر میسازد چنانکه از جور پر بود از این روی مرا برای اشتیاق بملاقات او بیامدیم و دیگر از طرف ربیع ترحیب و ترحیب
بگفتند و با قامت آن بلاد چندانکه خواهی بخواندند و منزل نیکو و نزل نیکو مقرر داشتند آن بطریق یکماه بزیست و روزی
بگردش برآمد و اطرافش برنشست و در مراجعت از پل برگذشت و چون بمکان ارحا رسید ساعتی بایستاد و بهر سو چشم بدوخت

آنگاه او بود ند گفتند در نگ و ربیع گفت اگرت حاجتی است با ما بفرمای گفت در امری متفکر شدم چون بازگشت
... ربیع وزیر برفت و گفت پانصد هزار دینار بمن بقرض بده گفت برای چکار است گفت میخواهم برای امیر
المؤمنین مستغلی بنا کنم که هر سالی پانصد هزار دینار بدو بدهد و عاید شود ربیع گفت بحق خلیفه گذشته و سوگند بزندگانی
خلیفه حالیه اطال الله بقاءه اگر از من بخواهی که این مبلغ را بغلام تو ببخشم هنوز از اینجا بیرون نشده این مبلغ او خواهد بود
لکن این امر نیست که ناچار باید بعرض خلیفه برسد و تو خود میدانی که چنین است که میگویم آنگاه بحضور بیامد و بگفت
مهدی گفت هزار بار هزار درهم و آنچه میخواهد بغیر از مؤامره بدو بده ربیع آن مبلغ را به بطریق بداد و بطریق آن آسیابها
بساخت که معروف بارحاء بطریق است مهدی امر کرد تا غله آنها را بدو بدهند و تا سال یکصد و شصت و سوم حمل
کردند و چون در آن سال بطریق برد آن مبلغ منضم بمستغلات مهدی گشت و نام آن بطریق طاراب بن لیث بن العیزار بن
طریف بن الفوق بن مرق قالو و مرق در زمان معاویه پادشاهی روم داشت و یکی از شعرا این شعر را گفته است
همانا این کلمات حکمت آیات شبیب بکمال فصاحت و اختصار و ایجاز و اعتبار متضمن بلاغتی بکمال است چه آن نیمه
که اندوه جدائی و مفارقت دو تن از یکدیگر موقعی مخصوص دارد نه در چنین مواقع زیرا که برای هر دو طرف نیم
البدل بحد کمال موجود است اولا برای فرزند جگر بند تو که بمرد و از جهان بدیگر جهان سفر ساخت پس نعمتها و مقامات
و درجات و مثوبات است که هزاران هزار درجه از نعمتها و مراتبی که تو برای او مهیا میداشتی نکوتر است و بر مصاحبانی
که او راست از رضوان و رضای یزدان و رفقای آن جهانی پس از مصاحبت تو و دیگر مصاحبان دنیائی خوشتر است دیگران
لذایذ بیرون از فنا و نعمات بیرون از رنج و جفا و عافیتهای بیرون از سقم و بلا و عیشهای بیرون از طیش و عنا که اینک
او را فراهم است پس آن نعمتها و لذتها و عیشهای ناقص منغص پس اشرف است و ضمنا در این کلمات بازمینماید که دختری ای امیر
و در سرای ... مستقرار دارد و گرنه بر خلاف آن دچار عقوبات آن جهانی بودی که هر آتش با هزاران سال رنج
... جهانی فرزندی ... و میگوید اگر چه فرزند گوهری النفیس و دختری ... و جواری ... مایه سرور قلب و قوت
جان و شادی خاطر و فروغ چشم و القای نسل و نام و یادگار گذشتگان و محیی پدر و مادر و افتخار نسب لکن آن اجر و ثواب
که در مصیبت او از برای تو در حضرت خدای فراهم شده است بر صدها هزار از این فرزند دلبند گرامی برتر مجبور است
و در این فقدان ... اجر و ثواب را برای خلیفه روزگار مینماید بعد از آن میگوید علاوه بر اینکه چون علقه و علاقه ابوت
و بنوت مقامی عالی و اتصالی معنوی و کامل دارد و هیچ پند و نصیحتی نتواند محزون نباشند من این موهبت را از
حضرت واهب العطایا و کاشف الکروب از بهر تو مسئلت میکنم تا در حزن او از سر در چند روزه این سرای غرور و مهجوری
فانی وار تو جه بمهام انام که ودایع خداوند علام و موجب اجر جمیل و جزای جزیل است منصرف نشوی و نیز بدو معتون
نشوی چه از استیلای حزن انقلاب حال و اضطراب خیال و تعطیل نظم و نسق امور ناس و رجال و نقصان اجر و ثواب از دستفا
بهره یابی و نیز بر بند اجر ترا در این رزیت که ترا قسمت شد از خالق بریت و بخشنده هر گونه عطیت مسئلت مینمایم و نیز از
خدای متعال ... این جمله ترا بدولت صبر و شکیبائی کامکار بگرداند تا موجب مزید درجات و مثوبات و حفظ رشته

سلطنت و امارت کرده و هم از ایزد دادار خواستار میشوم که ترا در تمام ایام عمر در روزگار دچار بلای سخت و مصیبتی پر مشقت نسازد که افزون از اندازهٔ طاقت تو باشد زیرا که شاید چون بلا سخت و مصیبت عظیم گردد آدمی را نیروی احتمال نماند و در حضرت خدای ذوالجلال زبان بناسپاسی برگشاید و در اینوقت اجر و ثواب نیابد بلکه دچار رنج و عقاب گردد وَهُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ و نیز از خدای طلب نمایم که سلب نعمتی از تو نفرماید چه اگر آدمی دارای هزار گونه نعمت باشد چون در یکی نقصان و زوال رسید بروی دشوار شود و دیگر نعمتها را گوارا نگردد و شاید موجب ناسپاسی شود و سوء عاقبت را متضمن آید بعد از این کلمات میگوید در هر حادثه صبوری شرط است خصوصا در جائیکه اگر چند نهایت ناشکیبائی و صبوری را هم اختیار کنند حاصل نبرند و بآنچه از دست رفته است واصل نگردند چنانکه اگر هزاران سال در مفارقت مرده بگریند و بنالند و ناشکیبائی نمایند البته حاصل نبرند و بدو دست نیابند و از این پس انشاء الله تعالی پاره حالات اولاد مهدی در مقامات خود مسطور میشود و اما وزرای مهدی عباسی چنانکه از این پیش سبقت گزارش گرفت یکی یعقوب بن داود بود که مردی ندیم پیشه و شیرین کلام و عالیمقام است و شرح حال او و انجام کار او مسطور گشت و دیگر موافق روایت صاحب دستور الوزراء و بعضی مورخین ابو خالد احول است که چندی در پیشگاه خلافت پناه بسمت وزارت اشتغال داشت و در احیای آیات جود و علامات احسان مساعی جمیله ظاهر میکرد و دیگر بروایت آزادی معویة بن عبدالله اشعری بر مسند وزارت مهدی متمکن بود و این ابوعبدالله معویة جد محمد بن عبدالوهاب کاتب است و معویه از آن پیش که مهدی خلافت یابد کاتب او بود و از آن پس وزارت یافت و چنانکه از این پیش مسطور شد مهدی یکتن از پسران ابوعبدالله را بتهمت زندقه بکشت از این روی در میان ایشان وحشتی افتاد و مهدی او را اعزل کرد و ابوعبدالله تا سال یکصد و هفتادم زنده بماند و نیز چنانکه مشهود افتاد ربیع بن یونس که وزارت منصور داشت نیز بوزارت مهدی نائل بوده است و اما در جملهٔ زنان مهدی خیزران مادر هارون و هادی و حسنه نامدار و در تواریخ مذکور شده اند و این دو زن در خدمت مهدی مقام و منزلتی عالی داشته اند و نیز از این پیش باز نمودیم که مهدی خیزران یا نیمه را آزاد و تزویج نمود و از جملهٔ زنان نامدار مهدی ام عبدالله دختر صالح بن علی است که در ذیل سوانح سال یکصد و پنجاه و نهم بتزویج او اشارت شد و نیز مطابق روایت ابوالفرج اصفهانی در جلد نوزدهم اغانی بصبص جاریه ابن نفیس را بخرید و علیه بنت مهدی از وی متولد گردید و بروایتی دیگر مکنونه جاریه مروانیه بمهدی پیوست و علیه از وی تولد یافت چنانکه از این پس انشاء الله شرح حال ایشان مسطور شود

بیان پارهٔ اوصاف و اخلاق و آداب ابی عبدالله مهدی عباسی

مهدی عباسی بصفت جود و احسان و عدل و انصاف و خوی خوش و روی گشاده نامدار بود مردمان او را دوست میداشتند چه آن راحت و وسعت و خصب نعمت و امنیت و فتح بلاد و انتشار و آبادانی بلدان و دیار و سرور جمهور و تمتع نزدیک و دور و فراغ حال صغیر و کبیر و برنا و پیر و بناهای در عرفه و ... و ... و احداث عادات و قنوات

وعیون

وعیون و آبار که در زمان او بهره مسلمانان گشت در دیگر از منه نیافتند خاص و عام را بخبر نیکش بار بود و قضای حوائج را منع و مستدی نبود چه مهدی امر خود را بر رد مظالم افتتاح نمود و از قتل نفس چندانکه ممکن بود دست باز میداشت و قلوب خائفان را آسوده و ایمن میساخت و داد مظلوم را از ظالم میجست و مردم زندیق را در صفحهٔ زمین باقی نمیگذاشت و در اعطای اموال از گنجینه های کهن قفل برگرفت و بزرگ و کوچک و سیاه و سفید و مولی و عبید را بهره یاب گردانید و چنانکه سبقت گزارش یافت آنچه پدرش ابوجعفر منصور در ایام خلافت بزحمت و مشقت فراهم کرد و ببخل و لئامت ذخیره نمود چون مهدی بر سریر خلافت جای کرد جمله برداخت و بمردم جهان انفاق کرد و چنانکه مسعودی و بعضی دیگر نوشته اند هزار و دویست کرور درهم و بیست و هشت کرور دینار بر آمد و اینجمله سوای آن اموال و خواسته بود که در ایام سلطنت خود ببخشید میتوان حال این خلیفه و پدرش را بهرام گور و یزدجرد اثیم یا قاآن و چنگیز خان یا عبدالملک و ولید و یزید همانند شمرد مسعودی میگوید چون خزائن را از دفائن برداخت و در بیوت اموال بجای زر و لآل جز مشتی خاک در بنمال نماند کنجوری ابو حارثه النهدی بیامد و مفاتیح خزائن را در حضورش بیفکند و گفت گنجینه تهی است کلید چه باید مهدی چون این سخن بشنید او را پاسخ نداد و بیست تن از خدام را برای جمع آوری مال و منال باطراف بفرستاد و دیری بر نیامد که چندان اموال بیاوردند که ابو حارثه بواسطه فراهم ساختن آن تمامت شب و روز نتوانست ادراک خدمت مهدی را نماید همانا مهدی از اینکار خواست باز نماید که خزینه از انفاق نقصان نیابد بلکه خداوند تعالی چنان برکت دهد که بر چه از آن ببخشند بر آن بیفزاید لکن اینحال در وقتی است که بمصارف لائقه و اهل استحقاق برسد وگرنه بسا گنجها که با رنجها فراهم و بارنجها ذخیره ساخته اند و از آن پس دست افراط و تفریط و اتلاف و اسراف برگشوده اند و بغیر مصارف لازمه نگار برده اند و آخرالامر از آن گنجهای پر زر و لآل جز وزر و وبال بهره نداشته اند بالجمله چون ابو حارثه از پس سه روز به پیشگاه خلیفه روزگار در آمد فرمود سبب دور ماندن از آستان چه بود گفت شغل بتصحیح اموال مهدی فرمود همانا مردی اعرابی احمق و کول هستی آیا چنان می پنداشتی که هر وقت ما را باموال حاجت افتد بحضرت ما حاضر نشود کنایت از اینکه چون مال از رعایا ماخوذ و هم در مواقع مناسبه بایشان مردود گردد و از گنج پادشاه بیرون نیست بلکه در دست ایشان که باشد دیگر باره بدستش در آید فواید حاصل کنند و بر آن بیفزایند و اگر در یک محل محبوس دارند البته جز وبال آن نیکرند و باشتی مال برابر است برای نهادن چه سنگ و چه زر ابو حارثه گفت چون حادثه در مملکت روی کند که تدارک لازم شود چندانت مهلت نگذارد که تو جمعی را در طلب مال باطراف و اکناف بفرستی و بدر گاه خویش تن دهی کنایت از اینکه شرط حزم و احتیاط را نبایست از دست بداد چه برای مملکت حوادث ناگهانی روی دهد که باید بمصارف و علاج آن اقدام نمود و اگر وقت بگذرد چاره نشود و جز بمال و مرد و مرکب اصلاح نیابد و چون خزینه خالی باشد آن تدارک ممکن نشود و آخرالامر بخسارتی عظیم مبتلا شوند و نیز مسعودی گوید گفته اند مهدی در مدت ده روز از صلب مال خود ده هزار بار هزار درهم ببخشید در اینوقت شبة بن عقال بر فراز سرش بخطبه بایستاد و گفت وَلِلْمَهْدِيِّ أَشْبَاهٌ فَمِنْهَا الْقَمَرُ الزَّاهِرُ وَالرَّبِيعُ الْبَاكِرُ وَالْأَسَدُ الْحَادِرُ وَالْبَحْرُ الزَّاخِرُ فَأَمَّا الْقَمَرُ الزَّاهِرُ فَأَشْبَهَ مِنْهُ

حسنه

حسنه وبهاءه واما الربیع الباکر فاشبه منه طیبه وهواه واما الاسد الحادر فاشبه منه عزمه ومضاءه واما البحر

الآخر فاشبه منه جوده وسخاءه ع

برای مهدی اشباه و نظایر چند است یکی ماه تابان دیگر بهار فروزان دیگر شیر خروشنده دیگر دریای جوشنده اما شباهت قمر آنست که در حسن و بها مانند او است و اما بهار پس در خوشی آن و هوای آن و اما شیر عرین در عزم او و کند زندگی و اما دریای خروشان در جود او و سخای او است و چنانکه اشارت شد چون مهدی بر سریر سلطنت جلوس کرد محبوسین را از زندان بیرون آورد مگر جماعتی را که خون یا مالی برگردن داشتند صاحب حبیب السیر گوید مهدی اول خلیفه ایست که اهل بحث و گروه متکلمین را فرمود تا کتب راجعه بکلام را تصنیف کردند و باقامت حجج ساطعه و ادله لامعه بر خصم غلبه یافتند دمیری گوید مهدی مردی جواد و ممدوح است رعیتش او را دوستدار و رعیت نیز او را دوستدار بودند گفته اند پدرش سیصد و شصت کرور درهم بجای گذاشته بود تمام آنرا بر مردمان عطا کرد و شاعری را صد هزار درهم و نیز بروایت یافعی شاعری دیگر را پنجاه هزار دینار زر سرخ عطا کرد در زهر الآداب مسطور است روزی شبیب بن شیبه از سرای مهدی بیرون شد گفتند حال مردمان را چگونه دیدی گفت هر کس باین سرای خلافت انتمای اندر میشود امیدوار و خرسند است و هر کس بیرون میآید راضی و برخوردار است ربیعة الرقی این معنی را در این شعر خود تضمین نموده است

قَدْ بَسَطَ المَهْدِيُّ كَفّاً لِنَدىً ... لِلنّاسِ وَالعَفْوِ عَنِ الظّالِمِ
فَالرّاحِلُ الصّادِرُ عَنْ بابِهِ ... مُبَشِّرٌ لِلصّادِرِ القادِمِ

مهدی ابواب جود و عفو برگشود و عموم مردمان را از این دو نعمت بهره ور فرمود لاجرم هر گاه کسی از دربار او بیرون شود بآنکس که بدربار او میآید مژده و نوید میدهد و این بواسطه بود که بهمه کس صله و جایزه بداد صاحب مجالس المؤمنین او را در زمره شیعیان منسلک داشته و گوید مردی عاقل و کریم بود در اوایل امر بمقتضای کرم عام اکابر طوایف قریش حتی اولاد تیم و عدی بذل عطایا مینمود اما در آخر کار سید اسمعیل حمیری که مداح اهل بیت بود مهدی را در عطیت بتیم و عدی نکوهیدن گرفت و مهدی از گذشته پشیمان گردید و یکی روز مهدی عطاهای عام در داد و خاصه طالبیان را بصلات و جوایز کثیره برخوردار و بدایت بطایفه بنی هاشم نمود و بعد از آن بسایر طوایف قریش زر و دینار میداد در این اثنا سید حمیری در آمد و رقعه بدست کسی داده گفت در این رقعه نصیحتی است همچو هم با میر رسانی در آن رقعه این شعر بود

قُلْ لِابْنِ عَبّاسٍ سَمِيِّ مُحَمَّدٍ ... لا تُعْطِيَنَّ بَنِي عَدِيٍّ دِرْهَمَا
وَاحْرِمْ بَنِي تَيْمِ بْنِ مُرَّةَ إِنَّهُمْ ... شَرُّ البَرِيَّةِ آخِراً وَمُقَدَّمَا
إِنْ تُعْطِهِمْ لا يَشْكُرُوا لَكَ نِعْمَةً ... وَيُكافِئُوكَ بِأَنْ تُذَمَّ وَتُشْتَمَا
مَنَعُوا تُراثَ مُحَمَّدٍ أَعْمامَهُ ... وَبَنِيهِ وَابْنَتَهُ عَدِيلَةَ مَرْيَمَا
وَتَأَمَّرُوا مِنْ غَيْرِ أَنْ يُسْتَخْلَفُوا ... وَكَفَى بِمَا فَعَلُوا هُنَالِكَ مَغْرَمَا
لَمْ يَشْكُرُوا لِمُحَمَّدٍ إِنْعامَهُ ... أَفَيَشْكُرُونَ لِغَيْرِهِ إِنْ أَنْعَمَا
وَاللهُ مَنَّ عَلَيْهِمُ بِمُحَمَّدٍ ... فَهَداهُمُ وَكَسَا الجُلُودَ وَأَطْعَمَا

ثُمَّ ابْتَدَوْا لِوَصِيِّهِ وَوَلِيِّهِ ... بِالمُنْكَراتِ فَجَرَّعُوهُ العَلْقَمَا

ابن جوزی گوید این قصیده بسیار طویل است و بواسطه قبح تعرضاتی که در آن رفته است بقیه را مذکور نداشتیم بالجمله چون این رقعه را از نظر مهدی بگذرانیدند فرمود تا بدستیاری این رقعه را با بو عبید الله منصور رسانید و گوید عطاهای بنی تیم و بنی عدی را قطع نماید سید رقعه را رسانیده دیگر باره بمجلس مهدی باز آمد چون مهدی را بدو نظر افتاد خندان شد و گفت ای سید بها پند و نصیحت ترا پذیرفتار شدیم و از این پس بایشان هیچ چیز نخواهیم بخشید و مهدی میفرمود چون در مجلس عدل و رفع مظالم جلوس مینمایم جماعت علما و قضاة را در حضور من حاضر کنید اگر در حضور ایشان فایدتی جز آن نباشد که بواسطه حیا و شرم از ایشان برد مظالم پردازم متضمن خیر کثیر است یعنی اگر از فواید علم و حکمت ایشان هم بهره بمن نرسد و دارای الفیض هم نباشند بواسطه هیبت ظاهر ایشان شرم کنم و در رد مظالم فرمایم و خیر یابم

بیان پاره حالات و مکالمات
مجاری اوقات مهدی با پاره کسان

ابن اثیر نوشته است مهدی عباسی چند مره با یکتن از قواد سپاه و سرهنگان درگاه که کمتر عصیان ورزیده بود عتاب همی ورزید و در آخر دفعه گفت تا چند گناه میکنی گفت همیشه بد کنیم و ترا خدای باقی بدارد تا از ما در گذری و ذنوب ما را معفو داری چون مهدی این سخن بشنید از وی شرم نمود و خوشنود گردید در تاریخ الخلفا مسطور است که اسحق موصلی روایت کند که مهدی عباسی در آغاز خلافت خود تا مدت یکسال از ندما محجوب و در پس پرده بنشست چنانکه پدرش منصور بر این شیمت میرفت بعد از آن با ایشان در انجمن حاضر و شاهد میشد یکی از خواص او بدو عرض کرد بایست با ایشان بیک مجلس مجالس نباشی و پرده در میان تو و ایشان آویخته باشد گفت لذت با مشاهدت ایشان مربوط است و هم از مهدی بن سابق مرویست که یکی روز که مهدی با خیل و حشم عبور میداد مردی بدو صیحه برزد و گفت

قُلْ لِلْخَلِيفَةِ حاتِمٌ لَكَ خائِنٌ ... فَخَفِ الإِلٰهَ وَأَعْفِنا مِنْ حاتِمِ
إِنَّ العَفِيفَ إِذا اسْتَعانَ بِخائِنٍ ... كانَ العَفِيفُ مُشارِكاً فِي المَأْثَمِ

در خدمت خلیفه بعرض رسان که حاتم در امر رعیت تو خائن است و چون مردی عفیف بشخص خائن استعانت جوید در معصیت با او شریک است مهدی چون این شعر بشنید گفت در تمام ممالک هر عاملی که حاتم نام دارد معزول بگردانید از ابو عبیده مرویست که مهدی با ما در مسجد جامع بصره بنمازهای پنجگانه امامت میکرد یکی روز که بنماز بپای ایستاد مردی اعرابی گفت من طاهر نیستم و همیخواهم با تو نماز بسپارم مهدی بتمام حاضران فرمان کرد که بانتظار او بپایند و خود پس داخل محراب شد و چندان بایستاد که اعرابی بیامد آنوقت تکبیر براند و مردمان از سماحت خوی او در عجب شدند در کتاب زینة المجالس مسطور است نوبتی مهدی عباسی بحج رفته چون بمدینه بیامد بر سر منبر رفته آغاز وعظ نهاد و بعد از بیان نصایح مفیده پاره شرحی از مدایح و شرف خود مذکور داشت مردی اعرابی از میان حاضران بادی با صدا از مقعد سفلی رها کرد او را بگرفتند و خدمت مهدی بیاوردند مهدی فرمود من پسر عم رسول خدا هستم و مرا باستهزاء و بیباکی اعرابی گفت این فضیلت را هیچکس انکار نکند چندانکه سخن بوعد و وعید و پند و موعظت نهادی میشنیدیم و تصدیق میکردیم

چون از تزکیه نفس عدل پرور خود آغاز نهادی آن آوازه دمادم چه بر مقام راستان بر آمدی و دمبدم فروغ ساختی مهدی شرکین شد گفت از کجا بر تو معلوم شد که به دروغ سخن کنم اعرابی گفت در عراق مزرعه نفیس داشتم وکیل تو غصب برد هر چند دادجستم اثر نیافتم و حال دیگر از اثر لباس حال خود انگاشتم مهدی گفت من خلیفه زادم و تیغ و سلطان و مسلمانان بدست من اندر است هرچه از من روی نماید محض عدل و عین صواب است اعرابی گفت اگر سخن از دل بکشی عزم جایزه داشت این سخن در خاطر مهدی بخندید و بفرمود حکمی برد مزرعه اعرابی بنوشتند آری چنین است که دانایان گفته اند رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی اگر اعرابی کلام دلسوز در میان آوردی اثر انگور زانی بخشید و از آن یک پوز دلش را فروزی میرسید گوی که به قصر الوضاح قصریست که مهدی عباسی نزدیک رصافه بنیاد نهاد و بعضی گفته اند ذکر رح است مسور بن مساور گوید چنان افتاد که وکیل مهدی با من ستم ورزید و ضیعت مرا غصب نمود من از ظلم و جور او در طی مکتوبی بخدمت مهدی شکایت کردم و کاهی که عمش عباس و محمد بن علاثه و عافیه قاضی در حضرتش حضور داشتند از قصه را بدو رسانیدم مهدی بعنایت و ملاطفت مرا نزدیک خواند و از حالم بپرسید داستان را بعرض رسانیدم گفت آیا بحکومت یکی از این دو تن رضا میدهی گفتم آری پس چندان مرا نزدیک خود بخواند تا بفراش چسبیدم و با من بمحاکمه درآمد قاضی گفت ای امیرالمؤمنین این ملک را با او بازگذار گفت چنان کردم اینوقت عمش عباس گفت سوگند بخدای اینچنین مجلس را از بیست هزار بار هزار درهم بیشتر دوست میدارم همانا چون خردمندان جهان و مردم با اقتدار یا سلاطین روزگار بر چنین داستان بگذرند معنی عدل و انصاف و فواید آن را ابکر نمود و در این انصافی که خلیفه روزگار با آن کثرت اقتدار داد و عمش آن سخن بنمود نه آنست که زیانی برده باشد بلکه بر ملک و دولت و قدرت و شوکت خود و سلطنت خود افزوده باشد زیرا که چون در مملکت کار بعدالت رود و رعیت دلشاد و مملکت آباد گردد و پادشاه بمراد رسد معلوم است که کسی پادشاه مملکتی است دارای همه چیز بیت و هرچه بخواهد برای او حیز است و اگر بظلم و ستم چیزی بستاند زیانی بر قدرت و بضاعت و مطاعیت و امنیت خود رسانیده و تیشه بر ریشه خود فرود آورده باشد اگر زباغ رعیت ملک کند سیبی برآورند غلامانش درخت از بیخ و چون سلطان که نگاهبان مملکت و شبان رعیت و حافظ اموال و ناموس بریت باشد دست بظلم درآورد البته موجب جرئت و جسارت دیگران شود ... و دیگران میرساند اگر ... صد هزار جریب ... و آبادی و سود و سودمندی او و آبادی و عمران رعیت موکول است پس گنج آبادانی و زوال پادشاه و رعیت است حفظ و آبادی و بقای این گنج بشمول انصاف و عدالت چه رعیت در حکم ریشه و پادشاه بمنزله درخت و سختی و لقا و خرمی و فایده بخشی درخت باستواری ریشه است فضل بن ربیع حدیث کند که یکی روز شریک قاضی در خدمت مهدی حاضر شد مهدی فرمود بناچار از سه کار یکی را باید اختیار کنی گفت یا امیرالمؤمنین این سه کدام است گفت یا متولی امر قضا و ... شوی یا اولاد مرا معلم باشی و ایشان را حدیث بسپاری یا یک خوراکی بخوری شریک ساعتی خو

اندیشه

... و گفت خوردن خوردنی از همه سبکتر است پس آنکار را اختیار کرد و از آنسوی مهدی بطباخ پیام داد که چندین زلت از مخ معقود لشکر طبرزد و عسل برای شریک بسازد چون بیاوردند و بخورد رئیس مطبخ گفت یا امیرالمؤمنین این شیخ بعد از این طعامی که خورد هرگز روی فلاح و فیروزی نکرد یعنی چنین در ذائقه اش لطیف و مطبوع شود که نتواند از آن محروم شد و ناچار بهر امری از امور دنیویه اش تکلیف کنند اجابت نماید فضل بن ربیع میگوید سوگند با خدای از آن پس که شریک برای ایشان حدیث رانی و افسانه سرائی نمود و فرزندان ایشان از او تعلیم گرفت و نیز برای ایشان تولیت امر قضاوت کرد و چنان شد که رزق و روزی و وظائف او را بجهبذ نوشتند و جهبذ از رزق او میکاست و کار او را بروی تنگ میساخت و شریک با وی سخن میراند جهبذ گفت گندم نفروخته که اینچنین میکوشی و تا درهم آخر میطلبی شریک گفت آری سوگند با خدای از گندم بزرگتر فروخته ام همانا دینم را بفروختم

حکایت مهدی خلیفه با مردی در بیابان و با مردی اعرابی در شکارگاه

روزی مهدی عباسی از پی تفرج و تنزه سوار شد عمر بن ربیع مولای او نیز در خدمتش حاضر بود پس در طلب صید بهر سوی اسب بیفکند چندانکه از لشکر جدا ماند و از شدت تاختن گرسنگی بر وی چیره و بدست جوع اسیر گشت گفت آیا چیزی و نشانی نمودار است گفتند خانه ازرقی پدیدار است پس بدانسوی روی نهادند و در آنخانه مردی سیاه و نبطی را بدیدند که در پیش رویش سبزه زاری داشت بروی سلام کردند نبطی پاسخ سلام را براند گفتند آیا طعامی موجود داری گفت نزد من مقداری ماهی گرسنه و نان جوین و مقداری مویز و این بقل و کندنا حاضر است مهدی گفت اگر مقداری روغن زیت نیز حاضر داشته باشی اکرام را باکمال آورده گفت آری یک اندازه که از خوردن افزون مانده موجود است پس آن ماکولات را برای مهدی و غلامش بیاورد و ایشان فراوان بخوردند و سیر شدند و مهدی را چنان انتعام خوش افتاد که چندان بخورد که چیزی برجای نماند و با عمر گفت در این باب و اینحال که ما بدان اندریم شعری انشا کن عمر بگفت شعر

اِنَّ مَنْ یُطْعِمُ الرَّبِیبَهَ وَالزَّیْتَ ... وَخُبْزَ الشَّعِیرِ بِالْکُرّاثِ
لَحَقِیقٌ بِصَفْعَةٍ اَوْ بِثِنْتَیْنِ ... لِسُوءِ الصَّنِیعِ اَوْ بِثَلاثِ

کسیکه مهمان را با زبیبه و زیت و کراث و نان جو اطعام میکند شایسته آنست که یک پس گردنی یا دو تا یا سه تا بخورد مهدی گفت سوگند با خدای بگفتی لکن نیکوتر از این اینست که گوئی

لَحَقِیقٌ بِبَدْرَةٍ اَوْ بِثِنْتَیْنِ ... لِحُسْنِ الصَّنِیعِ اَوْ بِثَلاثِ

شایسته اینست که در ازای این نیکوکاری و مهمان نوازی او یک بدره یا دو بدره یا سه بدره بدو دهند در این اثنا لشکر و خدم و حشم و موکب و خزائن فرا رسید مهدی بفرمود تا سه بدره زر بآن نبطی بدادند آنگاه از آنکار روی برتافت و دیگر در مروج الذهب و بعضی کتب دیگر نوشته اند که مهدی روزی بشکار برنشست و بسیاری در طلب صید تاخت و بهر سوی اسب در انداخت و از لشکریان جدا ماند گرسنه و تشنه بخیمه مردی عرب رسید و گفت ای اعرابی آیا

بیرانی

مهربانی و مهمان نوازی میکنی همانا من مهمان تو هستم اعرابی گفت ترا جسیم و سمین و متنعم و دارای مقام عالی می بینم و چیزی که در خور تو باشد حاضر ندارم اگر بآنچه امثال مرا ممکن است قناعت میورزی کرم نما و فرود آکه خانه خانه تواست مهدی از شدت جوع و عطش گفت هرچه داری بیار عرب مقداری نان و تره بیاورد و مهدی با میل و رغبت تمام بخورد آنگاه گفت دیگر چیزی موجود هست عرب قدری شیر بیاورد و مهدی آنرا نیز آشامید و همچنان در طلب خوردنی دیگر برآمد عرب از فضله شراب انگوری که در کوزه داشت بیاورد و قدری خودش بخورد و قدحی بمهدی خورانید چون دماغ مهدی از جام باده قدری تازه شد با عرب گفت مرا میشناسی گفت سوگند بخدای ترا نمیشناسم مهدی گفت من یکی از خواص خدام پیشگاه خلافت مدارم عرب گفت خداوند بر تو مبارک گرداند و این مقام را بر تو پاینده بدارد آنگاه اعرابی جامی دیگر برکشید و نیز مهدی را جامی سرشار به پیمود دماغ مهدی گرم تر و جوشش زم تر شد و گفت ای اعرابی مرا میشناسی گفت تو خود فرمودی از خواص خدام امیری گفت نه آنم گفت پس کیستی گفت یکی از سرهنگان مهدی هستم گفت رحبت دارک و طاب مزارک بر عمر و دولت و وسعت و جلالت افزوده باد چون این دعای خیر را براند قدحی دیگر بنوشید و نیز مهدی را بنوشانید چون مهدی را دماغ برتافته تر و نیک مست طافح شد گفت ای اعرابی مرا میشناسی گفت تو خود گفتی من در شمار امرای مهدی هستم از آنجا که مستی موجب راستی است مهدی پرده از راز برگرفت و گفت من نه آنم اعرابی از روی فسوس و خنده و عجب گفت پس تو کیستی گفت منم امیرالمؤمنین هستم اعرابی چون این سخن بشنید فوراً کوزه شراب ناب را از حضور مهدی برداشت و سرش را محکم ببست مهدی گفت پیاله دیگر من باز پیمای اعرابی گفت سوگند بخدای ترا هیچ نمی چشانم دیگر جرعه باشیر نخواهی نوشید مهدی گفت آخر از چه روی گفت از اینکه چون جام نخست را بنوشیدی گفتی من یکی از خواص خدام مهدی هستم و من این سخن را مسلم داشتم و چون دوم بار پیمانه شراب بنوشیدی گمان بردی یکتن از سرهنگان مهدی هستی این سخن را نیز بر خود هموار ساختم چون پیاله سوم را در سپردی چنان پندار نمودی که تو خود امیرالمؤمنینی لا والله هیچ ایمن نیستم که اگر جام چهارم بنوشی گوئی من رسول خداوند عالمیان هستم هیچ شایسته تو نیست که دیگر شراب بنوشی مهدی را از کلام او خنده دست داد و چندی بر نیامد که لشکریان و اصحاب و خدم و حشم و مرد و مرکب از هر سوی بیامد و پادشاهزادگان در خدمت مهدی از باره بزیر و سر بخاک سودند اعرابی از مشاهدت این احوال دل در طپیدن افتاد و آرزوئی جز از رستن از بلیت نداشت مهدی چون آن حالت خوف و هراس در وی بدید گفت ترا هیچ باکی و بیمی نیست و بفرمود تا اعرابی را بصنوف احسان از جامه دیبا و حریر و اشیاء نفیسه و درهم و دینار شاد خوار ساختند چون اعرابی اینگونه بذل و عطیت را که از قوه تخیل او افزون بود بدید بی اختیار لب بسخن برگشود و گفت اَشْهَدُ اَنَّکَ صَادِقٌ گواهی میدهم که تو در دعوی خود راستگوی هستی وَلَوِ ادَّعَیْتَ الرَّابِعَةَ وَالْخَامِسَةَ لَخَرَجْتَ مِنْهَا و اگر ادعای درجه چهارم و پنجم را هم نمائی یعنی مقام نبوت و الوهیت را از دعوی خود بیرون میآئی مهدی در آنهنگام سوار بود چون این کلمات را بشنید چندان بخندید که همیخواست از فراز زین بر زمین افتد آنگاه برای او وظیفه و جلیه مقرر و در زمره خواص خود مشخص فرمود (بانی طبع و مصحح این نسخه شریفه از مطالعه کنندگان التماس دعا دارد ۱۳۶۰)

حکایت

حکایت مهدی خلیفه در شکارگاه و سختی حال او و رفتن بخیمه اعرابی و احسان با او

یافعی در تاریخ مرآة الجنان و نیز پاره نویسندگان دیگر نوشته اند که مهدی خلیفه روزی برای تنزه و تفریح بشهر انبار رهسپار گشت در آنکار ربیع بن یونس بروی درآمد و پاره انبانی در دست داشت که با خاکستر بر آن نوشته و مهری از گل که با خاکستر مخمر بود بر آن بنهاده و بخاتم خلافت مطبوع بود ربیع عرض کرد یا امیرالمؤمنین همانا عجب تر از این نامه نیافته ام این رقعه بدست اعرابی اندر بود و همی آواز برکشید که این مکتوب امیرالمؤمنین است مرا بر این مردکه ربیع نام دارد دلالت کنید چه امیرالمؤمنین با من فرمان داده است که این نوشته را بدو رسانم و اینک این رقعه است مهدی آن پوست پاره را بگرفت و سخت بخندید و گفت این اعرابی براستی سخن کرده است این خط من و این خاتم من است آیا از چگونگی این سرگذشت با شما داستان کنم گفتند بهر طوری رای امیرالمؤمنین علاقه یابد بگو فرمود مهدی گفت یکی روز که آسمان ابرناک بود از پی شکار سوار شدم چون در میان بیابان رسیدم غباری بزرگ و میغی عظیم از پی آن برخاست چنانکه از شدت آن یاران را گم کردم و همچنین ایشان مرا ندیده در بیابان درماندم و سرما و گرسنگی و عطش هر سه بر من چنان چیره شد که مقدار آنش را خداوند دادار داند سرگشته و پریشان ماندم چاره را بیندیشیدم در این اثنا بیاد آمد حالی که از پدرم و او از جدش ابن عباس بگوش اندر سپرده و در رقعه نوشته و با خود داشتم شنیده ام که هر کس چون صبح و شب نماید بگوید بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ وَلَاحَوْلَ وَلَاقُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ از سوختن و آب فرو بردن و بزیر دیوار و سقف خراب ماندن و از هر گونه بلا و قضائی ناخوش محفوظ و کفایت شده و شفا یافته گردد چون آن دعا را قرائت کردم خدایتعالی روشنائی آتش افروخته را بمن بازنمود آن سوی روی نهادم چون نزدیک شدم این مرد اعرابی را در خیمه خود بدیدم که در همان ساعت آتشی در پیش روی خود میافروخت گفتم ای اعرابی آیا قبول ضیافت میهمانی کنی گفت فرود آی پس فرود آمدم با زوجه خود گفت این جو را بیاور چون حاضر ساخت گفت آرد کن و زوجه اش شروع بطحن نمود گفتم مرا شربتی بنوشان گفت شیر باده و شربتی از آن بیاشامیدم و در تمام عمر هیچ شربتی بآن خوشی و گوارائی ننوشیده بودم و نیز گلیمی نازک بمن بداد در زیر سر نهادم و بخفتم خفتنی که در تمام ایام زندگانی بآن خوشی و راحت خوابی بچشم در نیاورده بودم و گاهی از خواب سر برگرفتم که اعرابی میشی را بگرفت و سر برید ناگاه زنش پریشانحال بیامد و گفت روزت خوش همانا خود و فرزندانت را بکشتن در آوردی چه معاش شما از این میش بود و اکنون که بکشتی راه معیشت شما از چه راه است من گفتم ترا بر این کوسفند اندوهی نخواهد بود پس با کاردی که در موزه پنهان داشتم شکمش را بشکافتم و جگرش را در آوردم و بر هم پاره ساختم و بر آتشش کباب کرده بخوردم بعد از آن گفتم چیزی در نزد تو هست تا از بهرت رقم کنم برفت و این پاره انبان را بیاورد و از خاکستری که در پیش روی داشت چون قلم بساختم و این کتاب را بنوشتم و با این خاتم مهر کردم و او را بفرمودم که بیاید و از ربیع پرسش نماید و این مکتوب را بدو رساند چون در آن مکتوب نگران شدند پانصد هزار دینار در آن

نوشته

نوشته بود مهدی گفت قسم بخدای جز پنجاه هزار درهم قصد نکرده بودم اما قلم به پانصد هزار جاری شده است و یک درهم از این مبلغ را نخواهم کاست اگرچه جز این مقدار در بیت المال نباشد هم اکنون این پانصد هزار درهم را بی کم کاست بدو حمل دهید پس اعرابی با آن مال عظیم برفت و مدتی اندک بر آمد و اعرابی را شتر و گوسفند بسیار گشت و آن مکان چنان آبادان شد که در شمار یکی از منازل عامره گشت و هر کس آهنگ حج داشت در آنجا فرود میشد و آن منزل را منزل مضیف امیرالمؤمنین مهدی نام کردند و این کردار محمود تا قیامت مذکور است

حکایت مهدی و معن بن زائده در باب مردیکه مهدی خونش را هدر ساخته بود

در عقد الفرید و بعضی کتب دیگر مسطور است که سعید بن مسلم گوید مردی از اهل کوفه در مملکت و سلطنت مهدی و نظام و قوام دولتش فساد همی افکند و در این فتنه و آشوب کوشش مینمود چون در خدمت مهدی مکشوف شد سخت برآشفت و خون او را هدر ساخت و مقرر فرمود که هر کس مهدی را بر وی دلالت کند یا آنمرد را بخدمت وی حاضر کند صد هزار درهم عطا یابد آنمرد چون اینخبر بشنید پریشانحال و متحیر مدتی بزیست گاهی پنهان گاهی سرگشته کوه و بیابان و پس از مدتی بمدینة السلام بغداد در آمد اما ظاهری چون غایب و همواره بیمناک و مترقب هلاکت و بلیت بود یکی روز در آن اثنا که در یکی از نواحی بغداد راه میسپرد ناگاه یکی از مردم کوفه را بدو نظر افتاد و او را بشناخت و تاخت و اطراف جامه اش را در هم پیچید و پیش کشید و گفت مقصود امیرالمؤمنین همین شخص باشد آنمرد یکباره تسلیم شد و مرگ را در پیش روی خود نظاره همیکرد و در آن اثنا که بآنحال اندر بود ناگاه از پشت سر خود صدای سم ستوران بلند دید چون نظر کرد معن بن زائده را سوار بدید بی اختیار گفت یا ابا الولید مرا پناه بده که خداوندت پناه دهد و معن عنان مرکب باز کشید و بایستاد و بآنمرد که بدو در آویخته بود گفت ترا با اینمرد بیچاره چکار است گفت وی مقصود امیرالمؤمنین است که خونش را هدر ساخته و قرار داده است که هر کس امیرالمؤمنین را بر وی دلالت کند صد هزار درهم عطا یابد معن چون اینسخن بشنید یکی از غلامان را بانگ بر زد و گفت از مرکب خود فرود شو و برادر ما را بر آن بنشان آنمرد چون بدید که اینکار از دستش بیرون میشود صیحه بر کشید و فریاد بلند ساخت و گفت ای مردمان دانسته باشید که آنکس را که امیرالمؤمنین مدتهاست طلب کرده است اینک از دست من بیرون میبرد معن فرمود باز شو و امیرالمؤمنین را بگوی که اینمرد نزد من است پس آنمرد با نهایت آشفتگی و خشم و ستیز بدرگاه مهدی برفت و با حاجب سرای آنداستان را بگفت حاجب برفت و آنداستان را بخدمت مهدی بعرض رسانید مهدی فرمان کرد تا آنمرد را باز داشتند و در طلب معن بفرستاد و فرستادگان مهدی گاهی فرا رسیدند که معن جامه خویش بر تن کرده و مرکوبش را حاضر کرده بودند چون رسولان خلیفه بیامدند معن اهل بیت و غلامان خود را بخواند و گفت آنکس از شما که زنده است نباید اینمرد را از دست بدهید آنگاه سوار شد و بدرگاه خلافت در آمد و سلام بر مهدی براند مهدی پاسخ او را بداد و خشمناک فرمود ایمعن آیا بر من جرات میورزی عرض کرد آری یا امیرالمؤمنین گفت آری هم میگوئی و خشمش زیادت شد معن زبان

برگشود

بگشود و گفت یا امیرالمؤمنین در راه طاعت و خدمت شما در یمن در یکروز پانزده هزار تن را بکشتم و هم روزگاران بسیار در خدمت و دولتخواهی شما جانفشانیها کرده ام و با بلیات عظیمه مبتلا شده ام و زحمتها و مشقتها برخود نهاده هم اکنون بعد از این خدمات و زحمات بی پایان هنوز مرا شایسته آن ندانسته اند که یکمرد را که بمن پناه آورده است او را بمن ببخشند مهدی چون اینکلمات را بشنید ساعتی طویل سر بزیر افکنده بیندیشید آنگاه سر بر کشید و آن خشم و ستیز از وی بیرون شده بود پس گفت پناه دادیم آنکس را که تو پناه دادی اینوقت معن بن زائده گفت اگر رای مبارک امیرالمؤمنین علاقه یابد که صله بدو بخشند و او را زنده و بی یار فرماید خواهد فرمود مهدی فرمود پنجاه هزار درهم در حق او امر کردیم معن عرض کرد یا امیرالمؤمنین همانا صلات رعایا باندازه جنایات رعایا میباشد و گناه اینمرد بسی عظیم است صله او را جزیل فرمای مهدی فرمود صد هزار درهم بصله او امر فرمودیم معن عرض کرد پس در اعطای آن عجله فرمای که افضل دعا را حاوی است پس از آن معن برفت و آنمرد را هم در رسید معن آنمرد را بخواست و با او گفت صله خویش را بستان و باهل خویش ملحق شو و از مخالفت خلفاء رحمهم الله تعالی و در افتادن در مساخط ایشان و مواقع خشم و ستیز ایشان بپرهیز یعنی همیشه راه رستگاری میسپر همانا معن بن زائده یکتن از آنمردم است که در میان عرب بحکایت جار و نهایت جود و فتوت و بذل و مروت موصوفست مروان بن ابی حفصه در این شعر خود معن بن زائده را مدح مینماید و مفاخر بنی شیبان و حفظ ایشان پناهندگان خود را وصف مینماید

هُمُ القَومُ اِن قالوا اَصابوا وَاِن دُعوا ‌ ‌ ‌ اَجابوا وَاِن اَعطَوا اَطابوا وَاَجزَلوا

هُم یَمنَعونَ الجارَ حَتّی کَاَنَّما ‌ ‌ ‌ کَتیبَةٌ دُونَ بَیتِهِ غادِیَةٌ تَنشُو

حکایت نمودن شرقی بن قطامی برای مهدی خلیفه عباسی داستان غریبین و ندیمین را

مسعودی در مروج الذهب مینویسد ابو عیاش این حدیث داستان کرده اند که در آنهنگام که ابوجعفر منصور پسرش مهدی را در ری بحکومت بنشاند شرقی بن قطامی را که مردی عالم و فاضل و ادیب و با اخبار و امثال و مجاری ایام عرب بصیرتی بسزا داشت با او منضم ساخته او را بفرمود تا مهدی را بحفظ اخبار ایام عرب و مکارم اخلاق و دراست اشعار و قرائت اشعار ایشان مواظب بگرداند شرقی بر حسب فرمان خلیفه عرب و شرق در خدمت مهدی بمراقبتی تام بورزید و چنانکه منصور فرمان داده بود او را باین علوم و فنون و آداب آموزگاری همی نمود یکی شب که مهدی طبعش گرفته و خاطرش رنجور بود گفت ای شرقی داستانی نیکو و فرح انگیز بازگوی و جان مرا بیارای گفت اصلح الله الامیر از باستان داستان آورده اند که در جمله پادشاهان مملکت حیره پادشاهی بود که دو تن ندیم داشت و آن دو تن با جمیع جهان بیکسان افتاده بودند که بدل اندرش جای جان گرامی بودند و ایشان در هیچ حالی از احوال که او را پیش آمدی از لهو و لعب و عیش و طرب و طیش و تعب و هنگام خفتن و بیداری و کوچیدن و اقامت از خدمتش مفارقت نمیکردند و پادشاه نیز هیچ امری از امور سلطنت را بی حضور ایشان تمشیت

نمیداد

میداد و جز بصواب دید ایشان فیصل مهمی را بصواب نشمرد روزگاری دراز و زمانی دیریاز بدین نسق طلق بعشق و عشق تعلق
بردند و از منادمت و مصاحبت لذتها و سودها یافتند چون چندی جهان بر ایشان بگذشت دنیا بر حسب عادت
خود در برچیدن آن زورق روی آورد و یکی شب که بقانون دیگر لیالی در خدمت پادشاه بشادی و سرور و عیش و
حضور میگذرانیدند و ملک حیره را از پیمودن جامهای پیاپی می دماغ برتافت و شاهباز خرد از مغزش پرواز گرفت
از آنجا که باده خسروانی رنگهای ناگهانی میآورد پادشاه شمشیر خود را بخواست و از نیام بیرون کشید و چون دیو دیوانه
و شیر از بند جسته هر دو تن ندیم را بکشت و بساط را از خون ایشان لاله گون گردانید چون حکم قضا و قدر کار خود را
بساخت خواب در چشمش چیره و در بستر آسایش اسیر گردید او در فراش پرنیان و آن دو تن در خون خود غلطان بامداد
رسانیدند چون سپیده صبح چون خنجر آلگون جوهر نمود پادشاه از حال ایشان بپرسید پس او را از ماجری خبر دادند پادشاه
سخت آشفته خیال و پریشیده حال و کفیده بال گشت و از شدت تأسف و جزع خود را بر زمین افکند و زمین را
بدندان در سپرد و از مفارقت ایشان اظهار فزع و اندوه و اسف فراوان نمود و از خوردن و خفتن و آسودن کناری گرفت
و سوگند خورد که تا زنده ماند مشروبی را که موجب زوال و نقصان عقل او است نیاشامد بعد از آن بفرمود تا جسد ایشان را با حشمت
و حرمت در گور نهادند و گنبدی بر روی آن برکشیدند و آن را غریین نامیدند و سنت چنان برنهاد که هر کس بر آن معبر
بگذرد از شاه و گدا بایستی بر آن دو تن سجده کند و در آن روزگاران قانون چنان بود که چون پادشاهی در میان اهل مملکت
سنتی برنهد آن سنت را استوار تا در میان خود معمول میداشتند و نام او و آن سنت را زنده میداشتند و تغییر نداده و آنگردان
بر آن جماعت حکمی واجب و فرضی لازم بود و هر پدری میگذشت پسرش را با قامت آن سنت وصیت میگذاشت لاجرم مردمان
سالهای بسیار بر این حال بزیستند از صغیر و کبیر و سیاه و سفید زن و مرد هیچکس بر گور ایشان نمیگذشت جز اینکه ایشان را سجده
میگرفت و این کار سنتی لازم و امری چون فرایض شرعیه گردیده بود و حکم چنان بود که هر کس سر از سجده ایشان برگیرد
با او شرط کنند که دو خواهش او را هر چه خواهد باشد اجابت کنند و سر از تنش بردارند اتفاقاً مردی گازر که با خود بسته
جامه که در میان آن مدقه بود بگور ایشان گذر کرد پاسبانان آمده و گفتند ایشان را سجده بر قصار بدین رفتار نشد چون آن
انکار را مشاهدت کردند گفتند اگر سجده نبری البته شمشیر پادشاه جهان کیفر میکند گازر با این تهدید و تهویل عنایتی نکرد
موکلان چون این سرکشی و امتناع را بدیدند بر حسب معمول درگاه پادشاهش حاضر داشتند و العرض او بر بنیاد پادشاه
در غضب رفت و گفت از چه روی سجده نکردی گفت من سجده نمودم لکن ایشان بر من دروغ بر نهادند و جز باطل سخن
نیاوردند پادشاه چون معلوم کرد سجده بجا آورده است هم اکنون ترا است که دو خصلت را طلب کنی و هر دو را استجابت
میشود و چون آن دو مقصود ترا بجای آوردم البته ترا میکشم گازر گفت پس سخن این جماعت البته مرا بخواهی کشت گفت از
این حال گریزی و گریزی نیست گازر چون این جد و جهد پادشاه را بدید گفت اگر چنین است و از قانون خود نگذری ناگزیر
و مرا بخواستاری دو خصلت مختار و مجاب میسازی حکم من بر اینست که با این مدقه بر گردن پادشاه بزنم پادشاه گفت
اگر این حکم را در حق دیگران جاری داری از بهر تو شایسته تر است گازر سخت تر شد و گفت جز بزدن گردن پادشاه حکم

حضور بدن سرور
خوشحالی و سرور و نعمت
و مجلس فسوق ۱۲

مدقه و دق
آلتی است که با آن کوفته
و شکسته میشود ق

نمیرانم

نمیرانم ملک ناچار روی با وزرای پیشگاه کرد و گفت در این حکومت که این مرد جاهل مینماید چه میگوئید و رای شما چگونه میرود
گفتند تو خود سنتی استوار در صفحه روزگار بر نهادی و میدانی در شکستن سنت چه ننگها و عارها و شکنجها و بوارهاست و
گناهی بس بزرگ متضمن است و نیز چون تو که خود مقنن این سنت هستی چون بشکنی البته دیگری از پس دیگری بطریق اولی
خواهد شکست و برای پس آیندگان تو همانحال و نسق پدید شود که بر تو است و نوشتن را باطل کرده خواهی بود پادشاه بعد
از این سخنان راه نجات را مسدود دید و بناچار گفت قصار را بخوانید تا بهر چه جز این طلب کرده است بخواهد و مرا از قبول ضربت
مدقه معاف بدارد چه من هر چه از من بخواهد اگر چه یک نیمه مملکت خود باشد بخشم وزرای پیشگاه گازر را بخواستند و با او
سخنها براندند و بادمواعید رغبت انگیز بدادند گازر این جمله را بشنید گفت جز اینکه باید چنانکه خواسته ام مدقه خود را بر گردن
پادشاه بزنم هیچ چیز نخواهم پادشاه چون اصرار قصار را بدید چاره جز قبول طلبت نیافت و مجلسی محفوف بصنوف غلمان
بیاراست و قصار را احضار نمود چون ملک زاده را بدان حال بدید مدقه خود را بیرون آورد و چنان بر گردن پادشاه بزد که از تخت
بیهوش بر زمین افتاد پادشاه برخاست و از شدت آن ضربت شش ماه علیل بستر و رفیق بستر شد و آنگردن چنان بالا
گرفت که آب را بدستیاری پنبه و لیسه بگلو میرساند و چون آن مدت برگذشت و پادشاه از علت مهلک افاقت و عافیت یافت
و بگفت و بخورد و بخشید و بنوشید از مرد گازر بپرسید عرض کردند بزندان اندر است بفرمود تا حاضرش کردند گفت
ای قصار یک حاجت دیگر تو باقی است که بایست بعرض رسانی تا اجابت کنم و البته بعد از آن بکشتن میرسی قصار گفت
اگر این اختیار با من است حکم مینمایم ضربتی دیگر بر طرف دیگر تو فرود آورم چون پادشاه آن سخن را بشنید از شدت
ترس به جزع خود را بر زمین افکند و گفت اگر این ضربت بر من فرود شود سوگند با خدای جانم از تن بیرون میشود بعد از
آن فرمود چیزیکه ترا سود نمیرساند فرو گذار و گفتار از خواستاریش برگیر چنانکه از گذشته نیز منفعت ندیدی و بخواهشی دیگر
روان کن تا هر چه خواهد باشد بجای آورم گفت صلاح خویش را جز در ضربت دیگر نگرم پادشاه بیچاره و متحیر ماند و با کمال
انفعال و عجز با وزرای خود گفت در این امر چگوئید بجای گفتند اگر اجرای سنت باسری برای تو اصلح است ملک فرمود
وای بر شما از آن ضربت نخستین که بر گردنم فرود آورد از پس هیچ وقت نتوانم آب سرد بنوشم چه من خود میدانم که از
آن ضربت چه بر من فرود گشته است حاضران گفتند ما را حیلتی و چاره بنظر نمیرسد چون پادشاه بدید که مشرف بمرگ
میشود با قصار گفت آیا در آن روز که موکلان ترا در حضور من حاضر ساختند از تو همی بشنیدم که گفتی سجده کردم و این جماعت
بر من دروغ بستند گفتند سجده نکرد گفت این سخن را راندم لکن بصداقت نگفتم و از این سخن خواستم تا پادشاه را از گردن
ضربت دیگر مجبور نسازد پادشاه گفت من میدانم سجده کردی گفت آری پادشاه چون این سخن را بشنید جان خود را
باز دید و از جای برجست و سر قصار را ببوسید و گفت گواهی میدهم که براستی سخن بیاراستی و این جماعت نکذبه
فاسق و فاجر و دروغگوی هستند و بر تو دروغ بستند هم اکنون آن مکان و منزلت ایشان و تولیت ایشان را با تو
گذاشتم و تو می بایست هر دو تن را تأدیب فرمائی میگوید چون مهدی این داستان را بشنید چندان خندان شد که هر دو پا را
بر زمین بکوبید و گفت سوگند با خدای داستانی خوش سرودی و او را صله و احسان نمود راقم حروف گوید چون مردم

هوشمند این قبیل حکایات بشنوند بر عدم ادراک آنها پیشینیان وقوف یابند و بدانند چون برای احتشام خود و اصحاب خود بخواهند قانونی بیرون از اندازه و قبول جماعت بگذارند تا می بعضی روزگار بر پای دارند در آنجا از موجبات مشقات و خرابی بنیان التعیش و زندگانی و وجود آفریدگان ایزد سبحانی مندرج کرده و البته دست غیب بر کند و آن مقاصد لغو و بیهوده ایشان را از پهنه زمین و زمان براندازد و هر کس که آن بدعت بگذارد هر چند با ستاره قوی و طالع نامدار باشد آخر الامر از شراره ستم ایشان آتشی تابناک برجهد و بر خرمن اقبالش در افتد و جمله را بسوزد و خاکسترش را بر باد و بال در زوال دهد

حکایت مهدی عباسی با کسیکه ادعای نبوت میکرد و مردی مجنون که در زمان او ظاهر شد

در عقد الفرید مسطور است که در زمان مهدی مردی را که ادعای نبوت میکرد بگرفتند و در حضور مهدی حاضر ساختند مهدی گفت تو پیغمبری گفت آری گفت بسوی چه کس مبعوث شدی گفت آیا مرا مجال گذاشتید که بسوی هیچکس بدعوت بردم در همانساعت که مبعوث شدم مرا در زندان جای دادید مهدی از سخن او بخندید و رهایش کرد و نیز مردی در ایام مهدی بدعوی نبوت برخاست او را بگرفتند و به پیشگاه مهدی در آوردند مهدی گفت تو پیغمبری گفت آری گفت کدام زمان پیغمبر شدی گفت مرا با تاریخ چکار گفت در کدام موضع نبوت بتو رسید گفت سوگند با خدای در مشغله بهود در افتاده ایم اینگونه مسئله از مسائل انبیا نیست با پیغمبران اینگونه مکالمت مکنند اگر رای تو بر آن علاقه میگیرد که با آنچه با تو گویم تصدیق کنی چنان کن و بقول من رفتار نمای و اگر بر تکذیب من عزیمت بر نهاده مرا بگذار از خدمتت بدیگر سوی شوم مهدی گفت رها کردن تو جایز نیست چه اسباب مفسده در دین میشود گفت و اعجبا لک تو برای فساد دین خود غضب میکنی و من برای فساد نبوت خود خشمگین نباید بشوم سوگند با خدای قوت و نیرو مندی تو جز معن بن زایده و حسن بن قحطبه و اشباه و امثال ایشان از سرداران و سرهنگان لشکریت نیست در اینوقت شریک قاضی از جانب یمین مهدی جای داشت مهدی گفت ای شریک در حق این پیغمبر چگوئی آنمرد با مهدی گفت ای مرد در کار من مشاورت کنی لکن مشاورت با خود را متروک میداری مهدی گفت هر چه داری بیار گفت در آنچه پیغمبران پیش از من بیاورده اند با تو محاکمه میکنیم راضی هستم گفت آیا مرا کافر میدانی یا مؤمن گفت کافر گفت نزد تو کافرم خدایتعالی میفرماید وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ وَدَعْ أَذَاهُمْ اطاعت کفار و منافقان را مکن و ایشان را آزار مرسان تو نیز اطاعت مرا مکن و من [illegible] اذیت وامدار و مرا بگذار پیش مردمان ضعیف بیکس شوم چه ایشان اتباع انبیا هستند و ملوک و جبابره را فرو میگذارم که ایشان هیزم دوزخ میباشند مهدی از کلمات او بخندید و او را براه خود بگذاشت خلف بن خلیفه گوید مردی در زمان خالد بن عبدالله قسری مدعی نبوت و معارض قرآن شد او را بخدمت خالد آوردند خالد گفت سخن تو چیست گفت با قرآن معارضه کرده ام خدایتعالی میفرماید إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ من آیتی گفته ام که از این بهتر است إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْجَمَاهِرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَجَاهِرْ وَلَا تُطِعْ كُلَّ سَاحِرٍ وَكَافِرٍ خالد بفرمود تا گردنش را بزدند و بر چوبی برکشیدند خلف بن خلیفه

شاعر

شاعر بروی بگذشت و گفت إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْعَمُودَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ عَلَى عُودٍ وَأَنَا ضَامِنٌ أَنْ لَا تَعُودَ و نیز خلف بن خلیفه گوید در مجلس عبدالله بن خازم بر جسر بغداد نشسته بودم ناگاه جماعتی بیامدند و مردی را که ادعای نبوت میکرد بیاوردند عبدالله گفت تو پیغمبری گفت آری گفت بسوی کدام کس بعثت یافتی گفت اینسخن بر تو نیفزاید [illegible] شیطان مبعوث شدم عبدالله بخندید و گفت او را براه خود گذارید تا بسوی شیطان رجیم رود ثمامة بن اشرس گوید در محبس جای داشتم مردی خوش هیئت و خوش جامه و نیک منظر را بر ما در آوردند گفتم مداعبت کردم کیستی و گناهت چیست و [illegible] جامی در دست داشتم تا با ثمامه گفت این مردم سفیه مرا اینجا آورده اند تا چرا از جانب پروردگارم امر حق آورده ام همانا من پیغمبر مرسلم گفتم جعلت فداک با تو دلیلی هست گفت آری بزرگترین ادله با من است زنی را بمن بیاورید تا او را برای شما آبستن سازم و فرزندی بیاورد و آن کودک بر صدق دعوی من گواهی دهد چون اینسخن بشنیدم آنجام را بدو دادم و گفتم یا ثمامه صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْكَ معلوم باد از این قبیل اشخاص و دعاوی از صدر اسلام تاکنون از اغلب ازمنه بوده و هست و بجمله بطلانش ظاهر و مصداق إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا در نهایت ذلت و خفت و شناعت حکم معدوم یافته در این عهود نیز کرار اتفاق افتاده است چنانکه داستان کنند در اصفهان مردی بدعوی نبوت برخاست گفتند معجزه تو چیست گفت علم بر غیب دارم گفتند این سنگ را چه مقدار وزن است گفت یکمن چون بسنجیدند چهار من بود گفتند چهار من است گفت اگر من پیغمبر اصفهان هستم میگویم یکمن است شما دیگر چگوئید و بجمله اثبات دعوی خاتمیت حضرت خاتم الانبیا را صلی الله علیه و آله باید و کرانه در عهود سالفه که پس از چندی بعد از پیغمبری پیغمبری دیگر مبعوث میشد سلاطین زمان و معاصرین او در بدایت امر با او مخاصمات و احتجاجات میورزیدند و آزارها بدو میرسانیدند و لیکن سالها متحمل میشد و معجزات باهره از او ظاهر میساخت و خداوند پیش از آن بلاها و مشقات که هر یک موجب هلاکت بود رستگار میداشت اگاهی که نبوتش مقبول

ظهور مردی مجنون.

و دعوتش پذیرفته میشد و مصداق وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ ظاهر میگشت صَلَّى اللّٰهُ عَلَى جَمِيعِهِمْ إِلَى يَوْمِ التَّنَادِ و هم در کتاب مذکور از عیسی مذکور است که گفت از ابو عبدالرحمن بشر شنیدم میگفت در زمان مهدی مردی صوفی و عاقل و عالم بود و برای اینکه امر بمعروف و نهی از منکر نماید رفتار مجانین پیش گرفته و هر هفته روز دوشنبه و پنجشنبه سوار نی میشد و چون در این دو روز سوار نی میشد و در کوی و برزن راه میپوئید چنان کودکان فریفته کلمات و اطوارش میشدند که سر از حکم معلم و طاعت بر میتافتند و بدنبال او میتاختند و اینمرد بیرون میآمد و مرد و زن و کودکان با او دراه سپار میشدند آنگاه بر فراز تلی بر میآمد و با آوازی بلند صدا بر میآورد و میگفت پیغمبران و فرستادگان یزدانی در چه حال هستید آیا در اعلی علیین نیستید انجماعت میگفتند آری میگفت ابوبکر را حاضر کنید پس غلامی را میآوردند و در برابرش مینشانیدند او میگفت ای ابوبکر خداوند ترا در رعیت داری جزای خیر دهاد همانا بعدالت رفتی و بعدل بایستادی و محمد صلی الله علیه و آله را [illegible] ستوده خلافت کردی و حبل دین را بعد از آنکه باز شد و منار عتهار وی داد بعروه استوار و نیکو تر لقی [illegible] انگاه میگفت او را با علا علیین برید بعد از آن میگفت عمر را بیاورید پس غلامی را میآوردند و در حضورش مینشانیدند و [illegible] ابو حفص خداوند ترا در رعایت دین اسلام پاداش نیکو فرماید بسی فتوحات نمودی و شهرها بگشودی و فیئی مسلمانان را فراوان ساختی و بر

روش صالحان را نوشتی و در میان رعایا و عباد بعدل و داد کار کردی او را با علی علیین برسانید و در برابر ابو بکر جای دهید
آنگاه میگفت عثمان بن عفان را بیاورید پس غلامی را در حضورش حاضر ساختند روی بدو میکرد و میگفت تا در آن سالها
که بر مسند خلافت جای داشتی سنت ابا آرا را خود مخلوط ساختی لکن خدایتعالی میفرماید خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا
اعمال ستوده و ناستوده را با هم مخلوط ساختند معذلک امید عفو هست او را نزد دو صاحبش ابو بکر و عمر در اعلی علیین گذارید
بعد از آنجمله میگفت علی بن ابیطالب علیه السلام را بیاورید همچنان پسر را در حضورش بیاوردند و بنشاندند پس میگفت ای ابو
الحسن خداوند ترا در رعایت و حراست امت جزای خیر و پاداش نیک دهاد همانا توئی وصی و ولی نبی عدل و داد را در جمیع
و بلاد منبسط کردی و از دنیا و حکام آن روی برگاشتی و بزهد رفتی و از ادراک فیء کناری گرفتی و چنگ و دندان و زبان نیفکندی
و بدرهم و دیناری طمع نیفکندی و توئی پدر ذریه مبارکه و شوهر زکیه طاهره بعد از آن میگفت ببرید او را بسوی اعلی علیین فردوس برین
بعد از آن سخن تازه میکرد و میگفت معاویه را بیاورید اینوقت کودکی خرد سال در حضورش مینشاندند آنوقت آنمرد عالم بدو روی آورد
میگفت توئی کشنده عمار بن یاسر و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و حجر بن عدی کندی که از کثرت عبادت چهره اش فرسوده شده بود
و توئی آنکس که امر خلافت را که عدل صرف است بسلطنت که ظلم صرف است تبدیل کردی و مال مسلمانان را بهره خویش ساختی و بمیل و هوای نفس خود
حکومت راندی و از کثرت نعمت غرور و سرکشی و تجبر گرفتی و تو اول کسی هستی که سنت رسولخدای صلی الله علیه و آله را دیگرگون نمودی و
احکام او را نقض کردی و به بغی و طغیان قیام ورزیدی ببرید او را و با ستمکاران و ظلمه بجای باز دارید آنگاه گفت یزید را حاضر
کنید آنگاه غلامی در حضورش حاضر شد روی با او کرد و گفت ای قواد تو آنکس هستی که اهل حره را بکشتی و مدت سه روز مال و جان و
ناموس اهل مدینه را مباح گردانیدی و حرمت حرم رسول اکرم صلی الله علیه و آله را هتک نمودی و مردم ملحد بدکیش زشت آئین را
منزل و ماوی دادی و خویشتن را از زبان رسول صلی الله علیه و آله مستوجب لعن کردی و با شعر جاهلیت که ابن زبعری جاهلی گفته خود تمثل جستی

لَیْتَ أَشْیَاخِی بِبَدْرٍ شَهِدُوا　　جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقْعِ الْأَسَلِ (نیزه ها ۱۲)

خزرج بروزن جعفر نیزه را گویند و نام قبیله ایست از انصار ق

و حسین علیه السلام را بکشتی و دختران رسولخدا را بر احقاب اشتران برنشاندی و شهر بشهر اسیر وار بگردانیدی و برا بدرک اسفل دوزخ
بکشانید و همچنین خلفای بنی امیه را تن بتن نام میبرد و از مثالب ایشان یاد میکرد تا بعمر بن عبد العزیز میرسید و میگفت عمر را بیاورید پس
غلامی حاضر میشد و در حضورش می نشست و میگفت خداوند ترا در رعایت حدود و اسلام پاداش نیک فرماید عدل را بعد از آنکه مرده بود زنده
داشتی و دلهای سخت را نرم داشتی و عمود دین بعد از شقاق و نفاق بعدل و انصاف تو بپای ایستاد او را ببرید و با صدیقان ملحق
سازید آنگاه سایر خلفای بنی امیه را نام میبرد و هر یک را بآنچه شایسته بود میگفت تا بدولت بنی عباس میرسید اینوقت خاموش میشد با او
میگفتند اینک ابو العباس امیر المؤمنین است یعنی نوبت سلطنت بنی عباس رسید و اول ایشان ابو العباس بود و گفت اکنون امر ما
ببنی هاشم رسید قلم از حساب ایشان بجمله بردارید و تمام ایشان را بآتش اندازید معلوم باد چون این حکایت که در کتاب عقد الفرید
ابن عبد ربه المالکی منقول از عتبی مسطور است و در زمان مهدی عباسی روی داده و در حق هر یک از خلفای گذشته بیانی رفته
و میگوید این مرد صوفی عالم و عاقل بود و متعبد و مرتاض بسوار شد انوقت مسائل دقیقه را باز مینمود با آن قرب عهد برخیری حمل
میتوان کرد و راوی از علمای سنت ناقل از علمای سنت قال کذلک و در زمره کلمات او چون نگرند می بینند خطاب او در

عَسَى اللهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ

سنت نسبت بامیر المؤمنین علیه السلام چگونه است　کما لا یخفی علی اهل المعرفة

حکایت نجات جوان علوی که در محبس خلیفه مهدی اندر بود

در کتاب فرج بعد از شدت و پاره کتب دیگر مسطور است که مهدی خلیفه یکی از شبها در بستر راحت با سر راحت بود در خواب دید
آنگاه ترسناک و پریشان اندیشه از خواب برجست و صاحب شرطه را در آن دل شب احضار کرد چون حاضر شد گفت دست برسر
من بسپار و بهرچه ترا سوگند میدهم یاد کن که آنچه بفرمایم در انجامش بپایان آوری و دقایق مسارعت و مبادرت از دست نگذاری
و از تأخیر و توقف بر حذر باشی صاحب شرطه را انقلابی عظیم فرو گرفت و عرض کرد مرا کجا آن پای و پایه و دست و مایه که بر آن سر که
سروران جهان و سرافرازان زمان بر آستانه اش سر مینهند دست رسانم آنگاه قسمهای غلاظ و شداد که عظیمتر از آن از توهم برون
بود بر زبان براند که آنچه فرمان رود در همانحال بپایان آورد مهدی گفت بروی بزندان برو و برگیر و فلان شخص حسنی را طلب کن چون بیابی
بند از پایش برگیر و از زندانش بیرون آور آنگاه او را در دو کار مختار کن آیا نزد ما اقامت جوید و در کمال اقرب و رفاه و احترام
بحریم بگذراند یا به مدینه طیبه با اهل بیت و اقارب خود پیوسته گردد اگر سفر کردن بمدینه را اختیار کرد چندین مرکب و غلام و جامه و زر
و آنچه در خور مسافرت است بدو تسلیم کن که او را کافی باشد و اگر جوار و قربت ما را برگزیند آنچه در بایست اقامت است از زر و
سرا و عمارات عالیه و امتعه نفیسه و خدم و مخارج و مصارف و مستغلات و ضیاع و عقار مهیا ساخته بدو رسان آنگاه مهدی توقیع
با بروات که بتوقیعات مزین و برای احتیاج هر یک از این دو امر مشتمل بود بصاحب شرطه بداد و او بروات را گرفته و بخزینه داران
برفت و آنچه در بروات مذکور بود جمله را حاصل و حاضر کرده آنگاه بزندان برفت و زندان چاهی بود سرپوشیده پس آنجوان علوی را
طلب کرد جوانی در نهایت جمال و بها و کمال و دها بیرون آمد لکن از زحمت زندان بسی نزار و ضعیف گشته بود صاحب شرطه سلام و پیام
خلیفه بداد و او را برسانید آنجوان رفتن بمدینه را اختیار کرد در همانساعت چارپایان و ادوات و آلات سفر و جوایز و صلات
شایسته را بدو تسلیم کرد چون خواست جانب راه برگیرد گفتم ترا بدان خدائی که از چنین بلا و چنین محبس ترا رهائی بخشید اگر میدانی
که چه باعث گردید که خلیفه بر رها کردن و احسان بر تو ناچار شد با من بفرمای گفت در اینشب جدم پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب
دیدم همچنان پنداشتم که مرا از خواب بیدار کرد و فرمود ای پسرک من همانا بر تو ستم رانده اند عرض کردم آری یا رسول الله فرمود
بپای شو و دو رکعت نماز بگذار و چون از نماز بپرداختی این دعا را بخوان یَا سَابِقَ الْفَوْتِ وَيَا سَامِعَ الصَّوْتِ وَيَا كَاسِيَ
الْعِظَامِ بَعْدَ الْمَوْتِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاجْعَلْ لِي مِنْ أَمْرِي فَرَجًا وَمَخْرَجًا إِنَّكَ تَعْلَمُ وَلَا أَعْلَمُ وَتَقْدِرُ
وَلَا أَقْدِرُ وَأَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ چون از خواب برخاستم وضو ساختم و دو رکعت
بگذاشتم چنانکه آنحضرت بفرموده بود و این دعا را بخواندم چون چند بار تکرار نمودم صدای ترا بشنیدم که مرا آواز دادی
موجب رستگاری خود را جز این ندانم که باز گفتم صاحب شرطه بسی شاد شد و خدای را سپاس بگذاشت که این توفیق یافت
و از حسنی سؤال نمود و این دعا را محفوظ داشت و چون جوان شادان برفت وی بخدمت مهدی بیامد و در همان ظلمت شب
داستان خود را بعرض رسانید مهدی گفت سوگند با خدای بصدق سخن کردی من در فراش خفته بودم ناگاه زنگی بارگزی
سیاه غلیظ ۱۲

که بر دوش داشت در شدت صلابت و هیبت بجانب من گرائید و بانگی مهیب بمن برزد که فلان علوی حسنی را که بزندان تو محبوس است از رهائی مایوس است ناکن تا آزاد و شاد گردد و گرنه بیک عمودی که بر سرت فرود آرم از پایت در اندازم و از دماغت بر گیرم و هیچ بهانه را نپذیرم ترسان و پیچان از خواب برجستم چنانکه نیرو و آرام از من رمیده بود و قدرت معاودت بفراشش نیافتم تا اکنون که تو بفراغت مراجعت کردی راقم حروف گوید چنین مینماید که این حکایات راجع بحضرت کاظم علیه السلام باشد چنانکه در جای خود مذکور شود و نیز ممکن است در مورد دو موقع باشد

بیان حکایت عبد الاعلی جحجی و رفع پریشانی او بالطاف مهدی

هم در کتاب فرج بعد از شدت مسطور است که عبد الاعلی بن عبید الله الجحجی حدیث نمود که در لشکرگاه مهدی جای داشتم و کردم از بار وام خاص و عام سنگین شده چنانکه از اندیشه آن خواب شب و آسایش روز و تاب و سکون از من دور شده بود یکی روز مهدی بر مرکبی سوار و از امامل ندما و دبیران و نویسندگان در موکبش ملازمت داشتند من بر اسبی نزار و کند رو نشسته در آن موکب میراندم چنانکه مفاوضات ایشان را می شنیدم در اثنای محاورات مهدی از ایشان بپرسید در جمله ابیاتی که شعرای عرب در تشبیب و غزل سروده اند کدامیک خوشتر و دلاویزتر میباشد و بیان عشق و صفت عشاق را کاملتر میرساند یکتن از ایشان گفت این شعر امرء القیس که متضمن این معنی است چون از دیده خونریز اشک خونین بر دیدار فتنه خیز بباری مرا مجنون کنی چه از چشم تو بوی خون ما میآید و هر قطره که غمزه خونریز تو بریزد چون تیری است که بر دل ما نشیند مهدی گفت گوینده این شعر ساده و درشت گفته و چندان آبدار و دقیق و لطیف نیست دیگری گفتا ای امیر در جمله ابیاتی که در تشبیب گفته اند شعر کثیر خوشتر است که این معنی را میپروراند همی خواهم یاد لیلی را از خاطر بسپارم چه سود که بهر کجا بگذرم چهره اش در برابر چشم مصور است فرمود این نیز لطافتی ندارد و این چه عشق بی پایه ایست که میخواهد معشوق را فراموش کند من از دور فریاد برکشیدم ای امیر آن انچه میجوئی نزد من موجود است گفت ای بیتاره ما با پیوسته شوی و معروض دار گفتم ای خلیفه روزگار اسبم از کمال نزاری و کاهلی نمیتواند خود را بموکب خلافت کوکب برساند فرمود او را بر اسبی برنشانید و بما برسانید فوراً از اسبهای جنیبت خاص مرکبی بیاوردند برنشستم و با خود گفتم این نخستین فتوح است چون بخدمت مهدی رسیدم فرمود بیار تا چه داری گفتم خوشترین و باذوق ترین ابیات که در تشبیب گفته اند این شعر احوص شاعر است که این معنی را حاکی است اخوش همیکنم که چون یار ... دل دارد [illegible] دل به این محنت و غمخواری که دلراست ار بیمار دلدارکم گردد آنانه السنتم له ادکرمی وحراوت و دلال یار بر بیماری دل افزوده خواهد شد گفت آفرین که بس نیک آوردی و من در طلب همین معنی بودم حاجت تو چیست گفتم چندانم وام بر گردن است که تاب احتمال آن را ندارم گفت وام او را بگذارید در حال برحسب فرمان مطاع وام مرا ادا کردند و آسوده شدم

بیان حکایت مفضل بن محمد ضبی و ادای دین او بامر محمد مهدی

و هم در کتاب فرج بعد الشده مسطور است که مفضل بن محمد الضبی گفت در زمان خلافت مهدی عباسی یکی روز بامدادان بگاه سر از

خواب برگرفتم سخت پریشان حال و تنگدل و پژمرده خاطر و مبلغها وام برگردن داشتم و در ادای آن راه چاره مسدود و ندانستم تا چه سازم و علاوه بر این از مصارف مخارج یومیه عاجز شده حیران و سرگردان بودم و نمیدانستم راه تدبیر چیست لاجرم از خانه بیرون آمدم و بر در سرای بایستادم و در بحر غم و اندوه غوطه ور بودم ناگاه رسول خلیفه بیامد و گفت فرمان امیر المؤمنین را اجابت کن سخت بترسیدم و گفتم بروم و جامه بر تن کنم گفتا اجازت نیست خوف و فزع فرایش گرفت و روح را در بدن آسایش برفت و از آن بترسیدم که بواسطه اتصالی که بخدمت ابراهیم بن عبد الله الحسن داشتم مهدی بقصد جان من بر آمده و بلائی بر من فرود خواهد کرد ناچار جامه بخواستم و همچنان که بر در سرای بودم بپوشیدم و تجدید وضو کرده با رسول خلیفه روزگار راه سپار شدم چون بخدمت خلیفه مهدی شدم و سلام بدادم پاسخ بداد و گفت بنشین و دانستم خیرات بنشستم پس از آن گفت بازگوی بلیغ تر سخن که در مدح عرب گفته اند کدام است ساعتی بیندیشیدم اما هیچ کلام نرسید که دلخواه باشد ناگاه بر زبانم جاری شد گفتم قول خنساء چون مهدی نام خنساء بشنید نیک افروخته روی شد و گفت کدام شعر او گفتم این شعر اوست وَاِنَّ صَخْراً لَمَوْلٰانَا وَسَیِّدُنَا الی آخره و در این شعر میگوید برادرم صخر بزرگ و خداوند ما بود و همواره مهمان پذیر و سماطش گشاده و طعامش آماده است همه کس از همه راه و راه میبرد و کوئی کوهی است بلند و سرافراز که بر فرازش آتشی برافروخته اند و از دور نزدیک نمایان و همه کس بسویش گرایان است چون این اشعار را بخواندم نشان نشاط و عنوان انبساط در چهره مهدی نمایان شد و گفت من خود نیز این جماعت چنین گفتم و اشارت بجماعتی که در حضورش جلوس کرده بودند نمود گفتم آنچه امیر المؤمنین رای زده است بصواب مقرون تر است در آنچه فرموده است بعد از آن گفت ای مفضل سخن بگوی گفتم از چه باب گفت از احادیث و حکایات عرب من از گونه اخبار آنچه را می پسندیدم بعرض همی رسانیدم که مؤذن بانگ نماز ظهر برکشید این وقت مهدی گفت حال تو چگونه است عرض کردم چگونه است حال آن کس که بیست هزار درهم قرض داشته و رحمت وامخواه داشته باشد چون این سخن بشنید فرمود بیست هزار درهم برای قرض او بدهید و بیست هزار درهم دیگرش بدهید تا در تجهیز دختران خویش بکار بندد و بر وسعت معیشت اهل و عیالش بیفزاید و بیست هزار درهم دیگر نیز بدو بدهید تا در اصلاح کار خویش بکار بندد آنگاه فرمود ای مفضل ابن مظفر چگونه این شعر را که بلفت الحال است نکو گفته است و قرائت فرمود

وَقَدْ تَغْدُرُ الدُّنْیَا فَیُضْحِی غَنِیُّهَا ... فَقِیراً وَیَغْنَی بَعْدَ بُؤْسٍ فَقِیرُهَا
وَکَمْ عَیْشَةٍ ... دَابِیاً مِنْ یَکِدُّ دُ ... وَاُخْرٰی صَفَا بَعْدَ الْکُدُورَةِ غَدِیرُهَا

روزگار رغدار بیک روش گردش نگیرد و ابنای خود را بغدر و فریب در سپارد بسا مردم که شب هنگام دولت روز خاکسار و بسا مردمان که روزگار عیش و سرور ایشان تاریکتر از آب دیده کور بود ناگاه روشن تر از چشمه هور گشت و بسا کسان که روز شادی و نعمت او خرم تر از بوستان بهشت بود لیکن ساعتی دیگر سیاه تر از انگشت گشت پس نه با قبال دنیا مسرور توان نشست و نه در ادبارش از وصول رحمت بهجور توان بنداشت

حکایت احمد بن ابی خالد با ابو عبید الله وزیر مهدی عباسی

و هم در انتخاب و بعضی تواریخ معتبره دیگر مسطور است که احمد بن ابی خالد گفت پدرم احمد در آغاز جوانی با ابوعبیدالله وزیر مهدی که در آن روزگاران روز خود بمعلمی و مؤدّبی پسر و مصاحبت و مودّت میورزید و در میان ایشان رشته مؤالفت استوار بود احمد بن ایوب نیز در قواعد دوستی با ایشان همعنان میگذشت پدرم روزی با من حدیث مینمود و فرمود مخایل ریاست را همواره از شمائل ابی عبیدالله مطالعه میکردم و امارات امارت را در افعال و اقوال او مشاهدت مینمودم و هر وقت مجلسی بجماعتی آراسته میگشت او را مانند ماه در میان انجم میدیدم و از آنچه رأی مرا پای بدر نمی نهادم تا یکی شب در اثنای صحبت و معاشرت با او گفتم زود باشد که با دراک بمقام رفیع و مسند منیع صدارت برسی چه در اخلاق و شیم تو ادراک این منصب محترم را گمان میبرم اگر بخواست خداوند و سرای آنچه حدس میزنم صائب گردد چه احسان با من میکنی گفت ترا خلیفه و قائم مقام خویش گردانم آنگاه روی با احمد بن ابی ایوب کرد و گفت از تو نیز آنچه بخواهی دریغ نمیکنم احمد گفت استدعای من چنانست که امارت مملکت مصر را تا هفت سال بلا انفصال با من گذاری و در طی این سنوات جز بسال هفتم از من حساب نخواهی گفت چنین کنم از اینپیش که ما را سر با سخنان خوش بود روز و شبی بسیار بپایان نرفت که ابر از باران بکاست و آسمان از ارسال رحمت بخل ورزید و زراعت خلق و وحش و در ریعان آن کاهش بنمایش رسید مردمان را حالی سخت پیش آمد و از خشکی زمین اشکها بر چهرهها روان شد و در طلب باران روی بدرگاه خالق کل نهادند الطاف الهی و افضال نامتناهی مزرع آمال ایشان را مأیوس نگذاشت و بارگذشته دعای ایشان مستجاب و آفتاب عالمتاب را سحاب حجاب و بارانی عظیم باریدن گرفت و دشت و کوهسار و باغ و راغ را در سپرد در آن اوان ثعلبه از جانب صالح بن علی امیری آنشهر را میسپرد با کاتب خود فرمود خبر قحط و استیصال و فزع و استسقای خلق و فضل و رحمت خداوند متعال را بصالح بن علی مکتوب کن چون کاتب بنوشت و از نظر ثعلبه بگذرانید امیر بدان الفاظ و معانی را در شرح چنان الطاف و مبانی نپسندید و نامه را بدرید و روی با حاضران کرد و گفت آیا در میان شما کسی باشد که نامه نگاری بفصاحت و بلاغت تواند و بجانب امیر برنگارد گفتند در اینشهر مردیست ادیب و هنرمند و دانشمند عالم و عاقل و صاحب رأی رزین و اندیشه دورنگر که ابوعبیدالله است گفت دارد مگر اراده امیر را او تعهد انجام نماید ثعلبه بفرمود تا او را حاضر ساختند و گفت یکی نامه سوی امیر بنویس و حدیث قحط و غلا و استسقا و فضل خدا و اجابت دعا را باینگونه عبارت و در شرح بیانی باز نمای ابوعبیدالله خامه بر نامه براند و باندک فرصتی بیاض را بسواد رسانیده مختصری مفید و مکتوبی مقرون بفصاحت و بلاغت تقدیم کرد ثعلبه را سخت پسند افتاد و بصالح بن علی بفرستاد و چون صالح قرائت نمود از رقت معنی و لطف اشارات و عذوبت الفاظ و بلاغت آن نامه در عجب رفت و بثعلبه نوشت نویسنده این نامه را در اینساعت بفرست در ساعت بی تسویف و توقف مر ثعلبه ابوعبیدالله را خدمت صالح بفرستاد صالح بن علی او را اعزاز نمود و در انواع علوم خاصه در ترسّل و استیفا و فنون ادب کامل و امارات براعت را در وی ظاهر یافت بعلاوه در رزانت رأی و متانت خرد و فضل وافر و کمال شهامت ممتاز نگریست و کتابت خود و دیوان انشا را بدو بگذاشت و ابوعبیدالله در گردش و نمایش و نظم و ترتیب و داخل آن کار بنهایت درجه ایست آیات جمیله اش مشهود دور و نزدیک ساخت و چون بخط و املا و انشاء او مکتوبی چند از طرف صالح بن علی بخدمت ابی جعفر منصور معروض گشت منصور چون بر آنگونه الفاظ و عبارات و خط و انشا بگذشت فرمود از این پیش مکاتیبی که از صالح بن علی بعرض میرسید خاند و کاسد و با

خطی ناپسندیده و الفاظی نابسامان و بیانی مبهم و کلماتی درهم بلکه ملحون بلحن و زلّت بسیار مقرون بود و اینک نوبتی چند است که آن را با خطی خوش و خوب و الفاظی مهذّب و مرغوب و کلماتی دقیق و بیاناتی رقیق می بینم کیفیت حال چیست و نویسنده این نامه ها کیست بتفتیش حال ابی عبیدالله و کمال فضل و قدرت و استعداد و سلطنت او را در مملکت فصاحت و بلاغت معروض نمود منصور بفرمود تا با حضار او نوشتند چون حاضر حضرت خلافت شد ابوجعفر منصور در هر فنی از فنون که او را بیازمود از آنچه در نهان اندیشه داشت برافزون یافت لاجرم کتابت پسر خود مهدی را با او گذاشت و درجه اختصاص و اتصال او روز تا روز در خدمت منصور فزایش و مراتب عزّ و اقبال و عظمت و اجلالش نمایش گرفت و منصور یکباره در تربیت و ترقی و تکمیل او توجه فرمود و بوفور الطاف و مراحم خود مباهی ساخت و ارتفاع مقام او بدانجا رسید که ربیع صاحب با اتحال قرب و محرمیت چند نوبت کمر بربست تا مگر در ارکان اعتقاد منصور ثلمه افکند و ابوعبیدالله را از آن مراتب ساقط گرداند ممکن نشد و آخرالامر منصور گفت ای ربیع چگونه مرا در باب شخصی ملامت میکنی که من خود هر چند خواستم پسرم مهدی را از لباس مردم عجم بیرون بیاورم نتوانستم اما بواسطه مصاحبت و برکت معاشرت با این مرد اکنون بکسوه فقها و لباس افاضل علما اندر است بالجمله ابوعبیدالله در وفای بعهد و شرط خود که از علامات فضایل و مخایل و شمایل شریفه انسانی و لطایف عناوین شرف نفسانیت برآمد و ابوخالد را نزد خود بخواند و نیابت امور خود را بدو بگذاشت و چون منصور از اینسرای غرور بگذشت و مهدی بر اریکه سلطنت متکی گشت و ابوعبیدالله بمقام وزارت برخوردار شد بر حسب میعادی که نهاده بود امارت مملکت مصر را با احمد بن ابی ایوب بگذاشت و تا گاهی احمد برجای بود از وی باز نگرفت همانا فواید که در مطالعه این خبر هست بر مردم بصیر مکتوم نیست و یکی از آنجمله اینست که ابوجعفر منصور در شرح مراتب و مقامات فضل و دانش ابوعبیدالله بر این مسئله اکتفا فرمود که پسرش مهدی را از لباس عجمیان بلباس فقها اندر آورد و این یکخدمت را بر تمام خدمات مقدم و اشرف و انفع شمرد و چنان بود که گفت چه ابوجعفر در میان خلفای بنی عباس چنانکه مسطور شده برتر درجه فضل و حلم و دها و ذکا و متانت عقل و کمال هوش و درایت و دوراندیشی و نباهت ممتاز بود و میدانست چون ولیعهد دولت از جامه و ملبس خویش و آبا و خویش بگردد و روش دیگران را بپسندد کار بآنجا میرسد که باطوار و افعال و اخلاق آنمردم و مخایل ایشان مایل میشود و عاقبت اینکار بضعف اساس و مبانی مملکت عرب و قوت و قدرت ارکان دولت دیگران منتهی میشود و در مراتب استبداد و استعداد مطلوب خود ایشان رخنه میافتد و مفاسد بزرگ ظاهر میشود و مصداق کلام معجز نشان عقل کل و خاتم رسل صلی الله علیه و آله من خرج عن زیه فقد تبدّد در وجود آن او موجود میگردد و به تباهی امتعه و کساد اقمشه دولت خود و رواج امتعه دیگران اتصال میجوید و چه خسارتها او را و دیبار و از آن روی این بکرانام برد و انتخابی صحیح فرمود چنانکه هم اکنون در این عهود و اعصار که باتحال دچاریم می بینیم چه بلیتها و خسارتها و ادبارها و اتلافها و اسرافها و تضییع اموالها و فقرها و ذلتها گرفتاریم که شرح و بسط آن کتابی مخصوص و بیانی مبسوط خواهد ایزد متعال بکرم و فضل و عنایت خود بطرق هدایت و رشادت و درایت ارشاد فرماید

بیان حکایات متفرقه ابو محمد مهدی خلیفه عباسی با پاره کسان

یکی روز عبدالله بن مصعب زبیری بحضور مهدی در آمد مهدی گفت ای زبیری و بگوی دَخَلتُ عَلَی الخَیزُرانِ فَلَمّا قامَت

لِتُفْلِحَ مَنْ شَاَنُهَا نَظَرَتْ اِلَى الْحَسَنَةِ برخیزران درآمدم چون بپای شد تا آماده معاشرت شود نظر بجبه افکندم گفتم یا امیر المؤمنین همانا در این کردار ترا حالتی همان دریافت که مخزومی را دریافت در انعام و هنگام که این شعر را گوید

بَيْنَمَا نَحْنُ مِنْ بَلَاكِثَ فَالْقَاعِ ... سِرَاعًا وَالْعِيسُ تَهْوِي هُوِيًّا
خَطَرَتْ خَطْرَةٌ عَلَى الْقَلْبِ مِنْ ذِكْرَاكِ ... وَهْنًا فَمَا اسْتَطَعْتُ مُضِيًّا
قُلْتُ لَبَّيْكِ اِذْ دَعَانِي لَكِ ... الشَّوْقُ وَلِلْحَادِيَيْنِ كُرَّا الْمَطِيَّا

کنایت از اینکه از بیم رقیب از دیدار حبیب بی نصیب باید بود آنگاه مهدی بفرمود تا ستور و پرده ها را که مانند سحاب بر دیدار آفتاب عتاب جسته احتجاب شده برافراختند نظری بحسرت بر آنماه خرگهی بیفکند آنگاه ترسان و لرزان خود را بحمید و گفت واسوأتاه من خیزران و بسوی خیزران بازگردید چون اینحال را بدیدم گفتم یا امیر المؤمنین در اینحال و کردار دریافت آنچه جمیل را در آن افتاد در آنجای که این شعر را گفت

وَاَنْتِ الَّتِي حَبَّبْتِ شَغْبًا اِلَى بَدَا ... اِلَيَّ وَاَوْطَانِي بِلَادٌ سِوَاهُمَا
حَلَلْتِ بِهَذَا حَلَّةً ثُمَّ حَلَّةً ... بِهَذَا فَطَابَ الْوَادِيَانِ كِلَاهُمَا

خطاب بمعشوقه خود مینماید و گوید تو آنکس باشی که شغب و بدا را که دو منزل هستند در میان مصر و شام و شام و مکه محبوب من گردانیدی با اینکه هیچیک از منازل اوطان و بلاد من نیستند یعنی چون تو در اینجه و دو منزل داری منازل و معابری که بسوی تست محبوب من است گاهی بهوای تو در اینمنزل و گاهی در انمنزل فرود آمدی و این هر دو منزل بواسطه تو پاکیزه و نیکو گردیدند گفت معشوق عاشق کاینقی تو بغربت بدیده بس شهرها خود کدام این شهرها از آنها خوشتر است گفت آن شهری که کوی دلبر است و این شعر را در کتب شواهد یاد کنند چه در اینجا الی بمعنی خود نیست و بمعنی فاء است ای فبدا و اراده ترتیب شده است بدلیل شعر ثانی که میگوید ثم حلة بهذا که افاده ترتیب و تعقیب را با تراخی مینماید و بعضی این دو بیت را از کثیر عزه میدانند بالجمله میگوید مهدی بر خیزران در آمد و اندک مدتی بر نیامد که از آنجا بیرون شد زیری میگوید بخدمتش در آمدم مهدی فرمود مرا انشاد شعر کن پس این شعر را که از صخر بن جعد است برایش انشاد نمودم

هَنِيئًا لِكَاسٍ حَدُّهَا الْحَبْلُ بَعْدَمَا ... عَقَدْنَا لِكَاسٍ مَوْثِقًا لَا نَخُونُهَا
وَاَشْمَتُّهَا الْاَعْدَاءَ لَمَّا نَأَتْ لَنَا ... حَوَالِيَّ وَاشْتَدَّتْ عَلَيَّ ضُغُونُهَا
فَاِنْ تُصْبِحِي وَكَلَّتْ عَيْنِي بِالْبُكَا ... وَاَشْمَتُّ اَعْدَائِي فَقَرَّتْ عُيُونُهَا
فَاِنَّ حَرَامًا اَنْ اَخُونَكِ مَا دَعَا ... بِلَيْلٍ قُمْرِيُّ الْحَمَامِ وَجُونُهَا
وَمَا طَرَدَ اللَّيْلُ النَّهَارَ وَمَا دَعَتْ ... عَلَى فَنَنٍ وَرْقَاءُ شَاكٍ رَنِينُهَا

و در این اشعار مهدی را بزرگی و شیفتگی در برخورداری و کامکاری از یار ماه رخسار باز رسانید مهدی بفرمود تا دو هزار دینار زر احمر بدو بدادند و این خیزران که با درهرون الرشید و موسی هادی است و دیگر حسنه زوجه او هر تمام از زنان مهدی در خدمتش بسیار تقرب داشتند و علاقه مهدی با این دو زوجه از دیگر زوجات بیشتر بود در حدیقة الافراح از المسعودی مسطور است که اصمعی حکایت کرد مهدی بتسلیم سلام در آمدم در ضمن صحبت گفت ایا پیش از ما در میان امم سالفه جماعتی بود عشق ... رسیده است که مردی از بنی اسرائیل که عبود نام داشت عاشق دختر عم خود شده چندانکه

کوشید

بکوشید تا او را تزویج نمود و چون او را در فراش خود بیاورد بمرد و عبود در دو شب برگور او جای کرده میگریست حضرت عیسی علیه السلام بر وی بگذشت و بپرسید و تفصیل را بعرض رسانید فرمود همانا درزش پایان و روزش بکران رسیده اگر تو یک نیمه عمر و یک نیمه روزی خود را بدو میگذاری من دعا میکنم تا خداوندش زنده اش گرداند عبود قبول کرد و آنحضرت دعا نمود و آن زن زنده شد عیسی فرمود اکنون دست او را بگیر عبود دستش را بگرفت و بجانب شهر برفتند چون نزدیک شدند عبود گفت همانا ما را امری عظیم روی داده است اینک مرده را که سه روز از مرگش گذشته بود بشهر میبریم و من از خدمت نخوردم و نه خفته ام و همیخواهم ساعتی بخوابم تا جان و قوتی گیرم زوجه اش گفت فرمان تراست پس سرش را در دامان زوجه بگذاشت و بخفت در اینحال یکی از پادشاهزادگان بنی اسرائیل بروی عبور داد و از آرزوی فتنه انگیز و موی دلاویز دل از دستش او دچندان با وی سخن کرد و عرض تعشق و تعلق نمود که او را آرام ساخت و فرمان داد تا وی را برگیرد آن زن بیوفا سر عبود را بر زمین نهاد با وی چون سرو روان و ماه فروزان خرامان شد چون عبود بیدار شد و یار را در کنار ندید گریان و نالان شد و بکاهش برگذشت گفتند اگر مقصود تو آن زن میباشد که پسر پادشاه او را بگرفت گفت آری گفتند اینک در پیش روی تو میرود عبود بشتافت تا بدروازه شهر رسید و زوجه خود را در کمال میل و شغف در هودجی دریافت و هودج را دریافت بانگ برزد تا چه خواهی گفت مرا از دا این زن امانتی است که همیخواهم بازگیرم آنوقت بهر کجا خواهد برود آن زن بی حقیقت و دغا از پشت پرده گفت آن امانت چیست عبود گفت یک نیمه روز و روزی من آن نابکار از کمال شعف و شغف و میل بشاهزاده گفت من بتو باز دادم و حاجتی بآن ودیعه ندارم چون این سخن بگفت چون از عمر و رزق جز آنمقدار که پسر عمش از خودش بدو قسمت نموده بود برای او باقی نبود فی الفور میان هودج خود مرده بیفتاده و آنمرد بازگشت و از آن پس مردم عرب ضرب المثل کرده اند و گفتند نام تو مثة العبود میدانی در مجمع الامثال عبود با راء مهمله مشدده و نیولید و میگوید وی اهل جود گفت بر من مه کنید تا بدانم بعد از مرگم چگونه میکنید ایشان بعد از وی بندبه و ناله در آمدند و عبود در همانحال بمرد و بقولی غلامی سیاه بوده است و حدیث آن چنانست که رسول خدای فرمود اول کسیکه داخل بهشت شود بنده ایست اسود که او را عبود گویند و اینحکایت چنان میباشد که خدایتعالی پیغمبری را باهل قریه برانگیخت و هیچکس جز این مرد سیاه هردی بدو ایمان نیاورد قوم او چاهی بکندند و پیغمبر خدای را در آن افکندند و سنگی بر سر چاه بگذاشتند آن اسود همه روز در میآمد و هیزم میکند و میفروخت و نان و آبی فراهم کرده بآنچاه میآمد و بیاری خدا سنگ را برگرفته طعام و شراب را بچاه میفرستاد و یکروز آن اسود مقداری هیزم برکنده برای راحت بنشست و بشق الیسر بیفتاد و بخفت و چون بیدار شد همان پندارد که در آنروز افزون از یکساعت نخفته است پس هیزم خود را بر دوش کشیده بآن قریه در آمد و بفروخت بکنار آنچاه بیامد و آن پیغمبر را در آنجا ندید چه در آن مدت هفت سال قوم او را بدانی بودی آن پیغمبر را از چاه بیرون آورده بودند و پیغمبر از اسود پرسش میکرد و عرض میکردند ندانیم کجا میباشد لاجرم در میان عرب ای پرکس که بسیار بخوابیدی ضرب المثل شد و گفتند اَنْوَمُ مِنْ عَبُودٍ و نیز در زهر الآداب مرویست که شبی مهدی چون پاسی از شب بگذشت بطواف بیت الله بیرون شد و در آنحال که مشغول طواف بود بشنید زنی اعرابیه از یکجانب مسجد با حالی نژند و دلی حاجتمند با حضرت بی نیاز خوی تو بساخته و با سوز و نیاز میگوید قَوْمٌ مُتَظَلِّمُونَ نَبَتْ عَنْهُمُ الْعُيُونُ وَفَدَحَتْهُمُ الدُّيُونُ

وَبَعْضُهُمُ السَّنُونَ بِأَدْرِجَالِهِمْ فَذَهَبَ أَمْوَالُهُمْ وَكَثُرَ عِيَالُهُمْ أَبْنَاءُ سَبِيلٍ وَأَنْضَاءُ طَرِيقٍ وَصِيَّةُ اللّٰهِ وَوَصِيَّةُ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَهَلْ امْرُؤٌ بِخَيْرٍ كَلَأَهُ اللّٰهُ سَفَرَهُ وَخَلَفَهُ فِي أَهْلِهِ گروهی ستمدیده کانند که باصلاح حال ایشان نظری و بپرورش امور ایشان گذری نیست چون گردش ایشان را گرانبار ساخته و روزگار قحط و غلا بر کردن مراکب معیشت و آسایش ایشان سکین برآمده و ستمگر شود مردم زمانه مردان ایشان را در ایکوب بلایا تباه گردانیده و اموال ایشان را اهوال حوادث پایمال نموده عیال ایشان بسیار مال ایشان اندک و روز ایشان تاریک و رشته امید ایشان باریک همه دچار فقر و گرفتار سبیل دریوزگی و دچار طریق زاری و بیچارگی شده اند خدای و رسول خدای را در حق اینگونه جماعت و ابنا سبیل وصیتی است یا کسی هست که بخیر و خوبی و رعایت بیچارگان امر فرماید تا خداوندش در سفرش محروس و اهل و عیالش را در غیابش بشمول رحمت و حفظ عمر و صحت و تسهیل امور معیشت خلافت نماید چون مهدی این شعار بشنید نصر خادم را فرمان کرد تا پانصد درهم بدو بداد و در نثر الآداب مسطور است که مصعب بن عبدالله زبیری گفت زیاد حارثی بدرگاه مهدی که در این هنگام در ملک ری بامارت و ولایت جای داشت و فود داد و دو سال در خاک ری و مسکن کاوس و کی اقامت کرد شاید از دست دریا نوال مهدی بنیل امالی برخوردار شود عدم مساعدت روزگار شاد خوارش نساخت و بمهدی دست نیافت و بحضرتش راه نجست با اینکه در تمام اینمدت ملازم خدمت ابوعبیدالله دبیر و کاتب مهدی بود چون مدت بسیار و صبر اندک و اقامت ناگوار گشت ناچار روزی بخدمت ابی عبیدالله درآمد و این شعر قرائت نمود

> مَا حَلَّتُ حَوْلَيْنِ مَرَّا مِنْ مُطَالَبَةٍ وَلَا مُقَامٌ لِبُعْدِ الدِّينِ وَالْحَسَبِ
> لَئِنْ رَحَلْتُ وَلَمْ أَظْفَرْ بِفَائِدَةٍ مِنَ الْأَمِينِ لَقَدْ أَخْلَفْتُ فِي الطَّلَبِ

یعنی در اینمدت دو سال در حسن طلب و خواری خواستاری قصور نورزیدم و از خدمت بانده تو دارای دین و حسب و اصل و نسب غفلت نکردم و اگر بزبان مقال نیاوردم بر لسان حال بگذرانیدم لاجرم اگر ازین ولایت کوس حرکت و کوچ بکوبم و از طرف امیر بهره و فایده و قرار و قاعده بهره ور نشوم و در مقام مطالبه برایم معذور نکنی از اینکه اگر زبان بهجو برگشایم و بدرشتی و نقمت طلب نمایم بر من ایرادی وارد نیست ابوعبیدالله در جواب نوشت

یعنی شیخ الله گفته [illegible] این شعر بدو نوشت و نفرستاد

> مَا أَبْكَتْ الْأَقْعَاءُ مِثْلُكَ لِأَبِيٍّ قَدْ تَيَقَّنْتُ أَنَّهُ لَا يُجَابُ
> أَيُجَابُ الدُّعَاءُ مِنْ [illegible] [illegible] [illegible]

در اقامت اینمدت طول از تو [illegible] که [illegible] دارم [illegible] اجابت نیست آیا چگونه مستجاب میشود دعای مردی سرکش [illegible] و دشنام را از دلت در کتاب مستطرف مسطور است که روزی مردی اعرابی [illegible] مهدی درآمد [illegible] در چه فهم باید گفت پیامی بحضرت [illegible] امام فرمود باز گوی گفت شخصی در عالم خواب [illegible] بیاید و گفت این شعر را در حضرت امیرالمؤمنین معروض بگردان

> فَإِنَّ الدُّرَّ زَادَ حُسْنُ [illegible] كَانَ لِلدُّرِّ حُسْنُ وَجْهِكَ زَيْنَا

> وَتَزِيدِينَ أَطْيَبَ الطِّيبِ طِيبًا إِنْ تَمَسَّيهِ أَيْنَ مِثْلُكِ أَيْنَا

اگر دیگران موجب افزایش حسن و جمال خوبرویان میشود تو زیب رخ جهان هستی که گوهر را بها افزائی و اگر نازنین بدنهای روزگار روی و موی و اندام و اندام را بطیب و عطر معطر دارند ترا آن بوی خوش باشد که هر طیبی که خوش بوئی پس بکجا مانند تو پدید میشود مهدی چون این شعر را بشنید گفت ای غلام جواهر و دراهم حاضر کن پس چند او کوزه از جواهر بدان اعرابی جای داد که همیخواست بر هم شکافد بعد از آن فرمود این شعر را بنویسید و در دفتر درس کودکان جای دهید و هم در آن کتاب مسطور است که مهدی از صباح بن خاقان از طایری که برای او از آفاق غایبه بیاورده بودند بپرسید صباح گفت ای امیرالمؤمنین

لَوْ لَمْ يَكُنْ بِحُسْنِ الصُّورَةِ لَبَانَ بِحُسْنِ الصِّفَةِ اگر از حیثیت حسن صورت هویدا نتوان داشت از جهت حسن صفت آشکار است مهدی گفت برای من صفت کن گفت آری ای امیرالمؤمنین قَدْ قَدَّ الْحَلَمَ وَقَوَّمَ تَقْوِيمَ الْقَلَمِ يَنْظُرُ مِنْ جَمْرَتَيْنِ وَيَلْفِظُ بِدُرَّتَيْنِ وَيَمْشِي عَلَى عَقِيقَتَيْنِ بِكَفَيْهِ الْجَمْرُ وَتَوْفِيرِ الْقِيَانِ كَأَنَّ فِي نَفَصٍ فَلَعْةً أَوْ تَحْتَ از صفات این طایر و شمایل آن از سرا تقدم اینکلمات فصیحه مذکوره را العرض رسانید یاقوت حموی در جلد چهارم کتاب معجم البلدان در ترجمه رجای نظرتن که [illegible] داشته در کتاب ثمرات الاوراق مسطور است که روزی شریک بن عبدالله قاضی بر مهدی درآمد مهدی خواست او را بخوری تبخیر دهد و تکریم او بیفزاید با خادم فرمود برای قاضی عودی حاضر کن خادم ندانست مقصود چیست برفت عود بربط که بدان مینوازند بیاورد و چنانکه برای عود نوازان قانون است بر دامان قاضی بگذاشت بگمان اینکه قاضی مردی عود نواز است شریک از مشاهدت اینحال مضطرب و آشفته گشت و گفت یا امیرالمؤمنین این چیست مهدی در کمال زیرکی و حاضر جوابی گفت این عود را در شب گذشته رئیس پاسبانان مأخوذ داشته است و ما دوست داشتیم که شکستن آن بدست قاضی باشد شریک گفت یا امیرالمؤمنین خداوندت پاداش نیکو کند آنگاه باحادیث دیگر پرداختند تا قاضی آن امر را فراموش کرد اینوقت مهدی با قاضی گفت چه فرمائی در حق مردی که وکیل خود را امر نماید که چیزی بعینه بیاورد و او چیز دیگر بیاورد و بسبب این خطا آنچیز تلف شود گفت یا امیرالمؤمنین ان وکیل ضامن آنست مهدی با خادم گفت آنچه را که تلف کردی ضامن آنی بالیستی از عهده غرامتش برآئی و دیگر در مستطرف مسطور است که یکی روز عبدالله بن مسلم هذلی از جمله جماعت قراء بخدمت مهدی درآمد و ده هزار درهم بگرفت و بعد از آن باگروه ندیمان اندر آمد و ده هزار درهم مأخوذ داشت پس از آن با طبقه مغنیان و نوازندگان اندر شد همچنان ده هزار درهم نصیب یافت و از آن پس با جماعت قصاص بحضور مهدی درآمد و به ده هزار درهم کامیاب گردید مهدی چون این حال و جامعیت را بدید گفت تا امروز ندیده ام چه خدای این علوم و فنون و صنایع که در تو بتنهائی موجود کرده است در هیچکس فراهم نکرده است و نیز در مستطرف مسطور است که عبدالله بن مرزوق از جمله ندمای مهدی عباسی بود یکی روز از باده ناب سرمست و خراب شد چنانکه نماز [illegible] از وی فوت گردید جاریه که داشت بیامد و آتش تافته بیاورد و بر پایش برنهاد و عبدالله در آنحال بیدار و هوشیار که از همه راه بیخبر افتاده بود از سوزش آتش بیمناک و مذعور بخویش آمد جاریه گفت چون بر آتش این جهان شکیبائی نتوان داشت بر آتش آخرت چگونه صبوری فرمائی عبدالله از آنحال غفلت بخویش افتاد و نور هدایت او را فرا گرفت و نماز بگذاشت و تمام املاک خود را بصدقه بداد و برفت و بسبزه فروشی روزگار نهاد فضیل و ابن

عیینه

عینه بروی در آمدند و نگران شدند که خشتی خام در زیر سر دارد و هیچش در زیر و روی نباشد گفتند هیچکس چیز برا درم خدای نداده است مگر اینکه خداوندش بدل بدو عوض داده است بفرمای تا در ازای آنچه در راه خدا بدادی خوبادم عوض بداد گفت بها رضامندی و خشنودیرا بآنحال که آن اندرم همانا این سخن عبد الله الطبی مخصوص است چه حصول حالت رضا که از هر متاع با بهاتر است نتوان دریافت چون خداوند از روی فضل و کرم بهره بنده فرماید تمام خیرات دنیا و آخرت و سعادات هر دو جهان نصیب او میشود و شرح حسن مقامی مخصوص طلبد اللّهم ارزقنا از رضا بحق المصطفی و المرتضی صَلَوات الله وَ سَلامُهُ عَلَیهِم در تاریخ الخلفا مسطور است که صولی حکایت کرده است که روزی زنی در معبری با مهدی متعرض شد و گفت یا عصبة رسول الله در حاجت من چشم عنایتی برگشای مهدی گفت تاکنون اینکلمه را یعنی یا عصبة رسول الله را از هیچکس نشنیده بودم آنچه حاجت دارد برآورده دارید و بعلاوه ده هزار درهم بدو دهید و این جمله از قدر شناسی الخلیفه است که چون یک کلمه با جلالتی و جدیدی از زنی ناشناخته می شنود اینگونه با وی بعنایت و احسان میرود و هم در آن کتاب از قریش ختلی مسطور است که صالح بن عبد القدوس بصری را بدرگاه مهدی بیاوردند و او متهم بزندقه بود و مهدی خواست او را بکشد گفت اَتُوبُ اِلَی الله و این شعر را از انشای خود بخواند

مَا یَبْلُغُ الْاَعْدَاءُ مِنْ جَاهِلٍ	مَا یَبْلُغُ الْجَاهِلُ مِنْ نَفْسِهٖ
وَ الشَّیْخُ لَا یَتْرُکُ اَخْلَاقَهُ	حَتّٰی یُوَارٰی فِی الثَّرٰی رَمْسُهُ

آن بلیت و مصیبت که شخص نادان از خود او بدو برسد از دشمنان او بدو نمیرسد و مردم پیر شیخ و کهن روزگار ترک عادت خویش نخواهند نکوهی که بگور مستور شوند مهدی او را باز گردانید و چون نزدیک افتاد که از سرای خلافه بیرون شود او را دیگر باره باز خواند و گفت آیا تو خود نگفتی وَ الشَّیْخُ لَا یَتْرُکُ اَخْلَاقَهُ گفت آری فرمود پس تو نیز اخلاق خود را از دست نگذاری تا بمیری یعنی از دین فاسد خود بازنگردی اگر چند توبه نمائی آنگاه بفرمود تا او را بقتل رسانیدند و نیز در آن کتاب از زهیر مروی است که ده تن از جماعت حدیث گذاران بحضرت مهدی در آوردند فرج ابن فضاله و غیاث بن ابراهیم از جمله ایشان بودند و چنان بود که مهدی کبوتر را دوست میداشت چون غیاث را در خدمتش حاضر کردند گفتند برای امیر المؤمنین حدیث بگذار پس غیاث حدیثی را که با بو هریره مستند داشت که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود لَا سَبَقَ اِلَّا فِی خُفٍّ اَوْ نَصْلٍ و در آن بیفزود اَوْ جَنَاحٍ مهدی بفرمود ده هزار درهم بدو بدادند و غیاث آنکلمه را از آن بیفزود که میدانست مهدی کبوتر پرا دوست میدارد خواست بگوید در حدیث نیز مسابقه با کبوتر وارد است و چون غیاث برخاست مهدی گفت اَشْهَدُ اَنَّ قَفَاکَ قَفَا کَذَّابٍ و اِنَّمَا اسْتَجْلَبْتُ ذٰلِکَ گواهی میدهم که این حدیث بدروغ را ندی و خواستی تا بخشودی و جلب رضای من و سود خود گفته باشی من نیز از تو پذیرفتار شدم و بعطایت کامروا داشتم آنگاه بفرمود تا آن کبوتر را سر بریدند و نیز در تاریخ الخلفا مسطور است که حمدان اصفهانی گفت نزد شریک قاضی حضور داشتم یکتن از پسران مهدی بیامد و پشت بداد و از حدیثی بپرسید شریک التفاتی ننمود دیگر سؤال کرد همچنان اعتنائی بیافت تا جرم آشفته شد و گفت گویا تو با فرزندان خلفا بنظر خفت مینگری و همی خواهی ایشان را خفیف گردانی شریک گفت چنین نیست اما شأن و مقام علم از آن برتر است و نزد اهلش از آن عزیز تر است

بذلک رضا

مهدی با زن

مهدی با غیاث

که

که ضایعش بگذارند اینوقت بر دو زانوی ادب بنشست شریک گفت بدینگونه واداب در طلب علم و دانش بر میاید

حکایت مهدی خلیفه و سوار صاحب رحبه سوار از شخصی کور و چگونگی حال او

در کتاب مستطرف و ثمرات الاوراق مسطور است که محمد بن قاسم انباری روایت کند که سوار صاحب رحبه سوار که از جمله مشاهیر است گفت یکی روز از سرای مهدی خلیفه بیرون آمدم چون بمنزل خود اندر شدم طعام بخواستم بعد از آنکه حاضر کردند نفسم قبول ننمود گفتم خوان مائده را بردارید پس از آن جاریه را که سخت دوست میداشتم بخواندم و لیکن طالب حدیث او بودم گفتم برای من حدیث همی براند و آنگاه باشتغال یافتم و نیز نفس من خوش نگشت و هنگام قیلوله در رسید بجانب خواب شدم خواب نیز نگشتم دریافتم ناچار از جای برخاستم و بفرمودم تا زین بر ابلقام برنهادند و سوار شدم و چون از منزل خود بیرون شدم وکیل من باستقبال من بیامد و مالی با خود داشت گفتم این مال چیست گفت دو هزار درهم است که از مستغل تازه تو بیاورده ام گفتم با خود بدار و با من راه سپار پس زمام استر را رها کرده از جسر بگذشت و از آنجا از شارع دار الرقیق راه بسپردم تا بپایان رسیدم آنگاه بجانب آلانبار جادم و بدر سرائی لطیف رسیدم که درختی در آنجا بود و خادمی بر در سرای توقف داشت تشنه شدم و با خادم گفتم آیا آبی داری تا مرا بیاشامی گفت آری و درون سرای شد و کوزه پاکیزه خوشبوی بیاورد که مندیلی بر آن پیچیده بود پس بمن بداد تا بیاشامیدم و هنگام نماز عصر در رسید بمسجدی که در آنجا بود در آمدم و نماز بگذاشتم و چون از نماز بپرداختم ناگاه شخصی کور را بدیدم که التماس همیکند گفتم ای مرد چه میخواهی گفت ترا میجویم گفتم حاجت تو چیست بیامد و بنشست گفت از تو بوئی خوش شنیدم گمان کردم از مردم متنعم و ذوی کار هستی خواستم از خبری با تو حدیث کنم گفتم بگوی گفت آیا این قصر را میبینی گفتم آری گفت این قصر از پدرم بود و بفروخت و بجانب خراسان روان گشت من نیز با او برفتم پس هر نعمت که با ما بود دست خوش زوال روزگار شد و من نیز کور شدم و باین شهر در آمدم نزد صاحب این سرای شدم تا مرا چیزی بخشد و بدست یاری آن خدمت سوار القصال جویم چه سوار با پدرم دوست بود گفتم پدرت کیست گفت فلان بن فلان او را شناختم و آن مرد از تمامت مردمان با من دوست تر بود پس با آنحال گفتم گفتم ای مرد همانا خدای تعالی سوار را در اینجا در حضور تو حاضر ساخت او را از خوردن و خفتن و قرار دادن باز داشت تا او را بیاورد و در پیش روی تو بنشاند آنگاه وکیل را بخواندم و آن دو هزار درهم را بگرفتم و بدو دادم و گفتم چون بامداد شود بمنزل من روی کن از آن بگفتم و جانب راه گرفتم و با خود گفتم هیچ حدیثی برای امیر المؤمنین ظریفتر از این نخواهم داشت پس بدرگاه خلافت برفتم و دستوری بخواستم و بخدمت مهدی در آمدم و آن حکایت را بعرض رسانیدم سخت در عجب شد و بفرمود تا دو هزار دینار نزد من حاضر کردند و گفت این دنانیر را بآن کور بده چون خواستم بپای شوم گفت بنشین بنشستم گفت آیا ترا وامی بر گردن هست گفتم آری گفت چه مقدار گفتم پنجاه هزار درهم پس ساعتی با من حدیث براند آنگاه فرمود بمنزل خود باز شو پس جانب سرای خویش بازرفتم و در همانحال خادمی را نگران شدم که پنجاه هزار درهم با خود داشت و گفت امیر

المؤمنین

المؤمنین میفرماید باید راهم دین خود را ادا کن پس آن درهم را بگرفتم و چون صبح بردمید مدتی با نتظار اعمی نشستم
و او در آمدن دیر کرد در اینحال رسول مهدی در طلب من بیامد بحضرت خلیفه شدم با من گفت دوش در امر تو بنگر اندر
بودم و با خود میگفتم دین خود را ادا میکند و دیگر باره محتاج بقرض میشود هم اکنون فرمان کردم تا پنجاه هزار درهم دیگر تو
بدهند پس آن درهم را نیز بگرفتم و بسرای خود برفتم اینوقت آن اعمی بیامد پس آن ده هزار دینار را بدو بدادم و گفتم خداوند
تعالی بکرم نامتناهی خود در روزی ترا امداد و احسان پدر ترا در حق تو مکافات کرد و نیز مرا بواسطه احسانی که با تو کرده
آوردم پاداش فرمود آنگاه مقداری از اموال خود بدو نیز بدادم بگرفت و خوش و کامیاب برفت والله هو المستعان

حکایت مزنه زوجه مروان حمار با مهدی خلیفه و بعضی از جواری دیگر با خلیفه

اگر چند از این پیش در ذیل احوال مروان حمار و انقراض حال او بداستان زوجه او مزنه اشارت رفت لکن چون
در این روایات با آن روایت مباینتی است و از جمله حکایاتیست که بمهدی خلیفه و زنان او ارتباط دارد بتجدید نگارش
پرداخت در تاریخ مسعودی و ثمرات الاوراق و عرایس المجالس و غیرها مسطور است که ابوموسی محمد بن فضل بن یعقوب
کاتب عیسی بن جعفر مرویست که گفت پدرم مرا حدیث کرد و گفت من بخدمت زینب دختر سلیمان بن علی بن عبدالله
بن عباس مراوده داشتم و از وی سود میبردم و بخدمتش اشتغال داشتم روزی برای انجام خدمات او برفتم با من گفت
بنشین تا ترا حدیثی از دیروز باز گذارم که همی ببایست بر اوراق برنگاشت همانا روز گذشته در خدمت خیزران بودم
و عادت من چنانست که چون بدو شدم در برابر خیزران جلوس میکردم و در بالای مجلس برای مهدی محلی مخصوص
بود که در آنجا می نشست و مهدی بهر هنگام بر ما در رسیدی اندکی می نشست و بر مصاحبت خیزران احادیث
چنان بود که بر عتبه باب در برابر وی جلوس مینمود و این مجلس در یکی از بیوت قصر خلافت بود و آنروز را اساس
بیاراسته بودند و ما درهای فرزندان خلفا و خواتین از دختران بنی هاشم در خدمت خیزران تا در آمدن مهدی [illegible]
و خیزران بر فراز بساطی ارمنی و آنان بر نمارق ارمنیه سکون میکردند و زینب دختر سلیمان بن علی بر همه برتری
داشت یکی روز که در اینحال اندر بودیم ناگاه جاریه از جواری خیزران که بدربانی اشتغال داشتند بیامد و گفت
خدای تعالی خاتون را گرامی بدارد همانا زنی با روئی دلاویز و موئی مشکبیز که گوئی صبح خورشید درخشان از چهره نور افشانش
پرتوی است با لباس فرسوده و کهنه و حالی سخت زشت بر در ایستاده و اجازت دخول میخواهد از نامش بپرسیدم از
اظهار نام خود امتناع نمود و گفت جز در حضرت خاتون مکشوف نمیدارم و چنان بود که خیزران فرمان کرده بود که از ملازمت
حضرت زینب بنت سلیمان غفلت نجوید و از آداب و اخلاق او فرا گیرد چه سالخورده ترین زنهای طایفه او بود و ادراک
اوایل امر را بنموده و تجربتها حاصل کرده و خلفا و کسان ایشان و بزرگان را نیز بشناخته و آداب و اخلاق حسنه ایشان را
بیاموخته است زینب میگوید خیزران بمن اشارت کرد و گفت ترا رای چگونه است گفتم از در آمدن او ما را زیانی نمیرسد
ناچار متضمن فایدتی یا ثوابی خواهد بود خیزران اجازت داد تا اندر شود پس او در رخصت داد پس زنی با جمالی بکمال

نور و بهائی بسیار با جامه‌های کهنه و روزگاری پریشیده اندر آمد و بر گیسوی در بایستاد و سلام براند و با زبانی بس
فصیح و بیانی بس بلیغ سخن براند گفتیم تو کیستی گفت من مزنه زوجه مروان بن محمد و بقولی گفت مزنه دختر مروان بن
عبدالملک بن محمد اموی هستم اما صحیح همان روایت اولست الجمله گفت من مزنه ام که دست گردش روزگار نا
پایدار و تصرف دهر غدار این روزم در افکنده است سوگند با خدای این جامه‌های کهنه نیز که برتن دارم بعاریت
گرفته ام و چون شما در کار سلطنت بر ما فیروز شدید و ما را از بیرون نشاندید و از هر گونه نعمت و دولت بی بهره ازما
[illegible] بودیم که مبادا در اینحال بینوائی که با آن اندریم ضرر بنام و ناموس ما رساند و عز و شرف ما را زایل
کند لاجرم آهنگ شما را نمودیم تا در پرده حرمت و حشمت شما بهر حال که خواهی باشی اندر باشیم تا گاهی مرگ هر
کس که رسیده است در رسد چون این سخنان فصیح و بلیغ را ادا کرد دیده و چشم خیزران از اشک فرو گرفت آنگاه زینب
که در اینوقت تکیه بر بالش ناز و اقبال داشت [illegible] و هیچ از انقلابات زمان و تقلبات ایام بیداری
[illegible] گفت مزنه [illegible] لا اقال الله عثرتک ولا حیاک ولا ادناک ولا اسلم علیک لا اسعد الله علیک
فالحمد لله الذی ازال النعمة عنک فی هتک سترک اما ذکرت یا عدوة الله حین اتاک
نساء بنی العباس یسألنک بالله ان تکلمی اباک [illegible] و روایتی [illegible] الیک یجران
[illegible] البساط [illegible] فی دفن جثة ابراهیم بن محمد الامام [illegible] سمعتهن
[illegible] هذا القول و خرجن الی الحالة التی علمت بها [illegible] باخراجهن
[illegible] الدخول الی الرجال [illegible] فوالله لقد کان مروان ارعی [illegible] لقد خلف
[illegible] و هو کاذب [illegible] بین ان یدفنه او یدفع الیه جثته [illegible] ام اقبله

بخشید خدای ترا در این تحیت رعایت سلام و سلامت نفرماید و این بلا و رنج و عذاب که با آن اندری خفیف
کرده اند سپاس خداوند را که نعمت سلطنت و جلالت از تو زایل گردانید و پرده حشمت و حرمت ترا چاک داد
[illegible] خاص و عام خوار و زبون فرمود [illegible] دشمن خدای [illegible] که در [illegible] زنان بنی عباس نزد تو التماس و درخواست
[illegible] جای داشتی و [illegible] ابراهیم امام سخن کردیم تو با کمال خشونت و غلظت بر ما
بتاختی و ما را بیرون کردی و گفتی زنان را با امور [illegible] از مردان چکار و کردار سوگند با خدای مروان از تو بیشتر رعایت
حق کرد و انصاف داد چه بروی در آمدیم و او سوگند خورد که ابراهیم را کشته است اگر چه بدروغ قسم یاد کرد و مرا
اختیار داد که یا او جسد ابراهیم را دفن نماید یا جثه اش را با من سپارد و نیز مقداری مال بمن تقدیم کرد و من
پذیرفتار شدم چون این سخنان بشنید از کمال حیرت و تعجب لب بخنده برگشود و دندان چون گوهر غلطان بنمود سوگند
با خدای آن خندیدن و سپیدی دندانها [illegible] درخشان و بلندی صوت [illegible] قهقهه [illegible] هرگز از خاطرم نرود
آنگاه با زینب گفت یا بنت العم ای شیء اعجبک من حسن صنیع الله بی علی العقوق حتی اردت ان تأسی
بی فیه والله انی فعلت بنسائک ما فعلت فاسلمنی الله لک ذلیلة جائعة عریانة و کان ذلک

مقدار شکر لله تعالی علی ما اولانی بی ثم قالت السلام علیکم ثم ولت مسرعة
ای بنیة عمی ای شیء اعجبک مما صنع الله بی حتی اردت ان تسری بی والله لقد سمعت
ما قد ذکرت ولکن حق علی الله تعالی ان نکلیتی ذی لیلة جائعة عریانة افکان هذا شکرا لله علی ما
اولانی و بروایتی گفت والله ما نظن هذه الحالة ادتنی الی ما ترینه الا بالفعال الذی کان منی و
کانک استحببته فحرضت الخیزران علی فعل مثله انما کان یجب ان تحثیها علی فعل الخیر و ترک المقابلة اشتخفیه
بالشر لتحرز بذلک نعمتها و تصون بها دینها ثم قالت لزینب یا بنت عم کیف رایت صنیع الله بنا فی العقوق
فاجبت الناسی بنا ثم ولت باکیة ای دختر عم روزگار بر شمرده و سرد و گرم جهان و تلخ و شیرین و پست و بلند
و بست و گشاد و عزت و دولت و توانگری و فاقت و خوشی و ناخوشی آن بگذشته و خبرها و اثرها یافته و دیده و دانسته
و شنیده و فهمیده چندی بتفکر و تعقل تامل فرمای و بانظر دانش و عبرت بگرای آیا در ازای اعمال نکوهیده و افعال
ستوده که از من ظاهر گشت خداوند منتقم اگرچه جزائی نیک و عوضی نیکو با من عطا فرمود که تو خود نیز چنگ و دندان طمع بر کنی
و پیمانه شربتهای گوارای پاداش و حرص و آمال را لبریز خواهی و در اینحال پر ملال که من با آن اندرم با من بهدی مادرت گری
و خیزران را با آن کردار ترغیب و تحریض نمائی بلکه نه آنست که خداوند تعالی بواسطه همان کردارهای ناهنجاری که از من پدید
شد در عاقبت کار اینگونه خوار و بینوا و گرسنه و عریان و پریشان ساخت و از اینجمله سخت تر و وخیم تر و جانکاه تر اینکه تحقیق در مراتب حال و اوصاف
چنان ابواب نجات و امیدواری و طریق معیشت بر من که خاتون بزرگ یک نیمه اهل جهان و ملکه فعالیه مقدار اهل و
زمان و دارای ثروت و عظمت و تجمل و حشمت و دستگاه و شوکت و اقتدار و ثروت سلاطین دوران بودم و شما را
بقول خودتان مرا اینگونه در آستان خود پدر و شوهر و اقارب و فرزند گشته و خوار و ذلیل و مقهور و مغلوب بوده ام
اکنون بایستی لابد و لاعلاج جان بر لب بسپارم و دندان بر جگر گذارم و همی بمیرم و زنده شوم و در بحر غرق خجلت غرق
گردم و این ایوان و اساس و کریاس شخصی و موروثی خود که اکنون از دست فرسوده دهر جفاکار باز بوده و بدست شما
افتاده و حسرتش در دل و جان باقی مانده روی بسپارم در هر حالتی که در هر قدمی نشترها بر جگر و خنجرها بر حنجره و تیرها بر
دیده و نیزه ها بر دل اندوه کشیده فرا میرسد و مرگ خود را از خالق موت و حیات و حاکم بند و نجات میطلبم ای یگانه خاتون
جهاندیده انقلابات دنیای غدار را شناخته تو همی بایست چون مرا دیدی و کیفر اعمال مرا نگران شدی و پستی من و بلندی
خود را دیدی اندک زمانی بر عکس آنچه بود و بدانستی شکر و سپاس منتقم حقیقی را بجای بیاوری و آنچه من کردم و جزای خود دیدم
برخلاف آن بنا هر کنی تا برخلاف آنچه من دیدم ببینی و خیزران را نیز اینگونه ترغیب نمائی تا از خواب غفلت بیدار شود و کرداری پیشه
نماید که موجب حفظ [illegible] دولت و قوام دولت و نعمت و شوکت و عزت او گردد نه اینکه او نیز در اندک فرصتی بروزگاری
چون امروز من دچار شود و آنچه من دیدم ببیند و می بینیم از بهر چه چون مزنه از امتحان بپرداخت با دل بریان و دیده گریان و آه
سوزان بازگشت از کلمات حکمت آیات مؤثرانه او حال خیزران و زینب و حاضران دیگرگون شد و اضطراب و انقلابی عظیم
در ایشان راه یافت و خیزران از جای بر جست و کنیزگان خود را از دنبالش بفرستاد و فریاد برکشید که تو با اجازت من آمدی

ام با جازت من ببایست بیرون روی پس برفتند و بزحمت او را باز گردانیدند خیزران بدو شد تا معانقه نماید مزنه گفت در این
جامه و اندام ناپاکیزه من موضع معانقه نیست پس او را بمقصوره بردند و گرمابه را از بهرش آماده ساختند آنگاه خیزران
بفرمود تا آن سرو بوستان دلربائی را با جماعتی از جواری بحمام برده اسباب طهارت و نظافت فراهم کرده چنانکه بدان
اندام گلفام را شستشو دادند و مشاطه نیز بفرستاد تا چهره قمر تمثالش را از محاق موی فزونی پاک و چون آفتاب تابناک
ساختند و چون از گرمابه بیرون آمد اقسام جامه حریر و دیبا و زرتار و پرنگار حاضر ساخته بودند هر یک را خود بپسندید
بر تن بیاراست و از هرگونه عطر و طیب که خود اختیار نمود استعمال فرمود و چون طاوس بهشت و گوهر تابان و حور
جنت و سرو خرامان بیرون خرامید صحن و فضای سرای خلافت را از نور جمال روشن و کاخ و ایوان مخصوص
سلطنت را از غنچه لب و لاله رخسار آراسته گلشن نمود گاهی بلشکر خنده جهانی را بنده و زمانی بعشوه و غمزه عالمی را زنده
فرمود خیزران بپای شد و چون ماه دلربای با آنگونه جانفزای دست در آغوش آمد لب نوشخند ببوسیدن یکدیگر گشاد
و از عطر زلف مشکسای زمین و زمان و فضا و هوا را مشکبیز گردانید گفتی مقارنت مهر و ماه گاهی جهانرا از فروغ دیدار روشن
و گاهی از تیرگی زلف سیاه تاریک همی دارد پس از معانقه بسیار او را بیاورد و در صدر مجلس در همان مکان که مهدی
اختصاص داشت چون آفتاب تابنده و ماه فروزنده جای داد و گفت هیچ چیز بطعام رغبتی است گفت سوگند با خدای
هیچیک از شما بخوردن طعام چون من حاجت نباشد هرچه زودتر حاضر کنید پس خوان طعام بیاوردند و جمله بخوردن
بنشستند مزنه گفت بدون بیگانگی بخورد و چون دست از خوردن بپرداختند خیزران با او گفت کدام مکان و منزل را خواهانی
گفت مرا جز در این سرای با هیچ منزلی نسبت و مناسبتی نیست خیزران سخت خرسند شد و گفت چون رای شریف بر این
علاقه دارد و رهین عزت و شرف هم اکنون تو خود برپای شو تا در عمارات این سرای گردشی کنیم و از این مقاصیر سلطنتی هر مقصوره را
که خود خواهی از بهر خود اختیار بفرمای و آنچه میل داری و حاجتمندی از آلات و ادوات اشارت فرمای تا در عمارت
خاصه خود دست حاضر کنند آنگاه بسلامتی و کامروائی مسکن جوی و در این سرای در صحبت همدیگر روزگار بسپاریم تا روزگار
گذاریم مزنه برخاست و با خیزران در تمام عمارات و قصور گردش گرفت و از میانه سرائی که از همه وسیعتر و نزهتر و باصفاتر
بود اختیار فرمود و از آنجا بدیگر جای پای نگذاشت تا تمام ما یحتاج آن مکان را از فرش و پرده و اسباب تجملات
سلطنتی بیاوردند و چون روضه رضوان برای آن رشک حور و غلمان مرتب و منظم گردانیدند و مزنه چون مزن رحمت
و سحاب میمنت و برکت آن منازل و قصور را بقدوم خود آباد و معمور ساخت زینب میگوید اینوقت او را در مکان خود
بگذاشتیم و بیرون آمدیم خیزران گفت این زن حشمت دیده و بزرگی یافته را در کار او ساز کار با اینحال و سامان درآورده است
و همیشه با مال و دولت و بذل و بخشش داشته است و چرکینی طبع او را جز درهم و دینار معقول نشود هم اکنون پانصد
هزار درهم بخدمتش حمل کنید پس آن مال را نیز ببردند و تسلیم کردند و چون شب در رسید مهدی بیامد و مهدی را قانون چنان بود که تنها
با خواص خدم خود بیک جای انجمن میشدند و اینوقت که مهدی بیامد زینب حاضر نبود و چون مهدی در مکان خود بنشست خیزران
سرگذشت مزنه را عنوان کرد و چون از مکالمات زینب بازگفت و حالات مزنه را باز نمود مهدی را خشم در سپرد و از جای بر

خبت با خیزران گفت مقدار شکر خدای بر نعمتهای او چنین بود و حال اینکه خداوندت بر این زن درمانده در اینگونه حال
که او را است قدرت و تمکن داد سوگند با خدای اگر نه از آن بودی که ترا در قلب من محلّی خاص و مهری مخصوص است سوگند
میخوردم که هرگز با تو بیک کلمه تکلّم نکنم خیزران گفت یا امیر المؤمنین از او معذرت جستم و چنین و چنان تکریم و احسان
و دلجوئی بجای آوردم مهدی خیالش بر آسود و با آن جاریه که از تخت از دنبال مزنه برفت و او را باز گردانید فرمود چون
از پی او برفتی تا بجانب مقصوره اش باز آوردی از وی چه بشنیدی گفت در فلان گذرگاه بدو رسیدم و او را نگران
شدم که میگریست و از آن بیرون شدن و بحالت یأس در آمدن بنالید و این آیه مبارکه را میخواند وَضَرَبَ اللهُ مَثَلاً قَرْيَةً
كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللهِ فَأَذَاقَهَا اللهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ سوره نحل آیه ۱۱۲
در تمثل این آیه شریفه مزنه باحوال خود شان اشارت کند که خدای ایشان را اعزاز و نعمت و دولت و سلطنت و کامکاری و تن
آسائی برخوردار گردانید بر یکقسمت جهان سلطنت داد و از اطراف و اکناف عالم انواع نعمت بجانب ایشان حمل میشد و
با رامش میخوردند و باسایش میخفتند و بر خلق جهان امارت و حکومت میراندند لکن قدر نعمت ندانستند و شکر شرا بجای
نیاوردند و کفران ورزیدند و ظلم و طغیان آغاز نهادند لاجرم آن نعمتها از ایشان مسلوب و آن برگها و تن آسائیها از ایشان
زایل گشت و بروزگاری بس ناز انباز شدند و بلغزه و فاقه و ذلت و نکبت چار گردیدند و اینجمله را در کیفر اعمال ناخجسته خود در
یافتند مهدی با خیزران گفت قسم با خدای اگر اینکار را با وی منظور نمیداشتی هرگز با تو سخن نمیگفتم و سخت بگریست و عرض
کرد بار خدایا بتو پناه میبرم از زوال نعمت گردار زینب را نیز مکرّم شمرد و فرمود اگر نه آن بودی که زینب از تمامت نعمتهای ما
سال برده تر و در عایتش لازمتر قسم میبردم که در تمام عمر با وی تکلم ننمایم آنگاه با خادمی که با او همراه بود گفت بعبده بزار
بخدمت مزنه حمل کن و بحضرتش اندر شو و از من بدو سلام برسان و بگوای دختر عم سوگند با خدای هیچ روز چون امروز مسرور
نشده بودم و اینک خواهران تو نزدیک من فراهم هستند و اگر نه این بود که من پسر عم تو هستم و احتشام تو مانع است من
بسلام تو حاضر میشدم و قضای حقت را مینمودم چه اکرام تو بر من واجب است چون مزنه این پیام بدانشنید مقصود و مراد
مهدی را بدانست و انیوقت زینب نیز در مجلس مهدی حضور داشت پس چون خورشید درخشان و بدر فروزان با قامتی
و مانند سرو خرامان دامن کشان با کمال وقار و جلال بخدمت مهدی روان گشت و چون بدرانکانت رسید سلام بگذاشت و شکر و
سپاس احسانش را ادا نمود و از خیزران بسیار اظهار رضامندی و خشنودی نمود و او را بصفات حسنه و محامد ستوده بستود
مهدی او را امر کرد تا در مکانی برتر از مکان زینب بنشست و زبان بترحیب و ترحیبا و برگشود و دل از گردش روزگار بجای آورد
و خاطر آشفته اش که از گیسوی تابدارش پریشان تر بود بر آسود و آنگاه لب بحدیث بر گشودند و از اخبار اسلاف خود شان
و ایّام ناسپاس و انقلابات این گرداب لیل و نهار و تقلبات که دوران گردون و تغایر عهد و زمان و گردش دولتها و تبدّل
حالتها سخن در میان آوردند مزنه چون ابر بارنده و سحاب فزاینده از هر در سخن براند و مروارید تر از دهان رنگین بار
و داد بلاغت و فصاحت و ملاحت و خبرت و بصیرت بداد چنانکه برای هیچیک از اهل مجلس راه سخن بگذاشت تمام حاضران
گوش و هوش بچشمه نوشش او سپردند مهدی را دل برفت و هوش نماند و با کمال افسوس گفت ای دختر عم گرامی اگر نه آن بود

که بایسته

که شایسته نمیدانم که با آنقوم که تو از ایشانی طریق اختلاط و ارتباطی برگشایم البته ترا در بند تزویج و حبل نکاح در میآوردم
لکن هیچ چیز در این زمان برای حفظ و صیانت بهتر از حجاب من و بودن تو با سایر خواهرانت در قصر من بهتر نیست برای
تو است هر چه برای ایشانست همه بجای نید و در سود و ضرر همعنان و بر اینگونه بخواهی زیست تا گاهی که امر آنکس که امر
و فرمان بدو اختصاص دارد بتو برسد و در آنچه بر خلق خود حکم رانده است فرا گیرد یعنی تا گاهی که مرگ در رسد و در میانه
جدائی افکند خیزران نیز زبان بشکر و سپاس و دعا برگشود و چنانکه باید اورا بعظمت و جلالت بستود و گفت مرا در خدمت
امیر المؤمنین رعایت حشمت و شأن بیگانگان نشاید چه من در عداد حرم محترم او هستم مهدی همان مرسومات و مقرّرات
که در حق خیزران و امثال او مشخص بود در حق مزنه تقرّر داد و خدمه و کارگذاران او را معیّن ساخت و جایزه و صله
بداد مزنه از خدمت مهدی بمنازل مخصوصه خود برفت و چون خاتونی بزرگ و ملکه با اقتدار منزل ساخت و مانند خیزران
در منازل و جواری دستگاه خلافت تصرف مینمود و در نهایت عظمت و نیک بختی و سعادت میگذرانید و با خیزران و
دیگران در کمال مصادقت و مصافات روز و شب بسر میآید تا گاهی که زمان مهدی بپایان رسید و موسی هادی بر سریر
خلافت متمکن گردید همچنان با آن عزّ و سامان بگذرانید و بعد از مرگ او نیز چند مدت در ایام خلافت هارون با عظمت و
اقبال بپایان برد و چون نوبت او نیز چون دیگران بکران پیوست و بار اقامت از این جهان گذران بسرای جاودان بر بست
رشید و خدم بر وی بسی بگریستند و بموئیدند و در کار غسل و کفن و دفن او شرایط اعزاز و تکریم بجا آوردند و آثار محبت
که در زمان رشید زنده بود هارون الرشید هیچ چه در میان او و زنهای با احترام و احتشام بنی هاشم تفاوت نگذاشت
چه خوبست که چون مردان دولت یار یا مفلسان نکبت شعار براینگونه افسانه ها و اخبار بگذرند بر اقبال زمانه و نه بر ادبار
جهان غره نشوند و زشت نگردند چه نه آن را دوامی و نه این را قوامی است نه مزنه را از باران نکبت اثری و نه خیزران را از سحاب دولت
خبری بر جای و نه او را در تجدید نعمت تفادی در کنار و نه این را در استقرار ثروت نتیجه بر بکار است همه بگذرد و گردش
گردون گردان و خورشید تابان بر این جمله میخندد و آخر الامر گوشت و پوست و استخوان و آثار ایشان بچنگ و ناب دهر
قهرمان نشان و بی بهره و فرسوده و تباه و نابود گردند و جز نامی از ایشان نماند اگر بخوردند بدنی فاسد از روزی چند
بر آسودند اگر باهل استحقاق بخشیدند ذخیره برای یَوْمُ الْمِيثَاقِ بر نهادند اگر خواسته و جهاز انخواستند و در دفائن
بیفزودند و محبوس ساختند برای دشمنان خود بذخیره بر نهادند و وبال و وزرش را با خود بردند و نامی نکو نهند
بیادگار گذاشتند و توشه از بهر خود بر نداشتند تا که این را تو باشی مستعد

حکایت مهدی و پاره جواری او و ابو نواس و ابو العتاهیه با جاریه مهدی

در کتاب مستطرف مسطور است که خیزران جاریه مهدی خلیفه زنی شعرگوی و با ادب و فرهنگ بود یکی روز مهدی
خواست دوائی بخورد خیزران جامی از بلور صافی با مشروبی که از بهر مهدی اختیار کرده بود بدست دختری بگرکه جمالی
بکمال و دیداری آفتاب تمثال و تنی چون سیم و عاج و خراج عالمی را دارای خال و خلخال باج داشت بدو بفرستاد و این شعر نوشت

إذا خرج الإمام من الدواء   وأعقب بالسلامة والشفاء
وأصلح حاله من بعد شرب   بهذا الجام من هذا الطلاء
فينعم للنبي قد أنفذته   إليه بزورة بعد العشاء

در این اشعار باز نمود که چون خلیفه دو کار این دوای تلخ از دست این ساقی شیرین دهان نوشید و مزاج شریف قرین سلامت و قوی را ندیم قوت لباخت و از نماز عشا بپرداخت از شربت وصال این دلارام کامش شیرین و جانش تازه خواهد شد مهدی سخت مسرور شد و جاریه را هر دو در نظرش لیبی نیکو افتاد و بزیارت خیزران برفت و دو روز با آن ها دلفروز شب بروز آورد و هم در انتخاب مرویست که داود بن روح مهلبی جاریه نیکو جمال زود ده موی مستوده ای برای مهدی تقدیم کرد و در خدمت مهدی مقامی رفیع یافت و مهدی دل به وی پرداخت و آنجاریه با مهدی عهد نهاد که شبی با او بروز رساند و شبش را از وصال خود روشن و کامش را از جام وصالش شیرین سازد اتفاقاً آنچون که در عادت گلعذاران لاله گون است مانع شد مهدی در حال انتظار این شعر بدو نوشت

لأهجرن حبيبا خان موعده   وكان منه لصفو العيش تكدير

میگوید از حبیبی که بوعده وفا نمیکند و عیش یار را مکدر میگرداند باید دوری گزینم و رنج مهاجرت را بر خود برنهم چون این شعر بآن خوب چهر رسید و رنجش خاطر مهدی را بدانست این شعر را در جواب نوشت

لا تهجرن حبيبا خان موعده   ولا بد من وعد فيه تأخير

کنایت از اینکه از محبوبه که بواسطه مانعی مخصوص از ایفای بوعده منصوص باز مانده و مدتی قلیل بتأخیر افکنده دوری و مهجوری باید بود چه در اندک فرصتی رفع مانع میشود و تلافی مافات را الطف و اتم و اجمع مینماید الصبر مفتاح الفرج دیگر در کتاب مستطرف و اعلام الناس و غیرهما مرویست که اسمار دختر مهدی را جاریه بود که او را کاعب مینامیدند و آن جاریه شانزده ساله و بقولی سیزده ساله و دارای حسن و جمالی نامدار و با پستانی برجسته چون گوی عاج در خم گیسوی تابدار اندامی چون قطعه بلور و دیداری چون صفحه نور بود و ابونواس او را لیبی دوست میداشت او نیز دلش در هوای ابونواس بوسوسه و وسواس بود و یکی شب ابونواس با آنحور رشب فروز کلاعب در آمد و بمباشرت همیخواست و آنماهروی پذیرفتار نگشت از اینروی در قلب ابونواس مهرش بیفزود و هر وقت ابونواس با وی در آویختی در آویز و رد وی بر تافت و او را ناکام گذاشتی تا یکی شب ابونواس آنماه ملاحت اساس را در یکی از نواحی قصر خلافت بخلوت دریافت و با او سخت در آویخت ماهروی از هر راه بیچاره ماند و بگریست و گفت مرگ از اینحال خوشتر است اگر بمیرم سر تسلیم پیشش نیاورم ابونواس با خود گفت این گریستن عادت ابکار و دوشیزگان استار است پس دست از او باز داشت و مدتی گرداو بگشت تا چنان افتاد که یکی شب ابونواس از قصر بیرون شد و در آن تاریکی شب نظرش بر فروغ دیدار آنماه رخسار افتاد که مست و بیهوش بیفتاده است صید را در دام و باره مرام را در لگام دید بدو نزدیک و ازارا پایش بیرون کشید و با وی در پیوخت و دید بکارتی در آن نگار نیست سخت بر شورید و گمان برد که خونی او را در آغوش است و آن نیز خبری نیافت پس از گذارش بر

گرد او بخود پیچید بانگ برگرفت و شروع بقرائت این ابیات نمود و گفت

وناهدة الثديين من خدم القصر   سرقت إذا الخدين لبلبة الشعر
كلفت بها دهرا على حسن وجهها   طويلا وما حبي الكواعب من أمري
فما زلت بالأشعار حتى خدعتها   ونوقضتها والشعر من خدع السحر
أطالبها شيئا فقالت بعبرة   أموت بداء وأدمعها تجري
فلما تعانقنا توسطت لجة   غرقت بها يا قوم في لجج البحر
فصحت أغثني يا غلام فجاءني   وقد زلقت رجلي وحنا إلى الصدر
ولولا صياحي بالغلام وأنه   تداركني بالحبل رحنا إلى القعر
فأقسمت عمري لا ركبت سفينة   ولا سرت طول الدهر إلا على الظهر

حدیث از آنجا بگذرد و گوید دختری از پستان که پستانش چون گوی عاج برجسته و پریچهره که چهره اش چون خورشید درخشان و آئینه چین روشن و باصفا و مویش در سیاهی شب دیجور و تار گیسویش چون گیسوی حور بادلی گلفام و دو چشمی چون بادام و قصر خلافت را در شمار خدام است روزگاری دراز گرفتار دیدار و رفتار پرعشوه و ناز و قامت دلجوی و دو پستان چون گوی بودم با اینکه هرگز مرا با جنس زن محبت و تعشقی نبود کنایت از اینکه با پسران آفتاب جمال اتصال میجویم پس مدتی به نیروی شعر و عربی که نشان سحر و ساحری است با او بمعاشقت و معاشرت پرداختم و دلش را بدست آوردم چونش رام کردم و در دام مرام بدست آوردم از جنس مریع و متاع نفیسش بحس طلب در آمدم که یکباره در آمیزم و از وصالش کامیاب شوم و نشئه درش بشگفتن گیرم دو چشم نازنین را با اشک خونین بیار است و معذرت بخواست که اگر بمیرم خوشتر از اینکه متحمل این پاره عار گردم و همی مروارید تر بر چهره فرو ریخت بدینحال گذشت تا شبی که او را باده از سر مست و خراب بدیدم و چون آفتاب شب افروزش در کناری نور افشان بخرامان شدم از وصول علامات اقبال شمردم و بند از سراویلش بکشودم و بدو نزدیک شدم ناگاه خود را در چاه عزازیل یافتم و چون بدجه اش بپوختن گرفتم گفتی بند از نیل گاه برگرفتم و بلجه غرق شدن گرفتم غلام خود را باستغاثت و استعانت فریاد برکشیدم کاهی در رسید که آسیمه در آن سفینه پرخطر رهسپر بودم و اگر نه لطف غلامم دستگیر شدی تا سر اندر شدم و سر از مهجر در آوردم از اینروی بجان خود سوگند خوردم که از آن پس با پیش اجماعت خویش نشوم و با پسران سیم عذار گوهپار گردم و بلجه بلا غرقه نگردم معلوم باد سخت بعید مینماید که در آغاز دولت بنی عباس که هنوز رعایت احتشام اسلام و غیرت و عصبیت افراموش نکرده بودند با خدمه قصر ایشان اینگونه معاملت شود و قصر سلطنت و قرارگاه خلافت را اینگونه رعایت نام و ناموس از دست بشود که چنان مینماید که آن دختر محبوبه ابونواس و هم در همان اوقات دلیل که مست و بیخود بوده است شخصی دیگر در مکانی دریافته و مهر دوشیزگی او را برگرفته است و اگر جز این بودی چه بودی که در کام داشت ابونواس اگونه گریه و التماس ظاهر ساختی و کسیکه بر بکارت خود مطمئن نباشد این هول و هراس و فزع و التماس چه بودی هر که خواهد گوید با وی هر چه خواهد بکن کامدن یا نامدن را فرق نبود در میان مسعودی در مروج الذهب و تبار الموز بعین

دیگر نوشته اند که خیزران زوجهٔ مهدی را جاریه بود که او را عتبه نامیدند و آنجاریه را آن درخشندگی و درفش دیدار و سیاهی موی و لطف گفتار بود که ماه و مهر زاد در عتبهٔ سرایش راه جلوس نبود کوی زنخدانش بر کوی نور افشان خورشید طعنه میزد و چاه زنخدانش منبع مهر و نور افشان از نور بخشی مینمود ابو العتاهیه که از شعرای نامدار آن روزگار و بلطف طبع و لطائف اشعار و معانی ممتاز بود در هوای اینماه خرگهی همیخواست قالب از روح تهی سازد و چون بدو راه نداشت و بوصالش دست بافت بهمین قناعت ورزید که دهانش را بنام او شیرین سازد لاجرم در اشعار خود بنام آن نگار تشبیب مینمود و اشعار شرا بنام او زینت می بخشید و نام او را چون ماه و خورشید در همه جا سایر و دایر گردانید خیزران چون اینحکایت اندر یافت و عتبه از گفتار و کردار ابو العتاهیه و نکوهش و شناعتی که از بردن نام او بدو ملحق شده است بخاتون خود خیزران شکایت برد و در این اثنا مهدی باندرون سرای بیامد و عتبه را چون ماه تابان در خدمت آن مهر درخشان گریان بدید سبب را پرسید خیزران از آن سوز و ساز راز برگشود و داستان ابو العتاهیه و تذکرهٔ نام عتبه را در اشعار خود معروض داشت مهدی خشمناک

ابو العتاهیه و عتبه جاریه

از حرمسرای بیرون شد و احضار ابو العتاهیه فرمان داد پس بفرمود تا او را در خدمتش حاضر کردند مهدی گفت توئی که اینشعر درحق عتبه گوئی

آللهُ بَیْنِی وَبَیْنَ مَوْلاتِی | اَبْدَتْ لِیَ الصَّدَّ وَالمَلاماتِ

خدای درمیان من و خاتون من حکم بفرماید که راه وصال را بر من مسدود و طریق ملامت را برگشود کدام وقت با تو بوصلت اندر آمد که اکنون از مهاجرت او شکایت کنی گفت یا امیر المؤمنین من آنم که این بعشه گویم

یا ناقُ جِدِّی بِنا وَلا تَقِفِی | تَفْسَلِ فِیما تَرَیْنَ ذا حاتٍ
حَتّی تَجِیئَ بِنا اِلی مَلِکٍ | تَوَجَّهُ اللهُ بِالمَهاباتِ
یَقُولُ لِلرِّیحِ کُلَّما عَصَفَتْ | هَلْ لَکِ یا رِیحُ فِی مُباراتی
عَلَیْهِ تاجانِ فَوْقَ مَفْرِقِهِ | تاجُ جَمالٍ وَتاجُ اَخْباتٍ

و در این اشعار که از همان قطعه است مهدی را بدایحی رفیع المقدار مدح کرده است چون مهدی این ابیات را بشنید چندی سر بزیر افکند و با قضیبی که بدست اندر داشت با زمین ملاعبه کرد و آنگاه سر برگرفت و با ابو العتاهیه گفت توئی گوینده اینشعر

اَلا اِنَّ سَیِّدَتی ما لَها | اَدَلَّتْ بِاَجْمَلِ اَدْلالِها
وَجارِیَةٌ مِنْ جَوارِی المُلُوکِ | فَذا سَکَنَ الحُسْنُ سِرْبالَها

و در اینشعر از حسن و جمال و غنج و دلال و پایه و پایهٔ او فی السربال این نونهال بوستان دلربائی اشارت کند و بالصراحه باز نماید که مرتع این غزال در سرای خلافت و کاخ سلطنت است و از آن پس رسیغ ابو العتاهیه نمود و در راه جواب بروی مسدود ساخت آنگاه بفرمود چنانکه کبراحد شرعی بزنند او را تا زیانه در سپرند و با انحالت مجلود بیرون آوردند عتبه را در آنحال بروی نظر افتاد و ابو العتاهیه اینشعر را قرائت کرد

بَخٍ بَخٍ یا عُتْبَ مِنْ مِثْلِکُمْ | قَدْ قَتَلَ المَهْدِیُّ فِیکُمْ قَتِیلا

خوشا و خنکا ای عتبه ترا باد که مهدی کبیر را که در عشق شما کشته شده بود بخت چون عتبه اینشعر و آنحال را بشنید و بدید دل

نارکش

نارکش بدرد آمد و هر دو چشمش را چنان اشک فرو گرفت که بر چهره گلگونش روان شد و مهدی را در همانحال نزد خیزران بدید مهدی گفت عتبه را چیست که میگرید گفتند ابو العتاهیه را در آنحال که از ضرب تازیانه بیحال بود بدید و ابو العتاهیه با او چنین و چنان گفت مهدی بفرمود تا پنجاه هزار درهم برای ابو العتاهیه حمل کردند ابو العتاهیه جمله آن دراهم را بر کسانیکه بر پیشگاه توقف داشتند ببخشید و متفرق گردانید اینخبر را بخدمت مهدی مکشوف ساختند بدو پیام کرد که ترا چه بر آن داشت که من ترا بکرامتی کرم داشتم و تو بغنیمت بپرداختی گفت من کسی نیستم که بهای محبوب خود را بکار دارم مهدی پنجاه هزار درهم دیگر بدو بفرستاد و او را سوگند داد که پراکنده نسازد ابو العتاهیه بگرفت و برفت هنگام که ابو العتاهیه دررز نوردی مطرف که عبارت از جامه مشک آلود بود در ظرف چینی برای مهدی بهدیه فرستاد و اینشعر را با غالیه در آن نوشت

نَفْسِی بِشَیْءٍ مِنَ الدُّنْیا مُعَلَّقَةٌ | اَللهُ وَالقائِمُ المَهْدِیُّ یَکْفِیها
اِنِّی لَاَیْأَسُ مِنْها ثُمَّ یُطْمِعُنِی | فِیهَا احْتِقارُکَ لِلدُّنْیا وَما فِیها

میگوید جان من در اینجهان گروگان قوت دل و نیروی روانیست که خداوند تعالی و مهدی خلیفه زمان میتوانند درمان اینرا بدید را بیکنند و من از ادراک اینرمان مأیوس میشوم و میدانم که محال است که حاصل کنم اینر را لکن چون مینگرم که دنیا و آنچه در آنست در نظر بلند تو بسی حقیر است بطمع طلب اندر میشوم مهدی چون اینشعر را بشنید آن اراده شد که عتبه را بدو گذارد عتبه چون قصد او را بدانست لختی بدرد آمد و گفت یا امیر المؤمنین با آنحرمت و خدمت که مراست همیخواهی مرا با کسیکه کوزه فروشی و شعر سرائی کار معیشت خویش را مرتب میکرد واندار گذاری مهدی چون اینسخن بشنید ابو العتاهیه را پیام فرستاد که دانسته باش ترا بعتبه راهی و بآن ماه خرگاهی امیدگاهی نیست لکن فرمان دادیم تا در این برنیه چینی بتو زر و سیم دهند عتبه خرسند بیرون شد و ابو العتاهیه بمکتوب خلیفه نگران است و همیگوید مهدی فرمان کرده است باین وزن و اندازه دینار سرخ دهند و آنان میگفتند درهم سفید فرموده است و در اینمطلب سخن کردند عتبه گفت اگر تو عاشق عتبه بودی و عشق تو از روی حقیقت مینمود مدتی برای تمیز دینار از درهم مشغول نمیشدی با ابو العتاهیه کوزه فروشی کردی و بر جمله مردمان بر وزن کلام قادر تر بودی و الفاظ شیرین بکار بردی و او را آن قدرت بود که نثر را نظم و نظم را نثر ادا کردی وقتی ابو نواس با جماعتی بیکجای فراهم شدند یکی از ایشان شربتی آب بخواست و بیاشامید و گفت عَذُبَ الماءُ وَطابا بعد از آن با حاضران گفت نیمه دیگر این شعر را بگوئید هیچکس نتوانست چیزی بگوید که در سهولت قرب مأخذ با آن مصراع نزدیک باشد اگاهی که ابو العتاهیه بیامد و بپرسید بچه کار اندرید پس ایشان الحکایت بگذاشتند ابو العتاهیه گفت حَبَّذَا الماءُ شَراباً و از جمله اشعار برگزیده ابو العتاهیه که در حق عتبه گفته اینشعر است

بِاللهِ یا حُلْوَةَ العَیْنَیْنِ زُورِینِی | قَبْلَ المَماتِ وَاِلّا فَاسْتَزِیرِینِی
هذانِ اَمْرانِ فَاخْتاری اَحَبَّهُما | اِلَیْکِ اَوْ لا فَداعِی المَوْتِ یَدْعُونِی
اِنْ شِئْتِ مَوْتاً فَاَنْتِ الدَّهْرَ مالِکَةٌ | رُوحِی وَاِنْ شِئْتِ اَحْیاءً فَاَحْیِینِی
یا عُتْبُ ما اَنْتِ اِلّا بِدْعَةٌ خُلِقَتْ | مِنْ غَیْرِ طِینٍ وَخَلْقُ النّاسِ مِنْ طِینِ

الی

إني لأعجب من حب يقربني ممن يباعدني عنه ويقصيني
لو كان ينصفني مما كلفت به إذا رضيت وكان النصف يرضيني
يا أهل ودي إني قد لطفت بكم في الحب جهدي ولكن لا تبالوني
الحمد لله قد كنا نظنكم من أرحم الناس طرا بالمساكين
أما الكثير فلا أرجوه منك ولو أطمعتني في قليل كان يكفيني

از مختار اشعار ابی العتاهیة در حق عتبه است ایضاً

ألا يا عتب يا قمر الرصافة ويا ذات الملاحة واللطافة
رزقت مودتي ورزقت عطفي ولم أرزق لديك منك رأفة
وصرت من الهوى دنفا سقيما صريعا كالصريع من السلافة
أظل إذا رأيتك مستكينا كأنك قد بعثت على آفة

محمد بن یزید مبرد گوید که ریطه دختر ابو العباس سفاح بعبد الله بن مالک خزاعی پیام کرد تا بنده بخرد تا وی آزاد کند و جاریهٔ خود عتبه را که از تخت ریطه بود و بعد بخیزران ام الهادی فرمان داد که حاضر آنگاه باشد عتبه در آنجا نشسته بود ناگاه ابو العتاهیه در جامه و زی اهل تنسک در آمد و با عتبه گفت خدای مرا فدای تو گرداند مردی سالخورده و ضعیف و شکسته حال و پیر و فادر بر خدمت نیستم خدایت عزیز و گرامی بدارد اگر بصواب می بینی که مرا بخری و آزاد فرمائی چنان کن تا اجر و ثواب یابی عتبه روی با عبد الله کرد و گفت همانا هیئتی جمیل و سخنی جلیل و ضعفی ظاهر و زبانی فصیح و مردی بلیغ مینگرم او را بخر و آزاد کن عبد الله گفت چنین کنم اینوقت ابو العتاهیه زادقی بدست آمد و گفت اصلحک الله آیا رخصت میدهی تا شکرانه اینکار دست ترا ببوسم عتبه اجازت داد و ابو العتاهیه بر آن دست لطیف بوسه بر نهاد و برفت عبد الله بن مالک از کردار او بخندید و با عتبه گفت آیا این شیخ را بشناختی گفت نشناختم گفت اینمرد ابو العتاهیه است و باین هیئت و حیلت اندر شد تا دست ترا بوسه بر نهاده باشد مسعودی میگوید اگر ابو العتاهیه را بیرون از این ابیات و اشعار که در صدق و وفا و اخوت و صفای خلوص گفته است شعری نبود برای تقدم او کافی بود:

إن أخاك الصدق من كان معك ومن يضر نفسه لينفعك
ومن إذا ريب الزمان صدعك شتت فيك شمله ليجمعك

میگوید کسیکه از روی صدق و صفا و حقیقت و وفا و محبت خالص دوست تو باشد براستی تو اظهار برادری و یگانگی نماید وقتی در دعوی خود صادق است که در همه حال و همه وقت از تو جدائی نگیرد و اگر لازم افتد بر خویشتن قبول ضرر کند تا ترا سودمند سازد و کسی است که چون ریب منون و حوادث گردون و نوائب این گردنده گردون و دواهی روزگار غدار بر تو دست و چنگال افکند و در هم اندازد و دچار سختی و شدت گرداند از آن پریشانی چشم فرو نپوشد و راحت و لذت و جمعیت خود را متروک دارد تا کار ترا از پریشانی و پراکندگی بآرامش و جمعیت مبدل گرداند مسعودی میگوید اینگفته

عصر ما معدوم است و وجودش مستحیل و حصولش متعذر است اگر چه برخی گویند این مضمون اغلبش از کلمات ائمه هدی صلوات الله علیهم و بزرگان باستان است و انهامراتب اخوت و صدق مودت را بفرد در از این مراتب هم قلیل ندیده و موجود نیافته اند غریب اینست که مسعودی با چنان علم و احاطه بتواریخ و سیر و تجارب شخصیه میفرماید در عصر ما ممکن نشود مگر در کدام عصر موجود شده است که باید انحصار بیکی از اعصار داد معلوم میشود در زمان مسعودی بوئی از وفا و نشانی از صدق اخوت و صفا بر سیده است که باین طمع و امید بوده است و گرنه اخوت باین منزلت هرگز در میان دو تن اگر چه برادر اعیانی یا دوست جانی هم بوده اند دیده و شنیده نشده است حضرت ابی البشر علیه السلام از عدم صدق و وفای اهل جهان و ظلمت معنوی صفحهٔ گیهان نالیده است و در زمان آنحضرت رشته اخوت ظاهری پاره گردید و اگر از روی دقت بسنجید اینمعنی و مقام جز در میان خاتم الانبیاء و امام الاصفیاء علی مرتضی من حیث المجموع فراهم نشده و از آن پس در میان ائمه هدی صلوات الله علیهم که همه بر یک سلیقه و منوال و نسج اتصال داشته اند و بعد از آن در میان جمعی مخصوص از شهدای کربلا سلام الله علیهم که بر حسب معرفت بشهادت رسیده اند در میان دو تن حتی در اصحاب خاص رسول خدا و ائمه هدی باین درجه مصداق یافته است اگر در میان اجواد عرب و غیر عرب هم دیگری را بر خود مقدم داشته اند و از جان گذشته اند چنانکه در این کتب گاهی بآن اشارت رفته است برای این بوده است که از جان خود مایوس بوده اند و بجز آب اطمینان حیات نداشته اند مگر حکایت مهتی و جده اش پیره زال و بقولی مادرش را شنیده ایم بی بلا از این شمرده شمرد مادر را چون بلا دید در سپرد او را یا داستان بوزینه و بچه اش را در حمام برای اینکه بازنماند هیچ حیوانی خواه صامت یا ناطق هیچکس و هیچ چیز را بر جان عزیز خود ترجیح نداده و همه فراموش شده است کدام نویسنده خواه بنظم خواه بنثر جز بشکایت ابناء زمان و فقدان شرایط اخوت و مروت و صدق و فتوت و وفا میگوید چون طرح سخن بیافکند و از عدم وفاق و ظهور نفاق ننالد مگر جبلی غرجستانی میگوید

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا
آمد نصیب من ز همه مردمان دو چیز از دشمنان خصومت و از دوستان ریا
مقدار آفتاب ندانند مردمان تا نور او نگردد از چشمها جدا

چیزی که هست اینست که در کلیه امور روزگار شدت و ضعف و پست و بلند و سخت و سستی موجود است و بخت و اقبال مردم اثر عظیمی در پیش آورد و دیگران زرین عنصری چگونه و نالهای جانکاه فردوسی چه حدیث نماید و هر دو در یک عصر بوده اند و زحمت و اثر حکیم فردوسی معلوم است چه مقدار بر دیگر شعرای آن زمان فزونی دارد اما ستاره هر یک حکمی نموده و السنه هر یک در یک زمانی رونقی دارد در زمان سلطان محمود غزنوی و سلاطین بنی سامان قدر شعر و شاعری بلکه اغلب علوم و فنون بر اغلب از منه افزون بوده است و در عهد سلاطین دیالمه مقدار علما و فقها و حکما را رونق دیگر بوده است و همچنین در هر دوره یک طبقه از علما و علم را شأن و بهائی عظیم بوده است در دولت بنی امیه و بنی عباس مراتب ادبیات و شعر و شاعری و بعضی علوم ریاضیه و کلام و حکمت را بهائی بزرگ بوده است پس از هیچیک شکایت نمیتوان کرد بلکه این حکومت بر حسب تقاضای زمانه و ستاره است اما میتوان گفت اگر مسعودی در این روزگار

بودی هرگز از اشعار ابی العتاهیه که متضمن اینگونه معانی و مبانی است مذکره میفرمودی بلکه پیوسته در خاطر گذرانیدی
در کتاب زهرالآداب مسطور است که یکی روز مهدی برای شکار بیرون شد و از مردی شنید که باین شعر تغنی میکند

یا من تفرد بالجمال فَسَما تَری | عینی علی احدٍ سواه جمالا
اکثرتُ فی قولی علیکَ من الرُّقی | وضربتُ فی شعری لکَ الامثالا
فابیتَ الّا جفوةً وقطیعةً | وابیتُ الّا نخوةً ودلالا

الی آخرها مهدی گفت این مغنی را حاضر کنید چون حاضر شد پرسید این شعر از کیست گفت از اسمعیل بن قاسم ابی العتاهیه
میباشد که در حق عتبه جاریه مهدی گفته است مهدی گفت دروغ گفتی اگر جاریه من بود بدو می بخشید و یزید مغنی گوید ابو
العتاهیه از من خواستار شد تا در خدمت مهدی در کار عتبه سخنی کنم که او را با ابوالعتاهیه گذارد گفتم مرا آن قدرت
نیست که در چنین امری سخنی بجسارت بگذارم لکن شعری بگوی تا برای مهدی بسرایم ابوالعتاهیه اشعاری مسطور و مضمون
نَفسی مِنَ الدُّنیا مُعَلَّقَةٌ را بنظم در آورد و من آن وزن سرودی مخصوص ترتیب دادم و برای مهدی آهنگ کردم گفت
این شعر از کیست داستان ابوالعتاهیه را بعرض رسانیدم مهدی فرمود در کار او نظری خواهم افکند این حکایت را با ابوالعتاهیه
در میان نهادم و از آن پس چون چندی برگذشت نزد من آمد و گفت آیا خبری معلوم شد گفتم نشد گفت این شعر را برای مهدی بسرای

لیت شعری ما عندکم لیت شعری | انما اخّر الجواب لِامرٍ
ما جوابٌ اولی بکلّ جمیلٍ | من جوابٍ یسرّه من بعد شهر

یزید میگوید این شعر را برای مهدی بسرودم گفت عتبه را از من بخواهید چون حضور یافت مهدی گفت ابوالعتاهیه در کار تو با
من سخن کرده است و برای او و تو آنچه در خدمت من محبوب شما بود موجود است عتبه گفت مولای امیرالمؤمنین میداند که
خاتون مرا الحق بر گردن من استوار است که این خبر در خدمتش معروض دارم مهدی گفت چنین کن و من این خبر را با ابو
العتاهیه در میان نهادم و روزگاری براین برگذشت ابوالعتاهیه را خبری نرسید از من خواستار شد که دیگر باره در خدمت مهدی
مذاکره نمایم گفتم تو خود راه و ترتیب این کار را بدانستی هم اکنون نیز شعری این تقاضا را برای من در خدمت مهدی سرودن گیرم ابوالعتاهیه این شعر بگفت

اشربتُ قلبی من رجاءک ماله | عنقٌ الیکَ یخبُّ بی ورسیمُ
وامَلتُ نحو سماء جودک ناظری | ارعی مخائل برقها واشیمُ
ولربّما استیأستُ ثمّ اقول لا | انّ الذی ضمن النجاح کریمُ

و خلاصه اینکه میگوید مدتها چشم امید با آستان خلافت نشان بدوختم اگر محجوبم در کنار در روزگارم شاد خوار کرده و خبری نشد
و بسیار وقت افتاد که مایوس شدم و دیگر بار گفتم مأیوس نباید بود و چه آنکس که ضامن نجاح و فلاح من گردیده است کریم است
و کریم چون وعده نماید وفا کند این ابیات را برای مهدی بسرودم فرمود عتبه را بیاورید چون حاضر شد گفت چگونه این شعر را
بخاتون خود عرض کردم اظهار امتناع و کراهت فرمود ای امیرالمؤمنین هر چه اراده دارد چنان کند مهدی گفت من کاری که موجب
کراهت او باشد نمیکنم اینک استیار از با ابوالعتاهیه که شوقی داشتم چون از آن مجلس بیرون رفت این شعر را بگفت

قطعتُ منکَ حبائلَ الآمالِ | وأرَحتُ من حِلٍّ ومن تَرحالِ
ما کان اشأم اذ رجاؤکَ قادَنی | وبناتُ وصلکَ یَبتَلِعنَ ببالی

الجمله میگوید مهدی خلیفه چنانکه مذکور نمودیم ابوالعتاهیه را بکعبه از آیا نزد آحبه او این شعر را انشاد کرده است

الا انّ ظَبیاً للخلیفة صادنی | وما لی علی ظبیِ الخلیفة من عَدوی

میگوید یکی از آهو چشمان سرای خلافت مرا صید کرده است و مرا آهوی خلیفه در سرش نیست مهدی بخندید آشفته و گفت
تا چه متعرض حرم من میشود و زنان مرا بازی میگیرد و پس او را بزد و بگو دلتنگی فرمود ابو و همان این شعر را در باب ضرب ابی العتاهیه گوید

لولا الذی احدثَ الخلیفةُ للعُشّاقِ — من ضربهم اذا عشقوا
لَبُحتُ باسم الذی اُحبُّ ولکنّی — امرؤٌ قد ثنانی الفَرَقُ

میگوید اگر نه این احداث مهدی خلیفه در ضرب عشاق بودی که چون اظهار عشق کردند مضروب شدند نام معشوقه خود را آشکار میکردم ابوالعتاهیه
در آن ایام که در کوفه جا داشت و اخراج بلد شده بود و عتبه و عشق او را با دیگر و لکن ناشر الکنایت گوید داشت از آنجمله این شعر است

قل لمن لستَ انساه | بابی انتَ وامّی | اصبحتَ من اکبر همّی
ولقد قلتُ لاهلی | اذ اذابَ الحبُّ جسمی | وارادوا لی طبیبا | فاکفّوا منّی بعذلی
من یکن یجهل ما بی | فانّ الحبّ سقمی | انّ روحی ببغداد | وفی الکوفة جسمی

و او را در این باب اشعار و ابیات بس لطیف و رقیق است و چون عتبه بغداد آمد ابوالعتاهیه نیز با او بیامد و چندان بلطف کار
کرد تا گاهی که بخدمت رشید در همان ایام خلافت پدر رشید مهدی بپیوست و در خدمت رشید دارای قدر و تمکن گشت و خبر او بمهدی رسید
مهدی او را احضار کرده فرمود ای بابس انت مخنّث آنگاه از حال او بپرسید ابوالعتاهیه قصیده خود را که در آنجمله این شعر گوید بخواند

انتَ المقابلُ والمدابرُ | فی المناسبِ والعدیدِ
بین العمومة والخؤولة | والابوّة والجدودِ
فاذا انتمیتَ الی ابیک | فانتَ فی المجد المشیدِ
واذا انتمی خالٌ فما | خالٌ باکرمَ من یزیدِ

از یزید مقصود یزید بن منصور است چه از این پیش مسطور نمودیم که مادر مهدی ام موسی دختر منصور حمیری است
و نیز پاره اشعار دیگر در مدح مهدی انشاد کرده و بعرض او این ابیات رسید

اتته الخلافة منقادةً | الیه تجرّر اذیالها
فلم تکُ تصلحُ الّا له | ولم یکُ یصلحُ الّا لها
ولو رامها احدٌ غیره | لزُلزلتِ الارضُ زلزالها
ولو لم تطعه بناتُ القلوب | لما قبل الله اعمالها

چون مهدی این اشعار آبدار فصاحت شعار را بشنید گفت اگر خواهی ترا الضربی دردناک مضروب و مؤدب دارم تا چرا بر آنچه

از آن

از آن نهی فرمودیم اقدام کردی و سی هزار درهم بجایزه مدیحه که در حق ما معروض داشتی بتو بخشیم و اگر خواهی نقطاً از تو درگذریم یعنی مضروب نه بعطیه و جایزه محظوظ گردی ابو العتاهیه گفت بلکه امیر المؤمنین عفو کریم و معروف جمیل خود را در حق من مضاعف بداو چه دو مکرمه از یک کرمه بیشتر و برتر است و امیر المؤمنین با تمام نعمت و اکمال معروف از همه کس سزاوارتر است مهدی فرمود تا سی هزار درهم با ابو العتاهیه عطا کردند و نیز از جریرت او و ضرب و تأدیب او درگذشت و در زهر الآداب مسطور است که مهدی خلیفه عیسی بن دأب را جاریه وعده نهاد و از آن پس بوعده وفا کرد و آن جاریه را باو نبخشید عبد الله بن مصعب زبیری که حاضر خدمت و ناظر لعنت بود این شعر مهرس اسدی را در حسن طلب برخواند

مهدی با عیسی بن دأب

فَلَا تَيْأَسَنْ مِنْ صَالِحٍ اَنْ تَنَالَهُ ... وَاِنْ كَانَ قِدْمًا بَيْنَ اَيْدٍ تُبَادِرُهُ

کنایت از اینکه من نیز از ادراک چنین مطلوبی مأیوس نیستم مهدی بخندید و گفت فلانه جاریه مرا بعبد الله بسپارید که عبد الله بن مصعب بشکرانه این عنایت این شعر را قرائت کرد

اَنْجَزَ خَيْرُ النَّاسِ قَبْلَ وَعْدِهِ ... اَرَاحَ مِنْ مَطْلٍ وَطُولِ كَدِّهِ

بهترین مردمان از این پیش که وعده نهاده باشد بعطیت مسابقت گرفت و زحمت مماطلت و مشقت سؤال برداد ابن دأب چون این شعر بشنید گفت چیزی بدیع بگفتی از چه روی این شعر نخواندی

حَلَاوَةُ الْفَضْلِ بِوَعْدٍ يُنْجَزُ ... لَا خَيْرَ فِي الْعُرْفِ كَنَهْبٍ يُنْهَزُ

مهدی گفت الوعد احسن ما یکون اذا تقدمه ضمان لذیذترین مواعید اینست که متضمن ضمانی باشد

بیان بعضی کلمات و خطب و اشعار و روایاتی که در کتب تواریخ و خبر بمهدی عباسی منسوب است

جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا نوشته است که بسند اصمعی رسد گفت بر فراز منبر بصره از مهدی بشنیدم گفت اِنَّ اللهَ اَمَرَكُمْ بِاَمْرٍ بَدَاَ فِيهِ بِنَفْسِهِ وَثَنَّى بِمَلٰئِكَتِهِ خداوند تعالی امر فرمود شمارا بچیزی که از نخست بذات اقدس خودش بدایت گرفت و فرشتگان را دوم گردانید و آن اینست که فرمود اِنَّ اللهَ وَمَلٰئِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا خداوند از نخست و بعد از آن ملائکه او بر پیغمبر صلی الله علیه و آله صلوات میفرستند ای کسانیکه ایمان آورده اید بر وی صلوات و سلام بفرستید سلام فرستادنی خدایتعالی رسول الله را از میان رسل باین امر برگزید کاهی که شمارا نیز از میان دیگر امتها باینکار اختصاص داد سیوطی میگوید اول کسیکه اینکلام را بر زبان بگذراند مهدی بود و خطبه خود را باین مقدمه مزین داشت و از آن پس دیگر خطیبان تا امروز بآن سنت فتار مینمایند در کتاب عقد الفرید مسطور است که مهدی عباسی این خطبه را قرائت کرد اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي ارْتَضَى لِنَفْسِهِ وَرَضِيَ بِهِ مِنْ خَلْقِهِ اَحْمَدُهُ عَلَى آلَائِهِ وَاُمَجِّدُهُ لِبَلَائِهِ وَاَسْتَعِينُهُ وَاُومِنُ بِهِ وَاَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ تَوَكُّلَ رَاضٍ بِقَضَائِهِ وَصَابِرٍ لِبَلَائِهِ وَاَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ الْمُصْطَفَى وَنَبِيُّهُ الْمُجْتَبَى وَرَسُولُهُ اِلَى خَلْقِهِ وَاَمِينُهُ عَلَى وَحْيِهِ اَرْسَلَهُ بَعْدَ انْقِطَاعِ الرَّجَاءِ وَطُمُوسِ الْعِلْمِ وَاقْتِرَابٍ مِنَ السَّاعَةِ اِلَى اُمَّةٍ

خطبه مهدی

جَاهِلِيَّةٍ مُخْتَلِفَةٍ اَمْيَرُ اَهْلِ عَدَاوَةٍ وَتَضَاغُنٍ وَفُرْقَةٍ وَتَبَايُنٍ قَدِ اسْتَهْوَتْهُمْ شَيَاطِينُهُمْ وَغَلَبَ عَلَيْهِمْ قُرَنَاؤُهُمْ فَاسْتَشْعَرُوا الرَّدَى وَسَلَكُوا الْعَمَى يُبَشِّرُ مَنْ اَطَاعَهُ بِالْجَنَّةِ وَكَرِيمِ ثَوَابِهَا وَيُنْذِرُ بِالنَّارِ مَنْ عَصَاهُ وَاَلِيمِ عِقَابِهَا لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ وَاِنَّ اللهَ لَسَمِيعٌ عَلِيمٌ اُوصِيكُمْ عِبَادَ اللهِ بِتَقْوَى اللهِ فَاِنَّ الْاِقْتِصَادَ عَلَيْهَا سَلَامَةٌ وَالتَّرْكَ لَهَا نَدَامَةٌ وَاحُثُّكُمْ عَلَى اِجْلَالِ عَظَمَتِهِ وَتَوْقِيرِ كِبْرِيَائِهِ وَقُدْرَتِهِ وَالْاِنْتِهَاءِ اِلَى مَا يُقَرِّبُ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيُنْجِي مِنْ سَخَطِهِ وَيُنَالُ بِهِ مَا لَدَيْهِ مِنْ كَرِيمِ الثَّوَابِ وَجَزِيلِ الْمَآبِ فَاجْتَنِبُوا مَا خَوَّفَكُمُ اللهُ مِنْ شَدِيدِ الْعِقَابِ وَاَلِيمِ الْعَذَابِ وَوَعِيدِ الْحِسَابِ يَوْمَ تُوقَفُونَ بَيْنَ يَدَيِ الْجَبَّارِ وَتُعْرَضُونَ فِيهِ عَلَى النَّارِ يَوْمَ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ اِلَّا بِاِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِيهِ وَاُمِّهِ وَاَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَاْنٌ يُغْنِيهِ يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ يَوْمَ لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنْ وَالِدِهِ شَيْئًا اِنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللهِ الْغَرُورُ فَاِنَّ الدُّنْيَا دَارُ غُرُورٍ وَبَلَاءٍ وَشُرُورٍ وَاضْمِحْلَالٍ وَزَوَالٍ وَتَقَلُّبٍ وَانْتِقَالٍ قَدْ اَفْنَتْ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ وَهِيَ عَائِدَةٌ عَلَيْكُمْ وَعَلَى مَنْ بَعْدَكُمْ مَنْ رَكَنَ اِلَيْهَا صَرَعَتْهُ وَمَنْ وَثِقَ بِهَا خَانَتْهُ وَمَنْ اَمَّلَهَا كَذَبَتْهُ وَمَنْ رَجَاهَا خَذَلَتْهُ عِزُّهَا ذُلٌّ وَغِنَاهَا فَقْرٌ وَالسَّعِيدُ مَنْ تَرَكَهَا وَالشَّقِيُّ فِيهَا مَنْ آثَرَهَا وَالْمَغْبُونُ فِيهَا مَنْ بَاعَ حَظَّهُ مِنْ دَارِ آخِرَتِهِ بِهَا فَاللهَ اللهَ عِبَادَ اللهِ وَالتَّوْبَةُ مَقْبُولَةٌ وَالرَّحْمَةُ مَبْسُوطَةٌ وَبَادِرُوا بِالْاَعْمَالِ الزَّكِيَّةِ فِي هٰذِهِ الْاَيَّامِ الْخَالِيَةِ قَبْلَ اَنْ يُؤْخَذَ بِالْكَظْمِ وَتَنْدَمُوا فَلَا تَنَالُونَ النَّدَمَ فِي يَوْمِ حَسْرَةٍ وَتَاَسُّفٍ وَكَآبَةٍ وَتَلَهُّفٍ يَوْمَ لَيْسَ كَالْاَيَّامِ وَمَوْقِفٍ ضَنْكِ الْمَقَامِ اِنَّ اَحْسَنَ الْحَدِيثِ وَاَبْلَغَ الْمَوْعِظَةِ كِتَابُ اللهِ يَقُولُ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَاِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَاَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ اَعُوذُ بِاللهِ الْعَظِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اَلْهٰكُمُ التَّكَاثُرُ حَتّٰى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ اِلَى آخِرِ السُّورَةِ اُوصِيكُمْ عِبَادَ اللهِ بِمَا اَوْصَاكُمُ اللهُ بِهِ وَاَنْهَاكُمْ عَمَّا نَهَاكُمُ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَى لَكُمْ طَاعَةَ اللهِ وَاَسْتَغْفِرُ اللهَ لِي وَلَكُمْ

خطبه مهدی — الأیام — و اتقوا — و أنهاکم

سپاس خداوندیرا که در آفرینش آفریدگان و نمایش مصنوعات و مبدعات و آوردن از عدم بوجود و اختصاص مخلوقات عموماً بظهور رحمت وجود ذات مقدس خود را محمود و معبود ساخت و از مخلوق خود بسپاس و حمدی که بر نعمتهای او گذارند خوشنود شد یعنی اینجمله از اوست آفرینش از او و آفریدگان از او نعمت از او حمد و ثنا از او استعداد و قدرت ادای حمد و سپاس بر آلاء او از او و معذلک از حمدیکه بندگان و آفریدگان گذارند خوشنود شود و از کمال فضل و جود همان حمد را مایه فزایش نعمت گرداند لاجرم او را بر نعمتهای ظاهری و باطنی او حمد گذاریم و بر آنچه محض حکمت و عنایت و تجمیل ما را بیازموده و دچار بلیات ساخته تمجید کنیم از او یاری طلبیم بدو ایمان بیاوریم بر وی توکل جوئیم توکل آنکس که بر قضای او راضی و بر بلای او صابر است گواهی میدهیم بوحدانیت خدا و نبوت محمد مصطفی و پیغمبر مجتبی و فرستاده او بسوی آفریدگان و امین او بر وحی او گواهی که رشته امیدها از سعادتها و انوار ساطعه هدایتها و دلائلها قطع و آثار علم مطموس و ساعت موعود نزدیک شد خداوند این پیغمبر برگزیده را بسوی امتی که بجهل و نادانی و ظلمت غفلت و عدم بصیرت و عدم ترقی و تمیز دچار و بعداوت و کینه وری و بخل و تفرقه و تباین که عادات و روش سباع و بهایم است گرفتار

و در بوادی غوایت و ضلالت رهسپار بودند شیاطین و اشباه شیطان صفت ایشان بر ایشان مستولی و در بیدای عمی سالک و در
بهنه تباهی هالک بودند رسول ساخت تا بهدایت ایشان و رستگاری و سعادتمندی دنیا و آخرت آنها قیام ورزید مطیعان را
بهشت جاوید و ثواب لایزال بشارت داد و گناهکاران را بنار جحیم و عذاب الیم بیمناک فرمود و حجت را تمام ساخت تا هیچکس
بدون حجت و علت مستوجب زندگی جاوید و هلاک سرمدی نشود ای بندگان خدای شما را بتقوی و پرهیزکاری از حضرت باری
پند میدهم همانا اقتصار بر تقوی موجب سلامت و ترکش اسباب ندامت است و شما را تحریص میکنم براینکه عظمت حضرت
احدیت را بزرگ شمارید و کبریا و قدرتش را توقیر کنید و بآنچه برحمت او پیوسته میشود دست یازید و آنچه را که وسیله رستگاری
از خشم و سخط اوست از دست مگذارید و ثواب کریم و مآب جزیلش را دریابید و از عقاب شدید و عذاب الیم دوری جوئید
حساب آن روز که در پیشگاه خداوند جبار ایستاده شوید و شما را بر آتش جهنم عرضه دهند و خدای از اینجمله شما را تخویف داده
و پیغمبرش خبر داده است اجتناب کنید همانا آن روزی است که هیچکس را قدرت و استطاعت نیست که جز بدستوری
خداوند غفور سخن کند و لب از لب برگشاید و بمطلبی و مقصودی راز سپارد و این مردمان بعضی بسعادت ابدی برخوردار
و گروهی بشقاوت سرمدی دچار باشند روزی است که هیچ نفسی را پاداش نفس دیگر نیست یعنی هرکس بسزا و جزا و روزگار
دشوار خود دچار است و کار بعدل میرود و حق هرکس بخودش عاید میشود روزی است که از شدت هول و گرفتاری آن
روز برادر از برادر فرار میکند تا چه رسد بابیت و ثیرکین بشود و از مادر و پدر میگریزند و بکار ایشان بر نمیآیند و مرد از
زن و فرزندش دوری میکند تا چه رسد بگرفتاری ایشان دچار شود و هیچکس با هیچکس نیست و سزای هرکس بخود او میرسد
و از هیچ چیز علاج و عدول پذیرفته نمیگردد و هر کس را شأنی و حالی و گرفتاری و اضطراب و انقلابیست که از پرسش کار نیست و نمیگذارد
بکار دیگر و شخص دیگر بپردازد پدر را در عوض پسر و پسر را در ازای پدر نمی پذیرند و جزای او را با آن یکی نمیگذارند آنچه خدای خبر
داده از حال و آثار آن سرای و درکات و درجات آن خبر داده بحق و راستی است پس نبایست بزندگانی اینجهان دنی
مغرور شوید و در حضرت خداوند غفور غرور ورزید همانا دنیا سرای غرور و بلا و شر و در اضمحلال و زوال و تقلب و انقلابست
چه بسیار مردمانرا که پیش از شما بودند دستخوش فنا و انداخت و قوارع تباهی و زوال گردانید و اینحال شما را نیز و آنانرا که پس از شما
بجهان اندر آیند و بعرصه وجود نمود گیرند در خواهد سپرد و هرکس باینجهان پایدار نگرفت و میلان گرفت از میلان دواهی و دوران
ادوار زمانه ای بگاه بار تباهی در افتد و هرکس باینسرای بی دوام و حطام بی قوامش وثوق گرفت و اطمینان یافت
البته با وی خیانت کند و بر خلاف آنچه امید داشت بود ظاهر سازد و هرکس رشته آرزو را باینجهان باز پیوسته دارد
او را بصدق رویت شمار داده بدروغ رود و گذشتن را آشکار ندارد و هرکس باینسرای ناپایدار امیدوار گردد
وا بار شود او را مخذول و تنها گذارد عزت اینجهان عین ذلت و توانگری و بضاعتش عین فقر و فاقت است خوشا
سعید کسی است که تارک اینجهان باشد و شقی و بدبخت آنکس باشد که این دنیا را برای خود برگزیند و مغبون و زیانکارترین
مردمان کسی است که این سرای ناپایدار اختیار کند و بهره اخروی خود را بضیعه بیدوام دنیا بفروشد و در هوای اینجهان
جهنده از سرای اخروی چشم بپوشد پس ای بندگان خدای دیده دوربین برگشائید و خدا را در همه حال در نظر باز دارید

توبه

توبت و انابت از زمان پذیرفتن باقی است و رحمت خدای رحیم مبذول است غنیمت شمارید و از دست مگذارید و باعمال
زکیه و افعال مرضیه در این ایام خالیه مبادرت کنید از آن پیش که بعذاب و عقوبت مبتلا شوید و چندانکه توانید برای
علم و بردباری خود در ارتکاب کار کینه و گریه پشیمانی گیرید در آن روز که جز حسرت و تأسف و اندوه و تلهف در کار نیست از
ندامت سود نبخشد همانا امروز چون دیگر ایام نیست و موقفی بس سخت و مقامی بس تنگ و دشوار است همانا بهترین
احادیث و بالغ ترین مواعظ کتاب خدای تعالی است خدای تبارک و تعالی میفرماید چون قرآن قرائت کنند گوش هوش
برگشائید و یکباره بدو بپردازید و از دیگر چیزها لب فرو بندید و دل بدو سپارید شاید از رحمت پروردگار برخوردار شوید
پناه میبرم بخداوند عظیم از شر شیطان رجیم بنام خداوند بخشاینده مهربان همانا تکاثر بازی گرفته است شما را از آن تفاخر
گیرید تا گاهیکه در مقابر جای گیرید آنوقت هرچه را که باید باز دانید و در آنچه بگمان بودید معین کنید الی آخر السوره ای
بندگان خدای وصیت میکنم شما را بآنچه خدای پند داده است شما را بآن و نهی میکنم شما را از آنچه نهی کرده است شما را
خدای تعالی از آن و خوشنود میشوم از شما بطاعت نمودن شما خدای را و از خدای برای خود و شما طلب آمرزش مینمایم
و نیز در عقد الفرید مسطور است که وقتی جماعتی از یکی از عمال مهدی در حضرتش شکایت مکتوب کردند مهدی در جواب نوشت
لو کان عیسی ابنی عاملکم هذا الی التی کان یقاد الجمل المخشوش اگر پسرم عیسی بن مهدی عامل شما باشد و نخواهد بیرون از
حق و عدل کار کند و گام زند بدو کام گیرد و او را بهر نحو که خواهی باش براه حق میکشانیم چنانکه شتری که مهار کرده اند
بدست هر کودکی و شخص ضعیف بهر طرف که خواهند میکشانند و وقتی فرمانفرمای ارمینیه بخدمت مهدی شکایت نوشت
در جواب او بنگاشت خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ این آیت شریفه جامع مراتب اخلاق و حکم
و آداب است میفرماید بعفو و اغماض با مردمان کار کن و بخوبی و احسان و معروف امر فرمای و از اعمال جهالت آمیز جاهلان
روی برتاب همانا هرکس بخصوص امرا و فرمانگذاران جهان باین اوصاف متصف باشند خیر و سعادت دنیا و آخرت را
دریابند و نیز هنگامی از والی خراسان اظهار مطلبی بدو کردند مهدی بدو نوشت اما بعد فانی ساهر و انت نائم من در هر امر
و هر کار بصیر و بیدارم و تو غافل و بخواب غفلت اندری و هم وقتی در حضرتش بعرض رسانیدند که قومی بقحط و غلا مبتلا
شده اند نوشت تقلد لهم قوت سنتهم القحط والسنة التی تلیها ودیعة و روزی آنسال قحط یافته و سال بعد از آنرا
برای ایشان مقرر و مشخص کنند و اینرا از آن نوشت که میدانست سال دیگر نیز از خستگی و زحمت بلیت قحط فارغ
نشده اند و باید رعایت ایشانرا نمود تا آسوده شوند بکار کسب و زراعت اشتغال ورزند و دولت بتواند از
ایشان بمال و منال خراج مستفید شود و نیز شاعری که او را مدح کرده و گمان میرود که مروان بن ابی حفصه شاعر معروف
باشد نوشت امعنت فی مدیحک فقصرنا فی حبائک چون در مدح ما افزون از اندازه ما سخن کردی و اسراف
ورزیدی لاجرم در جایزه و صله شعر تو قصور ورزیدیم تا از این پس در مدح و تمجید بیرون از اندازه سخن نرانی و در حق مردیکه
دچار وام و عیال بود نوشت خُذْ مِنْ بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ مَا تَقْضِي بِهِ دَيْنَكَ وَتُفَرِّجُ بِهِ غَمَّكَ از گنج خانه مسلمانان آن
مقدار برگیر که دین خود را ادا و عیال خود را روشن بداری و نیز وقتی مردی از حاجت خود بدو شکایت نوشته بود نوشت

در سیاسات مهدی عباسی

ابک

آتاک الغوث فرا دتو رسید یعنی ال و وحی که چاره درد تست [illegible]
یا ابنا الملک عنا — و همچنین است حدیثش را در یاد نوشت لیت اخبار اعناالیک یعوم بابطال مناقبک کنایه از اینکه بملاقات تو
بسی شوقمند هستم و در جواب مردمی که از عامل خودشان بخدمتش شکایت برده بودند و مستدعی گردیده بودند که آن عامل را
بدرگاه خود احضار فرماید نوشت قد انصف القارة من راماها معلوم باد قاره با قاف و را مهمله نام
قبیله ایست و مردم این قبیله از عضل و دیش پسران هون بن خزیمه باشند و ایشان را بسبب اجتماع و التفاف قاره نامیدند لکن از ایشان [illegible]

فدعونا قارة لا تنفرونا — فنجفل مثل اجفال الظلیم

جفل یعنی پوست کندن و یعنی پراکنده گردانیدن [illegible]

و اینطایفه در کار تیراندازی و کمانداری نامدار بوده‌اند و در خبر است که یکتن قاری با مردی دچار شد قاری گفت از سه کار یکی را اختیار کن
اگر خواهی با تو مصارعت و کشتی اندر شوم و اگر خواهی با تو مسابقت و دویدن پردازم و اگر خواهی با تو برامات و تیراندازی پردازم
آن مرد مرامات اختیار کرد قاری گفت همانا با من بانصاف رفتی و هم در اینوقت اینشعر را بخواند و باین حکایت اشارت نمود

قد انصف القارة من راماها — انا اذا ما فئة نلقاها
نرد اولیها الی اخریها

و دیگر [illegible] میدانی در مجمع الامثال گوید چون شماخ بر این مدینه رفت که انجماعت را در بنی کنانه متفرق سازد این شعر گفت

فدعونا قارة لا تنفرونا — فنجفل مثل اجفال الظلیم

کنایت از اینکه بگذارید تا بحالت اجتماع و التفاف و باقی باهم از این روی ایشان را قاره گفتند ابو عبیده گوید اصل قاره اکمه است
و اصلش قور است ابن واقد گوید اینکه گفته‌اند قد انصف القارة من راماها در حدیث حربی است که در میان قریش و بکر بن
عبد مناف بن کنانه روی داد و قاره با قریش بودند و ایشان در کمانداری و تیراندازی مهارتی بکمال داشتند چون التقای
فریقین شد انجماعت از بنی بکر با ایشان مرامات آمدند و حسبة تیراندازی برآوردند لاجرم بعضی گفتند همانا اینجماعت
انصاف کار کردند که فن ایشان تیراندازی است تیراندازی را پیش گرفتند بالجمله مهدی از اخبار این مثل جواب
بگوید بانصاف رفتید که از من خواستار شدید که این عامل جابر را بدرگاه خود حاضر کنم و نیز وقتی در باب مردی که خونی ریخته
و محبوس شده و داستانش بحضرت مهدی بعرض رسانیده بودند نوشت و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب
کنایت از اینکه همانطور که خدای امر فرموده و حکمتش را باز نموده است او را قصاص کنید چه در امتثال این امر زندگانی
شما اندر است چه چون بدانند در مکافات خونریزی پرهیز بخشند و چون پرهیز کردند نه کسی دیگر را میکشد و نه خودش بقصاص
آن کردار بکشتن میرود و از اینحال این امر موجب حیات و زندگی است و نیز وقتی والی خراسان از غلا و اسعار و گرانی غلات
و حبوبات بمهدی مکتوب کرد در جواب نوشت خذهم بالعدل فی المکیال والمیزان با مردمان بترازو و پیمانه بعدل بساز
یعنی چون در این امر ظلم و خیانت رفته خداوند بر ایشان حکم گرانی را ارزانی مبدل فرماید و چون توانگر [illegible]
جوید برکت و رحمت از [illegible] خیر و نیز گاهی که یوسف [illegible] فرمانفرمائی خدمت مهدی نوشت و نگاشته [illegible]
موکدا ایمانه ترا امان میدهم و در آنچه با تو گویم وعهد نامه بسوی [illegible] و ایمان موکد مغلظ دارم و میتواند بود که این کلام را

کاهی

حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

کاهی گفته باشد که خود بر خراسان ظفر یافته است محمد بن شاکر کتبی در کتاب فوات الوفیات نوشته است که این شعر از انشای
[illegible] است و طبری در تاریخ کبیر خود نوشته است که این ابیات را در حق حسنه جاریه خود گفته است

ارى ماء وبى عطش شديد — ولكن لا سبيل الى الورود
اما يكفيك انك تملكيني — وان الناس كلهم عبيدي
وانك لو قطعت يدي ورجلي — لقلت من الرضا احسنت زيدي

آبی زلال و دلارامی با غنج و دلال همی بینم و سخت تشنه آب وصالم اما هزاران دریغ که راهی بآنجا ندارم ای سیمین ساق گیسو
[illegible] آیا برای تو همین کافی نیست که تو مالک من شدی با اینکه تمام مردمان مملوک و بنده مطیع من هستند
و کار عشق من بفرمانروائی تو در وجود من بآن مقام رسیده است که اگر دست و پای مرا قطع کنی با کمال رضا و فا گویم
آفرین بر تو بر جفای خود بیفزای و دیگر وقتی مهدی در بوستانی دلارا بتفرج رفته بود و پس این شعر را بجاریه خویش [illegible] نوشت

نحن فى افضل السرور ولكن — ليس الا بكم يتم السرور
عيب ما نحن فيه يا اهل ودي — انكم غبتم ونحن حضور
فاجدوا المسير بل ان قدرتم — ان تطيروا مع النسيم فطيروا

ما چند در بوستانی دلارا و محفلی دلپذیر بسرور و خرمی اندریم لکن هر جا که تو نیستی تفرج ابتر است بیتوکل بوجود آن گردن
[illegible] جز بحضور شما سرور و نشاط در انبساطی باشد و با غیبت شما عضو ما را حضوری نرسد پس شتاب
[illegible] اگر توانید با کمال صفوت و صفا مانند نسیم صبا بدیدن ما شتابان گردید و عیش و عشرت ما را مهیا و مهنا
گردانید و در کتاب عقد الفرید مسطور است که وقتی یکی از جواری مهدی که روئی چون ماه و [illegible] بوئی چون [illegible]
چشمی چون آهوان تاتاری داشت یعنی خوشبوی و خوشرنگ [illegible] نشان از سیب [illegible] و خبر از بوی مشکش میداد بمهدی فرستاد و نوشت

هدية مني الى المهدي — تفاحة تقطف من خدي
محمرة مصفرة طيبت — كأنها من جنة الخلد

این سیب آذرگون که از بوستان چهره لاله گون خود [illegible] بحضرت مهدی بهدیه فرستادم چون نیکم بنگری سرخ و چون
چهره [illegible] زرد است چون [illegible] دیدارم خوشبوی است گوئی از میوه‌های بهشت برین و سیبهای بستان فردوس
[illegible] مهدی [illegible] در جواب این شعر را برنگاشت

تفاحة من عند تفاحة — جاءت فماذا صنعت بالفؤاد
والله ما ادری ابصرتها — یقظان ام ابصرتها فی الرقاد

[illegible] یکی سیبی [illegible] چنان گوی زنخدان [illegible] بجان و دل من آن [illegible]
[illegible] جهان عالم [illegible] که با اینکه بچشم خود بدیدم [illegible]
[illegible] در تاریخ الخلفا جلال الدین سیوطی مسطور است که [illegible] اشعار مهدی انشاد [illegible]

مایکفنا الناس عنا — ما یمل الناس منا

انما همتهم ان — ینبشوا ما قد دفنا

لو سکنا باطن الارض — لکانوا حیث کنا

وهم ان کاشفونا — فی الهوی یوما مجنا

معلوم باد چنانکه از این پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب در ترجمه احوال جعفر بن یحیی برمکی یاد کردیم و از این پس انشاء الله در مقام خود مذکور میداریم در آنشب که هارون الرشید یاسر خادم را بقتل جعفر فرستاد چون یاسر بیامد ابو زکار اعمی مغنی این اشعار مذکوره دو بیت نخست را برای جعفر بتغنی میخواند تواند بود که از همین اشعار مهدی بوده و است و در آنوقت تذکره کرده است اما اندک تفاوتی با آنچه در اینجا مرقوم گشت دارد والله اعلم و دیگر موالی از محمد بن عماره حدیث کند که مهدی را جاریه بود که چون ماه شب چهارده تابنده و روشنی چشم و جان مهدی بود و لبی او را دوست میداشت و او نیز دل بهوای مهدی آکنده و روان اندر عشق او تابنده داشت لکن بسیار از کنار مهدی بر کنار میرفت و چنانکه شرط مهر و خفاوت است در صحبت الفت منحرف مهدی از اینحال بیندیشید و خواست تا راز درون آن نازنین باز داند که اینگونه محبت چیست و اینگونه مباعدت از چه را پس بگرا پوشیده بدو امر کرد تا بهانه دندیری لطیف از در که باطن کار او چیست چون برفت و در امتحان و استفسار برآمد گفت اخاف ان یملنی و یدعنی فاموت از آن ترسم که اگر در صحبت او مدت گیرم خلیفه روزگار از من کوفته خاطر و بیزار گردد و از من چشم برگیرد و در دوری اندوه مرا در بند مهاجرت و مفارقت در سپارد و نظر از من بپردازد و نادیده ام انگارد و من از زحمت مهاجرت و محنت مفارقت بهلاکت رسم لاجرم در مصاحبت او مدت نگیرم و بر این محنت بسازم تا بان بلیت دچار نشوم چون مهدی این معنی لطیف و بیان شریف را بشنید این شعر را در این باب بگفت

ظفرت بالقلب منی — غادة مثل الهلال

کلما صح لها ودی — جاوت باعتلال

لا لحب الهجر منی — والتنائی عن وصال

بل لان ابقی علی حبی — لها خوف الملال

و در این اشعار از کثرت حب خود با آنجاریه و عذر آنجاریه حکایت میکند و نیز این شعر را مهدی در حق ندیم خود عمرو بن بزیع میگوید

ربما تمم لی نعیمی — یا ابی حفص ندیمی

انما اللذة عیشی — فی غناء و کروم

وجوار عطرات — وسماع ونعیم

خلیفه روزگار که خویشتن را والی شرع و امت احمد مختار صلی الله علیه و آله میداند در دعای خود بحضرت قاضی الحاجات مسئلت مینماید که نعمت و سرور و عیش و عشرت مرا بوجود ابی حفص ندیم من تمام فرمای همانا لذت زندگانی من در اینسرا چه آمال و امانی

درغنا و اغانی و باده ارغوانی و ملاقات کنیزان ماهروی و مشکبوی و سماع سرودهای جان پرور و نشاط آور و ناز و نعیم روان افزا است و چون مهدی میگوید اشعار و ابیات مهدی از شعر پدرش و اولادش بسی رقیق تر و لطیف تر است و نیز صولی از ابو کریمه حکایت کند که روزی مهدی عباسی غفلة بحجره یکی از جواری سیمین قد به بدن اندر شد و نگریست که آنماهروی جامه از اندام نازنین بیرون آورده و است تا اندام گلفام را بلباس دیگر بزین افزاید و تمام تن و بدن و عورت او نمایان بود و مهدی بر آنجمله نگران و از مایه و معنی که در میان داشت حیران بماند جاریه ناگاه نگران شد و آن طارق لیل را سارق نهار یافت خواست تا آنگنجه سیمین را بالکف و پنجه از این مستور دارد غافل از اینکه از آن فربی تر و بالیده تر است که بشت و انگشت از دیده ولدار پوشیده بدارد و چون کفش از سر پستش قصور گرفت و از شکاف انگشتان بیرون دید و مهدی بر آنجمله بدید و چاره را از دست آن نگار خارج یافت بخندید و این شعر بخواند

ابصرت عینی لحینی — منظرا یجلب شینی

در این شعر آنگال بکتابت اشارت کرد پس از آن بیرون شد و بشار را بدید و خبر براند و گفت بقیه این شعر را انشاء کن بشار گفت

ستره اذ رأتنی — بین طی العکنتین

فبدا لی منه فضل — لم یسع فی الراحتین

بتصریح و توضیح از گفت و نمود که آنجاریه چون مهدی را بدید حقه سیمین اگه بسی فربی بود خواست با کف دست بپوشاند لکن مقداری که از هر دو کف دست فزونی داشت نمودار شد و از هارون الرشید و نیز حکایتی بهمین تقریب نوشته آمد در جای خود مرقوم میشود و محمد بن جریر طبری در تاریخ کبیر خود مینویسد که علی بن محمد از پدرش روایت کند که مهدی عباسی یکی روز بیکی از سراهای خود اندر شد ناگاه جاریه نصرانیه بدید که چون ماه تابان گریبانش از سینه چون صفحه بلور دو پستان چون گوی عاج در خم گیسوی تابدار نمودار و صلیبی از طلای سرخ در میان آن دو پستان آویزان داشت مهدی را از دیدار آن صلیب سرخ در میان دو پستان سفید آن حبیب خوش آمد و لبی بیکو شمرد و دست بدراز کرد یار دلنواز را پیش کشید و صلیب را بر کشید از جا جنبید آن زیبا صلیب بترسید و ولوله بر آورد و مهدی چون آن کال و آن روز و آن لب فرو ز آن سینه و پستان و آن صلیب و ولوله ماهروی ترسائی را بدید این شعر را بگفت یوم نازعتها الصلیب فقالت — ویح نفسی اما تحل الصلیبا

در از ورکه صلیب را از آن دلبر ترسائی برکشیدم ناله برآورد و گفت وای بر من آیا حلال میشماری صلیب را آنگاه مهدی یکی از شعرا بطلبید و بفرستاد تا بقیه آن شعر را بتی چند انشاء کرد و مغنیان را فرمان کرد تا آن ابیات را بنواختند و در آن صوت بسی تکلفی بکرفت و نیز چنان شد که مهدی را یکی از جواری خود که موئی چون مشک سیاه و روئی چون مهر و ماه و قامتی چون سرو داشت و مهدی چون تذرو داشت و تاجی که در آن نرگسی از طلا و نقره بتعبیه کرده بودند بر سر و عالی را از خود بیخبر داشت بنظرمهدی تاج و تعبیه در چشمش بسی نیکو افتاد و گفت حبذا النرجس فی التاج و از این مصراع بیشتر خرسند شد و گفت در بارگاه کیست گفتند عبدالله بن مالک ور اخواند و گفت یکی از جواری خود را بدیدم و تاجی و که بر سر داشت بپسندیدم و گفتم حبذا النرجس فی التاج آیا میتوانی برای این مصرع مصراعی گفت ای امیر المؤمنین میخواهم لکن مرا بگذار بیرون روم و تفکر نمایم گفت چنان کن

که خوابی پس عبد الله بیرون شد و با مردیکه مؤدب فرزندانش بود پیام داد که مصرع دیگر را بگوید و او گفت علی حین لاح کالعاج
و الجمله را چهار بیت اتمام داد و عبد الله آن ابیات را بخدمت مهدی تقدیم کرد و مهدی چهل هزار درهم برای او بفرستاد و عبد الله
چهار هزار درهم بمؤدب فرستاد و بقیه را خویشتن مالک شد و در این اشعار غنائی معروف تقریر داد ند و دیگر در تاریخ
الخلفا مسطور است که این چند حدیث از مرویات مهدی است صولی میگوید احمد بن محمد بن صالح تمار از یحیی بن محمد قرشی
از احمد بن هشام از احمد بن عبد الرحمن بن سلم مدائنی که مردی ثقه در اسنکوی بود ما را حدیث راند که گفت از مهدی
در حال خطبه راندن شنیدم گفت که حدیث راند ما را شعبه از علی بن زید از ابو نضره از ابو سعید خدری که گفت رسول
خدای صلی الله علیه و آله خطبه راند ما را الخطبه که از هنگام عصر تا نزدیک بغروب شمس امتداد یافت از بر کرد الخطبه
مبارکه را هر کس از بر نمود و فراموش کرد هر کس که فراموش ساخت پس فرمود الا ان الدنیا حلوة خضرة الحدیث بطوله
و دیگر صولی گوید اسحق بن ابراهیم القزاز از اسحق بن ابراهیم بن حبیب بن الشهید از ابو یعقوب بن حفص خطائی ما را حدیث
نمود که از مهدی شنیدم میگفت پدرم از پدرش از علی بن عبد الله بن عباس از پدرش ابن حدیث راند که وفدی از عجم
بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله در آمدند وَقَدْ اَحْفَوا لِحَاهُمْ وَاَعْفَوا شَوَارِبَهُمْ و ایشان از موی ریشهای
خود کاسته و شارب را بسیار کرده بودند رسولخدای صلی الله علیه و آله فرمود خَالِفُوهُمْ اَعْفُوا لِحَاكُمْ وَاَحْفُوا شَوَارِبَكُمْ
موی محاسن و ریشهای خود را انبوه بدارید و شوارب خود را اپشت بردارید و از آن بکاهید احفاء شارب یعنی برگرفتن
ان موی سبلت است که بر لب فرو افتد و چون مهدی این حدیث براند و باینمقام رسید دست بر هر دو لب خود بر نهاد
تا مردمان مقصود را بدانند و دیگر منصور بن مزاحم و محمد بن یحیی بن حمزه از یحیی بن حمزه حدیث کند که مهدی عباسی ما را
نماز مغرب و عشاء بگذاشت و بسم الله الرحمن الرحیم را بجهر بخواند گفتم یا امیر المؤمنین این کار چگونه است یعنی جهر بسم الله الرحمن
الرحیم از چه بود گفت حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از ابن عباس که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بسم الله الرحمن الرحیم را
در این نماز بجهر قرائت کرد بمهدی گفتم آیا این خبر را از تو ضبط و ثبت کنم گفت آری ذهبی میگوید این خبر متصل است لکن
هیچکس را نیافته ام و ندانسته ام که در احکام شریعت بقول و روایت مهدی با پدرش منصور اقامت حجت نماید و حجت
شمارد محمد بن ولید مولای بنی هاشم باین امر منفرد است ابن عدی گوید وضع حدیث نمود سیوطی میگوید در این کلام ابن
عدی متابعی هست راقم حروف گوید این خبر موافق مذهب شیعی است و از علامات پنجگانه مؤمن یکی جهر بسم الله الرحمن الرحیم
و دیگر طبری در تاریخ کبیر میگوید سلیمان بن داود میگوید از مهدی شنیدم که ما را در محراب مسجد نماز میگذاشت
و بر لحن تمیم قرائت کرد اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذِینَ اُوتُوا نَصِیبًا مِنَ الْکِتَابِ یُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ

بیان بعضی دعاها و کلمات و تضرعات مهدی در پیشگاه خداوند قاضی الحاجات و حکایت او

در تاریخ ابن اثیر مسطور است که حسن و صیف گفت در زمان مهدی خلیفه بادی سخت و صرصری عاصف ما را فرو گرفت چنانکه
از شدت تندی و هیبت گمان همی بردیم ما را بعرصهٔ محشر همی راند و بهیچ رستاخیز میکشاند با کمال هول و هراس و بیم و

خواص در طلب مهدی بیرون شدم و نگران شدم که با کمال خضوع و استغاثت و خشوع و استکانت جبین بر خاک
نهاده و همی عرض میکند اَللّٰهُمَّ احْفَظْ مُحَمَّدًا فِی اُمَّتِهِ اَللّٰهُمَّ لَا تُشْمِتْ بِنَا اَعْدَاءَنَا مِنَ الْاُمَمِ اَللّٰهُمَّ اِنْ کُنْتَ اَخَذْتَ
هٰذَا الْعَالَمَ بِذَنْبِی فَهٰذِهِ نَاصِیَتِی بَیْنَ یَدَیْکَ بار خدایا رعایا را و دراشان و مقام و منزلت و دین و
شریعت محمد صلی الله علیه و آله را در حفظ امتش حفظ کن بار خدایا چنان بلا و دواهی را بر ما چیره و روزها را بدست ما یاد
حوادث تیره مگردان که دشمنان ما بر ما بنکوهش زبان برگشایند و از میان سایر امتها بنکوهش در آورند بار خدایا اگر این
مردم را بسبب گناهان من بدست قهر و غضب پایمال بلاها بخواهی فرمود این من و این ناصیه خاکساری و عبودیت شعاری
من است که در پیشگاه جلال و جبروت حاضرم یعنی مرا هر گونه عقوبت که خواهی بفرمای و امت پیغمبر را بگونه مراکب نوازل
و قوارع و دواهی و استنه السنه نکوهش امیر مفرمای حسن میگوید اندکی درنگ نکردیم تا آن طیب برخاست و آن باد و زید
و صرصر عاصف بایستاد و از آن هول و هیبت و بیم و خشیت که ما را فرو گرفته بود برستیم و هم در الکتاب مذکور است
که چون قاسم بن مجاشع تمیمی که از اهل مرو روز بود در زمان وفات برسید مهدی را وصی گردانید و در وصیت نامه خود نوشت
شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَالْمَلٰئِکَةُ وَاُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ تا اواخر آیه از ان نوشت وَالْقَاسِمُ یَشْهَدُ بِذٰلِکَ
وَیَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَاَنَّ عَلِیَّ بْنَ اَبِی طَالِبٍ وَصِیُّ رَسُولِ اللّٰهِ و چون این وصیت نامه را بدست مهدی دادند و این بعد از مرگ
قاسم بود و مهدی آن مکتوب را قرائت کرد و چون باینموضع یعنی باینمقام که نام مبارک امیر المؤمنین و وصایت و وراثت
آنحضرت گواهی داده بود نظر کرد از دست بیفکند و در آن نظر ننمود اما راقم حروف امکان میدانست که مهدی از حیثیت
عقیدت باطنی چنان کرد چه با آن فضل و مناقب که در حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام یقین داشته مید انست و وصایت
و وراثت مخصوص بآنحضرتست لکن برای حفظ ظاهر و سکوت دیگران و عدم طمع و طلب علویان چنین کرد و ربیع حکایت کند
که شبی که چون نور ماه روشن بود مهدی را در ایوان مخصوص و خلوتسرای مخصوص و خلوتسرای خاص خود دیدم بنماز مشغول
دیدم از فروغ دیدارش هیچ ندانستم آیا مهدی نیکوتر است یا آن ایوان یا ماه فروزان یا جامه‌های او و او پس این آیه
شریفه را قرائت فرمود فَهَلْ عَسَیْتُمْ اِنْ تَوَلَّیْتُمْ اَنْ تُفْسِدُوا فِی الْاَرْضِ وَتُقَطِّعُوا اَرْحَامَکُمْ و از قرائت این آیت حکایت باز رسانید که چون
در زمین خدای سلطنت و ولایت یافتید نشاید در زمین فتنه انگیزید و قطع رحم نمائید میگوید مهدی نماز خود را تمام کرد پس
روی با من آورد و گفت ای ربیع گفتم لبیک گفت موسی را خود بیار گفتم آیا کدام موسی را قصد کرده باشد آیا پسرش موسی را
قصد کرده یا موسی بن جعفر علیهما السلام را که نزد من محبوس بود و پس چندی بیندیشیدم و با خود گفتم موسی بن جعفر را قصد
کرده است پس برفتم و آنحضرت را در آنجا حاضر کردم مهدی نماز خود را قطع کرد و گفت ای موسی این آیه مبارکه را قرائت کردم
و سخت بیمناک شدم که من رحم ترا قطع نموده باشم با من پیمان کن که خروج ننمائید فرمود آری و او را او ثوق داد مهدی
آنحضرت را براه خود بگذاشت محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب روایت کرده و گوید در پایان
سلطنت بنی امیه چنان بخواب دیدم که گویا داخل مسجد رسولخدای صلی الله علیه و آله و سلم اندر شده ام پس سر برافراختم و در
کتیبه که بر مسجد با فسیفسا در مسجد نقش کرده بودند نگران شدم در آن رقم شده بود مما امر به امیر المؤمنین ولید بن عبد الملک و در

دوات الامام من بعده ع

سوره محمد آیه ٢٤

مهره حجر اول رخ داد بخش اسم بازه

من آنرا شنیدم گویند گفت این کتابت را محو میکنند و بجای آن اسم مردی از بنی هاشم را مینگارند گفتم او را محمد میخوانند گفتم کدام محمد من هم از بنی هاشم هستم و نامم محمد است این محمد پسر کیست گفت پسر عبد الله است گفتم منهم پسر عبد الله هستم عبد الله پسر کیست گفت پسر محمد است گفتم من هم پسر محمد هستم او پسر کیست گفت پسر علی است گفتم منهم پسر علی هستم علی پسر کدام کس میباشد گفت پسر عبد الله گفتم منهم پسر عبد الله هستم عبد الله پسر کیست گفت پسر عباس است و اگر ابن عباس منتهی میگشت هیچ شک نمیبردم که من صاحب آن امر خواهم بود میگوید من از آن راهب تذکره مینمودم و مهدی را نمیشناختم تا گاهی که زمانه گردشها کرد و نوبت خلافت بمهدی رسید و مهدی بمسجد رسولخدای صلی الله علیه و آله در آمد و سر بسقف در افکند و نام ولید را بدید گفت نام ولید را تا امروز بر قرار می بینم پس بفرمود تا کرسی بیاوردند و در صحن مسجد بگذاشتند و گفت از اینجا بیرون نشوم تا نام ولید را محو نمایند و بجای او نام مرا نقش کنند پس انجماعه را بیاوردند و مهدی همچنان در آنجا نشسته بود و هم ابن اثیر گوید که مهدی میگفت مَا تَوَسَّلَ اَحَدٌ اِلَيَّ بِوَسِيلَةٍ هِيَ اَقْرَبُ مِنْ تَذْكِرَةِ يَدٍ سَلَفَتْ مِنِّي اِلَيْهِ اُتْبِعُهَا اُخْتَهَا وَاُحْسِنُ رَبَّهَا فَاِنَّ مَنْعَ الْاَوَاخِرِ يَقْطَعُ شُكْرَ الْاَوَائِلِ هیچکس در خدمت من هیچ وسیله تقرب و توسل نجسته است که از آن برتر و نزدیکتر باشد که از احسانی که سابق با او کرده ام فرا یاد آورد تا تجدید احسان نمایم و بهمان دست که با او احسان کرده ام دست دیگر خود در اتباع سازم چه اگر اینکار نکنم و بتجدید جود نپردازم و او را بتکرار احسان ممنوع داشتن دارم شکر احسان اول را قطع خواهم نمود پس هرچه احسان را مکرر کنند موجب احیای شکر و احسان سابق میشود همانا ازین پیش اینکلمات مسطور گشت و باز نموده شد که تراوش آن از زبان معجز نشان و چشمه عیون بلاغت و فصاحت و امامت و ولایت است شاید مهدی عباسی هم در اغتنام برای استشهاد و بعمل خود مین اینکلمات حکمت آیات را تذکره نموده باشد

بیان پاره احکام و بعضی کلمات و بیانات مهدی عباسی در بعضی مواقع

جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا مینویسد که ابراهیم بن نافع حکایت کرد که گروهی از مردم بصره در باب نهری از انهار بصره در خدمت مهدی به تنازع رفتند و داوری جستند مهدی در جواب گفت اِنَّ الْاَرْضَ لِلّٰهِ فِي اَيْدِينَا لِلْمُسْلِمِينَ فَمَا لَمْ يَقَعْ لَهُ اِبْتِيَاعٌ مِنْهَا يَعُودُ ثَمَنُهُ عَلَى كَافَّتِهِمْ وَفِي مَصَالِحِهِمْ فَلَا سَبِيلَ لِاَحَدٍ عَلَيْهِ زمین مطلقا بخداوند ارض و سما اختصاص دارد و اکنون که بدست ما اندر است مخصوص مسلمانانست پس ازین اراضی و جبال و بحار و تلال آنچه در صورت خرید و فروش رسیده و در معرض بیع و شری نیفتاده و صاحبی معین پیدا نکرده است بهای آن حق کافه مسلمانان و مصالح ایشانست و هیچکس را راهی برای تملیک و تصرف آن نیست قوم گفتند این نهر بحکم رسول خدای صلی الله علیه و آله حق ماست چه آنحضرت فرمود مَنْ اَحْيَى اَرْضًا مَيْتَةً فَهِيَ لَهُ هرکس زمینی مرده و لم یزرع و از کار رسود افتاده را احیا نماید از آن اوست و این زمین موات است چون مهدی نام پیغمبر صلی الله علیه و آله را بشنید از جای برجست و بتواضع و تفخیم صورت خود را بر خاک بچسبانید و گفت آنچه فرمود گوش بسپردم و اطاعت کردم آنگاه بمکان خود بازگشت و گفت اینمطلب باقی است که باید معین داشت که این زمین مواتست تا در آن متعرض نشوم و چگونه این زمین را موات میتوان شمرد با اینکه آب در اطراف و جوانبش تا آن

احاطه دارد اگر بر این ادعای خود اقامت بینه بکنید تسلیم مینمایم مسعودی در مروج الذهب نوشته است قعقاع گوید در مجلس مهدی حاضر بودم سفیان ثوری بیامد و چون بر مهدی وارد شد سلامی چنانکه بر وفق سلام عامه است براند و بعنوان خلافت او را سلام نفرستاد ربیع بر فراز سر مهدی حاضر بود و بر شمشیر خود تکیه داشت تا آنچه فرمان رسد بپذیرد که امضا سازد مهدی با روی گشاده و خوی آزاده با سفیان چهر گشود و عطوفت و مهر فزود و گفت ای سفیان از خدمت ما بکجا و آنجا فرار میکنی و گمان میبری که اگر ما در حق تو اندیشه ناخوبی کنیم بر تو قادر نیستیم هم اکنون بر تو قدرت داریم آیا از آن بیمناک نباشی که آنچه خود خواهیم در حق تو فرمان کنیم سفیان گفت اگر در حق من حکمی برانی پادشاهی قادر و غالب که فارق بین حق و باطل است در حق تو حکم بخواهد فرمود ربیع چون اینگونه مکالمت و مشاهدت کرد موی بر تنش سندان گشت و گفت یا امیر المؤمنین آیا این مرد نادان را میرسد که در حضرت تو بدینگونه مکالمات استقبال نماید رخصت فرمای تا هم اکنون گردنش را بزنم مهدی او را گفت اُسْكُتْ وَيْلَكَ مَا يُرِيدُ هٰذَا وَاَمْثَالُهُ اِلَّا اَنْ نَقْتُلَهُمْ فَنَشْقَى بِسَعَادَتِهِمْ وای بر تو خاموش باش دیگر اینگونه خیال مکن چه سفیان و امثال او را اراده جز آن نیست که ما ایشان را بکشیم و ایشان بدولت شهادت سعادت یابند و ما بجور کشتن ایشان دچار بدبختی ابدی و شقاوت گردیم هم اکنون حکم قضاوت کوفه را بنام او بنویسید و شرط نمایید که هیچکس را آن حق نیست که در هیچ حکمی بروی اعتراض کند پس فرمان قضاوت کوفه را بروی نوشتند و بدو دادند سفیان بگرفت و بیرون شد و بدجله درافکند و از آن بلاد فرار کرد و در هر شهر و دیاری در طلبش برآمدند نشانی از وی نیافتند و چنانکه مسطور شد سفیان ثوری در بصره در زمان خلافت مهدی وفات کرد در کتاب فوات الوفیات مسطور است که روزی ابن خیاط مکی بخدمت مهدی درآمد و دست مهدی را ببوسید و مدیحه بعرض رسانید مهدی پنجاه هزار درهم صله بدو بخشید چون ابن خیاط آن درهم کیسه را بگرفت بر مردمان پراکند و این شعر بگفت

لَمَسْتُ بِكَفِّي كَفَّهُ اَبْتَغِي الْغِنَى	وَلَمْ اَدْرِ اَنَّ الْجُودَ مِنْ كَفِّهِ يُعْدِي
فَلَا اَنَا مِنْهُ مَا اَفَادَ ذَوُو الْغِنَى	اَفَدْتُ وَاَعْدَانِي فَضَيَّعْتُ مَا عِنْدِي

کنایت از اینکه چون دست مهدی را ببسودم توانگری کامل وجودی شامل میجستم که از آن پس هیچکس حاجت نیابم و چون بمقصود در رسیدم آنچه بمن رسیده ضایع کردم چون اینخبر بمهدی رسید در ازای یکدرهم یکدینار بدو بنجشید یعنی پنجاه هزار دینار زر سرخش عطا فرمود و هم در آن کتاب مسطور است که مهدی بگردش نشست و بار عام بداد در آنحال مردی بحضور بیامد و مندیلی همراه داشت و در آن مندیل نعلی ملفوف داشت و گفت یا امیر المؤمنین اینک نعل مبارک رسولخدای صلی الله علیه و آله است که در خدمت تو بهدیه آورده ام مهدی بگرفت و ببوسید و آن نعل را بر هر دو چشم خود بگذاشت و ده هزار درهم بآنمرد عطا کرد چون آنمرد از مجلس بیرون شد مهدی با جلسای خود گفت من چگونه نیکو میدانم که رسولخدای صلی الله علیه و آله این نعل را ندیده است تا چه رسد باینکه بپای مبارک در آورده باشد لکن اگر تکذیب اینمرد را میکردیم با مردمان همی گفت که من نعل رسولخدا را برای امیر المؤمنین بیاوردم و او بمن رد کرد و مصدقین او افزونتر از مکذبین او میشدند از شئونات عامه یکی اینست که باشکال و امثال خود بنگرند و ضعیف را بر قوی نصرت نهند اگر چند آن ضعیف ظالم باشد لاجرم

شتر بالش را این دراهم خریدار شدیم و هدیه اش را بپذیرفتیم و سخنش را تصدیق کردیم و اینکه گردیدیم و این تصدیق همنوا دیم رجحان داشت و برای فلاح و نجاح نیک تر بود

حکایت مهدی با ابراهیم و یحیی و یکی از اقارب خود مهدی عباسی

مهدی با ابراهیم

در تاریخ نگارستان مرقوم است که چون مهدی بن منصور در شهور سال یکصد و شصتم هجری عیسی بن موسی عباسی را که بر حسب وصیت سفاح و منصور بعد از مهدی ولیعهد بود بتفصیلی که در این کتاب مذکور شد از آن منصب عالی معزول و مهجور ساخت و پسر خود هادی را بآن مقام و منزلت بداد و او را بایالت و لایت جرجان ابلرستان و پس از چندی متواتر از صغیر و انقلاب ملک جرجان و طغیان اهالی آن سامان بعرض مهدی میرسید و بعضی نگاران و مفسدان نسبت این فتنه و فساد را با براهیم که نایب الحکومه موسی هادی بود بدادند چندانکه خاطر مهدی را بر وی برآشوفته شده و فرمانی در طلب ابراهیم صدور گرفت هادی چون بروی بیمناک بود در فرستادن او تهاون [illegible] مهدی از این مسامحه [illegible] شد و بموسی نوشت اگر در روانه داشتن ابراهیم تعجیل نورزی ترا از ولایت عهد خلع میکنم موسی [illegible] ناچار ابراهیم را بدرگاه مهدی فرستاد و چون بحضرت مهدی حاضر شد [illegible] قطع کردید بر قطع کردنش سخن [illegible] بی انباز دور کعت نماز بسیار [illegible] و چون از [illegible] برداخت [illegible] اورده و مترصد کشته شدن گشت در اینحال [illegible] و چنین معلوم افتاد [illegible] از جواری مهدی با یکی از سرایی [illegible] خواست [illegible] بی انباز [illegible] لاجرم طبق امرودی از بهر او گسیل داشت و از میان امرودی که از سایر بزرگتر و چشم گیرتر بود در زیر پایه و بر فراز همه بگذاشت مهدیرا از کار خود نظر بدان افتاد [illegible] و همان امرود را بخورد [illegible] بمرد و مردن او اسباب نجات و زنده ماندن ابراهیم شد [illegible] که یحیی [illegible] خلافت مهدی روزگاری پریشان [illegible] از ما هر وقت [illegible] چون کیودی [illegible] اشکبار و جسمی چون [illegible] بود و بکار بدانجای [illegible] که پیراهن از تن بیرون کرد [illegible] کبر الله خلال [illegible] ماند [illegible] رنگ و نقش [illegible] بود [illegible] با چرا [illegible] من [illegible] ایام [illegible] حکایت [illegible]

عباسی با اینکه در صله ارحام و احسان بخویشاوندان جد و جهدی مشهور و تفقد وجودی مشکور داشت یکتن از اقاربش از انقلاب حوادث روزگار ریشها بر جگر و از گزند سهام تنگدستی و بینوائی خونها بدل داشت مقربان درگاه خلافت دستگاه را دل بر او در روزگار را هموار او در آب و از سختی حالش بیتاب کردید شمه از حال و کلال و ایام سخت منوالش بعرض مهدی رسانیدند و او را از وخامت عاقبت قطع صله رحم تحذیر کردند فرمود بر شما معلوم گردانم که در کار او مقصر و قاصر نیستم بلکه رحق و محتم انکاد ابقر مودند و ... سرخ بر سر جسر نهادند اما آن مرد بدبخت از برای انجام کاری بدان سوی نهر شتافت از دسیسه روزگار از جسر عبور داد و بهیچ جانب نظر ابن کیسه زر گشود و بی بهره بازگشت از سبب اینحال از آن پرسیده احوال پرسیده گفت در آنحال که جسر را در میسپردم با خود همی برآنشیدم و گفتم اگر کور و از فروغ دیده مهجور و بطلب نابینائی مزد باشی با بر این جسر چگونه درگذری لاجرم محض امتحان و آزمایش در هنگام ذهاب تا بایاب هر دو چشم بر هم نهاده و انوار محبت و بینت را از چهره خود برگشادم و بگذشتم مهدی گفت خدایرا حمد و سپاس که قیاس کار و حقیقت حال و کردار او را با استید همانا اقوام بر مثال موی اندام هستند پاره را معطر باید داشت و برخی را از خویشتن دور باید ساخت چون موی زهار و تعلق و بعضی در بودن و نابودن یکسان میباشند چون موی سینه و دست و اگر بحقیقت دیده و در این حکایات بنظر عمیق و فکر دقیق بنگرند مکشوف میافتد که همه از راه قدرت نمائی قادر کل خلاق عالم است که چون خواهد کسیرا محروم بدارد اگرچه خویشاوندیا فرزند دلبسند پادشاه جهان و دارای نعمت کیهان باشد بی نصیب فرماید و تفقد سلطان و توجه اعیان سودی نرساند بلکه دلیری آهنین چنگال را در کنار گنج قارون برای گرده نانی جگر خون سازد و چون خواهد بابی برخوردار نماید زالی نکوهیده حال را که مبغوض سلطانی با اقتدار باشد و سلطان خواهد خون او را در عوض آب بنوشد محفوظش بدارد و دربر بر چشم او و خدم و حشم او از انواع نعمتهای او بهره یابش گرداند و اگر جامی در سراب داشته باشد ندیم بی پایاب کامیابش کردانند تا بدانند آنچه خواهد حاکم مطلق همان خواهد شد و اگر بخواهیم برای اینجا بعرض حکایات عجیبه و قصص غریبه بپردازیم کتابها آراسته و دفترها پرداخته آید و هو القادر علی ما یشاء تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء بلکه هیچ حاجت بحکایت [illegible] در تمام عهود و اعصار و ایام روزگار آثار [illegible] موجود و محسوس است بیت

خون دل و جاه [illegible] زنگ بحبی دادند
در دایره قسمت اوضاع [illegible] باشد
خدا کشتی آنجا که خواهد برد
اگر ناخدا [illegible] بر تن درد
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد

بیان پاره مکالمات و محاورات مهدی عباسی با پاره معاصران

مهدی با ابراهیم بن سلم [illegible]

در کتاب عقد الفرید مسطور است که ابراهیم بن سلم مهدی خلیفه را در باب پسری که از وی مرده بود و سخت بروی جزع و فزع مینمود و ناله و بیقراری میکرد تعزیت و تسلیت بنمود و گفت اَسَرَّكَ وَهُوَ بَلِيَّةٌ وَفِتْنَةٌ وَيَحْزُنُكَ وَهُوَ صَلَوَاتٌ وَرَحْمَةٌ آیا این پسر که وجودش برای تو موجب بلیه و فتنه بود مسرور میداشت که زنده بماندی و محزون میکردی که وفاتش برای تو موجب صلوات و رحمت است و این اشارت به آیه شریفه اِنَّمَا اَمْوَالُكُمْ وَاَوْلَادُكُمْ

فتنة لکم وایه مبارکه الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و دیگر در این کتاب مسطور است که شریک قاضی با ربیع حاجب شرطه مهدی کینه در خاطر اندر بود یکی روز بخدمت مهدی در آمد مهدی با او گفت چنان شنیده ام که در قوصره متولد شده یاقوت حموی گوید قوصره بفتح قاف و سکون واو و صاد مهمله جزیره ایست در بحر الروم در میان مهدیه و جزیره صقلیه خراب و ویران گردد جوهری میگوید قوصره با تشدید راء و بی تخفیف راء زنبیل خرما باشد شریک عرض کرد ای امیر المؤمنین من در خراسان متولد و قواصر در آنجا عزیز است مهدی گفت ترا فاطمی و خبیث می بینم گفت سوگند با خدای فاطمه و پدر فاطمه صلی الله علیه و آله را دوست میدارم مهدی گفت من نیز ایشان را دوست میدارم لکن من ترا در خواب دیدم که روی خود را از من برتافته بودی و این حال جز بسبب آن نیست که تو با ما دشمنی و ما را مبغوض میداری و تو مرا جز قاتل خود نمی بینی به تو زندیق هستی شریک در جواب گفت إِنَّ الرُّؤْيَا لَا تُسْتَعْمَلُ بِالْأَحْلَامِ وَلَيْسَ رُؤْيَاكَ رُؤْيَا يُوسُفَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَمَّا قَوْلُكَ بِأَنِّي زِنْدِيقٌ فَإِنَّ لِلزَّنَادِقَةِ عَلَامَةً يُعْرَفُونَ بِهَا خون مسلمانان را اندر خواب نتوان ریخت خواب تو نیز خواب یوسف پیغمبر علیه السلام نیست که ... از اینکه تو همه شب مست لا یعقل و بحکم آنکه از خمر و انواع اغذیه کثیفه سر غفلت بخواب خیال است بسیاری با این صورت خواب تو چیست که بآن اعتماد و اتکا نورزی و آیت صدق رؤیا شماری و اما قول تو که مرا زندیق شماری همانا مردم زندیق را علامتی است که بآن نشان شناخته میشوند گفت آن نشان چیست گفت خوردن خمر و نواختن طنبور مهدی را نیروی سخن راندن نماند و گفت ای ابو عبدالله بصداقت سخن کردی و تو بهتر از آن کس باشی که تو را بدرگاه من حمل کرد و از این سخن ربیع را اراده کرده بود و در کتاب زهر الآداب و ثمر الالباب مسطور است که مهدی عباسی با فضل بن ربیع گفت إِنِّي قَدْ وَلَّيْتُكَ سَتْرَ وَجْهِي وَكَشْفَهُ فَلَا تَجْعَلِ السَّتْرَ بَيْنِي وَبَيْنَ خَوَاصِّي سَبَبًا لِضِغْنِهِمْ بِقُبْحِ مَلْقَاكَ وَبِجُهْدِ وَقَدِّمْ أَبْنَاءَ الدَّعْوَةِ فَإِنَّهُمْ أَوْلَى بِالتَّقْدِيمِ ثُمَّ الْأَوْلِيَاءَ وَأَبْنَاءَ الْمَنَاءِ فَإِذَا دَخَلُوا أَعْجِلْهُمْ عِنْدَ اللَّبْثِ وَاصْرِفْهُمْ عَنِ التَّمَكُّثِ پرده خلوت و کشف آن ... را بتو واگذار کردم و ترا والی این امر ... و بر کن ستر در میان من و خواص من ... ترش روی و عبوس چهره ات اسباب کینه و دشمنی ایشان ... ابناء دعوت یعنی آنان را که بنام ایشان دعوت کرده ... بر دیگران مقدم بدار چه ایشان بتقدیم سزاوارند ... مره دوم بدار و برای عامه مردمان وقتی مشخص کن چنان مقرر بدار که از درنگ در زمین بسیار ... باشند و از کثرت ازدحام منصرف شوند همانا چون در این دستور العمل مهدی خلیفه با اقتدار روزگار بنگرند میدانند چه فواید بزرگ اتخاذ بالنسبه حاجب و دربان چون خوشخوی و خوشروی و نیکو اخلاق و شیرین کلام و شیرین اطوار و آداب ... عالم و فاضل و حکیم باشد تمام زحمات و تدارکات پادشاه و وزراء عظام را بهدر نمیدهد زیرا که بسیار وقت باشد پادشاه را بمهام عالیه در پیش یا بامورات شخصیه و مزاجیه و مستوره خود مشغول است و نشاید که بار گشاید و هر کس خواهد در آید باید حاجب سرای بر آنجمله واقف باشد و کسی را که ... پادشاه را خواهند ... نتواند ... بداخل ...

وطرحی

وطرحی دلکش و زبانی و بیانی کرم و نرم ایشان را باز دارد و خود را بطوری نیکو معذور نماید نه ایشان رنجیده خاطر گردند شوند و نه مأیوس و خفیف کردند نه پادشاه از مهام خود مهجور ماند و نه رازش آشکار و شهره گردد و به بهجی رفتار کند که مردمان خرسند و امیدوار و از دل و جان خواستار شهریار باشند و از این است که قانون سلاطین روزگار ... بود که همواره در بار خود را از ادباء و فضلاء و نجباء و اهل دانش و بصیرت و از اخبار و تواریخ و سیر سلاطین و فرمانروایان روزگار با اطلاع و بصیرت و گشاده روی و گشاده صدر و نیکو روش و پسندیده منش و فشی و دلربا قرار میدادند تا همه مواقع را نیکو محافظت کنند و اجر پادشاهی را بیهوده و ضایع نگذارند نه اینکه بغرض یا طمع شخصی با هر کس مایل باشند او را در همه حال از دیدار پادشاه بهره یاب سازند و بسا باشد در او قابلیت مناسبت نیست و متضمن کشف اسرار و رد مباهات آشنایان خود را بحضور پادشاه بار میدهند و چون دیگران را که خود را از آنجماعت برتر و سزاوارتر میدانند بغرض شخصی از حضور پادشاه مهجور گذارند موجب کین و بغض و حسد ایشان میشود و هر نوع عنایت و مرحمت و بضاعت و شئونات و مراتب و فوائدی که در ایام عصر خود بلکه آباء و اجداد خود از پادشاه و پدران او یافته اند بهمین یک سبب از دیده می‌اندازند و در مقام خصومت و مفاسد بزرگ و خرابی سلطنت و مملکت بر می‌آیند و تمام زحمات و نعمتها یکباره پادشاه متحمل شده است ... میرود و چون علت را بجویند از حرکات جهالت آمیز و اغراض شخصیه یکنفر حاجب میشود دیگر اینکه اگر ... افساد و اختلال و انهدام مبانی سلطنت ... البته از دولتخواهی و اموری که موجب فواید و قوام و نظام دولت است لب فرو می بندند ... از آستان پادشاه کناره کنند و از خوبیها ... سخن برانند و دولت و مملکت از تدابیر حسنه ایشان محروم مانند و پادشاه نیز بواسطه دوری ایشان از اسرار و اخبار مملکت بیخبر ماند و از نتایج حسنه تجارب و تدابیر ایشان از دستش بیرون شود و این کردار و رفتار حجاب و نواب و مقربان درگاه پادشاه را جهات عدیده است یکی اسباب حصول دخل فراهم کردن دیگر بیم داشتن از اینکه اگر مردمان با پادشاه راه یابند از خیانات فعال و ... و تقلبات ایشان بحضرت پادشاه مکشوف داشتن و تدلیسات و تلبیسات و اشتباهکاری و خیانتهای آمیخته بخیر ایشان را آشکار ساختن و ایشان را مورد خشم و سخط پادشاه و دوری از آستان خلایق امیدگاه نمودن دیگر اینکه بسا میشود که خودشان دارای علم و مقام معنوی و احاطه بر مراتب سیاست و تدبیر ملکی نیستند بیم دارند که اگر مردمی آگاه و دانشمند و خبیر و بصیر و با تدبیر و مجرب و مهذب بحضرت پادشاه راه جویند ایشان از جلوه بیفتند و از مقاماتی که بتدلیس و تلبیس و شعبده تحصیل کرده اند ساقط و باطل شوند از این جهت چندانکه در قوت بازو و حیل مختلفه دارند اسباب فراهم آورند تا اینگونه مردم را از اطراف پادشاه پراکنده دارند و بسا باشد که اگر آن تدبیر نتوانند بمقصود برسند و بر دیگر سطوت نمایند آن اشخاص دولتخواه بی گناه را بخیانت و جریرتهای بزرگ و فتنه و فساد متهم دارند و واجب القتل شمارند و اگر پادشاه رحم بفرماید و از قتل و سیاست ایشان درگذرد ... مردود و معزول و منکوب و مخذول فرماید و بسا باشد که رزق و مرسوم و مواجب و وظایف ایشان را قطع فرموده نفی بلد فرماید و معلوم است ... مردم خیرخواه بیچاره بدین صورت کشید یکباره از پادشاه و سلطنت مأیوس شوند و کینه ور گردند و با اعادی دولت پوشیده و آشکار یار ...

کردند

گردند و هنگامی پادشاه خبر شود که فتنه های عظیم در مملکت او راه کرده و ثلمه های بزرگ ارکان ملکت او را سپرده که از آن
لشکر و زحمت و بذل اموال چاره پذیر نگردد و چه دست غیب نیز در چنین اوقات با این مردم مدد کرده و دیگر اینکه این جماعت گرد
اطراف پادشاه را فرو گرفته اند میخواهند تا بتوانند از دیگران خالی بدارند و در این اندیشه هر کس از تخت پادشاه نزدیکتر است
هدایت گیرند مثلا شروع با قارب نمایند و فرزند و برادر و عم و عم زادگان و دیگر اقارب را بیشتر سعی کنند تا دور دارند چه
ایشان را از همه کس با پادشاه دوستی و نیکخواهی مملکت مستحق تر دانند پس در طرد ایشان سعی بسیار کنند تا منافع و فواید که
از شخص پادشاه حاصل توان کرد خواه از زر و گوهر یا املاک و مستغلات و مناصب و درجات امتیازات و ادراک شئونات
و حکومت و ریاسات بخودشان تعلق گیرد و آن بهره بخود آنها اختصاص گیرد و دیگران شریک و سهیم نشوند این نیز معلوم است
تا چه اندازه موجب ضرر دین و دنیا و مملکت و سلطنت است چه ایشان از آن استعداد و لیاقت و کفایت نیستند که دارای
اینچنین مناصب و منافع و فواید و مشاغل و مراتب گردند و مردمان نجیب اصیل عالم امین دولتخواه دیندار رضا نمیدهند
که با اینچنین مقهور و مغلوب و منکوب و محکوم اینچنین کسان ناکس گردند لابد در مقام مخالفت ایشان و انهدام بنیان مشاغل
ایشان شوند و دیگر آنکه این محرک گردند از اینروی آن مردم نتوانند آن مشاغل را فیصل دهند و در تحت نظم و نسق در آورند بعلاوه
اگر مدعی هم در کار نباشد از حوصله و استطاعت خود ایشان افزون باشد ناچار در اندک فرصتی آن مناصب و مشاغل ضایع
و بیهوده و مهام انام مختل و نفیر رعایا بلند گردد و پادشاه و کارگذاران درگاه گرفتار مفسده عظیم و خللهای بزرگ شوند
و از آنطرف آن مردم با کفایت و درایت که میتوانند بتدابیر حسنه فواید عظیمه بدولت رسانند بی شغل و عمل در خانهای خود
در حال اعتزال و تعطیل بگذرانند و پادشاه بزحمت بسیار باج و خراج از مملکت خراب و رعیت بی استطاعت بستاند
و بآن مردم بدهد و هیچ فایده از مخارج خود و تدابیر ایشان نبرد و دچار نتایج وخیمه گردد که جز از حالت فوق العاده اصلاحش را
ممکن نشود چند نفر بیدانش خائن دارای بضاعت و اموال شوند و مملکتی خراب و پریشان گردد و دیگر اینکه این جماعت
میخواهند مردم را از پادشاه دور دارند تا جمله را بعدم کفایت و علم و درایت و دور خیانت متهم سازند تا بر تقرب و
حصول مقاصد ایشان بیفزایند و میدانند چون راه یابند در اندک زمانی خیالات فاسده ایشان ظهور گیرد و مقدار و محلی برای
ایشان نماند و بلبلان خوش الحان صحن باغ و گلستان را فرو گیرند و زاغان سیاه هر دو را رونق و بهائی نماند بعلاوه پادشاه
بر اثر مفارقت از چنان مردم دانشمند عالم آگاه افسوسها خورد و این تقصیر را بر آن جماعت فرود آرد و دچار غضب و
سیاست و تبعید شوند دیگر اینکه چون اینگونه مردم بیدانش بی بینش ندیم و مصاحب و راهنمای پادشاه شوند چون از فضایل
و علم بهره ندارند البته پادشاه را با آنچه خود دانند راغب گردانند و از امور عالیه و علوم جلیله متنفر و بلغویات و لهویات که با مراتب
سلطنت مخالفت و منافات فطری دارند مایل سازند این حال نیز معلوم است دارای چگونه وزر و وبال است پادشاه مملکت
که باید از همه فواضل و فضایل و تجارب و سیاسات ملکیه و اوصاف و اخلاق ملکی با بهره و عالم باشد بعد از آنکه فاقد جمله
و دارای آن اخلاق رذیله گشت بدیهی است چگونه نتیجه خواهد بخشید و البته چنان سلطنت منقرض و مضمحل خواهد شد دیگر اینکه
این مردم چون مقام و رتبتی عالی ندارند و در انظار اعیان و اشراف وقر و وقعی را تحصیل نکرده اند میخواهند حضور پادشاه را

بخود

بخود اختصاص دهند و از دیگران مهجور نمایند تا مردمان بزرگ بالعرض مقهور ایشان شوند و ایشان را بنظر حقارت نگرند
و با ایشان محتاج گردند تا بر خودشان تقدم و تفوق بخشند دیگر آنکه بسیار میشود که بعضی از وزرا و امرای دولت انجام
مهام انام بطمع و خیانت کار کنند و از کشف اعمال خود بیمناک شوند لاجرم با این جماعت که محرم پادشاه میباشند یکرنگ
شوند تا ایشان همواره از محاسن اعمال ایشان بعرض پادشاه رسانند و دیگر از آن حضرت پادشاه راه نگذارند تا مقام حقیقی
دریابند و از اعمال ایشان و خیانت ایشان پادشاه را آگاه دارند از اینروی مدتی این حال را بر پادشاه مکتوم دارند و در سایه
باینوسیله هر مقصودی که دارند از وزرای خائن نائل گردند و هر چه از پادشاه طلب کنند و پادشاه را گران نماید مستدعی
رجوع بوزرا شوند و چون پادشاه بایشان رجوع کرد ایشان چون گروگان آن مردم هستند ناچار تصدیق نمایند و تصویب کنند
از یکطرف خودشان در ارکان مملکت خلل بیفکنند و دهان حرص و آز برگشایند و ببلعند از یکسوی برای حفظ خودشان انجام
مقاصد آن جماعت را تصویب نمایند از یکجانب بواسطه کثرت طمع و طلب این طبقه دیگر کسان از فواید و الطاف پادشاه محروم
شوند از یکراه روز بروز مملکت خراب و رعیت پریشان و فقیر و بیچاره از یکطریق تهیه استعدادات حربیه معطل و مواجب
و وظایف مردم سپاهی و حارسان سرحدات و ثغور بی محل از راه دیگر شرایط نظم و نسق مملکت و املاک خالصه و محصول
خراج و ایصال حقوق رؤسای ملت و دولت و علمای دین و آئین بر زمین ماند و باینواسطه طمع و طلب مجاوران حدود
و ثغور جنبش گیرد و از اطراف و جوانب اشرار داخله و اعیان خارجه در حرکت آیند مملکتی پریشان و دولتی بیسامان و
پادشاهی بیخبر و خانمانی متفرق و دولتخواهانی خون جگر و رعیتی گدا و متاعی کاسد و بی بها و دشمنی بی پروا و خزانه تهی
و سپاهی گرسنه و سرهنگان و سردارانی دلمرده و رؤسا و امرائی افسرده و اراضی و جبال و مراتعی پژمرده و نجبا و
علمائی مخذول و کفات و دهاتی معزول و اشراری منصوب و دهاتی منهوب و املاکی مغصوب و قلوبی منفوض و اموالی
مقبوض و ارکانی نگذرد و اقبال مدبر و ادبار مقبل موجود و علامات فلاح و نجاح مفقود نگریم با این اینحال را چه صورت است
از صفایح تواریخ دول منقرضه لوایح بدایع موجود است بخوانند تا بدانند از آغاز سلطنت پیشدادیان چون رجوع کنند
وجهات انقراض دولتهای قوی بنیاد را قرائت نمایند بدانند که سبب ترقی دولتی و زوال مملکتی و طلوع سلطنتی چه بود
و جهت یقین است اگر بخوانند و بر نگارند جز آنچه نوشته شد سببی دیگر نخواهد داشت در انقراض پیشدادیان و کیان و اشکانیان
و ساسانیان و فراعنه و نماروده و قیاصره و تبابعه و ملوک چین و هند و خلفای بنی امیه و بنی عباس و بنی سامان و غزنویه
و سلاجقه و دیالمه و مغول و خوارزمیه و صفویه و افشاریه و زندیه و سلاطین دول اروپا و پروس و فرانسه و امثال آنها
و ضعف سلطنت ایران و کلیه انقلابات ممالک جهان و ضعف سلطنت روسیه و زوال سلطنت هندوستان و ترکستان
چون نظر کنند آخر الامر همه از مستور داشتن پادشاه و بیخبری او از حال مملکت و اشتغال با قوال و دلالت آنگونه مردم
جاهل بی تجربه بی تدبیر و دور داشتن دانایان و نیکخواهان را از حضرت پادشاه و خیانت وزرای حریص طماع و مصاحبت
دادن پادشاه را با جماعتی اجلاف جاهل بی ناموس است و اینکار اخیر برای اینست که چون خواهند پادشاه را مشغول دارند
باشند تا پاره خیالات ملک داری و نظم مهام و انتظام امور انام اندر نشود پاره جوانان ساده روی دلفریب و

مردم

و مردم نادان بندگوی را بر گردش فراهم کنند تا میل ایشان سخن نمایند و پادشاه را بکلمات و حرکات و ملکات خود مشغول دارند و آنچه حجاب و بواب و وزرای خائن خواهند در حضرت پادشاه جلوه دهند و پادشاه را از انقلاب و اضطراب و مآل و تغییر احوال ملت و مملکت مشغول دارند و چون چندی پادشاه بیخبر ماند و مملکت را آشفتگی بسیار شود و وزرای خائن بکران شوند که مملکت را آشفتگی بدانجا رسیده که یکباره بخواهند شورید و البته پادشاه آگاه میشود و بعد از تحقیق معلوم میکرد که آن تقصیر از اینجاعت خائن بوده است که در این مدت برای سود و انجام مقاصد و اکمال فوائد خود اینگونه رفتار کرده اند و پادشاه را بیخبر گذاشته اند تا کاهی که مملکت و در اچنین آشفته و خراب و رعایا را دشمن و مخالف ساختند البته ایشان را در مورد مؤاخذه و سیاست عظیم درمیآورد و نیز میدانند اعیان و ارکان ملت را رنجیده خاطر و باهم کینه ور ساخته اند و اکنون در خمود و اطفاء این نیران جهان سپار با ایشان یار و یاور نخواهند شد بلکه هرچه بتوانند دامن براز دیاد شعله بخواهند افشاند ناچار میشوند که برای حفظ جان و مال خود با دشمنان مملکت و دول مجاور پناه برند و ایشان را بمملکت تطمیع نمایند و پادشاه یکدفعه از خواب بیدار میشود و می بیند که اهالی مملکت همه مخالف و اعیان و ارکان همه دشمن و آن وزرای مقرب همه با همسایگان مملکت ساخته و ایشان را بجدود و ثغور مملکت دعوت کرده اند و هیچ چه اسباب دفع و طرد ایشان موجود نیست لشکری نه ضابطی نه مدبری نه استطاعتی پس با خاطر رنجیده و خاطر پریشان باید چشم از مملکت و سلطنت موروث بپوشد و اگر نهایت اقبال را داشته باشد بسیاری از ممالک و اطراف السلاطین اکناف تسلیم نماید و خود با مملکتی خراب و رعیتی فقیر و جمعی پریشان و خزانه تهی بر جای بماند تا بعد از آن تقدیر چه رفته باشد اگر خداوند متعال زوال السلطنت اخواسته باشد که البته از آنجا که اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه مجال تفکر و تأمل نیست آن سلطنت با آن اسباب حاضر زایل خواهد شد و اگر برای قدرت نمائی اسباب دیگر یا حکمتهای دیگر بقای آن را بخواهد ناچار باید وزرای دیگر و امرای دیگر بیابند و مقربان درگاه را بجملة اشخاص عالم عاقل فاضل امین دولتخواه آگاه با تدبیر اصیل خبیر بصیر مبدل نمایند و بساطی از نو طرح نمایند و با التهاب همت کشند و کوششها نمایند و تدابیر حسنه بکار برند تا کاهی که امید رستگاری و آبادی مملکت و نجات پادشاه و اهالی مملکت را صورت دیگر بکار آید و علت دیگر که این مردم جاهل خائن که بدرگاه پادشاه تقرب یافته و ندیم و مصاحب و مواظب حضرت گردیده اند مردانرا از آستان پادشاه دور بلکه بعبوس و حرکات ناپسند و جبارتها و غلظتها که با دیگران ظاهر میکنند همه را متنفر و مأیوس میدارند و از کرد پادشاه دور میشوند و آرزوی دیدار شهریار را میکنند اینکه میخواهند هر یک دارای چند شغل و منصب باشند و چنان در حضرت پادشاه جلوه گر نمایند که عرصه مملکت از مردمان کافی دولتخواه خالی است و بیرون از ما چند تن که حاضر حضرت هستیم کسیکه لایق رجوع خدمت و مشاغل باشد نیست و باین سبب هر یک دارای چند منصب بزرگ میشوند که هر یک برای یک وزیر عالیمقدار عالی تدبیر کافی است و چون اینگونه اشخاص که در خور اشتغال یک شغل کوچک نیستند و حمل مشاغل عدیده عظیمه شوند ناچار در تمام آن مشاغل و مناصب عالیه انقلاب و ضعف شدید حاصل میشود و از نظم و نظام میافتد و موجب پریشانی حال جمعی کثیر که در تبعیت ایشان اندر آمده اند میگردد و آن نتایجی که از آن مشاغل خواسته اند باطل و ناقص ماند بلکه باید عاید شود عاطل بلکه در ازای آن مفاسد بزرگ حاصل میگردد و باید دانست علت از دیگر

عدم

عدم کفایت و درایت و لیاقت این صاحبان مناصب دیگر تحریک و تحزیب و تفتین و افساد اعیان و ارکان دولت که همه صاحب مناصب و مردمی کافی و عاقل و مدبر بوده اند و اینک معزول و مبتذل در خانهای خود مخذول و معطل نشسته اند و در حقیقت پادشاه مبلغها مواجب و وظایفی که باین دو طبقه میدهد هدر و موجب فساد دولت و ضرر شخص اوست زیراکه اینطبقه هرچه بگیرند از بابت جهالت و عدم تجربتی که دارند در مواردی که جز ضرر دولت نتیجه نمی بخشد بمصرف میرسانند و آن طبقه بواسطه کینه و خصومتی که با دولت پیدا کرده اند هرچه مواجب و وظایف برند در خرابی و اضمحلال و تخریب بنیان ایشان بکار برند که آن نیز ضرر و خسارتش بدولت و سلطنت عاید میشود و غریب اینست که خداوند تعالی با آن قدرت و قهاریت کامله که او راست ملائکه خود را با آن عظمت و قوت و قدرت و حالت و حایت در عوالم روحانیه از یک منصب بیشتر نمیدهد جبرائیل حامل وحی و میکائیل واسطه ارزاق و اسرافیل دارای صور و عزرائیل قابض ارواح است معذلک برای عزرائیل اعوان و انصار بسیار مقرر داشته فرشته باران را فرشته باران و خازن دریاهای آسمانی و همچنین سایر مناصب آسمانی هر یکرا فرشته علیحده است و هیچیک را با دیگری کاری نیست و همچنین مشاغل اهالی جنت هر یک با ملکی مخصوص موکول است و دوزخ را نیز فرشتگان بسیار در کار و هر یکرا مشغله علیحده است و هر یکرا مقامی معین است که تجاوز نتوانند کرد و ما منا الا له مقام معلوم رضوان که دربان بهشت است بخوبی و خلق و صافی است که بهشتیان را سزاست مالک دوزخ نیز دارای خلق و خوی و غلظت و مهابتی است که دوزخیان را زیبد اگر مالک دوزخ دربان بهشت بودی مردمان از بهشت بیم کردندی و اگر رضوان جنان دربان نیران بودی مردمان تمنای دوزخ میکردند پس بایست حاجب پادشاه را اخلاق و شیمتی باشد که مردمان جز حضرت پادشاه را آرزو مند نباشند نه اینکه با وصافی ناهنجار متصف باشد که ترک همه چیز را گویند و عیناً الشیء المعاش بخشیدیم اگر کوه بدخشان لعل گردد به بدار بدخشانی نیرزد اگر شاه جهان باشد فرشته ناخوش خلق و دربانی نیرزد انبیای عظام علیهم السلام نیز بر این ترتیب بوده اند و خلفای ایشان بر روش ایشان رفته اند و اگر بر خلاف سیره ایشان کار کرده اند مفاسد عظیمه آشکار شده است اما در ایران امراء و وزرای و کارکنان ترتیب در کار نیست هر یک خواهند به تنهائی دارای مشاغل ملکی و ملکتی و صاحب منافع و مداخل تمامت دولت و ملت باشند اینست که نتیجه چنین است و اگر تربیت بر اینجمله مسائل رونامه شاهان جهانرا همه برخوان حسن بن سهل

کار وزرای دانا و ادبای فضای اهل در کار رتبت میکوید اذا کان الملك محتجبا عن الرعية فلم يزل الوزير نفسه منزلة تكون بوسائل الناس اليه انفسهم واستهانتهم دون الشفاعات والحرمات حتى يختص الفاضل والمفضول ويترتب الناس على اقدارهم واوزانهم ومعرفتهم امتزج التدبير واختلت الامور ولم يميز بين الصدور والاعجاز والنواصي والاذناب وكان الناس فوضى ووهت اسباب الملك وانتقضت عراه وشاعت سرايره والافرب ما ادى به صلاح ما اتولاه اشتماعي من المتشبهين بانفسهم المتوسلين بافهامهم المتوصلين بكفاياتهم وابتذال نفسى لهم وصبري عليهم وتصفحي ما توسلوا به وانتحلوه من العقول والآداب والحماية والكفاية فمن ثبت له دعواه انزلته تلك المنزلة ولم اتحيفه حقه ولا نقصته

حکایت حسن بن سهل

خرم نادانان است مراتب مع السابق

ترتیب رعایا بحکم دانش بمعنی عزت نفس و غیرت بکار و جمع مراتب برون وامثال ق

حطه

حَظَّهُ وَمَنْ قَصَّرَ عَمَّا ادَّعى كانَتْ مَنْزِلَتُهُ مَنْزِلَةَ الْمُقَصِّرينَ وَلَمْ اُخَيِّبْ اَمَلَهُ مِنْ مِقْدارِ ما يَسْتَحِقُّهُ

حاصل معنی اینکه چون پادشاه از رعیت پوشیده و مستور بماند وزیر و پیشکار ملک را آن مخایل و تدبیر باشد که با مردم با روی گشاده و خوی آزاده معاشرت نماید و در انجاح مقاصد ایشان مساعی جمیله مرعی بدارد و فاضل را از مفضول باز شناسد و مقدار شأن و استطاعت و استعداد هر کس را بداند و مردم را از هر یک باندازه لیاقت ایشان منزلت گذارد و بر حسب کفایت و درایت شغل و منصب دهد و وسائل را جز بلیاقت و قابلیت محمول ندارد و مال و جمال و وسایط مختلفه را شفیع نشمارد چه اگر جز این باشد تدابیر درهم و امور مختل شود و هیچکس در تحت قاعده و نظام اندر نرود و درشت از زیبا و بزرگ از کوچک و بلند از پست و هوشیار از مست و فاضل از مفضول و راجح از مرجوح و عالم از جاهل و نبیه از احمق و خائن از خادم و خردمند از سفیه شناخته نیاید و هرج و مرج شود و مردمان بجای یکجان گردند و رئیس از مرئوس و حاکم از محکوم نشناسند و کار ملک بپایان و اسباب انتظام مهام ملک پریشان و رشته درهم تافته استوار ملکداری از هم گشوده و اسرار سلطنتی بهمه جا مکشوف و پراکنده گردد و هیچ چیز برای اصلاح حال و مآل از آن بهتر نیست که در خدمت دانایان و مدبران و اهل علم و بصیرت در کمال خضوع و خشوع داشته کافت استفهام حل و عقد امور نمایند و بعقول و نفوس عالیه جلیله ایشان متمسک گردند تا از آثار صائبه ایشان بدقایق مطالب و حقایق آداب راه یابند و باصلاح امور بپردازند و بآداب و اخلاق ستوده ایشان متخلق و متأدب گردند و باشارت ایشان امارت و حکومت بخشند تا هر کاری را باهلش گذاشته باشند و در نزد خدا و خلق خدا مقصر نباشند اما دریغ که اغلب امرا و وزرای روزگار بر خلاف این خواهند و نجبا و ادبا و فضلا و دانشمندان زمان و امنای عصر را از تمام مشاغل و مناصب و منافع بی بهره خواهند و اینجمله برای اینست که خود دارای مراتب جلیله نفسانیه و نجابت و سجابت و درایت و لیاقت نیستند و از نخست بدستیاری مال و جمال و آنگونه شعارها در این جاها که بحضرت سلطان تقرب یافته اند دارای مناصب و مقامات شده اند و لیاقت و استعداد و استحقاق نداشته اند لاجرم از این قبیل مردم قنفذ و شمرجر بستند و امثال خود را خواهان میباشند و عجب اینست که پادشاه از معاشرت و مصاحبت آنگونه معاشران و مصاحبان چنان از حقایق امور و شئونات اشخاص بیخبر و این نوع وزرا و مقربان آستان اتکال یافته است که بگوید بدون توسط و توسل بایشان هیچ مقصود و مرادی برای احدی حاصل نیست و جز بدستیاری ایشان هیچ عرضی بدرگاه مجاز نمیباشد نزد حاجبان را اجرا بر مردم و عرایض شفاهیه و کتبیه مردم مسدود دارند که سالها بگذرد و هیچکس نتواند مطلبی را بپادشاه برساند و اگر بزحمتها و وسائل مخفیه بعرض برسانند طبقه مردم خائن اسبابها فراهم کنند و آن بیچاره را که بدولتخواهی اظهار مطلبی کرده است بپاره خیانتها و فسادها منصوب دارند که کمتر سزای او قطع مرسوم و مواجب و بیرون کردن از لانه و وطن و ابطال شئونات و درجات شخصیه و خاندان او و در انداختن بمخاطره و مهالک است عزیزا اگر این اندازه پادشاه را احاطه و مشغول نمایند که مجال آن نیابد که خیال بفرماید اگر کسی از خود این وزرا و امنا ستم یافته باشد و در مقام تظلم برآید و راه عرض حال و استغاثت را مسدود یابد تکلیف او چیست و دادجوی او کیست و حالت چنین مملکت و ملک و سلطنت چگونه و عاقبت امرش بر چه منوال خواهد بود و چون مردم را اینگونه بیچاره و محروم و مانده

... دکار مشهور ... و سجایا ... در تحت قاعده و قوانین ... است چون تألیف کتاب ... در باب سلطنتی ... رقم داشته است ۱۲

و درمانده بدارند یا در مقام چاره کار خویش بر نمیآیند یا بالمره از ترتیب امر معاش و نظم امور زندگانی دست باز دارند و مراتب خویش چشم پوشیده اند و از نام و ناموس و احترام و احتشام خود دست و دامان خود میکشند از برای حیات اطمینان دارند و اینمردم را با مردگان و حیوانات بیابان و حشرات الارض مساوی میشمارند البته آنچه کرده اند کم است پادشاه سر از خواب وقتی بر میدارد که جز افسوس و دریغ و تنفر خلق و خرابی ملک چیزی بدستش ... چو پرده دار بشمشیر میزند همه را کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند اما این غافلان غافل هستند که هاتف غیب بهر ساعت بآن بیچارگان بزبان حال ایشان میگوید رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند اگرچه در نظر شاه خاکسار شدم رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند پس با این شرح و بیان بر پادشاه لازم است چنانکه حکما و دانایان سلاطین جهان گفته اند و عمل کرده اند در تقریر دربان و نگارنده و رسول و پیشکار مملکت هر اندازه ممکن است دقیق کرده نامردمی عالم و اصیل و فاضل و نجیب و متدین و بصیر و خوشروی و خوشخوی و خوش زبان و خوش بیان و منیع الطبع و قانع و غیور و دولتخواه و خداشناس و مملکت دوست و ابنا وطن خواه و مردم دیده و شناخته و آزمایش نموده انتخاب فرماید تا از نتایج افعال و اعمال و اقوال و اطوار حسنه ایشان فواید و عواید حمیده اخذ کند بلاد آباد و عباد دلشاد و دولتخواه از اقدام و قلم و افکار عالیه آزاد و پادشاه در عین راحت و آسایش و رعیت در مهد امنیت و آرامش خدای راضی خلق خدای شاکر و خوشنود و داعی شوند ابو السمط که از نتایج مروان بن ابی حفصه است خوب میگوید

فَتىً لا يُبالي الْمُدْلِجُونَ بِنُورِهِ ... اِلى بابِهِ اَنْ لا تُضِيءَ الْكَواكِبُ
لَهُ حاجِبٌ في كُلِّ خَيْرٍ يَعِيبُهُ ... وَلَيْسَ لَهُ عَنْ طالِبِ الْعُرْفِ حاجِبٌ

اگر از مقالات عقلا و حکمای روزگار که در این مسئله نثراً و نظماً بیان کرده اند بتحریر نگارش و ذکر گزارش درآوریم چندین رساله از بیاض بسواد رسد و مجلدات عدیده بانجام رسد در زهر الآداب مسطور است که چون مهدی خلیفه بر یعقوب بن داود چنانکه از این پیش در این کتاب مسطور شد خشمگین گشت و آن وزیر عالی تدبیر را در مقام عتاب و خطاب درآورد فرمود ای یعقوب گفت لَبَّيْكَ يا اَميرَ الْمُؤْمِنينَ تَلْبِيَةَ مَكْرُوبٍ لِمَوْجِدَتِكَ شَرِقٍ بِغُصَّتِكَ قالَ اَلَمْ اَرْفَعْ بِقَدْرِكَ وَاَنْتَ خامِلٌ وَاُسَيِّرْ ذِكْرَكَ وَاَنْتَ هامِلٌ وَاُلْبِسْكَ مِنْ نِعَمِ اللهِ تَعالى وَنِعَمي ما لَمْ اَجِدْ عِنْدَكَ طاقَةً لِحَمْلِهِ وَلا قِياماً بِشُكْرِهِ فَكَيْفَ رَاَيْتَ اللهَ تَعالى اَظْهَرَ عَلَيْكَ وَرَدَّ كَيْدَكَ اِلَيْكَ جواب میدهم ای امیر المؤمنین و لبیک میگویم تلبیه کسیکه برای رنجش خاطر تو مکروب و اندوهناک و در اندوه خاطر تو دچار غم و غصه است مهدی گفت آیا قدر و منزلت ترا رفیع نساختم گاهی خامل الذکر و گمنام بودی و نام ترا بهمه جا معروف و مشهور نداشتم با اینکه در شمار چیزی نبودی و مهمل و سرگشته بودی و ترا از نعمتهای خدای تعالی و الطاف خود بهره ور گردانیدم و چندان مشمول بعواطف متواتره نمودم که افزون از حوصله تو و ترا طاقت حمل آن و قیام بشکران نبود قدر آن ندانستی و سپاس آن بجای نیاوردی و بر خلاف آنچه باید رفتی و کار کردی اکنون نگران شدی که خدای تعالی مرا بر تو چیره و منصور فرمود و کید تو و مکر ترا بتو باز گردانید یعقوب گفت ای امیر المؤمنین اِنْ كُنْتَ قُلْتَ هذا بِيَقينٍ وَعِلْمٍ فَاِنّي مُعْتَرِفٌ وَاِنْ كانَ بِسِعايَةِ الْباغينَ وَنَمائِمِ الْمُعانِدينَ فَاَنْتَ اَعْلَمُ بِاَكْثَرِها

مکروب یعنی غمگین
وجد یعنی شیفته او شد و محبت یا در او افزوده ۱۲
شرق یعنی اندوهگین شده ۱۲

وَاَنَا عَائِذٌ بِکَرَمِكَ وَعَمِیمِ شَرَفِكَ این سخن که میفرمائی و این نسبت که بمن میدهی از روی یقین و علم من بر اینجمله اعتراف و تصدیق مینمایم و اگر از روی سعایت باغیان و نمامی معاندانست تو خود بر آنحال داناتری و من بکرم تو و شرف عمیم تو پناهنده ام و مهدی گفت لَوْلَا الحُبُّ فِی دَمِكَ لَاَلْبَسْتُكَ قَمِیصًا لَا تَشُدُّ عَلَیْهِ اَزْرَارًا پس از آن بفرمود تا او را بزندان بردند یعقوب وی برآشفت و بگفت اَلْوَفَاءُ یَا اَمِیرَ المُؤْمِنِینَ کَرَمٌ وَالمَوَدَّةُ رَحِمٌ وَمَا عَلَی العَفْوِ نَدَمٌ وَاَنْتَ بِالعَفْوِ جَدِیرٌ وَبِالمَحَاسِنِ خَلِیقٌ ای امیر المؤمنین وفا کردن کرم است و مودت ورزیدن رحم است و بر عفو و گذشت پشیمانی نباید و تو بعفو و گذشت سزاوار و بمحاسن شایسته و لایقی بالجمله چنانکه مسطور شد یعقوب در زندان بماند تا هارون الرشید بخلافت بنشست و او را پس از سالیان دراز از زندان بیرون ساخت و ابو تمام طائی کلام مهدی لَاَلْبَسْتُكَ قَمِیصًا الی آخره را در اینشعر خود تضمین نمود و گفت

طَوَّقْتُهُ بِالحُسَامِ طَوْقَ رَدًی — اَغْنَاهُ عَنْ مَسِّ طَوْقِهِ بِیَدِهِ

و چون مهدی یعقوب را بگرفت و ابو الحسن بمری میل مردارا بر گزند او نگران شد گفت

یَعْقُوبُ لَا تَبْعُدْ وَجُنِّبْتَ الرَّدَی — فَلَاَبْکِیَنَّ کَمَا بَکَی الغُصْنُ النَّدَی
لَوْ اَنَّ خَیْرَكَ کَانَ شَرًّا کُلُّهُ — عِنْدَ الَّذِینَ عَدَوْا عَلَیْكَ لَمَا عَدَا

و یکی از محدثین این معنی را اخذ نموده گفت

لَوْ اَنَّ هَجْرَكَ کَانَ وَصْلًا کُلُّهُ — مِمَّا اُقَاسِی مِنْكَ کَانَ قَلِیلًا

و دیگر در عقد الفرید مسطور است که مهدی خلیفه عباسی بربیع ابو الجهم والی مملکت فارس فرمود ای ربیع اِئْتِ الحَقَّ وَالْزَمِ القَصْدَ وَابْسُطِ العَدْلَ وَارْفُقْ بِالرَّعِیَّةِ وَاعْلَمْ اَنَّ اَعْدَلَ النَّاسِ مَنْ اَنْصَفَ مِنْ نَفْسِهِ وَاَجْوَرَهُمْ مَنْ ظَلَمَ النَّاسَ لِغَیْرِهِ در همه حال و همه کار حق را برگزین و کار بحق کن و اقتصاد و میانه روی را از دست مگذار و عدل و داد را گسترده ساز و بعدل و داد کار بلاد و عباد را در تحت آسایش و نظام و آرامش و قوام بدار و با رعیت برفق و ملایمت بپرداز و با ایشان باندازه استطاعت و قدرت ایشان بساز و دانسته باش که عادل ترین مردمان کسی است که از نخست در کار خود و امور راجعه بشخص خود از روی انصاف رود و جائرترین کسان کسی است که مردمان را برای خوشش آمد و سود بردن دیگری دستخوش ظلم و ستم و پایکوب جور و تعدی گرداند و هم در آنکتاب مسطور است که مهدی خلیفه از مطرف و دراج پرسید اَیُّ الخَیْلِ اَفْضَلُ کدام مرکوب افضلست گفت اَلَّذِی اِذَا اسْتَقْبَلْتَهُ قُلْتَ نَافِرٌ وَاِذَا اسْتَدْبَرْتَهُ قُلْتَ زَاخِرٌ وَاِذَا اسْتَعْرَضْتَهُ قُلْتَ زَافِرٌ اسبی که چون استقبالش کنی گوئی ... مهدی گفت از آنجمله کدام افضل است گفت اَلَّذِی طَرْفُهُ اَمَامَهُ وَسَوْطُهُ عِنَانُهُ گفت آن مرکبی است که طرفش امام او و تازیانه اش عنان او باشد یعنی از شدت تندی و تیزی طرف او پیش روی او نماید و از اصالت گوهر و چالاکی طبعی هرگز محتاج بنمودن تازیانه نباشد بلکه باشارت عنان چون باد وزان شتابان گردد و نیز در آنکتاب از عتبی مسطور است که در میان شریک قاضی و ربیع حاجب مهدی معارضه بود و ربیع همواره در خدمت مهدی از وی سعایت کردی و بر آزار شریک ترغیب نمودی اما مهدی باین سعایتها التفات نمیفرمود تا یکی شب مهدی چنان در خواب دید که

شریک قاضی روی خویش را از مهدی برتافته و پشت بدو کرده است چون سر از خواب [برداشت] ربیع را احضار کرده آن خواب خود را بدو باز راند ربیع را موقعی بدست افتاد و گفت ای امیر المؤمنین همانا شریک با تو مخالف است و فاطمی محض و خالص است مهدی فرمود او را نزد من حاضر کن چون شریک در خدمت مهدی درآمد گفت ای شریک بمن رسیده است که تو فاطمی هستی شریک گفت ای امیر المؤمنین ترا بخدا پناه میبرم که فاطمی نباشی مگر اینکه مقصودت فاطمه دختر کسری باشد مهدی گفت من فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله را میگویم گفت ای امیر المؤمنین آیا این فاطمه صلوات الله علیها را لعن میکنی مهدی گفت معاذ الله که چنین سخن از دهان من بیرون آید شریک گفت پس درباره کسیکه این جسارت نماید چگوئی گفت لعنت خدای بر چنین کس باد گفت اگر چنین است و بر این عقیدت هستی پس این مرد یعنی ربیع را لعن کن چه این مرد آنحضرت را ناسزا یاد کند و لعنت خدای بر ربیع باد ربیع گفت یا امیر المؤمنین سوگند با خدای من هرگز چنین جسارت مبادرت نکنم شریک گفت ای احمق اگر چنین است که میگوئی پس چیست ترا که از نام مبارک خاتون عالمیان و دختر سید مرسلان در مجلس رجال یاد میکنی مهدی گفت مرا از اینگونه سخنان مبار چه من ترا در خواب خود بدیدم گویا روی از من برتافته و قفای تو بسوی من است و اینحال جز از آن راه نیست که با من بمخالفت اندری و هم در خواب بدیدم که گویا زندیقی را بکشته ام شریک گفت یا امیر المؤمنین خواب تو در حکم خواب یوسف صدیق صلوات الله علی محمد و علیه نیست و خون مسلمانان را بدست آویز خواب نتوان حلال شمرد و نیز زندقه و بدکیشی را علامت و نشانی معین است مهدی گفت آن چیست گفت شراب انگوری خوردن و در حکومت رشوه گرفتن و از اهل بغی و ظلم کابین بستن و مقصود شریک از اینکلمات خود مهدی بود و کارگذاران پیشگاه او مهدی گفت سوگند با خدای ای ابو عبدالله براستی سخن کردی که با خدای تو از آنکس که ترا بخدمت من حمل نمود یعنی ربیع بهتری و از این پیش بمکالمه مهدی و شریک بتقریب اینداستان نگارش رفته و معلوم است که دیگری است شبیهای امر اینحکایت از آن یک مشروح تر است و نیز در آنکتاب مذکور است که یکی روز شریک بخدمت مهدی اندر آمد ربیع با او گفت در مال خدای و امیر المؤمنین خیانت ورزیدی شریک گفت لَوْ کَانَ ذَلِكَ لَاَتَاكَ سَهْمُكَ اگر چنین است که تو گوئی و در مال خدای و امیر بخیانت کار میکردم قسمت تو نیز بتو میرسید کنایت از اینکه اموال تو که بتو اختصاص یافته همه بخیانت جمع شده است چه تو با مردم خائن سهیم و شریکی و با ایشان همراهی کنی تا بهره تو را در پی من نیز اگر بخیانت میرفتم با من بامانت میرفتی تا بهره ترا نیز بتو تقدیم کنم و هم در آنکتاب مسطور است که وقتی مهدی فرمان کرد تا مردی را گردن زنند ابن السماک حاضر بود و برخاست و در حضور مهدی بایستاد و گفت این مرد واجب القتل نیست و نباید گردنش را بزنند مهدی گفت پس بر وی چه چیز واجب است گفت باید از وی عفو نمود فَاِنْ کَانَ مِنْ اَجْرٍ فَهُوَ لَكَ دُونِی وَاِنْ کَانَ مِنْ وِزْرٍ کَانَ عَلَیَّ دُونَكَ اگر در این عفو و گذشت اجر و ثوابی است بتو اختصاص خواهد یافت و مرا در آن بهره نیست چه تو از وی درگذشته باشی و اگر درگذشتن از خون او وزر و وبالی باشد بکله بهره من شود و ترا هیچ نمیرسد چه من شفاعت کرده ام تا از خونش درگذری چون مهدی اینکلام منظم و عنوان مربوط را بشنید از خون آنمرد درگذشت و بفرمود تا او را براه خود گذاشتند و از این پیش باینکلمات بتقریبی گذارش رفت و نیز در عقد الفرید

مسطور است که عتبی گفت از یکی از آل شبیب بن شبه رسیدم از کلمات شبیب چیزی محفوظ داری گفت آری بهار روزی شبیب با مهدی عباسی گفت ای امیر المؤمنین إِنَّ اللّٰهَ إِذَا قَسَّمَ الْأَقْسَامَ فِي الدُّنْيَا جَعَلَ لَكَ أَسْنَاهَا وَأَعْلَاهَا فَلَا تَرْضَ لِنَفْسِكَ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مِثْلَ مَا رَضِيَ لَكَ بِهِ مِنَ الدُّنْيَا فَأُوصِيكَ بِتَقْوَى اللّٰهِ فَعَلَيْكُمْ نَزَلَتْ وَمِنْكُمْ أُخِذَتْ وَإِلَيْكُمْ تُرَدُّ همانا یزدان تعالی گاهی در دنیا تقسیم اقسام نمود و هر کسی را بهره و نصیبه مقرر فرمود بهتر و برترین قسمتها را بهره تو ساخت یعنی خلافت و مملکت و سلطنت و ریاست عامه خلق جهان را که افضل اقسام است با تو عطا فرمود پس بایست مقدار خویش را بدانی و چنانکه در اینسرای دارای بهره عظیم و عالی و بهشتی رضا مدهی که در آخرت نیز خدای تعالی کمتر از آنکه در اینجهان از بهر تو بخواست بخواهد لاجرم وصیت میکنم تو را بتقوی و پرهیزکاری از خداوند تعالی چه تقوی بر شما یعنی بر رسول خدا که شما از آن سلسله هستید نازل شد و از دودمان شما بدیگران برفت و بشما باز میگردد یعنی کلید ابواب سعادتمندی و شرف دنیا و آخرت تقوی است از این جهت ترا بتقوی وصیت میکنم

بیان بعضی مکالمات مهدی عباسی با ابو عبید الله وزیر خود و بعضی کلمات او

از این پیش پاره حالات ابو عبید الله وزیر مهدی و قتل پسر او اشارت شد وی مردی سخن آور و هوشیار و بلیغ و فصیح و دور و خبیر بود و دانشش بسیار و ... عبد الله اشارات و کلمات بلیغه در کتب از وی مأثور است در زهر الآداب مسطور است که وی میگفت إِنَّ نَخْوَةَ الشَّرَفِ تُنَاسِبُ بَطَرَ الْغِنَى وَالصَّبْرَ عَلَى حُقُوقِ الثَّرْوَةِ أَشَدُّ مِنَ الصَّبْرِ عَلَى أَلَمِ الْحَاجَةِ وَذُلُّ الْفَقْرِ يُطْفِئُ عَلَى حَرِّ الصَّبْرِ وَجَوْرًا لَوْ لَا يَرُدُّهُ مَانِعٌ مِنْ عَدْلِ الْإِنْصَافِ إِلَّا مَنْ كَانَ بَعِيدَ الْهِمَّةِ همانا ناز و تبختری که از عرض شرف و بلندی خیزد با طغیان و سرکشی که از نیروی توانگری پدید گردد مناسب است و صبوری نمودن بر حقوق ثروت و مکنت سخت تر است از شکیبائی بر الم حاجت و ذلت فقر بر حرارت صبر چیرگی در جنگ و هم آهنگ میشود و جور و لایت نوع از عدل و انصاف و نصفت است مگر کسیکه همتی دور و دراز داشته باشد و از سخنان اوست السُّلْطَانُ عَزْمَةٌ قَوِيَّةٌ عَلَى شَهْوَتِهِ عزمت سلطان موجب برومندی شهوت و میل اوست و میگفت لَا يُكْسَرُ رَأْسُ الْأَلِفِ إِلَّا فِي أَخَسِّ زَمَانٍ وَأَذَلِّ سُلْطَانٍ وَلَا يَعِيبُ الْعِلْمَ إِلَّا مَنِ انْسَلَخَ عَنْهُ وَخَرَجَ مِنْهُ شکسته نشود سر الف مگر در پست ترین عصر و در ذلیل ترین سلطانی و عیب نمیکند علم را مگر کسیکه دارای علم نیست و بواسطه عدم استعداد از دریافت آن در خروج دارد علما در فرع است و میگفت حُسْنُ الْبِشْرِ عَلَمٌ مِنْ أَعْلَامِ الْوُدِّ وَدَائِمٌ مِنْ دَوَائِمِ ... بشارت وجه و طلاقت دیدار نشانی از نشانهای سعادت و جلالت و اقبال و میمنت و دارائی و پیسکی از دلائل نیکبختی و روشنی روزگار و بلندی و سعادت ستاره اجلال است و چه خوب میگوید زهیر شاعر در این شعر خود در این معنی

تَرَاهُ إِذَا مَا جِئْتَهُ مُتَهَلِّلًا   كَأَنَّكَ تُعْطِيهِ الَّذِي أَنْتَ سَائِلُهُ

چنانش در هنگام ملاقات گشاده روی و آزاده خوی و درخشنده دیدار و شیرین گفتار می‌بینی که گویا آنچه تو از وی میجوئی به وعطا میکنی یعنی چون از وی خواستار چیزی میشوی چنانش خوشخوی و خوشروی می‌بینی که گوئی او از تو مسئلت کرده است

و تو بدون منت عطیتی بزرگ نسبت بدو بجای بیاوردی و از آن پس که مهدی پسر او را بتهمت بکشت وزیر با بو عبید الله گفت لَا يَمْنَعُكَ مَا سَبَقَ الْقَضَاءُ فِي وَلَدِكَ مِنْ تَقْدِيمِ نُصْحِكَ فَإِنِّي لَا أَعْرِضُكَ آيًا عَلَى هِمَّةٍ وَلَا أُؤَاخِذُكَ فَدَعْهَا عَنْ ذَنْبِهِ اگر بواسطه اتهام پسرت بزندقه قضای آسمانی او را بقتل کشانید باید از مراتب دولتخواهی و نصیحت و اشارت و صوابدید قصور جوئی چه من هرچه تو بیندیشی و رأی زنی مورد تهمت نمیدانم و بجانب نسبت نیاورم و ترا مقدم از آن رتبت و منزلت که داری فرودتر و مؤخر نمیدارم یعنی اگر پسرت را بمکافات عمل رسانیدم میدانم که تو خود علت آن را میدانی و تصویب هم مینمائی در اینصورت هیچ گمان مبر که عقیدت من در دولتخواهی و خیراندیشی تو تغییر و فسادی یافته است و گمان نبرم که تو با ما کینه و عداوت هستی و اگر رأی زنی و تدبیری بکار بری موافق خیر و صواب نخواهد بود و ترا متهم خواهم شمرد بلکه بهمان عقیدت راسخه که در رأی صوابنمای تو داشتیم باقی هستم و آنچه رأی بکار بری بجمله برای خیرخواهی حق شناسی ابو عبید الله در جواب گفت ای امیر المؤمنین إِنَّمَا كَانَ مِنْ سَبَبِ إِحْسَانِكَ أَنْ تُصَدِّقَ وَمِنْ تَفَضُّلِكَ سَمَاوُهُ وَأَطَاعَ أَمْرَكَ وَعِيدُ هَيْلِكَ وَبَقِيَّةُ ... أَحْسَنُ الْخَلَفِ عِنْدِي ای ... کشتزار زندگی و مرتع امید او از آب احسان تو سبز و خرم گردیده و نعمت و لطف تو باران رحمت او گردیده و مطیع و منقاد او بنده‌ی ... رای جلیل است این جمله بهترین خلف است ای من و دیگر میگفت الْعَالِمُ يَمْشِي الْبَرَازَ آمِنًا وَالْجَاهِلُ يَهْبِطُ الْغِيطَانَ كَامِنًا و درای ... با خیر و خوبی زهیر که میگوید

الْمُتَرَدُّونَ الْفَاحِشَاتِ وَمَا   يَلْقَاكَ دُونَ الْخَيْرِ مِنْ سِتْرٍ

و ابو عبید الله گوید با ابو جعفر منصور در امر حسن بن قحطبه با من سخن کرد و گفت از تمامت مردمان نزد من موثق تر و نقاب که ... نزدیکتر بود تا گاهی که ابو عبید ملاقات نمود و اسکالت را دیگر باره ... و کنکاش افتاد در جواب گفتم إِنَّ لِكُلِّ نِيَّةٍ شِيعَةً الْبَاطِلُ كَمَا يَفْعَلُ الْحَقُّ تَشْهَدُ عَلَيْهِ كَمَا شَهِدَتْ لَهُ فَعَلَيْكَ فِي أَمْرِهِ مِنْ ثَبْتِ الْيَقِينِ ثُمَّ قَالَ لِي أَكْتُمْ عَلَيَّ مَا أَلْقَيْتُ إِلَيْكَ اگر حسن بن قحطبه را نیت ... شود و نااستواری آشکار آید البته همان امر باطل موجب آن میشود که زور او را پست بگرداند چنانکه کار حق او را ارتفاع و رفع گردانید و مخایل او وصایتش بر زبان و خسارت و گواهی خواهد داد چنانکه کار حق را امر حق و متابعت حق بر سود و منفعت و شهادت میداد و در کار او از شک بیقین عدول همیکنم یعنی اگر ناگون او را دوستخواه صدیق و موثق میدانستیم نه از روی یقین بوده اگر او را اخلاقی هم شمرده‌ایم نه از راه ایقان بود و لکن اکنون که امیر المؤمنین در حق او میسر ایقه بر خلاف و نفاق او جانب یقین میسپاریم ... چون ابو منصور این سخن بشنید گفت با ... تو گفتیم مکتوم بدار و با دیگر کس در میان مگذار عمران بن شهاب میگوید در امر خود یکی برادران ابو عبید الله در خدمتش استعانت نمودم چنان بود که ... در حق او ... عبید الله ... کرده بود و هم ابو عبید الله با من فرمود لَوْ لَا أَنَّ حَقَّكَ لَا يُجْحَدُ وَلَا يُضَاعُ لَتَجَنَّبْتُ عَنْكَ نَظَرِي أَظَنَنْتَنِي أَجْهَلُ الْإِحْسَانَ حَتَّى أُعَلِّمَهُ وَلَا أَعْرِفُ مَوْضِعَ الْمَعْرُوفِ حَتَّى أُعَرَّفَ لَوْ كَانَ لَا يَنَالُ مَا عِنْدِي إِلَّا بِغَيْرِي لَكُنْتُ مِثْلَ الْبَعِيرِ الذَّلُولِ يُحْمَلُ عَلَيْهِ وَلَا يَمْلِكُ الثَّقِيلَ إِنْ قِيدَ انْقَادَ وَإِنْ أُنِيخَ بَرَكَ لَا يَمْلِكُ مِنْ نَفْسِهِ شَيْئًا اگر نه آنست که نشاید حق ترا انکار نمود و نبایست ضایع ... نظر عنایت و کرمت را از تو باز میگرفتم آیا گمان میبری که من احسان را فراموش میکنم و نادیده میشمارم که باید بمن معلوم دارند

برگ خوابیده است

بمقام و منزلت معروف و نیکی را شناخته ندارم آمین شناسانند اگر چنین بودی که خرد بستیاری و مسابقه از من بهره دو
عنایتی نائل توان شد من در حکم شتری ذلول و رام بودم که هرچه خواهند بدو حمل کنند و از ثقیل و سنگین ملول نشود اگر
بکشند او را منقاد و کشیده شود و اگر بخوابانند بر جای بخسبد و در هیچ حال و هیچ چیز مالک نفس خود نباشد کنایت از اینکه
من خود قدر هرکس و احسان و خدمت بدی و خیانت هرکس را میدانم و سزا و جزایش را میرسانم و آن حاجت نیست که
در خدمت من بوسایط و وسایل توسل جویند و بهره ور شوند من از خود رای دارم و میزان هر چیز را میشناسم عمران میگوید
چون امتحان او بگذاشت گفتم معرفت و علم تو بمقام و موضع ضایع از معرفت هرکس ثابت تر و استوارتر است و من نه
آنست که فلان شخص را در خدمت تو شفیع ساخته باشم بلکه خواستم یادآور باشد گفت وَاَیُّ اِذْکَارٍ اَبْلَغُ عِنْدِی
فِی دَعْیٍ حَقْلٍ مِنْ مَسِیرِكَ اِلَیَّ وَتَسْلِیمِكَ عَلَیَّ اَنَّهُ مَتَی لَمْ یَتَّضِحِ الْمَأْمُولُ اَسْمَاءَ مُؤَمِّلِیهِ غُدْوَةً وَ
رَوَاحًا لَمْ یَکُنْ لِلْآمِلِ مَحَلًّا وَجَرَی عَلَیْهِ الْغَدْرُ لِمُؤَمِّلِیهِ بِمَا غَدَرَ وَهُوَ غَیْرُ مَحْمُودٍ عَلَی
ذٰلِكَ وَلَا مَشْکُورٍ وَمَا لِی اِمَامٌ بَعْدَ وِرْدِی مِنَ الْقُرْآنِ اِلَّا اَسْمَاءُ اَهْلِ التَّأْمِیلِ حَتّٰی اَعْرِضَهُمْ
عَلٰی قَلْبِی فَلَا تَسْتَغْرِبْ عَلٰی شَرِیفِ الْاِنْسَانِ فَاِنَّهُ یَرَی فِی ذٰلِكَ عَیْبًا لِعِزَّتِهِ کدام تذکره و یادآوری در خدمت من
برای اعانت تو از آمدن تو نزد من و سلام راندن بر من بالغ تر و برتر است بهاکسیکه محل امید و آمال مردم باشد اگر صبحگاه
و شامگاه اسامی آرزومندان و سائلین را تصفح و تفحص نکند بهیچوجه شایسته آن نیست که محل امید و آمال مردمان باشد
و چنانکه در حق آنکسان بغدر و نکبت و زمانه سازی و دروغ رفتار نماید با او نیز همین معاملت خواهد و آنچه کند عوض یابد و چنین
کس ستوده و برکردار و افعال خود محمود و مشکور نیست و مرا بعد از آنکه هر صبحگاه و شب هنگام آیتی چند از قرآن مجید
تلاوت کردم هیچ چیز جز اسامی اشخاصیکه مسئلت کرده اند و آرزومندی دارند در نظر نمیآید و از تخت اسامی ایشان
بخاطر اندر آید و بر قلب خود عرضه میدهم تو بر هیچ شریفی جز شرف اتا و استعانت مجوی چه آنکس اگر آمال مردمان را بجای
نیاورد و خود با آن اندیشه روز و شب و شب بروز نیاورد و محتاج بیادآوری و شفاعت دیگران باشد این
حال را برای شرف خود منقصت شمارد پس این شعر را قرائت نمود

وَذَاكَ امْرُؤٌ اِنْ تَأْتِهِ فِی عَظِیمَةٍ — اِلٰی بَابِهِ لَا تَأْتِهِ بِشَفِیعِ

این مرد بزرگی است که اگر برای امری عظیم یا جریرتی بزرگ بدرگاه او روی کنی حاجت بشفیع نیست یعنی او خود بدون
منت شفعا آنچه باید بعفو و کرم و بذل اقدام کند میکند و هیچکس را حاجتمند شفیع و واسطه نگرداند و از جمله توقیعات
ابی عبیدالله وزیر است اَلْحَقُّ یُعْجِبُ صُلْحًا وَظَفَرًا وَالْبَاطِلُ یُورِثُ کَذِبًا وَنَدَمًا سخن حق و کار حق صلح و ظفر بار و امر باطل
دروغ و پشیمانی بکار میآورد و وقتی مردی بدو نوشت وَالنَّفْسُ مُولَعَةٌ بِحُبِّ الْعَاجِلِ جان مشتاق بچیزی است که
که هرچه زودتر دریابد ابوعبیدالله در پاسخ او نوشت لٰکِنَّ الْعَقْلَ الَّذِی جُعِلَ لِلشَّهْوَةِ زِمَامًا وَلِلْهَوٰی رِبَاطًا مُوَکَّلٌ
بِحُبِّ الْاٰجِلِ مُسْتَصْغِرٌ لِکُلِّ کَثِیرٍ زَائِلٍ اما عقل و خرد را که زمام شهوت و رباط هوا و هوس گردانیده اند موکل
بچیزی است که بدرنگ نائل ساخته و آماده شود و هر بسیار زائلی را صغیر و کوچک میشمارد کنایت از اینکه هر چیز را بایداز دو

نائل بدرنگ ترتیب داد و اگر اندک باشد از آن زیاد که بدون تأمل بدست آید و زود و زوال پذیرد بهتر و فزونتر است و دیگر
در کتاب زهر الآداب و ثمر الالباب مسطور است که از آن پس که مهدی خلیفه ابوعبیدالله را از در داد و دین معزول ساخت
بحضرت مهدی نگاشت لَمْ یُنْکِرْ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ حَالِی فِی قُرْبِ الْمُؤَانَسَةِ وَخُصُوصِ الْخِلْطَةِ مِنْ حَالِی عِنْدَهُ قَبْلَ ذٰلِكَ
فِی قِیَامِی بِوَاجِبِ خِدْمَتِهِ الَّتِی اَدْنَتْنِی مِنْ نِعْمَتِهِ وَقَطَعَتْ بِقَدَمِی مِنْ کَرَامَتِهِ فَلَمْ اُبَدِّلْ اَعَزَّ اللّٰهُ اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ حَالَ التَّبْعِیدِ
وَتَقْرِیبٍ فِی مَحَلِّ الْاِقْصَاءِ وَمَا یَعْلَمُ اللّٰهُ مِنِّی فِیمَا قُلْتُ اِلَّا مَا عَلِمَهُ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ فَاِذَا اَکْرَمَهُ اللّٰهُ اَنْ یُعَادَ قَوْلِی بِعِلْمِهِ بَدْءًا
وَعَاقِبَةً فَعَلَ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ فَلَمَّا قَرَأَ کِتَابَهُ شَهِدَ بِتَصْدِیقِهِ قَلْبُهُ فَقَالَ ظَلَمْنَا اَبَا عُبَیْدِ اللّٰهِ فَلْیُرَدَّ اِلٰی حَالِهِ وَیُعْلَمْ مَا
تَجَدَّدَ لَهُ مِنْ حُسْنِ رَأْیِی فِیهِ در خدمت امیرالمؤمنین احوال و اطوار من در هیچ حال پوشیده نیست خواه در حال تقرب آستان
و انجام اوامر و خدمات مرجوعه یا در زمان دوری از آستان که همیشه خادم و مطیع و دعاگو و دولتخواه بوده ام و آنچه
میگویم و خدا تعالی بر آن عالم است در خدمت امیرالمؤمنین نیز مکشوف است یعنی باطن و ظاهر و پوشیده و آشکارم بروی
معلوم است هم اکنون اگر امیرالمؤمنین اکرمه الله تعالی صلاح میداند که این قول و بیان مرا با علم خودش بسنجد تا صدق
قول من مکشوف گردد انشاء الله تعالی چنان خواهد کرد چون مهدی این مکتوب را قرائت کرد از روی قلب بتصدیق قول او
تصدیق کرد و گفت با ابوعبیدالله ستم ورزیدیم هم اکنون اعمال و مشاغل خود را بازگردد و بداند که حسن رای و اندیشه نیکوی
که همیشه درباره او داشتیم تجدید گرفت و بکاکان ثابت گشت و نیز در عقد الفرید مسطور است که این کلمات از کاتب مهدیست
مَا اَحْوَجَ ذَا الْقُدْرَةِ وَالسُّلْطَانِ اِلٰی عِرْضٍ یَحْجُزُهُ وَحَیَاءٍ یَکُفُّهُ وَعَقْلٍ یَعْقِلُهُ وَتَجْرِبَةٍ طَوِیلَةٍ وَعَیْنٍ حَفِیظَةٍ وَاَعْرَاقٍ
تَسْرِی اِلَیْهِ وَاَخْلَاقٍ تُسَهِّلُ الْاُمُورَ عَلَیْهِ وَاِلٰی جَلِیسٍ شَفِیقٍ وَاِلٰی بَصَرٍ بِالْعَوَاقِبِ وَقَلْبٍ یَخَافُ الْغِیَرَ وَمَنْ لَمْ یَعْرِفْ بِذَمِّ الْکِبْرِ
لَمْ یَسْلَمْ مِنْ فَلَتَاتِ مردمان با قدرت و سلطنت بسی حاجتمند هستند بعرض و همالیکه ایشان را از افعال ذمیمه و امور که موجب فساد
رعیت و بریت و مملکت است باز دارند و در میان ایشان و پاره حالات حاجز و حایل شود و نیازمند بشرم و حیائیکه ایشان را
از ملاهی و معاصی و مخایل ناستوده باز دارد و بعقلی که ایشان را از حرکات و سکنات غیرمعقوله در عقال کشد و محتاج هستند
بتجربتهای بسیار که در ازمنه طولانی حاصل شده و بعین دیده و دیدبانی با حفظ و صیانت که ایشان را از امور ناصواب
و افعال ناپسند نگاهبان باشد و نیز حاجتمند باشند با عراق و عروقیکه در پاره مواقع لازمه ملوکیت سرایت کند تا بغیرت و
عصبیت کار نماید و نیازمند باخلاق حسنه و اوصاف سعیده تا بدستیاری آن امور جهان بر ایشان آسان گردد و محتاج
هستند بوجود جلیسی شفیق و مشفق و دیده دوربین عواقب اندیش و بقلبی که از تغایر روزگار و تبدل احوال بیمناک باشد
و هرکس از ذم کبر آگاه و عارف نباشد از فلتات لسان و لغزش زبان سالم نماند و هیچ گناهی را که از وی ظاهر شود
اگرچند ذنبی عظیم باشد یا از دیگران نمایان گردد بزرگ نشمارد و هیچ ثنائی را اگرچند مسموع باشد در شمار چیزی
نیاورد و اینجمله همه از صفت کبر و خویشتن بزرگ خواندن متولد و ناشی گردد

بیان کلمات مهدی عباسی با مردی حکایت
ابی قریش صیدلانی طبیب

الشأن
وَلَمْ یَتَعَاظَمْهُ ذَنْبٌ وَاِنْ عَظُمَ وَلَا ثَنَاءٌ وَاِنْ سَمِعَ

وطه یعنی حبشه و ثبت

در کتاب نثر الآداب مسطور است که وقتی مردی بمهدی گفت یا امیرالمؤمنین نصیحتی با تو دارم مهدی گفت این پند و نصیحت برای کی میباشد آیا فائده اش برای من است یا برای عامه مسلمانان یا برای خودت گفت مخصوص بتواست مهدی فرمود لَيْسَ السَّاعِي بِاَعْظَمَ عَوْرَةً وَلَا اَقْبَحَ حَالًا مِمَّنْ قَبِلَ سِعَايَتَهُ وَلَا تَخْلُوا اَنْ تَكُونَ حَاسِدَ نِعْمَةٍ فَلَا نُشْفِي غَيْظَكَ اَوْ عَدُوًّا فَلَا نُعَاقِبُ عَدُوَّ لَكَ تعادی آنکس که از مردمان سعایت و سخن چینی نماید و مرتکب چنین عملی قبیح داری و قبح کردد و قاحت و قباحتش از کسیکه قبول سعایت نماید و کوشش بدان بدهی و نمام را بزرگتر نیست یعنی این سعایت که تو میکنی و بارتکاب چنین فعلی قبیح میپردازی اگر من دل با تو گذارم و بسعایت تو گوش بسپارم از تو قبیح تر خواهم بود و این نصیحت که بعقیدت خود با من میخواهی گذاشت و در خلوت میخواهی پرداخت یا اینست که بر نعمت کسی حسد میبری و میخواهی بسعایت سلب نعمت از وی نمائی و بر آتش حسد و خشم خود دارو رسانی ما هرگز سلب نعمت کسی را نکنیم و بر درد بیدرمان حسد و بخل و بغض تو درمان نیاوریم و شفا نبخشیم یا اینست که با کسی عداوت و دشمنی داری و میخواهی بدستیاری سعایت از پایش در افکنی اینکار را نیز نمی پذیریم و برای دشمنی و غرض تو کسیرا دچار عقوبت نسازیم آنگاه مهدی روی بر مردمان آورد و گفت لَا يَنْصَحُ لَنَا نَاصِحٌ اِلَّا بِمَا فِيهِ رِضَاءُ اللّٰهِ وَلِلْمُسْلِمِينَ صَلَاحٌ فَاِنَّمَا لَنَا الْاَبْدَانُ وَلَيْسَ لَنَا الْقُلُوبُ وَمَنِ اسْتَتَرَ عَنَّا لَمْ نَكْشِفْهُ وَمَنْ بَادَانَا طَلَبْنَا تَوْبَتَهُ وَمَنْ اَخْطَأَ اَقَلْنَا عَثْرَتَهُ فَاِنِّي اَرَى التَّاْدِيبَ بِالصَّفْحِ اَبْلَغَ مِنْهُ بِالْعُقُوبَةِ وَالسَّلَامَةُ بادانا در مَعَ الْعَفْوِ اَكْثَرُ مِنْهَا مَعَ الْمُعَاجَلَةِ وَالْقُلُوبُ لَا تَبْقَى لِوَالٍ لَا يَتَعَطَّفُ اِذَا اسْتُعْطِفَ وَلَا يَعْفُو اِذَا قَدَرَ وَلَا يَغْفِرُ اِذَا ظَفِرَ وَلَا يَرْحَمُ اِذَا اسْتُرْحِمَ هیچ نصیحت کری در آستان ما نباید لب بنصیحت بر گشاید مگر وقتیکه رضای خدا را حامل و صلاح حال مسلمانان را شامل باشد چه ما در ظاهر مردم حکومت داریم نه بر سرائر قلوب ایشان یعنی تا فعلی بظهور نرسد ما نتوانیم حکمی نمود کار ما با قلوب و باطن کسان نیست و حکم شرع بر ظاهر است نه بر باطن و هر کس مقصود خود را آشکار نکند و از ما بپوشد در مقام کشف آن نباشیم و هر کس با ما بدایت جوید توبت او را طلب کنیم و هر کس بخطائی رود لغزش او را معفو داریم چه من در تجارب روزگار بدانسته ام که تأدیب و تنبیه بعفو و صفح نظر از تأدیبی که بعقوبت رود ابلغ است و سلامت عفو و اغماض از بسیار معاجلات مفیدتر است و از عجلت ورزیدن پسندیده تر و چون والی و حکمران باستعطاف مردمان گرایان نشود و چون از وی خواستار عطوفت شوند مساعدت نکند قلوب مردمان از وی برمد و متنفر گردد و نیز اگر قدرت یابد بعفو و غفران کار نکند یا از وی در طلب رحم و رحمت شوند و عنایت و توجهی در ترحم نکند مردمان از وی دوری خواهند و دل و خاطر از وی باز گردانند و توجه معنوی را از وی بر تابند بالجمله در این فصل از کلمات مهدی خلیفه فصولی از حکمت و فنونی از آداب ریاست و سیاست و مدنیت و امارت مندرج است زیرا که اولاً اغلب مفاسد عظیمه که در کار پادشاه و پیشکار پیشگاه و سایر امرا و حکام و عمال ملکه در اصناف و طبقات خلایق علی قدر مراتبهم و شؤناتهم و مشاغلهم حاصل میشود از سعایت ساعیان و نمیمت نمامان است و اغلب بر همین است که ساعی جز اشتعال نوایر فساد و اطفاء شعله بغض و غرض و کینه و مرض و خصومت و حسد خویش را نجوید و اگر چه در ضمن آن سخنی بصدق گوید و مصلحتی بنظر اندیشد چون متضمن اغراض شخصیه او است سودی نبخشد بلکه زیانش از سودش بیشتر است چه اگر آنکس که والی یا سلطان یا وزیر است گوش بدو سپارد و بسخنان او کار کند هزار مفسده را باید متابعت کند تا بیک مصلحت

برسد

رسد و در اینکار و قبول سعایت ساعی را فائده برای مردمان تباه شود و دوست و دشمن را با هم فرق نگذارد و بر هیچکس اطمینان نجوید لاجرم آسوده خاطر او در تعب تعویق و تعطیل اندر شود و چنانش سوء ظن حاصل گردد که بر پدر و پسر و زن و دختر خود بدگمان ماند و نیز بواسطه گوش سپردن بقول سعایت مکرر با در نمودن اخبار او را در مقام دفاع و انتقام و آزار مردمان بیگناه برآید و چه بسا از خود تباه و در ورطه و تبعی اسیا نماند و دشمن او بسیار و در مقام خصومت استوار دوستان او از وی رمیده و زوالش را خواهان گردند و تمام ایشان در قرآن او رشته موالفت را از وی قطع کنند و از او بدگمان گردند و او را منافق و بدخواه شمارند و در صدد تخریب بنیان سلطنت و عظمت و امارت او برآیند معلوم است تا روزگار چنین سلطان یا وزیر یا حکمرانی چگونه است از آنطرف آنکه ساعی برای اینکه کذب و سعایتش بروز نکند و تا مهملک صدق بر زمین ماند هیچگونه از وی یا دیگران سعایت کند تا انجامیت را نیز بروی بر آشوبد و ناچار پاره اعمال و اقوال غیر مترقبه از ایشان بروز نماید و اینوقت سخنان ساعی را نزدیک بحقیقت شمارد و بیشتر دل بدو بسپارد و علاج حال را از فتنه و فساد او نجوید و بازار فسادش را رونق و بهار یاد کردد و مشغله و پریشانحالی جابجا فزونی جوید و این ساعی بدنهاد در هر طرف بمقاصد خود نائل شود و چنان رشته سعایت را استوار و سلسله خصومت را محکم سازد که سالها آتشها افروخته و کینه و رنجها اندوخته و خونها ریخته و مالها بر باد رفته و حبل المتین وداد و اتحاد گسیخته گردد تا کدام وقت نیکخواه و مصلحی خیر اندیش در میانه در افتد و در مقام اصلاح برآید و فساد و فتنه و سعایت مفسد را آشکار نماید و وقتی آن خصومتها بود و نهال باز گردد که سالها آثار خصومت اشتعالها و بحکمها و بدالها اشتعالها و ثمرها بر باد و امها بر تلف رفته و از اصلاح امور ملکی و شخصیه باز مانده اند و آن ساعی دارای فوائد عظیمه گردیده است و بجز افسوس و دریغ حکم و تدابیری در کار نباشد و اینکه میگوید ما را حکمران ابدان کرده اند نه قلوب این نیز برای پادشاه و بزرگان درگاه بلکه طبقات ناس فایدتی عظیم و حکمتی عمیم دارد چه اگر جز بافعال و اعمال مردمان حکم کنند خرابیها و فساد پدید شود زیرا که اگر بخواهند بحدس و توهمی که خود داراند و گمان و مظنه نسبت تدرستی که هر کس است بر عقود و قلوب و سرائر و ضمائر حکم کنند البته بدرستی و نشناخته حکومت خواهند کرد و بسا قلوب است که اوعیه مطالب حسنه و خیالات شریفه است و هیچکس نداند تا گاهی که عملی از وی بروز نماید و کذلک بالعکس بالعکس پس اعمال و افعال و اخلاق را میتوان مظهر قلوب و آینه مصقل آن دانست چه تا دل بچیزی اراده نکند جوارح را حرکتی نیست و اگر بر خلاف آنچه دل خواسته بناچار رفتاری آشکار گردد آن حرکات و افعال بر مردم هوشیار ظاهر است که نه از روی باطن است چنانکه اغلب افعال مردمان منافق بر این و تیره روشن است و بر روشن ضمیران صافی قلب لایح است و بیشتر مردمان ساعی که سند صحیحی برای افساد در دست ندارند نزد آنکس که سعایت میبرند میگویند فلانکس در این اندیشه و خیال است و بدل اندر با شما خصم عداوت بکمال است و خبر از قلب و ضمیر دهند و اگر خصومت او را سندی در خارج باشد خبر آورنده را ساعی نگویند بلکه اگر بعداوت خبر دهد مفسد است و اگر برای استحضار خاطر طرف برابر گوید مخبر است و اگر برای اصلاح حال هر دو طرف کوشد و دفع ماده منافرت و منافست گوید مصلح است اینست که مهدی میگوید تا گاهی که کسی خیالات باطنیه خود را پوشیده دارد و از اندیشه بظهور نرساند او در مقام

کشف

کشف آن نپسندیم و علت همانست که مسطور شد و میگوید هر کس بخطائی رود و لغزش او را می پذیریم چه تقصیر را از هر گونه آدمی بهتر دیده ایم این بزرگی از امور ملک داری است چه اگر بخواهند مردم را بخطاها و لغزشهای ایشان فرو گیرند کار دشوار شود و مردمان گریزان و قلوب ایشان متنفر و متوحش شود چه انسان در معرض خطا و هدف سهام لغزش است چگونه از خطا و خلل و لغزش و زلل آسوده و مبری تواند بود و باید همه روزه در مواقع سخط و خشم و ستیز اندر شوند و معلوم است با این حال آن سلطان و آنمردم چگونه خواهد بود و اما چون پادشاه از خطا و لغزش درگذرد اگر خاطی از مردم نجیب و خردمند است خجل و منفعل شود و تا بتواند خود را از لغزش و خطا پاسبان باشد و اگر اصیل و خردمند نباشد دیگر انش چندان تیر گوش و غفلت در سپارند که از خواب غفلت بیدار شود و اگر پس از چندین خطا و لغزش تادیبی بیند آن تادیب را از مهر و عطوفت پدر مشفق نیکتر شمارند خود و نیز برای معالجه خود صحیح بداند و بدل اندر کینه و رنگ ندارد و لکن اگر جز این باشد موجب تولید کینه و خصومت گردد و همیشه در اندیشه آن باشند که بهر نحو بتوانند فسادی در کار مؤدب و ملک در افکنند و جز این هم نخواهد شد چه هر وقت مجال و فرصت یابند خیالات باطنیه خود را در مقام ظهور برسانند و همچنین بر سلاطین و ولاة روزگار واجب است که هر وقت در پیشگاه ایشان در طلب عطوفت و رحمتی شوند دریغ نکنند چه اگر جز این باشد البته بردبان مأیوس شوند و از وی دل برتابند و بجانبی وی آوردن خواهند که مقصود خود را دریابند در تاریخ مختصر الدول مسطور است ابو قریش معروف بعیسی صیدلانی طبیب مهدی بود و نه آنست که او را در زمره اطبا بشمار بیاورند زیرا که بپاره صنایع دیگر ماهر بود و در اینکه او را در جرگه طبیبان یاد میکنند برای خبری ظریف و عجیب که در آن و حسن اتفاقی است که روی داده است و ایند انسان چنانست که این ابو قریش مردی صیدلانی است و سخت ضعیف الحال بود چنان اتفاق افتاد که خیزران جاریه مهدی عباسی که سخت مهدی او را دوست میداشت رنجور شد و این خیزران از مولدات مدینه بود با کنیزک خود گفت قاروره مرا نزد طبیبی غریب که شناسا نباشد بنمای و چنان بود که ابو قریش نزدیک قصر مهدی منزل داشت چون جاریه او را غریب نگریست طبیبی غیر معروف دانسته بدو بنمود ابو قریش گفت این آب از آن کیست گفت از زنی ضعیف الحال است ابو قریش گفت بلکه از ملکه جلیله عظیمه الشأن که با پادشاهی آبستن است و این سخن که ابو قریش براند برسبیل زرق و مزاح و شیادی بود که چون آبرا بدید از دهان افکند جاریه چون این سخن بشنید شتابان بازگشت و با خیزران بازگفت خیزران بسی شادمان شد و گفت شایسته چنانست که ردگان این مرد غریب نشانی بگذاری تا چون آنچه گفته مقرون بصحت باشد او را از جمله اطبای مخصوص و پزشکان منصوص خود مقرر دارم از اتفاقات میمنت آثار آبستنی در خیزران نمایان شد مهدی سخت شادان و فرحان گشت و خیزران در خلعتی بس فاخر و صد دینار زر سرخ برای ابو قریش بفرستاد و پیغام داد که باین ذخایر در کار خود و روزگار استعانت بجوی و اگر آنچه گفتی بصحت پیوندد و از من پسری بوجود آید ترا بطبابت خود اختصاص میدهم ابو قریش ازین حسن اتفاق در عجب رفت و گفت این فضل و موهبتی است که از جانب یزدان رسید چه من آنچه با آنجاریه گفتم از روی توهمات و هواجس نفسانی بود و اصل و معنی نداشت و چون مدت حمل خیزران بپایان رسید و موسی هادی را بزاد افزون از اندازه سرور گرفت و مهدی سخت شاد و فرحناک گردید آنوقت خیزران داستان ابو قریش بگذاشت مهدی او را احضار کرد و با او افزون

صابت

طبابت سخن کرد و او را در آن صناعت دارای مهارت ندید مگر اینکه از علم صیدله با بضاعتی اندک و اماً بواسطه آن حکایت که از وی ظاهر شده بود او را بطبابت و مصاحبت خود برگزید و مورد اکرام تام داشت و ابو قریش در خدمتش دارای محلی منیع گشت در کامل ابن اثیر مسطور است که مهدی را اکراه شد در حالتیکه دست عمارة بن حمزه بدستش اندر بود مردی گفت ای امیرالمؤمنین اینمرد کیست گفت برادرم و پسر عمم عمارة بن حمزه است چون آنمرد روی برتافت و برفت مهدی مانند کسیکه مزاح نماید عمارة را بشوخی در سپارد این سخن را با او بگذاشت عمارة گفت من منتظر بودم که آنمرد بگوید اینکه فرمود مولای من است تا قسم بجدای دست خود را از دست من بیرون بیاورد مهدی از کلام او بخندید و این عمارة بن حمزه از اشخاصی است که بصفت کبر و تیه معروف است و بعضی حالات او در ذیل مجلدات مشکوة الادب مسطور و ازین پس در مقام خود مذکور شود

بیان مشاورت مهدی خلیفه با اهل بیت در محاربه اهل خراسان

در کتاب عقد الفرید مسطور است که این فصلی است مبتنی بر شرح مشاوره مهدی خلیفه عباسی با اهالی و وزراء و امراء لشکر خود در محاربه اهل خراسان و اینداستان از آغاز چنانست که در آن هنگام که مردم خراسان دچار تعدی و ستمکاری عمال و احتشام حکام شدند از روی غرور و مکانت و استطاعتی که ایشان را بود در آن باز داشت که بیعت خود را بگسستند و عهد و پیمان استوار خود را نقض و عمال و کارگذاران مملکت خراسان را مطرود و در پرداختن خراج و اموال بیت المال را موقوف داشتند و از آنسوی خلیفه عاقل با دل عادل و دانشمند روزگار مهدی عباسی با آن عظمت و اقتدار و ابهت و اعتبار برآن حرکات ناهنجار ایشان بنگریست و چنانکه خود میخواست دوست میداشت باصلاح حال ایشان کار کرد و در نتیج و تسلیح ایشان را پسندیده نداشت از حرکت ایشان نظر بپوشید و بتلافی زلت ایشان بکوشید و ناز و دلال ایشان را بخرید و اخلال و اختلال ایشان را بچیزی نشمرد و تا در فضیلت و فضل تطول جوید و بعفو و اغماض اتباع و تقدم گیرد و حجت را بر ایشان تمام گرداند و در سیاست طریق رفق و ملایمت بسپارد و بر ترحم و تفضل مداومت باید و باینعلت بود که از آنگاه که خداوند سبحانی سلطنت را بنیحانیس موفق و لقای او نظام عالم و قیام انام ش تعلق فرمود بمدار سلطنتش رفیق و با فعال و اعمال اهل مملکتش بصیر و شفیق بود و بساط عدل و احسان را برای رعایا و برایا بگشود تا در کنف لطف و حمایتش ساکن و در باب تین عفو و کرم و خوی و خصال او مأنوس و بحلم و بردباریش امیدوار و موفق شوند و چندانکه میشایست و زیبائی ملک و دولت و دین و ملت و حلی ارکان امارت و سلطنت و ثلمه اعیان ریاست و حمیت میرساند ازین شیمت انحراف نداشت و بصفت عفو و اغماض و حلم و سکون اتصاف داشت لکن کاهیکه این حلم و عفو و صبوری و احتمال اسباب تضییع حقوق و اجبه و منع قیام بعدل و منافی عزم و حزم میگشت در وی آثار زمی و هواداث و چشم فرو بستن و مداهنت مشهود میگشت و چون مردم خراسان آنگونه صفت رحم و عفو و کرم و حلم و اغماض و ملایمت را در وی مشاهدت کردند جسور شدند و غرور گرفته چندانکه بر آنمقام بر آمدند که از خراج کسر نمایند و عمال را طرد و دفع نمایند و افزون از حق خود بجویند و بیرون از جاده مطاوعت

انقیاد

وانقیاد بپویند و انوقت کار بحیلت و تدبیر و کیدت و تدبیر افکنند و در حال احتجاج با عذار پردازند و در عین خصومت
باعتراف و در کمال اعتزاز جانب انقیاد و اقرار را بنمایند طغیان را با طاعت مخلوط و عصیان را با موافقت مربوط گردانند
چون این اخبار و این هنجار زشت شعار بخدمت مهدی اشتهار گرفت عقل رزین و خرد دوربین را دثار ساخت
و بهترین وسائل را در شوری با عقلای قوم و دانایان پیشگاه و زعمای جماعت بدانست پس خلوتی خالی از بیگانه و اجانب
مرتب ساخته و تنی چند از اقارب و پیوستگان و وزرا و دانشمند مجرب خود را بخواند و آنحال را با آنجمله بگفت و خواستار
شد تا آنچه میدانند در صلاح ملک و رعیت بهر وباز گویند و ارادت نمایند و از نخست روی سخن را با موالی افکند و استشارت
و استشارت را از ایشان اختیار کرد و از میانه روی با عباس بن محمد آورد و گفت ای عم گرامی دنباله سخن را از دست
مگذار و در میان ما حکم باش و هم بفرمود تا پسرانش موسی و هارون را حاضر ساختند و ایشان را نیز در مشورت و اظهار رای
و عقیدت شریک ساخت و محمد بن لیث را بفرمود تا هر یک از حاضران نطقی کند و سخنی بر زبان بگذرانند پس کار را بوقت
سلام صاحب مظالم لب بکلام برگشود و گفت أَيُّهَا الْمَهْدِيُّ إِنَّ فِي كُلِّ أَمْرٍ غَايَةً وَلِكُلِّ قَوْمٍ صِنَاعَةً بِهَا اسْتَفْرَغَتْ
آرَاؤُهُمْ وَاسْتَغْرَقَتْ أَشْغَالُهُمْ وَاسْتَنْفَدَتْ أَعْمَارُهُمْ وَذَهَبُوا بِهَا وَذَهَبَتْ بِهِمْ وَعُرِفُوا بِهَا وَعُرِفَتْ بِهِمْ وَلِهَذِهِ الْأُمُورِ
الَّتِي جُعِلْنَا فِيهَا غَايَةً وَطَلَبْتَ مَعُونَتَنَا عَلَيْهَا أَقْوَامٌ مِنْ أَبْنَاءِ الْحَرْبِ وَسَاسَةِ الْأُمُورِ وَقَادَةِ الْجُنُودِ وَفُرْسَانِ الْهَزَاهِزِ
وَإِخْوَانِ التَّجَارِبِ وَأَطْفَالِ الْوَقَائِعِ الَّذِينَ رَشَحَتْهُمْ سِجَالُهَا وَفَيَّأَتْهُمْ ظِلَالُهَا وَعَضَّتْهُمْ شَدَائِدُهَا
وَقَرَّمَتْهُمْ نَوَاجِذُهَا فَلَوْ عَجَمْتَ مَا قِبَلَهُمْ وَكَشَفْتَ مَا عِنْدَهُمْ لَوَجَدْتَ نُظَرَاءَ تُؤَيِّدُ أَمْرَكَ وَتُجَارِي تَوَاتِرَ
نَظَرِكَ وَأَحَادِيثَ تُقَوِّي قَلْبَكَ فَأَمَّا نَحْنُ مَعَاشِرَ عُمَّالِكَ وَأَصْحَابِ دَوَاوِينِكَ فَحَسَنٌ بِنَا وَكَثِيرٌ مِنَّا أَنْ نَقُومَ
بِثِقْلِ مَا حَمَّلْتَنَا مِنْ عَمَلِكَ وَاسْتَوْدَعْتَنَا مِنْ أَمَانَتِكَ وَشَغَلْتَنَا مِنْ إِمْضَاءِ عَدْلِكَ وَإِنْفَاذِ حُكْمِكَ وَإِظْهَارِ حَقِّكَ
ای مهدی همانا در هر کاری پایانی و برای هر قومی کاری و صناعتی است که آراء خود شان با صلاح آن راجع و اشغال
ایشان را بترتیب آن مستغرق میدارند و عمرهای ایشان را فانی میسازند و ایشان را با آنحال میبرند و آنها نیز الجمله را میربایند و ایشان
بآن امر و آنکار با ایشان شناخته و معروف میشوند اما برای اینگونه امور که متضمن جهات ملکداری و مملکت آرائی و نظم
و نسق حدود و ثغور و حفظ بلاد و عباد و مایه معاش و انتعاش است گروهی چند هستند که از پستان حرب شیر نوشیده اند
و بدامان شجاعت و قتال و جلادت بیاسوده اند سلسله این امور را در دست داشته لشکرها را سردار و محاربات را
سرادار سواران میدان پیکار و تشنه های بیدار و برادران تجارب و بزرگ و نونهالان عرصه وقایع و آوردگاه روزگار
ایشان بجنگ و جدل گذشته و بارها در میدان جنگ با شیران بهیه و غا برابر شده و چنگ و دندان تیز کرده و ستیزه
پذیر گشته اند بایست با ایشان راه سخن بر گشائی و از تجارب ایشان و علوم ایشان در یابی تا در آن اندیشه مستی را
صواب نمایند و نظر دوربین و اندیشه متین ترا مؤید و موافق باشند و از آنچه بر سر نوشته اند ترا حدیث کنند تا از اخبار
ایشان آئینه خاطر حکمت مظاهر را تقویه دیگر حاصل گردد اما ما مردمی هستیم که در زمره عمال و اصحاب دواوین تو اندر
بوده ایم و بیرون از آنچه آن اشتغال داشته ایم و عمر طی کرده ایم دانشی بسزا و تجربتی مفید نداریم و تو در همین مشاغل ما را

که ما را

که با ما راجع داشته و ما را بحفظ آن امین دانسته و نظم و ترتیب آن شایسته شمرده با کفایت فرمائی تا بتوانیم در امضای
عدل تو و انفاذ حکم تو و اظهار حق تو شرایط امانت و دیانت و کفایت و درایت را آشکار و خاطر تو را از این رهگذار آسوده
و ترا از این جهات کامکار بداریم مهدی در جواب صاحب مظالم گفت إِنَّ فِي كُلِّ قَوْمٍ حِكْمَةً وَلِكُلِّ زَمَانٍ سِيَاسَةً وَفِي
كُلِّ حَالٍ تَدْبِيرًا يُبْطِلُ الْآخِرُ الْأَوَّلَ وَنَحْنُ أَعْلَمُ بِزَمَانِنَا وَتَدْبِيرِ سُلْطَانِنَا در هر قومی حکمتی بودیعت و هر زمانی را سیاست
و تکلیفی مقرر و در هر حالی تدبیری لازم است که اینجمله حکمت و سیاست و تدابیر که در این زمان اخیر است حکمت و سیاست
و تدابیر زمان سابق را باطل میکند یعنی هر زمانی را اقتضائیست و هر گروهی در عهدی استعدادی دارند که پادشاه باز عامی
از زمان برحسب اقتضای آن روزگار و حکمت مردم آن زمانه بتدبیر امور و سیاست جمهور کار کنند و البته تدابیر و سیاساتی که بعد
از آن زمان باید کرد غیر از زمان سابق و مبطل آنست و ما امروز چون بر تقاضای عهد خود و حالات معاصران خود و وضع
روزگار خود آگاهی داریم لاجرم بتقاضای عصر خود و تدبیر امورات و مهام سلطنت خود و سیاست ملک خود از گذشتگان
و معاصران خود که خارج از کار هستند داناتر هستیم چون صاحب مظالم این جواب را بشنید گفت آری چنین است أَيُّهَا
الْمَهْدِيُّ أَنْتَ مُتَّسِعُ الرَّأْيِ وَثِيقُ الْعُقْدَةِ قَوِيُّ الْمُنَّةِ بَلِيغُ الْفِطْنَةِ مَعْصُومُ النِّيَّةِ مَحْضُورُ الرَّوِيَّةِ مُؤَيَّدُ الْبَدِيهَةِ
مُوَفَّقُ الْعَزِيمَةِ مُعَانٌ بِالظَّفَرِ مُهْدًى إِلَى الْخَيْرِ إِنْ هَمَمْتَ فَفِي عَزْمِكَ مَوَاقِعُ الظَّنِّ وَإِنِ اجْتَمَعْتَ صَدَعَ فِعْلُكَ مُلْتَبِسَ
الشَّكِّ فَاعْزِمْ يَهْدِكَ اللَّهُ إِلَى الصَّوَابِ قَلْبَكَ وَقُلْ يُنْطِقِ اللَّهُ بِالْحَقِّ لِسَانَكَ فَإِنَّ جُنُودَكَ جَمَّةٌ وَخَزَائِنَكَ عَامِرَةٌ وَنَفْسَكَ سَخِيَّةٌ
ای مهدی همانا پیشگاه رأی رزین و میدان اندیشه متین و جولانگاه فکر عمیق تو وسیع است و خیالات افکار و تدابیر تو
چون بهم بپیوندد و پیوسته گردد استوار و وثیق است و در ترتیب امور و تدبیر مهام جمهور دارای قوتی قوی و قدرتی
قادر و فطنتی بلیغ و زیرکی و هوشیاری دقیق و نیتی از هر نقص و نقض و عیب و خطا محفوظ و رویتی با صلاح حال بلاد و
اندیشه در ترویح قلوب عباد نزدیک و محفوظ و بدیهتی بتأییدات غیبیه و توفیقات سماویه مؤید و موفق و عزمتی با دراک
فیروزی و ظفر معان و منصور و مسلم و بدریافت تمام خیر هدایت یافته پس با رادت رای رزین و امارت عقل متین و
اندیشه دوربین و فکر دقیق و ذهن عمیق عزیمت استوار کن و در آنچه عزم فرمودی راه توهم و شک را کار آمدن و هم را
همانا خداوند تعالی قلب ترا براه صواب هدایت میفرماید و در صلاح حال مملکت و رعیت زبان سخن بر گشای که خداوند
باری زبانت را بحق جاری فرماید همانا دارای لشکری بسیار و آراسته و گنجینه های آگنده و پیراسته و نفسی سخی و فرمانی نافذ
و سلطانی بدون منازع باشی مهدی دیگر باره زبان بگردش آورد و بیاراتاشی دیگر داده گفت أَلْمُشَاوَرَةُ وَالْمُنَاظَرَةُ
بَابَا رَحْمَةٍ وَمِفْتَاحَا بَرَكَةٍ لَا يَهْلِكُ عَلَيْهِمَا رَأْيٌ وَلَا يَتَفَيَّلُ مَعَهُمَا حَزْمٌ فَأَشِيرُوا بِآرَائِكُمْ وَقُولُوا بِمَا يَحْضُرُكُمْ
فَإِنِّي مِنْ وَرَائِكُمْ وَتَوْفِيقُ اللَّهِ مِنْ وَرَاءِ ذَلِكَ در این مشاورت و مناظرت در آمدن و با خردمندان بسخن کردن
پرداختن دو باب رحمت بر چهره بخت بر گشودن و کلید ابواب برکت و میمنت بدست آوردن است با ادراک این دو امر
هیچ رائی و تدبیری تباه و فاسد نگردد و دوربینی و هوشیاری این دو کار را هیچ حزمی سست و بضعف منسوب نباید پس بجمله فهم گرداده
و به نیکوئی رای استوار و خرد کامکار و مغز هوشیار آنچه میدانید ظاهر سازید و با آنچه بصواب میشمارید اشارت کنید

و آنچه

و آنچه بصواب بیشتر باید اشارت کنید و آنچه در میدان اندیشه و وادی نظر و جولانگاه فکر و عرصه پندار و خیال شما خاطر حاضر شود سخن بسیار باید چه من نیز با خاطر مجموع و دانش محفوظ با شما انباز شوم و از آنجا که یدالله مع الجماعة توفیق خدای نیز با ما دستیار آید این هنگام ربیع بن یونس که بوفور عقل و صدق اندیشه و رای صواب کامیاب بود زبان به بیان بگردش آورد و گفت أيها المهدي إن التصاريف في وجوه الرأي كثيرة وإن الإشارة ببعض معاريض القول يسيرة ولكن خراسان أرض بعيدة المسافة متراخية الشقة متفاوتة السبيل فإذا ارتأيت من محكم التدبير ومبرم التقدير ولباب الصواب رأيا قد أحكمه نظرك وقلبه تدبيرك فليس وراءه مذهب طاعن ولا دونه معلق لخصومة عائب ثم أصبت البريد وانطوت الرسل عليه كان بالحري أن لا يصل إليهم محكمه إلا وقد حدث منهم ما ينقضه فما أيسر أن ترجع إليك الرسل وترد عليك الكتب بحقائق أخبارهم وشوارد آثارهم ومصادر أمورهم فتحدث رأيا غيره وتبتدع تدبيرا سواه وقد انفرجت الحلق وتحللت العقد واسترخى الحقاق وامتد الزمان ثم لعلها موقعة الآخرة كمصدر الأولى ولكن الرأي لك أيها المهدي وفقك الله أن تصرف إجالة النظر وتقليب الفكر فيما جمعتنا له واستشرتنا فيه من التدبير لحربهم والحيل في أمرهم إلى الطلب لرجل ذي دين فاضل وعقل كامل وورع واسع ليس موصوفا بهوى في سواك ولا متهما في أثرة عليك ولا ظنينا على دخلة مكروهة ولا منسوبا إلى بدعة محذورة فيقدح في ملكك ويربض الأمور لغيرك ثم تسند إليه أمورهم وتفوض إليه حربهم وتأمره في عهدك ووصيتك إياه بلزوم أمرك ما لزمه الحزم وخلاف نهيك إذا خالفه الرأي عند استحالة الأمور واستدارة الأحوال التي ينقض أمر الغائب عنها ويثبت رأي الشاهد لها فإنه إذا فعل ذلك فواثب أمرهم من قريب وسقط عنه ما يأتي من بعيد تمت الحيلة وقويت المكيدة ونفذ العمل وأحد النظر إن شاء الله تعالى

ای مهدی همانا تصاریف وجوه رای بسیار و گردشگاه انواع فکر و اندیشه بیشمار است اشارت بپاره معاریض سخن و نمایشهای مقصود آسان است میتوان در کاری سخنی براند و در هر حادثه بیانی نمود لکن مملکت خراسان زمینی است که با ما مکان که مائیم مسافتی دور و دراز و محل اختلافات بسیار و تعقید عقاید مختلفه و سبل متفارقه و طرق متباینه است و چون از محکم و تقدیری مبرم و لباب صواب در کار آید که نظر دوربین تو اش استوار داشته و تدبیر تو اش زیر و روی کرده و میزان عقل سنجیده باشد و مقرون بصواب شمرده باشد هیچکس را از حاضر و غایب راه سخن و چون و چرا نماند و چون یک رای و یکدل شدی البته از نخست تا ممکن است بارسال رسل و ارسال کتب ایشان را در حال اطاعت و مخالفت بسنج و مقصود ایشان را از اظهار مخالفت باز دان و بینش را باز شناس تواند بود تدبیری بکار آوری و اندیشه استوار سازی و رشته محکم سازی معذلک حادثه از ایشان نمایان گردد که آن بسته را باز و آن بافته را بر گشاید و آن همه مقدمات بی نتیجه ماند و چون فرستادگان تو بروند و اخبار ایشان را بحقیقت مکشوف و شوارد آثار و مصادر امور ایشان را بدرستی باز دانند و بدرگاه تو برسانند رائی دیگر احداث کنی و تدبیری دیگر بیرون از آن تدبیر بکار بندی کنایت از اینکه این تدابیر و تقادیر که قبل از استخبار حقایق اخبار و استعلام دقایق مقاصد ایشان میشود ممکن است بعد از تحقیق اخبار و حالات ایشان بیفایده تا

و تدبیر

طوی در نوردیدن و قطع کردن مسافت ۱۲

ثم اعلم ان ذو

تواثب

و تدبیر و تصویری دیگر طلب شود و چون چنین باشد هرچه امر در هم یافته و در هم پیوسته و اندیشه آن بپا راسته باید کافی و وافی نماند و تدبیری دیگر و ترتیبی دیگر خواهد همانا رای صحیح اینست که اکنون در اینکار که ما را فراهم و اختیار کرده در امر حرب ایشان و تقریر سوار و پیاده و سپاه کینه خواه و اندیشه سپهداری با نظر دقیق و اندیشه دقیق و خاطر جمع و خیال بی جنجال برای اصلاح امر مردم خراسان و دفع فتنه و فساد ایشان مردی را برگزینی که بزینت دین فاضل و حلیه عقل کامل و زیور ورع واسع موصوف و محلی باشد و جز بهواخواهی تو و طلب خوشنودی و میل تو معروف نباشد و هوای ترا بر هوای نفس خود ترجیح دهد و با اهل گروه و دخل گروهی شناخته نباشد و به بدعت محذوره منسوب نگردیده باشد تا قدحی در ملک تو بگذارد ترتیب امور را برای غیر از تو بپا راید چون اینگونه مردی را در نظر دوربین حقیقت شناس در آوردی بدون شک و ریب اختیار فرمودی امور اهل خراسان را بدو گذار و حرب ایشان را بدو تفویض فرمای و در آنچه عهد و پیمان استوار ساخته و وصیت و نصیحت بگذاشته او را فرمان کن او را بفرمای که تا حزم اقتضا کند آنجمله را بدون تخلف بکار بندد و اگر صورتی دیگر پیش آمد که خلاف آن را اقرب الصواب شمارد و معلوماتی پیش آید و اشتدادی در امور روی دهد که حاضر بر آن آگاه و غایب از آن بیخبر است و بآن بعلم خود و ظهور امر جدید کار کند مختار باشد و چون چنین شخص دارای چنین مقامات معنویه و اختیار و اقتدار گردد کار را بسامان کند و در هیچ امری معطل و پریشان نشود و در تکلیف خود متحیر نگردد و هر تدبیری بکار بندد استوار و هر کار یابی کند از روی صواب و هرچه در نظر آورد بخواست حضرت داور مقرون بصحت و حدت هوش باشد انوقت فضل بن عباس آغاز سخن کرد و گفت أيها المهدي إن ولي الأمور وسائس الحروب ربما نحى جنوده وفرق أمواله في غير ما ضيق أمر حزبه ولا ضغطة حال اضطرته فيقعد عند الحاجة إليها وبعد التفرقة لها عديما منها فاقدا لها لا يثق بقوة ولا يصول بعدة ولا يفزع إلى ثقة فالرأي لك أيها المهدي وفقك الله أن تعفي خزائنك من الإنفاق للأموال وجنودك من مكابدة الأسفار ومقارعة الخطار وتغرير القتال ولا تسرع للقوم في الإجابة إلى ما يطلبون والعطاء لما يسألون فيفسد عليك أدبهم وتجرئ من غيرهم ولكن اغزهم بالحيلة وقاتلهم بالمكيدة وصارعهم باللين وخاتلهم بالرفق وأبرق لهم بالقول وأرعد نحوهم بالفعل وابعث البعوث وجند الجنود وكتب الكتائب واعقد الألوية وانصب الرايات وأظهر أنك موجه إليهم الجيوش مع أحنق قوادك عليهم وأسوئهم أثرا فيهم ثم ادسس الرسل وابثث الكتب وضع بعضهم على طمع من وعدك وبعضا على خوف من وعيدك وأوقد بذلك وأشباهه نيران التحاسد فيهم واغرس أشجار التنافس بينهم حتى تملأ القلوب من الوحشة وتنطوي الصدور على البغضة ويدخل كلا من كل الحذر والهيبة فإن مرام الظفر بالغيلة والقتال بالحيلة والمناصبة بالكتب والمكايدة بالرسل والمقارعة بالكلام اللطيف المدخل في القلوب القوي الموقع من النفوس المعقود بالحجج الموصول بالحيل المبني على اللين الذي يستميل القلوب ويسترق العقول والآراء ويستميل الأهواء ويستدعي المواتاة أنفذ من القتال بظبات السيوف وأسنة الرماح كما أن الوالي الذي يستنزل طاعة رعيته بالحيل

و تفرق

تشبیب کلمات فضل بن عباس

ضغطه در تنگنا ۱۲

احنق خشمگین تر

دس ارباب هنر پنهان کردن چیزی است در چیزی

مناصبه برابری کردن در دشمنی ۱۲

ظبات جمع ظبه تیزی دم شمشیر و نیزه ۱۲

يُفَرِّقُ كَلِمَةَ عَدُوِّهِ بِالْمَكَائِدِ اَحْكَمُ عَمَلاً وَاَلْطَفُ مَنْظَراً وَاَحْسَنُ سِيَاسَةً وَاَنْجَعُ لِاِتْيَانِ ذَلِكَ اِلَّا بِالْقِتَالِ وَالْاِتْلَافِ لِلْاَمْوَالِ وَالتَّغْرِيرِ وَالْخِطَارِ وَلْيَعْلَمِ الْمَهْدِيُّ اَنَّهُ اِنْ وَجَّهَ لِقِتَالِهِمْ رِجَالاً لَمْ يَسِرْ لِقِتَالِهِمْ اِلَّا بِجُنُودٍ كَثِيفَةٍ تَخْرُجُ عَنْ حَالٍ شَدِيدَةٍ وَتَقْدَمُ عَلَى اَسْفَارٍ ضَيِّقَةٍ وَاَمْوَالٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَقُوَّادٍ غَشَشَةٍ اِنِ ائْتَمَنَهُمْ اِسْتَنْفَدُوا مَالَهُ وَاِنِ اسْتَنْصَحَهُمْ كَانُوا عَلَيْهِ لَا لَهُ

ای مهدی همانا آنکس که والی امور و سردار حروب است بسیار میشود که بدون حصول حاجت و تنگ شدن کار و ضغطه و فشارش حالی که موجب اضطرار او باشد نداشته و نسنجیده و بیرون از جهت لازم و سبب واجبی لشکر خود را با طراف پراکنده و اموالش را متفرق میسازد و چون حاجتی پیش آمد و زمان حرب و طراد و دفعی موارد شد بمال و لشکر دست بسته و خیال آشفته و خاطر اندیشناک بر مغاک ذلت و زمین عجز جالس میکند و بهیچکار و هیچ راه نادر نماند نه بموثقی و نه بعدتی قادر و واصل و نه بآنکس که محل وثوق و اطمینان باشد دسترس بجا آورد یافت عاجز و زبون و بیچاره برهمون در کنج ذلت و انکسار جای خواهد گرفت ای مهدی خداوند ترا موفق بدارد و رای صحیح و بیرون از اعوجاج و کجروی امینت که گنج اموال را اکنون در این اندیشه پراکنده نسازی و ابطال رجال و جنگجویان اهمیت بر آن را دچار مکاید و اسفار و مقارعت خطار و خطر جنگ و قتال برحمت و محنت نیفکنی و نیز در آن مقاصد که مردم خراسان عنوان کرده و در آنچه خواستار شده اند شتاب نورزی و عطا نفرمائی چه اگر بر وفق خواهش ایشان رفتار فرمائی از جاده ادب و طاعت و فروتنی و تسلیم بیرون شوند و موجب جرأت و جسارت و طمع و طلب سایر رعایای تو خواهد شد لکن با ایشان بحیلت و تدبیر و مکیدت و تزویر جنگ و قتال آمایش ده و بنرمی و لینت بخاک مسکنت در آور و برفق و ملایمت در عرصه فریب بنشیب آور و با درخشش سخن و تیغ زبان با ایشان سخن کن و به بیم و تحذیر اندر آر و با جوشش و خروش کار کن بحشمت چون برق و بریق کردارت چون رعد و حریق باشد لشکرها را آماده کن و کار حرب و طعن و ضرب را ساخته باش الویه نبرد را برپای و رایات میدان را در دار منصوب و آلات و ادوات هر گونه کارزار را مهیا فرمای و خود را مستعد ستیز و آویز نمای و خیال مقاومت ایشان را از قتال و جدال از آینه ضمیر ایشان بزدای و چنان ظاهر کن که لشکری گران و سپاهی بی پایان که در هنگام نبرد متولد و از پستان حرب شیر یافته با سرداری خونخوار که از ملامت آفریدگان آفریدگار با ایشان دشمن تر و کینه ور تر است و اگر با ایشان حرب کند نشانی از ذلت و خواری و نهب و قتل و سنگساری در میان ایشان نگذارد که تا قیامت باید بجانب ایشان روان میداری که در اول حمله و نخست دم میدان جنگ از خون ایشان سرخ رنگ نمایند و مال و عیال و فرزندان و اطفال و خاندان و دودمان ایشان را تاراج و اسیر و گرفتار و دستگیر و ویران و بی نشان کرده اند و چون اینکار را بدین شیمت بیاراستی و اسباب هول و تخویف و تهدید را بدین روش مرتب ساختی پوشیده بارسال رسل و نشر کتب بپرداز و علامات فتنه و آیات نفاق در میان ایشان بنیاد بار بره را بمواعید حسنه بطمع در افکن و بعضی را به بیم و وعید بترسان و باین کردار و اشباه آن نیران حسد و خصومت را در عشایر و اقوام و قبایل و طوایف ایشان فروزان ساز و اشجار تنافس را در باغ سینه ایشان بنشان تا باین تدابیر مفیده قلوب اجماعت را از شعله وحشت و دهشت آکنده کنی و صدور ایشان را از تراز

بغض و عداوت آکنده داری چندانکه هیچکس را از هیچکس اطمینان نباشد و همه از یکدیگر در غدر و حیلت اندر شوند همانا ادراک ظفرمندی و فیروزی در حیلت و کار جنگ و قتال و حرب بحیلت است و مواجهت و مناهبت کتب و مکاتبت رسل و مقارعت بکلامی که لطیف المعرض در قلوب و قوی الموقع در نفوس و معقود بحجج و موصول بحیل و مبتنی بر لین و نرمی که موجب استمالت قلوب و استراحت عقول و آراء و استمالت اهواء و مستدعی موانسات باشد از مقاتله با شمشیر بران و سنان آتش نشان نفوذش بیشتر و اثرش استوارتر است چنانکه هر حکمران و فرمانگذاری که بهشیاری تدبیر و حیلت رعیت خود را بحیز اطاعت در آورد و کلمه و شمشیر ایشان را بانواع مکیدت متفرق سازد عملش محکمتر و منظرش لطیفتر و سیاستش پسندیده تر از آن فرمانگذار است که این مقاصد را جز بهشیاری جنگ و قتال و اتلاف اموال و در افکندن بمخاطر حصول دهد و باید مهدی بداند که اگر مردی را برای قتال ایشان منتخب و روان دارد که او را جز لشکرهای بسیار نتوان امور داشت و چار و در کار سخت و حالی ناهموار و پذیرائی اسفار ضیقه و اموال متفرقه و سرداران و لشکرکشانی مغشوش خواهد شد اگر با ایشان اطمینان جوید و ایشان را امین خواند و دست ایشان را در پرداختن اموال مطلق کرداند مالی و منالی را تلف کنند و هر چه موجود باشد نابود سازند و اگر از ایشان نصیحت طلبد و در امری تصویبی جوید آنچه گویند بر ضرر او است نه بر سود او چون مهدی این بیان حکمت بنیان را بشنید گفت هَذَا رَأْيٌ اَسْفَرَ نُورُهُ وَاَبْرَقَ ضَوْؤُهُ وَتَمَثَّلَ صَوَابُهُ لِلْعُيُونِ وَتَجَسَّدَ حَقُّهُ فِي الْقُلُوبِ وَلَكِنْ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ این رای و اندیشه روشنی است که نورش فروزان گرفته و روشنایش بریق و لمعان یافته و صحت و صوابش در نظر هوشمند ممثل گردیده حقیقت و درستی و راستی آن در قلوب جایگیر و چیره شده و لکن در دست دانای دست بسیار و دانا برتر از دانائی دیگر بسیار است پس از آن نظر بپسر سلیمان علی آورد و فرمود تو چه گوئی گفت اَيُّهَا الْمَهْدِيُّ اِنَّ اَهْلَ خُرَاسَانَ لَمْ يَخْلَعُوا عَنْ طَاعَتِكَ وَلَمْ يَنْصِبُوا مِنْ دُونِكَ اَحَداً يَقْدَحُ فِي تَغْيِيرِ مُلْكِكَ وَيُرَبِّضُ الْاُمُورَ لِفَسَادِ دَوْلَتِكَ وَلَوْ فَعَلُوا لَكَانَ الْخَطْبُ اَيْسَرَ وَالشَّاْنُ اَصْغَرَ وَالْحَالُ اَذَلَّ لِاَنَّ اللّٰهَ مَعَ حَقِّهِ الَّذِي لَا يَخْذُلُهُ وَعِنْدَ مَوْعِدِهِ الَّذِي لَا يُخْلِفُهُ وَلَكِنَّهُمْ قَوْمٌ مِنْ رَعِيَّتِكَ وَطَائِفَةٌ مِنْ شِيعَتِكَ الَّذِينَ جَعَلَكَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ وَالِياً وَجَعَلَ الْعَدْلَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ حَاكِماً طَلَبُوا حَقّاً وَسَاَلُوا اِنْصَافاً فَاِنْ اَجَبْتَ اِلَى دَعْوَتِهِمْ وَنَفَّسْتَ عَنْهُمْ قَبْلَ اَنْ يَتَلَاحَمَ مِنْهُمْ حَالٌ اَوْ يَحْدُثَ مِنْ عِنْدِهِمْ فَتْقٌ اَطَعْتَ اَمْرَ الرَّبِّ وَاَطْفَاْتَ ثَائِرَةَ الْحَرْبِ وَوَفَّرْتَ خَزَائِنَ الْمَالِ وَطَرَحْتَ تَغْرِيرَ الْقِتَالِ وَحَمَلَ النَّاسُ مَحْمَلَ ذَلِكَ عَلَى طَبِيعَةِ جُودِكَ وَسَجِيَّةِ حِلْمِكَ وَاِسْجَاحِ خَلِيقَتِكَ وَمَعْدَلَةِ نَظَرِكَ فَاَمِنْتَ اَنْ تُنْسَبَ اِلَى ضَعْفٍ وَاَنْ يَكُونَ ذَلِكَ فِيمَا بَقِيَ دُرْبَةً وَاِنْ مَنَعْتَهُمْ مَا طَلَبُوا وَلَمْ تُجِبْهُمْ اِلَى مَا سَاَلُوا اعْتَدَلَتْ بِكَ وَبِهِمُ الْحَالُ وَسَاوَيْتَهُمْ فِي مَيْدَانِ الْخِطَابِ فَمَا اَرَبُ الْمَهْدِيِّ اَنْ يَعْمِدَ اِلَى طَائِفَةٍ مِنْ رَعِيَّتِهِ مُقِرِّينَ بِمَمْلَكَتِهِ مُذْعِنِينَ بِطَاعَتِهِ لَا يُخْرِجُونَ اَنْفُسَهُمْ عَنْ قُدْرَتِهِ وَلَا يُبْرِئُونَهَا مِنْ عُبُودِيَّتِهِ فَيُمَلِّكَهُمْ اَنْفُسَهُمْ وَيَخْلَعَ نَفْسَهُ عَنْهُمْ وَيَقِفَ عَلَى الْحِيلِ مَعَهُمْ ثُمَّ يُجَازِيَهُمُ السُّوءَ فِي حَدِّ الْمُغَارَعَةِ وَمِضْمَارِ الْمُخَاطَرَةِ اَيُرِيدُ الْمَهْدِيُّ وَفَّقَهُ اللّٰهُ الْاَمْوَالَ فَلَعَمْرِي لَا يَنَالُهَا وَلَا يَظْفَرُ بِهَا اِلَّا بِاِنْفَاقِ اَكْثَرَ مِنْهَا مِمَّا يَطْلُبُ

منهم واضعاف ما یدعی قبلهم ولو نالها ما حملت الیه او وضعت بخرائطها بین یدیه ثم تجافی لهم
عنها وطال علیهم بها لکان مما الیه ینسب وبه یعرف من الجود الذی طبعه الله علیه وجعل قرة عینه و
نهمة نفسه فیه فان قال المهدی هذا رای مستقیم سدید فی اهل الخراج الذین شکوا ظلم عمالنا و
تحامل ولاتنا فاما الجنود الذین نقضوا مواثیق العهود وانطقوا لسان الارجاف وفتحوا باب المعصیة و
کسروا قید الفتنة فقد ینبغی لهم ان اجعلهم نکالا لغیرهم وعظة لسواهم فیعلم المهدی انه لو اتی بهم مغلولین
فی الحدید مقرنین فی الاصفاد ثم اتسع لحقن دمائهم عفوه ولاقالة عثرتهم صفحه واستبقاهم لما هم فیه من حربه
او لمن بازائهم من عدوه لما کان بدعا من رایه ولا مستنکرا من نظره لقد علمت العرب انه اعظم الخلفاء
والملوک عفوا واشدها وقعا واصدقها صولة وانه لا یتعاظمه عفو ولا یتکاءده صفح وان عظم الذنب
وجل الخطب فالرای للمهدی وفقه الله تعالی ان یحلل عقدهم الغیظ بالرجاء لحسن ثواب الله فی العفو عنهم
وان یذکر اولی حالاتهم وضیعة عیالاتهم برا بهم وتوسعا لهم فانهم اخوان دولته و
ارکان دعوته واساس حقه الذین بعزتهم یصول وبحجتهم یقول وانما مثلهم فیما دخلوا
فیه من مساخطه وتعرضوا له من معاصیه وانطووا فیه عن اجابته ومثله فی قلة ما غیر ذلک
من رایه فیهم او نقل من حاله لهم او تغیر من نعمته بهم کمثل رجلین اخوین متناصرین
متوازرین اصاب احدهما خبل عارض ولمم حادث فنهض الی اخیه بالاذی وتحامل علیه
بالمکروه فلم یزدد اخوه الا رقة له ولطفا به واحتیالا لمداواة مرضه ومراجعة حاله عطفا علیه وبرا به ومرحمة له

ای مهدی همانا مردم خراسان از فرمان تو سر برتافته و بیرون از تو دیگری را بفرمانفرمائی بر پای نداشته اند و برای اینکه
مملکت را از تو بگردانند قدمی بکار نبرده و آتشی نیفروخته و نشانی آشکار نساخته و امور جمهور را در آنچه موجب فساد دولت
تو است ترتیب نداده اند و اگر چنین کردندی و راه مخالفت بسپردندی و آتش فتنه و فسادی برافروختندی و بنافرمانی سر
برداشتندی و تخم عصیان می افشاندندی و خرمن خصومت و منافقت میدرویدندی و بار مواجهت و محاربت برگرفتندی
خطب و خورش آسانتر و شان و تکلیفش کوچکتر و حال و منوالش دلالت آورنده تر بود چه خدای حق خود را مخذول نفرماید
و مورد خود را در اختلاف نورزد یعنی اگر در عصیان و طغیان میگردیدند و آثار مخالفت را آشکار میساختند و عهد و بیعت را
میشکستند کار ایشان و تادیب و تنبیه ایشان آسانتر و معذورتر بود و خدای نیز برای حفظ حق و عهد و میعاد خود یاری
میفرمود لکن درد کار اینست که ایشان سر بطغیان برنکشیده و عرض عصیان نداده و طریق خلاف نپیموده اند و قومی از رعیت
و طایفه از شیعت تو هستند که یزدان تعالی ترا بر ایشان والی گردانیده و عدل و اقتضا را در میان تو و ایشان حکمران
فرموده است و اینمردم حقی را مطالبه کنند و انصافی را مسئلت نمایند هم اکنون اگر از آن پیش که از ایشان فتنه انگیخته
و علامت مخالفتی بر وجنات حال ایشان آویخته و آتش حربی افروخته و خونی در میانه ریخته و تخم کینی در دلها اندوخته
دعوت ایشان را بفرمائی فرمان یزدان را اطاعت کرده و نائره حرب را خاموش ساخته باشی و گنجهای مال و خواسته ابوفر

اجابت کنی و بر جراحت ایشان مرهم نهی و چاره اندوه و شکوه ایشانرا

وآراسته سازی و بساط کارزار را بیکسوی افکنده و بساط عدل و آشتی را بگسترده و مردمان اینحال و گفتار و کردار را که از
طبیعت جود و سجیت حلم و سماحت خلیقت و صفای طینت و صدق نیت و نهایت معدلت تو حمل کنند و بسجیت ضعف
و سستی منسوب ندارند بلکه اینجمله را بر حلم و لطف و امتحان و شیمت پسندیده و خوی آزاده تو نسبت دهند و اما اگر آنچه را
که طلب کرده اند و تخفیف منال و تغییر عمال و تفریح حال و تبدیل منوالی را که خواستار شده اند اجابت نکنی و ایشانرا از
ادراک این مقاصد ممنوع داری باری در حضرت باری چه عذر داری و اینوقت تو و ایشان بر یکحال و یکمنوال میروید و بیک
سنگ سنجیده میشوید و در میدان خطاب مساوی میگردید مهدی را چه حاجت است که با یکمشتی از رعیت خویش که بد اندیش
نیستند و از عمال خود و سنگینی احمال افسرده دل و پشت ریش و از جور حکام خود خاطر پریش گردیده اند و در چنبر اطاعت
اندرند و گردن بریسمان انقیاد در آورده اند و با طاعت فرمان اذعان دارند و خویشتن را از حوزه اطاعت او بیرون
نتوانند کشید و از سلسله عبودیتش سر بیکسوی نتوانند کشید از در ستیز بیرون آید و لشکر بحرب ایشان و خرابی ایشان و خسران
ایشان که بخرابی و خسارت خود او راجع است بفرستد یا بکیدت و حیلت و تزویر ورزیدن با اینمردم مبادرت کند
و در این اقدام که بفرماید جماعتی را که مملوک و مطیع و محکوم بوده اند براه خود گذارد و مختار نفوس و حکمران مهام خود
گرداند و خویشتن را بدست خویشتن خلع و عزل نماید و چون خواجه آنان و مردمان هم افق و همشان با رعایای خود کار
بحیلت و تزویر افکند و چون دست یابد با ایشان از در رحمت در رنج و مشقت و شکنج نماید آیا مهدی که خدایش موفق دارد
از این اعمال و افعال در خیال مثبت آوردن مال است اگر چنین است بجان خودم ادراک این آمال و دریافت اموال
ازل نخواهد شد مگر قصد از آنکه دخل کند بطرز خرج نماید و اضعاف آنچه سود باید زیان برد و اگر فرضا نایل گردد و اموال آنجماعت
در کاهش و اصل شود و دیگرباره بر ایشان رحمت آورد و با ایشان ببخشد امری تازه و شگرف نیست زیرا که مهدی بر حسب
طبیعت و سجیت که خدایش عطا فرموده بجود طبیعی و کرم ذاتی ممتاز و روشنی چشمش در اکرام و افضال و اعطای
اموال است و اگر مهدی اینرای را بپسندد و بفرماید این رائی مستقیم و اندیشه استوار است لکن در حق آنجماعت مردم
خراج گذار است که از تطاول عمال و تحامل حکام ما زبان بشکایت برگشایند و داوری طلبند البته بایست با اینمردم
بکرم و کرامت و فضل و عطوفت کار کرد اما آن جنود عنود که مواثیق عهود در انقض کردند و با راجیف زبان برگشودند
و راه شقاق در پیمودند و باب معصیت را مفتوح ساختند و قید فتنه را بگسستند شایسته و سزاوارند که بموجب تقاضای
نظم مملکت و حفظ اقتدار بپاسایند و سزا و جزا ببینند تا موجب نکال و عبرت و تنبه دیگران گردند و سایر رعایای مملکت
از دیدار عقوبت ایشان پند و موعظت یابند باید مهدی بداند که اگر اینجماعت را در بند و زنجیر و غل آهنین بدرگاه
او حاضر نمایند آنگاه عفو شامل و رحم کامل و صفح جمیل و لطف جلیل او از خون ایشان درگذرد و افعال و اعمال ایشانرا
نادیده شمارد هیچ از اخلاق حمیده و صفات سعیده و خوی ستوده و شیمت پسندیده او عجب نیست چه مردم عرب
بدانسته اند که مهدی از تمامت خلفای روزگار و ملوک با اقتدار از حیث عفو بزرگتر و در موقع وقع و موضع نکال و مورد
قتال شدیدتر و در مراتب صولت و جلالت صادق تر است و او را فطرت جواد و سجیت کریم که هیچگونه عفو و گذشتی

در حضرتش عظیم و هیچگونه صنع نظری در خدمتش ثقیل نیست هر چند گناه طرف برابر بزرگ و خطب عظیم باشد با عفو عمیم و لطف جسیم او بحیری شمرده نیاید پس رای و اندیشه صواب برای دولت و سلطنت مهدی چنانست که آن غیظ و خشم که در مردم خراسان جای کرده و عقده شده است با امیدواری و وعده احسان چاره و آن رشته حقد و کین را پاره فرماید تا در این کردار و رفتار از خداوند تعالی جزای جمیل و اجری جزیل دریابد و نیز باید در خاطر بگذراند که اگر بدینگونه در عقوبت و نکال و جنگ و جدال ایشان اقدام فرماید حالت ایشان و اهل و عیال و ملک و مال ایشان چگونه خواهد بود لاجرم از در نیکی و احسان با ایشان اندر شود و بر وسعت نعمت و راحت و امنیت ایشان برافزاید چه ایشان اعوان دولت و ارکان دعوت و اساس حق را هستند که صولت او بعزت ایشان و سخن آوری او بحجت ایشانست و مثل ایشان در این داخل شدن بمباخط خلیفه دوران و تعرض در موارد عصیان در رزیدن با پادشاه زمان و سر پیچیدن از اجابت امراو و مثل مهدی در عدم اعتنای بکردار ایشان و تغییر حال و امنیت و سلب نعمت ایشان مانند دو مرد است که با هم اخوت دارند و بنصرت یکدیگر دخل و زر و ثقل یکدیگر روزگار میسپارند و یکی از ایشان را جنونی عارض شود و حالت بهوی حادث گردد و با نواسطه بسوی برادر خود با دیت و آزار نهضت گیرد و او را دچار گرداند و زحمت سازد اما برادرش چون میداند این کردار و رفتار او از سوی عقل و صفای مشاعر نیست بروی رقت گیرد و هرچه آزار بیند بر لطف و شفقت بیفزاید و در بهبودی او و دفع این مرض تدبیر کند و محض نهایت عطوفت و نیکی و مرحمت بر خود زحمت بنهد تا گرا و را بحال نخستین اندر آورد مهدی فرمود آیا علی بماند در رعایت اهل خراسان و حفظ جانب ایشان و گذشت از گذشته ایشان سخنی در میان بیاورد یا مشتمل است آنگاه روی بالسرش موسی هادی آورد و فرمود ای ابو محمد تو چه می بینی موسی عرض کرد ایها المهدی لا تسکن الی حلاوة ما یجری من القول علی السنتهم و انت تری الدماء تسیل من خلل علمهم الحال عن القوم بادی بمضمرة شر و خبیة حقد قد جعلوا المعاذیر علیها سترا و اتخذوا العلل مزدونها حجابا رجاء ان یدافعوا الایام بالتاخیر و الامور بالتطویل فیکسروا اجل المهدی فیهم و ینفوا جوده عنهم حتی یتلاحم امرهم و تتلاحق مادتهم و تستحکم حرکتهم و تستمر الامور بهم و المهدی من قولهم فی حال غرة و لباس امنة قد فتر لها و انس بها و سکن الیها و لولا ما اعتقدت به قلوبهم و بردت علیه جلودهم من المناصبة بالقتال و الاضمار للقراع عن داعیة ضلال و شیطان فساد لرهبوا عواقب اخبار الولاة و غب سکون الامور فلیشدد المهدی وفقه الله ازره لهم و یکتب کتائبه نحوهم و لیضع الامر علی اشد ما یحضره فیهم و لیوقن انه لا یعطیهم خطة یرید بها صلاحهم الا کانت دربة الی فسادهم و قوة علی معصیتهم و داعیة الی عودهم و سببا للفساد من بحضرته من الجنود و من ببابه من الوفود الذین اذا اقرهم علی تلک العادة و اجراهم علی ذلک الادب لم یبرح فی فتق حادث و خلاف حاضر لا یصلح علیه دین و لا تستقیم به دنیا و ان طلب تغییره بغیر استحکام العادة و استمرار الدربة لم یصل الی ذلک الا بالعقوبة المفرطة و المؤنة الشدیدة و الرای المهدی وفقه الله ان لا یقیل عثرتهم و لا یقبل معذرتهم حتی تطاهم الجیوش و تاخذهم السیوف و تستحر بهم القتل و تحدق بهم الموت و یحیط بهم البلاء و یطبق علیهم الذل فان فعل

المهدی بهم ذلک کان مقطعة لکل عادة سوء فیهم و هزیمة لکل بادرة شر منهم و احتمال المهدی فی مؤنة غزوهم هذه تضع عنه غزوات کثیرة و نفقات عظیمة ای مهدی باین سخنان بشر بن دلوب که بر زبان این اشخاص جاری گردیده سکون و درنگ مگیر با اینکه تو خود نگرانی چه خونها از خلل افعال و زلل اعمال ایشان جانب سیلان گرفته و از وجنات احوال مردم خراسان و مضمرات خاطر ایشان بانگ شر و غرور از مضمار غرة و شرور واد تار حقد و کین و آثار ضغن و خصومت میان ایشان بلند و بگوش مردم هوشمند زیرک میرسد پاره معاذیر را پرده معایب امور خود ساخته و تمسک ببعضی علل موهومه را حجاب علل موجوده خویش گردانیده اند بآن امید که ایام را تأخیر و تعطیل و امور را بتسویف و تطویل باین رنگ و این تدابیر از خشم و ستیز خلیفه روزگار بر کنار مانند و با این مماطلت راه تدبیر و چاره مهدی را در کار خود شان مسدود و علامات حیلت او را در دفع خیالات خودشان در هم شکسته و از هم گسسته دارند و لشکریان او را بواسطه تأخیر و تسویف خسته و مانده و تباه سازند آنگاهی که امر ایشان استوار و ماده فساد ایشان با هم اتصال گیرد و محاربت با ایشان دشوار گردد و امور نزدیک و دور با ایشان استمرار پذیرد و در آنحال که مهدی در اقوال ایشان در حال غرة و جامه ایمنی اندر و بآن عوالم انس و ساکن است کار ایشان قوت گیرد و بر انجام مقاصد خود قدرت یابد و اگر نه این بود که مردم خراسان بر مخالفت و عصیان و مقاتلت و طغیان و شیطنت و فساد و ضلالت و مناقشت یکجهت و یکدل بوده اند با بیست از پایان و خیم اخبار ولاة و سکون و حرکت امور بترسند و اینگونه جسور و مغرور نباشند پس لازمست که مهدی وفقه الله تعالی کار قتال و دفع و تأدیب و تنبیه ایشانرا سخت بگرداند و لشکرها بجانب ایشان روان دارد و امر را بر ایشان هرچه سخت تر جلوه گر نماید و نیک بداند که هر چند در اصلاح ایشان اقدام کند و ترتیب اسباب دهد موجب ازدیاد فساد و قوت عصیان و طغیان آنها گردد و مورث عودت ایشان بر مخالفت و نیز سبب فساد نیت و روبت آن لشکریان که در پیشگاه او حاضر هستند خواهد شد و از پس چنان این لشکر را حال فساد و اندیشه تباه پیش آید که بهیچوجه نتوان بوجود ایشان انجاح مرام و اصلاح مهام و دفع دشمن کرد یا بدستیاری ایشان اسباب اصلاح دین یا استقامت امر دنیا را آرزومند شد و اگر بخواهد بدون استحکام این امور و عادت تغییری در اینحال بدهد جز بعقوبت سخت و مفرط و مؤنت دشوار و شدید ممکن نخواهد شد و رای و اندیشه صحیح در این امر آنستکه مهدی وفقه الله تعالی لغزش ایشانرا نادیده نشمارد و معذرت ایشانرا پذیرفته نکرد و تا گاهی که از این ایشانرا بالکوب سواران جنگجوی و کند آوران حرب جوی بسپارد و شمشیر مکافات در ایشان بگذارد و خون ایشانرا بریزد و ایشانرا در پهنه مرگ فرو گیرد و از جهات شش گانه اقسام بلیت بر ایشان احاطت دهد و ایشانرا در زنجیر ذلت جایگیر کند اگر مهدی با این مردم چنین کرد از این پس دیگر چنین عادات نکوهیده آیات روی نیاورند و هرگونه اخلاقی ناپسندیده و اطواری ناخجسته را ترک دارند و سر در چنبر اطاعت و گردن در طوق عبودیت در آورند و یاد از مخالفت و معصیت نکنند و هر مقدار مخارج و مصارفی که مهدی در جنگ ایشان و اصلاح امر ایشان متحمل شود موجب این خواهد بود که از غزوات کثیره و نفقات عظیمه آسوده بماند چون کلمات موسی هادی باینمقام انجام و رشته بیانش باین ترتیب انتظام گرفت مهدی با منش عباس بن محمد روی کرد و فرمود ای ابا الفضل سخنان این قوم را بدانستیم و هر کس بعقیدت و سلیقت خود

سخنی براند و اندیشه نمود و اکنون تو حکم فرمای عباس گفت اَیُّهَا المَهْدِیُّ اَمَّا المَوالِی فَاَخَذُوا بِفُرُوعِ الرَّأْیِ وَ سَلَکُوا جَنابَ الصَّوابِ وَتَعَدَّوُا الاُمُورَ قَصُرَ نَظَرُهُمْ عَنْها اِنَّهُ لَمْ تَأْتِ تَجارِبُهُمْ عَلَیْها وَاَمَّا الفَضْلُ فَاَشارَ بِالاَمْوالِ اَنْ لا تُنْفَقَ وَالجُنُودِ اَنْ لا تُفَرَّقَ وَبِاَنْ لا یُعْطَی القَوْمُ ما طَلَبُوا وَلا یُبْذَلَ لَهُمْ ما سَأَلُوا وَجاءَ بِاَمْرٍ بَیْنَ ذٰلِكَ اسْتِصْغاراً لِاَمْرِهِمْ وَاسْتِهاناً بِحَرْبِهِمْ وَاِنَّما یُهَیِّجُ جَسِیماتِ الاُمُورِ صِغارُها ای مهدی اما موالی بفروع دست افکندند و از اصول دست برداشتند و از طریق صواب بعید ماندند و اموری را که در نظر ایشان قاصر مینمود و در میزان تجارب ایشان در نیامده تذکره کردند اما فضل بن عباس ارای چنان افتاد که بایست اموال را انفاق و خود را بحرب مخالف متفرق ساخت و نیز آنچه را که اهل خراسان طلب کرده اند عطا باید کرد و آنچه را که مسئلت نموده اند بذل باید نمود و میانه این را باید گرفت تا امر ایشان را صغیر و حرب ایشان را خوار مایه باید انگاشت با اینکه امور کوچک و هیچ کارهای بزرگ و جزئیات مسائل بزرگ کلیات آن میشود وَاَمّا عَلِیٌّ فَاَشارَ بِاللِّینِ وَاَفْرَدَ الرِّفْقَ وَاِذا جَرَّدَ الوالِی لِمَنْ غَمَطَ اَمْرَهُ وَسَفِهَ حَقَّهُ اللِّینَ بَحْتاً وَالخَیْرَ مَحْضاً لَمْ یَخْلِطْهُما بِشِدَّةٍ تَعْطِفُ القُلُوبَ عَلَی لِینِهِ وَلا بِشَرٍّ یَحْبِسُهُمْ اِلَی الخَیْرِ فَقَدْ مَلَّكَهُمُ الخَلْعَ لِعُذْرِهِمْ وَوَسَّعَ لَهُمُ الفُرْجَةَ لِثَنْیِ اَعْناقِهِمْ فَاِنْ اَجابُوا دَعْوَتَهُ وَقَبِلُوا اِلَیْهِ مِنْ غَیْرِ خَوْفٍ اضْطَرَّهُمْ وَلا شِدَّةٍ نَزَتْهُ فِی نُفُوسِهِمْ یَسْتَدْعُونَ بِهَا البَلاءَ اِلَی اَنْفُسِهِمْ وَیَسْتَصْرِخُونَ بِها رَأْیَ المَهْدِیِّ فِیهِمْ وَما مِثْلُهُ اَنْ یَکُونَ فِی مِثْلِهِمْ لِاَنَّ اللّٰهَ تَعالَی خَلَقَ الجَنَّةَ وَجَعَلَ فِیها مِنَ النَّعِیمِ المُقِیمِ وَالمُلْكِ الکَبِیرِ وَما لا یَخْطُرُ عَلَی قَلْبِ بَشَرٍ وَلا تُدْرِکُهُ الفِکْرُ وَلا تَعْلَمُهُ نَفْسٌ ثُمَّ دَعَا النّاسَ اِلَیْها وَرَغَّبَهُمْ فِیها فَلَوْلا اَنَّهُ خَلَقَ ناراً جَعَلَها لَهُمْ رَحْمَةً یَسُوقُهُمْ بِها اِلَی الجَنَّةِ لَما اَجابُوا وَلا قَبِلُوا میگوید و اما علی را رای و اشارت بر آن رفت که یکباره کار را برفق و مدارات و نرمی سپارند و با مردم خراسان جز ملایمت نرزند لکن چون والی و فرمانگذار در حق کسانیکه فرمانش را پست و حقش را خوار شمرده اند بمحض نرمی و ملایمت و خیر بدایت گیرد و نرمی و لینت را با خشونت و شدت مخلوط نکرداند تا بواسطه آن شدت و صلابت قلوب بنرمی و ملایمت او مایل و بواسطه شر او بخیر او مایل شوند چنین والی خود بدست خود زمام اختیار را بدست ایشان داده و مالک خلع خود گردانیده و راه مخالفت را بر ایشان برگشاده و طریق منافقت را از بهر ایشان وسیع نموده و اگر دعوتش را اجابت کنند و لینت او را بدون خوفی که ایشان را بیچاره بسازد و شدتی که طالب نرمی گرداند بپذیرند تا بسبب مقاسات آن شدت و غلظت هرگونه بلیه را بر خود خریدار و برای رفع آن بخدمت مهدی ناله و فریاد برآورند شان و رتبتی و فایدتی نخواهد داشت میتوان از بهر ایشان بدینگونه مثل آورد که خدایتعالی بهشت را بیافرید و نعیم مقیم و ملک کبیر بدان مقام و مقدار و مراتب کمیات و کیفیات که در قلب هیچ بشری خطور و در پهنه هیچ فکر و فکوری نپرید و هیچ نفسی بر آن علم و وقوف نیابد پس از آن مردمان را بچنین بهشت دعوت میفرمود و در آن نعمتهای باقی راغب میکرداند اگر نه چنان بودی که دوزخ را نیز بیافریدی و محض رحمت ایشان را به بهشت براندی اجابت نکردندی و بدیر فتار نشدندی یعنی اگر بیم دوزخ نبودی بمحض نوید بهشت و نعیم مقیم آن روی از معاصی نتافتندی و با طاعت سر در نیاوردندی بلکه قبول اطاعت و ادراک بهشت از بیم نار شرربار است و تا نعمت و شکنج نباشد قدر نعمت نرنج راندانند وَاَمّا مُوسَی فَقَدْ اَشارَ بِاَنْ یُعْصَبُوا بِشِدَّةٍ لا لِینَ فِیها وَاَنْ یُرْمَوْا بِشَرٍّ لا خَیْرَ مَعَهُ وَاِذا اَضْمَرَ الوالِی لِمَنْ فارَقَ طاعَتَهُ وَخالَفَ جَماعَتَهُ الخَوْفَ

مُفْرَداً وَالشَّرَّ مُجَرَّداً لَیْسَ مَعَهُما طَمَعٌ وَلا لِینٌ یُثْنِیهِمْ اِشْتَدَّتِ الاُمُورُ بِهِمْ وَانْقَطَعَتِ الحالُ مِنْهُمْ اِلَی اَحَدِ اَمْرَیْنِ اِمّا اَنْ تَتَخَلَّلَهُمُ الحَمِیَّةُ مِنَ الشِّدَّةِ وَالاَنَفَةُ مِنَ الذِّلَّةِ وَالاِمْتِعاضُ مِنَ القَهْرِ فَیَدْعُوهُمْ ذٰلِكَ اِلَی التَّمادِی فِی الخِلافِ وَالاِسْتِبْسالِ فِی القِتالِ وَالاِسْتِسْلامِ لِلْمَوْتِ وَاِمّا اَنْ یَنْقادُوا بِالکُرْهِ وَیُذْعِنُوا بِالقَهْرِ عَلَی بِغْضَةٍ لازِمَةٍ وَعَداوَةٍ باقِیَةٍ تُورِثُ النِّفاقَ وَتُعْقِبُ الشِّقاقَ فَاِذا اَمْکَنَتْهُمْ فُرْصَةٌ اَوْ ثابَتْ لَهُمْ قُدْرَةٌ اَوْ قَوِیَتْ لَهُمْ حالٌ عادَ اَمْرُهُمْ اِلَی اَصْعَبَ وَاَغْلَظَ وَاَشَدَّ مِمّا کانَ رای و اشارت موسی الهادی بر آن بود که با اهل خراسان بسختی و درشتی و خشونت و صلابتی که هیچ ملایمت و نرمی در آن نباشد کار کنند و ایشان را بشری که متضمن خیری نباشد گرفتار نمایند و چون شخص والی در حق آنکس که از طاعتش مفارقت و از جماعت و جمعیتش و مخالفت ورزید خوف منفرد و شر مجرد را در خاطر سپارد و هیچ طمع و نرمی و مدارائی با خوف و شر ممزوج نکرده اند طریق را بر ایشان ببندد و نماید و ایشان را چنان پریشان و مستاصل سازد که حال ایشان از دو صورت بیرون نباشد یا آنست که از مقاسات شدت و ذلت و مقهوریت حمیتی با ایشان اختلاط پذیرد که ایشان را بتمادی در مراتب خلاف و رزیدن و استبسال و خویشتن را در مهلکه قتال خواه کشند یا کشته شوند در افکندن و خود را بچنگ مرگ تسلیم کردن دعوت نماید و یا آنست که بالفعل و فی الحال از راه ناچاری و عین کراهت منقاد و مطیع از حیثیت مقهوریت اذعان و قبول نمایند لکن در این تکلیف و ترتیب کینه ها در خاطر و دشمنیها در دلها بسپارند که همیشه باقی و مورث نفاق و برجای نهنده شقاق گردد و چون فرصتی دریابند و قدرتی حاصل کنند و قدرت و نیروئی در حال خود دریابند امر ایشان و مخالفت و خصومت ایشان بصعب تر و غلیظ تر و شدیدتر مقامی از آنچه در سابق بود باز گردد و چون اینکلمات را بگذاشت در جمله آنچه ابو الفضل اندیشه ساخته و رای داده بود گفت ایها المهدی کافی تر دلیل و واضح تر برهان و آشکارتر خبر آنست که رای و رویت و حزم نظر او را که ارشاد نمود بفرستادن لشکرها بسوی ایشان و توجیه بعوث بجانب ایشان اینکار را با عطا کردن مسئولات حقه و اجابت مسئلت ایشان را که در عدل بود جمع نمائی یعنی این رای ابو الفضل را بپذیری اما اینکه گفت در اعطای مسئولات ایشان و اجابت آنچه طلب کرده اند سرعت مجوی مقبول مداری بلکه این یک را با آن یک مخلوط بداری تا شامل خوف و رجا باشد و نیز مردمان دیگر ممالک نگویند مسئولات ایشان را که همه از روی حق بود نپذیرفتند و لشکر بحرب و زیان ایشان بفرستادند اما چون چنین باشد بهر کس التجا برند یا پذیرفتار نشوند و گویند بعد از آنکه مطالب حقه شما را قبول کردند و با شما بحکم عدل رفتند البته بالبیت سر اطاعت و انقیاد در آورید تا سپاه بجانب شما نفرستند و اگر فرستادند باز خوانند مهدی چون کلمات ابا الفضل عباس بن محمد را بشنید پسندیده داشته و گفت این رائی است انوقت بپرسش هارون الرشید از گنج دانش قفل برگرفت و گفت خالَطْتُ الشِّدَّةَ اَیُّهَا المَهْدِیُّ بِاللِّینِ وَانْتَظِمْ اَمْرَ الدُّنْیا بِالدِّینِ فَصارَتِ الشِّدَّةُ اَمَرَّ فِطامٍ لِما تَکْرَهُ وَعادَ اللِّینُ اَهْدَی قائِدٍ اِلَی ما تُحِبُّ وَلٰکِنْ اَری غَیْرَ ذٰلِكَ ای مهدی شدت و سختی را با لین و نرمی مخلوط ساز و امر دنیا را به نیروی دین منتظم بگردان و چون چنین کردی با شدت رشته مکروها را قطع کنی و با عار و ننگ لین و نرمی

فطام بروزن کتاب
برمیخ از شیر دادن

نمودن بانچه دولت میسر اری بازرسی لکن من بیرون از آنچه گفته اند میدانم و جز آزار ایشان ننگرم چون مهدی این سخن را بشنید ونگران گردید که هارون از اراهیچک را بسند بده نداشت گفت لَقَد قُلتَ قَولاً بَدِيعاً وَخالَفْتَ اَهلَ بَيتِكَ جَمِيعاً وَالمَرءُ مُؤتَمَنٌ بِما قالَ وَظَنِينٌ بِما ادَّعى حَتّى يَأتِيَ بِبَيِّنَةٍ عادِلَةٍ وَحُجَّةٍ ظاهِرَةٍ فَاخرُج عَمّا قُلتَ سخنی وبیانی تازه وبدیع باوردی ودر آنچه گفتی مخالفت جمیع اهل بیت را خواستی وهر مردی بآنچه گوید مؤتمن وبآنچه ادعی نماید ظنین ومحل تهمت است تاگاهی که بر سخن ودعوی خود گواهی عادل وشاهدی صادق وحجتی ظاهر وبرهانی باهر اقامت نماید هم اکنون از آنچه گفتی بیرون آی ودر آنچه ادعا نمودی اقامت حجت بنمای هارون گفت اَيُّهَا المَهدِيُّ إِنَّ الحَربَ خُدعَةٌ وَالأَعاجِمَ قَومٌ مَكَرَةٌ وَرُبَّما اعتَدَلَت الحالُ بِهِم وَاتَّفَقَت الأَهواءُ مِنهُم فَكانَ باطِنُ ما يُسِرُّونَ عَلى ظاهِرِ ما يُعلِنُونَ وَرُبَّما افتَرَقَت الحالانِ وَخالَفَ القَلبُ اللِّسانَ فَانطَوى القَلبُ عَلى مَحجُوبٍ تَبطُنُ وَاستَتَرَ بِمَخُوفٍ لا تُعلِنُ وَالطَّبِيبُ الرَّفِيقُ بِطِبِّهِ البَصِيرُ بِأَمرِهِ العالِمُ بِمُقَدِّمَةِ يَدِهِ وَمَوضِعِ مِيسَمِهِ لا يَتَعَجَّلُ بِالدَّواءِ حَتّى يَقَعَ عَلى مَعرِفَةِ الدّاءِ فَالرَّأيُ لِلمَهدِيِّ وَفَّقَهُ اللهُ أَن يَفُرَّ باطِنَ أَمرِهِم فَرَّ المُسِنَّةِ وَيَمحَضَ ظاهِرَ حالِهِم مَحضَ السِّقاءِ بِمُتابَعَةِ الكُتُبِ وَمُظاهَرَةِ الرُّسُلِ وَمُواتَرَةِ العُيُونِ حَتّى تَنهَتِكَ حُجُبُ عُيُونِهِم وَتَكشِفَ أَغطِيَةَ أُمُورِهِم فَإِنِ انفَرَجَت الحالُ وَأَفضَت الأُمُورُ إِلى تَغَيُّرِ حالٍ أَو داعِيَةِ ضَلالٍ اشتَمَلَت الأَهواءُ عَلَيهِ وَانقادَ الرِّجالُ إِلَيهِ وَامتَدَّت الأَعناقُ نَحوَهُ بِدِينٍ يَعتَقِدُونَهُ وَإِثمٍ يَستَحِلُّونَهُ عَصَبَهُم بِشِدَّةٍ لا لِينَ فِيها وَرَماهُم بِعُقُوبَةٍ لا عَفوَ مَعَها وَإِنِ انفَرَجَت العُيُونُ وَاهتَصَرَت السُّتُورُ وَرُفِعَت الحُجُبُ وَالحالُ فِيهِم مُرِيعَةٌ وَالأُمُورُ بِهِم مُعتَدِلَةٌ فِي أَرزاقٍ يَطلُبُونَها وَأَعمالٍ يُنكِرُونَها وَظُلاماتٍ يَدَّعُونَها وَحُقُوقٍ يَسأَلُونَها بِمَاتَّةِ سابِقَتِهِم وَدالَّةِ نَصِيحَتِهِم فَالرَّأيُ لِلمَهدِيِّ وَفَّقَهُ اللهُ أَن يَتَّسِعَ لَهُم بِما طَلَبُوا وَيَتَجافى لَهُم عَمّا كَرِهُوا وَيَشعَبَ مِن أَمرِهِم ما صَدَعُوا وَيَرتُقَ مِن فَتقِهِم ما قَطَعُوا وَيُوَلِّيَ عَلَيهِم مَن أَحَبُّوا وَيُداوِيَ بِذلِكَ مَرَضَ قُلُوبِهِم وَفَسادَ أُمُورِهِم فَإِنَّما المَهدِيُّ وَأُمَّتُهُ وَسَوادُ أَهلِ مَملَكَتِهِ بِمَنزِلَةِ الطَّبِيبِ الرَّفِيقِ وَالوالِدِ الشَّفِيقِ وَالرّاعِي المُجَرِّبِ الَّذِي يَحتالُ لِمَرابِضِ غَنَمِهِ وَضَوالِّ رَعِيَّتِهِ حَتّى يُبرِئَ المَرِيضَةَ مِن داءِ عِلَّتِها وَيَرُدَّ الصَّحِيحَةَ إِلى أُنسِ جَماعَتِها ثُمَّ إِنَّ خُراسانَ بِخاصَّةٍ الَّذِينَ لَهُم دالَّةٌ مَحمُولَةٌ وَماتَّةٌ مَقبُولَةٌ وَوَسِيلَةٌ مَعرُوفَةٌ وَحُقُوقٌ واجِبَةٌ لِأَنَّهُم أَيدِي دَولَتِهِ وَسُيُوفُ دَعوَتِهِ وَأَنصارُ نَوبَتِهِ وَأَعوانُ عَدلِهِ فَلَيسَ مِن شَأنِ المَهدِيِّ الاِضطِغانُ عَلَيهِم وَلا المُؤاخَذَةُ لَهُم وَلا التَّوَعُّرُ بِهِم وَلا المُكافاةُ بِإِساءَتِهِم لِأَنَّ مُبادَرَةَ حَسمِ الأُمُورِ ضَعِيفَةٌ قَبلَ أَن تَقوى وَمُحاوَلَةَ قَطعِ الأُصُولِ ثَقِيلَةٌ قَبلَ أَن تَغلُظَ أَحزَمُ فِي الرَّأيِ وَأَصَحُّ فِي التَّدبِيرِ مِنَ التَّأخِيرِ لَها وَالتَّهاوُنِ بِها حَتّى يَلتَئِمَ قَلِيلُها بِكَثِيرِها وَيَجتَمِعَ أَطرافُها إِلى جُمهُورِها ای مهدی کار جنگ وعمل حرب بخدعه وخداعت وکید ومکیدت است ومردم عجم یعنی مردمی که غیر از عرب هستند ایشان را عموماً عجم گویند واز آنجمله مردم خراسان هستند مردمی مکار وحیلت گر وخداعت شعار باشند بسیار باشد که حال ایشان وروزگار ایشان قرین اعتدال وخیالات وهوا وهوس ایشان قرین اتفاق وباطن وظاهر ایشان یکسان شود یعنی روزگار بدانگونه با ایشان مساعدت نماید وآنچه در باطن دارند ظاهر سازند یعنی چنان قوت وقدرت یابند که هر کینه وبغض وعداوتی که در دل دارند آشکار سازند وبرحسب اقتضای آن کار کنند وسر بطغیان درآورند وبدون تحاشی قدم بمیدان مخالفت ومقاتلت را بیارایند وبدون تحاشی بسیار کارهای ناهنجار وامور بیرون از پندار از ایشان ناشی

شود وبسیار باشد که بموجب اقتضای حال زمان حال ومقال ایشان یکسان نباشد وبسی چیزها در خاطر مکنون وبسی خیالات فاسده در درون مکنون دارند ومقام اظهار ندانند ومنتهی وقت باشند پس در مراتب اطاعت ومراسم انقیاد صحیح ومستقیم نشوند بلکه علیل وسقیم باشند لاجرم باید بانگونه مردم علیل علیل بطور رفق وملایمت رفتار نمود وآنکس که طبیب عالم وحاذق ودر عمل طب جانب رفق بسیار در کار خود بصیرت داشته باشد وبه نبض مریض دانا وباصلاح حال او توانا باشد تا درد را نشناسد ومرض را تمیز ندهد در بادی نظر در کار دوا عجلت نورزد وکار را دشوار وناهموار نگرداند هم اکنون مهدی وفقه الله تعالی نیز که برموز مطالب آگاه ودر اصلاح حال مملکت مطلع ودانا باشد بایستی بارسال رسل وفرستادن عیون وجواسیس در مقام کشف باطن حال وظاهر احوال ایشان برآید ودرون وبیرون ایشان را دانسته ومقاصد ظاهریه وباطنیه ایشان را معلوم بگرداند وچون بر انجمله چنانکه بایست واقف شد اگر در خدمتش معلوم شد که ایشان از راه ضلالت وگمراهی بمتابعت هواجس نفسانی ووساوس شیطانی پرداخته وبمخالفت وطغیان ومنافقت وعصیان تکیه انداخته واز اطاعت وانقیاد دل برداشته ولباط منافقت ومنافقت بگسترانیده اند البته بایست با ایشان با عامل سختی وشدت مواجهت نمود وجانب رفق ولین ونرمی را بهیچوجه مرعی نداشت وایشان را بسهام عقوبت وسیوف نقمت فرو گرفت وشرایط عفو واغماض را رعایت ننمود واگر بعد از انکشاف مستور ودفع حجب نزد مهدی در معلوم افتاد که ایشان را جز اصلاح امور معاشیه وطلب ارزاق ورفع تعدی عمال واحقاق حقوق وابطال مرح حکام وداد رسی در دادخواهی کارهای طویل وچپاول بوده اند مقصودی ومرادی نیست شایسته وبایسته آنست که مهدی وفقه الله تعالی مطالب ایشان را بکار مطلوب ومقصود ایشان امری وآنچه ایشان را مکروه وناگوار است تجافی کند وفساد دیگر امور ایشان را مرتفع دارد وخرابیهایی که در ارکان آسایش وآرامش درافتاده اصلاح فرماید واز وظایف ومقررات ایشان هرچه قطع شده دیگر باره مقرر دارد وهر کس را که محبوب شمارند بر ایشان ولایت دهد وبر اینکار وکردار امراض قلبیه ایشان را قرین بهبودی ومفاسد امور ایشان را اصلاح افکند همانا مهدی وامت او وسواد اهل مملکت او بمنزله طبیب رفیق ووالد شفیق وآن راعی وشبان اشتر جرب آلودست که برای اشتران وگوسفندان وخوابگاه آنها چاره جوئی کند ودر نزاری ولاغری ومرض آنها بنگرد وبمداوای آن اقدام کند تا هریک را مرضی وآفتی است بهبودی رسد وبتواند داخل گله وجرگه شود واز داخل شدن در میان آنها ترتیب فسادی نشود ومورث مرض دیگران نگردد وپادشاه نیز با اعوان او ودولتخواهان او در حکم طبیب هستند چون فسادی در مملکتی ومرضی نفوسی از غرض یا از حیثیت تعدی حکام وعمال یا از پریشانی احوال یا از در طغیان وعصیان پدید شود واز مخالطت ایشان بالمره بدیگر رعایا پرهیز باید نمود تا ایشان را نیز هوا وهوس آنها موجود نشود وبایست از نخست بتجسس وتفحص حال ایشان برآید ومرض ایشان را بشناسد وبطور پاره حالات فریفته نگردد وفوراً بر حمی مخصوص ودوائی مشخص حکم نکند وعجلت نورزد تا چون مرض را بشناخت دوا بر نهد وآنچه تقاضای حال مرض ومریض بدوا وغذا ودیگر وسائل اقدام نماید تا رفع علت شود وو از مخالطت ایشان با دیگر رعایا فساد وتباهی پدید نگردد بعلاوه مردم خراسان را از آثار ونارنشی علیحده وبجا دمغزا دین وآئینی از هرگونه نقص ونقصان منزه ومبری است دارای وسیله معروفه وحقوق واجبه اند چه ایشان دست دولت

مهدی و سبب دعوت او و انصار حق او و اعوان عدل او باشند یعنی از نخست ایشان اسباب ظهور و طلوع دولت
بنی عباس شدند و طلوع دولت بنی عباس در آن مشرق آفتاب عزت و اقبال بود ابو مسلم در میان ایشان زبان دعوت
برگشود و ایشان او را اجابت و در هر کار معاونت و نصرت کردند از این روی نشاید که مهدی اینچنین مردم در مقام کینه
وری بر آید و ایشان را در مواقع اخذ و بند و وحشت و دهشت در اندازد و اگر از اینجماعت اسائتی نموداری گشته به مکافات
و کیفر ایشان مبادرت فرماید چه از آن پیش که امری قوت گیرد و چاره اش واجب شود اگر در شکست آن سبقت گیرند
کاری سست و ضعیف است و محاوله قطع اصول نفاق و خلاف از آن پیش که غلیظ گردد در نجور و سزاوار است یعنی از نخست
باید به تدبیر نرم و پرسش گرم پرداخت و بدانگونه چاره و علاج کرد نه اینکه در بدایت امر تغلیظ تام و خشونت سخت و لشکرکشیها
و اتلاف اموال و خونریزی و قتل رجال و خرابیها اقدام نمود و امری که بسهولت میتوان منظم ساخت بدشواریها شروع
نمود هم اکنون کار را از روی عزم و صحت تدبیر بپای گذار و تاخیر را جایز مشمار و مسامح و تهاون مگذار تا این مایه قوت بگیرد و
جمع قلیل کثرت یابد و آنچه را امروز بسهولت میتوان اصلاح نمود دشوار شود و باتلاف اموال بسیار و قتل جمعی کثیر و زحمت
بسیار انجام یابد چون هارون الرشید اینسخنان بگذاشت و اینفصل بپرداخت مهدی گفت ما زال هارون یقنع
وقع الحیا حتی خرج خروج القدح من المآقل و انسل انسلال السیف فیما ادعی فدعوا ما سبق موسی فیه انه هو
الرأی و من بعده هرون و لکن من لا عبد الخیل فسیاسة الحرب و قادة الناس ان امعن بهم اللجاج و افرطتهم الدلالة
همیشه هارون بحالت تلطف و عطوفت در پرستش از ان رأی است و سحاب بر کشف و خنابت وی کند و چون نوبت برسد و در کار
اقتضا نماید تیر گذار از آب بیرون و در آنچه ادعا نماید چون شمشیران و تیغ در فسان از نیام حلم و بردباری کشیده گردد رای
صحیح همانست که موسی و پس از وی هارون بگذاشتند لکن شأن و حال خیل و سپاه راندن و کار حرب و سیاست
جنگ و لشکرکشی مودن اینست که عاقبت آن لجاج انجامد و بنازش و بالیدن میشی جویند ابو فضل صالح زبان برگشود و گفت
لسنا نبلغ ایها المهدی بدوام البحث و طول الفکر ادنی فواتر رأیک و بعض لحظات نظرک و لیس
ینقص عنک من بیوتات العرب و رجال الابناء العجم ذو دین فاضل و رأی کامل و تدبیر قوی تقلده
حربک و تستودعه جندک ممن یحمل الامانة العظیمة و یضطلع بالاعباء الثقیلة و انت بحمد الله
میمون النقیبة مبارک العزیمة محمود التجارب محمود العواقب معصوم العزم فلیس یقع اختیارک
و لا یقف نظرک علی احد تولیه امرک و تسند الیه ثغرک الا اراک الله ما تحب و جمع لک ما ترید
ای مهدی هر چند سخن در سخن افکنیم و مدتهای دراز در زیر و روی امور کاوش کنیم و با فکر عمیق بیندیشیم کمتر فراستی که
در رای و اندیشه تو تراوش کرده و در نظر دقیق و اندیشه اندر دقیق تو نمایش پذیرد باز رسیم فکر ثاقب و رای صایب ادراک
دقایق و حقایق باید که دست اندیشه ما بدامان آن نرسد و پیک خیال ما بپایان آن پای نگذارد و هیچ منقصتی تو را نرساند که
از خانوادهای عرب و مردان کارآزموده عجم که دارای دین فاضل و رای کامل و تدبیر قوی و بازوی پهلوی و تجارب در کار
و آزمون لیل و نهار باشند یکتن را اختیار کنی و زمام حرب و سلسله جدال و قتال را بدست اختیار و تدبیر استوار او برگذاری

ولشکر

و لشکر خود را بود یعت او سپاری و او را از آن لیاقت و فرخنده عیارانی و لیاقت و خجسته شعاری باشد که حامل این امانت
عظیم گردد و قادر بحفظ این حمل ثقیل آید و تو بحمد الله تعالی میمون النقیبه و مبارک نفس و خجسته دیدار و ستوده کردار و پسندیده
گفتار و با عزمی همایون و عواقبی محمود و عزمی از هرگونه خطا و خلل معصوم و تجربتی مسعود هستی هیچکس را اختیار نکنی و هیچکار را
بولیت امر خود و حفظ سرحد مملکت خویش بعد از اختیار منصوب نداری جز اینکه خداوند آنچه ترا محبوب افتد بتو بنماید و آنچه اراده کنی
برایت فراهم فرماید چون اینسخن بانجام رسید مهدی گفت انی لارجو ذلک لقدیم عادة الله فیه و حسن معونته
علیه و لکن احب الموافقة علی الرای و الاعتبار للمشاور فی الامر المهم من نیز از حضرت باری بر این امیدواری
هستم چه خدای را عادت قدیم بر این رفته و همواره حسن معونتش با وی بوده است لکن من دوست میدارم که در امور مهمه
بمشاورت کار کنیم و با آرای عقلای قوم موافقت نمایم چون اینسخن بدینمقام ارتسام گرفت محمد بن لیث قبل از هر کس زبان برگشود
و گفت اهل خراسان ایها المهدی قوم ذوو عزة و منعة و شیاطین خدعة زروع الحمیة فیهم نابتة و ملابس
الانفة علیهم ظاهرة فالروية عنهم عازبة و العجلة فیهم حاضرة تسبق سیولهم مطرهم و سیوفهم عذلهم لانهم
بین سفلة لا یعدو مبلغ عقولهم و منظر عیونهم و بین رؤساء لا یلجمون الا بالشدة و لا یفطمون الا بالمر و ان
ولی المهدی علیهم وضیعا لم تنقد له العظماء و ان ولی امرهم شریفا تحامل علی الضعفاء و ان اخر المهدی
امرهم و دافع حربهم حتی یصیب لنفسه من حشمه و موالیه او بنی عمه او بنی ابیه ناصحا یتفق علیه امرهم و ثقة
تجتمع له املاؤهم بلا انفة تلزمهم و لا حمیة تدخلهم و لا عصبیة تنفرهم تنفست بهم الایام و تراخت لهم الاعمار
فدخل بذلک من الفساد الکبیر و الضیاع العظیم ما لا تلافاه صاحب هذه الصفة و ان وجد لا یستصلحه
وان جهد الا بعد دهر طویل و شر کبیر و لیس المهدی فقمه الله فاطما عادتهم و لا قادعا اصنافهم بمثل اهل
رجلین لا ثالث لهما و لا عدل فی ذلک بهما احدهما لسان ناطق موصول بسمعک و ید ممثلة لعینک صخرة لا تزعزع
و بهمة لا تثنی و بازل لا یفزعه صوت الجلجل نقی العرض نزیه النفس جلیل الخطر اتضعت الدنیا عن قدره و سما
نحو الآخرة بهمته فجعل الغرض الاقصی لعینیه نصبا و الغرض الادنی لقدمه موطئا فلیس یقبل عملا و لا یتعدی املا و هو
رأس موالیک و انصح بنی ابیک رجل قد غذی بلطیف کرامتک و نبت فی ظل دولتک و نشأ علی قوائم ادبک فان قلدته امرهم
او حملته ثقلهم و اسندت الیه ثغرهم کان قفلا فتحه امرک و بابا اغلقه نهیک فجعل العدل علیه و علیهم امیرا و الانصاف
بینه و بینهم حاکما و اذا حکم النصفة و سلک المعدلة فاعطاهم ما لهم و اخذ منهم ما علیهم غرس فی الذی بین
صدورهم و اسکن لک فی السویداء داخل قلوبهم طاعة راسخة العروق باسقة الفروع متمائلة فی حواشی عوامهم
متمکنة من قلوب خواصهم فلا یبقی فیهم ریب الا نفوه و لا یلزمهم حق الا ادوه و هذا احدهما و الآخر عود من غیضتک
و نبعة من ارومتک فتی السن کهل الحلم راجح العقل محمود الصرامة مأمون الخلاف یجرد فیهم سیفه و یبسط علیهم
خیره بقدر ما یستحقون و علی حسب ما یستوجبون و هو فلان ایها المهدی فسلطه اعزک الله علیهم و وجهه
بالجیوش الیهم و لا تمنعک صراغة سنه و حداثة مولده فان الحلم و الثقة مع الحداثة خیر من الشک و الجهل مع الکهولة

دائما

وَ اِنَّما اَنتُم اَهلَ البَیتِ فیما طَبَعَکُمُ اللهُ عَلَیهِ وَاخْتَصَّکُم بِهِ مِن مَکارِمِ الاَخلاقِ وَ مَحامِدِ الفِعالِ وَ مَحاسِنِ الاُمورِ وَ صَوابِ التَّدبیرِ وَ صَرامَةِ الاَنفُسِ کَفِراخِ عِتاقِ الطَّیرِ المُحکَمَةِ لِاَخذِ الصَّیدِ بِلا تَدریبٍ وَ العارِفَةِ لِوُجوهِ النَّفعِ بِلا تَأدیبٍ فَالحِلمُ وَ العِلمُ وَ العَزمُ وَ الحَزمُ وَ الجودُ وَ التُّؤَدَةُ وَ الرِّفقُ ثابِتٌ فی صُدورِکُم مَزروعٌ فی قُلوبِکُم مُستَحکَمٌ لَکُم مُتَکامِلٌ عِندَکُم بِطَبائِعَ لازِمَةٍ وَ غَرائِزَ ثابِتَةٍ

ای مهدی مردم خراسان مردمی عزیز و صاحب مقامی منیع هستند در مراتب خدیعت شیاطین زمان باشند و در گشتن از حفظ و حراست و نگاهبانی ایشان زراعتهای جمعیت روئیده و ملابس نکث و غارت و شین و شنار بر تنهای ایشان آشکار است و از کوهش نکوهشگران بر پرهیزند و از پستی مقام و زشتی کلام و نکث در جنگ ننگ شناسند و از ایزدی روتیه از ایشان دور و عجلت ورزیدن و شتابندگی در امور در مزاج ایشان حاضر است سیول فتنه و فساد ایشان در قطرات با ایشان سبقت گیرد و سیوف ایشان بر سرزنش و عذل بیشتر بکار آید یعنی در هر امری بسهولت و نرمی و لینت کار کنند بلکه گرهی اگر باید گشودن بتوان بزحمت دندان پردازند و آنکار را که بدون سخن نکوهش آمیز چاره اش ممکن است فیصلش را جز از شمشیر ران و نوک پیکان نجویند و اینحال و منوال و عادت و نکوهیده خصال ایشان از آن روی میباشد که اهل این سرزمین در میان گروهی سفله هستند که مطلع معقول و منافع عیون ایشان را مقداری بر قرار نیست و دارای خردی کامکاری و نظری پیش بین و هوشی نامدار نیستند و با جماعتی از رؤسای خود در کار بسیار باشند که هیچوقت مرکب خود را جز از بهر سختی و شدت لگام بر نزنند و اطفال خود را جز بتلخی و تندی از شیر باز نگیرند و با اینحالت و خوی و عادت که ایشان راست اگر مهدی مردی پست و وضیع را بر ایشان والی بگرداند عظمای قوم سر از اطاعت و حکومتش بر تابند و احکامش را نافذ نگردانند و اگر شخصی شریف را حکمران ایشان گرداند بر ضعفا تحامل و میلان گیرد و اگر در اقدام باصلاح و حرب ایشان تأخر گیرد و جنگ و تنبیه ایشان را بدفع الوقت گذرانند تا گاهی که فرصت یکی از خشم و موالی یا بنی عم یا برادرانش که ناصح و شایسته باشند بکار آید و کار ایشان را بدو سپارد بدون اینکه احتیاج بتادیب و تنبیه و حادثه و مصیبتی در بسیار شود بواسطه این تراخی و توانی کار آنها سخت گردد و آنگونه فساد بزرگ شود و ضیاع عظیم روی نماید که تلافی و تدارک و اصلاح آن بازحمت و مشقت بسیار حاصل شود مگر اینکه از طی روزگار بسیار و شهر بزرگ و مهدی وفقه الله تعالی اصلاح اینحال و قطع سلسله این عادت و روئیت و صفات نکوهیده ایشان را بجای نهد و تن که با ایشی او بهر ایشان میسر تواند نماید یکی زبانی گوینده است که بسمع تو موصول و دستی آنست که در نظر تو ممثل و مسلکی است که تیز عزم و همه است که در حمل هیچ بارخم نشود و دلی که از آواز جلاجل فزعناک و متزلزل نگردد با عزمی پاک و نفسی آسوده و خطری جلیل باشد که دینار او در ترازوی مقدار خود بچیزی نشمارد و بواسطه همت عالی و عزم استوار مرای اخروی را فرید ار باشد افقی فرض را الضب العین نماید دادن فرض را در زیر پای کفایت و تیقظ در بیاید و هیچ عملی را از دست فرو نگذارد و از هیچ عملی تعدی نجوید و اینچنین مرد را نسبت مولی و ناصح ترین فرزندان پدر تست که بلطف کرامت تو تغذی نموده و در سایه دولت تو پرورده و بر قوائم ادب تو بالیده اگر چنین مردی را با چنین اوصاف کریمه و آیات عظیمه متقلد امور مردم خراسان کنی و اثقال حملات ایشان را بر وی حمل فرمائی و حفظ سر حد ایشان را بدو استوار شماری این شخص عقیلی است که فرمان و امرنافذ تو اش

مفتوح

مفتوح و دری است که نهی تواش معلق داشته است یعنی در هیچکار بدون میل و اجازت تو اقدام نکند و آنچه کند همه بر وفق میل خاطر و مطابق سلیقه تو خواهد بود و در اینوقت عدل را برای او برآنم دم ایرد و انصاف را در میانه او و ایشان حکمران ساخته باشد و چون اینجمله بپای رفت و کار منصفت و معدلت استوار شد و اهل خراسان در تحت طاعت و انقیاد و قبول منصفت و معدلت درآمدند و آنچه حق ایشانست بایشان بداد و آنچه بایست تسلیم نمایند از ایشان گرفت ریشه اطاعت را در قلوب خود غرس کنند و برگ و شاخ عبودیت و انقیاد را در صدور خود سبز دارند و آیات اطاعت و تمکین و ضراعت و انکسار در عوام و خواص ایشان متمکن گردد و در اینحال هر گونه شک و ریب که در دل داشتند بیرون کنند و از روی ایقان مطیع فرمان گردند و هر گونه حقی که بر گردن دارند در کمال منت و ارادت تقدیم نمایند باج و خراج را تسلیم کنند و اطاعت پذیرا فرمان را پیشه سازند این شرح احوال یکی از آنانست و مرد است آن دیگر آمینت که از بیشه جلالت و درختان نبالت خود بچه شیری خونخوار و نونهالی شجاعت شعار که بسن و سال خردسالان و علم و عقل سالخوردگان و با عقلی راجح و صرامتی محمود و از هر گونه شائبه خلاف و حادثه مخالفت مأمون باشد اختیار نمای تا آن روی کند و تا آنچه که صلاح بداند و علاج شمارد ایشان را با تیغ برنده وکاهی که استحقاق بنگرد بساط خیر بگسترد و اینمرد فلانکس باشد ایمهدی خداوندت عزیز بگرداند و برابر اینگروه مسلط کن و او را با لشکری گران بسوی ایشان روان بدار و خردسالی و حداثت سن وی موجب آن نشود که ترا از اندیشه تأمیرا و باز دارد و از تحکیم او ممنوع گرداند چه جوانی که بردبار و هوشیار و محل وثوق و اعتبار باشد از پیری که دستخوش شک و جهل باشد بیکتر است همانا شما اهل البیت ایزد تعالی بمکارم اخلاق و محامد افعال و محاسن امور و صواب تدبیر و صرامت انفس اختصاص داده و شاهین بلند پرواز و باز قوی چنگال آسمان جلادت و شجاعت و صرامت گردانیده و بگرفتن صید و شکار کامکار داشته پس نبات میمون علم و حلم و عزم و حزم و جود و سخنی و درشتی و رفق و ملایمت در صدور شما روئیده و ثابت و در قلوب شما مزروع و برای شما مستحکم و در مزاج شما متکامل و بطبایع لازمه و غرایز ثابته استوار است چون کلمات محمد بن لیث در انجام اختتام گرفت معویة بن عبدالله از گنج گهر لولو تر بر زبان آورد و گفت فَما اَهلُ بَیتِکَ اَیُّهَا المَهدیُّ فِی الحِلمِ عَلی ما ذَکَرَ وَ اَهلُ خُراسانَ فی حالِ عِزٍّ عَلی ما وُصِفَ وَ لٰکِنْ اِن وَلَّی المَهدیُّ عَلَیهِم رَجُلاً لَیسَ بِقَدیمِ الذِّکرِ فِی الجُنودِ وَ لا بِنَبیهِ الصَّوتِ فِی الحُروبِ وَ لا بِطَویلِ التَّجرِبَةِ لِلاُمورِ وَ لا بِمَعروفٍ فِی السِّیاسَةِ لِلجُیوشِ وَ الهَیبَةِ فِی الاَعداءِ دَخَلَ ذٰلِکَ اَمرانِ عَظیمانِ وَ خَطَرانِ مَهولانِ اَحَدُهُما اَنَّ الاَعداءَ یَغتَمِزونَها مِنهُ وَ یَحتَقِرونَها فیهِ وَ یَجتَرِؤونَ بِها عَلَیهِ فِی النُّهوضِ بِهِ وَ المُقارَعَةِ لَهُ وَ الخِلافِ عَلَیهِ قَبلَ الاِختِبارِ لِاَمرِهِ وَ التَّکَشُّفِ لِحالِهِ وَ العِلمِ بِطِباعِهِ وَ الاَمرُ الآخَرُ اَنَّ الجُنودَ الَّتی یَقودُ وَ الجُیوشَ الَّتی یَسوسُ اِذا لَم یَختَبِروا مِنهُ البَأسَ وَ النَّجدَةَ وَ لَم یَعرِفوهُ بِالصَّوتِ وَ الهَیبَةِ اِنکَسَرَت شَجاعَتُهُم وَ ماتَت نَجدَتُهُم وَ استَأخَرَت طاعَتُهُم اِلَی حینِ اختِبارِهِم وَ وُقوعِ مَعرِفَتِهِم وَ رُبَّما وَقَعَ البَوارُ قَبلَ الاِختِبارِ وَ بِبابِ المَهدیِّ وَفَّقَهُ اللهُ رَجُلٌ مَهیبٌ نَبیهٌ حَنیکٌ صَیِّتٌ لَهُ نَسَبٌ زاکٍ وَ صَوتٌ عالٍ قَد قادَ الجُیوشَ وَ ساسَ الحُروبَ وَ تَأَلَّفَ اَهلَ خُراسانَ وَ اجتَمَعوا عَلَیهِ بِالمَقَةِ وَ وَثِقوا بِهِ کُلَّ الثِّقَةِ فَلَو وَلّاهُ المَهدیُّ اَمرَهُم لَکَفاهُ اللهُ شَرَّهُم

[?] مانعین
[?] حکیم مجرب در امور

ای مهدی جوانان اهل بیت تو در علم و بردباری بهمین شأن و مقدارند که یاد کرد و عزت مردم خراسان بهمان منزلت و مقامات

که بوصف

که توصیف نمود لکن اگر مهدی مردی را بر ایشان ولایت دهد که بجنگ آوری و لشکرکشی و مردم کشی و جنگ آزمودگی و کر تجربه
و حلال آزمایش امور و دانائی بسپاه بردن و لشکر تاختن و ظهور هیبت او در اعادی معروف و مشهور و نزدیک جمهور نمایا
باشد دو خطر بزرگ و دو امر جسیم هولناک نمودار گردد یکی اینست که دشمنان او را در مورد هم و غم در آورند و بدو طعن
زنند و او را در کار حرب حقیر شمارند و در مخاصمت و نهوض و مقارعت با او و خلاف ورزیدن نسبت بدو جسور و
جری شوند و او را از آن پیش که بیازمایند و مایه و پایه اش را باز دانند و حالش را مکشوف نمایند و طبیعت و سرشتش را
معلوم دارند خوار مایه و سست پایه شمارند امر دیگر اینست که آن سپاهی را که وی سردار و مختار شود و بخواهد بدفع اعادی
منبعث دهد و در سهل و صعب زمین براند و میل و حرکت دهد چون مسبوق بباس و نجدت و طیش و صلابت او نیستند
و آوازه صولت و هیبت او را نشنیده اند شجاعت خودشان و جسارت و جرأت ایشان بواسطه عدم علم بکمال آن سردار
در هم شکند و نجدت و بسالت ایشان از میان برود و چنانکه باید اطاعت نکنند و نتایج و لوازم اطاعت را ظاهر نسازند و باطل
و تعطیل گذارند تا بر مراتب و مدارج او آگاه شوند و باین سبب مدتی در حال توقیف و تسامح گذرانند و بسیار باشد که قبل از
اختبار حالت بوا پیش آرند و اینک در درگاه مهدی وفقه الله مردی با مهابت و صلابت و برموز و فنون حرب آگاه
و با معرفت با نسبی پاک و گوهری تابناک و آوازه بلند و نامی ارجمند حاضر است که لشکرکشیها کرده و جنگها از سر گذرانیده
و نبردها بیازموده و با مردم خراسان ملفوف بوده و اهل آن سامان بروی اجتماع ورزیده و او را بریاست و برتری برگزیده
و نهایت وثوق و اعتماد را با او داشته اند اگر خلیفه روزگار امر ایشان را بدو راجع گرداند خدای شر ایشان را از وی
کفایت کند چون این سخنان در میزان سمع مهدی گفت جانبتَ قصدَ الرشدِ ابا الاعصیةِ اذ رأی الحدثِ من اهلِ
بیتنا کرأیِ عشرةٍ حلماءٍ من غیرنا ولکن این ترکتم ولیَّ العهدِ یعنی بعضیت سخن راندی و تیر را به هدف نشاندی
چه آنچه جوانی از اهل بیت ما رای زند و اندیشه بر آن بگذراند مساوی آراء ده تن مردم حلیم است که از دیگر طبقات باشد
از گوئید ولیعهد را بکجا گذاشتید یعنی چگونه است که برای اصلاح امر خراسان از وی نام نبردید قالوا لم یمنعنا من ذکره
الا کونه شبیه جده ونسیج وحده ومن الدین واهله بحیث یقصر القول عن ادنی فضله ولکن وجدنا الله عزوجل
حجب عن خلقه وستر من دون عباده علم ما تختلف به الایام ومعرفة ما تجری علیه المقادیر من حوادث الامور وریب
المنون المخترمة لخوالی القرون ومواضی الملوک فکرهنا شسوعه عن محل الملک ودار السلطان ومقر الامامة والولایة
وموضع المدائن والخزائن ومستقر الجنود ومعدن الجود ومجمع الاموال التی جعلها الله قطبا لدار الملک ومصیدة
لقلوب الناس ومثابة لاخوان الطمع وثوار الفتن ودواعی البدع وفرسان الضلال وابناء الموت وقلنا ان وجه
المهدی ولی عهده فحدث فی جنوده ما تحدث بجنود الرسل من قبله لم یستطع المهدی ان یعقبهم بغیره الا
ان یتهدل الیهم بنفسه وهذا خطر عظیم وهول شدید ان تنفست الایام بمقامه واستدت الحال بامامه حتی
یقع عوض لا یستغنی عنه او یحدث امر لا یتمنه صار ما بعده مما هو اعظم هولا واجل خطرا له تباعا وبه متصلا
عرض کردند هیچ چیز ما را از نام بردن و یاد کردن ولیعهد را از برای اصلاح امر خراسان باز نداشت مگر اینکه او در شبیه جد

کلمات مهدی در جواب سعید

کلمات حاضران در جواب مهدی

خود دیگانه عهد خود و از دین و آئین و اهل آن یافتیم و آن مزایا و مفاخر و مدارج و مآثر در وی بدانسته ایم که زبان
از توصیف عشری از اعشارش قاصر است لکن چون دریافته ایم که خداوند عزوجل از مخلوق خود محجوب و از بندگان خود
مستور است نیز چون بگردشهای گوناگون در کار و حوادث این جهان غدار و صدور دواهی که در قرون گذشته و سلاطین
جهان در نوشته بموجب مقادیر آسمانی علم یافتیم و بدانستیم این چرخ گردون و آسمان بوقلمون هر ساعت گردش از نو نماید و
رنگی دیگرگون بار آید که عقل عقلا و هوش هوشمندان بر آن آگاهی و معرفت نیابد لاجرم مکروه شمردیم که ولیعهد دولت و نایب
خلافت از محل مملکت و دار السلطان و دار السلطنه و مقر امامت و خلافت و موضع مدائن و مخزن خزائن و محل استقرار جنود
و معدن جود و مجمع اموالی که خداوندش قطب دار الملک و صیدگاه قلوب مردمان و اسباب تسکین اخوان طمع و ثوران
فتن و دواعی بدع و فرسان ضلال و آنانکه خود را در ورطه قتال بمرگ تن آغال و چار بسیار نذکر دانیده و در افتد و با خویش
همی کشیم اگر مهدی ولیعهد و نایب سلطنت و قائم مقام خلافت خود را بانجا و مامور بسازد و از چشم زخم روزگار و مکائد
دشمن بدکار در لشکریان و مردمان سپاهی او حادثه حدوث گیرد و لطمه از لطمات دواهی فرود آید چنانکه پیش از این بلشکری
که میفرستادند اتفاق افتاده است جز این نیست که مهدی در چنین وهله بایست بماند ولیعهد کسی را برای اصلاح چنین
حادثه مامور دارد و گرنه خود خلیفه روزگار بنفس خویشتن را اسپار شود و این خطری بس عظیم و داهیه بس عمیم و
هولی شدید و وحشتی جسیم است که گردش ایام و تابش ستاره و خورشید کار را المقامی برساند که هیچکس و هیچ چیز نتواند
عوض این امر شود یا امری حادث گردد که ناچار بایست قبول این حال را نمود و آنچه از آن پس ظهور گیرد هولش عظیم تر
خطرش جلیل تر و بهم دیگر متصل خواهد بود مهدی در پاسخ ایشان فرمود الخطبُ ایسرُ مما تذهبون الیه علی غیر ما
تصفون الامر علیه نحن اهلُ البیتِ نجری من اسبابِ القضایا ومواقعِ الامورِ علی سابقٍ من العلمِ ومحتومٍ من
الامرِ قد انبأت به الکتبُ وتنبأت علیه الرسلُ وقد تناهی ذلک بأجمعه الینا وتکامل بحذافیره عندنا فبه ندبر
وعلی الله نتوکل انه لا بد لولی عهدی وولی عهد عقبی بعدی ان یقود الی خراسان البعوث ویتوجه نحوها بالجنود
اما الاول فانه یقدم الیهم رسله ویعمل فیهم حیله ثم یخرج نشیطا الیهم حنقا علیهم یرید ان لا یدع احدا من اخوان
الفتن ودواعی البدع وفرسان الضلال الا توطأه بحر القتل والبسه قناع القهر وقلده طوق الذل ولا احدا
من الذین عملوا فی قص جناح الفتنة واخماد نار البدعة ونصرة ولاة الحق الا اجری علیهم دیم فضله وجداول نیله فاذا
خرج من مغابه مجمعا علیه لم یسر الا قلیلا حتی یأتیه انه قد عملت حیله وکدحت کتبه ونفذت مکایده فهدأت نافرة القلوب
ووقعت طائرة الاهواء واجتمع علیه المختلفون بالرضا فیمیل نظرا لهم وبرا بهم وتعطفا علیهم الی عدو قد اخاف سبلهم
وقطع طرقهم ومنع حجاجهم بیت الله الحرام وسلب تجارهم رزق الله وحلاله واما الآخر فانه یوجه الیهم ثم یعتقد له المجد
علیهم بإعطاء ما یطلبون وبذل ما یسألون فاذا سمحت الفرق بقرابتها له وجه اهل النواحی باعناقهم نحوه فاصغت الیه الافئدة
واجتمعت له الکلمة وقدمت علیه الوفود قصد لاول ناحیة بخعت بطاعتها والقت بأزمتها فالبسها جناح نعمته وانزلها ظل
کرامته وخصها بعظیم جائزته ثم عم الجماعة بالمعدلة وتعطف علیهم بالرحمة فلا تبقی فیهم ناحیة دانیة ولا فرقة قاصیة الا دخلت

کلمات مهدی در جواب

حذافیر جمع حذفار یعنی ... ۱۲

بعث لشکر را گویند جمع آن بعوث ۱۲

نشیط خوشحال و شاد

کدح کوشش کردن در کار

عليها الشقاء ويستميلهم الأهواء المستجدية وتبرق ظبي عن اجابته وتشاغل عن حقه فتكون آخر من يبعث وابطأ من توجد
فيصطلي عليها موجدة ويبقى لها علة لا يلبثها ان يجيء بلومهم وامر بجعلهم مستلحمهم الجيوش وتاكلهم وتستحرهم القتل
ويحيط بهم الاسر ويفنيهم التشبع حتى يجرب البلاد ويوتم الاولاد وناحية لا يبسط لهم امانا ولا يقبل لهم عهدا ولا يجعل
ذمة لانهم اول من فتح باب الفرقة وتدرع جلباب الفتنة وركض في شق العصا ولكنه يقتل اعلامهم ويأسر آحادهم ويطلب
هرابهم في لجج البحار وقلل الجبال وغمار الاودية وبطون الارض تقتيلا وتغليلا وتنكيلا حتى يدع الديار خرابا و
النساء ايامى وهذا امر لا نعرف له بين كتبنا وما لا نصح منه غير ما قلنا تفسيرا واما موسى ولي عهدك فهذا اوان
توجهه الى خراسان وحلوله بجرجان وما قضى الله له من الشخوص اليها والمقام فيها خير للمسلمين
مغبة ولله باذن الله عاقبة من المقام بحيث يغمره في لجج بحورنا ومدافع سيولنا ومجامع امواجنا
فيصاغر عظيم فضله وتبدد اشراق نوره ويقلل كثيرا اما هو كاين منه فمن يصحبه من الوزراء وبقيا له من الناس

انکار آنسانرا از آنست که شما گمان میبرید آن شان وصفت باشد که شما یاد میکنید بدانجا از سپاری اخبار کتب سماویه و اخبار فرستادگان سبحانی که بجمله با پایان گرفته و کلا و جمعا نزد ما مکشوف افتاده است اهل بیت از سابق علم و امور مخزونه و قضایای آسمانی اطلاع یافته و این علم و بصیرت که داریم میدانیم که ولیعهد من و ولیعهد فرزند من که بعد از من بجهان خواهد آمد با جاریات که بجانب خراسان ارسال رسل نماید و با لشکرها بدانسوی رهسپار گردد اما اول همانا فرستادگان و رسولان خود را بسوی ایشان روان کند و در کار آنها بحیلت چاره‌های کار کند و از آن پس بجانب ایشان جنبش کرده و بر ایشان در کمال خشم و کین باشد و آن آهنگ رود که یکی از مردم فتنه‌جوی و داعی فتن و فارسان ضلالت و غوایت را بجای نگذارد و جمله را دستخوش شمشیر آتش فشان سازد و در قلاع قهر و غلبه در آورد و طوق ذلت بر گردن گذارد و نیز آن مردمی را که پر و بال فتنه را برکنده و بریده اند و آتش دعوا خاموش کرده اند و والیان حق را نصرت نموده اند از سحاب فضل و کرم و جویبار جود و نعم خود درسپارد و چون کار بر وی استقرار گرفت و مردمان بر وی اتفاق کردند هنوز ملی منافقی بسیار نکرده باشند که در خدمتش معلوم گردد که امر تدبیر و چاره که بکار برد کارگر و مکاتیبی که در ترتیب مهام نوشت مثمر ثمر و مکایدی که بعمل آورد بجمله انگشت قلوبی که بنفرت اندرون بود رام شد و اهواء مختلفه که در هواهای گوناگون در طیران بود در ان هنگام سکون یافت و مردمی که در خدمتش موافق بوده و بر وی اختلاف میورزیدند و بدولتخواهی و سلطنت جوئی و عقیدت او اطاعت نداشتند با وی اتفاق گرفتند و از در رضا و وفق و وفا بیرون آمدند چون این کار را از ایشان نگران شود بعطوفت بسوی ایشان گرایان گردد و در مقام نیکی و احسان درآید و بر آن عزیمت شود که با دشمنان ایشان که اسباب خسارت و مرارت ایشان بودند و طرق و شوارع و سبل و مسالک ایشانرا از مقام امنیت خارج کرده طریق ایشانرا قطع نموده حاجیان ایشانرا که اداء مناسک حج همی خواستند از زیارت بیت الله الحرام ممنوع و سوداگران ایشانرا از کسب رزق حلال محروم ساخته بودند روی باورد و ایشانرا از شر آن اشرار برآساید و اما ولیعهد دیگر همانا با پنجاعت ارسال رسل و انفاد کتب و ابلاغ نصایح کند و در اعطای مطالب و مقاصد و مآرب ایشان و بذل آنچه مسئلت کرده اند مساعدت فرماید چند اگر رشته محبت و سلسله برادرانش بر ایشان بهم

بسته و پیوسته گرداند و طریق عذر و سبیل بهانه را بر آن مردم مسدود سازد و چون طوایف و قبایل مختلفه بحضرتش اتفاق کنند و اهل نواحی و اطراف در خدمتش فروتن و سرافکنده شوند و دلها با طاعت فرمانش سپرده آید و بساط انقیاد در پیشگاهش گسترده گردد و تمام قبایل با مارت و ریاستش تمکین کردند و از اکناف و نواحی باستانش روی نیاز بیاورند و اظهار خشوع و فروتنی نمایند آهنگ تخت اعتلی را نماید که بطاعتش مبادرت کردند و بتعظیم و تکریمش پیشانی بر خاک سودند و زمام اختیار خود را بدست کفایتش تسلیم نمودند پس ایشانرا در جناح نعمت و ظل عطوفت و برکت خویش درسپارد و در سایه کرامت و ظل عنایت خود جای دهد و ببخشش عظیم و جود عمیم مشمول و متنعم فرماید و جملگی را در کنف معدلت و مصدر مرحمت و منشاء جود و مخزن سود خود برخوردار سازد و تمامت ایشانرا خواه دور باشند و نزدیک یا رفیع یا وضیع را از ضیع بستان برکت و ربیع دبستان مکرمت کند و منافع و فواید خود را بهر کجا که باشند با ایشان عاید دارد و بزرگان و فقرای ایشانرا توانگر و مستغنی کند و شکستگان و افتادگان ایشانرا با نواع عنایت جبران و دستگیری نماید و وضیع ایشانرا بلند و رفیع ایشانرا ارجمند سازد مگر مردم دو ناحیت را که شقاوت و بدبختی بر ایشان چیره و روزگار سعادتمندی ایشان تیره و هواهای ناخجسته خود دچار و بعصیان و طغیان رهسپار شده اند و دعوت او را خفیف و امر او را ضعیف و در اجابت حکمش درنگ و توانی گرفته اند و در اداء حق او سنگین شده اند و در انجام مقاصد او کندی گرفته اند و بفرستادگان او اعتنا نورزیده اند لاجرم ایشانرا آتش خشم و شعله ستیز در سپارد و افعال و اطوار ایشان بطوری ناخجسته و معلول و از اداء حق مشغول بوده است که مستوجب اقسام عقوبت شده اند پس جیوش پر خروش بحرب ایشان برانگیزد و ایشانرا آسته شمشیر آبدار و طعمه سنان شرربار گرداند و بقتل ذراری کمر برانند و بنهب اموال و اسر رجال پردازد چندانکه بلاد را ویران و اولاد را یتیم و بلیت را عمیم گرداند و ناحیت دیگر را که مردمش در مراتب عصیان و مراسم طغیان شدیدتر و جسورتر است یکباره بساط امان را از ایشان برچیند و هیچ عهد و پیمانی را از ایشان نپذیرد و ذمه و پناهی برای آنها مقرر نفرماید چه ایشان آن مردم هستند که باب فرقت را برگشودند و ابواب اتحاد و اجتماع و اتفاق را بربستند و جلباب فتنه بتن بیاراستند و در کمینگاه فساد بنشستند و شق عصای مسلمانانرا نمودند و رشته موافقت و معاهدت ایشانرا بگسیختند و کلمه اختلاف درافکندند لاجرم اعلام ایشانرا از تیغ بگذراند و سرداران و سرهنگان انجماعت را اسیر سازد و فراریان ایشانرا در مقام طلب و دستگیری باید و ایشانرا در لجج بحار و قلل جبال و درخت زارها و مغاکهای رودبارها و بطون زمین بدست آرد و دستخوش قتل و عقاب و پای بند غل و نکال گرداند تا گاهیکه دیار ویران و از دیار خالی و زنها بیوه و از شوهر بیخبر مانند و این امریست که در کتب ما برای آن وقتی معلوم چنانکه گفتیم تفسیری معین نیست و اما موسی ولیعهد من همانا اکنون زمان توجه او بجانب خراسان و فرود آمدن اوست بگرگان و آنچه خدای متعال مقدر فرموده است که موسی بدانسوی راه بسپارد و در آنجا اقامت گیرد سود و خیرش برای مسلمانان بسیار است و هم او را باذن خداوند تعالی در مقام کردن با آنجا عاقبتی محمود است که در لجج بحور و مدافع سیول و مجامع امواج ما انقار گیرد و فضل عظیم او را صغیر شمارند و مشرق نورش را نادیده انگارند

مقامات عالیه کثیره او را قلیل و کوچک شمارند هم اکنون از جمله وزرا خردمند که الکس با وی مصاحبت و از مردان
کدام گروه برای او اختیار شود و چون این کلمات غرابت آثار و بیانات تعجب آمیز از دهان مهدی بگذشت محمد
بن لیث گفت ایها المهدی ان ولی عهدک اصبح لامتک و اهل ملتک علما قد ثنیت نحوه اعناقها و مدت سمته
ابصارها وقد کان لقرب داره منک و محل جواره لک عطل الحال غفل الامر واسع العذر فاما اذا انفرد بنفسه
بنظره وصار الی تدبیره فان من شان العامة ان تتفقد مخارج رایه و تستنصت لمواقع آثاره و تسئل عن حوادث
احواله فی بره و مرحمته و اقساطه و معدلته و تدبیره و سیاسته و وزرائه و اصحابه ثم یکون ما اسبق الیهم اغلب
الاشیاء علیهم و املک الامور بهم و الزمها لقلوبهم و اشدها استمالة لرایهم و عطفا لاهوائهم فلا یعلم المهدی
فقه الله ناظرا له فیما یقوی عمد مملکته و یسدد ارکان ولایته و یستجمع رضا امته بامر هو ازین لحاله و اظهر
لجماله و افضل مغبة لامره و اجل موقعا فی قلوب رعیته و احمد حالا فی نفوس اهل ملته و لا ادفع مع ذلک
باستجماع الاهواء له و ابلغ فی استعطاف القلوب علیه من مرحمة تظهر من فعله و معدلة تنتشر عن اثره و محبة للخیر
و اهله و ان یختار المهدی فقه الله من خیار اهل کل بلدة و فقهاء اهل کل مصر اقواما تسکن العامة الیهم اذا
ذکروا و تأنس الرعیة بهم اذا وصفوا ثم تسهل لهم عمارة سبل الاحسان و فتح باب کما قد کان فتح له و سهل علیه
ای مهدی همانا ولیعهد تو موسی در میان امت تو رایتی سرافراز و آیتی بلند آوازه گردیده سرهای سرافرازان و گردنهای
گردنکشان بتعظیمش سرازیر و چشمهای دوربینان بطرف شمایلش نگران است تا ازین آیت منیع و رایت رفیع و نونهال بوستان
خلافت و نوچراغ شبستان سلطنت چه ثمر و فروغ بینند و چه نشانی دلفروز روزگار دارند با اینکه اکنون در تحت الشعاع عظمت
و هیمنت تو در افتاده و بمقر خلافت و مجاورت سلطنت واقع شده و چندان مجال توقع و بیم و امید نیست و عذرش پذیرفته و حالش
پوشیده و سترش مکتوم و مراتبش غیر معلوم است اما چون فی نفسه حالت انفراد و مقام اختصاص گیرد و امور را بنظر و تدبیر
خود حوالت کند و شخص تشخیص و مطاعی شاخص گردد عادت و حالت و شأن و رویت عامه مردمان بر آن میرود که معاینات
رای و رویت و تدبیر و سجیت او را پژوهش نمایند و بمواقع آثارش گوش هوش بسپارند و از حوادث احوالش پرسش
گیرند و نیکویی و مرحمت و عدل و نصفت و تدبیر و سیاست وزرا و اصحاب و کارگذاران و سبک امارت و حکومت
او را باز دانند و از آن پس آنچه در قلوب ایشان جای گرد و او را بدان صفت و شیمت بشناختند در خاطر ایشان بماند
و در انظار ایشان بپاید و هر صفت و شیمتی را که در آغاز امر در کسی شناخته دارند هرگز از دل بیرون نشود و قلوب
ایشان را ملزم گردد و در استمالت اهوا ایشان استوارتر از هر چیز باشد و امر او را محکم و رشته کارش را سخت سازد
و یقین میرود که مهدی وفقه الله تعالی چون در کار او بنگرد و بنظر عنایت و مرحمت نگران شود برای تقویت ارکان مملکت
او و تشدید علامات ولایت او و استجماع رضای امت او هیچ چیز برای اصلاح حال و اظهار جمال او و نظم امر او و
موقع یافتن در قلوب رعیت او و پسندیده حال تر در نفوس اهل ملت او و برای رفع استجماع اهوا مختلفه که موجب
فساد است در کار او و بالغ تر برای استعطاف قلوب بحضرت او از مرحمتی که از افعالش ظاهر و معرفتی که از آثارش

نمودار و محبت داشتن اعمال خیریه و مردم خیر بهتر و مزین تر و پسندیده تر نیست لاجرم صلاح در آنست که اکنون
که ولیعهد دولت و نایب مناب مقام رفیع خلافت مملکتی دیگر رهسپر شود مهدی وفقه الله تعالی از مردمان نیکو
ابرار هر بلد و فقها و دانشمندان هر شهر و دیار جماعتی را اختیار و بخدمت ولیعهد حاضر کند که هر وقت نام ایشان
مذکور آید موجب سکون و آرامش قلوب عامه گردد و چون رعیت بشنوند و اوصاف ایشان را باز دانند با ایشان
مانوس شوند و از وحشت بیرون آیند و از آن پس برای ایشان عمارت سبل احسان آسان گردد و فتح الباب معروف
کما کان برای او سهل آید و چنانکه از آن پیش چنان بود مفتوح آید مهدی فرمود بصداقت گفتی و نصیحت کردی از آن
پس پسرش موسی را حاضر ساخت و فرمود ای بنی انک قد اصبحت لسمة وجوه العامة نصبا و لثنی اعطاف الرعیة
غایة فحسنتک شاملة و اساءتک نائیة و امرک ظاهر فعلیک بتقوی الله و طاعته فاحتمل سخط الناس فیها و لا
تطلب رضاهم بخلافها فان الله عز و جل کافیک من اسخطه علیک ایثارک رضاه و لیس بکافیک من یسخطه علیک ایثار
رضاه من سواه ثم اعلم ان الله تعالی فی کل زمان فترة من رسله و بقایا من صفوة خلقه و خبایا لنصرة حقه یجدد
حبل الاسلام بدعواهم و یشید ارکان الدین بنصرتهم و یتخذ لاولیاء دینه انصارا و علی اقامة عدله اعوانا
یسدون الخلل و یقیمون المیل و یدفعون عن الارض الفساد و ان اهل خراسان اصبحوا ایدی دولتنا و سیوف دعوتنا
الذین نستدفع المکاره بطاعتهم و نستصرف نزول العظائم بمناصحتهم و نداقع ریب الزمان بعزائمهم و نزاحم رکن
الدهر ببصائرهم فهم عماد الارض اذا رجفت کنفها و خوف الاعداء اذا برزت صفحتها و حصون الرعیة اذا تضایقت الحال
بها قد مضت لهم وقائع صادقات و مواطن صالحات احمدت نیران الفتن و قصمت دواعی البدع و اذلت رقاب الجبارین و لم
ینفکوا کذلک ما جروا مع ریح دولتنا و اقاموا فی ظل دعوتنا و اعتصموا بحبل طاعتنا التی اعز الله بها ذلتهم و رفع بها
ضعتهم و جعلهم بها اربابا فی اقطار الارض و ملوکا علی رقاب العالمین بعد لباس الذل و قناع الخوف و اطباق البلاء
و محالفة الاسی و جهد البأس و الضر فظاهر علیهم لباس کرامتک و انزلهم فی حدائق نعمتک ثم اعرف لهم خطواتهم
و دالتهم و ماثر سابقتهم و حرمة مناصحتهم بالاحسان الیهم و التوسعة علیهم و الاثابة لمحسنهم و الاقالة لمسیئهم ای بنی ثم
علیک العامة فاستدع رضاها بالعدل علیها و استجلب مودتها بالانصاف لها و تحسن بذلک لربک و توثق به فی عین رعیتک و
اجعل عمال العذر و ولاة الحجج مقدمة بین یدی عملک و نصفة منک لرعیتک و ذلک ان تأمر قاضی کل بلد و خیار اهل کل مصر
ان یختاروا لانفسهم رجلا تولیه امرهم و تجعل العدل حاکما بینه و بینهم فان احسن حمدت و ان اساء عذرت هؤلاء عمال العذر
و ولاة الحجج فلا یسقطن علیک ما فی ذلک اذا انتشر فی الآفاق و سبق الی الاسماع من انعقاد السنة المرجفین و کبت قلوب الحاسدین
و اطفاء نیران الحروب و سلامة عواقب الامور و لا ینفکن فی ظل کرامتک نازلا و بمراجلک متعلقا رجلان احدهما کریمة
من کرائم رجالات العرب و اعلام بیوتات الشرف له ادب فاضل و حلم راجح و الآخر له دین غیر مغموز و موضع غیر مدخول
بصیر بتقلیب الکلام و تصریف الرای و انحاء العرب و وضع الکتب عالم بحالات الحروب و تصاریف الخطوب یضع آدابا نافعة و آثارا
باقیة من محاسنک و تحسین امرک و تحلیة ذکرک فتستشیره فی حربک و تدخله فی امرک فرجل اصبته کذلک فهو یأوی الی محلتی

وَيَرْعَوا فِي نُصْرَةِ جَنابي وَلا تَدَعْ أَنْ تُهادِي لَكَ مِنْ فُقَهاءِ البُلْدانِ وَخِيارِ الأَمْصارِ أَقْواماً يَكُونُونَ جِيرانَكَ وَسُمّارَكَ وَأَهْلَ مَشاوَرَتِكَ فيما تُورِدُ وَأَصْحابَ مَناظِرِكَ فيما تُصْدِرُ فَسِرْ عَلى بَرَكَةِ اللهِ أَصْحَبَكَ اللهُ مِنْ عَوْنِهِ وَتَوْفيقِهِ دَليلاً يَهْدي إِلَى الصَّوابِ قَلْبَكَ وَهادِياً يَنْطِقُ بِالخَيْرِ لِسانَكَ وَكُتِبَ في شَهْرِ رَبيعِ الآخِرِ سَنَةَ سَبْعِينَ وَمِائَةٍ بِبَغْدادَ

ای پسرک من ما از عون یزدانی و مدد آسمانی بر آنحال اقبال و شیمت میمنت شب بروز بیاوردیم که نصب العین تمام مردمان هستی در دیدی امید همه بجانب تو است و برای اطاعت و فرمانبرداری و تعظیم و تکریم کردن تو پایان کمر بندند و بهانه پذیرند و هیچکس را در بزرگی و ریاست برتر از تو نشناسند صفات حسنه در پیکر تو شامل و اوصاف نکوهیده از وجود تو بر کنار و امر جلالت و اصالت و تفوق و تقدم و برتری و مهتری تو چون خورشید آسمان هویدا و آشکار است پس بر تو باد که در حضرت باری پرهیزکاری و در پیشگاه احدیت باطاعت روی و در کار تقوی و طاعت سخط و خشم مردمان را احتمال کن و رضای ایشان را بر خلاف این هر دو طلب مکن یعنی در اجرای امر حق و عدل و اقتصاد از غضب رضای خلق را بکوی و انتقام ظالم و انتصار مظلوم و اجرای حدود الهی و طلب مرضات او و پرهیز از معاصی و مخالفت از مناهی رضای خلق را بجوی و بسخط مردمان و شکایت ایشان و خواهشهای بیرون از حد و حد خداوندی ایشان عنایت مورز چه خداوند عزوجل چون برای برگزیدن رضای او دیگران بر تو خشمگین و کینه توز شوند ترا از آسیب ایشان کافی باشد لکن چون رضای دیگران جوئی و مورد سخط و غضب یزدان شوی هیچکس نتواند کفایت این کار را کند و از غضب پروردگار نگاهبان شود و بعد از آنجمله دانسته باش که یزدان تعالی را در هر زمانی فرقتی در فرستادگان او است یعنی چون پیغمبری فرستد مدتی بهمانگونه در شریعت همان پیغمبر بگذرد تا پیغمبر دیگر آید تا زمان سعادت اقتران حضرت خاتم الرسل صلی الله علیه و آله و علیهم که پس از وی پیغمبری دیگر نیامد و در ایام فترت بقایائی از صفوت و برگزیدگان آفریدگان او و اوصیا و اولیا را او و جماعتی پوشیده و از مردمان پنهان برای نصرت حق او هستند که بدعوی خود تجدید حبل اسلام کنند و بنصرت نمودن در امر حق به تشیید ارکان دین پردازند و برای دین او انصار و یاوران مدت کنند و برای اقامت عدل او اعوان و یاوران اقامت نمایند تا هر گونه علامت حدود و علامات دین بهی و آئین الهی را برپای دارند و زمین را از لوث فتنه و فساد پاک سازند همانا مردم خراسان بیاوری و نصرت ما صبحگاه آوردند و دولت ما را تقویت کردند و دعوت ما را اعانت و با تیغ بران معاونت نمودند تا به نیروی طاعت و متابعت ایشان دفع مکاره نمودیم و بمناصحت و مساعدت ایشان از نازلات عظیمه برآسودیم و روی آن را از خود بگردانیدیم و بتلیات عزیمت ایشان حوادث روزگار را دوا کردن و آن را چاره سازیم و بدوربینی و بصیرت ایشان از صدمات دهر و لطمات عصر بیاسائیم چون زمین را جنبشی و زمانه را گردشی بیرون از آمال و مقصود پدید آید و فتنه و فسادی پدید شود یا دشمنی ناپکار آشکار یا کار بر رعیت دشوار و تنگی روزگار دچار شوند اهل خراسان ستون زمین و مایه بیم و خوف دشمن بر کین و حصنهای حصین رعیت ما هستند و بکین هستند چه بسیار جنگهای بزرگ کرده اند و از روی دولتخواهی جان نثاری نموده اند و امتحانات داده اند و آزمایشها دیده اند و بامنیب آتش فتنه را خاموش و اهل بدعت بیهوش و مردم جبار ستمکار خوار و مخالفان دولت نگونسار شده اند و چندانکه باد مراد بر پرچم دولت سخت بنیاد ما وزان بود و همت برای خدمت ما فتار کرده اند و در مایه دعوت

با اقامت

با اقامت کرده اند و بحبل دولت و طاعت ما اعتصام یافته اند آن حبل المتینی که خداوند تعالی بسبب میمنت آن ذلت ایشان را بعزت و پستی ایشان را برفعت مبدل ساخت و ایشان را بدستیاری آن در اقطار زمین ارباب تمکین فرمود و از آن پس که مدتها بگانه بکین بجامه ذلتها و پوشش خوف و اطباق بلاها و مخالفت علاجها و داروها و سختی بأس دهر اندر بودیم مالک ازمه امور و سلطان مالک رقاب جمهور شدیم پس تو نیز ایشان را بجامه کرامت خویش آراسته دار و در لواتهای نعمت خود برخوردار فرمای و از آن پس رعایت حقوق طاعت ایشان را منظور بدار و سوابق خدمت و حرمت مناصحت و دولتخواهی و خیراندیشی ایشان را بوفور احسان و توسعه معاش ایشان و پاداش نکویان ایشان و گذشتن از بدان و بدخواهان ایشان تلافی نمای ای پسرک من چون از اینجمله بپیرداختی بر تو باد که بمراعات حال عامه ناس بپردازی و بساط عدل و انصاف بگسترانی و خاطر ایشان را بشمول عدل خوشنود و مودت ایشان را بظهور انصاف مجذوب داری و پروردگار خود را از اینکار و کردار راضی و در حضرتش بظهور این اعمال جان رفته باشی و در حفظ و حراست رعیت خود بنصرت او وثوق یابی و در حضور خویش بتقریر عمال عذر و ولاة حج و تقدیم ایشان انصاف رعیت بجوی و اینحال چنانست که قاضی هر شهر و برگزیدگان هر بلد را فرمان کن تا مثل و سلیقه خودشان کسی را اختیار نمایند که تولیت امور ایشان را بدو گذاری و عمل را در میان او و ایشان حکمران سازی اگر نکو رفت و نیکو رفتار نمود ترا محمدت گذارند و اگر بد رفتار گردد تو معذور هستی چه او را خودشان برای خودشان اختیار و تولیت او را از تو خواستار شده اند معنی و مصداق عمال عذر و ولاة حج این کسان باشند و چون کار را بر اینمنوال استقرار دادی و در آفاق انتشار گرفت و بگوشها باز رسید آنکه مردمان بیهوده گوی و از اجحاف ایشان بر تو دراز نمیشود و بتو نمی چسبند و قلوب حاسدین پژمرده و افسرده میشود و آتش حرب خاموش میشود و عواقب امور بسلامت منتهی میگردد و همواره در ظل کرامت تو نازل و بحبل المتین معدلت تو دو مرد متعلق باشند یکی کریمه از کرائم مردان عرب و اعلام بیوتات شرف و خاندان شرافت که دارای ادب فاضل و علم راجح و بردباری چون کوه گران سنگ و دین صحیح باشد و دیگر مردیکه دارای دین غیر مغمور و موضع و مقام سالم و غیر مدخول و بصیره بتقلیب کلام و تصریف و گردش رای و انکار حرب و عالم بحالات حروب و تصاریف خطوب باشد آداب نفس و آثار باقیه از محاسن تو و تحسین کار تو و تحقیقات ایام دولت تو برقرار دارد و پس با او در کار حرب مشورت کنی و او را در امور خود و فیصل مهام خود اندر آوری پس مردی که او را با حقیقت یابی در محله من بأدی کند و در پیرامون سبزه و خرم من چراگاه یابد که هیچ از دست مگذار که از بهر تو از دانایان بلدان برگزیدگان امصار اقوامی را اختیار نماید تا با تو مجاور و مسامر باشند و در آنچه بر تو وارد شود با تو مشاورت کرده و در هر چه از تو صادر میشود ترا یار و مناظر شوند هم اکنون با برکت خدای راه بگیر و بطرف مقصود سفر کن خداوند ترا از عون و توفیق خود دلیلی با تو مصاحب کناد و دل ترا براه صواب راهنمائی و زبان ترا در نطق بخیر گویائی دهاد و این مکتوب در شهر ربیع الآخر سال یکصد و هفتادم هجری در بغداد مسطور افتاد و مکشوف باد چنانکه سبقت گزارش یافت موسی هادی در سال یکصد و شصت و هفتم هجری بفرمان مهدی با لشکری عظیم برای محاربت ونداد هرمز و شروین که هر دو مالک طبرستان بودند بجانب جرجان برفت و یزید بن مزید را بمحاصره ایشان بفرستاد و تا هنگام وفات مهدی در جرجان جای داشت و مهدی تا آن اندیشه

بود

بود که موسی را از ولایت عهد خلع نماید و فرزند دیگرش رشید را ولایت دهد و ولایت عهد رشید را بر موسی مقدم بگرداند و این مطلب را بموسی پیام فرستاد و موسی پذیرفتار نشد و مهدی خود روی بجرجان نهاد و در ماسبذان پس از چند روز وفات کرد و وفاتش در هشتم محرم سال یکصد و شصت و نهم که آخر سال شصت و هشتم هجری و آغاز سال شصت و نهم بود روی داد و خلافت موسی بپیوست و از جرجان ببغداد آمد و در ربیع الاول سال یکصد و هفتادم وفات کرد چنانکه بخواست خدا مذکور آید یکسال و چند ماه خلافت نمود و باین صورت چگونه مهدی این مکتوب را در سال یکصد و هفتاد نگاشته او را بخراسان مأمور ساخته است مگر اینکه در تعیین سنه سهوی در قلم نساخ رفته باشد و در همانسال که از این پیش مذکور شد مهدی او را بخراسان و از آنجا بجرجان مأمور ساخته و از آن پس سفر خراسان موقوف و بجرجان روی نهاده تا دشمنان ایشان را از میان برگیرد و خدایتعالی بحقایق علوم و اخبار اعلم است همانا چون دانایان خردمند هوشیار بر این فصل نگرند و ترتیب این مجلس شوری را نگران شوند میدانند در مشاوره با عقلای قوم و دانایان عصر چه فواید و شئونات دارد و اگر جز این بودی خداوند تعالی عقل کل و هادی سبل و واقف بر اسرار اخبار و حقایق آثار را بر این امر مأمور نمیداشت و چون فخر کائنات و علت غائی موجودات مأمور باشد دیگران با عقول ناقصه و افهام رنجور چگونه معذور توانند بود و اگر معذور باشند چگونه خود را بدست دیو جهل و غرور سپرده و نخواهند شمرد هر کس در مقام خود خواه از سلاطین کامکار نامدار روزگار یا ارکان نامدار جهان یا علما و حکما و عقلا و عرفا تا کدخدا و رئیس فلان ده و رعیت فلان قریه چون خواهد بامری اقدام نماید خواه آن امر معظم باشد یا نباشد یا محل اعتنا باشد یا نباشد چندانکه ممکن است اگر با کسی مشورت رود عاقبتش محمودتر است اگر چه طرف برابر خرد سال و کم تجربه باشد چه بسا باشد در کلمات و بیانات او بر حسب اتفاق مطلبی کشف شود که از پیری جهاندیده نشود و از علمای سیاه و فایدتی مترتب گردد که از مرشد خانقاه نگردد و بجز زن که بواسطه نقصان عقل و کجی استخوان و کجی سلیقت استثنا شده است با هر کس مشورت کنند منفعت یابند اگر طرف برابر با خردی بسیار ممتاز نباشد و کلماتی بیرون از صواب بگوید اقلا تذکره آن موجب اجتناب از آن خواهد شد از آغاز جهان تمام سلاطین بزرگ جهان در امور خود مشورت میکرده اند اگر در مجاری حالات ایشان بنگرند بازدانند چنانکه جمشید جم که از عظمای سلاطین عجم است اوقات شب و روز خود را بر چهار بهره ساخته یک قسمتش بحضور عقلا و مجالس و محاورت با علما اختصاص داشت انوشیروان با آن عقل و دانش اغلب اوقاتش با حکمای خردمند و وزرای ارجمند و مشاورت ایشان بپایان میرفت و همچنین سایر طبقات سلاطین روزگار که بجمله دارای وزیر و موبد و مشاور بوده اند چه سلاطین و خلفای اسلام نیز بر این وتیره بوده اند ابو بکر و عمر و عثمان و معاویة بن ابی سفیان و خلفای بنی امیه و بنی عباس و سایر سلاطین که بعد از زمان اسلام آمده اند از هر طبقه و هر سلسله حتی سلاطین مغول که بر صفت دیو و غول بوده اند کنکاش داشته اند و یاسا و قانون بگذاشته اند تا باید مردمی که بمشاورت حاضر شوند بدون غرض و طمع و بیم و خوف و با عقل و دین و علم و اصالت و نجابت و خبرت و بصیرت از تواریخ و تجارب روزگار و قوانین و آداب دول و ملل آگاه باشند و خود دارای مناصب و مشاغل نباشند که در حال شور غرض و سرنه خود را بکار بیاورد و اگر چنین باشد در آن مشاورت سودی نیست بلکه خسارت باشد و اگر از روی ملاحظه و بیم سخن کنند جز

تحقیق در باب مشورت

خسران

خسران و زیان نمیبرند چنانکه از این مجلس مشاورت خلیفه مهدی عباسی با آن کثرت اقتدار و بضاعت و قوت و استطاعت و مکنت بسیار و تمکین مردم روزگار و انتساب بخلافت پیغمبر صلی الله علیه و آله و شجره نبوت که در حقیقت دارای سلطنت و قدرت دولتی و ملتی و ظاهری و معنوی هر دو بود و مردمان اطاعتش را چون عبادت حضرت احدیت واجب و مخالفتش را عین معصیت میدانسته اند در یک فقره انقلاب جزئی که در مردم خراسان افتاد و در آن زمان مملکت خراسان با آن طول و عرض و کثرت جمعیت و سپاه نسبت بممالک عظیمه وسیعه خلیفه عباسی بچیزی شمرده نمیگشت و با آن عقل کامل و بذل شامل و قوت نفس و شجاعت و بسالت و جلادت و احاطتی که او را بود و تمام خردمندان عصر بر کمال عقل و جمال فهم و وفور زکاوت و نهایت او را اتفاق داشتند معذلک در این حادثه خراسان اینگونه مجلس بیاراست و اینگونه اشخاص دانشمند را حاضر ساخت سیاه و سفید و موالی و عبید را بیک میزان و یک نظر بدید و سخنان جمله را بشنید و فصول بیانات مفصله را تا آخر گوش بسپرد و عقل و هوش را حکمران ساخت و از میانه عباس بن محمد را حکم گردانید و حاضران مجلس هر کس در کمال صدق و قدرت آنچه میدانست بعرض میرسانید و ملاحظه دیگر از اینکه مثلا فلان وزیر یا فرزند خلیفه یا خود خلیفه سخنی رانده و رائی زده باشد من سخنی بگویم که مخالف کلام خلیفه شود و در مقام ویران کردن بنیان آبرو و عزت و جان و مال و رسوم و منال من گردد یا خلیفه را خشم و غضب فرو گیرد و سیاست نفی من امر فرماید یا پسر خلیفه کینه من در دل سپارد و عاقبت کار زیانی در جان و مال من در اندازد هیچیک از این ملاحظات در کار نبوده است و جز خیر خواهی محض و رضای خالق و آسایش خلق مقصودی نداشته اند و هر چه میدانسته اند بدون خوف و رجا میگفته اند و چون سخنان ایشان بپایان میرسد و خلیفه روزگار بتوسل بعلوم باطنیه مخزونه در فرستادن پسرش موسی مجاز میگردد و او را بآن سفر رهسپر میکند اینگونه کلمات و نصایح در رعایت مردم داری و نیکوئی با خلق و تعلیم تقریر حکام و عمال و تقوی و پرهیزکاری و عبادت و اطاعت حضرت باری بآن شرح و بسط که مذکور شد با او میگذارد و این خلفا و سلاطین چندانکه بر این شیمت و آئین بوده اند بر تمام ملوک روی زمین فزونی داشته اند و مالک رقاب عالمین بوده اند و چون در آداب و سنن خود تغییر داده اند در تفوق و تقدم و اقتدار و ارتفاع خود و مملکت خود تغییر یافته و جای بانکسار سپرده اند هم اکنون در دول معظمه روی زمین در هر دولتی کار مشورت را رواج بیشتر است قدرت و آبادی مملکت و بضاعت و مکنت و سرافرازی مملکت برتر است و هر کجا رواجش کمتر است پست تر است چنانکه مملکت انگلستان که تمام امور ملکی و ملتی بتصویب عقول و آراء صحیحه عقلای مدار مملکت و وزراء و وکلاء عالیمقدار دولت میگذرد اکنون بضاعت و استطاعت و مکنت و قدرت و صنایع عالیه و علوم و فنون متعالیه در حفظ نفوس و سرحدات و ثغور و ازدیاد باج و خراج و جمعیت و آبادی ممالک عدیده مشخصه و متفرقه و شیوع آداب و اطوار و اخلاق انسانیت پدیدار گردیده است که از همه حیثیت برترین ممالک روزگار و عبرتگاه اولو الابصار است و امروز در روزگار هیچ مملکتی بآن آبادی و ثروت و جمعیت و صنعت نیست فاعتبروا یا اولی الابصار

بیان پاره مجالس و مکالمات مهدی خلیفه عباسی و بعضی شعراء و مغنیان عصر خویش

ابو الفرج اصفهانی در جلد سوم اغانی در ذیل احوال عطرد مینویسد که مردی جمیل الوجه و خوش ساز و خوش آواز و نیکو

صنعت

منفعت و نیکورای و نیکو مروت و فقیه و قاری قرآن بود و مرتجلاً تغنی مینمود و دولت بنی امیه را دریافت و تا زمان خلافت رشید بزیست و در ضمن احوال او میگوید ابراهیم بن خالد معیطی گفت بخدمت مهدی درآمدم و از حسن ساز و آواز و سوز وکداز من در خدمتش معروض داشته بودند چون مرا بدید گفت حالت غنا ر تو و علم تو بنوازندگی چیست پس برای او از هر در بنواختم و او را مجذوب ساختم با من گفت تغنی نواقیس را قادری گفتم آری صلیبا زاید تغنی میکنم مهدی بخندید و نواقیس لحنی است که معبد اختراع کرده بود و مردم حجاز آنقدر نواقیس نام کرده بودند و آواز ناقوس مشهور است و بر وزن این شعر موزون

سَلا دارَ لیلی هل تُبِینُ فَتَنطِقُ   وَ اَنّی تَرُدُّ القَولَ بَیداءُ سَملَقُ

میگوید چون آنجواب را بگفتم مهدی خندان و شادان گفت ایصوت را تغنی کن و من از بهرش بسر بردم و در حق من بشکل جزل و خلعتی گرانمایه امر کرد و در خدمت انصراف بداد و از آن بمن خبر دادند که مهدی فرموده بود این مغنی معیطی است و من با او انس بگیرم و بدو نیاز مند هستیم تا او را بخلوت خود راه دهیم چه با او انس میجوییم و هم در الکتاب مسطور است که یکی روز مهدی خلیفه برای حضور شعرا و انشاد مدایح و اشعار ایشان جلوس کرد و اجازت داد تا ایشان را درآوردند پس ایشان را حاضر کردند بشار بن برد و اشجع نیز در میان ایشان جای داشتند و چنان بود که اشجع از مضامین بشار ماخوذ میداشت و در تعظیم و تکریم او میکوشید ابوالعتاهیه نیز با جماعت شعرا اندراج داشت میگوید چون بشار کلام ابوالعتاهیه را بشنید گفت یا اخا سلیم آیا این مرد همان کوفی ملقب است گفتم آری گفت خدا نیکش از ما جماعت که با او نیم با دارش نیکو ندهد بعد از آن مهدی با ابوالعتاهیه گفت انشاد شعر کن چون بشار اعمی بشنید آهسته با من گفت آیا این کوفی را قبل از ما اجازت قرائت شعر میدهند گفتم چنان است که مینگری پس ابوالعتاهیه این اشعار را قرائت همی نمود

اَلا ما لِسَیِّدَتی ما لَها	اَدَلّاً فَاُحمِلَ اِدلالَها
وَ اِلّا فَفِیمَ تَجَنَّتْ وَ ما	جَنَیتُ سَقَی اللّهُ اَطلالَها
اَلا اِنَّ جاریَةً لِلْاِمامِ	قَد اَسکَنَ الحُبُّ سِربالَها
مُشَبَّهَةً حُورِ قِصارِ الخُطا	تُجاذِبُ فِی المَشیِ اَکفالَها
وَ قَد اَتعَبَ اللّهُ نَفسی بِها	وَ اَتعَبَ بِاللَّومِ عُذّالَها

اشجع میگوید بشار چون این اشعار بشنید با من گفت ویحک یا اخا سلیم ندانم از کدام امر عجب نمایم آیا از سستی اشعار ابی العتاهیه یا از تشبیبا و بجاریه خلیفه که گوش او میرساند و در حضورش میخواند و چون ابوالعتاهیه باین شعر رسید

اَتَتهُ الخِلافَةُ مُنقادَةً   اِلَیهِ تُجَرِّرُ اَذیالَها

تا آخر آن که از این پیش در ذیل احوال مهدی بنگاشتیم بشار در حالتیکه از شنیدن این ابیات چنان در طرب شد که همی جنبش میکرد با من گفت ویحک یا اخا بنی سلیم آیا نگران هستی که خلیفه بواسطه این اشعار که این مرد کوفی آورد از کثرت طرب از فراز فرشش خود پرواز گرفته باشد محمد بن موسی بن حماد گوید یکی روز مهدی با ابوالعتاهیه گفت انت انسان متحذلق معتّه اخیر لفظ ابوالعتاهیه از اینکلمات او را کنیت شد و نامش که اسمعیل بن قاسم است غلبه جست و مردمان بجمله

اورا

او را باین کنیت مذکور داشتند و درباره مردیکه متحذلق است یعنی دعوی زیرکی بنماید میگویند عتاهیه است چنانکه مرد را کاهل باشد شاهیه میگویند و ابوعتاهیه باسقاط الف و لام نیز استعمال میشود جوهری گفته حذق بکسر و حذاقت بفتح اول بمعنی زیرکی و حذلقه و تحذلق بمعنی دعوی زیرکی نمودن است عته بفتح و ضم و تعته بمعنی دل شدگی و بی عقلی است رجل عتاهیه یعنی مردی احمق و دیگر ابوحیثم عنبری حکایت کند که ابوالعتاهیه با من داستان کرد و گفت یکی روز مهدی عباسی از پی شکار سوار شد و مرا نیز با خود همراه داشت چون بیرون شدیم بسیاری شکار پدیدار شد و اصحاب مهدی در طلب صید اسب برجهانیدند و مهدی نیز بطریقی دیگر جز آنراه که سوارانش پیش گرفتند روی نهاد و لشکریان او متفرق شدند و در طی براری و صحاری برود خانه در رسیدیم روی بما پدید شد و در اینحال آسمان را ابری در نوشت و زمین را بارانی در سپرد سخت متحیر و سرگردان شدیم و ندانستیم بکدام سوی روی نهیم ناچار بر فراز رود بار برآمدیم و ملاحی را بدیدیم که مردمان را از رود خانه میگذرانید آن ملاح بکناب آمد تا از باران بیارامد از وی پرسش نمودیم تا راه را با ما باز نماید چون حکایت ما را بشنید زبان بملامت باز گشود و ما را سستی رای و عقل بر شمرد تا چرا در چنین هوائی ابرناک و منقلب بیرون شدیم و در طلب شکار از خون و جان خود چشم بر گرفتیم و چندان بهر سوی شتابان شدیم که از مکان و ماوای خود اینچنین بعید افتادیم و بر اینگونه ما را بگزند زبان و انواع نکوهش در سپرد تا در کوخی یعنی کازه که از نی بپای کرده بود درآورد و در اینوقت مهدی را چنان سردی هوا فرو گرفته بود که همیخواست روان از کالبد بگذارد ملاح چون آنحال را در وی مشاهدت کرد گفت آیا میخواهی ترا با جبّه خود بپوشانم گفت آری پس جبه خود در او بیفکند مهدی اندک مدتی بگذرانید و بخواب اندر شد از آنطرف غلامان و اصحاب مهدی در جستجوی حال او برآمدند و نشانش را از پی برشدند تا بدانجا پیوستند چون ملاح کثرت آنجماعت را بدید بدانست خلیفه روزگار را بر جبه اندر داشته سخت بهراسید و بر تحت غلامان بشتافتند و آنجبه را از روی مهدی بیکسوی بیفکندند و پوششهای خز و دیبا و وشی بر او افکندند چون مهدی سر از خواب برگرفت با من گفت ویحک ملاح چکرد همانا سوگند با خدای حقش بر ما واجب گشت عرض کردم قسم بخدای از بیم آن مخاطبات قبیحه که با ما نمود فرار کرد مهدی گفت انا لله سوگند بخدا اندیشه داشتم او را از مال جهان بی نیاز کنم مگر ما را بچه چیز مخاطب داشت سوگند با خدای ما مستحق بودیم که از آن قبیح تر خطاب بشنیم ترا بجان خودم تا او را بیابی سوگند باخدای میدهم که البته مرا هجو کن گفتم ای امیرالمؤمنین چگونه نفس من رضا میدهد که ترا هجا نمایم گفت سوگند با خدای چنین کن چه من مردی سست رای و بشکار حریص هستم پس این شعر را بگفتم

یا لابسَ الوَشیِ عَلی ثَوبِهِ   ما اَقبَحَ الاَشیَبَ فِی الرّاحِ

گفت ترا از ندکانی من قسم است که بر این بیفزای گفتم

لَو شِئتَ اَیضاً جُلتَ فی خامَةٍ   وَ فی وِشاحَینِ وَ اَوضاحِ

گفت وای بر تو این معنی زشتی است و مردمان از تو روایت خواهند کرد و من خود را اهل و شایسته آن میدانم بر این فرودن بیفزای گفتم میترسم بخشم اندر شوی گفت لا والله پس گفتم

کَم مِن عَظیمِ القَدرِ فی نَفسِهِ   قَد نامَ فی جُبَّةِ مَلّاحِ

گفت

گفت معنی بدی است لعنت خدای بر تو باد پس برخاستیم و سوار گشتیم و بمکان خود باز گشتیم و نیز در آنکتاب از یحیی بن ربیع
گفت وقتی ابوعبید الله بخدمت مهدی خلیفه در آمد و چون از وی داستانی با آستانش معروض داو را بر وی آشفته داشته بودند
مهدی چون چشم بر وی برگشود سخت خشمگین شد و او را بدشنام فرو گرفت و از کمال غیظ فرمان داد تا پای ابوعبید الله را بگرفتند و
در کشانکشان بزندانش درکشیدند و از آن پس مهدی مدتی دراز باندیشه سر فرو داشت چون نیران غضبش فرو کشیدن گرفت ابوالعتاهیه این شعر را بدو قرائت نمود

اَرَى الدُّنْيا لِمَنْ هِيَ فِي يَدَيْهِ	عَذاباً كُلَّما كَثُرَتْ لَدَيْهِ
تُهِينُ المُكْرِمِينَ لَها بِصُغْرٍ	وَتُكْرِمُ كُلَّ مَنْ كانَتْ عَلَيْهِ
اِذا اسْتَغْنَيْتَ عَنْ شَيْءٍ فَدَعْهُ	وَخُذْ ما اَنْتَ مُحْتاجٌ اِلَيْهِ

میگوید هر کس را مال و منال این سرای و بال و سرمایه بلیت و اتصال بشیر بچنگال است عذاب و نکالش فزونتر باشد آنانکه این دنیا را عزیز و
گرامی گیرند دنیا ایشان را خوار کند و هر کس دنیا را خوار شمارد دنیایش گرامی بدارد پس بهتر و بسلامت نزدیکتر آنست که هر
کس در این سرای ایران و زی چند مهمانست چندانکه نیازمند است و بیرون از آن نتواند زندگانی بود از اشیاء عاریتی آن برگیرد
و چون بی نیاز باشد بجای بگذارد و رحمت و عذاب حفظ و آفات آنرا بر خویش نسپارد مهدی چون این کلمات را بشنید بخندید
و با ابوالعتاهیه گفت نیکو گفتی اینوقت ابوالعتاهیه بپای شد و گفت سوگند با خدای ای امیر المؤمنین هیچکس را ندیده ام که از
این شخص که در این ساعت پایش را گرفتند و بزندان کشیدند یعنی ابوعبید الله وزیر در اکرام دنیا و صیانت آن و حرص بر آن سخت تر
باشد همانا ساعتی پیش من بحضرت امیر المؤمنین در آمدم او نیز اندر شد گاهی که از تمام مردمان عزیزتر بود و زمانی بر نیامد و من از
این مجلس بیرون نشده بودم که او را از تمام کسان خوارتر نگریستم و اگر متاع و منال این جهان بانچه که او را کافی بپایست راضی و
قانع میگشت حالش همواره بر یکسان میگذشت و هیچ تفاوتی و فراز و نشیبی ظاهر نمیگشت مهدی از سخنان ابوالعتاهیه خندان
شد و ابوعبید الله را احضار نمود و از وی خوشنود شد از این روی همواره ابوعبید الله شکر این احسان و متذکر نیکوکاری ابو
العتاهیه بود و دیگر ابوغزیه قاضی مدینه روایت کند که اسحق بن عزیز عاشق عبّاده بود و این عبّاده کنیزکی مهلبیه است که خیزران
زوجه مهدی پیوسته بود یکی روز اسحق سوار شد و عبدالله بن مصعب نیز در صحبت او اراده خدمت مهدی را داشتند در
عرض راه عبّاده را بدید پس اسحق با عبدالله گفت ای ابوبکر اینک عبّاده است که مانند سرو آزاده است پس مرکب خود را
رهوار داشت چندانکه بر عبّاده پیشی گرفت و دیده بدیدارش روشن ساخت و عبدالله بن مصعب از کردار او در عجب بود
و همچنان برفتند تا بخدمت مهدی پیوستند عبدالله بن مصعب داستان عشق و عاشقی اسحق و کردار و گفتار او را بعرض
رسانید مهدی گفت ای اسحق من عبّاده را از بهر تو خریداری میکنم آنگاه نزد خیزران شد و عبّاده مهلبیه را بخواند و پنجاه
هزار درهم در بهای آن گوهر با صفا بخیزران بداد خیزران گفت ای امیر المؤمنین اگر عبّاده برای خویشتن خواهی خداوند
او را فدای تو بگرداند کنایت از اینکه چندان در خدمت تو بماند تا با لذت برانی که پیر شود و فدای تو گردد و اینک از
تو باشد مهدی فرمود میخواهم او را با اسحق بن عزیز بگذارم چون عبّاده این سخن را بشنید از دو چشم شهلا قطرات اشک
بر چهره گلگون روان داشت و عرض کرد میخواهی اسحق بن عزیز را بر من برگزیده داری دخیزران را که بمنزله دست و پای و زبان من

حکایت مهدی با ربیع

[illegible] من است [illegible] من دور فرمائی خیزران در استمالت عبّاده بگفت چه حیرت [illegible] ماند سوگند با خدای [illegible]
[illegible] آیا او را [illegible] شده است که کنیزکان مردمان اظهار تعشق نماید مهدی چون [illegible]
[illegible] بیرون شد و اسحق را از آن [illegible] بر زاد و فرمود من در بهای عبّاده پنجاه هزار درهم عطا میکردم [illegible]
این درهم را با تو میدهم و بفرمود تا بدو دادند اسحق در عوض آن گوهر بی بها آنرا هم معدود [illegible]
[illegible] شد ابوالعتاهیه چون بر این حکایت واقف شد این شعر را در سرزنش اسحق بگفت

مَنْ صَدَقَ الحُبَّ لِاَحْبابِهِ	فَاِنَّ حُبَّ ابْنِ عَزِيزٍ غُرُورٌ
اَنْساهُ عَبّادَةَ ذاتِ الهَوى	وَاَذْهَبَ الحُبَّ الَّذِي فِي الضَّمِيرِ
خَمْسُونَ اَلْفاً كُلُّها راجِحٌ	حُسْناً لَها فِي كُلِّ كِيسٍ صَرِيرٌ

اگر محبت دیگر مردان با محبوب خود از روی صداقت و حقیقت است اما دوستی پسر عزیز از روی کذب و غرور است
چنانکه پنجاه هزار درهم سنگین وزن را چون بدو دادند عشق دیدار عبّاده و حسن روی مهوش او را از خاطرش بزدود
و او را با نداهم بفروخت و دیگر ابوالعتاهیه حکایت کند که وقتی دختری از مهدی وفات کرد و مهدی در هجران او چندان
اندوهناک شد که از خوردن و آشامیدن محروم شد و من شعری چند در تسلیت و تسکین او بگفتم و چون در خدمتش رسیدم
او را خندان و آسوده خاطر و مشغول خوردن طعام دیدم که همیگفت ناچار بر آنچه چاره در آن نیست شکیبائی باید نمود
و اگر بر آنکسان که از دست بیرون و از نظر ما مفقود میشوند تسلی جوئیم بر آنکسان که بمرگ ما و فقدان ما دچار آیند تسلی
خواهند گرفت و روز و شب بر هیچ چیز نگذرند مگر آنکه او را فرسوده و کهنه گردانند چون این کلمات حکمت آیات را از مهدی شنیدم گفتم
ای امیر المؤمنین آیا اجازت میفرمائی شعری بعرض رسانم فرمود بازگوی پس این شعر را بخواندم

مَا لِلْجَدِيدَيْنِ لا يَبْلى اِخْتِلافُهُما	وَكُلُّ غَضٍّ جَدِيدٍ فِيهِما بالِ
يا مَنْ سَلا عَنْ حَبِيبٍ بَعْدَ مَيْتَتِهِ	كَمْ بَعْدَ مَوْتِكَ اَيْضاً عَنْكَ مِنْ سالِ
كَاَنَّ كُلَّ نَعِيمٍ اَنْتَ ذائِقُهُ	مِنْ لَذَّةِ العَيْشِ يَحْكِي لَمْعَةَ الآلِ
لا تَلْعَبَنَّ بِكَ الدُّنْيا وَاَنْتَ تَرى	ما شِئْتَ مِنْ عِبَرٍ فِيها وَاَمْثالِ
ما حِيلَةُ المَوْتِ اِلّا كُلُّ صالِحَةٍ	اَوْ لا فَما حِيلَةٌ فِيهِ لِمُحْتالِ

کنایت از اینکه این بنائی است که البته خلل خواهد یافت هیچکس را بجز ذات خداوند ذو الجلال ابدیت و بقائی در این سرای
فانیست و هر کس در مرگ حبیبی تسلیت یابد پس از مرگ خودش بسا کسان که گریبان چاک نمایند و پس از روزی چند ش
از یاد بسپارند و بر خاکش بگذرند و نامش بر زبان نگذارند پس بابیست دل از دنیا و متاع دنیا و بقای دنیا برکند و
همواره مترصد مرگ و ترک دوستان و معاشران و اموال و مخلفات بهشت و فریب دنیای غدار را نخورد و چشم
دوربین و گوش برگشود و بر اقبال و ادبار روزگار خرسند و اندوهمند نشد که اگر اینده هر خونخوار و زمین خون
اگر باز راز برگشاید کنارش پر از تاجداران بود برش پر زخون سواران بود پر از مرد دانا بود دامنش پر از خوبرخ

چاک پیراهنش مهدی چون این اشعار عبرت آثار را بشنید گفت و نیکو گفتی و آنچه مراد در دل و جان بود ظاهر ساختی و موعظت کردی و مختصر آوردی پس از آن فرمان داد تا در ازای هر بیتی هزار درهم بدو عطا کردند و نیز در اغانی در ذیل عبدالله بن عاصم ملقب و مشهور باحوص شاعر مسطور است که عبدالاعلی بن عبدالله بن محمد بن صفوان جمحی گفت دینی بر گردن داشتم و برای ادای آن بلشکرگاه مهدی رفتم یکی روز مهدی برنشست و ابوعبیدالله وزیر و عمر بن بزیع در یمین و یسارش و من از دنبالش سوار بودیم و در موکب و راه میسپردیم و من در اینوقت بر یابوئی کندراه برنشسته بودم در اینحال مهدی فرمود کدام شعر از اشعاری که مردم عرب گفته اند و بعشق و عاشقی و تشبیب متضمن است برتر است ابوعبیدالله گفت این شعر امرء القیس است

حکایت مهدی و شعر

وَمَا ذَرَفَتْ عَيْنَاكِ إِلَّا لِتَضْرِبِي ... بِسَهْمَيْكِ فِي أَعْشَارِ قَلْبٍ مُقَتَّلِ

مهدی فرمود امرء القیس اعرابی قح است و شعرش ساده و خالص است عمر بن بزیع گفت ای امیرالمؤمنین این شعر کثیر عزه است

أُرِيدُ لِأَنْسَى ذِكْرَهَا فَكَأَنَّمَا ... تَمَثَّلُ لِي لَيْلَى بِكُلِّ سَبِيلِ

مهدی گفت این شعر را رتبتی عالی نیست زیرا که در مقام عشق و محبت از چه روی باشد که خواهد یاد لیلی را از خاطر ببرد تا در برابر در نظرش متمثل گردد و چون این سخن را بشنیدم گفتم ای امیرالمؤمنین مقصود تو نزد من است فدایت شوم فرمود من پیوسته شو گفتم با این مرکب کندقدم که مراست نتوانم بتو پیوسته گردم مهدی گفت او را بر مرکبی برنشانید با خود گفتم این اول فتح و فیروزیست پس مرا بر چارپائی راهوار برنشانیدند و بمهدی ملحق شدم فرمود چه چیز داری

عرض کردم این شعر احوص شاعر شامل مقصود است

إِذَا قُلْتُ إِنِّي مُشْعَفٌ بِلِقَائِهَا ... فَحُمَّ التَّلَاقِي بَيْنَنَا زَادَنِي سُقْمَا

[illegible]

مهدی فرمود سوگند با خدای خوب گفته است انگاه بفرمود تا آنچه دین بر گردن داشتم بدادند و ازین پیش حکایتی باین تقریب مسطور شده و دیگر در کتاب اغانی در ذیل احوال ابی سعید مغنی شاعر مسطور است که اسحق گفت وزیر مهدی با ابوسعید گفت که این شعر را از بهرش تغنی نما

لَقَدْ طُفْتُ سَبْعاً قُلْتُ لَمَّا قَضَيْتُهَا ... أَلَا لَيْتَ هَذَا لَا عَلَيَّ وَلَا لِيَا

ابوسعید از بهرش بسرود و امساک نمود زیرا که ناسک شده و ازین تغنی و سرود دست بازکشیده مهدی با او چنان از راه رفق و ملایمت و ملاطفت در آمد و او را بجلیس نزدیک ساخت که گریبیرا ابوسعید گفت ای امیرالمؤمنین اگر خواهی

ازین بهتر تغنی کنم مهدی گفت تو خود دانی پس گفت

إِنَّ هَذَا الطَّوِيلَ مِنْ آلِ حَفْصٍ ... نَشَرَ الْمَجْدَ بَعْدَ مَا كَانَ مَاتَا
وَبَنَاهُ عَلَى أَسَاسٍ وَثِيقٍ ... وَعِمَادٍ قَدْ أُثْبِتَتْ إِثْبَاتَا
مِثْلَ مَا قَدْ بَنَى لَهُ أَوَّلُوهُ ... وَكَذَا يُشْبِهُ الْبُنَاةَ الْبَنَاتَا

و این شعر و غنا از ابوسعید است و سخت نیکو است مهدی چون بشنید گفت ای ابوسعید نیکو خواندی هم اکنون شعر مذکور لقد طفت را برای من تغنی کن گفت از آن بهتر بخوانم گفت اختیار تست پس گفت

قَدِمَ الطَّوِيلُ فَأَشْرَقَتْ وَتَبَشَّرَتْ ... أَرْضُ الْحِجَازِ وَبَانَ فِي الْأَنْجَادِ

إنّ

إِنَّ الطَّوِيلَ مِنْ آلِ حَفْصٍ فَاعْلَمُوا ... سَادَ الْحُضُورَ وَسَادَ فِي الْأَسْفَارِ

در این شعر و تغنی نیز نیکو سرود و مهدی فرمود لقد طفت را برای من فرو خوان گفت آیا نمیخواهی از آن بهتر از بهر سرودن گیرم گفت تغنی کن پس

أَيُّهَا السَّائِلُ الَّذِي يَخْبِطُ الْأَرْضَ ... دَعِ النَّاسَ أَجْمَعِينَ وَرَاكَا
وَأْتِ هَذَا الطَّوِيلَ مِنْ آلِ حَفْصٍ ... إِنْ تَخَوَّفْتَ عَيْلَةً أَوْ هَلَاكَا

این شعر از احوا

در این تغنی نیز نهایت حسن سرود و استادی بکار برد و مهدی همچنان گفت لقد طفت سبعا را بخوان همانا در این جمله اشعار که تغنی کردی نیکو بسرودی لیکن ما را دست بیدار ام انچه را که خود دلفرمودیم برای ما سرود نمائی اینوقت ابوسعید گفت ای امیرالمؤمنین مرا بهای باین امر نیست زیرا که رسولخدای صلی الله علیه و آله را در خواب بدیدم و بدست مبارکش چیزی بود که ندانستم چیست آن را بلند ساخت تا مرا از آن مضروب دارد و همی فرمود ای ابوسعید لقد طفت سبعا لَقَدْ طُفْتَ سَبْعاً سَبْعاً لَقَدْ طُفْتَهَا ضِعْفَ مَا تَمَنَّى فِي هَذَا الصَّوْتِ ترا با این صوت چکار و با امت من چه میسازی عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد سوگند بآنکس که ترا بحق برانگیخت و بنبوت برگزید هرگز باین آواز تغنی نخواهم کرد اینوقت دست مبارکش را بر گردانید و فرمود خدای ترا معفو بدارد پس از آن از خواب بیدار شدم و من هرگز آن عهد را که در عالم خواب با رسولخدای صلی الله علیه و آله نهاده ام در بیداری دیگرگون نکنم مهدی بگریست و گفت ای ابوسعید نیکو گفتی خداوند احسان فرماید هیچوقت باین تغنی عود مکن آنگاه با او انعام و اکرام ورزید و خلعت بداد و بفرمود تا او را بحجاز باز گردانند این هنگام ابوسعید گفت ای امیرالمؤمنین لکن این صوت را از منه جاریه برامکه بشنو ابوالفرج میگوید گمان میبرم که هر کس اینحکایت را بمهدی نسبت داده است بغلط رفته است زیرا که منه جاریه برامکه در زمان مهدی نبوده بلکه در ایام خلافت رشید ببالید و در میان مردمان شناسا گردید و دیگر در اغانی در ذیل احوال فلیح مغنی مسطور است که فضل بن ربیع روایت نمود که مهدی از پس پرده می نشست و سرودگران و نوازندگان بجمله حاضر میشدند و مینواختند و میسرودند لکن بدیدار مهدی برخوردار نمیشدند و پرده در میان ایشان و مهدی حاجز و حائل بود چنانکه ابوجعفر منصور را نیز عادت بر این منوال بود اما فلیح بن ابی العوراء که از جمله سرودگران خاص دولت بنی عباس و دارای امتیاز و اختصاص بود مقام و منزلتی یافت که بدون حجاب از دیدار مهدی کامیاب و مفتخر میگشت و دیگر مغنیان در مجلس خاص حاضر نمیشدند و از آنسوی پرده می نشستند و مینواختند و روی مهدی را نمیدیدند و سبب اینحال این بود که عبدالله بن مصعب زبیری اشعاری خود که در مدایح مهدی انشا کرده فلیح بدو عرضه میداد و در آن تغنی مینمود وقتی ابیات و شعری را در ضمن آنها بخواند

يَا أَمِينَ الْإِلَهِ فِي الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ ... عَلَى الْخَلْقِ وَابْنَ عَمِّ الرَّسُولِ
مَجْلِسًا بِالْعَشِيِّ عِنْدَكَ فِي الْمَيْدَانِ ... أَبْغِي وَالْإِذْنَ لِي فِي الْوُصُولِ

و در این شعر تقاضای آن را نمود که اجازت یابد با المجرجانیه زمان حاضر باشد و این [illegible] مایل گردد و فلیح ابیات شعر را در حضرت خلیفه بسرود و مهدی بافضل گفت سؤال عبدالله بن مصعب را اجابت مقرون دار و هنگامی که اهل و موالی من در مجلس انس من در حضور من حاضر شوند او را نیز با ایشان در آن مجلس خاص اختصاص بده بلکه بر مقام و منزلت رفعتش بیفزای و در اینوقت فلیح را

بادهٔ درون پرده در آن فصل موجب آمد مهدی پرده تن را درون پرده اندر آورد و فلیح اول مغنی بود که روی و چهره مهدی را
درانگونه مجلس معاینه کرد و دیگر در اغانی از ابو سلمه غفاری از پدرش مرویست که گفت با جماعتی از مردم مدینه بخدمت
مهدی درآمدیم یوسف بن موهب نیز در جمله وافدین بود و این یوسف در شمار رجال بنی هاشم از بنی نوفل میرفت ابراهیم بن
علی شاعر معروف با ابن هرمه نیز با ما مصاحبت داشت یکی روز بر دکانی که برای مسجدی آماده و غیر مسقف بود در لشکرگاه
مهدی نشسته بودیم و وزراء و بزرگان درگاه سلطان را نگران همی شدیم و ایشان نیز ما را اشتباه میپنداشتند و در برابر ما مردی شکرینه
بر طبق نهاده همی فروخت روزی زمستانی و سخت سرد بود و آن مرد با طبق بر آن میزد و پاره چند بهر سوی پریدن گرفت ابن هرمه
روی با ما آورد و با یوسف گفت ای پسر عم رسولخدای آیا درهمی با خود داری تا از این شکرینه بخوریم گفت کدام وقت معهود تو
بوده است که من حمل دراهم نمایم من گفتم با من هست پس درهمی بیک بهره بدادم و ابن هرمه از آنحلوا مقداری کثیر بخرید و نان
شد و خود دستش به تنهائی مضغ همی نمود و با ما حدیث براند و بخندید در این اثنا موکب ابی عبید الله وزیر با یعقوب بن داود
بر ما برگذشت و آن مرد شکرینه فروش دیگر باره مطرقه را بیاورد و بر آن بر زد ما گفتیم خداوندت بکشد بزرگان و اصحاب
ایشان روی با ما آورند و این طبق شکرینه را در حضور ما بینند و گمان برند که ما با تو میخوریم ابن هرمه گفت سوگند بخدای ای
پسر عم رسولخدای هیچکس در ستاریت بر اصحاب خود و تقلید بلیت از تو شایسته نیست این طبق را از دیگ خود بگذار تا
این گمان ببرند گفت و در شوکه خداوندت نکوهیده بگرداند گفت پس توای پسر ابوذر غفاری سزاوار اینکاری ابو سلمه آشفته
شد و گفت من میدانم که این امر مبتلا نشود و گرفلان و خود را بدشنامی چند در سپرد پس از آن طبق را بدست خود برگرفت
و حمل نمود و اهل آن موکب را بدان هیئت ملاقات نمود و هر کس میگذشت او را بدانحال مینگریست و با او بمزاح سخن میراند
تا تمام آنقوم بگذشتند و او را بدانصورت در نوشتند در عقد الفرید مسطور است که ابن هرمه در خوردن شراب
ناب حتیاب بود و همواره باده ارغوانی بنوشیدی و از امیران مدینه حد شرب خمر بچشیدی چون اینکار مکرر شد
و امر بروی دشوار گشت روی بخدمت مهدی آورد و قصیده خود را که اینشعر در انجمله است بعرض رسانید

لَهُ لَحَظاتٌ فِي خَفاءِ سَرِيرِهِ — إِذا كَرَّها مِنْها عِقابٌ وَنائِلُ
لَهُمْ طِينَةٌ بَيْضاءُ مِنْ آلِ هاشِمٍ — إِذا اسْوَدَّ مِنْ لُؤْمِ التُّرابِ القَبائِلُ
إِذا ما أَتَى شَيْئاً مَضَى كَالَّذِي أَتَى — وَإِنْ قالَ إِنِّي فاعِلٌ فَهُوَ فاعِلُ

مهدی از شنیدن این اشعار آبدار و مضامین بلاغت آثار بعجب اندر شد و با کمال رغبت گفت حاجت خود باز گوی ابن
هرمه گفت بعامل مدینه فرمان بده تا مرا بخوردن شراب حد نزند مهدی فرمود وای بر تو چگونه چنین کار امر میکنم اگر از من
خواستار شوی که عامل مدینه را معزول و ترا در مکان او منصوب نمایم اجابت میکنم گفت ای امیرالمؤمنین اگر امیر مدینه را
عزل و مرا بامارت مدینه مقرر فرمائی آیا جز این خواهد بود که مرا بواسطهٔ شرب خمر عزل و دیگری را نصب خواهی فرمود مهدی گفت
چنین است گفت هم اینحال من بکمال نخستین خود خواهم بود یعنی شراب میخورم و حد بر من جاری میکنند مهدی روی
با وزرای خود آورد و گفت در این مسئلت ابن هرمه چگوئید و شما را در اینکار چه تدبیر است گفتند ای امیرالمؤمنین چیزی را

حکایت ابن هرمه با مهدی

از ما میطلبد که راهی بآن نیست چه میخواهد حدی از حدود خدایرا اسقاط نماید مهدی گفت چون شما از تدبیر اینکار
عاجز ماندید من برای او چاره بدست آوردم بعامل مدینه بنویس هر کس ابن هرمه را در حال مستی نزد تو آورد هشتاد تازیانه که حد شرب
خمر است بر ابن هرمه فرود بیاور و نیز آنکس را که ابن هرمه را نزد تو بیاورده است یکصد تازیانه بزن پس مکتوبی بآن مضمون بعامل
مدینه بنوشتند و ابن هرمه بگرفت و بمدینه برفت و بعامل بداد و از آن پس هر وقت ابن هرمه در حال مستی در کوی و برزن مدینه میگذشت
میگفت کدام کس صد را بهشتاد خریدار است کنایت از اینکه کدام کس مرا نزد عامل مدینه میبرد تا خودش یکصد تازیانه بخورد و مرا
هشتاد تازیانه جلا سازد راقم حروف گوید ما نیز این تدبیر و حیلت که خلیفه در کار در اسقاط حد شرب خمر نمود بر چه مأخذ است
این کلام نمود زیرا که اَلنّاسُ عَلی دینِ مُلوکِهِم و از این پیش در ذیل احوال ابی جعفر منصور حکایتی با ابن هرمه مسطور شده
و چنان بنماید که در زمان مهدی مقرون بصحت باشد چه منصور در رعایت حدود آلهیه دقیق بود و از فسق و فجور بر کنار بود
و علاوه براین اگر آن گزارش در زمان او روی داده و ابن هرمه بآن تدبیر از اجرای حد آسوده رسته بود و این تفکر و حیله
مهدی و وزرای او و این حیلت گری مجدد از چه بود در میان سیره و نسق که منصور نهاده بود دچار شد و مهدی بار اضعاف نمود
و دیگر در جلد پنجم اغانی از ابو اسحق ابراهیم بن مهدی از سعید راویه از ابو ایاد مؤدب که مؤدب ابراهیم و پس از وی مؤدب
معتصم گردید و در روزگار بسیار راویان شعر یافت و جماعت دیگر مرویست که گفتند در سرای امیرالمؤمنین مهدی در عیساباد
حضور داشتیم در اینوقت جمعی از راویان دانا که با ایام و آداب و اشعار و لغات عرب عالم بودند اجتماع کرده بودند در اینحال
یکتن از اعوان حاجب بار نمودار شد و مفضل ضبی راویه را احضار کرد و مدتی بر نیامد که آن خادم با مفضل و حماد از خدمت خلیفه
بیرون آمدند و از چهره حماد آثار اندوه و انکسار و از دیدار مفضل نشان سرور و نشاط نمودار بود و از آن پس حسین خادم با
ایشان بیامد و صدا برکشید و گفت ای جماعتی که از علمای روزگار حاضر هستید ما با امیرالمؤمنین شما را آگاهی میسپاریم
که حماد شاعر را بواسطهٔ جودت شعر بیست هزار درهم عطا کردیم و روایت او را در اشعار مردمان باطل فرمودیم چه حماد شعری چند
در اشعار مردمان روایت و زیادت کند که از ایشان نیست و مفضل را پنجاه هزار درهم صله بداد چه در روایت خود بصدق
و صحت اندر است از این پس هر کس از شما بخواهد شعری جید محدث بشنود باید از حماد استماع نماید و هر کس بخواهد روایت
اشعار که مقرون بصحت باشد بشنود و نسبتش بصدق باشد از مفضل اخذ نماید ما از سبب و کیفیت اینحال پرسیدیم
گفتند چون مهدی مفضل را تنها احضار کرد و فرمود نگران شده ام که زهیر بن ابی سلمی این قصیده خود را باین شعر افتتاح
کرده است دَعْ ذا وَعَدِّ القَوْلَ فِي هَرِمٍ و حال اینکه قولی و سخنی پیش از آن تقدم نگرفته بود که بگوید این سخن را
بگذار و سخن در هرم بسپار این چه سخن بوده است که خویشتن را بترک آن امر کرده است مفضل گفت ای امیرالمؤمنین
در اینمعنی و علت اینکلام چیزی نشنیده ام که بعرض برسانم مگر اینکه گمان میکنم که زهیر در آنحال بوده است که برای گفتن کلمه
تفکر میکرده است یا باندیشه گفتن شعری بوده است در اینحال از آنحال بمدح هرم عدول کرده است و گفته است سخن
با این اندیشه انشاد مگذار و سخن در هرم بسنج یا اینکه در امورات خود متفکر بوده است و بیک ناگاه از آنحال منصرف
شده و گفته است دَعْ ذا یعنی دَعْ ما أَنْتَ فیهِ مِنَ الفِکْرِ وَعَدِّ القَوْلَ فِي هَرِمٍ مهدی دیگر سخن نکرد و حماد را احضار نمود و آنچه

حکایت مهدی

که از مفضل پرسید از حماد سؤال فرمود حماد گفت ای امیر المؤمنین همین چنین گفته است گفت پس چه گفته است حماد این شعر بخواند

لمن الدیار بقنة الحجر | اقوین مذ حجج ومذ دهر
قفر تمد فیها النجائب من | صغری الالاف الفتال والدر
دع ذا وقل القول فی هرم | خیر الکهول وسید الحضر

چون مهدی این اشعار بشنید چندی سر بزیر افکند و خاموش بود آنگاه روی با حماد آورد و گفت خبری از تو با امیر المؤمنین پیوسته است که از سوگند دادن تو بر صدق یا کذب آن ناچار است آنگاه حماد را سوگند بیعت و هر گونه سوگندی سخت قسم داد که از هر چه از وی پرسش کند بگوید حماد بآن سوگندها که اسباب وثوق مهدی بود قسم یاد کرد در اینوقت مهدی گفت از حال این ابیات و آنکس که بر افزوده است بصداقت بازگوی حماد اقرار کرد که این شعر را خودش گفته بر آن قصیده بیفزوده است از این روی خلیفه در حق حماد و مفضل بدانگونه حکم براند تا مردمان رجال ایشان آگاه شوند راقم حروف گوید چون در این مسائل بنگرند حالت اطلاع و احاطه خلفای روزگار را بر علم ادبیه و ترغیب و تشویق ایشان را معلوم میدارند و دیگر در جلد ششم اغانی در ذیل احوال عبدالله بن وهب معروف بسیاط مغنی که استاد ابن جامع و ابراهیم موصلی است مذکور است که یکی روز مهدی عباسی در حالتیکه مشغول شرب خمر بود باسلام ابرش گفت سیاط و عقاب و حبال را حاضر ساز حاضران این کلمات را بمعنی آنکه تازیانه و غیر آنست حمل کردند و سخت بترسیدند و بجمله گمان بردند که مهدی همی خواهد تمام ایشان یا بعضی از ایشان را در معرض عقاب و نکال در آورد و چندی بر نیامد که سیاط مغنی و عقاب مدنی که در مورد عذاب افتاد با حبال را امر را حاضر ساختند اهل مجلس چون ایشان را بدیدند از آن وحشت و دهشت بیرون آمدند و همی بدشنام ایشان لب گشادند که چرا باید این نام و لقب بر خود گذارند تا موجب بیمناکی شنوندگان گردد و مهدی همی بخندید و دیگر در انتخاب و تاریخ کبیر طبری مسطور است که اصمعی حکایت کند که حکم الوادی را که از نوازندگان نامدار روزگار است در آن هنگام که مهدی بجانب بیت المقدس راه سپرد نگران شدم که حکم الوادی در طی طریق بدو بازخورد و دف خود را برگرفت و همی بر نواخت و او را صوتی چند بر سرود کوتاه بود و گفت ای امیر المؤمنین رخصت کند با خدای منم که بگویم

ومتی تخرج العروس | فقد طال حبسها
قد دنا الصبح او بدا | وهی لم تقض لبسها

این عروس طوس کدام وقت از خلوتگاه ناز بیرون میشود و دیده عشاق را از انتظار بیرون میآورد همانا طول کشید بیرون نیامدن او و بسیار شد درنگ او و فراوان گشت انتظار ناظران چارسان و کشیکچیان بدو بتاختند تا ظهور و ممنوع دارند مهدی گفت دست از او بدارید و گفت وی کیست عرض کردند حکم الوادی است مهدی بدو احسان کرد و صله و جایزه برخوردار کرد و نیز در اغانی مسطور است که علی بن احمد باهلی گفت از مصعب بن عبدالله شنیدم میگفت در حضرت مهدی معروض افتاد که ابن جامع و موصلی نزد موسی هادی میروند فرمان کرد تا هر دو تن را حاضر ساختند و بفرمود تا موصلی را سخت بزدند و بنکالی سخت دچار ساختند ابن جامع چون این حال و این اعظام ناگوار را بدید مهدی گفت بر

او را مرحم کن مهدی بروی رقت گرفت و گفت خداوندت قبیح بگرداند که مردی از قریش هاشمی و سروده گری کنی و او را مطرود فرمود و چون موسی بخلافت بنشست او را حاضر ساخت و گفت جز تو هیچکس اینکار را نمیکند و دیگر در جلد هفتم اغانی در ذیل احوال سید حمیری مسطور است که چون مهدی عباسی از برای پسرش موسی هادی و هرون الرشید بیعت گرفت سید این شعر را در آن گرفت

ما بال مجری دمعك الساجم | امن قذی بات بها لازم
ام من هوی انت له ساهر | صبابة من قلبك الهائم
آلیت لا امدح ذا نائل | من معشر غیر بنی هاشم
اولتهم عندی یدا المصطفی | ذی الفضل والمن ابی القاسم
فانها بیضاء محمودة | جزاؤها الشکر علی العالم
جزاؤها حفظ ابی جعفر | خلیفة الرحمن والقائم
وللرشید الرابع المرتضی | مفترض من حقه اللازم
ملکهم خمسون معدودة | برغم انف الحاسد الراغم
لیس علینا ما بقوا غیرهم | فی هذه الامة من حاکم
حتی یردوها الی هابط | علیه عیسی منهم ناجم

و دیگر در مجلد هشتم اغانی مسطور است که ابو خزیمه الانصاری گفت در پیشگاه مهدی حاضر بودم در این اثنا حاجب مهدی بیرون آمد و گفت ابن داب در کجا است گفت اینک در اینجا حاضرم گفت اندر آی پس بمجلس مهدی برفت و بیرون آمد و نشست گفتم یا ابن داب در میان تو و امیر المؤمنین چه بگذشت گفت با من فرمود شعری چند از اشعر شعرای عرب گفته است برای من بخوان من اراده شدم که شعر صاحب تو ابی صرمه انصاری که در انجمله این شعر را گفته است قرائت نمایم

لنا صور یؤول الحق فیها | واخلاق یسود بها الفقیر
ونصح للعشیرة حیث کانت | اذا ملئت من الغش الصدور
وعلم لا یصوب الجهل فیه | واطعام اذا قحط الصبیر
بذات ید علی ما کان فیها | نجود به قلیلا او کثیر

اما از قرائت انصراف جستم و عرض کردم اشعر و ارفع شعری که عرب گفته است این شعر شماخ است

واشعث قد قد السفار قمیصه | یجر شواء بالعصا غیر منضج
دعوت الی ما نابنی فاجابنی | کریم من الفتیان غیر مزلج
فتی یملأ الشیزی ویروی سنانه | ویضرب فی راس الکمی المدجج
فتی لیس بالراضی بادنی معیشة | ولا فی بیوت الحی بالمتولج

مهدی چون این اشعار بشنید آفرین بر من فرستاد و از آن پس روی با عبدالله بن مالک آورد و گفت ای ابو العباس

اینچه که در این اشعار یاد کرده اند صفت و شیمت تو است چون عبد الله اینگونه ملاطفت و تفخیم از طرف خلیفه در کار نسبت بخود بدید خود را بر مهدی بیفکند و همیگفت و سرش را بوسید ای امیر المؤمنین خداوند مدت بخیر و خوبی یاد و مذکور دارد ابو غزیه میگوید با ابن داب گفتم سوگند با خدای آن ابیات ابی صرمه را که متروک داشتی از آنچه قرائت نمودی اشعار است و در عقد الفرید مسطور است که مهدی روی با عبد الملک بن مالک خزاعی که حاضر بود آورد و فرمود ای ابو العباس این صفت تو است گفتم ای امیر المؤمنین توئی دارای این صفات حسنه گفت برای من انشاد شعر کن این شعر بسرودم

إِذَا المَرْءُ لَمْ يَدْنَسْ مِنَ اللُّؤْمِ عِرْضُهُ ⁂ فَكُلُّ رِدَاءٍ يَرْتَدِيهِ جَمِيلُ
وَإِنْ هُوَ لَمْ يَحْمِلْ عَلَى النَّفْسِ ضَيْمَهَا ⁂ فَلَيْسَ إِلَى حُسْنِ الثَّنَاءِ سَبِيلُ

مهدی گفت احسنت حاجت خود را بخواه گفتم ای امیر المؤمنین درحق سی مرد از اهل بیت من مقرر فرمای وظیفه و جیره بنویسند فرمود چون وعده نهم چنین کنم گفتم ای امیر المؤمنین تو بوعده نهادن تمکن داری و هر چه خواهی کنی بهیچکس نیاز نخواهد بود در اینصورت تعیین وقت و زمان لازم نیست مهدی نظری با بن داب نمود گویا از وی میخواست که سخنی در این موضوع گوید ابن داب گفت حَلَاوَةُ الفِعْلِ بِوَعْدٍ يُنْجَزُ لَا خَيْرَ فِي الفِعْلِ كَنَهْبٍ يُنْهَزُ مهدی از این شعر بخندید و گفت الفعل احسن ما يكون اذا تقدمه ضمان و دیگر در مجلد نهم اغانی در ذیل احوال ابی دلامه مسطور است که چون خلفا را از عشقی بسیار در ملاعبه و مزاح با ابو دلامه بود مهدی خلیفه یکنفر حرسی را معین کرده بود که او را حاضر مسجد کرد از اینکار بر ابو دلامه بسی دشوار افتاد و بخدمت خیزران که مجبور خورشید زن مهدی و ابو عبید الله وزیر و هر کس را که میدانست در خدمت مهدی تضرع و فزع نمود تا در خدمت مهدی لب بشفاعت برگشایند و ابو دلامه را از این قیام معاف کردانند ایشان هر چند در حضور مهدی سخن کردند بجائی نرسید آخر الامر ابو عبید الله گفت هر کس کسیرا بکاری خیر راهنمائی کند چنانست که خود آن نیکی را در حق وی مسلوک داشته باشد از کوی شکر و سپاس تو چگونه خواهد بود ابو دلامه گفت شکری نمایم که از آن تمام تر نباشد ابو عبید الله گفت ریطه را بشفاعت برانگیز که مهدی شفاعت او بپذیرد و آنچه بخواهد بر دو دمید ابو دلامه گفت براستی گفتی آنگاه رقعه بخدمت ریطه بنوشت و این اشعار در آن مندرج نمود

أَبْلِغَا رَيْطَةَ أَنِّي ⁂ كُنْتُ عَبْدًا لِأَبِيهَا
فَمَضَى يَرْحَمُهُ اللهُ ⁂ وَأَوْصَى بِي إِلَيْهَا
وَأَرَاهَا نَسِيَتْنِي ⁂ مِثْلَ نِسْيَانِ أَخِيهَا
جَاءَ شَهْرُ الصَّوْمِ يَمْشِي ⁂ مِشْيَةً مَا أَشْتَهِيهَا
قَائِدًا لِي لَيْلَةَ القَدْرِ ⁂ كَأَنِّي أَبْتَغِيهَا
نَطَحَ القِبْلَةَ شَهْرًا ⁂ جَبْهَتِي لَا تَأْتَلِيهَا
وَلَقَدْ عِشْتُ زَمَانًا ⁂ فِي فِنَائِي وَجِيهًا
فِي لَيَالٍ مِنْ شِتَاءٍ ⁂ كُنْتُ شَيْخًا أَصْطَلِيهَا
قَاعِدًا أُوقِدُ نَارًا ⁂ لِضِبَابٍ أَشْتَوِيهَا

وَصَبُوحٍ وَغَبُوقٍ ⁂ فِي عِلَابٍ أَحْتَسِيهَا
مَا أُبَالِي لَيْلَةَ القَدْرِ ⁂ وَلَا تَسْتَعْنِيهَا
فَاطْلُبِي لِي فَرَجًا مِنْهَا ⁂ وَأَجْرِي لَكِ فِيهَا

در این اشعار میگوید من از این پیش بنده پدر ریطه بودم و کاهی که از این جهان در میگذشت در حق من و رعایت حال من بدو وصیت کذاشت و هم اکنون چنان میکنم مرا فراموش کرده است چنانکه برادرش نیز مرا فراموش کرده است اینک شهر صیام در میرسد و کامی میگذارد که بکام من مساعدت ندارد و لیلة القدر برای من فرود نشسته گوئی از دیرباز بدو نیازی داشته ام در اینماه باید جبهه مرا از سجود و سودن بر خاک صدمت رسد و شاخ در شاخ و آخ در آخ باشد در روزگاری آسایش و آرامش بگذرانیدیم و اینک در این شبهای زمستانی دچار این فرمان آسمانی شده ایم و پیش از این در چنین لیالی آتشها برافروختیم سوسمارها کباب کردیم و بامداد و شبانگاه بشراب ناب مست و خراب بودیم از لیلة القدر مرا چه باک است و تو نیز شنیده باشی که لیلة القدر چیست و مرا هیچ مبالاتی در آن نیز دهم اکنون راه گشایش و نجاتی برای من طلب فرمای و خاطر مرا از رهگذر بیاسای چون ریطه این رقعه را قرائت کرد بخندید و ابو دلامه را پیغام فرستاد که چندان درنگ نمای تا لیلة القدر در رود ابو دلامه بدو نوشت من از تو خواستار نشده ام که در حق من در خدمت مهدی شفاعت کنی که سال دیگر مرا از محنت این ماه معفو دارد و چون لیلة القدر بگذرد ماه رمضان بپایان رفته است و این شعر را نیز در تحت رقیمه مکتوب کرد

خَافِي الإِلٰهَ فِي نَفْسٍ قَدِ احْتَضَرَتْ ⁂ قَامَتْ قِيَامَتُهَا بَيْنَ المُصَلِّينَا
مَا لَيْلَةُ القَدْرِ مِنْ هَمِّي فَأَطْلُبَهَا ⁂ إِنِّي أَخَافُ المَنَايَا قَبْلَ عِشْرِينَا
يَا لَيْلَةَ القَدْرِ قَدْ كَسَّرْتِ أَرْجُلَنَا ⁂ يَا لَيْلَةَ القَدْرِ حَقًّا مَا تَمَنَّيْنَا
لَا بَارَكَ اللهُ فِي خَيْرٍ أُؤَمِّلُهُ ⁂ فِي لَيْلَةٍ بَعْدَمَا قُمْنَا ثَلَاثِينَا

میگوید از خدای در جائیکه بحالت احتضار و قیامتش در میان نمازگذاران برپای است بترس و بفریاد او برس مرا با لیلة و لیلة القدر را با من چکار است که در طلب آن بر آیم دادرس اخوان باشم من از آن بیش که روزگار عمرم به بیست سال برسد همیشه از اینگونه بلاها و وفود منایا میترسیدم و پرهیز مینمودم ای لیلة القدر ما تا چندان ما را بنماز و عبادت برپای داشتی که پایهای ما را درهم شکستی هرگز از وی حق و راستی نه تو متمنی او و نه ما متمنی تو باشیم و هیچ خیر و خوبی را خدای برکت ندهد که بعد از آنکه سی شب بدینحال بگذرانیم آرزومند آن باشیم چون ریطه این ابیات را بشنید لب بشکرین بخندید و لکن برکار نکرد و در خدمت مهدی شد و شفاعت او زبان کردانید و هر دو شعر را برای او برخواند مهدی چندان بخندید که بر پشت افتاد ابو دلامه را بخواند و در اینوقت ریطه با مهدی در حجله جای داشتند چون ابو دلامه حاضر شد مهدی سر لبوس بیرون آورد و فرمود ریطه در حق تو شفاعت کرد و بفرمود هفت هزار درهم تو بدهند ابو دلامه گفت اما شفاعت خاتون من در حق من تمام معفو داشتن خداوند داد از آتش دوزخ معفو بدارد و اما هفت هزار درهم ما را از این کردار تو سخت در عجب هستم یا برآن بیفزائی تا ده هزار درهم شود یا ده هزار درهم بکاهد تا پنج هزار درهم شود چه من حساب هفت را درست نمیدانم مهدی گفت پنجهزار درهم کرانیدم

کردانیدم ابو دلامه گفت ترا بخدا پناه میبرم که از این دو حال پستتر را اختیار فرمائی و حال اینکه تو توئی مهدی ساعتی با او بمزاح و عبث سخن کرد آنوقت رطبه در حق او سخن و آن مبلغ را بده هزار درهم مقرر کردانید راقم حروف گوید ندانم با اینگونه اخبار چه سازیم که رواة آن علماء و مورخین اهل سنت و جماعت مانند ابو الفرج و ابن خلکان و ابن عبد ربه و امثال ایشان هستند و بالصراحه مینویسند امیر المؤمنین و نایب پیغمبر صلی الله علیه و آله در فرایض و حدود واجبه الهی اینطور سهل میگیرند و بعلاوه آن مبلغها از بیت المال مسلمانان از امید دل میدادند و هم در آنکتاب مسطور است که وقتی ابو دلامه در کنیز فروشی بگذشت که از کنیزکان ماهروی و سیمین بران شکبوی که جان را میربودند و دل را میفریفتند

نزد او بهم دواند و هناک بخدمت مهدی بیامد و این شعر را بدو قرائت کرد

إِنْ كُنْتَ تَبْغِي العَيْشَ حُلْواً صَافِياً ... فَالشِّعْرَ أَغْذِيهِ وَكُنْ نَخَّاسَا
نَلِ الطَّرَائِفَ مِنْ ظَرَائِفِ نُهَّدٍ ... يُحْدِثْنَ كُلَّ عَشِيَّةٍ أَعْرَاسَا
وَالرِّبْحُ فِيمَا بَيْنَ ذَلِكَ رَاهِنٌ ... سَمْحاً بِبَيْعِكَ كُنْتَ أَوْ مَكَّاسَا
دَارَتْ عَلَى الشُّعَرَاءِ حِرْفَةُ نَوْبَةٍ ... فَتَجَرَّعُوا مِنْ بَعْدِ كَأْسٍ كَاسَا
وَتَسَرْبَلُوا أَقْمُصَ الكَسَادِ فَحَاوَلُوا ... بِالنَّخْرِ كَسْباً يُذْهِبُ الإِفْلَاسَا

میگوید اگر خواهان عیشی صافی و زندگانی شیرین و انی هستی نخاس باش و متاع نفیس کنیزکان خورشید دیدار مشکموی گلعذار و جنس بدیع سیمین ساقان سرو رفتار را فروشنده و خریدار باش و از شعر و شاعری برکنار باش که خون جگر خورند و جام شقت و رنج بیابی نوشند مهدی از استماع این ابیات همی بخندید ابن نطاح گوید چون مهدی از ری بیامد ابو دلامه بروی درآمد بخواند

إِنِّي نَذَرْتُ لَئِنْ أَتَيْتُكَ سَالِماً ... بِقُرَى العِرَاقِ وَأَنْتَ ذُو وَفْرٍ
لَتُصَلِّيَنَّ عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ ... وَلَتَمْلَأَنَّ مِنَ الدَّرَاهِمِ حِجْرِي

نذر و پیمان برنهاده ام که چون با کمال عظمت و حشمت وافر از ری بعراق شوی و ترا بسلامت بنگرم بر پیغمبر صلی الله علیه و آله درود فرستی و دامان مرا از درهم مملو کردانی مهدی گفت اما شرط اول را بجای میآورم صلی الله علیه و آله و سلم اما در باب دراهم پذیرفته نمیدارم ابو دلامه گفت تو از آن اکرم هستی که در میان این دو پیمان تفرقه بیندازی و آنگاه هر کدام را که آسانتر باشد برگزینی و هم در آنکتاب مسطور است که ابن نطاح گفت وقتی در زمان مهدی که شهر رمضان با تابستانی بس گرم و سخت مصادف شده بود و ابو دلامه را مهدی بفرموده بود جایزه بدهند و در ادای آن تأخیر رفته ابو دلامه این اشعار را بمهدی بنوشت و از شدت گرما و سختی صوم شکایت نمود

أَدْعُوكَ بِالرَّحِمِ الَّتِي هِيَ جَمَّعَتْ ... فِي القُرْبِ بَيْنَ قَرِيبِنَا وَالأَبْعَدِ
أَلَّا سَمِعْتَ وَأَنْتَ أَكْرَمُ مَنْ مَشَى ... مِنْ مُنْشِدٍ يَرْجُو جَزَاءَ المُنْشِدِ
جَاءَ الصِّيَامُ فَصُمْتُهُ مُتَعَبِّداً ... أَرْجُو رَجَاءَ الصَّائِمِ المُتَعَبِّدِ
وَلَقِيتُ مِنْ أَمْرِ الصِّيَامِ وَحَرِّهِ ... أَمْرَيْنِ قِيسَا بِالعَذَابِ المُوصَدِ
وَسَجَدْتُ حَتَّى جَبْهَتِي مَشْجُوجَةٌ ... مِمَّا يُنَاطِحُنِي الحَصَا فِي المَسْجِدِ

فَامْنُنْ بِتَسْرِيحِي بِمَطْلِكَ بِالَّذِي ... أَسْلَفْتَنِيهِ مِنَ البَلَاءِ المُوصَدِ

میگوید ترا میخوانم و سوگند میدهم برشته خویشاوندی که دور و نزدیک ما باهم پیوسته میدارد که با آنچه میگویم گوش باز دهی چه تو از هر کس که امروز بر روی زمین کام میزند گرامیتری آیا هیچ مداحی در پاداش مدح خود چشم انتظار میگشاید و با آنچه بصله او امر شده است منتظر میگذارند با اینکه در این هوای گرم و شدت حرارت متعبدانه بروزه و شب بسجده و عبادت بسپارم و چنان مشقتی عظیم کردیده ام هم اکنون بر من منت بگذار و آنچه وعده فرمودی وفا کن و مرا ازین رنج و شکنج آسوده کن چون مهدی رقعه او را بخواند برآشفت و او را بدشنام برگرفت و گفت در میان من و تو کدام رشته خویشاوندی و علقه قرابت است ابو دلامه گفت رحم آدم و حوا را است مگر فراموش کرده ای امیر المؤمنین آنوقت مهدی بخندید و گفت فراموش کرده ام و بفرمود تا آنچه را بصله او امر کرده بود دو برابر بدو بدادند عبد الله بن ضحاک حدیث کند که روزی ابو دلامه با چشم گریان و دل بریان بمجلس مهدی درآمد مهدی گفتا از چه گریان هستی گفت ام دلامه وفات کرد و این شعر را از خویشتن در مرثیه او بخواند

وَكُنَّا كَزَوْجٍ مِنْ قَطًا فِي مَفَازَةٍ ... لَدَى خَفْضِ عَيْشٍ نَاعِمٍ مُونِقٍ رَغْدِ
فَأَفْرَدَنِي رَيْبُ الزَّمَانِ بِصَرْفِهِ ... وَلَمْ أَرَ شَيْئاً قَطُّ أَوْحَشَ مِنْ فَرْدِ

و دست تطاول روزگار در میان ما دو یار وفادار جدائی افکند و هیچ چیز از تنهائی بیشتر وحشت فزاید مهدی بفرمود تا مقداری جامه و طیب و مبلغی زر سرخ بدو دادند ابو دلامه بگرفت و بیرون رفت از آنسوی ام دلامه زوجه ابی دلامه بخدمت خیزران بدرون سرای خلافت درآمد و گریان و زاران و موی کنان و مویه کنان گفت ابو دلامه بمرد خیزران بسیار اندوه یافت و افسوس خورد و همان مقدار که مهدی با ابو دلامه عطا کرده بود او نیز بزوجه اش بداد چون مهدی و خیزران یکدیگر را بدیدند مهدی از ایشان وفات زوجه ابی دلامه را با خیزران در میان نهاد و اظهار افسوس فراوان کرد خیزران گفت لعنت بر او باد که هم اکنون زوجه او نزد من آمد و از مرگ ابی دلامه بنالید و مرا اندوهناک کردانید چون حیلت و کیدت آن زن و شوهر را بدانستند مهدی و خیزران همی بخندیدند و از کردار ایشان در عجب ماندند مداینی گوید وقتی ابو دلامه بخدمت مهدی اندر آمد و آنوقت اسمعیل بن محمد و عیسی بن موسی و عباس بن محمد و محمد بن ابراهیم امام و جماعتی از بنی هاشم در محضر مهدی حاضر بودند مهدی گفت من با خدای برنهاده ام که اگر از این جماعت که در این خانه اندرند یکتن را هجو نکنی زبانت را قطع کنم و بقولی گفت گردنت را بزنم حاضران نظر با بی دلامه کردند و ابو دلامه بهر یک نظر مینمود بچشم بدو اشارت میکرد و معلوم میداشت که زبان از هجو او ببندد تا از وی خوشنودی حاصل نماید و عطا یابد ابو دلامه میگوید چون من این حال و آن اجتماع ارکان و اعیان و آن فرمان خلیفه دوران را بدیدم بدانستم دچار شری عظیم شده ام و مهدی در اجرای این مقصود عزیمتی سخت کرده است و از آن گزیر و گریزی نیست پس تفکر نمودم و هیچکس را بهجو نمودن از هجو نمودن نفس خودم سزاوارتر و بسلامت و عافیت نزدیکتر و برای رهائی از آن حادثه نیکتر نیافتم پس این شعر را بخواندم

أَلَا أَبْلِغْ إِلَيْكَ أَبَا دُلَامَةْ ... فَلَيْسَ مِنَ الكِرَامِ وَلَا كَرَامَةْ
إِذَا لَبِسَ العِمَامَةَ كَانَ قِرْداً ... وَخِنْزِيراً إِذَا نَزَعَ العِمَامَةْ

جلد اول از کتاب احوال

جَمَعتُ دَمامةً وَجَمعتُ لوما
كَذاكَ اللُّومُ تَتبَعُهُ الدَّمامَة
فَاِنْ تَكُ قَد اَصَبتَ نَعيمَ دُنيا
فَلاتَفرَحْ فَقَد دَنَتِ القِيامَة

میگوید ابودلامه را باز رسان که نه از زمره کرام است و نه دارای کرامت چون عمامه بر سر گذارد بوزینه مجسم و چون فرو گذارد خوک مشخص است تمام اخلاق نکوهیده را جامع و هرگونه صفات ستوده را فاقد است حاضران همه بخندیدند و از حسن تدبیرش مسرور شدند و هیچکس در آن مجلس برجای نماند جز آنکه او را جایزه بداد و ابودلامه بآن حیلت از آن بلیت برست و بجان لعنت بپویت و نیز چنان اتفاق افتاد که یکی روز مهدی بعزم شکار سوار شد و علی بن سلیمان نیز ملتزم رکاب بود و در خلال آنحال یکدسته آهو نمودار شدند سگها از پی آنها روان و مرکبها شتابان با ختند مهدی تیری بآهوئی بیفکند و بر نشانش انداخت علی بن سلیمان نیز تیری پرتاب ساخت چنانکه بر یکی از سگهای شکاری رسید و آنسگ را بکشت ابودلامه بالبدیهه این شعر گفت

قَد رَمَى المَهدِيُّ ظَبياً شَكَّ بِالسَّهمِ فُؤادَه
وَعَلِيُّ بنُ سُلَيمانَ رَمى كَلباً فَصادَه
فَهَنيئاً لَهُما كُلُّ امرِءٍ يَأكُلُ زادَه

میگوید مهدی خلیفه تیری بآهوئی بیفکند چنانکه دلش را در هم شکافت و علی بن سلیمان نیز تیری بجانب آهوئی پرتاب ساخت و آن تیر سگی را صید ساخت پس گوارا باد ایشانرا همانا هر مرد زاد و توشه خود را میخورد مهدی از شنیدن این اشعار چندان بخندید که همیخواست از پشت زین بر روی زمین افتد و گفت سوگند با خدای ابودلامه بصداقت سخن رانده و در حق وی بجایزه بزرگ امر فرمود و علی بن سلیمان بسی شرمسار گشت و ابودلامه از وی منحرف بود و صاحب عقد الفرید این حکایت از ابودلامه نسبت بیزید بن مزید داده است گاهی که یزید از ملک ری بیامد و ابودلامه عنان مرکب در اکرفته و این شعر بخواند و چندان دراهم در دامانش بریختند که نتوانست از جای حرکت کند و دیگر هیثم حکایت کند که سالی خیزران زوجه مهدی حج نهاد و چون بعزم سفر بیرون شد ابودلامه صیحه بزد خیزران گفت از وی سؤال کنید چه مقصود دارد چون از ابودلامه پرسش کردند گفت مرا بجمال خاتون روزگار نزدیک سازید خیزران اجازت بداد چون ابودلامه نزدیک شد گفت ای خاتون زمان همانا من پیری فرتوت و اجر تو در کار من بزرگ است خیزران گفت بازگوی چه باید کرد گفت همیخواهم یکتن از جواری خود را بمن بخشی که با من مؤانست و مرافقت و موافقت کند و از شیرین زبانی نکوهیده حال کهن سال را بیالاید که غم عیالم مرا بخورد و جان مرا تباه و روزگارم را سیاه ساخت و پوستم بر استخوان بچسبید و اینک دوری او آزرده و فقدانش از پا درآورده راحت بخشد خیزران بخندید و گفت زود باشد که آنچه تمنی کردی بپای آن کنم چون خیزران از سفر حج باز شد ابودلامه بدیدن او برفت و آنچه وعده بر نهاده بود مذاکره کرد و در کلمات مغلوب بیرون شد و چندان اقامت کرد تا از طول اقامت و عدم ادراک مطلوب ملول شد پس بنزد ام عبیده دایه موسی هادی برفت و رقعه بدو بداد و آن مکتوب را بخیزران نوشته و این شعر را در آن مندرج ساخته بود

امعی

حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

اَبلِغي سَيِّدَتي بِاللهِ يا اُمَّ عُبَيدَة
اَنَّها اَرشَدَها اللهُ وَاِن كانَت رَشيدَة
وَعَدَتني قَبلَ اَن تَخرُجَ لِلحَجِّ وَلِيدَة
فَتَاَنَّيتُ وَاَرسَلتُ بِعَشرينَ قَصيدَة
كُلَّما اَخلَقنَ اَخلَفتُ لَها اُخرى جَديدَة
لَيسَ في بَيتِيَ لِتَمهيدِ فِراشي مِن قَعيدَة
غَيرُ عَجفاءَ عَجوزٍ ساقُها مِثلُ القَديدَة
وَجهُها اَقبَحُ مِن حوتٍ طَرِيٍّ في عَصيدَة
ما حَياةٌ مَعَ اُنثى مِثلِ عِرسي بِسَعيدَة

میگوید ای ام عبیده ترا بخدای سوگند میدهم که عرض حال مرا بخدمت خاتون من خیزران برسان که از این پیش که عزیمت آهنگ حج فرموده بود مرا وعده فرمود که دختری جوان سال بمن عطا فرماید که با او بعشرت پردازم و او با من مؤانست و از من پرستاری نماید و مدتی است این امر بماطلت میگذرد و مرا جان بلب و روان در تعب رسیده و با پیرزالی شکسته بال که پوستی خشکیده و اندامی بر هم چسبیده و ساقی چون شاخه درخت انگور و چهره ئی بس بی نور دارد شب بروز میسپارم چون خیزران این ابیات بخواند بسیار بخندید و کلمه حوتٍ طَرِيٍّ في عَصيدَة را مکرر قرائت نمود آنگاه یکی از کنیزکان خود را که بکمال جمال و چهره مه مثال بی عدیل و نظیر بود بخواند و فرمود هرچه در قصر من بتو اختصاص دارد برگیر آنجاریه آنجمله را برگرفت بعد از آن یکی از خدام را بخواند گفت این جاریه و آنچه را دارد با بودلامه تسلیم کن خادم سرای خلافت آن نوگل بوستان ملاحت را با بضاعت دلبری ابودلامه ببرد اتفاقا ابودلامه در سرای خود حاضر نبود و بخت وی بیدار نبود زوجه اش چون شاخه موی بسوخته در پهلوی دود سیاه شده منکسی خشکیده نشسته ناگاه آوای درای برخاست و عروسی نیکرویی و جهیزی کامل با آرایش اندر آمد هیچ ندانست چیست و از کجاست متحیر و مبهوت بماند تا خادم خاتون روی زمین بیامد و گفت چون ابودلامه باز گردد این سرو خرامان و ماه دلفروز را بدو بسپار و بگو خاتون روزگار با تو میفرماید با وی نکوئی کن و صحبت این جاریه را گرامی دار ما این جاریه برگزیدی را دادیم پیرزال گفت آری چنین کنم چون خادم خیزران بیرون رفت دلامه پسر آن پیرزال اندر آمد و مادرش را گریان نگران شد از آن گریستن پرسیدن گرفت حکایت بنوائی و روز تباه را بدو بگذاشت و گفت اگر خواهی در تمام روزگار خود دیگر روز با من نیکوئی کنی چنان کن که آنچه گفت هرچه میخواهی بپرس و بخواه تا همان کنم گفت همیخواهم برای آن جاریه بدلیعه الجمال اندر شوی و او را چنان بازنمائی که مالک او توئی آنگاه بادی درسپوزی که بر پدرت حرام گردد و گرنه چون بیاید و این حور جنان و هور آسمان را بنگرد عقل از سرش ببرد و از این پس با من و تو بر بجفا و آزار گردد چون دلامه این سخن را بشنید لعمتی غیر مترقبه و دولتی بیخون دل درکنار و متاعی نفیس و جنسی بدیع را بر حمت گوی و بازار حاضر دا ... فرمان مادر پیر را واجب دید با اشتیاق جانب او اق گرفت و ماه آفاق را در پرده عفت در محاق دید پرده اش از روی برافکند و آفتابی بی حجب سحاب بدید آنجاریه نیز که مدتها در اندرون سرای خلافت تشنه آبی زلال و همخوابه با تمثال بود چشم برگشود و چهره را از نور دیدار یار با هر خسار و نوجوان تنومند ملاحت دیدار چون جمله شیرین و عشرتگاه خسرو و مشکاه و پروین منور و رنگین یافت دل بدو پرداخت و جنس شریفش را بدو تسلیم ساخت دلامه بروی درآویخت و در اول حمله و نخستین ضربت خونش را بریخت و آن ماهروی از آنگونه دلاوری و ضربت جانی تازه گرفت و رخش چون گل نوبهاری

شکفت

برشکفت چون دلامه از کار او فراغت یافت بیرون آمد و ماه درش را بشارت بگذاشت از آنطرف ابو دلامه داستان شمول
مراحم خیزران و فرستادن نوعروس چو ماه فروزان را با جهیز کامل بشنید با دلی شادان و حمدانی چون تیرقیان آین العروس
و آئین الفرائش کویان شتابان و شیطا لبرای اندر و از آن نسیم بر بر سید زوجه اش با چشمی نمناک و خاطری بیباک زبان بر
کشود و گفت در فلان مکان اندر است بشتاب و عروس را دریاب و وقت را غنیمت بشمار بیدار باش تا زود عمر زفوس
ابو دلامه در هوای آن ماه بدیع و نوگل منیع و دولت خداداد و نعمت بادید بنیاد چون حماری گسسته افسار و میمونی بریده
مهار با شیقی کامل و شهیقی شامل بتاخت و حجره را از نور دیدارش روشن تر از ایوان کیوان و میدان خورشید تابان بدید
به دو چنگ و ناخن در انداخت ماه رویی نظر کرد و دیوی کوهیده خصال و پیری شکسته بال و شمرده ماه و سال را گران شد
و دل از دست نه بلویش گرایان و چون ستاره نحس بر جیش گرایان و بدر جیش شتابان گشت و چون خواست لبخ
شیرین بر لب شیر نیش گذارد و از چهره تازه عروس بوسی برباید ماه روی شیرین دیدار نگین گفتار با روی ترش و تلخی
تلخ زبان برگشود و گفت الشیخ کوهیده با منت چکار و دیو را با ماه چه مصاحبت و موافقت است از من
دور شو وگرنه چنانت لطمه بزنم که بینی تو در هم بشکند و مغزت آشفته شود ابو دلامه از آن گفتار و کردار درشت در شگفت
آمد و گفت آیا خاتون جهان وسیده ره درانت بدینگونه وصیت فرموده گفت خاتون من مرا جوانی برومند با صورت
و سیرت و صفت و صفوت بفرستاد و دیرتی برگذاشت که از کارم کامیاب برخاست و در برج من در جم را در هم شکافت
و در ظرفم سیماب در افکند و ماهی خود را سیراب بیرون کشید و برفت ابو دلامه بدانست چه هنگامه روی داده و دلالت
و ما درش چه قیامتی بر سرش بر آورده اند و خون او را بریخته و جگر و برا پرخون ساخته پس با خاطری آشفته و دلی افسرده
و روانی پژمرده و آلتی خفته و خشمی بیدار بیرون آمد و پسرش را بعد از تفحص بسیار دریافت و با او درآویخت و لطمه چندش
بنواخت و دامان و آستینش را در هم بپیچید و سوگند یاد کرد جز در پیشگاه مهدی از وی دست باز ندارد پس همچنان صیحه
زنان و دامن کشان او را ببرد تا بدرگاه مهدی بایستاد در خدمت مهدی عرض کردند ابو دلامه با پسرش بدین حال
و این صفت بپای ایستاده اند و داوری میخواهد مهدی امر کرد تا ایشان را در آوردند و با ابو دلامه گفت وای بر تو ترا چیست
این آشوب فزا را چه علت است گفت ای خلیفه روزگار این پسر زن جنبه با من کاری کرده است و در صفحه روزگار
عاری بر چهره من بیادگار نهاده است که هیچ پسری با پدرش بجای نیاورده است هم اکنون فرمان ده تا نطع و تیغ
حاضر کنند چه او را اقبیل بر زبانی مرا خوش نمیگردانی مهدی گفت و یک حکایت خود را باز گوی واز کردار او باز نمای
ابو دلامه آن داستان جگرسوزش را از آغاز تا بانجام بعرض رسانید و از کامکاری پسر و ناکامی پدر باز نمود مهدی از شنیدن
این داستان طاحت بنیان چندان بخندید که بر پشت افتاد و از آن پس بنشست ابو دلامه گفت کردار این خبیث ترا بعجب
می افکند و میخندی مهدی فرمود تیغ و پوست بیاورید ابو دلامه گفت ای امیرالمؤمنین حجت وی را بشنیدی اینک هم
اکنون بحجت من گوش برگشای گفت باز گوی گفت این فرتوت کهنسال از تمام مردمان بیشرم تر و سخت روی تر است برا
که چهل سال است با مادر عجوزم میسوزد و با جوالدوز ایرش چوز و پوزش را بهم میدوزد و هرگز از کردارش غضب نکردم

همیون بوزن زن ... باشد و بمعنی ... جوان ... گویند

گرایان آهنگ در جنبت ...

چوز ... گویند

و داد خواهی از بیداد این بیدادگر و نزد این نره خر خشنود مام اما من چنان تمام خسر و طغیان هوا ات چه بر بدر پشم
و در جیش را مایه در اندوختم اینگونه خشمناک شده و دیده نمناک با من چنین کند که گرانی چنین پدر کوهیده بر هیچکس را
مباد و در شادی و بهروزی بر چنین کس نگشاد مهدی از شنیدن این جواب افزون از دفعه نخستین بخندید آنگاه فرمود
ای ابو دلامه این جاریه را با دلامه بگذار و من از این جاریه نیکوتر و پسندیده تر ترا میدهم ابو دلامه گفت مگر آنجاریه زاد همان
آتش ... و زمین منزل دهی وگرنه سوگند با خدای این پسر خبیث آرزوم او را نیز چنانکه ... را بخواهد کائید و تخم نومیدی
امرادی همانده و در مزرع آرزو و مزرع آمال و پیمانه نیازم بخواهد کارید مهدی با دلامه عهد نهاد که دیگر چنین گاه روی کرد
... سوگند یاد نمود که از اینگونه معاملت ... گیرد و او را بخواهد بگشت چنانکه عهد نهاده بود جاریه دیگر
با دلامه بداد و دیگر این نطاح حکایت کنند که روزی ابو دلامه بمجلس مهدی درآمد شاعری در خدمتش حضور داشت و
انشاد اشعار مینمود مهدی گفت در حق این شاعر چگوئی ابو دلامه گفت إنَّهُ قَدْ جَهَدَ نَفْسَهُ لَكَ فَاجْهَدْ نَفْسَكَ لَهُ
این مرد سخن سنج در مدح تو رنج برده و جد و کوشش ورزیده تو نیز در تلافی کار و احسان او بکوش مهدی چون این کلام
بدیع را بشنید گفت بجان خودت کلمه بکر است که از تو شنیدم و گمان میبرم که بر آن شنا سابودی ابو دلامه گفت سوگند با خدای
نشناخته و از هیچکس نشنیده ام و من جز بحق سخن نمیکنم مهدی بفرمود تا ابو دلامه و شاعر را هر دو تن بیک میمنه ان
جایزه بدادند تا تلافی حسن محضرش و سلامت طویت او را نموده باشند و نیز چنان شد که وقتی فیلی را بدرگاه مهدی بهدیه
آوردند چون ابو دلامه آن را دید روی بر تافت و فرار کرد و گفت

يَا قَوْمُ إِنِّي رَأَيْتُ الْفِيلَ بَعْدَكُمْ ... لَا بَارَكَ اللهُ لِي فِي رُؤْيَةِ الْفِيلِ
أَبْصَرْتُ قَصْرًا لَهُ عَيْنٌ يُقَلِّبُهَا ... فَكِدْتُ أَرْمِي بِسَلْحِي فِي سَرَاوِيلِ

میگوید ای مردم بگرانی فیل و هیئت عجیب و مهیب او شدم و از بیم و خوف نزدیک بود آنچه در شکم داشتم بسراویل در افکنم و نیز
چنان افتاد که ابو دلامه خاطری حرّدن را هموار بخرید و از آن استر دچار شر و ضرر گشت و بخدمت مهدی درآمد و شعر بخواند

أَتَانِي بِبَغْلَةٍ يَسْتَامُ مِنِّي ... عَرِيقٍ فِي الْخِسَارَةِ وَالضَّلَالِ

... آخرها در این اشعار را خبر بداری آن استر و فروشش آن باز نمود مهدی گفت از بلائی عظیم نجات یافتی
گفت ای امیرالمؤمنین سوگند با خدای یکماه در رنگ بودم و همی انتظار میبردم که صاحبش بیاید و این قاطر را باز گیرد و این شعر را بخواند

فَأَبْدِلْنِي بِهَا يَا رَبِّ طِرْفًا ... يَكُونُ جَمَالُ مَرْكَبِهَا جَمَالِي

مهدی چون این بیت را بشنید با امیر آخور خود فرمود ابو دلامه را در میان دو مرکوب مختار گردان تا هر یک را خواهد بگیرد
ابو دلامه گفت ای امیرالمؤمنین اگر این اختیار را با من گذاری دچار شتری شوم که از شر آن استر فزون تر گردد لکن این
اختیار را با امیر آخور بگذار مهدی بفرمود تا از بهرش مرکبی راهوار برگزیدند هیثم بن عدی گوید روزی ابو دلامه بمهدی
بر مهدی درآمد و ساعتی حدیث راند و او را بخنداند آنگاه مهدی فرمود آیا از کسان من هیچکس بجای مانده است که ترا
صله نبخشیده باشد گفت اگر مرا امان میدهی خبر میدهم و اگر از این پرسش معذورداری دوست تر میدارم مهدی گفت

... وزن ... با ... در ...

... پنهان ... درفش

باید با من خبر دهی و ترا امان باشد ابو دلامه گفت تمام اهل بیت تو بمن صله داده اند جز خادم بنی عباس گفت کدامست
گفت عم تو عباس بن محمد است مهدی با خادمی که بر فراز سرش ایستاده بود گفت گردن این را در فلان و فلان اجتماع
چون خادم بدو نزدیک شد ابو دلامه صیحه بر او برزد گفت دور شو ای بنده نکوهیده سوگند بمولای خود را دیگرگون عهد سرا
دیگر سان بگردان مهدی بخندید و خادم را الفزع و داز وی در شد آنگاه با ابو دلامه گفت یک سوگند با خدای عم من
بخیل ترین مردم است ابو دلامه گفت بلکه سخی ترین مردمانست مهدی گفت سوگند با خداوند اگر بمیری هیچ چیزت نمیدهد
گفت اگر بدو شوم و مرا جایزه بخشد چه باشد گفت هر درهمی را که از او بتو رسد سه درهم بجایش دریابی پس
ابو دلامه برفت و قصیده در حق عباس بگفت و بامدادی دیگر بخدمت عباس شد و بعرض رسانید

قِفْ بِالدِّيارِ وَأَيُّ الدَّهْرِ لَمْ تَقِفِ ... عَلَى الْمَنازِلِ بَيْنَ الظَّهْرِ وَالنَّجَفِ
وَمَا وُقُوفُكَ فِي أَطْلالِ مَنْزِلَةٍ ... لَوْلا الَّذِي اسْتَدْرَجَتْ مِنْ قَلْبِكَ الْكَلَفِ
إِنْ كُنْتَ أَصْبَحْتَ مَشْغُوفًا بِسَاكِنِهَا ... فَلا وَرَبِّكَ لا تُشْفِيكَ مِنْ شَغَفِ
دَعْ ذَا وَقُلْ فِي الَّذِي قَدْ فَازَ مِنْ مُضَرٍ ... بِالْمَكْرُمَاتِ وَعِزٍّ غَيْرِ مُقْتَرَفِ
هٰذِي رِسَالَةُ شَيْخٍ مِنْ بَنِي أَسَدٍ ... يُهْدِي السَّلامَ إِلَى الْعَبَّاسِ فِي الصُّحُفِ
تَخُطُّهَا مِنْ جَوَارِي الْمِصْرِ كَاتِبَةٌ ... قَدْ طَالَمَا ضَرَبَتْ فِي اللَّامِ وَالْأَلِفِ

الی آخر الابیات و در این اشعار باز نمود که بعشق جاریه ماه رخسار سرو رفتار عاج پستان آکنده زنان گلبدن فربه سرین
سیمین تن دچار شده و او را بدو هزار درهم بخرند و یگانه در آورده و اینک صاحبش از بهای آن گوهر بی بها باید داده است
و ابو دلامه را کیسه از دینار و درهم تهی و روز عیش و نوشش و بکوهی است اگر آن مبلغ را نیابد و آن جاریه را صاحبش برد
جان از تنش بیرون میشود و اگر از جانب تو عطیتی رسد از این ورطه غم وا رهد و بجانب یار [illegible] جان رفته [illegible]
ابو دلامه را عباس چون اینکلمات را بشنید بخندید و گفت ویحک یا ابا الصداقة در راستی سخن کی گفت سوگند با خدای
بصدق گویم عباس گفت ای غلام دو هزار درهم که بهای این جاریه است بدو بده ابو دلامه آن مبلغ را بگرفت عباس
گفت بیا با من در این جاریه بشراکت روی ابو دلامه گفت چنان میکنم اما منوط بر شرطی است گفت کدام است گفت
شرکت جز از راه معاوضت نتواند بود پس تو نیز جاریه دیگر خریداری کن تا هر یک از من و تو با صاحب [illegible] تا آنکس که
او دست بازی رود و آن دیگر در شب دیگر جای او را بگیرد یک شب تو با جاریه من بپای برو یک شب من با جاریه تو [illegible]
بگذرانم عباس گفت خداوند نکوهیده بدارد ترا و قبیح دارد آنچه را که بیاوردی بگیر راه خود را که خداوند برکت
در آن ندهد و براه خود باز شو ابو دلامه با آن دراهم بخدمت مهدی بیامد و داستان خود را و حیلتی که بکار برده بود بعرض
رسانید مهدی فرمود چنانکه وعده نهاده بود شش هزار درهم بدو بدادند ابو الشبل عاصم [illegible] حکایت کند وقتی
ابو دلامه بخدمت مهدی در آمد و سلمه وصیف در حضور مهدی ایستاده بود ابو دلامه گفت ای امیر المؤمنین کره اسبی
برای تو بهدیه بیاورده ام که هیچکس را چنان کره نیست اگر بر من منت نهی و مرا بقبول آن [illegible] بخشی چه باشد گفت آوردی

ابو دلامه برفت و چارپایی سالدار و نزار و کوفته و ناهموار که زیر پای اندر داشت بحضور مهدی بیاورد مهدی گفت وای
بر تو این چیست مگر نه آنست که تو گمان بردی که مرکبی خرد سال و کره بی همال است ابو دلامه گفت آیا این سلمه وصیف نیست
که در حضور تو ایستاده است و او را وصیف و جوان مینامید و اکنون هشتاد سال روزگار برده و در خدمت تو
وصیف است این اسب سالدار نیز کره است چون سلمه اینکلمات را بشنید زبان بدشنام ابو دلامه برگشود و او را
باسپرا در سپرد و مهدی بخندید پس از آن با سلمه گفت این یابو را خواهری است که از وی پدید شده است و گاهی محمل
حاضر میکند پس بخندید و ابو دلامه با مهدی گفت سوگند با خدای سلمه را رسوا میکنم چه از موالی تو هیچکس نیست که مرا
نبخشیده است مگر وی قسم با خدای هرگز یک شربت آب او را نخورده ام مهدی گفت من او را حکم نمودم که عوض خود را
هزار درهم از تو خریداری شود تا از چنگ تو نجات یابد سلمه گفت چنین میکنم بدان شرط که دیگر باز او من یاد نکند مهدی
ابو دلامه گفت چگوئی گفت من نیز چنین کنم و اگر نه آن بود که در طی این مدت هیچ از وی نیافته ام با وی چنین معاملت
نمیکردم پس سلمه برفت و هزار درهم برای ابو دلامه بفرستاد و دیگر احمد بن ابراهیم بن اسمعیل از پدرش حدیث کند که
مردی از بنی مروان در خدمت مهدی حضور داشت در این حال گروهی را بدرگاه مهدی حاضر کردند مهدی با آن مرد مروانی فرمان
کرد تا گردن او را بزند و مروانی شمشیری برگرفت و بپای شد و گردن را بنواخت شمشیر کندی کرد و کاری نساخت مروانی
برآشفت و آن شمشیر را دور افکند و گفت اگر از شمشیرهای ابو دی کندی نکردی مهدی این سخن را بشنید و چندان خشمگین
شد که رنگش دیگرگون شد یقطین برخاست و آن تیغ برگرفت و آستین از برد و ساعد برکشید و بر آن گردن ضربتی فرود آورد و
سرش را چون گوی بیفکند بعد از آن گفت ای امیر المؤمنین این شمشیرهای طاعت جز در دست دوستان بکار نیاید و در دست
اهل معصیت کارگر نشود پس از آن ابو دلامه بر جای بایستاد و گفت ای امیر المؤمنین دو بیت در ذهن من حاضر شده آیا باز گویم فرمود بگو پس این شعر را انشاد کرد

أَيُّهَا ذَا الْإِمَامُ سَيْفُكَ مَاضٍ ... وَبِكَفِّ الْوَلِيِّ غَيْرُ كَهَامِ
فَإِذَا مَا نَبَا بِكَفٍّ عَلِمْنَا ... أَنَّهَا كَفُّ مُبْغِضٍ لِلْإِمَامِ

مهدی را آتش خشم و ستیزه و کدورت خاطر مرتفع شد و از مجلس خود برخاست و در باب قتل آن مرد مروانی فرمان داد پس او را
بکشتند و در بعضی نسخ ابن خلکان مسطور است که هنگامی ابو دلامه بر مهدی در آمد مهدی فرمود حاجت خویش
بجوی گفت ای امیر المؤمنین سگی با من ببخش مهدی برآشفت گفت من با تو میگویم حاجت خود را از من بخواه و تو گوئی
سگی بمن ده ابو دلامه گفت ای امیر المؤمنین بفرمای من صاحب حاجت هستم یا تو گفت حاجت تراست گفت اگر من
حاجتمندم بفرمای تا سگی شکاری بمن بدهند ابو دلامه گفت ای امیر المؤمنین آیا چون خواهم بشکار اندر شوم باید پیاده
بروم گفت مرکبی نیز بدو بدهید گفت ای امیر المؤمنین کدام کس نگاهداری دابه را مینماید فرمود غلامی نیز برای خدمت
بدو بدهید گفت ای امیر المؤمنین بشکار رفتم و صیدی بیفکندم و بیاوردم کدام کس برای من بخواهد پخت گفت ای
امیر المؤمنین آیا اینجماعت در بیابان منزل میکنند مهدی فرمود خانه نیز بدو بدهید ابو دلامه گفت ای امیر المؤمنین گرفته
عیال برگردن من برآوردی قوت و روزی اینجمع از کجاست مهدی فرمود ده هزار جریب زمین عامر و ده هزار جریب زمین غامر

اگر سلمه وصیف جوان است
مهدی امر کرد باو داده
فرمود جاریه باو بدهید

در اقطاع تو مقرر داشتم ابودلامه گفت معنی عامر را بدانستم اما معنی غامر را ندانستم مهدی فرمود غامر آن زمینی است که خشک و بی گیاه باشد ابودلامه گفت اگر چنین است من صد هزار جریب از زمین بیابان را با تو بخشیدم لکن از امیرالمؤمنین مسئلت مینمایم که در ازای هزار جریب یک جریب عامر من عطا فرماید مهدی گفت آن کدام است گفت از زمین بیت المال مهدی فرمود اموال بیت المال را بدیگر جای نقل کنید و آن زمین را یک جریب باو گذارید ابودلامه گفت ای امیرالمؤمنین گاهی که بیت المال از مال خالی شود آن نیز زمین غامر است مهدی بخندید و گفت آیا حاجتی دیگر نیز داری گفت آری دستوری بده تا دست ترا بوسم گفت اینکار را بهل ابودلامه گفت سوگند با خدای از هیچ حاجتی مرا باز نگردانیدی که از این تمامتر باشد و در ... شیبانی مسطور است که شبی دختری از ابودلامه متولد شد پس چراغی برافروخت و خریطه بدوخت و چون بامداد شد درمیان انگشتان خود بنهاد و بامدادان بخدمت مهدی روی نهاد و رخصت بجست و ... پس این شعر را بخواند

لو كان يقعد فوق الشمس من كرم — قوم لقيل اقعدوا يا آل عباس

ثم ارتقوا من شعاع الشمس في درج — الى السماء فانتم اكرم الناس

مهدی با ابودلامه گفت نیکو گفتی قسم بخدای ... چه چیز ترا در این صبحگاه باین درگاه درآورده است گفت ای امیرالمؤمنین جاریه برای من متولد شده است گفت آیا در حق او شعری گفته باشی گفت آری این شعر را انشاد کرده ام

فما ولدتك مريم ام عيسى — ولم يكفلك لقمان الحكيم

ولكن قد تضمك ام سوء — الى لباتها واب لئيم

یعنی مادر عیسی علیه السلام ترا نزاده و لقمان حکیم پرورش داده است بلکه در کنار مادری نکوهیده و پدری لئیم پرورده شدی مهدی بخندید و گفت چه میخواهی برای تربیت او بتو عطا کنم گفت امیرالمؤمنین میخواهم ... و اشارت باز خریطه که درمیان انگشتان خود داشت بنمود مهدی گفت در این خریطه مگر چه چیز بگنجد یعنی ظرفی بس مختصر است ابودلامه گفت هر کس بچیزی کم قانع نشود به بسیار نیز قانع نگردد مهدی بفرمود تا آن خریطه را از مال انباشته دارند چون ابودلامه خریطه را برگشود صحن دار را فرو گرفت و چهار هزار درهم در آن اندر شد در جلد دوازدهم اغانی مسطور است که

مطیع بن ایاس

اتفاق چنان افتاد که مطیع بن ایاس از دختری که ... بخدمتش بعرض رسانیده بودند در مورد عتاب ... آورد مطیع گفت ای امیرالمؤمنین اگر آنچه از من بخدمت تو معروض داشته اند براستی مقرون است ... ور نه تاویل اباطیل بر زبان مهدی عذرش را مقبول داشت و گفت از اینگونه اقوال و جمله افعال تو ... و در مقام کشف اسرار تو نباشیم محمد بن قاسم مولای موسی ... روایت کرده است که مهدی بحضرت ابی جعفر مکتوب نموده و خواستار شد پسرش موسی را بدو فرستد ابوجعفر فرمان کرد تا موسی را بدو حمل کردند چون موسی نزد مهدی رسید خطیبان و شعرا بحضرتش تهنیت و مدیحت را زبان برگشودند و چندان فراوان بگفتند که مهدی را بیازردند و خشمناک ساختند تا نوبت بمطیع بن ایاس رسید بپای خاست و بگفت

احمد الله اله الخلق رب العالمينا — الذي جاء بموسى سالما في سالمينا

الامير ابن الامير ابن الامير المؤمنينا

مهدی

مهدی چون این اشعار بلیغ موجز را بشنید گفت بعد از این کلام مطیع بن ایاس سخن بهیچکس ... مردمان از قرائت و انشاء نثر و نظم زبان بربستند و مهدی فرمان داد تا مطیع را جایزه بدادند و دیگر از ابوسمیر عبدالله بن ایوب مرویست که چون مهدی از پایتخت خود بیرون شد در عقبه حلوان وارد گشت مکانی با صفا و نزهت فرا دید و در انجا تغدی بنمود و حسنه جاریه خود را بخواند و گفت آیا ... من سوگند است که برای من تغنی کنی تا در اینجا قدحی چند بنوشم حسنه چنگ را که در دست داشت برگرفت و بر فراز مخده ... این شعر را بتغنی بخواند

این مکان ها

ايا نخلتي وادي بوانة حبذا — اذا نام حراس النخيل جناكما

مهدی بر آن نواز شیرین و ناز نمکین لب بتحسین و آفرین گفت و فرمود همیخواستم این دو نخل را قطع نمایم و درخت خرمای حلوان را بیفکنم اما اینصوت که متضمن این خطاب با این دو نخله است مرا از این اندیشه باز داشت حسنه گفت ای امیرالمؤمنین ترا بخدای پناه میبرم که نحس باشی و میان ایشان جدائی افکنی مهدی گفت ... حسنه این اشعار مطیع را بخواند تا این بیت بپیوست

اسعداني وايقنا ان نحسا — سوف يلقاكما فتفترقان

مهدی گفت سوگند با خدای نیکو گفتی و نیکو کردی که مرا بر این خیال آگاهی دادی سوگند با خدای هرگز این دو درخت را قطع نکنم و گماشتگان برگمارم تا چندانکه من زنده باشم بمحافظت و سقایت آن دو مشغول باشند و بدانگونه فرمان داد و تا مهدی در قید حیات بود آن دو درخت محفوظ و سیراب بود ... مرویست که منصور عباسی بدو درخت خرمای حلوان بگذشت و یکی از آن دو درخت در وسط راه شاخ و برگ بگسترده و طریق را تنگ ساخته بود و از گذشتن احمال و اثقال مانع میگشت فرمان داد تا آن را ببرند و ... قطع نمایند یکی از حاضران شعر مذکور مطیع را بخواند منصور گفت سوگند با خدای من آن شخص نحس که درمیان ایشان جدائی افکند نخواهم گشت و از آن اندیشه برگذشت اسمعیل بن داود حکایت کند که روزی مهدی عباسی گفت همانا شعرای روزگار درباره دو نخله حلوان فراوان شعر گفته اند و بر آن اندیشه ام که بقطع برد و امر فرمایم این سخن با منصور پیوست و بمهدی نوشت بمن رسیده است همیخواهی دو درخت حلوان را بیفکنی برای تو فایدتی در قطع آن و زیانی در بقای آن نیست و من ترا بخدای پناه میدهم که آن شخص نحس باشی که ... و درخت را بنگرد و درمیان آنها جدائی افکند و منصور از این کلام اراده شعر مطیع بن ایاس را که مذکور شد نموده بود و با آنجمله شعرای زمان بسی اشعار در صفت این دو نخله بگفته اند و گاهی که هارون الرشید بجانب طوس برفت و در حلوان خون در بدنش طغیان کرد برای معالجه یکی از آن دو را بیفکند و پشیمانی گرفت چنانکه بخواست خدا ... در مقام خود مذکور شود و نیز ابوالفرج اصفهانی در جلد سیزدهم اغانی در ذیل احوال ابی الحسن علی بن خلیل کوفی مولای معن بن زائده شیبانی مینویسد علی بن عمرو انصاری روایت کند که علی بن خلیل در پیشگاه مهدی عباسی حضور یافت مهدی با او خطاب کرد و گفت ای علی ... معاقرت خمر و نوشیدن باده ... گفت یا امیرالمؤمنین سوگند با خدا چنین نیست مهدی فرمود در اینحال چگونه است که گفته ...

مهدی با علی بن خلیل

اولعت نفسي بسلة بها — ما تقي عن ذاك اقتصادا

و اینقول بعجب ... است

اِذا ما کُنتَ شارِبُها فَسِرّاً ... وَدَعْ قَوْلاً لِعَواذِلِ وَاللَّواحی

علی بن خلیل گفت این اشعاری است که در ایام جوانی و اوان کامرانی گفته ام و از آن پس میگویم

عَلَی اللَّذّاتِ وَالرّاحِ السَّلامُ ... تَقَضّی العَهْدُ وَانْقَطَعَ الذِّمامُ
مَضی عَهْدُ الصِّبا وَخَرَجْتُ مِنْهُ ... کَما مِنْ غِمْدِهِ خَرَجَ الحُسامُ
وَحَرَّمَهُ عَلَی المَشیبِ فَلَیْسَ مِنّی ... وِصالُ الغانِیاتِ وَلَا المُدامُ
وَوَلّی اللَّهْوُ وَالقَیْناتُ عَنّی ... کَما وَلّی عَنِ الصُّبْحِ الظَّلامُ
حَلَبْتُ الدَّهْرَ أَشْطُرَهُ فَعِنْدی ... لِصَرْفِ الدَّهْرِ مَحْمُودٌ وَذامُ

و در این اشعار بازنمود که روز جوانی و بهار امانی و سرود غوانی و شرب باده ارغوانی بگذشت و زمان شیب و هجران حبیب و شراب ناب و موی پرپیچ و تاب اندر رسید در کتاب حلبة الکمیت مسطور است که وقتی از عبدالله بن مسلم بن جندب در خدمت مهدی مذکور گشت مهدی او را بظرافت بستود گفتند از ظرافت او چه تو اشگفتی آگهند گفت وقتی مردی عراقی تاجر بمدینه آمد و جنس بزازی با خود داشت و آن جنس را بجمله از وی خریدار شدند مگر روی پوشهای سیاه را که بجمله بواسطه کساد[ی]ش برجای ماند و آن تاجر از فروش آن مأیوس و یکباره مصمم شد که بشهر خود بازگردد ابن جندب با او گفت اگر من دبیری بسازم تا اینجمله بفروش رسد مرا چه عطا کنی گفت هر مقدار سود برم تو ارزانی دارم و همان اصل قیمت قائم ابن جندب گفت تمام آنرا نخواهم لکن هرچه منفعت کردی نصف مرا با من گذار تاجر از جان و دل بپذیرفت ابن جندب بمنزل خود برفت و اینده شعر نظم نمود

قُلْ لِلْمَلیحَةِ فِی الْخِمارِ الأَسْوَدِ ... ماذا فَعَلْتِ بِزاهِدٍ مُتَعَبِّدِ
قَدْ کانَ شَمَّرَ لِلصَّلوةِ ثِیابَهُ ... حَتّی وَقَفْتِ لَهُ بِبابِ المَسْجِدِ

با آن روی ملاحت آثار که در خمار اسود اندر است بازگوی ترا با زاهدی که خویشتن را عابد مینماید و جامه خویش را برای نماز برافراخته چه میکنی پس برای این دو شعر لحنی بساخت که حکم آلوادی اغنی نمود چون این شعر فصیح و آواز خوش گوشزد اهل مدینه شد هیچ زنی آزاد یا غیر آزاد برجای نماند جز آنکه خماری اسود بخرید و چندان مشتری بجوشید که هر خماری را بوزن طلای سرخ بخریده و بدست نیاوردند تا جز چندین برابر بهایش سود مند شد و آنچه با ابن جندب شرط کرده بود بجای آورد و دیگر در جزو هم اغانی در ذیل حال آدم بن عبدالعزیز اموی که ابوالعباس سفاح کاهی که بنی امیه را القتل رسانید بروی منت نهاد و او را بخشت مسطور است که زبیر بن بکار از عمش حدیث کند که روزی در خدمت مهدی اینشعر را انشاد و در حضورش تغنی نمودند

أَنْتَ دَعْهَا وَادْعُ أُخْری ... مِنْ رَحیقِ السَّلْسَبیلِ

مهدی گفت قائل اینشعر کیست عرض کردند آدم بن عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز مهدی او را بخواند و گفت وای بر تو زندقه را اختیار کردی گفت یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای نه چنین است و کدام وقت بر مردی قرشی دیدی که اعتقاد زندقه نماید و محنت در اینکار بتو راجع میشود همانا طربی بر من چیره شد و در زمان جوانی شعری نیز در دلم فرود گشت و آن گویا شدم مهدی او را رها ساخت و چنان بود که مهدی خلیفه او را دوست میداشت و بواسطه ظرافت و طیب نفسی

که ردی بود با او اکرام میورزید مصعب زبیری و اسحق بن ابراهیم موصلی روایت کرده اند که آدم بن عبدالعزیز خمر مینوشید و در مجون و مزاح افراط مینمود و بشعر و شاعری توانا بود مهدی او را بگرفت و سیصد تازیانه اش بزد که بزندقه اقرار نماید گفت سوگند با خدای بقدر یک چشم برهم زدن با خدای شرک نیاورده ام و کدام وقت دیدی که قرشی زندیق گردد مهدی گفت پس اینقول تو در کجا بود

اِسْقِنی وَاسْقِ غُصَیْناً ... لا تَبِعْ بِالنَّقْدِ دَیْناً
اِسْقِنیها مُرَّةَ الطَّعْمِ ... تُرِیکَ الشَّیْنَ زَیْناً

گفت اگر من در اینمقام بودم کدام کس بر قائل اینشعر بزندقه گواهی میدهد مهدی گفت پس اینقول تو در کجاست

اِسْقِنی وَاسْقِ خَلیلی ... فی مَدَی اللَّیْلِ الطَّویلِ
قَهْوَةً صَهْباءَ صِرْفاً ... سُبِیَتْ مِنْ نَهْرِ نیلِ
لَوْنُها أَصْفَرُ صافٍ ... وَهْیَ کَالمِسْکِ الفَتیلِ
فی لِسانِ المَرْءِ مِنْها ... مِثْلُ طَعْمِ الزَّنْجَبیلِ
رِیحُها یَنْفَحُ مِنْها ... ساطِعاً مِنْ رَأْسِ میلِ
مَنْ یَنَلْ مِنْها ثَلاثاً ... یَنْسَ مِنْهاجَ السَّبیلِ
فَمَتی ما نالَ خَمْساً ... تَرَکَتْهُ کَالقَتیلِ
لَیْسَ یَدْری حینَ ذاکُمْ ... ما دَبیرٌ مِنْ قَبیلِ
إِنَّ سَمْعی عَنْ کَلامِ الـ ... لّائِمی فیها الثَّقیلِ
لَشَدیدُ الوَقْرِ إِنّی ... غَیْرُ مِطْواعٍ ذَلیلِ
قُلْ لِمَنْ یَلْحاکَ فیها ... مِنْ فَقیهٍ أَوْ نَبیلِ

آدم گفت من جوانی از جوانان قریش بودم خمری آشامیدم و بطریق مجون و مزاح بعضی خبرها میگفتم سوگند با خدای هرگز بخدای کافر نشدم و نه در الوهیت او تشکیک کردم مهدی چون اینکلمات را بشنید او را رها ساخت و بروی رقت گرفت اسحق حدیث کند که مردی از اهل موصل که او را سلیمان بن المختار مینامیدند در خدمت مهدی بود و او را ریشی بس عظیم برونیده روزی خواست سوار شود و چون پای برکاب در آورد ریشش در زیر قدمش در رکاب بماند و بیشتر آن برکنده شد چون آدم بن عبدالعزیز اینداستان عجیب را بشنید اینشعر بگفت

قَدِ اسْتَوْجَبَ فِی الحُکْمِ ... سُلَیْمانُ بْنُ مُخْتارِ
بِما طَوَّلَ مِنْ لِحْیَتِهِ ... جَزّاً بِمِنْشارِ
أَوِ السَّیْفُ أَوِ الحَلْقُ ... أَوِ التَّحْریقُ بِالنّارِ
فَقَدْ صارَ بِها أَشْهَرَ ... مِنْ رایَةِ بَیْطارِ

و این اشعار را عمر بن بزیع در خدمت مهدی بخواند و او بخندید و این اشعار بهجا انتشار گرفت و اسید بن اسید که شعری انبوه و ریشی وافر داشت بود چون بشنید گفت امیر المؤمنین را شایسته چنانست که این با حنا کلمات و اشعار او را از مردمان ممنوع دارد سخنان او را آدم بشنید و این شعر بگفت

لِحیَةٌ تَمَّتْ وَطَالَتْ لِأَسِیدِ بْنِ أَسِید
کَشِرَاعٍ مِنْ عَبَاءٍ قُطِعَتْ حَبْلَ الْوَرِید
یُعْجِبُ النَّاظِرَ مِنْهَا مِنْ قَرِیبٍ وَبَعِید
هِیَ إِنْ زَادَتْ قَلِیلاً قَطَعَتْ حَبْلَ الْوَرِید

و مهدی آدم را تربیت همی کرد و او را دوست میداشت و بخویشتن تقرب همی داد و این آدم همانکس باشد که با عبد الله بن علی در آنزمان که فرمان داد او را در زمرهٔ بنی امیه بقتل رسانند گفت پدر من چون پدران ایشان نبود و تو خود میدانی مذهب او در حق شما بر چه منوال بود و عبد الله گفت براستی سخن کردی و او را رها ساخت میگویند آدم بن عبد العزیز مردی طیب النفس و متصوف بود و بر حال توبت و مذهب جمیل در گذشت و دیگر در کتاب مذکور در ذیل احوال حسین بن مطیر شاعر گوید محمد بن عمران ضبی حکایت کند که مهدی عباسی با مفضل ضبی گفت ابیات حسین بن مطیر اسدی مرا امشب بیدار گذاشت گفت یا امیر المؤمنین آن اشعار کدام است گفت این شعر اوست

وَقَدْ تَغْدِرُ الدُّنْیَا فَیُضْحِی فَقِیرُهَا غَنِیّاً وَیُغْنِی بَعْدَ بُؤْسٍ فَقِیرُهَا
فَلَا تَقْرَبِ الْأَمْرَ الْحَرَامَ فَإِنَّهُ حَلَاوَتُهُ تَفْنَى وَیَبْقَى مَرِیرُهَا
وَکَمْ قَدْ رَأَیْنَا مَنْ تَغَیَّرَ عَیْشُهُ وَأُخْرَى صَفَا بَعْدَ اکْدِرَارٍ غَدِیرُهَا

ایزد روزگار غدار و دنیای ختار که بهر ساعت رنگی نماید و بهر زمان آهنگی پیش آورد با ابنای جهان بغدر و مکر گذرد و جمله را در بهنهٔ غرور و فریب در سپارد و گاهی فقیر را توانگری بالبضاعت و گاهی توانگری با مکنت را در یوزهٔ بی استطاعت گرداند و چون حال اینجهان فریبنده و دنیای فانی بر اینمنوال است با هیچ امری نارواتر و نزدیک مشو که از حرام حلاوتی نپاید و مرارتش هموار و پاینده است چه بسیار نگران شده ایم که اینسرا چه بازگون بهر زمانی دیگرگون شود و چه عیشهای مصفا را مکدر و چه آبگیرهای مکدر را مصفا ساز د مفضل گفت ای امیر المؤمنین امثال اینکلمات حکمت آیات باید ترا بیدار بدارد و از خواب خوش بی بهره گذارد و بروایت ابی عکرمه ضبی مرقوم است که مفضل ضبی گفت بر در سرای خود نشسته و چندان تنگدست بودم که یک درهم حاجت داشتم و ده هزار درهم قرض بر گردن داشتم در اثنای اینحال رسول مهدی بیامد و گفت فرمان امیر را اجابت نمای با خود گفتم در چنین ساعت جز بواسطه سعایت سخن چینان و فتنه انگیزان احضارم نکرده است و از خروج خود بیمناک شدم و ابراهیم بن عبد الله بن حسن با من بود پس بخانه در شدم و تطهیر نمودم و دو جامه پاکیزه بپوشیدم و بسوی مهدی روان شدم چون در خدمتش بایستادم سلام براندم جواب سلام باز داد و بفرمود تا بنشستم چون سکون و آرام گرفتم با من گفت ای مفضل کدام شعر عرب است که افخر باشد پس ساعتی تفکر کردم و گفتم این شعر خنساء است چون مهدی این سخن بشنید

برپشت افتاده بود راست بنشست و گفت کدام شعر اوست گفتم این شعر اوست

وَإِنَّ صَخْراً لَتَأْتَمُّ الْهُدَاةُ بِهِ كَأَنَّهُ عَلَمٌ فِي رَأْسِهِ نَارُ

مهدی با اسحق بن بزیع روی کرد و گفت من خود با تو چنین گفتم من گفتم صواب همانست که امیر المؤمنین فرموده است بعد از آن با من گفت ای مفضل برای من داستان بران گفتم کدام حکایت در خدمت امیر المؤمنین اعجب و مطبوع تر است گفت حدیث و داستان زنان پس از حکایات ایشان بدو عرضه داشتم اگاهی که روز به نیمه رسید آنگاه گفت ای مفضل شب گذشته ابیات و شعر ابن مطیر مرا از خواب باز داشت و آن دو بیت مذکور را بخواند بعد از آن گفت آیا برای این دو بیت ثالثی هم هست گفتم آری گفت چیست پس او را بخواندم

وَكَمْ قَدْ رَأَيْنَا مَنْ تَغَيَّرَ عَيْشُهُ وَأُخْرَى صَفَا بَعْدَ اكْدِرَارٍ غَدِيرُهَا

این شعر نیز مذکور شد و چنان بود که مهدی برقت قلب امتیاز داشت چون بشنید بگریست بعد از آن فرمود ای مفضل حال تو چگونه است گفتم چگونه است حال کسیکه ده هزار درهم از وی بخواهند مهدی فرمان کرد سی هزار درهم بمن بدادند و گفت قرض خویش را بگذار و امور خود را اصلاح کن پس آن دراهم را بگرفتم و از خدمتش بیرون شدم موسی بن مجمع حکایت کند که حسین بن مطیر این قصیده خود را که این اشعار را در آنجمله گفته است در مدح او بگفته و در خدمتش قرائت کرد

إِلَيْكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ تَعَسَّفَتْ بِنَا الْبِيدَ هَوْجَاءُ النَّجَاءِ خَبُوبُ
وَلَوْ لَمْ يَكُنْ تَعْيِينُهَا مَا تَقَاذَفَتْ جِبَالٌ بِهَا مُغْبَرَّةٌ وَسُهُوبُ
فَتًى هُوَ مِنْ غَيْرِ التَّخَلُّقِ مَاجِدٌ وَمِنْ غَيْرِ تَأْدِيبِ الرِّجَالِ أَدِيبُ
عَلَا خُلُقُهُ خُلْقَ الرِّجَالِ وَخَلْقُهُ إِذَا ضَاقَ أَخْلَاقُ الرِّجَالِ رَحِيبُ
إِذَا شَاهَدَ الْقُوَّادَ سَادَ أَمَامَهُمْ جَرِيٌّ عَلَى مَا يَتَّقُونَ وَثُوبُ
وَإِنْ غَابَ عَنْهُمْ شَاهَدَتْهُمْ مَهَابَةٌ بِهَا يَقْهَرُ الْأَعْدَاءَ حِينَ يَغِيبُ
يَعِفُّ وَيَسْتَحْيِي إِذَا كَانَ خَالِيًا كَمَا عَفَّ وَاسْتَحْيَا بِحَيْثُ رَقِيبُ

چون این قصیدهٔ فریده را در مدح اخلاق و اوصاف حسنه مهدی و اطوار و افعال جمیلهٔ او برشته نظم در آورده بود در خدمت خلیفهٔ روزگار بعرض رسانید مهدی بفرمود تا هفتاد هزار درهم و مرکبی راهوار عالی نژاد بدو بدادند و دیگر اسحق بن عیسی حکایت کند که وقتی حسین بن مطیر بخدمت مهدی در آمد و این شعر را بر وی فرو خواند

لَوْ يَعْبُدُ النَّاسُ يَا مَهْدِيُّ أَفْضَلَهُمْ مَا كَانَ فِي النَّاسِ إِلَّا أَنْتَ مَعْبُودُ
أَضْحَتْ يَمِينُكَ مِنْ جُودٍ مُصَوَّرَةً لَا بَلْ يَمِينُكَ مِنْهَا صُوِّرَ الْجُودُ
لَوْ أَنَّ مِنْ نُورِهِ مِثْقَالَ خَرْدَلَةٍ فِي السُّودِ طُرًّا إِذًا لَابْيَضَّتِ السُّودُ

میگوید اگر چنان بودی که مردمان آنکس را که بر ایشان فضل و فزونی دارد پرستش نمایند جز تو در میان ایشان استحقاق اینکار را نداشت شخص تو از بذل و جود مصور بلکه جود از دست دریا نوال تو مجسم و مصور شده است اگر از نور وجود

ماتیش جود تو اندازهٔ خردلی برجنس سواد و سیاهی تابد از ماه تا ماهی هرچه سیاه است سفید شود مهدی بفرمود تا ازای
هر بیتی هزار درهم بدو بدادند کمان چنان میرود که چون در این مدیحه افزون از حق ممدوح است که بر زبان آورده است دست
منع غیب ورای بهره گذاشته است وگرنه در چنین مدحی با این کثرت مبالغه و قلت شعر وجود مهدی بایستی اضعاف این
عطیت نائل شود احمد بن سلیمان ابی شیخ از پدرش سلیمان حدیث کند که گفت روزی مهدی عباسی از سرای خلافت بیرون شد
و لشکر بسیار گشت حسین بن مطیر اسدی خدمتش را دریافت اشعار مذکور را بخواند مهدی گفت ایا الفاسق دروغ میگوئی آیا بعد از این مدیحه که در
حق معن بن زائده گفتی برای کسی جای مدحی باقی گذاشتی

أَلِمَّا بِمَعْنٍ ثُمَّ قُولَا لِقَبْرِهِ ... سُقِيتَ الْغَوَادِي مَرْبَعًا ثُمَّ مَرْبَعًا

آنگاه گفت او را بیرون کنید پس حسین را بیرون کردند و بقیه این ابیات بلاغت آیات این است

أَيَا قَبْرَ مَعْنٍ كُنْتَ أَوَّلَ حُفْرَةٍ ... مِنَ الْأَرْضِ خُطَّتْ لِلسَّمَاحَةِ مَضْجَعًا
أَيَا قَبْرَ مَعْنٍ كَيْفَ وَارَيْتَ جُودَهُ ... وَقَدْ كَانَ مِنْهُ الْبَرُّ وَالْبَحْرُ مُتْرَعًا
بَلَى قَدْ وَسِعْتَ الْجُودَ وَالْجُودُ مَيِّتٌ ... وَلَوْ كَانَ حَيًّا ضِقْتَ حَتَّى تَصَدَّعَا
فَتًى عِيشَ فِي مَعْرُوفِهِ بَعْدَ مَوْتِهِ ... كَمَا كَانَ بَعْدَ السَّيْلِ مَجْرَاهُ مَرْتَعًا
أَيَا ذِكْرَ مَعْنٍ لَنْ تَمُوتَ فِعَالُهُ ... وَإِنْ كَانَ قَدْ لَاقَى حِمَامًا وَمَصْرَعَا

در ثمرات الاوراق مسطور است که چون مهدی این اشعار را قرائت کرد و آن کلمات را باز گفت حسین بن مطیر سر بزیر
افکنده و گفت ای امیرالمؤمنین آیا معن حسنه از حسنات تو است مهدی از این جواب از وی خوشنود شد
و دو هزار دینار بدو عطا فرمود و در ثمرات الاوراق این شعر در ابیات مدیحه مهدی نهاده آنچه مذکور شد مرقوم است

مِنْ حُسْنِ وَجْهِكَ تُضْحِي الْأَرْضُ مُشْرِقَةً ... وَمِنْ بَنَانِكَ يَجْرِي الْمَاءُ فِي الْعُودِ

و نیز این شعر در مدیحه معن بن زائده مسطور است

فَلَمَّا مَضَى مَعْنٌ مَضَى الْجُودُ وَالنَّدَى ... وَأَصْبَحَ عِرْنِينُ الْمَكَارِمِ أَجْدَعَا

در تاریخ طبری و جلد شانزدهم اغانی در ذیل احوال والبة بن حباب اسدی مسطور است که ابو عدنان سلمی شاعر حکایت
نمود که مهدی عباسی با عمارة بن حمزه گفت کدام کس از جمله مردمان از حیثیت شعر رقیق تر است عماره گفت والبة بن حباب
اسدی است و اوست که این شعر را انشاد کرده است

وَلَهَا وَلَا ذَنْبَ لَهَا ... حُبٌّ كَأَطْرَافِ الرِّمَاحِ
فِي الْقَلْبِ يَقْدَحُ وَالْحَشَا ... فَالْقَلْبُ مَجْرُوحُ النَّوَاحِي

مهدی گفت سوگند با خدای براستی گفتی عماره گفت ای امیرالمؤمنین با اینحال چه چیز او را از منادمت او باز میدارد با اینکه
عربی شریف و شاعر ظریف است گفت سوگند با خدای این شعر او مرا از منادمت و مصاحبت او ممنوع میدارد

قُلْتُ لِسَاقِينَا عَلَى خَلْوَةٍ ... أَدْنِ كَذَا رَأْسَكَ مِنْ رَاسِيَا

دنم

وَنَمْ عَلَى صَدْرِكَ لِي سَاعَةً ... إِنِّي امْرُؤٌ أَنْكِحُ جُلَّاسِيَا

میگوید با ساقی سیم ساق خود گفتم گاهی که بخلوت اندر بودیم سرت را با سر من بدینگونه نزدیک ساز و برای خاطر من ساعتی
سر بر زمین و سینه بر خاک بسپار زیرا که من مجالسان خود را در میسپوزم آنگاه مهدی با عماره گفت آیا خواهان هستی که با اینگونه
شرط و شریطه مجالس او باشی در جلد هفدهم اغانی در ذیل حال محمد بن ذویب عمانی مسطور است که یکی روز مهدی با سب تازی
و مسابقت مشغول شد از میان اسبها اسبی از مهدی که غضبان نام داشت بر دیگر اسبها سبقت گرفت مهدی شاعران را
بخواست جز ابو دلامه هیچ شاعری حضور نداشت مهدی فرمود قلیده و آز ندای زند بن الجون این اسب را طوقی بر گردن
دار لکن ابو دلامه ندانست مهدی از اینسخن چه اراده کرده است پس عمامه را برگشود و بر گردن آن اسب در پیچید مهدی
گفت یا بن اللخناء من از تو بیشتر عمامه دارم خواستم شعری بگوئی و مقلدش گردانی پس از آن گفت یا لهفی علی العمانی
افسوس که عمانی حاضر نبود تا آنچه خواسته ام بجا آورم پس دیگر سخن نکرد تا عمانی پدیدار شد و عرض کردند اینک
عمانی است که میاید مهدی گفت این اسب را مقلد دار عمانی بدون اینکه توقف نماید گفت

قَدْ غَضِبَ الْغَضْبَانُ إِذْ جَدَّ الْغَضَبُ ... وَجَاءَ يَحْمِي حَسَبًا فَوْقَ الْحَسَبِ
مِنْ إِرْثِ عَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ ... وَجَاءَتِ الْخَيْلُ بِهِ تَشْكُو التَّعَبَ
لَهُ عَلَيْهَا مَا لَكُمْ عَلَى الْعَرَبِ

مهدی گفت سوگند با خدای نیکو گفتی و بفرمود تا ده هزار درهم بدو بدادند و دیگر در جلد بیستم اغانی در ذیل احوال سری
بن عبد الرحمن شاعر مسطور است که مصعب زبیری از پدرش روایت کند که گفت مهدی با من گفت شعری در غزل برای
من انشاد کن این شعر سری بن عبد الرحمن را بخواندم

مَا زَالَ فِينَا سَقِيمٌ يَسْتَطِبُّ لَهُ ... مِنْ رِيحِ زَيْنَبَ فِينَا اللَّيْلَةَ الْأَحَدِ

مهدی از این شعر بسی عجب نمود و همی بفرمود قرائت کردند تا محفوظ نمود و دیگر در اغانی در ذیل احوال ابی محمد یحیی یزیدی
مسطور است که ابو محمد گوید در شهر رمضان در بلدی از بلاد در خدمت مهدی بودم و اینحال چهار ماه پیش از خلیفتی او
بود و کسائی نیز با مصاحبت داشت و در این اثنا مهدی از علوم عربیه سخن کرد و شبیة بن الولید عبسی عم ذافه در خدمت
مهدی حاضر بود و مهدی گفت یزیدی و کسائی را حاضر میکنم و من در اینروزها با یزید بن منصور خالوی مهدی و کسائی در منزل
حسن حاجب میگذرانیدیم فرستاده مهدی از پی ما بیامد و احضار نمود بخدمت مهدی روی نهادم و کسائی را که بر من سبقت
گرفته بر در حاضر دیدم چون مرا دید گفت ای ابو محمد از شر تو بخدای پناه میبرم گفتم سوگند با خدای تا از جانب تو چیزی
ظاهر نکند از طرف من نخواهد گردید چون بخدمت مهدی در آمدیم روی با من کرد و گفت نسبت بسوی بحرین چگونه نسبت میدهند
و میگویند بحرانی گفتم اصلح الله الامیر اگر عرب در نسبت بحرین بحری گویند شناخته نمیآید که آیا اراده نسبت بسوی بحر کرده اند
کرده اند یا نسبت بسوی بحر لکن چون نسبت بحصین خواهند دهند و موضعی دیگری نیست که جز این موضع موسوم بحصین
باشد حصنی گویند و مشتبه نشود و معلوم است که نسبت به حصین است ابو محمد یزیدی میگوید چون اینسخن را گذاشتم

شنیدم

شنیدم کسائی با معمر بن ربیع میگوید اگر امیر از من این پرسش را نمودی مطلبی ازین بهتر معروض داشتی من گفتم اصلح الله الامیر منظور یعنی کسائی گمان میبرد اگر این سؤال را از وی میفرمودی جوابی بهتر از آنچه من بدادم میداد مهدی گفت هم اکنون از وی بپرسم کسائی گفت چون خواستند بحصنین نسبت دهند حصنین دو نون داردیکی از دو نون را ساقط کرده حصنی گفتند لکن در بحرین یک نون نیست لاجرم بحرانی گفتند گفتم اصلح الله الامیر پس چگونه است در نسبت بمردی از بنی جنان که دو نون دارد چه لازم میآید براین قیاس کسائی بگوید جنی و اگر کسائی برانگونه گوید نسبت بسوی بنی جنان و جن یکسان خواهد بود مهدی با من گفت در غیر این مسئله مناظرت نمائید تا بشنویم پس در مسائل عدیده مناظرت کردیم تا بدو گفتم این عبارت را چه میگوئی اِنَّ مِنْ خَیْرِ الْقَوْمِ اَوْ خَیْرَهُمْ بَتَّةً زَیْدًا کسائی مدتی بتفکر اندر شد و پاسخی نراند گفتم اگر جواب بدهی و خطائی کنی و بیاموزی اچاره آن خطا شود بهتر ازین حالت است کسائی گفت اِنَّ مِنْ خَیْرِ الْقَوْمِ اَوْ خَیْرُهُمْ بَتَّةً زَیْدًا بنصب زید گفتم اصلح الله الامیر رضا میداد که بغلط و لحن سخن کند اما خطا کرد و غلط گفت گفت چگونه گفتم برفعه قبل ان یأتی باسم انّ و نصبه بعد رفعه شبیه بن الولید که حاضر بود گفت که در این عبارت از لفظ او اراده بل کرده اند و زید را مرفوع آورده اند زیرا که میشاید بل خیرهم زیدا بنصب زید گفته شود و مهدی چون این سخن را بشنید گفت ای کسائی همانا با مسئله نحوی و جز ایشان نزد من بیاید و هیچ ندیدم که مانند امروزت مصیبتی روی داده باشد بعد از آن مهدی فرمود این هر دو تن عالم هستند و جز اعرابی فصیح البیان که این مسائل را که این دو تن در آن اختلاف نموده اند بدو بازگویند و او جواب بازدهد در میان ایشان تواند حکومت نماید پس بفرستادند و از فصحای عرب یکی را حاضر کنند ابو محمد میگوید من سر بزیر آوردم تا اعرابی در رسد و چنان بود که مهدی خالوهای خود را دوست میداشت و منصور بن یزید بن منصور حضور داشت گفتم اصلح الله الامیر این بیت اگر در این اشعار است چگونه انشاد فرمایند

> یا اَیُّهَا السَّائِلی لِاُخْبِرَهُ — عَمَّنْ بِصَنْعاءَ مِنْ ذَوِی الْحَسَبِ
>
> حِمْیَرُ سادَاتُها تُقِرُّ لَها — بِالْفَضْلِ طُرًّا جَحاجِحُ الْعَرَبِ
>
> وَ اِنَّ مِنْ خَیْرِهِمْ وَ اَکْرَمِهِمْ — اَوْ خَیْرَهُمْ بَتَّةً اَبُو کَرِبِ

مهدی گفت تو خود چگونه میخوانی گفتم او خیرهم ابو کرب بنا بر اعاده وانّ کو بالغه است آوان خیرهم ابو کرب کسائی گفت سوگند با خدای این شعر را خود وش در اینساعت گفته است مهدی تبسم کرد و گفت تو این گواهی را بدون علم دادی در این حال آن اعرابی را که مهدی بخواسته بود حاضر کردند و من آن مسائل را بدو القا نمودم و اعرابی بر وفق جواب من جواب بداد شادی و سرور چنان در من اثر کرد که قلنسوه خود را بر زمین بر زدم و گفتم منم ابو محمد شیبه با من گفت آیا باسم امیر کنیت جوئی مهدی گفت قسم با خدای در این کردار اراده مکروهی ننموده است لکن بواسطه این ظفر و فیروزی که بدو رسید آنچه را که کرد و بجان خودم ظفرمند گشت گفتم ایها الامیر خداوند تعالی پناخت ترا با آنچه سزاوار و شایسته آنی و ناطق گرداند غیر از ترا با آنچه در خور آن است و امیدوارم که عاقبت این حال مکشوف گردد پس برفتم و آن شب را بپایان نیاوردم تا از اشعار که گفته بودم در رقاع متعدده بنوشتم و هیچ دیوانی را جای نگذاشتم جز آنکه از ابیات خود بنوشته بفرستادم و چون بامداد شد مردمان آن را توقف یافتند و در کوی و برزن و محافل بخواندند

> عِشْ بِجِدٍّ وَ لا یَضُرُّکَ نَوْکٌ — اِنَّما عَیْشُ مَنْ تَرَی بِالْجُدُودِ

> عِشْ بِجِدٍّ وَ کُنْ هَبَنَّقَةَ الْقَیْسِی — نُوکًا اَوْ شَیْبَةَ بْنَ الْوَلِیدِ
>
> شَیْبُ یا شَیْبُ یا جَدِیَّ بَنِی — الْقَعْقاعِ ما اَنْتَ بِالْحَلِیمِ الرَّشِیدِ
>
> غَیْرَ ما اَنَّکَ الْمُجِیدُ لِتَقْطِیعِ — غِناءٍ وَ ضَرْبِ دَفٍّ وَ عُودِ
>
> فَعَلی ذا وَ ذاکَ یَحْتَمِلُ الدَّهْرُ — مُجِیدٌ لَهُ وَ غَیْرُ مُجِیدِ

و دیگر در اغانی در ذیل احوال ابی نخیله شاعر مسطور است که فتی عقال بن شبه مجاشعی بر مهدی در آمد مهدی با او گفت ای ابو الشیظم از عوالم حب و دوستی و صفت محبت چه بر جای مانده است گفت حب دختر های آدم کنایت از اینکه بواسطه فرسودگی روزگار از همه چیز قطع رشته محبت نموده ام مگر محبت زنان خوبروی شکوهی که از گردش زمان تغییری در آن نرفته است مهدی گفت وَ مَا یُعْجِبُکَ مِنْهُنَّ هَلِ الَّتِی عَصَیْتَ عَصَبَ الْجانِّ وَ جَدْلَ الْعَنانِ وَ اهْتَزَّتْ اهْتِزازَ الْبانِ اَمِ الَّتِی بَدَنَتْ فَعَظُمَتْ وَ کَمُلَتْ فَتَمَّتْ این عجب و شگفتی و شگفتگی تو از چیست نسبت با شجاعت گفت ای امیر المؤمنین محبوبتر از این دو صنف آنست که ابو نخیله توصیف کرده است چه او را کنیزکی خرد سال خوش خط و خال بوده است که حمت ابو العباس سفاح بدو عطا کرده است و هر وقت ابو نخیله با وی در آمیختی تا مگر بخشش را بار آرد آن کودک لاغر میان از حمل آن بار گران بحالت اضطراب و التهاب در آمدی پس ابو نخیله این شعر را بگفت

> اِنِّی وَجَدْتُ الْاَبْزانَ الْکُودَکا — غَیْرَ مُنِیلٍ فَانْتَعِشِی مُنْتَکا — شَیْئًا اِذا حَرَّکْتَهُ تَحَرَّکا

کنایت از اینکه این جاریه بواسطه خرد سالی و ثقل احمال از حرکت و تحریک بیچاره است چون مهدی این شعر را بشنید جاریه کامله فائقه بدیعه دل برده دل ازاده کار افتاده آزمایش شده بدو ببخشید و چون عقال آن زر از شب و الشب آبا آن را خوردی سیمین غبغب بر در آورد و بامدادان بگاه از پی عرض لشکر بدرگاه مهدی آمد و از آن پس مهدی بیرون آمد و شانه بدست اندر داشت که موی ریش خود را بشانه میسپرد و همی میخندید عقال دعا و ثنای او را بگذاشت و شکر آن نعمت ممتاز و لقمه را حو صله بیش را بجای آورد و گفت ای امیر المؤمنین این خنده از چیست خداوند تعالی سرور و شادی ترا استدام بدارد مهدی گفت ای ابو الشیظم اِنِّی فَتَسَلَّتْ اِنَّما مِنْ شَیْءٍ اِذا حَرَّکْتُهُ تَحَرَّکَ همانا من در اینساعت از چیزی که چون حرکتش دهم او را حرکت کند غسل نمودم و این کلمه اشارت بشعر ابی نخیله و مباشرت بود و چون ترا دیدم کلام ترا بخاطر آوردم و بخندیدم و ازین پیش در ذیل احوال ابی نخیله باین شعر اشارت شد و دیگر در جلد نوزدهم اغانی در ذیل احوال مؤمل بن امیل محاربی شاعر مسطور است که در آن هنگام که مهدی برای دو پسرش موسی هادی و هارون الرشید بیعت بولایت عهد بگرفت مؤمل بن امیل و حسین بن یزید بن ابی الحکم سلولی بدرگاه او وفود دادند و ایشان را با هاشم بن سعد حمیری از کوفه به پیشگاه مهدی خلیفه بفرستاده بود و پس هر دو تن در لشکرگاه مهدی بخدمت او بیامدند و مؤمل این شعر را بدو برخواند

> مَناعُنا — هاکَ بِیاعُنا یا خَیْرَ والٍ — فَقَدْ جُدْنا بِهِ لَکَ طائِعِینا
>
> وَ عِدْ لَکَ یا ابْنَ خَیْرِ النّاسِ فِینا — نَبِیُّ اللهِ خَیْرُ الْمُرْسَلِینا
>
> فَاِنَّ اَبا اَبِیکَ وَ اَنْتَ مِنْهُ — هُوَ الْعَبّاسُ وارِثُهُ یَقِینا

مهدی بفرمود تا هر یک اسی هزار درهم بدهند پس آن دراهم را بیاوردند و در میان ایشان بیفکندند و ایشان بدره برداشتند
و کیسه کیسه از وی قسمت برداشتند تا هر یک بقسمت خود نائل شدند ابو محمد یزیدی گوید مؤمل بن امیل با من گفت
گاهی که مهدی در جرجان بود بخدمتش روی نهادم و او را باین شعر خود مدح و ثنا گفتم

تَعُرُّ بِمَدْحٍ عَنَاكَ سَلْوٌ وَسَيْرٌ ‏ ‏ حَثِيثًا عَلَى سَابِقَاتِ النِّعَالِ
إِلَى الشَّمْسِ شَمْسِ بَنِي هَاشِمٍ ‏ ‏ وَمَا الشَّمْسُ كَالْبَدْرِ أَوْ كَالْهِلَالِ

مهدی این قصیده را پسندیده داشت و بفرمود ده هزار درهم بمن بدادند و این اشعار شایع گشت و در لشکرگاه نوازنده بود که او را ابو الهوسات میخواندند پس این شعر را برای رفقای خود ببرد و بر خواند مهدی این خبر را بدانست و پوشیده او را بخواست ابو الهوسات بخدمت وی درآمد و تغنی نمود مهدی پنجهزار درهم بدو عطا کرد و دیگر بفرمود تا ده هزار درهم دیگر بمن بدادند و این داستان را صاحب البرید بخدمت ابی جعفر منصور مکتوب کرد و بقیه حکایت ابن مؤمل از این پیش نگارش یافت و با این حکایت و صدر آن اختلاف ورزیده اند و نیز در این خبر بر این روایت بیفزوده اند و نوشته اند چون منصور مؤمل را مخاطب داشت گفت بسوی پسری خردسال راه نوشتی و او را چندان بفریفتی که از مال خدا بواسطه شعری نااستوار تو بیست هزار درهم بتو بداد و نیز از رقیق مسلمانان آنچه را که مالک نیست بتو عطا کرد و همچنین از کراع و اثاث چندانت بداد که در آن اسراف ورزید آنگاه گفت ای ربیع هفده هزار درهم از وی بستان و شعر اشیاء دیگر او از اثاث و دواب و رقیق مباش چه غنا و توانگری تو در همین است سوگند با خدای آن دراهم را بهمان مهر و خاتم که مختوم بود از من بگرفت و در خزائن بگذاشت و بدینگونه روزگار بسپردم تا مهدی بخلافت نشست این وقت در حرکه داد خواهان بخدمتش برفتم چون مرا بدید بخندید و گفت این مظلمه ایست که من خود بآن عارف و عالم هستم و هیچ حاجت بگواه نیست و بفرمود تا آن دراهم را بهمان صورت که بود بعلاوه ده هزار درهم بمن ادا نمودند مصعب زبیری گوید چون این شعر مؤمل را در خدمت مهدی قرائت

فَلَيْتَ شَاعِرَ هَذَا الْحَيِّ مِنْ مُضَرٍ ‏ ‏ وَاللهُ يَعْلَمُ مَا تَرْضَى بِذَا مُضَرُ

مهدی از این شعر بخندید و گفت اگر میدانستم که المعشوقه مؤمل را به تیر غمزه بکشته و شاعر مضر را نابود ساخته است البته راضی نمیشدیم و در کار او غضب میکردیم و انکار مینمودیم و دیگر در اغانی در ذیل حال ابی دهمان غلابی شاعر بصری که دولت بنی امیه و بنی هاشم را ادراک و مهدی را مدح نموده است مسطور است که چون مهدی خلیفه ابو العتاهیه شاعر را بواسطه اظهار تعشق او با عتبه جاریه خیزران چنانکه مذکور شد تازیانه بزد ابو دهمان این شعر بگفت

لَوْلَا الَّذِي أَحْدَثَ الْخَلِيفَةُ فِي ‏ ‏ الْعُشَّاقِ مِنْ ضَرْبِهِمْ إِذَا عَشِقُوا
لَبُحْتُ بِاسْمِ الَّذِي أُحِبُّ وَلَكِنِّي ‏ ‏ امْرُؤٌ قَدْ ثَنَانِي الْفَرَقُ

و دیگر در جلد بیستم اغانی در ذیل حال عبد الله بن مصعب زبیری از احمد بن سلیمان بن ابی شیخ مسطور است که وقتی آن جهمی شاعر قصیده خود را که در مدح مهدی گفته بود بدو عرض میداد و عبد الله بن مصعب حضور داشت و از اقبال مهدی بر آن جهمی حسد میبرد و مهدی او را دوست میداشت و همی مهدی را مخاطب مینمود و از بهرش حدیث میراند آنگاه با جهمی گفت لب فرو بند

آکلام

آکلام تو مرا از وی مشغول مدار و جهمی از قرائت شعر لب بربست پس از آن روی با مهدی آورد و گفت

عَبْدُ مَنَافٍ أَبُو أَبُوَيْنَا ‏ ‏ وَعَبْدُ شَمْسٍ وَهَاشِمٌ تَوْأَمٌ
بَحْرَانِ خَرَّ الْعَوَّامُ بَيْنَهُمَا ‏ ‏ فَالْتَطَمَا وَالْبِحَارُ تَلْتَطِمُ

کنایت از اینکه گوهر نسب عبد شمس و هاشم بن عبد مناف در یک رشته منتظم است و هر دو چون بحری متلاطم بودند و عوام ابن در میان ایشان انقلاب و اضطرابی در افکندند و این خیال از دریای بیکران عجب نیست چه شان دریا همین است که بتلاطم اندر باشد مهدی گفت این خیال بر همین منوال است این معنی را بگذار و بانچه سخن میرفت بازگرد عبد الله از این سخن خجل گشت و در آزار آن جهمی و مجاری افعال خود پشیمان گشت مسعودی در مروج الذهب نوشته است هیثم بن عدی حکایت کرده است که وقتی در مجلس مهدی حاضر بودم در این اثنا حاجب بیامد و عرض کرد مروان بن ابی حفصه شاعر اجازه دخول میجوید مهدی گفت او را اجازت مده زیرا که مردی منافق و در دعوت حسن بن ابی عطیه در کار او شفاعت کرد رخصتش داد و او را درآوردند و مهدی روی با او کرد و گفت ای فاسق تو آنی که در حق معن بن زائده گفتی

جَبَلٌ تَلُوذُ بِهِ نِزَارُ كُلُّهَا ‏ ‏ صَعْبُ الذُّرَا مُتَمَنِّعُ الْأَرْكَانِ

معن بن زائده شیبانی کوهی شامخ و جبلی باذخ و استوار و پایدار است که سر بگنبد دوار کشیده و شاهباز بلند پرواز خیال از تصور رفعتش قصور افتاده و قبایل و طوایف اعقاب نزار را پناه داده است مروان گفت بلکه من آن کس هستم که در حق تو ای امیر المؤمنین میگویم

يَا ابْنَ الَّذِي وَرِثَ النَّبِيَّ مُحَمَّدًا ‏ ‏ دُونَ الْأَقَارِبِ مِنْ ذَوِي الْأَرْحَامِ

و این قصیده را تا بپایان بعرض رسانید مهدی از وی راضی شد و بصله و جایزه برخوردار ساخت و در عقد الفرید مسطور است که مروان بن ابی حفصه گفت بخدمت مهدی درآمدم تا بقرائت شعر امر کرد پس این شعر خود را که در حق او گفته بودم بخواندم

طَرَقَتْكَ زَائِرَةٌ فَحَيِّ خَيَالَهَا ‏ ‏ بَيْضَاءُ تَخْلِطُ بِالْحَيَاءِ دَلَالَهَا
قَادَتْ فُؤَادَكَ فَاسْتَقَادَ وَمِثْلُهَا ‏ ‏ قَادَ الْقُلُوبَ إِلَى الصِّبَا فَأَمَالَهَا

و این ابیات را بخواندم تا باین شعر خود رسیدم

شَهِدَتْ مِنَ الْأَنْفَالِ آخِرُ آيَةٍ ‏ ‏ بِبَرَاءَةٍ فَرَجَوْتُمُ إِبْطَالَهَا
أَوْ تَدْفَعُونَ مَقَالَةً عَنْ رَبِّهِ ‏ ‏ جِبْرِيلُ بَلَّغَهَا النَّبِيَّ فَقَالَهَا
هَلْ تَطْمِسُونَ مِنَ السَّمَاءِ نُجُومَهَا ‏ ‏ بِأَكُفِّكُمْ أَوْ تَسْتُرُونَ هِلَالَهَا

و نیز این قصیده میمیه را که پیش مذکور شد قرائت کردم مهدی گفت حق تو بر این جماعت واجب شد و جماعتی از اهل بیتش حاضر بودند من خود سی هزار درهم در حق تو فرمان کردم و بر موسی پنجهزار درهم و بر هارون پنجهزار درهم و بر علی چهار هزار و بر عباس چهار هزار و بر فلان کس فلان مقدار فرض نمودم و همچنان بفرمود تا حساب آن بهفتاد هزار درهم رسید آنگاه بفرمود آن سی هزار درهم را بیاوردند و گفت آن دراهم را با خود دار و بامدادان بگاه نزد این اشخاص برو و آن مبلغ را که در حق تو نکو داده ام بستان پس بخدمت موسی شدم پنجهزار درهم بداد و نزد هارون شدم او نیز آن مبلغ را بداد و بخدمت علی بن مهدی رفتم گفت اگر پدرم مرا از دیگر برادرانم بکمتر مقرر داشت و چهار هزار درهم مقرر داشت من خود خویشتن را اکثر

بکنم

کفر کرم او بینه بفرمود پنج هزار درهم بمن دادند و از بیاری بیز چنانکه فرمان کرده بود باخود داشتم تا
هفتاد هزار درهم گشت در کتاب زهر الآداب مسطور است که مسلم الخاسر این شعر را در اعتذار بخدمت مهدی بخواند

اِنّی اَعُوذُ بِخَیْرِ النّاسِ کُلِّهِمُ	فَاَنْتَ ذاکَ لِما یَأتی وَیَجْتَنِبُ
وَاَنْتَ کَالدَّهْرِ مَبْثُوثاً حَبائِلُهُ	وَالدَّهْرُ لا مَلْجأٌ مِنْهُ وَلا هَرَبُ
وَلَوْ مَلَکْتُ عِنانَ الرّیحِ اَصْرِفُهُ	فی کُلِّ ناحِیَةٍ ما فاتَکَ الطَّلَبُ
فَلَیْسَ اِلّا انْطِوائی مِنْکَ عائِذَةً	فیها مِنَ الْخَوْفِ مَنْجاةٌ وَمُنْقَلَبُ

مهدی و ابن حجون

در مستطرف مسطور است که عبدالعزیز بن ماجشون که از فقهای مدینه است گفت مهدی با من گفت ای ماجشون
گاهی که از احباب و دوستان خود مفارقت کرفتی چه گفتی گفتم ای امیرالمؤمنین این شعر را بخواندم

لِلّهِ بابُکَ عَلی اَحْبابِهِ جَزَعاً	قَدْ کُنْتُ اَحْذَرُ هذا قَبْلَ اَنْ یَقَعا
ما کانَ وَاللّهِ شُؤْمُ الدَّهْرِ یَتْرُکُنی	حَتّی یُجَرِّعَنی مِنْ بَعْدِهِمْ جُرَعا
اِنَّ الزَّمانَ رَأی اِلْفَ السُّرُورِ لَنا	فَدَبَّ بِالْبَیْنِ فیما بَیْنَنا وَسَعی
فَلْیَصْنَعِ الدَّهْرُ بی ما شاءَ مُجْتَهِداً	فَلا زِیادَةَ شَیءٍ فَوْقَ ما صَنَعا

خلاصه معنی اینکه روزگار در میان احباب جدائی افکند و از پیمانه لبریز زهر مفارقت بیاشامانید و هیچکس را مجالت سرور
بر جای نگذارد چنانکه با ما همین معاملت بورزید و حلاوت مصاحبت و وصال را بمرارت مباعدت و فراق مبدل ساخت از
این پس هر چه خواهد بجای بیاورد و در مشقت ما کوشش نماید بکو چنان کند که خواهد چه از آن بلیت و مشقت که بر ما فرود آورد
برتر و سخت تر نتواند نمود مهدی چون اینجمله را بشنود و گفت سوگند با خدای ترا از روزگار بی نیاز کنم و ده هزار دینار سرخ بدو
عطا کرد و نیز در مستطرف مسطور است که ابوالعتاهیه و مروان بن ابی حفصه مرد و تن بخیل و در صفت بخل مضروب المثل بودند
مروان میگوید هرگز بچیزی فرخناک نشدم که بیشتر و شدیدتر از آن فرحی باشد که مهدی صد هزار درهم بمن بخشید و چون در ترازو
بسنجیدم یکدرهم فزونی داشت و آن درهم خریداری گوشت نمودم روزی مروان گوشتی یکدرهم بخرید و چون بدیگ افکند
یکی از دوستانش او را دعوت کرد و چون مروان اینحال را بدید از غایت غیرت بشمرد آن گوشت را بقصاب رد کرد و درهم را
از قیمتی که داده بود بکاست و بگرفت و قصاب همچنان ندا میکرد و میگفت این گوشت مروانست روزی بر زن اعرابیه بگذشت
آن زن او را میهمانی نوازش کرد و مروان گفت اگر امیرالمؤمنین یکصد هزار درهم با من عطا کرد یکدرهم بتو می بخشم چنان افتاد که
در آنسفر هفتاد هزار درهم صله یافت لاجرم چهار دانق که دو ثلث درهم است بآن زن داد و در وجه حاتم طی و معن بن زائده و کعب
بن اوس و اجداد نامدار روزکار را شادان ساخت کویند اهل مرو بصفت بخل ممتازند و از جمله عادات ایشان چنانست که
چون جماعتی در سفری در صحبت همدیکر همسفره شوند هر یک پاره گوشتی بخرند و خیطی در آن بیکشند و تمام قطعات گوشت را در دیگی
افکنده می افروزند و هر کسی سر الخیط را که خود در قطعه گوشت در آورده بدست خود دارد و چون بپخت هر کس بهره خود را
بیرون کشیده آن گوشت را بنظری که خردلی زیاد و کم نشود قسمت کرده با گوشت خود میخورد وقتی با مردی بخیل گفتند شجاع ترین

مردان کیست گفت آنکس باشد که صدای دندان مردمان را بر کنار سفره خود بر طعام و نان خود بشنود و زهره اش برهم نشکافد
وقتی کسی با کسی گفت آیا محمد بن یحیی را جامه نیکو شد گفت سوگند با خدای اگر او را یک سرای وسیع از سوزن باشد و حضرت
یعقوب با تمام انبیاء عظام او را شفاعت و ملائکه کرام ضمانت بیایند و یکسوزن برای دوختن پارگی پیراهن یوسف که از لنگا
پاره کرده بود بعاریت بخواهند البته نخواهد داد چنین کس را چنین همت عالی و نظر بلند چگونه پیراهنی نیکو باشد و این مضمون را شاعری بنظم در آورده است

لَوْ اَنَّ داراً لَکَ اَبْنِیَتْ واسِعَةً	اِبَرٌ یَضیقُ بِها فِناءُ الْمَنْزِلِ
وَاَتاکَ یُوسُفُ یَسْتَعیرُکَ اِبْرَةً	لِیَخیطَ قَدَّ قَمیصِهِ لَمْ تَفْعَلِ

سرایت کر بکرد و پر از سوزن   و از آن پس حضرت یعقوب آید   بخواهد عاریت یکسوزن از تو   یقین آن مسئلت مقبول ناید
و متنبی شاعر معروف بخیل است مردی او را مدیحه بر او متنبی گفت در این مدیحه که بر اندی از ما چه آرزو داشتی گفت ده دینار
متنبی گفت سوگند با خدای اگر صفحه زمین را با کان آسمان بر چهره فرشتگان رسانی یک دانق از من نیابی وقتی مردی مردی
از کثرت سرفه و شدت سینه مبتلا شد گفتند روغن و سویق با دام مفید است چون بهایش را سنگین شمرد و صبوری بر آن ورزید را
از شکیبائی برکرانی با دام آسانتر دید روزگاری بر درد بساخت و سرفه از پی سرفه و تیر از پی تیر بینداخت و بیهوده بهای با دام را
از کیسه همت برای رفع بلیت نباخت چنان صبر نمودی که صبر از وی ناشکیبا بدی و چنان بر درد بساختی که درد از وی بتر بمکین
افتادی از خوشبختی در آن اثنا که ایام را با ماطلت و آلام را با مدافعت میسپردی روزی که صاحب بخت فیروز و ستاره یکتا
مرد نیمروز بود یکی از دوستانش بیامد و از آب نخاله بر ایش توصیف نمود و گفت سینه را شفا می بخشد از این سخن چشمش روشن
و عقده سینه اش برگشاده شد و بفرمود تا نخاله را طبخ کرده آبش را بنوشید و در سینه اش آرام شد و علاوه بر آن سینه
اشتها را بنمود و نعمتی جزیل و غذائی بی بدیل یافت و چون طعامش را بقانون دیگر ایام بیاوردند گفت حاجتی آن نیست و از آن
آب مرض سینه و جوع ساکن شد و این طعام را برای شبانگاه نگاه بدارند و نیز از وجه اش فرمان کرد که از این پس برای
اهل بیت نخاله طبخ کنند چه آب آن بمنزله طعام است و اشتها را سد و دمیدارد و سینه را صاف و گشاده میکردانند
گفت خداوند تعالی بواسطه این نخاله دوا و غذا را برای تو فراهم ساخت خدای را بر این نعمت حمد و سپاس باید و نیز
خاقان بن صبیح حکایت کند که یکی روز بمنزل مردی خراسانی برفتم شبانگاه چراغی برافروختند فتیله در نهایت باریکی در آن بنهاده
بودند چندانکه دو نفر بدیدار یکدیگر برخوردار نشدند و نیز چوبی را با خیطی از آن بیاویخته بودند پرسیدم این عود را چه
کناهی است که بآن مربوط داشته اند گفت این چوب روغن بخورده است و اگر از میان برود و محفوظ نداریم برای بر
کشیدن فتیله بچوبی دیگر محتاج میشویم و لابد آنچوب تازه تشنگی کهنه دارد و بیم آن چوب چون مقصدی غذیتی و رحمتی شود
دیگر باره از این روغن بخشد و ضرری برتر از تصور بما برسد میگوید در این اثنا که من از تنگی نظر و سینه و این مرض بدیرمان او
متعجب اندر و از خدای از حصول چنین بلیت مسئلت عافیت مینمودم ناگاه شیخی مروی کهن سال کهن بخل کهن تجربه کهن آزمون
از بیرون باندرون آمد و چون چشم او بعمود و شش آن عود افتاد بازبان سرزد از دل پر درد آه کشید و گفت ای مرد همانا در این تدبیر
و ترتیب از بلیتی برستی و بمصیبتی زیانکارتر دچار افتادی آیا ندانی که تابش آفتاب و وزیدن باد و قوه جاذبه هوای بخوشند

بیاد از همه چیز میکاهند وانچه اینچوب درایمدت ازین چراغ وان تشنه جگر کشیده وازروغنش داغ را تازه کرده بجود میکشند
واین زحمت ترا باد فنا ـ آفتاب بلا میبارند از چه روی در عوض این پاره چوب سوزنی آهنین علاقه میکنی چه حدید الیس است
و معذلک روغن بجود میکشد و بهوا و آفتاب جهان را از قسمت نمیبخشد و براین برافزون بسیار میشود که چوب میشرم و حیارا مولی
از چه فتیله تعلق میگیرد وازروغن کاسته میآید مرد خراسانی چون این حکمت و دانش وسخن حکمت آیت را از آن نور رسید
ناگهانی بشنید از دل پر درد آهی سرد برکشید واز گذشته لبی افسوس واز فلک آبنوس لبی اندوه خورد وگفت خداوند
ارشاد کند و مردمانرا بوجود نازنینت سودمند فرماید همانا من درایمدت از جمله مسرفان وزیانکاران بوده ام وقتی
مردی از بخیلان خانه بخرید و در آنسرا انتقال داد و سائلی بر در سرای او بیامد وگفت فتح الله علیک پس از آن سائلی دیگر
بیامد و اینسخن بگفت سائل سوم نیز بدانگونه بایستاد و بگفت و هیچیک بهره نداد پس از آن روی با دختر خود آورد و
گفت در اینمکان چه بسیار سائل میایستد و سؤال مینماید دخترش گفت ای پدر گرامی گوهر ما دامیکه تو باین کلمه متمسک باشی
چه باک داری که بسیار باشند یا اندک کنایت از اینکه آنچه البته بکوشت نرسد فریاد داشت محمد بن جهم از بخیلان روزگار
یادکار است وی همانکس باشد که میگفت دوست میدارم که ده نفر از فقیهان و ده تن از خطیبان و ده تن از شاعران
و ده نفر از ادیبان عهد مرا در زیر پای بسپارند و دشنام مرا رخصت دهند چندانکه در آفاق جهان منتشر گردد لکن هیچکس
بمن دست آرزومندی دراز نکند و روی امید بجانب من باز نگردانند روزی یاران او با او گفتند ما میترسیم افزون از
میل تو در خدمت تو بنشینیم چه خوب بودی علامتی مقرر میفرمودی که بدانیم چه نوبت بر تو ثقیل هستیم و از مجالست ملول
هستی تا برخیزیم و ترا آسوده گذاریم گفت علامت آن همانست که چون گویم ای پسر طعام را حاضر ساز اینوقت باید بدانید
که باید بدانید با جمله از بدایت آفرینش تا زمان برانگیزش جواد و بخیل وسخی و لئیم و شجاع و جبان وامثال اینمردم بوده اند
وخواهند بود و تفاوتی که هست در شدت و ضعف آنست و در عهدی بنسبت هر صفتی را چون در ضدش نگران شوند بیشتر
محل اعتنا شمارند مثلا در زمان حاتم که صفت جود بجلوه مخصوص اندر بود بخیل را اگرچه چندان قوت نداشت مطمح الانظار
دارند و ممکن است در عهود دیگر که چندان صفت جود بحد کمال مشهود نگشته از بخیلی که از بخیل آن زمان بخلش بیشتر بوده نام
نبرند و همچنین بر عکس این وگرنه این بخلائی که صاحب عقد الفرید بانشه وسلیقه خودش انتخاب و مندرج در کتاب داشته
بتقاضای العهود داشت که جود را نمودی بزرگ بوده است وگرنه بسی عهود را خوانده و شنیده ایم که بخل محمد بن جهم
وامثال او را که در طی این کتب یاد آورده ایم بنسبت بخل ایشان چندان رتبت و منزلتی نیست کاش پاره نویسندگان
بوده و میخواندند و میشنیدند در جنب بخل دلالت پاره فرومایگان پست پایه بجائی میرسید که بر سایه آفتاب رشک
میبرند تا چرا دیگر را راحت میسپارد و آندرخت بابسیاران عالی وکوه متعالی رز میخواهند بن برآورند تا چرا باعث
وجود ظل شمس شده اند و بر شعشعه خورشید نورپاش بخل میورزند تا چرا دیگر را فایده میرسانند یا فلان معدن
و زرع وکشت را تربیت و نمو میدهد تا بالند و بروید و بدرخشند و دیگرانرا بهره یاب نمایند یا بر دریا حسد میورزند
تا چرا تا چرا صدف را نگاه میدارد و مروارید را در میانش میپرورانند تا مردمانرا سودمند گرداند یا ماهی و حیوانات

بجره

بجره را میپرورانند تا دیگران منتفع شوند و بر معادن و جبال حسد میورزند تا چرا لعل و گوهر میپرورانند تا دیگرانرا سود رسانند
و بر اثمار و اشجار و چشمه های کوهسار و حیوانات عالم حسد گیرند تا چرا دیگرانرا متنعم دارند و بر سحاب و ماهتاب حسد
میبرند تا چرا دیگران مستفیض و مستفید دارند و بر رحمت خدای حسد میبرند تا چرا شامل حال دیگرکسان میشود و بر هدایت
و شفاعت پیغمبران حسد میبرند تا چرا دیگرانرا از ورطه ضلالت و چاهسار عقوبت نجات می بخشند و بر زنبور عسل و مار و حیدرا
حسد میبرند که چرا بیرون از نیش و زهر وکژدم بیش بهره حاصل میشوند تا دیگرانرا از آنجا ز گزند سودمند نمایند و بر قوی اندام
خود حسد میبرند تا چرا از رطوبات فضلیه ایشان برکشند و فرو ریزند تا محتاج آبستره و دلاک شوند و فلسی سود دهند و او را
از اینعمل بهره رسد و بر زندگانی اولاد خود اگرچه بسیری در مصارف او نه دهند حسد میبرند تا چرا در اندیشه او رسد که
پس از مرگ ایشان مدعی وراثت شوند و میراث برند و بر تهیه اندیشه خود حسد میبرند تا چرا نوبتی از صفت جود دیگران
بیاد آورد و در ارکان بخل ایشان نمایشی از اینصفت جلوه گراید و بر بهشت برین حسد برند که چرا اینگونه پهناور و دارای
تسنیم وکوثر و غلمان و حور العین است که دیگرانرا از نعمت جاودان بخشد و بر عرش عظیم و کرسی و سموات حسد
ورزند تا چرا این عظمت و وسعت دارد که فرشتگان و ملائکه مقربین را در مراتب عالیه و مدارج متعالیه منزل دهد و بر
اندام نازیبای خود حسد ورزند تا چرا جامه و لباس و عمارت و اساس و آثار و آماس جویند و ناچار در بهاء اجرت و
ملاقی آن نفعی با بارجنس رسد و حاجتمند طبیب و طبیب گردند و مخارجی در آنکار بناچار پدید آید و سودی لاعلاج
بمعالج رسد و کذلک غیر ذلک این بنده وامثال او بدقایق و حقایق و لطایف و طرایف خیالات و تدابیر ایشان
نتوانیم راه یابیم بلکه خیال و قوه وهمیه مارا آن وسعت و استطاعت و پرواز نیست که با اگر کس اوهام ایشان
انباز گردد باندازه فهم و وهم خود سخن رانیم ورنه خیالات و وهم کی رسد الحاصل خدایتعالی بندگان خود را از این اوصاف
نگاهبیده که از تمام بلیات نگاهدار است محفوظ فرماید طبری در تاریخ کبیر گوید مهدی عباسی در سال یکصد و شصت و
و ششم هجری که مردمان دچار امساک باران وخشکی زمین و قلت زرع شده بودند فرمان داد سه روز بروزه شوند تا روز
چهارم در حضرت سبحان بطلب باران بیرون شوند چون شب سیم در رسید برقی عظیم بارید لقیط بن بکیر این اشعار در این باب بگفت و مهدی را مخاطب ساخت

يا إمامَ الهدى سُقينا بكَ الغيثَ وزالتْ عنّا بكَ اللأواءُ
بِتَّ تُعنى بالحفظِ والناسُ نوّامٌ عليهم من الظلامِ غطاءُ
رقدوا حيثُ طالَ ليلُكَ فيهم لكَ خوفٌ تضرّعٌ وبكاءُ
فدعتكَ الأمورُ منهم على الغفلةِ من معشرٍ عصوا وأساؤوا
وسُقينا وقد قُحِطنا وقلنا سنةٌ قد تنكّرتْ حمراءُ
بدعاءٍ أخلصتَهُ في سوادِ الليلِ للهِ فاستُجيبَ الدعاءُ
بثلوجٍ يُحيى بها الأرضُ حتّى أصبحتْ وهيَ زهرةٌ خضراءُ

وازین پیش حکایتی باین تقریب از مهدی مذکور و بدعای او اشارت شد و نیز طبری گوید علی بن محمد حکایت کرده است که وقتی

مردی

مردی از فرزندان عبد الرحمن بن سمره خواست از اراضی شام تا زد و فتنه برانگیزد و مال و املاک عقد و بخدمت مهدی حمل کرد
مهدی او را رها کرداند و مکرم و معزز داشت و باکرام و انعام بنواخت و مقام جلوسش را نزد خویشتن نزدیک ساخت
و روزی با من گفت قصیده دالیه زهیر را که مطلعش این است لِمَنِ الدِّیَارُ بِقُنَّةِ الحِجْرِ پس همه آن قصیده را بعرض رسانیدم
سمری که حضور داشت گفت سوگند با خدای ای الکن که اینگونه شعر در حقش گفته نشد بر فن کنایت ازینکه آن ممدوحان بر فتنه
و صنوف جهان لهذا مثال ایشان خالی گشت مهدی سخت در غضب شد و او را بجهل و نادانی منسوب و از حضور خویشتن مهجور و
ساخت لکن دچار عقوبت و مشقتش نگردانید و مردمان چون این داستان بشنیدند او را الکافت و کولی لقب دادند و در زهر
الآداب مسطور است که زمانی جواری و کنیزکان مهدی با مهدی گفتند چه باشد که اجازت دهی تا بشار شاعر بدربار آید تا با
ما مؤانست و مجالست جوید و برای ما انشاد اشعار نماید چه او مردی کور است ترا از کار او غیرت و عصبیتی نیست مهدی
مسئول ایشان را باجابت مقبول داشت بشار بر ایشان درآمدی و ایشان را از صحبت و ظرافت او خوش افتادی و او را
گفتندی سوگند با خدای دوست همی داشتیم ای ابو معاذ که تو پدر ما بودی تا هرگز از تو جدائی نجوئیم بشار گفت اینحال از این
حال خوش و خوب باشد که بر کیش کسری باشیم کنایت از اینکه از کابین دختران مضایقه نکنیم چون مهدی این سخن بشنید
فرمان کرد تا آن شاعر کور را از انجمن دور دارند و نیز در الکتاب مسطور است که چون بشار بن برد این شعر را بگفت

لَا یُؤْیِسَنَّكَ مِنْ مُخَبَّأَةٍ ... قَوْلٌ تُغَلِّظُهُ وَإِنْ جَرَحَا
عُسْرُ النِّسَاءِ إِلَی مُیَاسَرَةٍ ... وَالصَّعْبُ یُمْکِنُ بَعْدَمَا جَمَحَا

کنایت از اینکه از پرده اندر بودن و سخن درشت راندن زنان را مأیوس نباید بود و از وصال ایشان نومید نشاید گشت چه
رام کردن ایشان آسان است خبر بمهدی عباسی رسید سخت خشمگین گردید و گفت اینگونه اشعار که مسیر این زنان را
بر فجور و نابکاری تحریص مینماید کار را بر ایشان آسان مینماید خالد بن یزید بن منصور حمیری که حضور داشت گفت
ای امیر المؤمنین همانا این شاعر کور زنها را باشعار خود در فتنه میافکند و کدام زن باشد که این شعر بشنود و بفجور میل نکند

عَجِبَتْ فَطْمَةُ مِنْ نَعْتِی لَهَا ... هَلْ یُجِیدُ النَّعْتَ مَکْفُوفُ النَّظَرِ
بِنْتُ عَشْرٍ وَثَلَاثٍ قُسِّمَتْ ... بَیْنَ غُصْنٍ وَکَثِیبٍ وَقَمَرِ
دُرَّةٌ بَحْرِیَّةٌ مَکْنُونَةٌ ... مَازَهَا التَّاجِرُ مِنْ بَیْنِ الدُّرَرِ
أَذْرَتِ الدَّمْعَ وَقَالَتْ وَیْلَهُ ... مِنْ وَلُوعِ الْکَفِّ رَکَّابِ الْخَطَرِ
أُمَّتِی بَدَّدَ هٰذَا لُعَبِی ... وَوِشَاحِی حَلَّهُ حَتَّی انْتَثَرْ
فَدَعِینِی مَعَهُ یَا أُمَّتِی ... عَلَّنَا فِی خَلْوَةٍ نَقْضِی الْوَطَرْ
أَقْبَلَتْ فِی خَلْوَةٍ تَضْرِبُهَا ... وَاعْتَرَاهَا کَجُنُونٍ مُسْتَعِرْ
بِأَبِی وَاللّٰهِ مَا أَحْسَنَهُ ... دَمْعُ عَیْنٍ غَسَلَ الْکُحْلَ قَطَرْ
أَیُّهَا النُّوَّامُ هُبُّوا وَیْحَکُمْ ... وَسَلُونِی الْیَوْمَ مَا طَعْمُ السَّهَرْ

چون این اشعار را که از مجالست و مباشرت این آفتاب سیزده ساله و ماه ده و چهار و در مکنون و گوهر مخزون حکایت
داشت مهدی بشنید فرمان داد تا بشار را از غزل سرائی و اینگونه گفتار شهوت انگیز لب فرو بندد لاجرم بشار از آن
کردار برکنار شد و دیگرگونه اشعار را اشعار ساخت و نیز وقتی بشار در خدمت حاضر شد و در اینوقت یزید بن منصور حمیری خالوی مهدی
نیز حضور داشت بشار قصیده که بنظم کشیده بود بعرض رسانید یزید با او گفت ای شیخ صناعت تو چیست گفت مروارید را
سوراخ میکنم مهدی با بشار گفت ای خالوی مرا استهزا میکنی بشار گفت ای امیر المؤمنین آیا جواب من با این الکن که نگران
پیری کور میباشد که انشاد شعر مینماید و آنوقت از وی میپرسد که صنعت تو چیست چه خواهد بود و نیز در الکتاب مسطور است که
وقتی مهدی خلیفه را بشار بن برد مدیحتی نمود و هیچ چیز بصله نیافت با بشار گفتند از مدح او جایزه نیافتی گفت سوگند
خدای او را بشعری مدح کردم که اگر چنان مدیحه برای روزگار بیاوردم از همه ابنای جهان روی بر میتافت و با جان من می
پرداخت لکن چون در عمل و کردار دروغ رفتار گرد آمال و آرزومندی نیز با من دروغ رفتند کنایت از اینکه چون از خدمتش
مبالغه بیرون شدم بانچه امید داشتم نرسیدم در زهر الآداب مسطور است که روزی مهدی با بشار گفت نسبت بکه میرسانی
گفت زبانم عربی است و اما اصل همانا بجمله در شعر من میباشد گفت چه گفته باشی بشار این شعر را بر خواند

وَنُبِّئْتُ قَوْمًا بِهِمْ جِنَّةٌ ... یَقُولُونَ مَنْ ذَا وَکُنْتُ الْعَلَمْ
أَلَا أَیُّهَا السَّائِلِی جَاهِلًا ... لِیَعْرِفَنِی أَنَا أَنْفُ الْکَرَمْ
نَمَتْ فِی الْکِرَامِ بَنِی عَامِرٍ ... فُرُوعِی وَأَصْلِی قُرَیْشُ الْعَجَمْ
وَإِنِّی لَأُغْنِی مَقَامَ الْفَتَی ... وَأُصْبِی الْفَتَاةَ فَلَا تَعْتَصِمْ

بیان حال نصیب که از موالی ابی عبد الله محمد مهدی خلیفه عباسی است

در جلد بیستم اغانی مسطور است که نصیب مولای مهدی بنده بود که در یمامه بپالید و او را در زمان خلافت ابی جعفر منصور برای
مهدی بخریدند چون مهدی اشعار او را بشنید و جودت طبع او را بدید گفت سوگند با خدای مقام و منزلت این نصیب فرود تر
از مرتبت نصیب مولی بنی مروان نیست پس او را آزاد کرده و از جواری خود کنیزکی را که جعفره نام داشت با وی تزویج کرد
و نیز او را ابو الحجنا کنیت داد و از ضیاع سواد ضیعتی را اقطاع او مقرر داشت و نصیب تا در جهان بپائید و بعد
از مرگ مهدی نیز روزگاری چند بگذرانید و هارون الرشید را بقصیده غرا مدح نمود چنانکه اخوات خداوندان آن
در مقام خود مذکور شود محمد بن عبد الله بن مالک میگوید پدرم با من حدیث نمود که مهدی خلیفه غلام خود نصیب الکاتب
بیمن بفرستاد تا شتران مهریه از بهرش خریداری نماید و نیز کمیت از مردم شیعی را با او همراه ساخت و لعامل یمن بنوشت
بیست هزار دینار برای خریداری شتر به نصیب بدهد چون بیمن شدند نصیب سیاه را آن دنانیر سرخ و دراهم سفید نصیب
گشت کار را بکام و روزگار را شادکامی را بر وفق مرام یافت دست باتفاق دنانیر و صرف کردن دراهم برگشود و در اکل
و شرب و خریدن جواری و تزویج کارخان فرخاری دراز و سوز و سازی بساز نمود و روز و شبی بعیش و طرب بگذرانید
مردم شیعی آنداستان را باستان خلیفه روزگار برنگاشت خلیفه فرمانی بنوشت تا نصیب را با بند و زنجیر آهنین
بدرگاهش روان ساختند چون او را در حضور خلیفه درآوردند این شعر خود را در خدمتش فرو خواند

فَاَدْمِعِي تَسْتَهِلُّ مِنَ الْهَمِّ مُوجَعٌ ... فَاَرِقَ عَيْنِي وَالْخَلِيُّونَ هُجَّعٌ

هُمُومٌ تَوَالَتْ لَوْ اَطَافَ يَسِيرُهَا ... بِسَلْمَى لَظَلَّتْ صُمُّهَا تَتَصَدَّعُ

واز جمله این قصیده است

اِلَيْكَ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَلَمْ اَجِدْ ... سِوَاكَ مُجِيرًا مِنْكَ يُدْنِي وَيَمْنَعُ

تَلَمَّسْتُ هَلْ مِنْ شَافِعٍ لِي فَلَمْ اَجِدْ ... سِوَى رَحْمَةٍ اَعْطَاكَهَا اللّٰهُ تَشْفَعُ

لَئِنْ لَمْ تَسَعْنِي يَا ابْنَ عَمِّ مُحَمَّدٍ ... فَمَا عَجَزَتْ عَنِّي وَسَائِلُ اَرْبَعُ

طُبِعْتَ عَلَيْهَا صِبْغَةً ثُمَّ لَمْ تَزَلْ ... عَلَى صَالِحِ الْاَخْلَاقِ وَالدِّينِ تُطْبَعُ

فَفِيهِنَّ لِي اِمَّا شَفَعْنَ مَنَافِعٌ ... وَفِي الْاَرْبَعِ الْاُولَى اِلَيْهِنَّ اَفْزَعُ

مُنَاصَحَتِي بِالْفِعْلِ اِنْ كُنْتُ نَائِيًا ... اِذَا كَانَ دَانٍ مِنْكَ بِالْقَوْلِ يَخْدَعُ

وَثَانِيَةٌ ظَنِّي بِكَ الْخَيْرَ غَائِبًا ... وَاِنْ قُلْتُ عَبْدٌ ظَاهِرُ الْغِشِّ مُسْبَعُ

وَرَابِعَةٌ اَنِّي اِلَيْكَ يَسُوقُنِي ... وِلَائِي فَمَوْلَاكَ الَّذِي لَا يُضَيَّعُ

وَاِنِّي لِمَوْلَاكَ الَّذِي اِنْ جَفَوْتَهُ ... اَتَى مُسْتَكِينًا رَاهِبًا يَتَضَرَّعُ

وَاِنِّي لِمَوْلَاكَ الضَّعِيفُ فَاَعْفِنِي ... فَاِنِّي لِعَفْوٍ مِنْكَ اَهْلٌ وَمَوْضِعُ

چون شعر او باین مقام رسید مهدی قرائت شعر را بر وی قطع کرد و گفت ای پسر کنیز سیاه که المکس ترا آزاد و بکار خود مختار ساخت نصیب بموسی ادی اشارت کرد و گفت ای امیر المؤمنین امیر مرا آزاد نمود مهدی روی با موسی آورد و گفت ای پسرک من تو او را آزاد نمائی گفت آری ای امیر المؤمنین مهدی آنکار را ممضی بداشت و بفرمود تا بند و زنجیرا از وی بازگشودند و چندین خلعت از وشی و خز و سواد و بیاض بدو بپوشانیدند و سی و دو هزار دینار در صله او بداد و بلکه جاریه رخشنده روی فائقة الجمال بدو داده بود پسندیده خوی که از میان جواری لسی اختیار داشت و او را جعفره نام بود بدو دهند چون نصیب صحیح سیاه از پی آن لعبه سفید ماه کلاه برفت قیم جواری گفت آهزار درهم سفیده بمن بده این ماهروی سیم اندام را با تو گذارم نصیب قصیده که مطلعش این است بگفت

اَاَذَنَ الْحَيُّ فَانْصَاعُوا بِتَرْحَالِ ... فَهَاجَ بَيْنَهُمْ شَوْقٌ وَبِلْبَالُ

و در حضور مهدی بایستاد و قرائت کرد و چون باین شعر رسید

مَا زِلْتَ تَبْذُلُ لِي الْاَمْوَالَ مُجْتَهِدًا ... حَتَّى لَاَصْبَحْتُ ذَا اَهْلٍ وَذَا مَالِ

زَوَّجْتَنِي يَا ابْنَ خَيْرِ النَّاسِ جَارِيَةً ... مَا ... لِاَمْثَالِي

زَوَّجْتَنِي بَضَّةً بَيْضَاءَ ... ... فِي كَفِّ ... لِي

... الْقَلْبِ ... الْمَالِ

هَيْهَاتَ ... الْاٰنَ ... بِهَا ... الْمُولِيَ ... مُفْضِلَا

و در این اشعار از وصول نعمت مال و بضاعت آنچه مهدی با و عنایت کرده و گوهری تابان اختری درخشان چون سیم سفید

و سرو آزاد با وی تزویج کرده و اینک سالم هزار درهم از وی میطلبد و جز افضال مهدی او را بدین وثیقت حدیث نبود مهدی بفرمود هزار دینار سرخ بنصیب و هزار درهم بسالم بدادند و نصیب را آسوده ساختند ابن ابی سعد بروایتی دیگر مذکور میدارد که نصیب را مدتی دراز در زمین زندان افکند و بعد از آنش بدرگاه مهدی دادن داشتند یکی روز دخترش حجناء نزد پدرش بزندان آمد و او را در بندهای آهنین دید بگریست نصیب این شعر را انشاد کرد

لَقَدْ اَصْبَحَتْ حَجْنَاءُ تَبْكِي لِوَالِدٍ ... بِدِرَّةِ عَيْنٍ قَلَّ عَنْهُ غَنَاؤُهَا

اَحَجْنَاءُ صَبْرًا كُلُّ نَفْسٍ رَهِينَةٌ ... بِمَوْتٍ وَمَكْتُوبٌ عَلَيْهَا بَلَاؤُهَا

اَحَجْنَاءُ اَسْبَابُ الْمَنَايَا بِمَرْصَدٍ ... فَلَا يُعَاجِلْ غَدْوُهَا فَمَسَاؤُهَا

الی آخر ابن ابی سعد گوید گاهی که نصیب استغفار مهدی در آوردند ثمامة بن الولید العبسی در خدمت مهدی حاضر بود در حق نصیب سخن چرب و شیرین آورد و عذر او را مسموع همی گردانید و ملایم تکلم نمود و دل مهدی را بروی نرم ساخت چندانکه مهدی بفرمود بند از وی برگرفتند و این از آن روی بود که نصیب را بسوابق ایام با برادر ثمامة بن ولید شیبه انقطاع داشت و در تشکر این کردار ثمامه انشاد اشعار نمود ابن ابی سعد گوید چون شیبه وفات کرد برادرش ثمامه جمیل و دوات او در ابر مردانش متفرق ساخت این ثنا را نصیب وی در آن ثمامه بفرمود اسبی بدو دهند نصیب ابا و امتناع نمود و سخت بگریست و این شعر بخواند

يَا شَيْبَةَ الْخَيْرِ اَمَّا كُنْتَ لِي سَنَدًا ... اَلَيْسَ بَعْدَكَ لَا اَبْكِي عَلَى سَكَنِي

اَاَصْبَحَ جَادَ ابْنُ قَعْقَاعٍ مُقَسَّمَةً ... فِي الْاَقْرَبِينَ بِلَا حَمْدٍ وَلَا ثَمَنِ

وَرَّثْتَهُمْ فَتَعَزَّوْا عَنْكَ اِذْ وَرِثُوا ... وَمَا وَرِثْتُكَ غَيْرَ الْهَمِّ وَالْحَزَنِ

ثمامه و اهل خاندان او که حضور داشتند بسیار بگریستند و ابن شیبة بن الولید و برادرش از جمله سرهنگان مهدی بود و این شیبه همانست که در مجلس مهدی با ابو محمد یزیدی در مسئله نحویه معارضه کرد و محمد یزیدی در حضور مهدی چنانکه از این پیش مسطور شد این شعر او را هجو کرد عِشْ بِجَدٍّ فَلَنْ يَضُرَّكَ نَوْكٌ نضر بن طاهر حکایت کند که نصیب مولی مهدی نزد عبد الله بن محمد بن اشعث که در آن زمان از جانب مهدی حکمران صنعا بود بیامد و از ادیحیی بارور بگاه برخوردار شد و نیز خواستار شد که او را جامه از برد یمانی دهد همچنان شعار بیافت لاجرم این شعر در هجو او بگفت

سَاَكْسُوكَ مِنْ صَنْعَاءَ مَا قَدْ كَسَوْتَنِي ... مُقَطَّعَةً تَبْقَى عَلَى قِدَمِ الدَّهْرِ

اِذَا طُوِيَتْ كَانَتْ وُضُوحًا لَطَيِّهَا ... وَاِنْ نُشِرَتْ زَادَتْكَ طِيبًا عَلَى النَّشْرِ

نضر بن طاهر گوید نصیب بروی ملعون بود و مردم از همه جای فراوان میراند وقتی اسبی برای ربیع بن عبد الله ابن ربیع حارثی بهدیه فرستاد ربیع پذیرفتار شد و از آن پس پشیمانی گرفت چه بعد المسافه جهانی سنگین از او هرچه نصیب را داد اندک شمارد و از اسب وی زبان بعیب آن اسب برگشود و بخندید و عجز و ناهمواری آن سخن همی راند تا گاه از مقالش بگاه چون نصیب این خبر بیافت این شعر بگفت

اَعِبْتَ جَوَادَنَا وَرَغِبْتَ عَنْهُ ... وَمَا فِيهِ لَعَمْرُكَ مِنْ مَعَابِ

فما بجوادنا عیبٌ ولکن ... أظنّک قد عجزت عن الثواب

در نکوهش ما عجلت بکر تا جوابی اخوش بیابی این اسب تو از پیشین زمان کند و بطی الحرکه بوده و ترا نزد ما
مزد و ثوابی نیست و چون روزی چند برآمد نصیب آن اسب را در زیر پای ربیع بدید و این شعر بگفت

دُوَیدَک لا تکن عجلاً الینا ... أتاک بما یسوءک من جواب
وجدنا جوادکم بذمّا بطیئاً ... فما لکم لدینا من ثواب

أحلفت مشهراً فی کل أرض ... فجئ یا ربیع مشهرات
بما سیّد تخیرها یمانٍ ... منعمة البیوت مقطعات
فجاریة أضلت والدیها ... مولدة وبیضاً وافیات
فجئها وانفذها الینا ... ودعنا من بنات الترهات

کنایت از اینکه اگر مرکوبی بردی جاریه سیم تنی که مرا وعده نهادی برای مرکوب من بفرست و این ترهات را کنار
بگذار و هر چه زودتر آن امر را درکار من بسپار ربیع این سخن چون بشنید این شعر در جواب بگفت

بعثت بمقرمٍ حطمٍ الینا ... بطئ الحضر ثم تقول هات

یعنی کند راه و درهم شکسته با فرستادی و از آن پس میگوئی جاریه جوان را روی آن به عوض فرستم نصیب این شعر را در پاسخ او بگفت

فی سبیل الله اودیٰ فرسی ... ثم علّلت بأبیات هزج
کنتُ ارجو من ربیع فرجاً ... فاذا ما عنده لی من فرج

میگوید از آن پس ربیع بطرف مکه معظمه بیرون آمد و چنان بود که با نصیب وعده نهاده بود که جاریه بدو دهد و عطا
کرده بود لاجرم با پسرش فرمان کرد که هزار درهم بدو دهد و او بداد نصیب این شعر بگفت

ألا ابلغا عنّی الربیع رسالة ... ربیع بنی عبد المدان الاکارم
أعرت علیک البغل لما ارعتها ... فرعنا الی اعداد بیض الدراهم
الم ترانی غیر مستطرق الغنیٰ ... حبیب دابی من ذؤابة هاشم
وانّک لم تهبط من الارض تلعة ... ولا بحوة الا بعهدی وخاتم

محمد بن زید نحوی گوید نصیب روزی بسلام فضل بن ربیع بن یحیی بن خالد درآمد گروهی از شعراء را که بمدح او انشاد اشعار کرده
بودند در خدمتش حاضر دید و فضل بن ربیع هر یک را حسب مقام و منزلت جایزه و صله عطا میفرمود و نصیب او را مدح داده
در مدیحه او تهیه شعری نموده بود مگر اینکه در هنگام حال خود تأمل نمود آنگاه اجازت عرض شعری که خواست قصیده خود را که اولش اینست بخواند

طرقتک میّة والمزار شطیبٌ ... وبینک بالهجران وهی قریب
لله میّة خلّة لو انّها ... تجزی الوداد بودّها وتثیب

ولدا اینجمله است که در مدیحه گوید

والبرمکی وان تقادم سنّه ... اوما علیه السنّ فهو نجیب

چون این قصیده طویله را تا پایان بخواند فضل بن ربیع پسندیده داشت و بفرمود تا سی هزار درهم در صله نصیب بدهند

نصیب

نصیب آن ده هزار درهم را بگرفت و برپای جست و همی گفت

انّی امتدح الفضل الذی حبیت بره ... منا علیه قلوب البر والضلع
جاد الربیع الذی کنا نؤمله ... فکلنا بربیع الفضل مرتبع
کانت تطول بنا فی الارض نجعتنا ... فالیوم عند ابی العباس ننتجع

الی آخرها ابن ابی سعد گوید چون ام جعفر زبیده را قامت حج میان نصیب او را بدید از مرکب پیاده شد و این شعر بخواند

ستبشر البیت الحرام وزمزم ... بأم ولی العهد زین المواسم
ویعلم من وافی المحصب انها ... ستحمل ثقل الغرم عن کل غارم
بنو هاشم زین البریة کلها ... وأم ولی العهد زین لهاشم

چون این ابیات را تا آخر آن بعرض رسانید زبیده فرمان کرد تا ده هزار درهم و یک اسب و زین به نصیب
بدادند چون زبیده از مکه میگوید نصیب او را بدید و این شعر را بگفت

لقد سادت زبیدة کل حیّ ... ومیّت ما خلا الملک الهماما

و این شعر را قرائت کرد تا این بیت رسید

واعطیت اللّهی لکن طرفی ... بریٰ للسرج منکم واللجاما

و در این شعر اشارت نمود که آن اسب بی زین و لگام بوده است زبیده بفرمود تا آن هر دو را نیز بدادند ابن ابی سعد گوید روزی
مهدی از پی تنزه بیرون شد و در عیسی آباد مشغول و در این اثنا نصیب بیامد و دخترش حجنا با او بود پس
بخدمت مهدی درآمد حجنا نیز با او حاضر شد آنگاه نصیب این شعر حجنا را که در مدیحه خلیفه زمان گفته بود بخواند

ربّ عیش ولذّة ونعیم ... وبهاء بمشرق المیدان
بسط الله فیه ابهی بساط ... من بحار وزاهر الحوذان

و از آن پس که تا بآخر بخواند مهدی بفرمود تا ده هزار درهم به نصیب و ده هزار درهم بدخترش حجنا بدادند
و از آن پس حجنا بر عباسه دختر مهدی درآمد و این شعر را در خدمت آنماه تابان بخواند

أتینا لیا عباسة الخیر لاحیّ ... وقد عجفت ام المهار وکلّت
وما ترکت منّا السنون بقیة ... سوی رمّة منّا من الجهد رمّت
فقال لنا من یصلح الرأی نفسه ... وقد ولت الاموال عنّا فقلّت
علیک ابنة المهدیّ عوذی ببابها ... فانّ محلّ الخیر فی حیث حلّت

عباسه بفرمود تا سه هزار درهم با جامه و طیب بدو دادند حجنا چون این عطیت بدید بگفت

أغنتنی ابنة المهدیّ فیئ ... یا عجز بن کثیر فیها الورق

میگوید بعد از آنکه مهدی مرا بی نیاز کرده بود تو نیز مرا بدو کیسه پر درهم توانگر ساختی ابن ابی سعد گوید اسحق بن صباح

اشعثی

اشعثی با نصیب دوست بود وقتی نصیب از حجاز بیامد و بر اسحق در آمد و آنوقت اسحق جلوس کرده گندم و تمر با آنکه بروی وارد شدند
بودند بذل میکرد و آن جماعت میگرفتند و بر شترهای خود حمل کرده میبردند اسحق چون نصیب را بدید جاریه نیکوروی و حسن
الهیئه که او را امروزه بیابید بدو بخشید نصیب چون آن نصیب گرامی را نصیب و آن متاع نفیس را رویت دید
بر مرکب خود برنشست و او را در عقب خود ردیف ساخته راه برگرفت و همیگفت

اِذَا احْتَقَبُوا بُرًّا فَاَنْتَ حَقِيبَتِي ... مِنَ الشُّرَفِيَّاتِ الثِّقَالِ الْحَقَائِبِ
ظَفِرْتُ بِهَا مِنْ اَشْعَثِيٍّ مُهَذَّبٍ ... اَغَرَّ طَوِيلِ الْبَاعِ جَمِّ الْمَوَاهِبِ

الی آخر الابیات و نیز ابن ابی سعید گوید که هر وقت نصیب بحضور مهدی در آمدی قواد سپاه و بزرگان درگاه از مهدی خواستار شدند
که با نصیب امر بفرماید تا این جماعت را ملاقات نماید مهدی نیز او را رخصت بداد و نصیب بدیدار هر یک برفت و جایزه یافت
از جمله ایشان خزیمه بن خازم بود که نصیب را جایزه گرامی بداد و نیز او را بر مرکبی راهوار برنشاند نصیب این شعر در مدح او بگفت

يَا اَفْضَلَ النَّاسِ عُودًا عِنْدَ مَحْتِدِهِ ... اِذَا تَفَاضَلَ يَوْمًا مَنْجِمُ الْعُودِ
اِنِّي لَوَاحِدُ شِعْرٍ قَدْ عُرِفْتُ بِهِ ... وَذَا خُزَيْمَةَ اَضْحَى وَاحِدَ الْجُودِ

چون مهدی جنگ ساکو را میپرداخت نصیب التزام رکاب داشت اسبش کندی و توقف همیگرفت و در این اثنا جعد مولی
عبدالله بن هشام بن عمرو بروی بگذشت و در حضورش اسبی به جنیبت میکشید نصیب بدو گفت گران سستی
که اسب من در زیر پای میماند و راه سپاری چنانکه باید نمیکند بفرمای اسب یدک را ساعتی بمن دهند تا اسبی که در زیر پای
اندر است از حمل من آسوده و زمانی نفسی آسایش بر آورد عبدالله بن هشام سکوت کرده و جوابی براند نصیب این شعر در حق وی قرائت کرد

اُنَادِي بِاَعْلَى الصَّوْتِ جَعْدًا وَقَدْ يَرَى ... مَكَانِي وَلٰكِنْ لَا يُجِيبُ وَيَسْمَعُ
وَلَمْ يَرَنِي اَهْلًا لِحُسْنِ اِجَابَةٍ ... وَلَا سُوئِهَا اِنِّي اِلَى اللّٰهِ رَاجِعُ
فَلَوْ اَنَّنِي جَازَيْتُ جَعْدًا بِفِعْلِهِ ... لَقَدْ لَاحَ لِلْخِنْزِيرِ مِنَ الشِّعْرِ مَوْضِعُ

ابو محمد اسحق بن ابراهیم میگوید این شعر ابوالجنا نصیب را برای فضل بن یحیی برمکی انشاد کردم

عِنْدَ الْمُلُوكِ مَضَرَّةٌ وَمَنَافِعُ ... وَاَرَى الْبَرَامِكَ لَا تَضُرُّ وَتَنْفَعُ
اِنَّ الْعُرُوقَ اِذَا اسْتَسَرَّ بِهَا الثَّرَى ... اَشِرَ النَّبَاتُ بِهَا وَطَابَ الْمَزْرَعُ
فَاِذَا نَكِرْتَ مِنِ امْرِئٍ اَعْرَاقَهُ ... وَقَدِيمَهُ فَانْظُرْ اِلَى مَا يَصْنَعُ

میگوید پادشاهان منشا خیر و شر و نفع و ضر هستند و جماعت برامکه را سود و زیانی نیست یعنی وجود و عدم ایشان
و هر کس را باید از حسب او شناخت نسب تنها کافی نیست میگوید فضل را این سخن شگفتی در افکند و گفت ای ابو محمد قسم بخدای
گویا این سخن را هرگز در این ساعت شنیده ام و او را حقی بر ذمت باطل نامانده مگر اینکه مکافات مدیحه او را نموده ام گفتم اصلحک الله
چگونه چنین فرمائی با اینکه سی هزار درهم بدو عنایت کردی گفت سوگند با خدای سی هزار دینار هم در پاداش او کافی نبود چگونه سی
هزار درهم کفایت کند راقم حروف گوید این نیز از جلالت و سماحت بنی برمک است و گرنه دیگران سه درهم را در صله سی شعر کافی میدانستند

احمد بن سلیمان بن ابی شیخ گوید پدرم سلیمان از مصعب بن عبدالله روایت کرد که جماعتی بسیار از شعراء در کاخ فضل بن یحیی انجمن کرده بودند نصیب بحضرت فضل اندر شد و گفت

مَا لَقِينَا مِنْ جُودِ فَضْلِ بْنِ يَحْيَى ... تَرَكَ النَّاسَ كُلَّهُمْ شُعَرَاءُ

این بذل و بخشش و عنایت و تشویق و ترغیب و تربیت که ما از فضل بن یحیی می بینیم هیچ بر نگذارد که تمام خلق جهان را
طبع سخن سنج پدید و بجمله شاعری شیرین بیان شوند سلیمان میگفت نیکوتر از این معنی در عالم نیست و بعلاوه اینکه
نصیب الی حرمل از برای آنکه حاصل کرد لکن کم اتفاق میافتد که در طبع او مانند او شنیده شده باشد

بیان اخبار بصبص مغنیه جاریه
ابن نفیس که بمهدی انتقال یافت

در مجلد سیزدهم اغانی مسطور است که این جاریه مغنیه که بصبص نام داشت یکی از مولدات اخبارات مدینه منوره است از دیدار
شیرین و سرودی دلنشین و صوتی جانفزا و صورتی مجلس آرا داشت از سرود دیگران طبعا ولی اخذ علوم تغنی گرفت یحیی بن نفیس
که مولای این مولاه بود دارای کنیزکان ماهروی شیرین زبان شیرین رفتار بود و اشراف و اعیان در منزل او فراهم میشدند
و از سرود و نوای کنیزکان او گوش هوش التذاذ می بخشیدند و از میان این ستارگان آسمان دلبری و مشتریان گردون مشتری
بصبص بمنزله خورشید تابان و بدر فروزان بود و در کار سرود و تغنی و فنون دلبری بر همه پیشی داشت ابن خردادبه گوید
که مهدی عباسی در زمان ولیعهدی این گوهر یکتا را پنهان از پدرش منصور بهفده هزار دینار سرخ خریداری کرد و چون
آن گوهر ناسفته را بسفت گوهری رخشنده و اختری نوازنده یعنی علیه دختر مهدی تولد یافت و دیگری این روایت را تخطئه
کند و گوید مهدی باین مبلغ جاریه دیگر را بخرید و علیه از وی پدید شد و هارون بن عبدالملک زیات گوید که ابن القداح برای
حدیث راند و گفت گمونه جاریه مروانیه بود و نه آنست که از آل مروان بن حکم باشد از وجه حسین بن عبدالله بن عباس و از تمامت
جواری مدینه در صباحت رخسار و ملاحت دیدار و چشم دلفریب و قامت دلربا فزونی داشت اما با اینهمه اسباب دلفریبی
سرینی لاغر داشت از این پاره کسان که با وی مزاح میراندند با او بمبازی در آمدند و همی فریاد بر کشیدند و همیگفتند طشتی
کنایت از اینکه سرینش چون طشت صاف و هموار است و او را آن مایه که در دنبه باید نبود اما چون گمونه را صد رونکی زیبا
و سفید و نرم و فربی بود هر دو را مینمود و انتصار او لولا الابصار را میربود و همیگفت اگر سرین را چندان مایه نباشد اکنون سینه
و شکم است که منظور اهل عالم است پس این سرو باغ دلربائی را در زمان زندگانی ابی جعفر منصور در یکصد هزار درهم برای
مهدی بخریدند و این ماهروی سیمگوی خوش گوی خوشخوی چنان بر دل و جان مهدی مستولی شد و عنان اختیارش را
از دست بیرون کرد که خیزران جاریه مهدی با آن قرب و منزلت میگفت هیچ کنیزکی را مهدی مالک نشده است که از گمونه بر
من غلیظتر آمده باشد بالجمله امر او را از منصور پوشیده همیداشت تا منصور بمرد و علیه دختر مهدی از گمونه تولد یافت
ابوالفرج میگوید روایت ابن خردادبه از این روایت اصح است و در روایتی دیگر ابو غسان مولی منیره بصبص را بهفده
هزار دینار برای مهدی خریدار شد عزیز بن طلحه گوید جمعی که در مدینه آمده بودند مثل محمد بن یحیی بن زید و عبدالله بن یحیی
بن عباد بن عبدالله بن زبیر و جز ایشان قرار دادند که در هنگام خروج از مدینه نزد بصبص جاریه ابن نفیس بیایند و از سرود و آوای

دلربایش بهره ور شوند محمد بن یحیی که از اصحاب عیسی بن موسی بود بجمله و شتاب داشت که بجانب کوفه برود لٹو دلیس عبدالله بن مصعب انگیخت

اَرَائِحٌ اَنْتَ اَبَا جَعْفَرٍ   مِنْ قَبْلِ اَنْ تَسْمَعَ مِنْ بَصْبَصَا

تا آخر ابیات و در این اشعار باز نمود که چگونه از چنین نعمتی چشم میپوشی و از آن پیش که لذت غناء بصبص را دریابی میکوچی توانند شد که دیگر باینده دولت جاوید کامکار نگردی و در بعضی روایاتست که عبدالله بن مصعب ابوجعفر منصور را گاهیکه حج گذاشت و پس از انصراف از حج بمدینه بگذشت باین شعر مخاطب داشته است ابوجعفر محمد بن یحیی بن زید از موسی بن مهران حدیث کند که در مدینه جاریه بود دیگر از آل نفیس بن محمد بود که او را بصبص میانامیدند و مولای او صاحب قصر نفیس است که شاعر بآن اشارت کند و گوید

شَاقَتْنِي الزَّائِرَاتُ قَصْرَ نَفِيسٍ   مُثْقَلَاتِ الْاَعْجَازِ قُبَّ الْبُطُونِ

میگوید عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر نزد بصبص بیامد و نیز جوانان قریش نزد او شدند و از سرود جانفزایش بشنیدند و چون ابوجعفر منصور از سفر حج باز شد و بمدینه بگذشت عبدالله بن مصعب آن ابیات مذکوره را آرائح انت ابا جعفر را بخواند چون این اشعار را ابوجعفر بشنید سخت در خشم شد و عبدالله را احضار کرده با او گفت اَمَا اِنَّكُمْ يَا آلَ الزُّبَيْرِ قَدِيمًا مَا قَادَتْكُمُ النِّسَاءُ وَشَقَقْتُمْ مَعَهُنَّ الْعَصَا حَتَّى صِرْتَ اَنْتَ آخِرَ الْحُمْقَى تُبَايِعُ الْمُغَنِّيَاتِ فَدُونَكُمْ يَا آلَ الزُّبَيْرِ هَذَا الْمَرْتَعَ الْوَخِيمَ همانا شما آل زبیر از قدیم الایام زن باره و زناکاره بوده اید و عنان اختیار خود را بدست اختیار ایشان بسپرده اید و با ایشان شق عصا نموده اید و تو آخرین این مردم احمق هستی که همواره بدنبال مغنیات میپوئی ای آل زبیر هوش خود بیاورید و از اینگونه مرتع وخیم و چراگاه ناپسند احتیاط نمائید و تخم شر فرا در مرتع و مزروع امت و دولت نیفشانید و از پس اینداستان در خدمت ابی جعفر منصور معروض شد که عبدالله بن مصعب با بصبص کار صبوحی باز بسته و اشعار را بصبص برای او تغنی میکرده است

اِذَا تَمَزَّزْتُ صُرَاحِيَّةً   كَمِثْلِ رِيحِ الْمِسْكِ اَوْ اَطْيَبُ
ثُمَّ تَغَنَّى لِي بِاَهْزَاجِهِ   زَيْدٌ اَخُو الْاَنْصَارِ اَوْ اَشْعَبُ
حَسِبْتُ اَنِّي مَالِكٌ جَالِسٌ   حَفَّتْ بِهِ الْاَمْلَاكُ وَالْمَوْكِبُ
فَلَا اُبَالِي وَاِلَهِ الْوَرَى   اَشْرَقَ الْعَالَمُ اَمْ غَرَّبُوا

چون ابوجعفر بشنید گفت اَلْعَالَمُ لَا يُبَالُونَ كَيْفَ اَصْبَحْتَ وَلَا كَيْفَ اَمْسَيْتَ کنایت از اینکه اگر تو را باکی در حال مردم و کار ایشان نیست ایشان را اعتنائی با تو نیست پس از آن ابوجعفر گفت لکن چیزیکه بیشتر مرا بشگفتی در میآورد اینست که شب گذشته که شتر چران در شعر طریف عنبری برای من حدی میخواند و با آواز حدی شتر میراند از سرود بصبص در گوش من بیشتر الفت میگرفت شایسته تر چنانست که اهل عقل این آواز را اختیار نمایند آنگاه بفرمود تا آن شخص حادی را بخواندند و آنحادی چنان حدی میخواند که شتران در زیر بار گران سر بصوت او بنهادند و منقاد او میشدند منصور از و پرسید در بین حدا تو و القای شتر با چه مقام پیوسته است گفت سه روز و بقولی پنج روز شتر را تشنه میداری آنگاه با آب نزدیک مینمائی چون خواهد آب بنوشد من آواز حدی بر میکشم شتر از آب سر بر میدارد و بآواز من میگراید و بآب نزدیک نشود و راقم حروف گوید از ابونصر فارابی معلم ثانی اینگونه حکایت بر نگاشته اند چنانکه در ذیل مجلدات مشکوة الادب در حرف میم مذکور نمودیم

بالجمله

بالجمله چون شب در رسید آن مرد حادی شعری چند از بهر منصور بحدی برخواند منصور بسی مسرور شد و گفت سوگند با خدای اینگونه آواز مروت امی انگیزد و با اهل ادب شبیه تر از غنای بصبص است و بدینگونه ابوجعفر صحیح نمود ابوقت ای کرمش در خروش آمد و گفت ای ربیع یکدرهم بدو بده حادی را جهان در چشم تاریک شد و گفت ای امیرالمؤمنین من این آواز را برای هشام بن عبدالملک بسرودم و او بیست هزار درهم من داد و اینک تو یکدرهم می بخشی ابوجعفر گفت انا لله چیزی را یاد کردی که ابدا هیچ پسندیده و محبوب نمیشماریم و از مردی ظالم توصیف کردی که مال امت را بیرون از راه حلال میگرفت در جائیکه بیرون از حق بود انفاق مینمود ای ربیع هرچه سخت تر او را بگیر تا این اموال را باز آورد و کند چون حادی اینحکم را بشنید و خود را در چنان ورطه خطرناک دچار دید بگریست و گفت ای امیرالمؤمنین اکنون سالها از اینحکایت بگذشته و دیون خود را بآن دراهم بگذاشته ام و مخارج و نفقات چیزی از آن دراهم باقی نگذاشته است قسم بآنکس که ترا بخلافت گرامی فرموده است هیچ چیز از آن دراهم باقی نمانده است پس از آن کسان و نزدیکان ابوجعفر چندان در کار او شفاعت کردند تا از وی درگذشت و شرط بر نهاد در ایاب و ذهاب برای ابوجعفر حدی بخواند و هیچ چیز از وی نخواهد و از پیش در ذیل احوال منصور بلخی از اینحکایت اشارت شد قاسم بن زید مدینی روایت کند که یکروز عبدالله بن مصعب و محمد بن عیسی جعفری با جماعتی از اشراف مردم مدینه نزد بصبص جاریه ابن نفیس حضور داشتند در اینحال از مردی مدینی صاحب نوادر و بخل مشهور مذکور شد بصبص گفت من با شما شرط میکنم که فنی در کار بیاورم و یکدرهم برای شما از وی تحصیل نمایم مولای او گفتا اگر تو چنین کاری بزرگ را که دانایان شرک در انجام او حیران هستند از پیش برداری من از بهر تو گردن بندی بصد هزار دینار سرخ و نیز جامه از وشی بهر طور که تو خود بخواهی بخرم و مجلسی در عقیق از بهر تو فراهم بیاورم و شتریکه هرگز پالان بر پشت ندیده و کسی بروی سوار نشده از بهر تو نحر بکنم تو آزاد باشی بصبص گفتا او را از من بیاور و در کار من غیرت را بر کنار بگذار تا با او بطوریکه خواهم رفتار نمایم و درهم را اخذ دارم ابن نفیس گفت اگر تو هر دو پای خود را ابرا فرازی یعنی او را از مباشرت خود نیز برخوردار داری و من ترا براین امر اعانت کنم در راه خدا آزاد باشی کنایت از اینکه هرگونه عشوه و تغنی و ساز و سوزی در کار او بیاوری حتی بوصال خود که نزد اهل جهان بهتر از درهم و دینار خریدار هستند محظوظ بداری و در عوض یکدرهم خواستار شوی کامکار نخواهی شد عبدالله بن مصعب میگوید چون این شرط و پیمان را بدیدم نماز بامداد را در مسجد مدینه بپای بردم و ناگاه مرد مدینی را که بخیلی محتشم بود بدیدم و گفتم ای ابواسحق آیا دوست میداری که بصبص جاریه ابن نفیس را بنگری گفت زنش مطلقه باد که اگر خدای بر من در کار او خشمگین نباشد و اگر یکسال بر من بگذرد که دیدار او را از حضرت پروردگار مسئلت همیکنم و اجابت نمیفرماید گفتم امروز چون نماز عصر را بگذاشتی مرا در اینجا دریابی گفت زنش در طلاق باد اگر از اینجا حرکت کنم تا نماز عصر در رسد عبدالله میگوید از مسجد بیرون شدم و باصلاح امور و حوائج خویش برفتم تا هنگام نماز عصر رسید و بمسجد در آمدم و مرد را در آنجا حاضر یافتم و دست او را بگرفتم و نزدیک یاران شدم پس جملگی بخوردند و از باده ارغوانی بیاشامیدند تا مست شدند و سر بجواب در ادر دنبال اینوقت بصبص با هزاران عشوه و غمزه دلفریب روی با ابواسحق کرد و گفت ای ابواسحق

گویا

گویا نفس تو بسی مایل است که در این ساعت این شعر را از بهرت تغنی نمایم لَقَدْ حَثُّوا الْجِمَالَ لِيَهْرُبُوا مِنَّا فَلَمْ يَأْلُوا
مزید را چندان آنصوت روان پرور خوش افتاد که گفت زنش مطلقه باد اگر تو اینصوت را دیگر و شعر شوق انگیز را
جز از لوح محفوظ یا موخته باشی عبدالله میگوید بصبص چندی از بهرش تغنی نمود بعد از آن ساعتی درنگ کرد و گفت
ای ابواسحق گویا نفس تو بسی خواهانست که از اینجای که جلوس کرده بجای شوی و پهلوی من بنشینی با من بازی شطرنج پردازی و برای تو تغنی نمایم

قَالَتْ وَأَبْثَثْتُهَا وَجْدِي فَبُحْتُ بِهِ　　قَدْ كُنْتَ عِنْدِي تُحِبُّ السِّتْرَ فَاسْتَتِرِ
أَلَسْتَ تُبْصِرُ مَنْ حَوْلِي فَقُلْتُ لَهَا　　غَطَّى هَوَاكِ وَمَا أَلْقَى عَلَى بَصَرِي

چون این شعر و غنا نوید آمیز شهوت انگیز را مزید بشنید و آنچه در دل داشت بر زبان محبوبه جاری بدید گفت زنش مطلقه باد
اگر آنچه در ارحام است آگاه نباشی و آنچه را که نفوس روز دیگر کنند و بهر زمینی که در آنجا بمیرند عالم باشی پس از آن
دیگرباره بصبص بتغنی پرداخت چندانکه دل در سینه مزید بر جای نگذاشت آنگاه گفت با بیت پرده از راز برگرفت
و آشکارا از آنچه دل میجوید سخن کرد همانا من نیک میدانم که تو سخت مایل هستی که مرا ببوسی و از بوسه تن
برخوردار و از مصاحبت من کامکار شوی و من از بهر تو این شعر را از بهر تغنی نمایم

أَنَا أَبْصَرْتُ بِاللَّيْلِ　　غُلَامًا حَسَنَ الدَّلِّ
كَغُصْنِ الْبَانِ قَدْ أَصْبَحَ　　مَسْقِيًّا مِنَ الطَّلِّ

چون مزید اینصوت دمیده که از اطرافش بوی عشق و وصال برمید بشنید بیجانی دیگر از دل و روانش بدید
و گفت تو پیغمبری مرسله هستی آنگاه او را ببوسید و بوسید و نیز بصبص در آن کرمگاه شوق و اشتیاق که او را بدیده بود
از بهرش تغنی نمود و در بین الحال و الشوق و ذوق گفت ای ابواسحق آیا از این جماعت که ترا در این مجلس حاضر کرده‌اند
مرا خبر و تو بیرون آورده‌اند و در تشریف قدوم تو یکدرهم در بهای یکدسته ریحان دادند فرو دتر و زبون تر دیده باشی
هم اکنون ای ابواسحق یکدرهم بیاور تا ریحان بخرم چون مزید این سخن جانکاه رنج افزا بشنید آنچه در سر داشت از خاطر
بگذاشت و از جای برجست و نعره برکشید و همیگفت از سرور و آهنگ شور در خاک افتادیم ای دایه فلانه را در حجره
بخطا بپردی سوگند باخدای آنوحی که تو میرسید انقطاع یافت اینوقت آن جماعت با یکدیگر بر بصبص برگشتند و
دانستند که بهر گونه حیلت که پرداخت کاری نساخت مزید مانند فراریان برفت و از آن پس بدیدار بصبص باز
نگشت و آنقوم بمجالس خود بازشدند و در آنروز یکسره از حدیث مزید سخن میکردند و بجمله بخندیدند و ابن

ابی الزواید اینشعر را در صفت حسن و سرود بصبص گوید

بَصْبَصُ أَنْتِ الشَّمْسُ مُزْدَانَةً　　فَإِنْ تَبَدَّلْتِ فَأَنْتِ الْهِلَالُ
سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ مَا هَكَذَا　　فِيمَا مَضَى كَانَ يَكُونُ الْجَمَالُ
إِذَا دَعَتْ بِالْعُودِ فِي مَشْهَدٍ　　وَقَابَلَتْ يُمْنَى يَدَيْهَا الشِّمَالُ
غَنَّتْ غِنَاءً يَسْتَفِزُّ الْفَتَى　　حَتْمًا وَزَانَ الْحِذْقَ مِنْهَا الدَّلَالُ

و نیز عزیز بن طلحه این شعر را در هجو مولای بصبص گوید

يَا وَيْحَ بَصْبَصَ مِنْ حَيٍّ لَقَدْ دَقَّقَتْ　　وَجْهًا قَبِيحًا وَأَنْفًا مِنْ جَوَامِيسِ
تَمُجُّ مِنْ فِيهِ فِي فِيهَا إِذَا هَجَعَتْ　　رِيقًا خَبِيثًا كَأَرْوَاحِ الْكَرَابِيسِ

میگوید بصبص با مصاحبی یار شده است که گوئی دیوی با حوری و ماهی با غولی انباز گردیده است چنان بود که محمد بن عیسی
جعفری اول در کمند موی بصبص جاریه ابن نفیس گرفتار و خاطرش بهوای آن جنس نفیس دوچار و در بهبه عشقش سرگشته
و پریشان و روزگاری بر اینمنوال بپایان برده بود و چون مدتی بر این و تیره بپای برد با یکی از دوستان جانی پرده از راز
نهانی برگرفت و گفت همانا این امردی دلفریب شکیب از من برده و در کانون عشقش نار و لهیب در افکنده و از هر
کار و هرکس مشغول ساخته است و اینک حالتی هم و غمی و سکوتی در خویشتن مشاهدت کنم بیا تا بدو شویم و این غم و
اندوه را از دیدار یار غمگسار برکنار گذاریم بلکه مرا راحتی دست دهد پس هر دو تن نزد بصبص برفتند چون بصبص شروع
به تغنی نمود محمد بن عیسی گفت آیا اینشعر را میسرائی

وَكُنْتُ أُحِبُّكُمْ فَسَلَوْتُ عَنْكُمْ　　عَلَيْكُمْ فِي دِيَارِكُمُ السَّلَامُ

کنایت از اینکه روزگاری بدوستی شما دچار بودم و چون آثار مهر و محبتی نیافتم دل بر صبوری بر بستم و از دیار شما
برکنار شدم و اینک شما را وداع و سلام گویم بصبص گفت اینشعر تغنی نکنم لکن میگویم

تَحَمَّلَ أَهْلُهَا عَنْهَا فَبَانُوا　　عَلَى آثَارِ مَنْ ذَهَبَ الْعَفَاءُ

چون محمد بن عیسی این کنایت را که با لطافت انباز بود بشنید جان و روانی تازه دریافت و مهر و عشق و شوق او
بدو برزیادت شد و ساعتی سر بزیر افکنده آنگاه گفت آیا اینشعر را تغنی میکنی

وَأَخْضَعُ بِالْعُتْبَى إِذَا كُنْتُ مُذْنِبًا　　وَإِنْ أَذْنَبَتْ كُنْتُ الَّذِي أَتَنَصَّلُ

چون بصبص اینشعر و مضمون لطیف و اشارت شریف را بشنید گفت آری و از اینشعر بهتر می‌سرایم

فَإِنْ تُقْبِلُوا بِالْوُدِّ نُقْبِلْ بِمِثْلِهِ　　وَنُنْزِلْكُمْ مِنَّا بِأَقْرَبِ مَنْزِلِ

در اینشعر نیز از خلوص وداد و حصول قرب و اتحاد و وصول وصال بازنمود راوی میگوید محمد بن عیسی و بصبص در دو شعر
حکایت از منافیت و مقاطعت و در دو بیت حدیث مصاحبت و مواصلت نمودند ابوایوب مدینی از مصعب حدیث
کند که ابوالسائب مخزومی در مجلس حاضر شد که بصبص جاریه یحیی بن نفیس حضور داشت و در اینشعر تغنی نمود

قَلْبِي حَبِيسٌ عَلَيْكِ مَوْقُوفٌ　　وَالْعَيْنُ عَبْرَى وَالدَّمْعُ مَذْرُوفٌ
وَالنَّفْسُ فِي حَسْرَةٍ بِغُصَّتِهَا　　قَدْ شَفَّ أَرْجَاءَهَا التَّشَاوِيفُ
إِنْ كُنْتِ بِالْحُسْنِ قَدْ وُصِفْتِ لَنَا　　فَإِنَّنِي بِالْهَوَى لَمَوْصُوفُ
يَا حَسْرَتَا حَسْرَةً أَمُوتُ بِهَا　　إِنْ لَمْ يَكُنْ لِي لَدَيْكِ مَعْرُوفُ

ابوالسائب را از استماع این اشعار و آنصوت جان پرور چنان حالت طرب فرو گرفت که همی نعره برکشید و گفت اگر

مقدار احسان ترا نشناسم قدر نعمتهای خدا را نشناخته باشم پس از آن روی پوش بصبص را از سرش گرفت وار شدت سرور و شعف طرب همی لطمه بر خود میزد و میگریست و با بصبص میگفت پدرم فدای تو باد سوگند با خدای امیدوارم که بواسطه این شادی و سرور که بار داده ای در حضرت خدای از آنانکه در راه خدای شهید شده اند افضل باشی و این سخن میگفت و همی فریاد بر میکشید پناه بخدای میبرم از آنچه عاشقان را میرسد از عثمان بن محمد لیثی روایت کرده اند که گفت روزی در مجلس ابن نفیس بودم ناگاه جاریه او بصبص نزد ما بیرون شد و در میان انجماعت جوانی بود که او را دوست میداشت بصبص حاجتی از وی بخواست آنجوان بپای شد تا برود بیاورد و از شدت حیرت و مودت فراموش کرد نعل برپای کند و پای برهنه برفت بصبص گفت ایجوان فراموش کردی نعل بپای کنی انجوان گفت سوگند با خدای حالت من چنانست که از این پیش گفته اند

وَ حُبُّكِ يُنْسِينِي عَنِ الشَّيْءِ فِي يَدِي ... وَ يَشْغَلُنِي عَنْ كُلِّ شَيْءٍ اُحَاوِلُهُ

چنان گوی تو آشفته ام سوی توست که نیستم خبر از هر چه در دو عالم هست بصبص این شعر را در جواب او قرائت و تغنی کرد

وَ بِي مِثْلُ مَا تَشْكُوهُ مِنِّي وَ اِنَّنِي ... لَاَشْفَقُ مِنْ حُبٍّ اَرَاكَ تُزَاوِلُهُ

عشق تو شراره بجانم افروخت که سوخت استخوانم ... در هجر من ار ندیم رنجی من نیز ز هجر تست جانم

بیان حال اشعب بن جبیر معروف بطماع
که از جمله معاصرین مهدی عباسی است

از این پیش در ذیل سوانح سال یکصد و پنجاه و چهارم هجری بوفات اشعب و پاره حالات او اشارت رفت و نیز باز نمودیم که پاره حالات او در مقامات آتیه مذکور خواهد شد در مجلد هفدهم اغانی مسطور است که اشعب بن جبیر را اشعب نام و ابو العلاء کنیت بود و نام مادرش را ام الخلندج و بقولی ام حمیل میخوانند و این زن کنیز اسماء بنت ابی بکر و اسمش حمیده است پدر اشعب با مختار بن ابی عبیده خروج نمود مصعب بن زبیر او را اسیر ساخته دست بسته گردن بزد و گفت تو غلام من هستی و بر من بیرون میتازی و چون جبیر را بکشتند اشعب بن جبیر در مدینه طیبه در دیوان آل ابیطالب بالیدن گرفت و عایشه دختر عثمان بن عفان او را کفالت نمود از اشعب حکایت کرده اند که از مادرش داستان میکرد و میگفت در میان ازواج رسولخدای صلی الله علیه و آله فتنه میکرد و نیز گاهی با زنهای زنا پاره زنا مینمود او را بگرفتند و سر شرا از موی بستردند و بهر سوی بگردانیدند و او خود ندا بر کشیدی هر کس مرا باینحال سخت و روزگار ناهموار بنگرد زنا نخواهد کرد زنیکه بروی دامن خواری و مشقت او نگران بود گفت ای فاعله خداوند عز و جل ما را از این فعل شنیع نهی فرموده و ما در حضرتش عصیان میورزیم آیا اطاعت چون توئی را مینمائیم که تازیانه ات بنواخته اند و بر شتر بهر سوی تاخته اند ابراهیم بن مهدی حکایت کند که از عبیده پسر اشعب از اول و اصل ایشان پرسید عبیده گفت پدرش و جدتش از موالی عثمان بودند و مادرش مولاة ابی سفیان بن حرب بود و میمونه ام المؤمنین در آنهنگام که بزوجیت رسولخدای صلی الله علیه و آله افتخار یافت او را با خود ببرد و این زن بر زنان پیغمبر در آمدی و ایشان را از ظرافت او عجب افتادی و از آن پس از اینکار بر کنار شده احادیث پاره از ایشان را با پاره دیگر میگذاشت و بسخن چینی و فتنه انگیزی روز میبهاد رسولخدای او را نفرین کرد تا بمرد و اشعب

در یوم الدار حضور داشت و چون عثمان را محصور ساختند غلامانش از پی مدافعه شمشیرهای خود را برای قتال از نیام بیرون کشیدند و مستعد جنگ بشدند عثمان گفت هر کس تیغ خود را در غلاف کند آزاد است اشعب میگوید چون این سخن را بشنیدم اول کسیکه شمشیر در غلاف کرد من بودم فضل بن ربیع میگوید اشعب در سال یکصد و پنجاه و چهارم نزد پدرم بود و از آن پس بمدینه برفت و مدتی درنگ ننمود که از مرگش خبر آوردند اصمعی گوید اشعب گفت من و ابو الزناد در حجر تربیت عایشه بنت عثمان روزگار بنهادیم و همواره ابو الزناد بلندی و من پستی گرفتیم تا باین منزلت رسیدیم محمد بن عثمان بن عفان گوید با اشعب گفتم مرا بسوی تو حاجتی است اشعب سوگند خورد که دختر ورادان مطلقه باد که هیچ حاجتی از وی نخواهم مگر اینکه بجای بیاورد گفتم باز گوی مقدار روزگار تو چیست چندان این سخن بروی شوار افتاد که گمان همیبردم پلیدی خواهد کرد گفتم آسوده باش با او سوگند خوردم که چند انکه اشعب زنده باشد سن او را با هیچکس آشکار نکنم گفت چون چنین کنی بر من آسان باشد سوگند با خدای در آنزمان که جدت عثمان را محاصره کردند من در آنسرای بهر سوی میشتافتم زبیر میگوید پدرم او را دریافت و نیز هیثم بن عدی گوید اشعب گفت در آنروز که عثمان را حصار دادند تیرهائی را که بسرای او میافکندند بر میچیدم و در ایام جوانی از گور خر وحشی درد و بدن پیشی میگرفتم زوجه اشعب دختر وردان میباشد و وردان همانکس باشد که گاهی که عمر بن عبد العزیز مسجد رسول را بنیان مینهاد قبر مطهر الحضرت را بساخت و اشعب از جمله قاریان قران بود و قران را با آوازی خوش قرائت میکرد و گاهی مردمان را بنماز بنوائی مینمود و با اکثرت ملاحت نوادری که داشت چنین بود که را التغنی کردی و اصواتی نیکو بساختی عبد الله بن مصعب این شعر در حق او گوید

اِذَا تَمَزَّزْتَ صُرَاحِيَّةً ... كَمِثْلِ رِيحِ الْمِسْكِ اَوْ اَطْيَبُ

ثُمَّ يُغَنِّي لِي بِاَهْزَاجِهِ ... زَيْدٌ اَخُو الْاَنْصَارِ اَوْ اَشْعَبُ

حَسِبْتُ اَنِّي مَلِكٌ جَالِسٌ ... حُفَّتْ بِهِ الْاَمْلَاكُ وَ الْمَوْكِبُ

وَ مَا اُبَالِي وَ اِلَهِ الْوَرَى ... اَشَرَّقَ الْعَالَمُ اَمْ غَرَّبُوا

اشعب گوید سالم بن عبد الله در بستان خود جای داشت من بدو شدم بر من مشرف شد و گفت ای اشعب از سؤال کردن روی بر تاب چه از پدرم عبد الله بن عمر شنیدم که گفت از رسولخدای صلی الله علیه و آله بشنیدم میفرمود لَيَاْتِيَنَّ اَقْوَامٌ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ مَا فِي وُجُوهِهِمْ مُزْعَةُ لَحْمٍ قَدْ اَخْلَقُوهَا بِالْمَسَاْلَةِ در روز رستاخیز گروهی چند بیایند که در چهرهای ایشان پاره گوشتی نمانده است و بعلت خواهشگری کهنه و فرسوده ساخته باشند و نیز اصمعی از اشعب روایت کند که گفت یکی از پسران سالم بن عبد الله در حضور پدرش سالم از من خواستار شد که از غنا رکبان تغنی نمایم من از برای او انشاد کردم و سالم انکار نمیکرد و محمد بن حمدان ازقمی مخزومی از پدرش روایت کند که اشعب با چشمی کبود و کاز و سری کل و موئی پیچیده بود و میگفت در ایام فتنه عثمان بن عفان آبکشی مینمود و چون هزار دستان آواز بر میکشید و نیز اصمعی حکایت کند که چون منصور عباسی زیاد بن عبید الله حارثی را امارت مکه معظمه و مدینه طیبه ارزانی داشت اشعب میگوید من او را در محفه بدیدم و بر وی سلام براندم بعد از آن طعام بامدادی بیاوردند و بزغاله بدو بهدیه فرستادند و از آن بزغاله طعامی با شیر برتش بساختند و نیز شکنبه او را انباشته از شیر و ماکولات دیگر کرده طبخ نمودند من با او بر خوان طعام بنشستیم

وبخوردیم و ملاحها بکار آوردیم چه حال رفیق خود را شناخته بودم پس از آن شکنبه را بیاوردند پس آن را بشکافتم طباخ
فریاد برکشید و گفت ای پلید شکنبه را چگونه شکافتی من از آن کار دست باز داشتم و چون فراغت یافتم زیاد بن عبدالله از آن
خشم که در درون داشت گفت ای اشعب اینک ماه رمضان فرارسید و تو ناچار باید زندانیان را افطار بسیاری گفتم سوگند
بخدای از کتاب خدای جز آنچه نماز خود را از آن بگذارم چیزی محفوظ ندارم گفت چاره از اینکار نیست گفتم اگر بزغاله را که
مضیره شده باشد یعنی با آن صفت که مذکور شد بخورم مرا معفو میداری گفت اکنون که بزغاله در شکم تو اندر است چهارم
گفتم راه دور است و همیخواهم بمدینه مراجعت کنم اینوقت گفت ای غلام یک پر از دم خروس بیاور چون حاضر ساختند
آن پر را در حلق خود در آوردم تا آنچه خورده بودم باز گردانیدم گفت اکنون چه حاجت داری گفتم در شهری که در اینجا
صیحه و فریاد برکشند که شکنبه را پاره کردی منهانم گفت ترا بر سلطان وظیفه ایست و مکروه میدارم که آن وظیفه را زیاده نمایند
... انم بگوی و از اندازه بیرون مپوی گفتم نصف درهم که در کرای درازگوش بدهم که مرا بمدینه برساند بگوید آن نیم درهم را
بجان بسپارد و من بسپرد عبدالله بن شعیب گوید اشعب نزد ابوبکر بن یحیی که از آل زبیر بود بیامد و از سختی روزگار خویش
شکایت نمود یحیی بفرمود تا یک صاع خرما بدو بدادند و اینوقت اشعب را جامه کهنه بر تن بود ابوبکر با او گفت ای اشعب
اشعب اینروزگار دراز و شهرتی که در آفاق داری با اینگونه حال بسؤال میآئی و خویشتن را پست میگردانی هم اکنون بحمام
برو و خویشتن را بشوی و ریش خود را خضاب کن من بدانگونه که بفرمود رفتار نمودم و از گرمابه بیرون آمدم عبدالله
شدم پس جامه از صوف بر تن من بیاراست و گفت اینک هر کجا خواهی از پی مسئلت مبادرت جوی و من با آن حال
و هیئت نزد هشام بن ولید صاحب بغله که از آل ربیعه بود برفتم و او مردی شریف و بخشنده بود پس از حال خود شکایت
کردم بیست دینار بمن عطا کرد و آن دنانیر را بگرفتم و بمسجد شدم و هر کس در حلقه جماعتی بایدی و مشتی او بگفتم خدا
ابوبکر یحیی را در پاداش احسانی که با من نمود خیر دهاد که از همه مردمان در کار سؤال کردن و خواهشگری داناتر است
و با من چنین و چنان کرد و آموزگاری نمود و داستان او را بازمیگفت و اینداستان با ابوبکر رسید گفت ای کسیکه دشمن جان
خود است مرا در میان مردمان رسوا داشتی آیا جزای من این بود محمد بن حسین بن عبدالحمید میگوید شیخی با من حدیث آورد
که اشعب را در مکانی که فرع نام داشت بدید که چون ابر بهاران اشک از دیده میبارید و ریش خود را با حنا رنگین داشته
بود آنمرد پیر گفت این گریستن از چه میباشد گفت برغبت این جناح میگریم یعنی بر این بال که جفت ندارد چه در فرع افزون
از یک سرای نبود و اشعب هر دو چشم را از آن گریان و دل را بریان داشت تا چرا سرای متعدد ندارد تا برای مسئلت کردن
اماکن عدیده باشد اسحق بن ابراهیم بن عجلان فهری گوید که روزی اشعب در بعضی نواحی مدینه بعضی بارها بدید که از آب
مانده بود گفت گمان همیبرم که اینجمله از کسارکندی بوده است که در این زمین فرود ریخته چون در وسط آن رسید گفت سوگند
بخدای گمان میبرم که آنچه گمان برده ام براستی باشد پس از کثرت طمع بنشست و همی دست بر زمین بسود و نیز در پس سرای او را
شکافی بود چون میخواست دست خود را از آن سوراخ بیرون میکرد بدان طمع که مگر کسی بگذرد و چیزی در دست او گذارد عبدالرحمن
بن عبدالله زهری گوید روزی اشعب پهلوی مروان بن ابان بن عثمان بن عفان نماز میگذاشت و چون مروان جثه بزرگ

مضیره نوعی از ... که پخته میشود با شیر ترش

وکفلی عظیم داشت چون خواست بنماز برپای شود بانگی عظیم از مقعد زیرین او برخاست اشعب از نماز منصرف شد و مردمان را
همی بر بند که صاحب آن گوز و ضوض اشعب است چون مروان بمنزل خود روی نهاد اشعب چون باد وزان بیامد و در خدمت او
اوشتابان شد و گفت دیه بگذار گفت چه دیه بدهم گفت دیه آن گوز را که بیفکندی و من بر ریش و پوز خود حمل کردم و این
رسوائی را بر خود برنهادم اگر نه چنین بود ترا در میان خاص و عام رسوا مینمایم و دست از ریش مروان باز نداشت تا از وی
دیه کامله بگرفت معدی بن سلیمان عنزی گوید که وقتی اشعب گفت بر قاسم بن محمد در آمدم و قاسم در راه خدای با من دشمن
و من با او در راه خدای دوست بودم چون مرا بدید گفت چه چیزت بر من در آورد از من دور شو و از ایمکان بیرون رو
گفتم اَمسِک ایُّها لما قَد دَرَّت عَدقاً ترا بخدای سوگند همیدهم که دیگر باره ام از خرما خوشه خرما بمن عطا کنی قاسم گفت
ای غلام او را دیگر باره بده و چه مسئلتی سؤال مینماید که هر کس رد آن را نتواند هرگز روی رستگاری نبیند ابوسلیمان ایوب
بن عبایه میگوید بهر سال یکدینار در حق اشعب بر خویشتن بر نهاده بودم و چون آن هنگام میرسید میآمد و میگرفت پس
یکی روز در بطحان بیامد و در آنجا با من گفت تعجیل کن و دینار را بده بعد از آن گفت یقین چنان گمان میبردی که من از خانه خود
بیرون میآیم و بواسطه آنچه از این و از این میگیرم تا یکماه باز نمیشوم کنایت از اینکه اگر هزاران سؤال نمایم و از عمرو و زید و
فلان و بهمان بستانم از ادراک حقوق مقرره خود نیز محروم و غافل نخواهم نشست علی بن محمد بن نوفلی حکایت کند که مردم
از بعضی مدینین با من حدیث نمود که اشعب را چون سال بسیار بر سر برگذشت از آن ملاحت و نمره خویش که داشت بغا
و ظرافت او با برودت انجامید لاجرم مردمان از ملامات و مقالات و اطوار و کردارش ملالت داشتند و مصاحبت
و معاشرتش را انگور مینمودند لکن پسرش بابلید و تغنی میکرد و میگریست و مردمان از ایمنیاک میداشت و کسان را لقاء
و کردارش مطبوع گشت و او را طالب و راغب بودند و پدرش را بازار از رونق بیفتاد و تنگدست و پریشان حال شد یکی
روز با مجوزی بنشست و پسرش را بخواند او و زوجه اش بیامدند اینوقت اشعب روی با فرزند خود آورد و گفت
شنیده ام که تو تغنی و سرودهای و بمسابقت سخن کنی و مردمان را انذار بمانی و ایشان را با تو رغبت و میلان است بیا
تا ترا بیازمایم پسرش گفت چنین کن اشعب بتغنی در آمد لکن از کثرت پیری نتوانست از عهده برآید بلکه بلرزیدی در
انقطاع رفتی و از آن پسرش با آوازی خوش و طرب انگیز تغنی نمود و اشعب را بازار صناعت در هم شکسته آنگاه
بانداز و خطبه رفتند همچنان اشعب مغلوب شد اشعب را از مشاهدت اینحال آتش در دل و جان افتاد و از جای
برخاست و جامه های خود را بیفکند و گفت ای ثمن این لک مثل جاهلی من لک مثل حدیثی از اینکار و گفتار پسر شرار
حالت انکسار پدیدار شده و آن مجوز و دیگران بروی نعره بزدند و او را منفعل ساختند محمد بن حرب الهلالی
که امارت شرطه محمد بن سلیمان را داشت گوید نزد جعفر بن سلیمان شدم و اینوقت اشعب نزد او داستان سرائی مینمود
و میگفت دختر حسین بن علی نزد عایشه بنت عثمان بود و عایشه او را تربیت میکرد چند آنکه بسن و سال و مقام زنان رسید
و چنان اتفاق افتاد که خلیفه زمان حج نهاد و او مردم قریش هیچکس در مدینه بجای نمانده بود دیگر آنکه بدیدار خلیفه رفت
جز آنکسان که توانائی رفتن نداشتند در این اثنا دختر حسین بن علی در مدینه بمرد عایشه دختر عثمان یکتن نزد محمد بن عمرو

بن حزم والی مدینه بفرستاد و این ابن حزم مردی با عفت و عدالت بود و ریشی عظیم و طویل داشت چنانکه کنیزکی را اشتغال داده بود که چون خواهد ازار بر تن برکشد با پستانی ریش او را بنماید که در زیر ازار آزار نیابد و از ازارش فرو نگرد و بیرون نیاورد و هر وقت در مجلس امارت و حکومت جلوس میکرد آن ریش پریش را فراهم کرده در زیر ران خویش اندر میبرد بالجمله عایشه بدو پیغام داد ای برادر من همانا نگران هستی که چه مصیبتی عظیم در مرگ دخترم بر من فرود گشته است و اینک کسان من و کسان او به دیدار خلیفه بیرون رفته اند و هیچیک حاضر نیستند و تو والی این شهر هستی در غسل و کفن و دفن او آنچه در خور زنانست من بدست و چشم خود کفایت میکنم و آنچه راجع به توجه مردانست بایست تو بجای گذاری و آن اینستکه فرمان کنی دکاکین و بازارها را ببندند و ترتیب حمل نعش او شرایط اعزاز و احتشام بجای بیاورند و جز فقهای قریش با تمام تعظیم و تفخیم و توقیر و سکینه و وقار حامل نعش او نشوند و تو خود بر فراز قبرش بپای باش و جز خویشاوندان او که خردمند و فضیلت شعار باشند نباید او را در قبر گذارند فرستاده عایشه آن هنگام که ابن حزم مشغول خوردن طعام بود برسید و رسالت خود را بگذاشت ابن حزم گفت دختر عثمان مظلوم را سلام برسان و بگو اینخبر دهشت اثر را شنیده ام و خواستم بدانسوی رهسپار شوم درنگ نمودم تا بدنش سرد شود و پس از آن بروی نماز بگذارم هم اکنون نیز چنین کنم و آنچه بفرمودی بجای بیاورم آنگاه با دربان و امیر شرطه خود فرمان داد تا بازارها را ببندند و پاسبانان را بخواست و گفت چماقی تازیانه بردارید و مردمان از انجا آنانکه با اینخبر خویشاوندی دارند از کنار نعش او دور دارید و با کمال سکینه و وقار رفتار نمائید چون اینسخنان و دستورالعمل بگذاشت سر بجامه خواب نهاد و بخفت و پس از اندکی بیدار شد و مرکوبش را زین برنهادند و هرکس در مدینه جای داشت بر در سرای عایشه فراهم گشت و در هنگامی که نعش او را بیرون آوردند مردمان بدیدند بسوی نعش روی آوردند ابن حزم و حارسان او نتوانستند ایشانرا دور بدارند و ابن حزم در دنبال نعش اسب برجهانید و همیگفت این غوغا فرو گذارید و بملایمت و رفق رفتار کنید لکن هیچکس بسخنان او گوش نمی نهاد و بر این حال برفتند تا آن نعش را بقبر رسانیدند اینوقت ابن حزم بر فراز قبر بایستاد و فریاد برکشید که از مردم قریش کدام کس در اینجا حاضر است جز مروان بن ابان بن عثمان کسی حاضر نشد و این مروان مردی شکم گنده بزرگ جثه بود و چندان شکم او سخیف و عظیم بود که نمیتوانست خم شود پس مروان نمایان شد و هفت پیراهن بر تن داشت که گوئی درج هریک از دیگری کوتاه تر است و نیز ردائی عدنی را که دو هزار درهم بها داشت بپوشیده بود پس سلام براند و ابن حزم با او گفت سوگند با خدای تو از اقارب این میته هستی لکن قبر تنگ است و آن وسعت ندارد که با آن اندر شوی مروان گفت اَصلَحَ اللّهُ الامیر اِنّما تَضیقُ الاَخلاق ابن حزم گفت اِنّا لله هیچ گمان نمیبردم که اینحال چنان باشد که میگویم پس با چهار تن فرمان کرد تا بازوان او را بگرفتند و درون گورش کردند بعد از آن حزار الزنج که عثمان بن عمرو بن عثمان بود بیامد و گفت السلام علیک ایها الامیر و رحمة الله بعد از آن ناله برآورد و گفت واسیّداه وابنتاه واختاه ابن حزم گفت سوگند با خدای مرا گفتند که این مرد مخنث است و هیچ نمیدانستم که انتقام را دریابد او را بدانقبر سرازیر کنید چه او عروه هیچ باشد و از مروان بن ابان در دفن کردن شایسته تر است چون هر دو تن بقبر در آمدند مروان با حزار الزنج گفت چنین دور تر شو حزار الزنج نیز با مروان

گفت

گفت تو قدری کناری گیر حزار الزنج گفت حمد خدای عالمیان را که یک انسی بیامد و یک وحشی را در میکند و بلند بوده تواند بود که مروان اینسخن را گفته باشد ابن حزم با ایشان گفت خاموش باشید قبیح گرداند خدای شما را و لعنت خدا بر شما باد که امیک از شما را بتوان از انسی و وحشی باز شناخت سوگند با خدای اگر خاموش نشوید فرمان میدهم تا هر دو را در خاک مدفون دارند در اینحال غالوی آنجاریه که وفات کرده و از حاطبیین بود بیامد و بواسطه نقاهتی که از مرض داشت چنان نزار و نقیه شده بود که بر نگاهداری بعوضه توانائی نداشت پس گفت اَصلَحَ اللّهُ الامیر پایم سخت باریک است ابن حزم گفت سوگند با خدای عرقوب و ترقوه تو دقیق و باریک شده است خاموش باش وای بر تو پس از آن روی با اصحاب خود کرد و گفت وبحکم مرا خبر داده اند که اینجاریه تنومند بود و اکنون مروان بواسطه بزرگی شکم نتواند خم شود و حزار الزنج مخنث است و عالم بر سنت و دفن کردن نیست و ابن حاطبی اگر عصفوری را بگیرد نتواند از شدت ضعف نگاهداری کند پس کدامیک این جاریه را دفن بخواهد کرد سوگند با خدای دختر عثمان مظلوم اینگونه با من امر نکرده است مجالسین ابن حزم با او گفتند سوگند با خدای در اینشهر از مردم قریش هیچکس نیست و اگر در اینده تن که حاضر شده اند خیری بودی در مدینه بجای بماندندی و به دیدار خلیفه بیرون نرفتندی ابن حزم گفت از موالی قریش در اینجا کیست آنگاه ابوهانی اعمی را که ظئر آنجاریه بود بدیدند ابن حزم گفت رحمک الله باز گوی تا کیستی گفت من ابوهانی ظئر عبدالله بن عمرو بن عثمان هستم که احیاء و اموات ایشانرا دفن نمایم ابن حزم گفت در طلب چون تو کسی بودم رحمت خدای بر تو باد این زندگان را مدفون دار تا مردگان را بر تو سرازیر دارند در خلال اینحال مردی بزیدی که او را ابوموسی گفتندی بیامد ابن حزم گفت تو نیز باز گوی کیستی گفت من ابوموسی ظالمین و انا ابن السمیط السمیطین والسعید سعیدین والحمد لله رب العالمین ابن حزم گفت سوگند بخداوند عظیم که تو همچنان ایشانی خدا دولت رحمت کناد ای خنزیر سوگند بخدای همانا مردم خورانی بر مردار خنزیر و کلبی اینگونه اجتماع نورزیده اند که بر جثه تو فراهم شده اند فانا لله و انا الیه راجعون کنایت از اینکه آنچه که بیامده اند در حکم لاشخور باشند و مانند سگان باشند که بر مرداری فراهم کردند یحیی بن محمد بن ابی فتیله روایت کند که اشعب طماع حیلتی بکار برد و بزغاله که داشت با زوجه خود دختر وردان گفت دوست میدارم که این بزغاله را بشیر خود دست شیر دهی و بپرورانی او نیز چنان کرد پس از آن بزغاله را نزد اسمعیل بن جعفر بن محمد بیاورد و گفت سوگند با خدای این بزغاله پسر من است چه بشیر زوجه من ببالیده و اینک بتو ارزانی داشتم که هیچکس را جز تو شایسته آن ندانم اسمعیل بدانست که بغتة از فن روزگار دچار خواهد شد بفرمود تا آن بزغاله را ذبح کرده مویش بستردند و پوستش از او بکندند برای بریان آماده کردند اشعب گفت عوض آنرا باز ده اسمعیل گفت سوگند با خدای با مره نزد من چیزی موجود نیست و تو ما را میشناسی و میدانی مکافات تو از میان نمیرود و عوض آن بتو میرسد چون اشعب از اسمعیل مأیوس شد از خدمت او بیرون آمد و بر پدرش جعفر بن محمد در آمد و چندان نعره و شهیق و فریاد و ناله برکشید که استخوانهای بر و پهلویش بر هم میخورد و چون آن آشوب و نفیر را برآورد و جعفر را متحیر و پریشان و مبهوت ساخت گفت مرا بخلوت با تو سخنی است گفت هیچکس با ما نیست که سخن ترا بشنود و نه چشمی بر تو نگران است که ترا ببیند گفت مختصر مطلب آنکه پسرت اسمعیل چون بزغالک

خوشحال

خونخوار بر پسرم برجست و در پیش چشم من سرش را چون گوسفند قربانی ببرید چون جعفر این سخن بشنید بترسید و مانند بید از باد بلرزید و نعره برکشید وای بر تو این سخن چیست و علت چه بود باز گوی چه خواهی و اراده کنی گفت هیچ اراده نکرده ام سوگند با خدای مرا در کار اسمعیل حیلتی نیست و این سخن را تاکنون هیچکس از من نشنیده و از این پس نخواهد شنید خدای اسمعیل را برای خیر داد این بگفت و اشک دیده چون قطرات سحاب فرو بارید و نفس سرد برکشید و اظهار اندوه و افسوس از فلک آبنوس برگذرانید جعفر گفت خدایت خیر دهد که این آتش فتنه و فساد را مشتعل نساختی و این داستان را فاش و آشکار ننمودی آنگاه درون سرای شد و دویست دینار سرخ برای اشعب بیاورد و از وی بسی معذرت بخواست و گفت این بدار از پس هر آنچه ترا محبوب افتد نزد ما موجود است دنانیر را اشعب بگرفت و بیرون شتافت از آنطرف جعفر با حالتی پریش و قلبی ریش روان شد و زمین و آسمان در نظرش یکسان همی نمود و اسمعیل را با خاطری آسوده و خیالی فراهم در مجلس خود فراهم مجلس خود دیگران شد چون اسمعیل پدرش را بدانگونه مکدر و افسرده نگریست سخت در عجب شد و بخدمت او بپای شد جعفر گفت ای اسمعیل آیا با اشعب اینگونه معاملت ورزیدی و پسرش را در پیش نظرش سر بریدی اسمعیل را خنده فرو گرفت و گفت ای پدر گرامی اشعب بزغاله ببضیعت و نشان بیاورد و آنداستان از اینجمله بگذاشت جعفر نیز آنچه از اشعب بر سرش وارد شده بود با اسمعیل بگذاشت و از حیلت و مکیدت او باز گفت هر دو تن در عجب رفتند و از آن پس هر وقت جعفر اشعب را میدید میگفت خدایت بوحشت و بیم درافکند چنانکه مرا ترسناک داشتی اشعب میگفت قسم بخدای آن ترس و بیم که پسر در ذبح بزغاله در من افکند از آن وحشتی که ترا در پرداختن دویست دینار پدیدار شد بزرگتر و دشوارتر بود عبدالرحمن بن عبدالله بن ابی بکر بن سلیمان بن ابی خیثمه که ملقب بعمرات است میگوید اشعب گفت نزد خالد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان شدم که بسؤال برفتم گفت تو بر طریقت درویشی هستی که من چنین کس و امثال او را چیزی عطا میکنم گفتم آری خدای مرا فدای تو سازد آنگاه گفت بپای شو اگر چیزی مقدور باشد میرسد من برخاستم و در بعضی کوچه های مدینه راه میسپردم ناگاه مردی مرا بدید و گفت ای اشعب اگر چنان باشد که خدای تعالی بفضل و کرم خود روزی [illegible] تو چه میکنی گفتم شکر خدای و شکر آن کس را که اینکار را انجام بیاورد بجای میآورم گفت چند نفر عیال داری چه دیده بودم گفتم گفت همانا فرمان کردم چندانکه زنده باشی ترا و عیال ترا وظیفه و مرسوم دهند گفتم کدام کس ترا باین امر مأمور داشته است گفت چندانکه آسمان بر فراز زمین است با تو نمیگویم گفتم این احسانی است که مشکور است گفت آن کس که مرا باینکار امر کرده است شکرگزاری ترا اراده نکرده است بلکه آرزوی او اینست که مانند تو شخصی را صله و انعام کند اشعب میگوید مدتها آن وظیفه را میگرفتم تا گاهی خالد بن عبدالله بمرد جماعت قریش و دیگر مردمان بر جنازه او حاضر شدند من بر جنازه اش حضور یافتم و آن مرد را که [illegible] من میرسانید مرا بدید و گفت ای اشعب چندانکه توانی موی سر و ریش خود را در این مصیبت برکن سوگند با خدای که این مرده همان است که آنچه من بتو میرسانیدم در حق تو مقرر و مجری داشته بود و سوگند با خدای همی آرزو میکرد که از چون تو کسی [illegible] لکن کرم ذاتی وجود فطری او مقتضی گردید که گاهی که از وی سؤال کردی با تو اینگونه معمول داشت اشعب میگوید از آنگاه که اینحال و این حرمان از آن آمال را بدیدم از هیچ حلال و حرامی روی برنتافتم مدائنی گوید روزی اشعب با کودکان گفت اینجا

عمرو بن عثمان است که مالی را قسمت میکند ایشان بدرب او بدویدند و برفتند چون در مراجعت آنها دیرکی افتاد گمان برد که این مطلب حقیقت دارد و خود نیز از دنبال صبیان شتابان شد و نیز مدائنی حکایت کند که روزی زیاد بن عبیدالله اشعب را بر خوان طعام بخواند چون مشغول شد مد بزغاله را بریان کرده در حضور زیاد بگذاشتند اشعب چنگی بیفکند و از آن پاره مقداری بدهان برد زیاد مردی بخیل بود و تحمل آن مهمان و آن درازدستی را نتوانست نمود سخت در خشم شد و با خدام خود گفت از زندانیان خبر باز دهید آیا برای ایشان پیشوائی هست که نماز بگذارد گفتند نیست و این اشعب از قاریان کتاب خدای بود گفت اشعب را بزندان درآورید و او را پیشنماز ایشان بگردانید اشعب گفت آیا راهی دیگر را پدید آری گفت کدام است گفت اصلحک الله برای تو سوگند میخورم که هرگز بزغاله را نخورم اینوقت او را رها نمود و دیگر مدائنی حکایت کند که روزی اشعب با مادر خود گفت چنان در خواب دیدم که ترا اندامت را با عسل طلا کرده و من نیز خود را پلیدی بیندوده ام مادرش گفت ای فاسق این علامت عمل خبیث تو است که خداوند عزوجل آنرا بتو پوشش کرده است گفت در اینخواب چیزی دیگر هم بود گفت آن کدام است گفت چنان دیدم که من از عسلی که تو در اندام داشتی لیسیدن گرفتم و تو از پلیدی که مرا باندام بود دلیسیدی مادرش گفت ای فاسق خدایت لعنت کناد و نیز چنان بود که اشعب را در مدینه با جاریه نیکروی نیکوئی علاقه افتاده نزد او شدی و او را حدیث راندی چون اینکار بسیار شد روزی همسایگان آنجاریه با او گفتند چه باشد که از اشعب چیزی بخواهی که او را مالی بسیار است آنجاریه امیدواری گرفت چون اشعب بدیدارش بیامد گفت همسایگان من با من همیگویند با این مهر و عطوفتی که اشعب با تو دارد از چه روی هیچ بتو نمیدهد چون اشعب این سخن عجیب را بشنید از منزل او بحالت نفرت بیرون شد و تا دو ماه بدو نزدیک نشد و از آن پس یکی روز بیامد و بر در خانه جاریه بنشست جاریه قدحی پر از آب بیاورد و با اشعب گفت این آب را بیاشام و از بیم دشنیع بیرون شو اشعب گفت تو بیاشام و از طمع بیاسای و دیگر مدائنی حدیث کند که روزی اشعب بحضرت امام حسین صلوات الله علیه درآمد و اینوقت اعرابی قبیح المنظر و مختلف الخلقه در حضور مبارکش حاضر بود چون اشعب او را بدید بتسبیح آمد و با حسین علیه السلام عرض کرد پدر و مادرم فدایت باد آیا رخصت میفرمائی بر روی پلیدی کنم اعرابی گفت آنچه خواهی چنان کن و با اعرابی کمانی و تیردانی بود و پس برای اشعب تیری بزه برنهاد و گفت سوگند با خدای اگر چنین کنی آخر پلیدی خواهد بود که برآئی کنایت از آنکه ترا میکشم و روزگارت را بآخر میرسانم اشعب چون آن پیکان بر خورده را بدید بر جان خود بترسید و بحضرت امام حسین صلوات الله علیه عرض کرد قربانت شوم همانا در اینحال قولنج مرا فرو گرفت کنایت از اینکه نیروی پلیدی ندارم در تاریخ یافعی مسطور است که از حکایات طمع اشعب اینست که وقتی در خواب چنان دید که او را قوچی است و مردی میخواهد از وی بخرد و سخن از قیمت مینمود و با اشعب گفت بچه قیمت میفروشی و او میگفت بفلان و فلان قیمت و بهائی گزاف گفت و آنمرد گفت بده درهم میخرم و اشعب گفت نمیدهم و در این اثنا از خواب بیدار شد و دید نه قوچی است و نه درهمی غمگین چشم برهم نهاد و خود در اینجواب رفت و از کثرت طمع دست دراز نمود و میگفت بیاور یعنی ده درهم را بیاور و نیز یافعی در ذیل احوال یزید بن حاتم مینویسد که چنین بود که در شهر رمضان هنگام افطار همی

مردم در مجلس تنی از حکام حاضر شده افطار میکنند و قاضی را رسم چنان بود که در هر شب یک گوسفندی کباب کرده بر خوان
طعام مینهادند و حاضران مشغول خوردن طعام میشدند لکن هیچیک را آن جرأت و جسارت نبود که طمع بآن گوسفند بریان اندازد
و دست دراز کند تا یکی شب طمع و طلب اشعب بجنبید و دست بیرحمی بآنخوان بریان دراز کرده مقداری برکند و بدهان
افکند قاضی خیره بدو درنگریست و از آن پس گفت ای جماعت در اینشهر رمضان که اکنون جماعتی ندارند امامت نماز بکند
گفتند ای آقای ما هیچکس ایشانرا نماز نمیگذارد اشعب بفراست بدانست که قاضی در تلافی آن کردار میخواهد او را همنشین
اهل زندان گرداند گفت اَصْلَحَ اللهُ القاضی آیا مصلحت جز این نیست گفت آن چیست گفت توبه میکنم که از اینگونه توبه میکنم که
دیگر جسارت نکنم و از گوسفند بریان چیزی نربایم قاضی ساکت شد و از فهم و فراست اشعب خندان گشت و از آن پس
اشعب آن جسارت اعادت ننمود و وقتی اشعب از حسنی مدینه شنید که میگفت بارخدایا مرا بمیران تا گناهان مرا بیامرزی
اشعب گفت ای فاسق تو از خداوند تعالی مسئلت مغفرت نمیکنی بلکه عمر ابدی میطلبی کنایت از اینکه خدای هرگز او را نیامرزد
و اگر مرگ او مشروط بغفران او باشد هرگز نخواهد مرد و دیگر از مدائنی مرویست که روزی اشعب وضو میساخت و غسل پای
راست فرو گذاشت و بهمان شستن پای چپ بر قانون اهل سنت کفایت ورزید گفتند از چه روی غسل پای راست را
بداشتی گفت زیرا که رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید اُمَّتی غُرٌّ مُحَجَّلونَ مِنْ آثارِ الوُضوءِ امتان من بواسطهٔ وضوئی که میسازند
و هر دو دست و هر دو پای و چهرهٔ خود را در حال وضو میشویند در میان دیگر امم چون اسبی نجیب و آزاده و میمون هستند که چهار
دست و پای و پیشانی آن سفید و علامت میمنت و نجابت و جلالت است و من دوست نمیدارم که دو دست و یکپایم اغر
محجل باشد و پای راستم مطلق و آسوده ماند و نیز مدائنی حدیث نماید در آنحال که اشعب روزی مشغول تغذی بود جاریهٔ او
اندر آمد زوجهٔ اشعب نیز با او طعام میخورد و چون اشعب او را بدید گفت بتغذی بنشین آنجاریه بنشست و ساق مرغ سنگخواره را
با اجزای آن که بر سفره نهاده بودند برگرفت و اهل مدینه این مرغ را عُرقوب البیت نامند اشعب از این حادثه که بر سرش
بیامد نیروی نشستن نداشت برخاست و بیرون شد و بازگشت و چون بیگانگان در بکوفت زنش که بر مرض و غرض و سوز
دل و اندوه خاطرش آگاهی داشت گفت ای تاریک چشم ترا چیست گفت درون خانه بشوم گفت آیا اجازت میطلبی با آنکه
تو خود صاحب خانه هستی اشعب گفت اگر من صاحب خانه بودم عرقوب در پیش روی این جاریه نبود راقم حروف گوید
چنانکه از این پیش در طی بعضی از مؤلفات خود اشارت کرده ایم وقتی یکی از امرای عظیم الشأن دولت علیه که مشغول بنای
عمارتی بود و آن عمارت متصل بخانهٔ مرحوم آقا محمد ابراهیم نواب طهرانی ملقب ببدایع نگار پسر مرحوم آقا محمد مهدی نواب بود در خلال
بنیان عمارت بدون اطلاع آن امیر مقداری از صندوقخانهٔ مرحوم بدایع نگار را جزو آن بنای جدید کرده بودند چون مرحوم بدایع
نگار اظهار تظلم نمود آن امیر معظم چون مردی متدین بود بدون اینکه اخبار نماید یکی روز بسرای بدایع نگار آمد بدایع نگار
که در اندرون سرای بود در پذیرائی آن مهمان معظم سرعت نگرفت و پس از مدتی که بیامد و تعظیم و تکریم بجای آورد امیر فرمود
ما بخانهٔ شما آمدیم و شما بدیدار من نمیآئید گفت شما بخانهٔ من نیامده اید گفت مگر این خانهٔ شما نیست گفت اگر خانهٔ من است چگونه
بی اجازت و قبول من صندوقخانهٔ مرا داخل عمارت خود میکنید آن امیر منفعل و شرمسار شد و باستمالت خاطر بدایع نگار

پرداخت

پرداخت رَحِمَ اللهُ مَعْشَرَ الماضین که اگر ظلمی میکردند ندانسته و ندانسته چیزی را غصب مینمودند با قدرت کامل در صدد استمالت
و رفع تکدر خاطر مظلوم برمیآمدند این بدایع نگار مردی ادیب و عالم و از طلبهٔ علوم دینی و مورخ و خوش صحبت و خوش محضر
بود و کتاب فیض الدموع که در واقعهٔ هایلهٔ کربلا است از تألیفات آن مرحوم است سالها با پدر مغفورم میرزا تقی لسان الملک
و بعد از ایشان با بازماندگان آن مرحوم طریق الفت و مصاحبت میسپرد در شعر و شاعری نیز طبعی موزون داشت متجاوز از شصت
سال روزگار بگذرانید و در اواخر زمان سلطنت شاهنشاه شهید سعید ناصر الدین شاه ذوالقرنین اعظم اعلی الله مقامه برگ فنا
در گذشت و در جوار ابن بابویه رضوان الله علیه نزدیک بمزار کثیر الانوار حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام پهلوی پدرش
مرحوم آقا مهدی نواب مدفون شد علیهم الرحمة و الغفران از عبدالله بن ابی بشر بن عثمان بن المغیره میگوید جمعی عظیم و
جمعی کثیر را از جانب بلاط که نام موضعی است در مدینه بشنیدم و بدانسوی شتابان شدم دیدم زنی بس بلند قامت را
میان گرفته اند و بهیکل او مشغول هستند و اشعب نیز در میان ایشان دفی در دست دارد و مینوازد و میخواند و میرقصد
و کفل خود را میجنباند و اینشعر را قرائت مینماید

اَلاَحَیَّ الَّذی خَرَجَتْ   قُبَیْلَ الصُّبْحِ فَاخْتَمَرَتْ
یُقالُ بِعَیْنِها رَمَدٌ   وَلا وَاللهِ ما فیها رَمَدٌ

و بدینگونه میگوید و میرقصید و میخواند و هر وقت از حاضران میگذشت دیگر باره بجانب ایشان بازمیشد تا با ایشان مخلوط میگشت
و آن زن روی میآورد و در روی او تفی میکرد و آن زن از این حرکات تبسم مینمود و میگفت اکنون ترا کفایت کرد مردمان
میگفتند این زن در ازمان جاریهٔ صریم مغنی بود و گاهی که صریم از این جهان سفر میکرد اعتراف نمود که وی دختر او است و او را
بخود ملحق داشت و چون صریم بمرد ورثهٔ او بحاکم بلد تظلم نمودند تا مگر او را از آن نسبت خارج نماید و میراثی بدو نگذارد جمعی
در حق آن زن شهادت دادند که صریم او را دختر خود خوانده است لاجرم حکمران شهر او را از جملهٔ ورثه مقرر داشت و ارث بدو
بداد و این صریم از تمام مردم بیشتر غنا مینمود و در غنا بدو مثل میزدند و میگفتند اَحْسَنُ مِنْ غِناءِ الصَّریمِ و از این پیش ذیل حالات
اشعب پاره کلمات او در هنگام عبور جنازهٔ صریم مسطور شد و دیگر در کتاب اغانی از احمد بن زهیر مسطور است که با اشعب
خبر دادند که نامزدی که یکی از ملحای روزگار بود بر طریقت و مذهب تو میرود و بنوادر و حرکات و اطوار تو رفتار مینماید و جماعتی
بصحبت و نوادر او رغبت کرده اند و گرد او فراهم میشوند اشعب بدانست که میخواهد دکان در بازار ظرافت و ملاحت او برگشاید
و اسباب کساد متاع او گردد لاجرم مراقب و مواظب او گردید تا بدانست که در مجلسی از مجالس قریش حاضر و ایشان را
بحکایات و اطوار خود مشغول و خندان میدارد پس بآنمجلس روی نهاد و بجانب او شد و گفت بمن رسیده است که
باطوار و افعال من تأسی جوئی و جماعتی را که از من مستفیض و بمن مألوف بوده اند هم اکنون اگر خود را مانند من میدانی همانکه (با خود مانوس کرده)
که من میکنم این بکنی ناگاه چهرهٔ خود را در هم کشیده دهن گردانیده و تشنج ساخت ناگاهی پهنای چهره اش از درازی بیشتر شد
و هیأتی اندر آمد که هیچکس او را بدانگونه نمیشناخت بعد از آن عنان از عرض چهره بطول رها ساخت و آنمرد گفت تو نیز چنان کن
و چندان صورت خود را اگر دانید که همیخواست چانه اش از سینه اش بگذرد و چنان گردید که کسی در شمشیر خود نگران شود

یعنی

یعنی چون کسی در تیغ آبدار بنگرد و صورت خود را در آن تیغ شفاف منعکس بیند ناچار باریک و دراز مینگرد و پس از آن ثیاب
خود را از تن فرو افکند و خود را محدب و قوزدار نمود و قوزی چون کوهان شتر بنمود و قامتش باندازهٔ یک شبر باندکی کمتر
گردید پس از آن ازار خود را بیفکند و همی پوست خایهٔ خود را بکشید چندانکه پوست خصیتین او زمین را ببسود آنگاه خصیتین را
رها کرده راه سپار شد و همی خمیده قدم میگذاشت و خایه های او زمین را در مینوشت بعد از آن بایستاد و بلندی و درازی
گرفت تا اینکه بطول قامت مردمان بس بلند بالا رسید سوگند با خدای مردمان از این حرکات چندان خندان شدند که بیهوش
بیفتادند و ناصری سرگشته و پریشان لب از گفتار ببست جز اینکه میگفت ای ابو العلاء از این پس بخیر که ترا مکروه نباید معاودت
نجوییم ما همه من شاگرد دبستان تو و تربیت یافتهٔ عرصهٔ آداب تو هستیم اینوقت اشعب برفت و ناصری را در بهت حیرت و تعجب
ناظر ساخت نوشته اند اشعب را احوال مطبوعه بود یکی اینکه از تمام مردم عصر خود از حیثیت عشرت اطیب بود و از جملهٔ ایشان
در نوادر و حکایات ملاحت آیات فزونی داشت دیگر اینکه در غنا و سرودی که شنیده بود از تمامت مردمان نیکوتر باز مینمود
دیگر اینکه از جملهٔ اهل دهر خود به حج معتزله بهتر قیام ورزیدی و مردی فرزانه از ایشان بودی ابراهیم بن مهدی از عبده پسر اشعب
از اشعب روایت کند که گفت بمن رسید که عبد الله بن عمر در نخلستانی که از آن او بود ثمارش را بصدقه میدهد پس بر شتری
آنگش برنشستم و نزد او شدم و گفتم ای پسر امیر المؤمنین ای پسر فاروق این شترم را از خرما گرانبار کن عبد الله گفت آیا تو
از جملهٔ مهاجرین هستی گفتم خدایا میدانی از مهاجرین نیستم گفت از جماعت انصاری گفتم اللهم لا گفت آیا از زمرهٔ تابعین
باحسانی گفتم امیدوارم که آنچه بتو امید دارم مقرون براستی گردد گفت آیا از ابناء سبیل باشی گفتم نیستم گفت پس بچه جهة
شترت را از تمر بار ور گردانم گفتم برای اینکه سائل هستم و رسولخدای صلی الله علیه و آله فرمود اگر سائلی سوار بر اسبی نزد تو
بیاید او را بر مگردان ابن عمر گفت اگر نخواهم که با تو بگویم که رسولخدای فرمود اگر سائلی سوار بر فرسی نزد تو بیاید و نفرمود
اگر بر شتری آنگش بسوی تو بیاید خواهم گفت لکن من لب از این سخن فرو می بندم چه حاجتی بآن ندارم زیرا که با پدرم عمر بن
خطاب گفتم اگر مردی سوار بر اسبی نزد من بسؤال بیاید آیا بدو عطائی بکنم عمر گفت همین پرسش که تو از من نمودی من از
رسولخدای کردم فرمود در وقتیکه پیادهٔ ترا در نیابد سوار را بده یعنی چون سائل پیاده باشد بر سوار مقدم است بعد از آن
عمر با من گفت اینک در اینجا اکنون پیاده را السؤال حاضر داریم با اینحال که تو بر شتری سوار هستی چگونه ترا چیزی عطا کنم گفتم
ترا بحق پدرت فاروق و بحق خداوند عز و جل و بحق رسول صلی الله علیه و آله قسم میدهم که شترم را از بار خرما گران گردانی
عبد الله با من گفت ما این شترت را از خرما گران بار کنیم و اگر مرا بحق خداوند و بحق رسولخدا سوگند دهی سوگند ترا تصدیق بکردم
و اگر مرا بحق پدرم سوگند دهی و بآن سوگند اقتصار جوئی تا مگر یکدانه خرما بتو دهم سوگندت را بجای نیاوردم چه از پدرم
شنیدم میگفت رسولخدای صلی الله علیه و آله فرمود در هیچ مسجدی برای امید اجر و ثواب رهسپار نشوید مگر بسوی مسجد الحرام
و مسجد من که بیثرب است و هر کس اجر بحق خداوند و حق رسولخدا سوگند دهد القسم را باید مقرون بصدق گرداند بعد از
اینکلمات با جماعت سودان که در آن اعمال و نخلستان موکل بودند گفت شتر اشعب را از خرما گرانبار کنید چون بیابان ما
گیری باینده با خود گفتم اینجماعت اهل طرب هستند و از سرور و طرب خرسند میشوند و اگر ایشانرا در طرب آورم باری نیکو بار

گیری

گیری کنند و خرما خوب بمن دهند پس گفتم ای پسر فاروق آیا اجازت غنا میدهی تا از نهرت سرود غنا کنم گفت
باختیار تست پس در تشبیب سرود گرفتم گفت اینصوتی بدیع نیست و همه وقت شنیده و دانسته ایم پس آوازی
دیگر که از مخترعات طویس مغنی بود در این شعر بخواندم

خَلِيلَيَّ مَا أُخْفِي مِنَ الْحُبِّ بَاطِلٌ ... وَدَمْعِي بِمَا قُلْتُ الْغَدَاةَ شَهِيدُ

عبد الله گفت در اینمعنی احداث صوتی کرده است که معرفتی بآن نداشتم پس اینصوت ابن سریج را بسرودم

يَا عَيْنُ جُودِي بِالدُّمُوعِ السِّفَاحِ ... وَابْكِي عَلَى قَتْلَى قُرَيْشِ الْبِطَاحِ

عبد الله گفت ای اشعب اینصوت همان آوازی است که یحیی الفؤاد مرادش یحرق الفؤاد بود یعنی آتش در دل میافکند
و چون عبد الله الثغ بود اینگونه گفت و الثغ الکنی را گویند که لام و راء را نتواند بر زبان بیاورد اشعب میگوید از آنوقت به بعد
عبد الله بن عمر بن خطاب مرا بدیدی میفرمود اینصوت را از بهرش اعاده کردم مصعب بن عثمان حکایت کند که اشعب سالم
بن عبد الله بن عمر را ملاقات کرد سالم گفت هریسه از بهر ما مهیا کرده اند هیچ میخواهی با ما شریک شوی اشعب گفت پدر و مادرم
فدایت باد البته میخواهم گفت بمنزل من بیای اشعب از نخست بسرای خود شد و داستان را بگفت زوجه اش گفت عبد الله بن عمر
ترا دعوت کرده است گفت سفرهٔ عبد الله برگشاده و همیشه در دسترس حاضر است لکن دعوت سالم بهیچگونه غفلة و فلتة
اتفاق نیافته و مرا چاره نیست جز اینکه نزد وی شوم گفت اگر چنین کنی و خلف وعده نمائی عبد الله با تو غضبناک میشود اشعب
گفت نزد سالم میشوم و طعام میخورم و از آنجا نزد عبد الله میروم پس بسرای سالم شد و چون طعام حاضر کردند اشعب در
خوردن طعام مانند کسیکه رنجور باشد و اشتهای کامل نداشته باشد غذا میخورد سالم گفت ای اشعب چندانکه میتوانی بخور
و آنچه از تو باز ماند بمنزل خودت حمل کرده گفت پدرم و مادرم برخی تو باد من نیز همین اراده را دارم سالم گفت الغلام این
طعام را بمنزل اشعب رسان غلام خوان طعام را برگرفت اشعب نیز با او بمنزل خود در وی نهاد و آن طعام را بسرای خود در برای
زوجه اش ببرد زوجه اش مشتی بر کله اش بزد و گفت مادرت بعزایت نشیند عبد الله سوگند خورده است که تا یکماه با تو سخن
نکند اشعب گفت تو مرا با او بحال خود بگذار و مقداری زعفران بمن آر زوجه اش زعفران را بیاورد اشعب بگرفت و بگرمابه
اندر شد و آن زعفران را بصورت و هر دو دست خود بمالید و در حمام درنگ نمود تا مانند آبی زرد آنگاه با آن چهره
و دستهای زرد بیرون آمد و بر عصائی تکیه کرده مانند بیماری که بحصبه دیرقان دچار گردیده و چون بزرد گردیده همی
بلرزید و پاکشان بسرای عبد الله بن عمر در آمد چون دربان عبد الله اشعب را با آن حال دلشکستگی و لرزه و رعده بدید گفت
ویحک از رنجوری باینحال اندر شدی پس نزد عبد الله شد و او را از اشعب بیاگاهانید چون اشعب بمنزل عبد الله در آمد اتفاقا
سالم بن عبد الله نیز نزد او حضور داشت اینوقت اشعب بر رعده و لرزش خویش بیفزود و قدم نزدیک بقدم دیگر همی
برداشت و نالان بنشست و چنان بنمود که از شدت ضعف و نقاهت قدرت نشستن ندارد و همی از این پهلو بدان پهلو
میشد عبد الله چون اینحال را گران گردید گفت ای اشعب ما بر تو ستم نمودیم که ترا بخشم و غضب در سپردیم سالم که یکساعت
قبل از آن اشعب را در سرای خود صحیح و سالم مشغول خوردن طعام دیده بود چون اینحال و هیئت را در وی مشاهدت

کرد

کرد از کمال استعجاب گفت وای بر تو مگر نه ساعتی قبل نزد من بودی و هریسه بخوردی اشعب با نهایت ضعف و آوازی باریک گفت کدام خوردن طعام مرا در من بدیدی نگفتی سالم بیشتر شد و گفت آیا با تو چنین و چنان نگفتم و تو با من چنان و چنین نگفتی اشعب در نهایت استقلال و قدرت و سخت روئی گفت بر تو مشتبه شده است سالم را شگفتی و عجب برافزود و از شدت تحیر گفت لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلَّا بِالله من هرگز گمان نمیکنم شیطان رضا دهد که تو را همانند گرداند وای بر تو آیا آنچه گوئی از روی جد گوئی اشعب گفت اگر گیاه از این پیش تاکنون من از منزل خود بیرون شده ام چنین و چنان شرط بر من باد چون عبد الله بن عمر اصرار سالم و انکار اشعب بدید برآشفت و گفت ویک دور شو مادر ترا مباد آیا میخواهی او را باین تزاویر و تدابیر مبهوت سازی اشعب گفت جز بحق و راستی سخنی نکرده ام سالم بیچاره ماند و عبد الله نیز راه سخن را مسدود دید و گفت ترا بزندگانی خودم قسم میدهم با من براستی سخن کن و از خشم و غضب من در امان هستی اینوقت اشعب گفت من بصدق سخن بگردم قسم بجان تو سالم راست گفت و از آن پس داستان خود را از آغاز تا انجام باز نمود و عبد الله چندان بخندید که بر پشت افتاد و دیگر اسمعیل بن جعفر بن محمد اعرج حکایت کرده است که اشعب با او گفت وقتی جماعتی از جوانان قریش نزد من آمدند و گفتند از تو خواستاریم که سرودی از انواع تغنی برای سالم بن عبد الله بن عمر بن خطاب فرو خوانی و با آنچه با تو گوید ما را خبر دهی و با اینکار مبلغی خطیر که مرا فریب میداد مقرر داشتند من با آن عهد نزد سالم شدم و گفتم ای ابوعمر همانا مرا در خدمت تو حق مجالست و حرمت مودت و علو رتبت است و من بترنم حریصم گفت ترنم چیست گفتم غنا و سرود است گفت در چه وقت گفتم در خلوت آیا با برادران و مصاحبان جانی در زیر تکاه آمال و امانی و من دوست میدارم ترا بشنوانم اگر ترا مکروه افتاد لب فرو بندم این بگفتم و بتغنی پرداختم گفت در اینصورت باش و باکی نمیکنم پس از خدمتش بیرون شدم و الحکایت را با جوانان قریش بگذاشتم ایشان از این حکایت در عجب شدند و گفتم در چه چیز برای او غنا راندی گفتم در این بیت

قَرِّبا مَرْبِطَ النَّعامَةِ مِنِّي　　لَقِحَتْ حَرْبُ وائِلٍ عَنْ حِيالِ

گفتند این غنائی سرد و بارد است و حرکتی در آن نیست و ما بدانکار راضی نمیشویم چون نگران این سخن شدم و بیمناک گردیدم که آنچه برای من قرار داده اند از میان برود باز شدم و به سالم گفتم ای ابوعمر سرودی دیگر میدانم گفت مرا با تو چه سرو کار است او را مجال سخن ندادم و از هوش تغنی کردم گفت در اینصورت نیز باکی نمیکنم پس نزد جوانان رفتم و بگفتم گفتند چه صوتی برایش بسرودی گفتم این شعر را تغنی نمودم

لَمْ يُطِيقُوا أَنْ يَنْزِلُوا وَنَزَلْنا　　وَأَخُو الحَرْبِ مَنْ أَطاقَ النُّزالا

گفتند این صوتی طرب انگیز و بهجت آمیز نیست دیگرباره بدو شدم گفت دیگر چیست او را مجال امر و نهی ندادم و در این شعر تغنی نمودم

غَيَّضْنَ مِنْ عَبَراتِهِنَّ وَقُلْنَ لِي　　ماذا لَقِيتَ مِنَ الهَوَى وَلَقِينا

سالم گفت نهلا نهلا و تحسین نمود و بسکوت امر فرمود گفتم سوگند با خدای چنین نتواند بود مگر اینکه فرمان کنی این خیل ممتاز خرمای مدینه را که از صدقه عمر است با من گذارند سالم گفت از آن تو باشد پس آن خیل را برگرفتم و با کمال وقار و دامن کشان و خرامان نزد جوانان قریش برفتم گفتند حکایت چیست و این خرام و تبختر از چیست گفتم این بیت را

برای شیخ تغنی کردم غَيَّضْنَ الخ بطرب اندر شد و آنچه در حق مغنیان میدید بمن عطا کرد اما با ایشان دروغ سخن کردم زیرا که سالم آنچه بمن داد برای سکوت من بود و عبد الله بن مصعب گوید وقتی جریر شاعر بمدینه آمد مردمان گردش انجمن همیکردند و از وی خواستار قرائت اشعار شدند و از اشعارش پرسش کردند جریر برای ایشان انشاد میکرد و آن جماعت میشنیدند و میآموختند و میرفتند لکن اشعب از میانه ملازمت او را و از وی جدا نگشت جریر ملول شد و گفت جلوس تو از دیگران بیشتر و سؤال تو کثیرتر است گمان میبرم که از جمله ایشان خبیث‌لئیم‌تر است اشعب گفت یا ابا حزره سوگند با خدای منفعت من برای تو از دیگران بیشتر است جریر گفت این حال چگونه است گفت من شعری را از اشعار تو بیاموزم و نیکو و جید میگردانم گفت چگونه چنین کنی پس این شعر او را تغنی نمود

يا أُخْتَ ناجِيَةَ السَّلامُ عَلَيْكُمُ　　قَبْلَ الرَّحِيلِ وَقَبْلَ لَوْمِ العُذَّلِ
لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ أَنَّ آخِرَ عَهْدِكُمْ　　يَوْمَ الرَّحِيلِ فَعَلْتُ ما لَمْ أَفْعَلِ

میگوید چون این شعر را تغنی را بسرود جریر را چنان حالت بگشت و در طرب رفت و از شدت طرب بگریست که همی چون کودکان بدو تغیر دید که زانویش بر زانویش ملتصق گشت و گفت گواهی میدهم که تو شعر مرا نیکو کنی و تازگی بخشی پس از اشعار خود چندانکه اشعب میخواست بدو داد و مبلغی زر سرخ و جامه بدو عطا فرمود مصعب حکایت کند که ام عمر دختر مروان اقامت حج نمود و اشعب را حاجب خود قرار داد و گفت تو مردم مدینه و مراتب ایشان شناسائی داری هر کس را باندازه مقام خود اجازت بده پس ایشان بیامدند و ام عمر جلوس کرد و سر فرو افکند تا هنگام قیلوله رسید و بآسایشگاه خود برفت در اینحال طویس مغنی بیامد و با اشعب گفت اجازت بجوی تا بحضور ام عمر در آیم اشعب گفت امروز مدتی بنشسته و اکنون خسته باندرون شده طویس گفت ای اشعب یکی دو روز بمنصب حجابت منصوب شدی و باندازه دو پشکل کار کنی و دو مو برانوانی قطع نمود چون اشعب این کلمات را بشنید در بکوفت و نزد ام عمر در آمد و گفت ای دختر مروان ترا سوگند بخدای میدهم که خود در اشتر زبان طویس که اینک بر در ایستاده منفکن مرا از زبان او و چار سفرهای ام عمر اجازت داد تا طویس در آمد و با ام عمر گفت وَاللهِ لَئِنْ كانَ بابُكَ غَلْقًا لَقَدْ كانَ بابُ أَبِيكَ فَلْقًا سوگند با خدای اگر در بسرای تو بسته است در سرای پدرت گشاده بود پس از آن دف خود را بیرون آورد و بنواخت و باین شعر تغنی نمود

ما تَمْنَعِي يَقْظَى فَقَدْ تُؤْتِينَهُ　　فِي النَّوْمِ غَيْرَ مُصَرَّدٍ مَحْسُوبِ
كانَ المُنَى بِلِقائِها فَلَقِيتُها　　فَلَهَوْتُ مِنْ لَهْوِ امْرِئٍ مَكْذُوبِ

ام عمر گفت کدام یک را بهتر خواهی صله عاجل و خوری را یا صله که بدقتی دیگر بتو رسد گفت هر دو را ام عمر بفرمود تا هر دو را البته بدو دادند مدائنی داستان میکند که ولید بن یزید بن عبد الملک چون زوجه خود سعده را مطلقه ساخت و بعد از آن در مفارقت آن ماه آسمانی پشیمانی گرفت و باندوهی بزرگ دچار گردید اشعب را احضار نمود و گفت ای اشعب ده هزار درهم بتو عطا میکنم بدان شرط که رسالت مرا بسعده باز رسانی اشعب گفت آن را حاضر کن تا بنگرم و ایدون تا بیاوردند اشعب بگرفت و بر دوش خود حمل کرد و گفت ای امیر المؤمنین رسالت خود را بفرمای گفت بسعده بگو ولید با تو میگوید

بر آن بوزن کمش عمرت بر زانو نشسته زانو و چلودست و پا راه رفتن و جلاد و مردان … تاج

أَسُعْدَةُ هَلْ إِلَيْكِ لَنَا سَبِيلُ ... وَهَلْ حَتَّى القِيَامَةِ مِنْ تَلَاقِ
بَلَى وَلَعَلَّ دَهْرًا أَنْ يُؤَاتِي ... بِمَوْتٍ مِنْ خَلِيلِكِ أَوْ طَلَاقِ
فَأُصْبِحَ شَامِتًا وَتَقَرَّ عَيْنِي ... وَيُجْمَعَ شَمْلُنَا بَعْدَ افْتِرَاقِ

ای سعده آیا بعد از این مفارقت برای من و تو تا قیامت مواصلتی خواهد بود و روزگار گردشی بخواهد کرد و شوهر ترا مرگی بخوا رسید یا ترا طلاق بخواهد داد تا دیگر باره با هم فراهم شویم و چشم من بچشم تو روشن گردد و اشعب بدر سرای آن زن و سرای دلربائی بیامد و سعده را از آمدن اشعب خبر دادند سعده بفرمود تا فرشی از دیبا و حریر برای آنکوری کاخ ملاحت و صباحت بگستردند و چون ماه برج دلبری بر آن بر نشست و اجازت داد تا اشعب اندر آمد و آن شعر را که ولید بفرموده بود بر دی قرائت نمود سعده با خدمه خود گفت این فاسق را بگیرید اشعب گفت اکنون من این رسالت را در عوض ده هزار درهم بگذاشتم سعده گفت سوگند با خدای یا ترا میکشم یا آنچه گویم بولید برسانی چنانکه هرچه گفت من تبلیغ کردی اشعب گفت در ازای تبلیغ این رسالت چه چیز من بخواهی بخشید گفت این بساط را که بر آن بر نشسته ام با تو گذارم گفت از فراز آن برخیز سعده برخاست و اشعب آن بساط را بر هم نوردید آنگاه گفت فدایت گردم رسالتی در انفرما گفت با او بگو

أَتَبْكِي عَلَى لُبْنَى وَأَنْتَ تَرَكْتَهَا ... فَقَدْ ذَهَبَتْ لُبْنَى فَمَا أَنْتَ صَانِعُ

کنایت از اینکه آن غزال رمیده و دیگر مرتع چریده را امید بازگشت و خود کرده را تدبیر نیست پس ... ولید درآمد و آن شعر را که حدیث از مفارقت ابدی کردی بخواند ولید را حال دیگرگون شد و گفت آه که مرا بکشتی سوگند با خدای جان از تنم بیرون کردی و بهجر جانان دچار ساختی اکنون ای پسر زانیه نگران هستی که با تو چه خواهم کرد از سه کار یکی را اختیار نمای یا اینست که ترا سرنگون بچاهی در اندازم یا از سرای قصر از سر بر زمینت بیفکنم یا با این گرز که بدست اندر است ضربتی بر وقت فرود آورم اشعب با کمال قوت قلب گفت هیچیک را معمول نخواهی داشت گفت چگونه گفت تو آن سر را که در آن دو چشم باشد که بر دیدار ما و سیمای سعده نگران گشته است آزار نمیرسانی ولید گفت ای فرزند زانیه براستی سخن کردی از نظر من دور شو و بروایت هیثم بن عدی چون اشعب آن شعر ولید را (اسعده الخ) بخواند سعده گفت لا والله هرگز اینکار نخواهد شد و چون این شعر را خواند بلی آری ممکن است اگر شوهر سعده بمیرد یا او را طلاق دهد سعده گفت انشاءالله شوهرم نخواهد مرد بلکه خدای ولید را بخواهد کشت و چون اشعب شعر سوم را (فاصبح الخ) سعده گفت بلکه شماتت دشمن بولید نصیب خواهد گشت الی آخر الخبر و از این پیش در ذیل احوال ولید بن یزید بصدر این خبر اشارت رفته بود و در روایتی که مذکور گشته از این روی در این مقام کاملاً مسطور شد و نیز هیثم بن عدی حکایت کند که ولید بن یزید فرمان کرد که اشعب را ... اسب چاپار بخدمتش حاضر کنند چون او را بحضور آوردند فرمان داد تا قبائی بر عورتش بر کشیدند و دم بوزینه بر آن ... دادند و نیز زنگهای بسیار بر هر دو پایش بر بستند و جلاجل بر گردنش بیاویختند آنگاه او را با چنین هیکل عجیب و هیئت غریب نزد ولید حاضر ساختند چون ولید او را بدینصورت و هیئت بدید بخندید و از آن پس آلت رجولیت خود را نمودار ساخت اشعب میگوید نگران او شدم گوئی انی روغن مالیده بود و بعد از آن گفت وای بر تو بر اصمّ یعنی بر آلتش سجده کن

پس سجده بنمودم و سر خود بلند کرده سجده دیگر بنمودم ولید گفت این سجده دوم چه بود گفتم سجده نخستین برای ... دو دومین برای خصیتین تو بود ولید بخندید و بفرمود تا آن جلاجل و اجراس و قبان دوم را از من برگرفتند و عطائی بزرگ با من بنمود و از آن پس همواره در زمره ندیمان او اندر بود تا گاهی که او را بکشتند و از این پیش در ذیل احوال یزید بن ولید باین داستان باندک تفاوتی اشارت رفت وقتی مردی با اشعب گفت برای زیاد بن عبدالله حارثی قنیة از پوست بیاوردند که ده هزار درهم قیمت داشت اشعب گفت زنش مطلقه باد که اگر قنة الاسلام هم باشد ده هزار درهم بها ندارد یکی گفت در میان آن جبه وشی ابریشمینه است که بیست هزار درهم قیمت آنست گفت مادرش زانیه باد که اگر از پر و پرز لطیف بالهای فرشتگان در میان آن باشد بیست دینار نیارزد مصعب بن عبدالله زبیری حکایت کند که پدرش گفت از اشعب شنیدم که مردی از فرزندان عامر بن لوی که از تمام مردمان عصر بخیل تر و ناخوش روی تر و دشوارتر بود و والی مدینه شد و روز و شب در طلب من و مصاحبت من مراقبت داشت اگر از وی فرار میکردم با جماعتی از شرطیان بمنزل من هجوم میآورد و اگر در موضعی دیگر بودم جمعی را در طلب من میفرستاد و مرا از جانب آن سرای و آن مرد جلب میکرد و مرا مجبور میداشت که او را حدیث گذارم و بخندانم و هیچوقت لب از حدیث فرو نبندم و او را خوابی و مرا راحتی نبود و نه مرا اطعام و انعام و احسان میفرمود از این روی در بلائی عظیم و مشقتی استوار گرفتار شدم و زمان حج در رسید با من گفت بایست ملازم رکاب من باشی گفتم پدرم و مادرم فدای تو باد علیل و رنجورم و نیت حج نکرده ام گفت ای اشعب مگر کعبه آتشکده است سوگند با خدای اگر با من نیائی ترا بزندان جای دهم تا بار کردم ناچار با نهایت کراهت ... او راه برگرفتیم چون در منزل فرود شدیم چنان نمود که بروزه اندر است و خود در انجواب اندر آورد تا من بدیگر کار مشغول شدم پس از آن هرچه در سفره داشت بخورد و با غلام خود فرمان داد تا دو گرده نان با نمک بمن اطعام نماید من گمان کردم وی روزه است و یکسره منتظر مغرب بودم و افطارش را متوقع گردیدم چون نماز مغرب بگذاشتم با غلامش گفتم امیر چه انتظار دارد که افطار نمیکند گفت مدتی است آنچه باید بخورده است گفتم مگر روزه نبود گفت نبود گفتم آیا باید من گرسنه بمانم گفت طعامی برای تو مهیا گردانیده است بخور پس آن دو گرده نان را با مقداری نمک نزد من بیاورد ناچار بخوردم و از شدت گرسنگی چون مردگان بیفتادم چون بامداد شد راه برگرفتیم تا بمنزلی فرود شدیم با غلامش گفت یک درهم در بهای گوشت بده و بیاور چون حاضر کرد گفت پاره از آن را برای من کباب کن کباب کرد و بخورد آنگاه دیگی را حاضر بر نهادند چون بجوشش آمد گفت پاره از آن را بیاور و آن را نیز بخورد پس بدانگونه تمام آن گوشتها را بگرفت و بخورد و من بدان نگران بودم و هیچ چیزی بمن نداد و چون جز کوفته را تناول کرد گفت ای غلام اشعب را اطعام کن و دو گرده نان بجانب من افکند نان را برگرفتم و نزدیک دیگ شدم جز مقداری آب بی گوشت و استخوان نمانده بود پس آن نان را بخوردم اینوقت انبانه بیاوردند که مقداری میوه خشکیده در آن بود مشتی از آن برگرفت و بخورد و اندکی بادام با پوستش در دستش بجای ماند که هیچ دندانی آن کارگر نبود با جان خود بمن افکند و گفت ای اشعب بخور خواستم یکی را بدندان بشکنم مقداری از دندانم را درهم شکست و در پیش رویم بیفتاد و بجائی دیگر شدم تا سنگی بدست کرده آن لوز را بشکنم

پس سنگی بیاوردم و بر آن با دام زدم یا دام از زیر سنگ بپرید من از پی آن دویدم گرفتم در اینحال که در آنحال بودم ناگاه
بنو مصعب یعنی پسر ثابت و برادرانش نمایان شدند فریاد برکشیدم الغوث الغوث پناه بخدا و بشما میآورم ای آل زبیر
بمن آئید و مرا دریابید پس بجانب من بتاختند و چون مرا بدیدند گفتند ای اشعب وای بر تو چیست گفتم مرا با خود ببرید
و از مرگ برهانید پس مرا با خود حمل کردند پس با دست خویش مانند جوجه که در طلب رزق از پدر و مادر بال زنان گرده (؟)
بال افشان شدم گفتند وای بر تو چیست ترا گفتم اکنون وقت صحبت و حکایت نیست از آنچه با خود دارید بدهانم اندر افکنید
چه از رنج زحمت و جوع برده ام و سه روز است تا شکم گرسنه میگذرانم ایشان اطعام من پرداختند تا جانم باز گشت
و ایشان مرا در محلی حمل کردند بعد از آن گفتند از داستان خود حکایت کن پس حدیث خود را از آغاز تا انجام باز گفتم و دندان
شکسته خود را با ایشان بنمودم بجمله بخنده در آمدند و همی کف بر کف زدند و گفتند وای بر تو چگونه بچنگ این مرد در افتادی این شخص
بخیل ترین و زبون ترین خلق خدا است من سوگند خوردم که اگر تا دامیکه این مرد حاکم مدینه باشد بشهر مدینه اندر شوم زوجه ام
مطلقه باشد و تا حکومت مدینه با او بود بمدینه نرفتم حماد بن اسحق از پدرش روایت کند که زیاد بن عبدالله حارثی از جمله
بندگان یزدان بخیل تر بود دیگر روز برای یکی از فرزندان خود ولیمه ترتیب داد و مردمان طبقه بطبقه بر خوان می نشستند لکن
سیر نمیخوردند و چون مردمان رنجور را گول میداشتند چه بر بخل میزبان آگاهی داشتند و از جمله اطعمه که حاضر کردند بزغاله حکایت بخیلان
کباب کرده بود هیچکس رغبت نمیکرد که بآن دست یازد و تا سه روز آن بزغاله را بر سفره طعام بگردانیدند و هیچکس
دست بآن نیازید تا گاهی که مدت ولیمه بپایان رسید اشعب که وی یکی از مجالسین بود گفت زنش مطلقه [illegible]
مدت عمر و بقای این بزغاله بعد از آنکه ذبحش کردند و کباب نمودند بیشتر از مدت قبل از ذبح آن نباشد کنایت از اینکه اگر
شش ماه یا یکسال زنده بود و در جهان بپائید بعد از آنکه کشته و کباب شد بواسطه بخل و لئامت زیاد از آن [illegible]
ماند هیچکس از خوف زیاد دست بآن نخواهد سود آنمرد از این سخن بخندید و زیاد هم بشنید و بتغافل بگذرانید [illegible]
کند که وقتی یکی از نویسندگان زیاد بن عبدالله حارثی طعامی بدو بفرستاد و آنوقت طعام نخورده بود [illegible]
شد و گفت با این طعام چه سازم با اینکه شکم از غذا سیر کرده ام و از کمال خشم گفت اهل صفه را بخوانید تا از آن بخورند [illegible]
زیاد گفت سبب احضار اهل صفه چیست تفصیل را باز گفتند گفت زیاد در آگاه کنید که در این خوان [illegible]
شیرین و حلوا و مرغ و جوجه بچه اندر است چون زیاد بشنید فرمان کرد تا سرپوش از آن برگرفتند و چون آن [illegible]
نفیس را بدید از کرده خود و از احضار اهل صفه پشیمانی گرفت و بفرمود تا خوان طعام را برگرفتند و محفوظ داشتند و از آن طرف
اهل صفه بیامدند و زیاد را از حضور ایشان خبر دادند چون بهانه بدست نداشت گفت به یکیها [illegible]
و جمله را بزندان در افکنید چه ایشان در مسجد رسولخدای صلی الله علیه و آله بادی ناخوش میدهند [illegible]
میرسانند جمعی در حق ایشان زبان بشفاعت برگشودند و بعد از مکالمات بسیار گفت ایشان را سوگند بدهید که دیگر چنین کار
نکنند آنگاه براه خود گذارید عمر بن شبه از دیگران روایت کند که ابان بن عثمان از دیگر معاصران بشیر مزاح [illegible] بازی
و عبث بگذرانیدی و کار او در این ماده بانجا کشیده بود که شبا هنگام در اهالی مدینه بمنزل مردی که او را مردمان [illegible]

برنهاده

برنهاده بودند و اگر بشنیدی بخشم و ستیز اندر شدی برآمدی و میگفت من ابان بن عثمانم و لقب او را با فریادی سخت بر زبان میراند
و آنمرد چون آن لقب مستهجن را بشنید آشفته میشد و بدشنامهای خیلی ناخوش او را برمیشمرد و ابان میشنید و بخندید و بر
قوت روح و جان و جسم و [illegible] افزوده میگشت راقم حروف گوید در میان مردم همیشه از این قبیل کسان بوده اند
مذاق ایشان هیچ چیز از شنیدن دشنام گواراتر و لذیذتر نیست از بدایت ابداء برخیزند و یکسره انتظار برند که با چه تدبیر
بفحوشش واقع شوند و فرقه از درویش را که ملامتی نامند شغل خویش را بهمین قرار داده اند که با فعالی اقدام و [illegible]
روشی پردازند که مردمان بدشنام و طعن و لعن و استهزای ایشان مبادرت نمایند و ایشان را بفحش و ضرب در سپارند لکن جمعی
از متمکین عرفا و اهل حقیقت نیز بر این طریقت میرفته اند چنانکه در ذیل احوال ایشان مسطور است و در این عصر پاره کسان باین شیمت
هستند چنانکه کربلائی عباسعلی کمرکچی که بعمل عصاری روز میگذاشت و چندیست مرحوم شده است با قامتی بلند و هیکلی از جسم
و هیئتی باشکوه و لحیه انبوه و بضاعتی کامل همواره با مردمان بعنوانی در میآمد که ناشناخته یا شناخته دشنامها میشنید و [illegible]
میگفت و اگر بمزاح یا بجد مقصود خود را [illegible] متعمدا زیانی بشخص وارد مینمود تا دشنام بسیار میشنید و غرامت از زیان را
بالمضاعف میداد و میگفت اکنون حالتی خوش دریافتم و طبعم شکفته گشت و سینه ام از تنگی برست و او را در زاویه مقدسه
حضرت عبدالعظیم عمارت و بوستانی دلگشا و مطبوع است که زوار در آنجا سکونت گیرند و اجرت دهند راقم حروف نیز
روزها و شبها با کسان و اقارب در آنجا بگذرانیده و از تقبیل آستان ملایک پاسبان حضرت عبدالعظیم علیه التحیة و التسلیم
ماجور و مثاب و برخوردار گشته است و نیز پاره از محترمین تجار هستند که علیل المزاج و همیشه خشمگین و گره در جبین دارند و
چون باین عنوان در آمدند رفع لقاهت و کدورت ایشان میشود گوئی مفرح یاقوت یافته و بساط انبساط یافته اند بالجمله راوی
گوید یکی روز که نزد ابان نشسته اشعب نیز حضور داشت ناگاه مردی اعرابی نمودار و شتری با او همراه بود و این مرد اعرابی
سرخ روی و موی و کبود چشم و با دیداری مهیب و همواره از شدت خشم و غضب افروخته و مانند پیچیده ماری در لهب
نشان شر و گزند از دیدارش پدیدار بود و هیچکس بدو نزدیک نشدی چرا که بدشنامش در سپردی و بروی نفیر برآوردی
و او را از پیش براندی اشعب چون آن شکل نامطبوع و دیدار ناخوش و خوی ناپسند و شمایل نامحمود و خوی درشت و کلام
غلیظ و صدای ناخجسته را بدید و بشنید با ابان بن عثمان گفت سوگند با خدای سبحانی این عرب بیابانی [illegible]
بیاید او را بخواند و صحبتی براند و اخلاقش را باز دانست پس در طلب او برآمدند و گفتند بشتاب که امیر ابان بن عثمان ترا
احضار فرماید اعرابی بیامد و سلامی خشم آلود براند ابان از نسبش بپرسید اعرابی از پدرش و جدش باز گفت ابان با
زبانی چرب و بیانی گرم گفت ای خالوی من خداوند ترا زنده و دوستی ترا فزاینده کرد [illegible] اعرابی چون [illegible]
خشم و ستیزه بلرزه و رعده بنشست ابان گفت سالها که در طلب شتری مانند شتر تو بودم و بدین نشان و صفت [illegible]
و قامت و سینه و رنگ و اخفاف و اوصاف نیافتم شکر خدا که [illegible] مطلوب خود کامران شدم
بر چنین شتری هموار راهوار ستوده [illegible] ستوده رفتار ستوده موی ستوده [illegible]
شعار برخوردار گردیدم آیا این شتر را میفروشی گفت ایها الامیر میفروشم و آن شتری زبون و لاغر و شکسته حال بوده

ده دینار ارزش نداشت ایان گفت یکصد دینار از تو خریدارم اعرابی چون نام صد دینار بشنید شادان شد و بادی در چهره
نمایان کرد و آثار سرور و غرور در دیدارش نمودار گشت و آیات طمع از جبینش آشکار آمد اینوقت ایان روی با اشعب آورد
و گفت وای بر تو ای اشعب این خالوی گرامی و خال بیهمال من از اهل تو و اقارب تو است یعنی در طمع و طلب با تو از یک
پستان شیر دار یکجوی آب خورده و از یک سبوی کامیاب شده آنچه داری برای او حاضر گردان اشعب گفت پدرم و مادرم
فدای تو باد بلکه بر افزون کفایت از آنکه طمع و طلبش بر من غلبه دارد ایان گفت ای خالوی عزیز دانسته باش که این شتر تو
افزون از شصت دینار ارزش ندارد و من از روی علم و بصیرت بر زیادت رفتم و این زیادت از آنست که وجه نقد موجود
ندارم لکن پاره از اشیاء و متاع که مساوی یکصد دینار باشد بتو عطا کنم چون اعرابی این سخن بشنید بر طمعش بیفزود و یقین کرد
امتعه که امیری نامدار بدو دهد البته دویست دینار بیشتر خواهد بود پس با کمال شوق و شعف و قبول قلب و اجازت طبع
گفت ایها الامیر پذیرفتار هستم این هنگام ایان سخنی پوشیده با اشعب گفت و اشعب چیزی سرپوشیده برآورد ایان گفت
آنچه بیاوردی بیرون بیاور اشعب عمامه از خز که از روزگار نوح طی صبوح و صبوح کرده و چهار درهم بها داشت با کمال اعزاز
نمودار کرد ایان گفت ای اشعب قیمت ثبت و بهایش را بازنمای اشعب گفت این عمامه را مختصر نتوان گرفت چه دارای
مقامات عالیه و هنگامه است امیر را آن شناخته اند و دلها آن باخته اند امیر کبیر این عمامه خطیر را در اعیاد شریفه بر فرق شریف
برنهاده و جماعت ارکان و خلفای بزرگ و زرکار را با همین عمامه که حافظانه اش بوده ادراک فرموده است اگرچه بحقیقت
نتوان قیمت نهاد اما در ظاهر پنجاه دینار بها دارد ایان با اینکه چنان نمود که بس ارزان قیمت نهاده گفت بمبارکی در پیش
روی خال گرامی بگذار و با ابن زنجی که منشی و کاتب او بود گفت قیمتش را ثبت کن و او بنوشت و عمامه را در حضور اعرابی
بگذاشت اعرابی شتر از نگاهی بنمود و فسادی بزرگ در کار بدید و از سورت غضب همیخواست اجزای اعلی و اسفلش از
بپاره اندر شود اما نیروی سخن کردن نداشت آنگاه ایان گفت شب کلاه مرا بیاورید برفتند و کلاهی دراز بیاوردند که از
دکه روغن چراغ و دخمه کثافت و چرکینی ازها و سراغها داشت و وسخ و چربی آنچه از آن در نوردیده و لباس سفر او
سرپوش گردیده بیاوردند ایان با اشعب گفت آن شب کلاه پاره را که نیم درهم قیمت نداشت بقیمت در آر اشعب گفت
سبحان الله تعالی این قلنسوه امیر بزرگ روزگار است و این شب کلاه را آن رتبت جلیل و منزلت نبیل است که از کمال بخت
و قوت سعادت بر کله کلانتر مردم جهان جای گرفته و در روز ازل آن شرافت و قسمت یافته که امیر را سرپوش گشته و نماز
پیگانه او را ناظر بوده و امیر در مجالس حکومت و مقام امارت بر سر نهاده و حقیقت قیمت آن از اندازه وهم بیرون است
اگر قیمتی بر آن نهند محض رعایت ظاهر است و امروز اگر سی تومان بردارد منفعت با مشتری است ایان در کمال وقر و وقار
و اظهار جود و بخشش با کاتب گفت قیمتش را ثبت کن چون ثبت کردند و قلنسوه را با نهایت توقیر در برابر اعرابی بگذاشتند
اعرابی از نهایت خشم چهره اش دیگرگون و هر دو چشمش چون دو کاسه خون بیرون دوید و همی خواست چون سبع درنده
بر جهد و ایشان را بچنگ و دندان در سپارد دیگرباره خودداری کرد و همی بقلقل و زلزال و اضطراب و انقلاب آمد
و چون افعی پیچنده بر خود بپیچید آنگاه ایان با اشعب گفت جان بکن و هرچه داری بیرون بیاور اشعب دو موزه کهنه

فرسوده

فرسوده دریده و برهم چسبیده که از زمان قاخلع تغلیک حدیث میراند چون دو مشک خشکیده بیرون آورد ایان گفت
قیمت کن اشعب گفت چیزی را که بهای نتوان گفت چگویم و در این بهره افزون از چه پویم و با پای لنگ و زبان گنگ بمقامی عالی
چگونه ارتقا جویم و چیزی بیرون از اندازه صفت را چگونه توصیف نمایم هیچقدر جرات کنم و گویم این دو موزه ایست که اینقدر
و منزلت یافته که پایگاه امیر بلند جایگاه شده امیر پای شریف را در آن درآورده و بر روضه منوره و منبر مطهر خیر البشر برآمده برای
تقریر میران طاهر گردیده باد و اسفلش چون اعلایش دریده و زخمش چون دلیش پریده چهل دینارش بها و مشتری دارای سودی
کامل و کالائی کامل است امیر گفت این را نیز در حضورش بگذار چون نزد اعرابی بگذاشتند ایان بن عثمان با کمال عطوفت و
عنایت با اعرابی گفت متاع خود را برگیر و از آن پس با یکی از اعوان گفت شتر را با خود دار و با خادمی دیگر گفت اعرابی را برو
و آنچه از بهای این امتعه از یکصد دینار افزون میشود و عبارت از بیست دینار است از اعرابی بازگیر این هنگام اعرابی را
طاقت نماند و چون آتش افروخته و پلنگ خشم یافته از جای برجست و آن قماش را برگرفت و بدون آنکه بداند بکجا
میرسد و چه میکند بر چهره حاضران برزد آنگاه از شدت خشم و جوشش و خروش برآورد و با ابان بن عثمان گفت اصلحک الله
هیچ میدانی از چه در دیدارمان می میرم گفت ندانم گفت از این اندوه و دریغ بخواهم مرد که چرا زمان پدرت عثمان را در نیافتم
تا سوگند با خدای در خون او شریک شوم که چون تو پسری از وی پدید گشت بعد از آن چون دیوانگان بتاخت تا سر شتر خود را
بگرفت ایان و حاضران چندان بخندیدند که بر روی در افتادند و از آن پس هر وقت آن اعرابی اشعب را میدید چون غرنده
میغرید و میگفت نزد من بیا ای پسر خبیثه اگیر تا در عوض آن قیمتها که برای آن متاع مینمودی در کنارت نهم اشعب بهراسید
و از وی فرار میکرد و راقم حروف گوید مرحوم محمد جعفر خان کاشانی که از محترمین رجال و سالها در زمان خاقان خلد آشیان فتحعلیشاه
قاجار و ایام حکومت مرحوم مغفور علیشاه ملقب بظل السلطان پسر خاقان مغفور در دار الخلافه طهران وزارت داشت و
بعد از وفات خاقان رضوان مکان و طلوع ظل السلطان و دعوی سلطنت او و وصول موکب مسعود شاهنشاه غازی محمد شاه
و جلوس بر تخت سلطنت و گرفتاری ظل السلطان او نیز ماخوذ و مواخذ و سالها در زاویه خمول بزیست تا مغفور گردید مردی
نیکو محضر و خوش منظر و صحبت و مزاح بود و حکایات ملاحت آیات مینمود و همواره بسبب نسبت مصاهرتی که با مرحوم میرزا
زین العابدین مستوفی کاشانی صاحب خط ممتاز نستعلیق و این خانواده داشت با اولاد مرحوم مبرور فتحعلی خان ملک
الشعراء و اهل این طایفه و پدرم مرحوم مغفور میرزا محمد تقی سپهر لسان الملک مصاحب و مجالس بود و در اوایل سلطنت
شاهنشاه شهید ذوالقرنین اعظم ناصر الدین شاه اعلی الله مقامه با عاقبتی محمود بسرای خلود جای گرفت پسری از آثام ولدی
از وی باقی است که عبدالله خان نام دارد و جوانی قابل و هوشیار و از جمله صاحب منصبان نظام دولت ابد ارتسام است
بالجمله محمد جعفر که در اواخر ایام زندگانی پریشان حال و تنگدست گردیده و مردی بقال شصت تومان بر طبق تمسک از مشار الیه
از بابت اجناس متفرقه که بنسیه داده و طلبکار بود گاه بگاه خدمت خان شدی و مطالبه حق خود را بنمودی تا یکی روز
خدمت خان را دریافت و قبوض خود را در حضورش بگذاشت و گفت اینجمله را تقدیم حضور مبارک نمودم و آن امید که اگر
اقلا تمام مبلغ را نیابد بیک نیمه نائل شود محمد جعفر خان با کمال وقار همه از قبوض برگرفت و در بخاری باتش بسوخت آنگاه

برخاست

برخاست و با مرد بقال که نگران آنحال بود گفت بجای بنشین امیدوارم از شما خجل نباشم بقال را شنیدن این سخن مسرور و شاکر
گردانید و امیدوار زبان بمدح و ثنا برگشود و خان شار الیه باندرون سرای برفت و پس از دقیقه چند غلامعلی بیک
پیشخدمت مخصوص خان با بقچه ترمه بمجلس درآمد و آن بقچه را در حضور بقال بگذاشت بقال را گمان میرفت که یکطاقه شال ترمه
کشمیر که پنجاه شصت تومان کمتر بها ندارد در میان دارد و بقچه را برگرفته و بر سر نهاده و ببوسید چون برگشود قبائی قدک فرسوده
که ده درهم بهایش افزون نبود نگران شد از کمال یأس و اندوه چون زن بچه مرده بگریست و سرشک نومیدی بر رخسا
ره روان ساخت و چون بعد از پاره شدن قبوض چاره نداشت از هیچ بهتر دانست و یکی دو درهم بعنوان خلعت بها
بغلامعلی بیک بداد و در آن زمستان با قبائی تابستانی بدکه خویش بازگشت خدای که شکستگان قوم را رحمت کند که اقلاً
اگر بواسطه تنگدستی ایام و استیصال از ادای دین قصور داشتند باری بزبان معذرت و بذل موجود کار میکردند نه چون مردمی که بنسبت تنگی نموده کردن
دیگر که با استطاعت کامل چون دائنی در طلب دین برآید او را دشنام دهند و بضرب چوب و چماق مطرود و مردود از
و بسیار افتد که اگر این قدرت نیابند او را بتهمتی عظیم که موجب قتل یا حبس ابد یا نفی بلد است دچار گردانند و با این تدبیر
از ادای حقش فارغ گردند چنانکه در طی این کتب ازین قبیل حکایت مسطور شده است مدائنی گوید شیخی از مردم مدینه با من
حکایت نمود که در مدینه زنی سال برده و در شور بشمرده بود که از شوری بصر و شدت نظر بهر چه چشم بدوختی و نیکو دانستی
و خوب شمردی چشمش بدان کارگر شدی و منظور را اگر در زمره زندگان بودی بگور فرستادی و اگر از دیگر اشیا بودی از
سلامت و استقامت دور و بی بهره نمودی روزی بر اشعب درآمد و اینوقت اشعب را سکرات موت و غمرات فنا در گرفته
و محتضر با دختر خود نظر داشت و بوصیت میگفت ای دخترک چون بمردم و جای بدیگر سرای بسپردم بر من بناله و گریه و مویه
فریاد که مردمان بشنوند و همیگوئی دریغ ای پدر آیا بر آن نمازها و روزه های تو ندبه کنم یا بر فقه و قراءت و تلاوت تو زاری
نمایم سوگواری کن زیرا که مردمان بتکذیب تو سخن کنند و مرا لعن فرستند و طعن زنند در اینحال که اشعب با کمال سختحالی
با دخترش وصیت و نصیحت میگذاشت ناگاه اتفاقی بدیگر سوی افکند آن زن شور چشم را بدید در ساعت با آستین خود
چهره خود را بپوشید و گفت ای فلانه ترا بخدای سوگند میدهم که اگر از اینحال و منوال که من بدان اندرم چیز را نیکو لحاظ
میآوری برسولخدای صلی الله علیه وآله درود بفرست و مرا بهلاکت میفکن آن زن شورچشم سخت خشمناک شد و گفت
دیده ات تاریک و رشته عمرت باریک باد ترا در اینحال احتضار و این قوای نااستوار و این هیکل ناخوش و قالب نا
پایدار چه چیز است که در نظر نیکو نماید مگر نه آنست که بحالت جان سپردن و باد بازپسین بر دمیدن هستی اشعب با حالی ضعیف و
بیانی نحیف گفت من خود میدانم لکن همیگویم شاید خفت موت و سهولت جان سپردن را در من نیکو شماری و بر اینحال چشم زنی
و این سهولت و خفت بثقل و شدت مبدل و کار مردن بر من دشوار آید آن زن از کنار اشعب بیرون شد و همی او را دشنام
بداد و آنانکه برگرد اشعب حضور داشتند همی بخندیدند و اشعب در همان آن جان بداد ابو عاصم النبیل گوید اشعب را بدیدم
که مردی از وی بپرسید طمع تو بچه مقام رسیده است گفت هرگز هیچ عروسی را برای شوهر زفاف ندادند جز اینکه در سرای
خود را باز گذاشتم بدان امید که او را برای من هدیه خواهند کرد و زبیر بن بکار حکایت کند که وقتی زوجه اشعب بخدمت ابی

بکر بن

بکر بن محمد بن عمرو بن حزم از اشعب تظلم نمود و گفت از کثرت مجامعت مجال نمیدهد که ساعتی چشم بر هم نهم اشعب با او گفت
آیا مرا چنان می بینی که علف بهم و سواری کنم یعنی این نفقه و کسوه که میدهم برای مجامعت کامکاری است هر وقت
دندان درد داشتن نخواهد از من ازوی طمع میبرد و زبیر میگوید روزی خال اشعب از زوجه خود با اشعب شکایت کرد و گفت از
اموال من خیانت میکند اشعب با کمال تعطف و نصیحت گفت فدای تو شوم هرگز بر قحبه ایمن مباش و او را این شیها اگر
چندانت باشد آمرزد او وی را روی برتافت و برفت و همی بدشنام خویش زبان برگشود همانا اشعب در این پاسخ که داد از زوجه
دایه او را که خواهر خودش بود قحبه خواند با اینکه خواهرزاده اش از خیانت زوجه اش در مال خود شکایت مینمود مصعب
و ابو موسی شعیب بن عبیده بن اشعب حکایت کند که پدرش عبیده میگفت حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام پدرم را
بسی بازی و عبث میرفت و بسیار شدی که در حالت مزاح و شوخی با او چنان مینمود که سرمستانه بر وی عربده مینماید
آن پس با شمشیر کشیده بروی میتاخت و چنان مینمود که همیخواهد او را بقتل رساند و از اینگونه عبث و مزاح حالتهای عجیب در میانه
نمودار شد و پدرم زمانی دراز از خدمت او کناری گرفت یکی روز در طی راه پدرم را بدید و فرمود ای اشعب همانا از من
مهاجرت گزیدی و رشته مراودت بریدی و بر عهد و پیمان نپائیدی اشعب گفت پدرم و مادرم فدای تو باد اگر تو بیرون از شمشیر
بران با من عربده کنی هرگز از تو جدائی نجویم لکن شمشیر شوخی بردار نیست حسن فرمود همین پس از اینگونه عربده با تو نپردازم
و هرگز اینکار را از من دیدار نکنی و این ده دینار سرخ و دراز گوشی که بزیر پای اندر دارم بتو بخشیدم بسوی من بیا و آنچه شرط
کرده ام که هیچ شمشیر در سرای خود بجای نگذارم چنان کنم اشعب گفت سوگند با خدای پای بسرای تو نگذارم مگر اگر از آن عیش
که دست بطعام بریم هر چه تیغ بخانه اندر داری بیدریغ بیرون بری گفت اینکار باختیار تو باشد پس پدرم بخدمتش شد و حسن
آنچه وعده نهاده بود بدو ببخشید و شمشیرهای خود را از خانه بیرون داد لکن یک شمشیر را در سرای خود چنانکه پدرم ندانست
پنهان بگذاشت و چون چندی بنشستند و صحبت براندند حسن برخاست و درون سرای شد و ناگاه چون سام سوار و رستم
دستان با تیغ کشیده درخشان نمایان شد و گفت ای اشعب این شمشیر را از آن بیرون آورده ام که درباره تو اندیشه خیری
نموده ام اشعب گفت پدرم و مادرم فدای تو باد با شمشیر برنده کدام خیر و خوبی توام است آیا آنچه در میان من و تو
بشرط افتاده از یاد ببردی گفت آنچه گویم بشنو من این شمشیر بر تو نزنم و از این تیغ خیری بتو رسد که گروه داشته باشی همی خواهم
ترا بخوابانم و بر سینه ات بنشینم بعد از آن پوست گلوی ترا با انگشت بگیرم بدون اینکه پی یا رگ گردن یا شریان را بگیرم و همان
گلویت را با شمشیر ببرم و از آن پس از روی سینه تو برخیزم و بیست دینار با تو عطا کنم اشعب بترسید و بلرزید و گفت یا
بن رسول الله ترا بخدای سوگند میدهم که چنین کار نکنی این بگفت و همی فریاد برکشید و بگریست و استغاثه نمود و حسن
همچنان سوگند میخورد که او را نخواهد گذاشت و افزون از بریدن پوست گلویش بکار دیگر نخواهد پرداخت و نیز او را بیم میداد که
اگر از روی طوع قبول این امر نکند او را مجبور خواهد داشت و چون این سخن در میانه ایشان فراوان گشت و حسن از
مزاح کفایت میجست او را چنان مینمود که او وی را تغافل اندر است و با اشعب میگفت همانا تو از روی طوع و رغبت برای
قربانی نشوی تا من ببرم و در میانه ای میآورم و بهره و بازویت را می بندم و آنچه خواهم بجای میآورم اینسخن بگفت و را

برگرفت

برگرفت و چنان مینمود که گویا در طلب لیمانی بوده است چون اشعب او را چندی از خود دور دید با کمال هول و هراس از دیواری
که در میان سرای حسن و برادرش عبدالله بن حسن فاصله بود بر شد و خود را از فراز دیوار بسرای عبدالله فرو افکند چنانکه اعصاب
و عروق پایش از هم در رفت و بیهوش بیفتاد و عبدالله ازین حادثه ناگهانی ترسان بیرون شتافت و پس از زمانی که او را بهوش
آوردند از چگونگی حالش پرسید اشعب داستان خود را بگذاشت عبدالله بیست دینار بدو داد و او را در منزل خود بمعالجت
بداشت و کفالت حالش را نمود تا صحت یافت و حسن بن حسن سلام الله علیه از آن پس او را ندید راقم حروف گوید از انگونه
مزاح و عبث اغلب ازمنه در اغلب بلاد معمول است خصوصا مردم آذربایجان که بیشتر از سایر بلاد بکار برند و حکایات عجیبه
از ایشان مأثور است و این کلمات حسن بن حسن علیه السلام که پوست کلویت را میبرم و بمقتل تو کار ندارم و تو آسوده و
مطمئن باش سخت شبیه است بداستان مردی دژخیم که سالیان چند ازین پیش که با مردی باز مینمود همانا جنان اتفاق افتاد
که مردی واجب القتل بود و او را بدست دژخیمی بدادند که او را بقتل برساند و این دژخیم با آنمرد سالها مودت و محبت
ورزیده و کارها میکردند و از این روی بواسطه سبقت مودتی که با آنمرد داشت او را محکم و استوار نگرفت چه یقین داشت که حفظ سوابق
محبت و مصاحبت را مینماید و فرار نمیکند و دژخیم را گرفتار میکرداند اما غافل از آن بود که هیچکس هیچ چیز را از جان خود
گرامی تر نخواهد داشت چون چندی او را ببرد غفلت کرده از پیشگاه بقعه امامزاده واجب التعظیم والتکریم عبور دادن مرد
واجب القتل فوزی عظیم شمرده ناگاه خود را از چنگ وبال او رها کرده بآن بقعه شریفه فرار کرده پناهنده شد مرد دژخیم
شکار را از دست خود رها دید و از وجهت سخت آشفته مغز گردید بخصوص اینکه مورد مؤاخذه و عقوبت شود دیگر الحال از حرم
و مرد آنعمل محروم ماند پس با کمال افسوس دامن بیانده و در برابر آنمرد بایستاد و گفت ای مرد مگر تو غیرت ناری و آداب
انسانیت نشناسی و حقوق ایام مودت و مصاحبت را بجای نمیگذاری آخر من با تو بد نکردم که هر دو بار دست را آسوده
هستم و مهارت نکردم در کوچه و بازار بطور سخت و خفت حرکت ندادم ایا تلافی کار من اینست که با من نفاق ورزی دچار
مؤاخذه و عقوبت دچار داری مرد واجب بدین صورت مهجور داری آنمرد این سخنان بیهوده را بشنید و خود را از ضمانت
آستان از بلای قتل آسوده دید و در چنان مأمنی محترم پناهنده یافت گفت ای احمق خونخوار اینکلمات بیهوده کدام است
کس از جان خود چشم برگرفته که من گیرم اگر رعایت مودت و حق صحبت واجب است از چه روی تو خود مرعی نمیداری
ده دینار خون مرا میریزی گفت این سخن تو بجا و ملاقی بیجای تو و من از این امرا است هم اکنون من با تو شرط مینهم که دشنه خود را
چنان تیز و بران نمایم که چون برگلویت گذارم چنان از پس گردنت بگذرد که گوشت خبر نشود و احساس درد و الم سخت نکنی
و بخوبی راحت شوی گفت من در طلب این راحت نیستم و ازین مأمن محترم بدیگر جای نشوم سخن بسیار مکن که در گوش من چنان
باد در چنبره و آب در غربال است چون میر غضب این جواب یاس آمیز بشنید شروع باستغاثت و ناله و التماس نمود و
گفت ترا بحق همین امامزاده واجب التکریم سوگند میدهم که از خر شیطان فرود آی و مرا دچار عقوبت سلطان جبار و مکیدت
و مکیدت میر واز آنمرد خنده تعجب آمیز بزد و گفت معجزه و کرامت همین امامزاده است که جان مرا از چنگ بلا نجات
داد از پی کار خویش راه برگیر و ازین برافزون سخن مکن چون میر غضب اینحال بدید و این سخنان بشنید بیکباره مأیوس
گردید

[illegible]

گردید و خود نیز در پهلوی او پناهنده شد و چون این داستان ملاحت توأمان بعرض آستان کیوان نشان رسید از قتل آن شخص
اغماض شد و دژخیم را نیز پس از مختصر سیاستی براه خود گذاشتند در همین سنوات مذکور شد که دژخیمی کهنه کار که بر حسب
توقع او مورد عنایت میگشت و همکاران او که تازه کار بودند و از شغل خود منافع میبردند معزز بر آشفت و در خدمت
رئیس خود زبان شکایت و گله باز کشود و گفت قیمت خدمت و هنر از میان رفته است و نوبت این اشخاص تازه بدوران رسیده است
که هنوز یک گوشش را درست نمیتوانند ببرند اما من با اینکه سر را مانند گلدسته از تن جدا میکنم محل اعتنا و توجه و مورد مرحمت
و تفضل نیستم رئیس او را نوازش کرده درهمی چند بداد و گفت اگر سختی هست در پیری تو است نه در علم و استادی و هنرمندی
تو خداوند تعالی آفریدگان خود را از شر و سوره نفس اماره و مردم خونخواره و اندیشه خونباره محفوظ و بسلامت نفس
و صفوت نیت و پاکی سجیت و مودت بریت و عدم آزار خلیقت محظوظ و بحسن معاشرت و یمن عاقبت و قناعت متمتع
بگرداند زبیر بن بکار میگوید عمم مرا با من حکایت کرد که نوبتی حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم الصلوة والسلام اشعب را
بخواند و اشعب روزگاری چند در خدمتش بزیست یکی روز با اشعب فرمود جگر این گوسفند را مایل شده ام و آن گوسفندی
چاق و مطبوع بود که حسن پرورش داده بود اشعب گفت پدرم و مادرم فدایت باد این گوسفند را بمن ببخش من در
ازای آن هر گوسفندی که در مدینه از آن فربه تر باشد از بهرت میکشم حسن از روی کمال استعجاب گفت من با تو خبر میدهم
که بدان این گوسفند را مایل هستم و تو میگوئی فربه ترین گوسفندی که بمدینه اندر است میکشم ایغلام ذبح کن پس غلام آن گوسفند را
ذبح کرده و از جگر آن و اعضای نیکویش را کباب کرده حسن بخورد و چون بامداد دیگر برآمد با اشعب گفت مایل شده ام
که از کبد این شتر خود دم که بسی گرامی و بها بیاشد بخورم و آن شتر را چند هزار درهم بها بود اشعب گفت ای سید من سوگند
با خدای در بهای این شتر تو انکار میشوم این شتر را با من ببخش سوگند با خدای از جگر هر شتری که در مدینه کشته میشود ترا اطعام
مینمایم حسن گفت من با تو میگویم خواهان جگر این شتر هستم و تو میخواهی از جگر دیگر شتر بمن کباب دهی ایغلام این شتر را نحر
کن پس آن شتر را نحر کرده و جگرش را کباب ساخته حسن و اشعب سیر بخوردند و چون آفتاب دیگر روز سر برکشید حسن با آن
بکر وش در آورده با کمال متانت و جد و مناعت روی با اشعب آورده گفت ای اشعب سوگند با خدای مایل هستم
که از جگر تو بخورم اشعب از کمال اضطراب و دهشت و استعجاب گفت بزرگست خدای آیا جگر آدمیان را میخوری حسن
گفت همانا ترا خبر دادم اشعب را هیچ شک و شبهت نماند که در همانساعت او را میکشند و جگرش را کباب میکنند و چنین
از آنچه گفته تجاوز نمیکند و خیال خود را صورت خارجی میدهد و چون دیوانگان از جای برجست و خود را از درجه عالی
بزیر افکند چنانکه پایش در هم شکست جمعی برگردش انجمن کردند و گفتند وای بر تو آیا گمان میبردی که حسن ترا ذبح مینماید
اشعب در حال ناله و زاری و بیقراری گفت سوگند با خدای اگر اینحسن که من دیدم مایل بکبد من و اکباد تمام عالم بشود با این عزم
و قول ثابتی که دارد البته بخواهد خورد و حسن انکار را که با گوسفند و شتر نمود و جگر آنها را کباب کرده بخورد دلیل آن عبارت گشته
بجلد تو طئه برای برای بازیگری اشعب بود

بیان اخبار ابی هارون عطر که از مغنیان و نوازندگان عهد مهدی است

در جلد سوم اغانی مسطور است عطرد مکنی بابی هارون از انجمنت در شمار موالی جماعت انصار و از آن پس مولی بنی عمرو بن عوف و بقولی مزینه مدنی شد و در قبا منزل داشت و مردی جمیل الوجه نیکو نواز خوش آواز نیکو صنعت نیکو رای و روایت و فقیه و قاری قران بود و مرتجلا تغنی مینمود و دولت بنی امیه ادراک و بکمال بعضی ایام رشید را نیز دریافت لکن خبر صحیح آنست که در ایام دولت بنی هاشم با آل سلیمان بن علی انقطاع داشت و جز این طایفه را خدمت نکرد و در خلافت مهدی وفات نمود گفته اند در مدینه او را از عدول و شهادتش را مقبول میشمردند حماد بن اسحق از پدرش روایت کند که چون سلمة بن عباد قضاوت بصره یافت عطرد در آنجا مقیم و در خدمت آل سلیمان بن علی میبود و اینکه یکی شب عباد بن سلمه پسر قاضی بصره با جماعتی از اصحابش که اصحاب قلانسی بودند بر در سرای عطرد بیامد و در بکوفت عطرد بیرون آمد و چون ایشان را بدید بترسید سلمه گفت هیچ بیم مکن و این شعر بخواند

اِنّی قَصَدتُ اِلَیکَ مِن اَهلی | فی حاجَةٍ یأتی لَها مِثلی

برای حاجتی که مانند کسی از پی آن اهتمام شود بیامده ام و آهنگ ترا کرده ام عطرد گفت اصلحک الله آن حاجت چیست گفت تغنی این شعر است

لا طالِباً شَیئاً اِلَیکَ سِوی | حَیِّ الحُمُولِ بِجانِبِ العَزلِ

چون عطرد این سخن بشنید و آن حاجت اندک بدانست گفت با برکت خدای فرود شوید و یکسره این ابیات و جز این ابیات را برای ایشان تغنی کرد تا سفیده صبح برکشید و این قصیده که مطلعش این است

حَیِّ الحُمُولِ بِجانِبِ العَزلِ | اِذ لا یُوافِقُ شَکلُها شَکلی

از امرء القیس بن عابس کندی است و از امرء القیس بن حجر کندی نیز دانسته اند لکن بغلط رفته اند اسحق روایت کند که زنی در نزد عطرد این شعر را برای سلیمان بن علی تغنی کرد

اَلهٰکُم مِن ماجِدٍ قَد لَها | وَمِن کَریمٍ عِرضُهُ وافِرُ

با او گفتند این صوت را از لحن غریض بمعنی که در این شعر صنعت کرده است سرقت نموده

یا رَبعَ سَلمی اَمتَرَ بالمُنحَنی | فَخَیفَ سَلعٍ جادَکَ الوابِلُ

عطرد گفت سرقت نکرده ام لکن عقول با هم توافق نماید و سوگند یاد نمود که هرگز این صوت را نشنیده بود و خالد بن کلثوم گوید در خدمت زبار والی مدینه بودم و زبار از بخت والی بود که از بنی هاشم یکی از بنی ربیعة بن حارث بن عبد المطلب ولایت مدینه یافته بود و او فرمان کرد تا اصحاب ملاهی را بزندان افکندند عطرد نیز در شمار محبوسان بود و روزی جلوس نمود تا ایشان را بروی عرضه دهند جماعتی در حق عطرد بشفاعت در آمدند و او را باز نمودند که عطرد دارای هیئت مروت و دین و فتوت است زبار او را بخواند و براه خود بگذاشت و فرمان داد تا هر حاجت دارد بجای آورند عطرد دعای او را بگذاشت و بیرون شد و جماعت مغنیان را بدید که حاضر کرده اند تا بر والی عرض دهند دیگر باره بخدمت زبار بازگشت و گفت اصلح الله الامیر آیا این جماعت را برای سرود گری محبوس میداری گفت آری گفت اگر چنین است با ایشان ستم مکن زیرا که سوگند با خدای هرگز در کار غنا و نوازندگی و خوانندگی نیکو نرفته اند زبار بخندید و جمله را براه خود بگذاشت و از این پیش در ذیل احوال ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان بحکایت او و عطرد اشارت شد

بیان

بیان پاره حالات ابی القاسم حماد بن ابی لیلی معروف بحماد راویه

در جلد ششم اغانی و ابن خلکان مسطور است ابو القاسم حماد بن ابی لیلی شاپور و بقولی میسرة بن مبارک بن عبید الدیلمی کوفی مولی بنی بکر بن وائل معروف بحماد راویه است در ایام و اخبار و اشعار و انساب و لغات عرب داناتر از علمای عصر خود دهر بود و ابو جعفر بن نحاس گوید سبع الطوال را حماد جمع نمود و در خدمت خلفای بنی امیه مقامی رفیع داشت و او را احضار میکردند و بر همگنان مقدم و گزیده میداشتند و از ایام عرب و علوم عرب از وی پرسش میکردند و او را با عطای اموال برخوردار میساختند راقم حروف شرح حال او را در مجلدات مشکوة الادب و بعضی مکالمات و مجالسات او را در ضمن احوال خلفای روزگار مذکور داشته است چون به ولادت او در اعراق پاره روایات در سال نود و پنجم هجری و وفاتش در زمان خلافت مهدی نوشته اند در این مقام بکمال او گذارش رفت ابن خلکان میگوید در فن جزئیت قلیل البضاعه و در قران کریم در چندین حرف تصحیف رفت

بیان احوال ابی عمرو حماد بن عمر بن یونس معروف بحماد عجرد از معاصرین مهدی عباسی

ابن خلکان در وفیات الاعیان و ابو الفرج اصفهانی در سیزدهم اغانی نوشته اند ابو عمرو و بروایتی ابو یحیی حماد بن عمر بن یونس بن کلیب کوفی و بقولی واسطی مولی بنی سواءة بن عامر بن صعصعه معروف بعجرد از شعرای مشهور و در شمار مخضرمین است که دو دولت بنی امیه و بنی عباس را ادراک نموده اما جز در زمان بنی عباس مشهور نگشت و با ولید بن یزید اموی منادمت نمود و در زمان مهدی عباسی ببغداد درآمد و از جمله شعرای مجیدین و در میان او و بشار بن برد هجاهای فاحش بود و او را در هجو بشار معانی غریبه بدیعه است و حماد تیر را نیکو میتراشید و بروایتی پدرش تیرتراش بود و حماد را از هیچ صنعتی بهره نبود و مردی شوخ و ظریف و خلیع و بزندقه متهم بود در کتاب طبقات الشعرا مسطور است که سه تن را در کوفه دارند حماد میخواندند و ایشان را حمادون میگفتند حماد عجرد و حماد راویه و حماد بن زبرقان نحوی و هر سه تن با هم معاشر و بزندقه مشهور و متهم بودند گفته اند روزی حماد عجرد پسری ساده روی زدوده موی تندخوی را نزد مطیع بن ایاس فرستاد و گفت با غلام بد و ارسال داشت که بخدمت تو کنیز را بهدیه فرستادم که فرد خوردن خشم را بادی باموزی و از این پس پاره حالات او با این مسطور خواهد شد زمانی نحوی گوید مهدی عباسی قطرب نحوی را برای ادب آموزی فرزندان خود اختیار کرد و حماد عجرد در آن طمع بود که مودب ایشان گردد لکن بواسطه بدنامی که در میان مردمان و معاصران او را از اشتهار اشعار بشار پدیدار شده بود اینکار از هر سو جانب اتمام نگرفت و چون قطرب معلمی اولاد مهدی متمکن شد حماد را دل و درون چنان آشفته شد که مانند آن کس بود که بر ریگهای تافته تفیده آتش بیفکنده باشند لاجرم همواره قطرب از میان مردمان ناشایست برشمردی آنگاه این شعر را در رقعه بمهدی برنگاشت

قُل لِلاِمامِ جَزاکَ اللهُ صالِحَةً | لا یَجمَعُ الدَّهرُ بَینَ السَّخلِ وَالذِّیبِ
السَّخلُ غِرٌّ وَهَمُّ النّاسِ فُرصَتُهُ | وَالذِّیبُ یَعلَمُ ما فِی السَّخلِ مِن طِیبِ

گذشت

کنایت از اینکه قطرب چون گرگ و فرزندان تو مانند بره مطلوب و قربی هستند و گرگ میداند که چه خوبی و خوشی در بره حضورشما در دنبه اوست چون مهدی این مکتوب را قرائت کرد گفت گمان شود این مؤدب لوطی باشد بعد از آن گفت او را از آنمیرای بیرون کنید پس قطرب را بیرون کردند و مؤدبی دیگر باورده و بر آن مؤدب نودتن خادم بر گماشتند که بنوبت محافظت آن کودک را نمایند قطرب بواسطهٔ این تهمت و شهرت فرار کرده نزد عیسی بن ادریس بن ابی دلف شد و در کرخ با او بود تا بمرد وفات حماد عجرد در سال یکصد و شصت و یکم در ایام خلافت مهدی و بقولی در یکصد و شصت و چهارم روی داد و بروایتی حماد از مردم واسط بود و محمد بن سلیمان بن علی عامل بصره در ظاهر کوفه در سال یکصد و پنجاه و پنجم بتهمت زندقه او را بکشت و بقولی از اهواز با هنگ بصره بیرون آمد و در طی راه بمرد و در تل که در آنجاست مدفون شد و بقولی در سال یکصد و شصت و هشتم وفات نمود و چون مهدی عباسی چنانکه سبقت گذارش گرفت بشار شاعر را بکشت او را بیاوردند و بپهلوی حماد عجرد در خاک کردند ابو هشام باهلی بر قبر ایشان بگذشت و این شعر را در آنجا بنوشت

قَدْ تَبِعَ الأَعْمَى قَفَا عَجْرَدٍ ... فَأَصْبَحَا جَارَيْنِ فِي الدَّارِ
صَارَا جَمِيعاً فِي يَدَيْ مَالِكٍ ... فِي النَّارِ وَالكَافِرُ فِي النَّارِ
قَالَتْ بِقَاعُ الأَرْضِ لَا مَرْحَباً ... بِقُرْبِ حَمَّادٍ وَبَشَّارِ

عجرد بفتح عین مهمله و سکون جیم و فتح را و دال مهملتین لقب اوست چه روزی مردی اعرابی بروی برگذشت و اینوقت روزی سخت سرد و حماد با دیگر کودکان همسال خود عریان بازی میکرد اعرابی گفت لَقَد تَعَجَّرْدتَ یا غلام ای پسر عریان هستی متعجرد بمعنی متعری باشد و نیز نسبتی دیگر برای این لقب نوشته اند مخضرم با ضم میم و فتح خاء معجمه و سکون ضاد معجمه و فتح راء و بعد از آن میم و بکسر راء گفته اند بر شاعری اطلاق میشود که ادراک عهد جاهلیت و اسلام را نموده باشد مثل لبید و نابغه جعدی و غیر از ایشان و بعد از آن بر شاعرانی که ادراک دو دولت را نموده باشند نیز اطلاق نمودند و بعضی محضرم با حاء مهمله و فتح و کسر را گفته اند و چون راقم حروف شرح حال او را در ذیل مجلدات مشکوة الادب بتفصیل رقم نموده است در اینمقام بهمین مقدار کفایت جست

بیان پارهٔ اخبار محمد بن امیه و برادرش علی بن امیه شاعر که از معاصرین مهدی عباسی هستند

در یازدهم اغانی مسطور است که از جعفر بن جحظه از نسب محمد بن امیه پرسیدم و گفتم مردمان میگویند ابن امیة بن ابی امیه است جعفر گفت وی محمد بن امیة بن ابی امیه است و این محمد مردی نویسنده و شاعری ظریف و با ابراهیم بن مهدی ندیم بود و گاهی با علی بن هشام معاشرت مینمود لکن انقطاعش بسوی ابراهیم بودی و بسیار افتادی که در حضور رسن مشغول بکار شدی و مردی نیکو خط و خوش بیان بود و امیة بن امیه در خدمت مهدی بکتابت بیت المال اشتغال داشت و چون او در افضل و ادب وافر بود مهدی با وی انس داشت و چهار دفعه او را با مهدی همگاه کردید و بقیه حالات او در مقام خود مسطور شود

بیان پاره احوال ابن ابی الزوائد سلیمان بن یحیی شاعر مخضرم که از معاصران مهدی عباسی است

درجلد دوازدهم اغانی مسطور است که نام وی سلیمان بن یحیی بن زید بن معبد بن ایوب بن عوف بن نعفل بن عتبة بن نصر بن سعد بن بکر بن هوازن بن منصور است که نیز او را ابن ابی الزواید گویند شاعری قلیل الشعر است و در جمله مخضرمین میباشد که ادراک دولت بنی امیه و بنی عباس را نمود و مردمان را در مسجد رسولخدای صلی الله علیه و آله بامامت نماز میگذاشت ابراهیم بن اسمعیل گوید ابن ابی الزواید در هوای جاریه سیاه مولاة صهیبین روز روشنش سیاه و در عشق او روزگارش تباه بود و با او مراوده میکرد و آن کنیز در سایه نخلی جای داشت و چون نوبت براستن آمد رخت سیاه این شعر بگفت

حِجِيجٌ أَمْسَى جِلْدُ ذَا حَاجِرَةٍ ... فَلَيْتَ أَنَّ الجِلْدَ لَمْ يَحِيْ

و از آنجمله این شعر است

لَوْ قَدْ دَخَلْتُ الحَمَّامَ مُنْكَشِفاً ... لَمْ أَرَهَا بَعْدَهَا وَلَمْ تَرَنِي

ابو محمد جمحی یاد گفت شعرا در اشعار خود میگویند شتر و اسبهای نامدار را بسیار مینمودند و تو سخن از حمار میکنی گفت جز براستی نمیگویم سوگند با خدای جز حمار چارپائی برای رحل نداشتم ابو عبیدة بن عبد الله بن ربیعه با ابن ابی الزواید صدیقی رفیق بود و چنان اتفاق افتاد که ابو عبیده چیزی از وی بشنید و بدین سبب مهاجرت ورزید ابن ابی الزواید این شعر در هجاء او بگفت

قَطَعَ الصَّفَاءَ وَلَمْ أَكُنْ ... أَهْلاً لِذَاكَ أَبُو عُبَيْدَةْ
لَا تَحْسَبَنَّكَ عَاقِلاً ... فَلَأَنْتَ أَحْمَقُ مِنْ حُمَيْدَةْ

حمیده نام زنیست در مدینه که در حمق بدو مثل میزدند زبیر بن بکار روایت کند که ابن ابی الزواید در ایام خلافت مهدی بشهر بغداد ورود داد و آنکار را ناخوش گرفت و این شعر را در اشتیاق مدینه و خطاب محمد بن یحیی مکنی بابی غسان که بلا و نازل شده بود بگفت

يَا ابْنَ يَحْيَى مَاذَا بَدَا لَكَ مَاذَا ... أَمُقَامٌ أَمْ قَدْ عَزَمْتَ الحِيَاذَا
فَالبَرَاغِيثُ قَدْ تَسَوَّدَ مِنْهَا ... سَامِرٌ مَا نَلُوذُ مِنْهَا مَلَاذَا

ابی احرا ابن داب حکایت کند که من و برادرم یحیی و ابن ابی السلا و مصعب بن عبد الله نوفلی و ثابت زبیری پسران جبیه بن ثابت بن عبد الله بن زبیر و ابن ابی الزواید السعدی و ابن ابی الذئب برای تفرج و تنزه بجانب عقیق راه گرفتیم و در آن تفرجگاه گذشته بودیم شخصی بیاید و از وی از خبر مدینه بپرسیدیم گفت امیر المؤمنین منصور بیامد و نوشته بود که منافیه ... تزویج نکند ابن ابی الذئب گفت در اینصورت سوگند با خدای هیچ قریشی را خطبه نکند مگر آنکس که آن زن او را دوستدار باشد و میل و رغبت کند در حق کسیکه در آن زن راغب باشد از آنمردم که او را افضلی که آن زن باشد و ابن ابی ذئب را در حق بنی هاشم حسن رای نبود و پسران حبیب نیز بدانگونه تکلم کردند و یکی از آن دو تن گفت نسبت ما با بنی عبد مناف دراز شده است چه خوشش که خدای رشته دیگر بدست ده مصعب نوفلی از این سخن بخشم اندر شد و چون احول بود هر دو چشمش را از شدت غضب انقلابی روی داد و زبان بسخن برگشود و گفت اما تو را ای ابن ابی ذئب سوگند با خدای نه زمان جاهلیت شرافت بخشید و نه اسلام رفعت داد تا کسی با تو اعتنا کند و آنچه گوئی در خاطر خود بسپارد و اما شما ای دو پسر حبیب ما بالنفس که ... ما با فرزندان عبد مناف کنند

و موروث و از پیشین روزگار است و هر وقت بیاد قتل زبیر میافتید تازه میشود و شما از دو گل مختلف مستید یکی از
اند و گل از ضعیه است که طینت البطحیه سنیه است که هنگام تغیر و فخر و مفاخرت بدان متوسل شوید و آن دیگر طینت عوام
است که خود عارف بآن میباشید و اگر من بخواهم بگویم البته میگویم لکن صنعه جائز و حاجز من است و نمیتوانم بواسطه
آنچه را باید گفت بگویم پس شکر آنکس را که شما را رفیع گردانید بگذارید و آنکس که شما را پست ساخت براو ترجیح دهید
پسران خبیب گفتند آرام و ساکت باش سوگند بخدای عهد قدیم ما در اسلام از زمان قدیم تو افضل و حظ و بهره ما در
اسلام بواسطه زبیر از حظ تو افضل است مصعب در جواب گفت سوگند با خداوند در نسب خود جز لعمه من افتخار نجوئید
و در دین و آئین خود جز با پسر عمم صلی الله علیه و آله فزونی نیابید پس اینمفاخرت مرا است نه شما را العبد از آن
متفرق شدند و ابن ابی الزائد اینشعر بگفت

لَعَمْرُكُمَا يَا بَنِي خُبَيْبِ بْنِ ثَابِتٍ — تَجَاوَزْتُمَا فِي الْفَخْرِ جَهْلًا مَدَاكُمَا
وَأَنْكَرْتُمَا فَضْلَ الَّذِينَ بِفَضْلِهِمْ — سَمَتْ بَيْنَ أَيْدِي الْأَكْرَمِينَ يَدَاكُمَا
فَإِنَّكُمَا لَمْ تَعْرِفَا إِذْ سَمَوْتُمَا — إِلَى الْعِزِّ مِنْ آلِ النَّبِيِّ أَبَاكُمَا
وَلَمْ تَعْرِفَا الْفَضْلَ الَّذِي قَدْ فَخَرْتُمَا — بِهِ فَلَيْسَ مِنَ الْعَوَّامِ حَقًّا أَبَاكُمَا
فَلَوْلَا الْكِرَامُ الْغُرُّ مِنْ آلِ هَاشِمٍ — فَلَا تَجْهَلَا لَمْ تَدْفَعَا مَنْ دَهَاكُمَا

در این ابیات اشعار میرساند که حق بطرف مصعب نوفلی است و هرگونه شرافت و جلالتی بدودمان عبدمناف
راجع است و اگر دیگران را بهره باشد همچنان بواسطه انتساب بایشان است همچنان داگر از دولت حشمت
و جلالت ایشان نبودی شما را هیچکس بجلالت و عظمت یاد نمیکرد و بفضل نامدار نمیشدید

بیان احوال ابی شبابه ربیعه ابن ثابت انصاری معاصر مهدی

ابوالفرج اصفهانی در جلد پانزدهم اغانی نوشته است ربیعه بن ثابت انصاری کنی بابی شبابه و بقولی ابو ثابت است
در رقه نزول مینمود و مولد و منشا اش در آنجا بود و از این روی او را رقی گفتند چون بشعر و شاعری نامدار شد در کار
مهدی عباسی احضار کردید و مهدی را بقصاید عدیده مدیحه راند و بعطایای کثیره برخوردار گشت وی در زمره
شعرای کثیرین مجیدین است از هردو چشم نابینا بود دعبل گوید با مروان بن ابی حفصه گفتم ای ابوالسمط میان
شما جماعت محدثین کدام کس اشعر است گفت شاعرترین آنکس باشد که شعر فراوان دارد گفتم وی کیست گفت ربیعه رقی است که اینشعر میگوید

لَشَتَّانَ مَا بَيْنَ الْيَزِيدَيْنِ فِي النَّدَى — يَزِيدِ سُلَيْمٍ وَالْأَغَرِّ بْنِ حَاتِمٍ

و اینشعر در جمله قصیده است که ربیعه در مدح یزید بن حاتم مهلبی و هجو یزید بن اسید السلمی گوید و بعد از آن بیت که مروان مذکور نمود این شعر است

يَزِيدُ سُلَيْمٍ سَالِمُ الْمَالِ وَالْفَتَى — أَخُو الْأَزْدِ لِلْأَمْوَالِ غَيْرُ مُسَالِمِ
فَهَمُّ الْفَتَى الْأَزْدِيِّ إِتْلَافُ مَالِهِ — وَهَمُّ الْفَتَى الْقَيْسِيِّ جَمْعُ الدَّرَاهِمِ

فَلَا يَحْسَبُ التَّمْتَامُ أَنِّي هَجَوْتُهُ — وَلَكِنَّنِي فَضَّلْتُ أَهْلَ الْمَكَارِمِ
فَيَا ابْنَ أَسِيدٍ لَا تُسَامِ ابْنَ حَاتِمٍ — فَتَقْرَعَ إِنْ سَامَيْتَهُ سِنَّ نَادِمِ
هُوَ الْبَحْرُ إِنْ كَلَّفْتَ نَفْسَكَ خَوْضَهُ — تَهَالَكْتَ فِي مَوْجٍ لَهُ مُتَلَاطِمِ

اسید بن خالد انصاری گوید با ابو زید نحوی گفتم اصمعی گفته است که نباید گفت شتان ما بینهما بلکه باید گفت شتان ما هما
و اینشعر اعشی را استشهاد بخواند شتان ما یومی علی کورها گفت اصمعی دروغ گفته است گفته میشود شتان ما هما
و شتان ما بینهما و اینشعر ربیعه الرقی را برای من بخواند لشتان ما بین الیزیدین فی الندی و کلام او را حجت قرار
داد و راقم حروف گوید در این باب در کتب نحویه بر همین طریق که ابو زید نحوی گفته یاد کرده اند چنانکه شاعر گوید

فَشَتَّانَ مَا بَيْنَ حَالَيْهِمَا — طِرَادُ الْأُسُودِ وَلَعْبُ الْغَزَالِ

و در نثر و نظم غالباً باین وجه رسیده است و بآن وجه دیگر نادر استعمال شده است بالجمله میگوید در استشهاد نمودن
ابو زید عالم نحو برای دفع قول مانند اصمعی ادیب فاضلی بشعر ربیعة الرقی برای تفضیل ربیعه کافی است عبدالله بن
المعتز گوید ربیعه از حیثیت غزل از ابو نواس اشعر است زیرا که در غزل ابی نواس بردی بسیار است و غزل ربیعه سالم و
عذب و سهل است ابن ابی ذئب گوید جواری مهدی مایل شدند که اشعار ربیعه را بشنوند مهدی بکبرا او فرستاد تا او را
از مسجدش که در رقه داشت بگرفتند و بر چارپای چاپاری بدرگاه مهدی بیاوردند و بخدمتش درآوردند ربیعه حس
و حرکتی از پس پرده بشنید گفت یا امیرالمؤمنین صدای حسی میشنوم مهدی گفت ای ابن اللخناء خاموش باش و آنچه
میخواهد از اشعار او بشنید ربیعه و مهدی بخندیدند و آن زنها نیز خندان شدند و این ربیعه رقی مردی کثیر الهجاء
بود و ابوالعتاهیه نیز بر آنحال بود و پس از آن مهدی جایزه بزرگ بدو بداد و ربیعه این شعر برای او بگفت

يَا أَمِينَ اللهِ إِنَّ اللهَ سَمَّاكَ الْأَمِينَا — سَرَقُونِي مِنْ بِلَادِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَا
سَرَقُونِي فَاقْضِ فِيهِمْ — بِجَزَاءِ السَّارِقِينَا

میگوید ای کسیکه امین خدای هستی مرا از بلاد خودم بدزدیدند تو آنچه سزای دزد دانست در حق ایشان حکم نما مهدی گفت در
حق ایشان حکم نمودم که ترا بآنجا برند که از آنجا آوردند پس از آن بفرمود تا او را در همانساعت بر مرکوب چاپاری بسوی رقه حمل کردند
مدائنی گوید ربیعه الرقی قصیده بس طویل در حق عباس بن محمد بن علی بن عبدالله عباس بگفت که هیچکس با نحو آن نگفته است و از آنجمله است

لَوْ قِيلَ لِلْعَبَّاسِ يَا ابْنَ مُحَمَّدٍ — قُلْ لَا وَأَنْتَ مُخَلَّدٌ مَا قَالَهَا
مَا إِنْ أَعُدُّ مِنَ الْمَكَارِمِ خَصْلَةً — إِلَّا وَجَدْتُكَ عَمَّهَا أَوْ خَالَهَا
وَإِذَا الْمُلُوكُ تَسَايَرُوا فِي بَلْدَةٍ — كَانُوا كَوَاكِبَهَا وَكُنْتَ هِلَالَهَا
إِنَّ الْمَكَارِمَ لَمْ تَزَلْ مَعْقُولَةً — حَتَّى حَلَلْتَ بِرَاحَتَيْكَ عِقَالَهَا

راقم حروف گوید اگرچه اینقصیده از فرائد قصاید یاد کرده اند اما کلمه قل لا بعد از یابن محمد که افتاده لفی نسب اتیان بدین
میاز دپسندیده نیست بالجمله در صله این قصیده دو دینار برای ربیعه بفرستاد با اینکه ربیعه الیقین میرفت که ده هزار

دینار در صلهٔ او عطا خواهد کرد چون نظر بآن دو دینار افکند از شدت خشم میخواست دیوانه شود پس با رسول گفت این دو دینار را با تو بخشیدم بدان شرط که این رقعه را بجیبی که عباس نهاده بمن بازگردانی رسول چنانکه ربیعه میخواست بجای آورد ربیعه آن رقعه را بگرفت و یکی را امر کرد تا بر پشت آن نوشت

مَدَحْتُكَ مِدْحَةَ السَّيْفِ المُحَلّٰى ... لِتَجْرِيَ فِي الكِرَامِ كَمَا جَرَيْتُ
فَهَبْهَا مِدْحَةً ذَهَبَتْ ضِيَاعًا ... كَذَبْتُ عَلَيْكَ فِيهَا وَافْتَرَيْتُ
فَأَنْتَ المَرْءُ لَيْسَ لَهُ وَفَاءٌ ... كَأَنِّي إِذْ مَدَحْتُكَ قَدْ زَنَيْتُ

بعد از آن این رقعه را برسول بداد و گفت چنانکه بمجلس نهاده این رقعه را بهمانجا که برگرفتی بگذار رسول نیز بهمانجا بگذاشت چون روز دیگر برآمد عباس آن رقعه را برداشت و در آن جمله نگران شد و چون آنچه شعر را بدید بخشم اندر شد و در ساعت بخدمت رشید برفت و بقیه این حکایت ان شاء الله تعالی در ذیل حال رشید مسطور میشود

بیان پارهٔ اخبار ابی دهمان

غلابی از شعرای عهد مهدی عباسی

ابو الفرج اصفهانی در جلد نوزدهم اغانی میگوید ابو دهمان غلابی مردی شاعر از شعرای بصره است و دولت بنی امیه و بنی هاشم را دریافت و مهدی خلیفه را ادراک نمود و طبیبی ظریف و ملیح النادره بود و هجو هر کس بایستی چنانکه ازین پیش اشارت رفت چون مهدی خلیفه ابو العتاهیه شاعر را بواسطهٔ تعشق او با عتبه جاریه خیزران مضروب داشت این شعر بگفت

لَوْلَا الَّذِي أَحْدَثَ الخَلِيفَةُ فِي ... العُشَّاقِ مِنْ ضَرْبِهِمْ إِذَا عَشِقُوا
لَبُحْتُ بِاسْمِ الَّذِي أُحِبُّ وَلٰكِنِّي ... امْرُؤٌ قَدْ ثَنَانِيَ الفَرَقُ

حماد بن اسحق از پدرش روایت کند که مردی با ابو دهمان گفت آیا تراندا استانی ظریفی حدیث بکن گفت چه میکنی گفت نزد فلان شخص بودیم پس پای خود را بدانگونه بکشید و صدائی از مقعد اسفل بلند ساخت آنگاه خود از این بر او پای حکایت پای خود را دراز کرده کوزی در افکند تا آن حکایت را مجسم دارد ابو دهمان گفت ای مرد همانا تو استادترین و حاذق ترین آفریدگانی در بیان حکایت و تبیان داستان در آن هنگام که ابو دهمان حکمران نیشابور بود از کوچه میگذشت مردان برعایت حشمت و پاس عظمت او برپای شدند مگر مردی که نشسته و اعتنائی نمود ابو دهمان با صدیق خود که مشغول مسامره و صحبت بود گفت آیا این مرد را نگران نیستی که با من بدینگونه نظر دوخته و بر من کبر و بزرگی میورزد گفت چگونه میتوان که بر تو کبر فروشد با اینکه فرمانگذار این شهر هستی ابو دهمان بظرافت گفت از اینکه مرا در آن زمان که پسری ساده روی بوده ام بگاییده است مدائنی روایت کند که وقتی ابو دهمان دچار مرضی سخت شد چنانکه بیم مرگ بروی میرفت لاجرم وصیت خود بگذاشت و با نویسنده خود بفرمود تا بنوشت و در جمله وصیتها آن بود که غلامی را که در خدمت او بود آزاد ساخت و چون از آن کار بپرداخت غلام آن نوشته آزاد نامه را بامداد و دیگر خاک آلود همیکرد زیرا که چنانکه در حدیث وارد است اشارت کرده ایم چون نامه را خاکسار کنند زودتر موثر شود و اثر ابتکار در نتیجه هم این بود که ابو دهمان بهبود یافت

او در آزادی غلام ممضی کرد و در آنحال که غلام بآنکار مشغول بود ابو دهمان بدو نگران بود و با غلام گفت آری این نوشته را خاک آلود میکنی ای پسر زانیه بدان امید که برای انجاح حاجت و مرگ من و آزادی تو زودتر اثر نماید خدا او را بر من منفعت شفا و بهبودی برخوردار نگرداند اگر ترا از مراد خود باز رسانم و در همان ساعت بفرمود تا او را بفروختند

بیان پارهٔ اخبار و نسب عبد الله بن

مصعب از شعرای معاصر مهدی عباسی

ابو الفرج اصفهانی در جلد بیستم اغانی میگوید عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب شاعری فصیح و خطیب و صاحب عارضه و بیان و اعتبار و کلمات بلاغت آثار بود و محافل و مجالس را بوجود خود میآراست و با پیشینیان خلفای بنی عباس منادمت و مصاحبت جست و در اعمال ایشان عامل گشت و گاهی که محمد بن عبد الله بن حسن در مدینه بر ابو جعفر منصور خروج نمود با آل زبیر اعانت او برخاست و چون محمد بن عبد الله مقتول شد عبد الله بن مصعب از بیم منصور مستور شد تا گاهی که منصور اقامت حج نمود و مردمان را امان داد آنوقت آشکار گردید ربیع بن یونس بن محمد بن ابی فروه گوید بر مهدی در آمدم و نگران شدم که با زغالی این ابیات عبد الله بن مصعب را بر زمین مینگارد

فَإِنْ يَحْجُبُوهَا أَوْ يَحُلْ دُونَ وَصْلِهَا ... مَقَالَةُ وَاشٍ أَوْ وَعِيدُ أَمِيرِ
فَلَمْ يَمْنَعُوا عَيْنَيَّ مِنْ دَائِمِ البُكَا ... وَلَنْ يُخْرِجُوا مَا قَدْ أَجَنَّ ضَمِيرِي
فَمَا بَرِحَ الوَاشُونَ حَتَّى بَدَتْ لَنَا ... بُطُونُ الهَوَى مَقْلُوبَةً لِظُهُورِ
إِلَى اللهِ أَشْكُو مَا أُلَاقِي مِنَ الجَوَى ... وَمِنْ نَفَسٍ يَعْتَادُنِي وَزَفِيرِ

و همیگفت سوگند بخدای عبد الله بن مصعب این اشعار را سخت نیکو گفته است و بعضی این ابیات را از مجنون دانسته اند چون عبد الله بن مصعب والی یمامه شد روزی به حوأب مرور نمود که نام آبی است از بنی بکر بن کلاب و بر زبان مبارک رسولخدای صلی الله علیه و آله بگذشته و جمل ادبب کلاب حوأب فرموده و تفصیل آن در تواریخ مذکور است در آن آبگاه جاریه با وی مسافر از صافی آب در و شتر از چشمه آن آب از بنی کلاب بدید و دل و عبد الله بر آن جاریه نیز از دل و جان عاشق گشت و عبد الله این شعر بگفت

يَا جَمَلُ لِلْوَالِهِ المُسْتَعْبَرِ الوَصِبِ ... مَاذَا تَضَمَّنَ مِنْ حُزْنٍ وَمِنْ وَصَبِ
أَنَّى أُتِيحَتْ لَهُ الحَيْنَ جَارِيَةٌ ... فِي غَيْرِهَا أُمَمٌ مِنْهَا وَلَا كَثَبِ
جَارِيَةٌ مِنْ بَنِي بَكْرٍ كَلِفْتُ بِهَا ... مِمَّنْ يَحُلُّ مِنَ الحَصْبَاءِ وَالحَوْبِ
مِنْ غَيْرِ مَعْرِفَةٍ إِلَّا أَنْ تُعَرِّضَهَا ... حِينًا كَذٰلِكَ إِنَّ الحَيْنَ مُجْتَلِبِي
فَأَمْتَ تَعَرَّضُ لِي عَمْدًا لِتَقْتُلَهَا ... يَا عَمْرَكَ اللهُ هَلْ تَدْرِينَ مَا حَسَبِي

بعد از آن بخطبه آنجاریه سخن کرد و چون عرب را قانون چنانست که آن مرد که پیش از آنکه دختر را خطبه کند بنام او در اشعار تشبیب نماید تزویج ننمایند آن دختر را با عبد الله تزویج ننمودند و چون آن دختر از عبد الله مزاوجت با او نومید شد این شعر بگفت

إِذَا خَدِرَتْ رِجْلِي ذَكَرْتُ ابْنَ مُصْعَبٍ ... فَإِنْ قِيلَ عَبْدُ اللهِ خَفَّ فُتُورُهَا
أَلَا لَيْتَنِي صَاحَبْتُ رَكْبَ ابْنِ مُصْعَبٍ ... إِذَا مَا مَطَايَاهُ تَلَاقَتْ صُدُورُهَا
لَقَدْ كُنْتُ أَبْكِي وَالْيَمَامَةُ دُونَهُ ... فَكَيْفَ إِذَا الْتَفَّتْ عَلَيْهِ قُصُورُهَا

در این ابیات از نهایت عشق و شوق و اندوه خود از مهاجرت عبدالله بن مصعب بازنمود و این جاریه را بازداری تند خوی و غیور بود و چون اینحال را از خواهر خود مشاهدت کرد نداد را بکشتند علی بن محمد نوفلی از پدرش حکایت کند که روزی عبدالله بن مصعب با مردی از فرزندان عمر بن خطاب در حضور مهدی مخاصمت ورزید و گفت من پسر صفیه هستم عمری گفت فِي أَبْعَثِيلِكَ مِنَ الظِّلِّ وَلَوْلَاهَا لَكُنْتَ ضَاحِيًا وَكُنْتَ بَيْنَ الْفَرْثِ وَالْحَوِيَّةِ یعنی صفیه پسر حواری نیستی و گفته اند در وی بهوای مردیکه دراز گوش را اکریه میداد بود و او را در آن غنا میدند از این روی هر کس میخواست عبدالله را سب کند و دشنام دهد او را بوردان نسبت میداد و شاعر گفته است

أَتَدَّعِي حَوَارِيَّ الرَّسُولِ سَفَاهَةً ... وَأَنْتَ لِوَرْدَانِ الْحَمِيرِ سَلِيلُ

آیا خویشتن را از روی سفاهت حواری رسولخدای صلی الله علیه و آله میشماری و حال اینکه فرزندان وردان هستی که دراز گوش را اکریه میداد و از این پیش در ذیل احوال عبدالله بن زبیر یاد کردیم که خود را پسر حواری پیغمبر میخواند بالجمله عبدالله گفت سوگند با خدای نه چنین است همانا من از خرما و خرما بغراب بپدرم شبیه ترم عمری گفت دروغ گفتی و گرنه با من بگوی از چه روی در رنگ و موی مجعد با آل زبیر شبیه نیستی و ایشان گندم گون و جعد موی باشند و تو سرخ رنگ و فرو هشته موی باشی عبدالله برآشفت و با عمرزاده گفت با من چنین سخن میکنی ای پسر مقتول ابی لؤلؤ عمری گفت ای پسر آنکس که بر راه ضلالت بدست ابن جرموز کشته شد و مقصود ش عوام جداو بود آیا مرا نکوهش میکنی که پدرم امیر المؤمنین بود و در محراب عبادت نماز میگذاشت مردی نصرانی بکشت با اینکه پدرت را مردی مسلم در صفین بکشت کاهی که او را از باطل دفع میداد و بحق میخواند و من هم اکنون میگویم خدای رحمت کند ابن جرموز را و تو بگوی خدای رحمت کند ابولؤلؤ یعنی اگر من برای وی طلب رحمت کنم که پدرت را بکشت سخنی بسزا باشد چه ابن جرموز مسلمان بود و پدرت را در حال ضلالت بکشت اما تو نتوانی قاتل پدر مرا که مسلمان و در حال نماز بود و کشنده اش نصرانیست برایش رحمت طلب کنی پس از آن شخص عمری با مهدی روی آورد و گفت ای امیر المؤمنین هیچ کران هستی که عایذ الکلب یعنی عبدالله در باره عمر بن خطاب چه میگوید و حال اینکه بعوالی که او را با جدت عباس بن عبد المطلب و جدش عبدالله ابن زبیر با جدت عبدالله عباس بود آگاهی داری ای امیر المؤمنین دوستان خود را بر دشمنانت یاری فرمای در این وقت مردی از آل طلحه از جای برجست و گفت ای امیر المؤمنین آیا این دو سفیه فرومایه را از تعرض با عراض رسولخدای صلی الله علیه و آله باز نمیداری و حاضران در میان ایشان فراوان سخن کردند مهدی فرمان داد تا زبان از عرض یکدیگر ببستند و ایشان را از هم جدا کرد نوفلی گوید از این روی عبدالله بن مصعب زبیری را عایذ الکلب لقب دادند که این شعر را بگفت

مَا لِي مَرِضْتُ فَلَمْ يَعُدْنِي عَائِدٌ ... مِنْكُمْ وَيَمْرَضُ كَلْبُكُمْ فَأَعُودُ

و

وَأَشَدُّ مِنْ مَرَضِي عَلَيَّ صُدُودُكُمْ ... وَصُدُودُ عَبْدِكُمُ عَلَيَّ شَدِيدُ

میگوید از چه روی چون رنجور شدم هیچیک از شما بعیادت من نمیآید با اینکه اگر سگ شما رنجور و ناخوش گردد بعیادتش میایم و از بیماری من سخت تر روی برتافتن شماست از من و حال اینکه اگر یکی از بندگان شما بر من با بیکار پردازد و از من روی بگرداند برمن سخت دشوار است و احتمال آن را نتوانم کرد تا چه رسد بخود شما از آن پس که این شعر را بگفت او را عایذ الکلب لقب دادند و از این پیش پاره مکالمات مهدی با عبدالله بن مصعب مسطور شد در این مقام احوال شعرای عصر مهدی و آنانکه با او مصاحبت و مجالستی داشته و ادراک خلفای بعد از وی را نموده اند بپایان رسید و از این پس ان شاء الله تعالی پاره مکالمات مهدی در ذیل احوال ابراهیم بن مهدی و بعضی فرزندان دیگر او مسطور خواهد شد

بیان بعضی اخبار و پاره احکام حضرت ملاذ الافاخم معاذ الاعاظم امام موسی کاظم علیه السلام

ثواب مریض مومن

در کتاب معاد عالم از ابو نصر بزنطی از درست مرویست که گفت از حضرت ابی ابراهیم صلوات الله علیه شنیدم میفرمود إِذَا مَرِضَ الْمُؤْمِنُ أَوْحَى اللهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَى صَاحِبِ الشِّمَالِ لَا تَكْتُبْ عَلَى عَبْدِي مَا دَامَ فِي حَبْسِي وَوَثَاقِي ذَنْبًا وَيُوحِي إِلَى صَاحِبِ الْيَمِينِ أَنِ اكْتُبْ لِعَبْدِي مَا كُنْتَ تَكْتُبُ لَهُ فِي صِحَّتِهِ مِنَ الْحَسَنَاتِ چون بنده مومن رنجور گردد یزدان تعالی با فرشته که بر طرف یسار او موکل است وحی فرستد که آگاه باش که بنده من در محبس و بند مرض و رنجوری اندر است هیچ گناهی را بر وی منویس و آن فرشته که بر جانب راست او موکل است وحی میفرستد که برای بنده ام بنویس آنچه از حسنات در ایام صحتش بر وی مینوشتی و از این پیش این حدیث شریف بمناسبتی سمت نگارش یافت و دیگر در آن کتاب سند بحضرت موسی بن جعفر آباء عظامش علیهم السلام میرسد که رسولخدای صلی الله علیه و آله فرمود أَتَانِي جَبْرَئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ كَيْفَ نَنْزِلُ عَلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَسْتَاكُونَ وَلَا تَسْتَنْجُونَ بِالْمَاءِ وَلَا تَغْسِلُونَ بَرَاجِمَكُمْ جبرئیل بر من آمد و گفت چگونه بشما فرود آئیم با اینکه مسواک نمیکنید و با آب تطهیر نمی نمائید و انگشتهای خود را از چرکینی و وسخ پاک نمیدارید و این بشارت امت آنحضرت است و هم در آن کتاب از بکر بن صالح از جعفری مسطور است که حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود الْوُضُوءُ قَبْلَ الطَّعَامِ يَنْفِي الْفَقْرَ وَبَعْدَهُ يَنْفِي اللَّمَمَ شستن دست را پیش از طعام و بعد از طعام لمم را از او بر دارد یعنی دیوانگی ... دیگر از فضل بن یونس مرویست که چون حضرت ابو الحسن نزد من تغذی فرمود دستهای خود را بشست و چون از طعام فراغت یافت ... فرمود ابْدَأْ بِمَنْ عَلَى يَمِينِكَ یعنی بآنکس که از طرف راست تو است ابتدا بکن و چون یکتن دست بشست و غلام خواست طشت را برگیرد آنحضرت فرمود دَعْهَا علامه مجلسی میفرماید معنی رفع طشت اینست که آبش را بریزند و گفته شود أَتْرِعِ الْإِنَاءَ یعنی ظرف را از آب پر ساخت و در کافی این حدیث شریف از فضل بن مبارک اشارت رفته و نوشته است پس حضرت ابی الحسن علیه السلام با او فرمود طشت را بگذار و دستهای خود را در آن بشوید بعضی گفته اند چون خادم خواست طشت را برگیرد تا بخدمت آنحضرت بیاورد امام علیه السلام او را نهی کرد و او را بفرمود تا دستهای حاضران را بترتیب بشوید تا آن

وضو گرفتن پیش از طعام

برای طعام دست شستن

حضرت

حضرت رسید و معنی ظاهر تر است محقق اردبیلی بعد از ایراد این روایت میفرماید در این حدیث دلالت بر آن موجود است که ابتدا
باید بصاحب منزل بدایت کرد و بعد از طعام دست او را بشست پس از آن شروع بطرف یسار او نمود چه ظاهر اینست
که آنحضرت علیه السلام دست مبارکش را غسل داد و خودش صاحب منزل بود و طرف راست آنکس که مباشر دست
شوئی بود یسارش میباشد و احتمال دارد که مراد از اراده این باشد که بدو بدایت کنند اما آنحضرت علیه السلام چنان کرد
و بفرمود که بغسل دست آنانکه در یسار آنحضرت نشسته بودند و طرف یمین غلام محسوب شد پردازند تا موافق ما تقدم گردد
مجلسی میفرماید آن نسخه نادرست بود و کلمهٔ عندی که مذکور شده که گفت حضرت ابی الحسن علیه السلام نزد من تغدی نمود
در آن نبود چنانکه برانوجه نیز نقل شده و از این روی احتمال دارد که آنحضرت صاحب منزل باشد وگرنه پس ظاهر چنانست
که راوی خبر صاحب منزل بوده است و آنحضرت امتناع فرموده است که از نخست دست مبارک را غسل دهد فرمان
داده است که خادم که آبدستان از مجلس در میآورد باشخاصی که در طرف یمین او هستند شروع نماید و با این بیان دلالت
بر آن میکند که مراد بیمین باب در خبر سابق آنکسان هستند که بر طرف یمین آنکس که داخل مجلس میشود واقع شوند چه نسبت
بآنکس که داخل میشود ایشان از طرف یمین میشمارند اگرچه بالنسبه بخارج شونده جانب یسار واقع میشوند و نیز اگر در را
فرضا مواجه شمارند اینطرف یمین او خواهد بود چنانکه فاضل اردبیلی اعلی الله درجاته بدینگونه تحقیق فرموده [illegible]
ابن عجلان میگوید شاید مراد بباب آن موضع باشد که در آن می نشینند و یمین طرف راست داخل شونده [illegible]
احتمال میرود در آن موضعی که بابی برای آن نیست مراد بیمین ابتداء مجلس باشد بالنسبه بآنکس که داخل در آن میشود
بعد از آن میفرماید ممکن است برای جمع بین اخبار حمل کنیم روایت اولی را بر اینکه صاحب منزل پهلوی در مجلس نشسته
و اینوقت یمین باب یسار او خواهد بود یا بر عدم بودن او در مجلس حمل کنیم یا بنا بر تخییر باشد مجلسی میفرماید قول بتخییر
اوجه است و نیز در محاسن و عالم مسطور است که سلیمان بن جعفر الجعفری گفت حضرت ابی الحسن علیه السلام [illegible]
که خوان طعام بیاوردند و پارهٔ از حاضران خواستند دست خود بشویند میفرمود هرکس دستش پاک و نظیف باشد نشوید
باکی نیست که بدون اینکه دست خود را غسل دهد بخورد و دیگر از مرازم مرویست که حضرت ابی الحسن علیه السلام چون
قبل از طعام دست مبارک را می شست بدستمال نمیسود و چون پس از خوردن طعام دست میشست بدستمال [illegible]
فضل بن یونس گوید چون ابوالحسن علیه السلام نزد من تغدی فرمودی مندیلی حاضر ساختند تا بر [illegible] دامان مبارک
بگسترانند و آنحضرت از اینکار امتناع میفرمود و نیز میگوید حضرت ابی الحسن علیه السلام بمنزل من تشریف [illegible]
داد و فرمود هات طعامك فانهم یزعمون انا لا ناکل طعام الفجأة فاتی بالطشت فبدأ ثم قال ادرها عن یسارك ولا یحملها
الا مترعة بیاور طعام خود را چه بعضی از مردمان چنان [illegible] که ما طعامی را که [illegible]
و دعوتی از سابق در آن نباشد نمیخوریم پس آبدستان بیاوردند و ابتدا دست مبارک را بشست و فرمود [illegible]
خود بگردان و دست بشویان و جز مملو از آب حمل [illegible] و هم در آن کتاب از حضرت موسی بن جعفر از آباء عظامش علیهم
السلام روایت فرماید که رسولخدای صلی الله علیه و آله فرمود من سره ان یکثر خیر بیته فلیتوضأ عند حضور طعامه

آداب طعام خوردن

هرکس

هرکس شادان میشود که خیر و برکت منزلش فراوان شود باید بهنگام حاضر شدن طعامش دستش را بشوید و هم فرمود که
رسولخدای فرمود من توضأ قبل الطعام عاش فی سعة و عوفی من بلوی فی جسده هرکس قبل از خوردن طعام دست
خود را بشوید بوسعت زندگی کند و از اینکه جسدش را بلائی فرو گیرد قرین عافیت باشد معلوم باد چنانکه از این پیش
اشارت رفت لفظ ابی الحسن چون مطلقا در کتب اخبار مذکور شود غالبا بحضرت امام موسی کاظم سلام الله علیه راجع است
مگر اینکه مقید یا بقرینه خارجیه معین شود که غیر از آنحضرتست چه حضرت امیرالمؤمنین و امام زین العابدین و امام رضا صلوات الله
علیهم و اینز بهمین کنیت مبارک باشند اما امیرالمؤمنین و امام زین العابدین را بکنیت کمتر یاد کنند و هم چون زمان ایشان
بازمان این دو بزرگوار مدتی فاصله دارد بحسب [illegible] میتوان شناخت اما حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام را
که غالبا بکنیت مذکور میدارند و راوی اخبار ایشان بسیار باشد که ادراک خدمت و صحبت و اخبار هر دو تن را نموده است
خالی از اشکال نیست که بتوان امتیاز داد مگر کسانیکه تتبع کامل داشته و در حال رجال و رواة اقبال افتاد و خبیر کامل
باشند و متحمل زحمت انتقاد و تفحص گردند والله اعلم بحقایق الاحوال و دیگر در آن کتاب از علی بن جعفر از برادر بزرگوارش
موسی بن جعفر علیهما السلام مرویست که گفت از آنحضرت علیه السلام از کوزه و کوزه دسته دار از قدح و شیشه و
ظرفهای چوبین پرسیدم آیا از طرف دستهٔ آن میتوان آب خورد فرمود از طرف دستهٔ کوزه و ابریق و قدح باید
آب بیاشامند و نیز از طرف دستهٔ آن وضو بسازند و نیز علی بن جعفر از برادر والاگوهرش موسی علیهما السلام
پرسید که مسلمی عارف بخانهٔ برادرش اندر شود و او را نبیذ و شراب بدهد و بیاشامانند و آن عارف نباشد آیا شرب
آن برای او بدون اینکه از وی از آن پرسیده باشد صلاحیت دارد فرمود اذا کان مسلما عارفا فاشرب
ما اتاك به الا ان تنکره چون آنشخص مسلم عارف باشد هرچه بیاورد از آن بیاشام مگر کاینکه او را بشناخته داری و نیز
بهمین سند از حضرت امام موسی علیه السلام مرویست که از آنحضرت پرسید مرد را که بانبیذ عجین کرده باشند میتوان
بچشم در کشید فرمود صلاحیت ندارد و نیز باین سند مرویست که فرمود از آنحضرت پرسیدم که آیا دوا به نبیذ اصلاح میشود
فرمود نمیشود و سؤال کردم از طعامی که بر سفره یا خوانی که خمر بآن رسیده باشد بگذارند آیا بر آن سفره و خوان اکل طعام
میتوان فرمود اگر خوان خشک باشد فرمود باکی نیست در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است که علی بن جعفر از برادرش
امام موسی علیه السلام پرسید از خانه که بر پشت بامش بول کرده و غسل از جنابت نموده باشند و از آن پس از آنجا
درسپرده آیا میتوان از آنجا وضو ساخت و نماز گذاشت فرمود اذا جری فلا بأس به اگر آب آن بام روان شد
باکی نیست و هم از آنحضرت پرسید از مردیکه در باران بگذرد و خمری در آن بریزد و بجامه اش برسد آیا میتواند
در آنجامه نماز بگذارد و از آن پیش که جامه اش را غسل دهد فرمود لا یغسل ثوبه و لا رجله و یصلی فیه و لا بأس به جامه را
باید شوید و نه پایش را و در آنجامه نماز بگذارد و باکی در آن نمیرود و از ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام پرسیدند
از آن آب که از غساله مردمان در حمام فراهم میشود و بجامه میرسد فرمود باکی در آن نیست و لا بأس بالوضوء بالماء
المستعمل و کان النبی صلی الله علیه و آله اذا توضأ اخذ الناس ما یسقط من وضوئه فیتوضؤا به والماء الذی

شرب نبیذ [illegible]

موضعی

يَتَوَضَّأُ الرَّجُلُ فِي شَيْءٍ نَظِيفٍ فَلَا بَأْسَ أَنْ يَأْخُذَ غَيْرُهُ فَيَتَوَضَّأَ بِهِ فَأَمَّا الْمَاءُ الَّذِي يُغْسَلُ بِهِ الثَّوْبُ وَيَغْتَسِلُ بِهِ الرَّجُلُ مِنَ الْجَنَابَةِ أَوْ تُزَالُ بِهِ النَّجَاسَةُ فَلَا يُتَوَضَّأُ بِهِ و آن آبی که استعمال شده باشد باکی نیست که از آن وضو بسازند و رسولخدای صلی الله علیه و آله چون وضو ساختی مردمان از آن آب که از وضوی آنحضرت فرو ریختی میگرفتند و وضو میساختند و اما آن آب که مردی در ظرفی پاک وضو بسازد باکی نیست که دیگری آن آب را برگیرد و از آن وضو بسازد اما آن آبی که از آن جامه شسته یا غسل جنابت از آن کرده باشند یا هموار نجاستی در آن باشد از آن وضو نشاید گرفت و نیز در من لا یحضره الفقیه مسطور است که همی علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیهما السلام پرسید که اگر مردی جنب گردد آیا برای او جایز است که برای غسل جنابت در میان باران بایستد تا سر و تنش را بشوید با اینکه بر آبی دیگر قادر باشد فرمود إِذَا غَسَلَهُ اغْتِسَالَهُ بِالْمَاءِ أَجْزَأَهُ ذَلِكَ کاهیکه با آب اغتساله بجای آورده باشد اینکار آن گر دار را روا میکرداند و نیز علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر صلوات الله علیهما سؤال نمود که مردی گوسفندی را ذبح نماید و آن حیوان مضطرب گردد و خود را در چاه آب افکند در حالتیکه از رگهای گردنش خون بریزد آیا از آنچاه وضو میسازند فرمود يُنْزَحُ مِنْهَا مَا بَيْنَ ثَلَاثِينَ دَلْوًا إِلَى أَرْبَعِينَ دَلْوًا ثُمَّ يُتَوَضَّأُ مِنْهَا سی دلو تا چهل دلو از آنچاه آب بیرون کشند آنگاه از آب آنچاه وضو میسازند و دیگر گروه همدانی از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر سلام الله علیهما پرسید از چاهیکه از آب رهگذر که در آن بول و پلیدی و بول و سرگین چارپایان و پلیدی سگها در آن باشد داخل گردیده است فرمود يُنْزَحُ مِنْهَا ثَلَاثُونَ دَلْوًا وَإِنْ كَانَتْ مُنْتِنَةً وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَبُولَ الرَّجُلُ فِي مَاءٍ رَاكِدٍ فَأَمَّا الْمَاءُ الْجَارِي فَلَا بَأْسَ أَنْ يَبُولَ فِيهِ سی دلو آب از آنچاه که با چنین آب آلایش گرفته بکشند و اگر چند بخار از آن بر دمد و روا نیست که مرد در آب ایستاده بول بیفکند لکن در آب جاری اگر کمیز براند باکی نیست و دیگر در همان کتاب مسطور است که حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر سلام الله علیهما فرمود لِلْغُسْلِ صَاعٌ مِنْ مَاءٍ وَلِلْوُضُوءِ مُدٌّ مِنْ مَاءٍ وَصَاعُ النَّبِيِّ خَمْسَةُ أَمْدَادٍ وَالْمُدُّ وَزْنُ مِائَتَيْنِ وَثَمَانِينَ دِرْهَمًا وَالدِّرْهَمُ سِتَّةُ دَوَانِيقَ وَالدَّانِقُ سِتُّ حَبَّاتٍ وَالْحَبَّةُ وَزْنُ حَبَّتَيْنِ مِنْ شَعِيرٍ مِنْ أَوْسَاطِ الْحَبِّ لَا مِنْ صِغَارِهِ وَلَا مِنْ كِبَارِهِ یک صاع و پیمانه آب برای غسل و یک مد از آب برای وضو کافی است و وزن صاع و پیمانه رسولخدای صلی الله علیه و آله پنج مد و مد بضم اول و تشدید دال مهمله بوزن دویست و هشتاد درهم و درهم عبارت از شش دانق و دانق عبارت از شش حبه و حبه مقدار دو دانه جو از جویکه بحد وسط باشد نه دانه اش کوچک و نه بزرگ باشد و رسولخدای میفرمود وضو یعنی آب وضو یک مد و آب غسل یعنی مقدار آب غسل یک صاع است و زود باشد که بعد از من اقوامی بیایند که يَسْتَقِلُّونَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ عَلَى خِلَافِ سُنَّتِي وَالثَّابِتُ عَلَى سُنَّتِي مَعِي فِي حَظِيرَةِ الْقُدْسِ اندک شمارند این مقدار آب را و اینجماعت بر خلاف سنت من هستند و هر کس بر سنت من ثابت و پاینده باشد در بوستان بهشت جاویدان با من خواهد بود راقم حروف گوید باین تقدیر یکصاع مقدار یکصد هزار و هشتصد دانه جو متوسط است معلوم باد در بسیاری اخبار و آثار علما و فقهای اخبار و آثار در باب اوزان شرعیه بر حسب ازمنه و اوقات اختلاف بسیار است چنانکه در طی این کتاب اشارتی گوشزد شده است صاحب مجمع

البحرین

البحرین مینویسد مثقال واحد مثاقیل الذهب است و مثقال شرعی عبارت از بیست قیراط و هر قیراطی عبارت از سه دانه جو و هر دانه جو عبارت از سه دانه برنج است پس یکمثقال شرعی چنانکه مشهور و در حکم شرعی محل اعتنا است عبارت از شصت دانه جو و یکصد و هشتاد دانه برنج است میگوید پس مثقال شرعی بر این حساب عبارت از ذهب صنمی است چنانکه ابن اثیر بر آن تصریح کرده و میگوید اطلاق میشود در عرف بر دینار خاصه و ذهب صنمی عبارت از سه ربع مثقال صیرفی است بر حسب اعتبار صحیح باینمقدار معروف شده و ضبط درهم شرعی نیز از آن مضبوط است چه مشهور اینست که ده درهم هفت مثقال است و بر این تقدیر چون عشره را بر هفت بسط دهیم یکمثقال عبارت میشود از یکدرهم و خمس درهم و بحسب حساب دانه جو عبارت از چهل و دو دانه جو خواهد بود الجمله صاحبان لغت در ذیل لغات از رطل و مد و صاع و رطل و مثقال و من و درهم و دینار و مواقع دیگر باین اوزان اشارت کرده اند و باختلاف سخن کرده اند چه در هر زمانی اختیار یکنوع وزن شده است و اوزان مکی و مدنی و عراقی با هم تفاوت دارد و بیان آن بجوا است خدا اسطرلاب خواهد شد و دیگر در من لا یحضره الفقیه مسطور است که عالم علیه السلام فرمود ثَلَاثَةٌ لَا أَتَّقِي فِيهِنَّ أَحَدًا شُرْبَ الْمُسْكِرِ وَالْمَسْحَ عَلَى الْخُفَّيْنِ سه چیز است یکی شرب مسکر دیگر مسح بر موزه دیگر متعه حج در جلد اول تفسیر برهان در آغاز سوره مبارکه اسری مسطور است که اسحق بن عمار گفت از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیهما پرسیدم چگونه نماز را در رکعت و دو سجده و چگونه چون دو سجده مقرر شد دو رکعت تقرر یافت فرمود چون از چیزی پرسیدی فَرِّغْ قَلْبَكَ لِلْفَهْمِ دل باسخ بسپار تا نیک بفهمی همانا نخستین نمازی که رسولخدای صلی الله علیه و آله بگذاشت همانا آن نماز را در آسمان در پیش روی خداوند تبارک و تعالی بجای آورد فَتَجَلَّى لَهُ عَنْ نُورِهِ حَتَّى رَآهُ بِعَيْنِهِ جلالش نور تجلی نمود که گوئی پروردگار خود را بعینه بدید فرمود یا محمد أُدْنُ مِنْ صَادٍ فَاغْسِلْ مَسَاجِدَكَ وَطَهِّرْهَا وَصَلِّ لِرَبِّكَ بچشمه صاد نزدیک شو و مساجد خود را بشوی و مطهر بدار و در حضرت پروردگار نماز بسپار پس رسولخدای بدانجای که پروردگار تبارک و تعالی او را امر فرموده بود نزدیک و وضو ساخت و وضوی خود را کامل و سیراب نمود و از آن پس ایستاده خداوند جبار را استقبال نمود فَأَمَرَهُ بِافْتِتَاحِ الصَّلَوةِ فَفَعَلَ پس از آن فرمود الحمد قرائت کن بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ إِلَى آخِرِهَا فَفَعَلَ ذَلِكَ ثُمَّ أَمَرَهُ أَنْ يَقْرَأَ نِسْبَةَ رَبِّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ چون اسلام را بگفت خدا فرمود اِرْكَعْ يَا مُحَمَّدُ لِرَبِّكَ پس رسولخدای برکوع رفت پس خداوند تعالی با آنحضرت در همانحال رکوع فرمود بگو سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ رسولخدای سه دفعه چنین کرد بعد از آن فرمود بلند کن سر خود را یا محمد رسولخدای چنان کرد و در حضرت پروردگار راست ایستاد پس از آن فرمود سجود کن برای پروردگار خود ات یا محمد رسولخدای ساجد سر بر زمین آورد و خدای فرمود بگو سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ رسولخدای چنان کرد پس فرمود راست بنشین یا محمد رسولخدای چنان کرد فَلَمَّا اسْتَوَى جَالِسًا ذَكَرَ جَلَالَ رَبِّهِ فَخَرَّ رَسُولُ اللهِ سَاجِدًا عَلَى الْمَاءِ نَفْسَهُ لَا لِأَمْرِ رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ پس سه تسبیح بر گذاشت پس خدای فرمود راست بایست و آنحضرت چنان کرد فَلَمْ يَرَ مَا كَانَ مِنْ عَظَمَةِ رَبِّهِ جَلَّ جَلَالُهُ پس از آن فرمود قرائت کن الحمد و بکن چنانکه در رکعت اول نمودی و رسولخدای صلی الله علیه و آله چنان کرد و از آن پس یکسجده بگذاشت

وچون

در باب مسح بر موزه [illegible]

نعمدها

قل هو الله احد الله الصمد ثم اصل عند القول پس رسولخدا فرمود کذلک الله ربی کذلک الله ربی صح

و چون سر بر گرفت تذکره جلال پروردگار خود تبارک و تعالی را ثانیه نمود و تخرّ رسول الله ساجداً من تلقاء نفسه از جانب خود این سجده را بجا آورد نه با مر پروردگارش عزّ و جل پس از آن تسبیح نمود و خدای فرمود سر خود را بلند کن تبارک الله
و اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور اللهم
صلّ علی محمد و آل محمد و ارحم محمداً و آل محمد کما صلیت و بارکت و ترحمت و مننت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم تقبل شفاعته فی امته و ارفع درجته
آنحضرت چنان کرد پس از آن گفتم یا محمد سلام بر آن یا محمد و رسول خدای صلی الله علیه و آله استقبال نمود پروردگار خود
تبارک و تعالی و تقدس در حالتیکه و جهه مطرقا پس عرض کرد السلام علیک حضرت جبار جل جلاله جواب داد آنحضرت را
و فرمود و علیک السلام یا محمد بنعمتی قوّیتک علی طاعتی و بعصمتی ایاک اتخذتک نبیاً و حبیباً پس از آن حضرت ابو الحسن علیه السلام فرمود و
این سبب که آن نماز را که امر آن شد دو رکعت و دو سجده بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله انما سجد سجدتین فی کل رکعة عما
اخبره تعالی من عظمة تبارک و تعالی فرض کردم فدایت گردم آن صاد که خدا تعالی آنحضرت را امر فرمود که خود را از آن غسل
دهد بود و فرمود چشمه که منفجر میشود از رکنی از ارکان عرش که آنرا ماء الحیوة خوانند و هو ما قال الله عزّ و جل ص و القرآن ذی الذکر
در حالتیکه خدای امر فرمود رسول خدا را که وضو بسازد و قرائت فرماید و نماز بگذارد و هم در آنکتاب من لا یحضره الفقیه
مسطور است که از حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام پرسیدند از مردیکه موزه اش پاره و شکافته باشد پس
دست خود را از آن شکاف درآورد و پشت قدمهایش را مسح نماید آیا برای او جایز است فرمود آری مراد این است که اگر
موزه بر پای باشد و روی آنرا شکافته باشند و چون برای نماز وضو بسازد و دست خود را از آن شکاف داخل کرده پشت
قدم خود را مسح نماید چگونه است فرمود جایز است و از این پیش در باب مسح بر موزه و نهی از آن یاد کردیم چه بسیار از مردم
غیر شیعی چون وضو سازند و موزه بر پای داشته باشند بدون اینکه روی موزه را شکافی باشد بر روی خود موزه مسح
کنند بدون اینکه با پشت قدم مسح رسیده باشد و اینکار منهی است مگر اینکه موضع مسح قدمین مشقوق باشد و هم از
حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر سلام الله علیهما مرویست که در جواب آنکس که از آنحضرت سؤال کرد که اگر دست مردی
از مرفق جدا کرده باشند چگونه وضو بگیرد فرمود یغسل ما بقی من عضده آنچه را که از بازویش باقی است بشوید و در
در آنکتاب مسطور است که علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیهما السلام سؤال کرد که اگر مردی چون نماز شب بجز
سواک نماید و حال اینکه قادر بر سواک است چگونه است فرمود اذا خاف الصبح فلا بأس به اگر بیمناک باشد که
صبح برسد باکی بر آن سواک ننمودن نیست و نیز از آنحضرت پرسیدند که مردی وضو بسازد و از آن پس موضعی از
صورتش را آب نرسیده باشد فرمود یجزیه ان یبلّه من بعض جسده برای او روا باشد که آن موضع
که خشک مانده و آب در نیافته از آبی که بپاره اعضای او رسیده است تر کرداند یعنی از پاره جسدش که آب وضو
بآنها رسیده و آن نقطه روی تر شده و اتمام نماید و دیگر از آنحضرت پرسیدند که اگر مردی را خواب درربابد در حالتیکه
نشسته باشد آیا بر وی وضوئی باشد یعنی باید تجدید وضو نماید فرمود لا وضوء علیه ما دام قاعداً ان لم ینفرج بر وی وضو لازم
نیست مادامیکه نشسته باشد اگر انفراجی روی نداده و نیز در آنکتاب از ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام مرویست در جواب کسیکه

از آنحضرت از گل باران پرسید فرمود انّه لا بأس به ان یصیب الثوب ثلاثة ایام الا ان یعلم انه قد نجسه
شیء بعد المطر فان اصابه بعد ثلاثة ایام غسله و ان کان طریقاً نظیفاً لم یغسله اگر گل باران
سه روز بجامه رسد یعنی گل بارانی که سه روز از مدت آن گذشته باشد بجامه برسد باکی در آن نیست یعنی پاکست مگر اینکه
معلوم شود بعد از آنکه باران آمده چیزی آن گل را نجس کرده باشد و اگر گل بعد از سه روز که باران بآن رسیده بجامه
برسد باید بشوید اما اگر آن راهگذر که گل باران دیده در آنست نظیف است نباید بشوید اگرچه افزون از سه روز از
زمان باران گذشته باشد و دیگر از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیهما پرسیدند از شخصی خصی که
بول کند و دچار شدتی گردد و تری بعد از تری بگیرد فرمود یتوضأ ثم ینضح ثوبه فی النهار مرة واحدة چنین کسی وضو
میسازد پس از آن جامه خود را در مدت روز یکدفعه آب میکشد یعنی نه آنست که هر تر شدنی یکدفعه باید شست و دیگر علی
بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر سلام الله علیهما از کسیکه جامه اش بر سگ مرده بیفتد فرمود آب کشد و در آن نماز
بگذارد باکی نیست و هم در آنکتاب مسطور است که از حضرت موسی بن جعفر پرسیدند از مردیکه جاریه بخرد و یکماه زرد
آمده نماند و طمث نیابد و این کار از کبر نباشد و زنها هم بگویند آبستن نیست آیا جایز است که آنجاریه را از سیر زند فرمود
انّ الطمث تحبسه الریح من غیر حبل فلا بأس بان یمسّها فی الفرج و اذا احتبس علی المرأة حیضها شهراً
فلا یجوز ان تسقی دواء الطمث من یومها لان النطفة اذا وقعت فی الرحم تصیر الی علقة ثم الی مضغة ثم
الی ما شاء الله و ان النطفة اذا وقعت فی غیر الرحم لم یخلق منها شیء فاذا ارتفع طمثها شهراً و جاوز
وقتها التی کانت تطمث فیه لم تسق دواء و اذا اشتری الرجل جاریة مدرکة و لم تحض عنده حتی مضی لذلک
ستة اشهر و لیس بها حبل فان کان مثلها تحیض و لم تکن ذلک من کبر فهذا عیب تردّ به و لیس علی الحائض اذا
طهرت ان تغسل ثیابها التی لبستها فی طمثها او عرقت فیها الا ان یکون اصابها شیء من الدم فتغسل ذلک منها
فان امسّ ثوبها دم الحیض فغسلته فلم یذهب اثره صبغته بشیء حتی یختلط و یذهب فان انقطع الحیض عن المرأة
فخضبت رأسها بالحناء فانه یعود الیها الحیض و لا بأس ان تسکب الحائض الماء علی ید المتوضی و تناوله الخمرة
و لا یجوز مجامعة المرأة فی حیضها لان الله عزّ و جل نهی عن ذلک فقال و لا تقربوهن حتی یطهرن یعنی بذلک
من الحیض فان کان الرجل شبقاً و قد طهرت المرأة و اراد ان یجامعها قبل الغسل امرها ان تغسل فرجها ثم یجامعها
و من جامعها و هی حائض فی اول الحیض فعلیه ان یتصدق بدینار فان کان فی وسطه فنصف دینار و ان کان فی آخره فربع دینار
گاهی چنان اتفاق می افتد که بادی خون حیض را حبس میکند بدون اینکه نشان آبستنی در کار باشد با این حالت باکی
نمیرود که او را مجامعت بسپارند و چون زن را یکماه خون حیض حبس شود روا نیست که در همان روز دوای طمث بکار
برد زیرا که نطفه چون در رحم افتاد جانب علقه و بعد از آن مضغه گیرد و از آن پس بآنچه خدای بخواهد صورت گیرد و چون
نطفه جز در رحم افتد هیچ چیز از آن مخلوق نیابد پس اگر یکماه طمث مرتفع شود و از وقتیکه خون حیض میدید
بگذرد و آشکار نیاید نباید دوائی بیاشامد و اگر مردی جاریه بخرد که ادراک بلوغ و حیض نموده باشد و نزد او تا شش ماه

مدت حیض باید وحبلی باشد وامثال او حیض بیند وانخالت از ایات کر باشد بما این عیسی است که او را در پرده آست
و بر حایض لازم نیست که چون پاک شد آن جامهائی را که در زمان طمث پوشیده یا در آن عرق کرده بشوید مگر وقتیکه
از خون حیض در او رسیده باشد پس باید آن خون را بشوید واگر جامه او را خون حیض رسیده باشد وبشوید واثرش باقی
مانده باشد وبشستن نرود باید با طین احمر و گل سرخ رنگش دارد تا آن مخلوط شود و برود واگر از زن خون حیض قطع
شود و سرش را با حنا خضاب نماید دیگر باره حیضش بدو باز گردد و باکی نیست که زن حیض با قدح آب بدست متوضی بزند
و سجاده بدو دهد ورو آمیخته زیرا که آنحالت اندرانست مجامعت نماید زیرا که خدای تعالی از اینکار نهی فرموده است
و میفرماید با زنان مقاربت بجوئید تا پاک شوند یعنی غسل حیض بجا آورند واگر مردی شدید الشهوة باشد و خودداری نتواند
نمود و زن از وصول خون پاک شده لکن غسل ننموده باشد وبخواهد با او مجامعت نماید باید بدو فرمان دهد تا عورت خود را
بشوید پس با وی درپیوند واگر در حال حیض با او درآمیزد و در آغاز حیض باشد بایست یکدینار تصدق کند واگر در وسط
حیض با او مقاربت کند نیم دینار باید بصدقه دهد واگر در آخر حیض مجامعت کند باید ربع دینار بصدقه بدهد و روایت
شده است که اگر با زن مجامعت کند و حایض باشد باید مسکینی را باندازه که سیر گردد صدقه دهد و هرکس کنیز خود را در حال
حیض درآمیزد باید سه مد طعام تصدق دهد واین در صورتیست که اگر از پیش آمدی سود خون گیرد واگر از راهی دیگر بر وی
درآید صدقه بر وی واجب نباشد و دیگر در آنکتاب مسطور است که عبدالرحمن بن ابی نجران از ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما
السلام سؤال کرد که سه تن در سفری هستند یکی از ایشان جنب و آندیگر میت و سومین بیرون از وضو است و هنگام
نماز در رسیده است و با ایشان آب باندازه ایست که یکتن از ایشان را کافیست باید کدامیک آنرا بکار برند و باید چکار کنند فرمود
يَغْتَسِلُ الْجُنُبُ وَيُدْفَنُ الْمَيِّتُ بِتَيَمُّمٍ وَيَتَيَمَّمُ الَّذِي هُوَ عَلَى غَيْرِ وُضُوءٍ لِأَنَّ الْغُسْلَ مِنَ الْجَنَابَةِ فَرِيضَةٌ
وَغُسْلُ الْمَيِّتِ سُنَّةٌ وَالتَّيَمُّمُ لِلْآخَرِ جَائِزٌ آب را آنکس که جنب است بکار برد و میت را با تیمم دفن نمایند و هم
آنکس که وضو ندارد تیمم کند زیرا که غسل از جنابت واجبست یعنی در قرآن واجب گردیده اما غسل میت سنت است و نیز
تیمم بر آنکس که وضو ندارد و میخواهد ادای فریضه کند جایز است و دیگر در آنکتاب از حسن بن موسی بن جعفر علیهما السلام
از مادر خود و مادرش از احمد بن موسی علیه السلام حکایت کند که آنگاه زنان گفتند در خدمت موسی بن جعفر صلوات الله
علیهما در بیابان بودیم و آهنگ بغداد داشتیم روز پنجشنبه آنحضرت فرمود امروز غسل فردای جمعه را بجای بیاورید فَإِنَّ
الْمَاءَ غَداً بِهَا قَلِيلٌ زیرا که در منزل فردا آب کم است میگوید روز پنجشنبه بنیت روز جمعه غسل کردیم مصنف این
کتاب مستطاب ابن بابویه علیه الرحمه میفرماید غسل روز جمعه بر زن و مرد در سفر و حضر واجب است لکن برای زنان در اوقات
سفر بسبب قلت آب رخصت داده اند که غسل جمعه را بجای نیاورند و هرکس بسفری اندر باشد و روز پنجشنبه آب بیابد و
از آن بترسد که روز جمعه آب نیابد باکی در آن نیست که در روز پنجشنبه غسل جمعه را بگذارد واگر روز جمعه آب دریابد غسل کند
وگرنه همان غسل روز پنجشنبه کافی است و غسل روز جمعه سنتی است واجب واز هنگام طلوع فجر روز جمعه تا نزدیک بزوال
شمس میتوان بجای آورد و افضل ساعات غسل جمعه هنگامی است که قریب بزوال آفتاب باشد و هرکس غسل جمعه را فراموش

کند

کند یا بواسطه علتی از وی فوت شود باید بعد از عصر یا روز شنبه این غسل را بجای آورد و غسل جمعه حکم غسل جنابت را
دارد و وضو در آن قبل از غسل است و هرکس روز جمعه غسل کند باید عارا باید بخواند اَللّٰهُمَّ طَهِّرْنِي وَطَهِّرْ قَلْبِي
وَأَنْقِ عَمَلِي وَاجْعَلْ عَلَى لِسَانِي مَحَبَّةً مِنْكَ راقم حروف گوید اینکه افضل اوقات غسل روز جمعه را هنگام نزدیک
بزوال شمرده اند برای اینست که حادثه اسباب شکستن غسل نشود و نماز ظهر و عصر را در حال غسل بنماید اما در حال
طلوع ممکن است بهمان ادای فریضه بامدادی در حال غسل بگذرانند و از ادای هشت رکعت نماز ظهر و عصر باز مانند و دیگر در همان
کتاب من لایحضره الفقیه مسطور است که علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر سلام الله علیهم سؤال کرد که مرده را میتوان
در فضا و جای وسیع شست فرمود لَا بَأْسَ وَإِنْ يُسْتَرْ بِسِتْرٍ فَهُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ باکی در آن نیست واگر میت را
بستری مستور دارند دوست تر میدارم و نیز در آنکتاب مسطور است که از حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیه پرسیدند
از مردیکه از پوشش کعبه معظم خریداری کند و پاره از آن حاجت خود را برآورده نماید و بعضی دیگر در دست او بجای ماند
آیا بیع و فروش آن صلاحیت دارد فرمود يَبِيعُ مَا أَرَادَ وَيَهَبُ مَا لَمْ يُرِدْ وَيَسْتَنْفِعُ وَيَطْلُبُ بَرَكَتَهُ آنچه را که خواهد میفروشد و آنچه
را اراده نکرده است که بفروشد می بخشد و آن طلب سود و برکت مینماید عرض کردند آیا جایز است که مرده را بآن کفن کنند
فرمود نمیتوان و دیگر در آنکتاب از علی بن جعفر مسطور است که از برادرش حضرت امام موسی کاظم سلام الله علیهما پرسید
که مردی را درنده یا مرغی بخورد و استخوانش بدون گوشت باقی بماند آن استخوان چه کنند فرمود يُغَسَّلُ وَيُكَفَّنُ وَيُصَلَّى عَلَيْهِ وَيُدْفَنُ
میشویند و کفن میکنند و بر آن نماز میگذارند و بخاک میسپارند و دیگر در آنکتاب مسطور است که هشام بن الحکم گفت موسی بن جعفر علیهما
السلام را نگران شدم که پیش از دفن میت و بعد از آنکه او را دفن نمودند مصیبت زدگان را تعزیت میفرمود و هم در آنکتاب مرویست
که حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام میفرمود إِذَا دَخَلْتَ الْمَقَابِرَ فَطَأِ الْقُبُورَ فَمَنْ كَانَ مُؤْمِناً اسْتَرْوَحَ إِلَى
ذَلِكَ وَمَنْ كَانَ مُنَافِقاً وَجَدَ أَلَمَهُ چون بگورستان اندر شوی گورها را زیر پای درنوس پس هرکس مؤمن باشد از این کردار
آسایش و راحت طلبد و هرکس منافق باشد در آن کار مردن را در مییابد راقم حروف گوید از این خبر میرسد که اگر کسی بر فراز
قبر منافقی بگذرد و او را بنفاق نشناسد و باستغفار او را اد و ادعیه و آیات شریفه و صلوات هم بر دارد بدو سوز زیانش
بلکه اثر و ثقل قدم او موجب درد و رنج مرده باشد و نیز در آنکتاب مسطور است که اسحق بن عمار از حضرت ابی الحسن اول
پرسید که شخص مؤمن کسان خود را زیارت میکند فرمود آری عرض کرد در چه مدت فرمود عَلَى قَدْرِ فَضَائِلِهِمْ مِنْهُمْ مَنْ يَزُورُ
فِي كُلِّ يَوْمٍ وَمِنْهُمْ مَنْ يَزُورُ فِي كُلِّ يَوْمَيْنِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَزُورُ فِي كُلِّ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ قَالَ ثُمَّ رَأَيْتُ فِي مَجْرَى كَلَامِهِ أَنَّهُ يَقُولُ أَدْنَاهُمْ
مَنْزِلَةً يَزُورُ كُلَّ جُمُعَةٍ ... الَّذِي أَتَى سَاعَةً فَإِنْ عِنْدَ زَوَالِ الشَّمْسِ أَوْ قَبْلَ ذَلِكَ فَيَبْعَثُ اللَّهُ مَعَهُ مَلَكاً يُرِيهِ مَا يَسُرُّهُ وَيَسْتُرُ عَنْهُ مَا يَكْرَهُ فَيَرَى
سُرُوراً وَيَرْجِعُ إِلَى قُرَّةِ عَيْنٍ

ملاقات مردم مؤمن با کسان خود باندازه فضایل و مراتب ایشانست در حضرت یزدان پاره از مؤمنان هستند که همه روز کسان خود را
نگران و شادان شوند بعضی یکروز در میان و برخی در هر سه روز یکروز دیدار کسان خود بهره ور گردند اسحق میگوید بعد از آن
در گزارش کلام آنحضرت کاظم علیه السلام چنان دیدم که میفرمود آن مردم مؤمن که پست تر از سایر جماعت مؤمنان هستند
یعنی درجه ایشان از همه فروتر است بهر جمعه یکدفعه بزیارت کسان خود میروند عرض کرد در چه ساعت ایشان را می بینند

فرمود

فرمود هنگام زوال شمس یا نزدیک بزوال پس خداوند تعالی فرشته را با آن مؤمن میفرستد تا بدو بنماید آنچه را که او را مسرور بدارد و آنچه را مکروه باشد از وی پوشیده دارد مؤمن هر چند اسباب سرور او باشد و با روشنی دل و دیدار باز گردد راقم حروف گوید از این خبر میرسد که مرد مؤمن که به دیگر سرای شود از تفضل خداوند تعالی جز حالت سرور برای او نخواهد بود چه زحمت و تلخی او در این جهان بوده است و در آن سرای جز سرور و شادی نصیبی ندارد و از این روی چون خواهد کسان خود را که در این دنیای غدار باقی هستند دیدار نماید برای اینکه تلخ کام نگردد فرشته که با او موکل است اگر کسانش بحالتی خوش و بی خلل و غش و زهد و تقوی و سعه روزی اندر باشند بجمله را بدو بنماید و اگر برخلاف این باشد از وی مستور بدارد تا در فرح و سرور او نقصی پدید نگردد و این خبر منافی پاره روایات است که چون مردگان بیایند و بازماندگان خود را در حال غرور و جهل و افعال شنیعه یا تنگی عیش و سخت حالی ببینند کدر و بد حال شوند مگر اینکه راجع بآن اموات شماریم که از مقام و منزلت مؤمن فرود تر باشند والله تعالی اعلم چنانکه در خبر صادق علیه السلام وارد است که مردم کافر اهل خود را زیارت کنند آنچه ایشان را مکروه باشد بایشان نموده و آنچه دوستدار باشد از وی پوشیده گردد صفوان بن یحیی گوید بحضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام عرض کردم بمن رسیده که شخص مؤمن را چون زائری بیاید بدو انس گیرد و چون از وی بازشود وحشت گیرد یعنی در قبر خود متوحش گردد فرمود لَا یَسْتَوْحِشُ دچار وحشت نشود و دیگر در آن کتاب مسطور است که از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیهما پرسیدند از اینکه مردی با پسرش یا دخترش میگوید بِأَبِی أَنْتَ وَأُمِّی پدر و مادرم فدای تو باد یا میگوید بابوتی که همان معنی است آیا در این سخن نگرانی هست فرمود إِنْ کَانَ أَبَوَاهُ حَیَّیْنِ فَأَرَى ذٰلِکَ عُقُوقًا وَإِنْ کَانَ قَدْ مَاتَا فَلَا بَأْسَ اگر پدر و مادرش زنده باشند و چنین سخن نماید با ایشان بد کرده است و اگر مرده باشند باکی نیست که چنین گوید و از این کلام مبارک معلوم میشود که رعایت حرمت و احتشام و عزت و احترام پدر و مادر بچه میزان است و دیگر در آن کتاب مسطور است که از حضرت ابی الحسن اول صلوات الله علیه پرسیدند از اینکه مسجد یا خانه را که در آن نماز میگذارند با کاهگل بیندایند فرمود باکی نیست و نیز پرسیدند از خانه که گچ در آن طرح نمایند و عذره و پلیدی در آن باشد آیا از چنین گچ میتوان مسجد را سفیدکاری و گچکاری گرفت فرمود باکی در آن نیست و دیگر از آنحضرت پرسیدند که خانه که مدتی حش یعنی مخرج حاجت بوده است مسجد قرار داد فرمود إِذَا نُظِّفَ وَأُصْلِحَ فَلَا بَأْسَ اگر نظیف و پاک نمایند دیگر باکی نیست در مجمع البحرین مسطور است که در حدیث وارد است که سؤال کردند مکان حش برای مسجد صلاحیت دارد فرمود اگر چندان خاک بر آن بریزند که آن حش را پوشیده دارد باکی نیست حش بفتح حاء مهمله و تشدید شین معجمه و بضم حاء نیز آمده است بمعنی مخرج و محل حاجت است و اصلش از حش است که بوستان را گویند چه در بدایت حال بسیار شدی که عرب در بساتین پلیدی را انداختند چون کنیف را ساختند و بجای بوستانها در کنیف آمد استنجا را بگذاشتند و بساتین را از آن کثافت آسایش و معزا داشتند آن روایح ناخوش آرامش دادند همچنان این نام را بر آن موضع مجازا اطلاق کردند و جمع حش حشان است مثل ضیف و ضیفان و در حدیث عثمان بن عفانست که آن خلیفه مقتول را در حش کوکب مدفون ساختند و حش کوکب نام بستانیست

در مدینه در خارج بقیع و دیگر در آن کتاب مسطور است که علی بن جعفر از برادرش حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما پرسید از نماز گذاشتن در گرمخانه حمام فرمود إِذَا کَانَ الْمَوْضِعُ نَظِیفًا فَلَا بَأْسَ اگر آن موضع نظیف و پاکیزه باشد باکی در آن نیست ابن بابویه علیه الرحمه میفرماید مقصود مسلخ است یعنی رخت کن حمام و اما گورها را نمیتوان قبله و مسجد قرار داد و با دامیکه از قبور بقبله نگردانند نماز کردن در خلل قبور را باکی نیست و مستحب است که در میان نمازگذار و قبور ده ذراع فاصله باشد از هر جانبی و در میان طریق یعنی گذرگاه مردمان نماز کردن روا نیست و همچنین نماز کردن بر جواد راست و اما بر پشتهائی که بین جواد است باکی ندارد و هم در آن کتاب از علی بن جعفر مذکور است که از برادر والاگهرش موسی بن جعفر صلوات الله علیهما از آن خانه و سرائی که آفتاب گیر باشد و در آن بول افکنند و غسل جنابت نمایند آیا کاهی که خشک باشد میتوان در این دو مکان نماز گذاشت فرمود آری و نیز از آنحضرت پرسید که نماز گذاشتن میان قبور صلاحیت دارد فرمود باکی بآن نیست و هم در من لایحضره الفقیه مسطور است که علی بن جعفر از برادر ستوده گوهرش موسی بن جعفر علیهما السلام پرسید که مردی برهنه باشد و هنگام نماز در رسد و جامه دریابد که یک نیمه آن یا تمام آن خون آلود باشد نماز در آن جامه بگذارد فرمود إِنْ وَجَدَ مَاءً غَسَلَهُ فَإِنْ لَمْ یَجِدْ مَاءً صَلَّى فِیهِ وَلَمْ یُصَلِّ عُرْیَانًا اگر آبی بیابد با آبش بشوید و گر نیابد در همان جامه نماز بسپارد و برهنه نماز نگذارد صفوان بن یحیی بحضرت ابی الحسن علیه السلام نوشت مردی را دو جامه است و یکی از آن دو جامه را بول رسیده است و نداند کدام یک نجس گردیده است و هنگام نماز در رسیده و بر فوت نماز بیمناک باشد و آبی ندارد تکلیف او چیست چه باید بکند فرمود یُصَلِّی فِیهِمَا جَمِیعًا در هر دو نماز بگذارد و ابن بابویه میفرماید یعنی در هر یک منفردا نماز بگذارد و دیگر علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیهما السلام سؤال نمود که آیا برای مرد صلاحیت دارد که نماز بگذارد و پیش رویش مشجب که بر وی جامه باشد فرمود باکی در آن نیست و دیگر پرسید اگر در پیش روی مردی بستر باشد نماز میگذارد فرمود باکی نیست و نیز سؤال کرد که مرد میتواند بر روی بوریا خسبیده نماز بگذارد فرمود إِذَا أَلْصَقَ جَبْهَتَهُ عَلَى الْأَرْضِ فَلَا بَأْسَ گاهی که جبینش بزمین بچسبد باکی در آن نیست یعنی بشاید جبین را بر روی بوریا خاک بگذاشت و نیز سؤال کرد از نماز کردن بر روی گیاه سبز روئیده یا بر ثیل نماز گذارد با اینکه زمین بی گیاه را تواند دریابد فرمود باکی نیست در مجمع البحرین مسطور است ثیل با ثاء مثلثه و یاء حطی مشدده بر وزن کیس نام گیاهی معروفست و در حدیث وارد است لَا بَأْسَ بِالصَّلَاةِ عَلَى الثَّیْلِ و دیگر سؤال کرد که برای مرد شایسته است که نماز بگذارد و چراغ در پیش رویش در قبله باشد فرمود لَا یَصْلُحُ لَهُ أَنْ یَسْتَقْبِلَ النَّارَ برای او صلاحیت ندارد که استقبال آتش نماید ابن بابویه میفرماید این اصل و عنوان اصلی است که واجب است آن عمل نماید و اما اینکه از حضرت ابی عبدالله روایت کرده اند که فرمود لَا بَأْسَ أَنْ یُصَلِّیَ الرَّجُلُ وَالنَّارُ وَالسِّرَاجُ وَالصُّورَةُ بَیْنَ یَدَیْهِ لِأَنَّ الَّذِی یُصَلِّی لَهُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنَ الَّذِی بَیْنَ یَدَیْهِ باکی در آن نیست که مرد نماز بگذارد با اینکه آتش و چراغ و صورت در پیش رویش باشد زیرا که آن خداوند که برای او نماز میگذارد از آنچه در حضور اوست به او نزدیکتر است این حدیثی است که از سه تن راوی مجهول باسناد منقطع روایت شده است حسن بن علی کوفی که معروفست از حسین بن عمرو از پدرش عمرو بن ابراهیم همدانی که مجهول هستند روایت کند میگوید حضرت ابی عبدالله علیه السلام

ایرا فرمود ولکن این رخصتی است که با علتی که از ثقات رجال صادر شده اقران وارد پس از آن براو بان مجهول انقطاع
اتصال یافته پس هرکس این خبرا اخذ نماید بعد از آنکه بداند اصل همان نهی است اطلاق رخصت است و رخصت رحمت
نجفا رفته است و دیگر علی بن جعفر از برادر بزرگوارش موسی بن جعفر صلوات الله علیهما پرسید که مردی نماز بگذارد و در
حضورش چیزی از طیر باشد فرمود باکی ندارد و هم پرسید که مردی نماز بگذارد و پیش رویش خرابی بار دار باشد
فرمود باکی نیست و از مردیکه نماز گذارد و در موزار بار دار فرمود باکی ندارد و سؤال کرد از نماز گذاردن مردیکه نماز گذارد
و پیش رویش درازگوشی ایستاده باشد فرمود يَضَعُ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ قَصَبَةً أَوْ عُوداً أَوْ شَيْئاً يُقِيمُهُ بَيْنَهُمَا ثُمَّ يُصَلِّي
فَلَا بَأْسَ ... در میان خود و درازگوش بپای دارد و پس از آن نماز گذارد باکی نیست و هم پرسید از مردیکه
نماز بگذارد و دبه را با خود بدارد دیگر اینکه بترسد اگر با خود ندارد از میان برود باکی نیست که نماز کند و دبه را با خود بدارد و دیگر
سؤال نمود که مردی در حالت نماز پاره دندانهایش بحرکت اندر شود یعنی چنانکه بخواهد فرو افتد آیا باید برکند فرمود
إِنْ كَانَ لَا يُدْمِيهِ فَلْيَنْزِعْهُ وَإِنْ كَانَ يُدْمِي فَلْيَنْصَرِفْ اگر خون پدید نیاید بکند و اگر بکند خون درآید از اینکار انصراف بجوید
و سؤال کرد از مردیکه نماز بگذارد و در آستین او مرغی باشد فرمود إِنْ خَافَ عَلَيْهِ ذَهَاباً فَلَا بَأْسَ اگر بیمناک باشد
که آن مرغ از دستش بدر شود باکی نیست و دیگر پرسید از مردیکه او را ثالول یعنی آژخ که عبارت از دانه سخت بیدرد است که در
اعضا پدید آید یا جراحتی در او باشد برای او صلاحیت دارد که در آنحال که در نماز خود دست قطع ثالول نماید یا از آن جروح گوشتی
بکند و بیفکند فرمود إِنْ لَمْ يَتَخَوَّفْ أَنْ يَسِيلَ الدَّمُ فَلَا بَأْسَ وَإِنْ تَخَوَّفَ أَنْ يَسِيلَ الدَّمُ فَلَا يَفْعَلُهُ
اگر بیم نداشته باشد که از اینکار خون جاری شود باکی ندارد و الا نباید بکند و سؤال نمود که مردی در حال نماز است که مردی
دیگر چیزی بدو افکند و او را بشکست و خون جاری شد و آنمرد در همانحال از نماز منصرف شد و آنخون را بشست و
هیچ سخن نکرد تا بمسجد بازگشت آیا آنچه نماز گذاشته بود بچیزی شمرده میشود یا باید استقبال و تجدید نماز کند فرمود يَسْتَقْبِلُ
الصَّلٰوةَ وَلَا يَعْتَدُّ بِشَيْءٍ مِمَّا صَلَّى بلکه استقبال میکند نماز را و آن رکعات نماز را که قبل از آنحادثه بجای آورده محسوب نباید
داشت و دیگر سؤال کرد از مردیکه بنماز اندر است و در حالتیکه در نماز است فضله مرغ یا غیر مرغ را در جامه خود می بیند
آیا در همانحال نماز آن فضله را باید حک نماید فرمود باکی نیست و نیز فرمود لَا بَأْسَ أَنْ يَرْفَعَ الرَّجُلُ طَرْفَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَهُوَ يُصَلِّي
باکی نیست که در حال نماز نظر بآسمان افکند و دیگر پرسید از خلخال آیا برای زنان و کودکان لبس آن صلاحیت دارد فرمود
إِنْ كَانَ صُمّاً فَلَا بَأْسَ وَإِنْ كَانَ لَهَا صَوْتٌ فَلَا يَصْلُحُ اگر بی آواز باشد باکی در استعمال آن نیست و گرنه صلاحیت ندارد و دیگر پرسید که
مردی نماز گذارد و نافه مشک در جیب یا جامه او باشد فرمود باکی با این نیست و دیگر پرسید که آیا صلاحیت دارد که مرد نماز
گذارد و در دهانش مهره و گوهر باشد فرمود إِنْ كَانَ يَمْنَعُهُ مِنْ قِرَائَتِهِ فَلَا وَإِنْ لَا يَمْنَعُهُ فَلَا بَأْسَ اگر اینکار اسباب
این شود که مانع قرائت کلمات نماز گردد جایز نیست و گرنه باکی ندارد و دیگر سلیمان بن جعفر الجعفری از عبد صالح موسی بن
جعفر علیهما السلام سؤال کرد که مردی ببازار میرود و پوستینی میخرد و نمیداند آن پوست از ذکی است یا ذکی نیست
یعنی نمیداند پوست حیوانیست که بر طریق اسلام کشته اند یا بر طریقی دیگر ذبح کرده اند آیا میتواند در آنجه پوست نماز بگذارد

فرمود

نماز گذاردن مردیکه ... خرپشته

دباء و دبه از پوست غز یا استر باشد فرمود لَا يَصْلُحُ أَنْ يُصَلِّيَ وَهِيَ مَعَهُ إِلَّا أَنْ يَتَخَوَّفَ عَلَيْهَا ذَهَاباً فَلَا بَأْسَ أَنْ يُصَلِّيَ وَهِيَ مَعَهُ زیرا نیست که نماز بگذارد

آژخ و ثالول ...

فرمود آری لَيْسَ عَلَيْكُمُ الْمَسْأَلَةُ إِنَّ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ يَقُولُ إِنَّ الْخَوَارِجَ ضَيَّقُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ بِجَهَالَتِهِمْ إِنَّ الدِّينَ أَوْسَعُ مِنْ ذٰلِكَ
مسئلت بر شما نیست یعنی شما بر سلیقه خود نمیتوانید طرح مسئله نمود حضرت ابی جعفر علیه السلام میفرمود مردم خوارج
بر حسب آراء سقیمه خودشان تکالیفی پیش آوردند که بواسطه نادانی خودشان کار را بر خودشان تنگ نمودند همانا
دین خدای و احکام شریعت ازین وسیع تر است و دیگر جعفر بن محمد بن یونس روایت کند که پدرش بحضرت ابی
الحسن علیه السلام مکتوبی بنوشت و از آنحضرت پرسش کرد که پوستین یا موزه پوشیده ام و در آن نماز بگذارم و ندانم که ذکی است
در جواب رقم فرمود باکی در آن نیست و هم در آنکتاب مسطور است که قاسم خیاط گفت از حضرت موسی بن جعفر سلام الله
علیهما شنیدم میفرمود مَا أَكَلَ الْوَرَقَ وَالشَّجَرَ فَلَا بَأْسَ بِأَنْ يُصَلِّيَ فِيهِ وَمَا أَكَلَ الْمَيْتَةَ فَلَا يُصَلِّي فِيهِ
از پوست حیوانی که برگ درخت یا درخت را بخورد باکی در آن نیست که نماز در آن بگذارند و آنحیوان که مردار خوار باشد
در پوست آن ادای نماز نشاید و هم در من لا یحضره الفقیه مسطور است که رفاعة بن موسی از حضرت ابی الحسن موسی
بن جعفر صلوات الله علیهما پرسید از کسیکه خضاب کرده تواند با حالت خضاب سجود و قرائت نماید آیا در آنحال نماز
میگذارد فرمود آری إِذَا كَانَ خِرْقَتُهُ طَاهِرَةً وَكَانَ مُتَوَضِّئاً وَلَا بَأْسَ بِأَنْ تُصَلِّيَ الْمَرْأَةُ وَهِيَ مُخْتَضِبَةٌ وَيَدَاهَا مَرْبُوطَتَانِ
چون آن خرقه که بر خضاب بسته است پاک باشد و وضو داشته باشد باکی در آن نیست که زن نماز بگذارد و خضاب کرده
و دو دستش مربوط باشد یعنی دستش را بواسطه خضاب بچیزی بسته باشد و دیگر علی بن جعفر و علی بن یقطین از حضرت
ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام پرسیدند که مرد و زن خضاب کرده باشند آیا نماز میگذارند با اینکه بجا و سمه
خضاب نموده باشند فرمود إِذَا أَبْرَزُوا الْفَمَ وَالْمَنْخِرَ فَلَا بَأْسَ چون دهان و منخر را بیرون گذارند
یعنی خضاب مانع آنها نشود باکی نیست یاسر خادم گوید حضرت ابی الحسن علیه السلام بمن برگذشت و من بر طبری نماز میگذاردم
در مجمع البحرین مسطور است شاید مراد از طبری که در حدیث شریف وارد است کتانی است که بطبرستان منسوب است
با اینکه میدید من بر طبری نماز میگذاشتم و چیزی بر آن افکنده بودم با من فرمود چیست ترا بر طبری نماز نمیگذاری آیا طبری
از پنبه نیست ابن بابویه میفرماید پدرم در رساله که بمن فرستاده بود مرا فرمود بر زمین و بر آنچه زمین برویاند سجود
بگذار و بر حصیرهای مدنی سجود مکن زیرا که دیواره آن از پوست است و بر موی و پشم و پوست و ابریشم و شیشه و آهن
و صفر و برنج و ارزیز و مس و پر و خاکستر سجود مکن و اگر در زمینی باشی که تمام گرم نجای سجود کنی که بیمناک باشی که جبینت را لوث نماید
یا در شبی تاریک باشد که از کژدمی یا ماری بیمناک شوی که آزارت رساند باکی نمیرود که بر کیست سجده کند ار کتان
باشد یا پنبه و اگر بر جبهه تو دملی باشد پس گودالی بکن و چون خواهی سجده نمائی دمل را در آن اندر آر و اگر پیشانی تو دملی
باشد که بعلت آن نتوانی سر بسجود گذاشت بر قرن ایمن جبهه خود بسجود کن و اگر بر طرف است نتوانی بر قرن ایسر از جبهه
خود ساجد شو و اگر بر اینکار نیز قادر نباشی بر پشت کف خود سجده بر و اگر بر این امر نیز توانا نباشی حضرت مهیمن از ذقن
بپای خود بسجود بسپار چه خدایتعالی میفرماید إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّداً ... الی قوله
وَيَزِيدُهُمْ خُشُوعاً و باکی در قیام و وضع هر دو کف و هر دو زانو و هر دو شصت بر غیر از زمین نیست و دیگر حسن بن

محبوب

نماز کردن بر پوست حیوانات

خضاب ...

طبری ... کتانی ...

سوره بنی اسرائیل آیه ۱۰۸

مجوب از حضرت ابو الحسن علیه السلام پرسید از گچی که با عذره و پلیدی و استخوان مردگان پخته باشند پس از آن مسجد را آن سفید
گچکاری کرده باشند آیا بر آن سجود میتوان نمود آنحضرت بخط مبارکش مرقوم نوشت اِنَّ الْمَاءَ وَالنَّارَ قَدْ طَهَّرَاهُ آب و آتش
آنچه را مطهر و پاک ساخته اند و دیگر علی بن یقطین از حضرت ابی الحسن اول سلام الله علیه سؤال نمود از مردیکه بر پلاس و
بساط سجده نماید فرمود لَا بَأْسَ اِذَا كَانَ فِي حَالِ التَّقِيَّةِ وَلَا بَأْسَ بِالسُّجُودِ عَلَى الثِّيَابِ فِي حَالِ التَّقِيَّةِ
باکی در آن نیست که اگر در حال تقیه بر پلاس و بساط سر بسجده بگذارد و نیز باکی نیست که در حال تقیه چون خواهد سجده کند پیشانی
بر جامه گذارد و دیگر در کتاب مسطور از محمد بن ابی حمزه مذکور است که حضرت ابی الحسن اول علیه السلام فرمود اِذَا ظَهَرَ
النَّزُّ مِنْ خَلْفِ الْكَنِيفِ وَهُوَ فِي الْقِبْلَةِ يَسْتُرُهُ بِشَيْءٍ وَلَا يَقْطَعُ صَلَاةَ الْمُسْلِمِ شَيْءٌ يَمُرُّ بَيْنَ يَدَيْهِ مِنْ كَلْبٍ اَوِ امْرَأَةٍ اَوْ حِمَارٍ اَوْ غَيْرِ ذَلِكَ
در مجمع البحرین مسطور است که نز با نون و زاء معجمه مشدده زابی است که از زمین بیرون جهد گفته میشود نَزَّتِ الْاَرْضُ نَزًّا
از باب ضرب گاهی که زابش زیاد گردد از قبیل تسمیه بمصدر است و هم از معصوم علیه السلام سؤال کرده اند از ... که
در قبله باشد و از با لوعه نم برده باشد امام علیه السلام میفرماید چون از پشت کنیف که در قبله باشد نم آشکار شود باید
بچیزی بپوشند و نماز مسلمان از چیزی که از حضورش بگذرد از قبیل سگ یا زن یا دراز گوش یا غیر از اینها قطع نمیکند و رسول
خدای صلی الله علیه و آله نهی فرموده است که در قبله آب دهان بیفکنند وقتی آب بینی در مسجدی بدید پس با ...
تر بدان برفت و از آنجایش حک فرمود بطریقی که معری باز شد و بر نماز خود بنا نمود و نیز در آنکتاب در سبب تکبیرات
سبعه نماز از هشام بن الحکم از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر سلام الله علیهما مرویست اِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
لَمَّا اُسْرِيَ بِهِ اِلَى السَّمَاءِ قَطَعَ سَبْعَ حُجُبٍ فَكَبَّرَ عِنْدَ كُلِّ حِجَابٍ تَكْبِيرَةً فَاَوْصَلَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ اِلَى الْمُنْتَهَى ...
گاهیکه خدای عزوجل پیغمبر را باسمان سیر داد رسول خدای صلی الله علیه و آله هفت حجاب را طی فرمود و در نزد هر حجابی
تکبیری براند و خدایتعالی بواسطه این هفت تکبیر او را بآخر درجه کرامت بازرسانید و در بیان علت تکبیرات سبعه که در نماز
وارد است از ائمه هدی صلوات الله علیهم بایات عدیده مذکور است چنانکه بعضی از این پیش مسطور و بعضی از این پس مرقوم
میشود و دیگر در آنکتاب از عبد الرحمن بن حجاج از ابو ابراهیم علیه السلام مرویست که گفتم با ابو عبد الله علیه السلام گفتم
مردی منید اند که دو رکعت نماز بگذاشته یا سه رکعت یا چهار رکعت گفت یک رکعت ایستاده نماز بگذارد و پس سلام دهد
بعد از آن دو رکعت نشسته نماز کند راقم حروف گوید شاید در اینخبر مبارک ابو ابراهیم نیز از روات باشد و مقصود حضرت
کاظم علیه السلام است و این پرسش از پدر بزرگوارش حضرت صادق سلام الله علیه ...
ظاهر امر است و گرنه حضرات ائمه سلام الله علیهم در هر سن و هر مقام بر تمام این مسائل آگاه ... و اول
صحیح نیز در اینخبر همین است و نسبت حدیث بخود آنحضرت اصح و اصح است و دیگر علی بن ابی حمزه از عبد صالح علیه
السلام روایت کند و گوید از آنحضرت سؤال نمودم از مردیکه در رکعات نماز خود شک مینماید و نمیداند آیا یک رکعت نماز
بسپرده یا دو رکعت یا سه رکعت یا چهار رکعت و نمازش بروی مشتبه میشود فرمود کل ذا ... در رکعات بشک میرود
عرض کردم آری فرمود فَلْيَمْضِ فِي صَلَاتِهِ وَلْيَتَعَوَّذْ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ فَاِنَّهُ يُوشِكُ اَنْ يَذْهَبَ عَنْهُ نماز خود را

بجای

بجای گذارد و از شیطان رجیم بخدا پناه برد چه بسبب این استعاذه آنحالت شکیک از وی میرود معلوم باد
در اینمسئله نیز اخبار متعدده وارد است و نه آنست که مختلف باشد و صاحب سهو مختار است بهر یک از این اخبار
وارد عمل نماید بصواب رفته است و هم از آنحضرت مرویست که فرمود که چون شک نمودی فَابْنِ عَلَى الْيَقِينِ بنای کار را
بر یقین بگذار راوی عرض کرد اصل اینست فرمود آری و دیگر در آنکتاب مسطور است که علی بن جعفر از برادرش امام
موسی علیه السلام پرسید که صلاحیت دارد مردیکه بنماز واجب است بدیوار مسجد تکیه کند یا در آنحال که بنماز بپای است
دست بر دیوار گذارد و بدون اینکه مرضی و علتی داشته باشد فرمود باکی ندارد و دیگر سؤال نمود از آنکسی که در نماز
واجب اندر است پس در دو رکعت اول بایستد آیا برای او صلاحیت دارد که بدون اینکه ضعف یا علتی سبب گردد
یک جانب مسجد را بگیرد و بپای شود و با نیکار بر قیام استعانت کند فرمود باکی در اینکار نیست و نیز سهل بن الیسع
از ابو الحسن اول علیه السلام سؤال نمود از مردی که بنماز نافله اندر باشد و نشسته نماز گذارد با اینکه او را علتی نباشد
خواه در سفر خواه در حضر فرمود با این امر باکی نیست و دیگر عبد الرحمن بن حجاج از حضرت ابی الحسن علیه السلام سؤال
کرد که مردیرا اگر غمز و فشار و پیچی در شکم پدید آید و او را استطاعت صبر کردن باشد آیا بر این حال نماز بگذارد یا اینکه
بگذارد فرمود اِنِ احْتَمَلَ الصَّبْرَ وَلَمْ يَخَفْ اِعْجَالًا عَنِ الصَّلَاةِ فَلْيُصَلِّ وَلْيَصْبِرْ اگر بتواند صبر کند مادامیکه
نترسد که نماز را عجلت بگذارد پس نماز کند و شکیبائی جوید و دیگر از ابو زکریای اعور مذکور است که گفت حضرت ابی الحسن
علیه السلام را نگران شدم که ایستاده نماز میگذاشت و پهلویش شیخی سالخورده بود و عصائی با خود داشت همیواست
برگیرد پس آنحضرت علیه السلام در آنحال که بنماز خود بپای بود آن عصا را گرفت و عصا را با آن شیخ بداد پس از آن موضع
خود بنمازش بازگشت و دیگر علی بن جعفر از برادرش حضرت کاظم علیه السلام پرسید از آن زن که او را جز یک ملحفه نیست
چگونه نماز بگذارد فرمود تَلْتَفُّ فِيهَا وَتُغَطِّي رَاْسَهَا وَتُصَلِّي فَاِنْ خَرَجَتْ رِجْلُهَا وَلَيْسَ تَقْدِرُ عَلَى غَيْرِ ذَلِكَ فَلَا بَاْسَ
خود را در آن ملحفه در پیچد و سرش را بپوشاند و اگر دو پای او بیرون بماند باکی در آن نیست و نیز علی بن جعفر از برادر اعلی
گوهرش بپرسید که مرد میتواند نماز بگذارد و او را سراویل و ردائی بر تن اندر است فرمود باکی با آن نیست و حضرت
ابی الحسن کاظم علیه السلام میفرمود نماز کردن در صف اول مانند جهاد در راه خدای عزوجل است و نیز موسی بن بکر از
حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر سلام الله علیهما سؤال کرد که مردی تنهائی در صف نماز بایستد فرمود لَا بَاْسَ اِنَّمَا يَبْدُو الصَّفُّ
وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ باکی نیست صف نماز یک بیک نمایش میگیرد و دیگر علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیهما السلام
پرسید از مردیکه پشت سر امام تا نمود در نماز باشد و پیشنماز تشهد را طولانی بسپارد و آنمرد را بول فرو گیرد یا از آن بیمناک
شود که چیزی از وی فوت گردد یا دردی عارض او شود چسازد فرمود سلام دهد و منصرف شود و امام را بگذارد و هم
پیشنماز را حق است که از مصلای خود بر نخیزد تا آنکس که در پشت سر اوست نمازش را تمام کند پس اگر قیام جوید باکی نیست
ابن بابویه علیه الرحمه میفرماید در آنرساله که پدرم برای من نوشته بود مرقوم داشته بود که اگر ترا در حال نماز حدثی یا امری
که موجب شکسته شدن وضو است بروز کند یا ترا اینخاطر اندر آید که وضو نداری پس بهر حال که بنماز اندری سلام بگذار

و مردی

و مردی دیگر را بجای خود مقدم دارد تا آنجماعت بقیهٔ نماز ایشانرا بپای دارد و تو خود وضو بگیر و نماز ترا اعادت کن و دیگر علی بن جعفر از برادرش حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام پرسید از پیشنمازی که در نماز احداث حدثی نماید و منصرف شود و کسیرا برای نماز مقدم ندارد حال القوم که بنماز اندر ند چگونه است فرمود لَاصَلٰوةَ لَهُمْ اِلَّا بِاِمَامٍ فَلْيَتَقَدَّمْ بَعْضُهُمْ فَيُتِمَّ بِهِمْ مَا بَقِيَ مِنْهَا وَقَدْ تَمَّتْ صَلٰوتُهُمْ نمازی برای ایشان جز بحضور پیشنماز نیست پس باید یکی از ایشان تقدم جوید و هرچه از آن نماز ایشان باقی است با ایشان تمام نماید و دیگر علی بن جعفر از برادرش حضرت کاظم پرسید که زنی پیشوائی نماز زنها کند و اندازه بلند کردن صدای او به تکبیر و قرائت چیست فرمود قَدْرَ مَا تَسْمَعُ باندازه که بشنوند و از علی بن یقطین مرویست که گفت از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسیدم از نماز جمعه در سفر چه قرائت کنم در آن فرمود قرائت کن در آن قل هو الله احد را و دیگر عبد الرحمن بن حجاج از حضرت ابی الحسن علیه السلام پرسید که مردی در روز جمعه در جماعتی نماز میگذارد و چون امام برکوع رفت از ازدحام مردمان او را بدیواری یا ستونی ملجا کردانند و او را آنقدرت نماند که رکوع یا سجود دررود تا گاهیکه نمازگذاران سرهای خود را بلند کردانند آیا باید اینمرد برکوع و پس از آن بسجود درود و بصف ملحق شود و حال اینکه آنجماعت ایستاده شده اند یا کاری دیگر بسازد فرمود برکوع و سجود دررود و پس از آن در صف بایستد باکی بآن نیست و دیگر اسحق بن عمار از ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیهما السلام سؤال کرد در حق مردیکه مسافر باشد پس از آن میآید و درون بیوت کوفه میشود آیا باید نمازش را تمام بخواند یا باید قصر نماید تا باهل خود بازشود فرمود بلکه باید بحالت قصر باشد تا باهل خود اندر آید و دیگر علی بن یقطین از حضرت ابی الحسن سؤال نمود که مردی بسفر اندر است و از آن پس گاهی که بحال نماز اندر میباشد آهنگ اقامت نماید آیا چون این بدا برای او روی داد باید نمازش را تمام ادا کند و دیگر سؤال کرد از مردی که برادر خود را با امکان که بردی قصر نماز و افطار واجب میشود مشایعت نماید فرمود لَابَأْسَ بِذٰلِكَ وَلَابَأْسَ بِالْجَمْعِ بِالصَّلٰوتَيْنِ فِي السَّفَرِ وَالْحَضَرِ مِنْ عِلَّةٍ وَلَا غَيْرِ عِلَّةٍ وَلَابَأْسَ بِتَاخِيرِ الْمَغْرِبِ فِي السَّفَرِ حَتّٰى يَغِيبَ الشَّفَقُ وَلَابَأْسَ بِتَاخِيرِ الْمَغْرِبِ لِلْمُسَافِرِ اِذَا كَانَ فِي طَلَبِ الْمَنْزِلِ اِلٰى رُبْعِ اللَّيْلِ باکی در این نیست و نیز باکی در جمع هر دو گونه نماز در سفر و حضر بواسطهٔ علتی یا غیر علتی نیست و باکی نیست که در حال سفر نماز مغرب را تا گاهیکه شفق غایب شود بتاخیر اندازد و باکی نیست که مسافر چون در طلب منزل باشد نماز مغربش را تا چهار یک از شب نیز بتاخیر افکند و دیگر علی بن یقطین روایت کند که حضرت ابی الحسن اول صلوات الله علیه فرمود كُلُّ مَنْزِلٍ مِنْ مَنَازِلِكَ لَا تَسْتَوْطِنُهُ فَعَلَيْكَ فِيهِ التَّقْصِيرُ هر منزلی از منازل خود را که در حال سفر وطن نگردانی بر تو است که نماز را قصر کنی و دیگر سماعة بن مهران از حضرت ابی الحسن اول سلام الله علیه پرسید از وقت نماز شب در سفر فرمود مِنْ حِينِ تُصَلِّي الْعَتَمَةَ اِلَى الصُّبْحِ از آنهنگام که نماز عشای واپسین و خفتن را بجا میآوری تا گاهی که روشنی صبح بردمد عتمه بضم عین مهمله و سکون تاء فوقانی هنگام نماز خفتن و بعد از غیبت شفق از ثلث اول شب است علی بن جعفر از برادر بلند گوهرش حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما پرسید از مردیکه در کشتی جای داشته باشد برای او جایز است که حصیری یا گیاه سبز و خشکی یا گل و گندم و جو و غیر از اینجمله بر متاع ترتیب دهد پس از آن بر آن نماز بگذارد فرمود باکی در آن نیست و نیز در کتاب

نماز قصر

نماز نیت

نماز مسافر

نماز شب

من لایحضره الفقیه از ابو جریر بن ادریس مرویست که حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیهما فرمود صَلِّ صَلٰوةَ اللَّيْلِ فِي السَّفَرِ مِنْ اَوَّلِ اللَّيْلِ فِي الْمَحْمِلِ وَالْوَتْرَ وَرَكْعَتَيِ الْفَجْرِ در هنگام سفر نماز بگذار نماز شب را از اول شب در محمل و نماز وتر و دو رکعت نماز بامداد را و دیگر عبد الله بن المغیره از حضرت ابی ابراهیم موسی بن جعفر صلی الله علیهما پرسید از مردیکه نماز وترش فوت شود فرمود يَقْضِيهِ وِتْرًا اَبَدًا هر وقت نماز وترش فوت شود باید به نیت قضای نماز وتر نماز برگذارد و نیز در آنکتاب از ابراهیم بن ابی البلاد مسطور است که گفت در خدمت ابی الحسن یعنی موسی بن جعفر صلوات الله علیهما عرض کردم برای کسیکه نماز کند نماز جعفر را چیست یعنی هرکس آن نماز را بجای آورد اجر و ثوابش چیست فرمود لَوْ كَانَ عَلَيْهِ مِثْلُ رَمْلِ عَالِجٍ وَزَبَدِ الْبَحْرِ ذُنُوبًا لَغَفَرَ اللّٰهُ صاحب مجمع البحرین میگوید در دعا وارد است وَلَا تَحْوِيهِ عَوَالِجُ الرِّمَالِ جمع عالج است که بمعنی ریگزار انبوه است که متراکم شده و پاره در پاره اندر آمده است و نقل کرده اند که عالج کوههائی که با یکدیگر متصل است و اعلای آن به نبار که نزدیک بامه و اسفل آن بنجد پیوسته است میباشد و در کلام بعضی بید که رمل عالج باکثر اراضی عرب احاطه دارد بالجمله میفرماید اگر باندازهٔ ریگهای بیابان و کف دریا گناه برگردن داشته باشد از برکت نماز آمرزیده میشود میگوید عرض کردم آیا این ثواب برای ما میباشد یعنی جماعت شیعیان فرمود فَلِمَنْ هِيَ اِلَّا لَكُمْ خَاصَّةً جز از بهر شما مخصوص برای که المکس خواهد بود عرض کردم چه چیز در این نماز قرائت نمایم میگوید عرض کردم ایا باعراض قرآن پردازم فرمود نی قرائت کن در این نماز اِذَا زُلْزِلَتْ وَاِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَاِنَّا اَنْزَلْنَاهُ وَقُلْ هُوَ اللّٰهُ یعنی این چهار سورهٔ مبارکه را قرائت کن و حکایت نماز جعفر طیار علیه السلام و تعلیم فرمودن رسولخدای این نماز را بجعفر بن ابیطالب در کتب تواریخ و شرح آن در کتب اخبار و کتاب احوال حضرت صادق علیه السلام و فضایل و فواید این نماز که معمول به علمای ابرار و عباد و زهاد است مذکور است و دیگر در من لایحضره الفقیه مسند بمرازم میرسد که گفت از عبد صالح حضرت ولایت منقبت موسی بن جعفر صلوات الله و سلامه علیهما روایت نمود که فرمود اِذَا فَدَحَكَ اَمْرٌ عَظِيمٌ فَتَصَدَّقْ فِي نَهَارِكَ عَلٰى سِتِّينَ مِسْكِينًا عَلٰى كُلِّ مِسْكِينٍ صَاعٌ بِصَاعِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ تَمْرٍ اَوْ بُرٍّ اَوْ شَعِيرٍ فَاِذَا كَانَ بِاللَّيْلِ اغْتَسَلْتَ فِي ثُلُثِ اللَّيْلِ الْاَخِيرِ ثُمَّ لَبِسْتَ اَدْنٰى مَا يَلْبَسُ مَنْ تَعُولُ مِنَ الثِّيَابِ اِلَّا اَنَّ عَلَيْكَ فِي تِلْكَ الثِّيَابِ اِزَارًا ثُمَّ تُصَلِّي رَكْعَتَيْنِ تَقْرَأُ فِيهِمَا بِالتَّوْحِيدِ وَقُلْ يَا اَيُّهَا الْكَافِرُونَ فَاِذَا وَضَعْتَ جَبِينَكَ فِي السَّجْدَةِ الثَّانِيَةِ اسْتَغْفِرِ اللّٰهَ مِائَةَ مَرَّةٍ تَقُولُ اللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْتَغْفِرُكَ بِعِلْمِكَ ثُمَّ تَدْعُو اللّٰهَ بِمَا شِئْتَ مِنْ اَسْمَائِهِ وَتَقُولُ يَا كَائِنًا قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ اِفْعَلْ بِي كَذَا وَكَذَا وَكُلَّمَا سَجَدْتَ فَاَفْضِ بِرُكْبَتَيْكَ اِلَى الْاَرْضِ وَتَرْفَعُ الْاِزَارَ حَتّٰى تَكْشِفَ عَنْهُمَا وَاجْعَلِ الْاِزَارَ مِنْ خَلْفِكَ بَيْنَ اَلْيَتَيْكَ وَبَاطِنِ سَاقَيْكَ فَاِنِّي اَرْجُو اَنْ تُقْضٰى حَاجَتُكَ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَابْدَأْ بِالصَّلٰوةِ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاَهْلِ بَيْتِهِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ چون کاری بزرگ بر تو سنگینی و گرانباری کند پس بروز اندر بر شصت مسکین تصدق کن و هر مسکینی را یک صاع موافق صاع پیغمبر صلی الله علیه و آله از خرما یا گندم یا جو صدقه ده و صاع پیغمبر چنانکه نوشته اند پنج مد است و مشهور آنست که در عهد مبارک آنحضرت چهار مد بوده است و بیان آن در کتب علما و فقها مشروح است بالجمله میفرماید چون شب

وقت نماز

نماز جعفر

جلد اول از کتاب اکل احوا

دوید سپید در ثلث آخر شب غسل کن پس پست‌ترین لباس خود را که بکونی پست تراست بپوش و در اینجا به‌ها ازاری بر تو باشد پس از آن
دو رکعت نماز بگذار و سوره مبارکه قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ و قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ را در آن قرائت کن و چون پیشانی خود را در رکعت دوم
بسجود بر نهادی خدا را تهلیل و تقدیس و تعظیم و تمجید نمای پس از آن گناهان خود را متذکر شو و بآنچه از گناهان خود عارف هستی
و عارف نیستی بجمله اقرار کن پس سر خود را بلند کرده و چون پیشانی خود را در سجده دوم بر زمین آوردی صد دفعه از خدای
طلب خیر نمای و میگوئی اَللّٰهُمَّ اِنّي اَسْتَخِيرُكَ بِعِلْمِكَ پس از آن خدا را بآنچه خواهی از اسامی مبارکه اش بخوان و بگو یا کائناً قبل
کل شیء و یا مکون کل شیء و یا کائناً بعد کل شیء امن چنین و چنان فرمای و هر وقت بسجده نهادی هر دو زانویت را بر زمین
بیاور و ازار را برکش چندانکه هر دو زانویت نمایان شود و ازار را از پشت سر خود در میان دو الیه و باطن دو ساق خود
مقرر دار بهانا من امید وارم که بخواست خدایتعالی حاجت تو را برآورده دارد و در صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و اهل
بیت آنحضرت صلوات الله علیهم بد ایت کیسه شکراً شکراً حمداً حمداً که در این ظهر روز شنبه بیستم شهر ذی القعدة الحرام
بوقت تحویل سال یکهزار و سیصد و بیست و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله موافق چهاردهم جدی و چله بزرگ
زمستان جلد اول این کتاب مستطاب را بانیمقام که سخن بر نماز حاجت و قضای حوائج و توسل بذیل کرامت اتصال حضرت باب
الحوائج صلوات الله و سلامه علیه من جمیع الابواب و المناهج است بختام خاتمت مختوم و فی خزانة الملک العلوم
داشتیم هم اکنون امام حلیم علیم و پیشوای رحیم کریم جناب باب الحوائج و هادی المناهج کاظم الغیظ حضرت ابی ابراهیم علیه
افضال التحیات و التسلیم را که تمام حاجات در پیشگاه برآورنده حوائجش حاجتمند و گوهر نیازمندی در کار گوهر پاک
نیازمند و هر گونه نصیبی در درگاه نصیب پرورش نصیب جوی و هر گونه نعمتی در حضرت نعمت پرورش نعمت یابند
در آستان خلافت نشان خداوند واهب العطیات و قاضی الحاجات خداوند بی‌نیاز بنده نواز شفیع سازیم و خیر دنیا
و عقبی و سعادت هر دو جهانی و دولت توفیق سبحانی و تأیید آسمانی را با کمال ضراعت و انفعال خواستار شویم و قوت
دین و آئین مبین و ترویج و تشیید احکام شریعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین را که برترین اسباب
و بزرگترین وسیله فوز و فیض و صلاح و صواب و اجر و ثواب ایشان و اتحاد است مسئلت کنیم و شکوه دین اسلام و عظمت
پادشاه اسلام را روز و شب از کردگار بی‌نیاز نیازمند گردیم که قوتها از تو نیرو خواهد و نیروها بدو قوت یابد و هو
القادر علی ما یشاء و فعال لما یرید ای کردگار بی‌انباز ای آموزگار بی‌نیاز از پیشگاه مبارکت خواهشگریم که این عبد
عاصی و بنده جانی عباسقلی کاشانی را با فرخی روز و فراوانی روزی و سلامت دین و سعادت
بهروزی و صحت تن و نیرومندی قوا و استقامت اعضا و قوت مغز و صفای
نیت و صدق و نیت و تابش بیان و جنبش خیال و خیر مآل
نگارش احوال شرافت منوال حضرت ولایت آیات
امامت سمات ائمه هدی تا قائم ایشان
که برترین درجه آمال و آمانی است موفق داری که توئی بهترین توفیق دهندگان و نیکوترین پذیرندگان و بذل کنندگان اجابت مسئلت سائلان

(تمت)





